٢١٨٤

عدد
٥٠٤ ورق دب

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Esat ef.
Yeni Kayıt No:
Eski Kayıt No: 3184

بسم الله الرحمن الرحیم

ای راهنمای بهر زبان در نوا گواه ❊ یزدان و کرسوی تو فکری الٰه ❊ از نام تو برآرند زبانها بپوراه ❊ لاحول ولا قوة الا بالله

بهتر بیانی که تکلمان بدیع البیان مفصل زبان آرائی و نیکوترین گفتی که تنشیان انجمن سخن پیرائی زبان بلاغت نشان بیان و بستان فصاحت ترجمان را بدان متکلم و مترنم ساز محمد و سپاس غلیبی را درخورست که بمکنت البلغه و قدرت کامله خود شبستان حروف و کلمات را بشور معانی رنگین مانند نوبهار چمن ساخت و کلاغ دماغ صدر نشینان بارگاه سخن دانی را بنقوش عبارات رنگارنگ برنگ کارنامه ارژنگ پرداخت و زبان هر یک از طوایف بنی آدم را که بطیلان کمستان کمال و طوطیان شکرستان مقالند لبقتی از لغات گویا گردانید با رسال رسولان حق گزین و تعیین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعه هر قومی را بزبان خاص پیام و صحت فرجام رسانید و ختام صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولاد و امجاد اوراد آلوا الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جویبار امامت کبری و دانسته حقایق اشیا اند بزبان فصاحت فروز و لسان بلاغت اندوز عربی که فصیح ترین لغات است بمعجزه او کراست پیرانود جبل شانه و عظم برهانه چیت آرزوی زبان که برایه [illegible] گزعهده تشکرش برآید اما بعد برای معنی ارای ارباب دانش و ضمیر افتاب ضیای محاب بینش روشن و هویدا باشد که چون اکثرین بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص ببرهان میخواست که جمع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترکه غریبه و متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات بعربی آمیخته و جمع فواید فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری را که هر یک حاوی چندین کتاب لغات اند بطریقی ایجاز بنویسد و این مجموعه

ثمان

صورت نبندد مکرر یابد شواهد و زواید بنابران از ان هر دو دیده پوشیده لغات و معانی آن اکتفا و اختصار نمود و بهره را چگونه حداگانه کتابی ساخت و انرا مسمی ببرهان قاطع نموده برنه فایده و پیست و نه گفتار مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول و ثانی مبانی و بر ثالث و رابع مرتب و مزین ساخت بیت

چون گهرهای ابدار فلک ❊ هر یکی را بجای خویش نشاند ❊ امید که چون نظر فطرت آیینان معنی شناس و دریابان زمین بوس درگاه علیا جناب و پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون خصال آن تخت کسری معدلت خادم اهل بیت رسول الله پشت شهی که در صف شاهان هند ممتاز چو در میانه یاران عالی الله سلطان عبد الله قطبشاه بن قطبشاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد برسد مرتبه استحسان پذیرد استعداد از اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانائی و بینائی اند آنست که چون بلفظی از الفاظ یا اسمی از اسامی یا معانی نفیضه و امثال انها برخورند زبان اعتراض را لجام خاموشی و دیده عیبساز را سرمه پرده پوشی کشند چه حقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع و بالله التوفیق بیت چو بر ان ارزه توفیق یزدان ❊ مران مجموعه را کردید جامع ❊ پی تاریخ اتمامش قضا گفت ❊ کتاب نافع برهان قاطع فایده اول ابیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی فایده دویم ابیان چگونگی زبان فارسی فایده سیم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائی که در فارسی مقررست فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار گونه بحرف دیگر فایده پنجم در ضمایر و ان از چند حرف بهم میرسد فایده ششم در بیان حروف مفرده که ندا و ایل و او اسط و او اخر بجهته دریافت معانی مقصود بیاورند فایده هفتم در ذکر حرف و کلماتی که بجهته حسن و زیب کلام آورند فایده هشتم در معانی حروف و کلماتی که در اواخر اسما و افعال بجهته حصول معانی گوناگون درآورند فایده نهم در بیان توصیف انچه صاحبان املا را از دانستن ان گزیر نیست و الله اعلم گفتار اول در حروف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان گفتار دوم در حروف های ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان گفتار سیم در حرف پای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان گفتار چهارم در حرف های فرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام که ان هم محتویست بر چند لغت که اول انها نای مثلثه باشد گفتار پنجم در حرف چیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار ششم در چهار سی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار هفتم در حرف های حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف خای شخد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال ابجد حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که ان هم محتوی است بر چند لغت که اول انها ذال نقطه دار باشد گفتار دهم در حرف های فرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار یازدهم

در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر هجده بیان گفتار دوازدهم در حرف ژای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان
گفتار سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم در حرف شین نقطه دار
با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام
که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد گفتار شانزدهم در حرف طای حطی با حروف تهجی
مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد گفتار هفدهم در عین
بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار هجدهم در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان
گفتار نوزدهم در حرف فای سعفص با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیستم در حرف قاف
با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و یکم در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان
گفتار بیست و دویم در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و سیم در حرف لام
با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست
و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار بیست و ششم
در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی
بر هفده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم
در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت رب تمم بالخیر والسعاده فایده اول باید دانست که بعضی
از علما و مورخین در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن
مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده درین زمان بدو منسوب است و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس
پسر عامور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل پسران پدرام بن
ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
بنا برین بدین نام موسوم شده اند والعلم عند الله و باید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را پارس
میگفته اند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب است تا کنار دریای عمان و بمرور
ایام تغییرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم یعنی مشرق است
و آن ولایت در شرقی اصطخر واقع شده خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بمناسبت آب و هوای اصفهان
و توابع آن بعراق عرب آن ملک بعراق عجم موسوم گردید و از آن است که سلمان علیه الرحمه را که مولد شریفش
از نواحی اصفهان بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان تکلم میکنند پارسی می نامند و زبان
پارسی بر هفت گونه است چهار از آنجمله متروک است که آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان

دیگر

دیگر متداول و آن دری و پهلوی و پارسی بوده دری آن است که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپید و اشتر و اشکم
و برو و بدو و بگو و بشنو و امثال اینها پس ابریشم و سپید و شکم و شتر و رو و دو و گو و شنو دری باشد و چند وجه دیگر
در گفتار نهم در بیان دال و رای بی نقطه مذکور است پهلوی منسوب بپهلو که پدر پارس و پسر سام بن نوح است و این لغت
از زبان او مستفیض گشته بعضی گویند منسوب بپهلو که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم
آن ولایت است و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهری است چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است پارسی زبانی را گویند
که در ولایت پارس که در ملک اصطخر است مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی زبانی بهتر از پارسی نیست چه در احادیث
نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المومنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی متکلم شده اند
فایده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی باید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد و کلمه
مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد اولین
متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویمین ساکن تا بدان وقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای
کلام بجز حرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر ساکن صورت نبندد همچو دل و سر و پا و امثال آن و یک
حرف را کلمه توان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول
یا میان یا آخر کلمه در آرند چنانچه در فایده ششم بیاید و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده
که آنرا بعربی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی کردن است
بحدس صایب و استدلال راسب و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی موزون و متکرر و متساوی و حروف
آخر آن بیکدیگر مانند بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر و هذیان چه کلام نامرتب بیمعنی است
و موزون از جهت آن گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و مکرر بجهت آن تا تفرقه توان کرد میان بیت دو مصراعی
و نیم بیت چه اقل شعر بیت تمام است و متساوی بواسطه آنکه فرق میان مصرعها نشود یعنی هر یک بر وزنی نباشد و حروف
آخرین بیکدیگر مانند بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر آن بشود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمیگویند اگرچه موزون
باشد فایده سیم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائی که در فارسی مقرر است باید
دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرف است و آنرا بر سه قسم ساخته اند قسم اول را مسروری گویند و آن
دوازده حرف است و آنرا بر سه قسم ساخته اند که با و تا و ثا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد و قسم دوم را ملفوظی
خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است که الف و جیم و دال و ذال و سین
و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد و قسم سیم را ملبوثی گویند و آن هم سه حرفی بود و آخرش
حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو و اینها را مکتوبی نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است

چهارده حرف که ثقیل بود ترک داده اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و چهار حرف که خاصهٔ عربیات است
داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق نامی کلام فارسی بر پنج و چهار حرف است و سافات شبانه
روزی نیز پنج و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست و هشت گانه که آن طا و ظا و عین و قاف است بر سبیل ندرت
در لغت ما وارد النهر آمده است و بسیار زبان چهار حرفی که خاصهٔ فارسیان است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال
ازین رباعی که خواجه نصیر طرازش فرموده اند میتوان نمود رباعیه الناظم بفارسی سخن میرانند ؛ و بعرض ذال ذال میخوانند
ما قبل وی ار ساکن و جزوای بود ؛ دال است وگرنه ذال معجم خوانند ؛ یعنی دیگر که واقع شود اگر پیش از ان یکی از حروف علت بود
که او و الف و یای حطی است و ان حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است والا دال چنانچه انوری نیز گفته اند پشت دست بستخوان
مه پیشانی بود ؛ از جود تو بر جهان جهانی افزود ؛ کس چون تو سخی نهست نخواهد بود ؛ کو قافیه دال شونهی جود ؛ پس دریں
صورت حرف آخر کلمه بنود و افزوده بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید و نیز
اگر در ما قبل ان حرف دیگر باشد و ان حرف متحرک بود هم ذال نقطه دار است مانند ریزد و آمد و شنید و امثال و باید دانست
که چهارده صیغه نزد عربان متداول است از ماضی و مضارع و عجبا ان شش صیغه آورده اند و شش صیغه مهمل و دو صیغه تثنیه را ترک
داده اند چه نزد ایشان هر چه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد و از دوازده صیغه مونث و مذکر بجهار اختصار کرده اند و دو
مسلم و مع الغیر را بحال خود گذاشته اند پس در صورتیکه حروف تهجی از سی و دو بیست و چهار اختصار یافته باشد چهارده صیغه شش صیغه
دلیل واضح است بر ایجاز و اختصار این زبان چنانکه گفته اند خیر الکلام قل و دل و هر یک از صیغهای مذکور علامتی باشد اما علامت
ماضی مفرد تای قرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید هیچو رفت و گفت و شنید و آمد و امثال اینها و علامت مضارع دال
ابجد باشد هیچو می آید و میرود و میگوید و می شنود و علامت اسم فاعل نون و دال ها باشد که در آخر کلمه آید هیچو خواننده و گوینده
و شنونده و علامت اسم مفعول و قسم است یکی الف که در آخر ماضی از ایند هیچو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده با
که الحاق بکلمه کنند هیچو در خواب شده و بیدار شده و گوفته شده و لفظ شده نیز ماضی است که ها لاحق ان شده است و مفعول
گردیده و هرگاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد انجا لفظ پرده و زده و کرده و امثال آن آمد هیچو اشک پر خیمه در روسو اگر و علامت
اسم مکان گاه و گه باشد هیچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم روزگار و هنگام باشد هیچو روزگار جوانی
و هنگام پیری و علامت اسماء اشاره در فارسی هم مفرد و هم جمع می باشد هیچو او و ایشان و آن و آنان اما این را اگر او و ایشان
باشد بذوی العقول اطلاق کنند و دوم را اگر آن و آنان بود بغیر ذوی العقول و علامت امر حاضر بای ابجد است که با دل کلمه درین آورند
هیچو بگو بشنو و بگور و بزن و نهی میم هیچو مگو و مشنو و میا و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیران است که در آخر
الفاظ او رند هیچو روی چون ماه و موی سنبل آسا و قد سرو مانند و اگر در میان دو چیز انحاد در کیف باشد از ادات شبهت میکوینند
و اگر در اضافه باشد آنرا مناسبت کویند و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف بهشد مطابقت

و انیها همه اخراض اند و در فارسی بجهه هر یک لفظی موضوع است و دیگر هرگاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد
و خواهیم بصیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع و غیران تصریف نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل می یابد مثلا اگر در صیغه مصدری و
فعل ماضی حرف خای نقطه دار باشد و خواهند که از ایصیغه مضارع و امر برند ان خا تبدیل می یابد برای نقطه دار هیچو ارستاختن
و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند میسازد و بسازگویند و همچنین از اموختن و اموخت
می اموزد و بیاموز و از بیختن و بیخت می آمیزد و بیامیز و از انگیختن می انگیزد و از افروختن می افروزد و از شناختن و شناخت
می شناسد و بشناس آمده است بسبب قرب مخرج را و سین همچو ایازد و ایاس و امیختن و نشناختن و کیختن شاذ است
و بعضی گویند ازین باب نیست و چون فروختن مشترک بود میان روشن کردن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن
جامه و دوشیدن شیر پس اگر دوختن بمعنی روشن کردن میفروزد و از فروختن بمعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن بمعنی
دوختن جامه می دوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا دفع التباس بین الغیرین بشود و دیگر هرگاه
در معنی مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد در مضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدل میشود بواسطه انکه فارسیان
بای ابجد و واو را بحرف شمرده اند و مثال تبدیل فای سعفص بای ابجد همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می یابد
و بیاب آمده است و خفتن و خفت میخوابد و بخواب و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و رفتن بضم رای
قرشت میرود باشد و مثال تبدیل حرف فا بواو همچو کافتن و کافت میکاود و بکاو و شفتن و شفت می شکوفد
و بشکوف و رفتن و رفت میرود باشد چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند و او کلمه اشکوفتن را در فتن
که در تلفظ ثقیل بود و حذف نموده ضمه ما قبل را بحال خود گذاشتند و شفتن و رفتن خواندند مگر جائی که وزن شعر اقتضا
کند اشکوفتن و رو نفتن گویند و در شفتن و شفت که مضارع و امر ان می سنبد و سنب آمده و نون در برابر فا قائم
سبب انست که چون نون نیک تلفظ در می آید و بجز تنوین معلوم نمیشود گویا در انجا نیز بای ابجد در مقابل فا باشد و گر فتن
و پذیرفتن و نهفتن و الفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و گیر و از پذیرفتن
می پذیرد و بپذیر آمده است و نهفتن و الفتن صیغه امر و مستقبل ندارد دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین
نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف ای بی نقطه تبدیل می یابد همچو در کاشتن و کاشت
میکارد و بکار و در برداشتن و برداشت برمیدارد و بردار و در انباشتن و انباشت می انبارد و بینبار و اما اشتن
در اصل افراختن بوده و آن در مضارع و امر بنای نقطه دار تبدیل می یابد دیگر درین چهار کلمه که جستن بفتح جیم و رستن
بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر بحرف های هوز تبدیل
می یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر آن بجهد و بجه باشد و رستن و رست را میرهد و بره و خواستن و خواست را
میخواهد و بخواه و کاستن و کاست را میکاهد و بکاه و درین چند کلمه که پرستن و جستن بضم جیم و رستن بضم رای قرشت

باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود و در مضارع و امر و غیره بحرف یای حطی بدل میشود همچو در پیراستن و پیراست می پیراید و پیرا
و در جستن و جست میجوید و بجوی و در رستن میروید فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار گونه
فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی بآن و باین و بدان و بدین و اکدش و بکدش و ارمغان و برمغان
و تبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو غرب و غرم و آب و آو و خواب و خوا و بزرگ و وزرگ و بس و وس و تبدیل پای فارسی بفا
همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج
و تارات و بزای نقطه همچو رجه و رزه و بزای فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو اخشیج و اخشیک و تبدیل جیم فارسی
بشین نقطه دار همچو لخچه و لخشه و کاچی و کاشی و بزای فارسی همچو کاج و کاژ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو خجیر و هجیر و بغین
نقطه دار همچو سیخ و شیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج و زاردشت و زارتشت و گفتید و گردید
گفتیت و گردیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و
پوزش و پوجش و سوزش و سوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی همچو بزشک و بجشک و بغین نقطه دار همچو گریز و گریغ و بسین
بی نقطه همچو ایاز و ایاس و تبدیل سین بی نقطه با جیم فارسی همچو خروس و خروج و با شین نقطه دار همچو پابوس و پابوش و بهای
هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار و سار و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار بکاف
فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و کوچی و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف بخای نقطه دار همچو شاماکچه و شاماخچه
و بغین نقطه دار همچو کژکاو و غژغاو و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو کاو و غاو و کلوله و غلوله و تبدیل لام برای
قرشت همچو زلو و زرو و تبدیل نون بمیم همچو بام و بان و تبدیل واو بیای ابجد همچو نوشته و نبشته و بپای فارسی همچو وام
و پام و بفا همچو باده و بافه و تبدیل های هوز بحای حطی همچو هیز و حیز و بجیم همچو ماه و ماج و ناگاه و ناکاج فایده پنجم
در ضمایر بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد و ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم است
و سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی و میم که ند و ید و یم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر
کلمات می آیند و شین قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد غایب دهد و بمعنی او با همچو اسبش و غلامش و در آخر افعال
بمعنی او را باشد همچو میگویندش و می آرندش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد همچو اسبت
و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویدت و می آردت و می بردت و زدت و کوت که بمعنی از و ترا و که او را باشد
و میم در اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو زرم و گوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم
و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو زرم داد و اسبم بخشید و گاهی موخر از فعل بمعنی مرا می آید همچو دل زدم از شیرینی
و نیستم پروای کسی یعنی دل زد مرا از شیرینی و نیست مرا پروای کسی و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق
گفته میشود همچو ع القصه بازگشتم و آمد بخانه زود یعنی بازگشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال

فایده

فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو نشانید و توانگرید و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال
افاده معنی ضمیر متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی از این شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه
مفتوح بمیانش در آورند تا دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام
و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و نوشته اید و دانسته ایم و فهمیده ایم و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر
واحد غایب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نونی در آخر آن ملحق سازند خواه کلمه ها داشته باشد
و خواه نداشته باشد همچو جامه شان و اسبشان و کاشانه تان و رختستان و بعضی گفته اند الف در ضمایر سته اصلی است
و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند که این کلمات بی الف
موضوعند و در ترکیب کردن بالفی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آورند و این قول بهتر است و چون
کلمه سین و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلام است و در اثبات همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن
شش لفظ مذکور شریک است ذکر آن را در اینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه نمیباشد و تعبیر
از آن باست و بود و امثال آن می کنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو خدا
رحمن است و رحیم یعنی رحیم است و همچو منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی مزید
نعمت است و گاه است که حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه می کنند

فایده ششم

در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصود بیاورند بباید دانست که الفهائی
که در اوایل کلمات است بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری وصلی و الف اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه حذف نتوان
کرد همچو انجام و اندام و مانند آن که اگر حذف کنند نجام و ندام شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون آن را محذوف سازند
بحال خود بماند همچو استخوان و افتان که بعد از حذف کردن ستخوان و فتان بماند و همان معنی دارد و وصلی آن است که در اول
لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو پرویز و بیداد که چون الف بر اول آنها
در آورند اپرویز و ابیداد شود و همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها بسبب ضرورت شعری بود و الا در محاورات
احتراز لازم است و الفی که در میان کلمات بود بر پنج نوع است اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال در آورند و آن
دو قسم است یکی بجهت دعای نیک و بد باشد همچو دشمنت بمیراد و خدا نگاهدار تو بواد و دیگری آنکه از آن بائی فهمیده میشود
که بر افعال در آورند چنانکه گویند در پای تو میرام یعنی در پای تو بمیرم و جهان آفرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت کند
و دوم الف زایده است و آن را بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه آورند همچو سبکسار و ستمکار که در اصل سبکسر و ستمگر
باشد و سیم الف است که از برای ملابست و نزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو چندا چند و دوشادوش

و پیشاپیش و چهارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آورند همچو سراسر و سراپا یعنی همه سر و از سر تا پا
و پنجم بمنزله واو عطف است همچو تکاپوی و تکادو که آن تک و پوی و تک و دو باشد و این الف بجز این دو جا بنظر نیامده است
و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند بر شش نوع است اول الف ندا است و آن دو قسم بود یکی ندا همچو شها شهریارا سرورا
و دیگری بمنزله ندا است همچو بسا و خوشا و دوم الفی است که افاده معنی دعا کند اعم از آنکه نیک و بد همچو ؛ هیچکس بر جای او
ننشیندا ؛ روز شادی دشمنش کم بیندا ؛ و گاه دو الف را در یک کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورند یکی در ماقبل حرف
آخر و دیگری در آخر همچو ؛ کم شوادا از جهان نام سفر ؛ و سیم الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و بینا و گویا
و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و صبر کننده و زیبنده و چهارم الف اشباع است
و آنرا متقدمین از الف اطلاق عربان گرفته اند چه عربان در قافیه کمال و جمال هرگاه وزن اقتضای حرفی کند و لام در محل
فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند و کمالا و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره
باشد یائی آورند کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع گردد حرف
اشباع خوانند مجملا چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد اگر تقاضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو رایگانیا
و دانیا و ندانیا لیکن متاخرین جایز نداشته اند و عیب میدانند پنجم الف نسبت است همچو فراخا و درازا و پهنا یعنی فراخی
و درازی و پهنی و ششم الف زایده است همچو سلطانیا و درویشیا و بای ابجد مفتوح در فارسی ترجمه بای مکسور است
در عربی و بعضی گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو بردبار و بای مفردی که بمعنی امر باشد همچو بیا و بخور و برو
شک نیست که همیشه مکسور باشد و مفتوح ساختن بای عوض بای حرف جر شاید بجهت تمایز بین اللغتین باشد و یا بجهت خفت
فتحه و فارسیان را نیز بای زایده می باشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر یا در باشد همچو ؛ تیرش به از آن
کارگر آید بسپر بر ؛ که مراد بای بسپر است یعنی بر سپر و همچو ؛ زرین نهد او بتیر در پیکان ؛ که مراد بای بتیر است یعنی در تیر
پیکان نهد و بعضی گویند این با بجهت حسن و زینت کلام میباشد چنانکه در فایده هفتم خواهد آمد و اگر موخر از در و بر باشد
زاید نیست و همچنین بای قسم نیز هست همچون بخدا و برسول و تای قرشت ساکن در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد
حاضر می کند همچو آمدنت و رفتنت و جمعش آمدنتان و رفتنتان باشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غایب
باشد همچو آمد و آورد و جمع آن آمدند و آوردند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آوردید و شین نقطه دار مفرد
ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهش و آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افاده معنی ضمیر غایب
نیز می کند چنانکه در فایده پنجم گذشت و کاف مکسور در اول کلمه بمعنی من استفهام آید همچو کرا گفتی و که آمد و کاف مفرد
ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو خوبک و نغزک و میم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم می کند بمعنی من همچو آمدم
و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا همچو دیدنش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد و نون مفتوح و مکسور

هر دو

هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه و نی و ساکن در آخر کلمه چون الف بران در آورند بمعنی فاعل تواند بود
همچو افتان و خیزان و بمعنی جمع همچو روزان و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و همچنین افاده معنی مصدری کند هرگاه بعد از
تای قرشت و دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و بهمان معنی باشد لیکن
وقتی که با کلمه دیگر که ضد او باشد استعمال کنند همچو گفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که درین صورت افاده
مصدر می کند و واو که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه گونه است اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی
کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد بعد از تای قرشت و دال ابجد
و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه آورند همچو دو و تو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه
حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واوی است که آنرا معدوله گویند از جهت آنکه از و عدول کرده بحرف دیگر متکلم
میشوند و آن خوب بتلفظ در نمی آید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین تقریب که آنرا البته بعد از خای نقطه دار مفتوح
می نویسند و این فتحه فتحه خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد چه اشمام بمعنی بوی بردن باشد و آن با نه حرف خوانده میشود
که آن الف است همچو خواب و خواجه و دال همچو خود و رای قرشت همچو خور و زای هوز همچو خوزم و سین بی نقطه همچو خوست
و شین نقطه دار همچو خوش و نون همچو آخوند و ها همچو خوهله و یای حطی همچو خویله و با خویش و خویشتن مکسور و با خور و میر آخور مضموم
آید و این از نوادر است سیم واو عطف است و علامتش آن است که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد
در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخواست و گفت و شنید و یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند چنانکه بزرگ
و کوچک جمع شدند و سند و قباله نوشتند و باغ و خانه را خریدند اگر ماقبل واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ
باشد یعنی بتکلم در نیاید و اگر ماقبل آنرا ساکن سازند فتحه بایدش داد تا بتلفظ در آید دیگر واو معروف و مجهول است و ماقبل
اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واوی است که در تلفظ مفهوم میشود همچو سور و دور و زلو و کلو و مانند
آن و اما مجهول اندکی مفهوم میگردد همچو ریو و هور و بود و سود و امثال آن دیگر واو مفتوح است و آن سه قسم میباشد
اول واو عطف است و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد دیگری آنکه چون شخصی کلمه بگوید شخصی دیگر ابتدا بواو کرده
آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم دیگری گوید و بعراق هم یا شخصی گوید سلام علیکم دیگری گوید
و علیک السلام و دوم واو مخفف او باشد همچو ورا دیدم و مر او را گفتم سیم واو زایده است که آنرا با یای حطی متصل
ساخته بگویند همچو حق بطرف من است و یا حق بجانب اوست دیگر واو ساکن است که بمعنی کاف تصغیر نیز می آید همچو پسرو
و دخترو و گاهی این واو را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند دیگر واویست که آن بتکلم در می آید اما نوشته
نمیشود همچو در طاوس و کاوس و مانند آن و های هوز دو گونه باشد اول ظاهر و دوم مخفی و ظاهر را ملفوظ
نیز خوانند خواه ماقبل آن مفتوح باشد و خواه مضموم و خواه مکسور و خواه ساکن باشد که در جمیع بحال خود می ماند همچو رهها
و اندوهها و گرهها و کوهها و در تصغیر مفتوح گردد همچو رهک و گرهک و اندهک و در اضافه مکسور شود

همچو ره من و اندوه من و مخفی بر چهار قسم است اول هائی بود که چون نام چیزی را بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند
در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و زبان و زبانه و مانند آن و دوم هائی باشد که در آخر افعال بجهت
حرکت آنها بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیم هائیست که بجهت تشخیص و
تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شبه و چهارم های
بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ماقبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده خدا و در تصغیر
بکاف تبدیل یابد همچو خانکک و جامکک و یای حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی
و عیسوی و اشرفی و شاهی و این یا بهیچ وجه ساقط نمیشود و یای سفیدی و سیاهی نیز ازین جمله است و گاه باشد که از برای
آن و آنکس صفتی تعیین می کنند و میگویند ایرانی نیک و تورانی بد یا باضافه همچو اشرفی سره و شاهی قلب و در تکلم
درین مقام بهمزه ملینه تبدیل می یابد و در کتابت بحال خود می ماند و دیگری یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف
خوانند و گویند تو مرد بدی و بسیار مرد بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یا را اضافه
نمی باشد و دیگری یای خطاب است همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف می باشد و دیگری یای لیاقت است همچو
خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافه
بهمزه ملینه تبدیل می یابد و دیگری یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نباشد و افاده وحدت
نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلانجا آمده اسبی از طویله برد یعنی یک شخص نامعلوم آمد و یک اسب نامعلوم را برد و رفت و اگر اضافه
کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد دونده و اسب رونده و شمشیر
برنده و یار من دوست تو اگر درین دو صورت یا بنویسند بی املا خواهد بود چه هرگاه اضافه و صفت متحقق شود محال
تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو متنافی و دیگری تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردی است یعنی مرد بزرگ است و دیگری
اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی و دیگری یائیست که افاده مصدر می کند همچو سربخشی و زربخشی
و مشک بیزی و گلریزی که بمعنی سربخشیدن و زربخشیدن و مشک بیختن و گل ریختن باشد **فایده هفتم** در ذکر حروف
و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام می آورند و در معنی دخل ندارد مانند ابجد عموما همچو بگفت و برفت و بنگفت و بنرفت
و بنشنید یعنی گفت و رفت و نگفت و نرفت و نشنید و در جائی که پیش از کلمه بر و در باشد خصوصا همچو تیرش فرو شد بجگر بر
و نشست بسپر بر که مراد بای بجگر و بای بسپر است و همچو داخل شد بشهر در و در آمد بخانه در که مراد بای بشهر و بای بخانه است
و بعضی این با را بای زایده میدانند چنانچه در فایده ششم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند بر خواند و بر گفت و بر رفت
بمعنی خواند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا گفتند و دیگر مر همچو مرا و را و مر ترا و دیگری
خود چنانکه گویند من خود از شمایم و بر شما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در
همچو دامن در کشیدن و سر در پیچیدن و دیگری فر همچو فرو ریخت و فرو خواند و فرو گفت **فایده هشتم** در بیان معانی حروف

وکلماتی

وکلماتی که در آخر اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آیند کلماتی که افاده معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است همچو
خردمند و دانشمند و دیگری کار همچو آموزگار و ستمکار و بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و گاهی
واو را بجهت تخفیف ساکن سازند همچو گنجور و رنجور و دستور و دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فایده بسیاری و انبوهی دهد
یکی بار است همچو دریابار و رودبار و دیگری زار همچو گلزار و لاله زار و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان
همچو گلستان و بوستان و دیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس است بکسر دال
ابجد و تحتانی مجهول و دیگری دس بفتح دال ابجد و دیگری دان و دیگری ون و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری سار و دیگری
پش و دیگری فش و دیگری وش و کلماتی که افاده فاعلیت کند یکی گر است همچو شمشیرگر و کاردگر و دیگری ار همچو خریدار و پدیدار
و بمعنی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگری آن همچو افتان و خیزان و حروف و کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید
یکی کاف ساکن است همچو پسرک و دخترک و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه
و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی و دیگری ها همچو یکساله
و یکماهه و یکروزه و زرینه و سیمینه و ابریشمینه و پشمینه و دیگری ین که یا و نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و کلماتی که افاده
معنی علت تعلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است و بمعنی هر چه نیز آمده است
و دیگری که بکسر کاف چنانکه گویند بجهت آتش زدم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز آمده است و کلماتی که معنی لیاقت بخشد
یکی وار است همچو شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگری انه بفتح نون همچو شاهانه
و بزرگانه و کلماتی که افاده معنی محافظت میکند یکی دار است همچو راه دار و کفش دار و بمعنی دارنده هم هست همچو
زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان و دیگری همچو استروان و اشتروان و کلماتی که فایده معنی اتصاف
بچیزی دهد یکی ناک است همچو غمناک و خشمناک و این کلمه در اصل اکین بوده است که بمعنی پر از شرم و پر از خشم باشد
و کلماتی که از آن رنگ و لون توان فهمید یکی پام است همچو مشکپام و دیگری فام و دیگری وام همچو گل وام و دیگری گون بضم
کاف فارسی همچو گندم گون و دیگری گونه همچو گلگونه و دیگری چرته و چرده همچو سیه چرته و سیاه چرده و این دو کلمه بجز آخر
لفظ سیه و سیاه بنظر نیامده است و کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد یکی آر است همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری
کی بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی و سازندگی و بخشندگی و کلمه که معنی ظرفیت دهد دان است همچو کیف دان و قهوه دان
و امثال آن **فایده نهم** در بیان توصیف آنچه صاحبان املا را از دانستن آن گزیر نیست و املا در عرف ارباب
کتابت عبارت از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که ماقبل واو
معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ماقبل یای معروف و مجهول البته مکسور و اما در فارسی بعد از ضمه واو نوشتن
و بعد از کسره یای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در املا ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو

و بعد از کسره یا باید نوشت دیگر هرگاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر آنرا مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند
و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر آنرا ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرگاه در اول لغتی که بهمزه باشد
بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمه افراز بای زایده افزودند
بیفراخت گفتند و بای امر در آوردند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نهی در آوردند نیفراخت نوشتند
و اگر از کلمه افراز و افروز بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن در آورند
بفراز و بفروز باید گفت نه بیفراز و بیفروز و هرگاه بر سر کلمه الف ممدود باشد و خواهند که بای زایده و امر و میم نهی
و نون نفی بر آن بیفزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد یک الف را قلب بیای حطی کرده الف دیگر را بحال خود باید
گذاشت چنانکه در کلمه آراست بای زایده بیاورند بیاراست گویند و چون بای امر در آورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی
نیاراست و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایند همچو در کلمه آس و کلمه آب یک الف را بیای حطی
قلب کنند آسیاب خوانند دیگر هرگاه خواهند دو کلمه را با هم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هر دو
از یک جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام باید نمود علامت حذف آن است که آن کلمه مخفف باشد همچو
رمنده و شرمنده که در اصل رم منده و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده اند رمنده و شرمنده شده است
یعنی صاحب رم و صاحب شرم و همچو پهنا که پهن نا بوده است و نا بمعنی محل است یعنی محل پهنی و در نیم من و بادام مغز یک میم را
انداخته اند و نیمن و بادامغز خوانده اند و همچو در سپید دیو و کرد دهن هم یک دال را حذف کرده سپی دیو و کردهن گفته اند و علامت
ادغام آن است که مشدد باشد همچو شبو و شبار که در اصل شبیو و شبیار بوده با را در با ادغام کرده اند و اگر حرف آخرین
کلمتین را با هم قرب مخرجی باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند یگانه که در اصل یک گانه و همچو دوگانه و سه گانه
و چهارگانه کاف اول را که کاف تازی است حذف کرده اند و کاف دوم را که فارسی است بحال خود گذاشته اند و همچو شبیره
که بای اول را در دوم ادغام کرده اند و شبره نوشته اند و همچنین در کلمه بدتر دال ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف
و بی تشدید تای فوقانی و اگر ادغام کنند بتر شود با تشدید فوقانی و کلمه زودتر نیز از این مقوله است دیگر هرگاه لغتی را
که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدوله و السعادة و الرفعه و چون در فارسی
خواهند که بنویسند آنرا بی الف و لام و های آنرا بتای قرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و رفعت و اگر بتای گرد
بنویسند بی املا خواهد بود و هرگاه که انشاء الله تعالی و عنقریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی
بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات را یک لفظ میدانند دیگر هرگاه در کلمه که نون و بای ابجد پهلوی هم
بوده باشد بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را بمیم قلب کنند همچو جنب و دنب و سنب و خنبره آنرا خم و دم و سم
و حمزه بنویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید نوشت که اصل آن است دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی

و ذی روح

و ذی روح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان و آدمی است و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمیست
و اگر کلمه بر یا کلمه در بر لفظ او و لفظ وی در آورند بسوی غیر انسان و آدمی نیز راجع میسازند لیکن در نظم چنانکه گفته اند
چرخ فانوس خیال عالمی حیران درو و در نثر جایز نیست و ذی بالف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسبان و مرغان و غیر
ذی روح را بها و الف همچو زرها و گوهرها و گاهی برخلاف این هم کنند و درختان و مرغها گویند و های بیان فتحه را
در جامها و نامها و لالها و پیالها حذف کنند و همچنین های که و نون من و واو تو چون با را جمع شود کرا و مرا و ترا
بنویسند و های ملفوظ را در گرهها و زرهها بحال خود بگذارند و در ذی روح ها را بکاف فارسی بدل باید کرد همچو زندگان
و مردگان و اعضای ذی روح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد سرها
و گردنها و اگر مراد بهتر و بزرگ قوم بود سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ
بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمان است
و گاه شخص واحد را نیز بلفظ جمع بجهت تعظیم آورند همچو شما رفتید و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ
همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ جثه و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدها گویند و مفرد آن اژدر است
الله اعلم گفتار اول از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان و محتوی بر دو هزار
و یکصد و هفت لغت و کنایت بیان اول در همزه با الف مشتمل بر هفتصد و سی و دو لغت و کنایت آ بروزن جا امر
بآمدن است یعنی بیا و بعربی تعال گویند و بروزن دا در عربی حکایت آواز هر چیز است و نام درختی هم هست آب
بسکون بای ابجد معروف است که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت
و فیض و عطا و رحمت و دولت و ترقی و جاه و منزلت هم آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته اند و یکی
از نامهای سیماب است و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه
از خجلت زده و هموار و براه رونده باشد و کنایه از لؤلؤ و جواهر و تیغ و شمشیر جوهردار هم هست و در حقیقت اشارت است
بر کل نفس کامل و عقل کل و او را نفس ملهمه گویند آب آتش رنگ بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد
آب آتش زای با زای هوز بمعنی آب آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و آنرا آب آتشین
و آتشین آب هم میگویند آب آتش زده کنایه از اشک چشم است آب آتش شده بسکون ثالث یعنی آشوب
برخواست و شور و غوغا بهم رسید و آب گرم شد آب آتش نمای بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین
باشد آباد بروزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران است و بمعنی درود و ثنا هم گفته اند و در مقام تحسین هم گویند
همچو آفرین و بارک الله و نام خانه کعبه نیز هست و نام اولین پیغمبریست از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است
آبادانیدن بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن و وصف نمودن آبادانیان با یای حطی بروزن

ناقابلان استان مه آباد را گویند و او اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث شده و کتاب او را دساتیر خوانند آب آذرسا
بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آبار بر وزن بازار سرب سوخته را گویند زخمها و ریشها را
نافع باشد و آنرا بعربی آنک محترق خوانند و صفت ساختن آن چنان است که تابه آهنین را بیاورند و قدری سرب
و گوگرد در آن کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن پوشند و بر سر آتش نهند و بدمند تا سوخته
شود آب ارغوانی بکسر ثالث بمعنی آب آذرساست که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی آب از جگر بخشیدن کنایه
از عطا کردن و چیزی بمردم دادن باشد آبافت بر وزن نایافت نوعی از پارچه کنده سفت و سطبر باشد آبان
بر وزن تابان نام ماه هشتم از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته ایست موکل
بر آهن و تدبیر امور و مصالح ماه آبان تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بموجب قاعده کلیه
که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند و در آن روز عید کنند
و جشن سازند و نیز بسبب آنکه زد که یکی از پادشاهان ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را
شکست داده تعاقب نمود و از ملک خویش بیرون پارسیان این روز را عید کنند دیگر چون مدت
هشت سال در ایران باران نبارید و قحطی شد و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملک دیگر رفتند عاقبت
در همین روز باران شروع در باریدن بنابران فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند
نیک است درین روز حاجت از خدا و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن آبانگاه با کاف
فارسی بر وزن آبانماه نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته نیز هست که موکل آب است گویند اگر
درین روز باران ببارد آبانگاه مردان است و مردان باب در آیند و اگر نبارد آبانگاه زنان است و ایشان
باب در آیند و این عمل را بر خود سکون و مبارک دانند آب باده رنگ بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد
آب باران بسکون ثالث بر وزن خاکساران نام سیرگاهی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سرباران
که آنهم سیرگاهی است آب برین بسکون ثالث بر وزن پاکترین کنار جوی آب را گویند که ریزش مجوف باشد و هر دم
آب در آنجا رخنه کند و بیرون رود یا پیوسته تراوش میکرده باشد آب بزیر هشتن کنایه از فریب دادن و حیله
نمودن باشد آب بسته بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند آب بن بکسر
ثالث و ضم بای ابجد و سکون نون چیزی است مانند صمغ و آنرا در بیخ درخت گردکان کهنه شده مجوف گردیده
یابند و بسریانی ساداوران خوانند آب پیکران بفتح بای فارسی کواکب و ستارگان را گویند عموما و روشنائی
و رونق سی و شش پیکر منجمان باشد که آنرا وجوه خوانند خصوصا آب بی لجام خوردن بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان
و بسر خود بودن باشد آب تاختن با تای قرشت بر وزن کار ساختن پیشاب و شاش کردن را گویند

آب تلخ بکسر

آب تلخ بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست آبتین بکسر ثالث و رابع بر وزن
عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث نیز بنظر آمده است آب جامه
با جیم بر وزن کارنامه جام انگوری و ظرف آب را گویند آب چرا بفتح جیم فارسی بر وزن آقسرا غذای اندکی
که آنرا نهاری گویند و بجهت آب خوردن خورند و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته اند آبچین با جیم
فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند آب حیات
بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هر که از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس
پیغمبر شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف و پاک و دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره
بعشق و محبت است که هر که از آن بچشد معدوم و فانی نگردد آب حیوان بمعنی آب حیات است که آب زندگانی باشد
آب خرابات کنایه از شراب انگوری باشد آب خست با خای نقطه دار بر وزن آب دست هندوانه و خربزه
و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده باشد و مردم بد اندرون را نیز گویند آب خشک بکسر ثالث کنایه از شیشه
و آبگینه و بلور باشد آب خضر بمعنی آب حیات است و کنایه از علم لدنی هم هست و آنرا پیغمبران و جانشینان ایشان
داشته اند آب خفته بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ و ژاله و تگرگ باشد و شمشیر در غلاف را
نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند آب خو بر وزن ناز بو جزیره عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات
آن ظاهر بود لیکن آب داشته باشد و تعیش در آن نتوان کرد آبخور با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت
باشد و مشربه و آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند
و خورند و آنرا بعربی منهل خوانند آبخورد با واو معدوله و سکون را و دال بی نقطه بمعنی آبخور است که نصیب و قسمت
باشد و توقف کردن و مقام نمودن را نیز گویند آبخوست بر وزن نارپوست خشکی و جزیره میان دریا را گویند
و بعضی باین معنی بفتح خا و سکون واو معدوله گفته اند که بر وزن خارپشت باشد و جزیره را خواسته اند که آب در آن
متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب آنرا گنده باشد و آن را
آب گند هم میگویند آبخون بر وزن واژگون بمعنی آبخوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد آبخیز بر وزن
آبریز زمینی باشد که هر جای آن را بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موجه آب را نیز گویند و بمعنی
ناودان هم آمده است آبدار بر وزن تابدار گیاهی است مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز
گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست آبدان بر وزن
آسمان مخفف آبادان است و جای عمیقی را نیز گویند که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و آنائی که
آب در آن کنند همچنانکه نمکدان و کیفدان و سرمه دان ظرف نمک و کیف و سرمه است و خانه آدمی

وحیوانات را نیز گفته اند باعتبار جمع شدن تناسل و بول در آنجا آب در چشم ندارد یعنی بی حیا و شرم ندارد
آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از توانگری هم هست آب در جگر ندارد یعنی مفلس است و چیزی ندارد
آب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد آب در جوی تست کنایه از آن است که بخت و اقبال و دولت
و فرماندهی و حل و عقد امور خلایق بدست تست آب در جوی نماندن کنایه از رفتن دولت باشد آب در چیزی کردن
کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد آب در دیده ندارد کنایه از آن است که شرم و حیا ندارد آب در شکر دارد
یعنی ضعیف و گداز آن است آب در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته
باشد آب در هاون کوفتن یعنی آب در هاون سودن است که کنایه از کار بیهوده کردن باشد آبدست بر وزن
خارپست استنجا کردن باب و وضو ساختن باشد و زاهد پاکدامن را نیز گویند و کارگری را هم گفته اند که دست او
در کارها با طراوت باشد آبدستان بر وزن ابدندان بمعنی ابریق و افتابه و مطهره و مانند آن باشد آبدستانه یعنی
افتابه دار و ترکان افتابه چی گویند آبدستدان با دال ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی آبدستان است که افتابه
و ابریق و مانند آن باشد آبدسدان با دال ابجد بر وزن و معنی آبدستان است که افتابه و ابریق باشد
آبدندان بسکون ثالث بر وزن بارندان حریف کول و مفت و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار
از و توان برد و جنسی از امرود بود و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز می باشد و نام نوعی از حلوا هم هست
و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و شجر و گیاه را هم گفته اند و بکسر ثالث برق و صفای دندان را گویند
آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلعم خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس باشد
و آرایش صدر و زینت مجلس از و باشد عموما آب راه با رای قرشت بر وزن چار ماه راه گذر آب و سیلاب را
گویند و آنرا آب راه نیز گفته اند آب رفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب
آنرا تراشیده و مدور ساخته باشد آب رفتن بفتح رابع کنایه از بی عزت و خفیف شدن باشد آبرود بر وزن
یاد بود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند آب روشن بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد آبرون
بر وزن واژگون لفظی است که معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین
بود و پیوسته سبز می باشد و برگ آن هرگز نیفتد گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در پنجهای دیوار
و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن آن با شراب گرمهای دراز معده را
برآورد آب ریختن کنایه از بی عزت و خفیف ساختن باشد آبریز بر وزن خاکریز آدینخانه و مستراح را
گویند و بمعنی دلو آب کشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن آب بر سر ریزند و گودالی
باشد که از برای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند آبریزان روز سیزدهم تیرماه

باشد

باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید درین روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جائی جمعیت نموده
دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن این رسم برجاست
آبریزگان با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند آب زدن بفتح
زای هوز و دال ابجد و سکون نون کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد آب زرفت بضم رابع و رای قرشت
و سکون ثالث و فا و فوقانی بمعنی آبخست باشد که خربزه و هندوانه و هر میوه که درون آن ضایع و گنده و ترش باشد
آبزن بر وزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن یا سرپوشی سوراخ دار که اطبا
بیماران را در آن خوابانند یا بنشانند و سر بیماران را از آن سوراخ بیرون آورند و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن
کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش مردم را
تسلی کند و امر باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین ده آب زه بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز
بمعنی زهاب باشد یعنی آبی که از چشمه و کنار تالاب و رودخانه تراوش کند آب زهر بکسر ثالث و سکون ها و فتح
رابع و زای قرشت کنایه از شراب باشد و تابش و شفق بعد از صبح را نیز گویند آب زیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر
خوب وانماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق حسن پوش هم هست چنانکه گویند
آبش زیرکاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداد و رواج و رونقش مخفی و پوشیده است
آبس بفتح ثالث بر وزن ناکس نام شهری و مدینه ایست نامعلوم آبسالان با لام بر وزن آب پاشان بمعنی
باغ باشد و بعربی حدیقه گویند آبست بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت ترنج را گویند و آنرا پیه بالنگ گویند
معده را زیان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد آبستان بر وزن تابستان بمعنی آبستن بود یعنی هر حیوانی
که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم گفته اند آبستن بر وزن دانستن نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی
که بچه در شکم داشته باشد آبستن فریاد بکسر نون کنایه از بربط است و آن سازی باشد که مطربان نوازند آبسته
بفتح ثالث بر وزن وارسته زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است
که خبر گیرنده باشد و مردم چاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و زهدان را نیز گویند که بعربی رحم
خوانند آبسکون بکسر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره ایست یا قریه ایست
از قری طبرستان نزدیک باسترآباد و میان آن و جرجان سه روزه راه است و نام دریای آنجا نیز هست و وجه
تسمیه آن بآبسکون آنست که رودخانه که آنرا آبکون گویند از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا آبسکون
میگویند داخل شود و چون نزدیک بدریا میرسد بآهستگی و سکون تمام میرود و بدان سبب آبسکون خوانند
و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را آبسکون می نامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بآنجا آنرا هم آبسکون

می گفته اند گویند وقتیکه سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخت بان جزیره آمده روز عمرش باخر رسید والحال
آن جزیره را آب گرفته است آب سواران سواران آبست وان شیشه مانندی باشد که بیشتر در وقت باریدن
باران در روی آب بهم میرسد و بعربی حباب گویند آب سیاه بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری
باشد و ماده و علتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند آب سیر بفتح
رابع و سکون ثالث و تحتانی و رای قرشت کنایه از چاوای خوش رفتار و خوش راه باشد آب سیه بکسر ثالث مخفف
اب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری وغیره باشد آبشت بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت
نهفته و پنهان را گویند آبشتگاه خلوتخانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم
امده است و ادبخانه و مستراح را نیز گویند آبشتگه مخفف ابشتگاه است که جای پنهان شدن و طهارتخانه
باشد آبشخور با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت باشد و سرچشمه و کنار
دجله و رودخانه و تالاب و اسطخر و امثال آنرا نیز گویند که مردمان و جانوران از انجا اب خورند و آنجا را بعربی
منهل و عطن خوانند و طرف آبخوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست آب شدن بمعنی
گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن و رفتن عزت و آبرو و برطرف شدن رونق و رواج هم هست
آبش روشن است یعنی عزت و آبرو و رواج و طراوت دارد آب شناس کنایه از حقیقت شناس و قاعده دان
باشد و صاحب مهارت در علوم و شخصی را نیز گویند که بر بالای تیر کشتی برآمده از صلاح و فساد دریا خبر دهد
و شخصی که آب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که کدام جای از زمین آب دارد و کدام جا ندارد و آب
شناسان جمع آب شناس است یعنی قاعده دانان آب شنگ بفتح رابع بروزن آبرنگ بمعنی اول
آبزن است وان ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیمار را در ان خوابانند و ادویه
جوشانیده در ان ریزند آب شنگرفی بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند
آب شیب بکسر رابع و سکون ثانی و تحتانی و بای ابجد راهگذر آب را گویند که از بالا بزیر آورده باشند آب
صفت بودن کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد و با توابع بودن را نیز گویند آب طبرستان
بکسر ثالث چشمه ایست روان در کوهی که اگر بانگ بران زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود
و چون طلب نمایند روان گردد و این حال در ساعتی از ان چشمه مکرر بفعل می آید آب طبریه بکسر ثالث گویند
چشمه ایست که مدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال خشک شود آب طرب بکسر ثالث
کنایه از شراب انگوری باشد آب عشرت بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی اب طرب است که شراب انگوری باشد
آبفت بفتح ثالث بروزن وارفت مخفف ابافت است که پارچه کنده و سطبر باشد آب فسرده

بکسر ثالث

بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور و آبگینه را نیز گویند آبک بفتح ثالث بروزن ناوک یکی
از نامهای سیماب است و آب و ابق و ابو الارواح و اصل و ام الاجساد و پرند و بنده
و تیر و ناقد و جوهر و جیو و جبل الذهب و حی الماء و روح و رجراج و ذاووق و زمزم
و زیوه و ستاره و سحاب النور و سیماب و طباز و عبد و عطارد و عین الحیوان و غبیط
و فرار و گریزنده و لبن و لجاج نیز خوانند و آبله را نیز گویند که طفلان بر می آورند و بضم ثالث هر چیز
پر آب و آبکی را میگویند آبکار بسکون ثالث بروزن آبیار بمعنی سقا باشد و شراب خورد و شراب
فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و آبروی باشد آبکامه بروزن کارنامه نان خورشت
معروف که در اصفهان از شیر و ماست و تخم سپند و خمیر خشک شده و سرکه سازند و انرا بعربی مری خوانند آبکانه
با بای فارسی بروزن تابخانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد آبگاه بروزن خوابگاه
تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و اسطخر هم هست آب کبود بکسر ثالث دریای چین را گویند و انرا بعربی
بحر اخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از ان دریا بر می آیند و بر کنار کوهی که بر کنار ان دریا واقعست
بازی می کنند و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند آب گردنده بکسر ثالث کنایه از اسمان است آب گشاده
بکسر ثالث کنایه از شراب زبون کم کیف باشد آبکمه بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند ابی است
خاکستری رنگ و بغایت گنده و بدبوی و انرا از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد هر عضوی که بشکند
مقدار دو مثقال از ان بخورند چنانکه بدان پنهان رسد و ان عضو شکسته را درست کند و در دریای هرموز نیز بهم
میرسد و بعربی ماء الجمه خوانند آبکند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد زمینی را گویند که آب انرا کنده باشد
و چاکها و جویها در ان افکنده و ابگیر و اب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست آبگون بروزن واژگون
نام رودخانه عظیم است که از خوارزم می اید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم هست وان چیزی
باشد که از گندم سازند و پالوده و اهار کاغذ از ان بپزند و انرا بعربی لباب الحنطه خوانند و بمعنی آب مانند
هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند و کنایه از اسمان باشد آبگون صدف کنایه از آسمان و آفتاب
و ماه را نیز گویند آبگون قفس بمعنی آبگون صدف است که کنایه از اسمان باشد آبگیر بروزن بادگیر اسطخر
و تالاب را نیز گویند و کوهی که آب در انجا ایستاده باشد و بعربی شمر خوانند و نام افزاری است شومالان را
وان مانند جاروبی باشد و با آن اب بر تار جامه که بجهت بافتن ترتیب میدهند بیفشانند آبگینه بفتح نون بمعنی شیشه
و بلور باشد و الماس را نیز گویند وان جوهریست مشهور و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل
عاشق و اشک چشم او نیز هست آبگینه طارم کنایه از اسمان است آبلوج بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم

ساکن کله قند سفید را گویند آبله رخ فلک کنایه از ستارگان باشد آبله روز کنایه از آفتاب عالمتاب است
آب مرغان بکسر ثالث نام سیرگاهی است در نواحی شیراز که مردمان روزهای سه شنبه ماه رجب را آنجا بسر می برند
و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آن را چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر که در آن نواحی باشند از دنبال
شخصی که آب میبرد روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد آن سارها تمام آن ملخها را بکشند و پراکنده سازند
و آن چشمه را چشمه سار هم میگویند آب مروارید کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام علتی هم هست که در چشم
آدمی پیدا میشود آب مریم بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم مادر عیسی ع را گویند و کنایه از شیره انگوری هم هست
آب منجمد بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آبگینه و بلور و یخ و تگرگ را
نیز گویند آب منعقد بکسر ثالث بمعنی آب منجمد است که کنایه از شیشه و آبگینه و بلور و یخ و تگرگ و تیغ و خنجر باشد
آب نار بکسر ثالث و نون بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد آب نافع بکسر ثالث
و فا کنایه از شراب انگوری باشد آب نخورده کنایه از درنگ ناکردن و توقف ننمودن باشد آبنوس
بر وزن خاکبوس درختی باشد سیاه و مشهور است و آنرا بعربی نیز آبنوس خوانند اگر بر آتش نهند مانند عود
بگدازد و بوی خوش دهد اگر با آب بسایند و در چشم کشند شبکوری را ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند
و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ آبنوسی شاخ سورنائی را گویند و آنرا شنهای هم خوانند و انائی را نیز گویند
که از چوب آبنوس ساخته باشند آبو بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر را گویند آب ور بفتح واو و سکون
رای نقطه دار و رای بی نقطه شناور و شناکننده را گویند آپوق بضم بای فارسی و سکون واو و قاف
آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن بادها با صدا از دهان او بیرون
آید آب وند بر وزن پای بند ظرف آب را گویند چه وند بمعنی ظرف است مطلقا آبه بفتح ثالث نام
قریه ایست از قرای ساوه آبهی بکسر ثالث بر وزن والهی رودخانه ایست که آنرا رودخانه آهو نیز گویند
آبی بکسر ثالث و سکون تحتانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه در آب باشد و نام رنگی است مشهور و نام
رنگی است مشهور و نام میوه ایست که آنرا بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند گویند اگر زن حامله بخورد فرزندش
خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست آبیار بر وزن یادگار شخصی را گویند که زراعت آب میدهد
آبید بر وزن نابید شراره و سرشک آتش را گویند و در موید الفضلا بجای حرف آخر رای قرشت و در جای
دیگر زای فارسی نوشته بودند و بجای حرف ثالث یا حطی الله اعلم بر وزن کابین نام قریه ایست
نزدیک بغاری که مومیائی کانی بهم میرسد آبین بسکون تای قرشت و کسر بای ابجد بر وزن پاک
دین نفس کامل و نیکوکار و صاحب گفتار و کردار نیک و اسعد السعدا را گویند و نام پدر فریدون هم هست

آتش

آتش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار معروف است و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق
و غضب و سبک روحی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته اند و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص
عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت کیمیا گوگرد احمر را آتش خوانند و قوت هاضمه و اشتها را
نیز گویند آتش پرور بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد آتش افرازه تیری بود از آتش که بر هوا
رود و آنرا تیر هوائی نیز گویند آتش افروز ظرفی باشد بهیئت کله آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا
گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بکنار آتش نا افروخته گذارند چون گرم شود
بخاری از آن سوراخ بر آتش وزد و آتش برافروزد و این از مخترعات جالینوس است و سوخته و هر چیزی
که بدان آتش افروزند و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و نام مرغی هم هست که آنرا برومی
ققنس گویند آتش افروزنه بفتح نون آتشگیره یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند همچو خس و خاشاک و مانند
آن و چخماق را نیز گفته اند آتش پارسی بکسر رابع مرضی است غیر آتشک مشهور و آنرا بعربی نار فارسی
خوانند و بعضی گویند آتشک فرنگ است و بعضی دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و در دناک
و رنگ آن بزردی مایل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آنرا
بچیزهای سرد باید کرد و آنرا یاد فرنگ میگویند آتش بجان کنایه از غم و سوزش و شوق و محبت باشد
آتش پر آب بکسر رابع کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیاله طلا
و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب را هم میگویند آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه است
که چخماق باشد آتش پرور بفتح بای فارسی و واو و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است
آتش بسته کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد آتش بهار بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رواج
و رونق بهار را نیز گویند آتش بی باد کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند آتش
بی دود کنایه از آفتاب است و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند آتش بی زبانه کنایه
از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست آتش پیکر بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب
عالمتاب است و شیاطین و جن را نیز گویند آتش تر بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد
و لب معشوق را نیز گفته آتش توبه سوز کنایه از شراب انگوری باشد آتش حجر بفتح حای بی نقطه کنایه
از لعل و یاقوت باشد آتش خاطر بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و کسی که سخنان عاشقانه
پر سوز آرد و سر زند و مردم تیز فهم و روشن رای را نیز گویند آتش خوار نام مرغی است و کنایه از مردم
بد نفس و ظالم باشد و مردم حرام خور و رشوت خوار را نیز گویند آتش خواره بمعنی آتش خوار است که نام

مرغی و مردم بدنفس و ظالم و رشوت خواره باشد آتش دادن کنایه از ترک دادن و ترک کردن باشد
مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب آوردن و بمعنی شخصی را بیقرار ساختن هم هست آتش دهقان بکسر رابع آتشی را
گویند که دهقانان بعد از درو کردن و برداشتن غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت بگیرد و زور بهم رساند
آتش رز بکسر رابع و فتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد آتش روز کنایه از آفتاب عالمتاب
و گرمی و روشنی روز را نیز گویند آتش زبان بفتح زای هوز کنایه از تیز و تند زبان باشد یعنی کسی که جلد و تند
حرف زند آتش زدن کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر سر غضب آوردن
و بمعنی بی قرار کردن هم هست آتش زر بکسر رابع و فتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق
باشد آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب است آتش زنه بفتح نون معروف است که چخماق باشد و بعربی
زند گویند آتش سخن کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد آتش سرد بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب
لعلی و لب معشوق باشد آتش سگ بسکون کاف گیاهی است دوائی و آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند آتش
سودا کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعل فام است آتش سیماب سان
کنایه از خورشید جهان آرا باشد آتش شجر بفتح شین نقطه دار بمعنی آتش زر است که کنایه از شراب انگوری
باشد آتش صبح بضم صاد بی نقطه کنایه از آفتاب عالم تاب باشد آتش فرار بمعنی آتش افزاره است
که تیر هوائی و تیر آتش بازی باشد آتش فروز بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیئت سر آدمی
و سوراخ تنگی دارد و چون او را گرم کنند و در آب نهند آب را بخود کشد و چون بر کنار آتشی نا افروخته
گذارند بخاری از آن سوراخ آید و آتش افروخته گردد و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی
و پرنده هم هست که آنرا ققنس گویند آتش فعل بکسر فا و سکون عین و لام کنایه از اسب جلد و تند و تیز باشد
آتشک بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانوریست
پرنده و روشن شبیه بپروانه و گویند آن روشنی از فضله اوست و مرضی هم هست مشهور و معروف بآبله
فرنگ آتشکار بر وزن آتش بار کنایه از خشمگین و شتاب زده و بدکاره باشد و گلخنی و مطبخی و آهنگر و امثال
آنرا نیز گویند آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است آتشگیره هر چیز که بدان آتش توان
برداشت و آنچه بدان آتش افروزند آتش لباس بکسر لام کنایه از سرخ پوش باشد آتش مجسم کنایه از تیغ و شمشیر
آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد آتش نثار بکسر نون کنایه از مردم گریان و غمزه باشد آتش نشاندن کنایه
از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیاله بلوری پر
از شراب انگوری را نیز گویند آتش هفت مجمر کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره

وعطارد

وعطارد و ماه باشد آتش هندی کنایه از تیغ هندی باشد آتشیزه بازای هوز بر وزن پاکشیده کرم شب
تاب را گویند و آن جانوری است پرنده و روشن آتشین اژدها کنایه از هر یک از سبعه سیاره است
و مجموع را آتشین هفت اژدها گویند آتشین پنجه بفتح پای فارسی کار بکر و استاد کار جلد و تند و تیز را
گویند آتشین دواج بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست
آتشین زبان بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند آتشین صدف
بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید عالم آراست آتشین صلیب بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب
تابان است آتشین لباس کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد
آتشین بار با میم بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از آه گرم باشد و زبانه آتش را نیز گویند که بجای
و بمعنی تیر آتشباری هم آمده است که تیر هوائی باشد آتل بکسر ثالث بر وزن ساحل نام رودخانه ایست
بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس است و بلغار و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب
بهشتاد نهر از آن جدا میشود که از هیچکدام آن اسب باسانی نتواند گذشت آتون بر وزن خاتون زنی
باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و چیزی نوشتن و نقش دوختن دهد و بچه دان و زهدان را نیز گویند و بعربی
مشیمه خوانند آتین بر وزن لاچین بلغت زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا گردیده و بهم رسیده باشد آچار
با جیم فارسی بر وزن پاکار انواع ترشی آلات را گویند و بمعنی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته اند و بمعنی زمین پست
و بلند هم آمده است و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن و پیروی کردن باحکام شریعت باشد آچاک با جیم فارسی
بر وزن ناپاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند آجده بفتح جیم بر وزن آمده بمعنی رنگ کرده باشد و بمعنی
خلانیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست آجل بضم اول و سکون لام آروغ را گویند و آن بادی باشد
که با صدا از گلو بیرون آید و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث در عربی بمعنی برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت است آجنگان
با کاف فارسی بر وزن آدم خان نام قریه ایست از قرای سرخس که قلعه از خراسان باشد و معرب آن اجنقان است
آخ بر وزن شاخ کلمه تحسین است یعنی آفرین و بارک الله آخال بر وزن پامال چیزهای افکندنی و بیکار و سقط باشد
مانند پوست میوها و تراشه چوب و خس و خاشاک و خاکروبه و امثال آن و آنرا بعربی حشو گویند و باینمعنی بجای حرف ثالث
قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست آختن بر وزن ساختن بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن تیغ را
نیز گویند از غلاف آخته بر وزن ساخته بیرون کشیدن باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و باینمعنی با همزه مفتوح هم آمده است
آخر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای خوردن اسبان را گویند و استخوان را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه
میباشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم نویسند باینصورت آخور بسبب آنکه رسم الخط این زمان است

آخ کلمه ایست که در چیزی که ناخوش آید هم میگویند چنانکه گویند آخ چرا چنین کردی ۱۲

چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر آخر بر وزن بفتح چیم فارسی کنایه از عشرت و بسیاری طعمه و فراخی رزق و روزی باشد آآخر بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بنقطه و تای قرشت صف نعال و کفش کن را گویند و داد آخر فنار و عاقبت کار هم هست آآخر سالار میر آخور و ریش سفید طویله را گویند آخر سنگین کنایه از آخوریست که در آن گاه و علف نباشد و کنایه از جائی و مقامی که در آن حاصلی و نفعی نبوده باشد آآخرک بروزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر کردن و بالای سینه میباشد و از العربی ترقوه خوانند آخ دیان بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده بروزن بیاه نشان اسباب و متاع و کالا گویند و بعربی سلعه خوانند آآخسه بضم سین بنقطه و فتح میم بروزن صافه شده بوزه را گویند و ان شرابی باشد که از آرد جو یا از جو یا آرد ارزن و امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است آآخش بفتح ثالث بروزن آرش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث نام مؤبدی است پارسی نژاد که او مایه عناصر را پرورد کار شناسد آآخشه بروزن و معنی آخسه است که بوزه باشد چه در فارسی شین بنقطه دار و بی نقطه باهم تبدیل می یابند آخشیج بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند آخشیج معرب آخشیک است باکاف فارسی آآخشیجان بالف با ونون جمع آخشیج است بمعنی ضدان و نقیضان و مخالفان و عناصر اربعه را نیز گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد بهمین اعتبار آآخشیک باکاف فارسی بروزن و معنی آخشیج است که نقیض و مخالف هر یک از عناصر اربعه باشد و جمع آن آخشیکان باشد آآخسیم بسین بنقطه بروزن و معنی آخسه است که بوزه باشد آآخور بضم ثالث و سکون واو معدوله و رای قرشت جای علف خوردن دواب را گویند و بعربی معلف خوانند و بی واو نیز درست است چنانچه گذشت آآخور سالار میر آخور و سالار و ریش سفید طویله را گویند آآخورک با واو معدوله بروزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع است و بعربی ترقوه خوانند آآدش بروزن پادش دو شخص که یک نام داشته باشد هر یک مر دیگری را آآدش باشد و گویند این لفظ ترکیست لیکن در فارسی مستعمل است آآداک بروزن خاشاک خشکی و جزیره میان دریا را گویند آآذخ بفتح ثالث و سکون حای نقطه دار خوب و نیکو و نغز را گویند و بمعنی بلند هم آمده است آآذر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذرست که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر فصاد و رگ زن را نیز گویند آآذرخش بروزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد آآذرم بروزن چاردم زین اسب را گویند عموما و ممدزینی را گویند که چاکدار باشد خصوصا و بمعنی اسلحه هم چو کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانندان هم آمده است و افزاری را نیز گفته اند که ممدزین ابان دوزندوان چیزی است مانند درفش آآدینک بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی دما خوانند آآدم بر وزن و بمعنی ادیم و ای فارسی و های حطی و رای بی نقطه بالف کشیده لفظی است مرکب و از اسماء الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان گفت آآده

بروزن جاده دو چوب بلندست که بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای ان دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگر بر ان بنشینند آآدیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین بنقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنابر آن تای آتش را بدال ابجد مبدل کرده آدش گفته اند و انکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلطست اصل چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت امده است و با دالش قافیه شده است و چون کسر تا مرجوحست بنابران بعد از دال یای حطی را آورده اند تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این نیز غلطست چه اگر دال اصلی میبود بنابر قاعده کلیه ایشان که هر دال که ما قبل ان الف و واو ساکن باشد دال معجمه درست بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار باید آآذینه بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون قوس قزح را گویند آآذار با ذال نقطه دار بروزن بازار نام ماه اول بهارست از سال رومیان و بودن افتاب در برج حوت آآذارفیون بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون فا و واو و نون نوعی از زمرد البحرست که انرا کف دریا گویند آآذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و سین بنقطه نام حکیمی است که مادر غدر را ایزنی باو داده بودند آآذر اگرچه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنابر مشهور بفتح ذال نقطه دارست لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذای نقطه دار تصحیح کرده و شرح بسیار طولانی بران نوشته مجملا بمعنی آتش است که بعربی ناخوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتاب است و امور و مصالحی که در روز اذر ماه واقع شود باو تعلق دارد و نام ماه نهم باشد از سالهای شمسی ایران بودن افتاب است در برج قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند درین روز از نیاه عید کنند و آتشخانها بروبند و مزین کرده و درین روز نیک است ناخن چیدن و موی سترون و با آتش خانه رفتن و کنایه از عشق هم هست آآذرآباد نام آتشکده تبریز است و معنی ترکیبی آن معمور آتش باشد چه آذر آتش است و اباد معمور را گویند و نام شهر تبریز هم هست آآذربادگان با کاف فارسی بالف کشیده و نون زده نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریز نیز گویند که در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابران بدین نام موسوم شده است آآذربادگون بسکون واو و نون آتشگاه و کلخن حمام را گویند و بهمین معنی و امثال انرا گویند آآذرآیین بکسر رای حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکده چهارم است گویند کیخسرو انرا هفت آتشکده نامی بوده بعد هفت کوکب آن امنیت ۱ آذرمهر ۲ آذرسروش ۳ آذربهرام ۴ آذرآیین ۵ آذرخرین ۶ آذربرزین ۷ آذرزردشت و هر یک ازین آتشکده ها را منسوب بکواکب سبعه میداشته اند و بخوری که متعلق بان کوکب بوده میسوخته اند آآذرافروز بمعنی آتش افروز است و ان ظرفی باشد میان خالی بهیات کله آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون انرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بر کنار آتش نهند بخاری ازان بیرون آید که آتش افروخته کرده و نام مرغی هم هست

که انرا ققنس میگویند آذر آفزا بازای نقطه دار بالف کشیده بمعنی آذر افروز است که آتش افروز باشد و آن از مخترعات
جالینوس است آذرباد بابای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است آذربادگان
باکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده اند و معنی ترکیبی آن نگهدارنده و حافظ
آتش بوده چه آذر بمعنی آتش و بادگان بمعنی نگهدارنده و خزانه دار و حفظ کننده باشد و معنی مجازی آن آتشخانه است
و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر تبریز نیز هست آذربایگان بایای حطی بر وزن و معنی آذربادگان است که آتشکده تبریز
و نام شهر تبریز باشد و نام ولایتی هم هست که تبریز شهر آن ولایت است گویند که وقتیکه آغوز آن ولایت را گرفت صحرا
و مرغزار اوجان که یکی از محال ولایت آذربایجان است او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یکدامن
خاک بیاورند و در آنجا بریزند و خود بنفس خود یکدامن خاک آورد و بریخت تمامت لشکر و مردم او هر یک
دامنی خاک بیاوردند و بریختند پشته عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است
و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان و آنجا را بدان مشهور گردانید و معرب آن آذربایجان است آذربرزین
نام آتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابرهیم زردشت ساخته بودند و بعضی گویند روزی کیخسرو
سوار بود و میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت در آن اثنا
صاعقه افتاد و برزین اسب او خورد و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند و همانجا
آتشکده ساختند و آذربرزین نام کردند آذربو بر وزن نازک خو گل اشنان است و آن زرد رنگ میباشد
و بوته آن پرخار است و بیخ آنرا کلیم شوی گویند و بعربی فلار خوانند و جمعی گویند آذربو بیخ خاری است و گل زردی دارد
و شیرازیان چوبک اشنان خوانندش آذربویه بفتح بای حطی گل اشنان است و بعضی گویند بیخ زعفران است
و بعضی دیگر گویند بیخ خاری است که شیرازیان چوبک اشنان خوانندش و بخور مریم نوعی است از آن گویند که
اگر زن آبستن نشود قدری از آن بخود برگیرد آبستن شود آذربهرام آتشکده سیم است از جمله هفت آتشکده
فارسیان و مجموع آن در آذر آیین گفته شد آذربیرا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه بالف کشیده خادم
و خدمتکار آتشکده را گویند آذرخرداد بضم خای نقطه دار نام آتشکده شیراز باشد و بعضی آتشکده پنجم این آتشکده را
میدانند و آذرخورداد با واو معدوله هم گفته اند و نام یکی از دانشمندان و موبدان هم هست که آن آتشکده را او
ساخته بود و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکدها مامور است آذرخرین بضم خای نخذ نام
آتشکده پنجم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و آن بتفصیل در تحت لغت آذر آیین نوشته شده است
آذرخش بضم خای نخذ و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند
نوروز مهرگان مبارک دانند و درین روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکدها را صفا دهند و زینت کنند و درین روز

موی

موی ستردن و ناخن گرفتن را نیک میدانند آذر زردهشت نام آتشکده هفتم است از جمله هفت آتشکده فارسیان
و در آذر آیین مذکور شد آذرشب بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته در میان
آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است آذرشیب بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام فرشته ایست
موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد آذرشین بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند و آن جانوری است
که در آتش متکون گردد آذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و سین بمعنی آذرطوس است که شوهر مادر عذرا باشد
آذرفروز بکسر فا بمعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن ظرفیست میان خالی بهیات کله آدمی و حقیقت آن
در آذرافروز گفته شد آذرفزا بکسر فا بمعنی آذرافزاست که آذرافروز باشد آذرکشسب بفتح کاف فارسی و سکون شین
نقطه دار و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد و مخفف آذرگشسب هم هست آذرگشسب
بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام آتشکده گشتاسب است که در بلخ ساخته بوده است و تمام گنجهای خود را در آنجا
گذاشت و ذوالقرنین آنرا خراب کرده گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش
و آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش که پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد
چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده و خیر کننده آمده است و این معنی مناسبت تمامی دارد ببرق آذرگون بضم کاف
فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه میباشد و بعضی گویند گیاهی است
سرخ که در میان آب میروید و بعضی دیگر گفته اند که نوعی است و گل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است
چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام اسبی هم هست و سمندر را هم میگویند آذرکیش بکسر کاف و سکون تحتانی
مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند آذرم بفتح رابع و سکون میم زین اسبی را گویند که نمد زین آن دو نیم باشد
و بمعنی نمد زین هم آمده است آذرماه نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس
آذرنگ بفتح ثالث بر وزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی و آتشی باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت و هلاکت
نیز گفته اند آذرنوش بضم نون و سکون واو و شین بمعنی نوش آذر است و آن آتشکده دویم باشد از جمله هفت
آتشکده فارسیان آذرهمایون بضم ها نام ساحره بوده از نسل سام و خدمت آتشکده اصفهان میکرد و ذوالقرنین
او را ببلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوگر می گفتند آذرهوشنگ نام اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث
شد و او را مه آباد نیز گویند و امتان او را آذرهوشنگیان خوانند آذریاس بتحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده
صمغ درخت سداب کوهی است و در استسقا بکار برند و بفتح همزه هم آمده است آذریان بکسر رابع بر وزن آدمیان
امتان آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبر اولی است که در عجم مبعوث شده آذریون بر وزن و معنی آذرگون است
که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آنرا گل گاوچشم گویند و نام نباتیست که شکوفه اش در نهایت سرخی

میباشد بر ورمهای صلب طلا کنند نافع آید آذون بر وزن هامون بمعنی آنچنان باشد چنانکه ایدون بمعنی اینچنین است
آذیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانه در خانه استوار کنند و بمعنی ریزه چوب و خس
و خاشاک هم آمده است آذین بر وزن و معنی آیین است که زیب و زینت و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد
و بمعنی آلتی که روغن را از دوغ جدا می کنند هم هست آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کنند و آراینده را گویند
همچو سخن آرا و بزم آرا و امر باین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا آراد بر وزن اباد نام روز بیست و پنجم است
از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز آراد و امور و مصالح این روز تعلق باو دارد گویند درین روز
جامه نو پوشیدن بسیار خوب است و سفر کردن بسیار بد آرازش بکسر زای هوز بر وزن آسایش بمعنی خیر و خیرات
کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن است آرام بر وزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد
و امر بساکن شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که
در میان شهر و دور قصبه باشد آرام بن بفتح بای ابجد و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قصبه ده
باشد آرامش بر وزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت باشد آران بر وزن باران نام ولایتی است
و آرنج را نیز گویند که مرفق باشد آرای بر وزن یارای آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند و امر بآراستن هم
هست یعنی بیارا و آرایش کن آرایش بر وزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد و رسم و عادت و آیین را نیز گویند
و نام نوائیست از موسیقی آرایش خورشید نام لحن اول است از سی لحن باربد و خطی که بر عارض خوبان بر آید آرت
بفتح ثالث و سکون فوقانی آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند آرج بفتح ثالث و سکون
جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام پرنده نیز هست آرد بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف آراد است که
نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروف است که غله آسیا کرده باشد و بمعنی تقصیر هم آمده است
آرد توله بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند
و آنرا بعربی سخینه گویند آرد دوله با دال ابجد بر وزن و معنی آرد توله است که آش کاچی مانند باشد آردم بفتح رابع
و سکون میم نام گل آذریون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد آردن بفتح رابع و سکون نون ترشی پالا را
گویند و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست آرد هاله
با های بالف کشیده و فتح لام بمعنی آرد توله است که آش کاچی مانند باشد آرزه بفتح زای هوز کاه گل را گویند
و آن خاکی است که با کاه آمیزند و گل سازند و بر دیوار و بام خانه مالند آرزه گر بفتح کاف فارسی و سکون رای
قرشت شخصی را گویند که کاه گل سازد آرات بر وزن وارات بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف
آراست هم هست که از آراستن باشد آرسته بر وزن وارسته مخفف آراسته باشد آرش بفتح ثالث و سکون

شین

شین نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانکه تیری از آمل
بمرو انداخته که قریب بچهل روزه راه است و گویند آن تیر مجوف بوده است و آنرا از شبم پر کرده بود و بوقت
طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت و نام پسر دوم کیقباد هم هست که او را کی ارش گفتندی و بکسر ثالث
بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظ است آرشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل
لفظی است چه آرش بمعنی معنی است آرغ بضم ثالث و سکون عین نقطه دار مخفف اروغ است و آن
بادی باشد که با صدا از گلو بر می آید آرغاده بر وزن مارساده رودخانه ایست آرغاده بضم ثالث بر وزن
مارساده نام رودخانه ایست آرغده بضم ثالث بر وزن آزرده بمعنی غضبان و خشمگین و قهرآلوده و جنگ
آور باشد و بفتح ثالث حریص در چیزها را گویند آرغیش بفتح اول و ثانی بر وزن صنم کیش پوست بیخ درخت
زرشک باشد و آنرا در داروهای چشم نیز بکار برند آرمان بر وزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو و رنج
بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند آرمده بکسر میم مخفف آرمیده است یعنی قرار گرفته و ساکن شده
و بسکون میم بر وزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد آرمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن
شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد آرمون بر وزن واژگون زری را گویند که پیش از کار کردن
بکارگر و مرد و زر در دهند و بعربی عربون خوانند آرمیده بر وزن نارسیده قرار گرفته و ساکن شده را نیز گویند
آرن بر وزن قارن مخفف آرنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند آرنج بر وزن
نارنج بندگاه دست و بازو است که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش آرنگ
با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ دادن را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری و گمان
بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش و طرز هم گفته اند
چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی باین طرز و باین گونه و بدین روش و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند
آروغ با غین نقطه دار بر وزن فاروق بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین قاف نیز گفته اند و بعیوق
قافیه کرده اند آرون بر وزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند آروند بفتح رابع و سکون واو و دال ابجد شان و شوکت
و فر و شکوه را گویند آروین بر وزن پاکدین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند آره بر وزن چاره پیچ و بن دندانها
گویند آریدبرید بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی دوائی باشد مانند پیاز شکافته
و آنرا از سیستان آورند و بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته اند
که آرید برید باشد آریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سردی و نفرتی را نیز گویند
که از شخصی در دل کسی جای کند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است آز بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش

با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جائی و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست آژ بسکون ژای فارسی بمعنی آسودن
باشد و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو آزاد بروزن آباد نام شهری است در توابع نخجوان و مردم
آنجا سفید پوست میباشند و شراب آن ملک شهرتی عظیم دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که عیب نداشته
باشد و بی قید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز گویند چنانکه اگر کسی گوید که فلان را آزاد کردم یعنی از قید
بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز گویند بسبب آنکه او از علت کجی و تکیه بشاخ دیگر کردن فارغ است
و درختی هم که آنرا در هندوستان کابن میگویند و درخت ارژن و اورس را هم گویند و درختی را نیز که میوه ندهد و همانا
که سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت
نامور و برومند هم چرا هیچیک را آزاد نمیگویند مگر سرو را که هیچ ثمر و میوه ندارد گفت هر یک فصلی معین و وقتی
معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو پس صفت آزادگان
این است و نزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاصی یابد آزاد دار و با دال ابجد بالف کشیده و رای
قرشت مضموم بواو زده نوعی از چغندر صحرائیست و بیخ آنرا حلیمو گویند ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع است
آزاد درخت درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین و در فارس درخت طاق و طغک میگویند و بعربی علقم
و شجره و حره خوانند و حنظل بار و میوه آن درخت است اگر برگ آنرا بهایم بخورند بمیرند و اگر سر بدان شویند موی
سر دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت طاق است و هیزم آن بهترین همه هیزمهاست چنانکه آتش آن مدتی
بماند آزاد میوه بکسر میم حلوائیست که از مغز بادام و قند و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی
و پسته قندی را هم گویند که برنگهای مختلف ساخته باشند آزاد وار با واو بالف کشیده برای قرشت زده نام
صوتیست از موسیقی و نام موضعی است از قرای اسفراین گویند در آنجا انگور سیاه خوب میشود آزاده بروزن آماده
سوسن و سرو را گویند و مردم ولی شعار و مردمان پیر و صلحا و حلال زاده و اصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین
نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قیدش بمرتبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی گشته
آزاده دل بکسر دال ابجد تفسیر فارغبال است و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند آزادی بروزن آبادی معروف است
که نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگذاری را نیز گویند آزخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار دانهای سختی را گویند
بقدر نخود که از اندام آدمی برمی آید و درد نمی کند و بعربی ثولول خوانند آژخ با ژای فارسی بروزن و معنی آزخ است
که ثولول باشد آزدن بفتح ثالث بروزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن و اجیده کردن باشد
و بمعنی رنگ کردن هم آمده است آژدن با ژای فارسی بروزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال
آن است و استره کردن و آژینه بر سنگ آسیا زدن نزدیک بیکدیگر را نیز گویند آزده بروزن آمده بمعنی رنگ کرده

وخلانیده

وخلانیده شده باشد اعم از سوزن و غیره آژده با ژای فارسی بروزن و معنی دوم آزده است که خلانیده شده
و اجیده کرده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیگر کنند آزر بفتح ثالث بروزن مادر مخفف آزر است
و امر بآزردن و آزار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است و در عربی نام پدر ابرهیم ع باشد و بعضی گویند
عم ابرهیم ع است چه پدر ابرهیم ع تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است
آزرباد با بای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر مارا سپند است و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر
اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی مانند او نبوده است مگر اردای پسر ویراف که او اعلم از او بوده است
آزرخش بروزن تاج بخش شورش و صاعقه را گویند یعنی سرما و رعد و برقی که مردم را بیم هلاک باشد آزار
بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد آزرده پشت کنایه از پیر کوژپشت باشد و چاروائی را
نیز گویند که پشت او زخم و جراحت داشته باشد آزرم بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد ۱ حیا
و شرم باشد ۲ بزرگی و عزت و حرمت را گویند ۳ تاب و طاقت بود ۴ رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی
و مردمی و آدمیت ۵ غم و اندوه و الم را گویند ۶ عدل و انصاف و یکدلی باشد ۷ ظاهر و آشکارا را گویند
۸ سلامتی و راحت بود ۹ نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و خشم را گویند ۱۱ بخواری
و زاری گذاشتن باشد ۱۲ تقصیر و گناه را گویند ۱۳ بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴ نام دختر خسرو پرویز است
و او چهار ماه پادشاهی کرد آزرمیدخت بکسر میم و ضم دال بی نقطه نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند
شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است آزرنگ بفتح رابع بروزن بادرنگ بمعنی غم سخت
و محنت صعب و رنج و هلاکت باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است آزغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار
آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا بعربی جلمه خوانند آژغ با ژای فارسی بروزن
و معنی ازغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند آزفنداک بفتح فا و سکون نون و دال
ابجد بالف کشیده بکاف زده قوس قزح را گویند آژفنداک با ژای فارسی بروزن و معنی آزفنداک است
که قوس قزح را بگویند آژکن با ژای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده دری باشد که آنرا مانند پنجره
ساخته باشند و از عقب توان نگاه کرد آزمند با میم بروزن پای بند خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص
و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است آزمون بروزن واژگون آزمایش و امتحان را
گویند آژند با ژای فارسی بروزن پای بند گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن
گذارند و گل و لای ته حوض و جوی را نیز گویند و گلابه را نیز گفته اند آژندن بروزن آگندن بمعنی اجیده کردن
باشد آژندیدن بروزن واخندیدن در میان دو خشت گل آگندن باشد بفتح ثالث و سکون رابع و کاف

فارسی چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از قهر و غضب باشد آزور بازای
هوز بر وزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور و بمعنی هوسناک
هم آمده است و بر وزن دادگر هم گفته اند که صاحب و خداوند حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است
و ور بمعنی صاحب و خداوند آزوغ بر وزن آروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی درخت
و بعضی شاخهائی را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند آژوغ بازای فارسی بر وزن و معنی آزوغ
که شاخهای بریده درخت تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند آژیانه بازای فارسی بر وزن تازیانه
فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند آژیخ بازای فارسی و یای حطی بر وزن تاریخ مطلق
چرک را گویند عموما و چرک گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند آژیدن بازای هوز بر وزن بازیدن
بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن است و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر آمده است
آژیدن بازای فارسی بر وزن و معنی اول آزیدن باشد که خلانیدن و امثال آن است و آچیده کردن را نیز
گویند خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن آژیر بر وزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد آژیر
بازای فارسی بر وزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و آبگیر و اسطخر را نیز گفته اند و بمعنی غلبه
و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست و پرهیزکار را نیز گویند آژیراک
بارای بی نقطه بالف کشیده بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقا اعم از آدمی و ستور آژیریدن
بر وزن بازی چیدن بمعنی بانگ کردن و هشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد آژیغ بکسر رای
هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار تنفر و نفرتی را گویند که او اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد آژینه
بازای فارسی بر وزن آیینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند آس بر وزن طاس مطلقا
آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بچاروا و آن سنگی است مدور و مسطح و نرم شدن
و خورد گردیدن دانه و جو و گندم را نیز گویند در زیر آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوری است
سفید و سر و دم او سیاه میباشد و از پوستش پوستین سازند و آنرا بعربی خوانند و شتری را نیز گویند که موی
او ریخته باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد است
و بار و بر آن را حب الآس خوانند گویند عصای موسی ع از چوب آس بوده و در ملک روم درخت آن از جای دیگر
بزرگتر میشود و شکوفه آن خوشبوی میباشد هر کس آنرا ببوید بخواب رود البته محتلم شود و بقیه عسل را
نیز گویند که در شان انگبین مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جائی مانده باشد و نشانهای
عمارت خراب را هم گفته اند و در هندی بمعنی امیدواری باشد و کمان تیراندازی را نیز گویند آسا با سین

بالف

بالف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه گویند و بعربی تثاؤب خوانند
و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسانیدن را
نیز گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی هیبت و صلابت باشد و طرز و روش و قاعده
و قانون را نیز گویند آساژ بر وزن آواره بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است آس افزون
بفتح همزه و سکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی آژینه است و آن آلتی باشد از فولاد
که آسیا را بدان تیز کنند آسال بر وزن پامال اساس و بنیاد را گویند آسانی بر وزن نادانی نقیض دشواری
باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند آسبان بر وزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس میگویند
آس بری بکسر ثالث و فتح بای ابجد و کسر رای قرشت با تشدید تحتانی زده مور و صحرائیست و بهترین آن
رومی میباشد طبیعت آن گرم و خشک است و علت صرع را فایده دهد و آنرا مورد اسفرم نیز گویند
آستان بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بر وزن آسمان معروف است که کفش کن و میان
در خانه باشد و آنرا آستانه هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گفته اند و بکسر ثالث استخراج سالهای مخوفه
مولود باشد که آنرا بعربی قران و عقبه خوانند آستان برخواستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت
و جاه و دولت هم آمده است آستان فنا بکسر نون کنایه از دنیای فانی است آستانه گردان کنایه از آسمان
دنیاست که فلک قمر باشد و آنرا آستانه گردون هم میگویند که بجای الف واو باشد آستر بمعنی بطانه است
و کنایه از باطن هر چیز باشد آستن بکسر رابع مخفف آستین آستی بر وزن راستی بمعنی آستن است
که مخفف آستین باشد آستیم با میم بر وزن و معنی آستین است خونی باشد که از جراحت رود و بعضی
جراحتی را گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و سرمائی را نیز گویند که بر جراحت
زند و جراحت بسبب آن اماس کند و بمعنی دهان ظروف و آوانی هم آمده است آستین افشاندن کنایه از ترک
دنیا دادن باشد و انکار نمودن و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند آستین برچیدن
کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد آستین برزدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد
شدن بکاری باشد آستین تیز کردن کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی و فضولی کردن
آستین فشاندن بمعنی آستین افشاندن که کنایه از ترک دنیا دادن و رقاصی نمودن و بخشش کردن باشد
آستین مالیدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد آستینه بر وزن
ماستینه تخم مرغ را گویند آسه بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار باشد و بزبان علمی اهل هند آدم
خوار را گویند آسریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی را گویند آسغده بضم ثالث و سکون

غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد آسغته بضم ثالث
بر وزن آلغته بمعنی اول اسغد است که هیزم نیم سوخته باشد آسک بر وزن آهک موضعی است نزدیک اره جان و
اره جان شهری است که میان او و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام اره غان خوانند آسکون بر وزن
آبگون نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست آسمار با میم بر وزن ساخسار درخت
مورد را گویند و بعربی آس خوانند آسمان معروف است و بعربی سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی آن آسیا مانند است
باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند و نام فرشته ایست که موکل است بر ممات و او را عزرائیل خوانند و نام روز
بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر مصالح روز مذکور باو تعلق دارد و بعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان
گویند الله اعلم آسمان برین بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم گویند و آنرا فلک الافلاک خوانند آسمان وره بفتح دال
و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند آسمان ریسمان این مثل است و در جائی گویند که شخصی در برابر معقول
جواب نامعقول در مقابل گوید آسمانه بر وزن آستانه سقف خانه را گویند آسمانی زبان یعنی زبان آسمانی که مراد از آن
زبان ملائکه است آسمند بر وزن تاشکند دروغ گفتن بفریب و خدعه باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند آسموغ
بر وزن آبدوغ نام دیوی است از متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن کار او باشد آسنستان
بر وزن کافرستان نام پدر زن دامق است و او عاقبت بدست دامق کشته شد آسوده بر وزن آلوده بمعنی
بی زحمت و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم هست آسه بر وزن کاسه زمینی را گویند که بجهت
زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و دوائی هم هست که آنرا اصل السوس خوانند آسیا معروف است و آن
سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگی دیگر که آب و باد و آدمی و حیوان دیگر او را گردانند و بعضی گویند آنچه
با آب گردد گویند و آنچه با دست گردانند یا چاروا گرداند آسیا نمیگویند چه اصل این لغت آس آب بوده بسکون
سین و سین را کسره داده اند آس آب شده بنا بر اینکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسور میباشد و چون
الف ممدود را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این چهار
حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر بحال
خود میگذارند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را بیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست
و آسیای باد گفتن صحیح نباشد و لهذا آسیائی که بخر و گاو گردانند فراس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند چون
در فارسی واو را بیا و بر عکس تبدیل می یابد آسیا و گفتن صحیح باشد و درین لغت با و واو هر دو بکثرت استعمال افتاده است
و بعربی رحی میگویند آسیا آژن با الف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند
و بعربی لغار گویند آسیاب بر وزن ماهتاب آسیا باشد و آنرا آسیا و نیز گویند آسیا زنه بفتح زای هوز و نون

بمعنی

بمعنی آژینه است که آلت آسیا تیز کردن باشد آسیب بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد
و آزاری را نیز گویند که از پهلو بپهلو زدن و دوش بر دوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی
صدمه خوانند و بمعنی آفت و نکبت هم آمده است آسیم بر وزن جاجیم بلغت زند و پازند و استا بزرگ مرتبه
و عظیم الشان را گویند آسیمه بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و شیفته و مدهوش و مضطرب و سراسیمه
و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است که از خیرگی باشد آسیون بر وزن آبگون بمعنی آسیمه است که سرگشته
و حیران و شوریده و مدهوش و خیره باشد آسیه بر وزن ناجیه نام زن فرعون است که موسی ع را بپرورد آشام
با شین نقطه دار بر وزن بادام خوردن و آشامیدن کم و اندک را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن
و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که
فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال بنگاله و در آن ولایت عود بغایت خوشبو میشود
و آبی را نیز گویند که در وقت پخته شدن برنج از آن بگیرند آشب بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از نواحی
طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند آش بچگان جند بیدستر است گویند خایه سگ آبیست آش پختن کنایه از آنست
که کسی را از برای آزار کسی برانگیزانند آشتی خواره حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف
نمایند آشتینه بر وزن و معنی آسینه است که تخم مرغ باشد آش خلیل آش عدس را گویند آشفته بر وزن الفته بهم
برآمده و پریشان حال و عاشق را گویند آشکو با کاف بر وزن چارسو مخفف آشکوب است که هر مرتبه از پوشش
خانه باشد آشکوب بر وزن خاکروب بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند این عمارت
سه آشکوب است یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه از گل که بر دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب
گفته اند آشمید بفتح ثالث بر وزن آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدن است آشنا بسکون ثالث و نون
بالف کشیده معروف است که نقیض بیگانه باشد و شناور و آبورز را نیز گویند که شناکننده باشد و شناوری و
آب ورزی را هم گفته اند و نزد محققان شخصی است که بذاته نشأ از تحقیق با خود آورده باشد و با شاهد وحدتش رابطه
آشنائی بود آشناب بر وزن ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز و شناکننده است آشناگر بفتح کاف فارسی و سکون
رای قرشت بمعنی شناور باشد که شناکننده است آشناو بسکون واو بمعنی شناور باشد آشناور بر وزن و معنی آشناگر است
که شناکننده باشد آشناه بر وزن پادشاه بمعنی شنا کردن باشد و شناکننده را نیز گویند آشو بضم ثالث و سکون
واو مخفف آشوب است که شور و فتنه و غوغا باشد آشوب بر وزن جاروب بمعنی بهم برآمدن است که بعربی مشعله گویند
و بمعنی شور و فتنه و غوغا و فاعل و امر باین معنی هم هست آشوردن با واو و دال بی نقطه بر وزن آموختن بمعنی آمیختن و ممزوج
کردن و خمیر نمودن باشد آشوغ بر وزن اروغ شخص مجهول غیر معروف را گویند آشوفتن با فا بر وزن و آموختن بمعنی

اشفتن و بهم برآمدن باشد آشیان با یای حطی بر وزن ماکیان خانه مرغان را گویند و سقف خانه را نیز گفته اند آشیانه
بر وزن تازیانه بمعنی آشیان است که خانه مرغان و سقف خانه باشد آشینه بر وزن خاکینه تخم مرغ را گویند
آشیهه با های هوز بر وزن پاکیزه صدا و شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند آصف بفتح صاد و سکون فا نام
پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان ع بود و علوم غریبه و سیمیا باو منسوب است و در صحاح
الادویه بیخ کبر است و در عربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه نیز آمده است گویند این لغت عبریست آطریلال با طای
و رای بی نقطه و دو لام بر وزن چار دیوار بلغت رومی رستنی باشد که آنرا حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال
کنند و آن بزرگی تخم کرفس است و کبود رنگ میباشد و بغایت تلخ بود و بهق و برص را نافع است و اگر بکوبند و در بینی
زن آبستن بدمند بچه بیندازند و بعضی گویند همزه اول مفتوح و دوم ممدود است و لغت یونانیست آغار با غین نقطه دار
بر وزن ناچار هر چیزی نم کشیده و خیسیده از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم پیوسته
و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده است که بعربی اغرا خوانند آغارد بفتح را و سکون دال بی نقطه بمعنی
بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را یعنی سرشته کرد و بهم برآمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید
آغاردن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد
بزمین و غیره آغاریدن بر وزن پاشانیدن بمعنی آغاردن است که سرشتن و تحریک نمودن و غیره باشد و فزون کردن
نم بود بزمین یا بر جای دیگر آغاز با زای نقطه دار بر وزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کارها را نیز گویند
و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر باین معنی هم است یعنی قصد کن و اراده نمای آغازه بر وزن آوازه دست افزار است
کفش دوزان را و دوالی را نیز گویند که مابین چرم و روی کفش دوزند تا آب و خاک بدرون کفش نرود آغازید بکسر زا
و سکون تحتانی و دال ابجد یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود آغازیدن بر وزن آشامیدن بمعنی قصد و اراده نمودن
و ابتدا کردن باشد آغال بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و برآشفته ساختن شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن
و برشورانیدن جنگ هم هست که بعربی اغوا گویند و امر باین معنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و ناجاویده
فرو بردن را نیز گویند و بعربی بلع خوانند و جائی باشد که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن گوسفندان و چارپایان دیگر کنند
و خانه زنبور را نیز گفته اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم بگریستن و بمعنی خیسیدن هم گفته اند آغال
پشه نام درختی است بسیار بزرگ و آنرا سده گویند و بر آن چیزها بود مانند خریطه و پر از پشه باشد و آن را پشه
خانه گویند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند آغالد بفتح لام و سکون دال مشتق از اغالیدن یعنی بر جنگ تیز
کند و بشوراند آغالش بر وزن آسایش مردم را بخصومت افکندن و تحریص نمودن بجنگ و کسی را بر کسی تیز کردن
که بعربی اغرا گویند آغالیدن بر وزن پاشانیدن بمعنی اغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت

افکندن

افکندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و تنگ فرا گرفتن هم هست آغالیده بسکون های هوز بر جنگ
تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند آغر بر وزن ساغر رود خانه خشکی را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای
آن اندک آبی ایستاده باشد آغرده بر وزن واکرده جامه نازک و تنک را گویند و در جای دیگر جامه تنک پاره پاره
نوشته اند آغستن بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی پر کردن بود چیزی را در جائی بزور آغسته بر وزن وارسته بزور
پر کرده شده چیزی در جائی آغش بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد آغشته بفتح
ثالث بر وزن واگشته بمعنی آلوده و ترک کرده و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند که آب داده باشند آغل بکسر ثالث
بر وزن فاعل بمعنی اغال است و آن جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند آغند بفتح ثالث
بر وزن و معنی آکند است که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت آغنده
بفتح ثالث بر وزن دارنده چیزی که در جائی بزور پر کرده باشند و شخصی را نیز گویند که چیزی را در جائی بزور پر کند
و بضم ثالث گلوله پنبه پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند آغوز بضم ثالث و سکون
واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند نوزائیده گیرند آغوش با واو مجهول بر وزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد
و بمعنی بنده هم هست که در مقابل آزاد است آغوشیدن بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد آغول بضم ثالث
و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم آغیل بر وزن قابیل بمعنی اغول است که
نگریستن باشد بگوشه چشم از روی خشم آف بر وزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و آهوی مشک را
نیز گفته اند آفتاب بر وزن ماهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه
باشد و بعضی گویند معنی ترکیبی آن آفت آب است و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی راز هم آمده است و کنایه
از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند روح در بدن
بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب آفتاب بر دیوار رفتن کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی
باشد آفتاب پرست این لفظ را بر سه چیز اطلاق میکنند خصوصا بر گل نیلوفر و جانوری که مانند است بچلپاسه و آن را
بسریانی حردون گویند و گلی که بر هر طرف که آفتاب میل کند برگهای آن روی بآنجانب کند و اهل هند بر هر گل کبود عموما
و طایفه نیز باشد از گبران و مشرکان و افلاکیان آفتاب بر سر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است
که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب بگل اندودن کنایه از خس پوش کردن و پنهان ساختن
امری بود که در نهایت ظهور باشد آفتاب دزدک بضم دال اول سبیکه باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب
گذارند آفتاب زرد بکسر بای ابجد کنایه از خربزه شیرین باشد آفتاب سر دیوار کنایه از انتها و زوال عمر
و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب سر کوه بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زوال زندگانی

باشد آفتاب سوار کنایه از مردم سحرخیز باشد آفتاب گردش کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بر آن تابد و حربا
نیز گویند و آن جانوری مانند چلپاسه آفتاب گردک بفتح کاف فارسی جانوری است شبیه بچلپاسه که بسریانی حردون
خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند آفتاب گیر بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت هر چیز که آنرا بجهت
محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند آفرازه با رای قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعله آتش را گویند
آفرنگان با نون و کاف فارسی بر وزن کافرستان نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی
قسمی است از جمله بیست و یک قسم کتاب مذکور آفروزه با واو مجهول و زای هوز بر وزن خاکروبه فتیله چراغ را گویند
آفروشه با واو مجهول بر وزن چارگوشه نام حلوائیست و آن چنان باشد که آرد و روغن باهم بیامیزند و بدست
بمالند تا دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان
خورشی است در گیلان و آن چنان است که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک برهم زنند و بر بالای آتش
تا شیر مانند دلمه بسته شود و بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان در میان آن ترید کنند یا خشک پلاو در میان
آن ریزند و با قاشق خورند و لوزینه را نیز افروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته اند آفریدون بسکون ثالث نام اصلی فریدون است
و بعضی او را ذو القرنین اکبر مینامند آفرین بر وزن نافرجین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده
متداول است و نام روز اول خمسه مسترقه سالهای ملکی باشد آفسانه با سین بی نقطه بر وزن آستانه افسانه و سرگذشت را
گویند آفکانه با کاف فارسی بر وزن آنجانه بچه نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد آفند
بر وزن پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند آفنداک بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف
کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند آفندیدن بر وزن آدم دیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت
کردن باشد آقال بر وزن پامال افکندنی و بکار نیامدنی و سقط را گویند آقسنقر با سین بی نقطه و قاف بر وزن
چار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از روز هم
هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکی است آک بر وزن چاک بمعنی عیب
و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام گیاهی است در هندوستان که شیره آن زهر قاتل است
آکپ بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لنبوس را گویند و آن گرداگرد اندرون دهان است آکج بفتح
ثالث و سکون جیم هر قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی بانان کشتی دشمن را
با آن بجانب خود کشند خصوصا و میوه ایست صحرائی که آنرا علف شیران گویند و بعربی تفاح البری خوانند آکح
بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب را گویند و آن داروی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده
آکچ بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه و جیم بمعنی اکح است که جلاب و جوشانیده باشد که طبیبان بمردم دهند

آکخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی اکح است که جلاب و جوشانیده باشد آکده بفتح کاف فارسی
و دال ابجد مخفف آکند است که بمعنی پر کرده و انباشته باشد آکر با کاف فارسی بر وزن لاغر سرین و کفل
را گویند مطلقا آکس بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ
تراشند آکسته بفتح کاف فارسی بر وزن وارسته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم
بسته را گویند آکسه بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آویخته و چنگ در چیزی زده و آویزان باشد آکشن
بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد آکشته بفتح کاف فارسی بر وزن
واکشته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند آکفت بفتح کاف فارسی
و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد آکنی با کاف
فارسی بر وزن دامن بمعنی آکندنی باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کننده
که فاعل پر کردن باشد هم آمده است آکنج بفتح کاف تازی بر وزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان
اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی روده و امعا گوسفند هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند
و بعربی عصیب گویند آکند بر وزن پابند ماضی آکندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده
هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند آکندن مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن آکنده بر وزن سازنده
بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز گویند و آخر دواب را هم گفته اند و بعربی معلف
خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست
آکندگوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد
و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش آکنده را نیز گویند آکنش بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی
پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون چیزها را بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند آکنه بفتح ثالث و نون بمعنی آخر
آکنش است و آن چیزی باشد پشم و پیله و پنبه که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی که در میان
آستر و ابره جامه گذارند آکنیدن بر وزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد آکنیده بر وزن پاکشیده
بمعنی پر ساخته و انباشته باشد آکو بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک
آکور با کاف تازی بر وزن ساطور خشت پخته را گویند و آبگور معرب آن است آکوش با کاف فارسی بر وزن
و معنی آغوش است که بر و بغل باشد آکوشیدن بر وزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن
باشد آکون بر وزن و معنی وارون و نگون باشد که سرا کون سرنگون را گویند آکبش بکسر ثالث و سکون
تحتانی و شین قرشت بمعنی در آویخته باشد چه اندر آکبشید یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و دراز کرده

نیز گویند و بمعنی دراز کردن و دراز گشتن بچیزی هم هست آگین بروزن آیین مالامال و پر و آغشته و آگنده باشد و بمعنی
فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد آل بسکون لام بروزن سال سرخ نیم رنگ را گویند و نام مرضی است مهلک
که زنان نوزاییده را تا هفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آن است که جنی باشد باین نام که مزاحمت بزنان نوزاییده
میرساند و نوعی از ماهی هست و در عربی سراب را گویند و آن بخاری باشد آب نما و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم هم
آمده است و شراب خوردن صبح و شام را نیز گویند و بترکی مهر و نگین پادشاهان باشد و امر بستدن هم هست
یعنی بستان و در هندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ
کنند و در دواها نیز بکار برند آلا بروزن کالا بمعنی اول آل است که سرخ نیم رنگ باشد آلاس بسکون سین بی نقطه
زغال و انگشت را گویند آلاله بفتح لام لاله و شقایق باشد و بفتح همزه هم درست است آلان بروزن پالان نام ولایتیست
و نام محله ایست و بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست آلاو بسکون واو آتش شعله ناک را گویند
و بفتح همزه هم درست است آلاوه بفتح واو بمعنی دیگدان و جائی که در آن آتش روشن کنند و دو پارچه چوب را گویند
که اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بقدر سه وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضه و سرهای چوب کوچکتر
تیز میباشد آلایش بروزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد
آلر بروزن لاغر کفل و سرین را نیز گویند مطلقا آلست بسکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی آلر است که کفل و سرین باشد
مطلقا آلغا بسکون سین بی نقطه ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکی است آلغده با عین
نقطه دار بروزن آزرده بمعنی قهر آلوده و خشمگین و جنگ آور باشد آلغونه بروزن بازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی
باشد که زنان بر روی مالند آلفتن با فا بروزن و معنی آشفتن باشد آلفته بروزن و معنی آشفته است و رند
بی کس و گوی و درویش و نامراد را نیز گویند آلک بفتح ثالث بروزن کالک سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند
و مصغر آل هم هست آلکونه با کاف فارسی بروزن و معنی آلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد آل معصفر بکسر ثالث
نوعی از ماهی درم دار باشد و سرخ نیم رنگ را نیز گویند آلنج بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست
معروف آلنگ بروزن آهنگ کوی باشد که در اطراف قلعها بجهت محاصره و گرفتن آن کنند و مورچال همانست
و بعضی دیواری را گفته اند که بجهت محافظت خود و حواله که از برای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون
قلعه جابجا بواسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند آلو بروزن خالو میوه ایست معروف
و مخفف آلود باشد که از آلوده گیست و داش و کوره خشت پزی را نیز گویند آلوده دامن مردم نامقید و فاسق و فاجر
و گناهکار و عاصی را گویند آلوس بروزن ناموس نگاه کردن بگوشه چشم باشد از روی خشم و ناز آلوگرد بضم کاف
فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو آلوند بروزن باربند نام کوهی است در همدان

که بالوند

که بالوند اشتهار دارد آله بفتح ثالث بروزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن داروئیست که در دواها بکار برند
و بضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب میگویند آلیز بروزن فالیز جفته و لگد انداختن و برجستن و خیز کردن
ستور باشد آلیزنده بفتح زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب و استر جهنده و بدخوی و لگدزن را
گویند آماج با میم بروزن تاراج جائی باشد که نشانه تیر را بران نصب کنند چه آماجگاه جائی را گویند که نشانه
در آنجا نهند و بمعنی نشانه تیر هم آمده است و آلتی را نیز گویند از آهن که برزیگران زمین را بدان شیار کنند و تخت
پادشاهان را نیز گفته اند و یک حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو ندا
و هر ندائی بقدر چهار آماج پس فرسنگی بیست و چهار آماج باشد آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن
و ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد آماده بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا
کرده باشد آمار بروزن ازار مرضی است که آنرا استسقا گویند و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد
و بمعنی حساب هم هست چه آماره گیر محاسب و حساب کننده را گویند و بمعنی استقصا و تتبع نیز آمده است آماره
بروزن آواره بمعنی امار است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد آماس بسکون
سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که برآمدگیست در اعضا خواه با درد باشد و خواه بی درد آماه بروزن ناگاه
بمعنی آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد آمای بسکون یای حطی بمعنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد
و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مستعد و مهیا نمای آمخته بضم ثالث بروزن
ناپخته مخفف آموخته است آمده بفتح ثالث و دال ابجد معروف است که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را
نیز گویند آمرغ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز
گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و اصل
و زبده و خلاصه هر چیز را نیز گویند و بفتح ثالث هم درست است آمل بضم ثالث و سکون لام نام شهر مازندران است
آمله بضم ثالث و فتح ثالث و فتح رابع دوائیست کثیر النفع و معرب آن املج باشد گویند ده درم از آنرا
گرفته تا دو ساعت در آب شیرین بجوشانند و بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند
سفیدی که در چشم بود سود دارد آمنه بفتح ثالث و نون توده و خرمن هیزم شکافته را گویند و پشته و پشت
واره هیزم بسته را نیز گفته اند و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه ص آمو بضم ثالث و سکون واو
مخفف آمود است و آن رودخانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند
دهیست که این رودخانه موسوم بآن ده است و زمینی هم هست میان جیحون و فراه آموت با فوقانی بروزن
لاهوت آشیان جانوران شکاری را گویند همچو باز و شاهین و چرغ و امثال آن آموتیا بکسر فوقانی و تحتانی

بالف کشیده بلغت پازند کنیزک و پرستار و خدمتکار باشد آموختگان انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را
گویند آمود بروزن نابود یعنی برآمیخت و برآراست و ساخت و کرد آمودن بروزن آسودن بمعنی آراستن
و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد
آموده بروزن آسوده لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کشیده باشد و بمعنی پر کرده و مملو
ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است که در عربی مندرج خوانند آموزگار با کاف
فارسی آموزنده و آموزاننده را گویند که معلم و استاد باشد آموسنی بسکون سین بی نقطه و کسر نون تحتانی
ساکن دو زن یا بیشتر که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را آموسی باشد آمولن بفتح لام و سکون
نون بیونانی نشاسته را گویند که از آن پالوده و آهار پزند آمون بروزن هامون رودی است که بر کنار خوارزم
گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم هست آموی بسکون یای
حطی نام شهری است بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و بمعنی پر کردن و مملو ساختن و امر باین معنی
و فاعل هم آمده است آمویه بفتح تحتانی بمعنی آموی است و آن رودخانه ایست مشهور آمه بروزن نامه بمعنی
نویسندگی باشد و توده و پشته هیزم را نیز گفته اند آمیز بروزن کاریز بمعنی آمیزش و مباشرت و جماع باشد
و آمیختن دو چیز یا زیاده بهم را گویند آمیژ با زای فارسی بروزن و معنی آمیز است که آمیختن دو چیز یا زیاده
بهم باشد آمیزه بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است
و بمعنی مردم و کهل و ریش دو مویه نیز هست آمیژه با زای فارسی بروزن آویزه مردم ریش دو مویه و پیر و کهل
باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند آمیزه مو بروزن پاکیزه رو مردم ریش جو و گندم
و دو موی را گویند و بعربی کهل خوانند آمیغ بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است
و آمیختن و آمیزش دو چیز باشد باهم و مباشرت و مجامعت را هم گویند آمیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته
و آمیزش و مجامعت و مباشرت باشد آمیغی بکسر غین نقطه دار و سکون و تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل
مجازی است آن بروزن جان وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو
این که اشاره بچیزی نزدیک است و نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در حسن میباشد و بتقریر در
نمی آید و آنرا جز بذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است آنت بسکون نون و تای
قرشت بمعنی بفتح نون باشد یعنی ترا آن همچنانکه گویند آنت بس است یعنی ترا آن بس است و بمعنی زهی و خه خه
کلمه تحسین است هم هست آنج بفتح ثالث و سکون جیم نام دارویست که آنرا بعربی زعرور گویند آندون
بمعنی آنجا و آنچنان و آنگاه و آن زمان باشد همچو ایدون که بمعنی آنجا و این چنین و این زمان است آنسته بفتح

ثالث

ثالث بروزن وابسته بیخ گیاهی است خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و بکسر نون همین معنی دارد آنک بفتح
ثالث و سکون کاف تصغیر آنست که اشاره ببعید و چیز دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیز نزدیک است
و بمعنی آنکه که بر اندام می آید هم گفته اند و بسکون ثالث و کاف مخفف آنکه است و بضم ثالث در عربی سرب را گویند
آنکندن بسکون ثالث بمعنی آکندن است که پر ساختن و انباشتن باشد آنیسه بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح
سین بی نقطه هر چیز بسته را گویند که بدشواری وا شود و بمعنی خون بسته و مداد بسته و امثال آن هم آمده است و آنرا انبسته
نیز گویند با زیادتی فوقانی آنین بروزن پایین چیزی باشد که ماست را بدان برهم میزنند تا مسکه از دوغ جدا شود
و نیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند خمچه که ماست را در آن ریزند و جنبانند تا روغن از وی جدا گردد آو بروزن واو
آب را گویند چه در فارسی واو بیا و بر عکس تبدیل می یابد آوا با ثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا هزار دستان را
هزار آوا نیز گویند آواخ بسکون خای نقطه دار بمعنی اوخ است که آه و وای و افسوس و تاسف و قسمت و نصیب را
نیز گویند آوار بروزن ناچار مخفف آواره است که از خان و مان دور افتاده باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است
و حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که نقیض آباد باشد آواره بفتح رای قرشت نابود و گم گردیده و پراکنده و
پریشان گشته و بی نام و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند و ترجمه حساب نیز هست چه حساب کننده
و محاسب را آواره گیر گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تحقیق
و یقین هم آمده است و آهن ریزه را گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب و استر و مانند آن از نعل بیفتد آواز
بسکون زای نقطه دار معروف است که صدا و ندا باشد و بانگ بلند و بمعنی شهره شدن و سمر گشتن هم آمده است
آواز گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد آوازه بفتح زای هوز بمعنی شهرت باشد و گفتار و حرف زدن
بلند را نیز گویند و چند نغمه هست از موسیقی که آنها را شش آوازه گویند و آن سلمک و شهناز و مایه و نوروز و گردانیه
و گوشت باشد آوازه گشتن بمعنی آواز گشتن که بمعنی شهرت یافتن و سمر گردیدن و مشهور شدن باشد آوخ بفتح
ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی اواخ است که آه و افسوس باشد و قسمت و نصیب آور بروزن باور بمعنی درست
و تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلک هفتم نیز هست که فلک زحل باشد و آورنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاور
و بمعنی صاحب و خداوند نیز گفته اند و وقتیکه با لفظی مرکب شود همچو جنگ آور و دلاور و زور آور و مانند آن و بمعنی گریه و زشت
و بد قیافه هم بنظر آمده است و سخن زشت و بد را نیز گفته اند آورچه بفتح جیم بمعنی اوارجه است که دفتر حسابهای پراکنده
باشد آورد بروزن ناورد معروف است که نقیض برد و بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم و بعربی هیجا گویند
آوردگاه بمعنی جنگگاه باشد چه آور بمعنی جنگ است آوردیدن بمعنی حمله کردن و جنگ آوری نمودن باشد
آورند بفتح را و سکون نون و دال دجله بغداد را گویند و رود نیل را نیز گویند و بمعنی مکر و فریب و حیله

بنظر آمده است آوره بفتح رابع وسکون ها راه گذر آب را گویند آوری بروزن یاوری صاحب یقین
وتحقیق را گویند چه آور بمعنی تحقیق ویقین است آوشن بکسر شین نقطه دار وسکون نون کاکوتی را گویند وآن
گیاهی است که بعربی سعتر بری خوانند آون بروزن هاون مخفف اونک است که آویخته واویزان شده
باشد آوند بروزن پابند ریسمانی را گویند که خوشهای انگور از آن بیاویزند وجامه وغیره بزیر اندازند وحجت
ودلیل وبرهان را نیز گویند وبمعنی سایر ظروف واوانی باشد همچو کاسه وکوزه وامثال وبعربی وعاء گویند
وتخت ومسند را هم گفته اند وبمعنی شطرنج باشد وآن بازیست مشهور وبمعنی اول ونخست هم هست وبمعنی
بکسر ثالث هم گفته اند آوندی بروزن رامندی ظرفی که شراب در آن کنند آونگ بسکون نون وکاف فارسی
بمعنی ریسمانی باشد که رخت بران اندازند وخوشهای انگور نیز از آن آویزند وهر چیز آویخته را نیز گویند آونگان
بروزن نافرمان آویختن شده واویزان را گویند آوه بفتح ثالث وظهور ها بمعنی آه ووای افسوس باشد
وباخفای نام شهری است نزدیک بساوه وکوره وداش خشت پزی را نیز گفته اند وبرآورنده صدا وندا باشد
وزنجیره را نیز گویند که نقاشان ودوزندگان بر کنار چیزها بکشند وبدوزند آویج بروزن ومعنی آویز است
که از آویختن باشد چه در فارسی جیم ابجد وزای هوز وبرعکس تبدیل می یابند آویژگان بازا وکاف فارسی بروزن
فالیزبان خواص ودلبران ومعشوقان را گویند آویزگن بسکون زای هوز وکسر کاف فارسی ونون ساکن
گدای مبرم وابرام کننده را گویند آویزه بروزن پاکیزه گوشواره را گویند آویژه بازای فارسی بمعنی خاص
وخاص وپاک وپاکیزه وشراب انگوری باشد آویشن باشین نقطه دار بروزن پاشیدن کاکوتی را گویند
وآن گیاهی است که بعربی سعتر خوانند ودر گیلان کتکبو گویند وبمعنی آویختن وبرکشیدن تیغ از غلاف هم
آمده است آویشه بفتح شین نقطه دار بمعنی اول آویشن است که کاکوتی باشد آه بسکون ها کلمه ایست که بوقت
افسوس وحسرت ومصیبت گویند آهار بروزن ناهار بمعنی خورش وچیزی خوردن باشد چنانکه چیزی نخوردن وچون
خورش باعث قوت است بنابر آن آشی بر کاغذ وجامه مالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند وبمعنی پولاد
جوهردار هم آمده است آهازیده بکسر زای نقطه دار وسکون تحتانی وفتح دال ابجد بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده
وخواه شمشیر کشیده وخواه تنگ اسب وامثال آن وعمارتهای طولانی را نیز گویند آهنبیابه بابای ابجد ونون
ویای حطی وبای بیک نقطه تحتانی بروزن ناخلف زاده بمعنی دهان دره باشد که آنرا خمیازه گویند وبعربی تثاوب
خوانند آهته بروزن تافته بمعنی آهازیده است که مطلق کشیده باشد از قد کشیده وشمشیر کشیده وامثال آن
وعمارتهای طولانی را نیز گویند آهخت بکسر ثالث وسکون خای وتای قرشت یعنی برکشید وبرآورد آهختن
بروزن دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از قد کشیدن وشمشیر از غلاف کشیدن ودست از چیزی کشیدن

وامثال

وامثال اینها آهخته بروزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلقا آهرمن بارای قرشت بروزن پاکدامن رهنمای
بدیها را گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست آهرمن بفتح رای قرشت ومیم بروزن لاف زدن بمعنی
آهرامن است که راهنمای بدیها باشد وبسکون قرشت هم گفته اند که بروزن واگردن باشد وبعضی گویند اهرمن
شیطان است چنانکه یزدان فرشته است وبعضی دیگر گویند که یزدان نام خدای تعالی است واهرمن نام
شیطان واین اصح است وثنویه گویند که خلق کننده ظلمت وتاریکی وبهم رساننده شر وفتنه وفساد
اوست آهرن بروزن بادزن بمعنی آهرمن است که شیطان باشد آهریمن بکسر رابع وفتح میم بروزن ماه
دیدن بمعنی آهرمن است که شیطان باشد وراهنمای بدیها آهریمه بفتح میم بمعنی اهریمن است که شیطان وراه
نمای بدیها باشد آهند بفتح میم وسکون نون ودال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب
دهد آهن بفتح ثالث وسکون نون معروف است وشمشیر وتیغ را آهن گویند آهنج بفتح ثالث وسکون نون
وجیم بمعنی برکشیدن باشد مطلقا وامر بکشیدن هم هست یعنی بکش ونوشنده وکشنده واندازه را نیز گویند
که فاعل نوشیدن وکشیدن وانداختن باشد وبمعنی عزم واراده ونخست وابتدا واندازه هم آمده است آهنجان
باجیم بالف کشیده کنایه از مرد سخت جان وسختی کش یعنی محنت کش باشد آهنجد بفتح جیم وسکون دال
ابجد یعنی بکشد وبیندازد آهن جفت بضم جیم وسکون فا وتای قرشت آهنی باشد که زمین بدان شیار کنند آهنجه
بفتح جیم پهناکش جولاهگان را گویند وآن چوبیست که طول آن موافق عرض جامه است که می بافند وبر هر دو سر
آن آهنی نصب کرده اند وآنرا در وقت بافندگی بر کنار جامه بند کنند وبعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان
در آخر کار بندند ودر سقف خانه بند کنند وباجیم فارسی هم گفته اند آهنجیدن بروزن واگردیدن بمعنی نوشیدن
وکشیدن باشد وبمعنی انداختن هم آمده است آهن خای باخای نقطه دار بروزن پابرجای کنایه از اسب سرخ
پرزور باشد آهن ربا بضم رای قرشت سنگی است که فولاد وآهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر
ولعاب دهان ناشتا وخون گوسفند ماده را بران بمالند جاذبه اش برطرف شود آهن رگ بفتح رای بی نقطه
وسکون کاف فارسی کنایه از اسب صاحب قوت وپرزور باشد آهن سرد کوفتن بکسر نون کنایه از کاری
واراده باشد که نتیجه نداشته باشد وبفعل نیاید آهنگ بروزن اورنگ موزونی ساز وآواز باشد
وآوازی که در اول خوانندگی وگویندگی برکشند وقصد واراده وتوجه وعزم وشتاب وتعجیل را نیز گویند وبمعنی
خمیدگی طاق وایوان وامثال آن باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند وکنار صفه وحوض وامثال آنرا هم گفته اند
وبمعنی طرز وروش وقاعده وقانون هم آمده است وصف مردمان وجانوران را نیز گویند وماضی کشیدن
باشد یعنی کشید وطویله وشترخان وپاگاه وعمارت دراز وطولانی را نیز گفته اند وبعربی ارخ خوانند ومقام ومکان

حیوانات را نیز گویند آهن گاو با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده بمعنی آهن جفت است و آن آهنی باشد که بدان
زمین شیار کنند آهنگیدن مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن بود مطلقا خواه آواز باشد و خواه شمشیر
و خواه صف مردان و جانوران و امثال آنها و قصد کردن و اراده کردن را نیز گویند آهنین جان بمعنی آهن جان است
که کنایه از مردم جفاکش و سختی بین و سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جان است که کنایه از مردم
سخت جان باشد و مردم دلاور و بهادر را نیز آهنین جگر میگویند آهنین رگ بفتح قرشت و کاف فارسی
اسب پرزور و صاحب قوت و دلاور باشد آهنین کرسی بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و مسگری و زرگری
باشد آهو بر وزن کاهو جانوری است معروف که بتازی غزال گویند و مطلق عیب را نیز گفته اند خواه
با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و بمعنی رم باشد که از رمیدن است چه آهوئی رمیدگی را گویند و بمعنی فریاد و آواز
بلند هم آمده است و نام مرضی و علتی هم هست که آنرا ضیق النفس خوانند و بطریق استعاره چشم را نیز آهو میگویند
و شاهد و معشوق را هم گفته اند آهوپای با پای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده خانه شش پهلو را گویند
و خانه مقرنس و کج بری را نیز گفته اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم هست آهوری با واو مجهول بر وزن لاهوری
بمعنی خردل باشد و آن داروئیست بسیار تند و تیز آهون بر وزن قارون رخنه و نقب را گویند آهون بر
بفتح بای ابجد بر وزن قانون گر نقب کن و چاه جوی را گویند آهوی خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است
آهوی ختن بمعنی آهوی خاوری است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد آهوی زرین کنایه از آفتاب است
و صراحی را نیز گفته اند آهوی سیمین ساقی سفید پوست را گویند و آن صاحب حسنی است که در مجلس بمردم شراب
میدهد آهوی شیرافکن چشم مطلوب و معشوق و محبوب را گویند و کنایه از ساقی هم هست آهوی فلک کنایه از
خورشید است آهوی مانده گرفتن کنایه از نا انصافی کردن باشد آهوئی بکسر یای اول و سکون یای ثانی
بمعنی رمیدگی و عیبناکی باشد آهی بر وزن ماهی بلغت زند و پازند بمعنی آهو باشد که عربان غزال خوانند آهیانه
بکسر ثالث بر وزن تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند و آنرا بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم
آمده است و کام را نیز گویند که فک اعلا باشد لیکن آنجا که بحلقوم نزدیک است و بعربی حنک میگویند آهیخت
بر وزن آویخت یعنی برکشید و برآورد اعم از آنکه تیغ باشد یا چیز دیگر آهیختن بر وزن آویختن بمعنی برکشیدن
و برآوردن باشد آهیخته بر وزن آویخته بمعنی برآورده و برکشیده باشد آیا با تحتانی بالف کشیده
کلمه تمنا و استفهام باشد و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه
و گاهی در مقام شاید و احتمال دارد هم گفته میشود ایاز بر وزن آواز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده و بعضی
گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است آیشتنه با تای قرشت و نون بر وزن دارشکنه

جاسوس را

جاسوس را گویند و بمعنی چاپلوسی هم آمده است آیشم بکسر ثالث و سکون شین قرشت و میم بلغت زند و پازند
بمعنی ماهتاب است که پرتو ماه باشد آیشنه بکسر ثالث و سکون رابع و فتح نون بمعنی آیشتنه است که جاسوس و
و چاپلوس باشد آیشه بر وزن عایشه بمعنی آیشنه است که جاسوس و چاپلوس باشد آیفت بکسر ثالث و سکون
فا و تای قرشت بمعنی حاجتی باشد که از خالق و مخلوق خواهند آیین بفتح ثالث بر وزن و معنی آهن است آیینه و آیینه
جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند آیینه سکندری آیینه سکندری
آیینه بود از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار
دریا بنا کرده بودند شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداختند و اسکندریه را
بهم زدند و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد و کنایه از آفتاب هم هست آیینه آسمان و آیینه آسمان
کنایه از آفتاب عالمتاب است آیینه افروز آیینه افروز صیقل گر و روشن گر را گویند و آن شخصی باشد که چیزها را
جلا دهد و صیقل کند آیینه چرخ و آیینه چرخ بمعنی آیینه آسمان است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد آیینه چینی
و آیینه چینی آیینه ایست که از نال سازند و آنرا بعربی سجنجل گویند آیینه خاوری و آیینه خاوری کنایه از آفتاب است آیینه دار
و آیینه دار سر تراش و حجام را گویند آیینه زدای و آیینه زدای بمعنی آیینه فروز است که صیقل گر و روشن گر باشد
آیینه گردان و آیینه گردان باضافه کنایه از خورشید جهان گرد است و بغیر اضافه فاعل و امر باینمعنی باشد آیینه
شش جهت اشاره بر دل سرور کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله است و کنایه از اصحاب کهف باشد و رجال
الغیب را هم گفته اند و مشاهدات را نیز گویند آیینه فروز و آیینه فروز بمعنی آیینه زدای است که صیقل گر و روشنگر باشد
آیژ با ژای فارسی بر وزن پاییز شراره آتش را گویند آیژک بفتح ژای فارسی و سکون کاف بمعنی آیژ است که
شراره آتش باشد آیین بر وزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم و عادت و طرز و روش را نیز
گویند و نام دهی است نزدیک بغار مومیائی آیین پرستی بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن با نهایت فروتنی
باشد آیین جمشید بکسر نون نام لحن دوم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم از موسیقی بیان دویم در همزه با بای
ابجد مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت اب بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند و پازند پدر را گویند و در عربی
نیز همین معنی دارد ابا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی با است که عرب مع گویند چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی
با تو میگویم و بمعنی آش هم هست مطلقا اعم از آش ماست و سرکه و غیره و باینمعنی بکسر اول نیز درست است و در عربی سر باز
زدن و قبول نکردن باشد اباش بضم اول بر وزن قماش مجمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشند اباشه بضم
اول و فتح آخر بمعنی اباش است که مجمعی باشد از همه جنس مردم و این لغت را با واو بعد از الف که اباوشه باشد
بهمین نیز گفته اند ابام بر وزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد ابجد تجربه نوشتن کنایه از ترک خواهش و آرزو

کردن و از خودی و مزاحمت نفس برآمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن باشد ابجل بفتح اول و ضم خای منقطه
و سکون ثانی و لام پادشاه جابلسا باشد و آن شهری است در مقابل جابلقا و هر دو در عالم مثالند و بعضی جابرسا
گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد ابخار با خای نقطه دار بر وزن آهوار نام ولایتی است از ترکستان
مشهور بظلم گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش پرستند و در آنجا دیری است بسیار عظیم ابخوسا با سین منقطه
بر وزن محمود بزبان سریانی دوائیست که برگ آن سیاه بسرخی مایل باشد و آنرا ابوخلسا و شنکار نیز گفته اند
نقرس را نافع است ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد ابدان بر وزن
افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در مؤید الفضلا با ذال نقطه دار نوشته اند
ابدرم بکسر اول بر وزن اسپرم نام کتاب شاکمونی است و آن باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابست و معنی این
لغت باعتقاد او اول و آخر کتابها باشد ابر بسکون ثانی بر وزن صبر معروف است و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم هم
آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آلت تناسل را گویند و بر را نیز گفته اند که بعربی علی خوانند
و بمعنی بر و آغوش هم هست ابرش بفتح اول و ثالث بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسپیکه
نقطهای مخالف رنگ او بر و باشد ابرش خورشید کنایه از آسمان است ابرشهر بفتح اول و ثانی و رابع و سکون
ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست ابرقباد بضم قاف نام ولایتی است
از توابع اره جان که میان اهواز و فارس واقع است و آباد قباد شهریار است و با زای نقطه دار هم گفته اند
با کاف بر وزن اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد ابرکاکیا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دوم و تحتانی بالف کشیده
تنید و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دمل
و خیارک نهند برگرداند و ابرکاکیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد ابرکوه بضم کاف نام شهری است
از عراق عجم و چون آن شهر بر زمینیکه در ته آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است
و درین زمان بتعریب اشتهار دارد ابرکهن بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون چیزی است مانند نمد
کرم خورده چون بر آب گذارند آب را بخود کشد و اسفنج البحر همان است ابرمرده بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن است
که اسفنج البحر باشد ابرنجن بفتح جیم بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پا
کنند و آنچه در دست کنند دست ابرنجن و آنرا که بر پای کنند پای ابرنجن خوانند ابرنجین بر وزن فروردین
بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که بر دست و پای کنند ابروزدن کنایه از رضا دادن و اشاره
کردن باشد ابروزند یعنی اشاره کند و رضا دهد ابروفراخ کنایه از خوشدلی و خوش منشی و گشاده روئی
و تازه روئی و همت و سخاوت است ابرونتن با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی

مردن

مردن باشد که در مقابل زیستن است ابروی زال زر کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال خوانند ابره بفتح اول و سکون
ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی آهو بره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی حباری
گویند و بترکی تغدری خوانند و بکسر اول میوه نورس و نوباوه باشد ابرهام با ها بر وزن شفق فام بمعنی طبیعت باشد
و گویند فرشته ایست که تدبیر کننده عالم است و نام پیغمبری هم هست ابرهه بفتح اول و رابع نام پرنده ایست
بسیار حقیر و نام سرکرده اصحاب فیل هم هست گویند وقتیکه بخراب کردن کعبه معظمه آمد در راه بجهنم واصل شد و هر که
قبر او را می بیند بی اختیار سنگ بر آن قبر میزند و نام شخصی که کلیسیائی در صنعا ساخته بود ابرهیمیه مخفف ابراهیمیه است
و آن نوعی از آش باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح دل است و گویند این لغت عربی نیست ابریشم بفتح اول
و ضم شین نقطه دار معروف است گویند مقراض کرده آن در معاجین قوت باه دهد و بدن فربه کند و پوشیدن
لباس آن شپش پیدا نکند و تار ساز را نیز بطریق کنایه ابریشم گویند و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم
باشد ابست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین منقطه و فوقانی گوشت ترنج است و بعربی شحم الاترج خوانند
دیر هضم شود و معده را زیان دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند ابستا بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابرهیم زردشت آتش پرست است در دین آتش پرستی
و بعضی گویند صحف ابرهیم است و معرب آن ابستاق باشد ابسته بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح
بمعنی جاسوس و چاپلوس باشد ابسکون بضم کاف فارسی بمعنی آبسکون است که قریه باشد از قرای طبرستان
و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است ابشتن بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح
بنون زده پوشیده و پنهان داشتن را گویند ابقر با قاف بر وزن جعفر بمعنی شوره ایست که از آن باروت سازند
و در هندوستان بدان آب سرد کنند گویند این لغت عربی است ابکار بر وزن شبکار کشت و زراعت را گویند
ابل بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام دوائیست که آنرا بشیرازی بل شیرین گویند و طراثیث و طراثوث همانست
و از جمله قابضات باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعد و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی قافله صغار است که آنرا کوبند و در طعام
کنند ابلق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار روز و شب ابلق چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از شب
و روز است و کنایه از روزگار هم هست ابلک بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را
گویند عموما و سیاه و سفید را خصوصا و ابلق معرب آنست و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع شراره آتش را گویند
و باین معنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است ابلوج بر وزن محلوج قند سفید را گویند و بعضی شکر سفید و قند سوده را
ابلوج گفته اند و با جیم فارسی هم گفته اند ابلوک بر وزن مفلوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گویند
ابناخون با نون و خای نقطه دار و واو مجهول بر وزن افلاطون قلعه و حصاری و جای محکم را گویند و باین معنی

بتقدیم نون بر ثانی هم بنظر آمده است ابوخلسا با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ابودردا دوائیست که آنرا شنگار
خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل میباشد اگر با شراب خورند شکم را ببندد و آنرا بعربی خس الحمار و حناء الغوله
خوانند ابوطامون با طای حطی با الف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از مومیائی باشد و آنرا مومیائی
گویند و بعربی قفر الیهود خوانند و آن لغت عبری است ابوعلس بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین سعفص گلی است
که آنرا خیری گویند و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبیخ آن ورم زخم را فرو نشاند
و ابا علس نیز بنظر آمده است که بجای واو الف باشد گویند عربیست ابوقلمون بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمون است
و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانوری نیز هست شبیه بچلپاسه و کنایه از مردمی است
که هر ساعت خود را برنگی بیارایند و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است و اهل مشرق سنگ پشت را
گویند ابهل بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر خوانند و بشیرازی تخم وهل
گویند بضم واو اگر با روغن کنجد در ظرف آهنین بجوشانند و در گوش چکانند کری را ببرد ابی بر وزن بنی بمعنی بی
باشد همچنانکه ابا بمعنی باست مثل اینکه ابی شمار و ابی حساب یعنی بیشمار و بی حساب ابیاری بر وزن پرواری نوعی از کبوتر
باشد و جنسی از بافته و جامه بسیار نازک هم هست ابیداد با دال اول پریزاد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد ابیر بر وزن
دبیر بلغت زند و پازند بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند ابیز بر وزن تمیز شراره آتش را گویند ابیو بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی ابی باشد و آن رنگی است معروف ابیورد بفتح اول و واو و سکون را و دال
و دال بی نقطه نام شهری است در خراسان مابین سرخس و نسا که آنها نیز هر یک شهری باشند ابیون بر وزن و معنی
افیون است که تریاک باشد و نام داروئی هم هست که بیهوشی می آورد ابی یهمیا بفتح یای حطی و سکون های هوز و کسر
میم و تحتانی با الف کشیده بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد که مانع حس و حرکت گردد بیان سیم در همزه با یای فارسی
مشتمل بر یازده لغت ایرا بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه با الف کشیده بلغت زند و پازند خاک را گویند
و بعربی تراب خوانند ایراهام بکسر اول و های با الف کشیده و بمیم زده نامی است پارسی باستانی که آنرا معرب کرده
ابرهیم گویند ایرچیده بفتح اول و کسر خای نقطه دار بر وزن نترسیده بمعنی صریح است چنانچه پرچیده بمعنی ایما و اشارت
باشد ایرناک بضم ثانی و نون با الف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند نوچه و نوجوان گویند و جماعتی از ترکان
هم هست ایرنداخ با دال بی نقطه و خای نقطه دار بر وزن صندل باف سختیان و تیماج را گویند ایرویز با واو
و تحتانی مجهول بر وزن سحرخیز بمعنی پرویز است چنانچه افریدون بمعنی فریدون باشد و بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی
هم آمده است ایسان بر وزن یکسان سنگ فسان را گویند و آن سنگی است که چیزها بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند
ایشک با شین قرشت بر وزن نغزک شبنم را گویند و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه و غیره نشیند ایکانه

باکاف

باکاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات دیگر بیفتد ایپرنداخ با یای حطی بمعنی
ایرنداخ است که تیماج و سختیان باشد ایپون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد بیان چهارم در همزه
با تای قرشت مشتمل بر نه لغت ات بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است یعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات
یعنی خانه تو و کاشانه تو اتابک با بای ابجد بر وزن چکاوک نگاهدارنده و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را
اتابک از این جهت می گفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و او بعد از
فوت سنجر اتابکی بخود قرار داد گویند این لغت ترکی است و اتابیک یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است و بیک بزرگ
اتان بفتح اول بر وزن کتان خر الاغ ماده را گویند و شیروی صاحب سل را نافع است و بضم اول هم گفته اند
اتبا بر وزن صهبا بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند اترار با رای بی نقطه بر وزن اغیار زرشک را
گویند صفرا را بشکند و قوت دل و معده و جگر دهد و باین معنی با تای مثلثه نیز گفته اند و بر وزن شهباز که رای آخر
نقطه دار باشد هم بنظر آمده است اتراج بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه ایست که آنرا بفارسی
ترنج گویند و پوست آنرا مربی سازند بخور کردن تخم آن بواسیر را نافع بود و بعربی تفاح مائی خوانند اتسز بکسر اول
و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام پادشاه خوارزم است و زمخشری در زمان او بود و با سلطان سنجر جنگ
کرد گویند این لغت ترکی است و معنی ترکیبی آن بی گوشت است که کنایه از لاغر باشد اتشی بفتح اول و کسر ثانی
و شین نقطه دار و سکون تحتانی خارپشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آنرا سیخول نیز گویند
اتوت با تای قرشت بر وزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد والله اعلم بیان پنجم در همزه با تای
مثلثه مشتمل بر پنج لغت اثرار بر وزن و معنی اترار است که زرشک باشد و آنرا در آشها و طعامها کنند مقوی
دل و جگر و معده باشد اثل بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آنرا گزمازه و بعربی حب
الاثل خوانند طبیخ آنرا گر با مویز بیاشامند جذام را زایل کند و بخور آن بواسیر را نافع است و این لغت عربی است
اثلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بری است بلغت بربری و آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند
و آن مانند برگ زیتون باشد و پنجنگشت همان است و آن بیشتر در کنار رودخانها گویند خوردن آن منی را
خشک کند و بعربی حب الفقد خوانند اثمد بکسر اول و میم و سکون ثانی و دال بی نقطه سرو را گویند بهترین آن
اصفهانیست آب رفتن چشم را برطرف کند و بر سوختگی آتش بپاشند نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر
آمده است این لغت عربی است اثیژ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ژای فارسی داروئی است
که آنرا بوی مادران خوانند گویند آنرا در خانه بگسترانند جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند
بیان ششم در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت اج بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلیه

وخواه کدوی غلیان وخواه کدوی صراحی یا سر که باشد اجدر وتمندر بروزن اکثرون تن بلعبت زند و یازند یعنی دور کردن و دور دیدن باشد و اجدر دامن یعنی دور دیدم من و اجدر و ینید یعنی بدر وید اجل کیا بکسر کاف نامی پیش اکوینید وان بیخی است شبیه بماه فرفین وکوینید پیش وماه فرفین ازیک زمین میروینید اجاج بضم اول بروزن تماج بهشت را کوینکه در مقابل دوزخ است اجمود بروزن افزود درفرس اکوینید وان رستنی باشد معروف اجنبان بزبان دساتیر بروزن مجنبان بی حرکت اکوینید چنانچه جنبان صاحب حرکت و اجهره های هوز بروزن منجره بوته پرخاری باشد که چون دامن جامه وامثال آن بدان رسد چنان بچسبد که بدشواری تمام ازان جدا توان کرد بیان بفتم در همزه با حای بی نقطه مشتمل بر دو لغت احریض بکسر اول ورای بی نقطه وسکون ثانی وتحتانی وضاد نقطه دار وادی است که کلف ازایل کند وازرا بصفهانی کل گاوشه کوینید وبعربی عصفر خوانند احلب دیا بکسر اول وسکون ثانی وفتح میم ولام وسکون بای ایجد وکسر دال بی نقطه وتحتانی بالف کشیده بسریانی کیاهی است شیردار که در صحرا نا دمشتر در کنار جویها روید ورنگ ساق آن بسرخی مایل است وان را شترآزی گاو وبنطوبک خوانند وکوینید اگر گاو قدری بخورد بمیرد وکوسفند را ضرتی نرساند شیران قلع دندان می کند بدرد اگر دودرم ازشیر آن بکسی بنهند البته بکشد وجرب نافع است بیان بیستم در همزه با حای نقطه دار مشتمل بر سی و نهت لغت وکنایت اخ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی افرین باشد که ازتحسین است ودر ترحم وتاسف نیز و در عربی بمعنی برادر باشد اخ اخ بفتح هر دو همزه وسکون هر دو خا بمعنی خوش خوش که بعربی طوبی و بیخ بیخ کوینید وکاهی بمد مقام تاسف وتحسر هم گفته میشود وبضم هر دو همزه در وقت نهایت حظ ولذت وخوشی کوینید اخبون با های ایجد بروزن مجنون میوه ایست صحرائی مانند سرانعی ورنگ آن از انگشت باریکتر باشد وبرنگ سیاه بود کوینید کرندین جانور ازانافع است وبعربی راس الافعی خوانند وبجای بای ایجد یای حطی هم بنظر آمده است اخت بضم اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی مثل ومانند وقرین ونظیر باشد ودر عربی خواهر را وبعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند اختر بروزن افسر رایت علم را کوینید وبمعنی بخت وطالع هم هست وکوکب وستاره را نیز کوینید وبمعنی فال وشگون هم آمده است ونام فرشته ایست که موکل کره زمین است ونام یکی ازمنازل قمر اختردانش بکسر برای فوقانی کنایه از کوکب عطارد است وکوکب مشتری را نیز کوینید اختر شناسی بکسر رابع نام کتابیست در علم هیئت ونجوم اختر شمر منجم ونجوم دان را کوینید اختر شمردن کنایه از شب بیداری باشد اختر شناس بمعنی اختر شمراست که منجم ونجوم دان باشد اختر کاوان با کاف دوم او بروزن شاهان مخفف اختر کاویان است که نام علم فریدون باشد وان از کاوه آهنگر بوده وپادشاهان بعد از شکست ضحاک ازبر خود شگون گرفته بودند وان چرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن برمیان خود می بست کوینید حکیمی بوده است ازعلوم طلسمات

بغایت

بغایت ماهر شکل صد درصدی براین نقش کرده بود وبعضی ازسوختگیهای آتش دران چرم مهر سیده بود که این علامت داشت یعنی در هر جنگ که ان همراه بود البته فتح می شد وانرا مرصع کرده بودند ودر زمان حضرت رسالت پناه بدست مسلمانان افتاد وانرا پاره پاره کردند وبر مسلمانان قسمت نمودند اختر کاویان بروزن رهبر غازیان همان اختر کاوان است که علم فریدون باشد اخ تفو بضم ثالث وفاخ ولف را کوینید که اب دهن را جمع کردن واندا ختن باشد اخته بروزن تخته یعنی پرورش کشیده باشد اخچته بروزن برجسته استان درخانه را کوینید اخذر بروزن صفدر برادر زاده وخواهرزاده را کوینید اخروش بمعنی فریاد بروزن خرکوش خروش وغوغا را کوینید اخریان بروزن پریان قماش ومتاع واسباب وکالای برگزیده را کوینید اخریط بکسر اول ثالث وسکون ثانی وتحتانی وطای حطی کندنای صحرانی را کوینید قولنج را کشاید وبول را براند وبعربی کراث الکلب خوانند اخسمه بفتح اول وسکون ثانی وضم سین بی نقطه وفتح میم بوزه را کوینید وان شرابی باشد که از آرد درزن وجو وامثال آن سازند اخسی بروزن مخفی نام قصبه ایست ازماوراء النهر درناحیه فرغانه واز بهترین ان بلاد است اخسیک بفتح سین دوم وسکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبه باشد ازماوراء النهر اخسیکت بکاف وتای قرشت بروزن درمعنی اخسیک است که نام قصبه باشد ازماوراء النهر درنهایت خوبی ومولد اثیر الدین است واو شاعری بود مشهور ومعروف اخش بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت قیمت وبها وارزش چیزی باشد اخشیج بروزن تدریج بمعنی ضد ونقیض ومخالف باشد وهریک از عناصر اربعه را نیز گفته اند اخشیک باکاف بروزن ومعنی اخشیج که ضد ومخالف وهریک از عناصر باشد ومجموع را اخشیجان کوینید اخکر باکاف فارسی بروزن اختر پاره آتش رخشنده را کوینید وبعربی جمره خوانند وکنایه از مادهٔ عشق وعاشقی هم هست اخکل بفتح اول وضم کاف فارسی وسکون ثانی ولام دانه کندم وجو را کوینید یعنی خسهای سرتیز که بر سر خوشه کندم وجو میباشد اخکوزه بفتح ذای فارسی وفتح واو بروزن یک سوزنه نمکدان کاه وجامه روکوی کریبان وامثال آن را کوینید اخکوک بروزن مغلوک زردآلوی نارسیده را کوینید اخلکند بفتح اول ولام وکاف وسکون ثانی ونون ودال ایجد مضموم بواو زده بازیچه باشد اطفال را وان چنان است که چیزی بسازند میان خالی ازمس یا چوب بمقدار لیمونی بزرگتر ودر درون آن سنگریزه ریزند دسته بران نصب سازند وبدست اطفال دهند چون انرا بجنبانند صدائی ازان برآید وبدان مشغول گردند اخلگند بفتح اول وکاف هم بنظر آمده است اخلو بروزن مخمور خرنوب نبطی باشد وآن میوه ایست سرخ بسیاهی مایل بشکل کرده کوسفند واثر اشیرازی کوزرکوینده وان میوه کبر باشد باسرکه پرورده کنند وخورند اخمسه بضم اول وسکون ثانی وضم میم وسین بی نقطه بروزن مخصوصه را کوینده وان شرابی باشد که ازارد وجو سازند اخنوخ بانون بروزن بطبوخ نام ادریس پیغمبر است وبضم اول هم گفته اند وبعضی کوینند نام لوح پیغمبر است اخواستی باواو معدوله بروزن نخواستی بمعنی غیر

ارادی باشد چنانچه خواستی بمعنی ارادی است بزبان استاد و ساتیر اخی بروزن صفی کاری و چیزی را گویند که قابل
تحسین باشد و صاحب مروت را نیز گفته اند و در عربی بمعنی برادر من اخیروس با سین بی نقطه بروزن پریروز گندم
دشتی یعنی گندم خودروی را گویند و عصاره انرا با گوگرد و نطرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش را
نافع باشد اخینوس با نون بروزن و معنی اخیروس است که گندم خودرو باشد و بعضی گویند نباتیست که در نزدیک
آبهای روان و ایستاده روید و ثمر وی دراز و سیاه و کوچک میباشد و انرا در داروهای چشم و داروهای
گوش بکار برند نافع باشد بیان نهم در همزه با دال ابجد مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت ادادا بروزن مبادا
بلغت بربری نوعی از مادریون است و آن سفید و سیاه میباشد سفید انرا ادادای ابیض گویند و بعربی اشخیص خوانند
و سیاه انرا ادادای اسود گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافع است اداراقی با رای بی نقطه بروزن
قراداقی بلغت رومی دوائی است هندی و او از جمله سموم است و زهر مجموع حیوانانی باشد که دنبال داشته باشند
همچو مار و عقرب و سگ و گرگ و امثال آن و با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است کلف و جرب را نافع باشد و بعضی
گویند یونانیست و بفارسی کچله گویند و بعربی قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند ادارین بروزن خراطین بلغت زند و پازند
هر چیز زشت و بد را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی رای قرشت هم بنظر آمده است اداک بروزن هلاک جزیره
خشکی میان دریا را گویند ادانوش با نون بروزن فراموش نام شخصی است که برسالت و ایلچیگری پیش عذرا آمده
بود و عذرا از خشم و قهر چشم او را بانگشت کند ادب آوازه کنایه از بلند آوازه است ادرافیس با رای قرشت و فای سعفص
بروزن مقناطیس یونانی چیزیست شبیه بیخ و در دریا و بر دور و اطراف نی جمع میشود مانند کف دریا سوراخ سوراخ
میباشد و بعربی زبد البحیره گویند ادرام بروزن بدنام ادرم کش را گویند و آن درفشی است که نمد زین
و تکلتو را بدان دوزند ادرفن با فای سعفص بروزن قلم زن نام علتی است که در پوست بدن آدمی بهم میرسد
و انرا داد میگویند و بعربی قوبا خوانند ادرک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف زنجبیل تر را گویند و بهندی
نیز همین نام خوانند و بکسر ثالث و اول آلوچه را گویند و انرا آلوی جبلی و آلوی کشته نیز خوانند سرد تر است
و مسهل صفرا و تشنگی را فرو نشاند و بفتح اول و کسر ثالث در عربی امر بدر بستن است یعنی دریاب ادرم بروزن ادهم
نمد زین و تکلتوی اسب را گویند ادرمکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ادرام است که درفش تکلتو دوزی
باشد ادرمه بروزن سردمه نمد زین و تکلتو را گویند ادرنگ بروزن بدرنگ بمعنی محنت و رنج و هلاک باشد
و بعربی دمار خوانند ادریس بکسر اول بروزن برجیس نام پیغمبری است مشهور گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام
علم شد و او را مثلث النعمه خوانند و نعمای ثلثه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود و او حیات جاوید یافت و اکنون
در بهشت میباشد ادریس خانه کنایه از بهشت است ادغر بفتح غین نقطه دار بروزن صرصر بمعنی بادگیر است ادک بفتح

اول

اول و ضم ثانی و سکون کاف فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع ایشان است ادمن بفتح اول و میم
و سکون ثانی و نون مشک خالص را گویند و بعربی اذفر خوانند ادوی با واو بالف کشیده بروزن یکتای بلغت زند
و پازند بمعنی آواز باشد و بعربی صدا گویند ادوس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی را گویند که بسبب
علتی چشم او تاریکی کند و شبکور را نیز گفته اند ادوی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول داروئیست
که انرا اکیر ترکی گویند و وج نیز خوانند و بعضی گویند داروئی است که انرا صبر خوانند ادهجا با ها و جیم بروزن بدلقا بوته
پرخاری است که چون بر جائی بچسبد جدا کردن آن بسیار دشوار باشد ادیان بروزن هذیان چاروای
دونده را گویند ادیم بروزن ندیم بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی بلغار را ادیم گویند و آن پوستی باشد خوشبوی
و موج دار و رنگین گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم میرساند ادیون بروزن گردون بمعنی ادیانست
که چارپای دونده باشد بیان دهم در همزه با رای قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت ار
بفتح اول و سکون ثانی اره درودگری باشد و مخفف اگر هم هست که آن کلمه شرط است و کنجاره را نیز گویند که
ثفل دانه روغن گرفته باشد و بترکی مرد را گویند که در مقابل زن است ارابه بروزن قرابه گردون را گویند اراقو
بفتح اول و قاف و واو بالف کشیده بلغت رومی نام تخمی است بشکل مدور و برنگ سیاه و بغایت صلب در میان
گندم و عدس بسیار میباشد و انرا بشیرازی سیاهک خوانند آرد انرا با سرکه و آب بسرشند و بر ورمهای گرم صلب
ضماد نمایند نرم سازد ارامونی با میم بروزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد
و بعربی شقایق النعمان خوانند و نوعی دیگر هست که انرا اذریون گویند اران بتشدید ثانی بروزن پران نام ولایتیست
از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آن است گویند معدن طلا و نقره در آنجا است و بی تشدید هم گفته اند و
حنا را نیز گویند که بدان دست و پا و محاسن خضاب کنند اراوند بروزن دماوند بمعنی حسرت و آرزو باشد
و دجله بغداد را نیز گویند و بعربی شط خوانند و بمعنی فروشان و شوکت نیز آمده است و نام کوهی است در حوالی
همدان مشهور بالوند اراه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و های ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند و انرا بعربی
ملک رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اربو با بای ابجد بروزن مهر و میوه ایست که انرا امرود خوانند اربوجینا
بکسر جیم و سکون تحتانی و نون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه باشد و آن میوه ایست
معروف و در نسخه دیگر جزیره نوشته بودند که خشکی میان دریا باشد الله اعلم اربودار بروزن پهلودار درخت
امرود را گویند چه اربو امرود است و دار درخت اربیاسیوس با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بروزن مرد
چاپلوس نام حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارتی تمام داشته است اربیان بروزن پهلوان
ملخ آبی را گویند و بعربی البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام گل بابونه را گویند اربیتا با تای قرشت

بروزن برصیصا بلغت زند و پازند بام خانه را گویند ارتا با تای قرشت بروزن فردا بلغت زند و پازند
بوم و زمین را گویند ارتجک بفتح جیم بروزن اسپرک برق برادر رعد را گویند و بکسر جیم هم بنظر آمده است ارتنگ
بروزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی تمام
دران نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث مثلثه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر
ازین لغت و لغت ثغ بثای مثلثه سه نقطه و غین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده و ثغ بت را گویند
و عربان صنم خوانند ارتیشدار با تحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بروزن پرهیزکار لشکری و سپاهی را
گویند و نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حدود قبچاق ارتد با تای مثلثه بروزن ابجد نام بیخی است
که تخم انرا فلفل بری و حب الفقد خوانند و نبات انرا بیخ کشت و ذو خمسه اوراق گویند ارج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه را
گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغی است که پرهای
او بسیار نرم میباشد و در میان بالش کنند و بترکی قو خوانند و کرکدن را نیز گفته اند و آن جانوریست
در هندوستان شبیه بگاومیش لیکن بر سر بینی شاخ دارد و بمعنی قیمت و بها و ارزش هم هست ارجاسب بروزن
طهماسب نام نبیره افراسیاب است در توران پادشاهی کرد و در رومیه دز مسکن داشت و چندین پسر
گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول
بود بقتل درآورد و به آفرین و همای را که دختران گشتاسب بودند گرفته در رومیه دز محبوس داشت عاقبت
اسفندیار بن گشتاسب رومیه دز را گرفته ارجاسب را کشت و خواهران خود را نجات داد و نام پهلوانی هم
بوده تورانی اجالون با لام بروزن افلاطون گیاهی که مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا کرم دشتی
و بعربی کرمة البیضا خوانند ارجان بروزن مرجان بلغت اهل مغرب چلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی
از بادام کوهی است و این اصح است ارجمند با میم بروزن نقش بند بمعنی عزیز و صاحب قدر و خداوند
مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند
و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی بیهمتا و غلبه کننده هم آمده است ارجن بروزن ارزن درخت بادام تلخ را
گویند ارجنگ بروزن خرچنگ نگارخانه مانی را گویند ارجنه بفتح اول و ثالث و نون نام دشتی است
در فارس گویند امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام سلمانرا دران دشت بزور ولایت از چنگ شیر نجات
داد و نام نوائی و لحنی است از موسیقی ارجین با جیم فارسی بروزن خرجین زینه پایه و نردبان را گویند
ارجینی با جیم فارسی بروزن خرجینی نام کوهی است از توابع اصفهان ارحیقنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر

حای حطی

حای حطی بتحتانی کشیده و کسر قاف و فتح نون بلغت رومی بمعنی اسپرک است و آن گیاهی است که بدان
چیزها رنگ کنند ارد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف آرد
هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شبه را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بر دین و مذهب است
و تدبیر و مصالح روز ارد که بیست و پنجم از هر ماه شمسی است تعلق باو دارد نیک است درین روز نو بریدن
و پوشیدن و بد است نقل و تحویل کردن اردا بروزن فردا نام موبدی و دانشمندی است و او در زمان اردشیر
بابکان بوده و فارسیان او را پیغمبر میدانسته اند و او را ارداد بروزن فریاد نیز گفته اند و پدر او ویراف
نام داشته بکسر واو اردانه بروزن مردانه گلی است صحرائی که انرا خیری بری گویند بروزن هر شب جنگ
جدال را گویند اردبیل بروزن زنجبیل نام پسر ارمنین بن لنطی بن یونان است و نام شهری است معروف گویند
ان شهر را فیروز جد انوشیروان بنا کرده ازان جهت فیروزگرد خوانندش و بعضی گویند منسوب باردبیل بن
ارمنین است و بنا کرده اوست اردجان با جیم بروزن همزبان از جداول اهل نجوم است و در احکام مرقوم
اردش بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار مقدار معینی است از گناهان بزعم فارسیان
اردشیر نام بهمن بن اسفندیار پدر داراب است گویند جدش گشتاسب او را بسیار دلیر و شجاع دید بدین نام
موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده است و نام پسر ساسان بن بهمن
که اول ساسانیان است هم بوده است و او را اردشیر بابکان می گفته اند و اکاسره ایشان اند و نام
پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کسی را نیز گویند که در قوت و شجاعت بی تهور و جبن باشد اردشیران با الف
و نون نوعی از مرد است و آن گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است اردشیر خره بضم خای نقطه دار و فتح
رای بی نقطه مشدد نام اولکه ایست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سیمکان و برخان و سیراف
و کازرون و کام فیروز ازان اولکه است و رسم کرده اردشیر باشد و بعضی گویند رسم کرده نمرود بن
کنعان است اردشیر دارو با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیران است و آن دارو
باشد در نهایت تلخی اردفانی بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر فای دیگر
بتحتانی رسیده بلغت یونانی نباتی است صحرائی جهت گزندگی جانوران خصوصا زنبور طلا کنند نافع
باشد و انرا بعربی قثاء الحمار خوانند اردکان با کاف فارسی بروزن پهلوان بمعنی اردجان است که
معرب آن باشد و آن نوعی از جداول و اشکال و اسرار نجوم است و با کاف نام موضعی است از مضافات
شیراز و نام دهی است از نواحی یزد اردم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سورهای بزرگ است
از کتاب زند و پازند و بمعنی کار و هنر خوب هم آمده است و بمعنی آذربون هم هست که نوعی از اقحوان باشد

اردوی بکسر میم وسکون تحتانی نام جانوری است نامعلوم وبجای حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است اردن
بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون نام ولایتی است ونام رود خانه هم هست نزدیک بدمشق گویند
مریم علیها را دران رود خانه شست وگلیر وترشی بالا را نیز گویند وباین معنی بضم اول هم آمده است ودر عربی
نام شهری است بزرگ در نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب ع وچاه یوسف در انجاست واورده اند که مسکن حضرت
یعقوب ع بر در دروازه اردن بوده ودر تمهید الفضلا بضم همزه وذال نقطه دار امده است الله اعلم اردوان
بروزن پهلوان پادشاهی بوده از نسل شتاب ونام ولایتی هم هست بسیار وسیع ومخفف اکرد وان
باشد اردو لیر بروزن مرغوله آشی است مانند کاچی وانرا از آرد میده پزند اردی بضم اول مخفف اردی بهشت
باشد وان ماه دوم است از سال شمسی اردی بضم اول یعنی آتش است که بعربی نار خوانند ونام ماه دوم است
از سال شمسی وبودن آفتاب در برج ثور ونام روز سیم از هر ماه شمسی باشد ونام فرشته هم هست که محافظ
کوهها باشد وتدبیر امور ومصالح ماه اردی بهشت تعلق باو دارد وبنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که
چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند وجشن سازند درین ماه این روز را این روز عید
کنند وجشن نمایند وآن را اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول درین روز نیک است بعید وآشکده رفتن وآتش
حاجت خواستن وبجنبک وکار زار شدن ومعنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چهار دیعنی شبه ومانند هم آمده است
وچون این ماه وسط فصل بهار است نباتات در غایت نشو ونما وکلها وریاحین شگفته وهوا در نهایت اعتدال
بنابرین اردی بهشت خوانند ارز بروزن طرز یعنی قیمت وبها دارنده باشد وقدر ومرتبه را نیز گویند ومعنی درخت
صنوبر هم هست ودرخت ارو درخت سرو را نیز گفته اند وبضم اول وثانی در عربی برنج طعام باشد ارزانش بکسر نون بروزن
بخشایش یعنی خیر وخیرات وچیزی در راه خدا بمردم دادن باشد ارزانی معروف است که فیض گرانی باشد ومردم درویش
وفقیر ومستحق را نیز گویند ومعنی مسلم تمهید یلام هم آمده است ارژن بازای فارسی بروزن مخزن نوعی از درخت
بادام کوهی است وثمران بسیار تلخ میباشد وانرا در دوا بکار برند وچوب انرا عصا کنند وپوست ان بدباغان
بیچند ارژن زرین کنایه از جرعه شراب است وحبابی را نیز گویند که بر روی شراب بهم میرسد وگوی ستاره وشراره
آتش را نیز گفته اند ارژنگ بازای فارسی بروزن ومعنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت
ها بمعنی تاهای مثلثه بوده ژا را بزای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده وبعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده ومانی او را
که اورا کرده اند ملقب باو شده است وجمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی واو نیز در هنوری مانند مانی بوده است ونام
دیوی است که در مازندران بارستم جنگ کرد ورستم او را بکشت ونام پسر زره است واو یکی از پهلوانان توران بوده
وطوس او را بقتل آورد ارژنه بازای فارسی بروزن ومعنی ارجنه باشد که نام دشتی است مشهور در فارس ارزین بازای

ارون

برزن بسرزبن نانی را گویند که از آرد ارزن پخته باشند ارزه بروزن هرزه گاه گل را گویند چه ارزه گرگاه گل سار وکسی
باشد که گاه گل را در جائی بمالد وکج را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند ونام درختی هم هست وبعضی گویند درخت سرو است
وبعضی دیگر گویند درخت صنوبر است وزفت ازان گیرند وبعضی دیگر گویند انبعنی عرعر است وبعضی دیگر گفته اند که درختی است
که حلقوزه میوه وباران درخت است ارزه بفتح کاف فارسی بروزن پرده در اندامش گرد وکجا کننده را گویند وکسی
که گاه گل وکج در جائی مالد ارزیتون بانحتانی وفوقانی بروزن عنبر کون نام دختر پادشاه مغرب است که در جالینوس
کور بوده است ارزیده بروزن فهمیده یعنی قیمت کرده وقیمت شده باشد ارزیز بروزن شنجیز قلعی باشد بعربی
رصاص خوانند گویند اگر قدری ازان را تنگ ساخته بر کمر بندند منع احتلام کند ارس بفتح اول وثانی وسکون سین
بنقطه نام رود خانه ایست مشهور که از کنار تعلیس وبابین آذربایجان واران می گذرد وبفتح اول وسکون ثانی
اشک چشم را گویند وبضم اول وسکون ثانی نام سرکوهی است که بعربی اهبل وعرعر خوانند وتخم وثمر انرا حوذ الاهبل
وثمرة العرعر گویند ارسانیغون بانون بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده وقاف مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی
زرنیخ زرد باشد وان جوهری است که نقاشان ومصوران بکار برند اگر باشیر گوسفند بیامیزند هر مگسی که ازان بخورد
بمیرد ارسن بکسر ثالث وضم بای ابجد چرک کنج چشم بز کوهی وگاو وکوهی را گویند وان کار تریاک فاروق کنند وانرا
بعربی تریاق الحیه خوانند ارستن بفتح اول وثانی مخفف ارستن وبمعنی توانستن هم آمده است ارسطا بفتح اول وثانی
وسکون ثالث وطای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون ووزیر اسکندر کبیر بود ومعلم اول گویند وشین
او بهم رسانند ارسطا باطای حطی بالف کشیده لغت رومی یعنی ارسط که معلم اول است ارسطاطاسن بکسر لام وسکون
تحتانی وسین همان ارسطاطاس است که معلم اول باشد ونام شهری که ارسطاطالیس بنام خود اباد کرده است ارسطو
بضم رابع وسکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد ونام دوائیست که انرا ازراوند گویند چه ارسطو لوچیا زراوند
طویل باشد ارسن بروزن مسکن بمعنی مجمع ومجلس وانجمن ومحفل باشد ارسنگ بروزن ومعنی ارژنگ است که نگارخانه
مانی باشد ارش بفتح اول وثانی وسکون ثالثین بنقطه دار مقداری باشد معین وان از سر انگشت میانین است تا
سر انگشتان دست چپ چون دستها را از هم گشاده دارند وبعضی گویند از سر انگشت میانین است تا مرفق که
بند گاه ساعد وبازو است واین اصح است ونام شهری است از ولایت شیروان وبفتح اول وکسر ثانی یعنی عاقل وبرزک
وهشیار باشد ویعنی انجمن هم بنظر آمده است وسکون ثانی از سر انگشتان باشد تاریخ وانجمن ومجمع وجمعیت مردم
هم گفته اند ودر عربی دیه وجریمه جراحت کردن باشد وبدی افکندن میان مردم وبرانگیختن جنگ وبر افروختن آتش را
نیز گویند ارشد بالثین بنقطه دار بروزن ابجد جوهریست که انرا مرقشیثا خوانند وبعربی حجر النور گویند وبعربی زیادتی
در رشد است یعنی رشید تر ارشیدن بکسر ثالث وسکون ثانی بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکسر میم تحتانی رسیده ودال بنقطه مضموم وسین بنقطه

ارسطاطالیس بنقطه سین وبنقطه تحتانی ارسطاطالیس
که معلم اول است ارسطاطالیس

ساکن نام حکیمی بوده یونانی انیس و جلیس سکندر و در مؤید الفضلا ارسمندش آمده است با سین بی نقطه و شین نقطه دار والله اعلم ارشیا
بروزن اصفیا بلغت زند و پازند تخت و اورنگ شهان را گویند ارطمیسا بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم تحتانی
رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی مادران را گویند و چون او را در خانه بگسترانند جمیع گزندگان بگریزند
و آنرا ارطاماسیا و ارطمسا نیز خوانند بحذف تحتانی ارطی بفتح اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت
ورک را گویند که پده است و بعربی خرب خوانند و بکسر ثالث بهمین معنی گفته اند ارطیون بفتح طا و یای حطی بروزن ارغنون نام
حکیمی است رومی و او اعلم و افضل از همه حکمای روم بود و بمعنی عاقل و دانا و بزرگ هم آمده است ارغ بضم اول و سکون ثانی
و غین نقطه دار بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آنرا گویند که درون آن تیز و تند و تلخ شده باشد ارغا با ثالث
بالف کشیده بروزن فردا جوی آب را گویند ارغاب بروزن چرخاب بمعنی ارغاست که جوی آب و رودخانه باشد
ارغامونی با میم بروزن افلاطونی بلغت یونانی نباتیست که بصورت مانند خشخاش صحرائی و برگ نزدیک بشقایق باشد
و آنرا بشیرازی مامیثای سرخ گویند و برگ آنرا بر چشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد ارغاو بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده و بواو زده بمعنی ارغاب است که جوی آب و رودخانه باشد ارغج بفتح اول و سکون ثانی
و کسر ثالث و جیم فارسی گیاهی است که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت خشک کند و آنرا بعربی عشقه خوانند
ارغده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ضم ثالث بمعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب و خداوند شره را
نیز گویند ارغژ با زای فارسی بروزن و معنی ارغج است که عشقه باشد ارغشتک بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی
و شین قرشت و کاف و ضم ثالث نوعی از بازی باشد که دوشیزگان و دختران کنند و آن چنان است که بر سر
دو پا نشینند و کفهای دستها را بر سر زانو مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته بر سر پاها برجهند و کفهای دستها را
برهم زنند ارغک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند ارغن بروزن
ارزن نام سازی است که آنرا افلاطون وضع کرده و بیشتر نصرانیان و رومیان نوازند و ارغنون همان است ارغند
بروزن فرزند بمعنی خصم افکن و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند ارغنداب نام رودخانه ایست که مابین عراق
و آذربایجان گذرد و نام رودخانه قندهار هم هست و معنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است
و بعضی گویند ارغنده آب است و ارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد و ها بکثرت استعمال افتاده است ارغنده بروزن
شرمنده بمعنی حریص و خداوند شره باشد و مستی را نیز گویند که طالب و حریص شراب باشد و بمعنی قهرآلود و غضبناک
هم آمده است ارغنک بروزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد ارغنن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
مفتوح و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغنون است و آن سازی که رومیان نوازند و افلاطون واضع آن است
ارغنون بروزن اندرون سازی است مشهور که افلاطون وضع کرده است بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای

نفس

نفس و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر و جوان همه یکبار آوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را
ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد دختر خواننده و سازی است که همه یک چیز را
بیکبار بیک آهنگ باهم بخوانند و بنوازند ارغوان بروزن پهلوان معروف است و آن بهار درختی باشد
بغایت سرخ و رنگین طبیعت آن سرد و خشک است اگر از آن بهار شربتی سازند و بخورند رفع خمار کند و چوب آنرا
بسوزند و بر ابرو مالند موی برویاند و سیاه برآید و معرب آن ارجوان است ارغون بروزن گردون اسب
تند و تیز رو را گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد ارغیده بروزن غمدیده غضبناک
و خشم آلود را گویند ارقان با قاف بروزن درمان بلغت رومی حنائی باشد که بر دست و پا بندند خوردن
نیم مثقال از آن قولنج را بگشاید گویند چون طفلی را ابتدای ابله برآوردن باشد قدری بر کف پای او
مالند ایمن بود از آنکه در چشم او برآید و باینمعنی بجای نون قاف هم بنظر آمده است و بلغت مغرب الاقصی
نوعی از بادام کوهی است که آنرا نور البریر گویند و روغن آنرا زیت الهرجان خوانند ارقش بکسر قاف بروزن
ورزش بمعنی کاروان و فهمیده باشد و در جای دیگر بجای قاف فای سعفص نوشته بودند و بمعنی
قافله و کاروان و هیچیک شاهد نداشتند الله اعلم ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی
که در میان قلعه بزرگ سازند و نام حصاری است در ولایت سیستان و بزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی
نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا
آیند و روند و گاهی بر پای اسب و استر بندند و در علف را سر دهند تا بچرد و باینمعنی بضم اول و ثانی مشهور است
ارکاک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده قطره باران کوچک را که نرم باران
باشد ارکنج بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهری است از ولایت خراسان
که در سرحد ماوراء النهر واقع است ارکونتن با نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی بخشیدن
و بخشایش باشد ارکیا بروزن اصفیا جوی آب را گویند بلغت زند و پازند ارم بکسر اول و فتح ثانی و سکون
میم نام شخصی است که ساز چنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است و نشانه تیر را نیز گویند
ارماط با میم بروزن وطواط بلغت اهل یمن درخت کاوی را گویند و آن درختی است مانند درخت خرما و کاوی
گل آن درخت است در نهایت خوشبوئی و آن در ملک دکن بسیار است ارماطس بضم طای حطی و سکون سین بی نقطه
نام یکی از پادشاهان یونان است گویند گل مختوم در زمان او بهم رسید و صورت او را بر آن نقش می کرده اند
ارمال بروزن پرکال بلغت یمن چوبیست شبیه بقرفه در نهایت خوشبوئی و قرفه چوبی است شبیه بدارچینی
خوردن آن درد چشم را نافع است و باینمعنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است ارمان بفتح اول بروزن فرمان

بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خور حسرت خورنده را گویند و رنج و پشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته اند
و نوعی از دارو باشد که بوی آن ببوی قرفه ماند و بیخ دندان را سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد
و نام شهری و مدینه هم هست ارمانیدن بر وزن ترسانیدن بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی
خوردن باشد ارمائیل بر وزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست و او مطبخی ضحاک بود گویند دو پادشاه
زاده یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان خیر خلق الله مطبخی ضحاک شده بودند و از آن دو نفر آدمی که
ضحاک میفرمود که بکشند و مغز سر ایشان را بجهت مارانی که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را
آزاد میکردند و میگریزانیدند و بجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل مینمودند گویند کردان صحرانشین از نسل
آن جماعت اند ارمز بضم اول بر وزن هرمز نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور
و مصالح روز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری است و نام پسر اسفندیار هم هست ارمزد بسکون دال ابجد
بمعنی ارمز است که نام ستاره مشتری و نام روز اول هر ماه و نام پسر اسفندیار و نام فرشته باشد
ارمس بر وزن و معنی هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و او را هرمس هرامسه نیز گویند ارمغان با غین نقطه دار بر وزن
پهلوان تحفه و سوغاتی را گویند که چون از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق راه آورد بیاورند و آنرا ارمغانی
بر وزن لن ترانی هم گفته اند و بضم ثالث بر وزن مردمان هم آمده است و آنرا بعربی عراضه خوانند و درم و دینار را
نیز گویند ارمک بضم اول بر وزن اردک پشمینه باشد پوشیدنی با کاف ارمکان با کاف فارسی بر وزن صفهان
تربیت کننده و مربی را گویند و بمعنی سعد و سعادت هم آمده است ارمن بفتح اول بر وزن ارزن ولایتیست
از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست و مخفف اکرمن
باشد در محاورات و بمعنی اول بکسر اول هم گفته اند ارمند بر وزن فرزند مخفف آرمیده مند است یعنی صاحب آرام
و آرام گرفته ارمنده بر وزن شرمنده بمعنی ارمند است که آرمیده و آرام گرفته باشد ارمنین بر وزن مه جبین
نام پسر لنطی بن یونان است و بلغت رومی انار صحرائی را گویند و بعربی رمان البری خوانند و بعضی درخت انار
صحرائی را گفته اند و بعضی گویند انار دشتی است که آنرا بعربی حب القلقل خوانند قاف اول مکسور و ثانی مفتوح
ارمنیه بکسر اول شهری است معروف که آتشکده درخش در آنجاست گویند بانی ارمنیه و شیراز و آتشکده درخش
راس مجوسی بود که الحال براس البغل مشهور است و درهم بغلی منسوب باوست ارمود بر وزن و معنی امرود است
که میوه باشد معروف ارمون بر وزن گردون زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و آنرا بعربی عربون
و اربون خوانند ارمونتن با فوقانی بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد ارمیا
بفتح اول بر وزن انبیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و نام حضرت علی ع هم هست و نام بیت المقدس و نام غیان

بن ملکان باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است ارمید بر وزن فهمید مخفف آرمیده است که ماضی آرمیدن
باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد ارمیده بر وزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن باشد ارمین
بر وزن پروین نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچک کاوس باشد ارمینا بر وزن مه سیما بلغت سریانی
نوشادر باشد و آن چیزی است مانند نمک و بیشتر سفیدگران بکار برند و بعضی گویند یونانی است ارمیون
بر وزن ارغنون نام حکیمی است رومی و بمعنی زیرک و فاضل هم آمده است و نام سنگی است در زمین روم
که هر چند آنرا بشکنند مخمس شکسته شود و بفتح واو پرویزن هم گفته اند ارن بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون
بلغت زند و پازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد ارنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است
که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند ارندان بر وزن قلمدان بمعنی انگار و حاشا باشد ارنواز
بفتح واو بر وزن سرفراز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر شهرناز در حباله ضحاک بودند و عاقبت
بفریدون منتقل شد ارن بثر با بای ابجد و ثرای فارسی بر وزن الم بجد چوب بقم را گویند که بدان چیزها
رنگ کنند و آنرا تبرخون هم خوانند و معرب آن طبرخون است و بعضی بتقدیم بای ابجد بر یای حطی بر وزن سحر
خیز گفته اند اروانه بر وزن پروانه نام گلی است که آنرا خیری صحرائی گویند چون قدری از آن بخور کنند هر بوی
بدی و گنده که در جائی باشد برطرف کند و زایل شود و نوعی از شتر هم هست ارور بر وزن دختر بلغت
زند و استا بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها اروس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن عروس متاع و اسباب
و کالا را گویند ارونتن با فوقانی بر وزن سبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی شستن باشد و ارونمن یعنی بشوئید
که امر بشستن باشد اروند بر وزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی در آن کوه
آسوده است که نام او اروند بوده و آن کوه را بنام او خوانند و دریای محیط و گرداب و دجله بغداد را نیز
گفته اند و نام چشمه ایست در سیستان گویند نی بسیاری در آن چشمه روئیده است آنچه از آن در میان آب است
سنگ شده است و آنچه در بیرون آبست و از آب بر آمده است نی است و شاخ و برگ دارد و بمعنی حسرت
و آرزو هم آمده است و فر و شکوهی و زیبائی را نیز گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست و نام پدر لهراسب است
و عین و خلاصه هر چیز را نیز گویند اروس بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر نون و سین بی نقطه ساکن بیونانی
غله ایست که آنرا بفارسی کرسنه و کسنک خوانند و بعربی رعی الحمام گویند ارویس با سین بی نقطه بر وزن تجنیس تخته را
گویند که پارسیان اسباب و پوشش را بر بالای آن گذارند و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و
ریسمانی را نیز گفته که از موی بز تافته باشند اروین بر وزن پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند اره جان با ثانی
مشدد و جیم بر وزن پهلوان نام شهری است که مابین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام

اره غان خوانند با غین نقطه دار ارهفت باها بر وزن زلفت یکی از پیغمبران است باعتقاد کفره هند و ایشان شش
طایفه اند همه قایل بتناسخ گویند که چهار هزار ارهفت خواهد آمد و بعد از آن آفرینش بر طرف خواهد شد ارهنگ
بر وزن فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان و در آن قصبه زیارتگاهی است و باعتقاد مردم آنجا سر امام حسین در آنجا
مدفون است و آنرا ارهنگ حسین هم میگویند اریب بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی
محرف و کج باشد و ترکان قیقاج گویند اریحا بر وزن مسیحا نام دهیست در ولایت شام اریدبرید بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و دال و کسر بای ابجد و رای قرشت و تحتانی ساکن و دال دیگر این لغت از توابع است
و بمعنی دوانی باشد مانند پیاز میان شکافته و از سیستان آرند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را
خون حیض بگشاید اریس با تحتانی مجهول بر وزن انیس بمعنی زیرک و هشیار باشد و در عربی بمعنی متابع هم آمده است
و بکسر اول و ثانی مشدد هم در عربی مزارع و زراعت کننده را گویند اریش بر وزن کشیش بمعنی اول اریس است
که عاقل و هشیار و زیرک باشد اریک بر وزن شریک بلغت زند و پازند بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد
بیان یازدهم در همزه با زای هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت ازار بکسر اول بر وزن خیار بن و تک آب را گویند
و دستار را نیز خوانند و هر چیزی که بر پای کشند مانند شلوار و تنبان و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است
و بمعنی لنگی و لنگ فوطه هم هست ازاد پا بکسر اول و رابع و پای فارسی بالف کشیده شلوار و تنبان را گویند ازارود
بکسر اول بر وزن گل آلود ماوراء النهر را گویند و بفتح اول هم گفته اند ازاردم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای
نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن نام غله ایست که آنرا لوبیا خوانند ازبر با بای ابجد بر وزن جعفر بیاد
گرفتن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بعربی حفظ گویند ازبرکار شدن با بای فارسی کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن
باشد ازبرم بر وزن سرگرم بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند ازبن دندان بمعنی ازین گوش است که کنایه از طوع و رضا
و رغبت و از ته دل و مکنون خاطر باشد غایتش ازبن گوش کنایه از ته دل شنیدن باشد و ازبن دندان کنایه
از ته دل گفتن و کنایه از ذخیره و جمع شده هم هست ازبن سی و دو بمعنی ازبن دندان است که کنایه از رضا و رغبت
و از ته دل و طیب خاطر باشد ازبن سی و دو دندان بمعنی ازین سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد ازبن گوش
کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری از ته دل و مکنون خاطر باشد ازبن ناخن کنایه از ذخیره و جمع شده باشد
و کنایه از اطاعت و بندگی ته دلی هم هست از پوست برآمدن کنایه از کشف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن
و از خودی و نفسانیت باز آمدن و خندان بودن و بمقصود رسیدن باشد ازپیر بر وزن تقصیر بمعنی ازبر است
که بیاد گرفتن و حفظ باشد ازخ بر وزن ملخ دانهای سخت باشد که از بدن آدمی برآید و درد کند و آنرا
بعربی ثولول گویند ازخر افتادن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد ازدر با دال ابجد بر وزن افسر بمعنی زیبا

ولایق باشد ازدست بر وزن سرمست بمعنی زیردست و مطیع و محکوم باشد ازدست برگرفتن کنایه از نیست و نابود
گردانیدن باشد ازدست پز بفتح پای فارسی و زای هوز بالف کشیده نان فطیر را گویند یعنی نانی که خمیر آن
نرسیده باشد ازدست دهر جستن بمعنی از خر افتادن است که مردن و از عالم رفتن باشد ازدست رفتن کنایه
از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ازدست شدن بمعنی ازدست رفتن است که کنایه از بیخودی
و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ازدست فز بفتح فای سعفص بمعنی ازدست پز است که نان فطیر باشد
ازدف بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ و صحرائی و آنرا بعربی زعرور خوانند و بفتح
اول هم گفته اند ازدمی بر وزن همدمی جانوری است غیر معلوم و با رای قرشت هم گفته اند ازدن بفتح
اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی خلانیدن سوزن هم آمده است ازدو
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهی است و از آن حلوا پزند
و مطلق صمغ را هم گفته اند ازدوی تازی یعنی صمغ عربی چه ازد و تازی عربی را گویند ازده بفتح اول و دال
ابجد و کسر ثانی بمعنی رنگ کردن باشد ازدهان مار برآمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد ازرق با رای
قرشت بر وزن ابلق نام خط چهارم است از هفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند ازرک اندیشه چکیدن
کنایه از دقت کردن و در فکر و اندیشه باشد ازرمیدخت با دال بی نقطه دار بر وزن سحر می گفت نام دختر
پرویز است که لشکر بدو بیعت کردند و شش ماه ملک راند و نام شهری نیز هست که او بنا کرده است
ازرنگ بر وزن بدرنگ خیار بادرنگ را گویند از زبان جستن کنایه از خطا و سهو کردن در گفتگو باشد
از سر پا روان شدن کنایه از زود روان شدن و بتعجیل رفتن باشد از سر دست کنایه از گفتن حرفی و سخنی باشد
بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بی انتظار از شکم افتادن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد ازغ
بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند و پیرایش دهند و آنرا بعربی حلمه گویند
ازغج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی
عشقه خوانند ازکات با کاف بر وزن بدذات مردم بددل و بداندرون را گویند ازکوه رفتن کنایه
از نابود و تلف شدن زر نقد و غیره باشد ازم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی فرزند باشد ازمل بر وزن
جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است ازناو با نون
و واو بر وزن غرغاو نام حبه ایست از نواحی همدان ازناوه بفتح اول و واو بمعنی ازناو است که ناحیه باشد
از نواحی همدان ازنب بر وزن مذهب بمعنی رنجش باشد که از رنجیدن است و در عربی فربه را گویند که ضد
لاغر باشد از نقش گور خواستن کنایه از خواری و بی اعتباری باشد ازورد با واو بر وزن شبگرد دوا است

که انرا بفارسی انده قوقو گویند و بعربی جند قوقی خوانند اگر اب انرا بگیرند و با روغن بجوشانند و بر طفلی که دیر
بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید و جمیع بادها را نافع است ازوری بروزن سرسری بلغت بربری نام درختی است
سطبر و خاردار پوست آن سرخ و گنده میباشد در دوائی بکار برند ازهراک بفتح های هوز و زای بی نقطه با الف
کشیده و بکاف زده نام اصلی ضحاک ماران است ازیرا بروزن نصیرا مخفف زیرا باشد که از برای تعلیل است یعنی
از برای این و ازین جهت ازیزش بروزن تمیز بانگ و فریاد و ناله را گویند ازیش بروزن کشیش بمعنی ازو و ازوی
باشد چنانکه گویند ازیش پستان بیان دوازدهم در همزه با زای فارسی مشتمل بر هفده لغت و کنایت اژخ بفتح اول
و ثانی و سکون خای نقطه دار دانهای سخت که از اعضا بر می آید و درد نمی کند و بعربی ثولول گویند اژار با دال
ابجد بروزن لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند اژدرها بروزن لشکرها بمعنی مار بزرگ است که
اژدر باشد و های اژدرها های جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و دلاور و خشمگین را نیز گویند و پادشاهان
ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را خصوصا و بمعنی رایت و سر علم نیز آمده است اژدها که با کاف بمعنی آخر
اژدرها است که ضحاک ماران باشد اژدهای فلک اشاره بعقدتین راس و ذنب است و تنین را نیز گویند که از جمله
چهل و هشت صورت فلک باشد اژغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهائی را گویند که از درخت
بریده باشند و بعربی جلمه خوانند اژگان با کاف بروزن دربان بمعنی مردم کاهل و باطل و مهمل است اژگن با کاف
بروزن بهمن دری باشد مشبک که از پس آن نگاه توان کرد اژگهان با ها بروزن پهلوان بمعنی اژگان است
که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژگهن بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گلی باشد که بر روی
خشت پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای نهند و گل لای ته حوض را نیز گفته اند اژنگ بروزن پلنگ چین پیشانی
و روی و اندام باشد اژه بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اژهان با ها بروزن دربان
مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژهن بروزن الکن بمعنی اژهان است که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد
اژیر بروزن وزیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد و مردم پرهیزکار را نیز گفته اند بیان سیزدهم در همزه
با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت اسا بروزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن
بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است اساردن با رای قرشت بروزن
فلاطون بیخ گیاهی است که غلاف تخم آن مانند غلاف بذر البنج است و بعضی گویند بیخ سنبل رومی است که آنرا
بکوبند و با شیره تازه بیامیزند و بر زیر خصیه بمالند نعوظ عجب آورد اساسه بفتح اول بروزن نواسه بمعنی نگریستن
بگوشه چشم و واپس دیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته اند اسالیطوس بکسر
لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو و سین بی نقطه ساکن بیونانی گلی است که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن

باها بروزن کرگدن بمعنی اژگهان است که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژند

گلی

گلی باشد سیاه رنگ و آن را طین کرمی از آن جهت گویند که در اول برگ بر آوردن درخت انگور از آن
گل بر درخت مالند تا کرمی که برگ انگور را میخورد چشمهای تاک را تباه نکند اسالیون بکسر لام و ضم تحتانی و سکون
واو و نون تخم کرفس کوهی باشد اسپ بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی موی زهار و موی دبر باشد
و بفتح اول معروف است و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست اسب افکن مردم دلاور
و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که یکه و تنها بر فوج غنیم اسب اندازد یعنی اسب بتازد اسبانبر با بای بالف
کشیده و بنون زده و ضم بای دیگر و سکون رای قرشت نام شهریست که انوشیروان بنا کرد و طاق کسری را در آن شهر
ساخت اسپانج با بای فارسی بالف کشیده و فتح نون و سکون جیم اسفناج باشد و آن سبزیست که در آش
کنند اسب انگیز مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و اسب انگیزاننده را
نیز گویند که سوار باشد و امر باین معنی هم هست یعنی اسب برانگیز و بجهان اسباه بکسر اول و سکون ثانی و بای بالف
کشیده و بها زده لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز اسباه گویند که بتازی کلب خوانند و حالا بتخفیف مشهور است
که اسبه باشد و با بای فارسی نیز درست است اسپ تاز با بای فارسی و تای قرشت بروزن دستباز معروف است
که اسب دواننده باشد و نام روز هجدهم است از ماههای ملکی و زمین هموار را نیز گویند اسپخول بکسر اول و
سکون ثانی و بای فارسی مکسور و خای نقطه دار مضموم بلام و واو زده بمعنی بیحال است که فضله و افکندگی مرغان
باشد اسپر با بای بروزن مهتر سپر را گویند و بعربی جنه خوانند اسپرآیین با بای فارسی بروزن و معنی اسفراین
باشد و آن شهری است در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بود که پیوسته با سپر می بوده لهذا بدین
نام موسوم شده است اسپرز با بای فارسی و زای هوز بروزن دسترس میدان و فضا و عرصه را گویند
و بکسر اول هم گفته اند اسپرس بروزن دسترس بمعنی اسپرز است که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم
آمده است اسپرسب بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسپرس است که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند
اسپرسف با فا بروزن و معنی اسپرسب است که فضا و عرصه و میدان باشد اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و غین
نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحانی را نیز گویند که آنرا شاه اسپرم
خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده است و بفتح اول و سکون غین هم گفته اند اسپرک با کاف فارسی بروزن بهترک
گیاهی است که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زرچوبه است و درخت خربزه را نیز گویند
اسپرلوس با لام و سین بی نقطه و واو مجهول بروزن کشورسوز خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را نیز
گویند اسپرم بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین
باشد اسپرم آب داروهای با آب جوشانیده باشد که بدن بیماران را بدان شویند و بعربی نطول خوانند اسپرنگ

بروزن و معنی اسفرنگ باشد و آن شهریست بسمرقند و مولد سیف انجاست اسپروز بکسر اول و ضم ثالث و رابع
و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهی است بسیار بلند و رفیع و بفتح ثالث هم گفته اند اسپرم با های هوز
بروزن و معنی اسپرغم است که مطلقا گلها و ریاحین باشد اسپری بروزن مهتری بمعنی نیست شده و معدوم
گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و باخر رسیدن و نیست گردانیدن و عبور
کردن هم آمده است اسپریز بفتح اول و سکون تحتانی مجهول بروزن کرم خیز بمعنی اسب رس است که میدان و فضا
و عرصه اسب دوانیدن باشد و بکسر اول هم هست اسپریس با سین بی نقطه بروزن و معنی اسپریز است که میدان و عرصه
اسب دوانیدن باشد و بکسر اول هم هست و سین دویم نقطه دار هم آمده است و با کیش قافیه کرده اند اسپست
بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و تای قرشت سپست گویند و آن علفی است که بترکی یونجه گویند
و بعربی فصفصه و تخم آنرا بذر الرطبه خوانند اسپغول بکسر اول و فتح ثالث بزرقطونا باشد و معنی ترکیبی آن گوش اسب است
چه غول بمعنی گوش هم آمده است و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسب شبیه است بنابرین اسبغول خوانند و بعضی بشپش
تشبیه کرده اند و بفتح اول هم درست است اسپلنج بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم گیاهی است
دوائی که آنرا باصفهان شنگ و در خراسان ریش بز خالدار و بعربی لحیة التیس خوانند و طبیعت آن سرد و خشک است
خون بینی و جمیع اعضا ببندد و ریشهای کهنه را نافع باشد و قرحه امعا را سود دارد و اذناب الخیل همان است اسپناخ
با خای نقطه دار بروزن و معنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شله کنند سرفه را نافع باشد اسپنانج
با جیم بروزن اصفهانک بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد اسپند معروف است و آن دانه باشد که بجهت
چشم زخم در آتش ریزند اسپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بروزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه
دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را در نیماه مبارک شمرند
و عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان متداول است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد
آن روز را عید کنند نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته ایست که موکل
بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندار واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند
که بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بروزن بی دندان تخمی است بسیار ریزه و آنرا خردل گویند اسپندیار
بروزن و معنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد و او را روئین نیز گویند اسپنوی بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون
و سکون واو و یای حطی نام کنیزک تجاو داماد افراسیاب است گویند بسیار جمیله بوده چون تجاو گریخت بیژن
او را متصرف شد و باضافه کاف بعد از حرف ثالث که اسپکنوی باشد بنظر آمده است اسب و فرزین نهادن
یعنی اسب و فرزین بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد اسپوتن

با تای قرشت بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی دوانیدن
هم بنظر آمده است اسپه بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و ظهور های هوز مخفف اسپاه است که لشکر
و سپاه باشد و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند و با پای فارسی هم گفته اند اسپهان بروزن و معنی
اصفهان است و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق و با پای فارسی هم آمده است و آن شهر را
در قدیم دار الیهودی گفتندی گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدا قحط عالم از آنجا شود و هر که چهل روز
در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی کلب خوانند چه
در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند که الاصبهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان
اذا رد الی اصله بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند و الکلب و تخفیف فیقال اسپه
و جمعه بالفارسیه اسپهان اسپهبد بفتح با اسمی است مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپهسالار هم آمده است
که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند
و معرب آن اسفهبد است اسپهبد خوره بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و واو معدوله ساکن اشراقیان فارس
نفس ناطقه را گویند که آن قوت متکلمه انسانیست اسپیجاب با تحتانی مجهول و جیم فارسی بروزن استیعاب نام
شهری است از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی شبران بروزن کبران گویند اسپید بمعنی سفید است که نقیض
سیاه باشد و بمعنی بی نقش و بی لون هم آمده است اسپیدرود نام رودخانه ایست از آذربایجان که بدیلمان
و گیلان گذرد اسپیدکار شخصی را گویند که ظروف مس را سپید می کند و او را قلعی گر و سفیدگر نیز گویند اسپیل
بفتح اول بروزن تحصیل شخصی را گویند که پیوسته اسب دزدد و سوای دزدی کار دیگر نکند اسپیوش با شین قرشت
بروزن و معنی اسپغول است که بزرقطونا باشد است بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر باشد که از دواب
مشهوره است گویند که از جمله تصرفات فرعون است و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم دانه میوه ها را نیز گفته اند و
تفسیر کتاب زند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و اصح این است و با اول مضموم
سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته اند و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر
بایستادن هم هست یعنی بایست و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی کفل و سرین عربی میدانند
استا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد در احکام آتش پرستی
تصنیف زردشت و نام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف اوستاد است
که آموزاننده باشد و تفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب
بآنجا را استائی خوانند استاخ بضم اول بروزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد و بکسر اول شاخی که

از درخت روئیده باشد استاد بضم اول و سکون دال ابجد آموزگار و آموزاننده باشد و داننده صفتی از امور کلیه
و جزئیه را نیز استاد گویند استارباد بکسر اول نام شهریست در طبرستان مشهور باسترآباد استاره بکسر اول معروف است
که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته اند و سطر فولادی و چوب جدول کشان را نیز گویند و بمعنی
طنبور سه تار هم هست و نام بلوکیست از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک دکن استافیل بر وزن اسرافیل
بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند استاک بکسر اول بر وزن مسواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک
روییده باشد استام بضم اول بر وزن دشنام ساخت و زین و یراق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی
هم هست استان بر وزن مستان جای خواب و آرامگاه را گویند استانه بر وزن مستانه بمعنی استان است که جای
خواب و آرامگاه باشد استانید بفتح اول بر وزن چسبانید یعنی باز داشت و منع رفتن کرد استای بکسر اول و سکون یای حطی
بایستادن است یعنی بایست استبر با بای ابجد بر وزن استخر بمعنی سطبر و کنده و غلیظ باشد استخر با خای نقطه دار بر وزن
استبر آبگیر و تالاب را گویند و نام قلعه ایست در ملک فارس و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنابران بدین نام
خوانند و معرب آن اسطخر است استخوان معروفست و آن عام است بر حیوانات و نباتات بر خلاف استه که مخصوص
نباتات است و کنایه از مردم اصیل و بزرگ نیز هست و نام سلاحی هم هست از اسلحه جنگ و نام جانوری است غیر معلوم و استه
خرما را نیز گویند استخوان بزرگ کنایه از شخصی است که او را اصالت و نجابت و حسب و نسب عالی بوده باشد استخوان
در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد استخوان ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده پرنده ایست که آنرا
بعربی همای خوانند و غذای او استخوان جانوران باشد استخوان رند بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی
استخوان رباست که همای باشد و آن پرنده ایست که استخوان میخورد استخوان رنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی استخوان
رند است که همای باشد استر بر وزن کفتر از دواب مشهور است گویند این تصرف را فرعون کرده است و آستر و بطانه
جامه را نیز گویند استرار بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بیمدار نام غله ایست که آنرا مرجمک خوانند و بعربی عدس خوانند
استرخا بکسر اول و ثالث و خای نقطه دار لغتی است یونانی و بمعنی زرنیخ سرخست و آن نوعی از زرنیخ باشد که ارباب عمل داخل
اکسیر کنند و زرنیخ احمر همان است اگر با عصاره درخت بذر البنج بر شیب بغل که موی آنرا کنده باشند طلا کنند دیگر
بر نیاید و بفتح و ضم اول نیز گفته اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است و باسقاط ثالث نیز باین معنی نوشته اند
که استرخا باشد استردن بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن پرخوردن بمعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو
کردن باشد استرش بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند استرنگ
بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مردم و نگونسار بود
و ریشه آن بجای موی سر باشد نر و ماده بهم در آمیخته و دستها در گردن یکدیگر کرده و پایها در هم محکم نموده گویند هر کس

آن گیاه را

آن گیاه را می کند هلاک میشود پس بدین واسطه کسی که خواهد که آنرا بکند اول حوالی و اطراف آن را خالی می کند و سگی
گرسنه را ریسمانی بر کمر می بندد و سر دیگر آن ریسمان را بر ریشه آن قایم می کند و قدری گوشت در پیش آن سگ
می اندازد تا بقوت آن سگ آن گیاه از بیخ کنده میشود سگ بعد از چند روز میمیرد و آن را سگ کن باین
اعتبار میگویند و بتازی یبروح الصنم خوانند و اگر کسی بنام شخصی یک عضو از اعضای او را جدا کند در همان روز یا روز
دیگر همان عضو آن شخص را جدا کنند و بکسر اول نیز گفته اند استرون بفتح اول و واو بر وزن چشمک زن زنی را گویند که هرگز
نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ون بمعنی مانند هم آمده است استرون تن بر وزن
اندرون تن بلغت زند و پازند بمعنی بستن باشد که در مقابل گشودن استره بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت
آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند استره لیسیدن بکسر لام کنایه از دلیری و جان بازی کردن باشد
اسطلس بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طا و سین بی نقطه بلغت یونانی نوعی از مومیائی باشد و آن مانند
زفت است و بوی قیر از آن می آید و در شکستگی و کوفتگی اعضا عمل مومیائی میکند و آنرا مومیائی کوهی میگویند و بعربی
قفر الیهود خوانند استقیلا بضم اول و ثالث و قاف بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی
در لشکر افراسیاب استل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و آبگیر و برکه و اسطخر را گویند استم
بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند استن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون
ستون عمارت را گویند استنبه با نون بر وزن اشکمبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورتی باشد بغایت
کریه منظر که طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد و سنگینی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس
خوانند و بمعنی دیو هم آمده است که در مقابل پریست و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز گویند استوار
بضم اول بر وزن خوشگوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتمادی را نیز گویند و بمعنی باور هم هست چه
استوار داشتن بمعنی باور داشتن است استوان بضم اول و ثالث بر وزن بلبلان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط و امین
و معتمد باشد استودان بضم اول و ثالث و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده دخمه و مقبره گبران را گویند استور
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت هر چهارپای را گویند عموما و استر را خصوصا استون بر وزن
گلگون بمعنی ستون باشد استوه بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و ها بمعنی مانده شده و افسرده و تنگ
آمده و ماندگی و تنگ آوردن و ملول باشد و بضم اول هم درست است استوی بضم اول و ثالث بر وزن خوشبوی
مهره پشت را گویند استه بفتح اول بر وزن خسته دانه خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آنرا نیز گویند و استخوان
آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور های هوز مخفف
استوه است که ملول و تنگ آمده و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیزه و لجاجت باشد استهیدن

بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد استیا با یای حطی بر وزن اخترا نام کوهی است از کوههای
مابین هرات و غزنه استیر بر وزن کفگیر مقداری باشد معین و آن شش درم و نیم است استیزه بکسر اول بمعنی
ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و خشم و کین باشد استیم بفتح اول بر وزن تسلیم آستین جامه را گویند و بمعنی
دهان ظروف و اوانی هم هست و بکسر اول جراحتی را گویند که گزک شده باشد یعنی سرما خورده باشد و ورم
و آماس کرده باشد و بعضی سرمائی را گویند که بر جراحت زند و بیاماساند گویند اگر سرما در شبهای مهتاب بر جراحت بهایم
خورد البته او را بکشد و بعضی دیگر جراحتی را گفته اند که سرش بهم آمده و درونش پر از چرک و ریم باشد و بدون نشتر
زدن بر نیاید و بمعنی چرک و جراحت هم آمده است استینه بر وزن دستینه تخم مرغ را گویند اسخاره با خای نقطه دار
بر وزن گهواره بلغت رومی دوائیست که آنرا تودری خوانند و آن چهار نوع میباشد زرد و سفید و سرخ و گلگون
و بهترین آن زرد باشد سرطان را نافع است اسرنج بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و نون و جیم طبقی باشد
بی کناره که از روی سازند و بر پشت آن قبه کنند و بندی بر آن بگذرانند و روزهای جشن و تماشا دو تای آنرا بر دست
گرفته بر هم زنند تا از آن صدائی بر آید و آنرا سنج نیز گویند و سرنج را هم گفته اند و آن رنگی باشد معروف که نقاشان
و مصوران بکار برند سوختگیها را نیز نافع است اسروش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت
بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقا و نام فرشته ایست که تدبیر امور بندگان بدست اوست و نام
روز هفدهم از هر ماه شمسی هم هست اسروشنه بکسر اول و فتح ثالث و شین و نون بر وزن بی حوصله نام شهری است
از ولایت ماوراء النهر اسریشم بکسر اول سریشم را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاو میش
و گاو سازند و چیزها را بدان چسبانند و آنرا بعربی غراء الجلود خوانند و دیگری مانند پیه بود و آنرا از شکم ماهی
بیرون می آورند و آنرا سریشم ماهی میگویند و بعربی غراء السمک میخوانند اسطخر با طای حطی بر وزن و معنی
استخر باشد و آن قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابر آن باین
نام اشتهار یافته و آبگیر و تالاب را نیز گفته اند و بعضی گویند معرب استخر است اسطر بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است
اسطرخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی اسطخر است که تالاب و نام قلعه فارس باشد اسطرلاب بضم اول و ثالث
و لام بالف کشیده و بای ابجد زده معروف است و آن آلتی است که بیشتر از برنج بسازند و بدان ارتفاع
آفتاب و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس پیغمبر ع آنرا وضع کرده است و بعضی گویند ارسطاطالیس و
و معنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب است و بعضی گفته اند
جام جهان نما عبارت از این است و نزد جام جهان نما عبارت از دل است اسطرنونا بضم اول و ثالث و

نون

و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیئات و نجوم را گویند اسطفین بکسر اول و فتح ثالث
و فای تحتانی رسیده بنون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین آن زرد و شیرین بود
و قوت باه دهد و پشت و کمر را قایم کند و بضم اول هم گفته اند اسطقس بضم اول و ثالث و قاف و سکون
ثانی و سین بی نقطه با تشدید بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آتش است و دیگری آب و دیگری
هوا و دیگری خاک اسطقسات با الف و تای قرشت جمع اسطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجرام
سماوی را هم گفته اند و اصل و ماده هر چیز و طبایع را نیز گویند که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
باشد و علم هندسه را هم گفته اند اسطوخودوس بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال بی نقطه بواو رسیده
و سکون ثانی و سین سعفص بلغت یونانی و بعضی گویند برومی شاه اسپرم رومی است و مسهل فایده مند است
و معنی آن بعربی موقف الارواح بود و تقویت دل و تذکیه فکر دهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار
اسطون بر وزن گلگون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین باشد اسغده
بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد اسغدیدن مصدر اسغده است
یعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن اسغر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت سیخول را
گویند و آن جانوری است که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را چنان تکانی
میدهد که آن سیخها از بدن او جسته بر آن کس میخورد و فرو میرود و گویند هر چند او را بزنند فربه تر شود
اسغرنه بفتح نون بمعنی اسغر است که خارپشت تیرانداز باشد اسفابور بفتح اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده
و بای ابجد بواو رسیده برای قرشت زده نام شهری است که انوشیروان بنا کرده بود از جمله هفت شهر مداین
اسفار بفتح اول بر وزن افسار نام ولایتی است گویند در آن ولایت رودخانه ایست که بهر سه سال سه ماه
آب در وی جاری است و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام ریحانیست بغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند
اسفانبر بفتح اول و سکون نون و ضم بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسفابور باشد و آن شهری است که انوشیروان
بنا کرده و طاق کسری در آنجاست اسفراج بکسر اول و ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بجیم زده بلغت اندلس
مارچوبه را گویند و برگ آن مانند برگ رازیانه است و بعضی گویند لغت اهل مغرب است اسفرایین بر وزن و معنی
اسپرآیین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان اسفرسب بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه
و بای ابجد میدان و فضا و عرصه را گویند اسفرسف با فا بر وزن و معنی اسفرسب است که میدان و فضا و عرصه باشد
اسفرم بر وزن و معنی اسپرم است که جمیع گلها و ریاحین باشد عموما و ریحانیست بغایت خوشبوی که آنرا
داس نیز گویند خصوصا اسفرنج با جیم معرب اسفرنگ است و آن شهری بود نزدیک بسغد سمرقند و مولد سیف است

و بعضی گویند قریه ایست نزدیک بسمرقند اسفرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی اسفرنج است که قریه باشد از قرای سمرقند
اسفرود بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگ خوارک باشد و آن پرنده ایست سیاه
رنگ بزرگی گنجشک و چند پر مانند شاخی دارد بر سر و بعربی قطا گویند اگر استخوان آن را بسوزانند و بسایند و با روغن
زیت بجوشانند و بر داء الثعلب و سر کچل بمالند موی برآورد و اسفناج رومی دوائی باشد که آنرا بعربی قطف و سرمق
و بقلة الدهنیه خوانند استسقا را نافع است اگر جامه ابریشمی را بطبخ آن بجوشانند پاک و پاکیزه شود اسفنج بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و نون و جیم ساکن چیزی است شبیه بنمد کرم خورده و آنرا ابر مرده و ابر کهن گویند و بعربی رغوة
الحجامین و هرشفه خوانند گویند حیوانیست دریائی بدان جهت که چون چوب دست در وی نهند خود را جمع کند
و چون بمیرد موجه او را بساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست دریائی اگر در شراب ممزوج بآب گذارند آبرا
بخود کشد و شراب را بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشک بند کنند زود نیکو سازد
گرم و خشک است در اول و دویم اسفنجه بر وزن اشکنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد اسفند بکسر اول
و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام الکه ایست در نیشابور
و نام داروئیست که آنرا هزار اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل عامی خوانند اسفندارمذ
بر وزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و فارسیان این روز را مبارک
شمرند و عید کنند بنا بر قاعده که میان ایشان متعارف است که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن
روز را عید باید کرد و مبارک باید دانست و نام فرشته ایست موکل بر بیشها و درختها و امور و مصالح ماه
اسفندار با و تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند اسفند اسفید بکسر اول و فای دویم خردل سفید است
که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند اسفندمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار نام روز سیم است از خمسه
مسترقه قدیم اسفندیار بر وزن و معنی اسپندیار است که نام پسر گشتاسب است و او را رویین تن می گفتند و بمعنی قدرت حق
و لطف یزدان هم هست و رب ماه اسفندار و رب روز اسفندار که پنجم هر ماه شمسی باشد اسفهبد بر وزن و معنی
اسپهبد است که مطلق سپهسالار باشد و نامی است مخصوص ملوک فارسیان اسفهبد خوره بر وزن و معنی اسپهبد خوره است
که باعتقاد اشراقیان فارسی نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمه انسانیست اسفیجار با جیم بر وزن استیعاب
نام شهری است در ماوراء النهر که آنرا بترکی شبران گویند اسفیداج با جیم معرب اسفیداب است که زنان
بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم کار فرمایند و خوردن آن کشنده بود خصوصا سفیداب قلعی اسفیدار
مخفف اسفیدار است که درخت بیده باشد و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بیده است اسفیدشت
اسفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین و تای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع اصفهان اسفیوش بر وزن

و معنی اسپیوش است که بذر قطونا باشد و عربان بقله مبارکه گویند اسقف بضم اول و قاف و سکون ثانی و فا قاضی
ترسایان را گویند و شخصی را نیز گویند از ایشان که بجهت ریاضت خود را بزنجیر بندد و گویند این لغت عربی است اسقلطس
بکسر سین و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از مومیائی باشد
و آنرا مومیائی کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند اسقلنیس بکسر اول و لام بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه
زده نام حکیمی است یونانی و نام دوائی هم هست که آنرا بشیرازی زنگی دارو گویند و آن بیخ کبر رومی است و آنرا
اسقولوفندریون خوانند و بعربی حشیشة الطحال گویند گرم و خشک است در اول و دویم اسقلیوس بفتح اول
بر وزن بطلیموس دو حکیم بوده اند صاحب مذهب در یونان و هر یک در فن طبابت عیسی زمان خود بوده اند
یکی اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس ثانی می گفته اند اسقنقور بکسر اول جانوری است معروف که آنرا سقنقور
گویند شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی میباشد و قوه باه دهد گویند این لغت رومی است اسقوردیون
بضم اول و ثالث و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی
و بعضی گویند بیونانی دوائیست که آنرا بشیرازی سیر مو گویند و آن سیر صحرائیست و بعربی ثوم الحیة خوانند
و بعضی گویند عنصل کوچک است و از جمله اجزای تریاق فاروق میباشد اسقوردن بضم اول و ثالث و رای
قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون بیونانی و بعضی گویند برومی ریم آهن را گویند و بعربی خبث الحدید خوانند
قطع خون بواسیر و سلس البول کند اسقولون بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی کاو بحری را
گویند و برومی قطاس خوانند اسقولوس بضم اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بیونانی بیخی است که آنرا آسیا
کنند و آرد سازند و استادان صحاف و کفشگر و امثال آن بکار برند و بفارسی سرش گویند اسقیل بکسر اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل
الفار خوانند و بصل العنصل همان است گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر گرگ پای بر برگ آن گذارد
البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بیفتد و بمیرد اسک بکسر اول و سکون ثانی و کاف اسبی را گویند که
در راهها بجهت قاصدان بسپارند و قاصد را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است اسکالش بکسر اول بمعنی
سکالش است که فکر و خیال و اندیشه باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد
اسکاوند بفتح اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی سکاوند و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان
و معرب آن سجاوند است اسکدار با دال ابجد بر وزن رهگذار آن است که چون قاصدی خواهند که بتعجیل بجائی
فرستند در هر منزل بجهت او اسبی نگاه دارند تا منزل بمنزل اسب تازه زور سوار شود و بعربی برید خوانند
و پیادگان باین نوع را نیز گویند که در هر چند قدمی یکی نشسته باشد و خط و کتابت را پیاده اول بدویم و دویم

بسیم و هر تا بمقصد رسد و این در هند بیشتر متعارف است و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن نهند و بضم
اول و کسر اول هم آمده است اسکر بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خارپشت بزرگ تیرانداز را
گویند اسکرک بکسر اول و کاف تازی بر وزن فرفرک برجستن گلو باشد یعنی صدائیکه بی اختیار از گلو برآید و آنرا بعربی
فواق خوانند اسکره بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسه سفالی و جام آبخوری و با تشدید رای
هم بنظر آمده است اسکنج با نون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند اسکندان بفتح اول بر وزن
دربندان بمعنی کلیدان است که محل بستن و گشادن در باغ و خانه و طویله و امثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند
اسکندر بکسر اول نام پادشاهی است که عالمگیر شد گویند دختر زاده فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت چون دارا دختر
فیلقوس را بسبب کند دهن پیش فیلقوس فرستاد دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را باسکندروس
که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود و بعضی
گویند و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شد و او را ذوالقرنین از آن جهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و برآمده بود
اسکندروس بضم را و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی سیر برادر پیاز را گویند و نام پسر اسکندر ذوالقرنین هم
است که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است اسکندریه نام شهری است بنا
کرده اسکندر در کنار دریا بسرحد فرنگ اسکنک بفتح اول و ثالث و فتح نون بر وزن بهترک بمعنی اسکنه باشد
و آن افزاری است درودگران را اسکنه بمعنی اسکنک است که افزار درودگران باشد و بعربی بیرم خوانند اسکیز
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای هوز برجستن و الیز و جفته انداختن ستور باشد اسکیزه بر وزن
استیزه بمعنی اسکیز است که برجستن و الیز انداختن ستور باشد اسلنج بفتح اول و لام بر وزن شطرنج نوعی از لحیة
التیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و ورم جگر و استسقا را نافع است اسلوب بضم اول و لام و سکون ثانی
و واو و بای ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی هم بوده است و جنسی از طعام و خوردنی هم هست و در عربی بمعنی
طرز و روش و قاعده و قانون باشد اسلیقون با قاف بر وزن افتیمون بلغت رومی سرنج را گویند و آن
رنگی است معروف که نقاشان و مصوران بکار برند اسمار بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
برای قرشت زده دوائیست که آنرا مورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خسروانی است اسمان
بفتح اول بمعنی آسمان است که فلک باشد و نام روز بیست و پنجم است از ماههای قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر
آمده اسمند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند اسمندر بفتح اول
بمعنی سمندر باشد و آن جانوری است که در آتش متکون میشود اسموسا بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو
رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آن را بشیرازی مرو

رشک

رشک خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از مرو خوش میباشد و باین معنی با شین نقطه دار
هم آمده است اسن بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه وار و نه پوشیده را گویند و کالک را نیز
گفته اند که خربزه نارسیده باشد و باین دو معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین
بهم تبدیل می یابند اسنستان بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده
بنون زده نام پدر زن وامق است و او عاقبت بر دست وامق کشته شد و باین معنی بکسر رابع
و تشدید هم آمده است اسو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جانب باشد
و سو باشد که بمعنی ربودن و ربایندگی و ربایش است اسوار بر وزن رهوار بمعنی سوار باشد که در
مقابل پیاده است و بزبان گیلان جمعی باشند از لشکریان که اقل مرتبه تبری و چماقی همراه دارند
که بدان حرب کنند و بر کلاه یکدیگر زنند و آن نوع حرب را اسواری گویند و نام شهریست از ولایت
سعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است و کوهیست بر جنوب آن که رود نیل
از آن کوه بیرون می آید اسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن نمودار بلغت زند و پازند
بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد اسود سالخ بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده
و لام مکسور بجای نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حیة السود است که بفارسی مار سیاه گویند و آن نوعی
از مار است و او را سالخ از آن جهت میگویند که هر سال چندین مرتبه پوست می افکند و هر حیوانی را که بگزد در ساعت
هلاک کند اسور با رای قرشت و حرکت نامعلوم بلغت زند و پازند بمعنی پریروز است که روز پیش دیروز باشد
اسیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت
زند و پازند بمعنی سینه که بعربی صدر خوانند اسیرک با رای قرشت بر وزن کنیزک بیاره و ساق درخت
خربزه را گویند اسیرم آب بفتح اول و رابع و سکون میم داروئی چندیست که اطبا در آب جوشانند
و بدن بیماران بدان بشویند و آنرا بعربی نطول خوانند و ظاهر این لغت با لغت اسپرم آب که قبل از این
مذکور شد تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم اسیوس بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین
بی نقطه زده بیونانی نمک چینی را گویند که شوره باشد و باروت را از آن سازند و در هندوستان بدان
آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت سست و بزردی مایل و چون نزدیک زبان آورند زبان را
بگزد اگر آن را با آرد باقلا بر نقرس ضماد کنند نافع باشد بیان چهاردهم در همزه با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد
و نه لغت و کنایت اش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است همچو خانه اش و جامه اش
یعنی خانه او و جامه او اشاق بفتح اول بر وزن رواق غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اول بترکی

کودک و طفل را گویند اشام بفتح اول بر وزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت
گویند اشپشه بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی شپشه است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان
و هواهای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند
اشبو بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو جائی را گویند که زغال و انگشت در آن ریزند اشپوختن
بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن بفروختن بمعنی پاشیده باشد اعم از آنکه آب بپاشند یا چیز دیگر اشپختن
بکسر اول و ثالث بر وزن بگریختن بمعنی شپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا اشپخته بر وزن
بگریخته بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند اشتا بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول نیز آمده است اشتاب بضم اول و سکون بای ابجد
بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد اشتاد
بفتح اول بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز
اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع شود تعلق باو دارد نیک است در نیرو در حاجت خواستن و جامه
پوشیدن و صدقه دادن و نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از بیست و یک قسم کتاب
مذکور اشتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که در
میان بند پا و ساق پا واقع است و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که آنرا با شش عدد
بجول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند اشتاو بضم اول و سکون واو بمعنی اشتاب است که شتاب و
تعجیل باشد چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابد اشترابه بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه پشمین باشد
و آنرا اشتراده نیز گویند بفتح واو بنا بر قاعده کلیه اشترخار نوعی از خار است که اشتر آنرا برغبت تمام میخورد
و خار شتری همان است اشترخوار با واو معدوله بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی
از مار است که آنرا اشترخوار میگویند و کنه را نیز گویند و آن جانوری است کوچک و خونخوار که بر بدن شتر و گاو
و گوسفند و خر بچسبد خون از بدن آنها بمکد اشتردل بکسر دال و سکون لام بددل و کینه دل را گویند و کنایه
از مردمی است که این صفت داشته باشند و بعضی گویند کنایه از مردم بی دل و نامرد و ترسنده باشد اشترغار
با غین نقطه دار بالف کشیده بزای هوز زده بیخ درخت انجدان است و صمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی
گیاهی است که بیخ آنرا اجار سازند و معنی آن شوک الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند تب ربع را مفید باشد اشترک
بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موجه است خواه موجه دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و امثال آن اشترکا بفتح اول
و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوری است که آنرا بعربی عنقا خوانند اشترگاو زرافه را گویند و آن جانوری است

میان

میان شتر و گاو چنانکه استر میان اسب و خر است اشترگیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشترخار است
که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهی است دوائی که آنرا سلیخه خوانند اشترمرغ پرنده ایست شبیه که پای او شبیه
بپای شتر است و سنگ و آتش خورد و با پاهای خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان آنرا
نعامه خوانند اشترمور گویند جانوری است مانند مور لیکن برابر گوسفندی میشود و بعضی گویند ببزرگی بزکوهی
میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است اشتک بکسر اول بر وزن خشتک جامه را گویند که طفلان و کودکان نوزائیده را
در آن پیچند اشتلبوس بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده بسین بی نقطه زده بیونانی
درختی است سطبر و خارناک که پوست آن مانند قرفه سرخ و ضخیم میباشد و سواس سودائی را نافع است
و ضماد آن با سرکه درد دندان را تخفیف دهد و بعبارت آنرا دارشیشعان گویند و بجای ابجد بای حطی هم بنظر
آمده است اشتلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد
بر کسی و بزور چیزی گرفتن اشتو بفتح اول بر وزن بدرو بمعنی انگشت و زغال باشد و جائی را نیز گویند که
زغال در آن ریزند ظاهرا با اشبوی با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم و بضم اول بمعنی سبزه
هم آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع میگویند اشتوا بفتح اول بر وزن کدخدا بمعنی
اشتو است که زغال و انگشت دان باشد و بضم اول سبزه را گویند اشتود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون
ثانی و دال ابجد نام روز دویم است از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و در نیروز مغان
یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است اشتیم بفتح اول بر وزن
تسلیم چرک و ریمی را گویند که در جراحت باشد اشخار بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده قلیا را گویند
که زاج سیاه است و رنگرزان بکار برند و نوشادر را نیز گفته اند و آن نمک مانندی است که استادان سفیدگر
بکار برند اشخیص بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده بصاد بی نقطه زده بعضی گویند این لغت یونانی است بمعنی درخت
کرم دانه و آن نوعی از مازریون باشد خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است و آنرا بعربی شوکة
الفلک خوانند اشراش بکسر اول و رای بی نقطه بالف کشیده بشین نقطه دار زده سرش را گویند و آن نباتیست
که در سبزی و تازگی بپزند و با ماست بخورند و چون خشک شود آرد کنند و صحافان و کفشگران چیزها بدان چسبانند
اشغر بضم اول و غین نقطه دار و سکون و رای بی نقطه خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند اشغند بفتح اول
و فای سعفص بر وزن الوند نام بلوکیست از بلوکات نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه اشق بضم اول و فتح ثانی
و سکون قاف صمغ گیاهی است که آنرا بدران میگویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع است و بعضی
گویند جوهری است معدنی که آنرا بعربی لذاق الذهب خوانند و آن غیر معدنی هم هست که عملی باشد و آن چنان است

که بول کودکان را با سرکه در هاون مسین کنند و در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود طبیعت آن گرم و خشک است
و جراحتهای کهنه را نافع باشد و بعربی آنرا لحام الصناعة خوانند و اشج با جیم نیز گویند و معرب اشه با ها است اشقاقل
بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحرائیست و آنرا شقاقل بحذف الف نیز گویند بهترین
آن زرد سطبر و سنگین باشد قوت باه دهد اگر زن آبستن بخود برگیرد بچه بیندازد اشقردیون بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده بنون زده بلغت یونانی شقردیون است که سیر صحرائی
باشد بعربی ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند اشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند
عموماً و قطره آب چشم را خصوصاً و نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته اند اشکار بکسر اول بر وزن
دلدار بمعنی شکار باشد که نخجیر است و شکار کردن را نیز گویند اشکاوند بفتح اول و واو و سکون نون و دال
نام کوهی است نزدیک سیستان اشکبوس بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام مبارزیست
کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان
او آمده بیک تیرش بقتل رسانید اشک تلخ بفتح فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد و اشک چشم را نیز گویند
اشک داوری کنایه از گریه بسیار باشد اشکرف بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شنجرف نیکو و خوش آینده را گویند
و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و کنده بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است اشکره بکسر اول
و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغی است شکاری از جنس باشه لیکن
از باشه کوچکتر و آنرا بیغو خوانند اشکش بفتح اول بر وزن سرکش نام پهلوانی بوده اشک شیرین کنایه از گریه
شادی باشد اشک طرب بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد اشکفت بکسر اول و فتح ثالث
و سکون ثانی و فاء فوقانی بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم ثالث شکفتن گل را گویند و بکسر ثالث بمعنی عجب است
که از تعجب باشد اشکفه بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا سیار و شکوفه درخت را گویند و بمعنی قی و استفراغ هم
آمده است اشکل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید
باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم آمده است اشکنج بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن
عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید اشکنش بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سرزنش دیوار
برآمدن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است اشکنه بکسر اول و ثالث و نون معروف است
و آن نانی باشد که در آب و گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نوائیست از موسیقی
اشکو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن بدخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند اشکوب
بر وزن سرکوب بمعنی اشکوست که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد اشکوخ بکسر اول و سکون ثانی
و ثالث

و ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزیدن است و امر باین معنی هم است یعنی بلغز
و از پا درآی اشکوخیدن مصدر اشکوخ است که لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن باشد چه اگر کسی پایش
از پیش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخید اشکوفه بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را
نیز گویند اشکوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد اشکیل
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی اشکل است و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ
او سفید باشد و مکر و حیله و فریب را نیز گویند اشکیل چشم اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت
و سکون میم دوائیست که آنرا عوسج گویند برگ آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و هفت روز در چشم چکانند
سفیدی که در چشم بهم رسیده باشد زایل کند اشکیود بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو
رسیده و بدال ابجد زده مرکب را گویند که در مقابل مفرد است اشموسا بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده
بر وزن محمودا بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا بشیرازی مرو رشک خوانند و بوی آن کمتر از بوی
مرو خوش است اشن بفتح اول و ثانی بر وزن کفن جامه باژگونه پوشیده را گویند و بمعنی کالک هم
آمده است که خربزه نارسیده باشد اشنا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده گوهر گرانمایه را گویند
و بمعنی شنا کننده و آب ورز هم آمده است اشناب بکسر اول بر وزن محراب بمعنی شنا و شناوری
باشد اشنان بضم اول بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن
نیز دست بشویند و آنرا بعربی غاسول خوانند و چون آنرا بسوزند اشخار شود اشنان دار اشنان معلوم
و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بواو رسیده زوفای خشک باشد مشهور بزوفای مصری و آن
گیاهی است دوائی شبیه ببرگ حنا استسقا را نافع است اشنود بفتح اول و ثالث و واو و سکون
ثانی و دال ابجد نام روز دویم است از خمسه مسترقه قدیم و بضم اول و ثالث بر وزن خوشنود ماضی شنیدن
باشد یعنی شنید اشنوشه بکسر اول بر وزن بیتوشه هوائی را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ برآید
و آنرا بعربی عطسه خوانند اشنه بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند
و نام داروئی هم هست خوشبوی که آنرا دواله گویند و بعربی شبه العجوز و مسواک القرود خوانند مانند عشقه
و لبلاب بر درخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد اشو بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده
بلغت زند و پازند بمعنی بهشتی باشد که در مقابل دوزخی است اشه بضم اول و فتح ثانی گیاهی است که
کمانگران بر بازی از جای بدر رفته بندند و اشق معرب آنست اشوغ بضم اول بر وزن دروغ شخصی مجهول
النسب و مفقود البلد را گویند اشیاف مامیثا بفتح اول و کسر فا بمعنی عصاره مامیثا بلغت سریانی نام رستنی

باشد که انرا در قابضات بکار برند و انرا رهبانان که در نواحی موصل باشند سازند و درد چشم را نافع است
اشیهه بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و های مفتوح آواز و شیهه اسب را گویند بیان پانزدهم در همزه با صاد
بی نقطه مشتمل بر نه لغت اصابع فرعون سنگی است مانند انگشت آدمی و انرا از بحر حجاز آورند و بعربی امساک الجراح
گویند اصباهان معرب اسپاهان است و آن شهری باشد مشهور در عراق و نام اصلی او اینست و نام مقامی
از جمله دوازده مقام موسیقی و انرا اصفهانک خوانند اصطخر بکسر اول بر وزن و معنی استخر است که قلعه
فارس باشد و آن تختگاه دارا بن داراب است و آبگیر و تالاب را نیز گویند اصطرخ بر وزن و معنی اصطخر است
که قلعه فارس باشد و تالاب و آبگیر را نیز گویند اصطرک بفتح اول بر وزن احمدک صمغی است سرخ بسیاهی مایل
و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است نزله را نافع باشد اصطرلاب معروف است و آن آلتی باشد از برنج و تال
ساخته که منجمان بدان آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانی است بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطر
ترازو و لاب نام آفتاب است و بعضی گویند نام پسر ادریس ع است که واضع اصطرلاب بوده است اصطفی
بفتح اول و ثالث و فا و تحتانی ساکن بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بسوزد و بعربی میعه سائله گویند و بعل
لبن اشتهار دارد اصطفین بفتح اول و ثالث بر وزن درگزین بلغت یونانی زردک است و انرا گزر نیز گویند
اصول فاخته نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی و آنرا فاخته ضرب هم خوانند و نام صوتی هم است
بیان شانزدهم در همزه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت و کنایت اطا بفتح اول و ثانی بالف کشیده درخت بیده است
که بعربی غرب خوانند و انرا هیچ ثمر نیست و صمغ آن بهترین بوره است و تا زخمی بر پای او نزنند نشکافند صمغ
از آن بر نیاید و عصاره برگ آن را در گوشی که از آن ریم می آمده باشد بچکانند نافع بود اطریلال بفتح اول
و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دوائیست که انرا
بعربی حرز الشیاطین و حشیشة البرص خوانند و تخم آن مستعمل است اطریه بر وزن الفیه بمعنی رشته باشد که از
آرد سازند و با گوشت بپزند و آش اطریه یعنی آش رشته گویند این لغت عربی است اطفال باغ بکسر لام کنایه از نهال
نورسته و اشجار نارسیده باشد اطماط با میم بر وزن وطواط بندق هندی است و انرا رته گویند بکسر رای بی نقطه
و فتح و تشدید فوقانی اگر آرد آنرا با سرمه بیامیزند و بر چشم کشند احولی را ببرد و بعضی گویند باقلای هندیست
و آن سخت بود و نقطهای سیاه دارد اطموط بفتح اول بر وزن مضبوط بمعنی اطماط است که بندق هندی
باشد اطمیا بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی مادران
باشد گویند گسترانیدن آن در خانه گزندگان موذی را بگریزاند و آنرا بعربی قیصوم خوانند اطیوط با یای
حطی بر وزن و معنی اطموط است که بندق هندی باشد بیان هفدهم در همزه با غین نقطه دار مشتمل بر هجده لغت

اغار

اغار بفتح اول بر وزن شرار بمعنی برانگیخته و تحریک کرده باشد و بمعنی نیم کشیده و خیسیده هم آمده است و آمیخته
و سرشته را نیز گویند اغارد بفتح اول و رای قرشت بر وزن سراید یعنی برانگیزاند و تحریک بجنگ و حرب کند
و بخیساند و سرشته کند و درهم آمیزد اغاز با های هوز بر وزن نماز بمعنی قصد و اراده باشد و بمعنی صدا و ندا
و ابتدای هر کار نیز آمده است اغازه بر وزن ملازه افزاری است کفش دوزان را اغالش بکسر لام بر وزن
تراوش بمعنی اغالش است که شورش انگیختن و بد آموزی و تحریص کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان
مردم باشد و انرا بعربی اغرا گویند اغرسطس بفتح اول و ثانی و سکون را و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی و سین
سعفص ساکن بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از خرشف است که بفارسی بید گیاه و گز مازک خوانند و بعربی
ثمرة الطرفا گویند اغره بضم اول بر وزن نقره ریشی باشد که در شکم و گردن بهم رسد و انرا بعربی نکفه گویند
بفتح اول مجموع سلاطین و حکام و اشراف باشد و بمعنی بادگیر و جائی که باد بسیار بود هم آمده است اغریا بر وزن
اصفیا بلغت یونانی کوره را گویند و بعربی جبل خوانند اغریرث بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و رای بی نقطه
مفتوح بثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن افریدون است که بجهت موافقت ایرانیان
بر دست برادر کشته شد اغریوس بفتح اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه بیونانی صحرا و بیابان را گویند
اغسطوس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و طای حطی بواو رسیده و بسین سعفص زده نام پادشاه
اول است از پادشاهان قیاصره روم و او را از آن جهت قیصر می گفتند که مادرش بوقت ولادت بمرد
شکمش را شکافتند و او را برآوردند و بزبان رومی اینچنین شخصی را قیصر خوانند و گویند عیسی ع در زمان
او بوجود آمد و بسقوط سین اول بر وزن قربوس هم بنظر آمده اغشته با اول مفتوح و ثانی و سکون شین قرشت
و فتح فوقانی بمعنی آمیخته و آلوده و تر کرده باشد اغل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جائی باشد
که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند اغلیسون با سین بی نقطه بر وزن افریدون قوس
قزح را گویند اغلیقی بفتح اول و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی ترکیبی است که انرا بفارسی پخته جوش
گویند و آن شرابی است که با اجزای چند جوشانیده اند و می پختج همان است و بکسر اول نیز آمده است اغول
بر وزن ملول از روی خشم و قهر بگوشه چشم نگریستن باشد اغیرس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر
رای قرشت و سکون سین سعفص جوز رومی و آن بار درختی باشد که صمغ آن کهرباست و بعضی گویند
چوب درخت کهرباست و بعضی گویند چوب آن درخت کهرباست اغیس بر وزن نفیس تخمی است که انرا
بشیرازی تخم دل آشوب گویند و بعربی حب الفقد خوانند بیان هجدهم در همزه با فا مشتمل بر هشتاد و چهار لغت
و کنایت افتاد بضم اول بر وزن استاد یعنی از پای در آمد و کنایه از دور شدن هم هست که ماضی دور

شدن است افتادگان کنایه از مظلومان و پریشان شدگان باشد افتاده بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و زبون
گردیده باشد افتال بکسر اول بر وزن اقبال بمعنی پراکنده و پاشیده و شکافته و دریده باشد افتالیدن بکسر اول
مصدر افتال است که بمعنی پراکندن و پاشیدن و افشاندن و شکافتن و دریدن باشد افتان و خیزان کنایه از
آهسته و دیر براه رفتن باشد افتد بفتح اول و کسر ثالث بر وزن مسجد بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد
و بمعنی شگفت و تعجب هم هست افتد ستا کلمه ایست مرکب از افتد که عجب و ستا و بندگی باشد یعنی ستایش عجب
و نیکوترین ستایش و بندگی و بمعنی حمد خدای تعالی هم آمده است افتیمون بفتح اول دوائیست معروف و آن شکوفه
نباتی باشد که بسعتر می ماند و سر شاخهای آن باریک است و طبع او گرم و خشک است کوفت صرع را نافع باشد
و آنرا سبع الشعرا خوانند و بعضی گویند زیره رومی است و آن سرخ رنگ و تیز طعم میباشد افچه بضم اول بر وزن
بقچه علامتی را گویند که در غله زارها و کشت و زراعت بجهت رمیدن مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند افد بفتح
اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی افتد است که شگفت و عجب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند افدر
بر وزن صفدر برادر پدر را گویند و بعربی عم خوانند و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده هم آمده است افدستا بای
قرشت بر وزن مجلسها بمعنی افتد ستاست که ستایش عجب و نیکوترین ستایش و حمد خدای عز و جل باشد
بزبان پهلوی افدیدن بر وزن فهمیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن باشد افرا بر وزن صفرا بمعنی آفرین
و تحسین باشد افراخت بر وزن پرداخت یعنی برداشت و بلند ساخت افراختن بر وزن پرداختن بمعنی برداشتن
و بلند ساختن باشد افراخته بر وزن پرداخته بمعنی برداشته و بلند گردانیده افراز بر وزن پرواز بمعنی بلندی
و بلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد و منبر
خطیبان را نیز گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل مفرد است و بسته و گشاده و پهن شده را نیز گویند و بمعنی قریب
و نزدیک و پیش باشد و نشیب را هم گفته اند که در مقابل فراز است و بمعنی ازین باز و بعد ازین هم هست و سرکش
و سرکشیده را نیز گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است افرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی آراستن
و زیب دادن و خوش کردن هم آمده است افراس بر وزن کرباس خیمه و قباب را گویند افراسی آب بکسر سین
بی نقطه بمعنی سواران آب است که حباب باشد افراسیاب نام پادشاه ترکستان است و کنایه از هموار براه
رونده هم هست چه آب بمعنی راهرو و هموار است افراشت بر وزن برداشت یعنی بلند ساخت و بالا برد
افراشتن بر وزن و معنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراشته بر وزن و معنی برداشته و بلند ساخته و بالا برده
باشد افراه بر وزن همراه طعامی را گویند که بجهت محبوسان پزند افریون بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و کسر یای ابجد و یای حطی بواو رسیده بنون زده دوائیست که آنرا افرفیون گویند اگر غبار آن بدهن آدمی رود

دندانها را

دندانها را بریزاند گزندگی جانوران را نافع است افرنجمشک و فرنجمشک نباتیست که آنرا بشیرازی بالنگوی خودرو
گویند بواسیر را نافع است افرنجه بفتح اول بر وزن سرپنجه نام شهریست که نوشیروان بنا کرده بود در کنار دریای
مصر و ما در عذرا از آن شهر است و نام ولایتی است از زنگبار و نام زمینی هم هست از بلاد عرب افرند بر وزن
فرزند فر و نیکوئی و زیبائی و حشمت باشد افرندیدن مصدر افرند است یعنی زیب دادن و زینت کردن و آراستن
افرنگ بر وزن و معنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فر و نیکوئی و زیبائی و حشمت نیز آمده است
و فرنگ را نیز گویند که بعربی نصاری خوانند افروختن بر وزن اندوختن بمعنی روشن کردن آتش و چراغ
باشد افروز بر وزن سردوز بمعنی روشنی و روشن باشد و روشن کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست
یعنی روشن کن و بیفروز افروسالیین بسین بالف کشیده و کسر لام و یای حطی بتحتانی رسیده بنون زده بلغت
یونانی سنگی است که آنرا بعربی حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف میباشد و در شبهای افزونی میابند
اگر بر گردن مصروع بندند شفا یابد افروشه بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوائیست و آن چنان باشد
که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد و آنها را در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند
و بر بالای آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان باشد که زرده
تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن
شیرینی داخل آن سازند و نان در آن ترید کنند یا خشکه پلاو در آن ریزند و با قاشق خورند و حلوای گندم دلیده
شده را نیز افروشه گویند افروغ بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و پرتو ماه و آفتاب
و آتش و امثال آن افرهنج بفتح اول و ثالث و ها و سکون ثانی و جیم دوائیست که آنرا کشوث و تخم آنرا بذر
الکشوث خوانند فواق را نافع است افری بفتح اول و ثانی بر وزن سفری مخفف آفرین است که در مقام تحسین
گویند و بسکون ثانی هم درست است افریدون فریدون باشد و آن پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند نوح ع
و بعضی ذوالقرنین اعظم او را میدانند افریسموس بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر ساکن بیونانی
مرضی است که مرد آنرا بهم میرسد و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مرد ایستاده میباشد و باسقاط
همزه هم هست افریشم بر وزن و معنی ابریشم است گویند مقراض کرده و سوخته آنرا در معاجین خوردن تن را
فربه سازد افزا بفتح اول با زای هوز بر وزن اجزا افزاینده و افزودن را گویند و امر بافزودن هم هست
یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است افزار بر وزن رفتار بمعنی کفش و پا افزار باشد و بادبان
کشتی را نیز گویند و آلات پیشه وران باشد عموما و دفتین جولاهگان را گویند خصوصا و ادویه گرمی که
در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و امثال آن افژول با زای فارسی بر وزن مقتول بمعنی تقاضا و انگیز

باشد و بمعنی پریشان هم آمده است افزودن بر وزن افروزنده برانگیزنده و تقاضاکننده را گویند
و بمعنی دورکننده و پریشان سازنده هم هست افزودانیدن بر وزن افزودن بمعنی برانگیختن بجنگ و برکار
آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دورکردن هر چیز باشد خصوصا کردی که بر جامه
نشیند افسا با شین بنقطه بر وزن ترسا بمعنی رام کننده و افسونگر باشد افسار بر وزن رفتار
بمعنی افساست که افسونگر و رام کننده باشد و چیزی را نیز گویند که از چرم و امثال آن سازند و بر
اسب و استر و امثال آن کنند افسان بر وزن ترسان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر
و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم آمده است و افسونگر را نیز گویند افسانه بر وزن
مستانه سرگذشت و حکایات گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند افسای با یای
حطی بر وزن لیلای افسونگر و رام کننده را گویند و افسائیدن رام کردن را افسر بر وزن سرسر
بمعنی تاج باشد و از العربی الکلیل خوانند افسردن بر وزن افشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد
گردیدن باشد و از چیزی و کسی سرد شدن هم هست افسر دیرینه بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب
افسرسکزی بکسر سین بنقطه و سکون کاف فارسی و زای نقطه دار تجتانی رسیده نام سازی باشد
که نوازند و نام تصنیفی و قولی است از تصنیفات باربد افسرشدن کنایه از پادشاه شدن باشد افسنتین
بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی تجتانی رسیده نوعی از بوی مادران کوهی است کل آن بخواص
و تلخی آن بصبر نزدیک است در دو چیز را سود دارد افسوس با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی ظلم و ستم
و پیرایی باشد و در رنج و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و سحر و لاغ هم هست و با واو معروف
نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند بمعنی عربیت افسون بر وزن افیون کلماتی باشد که عزایم
خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و بمعنی حیله و تزویر هست افشار با شین بنقطه دار بر وزن
دستار بمعنی افشردن باشد یعنی ابا از چیزی بزور کرفتن و ریزنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی
خلانیدن هم آمده است و امرد بمعنی نیز هست یعنی بخلان و بغشار و بریز و بمعنی ممد و معاون و نزدیک
و رفیق نیز گفته اند همچو در زد افشار و نام طایفه هم هست از ترکان افشه بضم ثالث و فتح رای و شین
هر چیز که از افشرده باشند و بعربی عصاره گویند افشه کردن کرد و غن کرد و عصار را گویند افشک بر وزن پرشک
شبنم را گویند که شبها بر روی سبزه و کل و لاله نشیند افشک بر وزن خرچنگ بمعنی افشک است
که شبنم باشد افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دهمای بخارا گویند
ولادت شیخ ابو علی انجا شده افشون بر وزن افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که

افغانان

دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از ان جدا شود افشه بر وزن کنجه بمعنی ملغور باشد و آن غله ایست
که در آسیا خورد کنند و بشکنند چنانچه آرد نشود افشین بر وزن تسکین نام شخصی بوده کریم و صاحب همت
مانند حاتم و معن افعی بر زدام کنایه از قلم و اسطی است افعی قربان کنایه از کمان تیر انداز است افعی کاه بایای
کنایه از شعله آتش باشد افغان با غین بنقطه دار بر وزن ستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور
و معروف و جمعش افاغنه است بر وزن فراعنه بطریق جمع عربی و همچنین ابطال را نیز جمع ابیطال طلاست افکار با کاف
فارسی بر وزن افسار چرخ است پشت چارپا را گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین کبره و
بجا مانده و آزرده هم آمده است افکانه با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان
و حیوان دیگر بیفتد افکنده سم کنایه از عجز و زاری بسیار باشد افلاطن بضم طای حطی مخفف و معرب افلاطون است
و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان اسکندر و ستادار سلوات و سار اغنون مخترع اوست افلاکیان بکسر
کاف کنایه از ثوابت و سیارات و طایفه باشد از بی دینان و بی مذهبان افندیدن بر وزن ایستادن بمعنی
جنگ و خصومت کردن باشد افیلون با لام بر وزن شیخون درمنه کوهی را گویند اگر خاکستر آن را با آهن
با دام بر موضع ریش بمالند موی بر آورد و از العربی اشیح خوانند افیون معروف است که تریاک باشد و بعربی
لبن الخشخاش گویند اگر قدری از آن بجوز بر کیر مذکر خمیر را سود دارد و کنایه از سیاه باشد افیونی چیزی سیاه رنگ
کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که بر ترک آن قادر نباشد بیان نوزدهم در همزه با قاف مشتمل بر هجده لغت
اقارون با رای قرشت بر وزن افلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بقابض
اگر و بعربی ازاغوداالوح خوانند سطبر و کره دار و سفید سیاه باشد قوت یاه دهد اقاقیا بکسر قاف و تحتانی با لف
کشیده عصاره خاری است که پوست را بدان دباغت کنند و ان صلب و سیاه رنگ میباشد و بعضی
گویند صمغ خار مغیلان است اگر بجوز بر کیرند قطع خون رفتن کند اقتا لوتی بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی
و نون با لف کشیده و لام بواو زده و قاف بیار سیده لغتی است یونانی و معنی ان در عربی شوکه البیضا است
و از الفارسی با داورد گویند و آن بوته خاری باشد سفید اقجنوش با چیم و نون بر وزن نمدپوش ریم
آهن باشد و از العربی خبث الحدید خوانند اقحوان بفتح اول و حای حطی بر وزن ارغوان معرب اکحوان است
که شکوفه ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب انرا بکیرند و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت
مجامعت دهد و از العربی احداق المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونه
کاو گویند و بضم اول هم بنظر آمده است اقرطیس بفتح اول و سکون ثانی و رای بنقطه بتحتانی رسیده و ضم
طا و سکون سین بنقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان اقسوس بر وزن افسوس بمعنی دانه ایست مانند

زمین جهان عجب بمعنی
کاه بایای

زرشک و چون انرا بشکنند چیزی چسبنده و لزج از ان بیرون آید با زرنیخ بر ناخن تباه شده نهند برویاند و جمیع ورمها
و آماسها را نافع بود و مویزج عسلی همان است اقشون با شین قرشت بر وزن افیون بلغت یونانی و بعضی گویند
برومی دوائیست گرم و لطیف و انرا بشیرازی سعاره حبیصی خوانند اقطن بفتح اول و کسر طای حطی و سکون ثانی
و نون بلغت یمن غله ایست که انرا ماش میگویند اقطی با طای حطی بر وزن افعی بیونانی نام درخت بل است و
بل میوه ایست در هندوستان است مانند انار و ان شیرین میشود و از درختی که حاصل میگردد مانند درخت زردآلو
و ان درخت را هم بیونانی خامای اقطی گویند و آن میوه را در جوارشات داخل سازند اقلی بضم اول بر وزن
قفلی بلغت یونانی کلید را میگویند اقلیدس بضم اول و کسر دال ابجد و سکون سین بی نقطه نام کتابی است از ارقام
ریاضی و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی
بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند اقلیما بفتح اول بر وزن مه سیما نام دختر
آدم ع است اقلیمیا بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده خلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات
در خلاص ماند و ان بانواع میباشد نفطی و ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عملی هم است که از نقره و مرقشیشا
که یکی از داروی چشم است و انرا حجر النور گویند گیرند و بهترین وی آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در میان
آب یابند و بعد از ان معدنی بود و باید که برنگ لاجورد باشد و بعضی گویند اقلیمیا کفی است که از جوهر زر و نقره
پدید می آید وقتیکه انها را از کان بیرون می آورند و از جسم سنگ جدا می کنند و بعضی گویند ریزه طلا و نقره
باشد و امتحان آن باین طریق است که قطره آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی ریزند و از هر قسم که باشد بر ان
مالند همچنان اثری که از طلا بر محک میماند که در ان تیغ نیز از ان بماند و نام دختر آدم ع نیز هست اقنوم بفتح
اول و ضم نون بر وزن معلوم نام کتاب یهود است بلغت یونانی و بعضی گویند برومی اصل و سبب
هر چیز باشد و نصاری گویند اقنوم عبارات از ظهورات باری تعالی است که وجود کل اوست جل جلاله و اب
و ابن و روح القدس اشاره باوست و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها
نه عین ذات اند و نه زاید بر ذات و بضم اول هم آمده است اقومارثون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر رای
قرشت و ثای مثلثه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی رازیانه صحرائی باشد و بحذف همزه هم آمده است
اقومالی با میم بالف کشیده و لام تحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی ان بعربی ماء العسل است و طریق
ساختنش چنان باشد که دو جزو آب و یکجزو عسل را باهم آمیخته بجوشانند چندانکه ثلثی برود و ثلثانی بماند منافع
ان بسیار است بجهت آبستنی بخورد زنی بدهند اگر صدا و قراقر دور ناف او بهم رسید البته آبستن باشد و الا
نباشد اقویلاسمون بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم

بواو

بواو و نون زده بلغت یونانی روغن بلسان را گویند و ان معروف است و بعربی دهن البلسان خوانند
بیان بیستم در همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت اک بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی آفت و آسیب و هلاکت باشد اکار بضم اول بر وزن دچار بمعنی زارع و زراعت کننده و باغبان
باشد و در عربی نیز همین معنی دارد اکارس بفتح اول بر وزن مدارس سماروغ را گویند و ان رستنی
باشد که از زمینهای نمناک متعفن مثل زیر سرگین و زیر خم شراب و مانند ان روید و ان نوع را که از زیر خم
شراب روید چون پوست باز کنند و خشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد بیهوش گردد و انچه از زیر
سرگین و جاهای نمناک روید بخورند نسل را منقطع سازد و اگر از دو درم بیشتر خورده شود بیم هلاکت باشد
و گویند اول نباتات است و بعربی کماه خوانند اکامه بفتح اول و میم روده گوسفندی باشد که انرا بگوشت
و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و بضم اول نیز آمده است اکبیا بکسر بای ابجد بر وزن
اغنیا بلغت زند و پازند بمعنی پی باشد و بعربی عصب خوانند اکت مکت بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی
و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن بلغت سریانی دانه باشد سیاه و بسیار سخت بزرگی جوز بود
و انرا بعربی حجر الولاده خوانند چه هرگاه زنی دشوار زاید در زیر وی دود کنند باسانی بزاید و آن را
بشیرازی کن ابلیس خوانند یعنی خایه شیطان و اگر بر درختی بندند که میوه ان ناپخته بیفتد و انرا حجر النسر
و حجر العقاب نیز گفته اند اکج بفتح اول و ثانی و سکون جیم میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شیران
و بعربی تفاح البری و بلفظ دیگر زعرور خوانند اکحج بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و جیم ساکن جلاب را
گویند و ان داروئی چند است جوشانیده و صاف کرده شده اکحوان بفتح اول و حای بر وزن و معنی
اقحوان است که شکوفه ریحان و بابونه باشد و شیرازیان بابونه گاو گویند ناسور را نافع باشد و بضم
نیز آمده است اکدش بکسر اول و دال ابجد بر وزن کشمش دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و امتزاج
و اتصال دو چیز را نیز گفته اند با یکدیگر و اسبی را هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصا انرا
بعربی مجنس خوانند و بمعنی محبوب و مطلوب هم آمده است و باعتقاد محققین نفس حاسه انسانی باشد که ان مرکب است
از لاهوتی و ناسوتی و بفتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است اکرفس کرفس باشد و آن معروف است گویند
خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن اکروفس بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بواو
رسیده و کسر فا و سین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که انرا جوز رومی گویند و ان درخت کهرباست
و بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی گویند صمغ آن درخت کهرباست اکردهک بفتح اول و های هوز و سکون
کاف صمغ خاری است که انرا شایکه خوانند و ان بسیار تلخ می باشد و در مرهمها بکار برند و عنزروت همانست

اکسولایا تون بفتح اول وسکون ثانی وسین بنقطه بواو رسیده ولام بالف کشیده وتحتانی بالف فوقانی بواو
رسیده بنون زده لغت یونانی رستنی باشد که انرا العربی حماض الماء خوانند وان پرسته در آب روید وبرگ
ان بهداری انگشتی باشد نزدیک سبزرنگ کاسنی وبرستران تخمی بود سیاه رنگ سبزرنگی مایل اکسون بفتح اول
بروزن افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند وبکسر اول هم آمده است یعنی نوعی از دیبا
سیاه اکسیر بکسر اول ثالث بروزن دلگیر کیمیا را گویند وآن جواهریست گدازنده وامیزنده وکامل کننده
یعنی مس را طلا می کند واو دو نیه مفیده فایده مند ونظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر خوانند اکسیر بروزن
الفیه یوزه را گویند وان شرابیست که از آرد جو وامثال آن سازند وبعربی نبید خوانند اکشوث بفتح اول
وسکون ثانی یعنی کشوث است وان رستنی باشد مانند درمنه که تخم انرا العربی بذر الکشوث خوانند وچون با سرکه
بخورند قولنج را تسکین دهد وانرا بتازی حماض الارنب گویند اکفوده با فا بر وزن افزوده دریای کبیر است
اکفرا با کاف ورای قرشت بروزن خلک دارو نیست که انرا عاقرقرحا گویند اکلکرا با لام وکاف قرشت
حرم سلرا یعنی اکلراست که عاقرقرحا باشد اکلیل الملک رستنی باشد که ان را بفارسی گیاه قیصر گویند وآن
زرد بسفیدی مایل باشد چون بشکافند وانرا آن زرد بود وطبیعت آن گرم وخشک است ومحلل وملین ودرمهی
صلب مفاصل واحشا باشد اکلیون بفتح اول وثانی وضم تحتانی بروزن طرخون کتاب ترسایان باشد
ونام انجیل عیسی هم است وبعضی گویند صفحه ایست که مانی نقاش ساخته بود وانرا ارژنگ خود نامیده وبوقلمون
نیز گویند اکاک بامیم بروزن افلاک قی وشکوفه واستفراغ باشد وبترکی ان را گویند اکاک بروزن عادل
بمعنی اکاک است که قی واستفراغ باشد اکمون بزبان یونانی بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده بنون زده وفتح بای ابجد
ورای هوز بالف کشیده وفون ساکن دانه ایست مابین ماش وعدس انرا مقشر کرده بکارند وبهند کاورا خوانند
وبفارسی انرا کشنک وبعربی رعی الحمام خوانند اکنون بروزن مجنون بمعنی الحال این زمان باشد اکوان بفتح
اول وسکون ثانی وواو وبالف کشیده بنون زده نام دیوی است که رستم را بدریا انداخت وهم بدست رستم
کشته شد وبفتح اول وثانی کل ارغوان را گویند بیان پنجم وبهمزه باکاف فارسی مشتمل بر هشت لغت اکل بفتح
اول وسکون ثانی لغت زند وپازند کندم را گویند وبعربی حنطه خوانند اگر بروزن سفر کلمه شرط است ومعنی
سرین وکفل هم آمده است ونام دوائیست که انرا اوج گویند وان سفید وخوشبوی وکره دار میباشد گرانی
زبانرا سود دارد وقوت باه دهد وچوب عود را نیز گویند اگرا بضم اول بروزن بقرا نوعی از آش آرد باشد
اگرچندا بچیم فارسی بروزن مگر بندد یعنی هرچند باشد که مرادف چندان است اگرفت بفتح اول وکسر ثالث بروزن
نکرفت بقانون فارسیان بمقداری باشد معین از کنایات عدد اگریون بیای حطی بروزن طرخون علتی

ومرضی که انرا العربی قوباجوانند ومهندی داد خوانند اگست بفتح اول وثانی وسکون سین بنقطه وتای قرشت ستاره
سهیل را گویند اگنش بکسر نون بروزن ورزش برآوردن بنا ارتفاع وامثال آن باشد بیان پنجم ودیم در همزه
با لام مشتمل بر پنجاه ونه لغت وکنایت ال بضم اول یعنی او باشد که ضمیر مغایب است وبعربی هو گویند
وبکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله ونام شهر وولایت هم هست ودر عربی
عهد وپیمان را خوانند الا بفتح اول وثانی بالف کشیده کلمه خطاب است یعنی ای وبعربی یا گویند الاچی بهای
فارسی تحتانی رسیده هیل را گویند وبعربی قاقله صغار خوانند وبزبان هندی نیز هیل را الاچی گویند الاساز
باسین بنقطه بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین
واسکندر مخففان یا معرب آنست الله اعلم الاطینی بای حطی بروزن تباچینی بلغت رومی گیاهی است
که بروز عنها بجد وانرا البلاب وعشقه خوانند وجبل المساکین همان است الاغ بضم اول بروزن چراغ
قاصد وسگ را گویند واسبی که در راهها بجهة قاصدان گذارند وبکار وبزور کار فرمودن را نیز گفته اند
وبجای عین قاف هم درست الام بروزن غلام پیغام ونوشته را گویند که زبان بربان دوست
بدست برسانند وپیغام رساننده را نیز گفته اند وتکرار لام نیز همین معنی دارد الان بفتح اول بروزن کاران
نام ولایتی است از ترکستان وبعضی گویند نام شهری است ونام کوهی هم هست ودر عرفات الانیون بکسر نون
وتحتانی مضموم بواو ونون دیگر زده بلغت یونانی راسن را گویند وان نوعی از فیلکوش است بنج انرا
مربا کنند وانرا ارنجیل شامی خوانند نافع جمیع دردها والمهاست که از سردی باشد وبجای تحتانی بای
ابجد هم بنظر آمده است الاو بفتح اول وثانی بالف کشیده بواو زده آتش شعله ناک را گویند البا
بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده قلیه یونانی را گویند وان دل جگر یقه کشیده در روغن
بریان کرده باشد وحسرت الملوک همان است وبفتح اول بلغت زند وپازند بمعنی شیر باشد که عربان
لبن خوانند وخطی صحرائی را نیز گفته اند وبا بمعنی بجای ابجد بای حطی هم آمده است البادبکسر اول بروزن
دلشاد پنبه زن وحلاج را گویند البرز بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ورای بنقطه وزای نقطه دار نام
کوهی است میان ایران وهندوستان ونام پهلوانی بوده است وکنایه از مردم بلندقامت ودلاور باشد
الج بفتح اول وسکون ثانی وجیم مردم صاحب غرور وتکبر را گویند وخرامیدن بناز وتنعم را نیز گفته اند البجخت
بفتح اول وجیم فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع وحاجت وامید وچشم داشت باشد وبکسر وضم اول هم آمده است
الچیچاک بفتح اول وسکون وچیم فارسی اول تحتانی رسیده وجیم فارسی دویم مفتوح بکاف زده نام پادشاه زاده
بوده است از ترک الدکز بکسر اول دال ابجد وکاف فارسی وسکون ثانی وزای هوز نام پادشاهی بوده

ازترک بفتح اول وثانی وسکون راو دال بی نقطه جوالی باشد ازریسمان که بافند وانرا باغبانان
وسبزی فروشان پراز شلغم وچغندر وپیاز وامثال آن سازند وبرخر وگاو بار کنند وبهرجا که خواهند برند
الا بفتح اول وسکون ثانی وسین بنقطه بالف کشیده تخمی است که بر روی نان پاشند وآن را انگوزه
نیز گویند الست بفتح اول وثانی وسکون سین بنقطه وفوقانی کفل وسرین را گویند الط بفتح اول وضم ثانی
وسکون طای حطی لغت رومی ریحانست که انرا اسپیغول گویند وان حشیشی باشد میان بقاع وپودنه
فواق را نافع است الغ بفتح اول وکسر ثانی وسکون غین بنقطه دار حیز ونامرد وتخنث را گویند بضم
اول وثانی لغت ترکی یعنی بزرگ که درمقابل کوچک است الغده بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال
بنقطه مفتوح یعنی مخلوط وآمیخته باشد الغنجار بضم ثالث وجیم بروزن کندم زار آلوی کردرا گویند وآن
میوه ایست شبیه بزردآلو ورنگ ان زرد وبنفش وسبز ورنگهای دیگر نیز میباشد وخشم واعراضی را
نیز میگویند که خوبان ازروی ناز وعشوه کنند الفاختن بافای بعضی بروزن پرداختن یعنی بهم رسانیدن واندوختن
وجمع کردن باشد الف استوا کنایه ازخط استوا وان سطحی باشد از منطقه معدل النهار که برسطح کره زمین
دایره عظیمه احداث کند الف اقلیم کنایه از اقلیم اول است از اقالیم سبعه الف با تا کنایه ازلوح وقلم
وکرسی باشد الفخت بروزن مدبخت ماضی الفختن است یعنی بهم رسانید واندوخت الفجختن بروزن برجستن
یعنی بهم رسانیدن وجمع کردن واندوختن باشد الفخته بروزن برجسته یعنی اندوخته وجمع کرده باشد
الفغدن باغین نقطه دار ودال بی نقطه بروزن ومعنی الفختن است که اندوختن وجمع کردن باشد الفغده
بروزن ومعنی الفخته است که اندوخته وجمع کرده باشد کنایه ازهر چیز کج باشد والک تناسل را نیز
گفته اند الفیخ بروزن شطرنج ماضی الفجیدن باشد یعنی جمع کرد واندوخت وجمع کرده شده را نیز گویند ومعنی
مصدری هم امده است که جمع کردن واندوختن باشد وامر بمعنی هم هست یعنی جمع کن وبنه وزوفا عمل را
نیز گویند که جمع کننده باشد الفجید بروزن برهم چیدن بمعنی کج کردن وبهم رسانیدن وجمع نمودن
واندوختن باشد الفید بروزن برچیدن بمعنی الفجیدن است که کج نمودن وجمع کردن واندوختن باشد
الفینه بروزن چرمینه الت مردی را گویند الفیه بروزن شلفیه بمعنی الفینه است که الت مردی باشد
الکا بضم اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده ملک وبوم وزمین را گویند الکوس باواو مجهول بروزن
محبوس نام یکی از پهلوانان تورانست که بردست رستم کشته شد الم بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی فوج
وگروه باشد وبفتح اول غلبه ایست که انرا گاودرس وارزن گویند الماس بروزن کرباس گوهریست مشهور وکنایه
ازتیغ وشمشیر وکارد تیز وآئینه ومردم چلد وچابک باشد ومعنی قلمتراش هم هست ودندان را نیز گویند المالق

بفتح

بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ولام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است الم الم بضم دو همزه
ودو لام وسکون دو میم بمعنی گروه گروه وفوج فوج بود چه الم بمعنی فوج وگروه باشد الموت بفتح اول
وثانی بروزن جبروت نام قلعه ایست که مابین قزوین وگیلان واقع است وانرا بسبب انقیادی که
دارد الله اموت گویند یعنی عقاب آشیان چه الله عقاب واموت بمعنی آشیان وچون عقاب درجاهای
بلند آشیان میکند ان قلعه را بدین نام خواندند وبکثرت استعمال الموت شده است گویند درزمان سلطان
ملکشاه ان قلعه را حسن صباح گرفت ومدتها در تصرف ملاحده بود وتاریخ گرفتن ان نیز الموت است الجان بفتح
اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم بالف کشیده وبنون دیگر زده نام الکه ایست در اصفهان که برنج خوبی
انجا حاصل میشود وپشه بسیار هم دارد الک بفتح اول بروزن پلنگ یعنی پناه ودیواری باشد که بواسطه گرفتن
قلعه ومحافظت خود سازند وجمعی را نیز گویند که مردم پیرون قلعه جابجا بجهت گرفتن قلعه ومردم درون قلعه
بواسطه محافظت قلعه تعیین کنند وبضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد الکه بفتح اول وثانی وسکون ثالث
وفتح کاف شعله آتش را گویند الگ بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث تجانی زده چوب باروی را گویند
که بر سر آن چرخ آهنی تعبیه کنند وسنگ بزرگ بر آن نهند وبوقت جنگ بر سر دشمن اندازند الوا بروزن حلوا صمغی باشد بسیار تلخ وانرا بعربی صبر گویند بهترین ان سقوطری باشد ونام شخصی که
نیزه رستم را بر سینه اشتهاب زده بود نیزه دارا نیز بوده است وباین دو معنی بکسر اول هم آمده است وبضم اول ستاره
گویند وبعربی کوکب خوانند الوج بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وجیم نوعی از مخلصه است وان شتری
باشد بسیار درشت وخشن وکل ان کبود وتخمش بسیار سیاه میباشد ودر سنگستان وکوهستان میروید
الوند بروزن ومعنی ارونداست که نام کوهی باشد بلند در لواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه آب از
ان کوه بیرون می آید اله بفتح اول وثانی وخفای مقل ازرق باشد وان صمغ مانندی باشد وانرا بضم
وبضم ثانی وظهور ها عقاب را گویند وان پرنده ایست معروف که پر انرا بر تیر نصب کنند وبانشد نیز
ثانی هم درست است الیا بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بلغت یونانی خطمی صحرائی را گویند
وبعربی شحم المرخ خوانند الیاس بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده وبسین بنقطه زده نام پیغمبری است
مشهور واو پسرزاده سام بن نوح است وعم حضرت خضر ویا دشاه بحر خزر که دریای باشد الیز بفتح اول
وکسر ثانی وسکون تحتانی وزای هوز جفته الکد اندختن اب واستر وسایر ستور باشد بیان پست وسیم در همزه
با میم مشتمل بر پست وسه لغت کنایت ام بفتح اول وسکون ثانی ضمیر متکلم ومرکب استعمال کنند همچو جامه ام
وخامه ام یعنی جامه من وخامه من ومعنی مرا وهستم نیز آید وبکسر اول بمعنی این باشد وعرب هذا گویند همچو امروز
وامسال یعنی این روز واین سال اماج بضم اول بروزن کاج نوعی از آش آرد است وبفتح اول قوده

خاکی که نشانه تیر بران نهند و نشانه تیر و افزار برزیگران اماره بکسر اول بر وزن اشاره بمعنی حساب و شماره باشد
چه اماره گیر حساب گیرنده را گویند امارون با میم بر وزن فلاطون بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی ماهلو
و بعربی حماما خوانند گرم و خشک است در دویم بول را میراند امد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و
زمان باشد و موسم امرا بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند شراب انگوری باشد
و بسکون ثانی خر الاغ را گویند امروت با تای قرشت بر وزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف امروت
با دال ابجد بر وزن و معنی امروتست و آن میوه باشد معروف امشاسپند با شین نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی
بر وزن سیلاب کند فرشته و ملک را گویند امشاسفند با فا بر وزن و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد
امعاسین بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده بنون زده بلغت رومی
آب غوره را گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند مغیلان بفتح اول و ضم ثانی و فتح غین نقطه دار و سکون تحتانی و لام
بالف کشیده بنون زده نام درختی است معروف و مشهور بمغیلان گویند حضض مکی را از برگ آن میسازند و آنرا
بعربی شوکة المضربه خوانند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است املاق بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده
بقاف زده نام ولایتی است از ترکستان امنه بفتح اول و ثانی و نون پشته هیزم را گویند اموس بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه تخمی باشد که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند و با همزه ممدود
هم بنظر آمده است اموسنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه ساکن و نون بتحتانی رسیده دو زن را
گویند که یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی بود امهوسپند با ها و سین بی نقطه و بای فارسی
بر وزن اندوه مند بمعنی ملک و فرشته باشد امهوسفند با فا بر وزن و معنی امهوسپند است که فرشته و ملک
باشد امیا بر وزن دریا کیسه و همیان زر باشد امیان بر وزن و معنی همیانست که کیسه زر باشد امی صادق
بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد امی گویا کلام بمعنی امی صادق است که اشاره
بحضرت نبوت پناه ختمی دستگاه سید المرسلین صلی الله علیه و آله باشد امیله بر وزن هلیله بمعنی آمله است و آن
میوه باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند و خورند بیان بیست و چهارم در همزه با نون مشتمل بر دو
صد و سی و شش لغت و کنایت ان بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند والده گویند که مادر باشد
و بمعنی آن هم هست که در مقابل این باشد و افاده فاعلیت نیز کند هرگاه در آخر کلمه در آورند همچو افتان
و خیزان انا لونتن با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن جفا جوی من بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن
باشد انار فرهاد بکسر رای قرشت درخت اناری است که در بیستون واقع است گویند چون فرهاد در شنید فوت
شیرین تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه خون آلود گردید و از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون از چوب

انار بود

انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انار بهم رسید و انار آنرا چون باز کنند اندرون آن سوخته و خاکستر شده
باشد انار گیرا با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار و غوزه
خشخاش باشد و در صحاح الادویه بجای رای بی نقطه آخر واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند انار مشک بکسر
میم و سکون شین قرشت و کاف نام داروئیست که از هندوستان آورند و آن تخمی باشد سرخ رنگ و اندک
سبزی در میان دارد و بعربی رمان مصری خوانند اناطیطس با طای حطی بتحتانی رسیده و طای دیگر بسین
بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سگ زاییدن آسان کن باشد و آن دانه ایست سیاه رنگ
بمقدار جوز بوا بغایت املس و صلب و دشوار باشکن و چون بجنبانند مغز آن در درون وی صدا کند و آنرا بشیرازی کن
ابلیس خوانند بضم کاف فارسی و نون یعنی خایه شیطان و بعربی حجر الولاده گویند چه هرگاه در زیر زنان آبستن رود
کنند زود بزایند و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری پشم را بدان بیالایند و زنی که نمی زاید بوقت جماع بر گیرد
آبستن شود گویند چون آنرا در دست گیرند و با کسی مخاصمت کنند بر آن کس غالب آیند اناغاطس با غین نقطه دار
بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی سنگی باشد که چون آنرا با آب بسایند رنگی مانند خون از وی بر آید
و با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم را نافع است و آنرا بعربی اناغاطس گویند اناغاسر
بضم غین نقطه دار و لام و سکون سین بی نقطه بیونانی دوائی است که بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان الفار گویند چه برگ
آن بگوش موش میماند با سرکه بر گزندگی عقرب مالند نافع است انالیقی با لام و قاف هر دو بتحتانی رسیده بلغت رومی
دوائیست که آنرا انجره گویند و تخم آنرا بذر الانجره خوانند و بعربی قریص گویند تخم آن مستعمل است اگر مقدار درم از آن
با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر الانجره است اناهید با های بتحتانی رسیده بدال ابجد زده
بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد انب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد بادنجان را گویند و آن معروف است
بافراط خوردن آن جذام و صداع و بی خوابی آورد و بعضی گویند عربی است انباخون با خای نقطه دار بر وزن
افلاطون حصار و قلعه و جای محکم را گویند انبار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و فرو ریختن خانه
و افتادن دیوار و امثال آن را نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده
باشند و مزارعان بر زمین زراعت ریزند و استخر و تالاب را نیز گویند و بکسر اول مخفف این بار است انباردن
با دال ابجد بر وزن و معنی انباشتن که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر انبارده بر وزن و معنی انباشته است
که پر کرده باشد و بمعنی پر نعمت و با نعمت هم آمده است انباردگی بر وزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری
نعمت است انبارش بر وزن افزایش پر کردنی را گویند و آن چیزی باشد که جوف و درون چیزی را با آن پر کنند و آنرا
حشو خوانند انباز بر وزن دمساز شریک و رفیق و همتا را گویند انباشت بر وزن برداشت ماضی انباشتن است

یعنی پر کرد و مملو کردانید انباشتن بر وزن برداشتن یعنی پر کردن و مملو کردانیدن و انبار نمودن باشد انباغ
باغیی نقطه دارد وزن را گویند که در نکاح کمتر دیده باشند و هر یک از ایشان مرد دیگری را انباغ باشد انبان با
کسر اول و بای ابجد بر وزن مردان کار مردم فربه و بیکاره و هیچکاره را گویند انبانه بر وزن و معنی
انبان است و آن پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند برآرند انبر بفتح اول و ضم ثالث و سکون
رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و نقره تفته را بدان گیرند و بعربی کلوب خوانند
انبروت بر وزن غضروت امرد و باشد و آن میوه ایست معروف انبره بضم ثالث بر وزن قنبره هر چیز موی
ریخته را گویند عموماً و شتری موی ریخته را خصوصاً و اسب و شتر آب کش را نیز گفته اند و در عربی شکنبه را
گویند و بمعنی دره کوه نیز هست و بفتح ثالث بر وزن حنجره هم آمده است انبت بر وزن کمست غلیظ و
بسته شده را گویند انبسته بر وزن برجسته هر چیز گران بسته و سخت شده باشد و بدشواری و اشود و حل
کرده و شیر و ماست و خون بسته را نیز گویند انبله بفتح اول و ثالث بر وزن حنظله تمرهندی را گویند و بهندی
املی خوانند انبن کمبشر ثالث و فتح میم بر وزن صف شکن بلغت زند و پازند انگور باشد و بعربی عنب خوانند
انبوب بر وزن مرغوب فرش و بساط گستردنی را گویند و لولهٔ آفتابه و مانند آن را نیز گفته اند انبوان بر وزن افزودن
بر بالای هم چیدن باشد انبودن با دال نقطه دار بر وزن اندودن بمعنی اصل و کاینات و افزایش باشد انبوس
بر وزن افسوس تخمی باشد که انرا نانخواه گویند و بتقدیم ثالث ثانی هم بنظر آمده است انبوسیدن با تحتانی مجهول
بر وزن افزودن بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن باشد انبوه بر وزن اندوه بمعنی فراوانی
خانه و دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیاری نیز آمده است خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام
قصبه ایست بر بالای کوهی از مضافات دیلمان انبوی بر وزن بدبوی بمعنی بوی کردن باشد و چیزی را
نیز گویند که بوی آمده و کنیده باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد باشد و بوی
کننده را نیز گفته اند که فاعل باشد و امر با نیز هست یعنی بوی کن و بهوی انبویه بکسر بای حطی و سکون واو
ابجد یعنی بوی کرد و امر بجمع هم هست یعنی بوی کنید و بهویید انبویدن مصدر انبوی باشد یعنی بوی کردن و بهویید
انبه بضم ثالث و ظهور ها بر وزن اندوه مخفف انبوه است که فراوانی دیوار و مملو و پر و بسیاری چیزها باشد
خواه از مردم و خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه ایست معروف در هندوستان انبیر
بر وزن ریگیر بمعنی گل خشک و گل تر هر دو آمده است و بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن هم آمده است و امر با بمعنی
هم هست و بمعنی کیش و مذهب و دین هم بنظر آمده است انبیاء علم انبیره بر وزن ریگیره خلاشه و خاشاکی را گویند
که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک و گل بریزند و بهندی انبس خوانند انبس بر وزن نپسند خرمن غله یک

انبوب بر وزن منصوب و مشهور بر وزن مرغوب

گرده را گویند انبیلا با لام با الف کشیده گرگ جنگلی را گویند و آن جانوری است در هندوستان شبیه بگاو میش
و بر سر بینی شاخی دارد انته بر وزن بفته بالفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لا مفتوح و های مکسور و فتح سین مشقطه و سکون
واو و دال ابجد با الف کشیده و لغت سریانی جد و اب باشد که ابزار ماه فرنین خوانند انتوان با نون و تای قرشت
بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی استخوان باشد که از دارند کبت انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف
و کردا گرد دری و حصاره باشد و بمعنی بیرون کشیدن هم آمده است و امر با نیز بمعنی هم هست یعنی بیرون بکش انجام
بر وزن اندام انتهاء و آخر هر کار و هر چیز باشد که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که نهایت رساننده و با آخر آرنده
باشد و امر با نیز بمعنی هم هست یعنی آخر کن و نهایت برسان انجبار با بای ابجد معرب انکبار است و آن رستنی باشد
سرخ و پیوسته دسکنار جویها روید و حصاره ان نیز سرخ باشد لوا سیر را نافع است انجخ بفتح اول و سکون
ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن بروی دانه دام و غیره باشد انجخت با جیم فارسی بر وزن
بدبخت بمعنی طمع و توقع باشد انجختن با جیم بر وزن و معنی برجستن انجیدن بضم ثالث بر وزن برگزیدن
درهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد انجیدن بضم ثالث بر وزن مردمان معرب انگدان است
و آن رستنی باشد که اشتر غاز گویند و صمغ انرا بعربی حلتیت و بیخ انرا اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند
نشناس است و آن جانوری باشد شبیه بادمی انجرک بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون کاف تمام دشتی
و صحرائی است غیر معلوم و مرز گوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دواها بکار برند و در عربی
اذان الفار گویند انجره بر وزن پنجره بناتیست که انرا بعربی نبات النار خوانند بفتح بای ابجد و تخم آن را
قویض خوانند و تخم آن مسهل است سه درم انرا با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و گویند مالند با عسل کلف
کرده انجبا بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین مشقطه بالف کشیده بمعنی ابوخلسات که نوعی از سرخ مرد باشد
و انرا بعربی شجرة الدم خوانند خون شکم را ببندد انجغ با غین نقطه دار بر وزن و معنی انج است که شکنج
و روی و اندام باشد انجگک با کاف بر وزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه آمرود و مغزی سفید
دارند و انرا خورند و خاصیتش آنست که هر چند فراش جا و رختخواب را بسپرند بر جل خرسک ریش نرساند از بوی آن
پاک نتواند کرد انجل بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشد که انرا خطمی خوانند انجم روز بکمبیر
کنایه از افتاب عالمتاب است انجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه
و فوج مردمان نیز آمده است انجوج بر وزن مخلوج چوب عود باشد و بهترین وی آنست که در سر آب نشیند
گویند عود بیخ درخت آن را می کنند و در زیر خاک دفن می کنند تا مدتی معین بعد ازان برمی آرند و بیرون
انرا می تراشند باقی عود خالص میماند بهترین آن مندلی باشد انجوخ بر وزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام

باشد از غایت پیری یا بسبب دیگر و پژمرده شدن میوه را نیز گفته اند و بمعنی آب دهن که آنرا تف گویند نیز آمده است
انجوخیدن بروزن سرپوشیدن برهم کشیده شدن پوست روی و اندام را گویند انجوسا با سین بی نقطه بالف
کشیده بمعنی انجساست که نوعی از سرخ مرو باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون را ببندد انجوغ با غین نقطه دار
بروزن و معنی انجوخ است که چین و شکن روی و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند انجوغیدن بروزن و معنی
انجوخیدن است که برهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد انجوک بروزن مفلوک نام دشتی و
بیابانیست نامعلوم انجیدن بروزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن هم
گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است انجیده بروزن کندیده بلغت
یونانی کندنای کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند و شوار زائیدن زنان را سود دهد
و بفارسی ریزه ریزه کرده باشد انجیر بروزن زنجیر میوه ایست معروف و مطلق سوراخ را هم میگویند عموما و سوراخ
کون را خصوصا و نام جوی آبیست در هرات و آنرا جوی انجیل بلام هم میگویند انجیر آدم نام میوه ایست در هندوستان
شبیه بحنظل انجیردن بفتح اول و دال ابجد بروزن شمشیرزن بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است
انجیره بروزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه ایست معروف و نام چشمه باشد از توابع یزد و ناوجه مقعد و
سوراخ کون را نیز گویند انجین بروزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کننده را نیز گویند
و امر باینمعنی هم هست یعنی ریزه کن و بمعنی کاه گل مالنده هم بنظر آمده است انحفطینا بفتح اول و سکون ثانی
و جای بی نقطه مفتوح بفا زده و طای حطی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از گل انار است
گویند درخت آن بغیر از گل ثمری ندارد و ریش روده و ریشهای کهنه را نافع است و آنرا بشیرازی گل صدبرگ خوانند
اند بروزن و معنی چند و چندین باشد و شمار مجهولی است از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی
گویند موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و اندک تصغیر اندک است و نام درختیست
که آنرا بعربی سوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت اند است و سخن گفتن بشک و گمان باشد که آیا چنان است
یا چنین و سخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند و بمعنی شکر و شکرگذاری و امید و امیدواری هم هست اندا بروزن
عمدا بمعنی گل آبه و کاه گل بر بام و دیوار مالیدن باشد و کاه گل مالنده را نیز گفته اند و بمعنی عیب و خبث و بد
گوئی هم آمده است و خوابی را نیز گویند که صلحا و اتقیا بینند و رویای صادقه همان است و در عربی بمعنی شبنم باشد
اندابه بروزن دریاچه بلغت زند و پازند فکر و اندیشه را گویند اندار بفتح اول بروزن افسار سرگذشت و افسانه را
گویند و بکسر اول در عربی بمعنی انداختن باشد اندارس بکسر را و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذرا
فرستاد و عذرا چشم او را با انگشت بکند انداز بروزن پرداز بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و امر باینمعنی

هم

هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصد کننده را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار
چیزی را نیز گویند و بمعنی مصدر هم هست که انداختن باشد اندازه بروزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس کردن
و اندازه گرفتن را نیز گفته اند و تعریفش بهندسه کرده اند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است انجام بروزن انجام
معروف است که بدن و عضو آدمی باشد و هر کاری را نیز گویند که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی
هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز میگویند و فضای خانه را هم گفته اند انداو بسکون واو
تره تیزک باشد و آن سبزیست خوردنی و آنرا اهل سیستان ترمیره و عربان جرجیر گویند و بعضی گویند جرجیر صحرائیست
که ابهقان باشد انداوه بفتح واو ماله استادان بنا باشد و آن افزاری است که بدان گل و گچ بر بام و دیوار
مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند اندایش بروزن افزایش بمعنی کاه گل کردن و گل آبه مالیدن باشد
اندایشگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاهگل و گل آبه بر بام و دیوار مالنده را گویند اندایه بروزن همسایه بمعنی
انداوه است که ماله استادان گلکار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند اندخس بفتح اول و سکون ثانی
و دال بی نقطه مفتوح بخای نقطه دار و سین بی نقطه زده حمایت کننده و پشت و پناه را گویند اندخسواره اندخس معلوم
و واو بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی قلعه و حصار و جایگاه پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده و پشتیوان را
نیز گفته اند اندخسیدن بروزن کم رقصیدن حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد اندر بروزن
بندر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند همچنانکه اندران و اندرخانه یعنی دران و در خانه و افاده معنی غیریت نیز میکند
چون با مادر و پدر و برادر و خواهر ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر اندر اندراب بروزن منجلاب
شهریست از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین اندربای با بای ابجد بروزن صندل سای بمعنی ضروری
و حاجت و محتاج الیه و دربایست باشد و نگون و سرازیر آویخته را نیز گویند اندربایست بکسر تحتانی و سکون سین
فوقانی بمعنی اندربای است که ضروری و حاجت و محتاج الیه باشد اندرخور بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله
و رای بی نقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرخورا با رای بالف کشیده بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار
و زیبا باشد اندرخورد بسکون دال ابجد بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای دویم زیبد است
یعنی می زیبد اندرخورند بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخورد است که لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرز با زای
هوز بروزن کم عرض بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است اندرزا
بروزن صندل سا گاو زهره را گویند و آن سنگی است که در میان زهره گاو یا شیردان آن متکون میشود و آنرا
بعربی حجر البقر خوانند اندروا با واو بروزن اندرزا بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم هست
و سرنگون آویخته و واژگون را نیز گویند اندرواژ با ژای فارسی بروزن چنبرباز بمعنی اندروا است که سرگشته و حیران

و آرزو و حاجتمندی و سرنگون او یخته باشد اندر و ابر وزن لنگر گاه بمعنی اندر و اثر است و حیران و احتیاج و سرنگون
او یخته باشد اندر ی و ابر وزن صندل بمعنی اندر و اه است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون باشد اندر وائی
بر وزن کم پروائی بمعنی سرگشتگی و حیرانی و ارزو و حاجتمندی و سرنگونی باشد اندرو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن
کندکوب نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و با خارش باشد و انرا العربی قوبا گویند
اندر و خون بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون چوب دار شیشعان است و آن رستنی سطبر خارناک باشد
اندر و س بر وزن سندروس نام مردی بود و او مطلوبی داشت مار و نام و مار و در میان دریا جزیره داشت و شبها
آتش افروختی تا اندر و س بفروغ آتش شناگران آمدی و پیش او رفتی و کشتها دیدی شد و آتش را کشت و اندر و س در میان
دریا گم گردید اندر و خاس اندر و معلوم و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سین بنقطه نام یکی از حکمای
یونان است گویند در طبابت اعجاز کار بردی اندریان با میم بر وزن عندلیبان نام یکی از مبارزان توران است
که در جنگ دوازده رخ بزدست گرگین میلاد کشته شد اندک بسکون کاف تصغیر اند است و اند عددی باشد
مجهول میان سه و نه و انرا العربی بضع خوانند و هر چیز کم را نیز گویند اندکان نام شهری و ولایتی
مابین سمرقند و چین و معرب آن اندجان است اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و سین بنقطه نام
شهری است در حدود دمعرب و نام جزیره هم هست از بالای کوهی و بهره و معنی بفتح ثالث و رابع هم آمده است
اندمنه بر وزن سرد مه بیاد آوردن عهدهای گذشته باشد اندو بر وزن انجو بمعنی اندرون باشد که در مقابل
بیرون است اندوب بر وزن مشکوب بجوششی با خارش که پوست بدن را سیاه و درشت کند و انرا العربی
قوبا گویند اندوج بر وزن محلوج بمعنی اندوب است و آن جوششی است با خارش که عرب قوبا گویند اندوختن
بر وزن افروختن بمعنی جمع و فراهم آوردن باشد و بمعنی قرض و پس دادن هم هست اندود بر وزن مقصود
گاهکل و کل ابه گویند که بر بام و دیوار کرده باشند اندودن بر وزن فرمودن کاه کل و کلابه مالیدن باشد و مطلقا
و ملمع را نیز گویند اندوز بر وزن سروز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و امر باین معنی هم هست
یعنی جمع کن و فراهم آور اندول بر وزن معقول کلیمی باشد که انرا بر چهار چوب بامنیجها محکم کنند و بجهته استراحت
بران نشینند و این در ملک نکبار معمول است اندو مذ بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد انا تباع است بمعنی تار
و مار که زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد اندوه بر وزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری را گویند اندلبم
ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی دل و دلگیری باشد اندهان بر وزن مردمان جمع اندوه باشد چنانکه جانور را
جانوران و مردم را مردمان گویند و این جمع بر خلاف قیاس است چه بغیر از جانور را بالف و نون جمع نتوان کرد
اندوقو بضم دو قاف و سکون دو واو دو ابست که انرا اجنبد قوتی خوانند کلف انزع است اندکی بر وزن الهدی

بمعنی

بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرجی است و بمعنی امیدواری هم آمده است و بجای لفظ بود که و باشد هم استعمال می کنند
و بمعنی ان لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی نیز هم آمده است که بعربی ایضا خوانند
اندیدن بر وزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و سختی را نیز گویند که از روی شک و ریب و آهستگی گفته شود
اندیشه بر وزن هم پیشه بمعنی خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است اندیک بر وزن نزدیک لفظی است
از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل و عسی خوانند یعنی باشد که بود که و باید که و بمعنی زیرا که و چرا که و از برای آن
و ازین جهت هم گفته اند اندر و با ذال نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن لیلی بازهر باشد و انرا فادزهر نیز گویند
و بجای دال نقطه دار زای هوز نیز آمده است انز بفتح اول و ثانی و سکون رای ترشت هر چیز بدوزشت را
گویند انز و بر وزن منکوب جوششی با خارش که بعربی قوبا خوانند و بعضی گویند جوششی است که از التهاب
گرو بتاری جرب خوانند و با زای نقطه دار هم گفته اند انزرد بفتح اول و زای هوز و رای قرشت بواو رسیده
بمعنی بازهر است که فادزهر نیز گویند انزروت بر وزن و معنی عنزروت است و ان صمغی باشد تلخ که بیشتر
در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب آنست و در مؤید الفضلا با میمی با ذال نقطه دار و با های ابجد آمده است
که اندروت باشد انژده با ژای فارسی بر وزن غمزده مرحبا باشد و انرا العربی عدس گویند است بفتح اول
و کسر ثانی و سکون سین بنقطه و فتح فوقانی مقصور است و آن بیخ گیاهی باشد خوشبوی که بعربی سعد گویند
انشاتا بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت و تای مثلثه هر دو با الف کشیده بسربانی دوائیست که انرا بهارسی
سونیرک گویند و بعربی زیب الجبل خوانند انطلیون با طای حطی و لام بخمانی بر وزن عنبر گون بلغت یونانی نوعی
قرح را گویند که گمان شیطان باشد انطونیا بر وزن افلونیا بلغت یونانی کاسنی شامی را گویند و آن سرد
و تر است و حکیر کرم را نافع باشد الفاق بکسر اول و سکون ثانی و فای با الف کشیده بقاف زده زوغن زیتون
تازه را گویند انفت بر وزن رحمت بفتحتین خسارت و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی بمعنی ننگ
و عار آمده است انفت بر وزن بدست پرده و تنیده عنکبوت را گویند القردیا بفتح اول و قاف و سکون
ثانی و را و دال بی نقطه و تحتانی با الف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی معنی ان مانند دل باشد
و ان چیزی است که بلاذر خوانند بهترین آن آنست که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پر شیره بود و ان
گرم و خشک است در چهارم قوت حافظه دهد و دهن را نیز گویند و بعربی ثمرة البلاذ خوانند و بهندی بلاذ
القلیا بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و تحتانی با الف کشیده بلغت اهل مغرب دوائیست که انرا
بفارسی شنگار خوانند و بعربی شجرة الدم و آن نوعی از سرخ مرد است بر کنان سرخ سیاهی مایل چه باشد با پهن
کوهی بر خلاف زیرا نهند نافع بود و بعضی گویند لغت رومی است انقون با قاف بر وزن میمون بلغت یونانی

بقی

کل کنده را گویند و آن نوعی از کماه باشد و آنرا بجهت فربهی حلوا کرده خورند و بعربی ورد المنتن خوانند انک بفتح
اول و سکون ثانی و کاف فارسی ممر آبرا گویند که کوزه گران از سفال سازند و بجهت مرور کردن آب بهم وصل
کنند و نام ولایتی است در هندوستان انگار بروزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است
و تصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بینگار و انگارش کن و بمعنی انگاره نیز آمده است که کار
ناتمام باشد انگاردن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد
انگارده بفتح اول بروزن انگاشته افسانه و سرگذشت را گویند انگارش بروزن افزایش بمعنی انگارده است
که افسانه و سرگذشت باشد انگاره بروزن همواره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است
که افسانه و سرگذشت باشد و یاد گذشتها کردن را نیز گویند و از سر گرفتن سرگذشت و افسانه را هم گویند
بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر از گذشته بگوید گویند انگاره می کند یعنی باز از سر میگیرد و پس پس خزنده
از شرم و حیا را نیز گویند و بمعنی دفتر و حساب نامه اعمال هم نوشته اند انگاریدن بروزن ترسانیدن بمعنی
تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگاز بازای هوز بروزن پرواز افزار پیشه وران را گویند
و بعربی ادات خوانند و جمع آن ادوات است انگاشتن بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و
گمان بردن باشد انگام بروزن و معنی هنگام است که موسم و وقت باشد انگامه بروزن و معنی هنگامه است
که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان باشد انگبین بابای ابجد بروزن عنبرین عسل شهد را گویند انگبینه بروزن
شنبلیله نام حلوائیست و آن عسلی باشد که نیک بقوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و دندان گیر گردد
انگدان بضم ثالث و دال بالف کشیده بروزن مردمان نسناس را گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری
باشد وحشی و شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا بمعنی بسباس آمده که بهندی جانپری گویند الله اعلم و نام درختی
هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت خوانند و معرب آن انجدان باشد و باین معنی با ذال نقطه دار هم آمده است
و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانگوان اشتهار دارد انگرده بضم ثالث بروزن افسرده دانه انگور که از خوشه
جدا شده باشد انگریز بسکون ثالث بروزن رنگریز رستنی باشد و گل آن مانند گل خشک زرد میشود و اطراف
آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی طریفان گویند و نوعی از مردم فرنگ هم هست انگز
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و زای نقطه دار پیلی باشد که بآن زمین را هموار سازند انگژ بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ژای فارسی آهنی باشد سر کج که فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند انگژد بفتح اول و ضم
ثالث و سکون ثانی و فتح ژای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموما و صمغی باشد بغایت بدبوی
و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگژد بسبب آن گویند که صمغ درخت انگدانست و اصل آن انگدان ژد باشد

بفتح

بفتح ژای فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است و آن گرم و خشک است در درجه سیم انگزک بازای هوز
بروزن مرجمک کچک فیل گویند و آن آلتی باشد سر کج از آهن که فیل بانان فیل را بدان بهر طرف
که خواهند برند و با ژای فارسی هم بنظر آمده است انگژوا بکسر ثالث و سکون ژای فارسی و واو بالف کشیده
بروزن منزلها جائی را گویند که شبها گوسفندان را در آنجا نگاه دارند و گوسفند را نیز گفته اند و بمعنی
دانه و خسته میوه ها هم آمده است انگژه با ژای فارسی مفتوح بروزن خربزه مخفف انگوزه که صمغ درخت
انگدان باشد و آنرا عربان حلتیت و شیرازیان انگشت کنده گویند و با زای هوز نیز آمده است انگسبه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد برزیگری را گویند که صاحب سامان بود و کار
کنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد انگشبه با شین نقطه دار بروزن و معنی انگسبه است
که برزیگر صاحب سامان باشد و سوداگر صاحب مایه را نیز گفته اند انگشت بضم ثالث معروف است که
هر یک از انگشتان دست و پای باشد و بکسر ثالث زغال را گویند که اخگر کشته شده است انگشتال
بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن مردم ضعیف و نحیف و علیل و بیمارناک و صاحب نقاهت را
گویند انگشت بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و افسوس و حسرت خوردن را نیز گویند
انگشت بر چشم نهادن کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت بر دیده نهادن همان است
انگشت بر حرف نهادن کنایه از عیب گرفتن و نکته گیری کردن باشد انگشت بر دهان گذاشتن کنایه از حسرت و افسوس
و تحیر و تعجب باشد و اشاره کردن بخاموشی هم هست انگشت برگ انگشت معلوم بضم بای ابجد و فتح رای
رای قرشت و سکون کاف جانوری است که او را موش کور میگویند و پیوسته در زیر زمین میباشد
و بیخ درخت و نباتات میخورد گویند پیاز و گندنا را بسیار دوست میدارد چون بر در سوراخ او نهند
بیرون آید او را بگیرند و گوشت او زهر قاتل است انگشت بر لب نهادن کسی را بر سر حرف آوردن باشد انگشت خائیدن
کنایه از حیرت و افسوس و ندامت و پشیمانی باشد انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادن باشد چه در عوض
آن دشنامی خواهند شنید انگشت زدن آنست که از خوشحالی انگشتان را برهم زند انگشتشک بفتح شین
نقطه دار و سکون کاف انگشت شهادت را گویند انگشت عروس نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان
هم گویند و نوعی از انگور هم هست انگشتک بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ درخت انگدان را گویند
و بعربی حلتیت خوانند انگشتک زدن بمعنی انگشت زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را برهم زنند
چنانکه صدائی از آن ظاهر گردد انگشت گزیدن بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و پشیمانی و ندامت و حیرت
باشد انگشت کشیدن کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد انگشتک عروس بمعنی انگشت عروس است

که نام قسمی از حلوا باشد انگشت کند انگشت معلوم بفتح کاف فارسی وسکون نون وفتح دال ابجد صمغ درخت الدانست
وبعربی حلیت وصمغ الحروف خوانند انگشت نما کنایه از شهرت کردن باشد و نمودن چیزی را با انگشت استعمال
این در بعد نامی بیشتر است انگشت نهادن بمعنی انگشت و دشنام است وکنایه از اعتراض کردن وعیب کردن باشد
انگشت نیل کشیدن کنایه از رسوائی ونشان فقر وترک دادن کاری باشد انگشتو بضم فوقانی وسکون واو
چکالی والیده را گویند وان نانی باشد کرم که با روغن وشیرینی درهم مالند انگشتوا بکسر ثالث وواو والف
کشیده نانی باشد که او را بر روی آتش زغال وغیره پزند انگشته بضم ثالث بروزن خرپشته التی باشد
از چوب مانند پنجه دست ودسته نیز دارد که برزیگران خرمن کوفته شده را بباد دهند وبفتح ثالث برزیگری را گویند
که صاحب ثروت بود وکارکنان بسیار داشته باشد وبا بمعنی بکسر ثالث هم آمده است وسوا اگر صاحب یه را نیز گویند
انگل بفتح ثالث بروزن بنجل کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد وحلقه را نیز گویند که گوی گریبان وران اندازند
وبمعنی گمه وگوی گریبان نیز آمده است انگله وبفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی ونون ودال ابجد مضموم بواو زده
چوبی باشد مدور مجوف ودسته دار که سنگریزها در چوب آن ریخته باشند وچون بجنبانند صدائی کند وطفلان
دهان مشغول سازند انگله بفتح ثالث بروزن حنظله گوی گریبان وگمه کلاه باشد وبعضی گویند حلقه است که گمه وگوی گریبان را
ازان گذرانند انگلیون بایای حطی بروزن تمبر کون نام کتاب نصاری است که انجیل عیسی علیه السلام است ونام کتاب مانی نقاش
هم هست ودیباجی نیز لوده است نگ که هر هفت رنگ دران ظاهر شده گویند که این لغت هر جا که با عیسی وصلیب
وچلیپا مذکور شود مراد ازان انجیل است وجائی که با نقش ونگار وگل ولاله گفته شود غرض ازان کتاب مانی نقاش
باشد وبوقلمون را نیز گویند وان نوعی از چلیپا سه است انگوان با واو بروزن ومعنی انگدنست که درخت حلتیت باشد
وحلتیت صمغ ان درخت است ولغایت بدبوی میباشد انگوپا بایای فارسی بروزن محمود الملغت زند وپازند
کاسنی را گویند وان گیاهی است معروف وبعربی هندبا خوانند انگوتین بکسر فوقانی وسکون تحتانی ونون لغت زند
وپازند کاروکوهی را گویند انگور زیتونی نوعی از انگور سیاه است شبیه بزیتون بطبع گرم وتر است وبعربی اصابع الغدارین
گویند انگوژه بازای فارسی بروزن کنبوسه صمغ درخت انگدان باشد که بعربی حلتیت وصمغ الحروف خوانند
وتخم انرا بدرالانجره وقریص گویند انگول بروزن مقبول حلقه باشد که گوی گریبان وگمه کلاه را ازان گذرانند
وبمعنی گوی گریبان وگمه کلاه نیز آمده است انگوله بروزن زنگوله بمعنی انگول است که گمه کلاه وگوی گریبان وحلقه باشد
که گمه را ازان می گذرانند انگیان بضم ثالث وتحتانی بالف کشیده ونون زده بروزن وبمعنی انگدان است که درخت
حلتیت باشد وحلتیت صمغ ان درخت است انگیختن بمعنی جنبانیدن از جائی وشور انیدن ولمبد ساختن وبرخاستن
باشد وبمعنی دور کردن وپیدا کردن وسخن وافشا کردن هم آمده است انگیر بروزن زنجیر انگور را گویند وبعربی

عنب

عنب خوانند انگیز بروزن تمیز بمعنی برانگیخته وبلند ساخته وبرخیزانیده باشد انگیزه بروزن کفلیزه بمعنی سبب
وباعث چیزها باشد انگیس باکاف تازی بروزن ادریس نام شکلی است از اشکال رمل ودرعربی بمعنی برگشته
وبرگشتن باشد انگیل باکاف فارسی بروزن زنبیل حلقه را گویند که گوی گریبان وگمه کلاه وازان بگذرانند وگمه
وگوی گریبان را نیز گفته اند انگیله بروزن غربیله بمعنی انگیل است که گوی گریبان وحلقه گوی گریبان باشد
انوپا بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وپای فارسی بالف کشیده گاو زبان تلخ را گویند وان گیاهی است که در دوا
بکار برند وگاسنی را نیز گفته اند که بعربی هندبا خوانند انوبا باواو وسین بنقطه ومیم بروزن ابوذر دانه
یونانی سیلان خون را گویند انوشابا ثالث مجهول وشین بنقطه دار بالف کشیده نقیض وکیش کیران را گویند
وبمعنی شادی وخرمی وعدالت هم آمده است انوشه بفتح اول ورابع بمعنی خوش وخوشا وخرم وخوشحال باشد
وشراب انگوری را نیز گفته اند وبنام عمه شاپور هم است وپادشاه نوجوان را گویند وبمعنی آفرین وبارک الله
هم آمده است که بعربی طوبی ومرحبا خوانند انومیان بکسر میم بروزن مجوسیان لغت یونانی شقایق را گویند
وان نوعی از لاله باشد ودر صحاح الادویه بهمین معنی باسقاط آخر آورده است گفته است که این لغت رومیست
والله اعلم انویدن بروزن نبوشیدن بمعنی ناله وزاری ونوحه کردن باشد انهو با هاء هوز وبای ابجد بروزن
محمود الملغت زند وپازند ستاره مشتری را گویند انیبا بایای ابجد بروزن چلیپا لغت زند وپازند در خت
مورد را گویند وبرگ انرا در دوا بکار برند وبجای بای ابجد تای فرشت هم آمده است انیر بروزن امیر
جوئی رفته وطبیعت بد را گویند انیران بروزن هیران نام فرشته ایست موکل بر عقد ونکاح ونام روسی از
ازهر ماه شمسی وبا بمعنی بازای نقطه دار بروزن عزیزان هم آمده است انیز بازای فارسی بروزن کنیز گیاهی است
که انرا بوی مادران گویند وعقرب ازان گریزد انیس بمعنی مونس وهمدم ورفیق است وبعربی بعین گویند انیسان بروزن
خسیسان بمعنی بیهوده وخلاف وکذب ودروغ ومخالف باشد انیسون بروزن شیخون لغت یونانی رازیانه رومی
باشد وانرا بعربی حلوه گویند بضم حای بنقطه تشکلی را فرو نشاند وشکم ببندد وبعضی گویند انیسون عربی است
وبمعنی انیسان هم آمده است که بیهوده وخلاف وکذب ودروغ باشد انیسه بروزن هریسه هر چیز بسته را گویند
که به شواری از هم واشود وحل کردن انیشه بروزن همیشه جاسوس وجالبوس را گویند وبمعنی انیسه هم آمده است
که هر چیز بسته ومنجمد باشد از سفال مانند سبو وخمچه بزرگی که دروغ را دران کنند وبجنبانند نار وغن
از ماست جدا شود ویان بیست وپنج در همزه با واو مشتمل بر یکصد وپانزده لغت وکنایت او بضم اول وثانی ضمیر
غایب است نسبت بذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند اوا بروزن هوا آواز باشد وبمعنی
اما بمعنی که شوربا داشته باشد اوار بفتح اول بروزن شرار بمعنی دفتر وحساب دیوانی باشد وبضم اول گرما وهوای

کرم را گویند او اره بفتح اول بروزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکنده دیوانی را دران نویسند و درین
زمان ان دفتر را اوارچه گویند و بمعنی دیوان خانه یعنی دارالاماره هم هست که بارگاه ملوک و سلاطین باشد در رشته
آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب برآید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند او ارین بروزن شیرین
زشت و بد را گویند چنانکه براین خوب و نیکو را گویند اوام بروزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم
آمده است او با بای ابجد بروزن سودا نام پسرزاده سلیمان ع که پسر ریحانه باشد او بار بفتح اول بروزن انبار
چیزی بکلوخ و بزنده و بلعکننده را گویند و هر چیزی که فرورود و بعینی بلع شود و هر جانوری که جانور زنده را فرو برد
گویند او بارید و بمعنی آتش غالب و زبانه آتش نیز گفته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم
هست یعنی فرو ببر و بیرون افکن و بضم اول ناله و زاری را گویند او بارین بفتح اول بروزن سرخاریدن ناجاویده
بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم آمده است و بضم اول ناله و زاری را گویند او باش بروزن قراباش
نام حاکمی نقهیده بی سروپا و حلیف و بسرخود و متعصب را گویند او باشتن بروزن برداشتن بمعنی برکردن و افکندن باشد
او بر بضم ثالث بروزن افسر یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد او بسی بضم اول و کسر ثالث بروزن مونس خویش و پیوند
و قرابت را گویند او بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قرای همرات اوج بفتح اول بروزن
موج معرب اوک است که در مقابل حضیض باشد و بلندترین درجه کواکب بود و ان نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد
از افلاک جز نیه سبعه سیاره با حوالی ایشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندی است او چ بضم
با چیم فارسی و فوقانی و پای فارسی و میم بروزن طغرل کمن بلغت هندو پازند بمعنی آکنده باشد مطلقا خواه آکنده پا
و خواه آکنده ی ست او چه بضم اول و فتح چیم فارسی مشدد نام شهری و مدینه ایست او چیزی بازای هموز بروزن
موسیقی بمعنی مایه ست و چکو کلی چیزی باشد او چیزان بضم اول بروزن نوشیروان بمعنی مایه ها باشد که جمع مایه است
او دا بفتح اول بروزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند او دالیون او و اعلوم با سین بنقطه بالف کشیده
و کسر لام و تحتانی بواو رسیده بیونانی کرفس کوهی را گویند چه او و الیون کرفس را گویند و تخم آنرا
فطر اسالیون خوانند چو فطر ابیونانی مطلق تخم را گویند او در بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بنقطه ساکن
برادر پدر باشد که بعربی عم گویند او در بضم اول و ثالث بروزن پوبردن بلغت هندو پازند بمعنی دان و از عالم
رفتن باشد او دس بفتح اول و ثالث بروزن نوآموز بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و ان مقداری است
از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ دست آدمی او دست بروزن بدست بمعنی او دس است که وجب و بدست
و شبر باشد او ده بروزن بر وضه نام شهری و مدینه ایست او ذر بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار
و سکون رای بنقطه بلغت یونانی آب را گویند و بعربی ماء خوانند او ر بضم اول بروزن مو بمعنی مشت باشد عموما

وحشی را که بر اهل شخص نزند خصوصا باوام و پسته و کردکان و امثال آنها را نیز گویند که مغزشان ضایع و تیره شده باشد
او را بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند او راز بروزن و معنی افراز است که فراز و بالا
و بلند باشد او رشتن بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد او رمن بضم اول و فتح میم و سکون نون و بعضی
از خوانندگی گویند که ان خاصه فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی است و نام دهی است از مضافات
و توابع جوشقان شهور باورامه و چون این قسم گویند گی را شخصی از خلیا گران آن ده وضع کرده بود بنابران باورامن
شهرت یافت او رامه بمیم بروزن روزانه یعنی او را این است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد و نام دهی است
از توابع جوشقان او ردیدن بفتح اول و ثانی بروزن نوردیدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند او رسن بفتح اول و سکون
ثانی و سکون سین بنقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند او رسلیم بضم اول و کسر ثانی و سکون سین و فتح لام و سکون
ثالث و تحتانی و میم نام شهری است که بیت المقدس در ان شهر واقع است و ازا او رسلم با سین بنقطه و حذف تحتانی هم گویند
و بعضی گویند این لفظ فرنگی است او رک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ریسمانی باشد که اطفال در ایام عید
و نوروز در شاخ درخت و مانند آن اویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند او ره بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف بواو رسیده مهانده شهری است از عراق عجم که بابر قو شهرت دارد و ابر قوه معرب آنست و چون این
شهر بر کوهی واقع است بنابران بدین نام خوانده اند او ره با بای ابجد بروزن کوته بمعنی توالی لغتی است یونانی و بمعنی آن بعربی دهن
العسل باشد و آن رطوبتی است که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و ازا عسل او دنیز خوانند کرم و قرابت
در چهارم او رمز بضم اول و میم و سکون ثانی مجهول و ثالث و رای نقطه دار نام ستاره مشتری باشد و نام روز دوم
از هر ماه شمسی نیز است در ین روز نو پوشیدن و سفر کردن و هر بر کاغذ نهادن و بدست قرض و وام دادن
و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز او مرتعلق با و دارد و نام پسرزاده اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد
او مزد بروزن روزد در دبمعنی او مزاست که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری است و نام فرشته که موکل
بر روز اول هر ماه و نام پسرزاده اسفندیار باشد او رنگ بروزن اورنگ کاه و طاق پیشین را گویند و بعضی این لغت را
ترکی میدانند او رنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم سنگ اکمور را گویند و ازا بعربی عنب الثعلب خوانند و در دوا
بکار برند و بضم اول و سکون ثانی مجهول چوب خوشه انگور باشد که انگور ازا حوزده باشند و با نیمعانی بجای حرف
ثالث لام هم آمده است او رنجن بفتح اول بروزن نوبتزن فیل باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پای کنند
او رنجین بروزن سوگند مکر و فریب و دغا و خدعه است و بمعنی او رنگ هم هست که تخت پادشاهان باشد و بمعنی سلطان
شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و بهائیز آمده است و نام یکی از پسران کی پشین بن کیقباد است و او رمزد
لهراسب بوده و تخت و طالع و زندگانی را هم گفته اند و روز خانه عظیم و بزرگ را نیز گفته اند مطلقا چو رو دبیل

ورن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و بعضی او رنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و بعضی او رنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون

و دجله بغداد و امثال آن و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند و سیاهی را نیز گفته اند که در مقابل سفیدی است
بروزن برهم چیدن مصدر اورند است بمعنی فریب دادن و مکر و حیله نمودن اورنگ بروزن فرهنگ تخت پادشاهان
باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی هم آمده است و شادی و خوشحالی و زندگانی و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام
شخصی است که او عاشق گلچهره نامی بوده و نام جانوری هم هست که آنرا عربان ارضه خوانند اورنگی بروزن فرزندی
نام پرده ایست از موسیقی و نام لحنی است از سی لحن باربد اوروختن بروزن و معنی افروختن است که روشن کردن
آتش و چراغ باشد اوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی ابره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی
و واو بهم تبدیل می یابند اوریا بروزن بوریا نام شخصی بوده که داود ع او را بجنگ فرستاد و او در جنگ کشته شد و داود
زن او را خواست و سلیمان از آن زن بهم رسید و بعضی گویند جد مادری سلیمان است و جمعی گویند برادر داود ع بود اوریب
بضم اول و خفای ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد آنست که در عربی محرف و بترکی قیقاج گویند اوریو بکسر ثالث
و سکون واو بروزن و معنی اوریب است که بترکی قیقاج و بعربی محرف گویند اوز بتشدید ثانی بروزن هوز نوعی از مرغابی
بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی و بکسر اول و ثانی هم آمده است گویند عربی است اوزار بروزن و معنی افزار است که بادبان کشتی
و دست افزار پیشه وران و کفش و پا افزار و داروی گرم باشد مثل فلفل و دارچینی و زیره و غیره که در دیگ طعام ریزند
اوزایش بروزن و معنی افزایش است یعنی زیاده شدن اوژن بازای فارسی بروزن روزن بمعنی انداز باشد که
انداختن و افکندن است و بمعنی فاعل هم هست که اندازنده و افکننده باشد و امر بدین معنی هم آمده است یعنی بینداز
و بیفکن و قتل و کشش را نیز گویند که از کشتن باشد اوژندیدن بروزن برهم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد اوژنید
بروزن برترید بمعنی افکند و انداخت باشد که ماضی افکندن و انداختن است اوژول بروزن مقبول بمعنی انگیز و تقاضا
باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند اوژولنده بروزن افروزنده بمعنی برانگیزاننده و تقاضا کننده باشد اوژولیدن
بروزن افزونیدن بمعنی برانگیختن بجنگ و غیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم
بنظر آمده است اوژون بازای هوز بروزن و معنی افزون و افزایش و زیادتی باشد اوس بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه بمعنی امید و امیدواری و رجا باشد و بضم اول بزبان رومی بمعنی امیر و بزرگ و خرامیدن و گذشتن و سبقت گرفتن
بود و در جای دیگر بجای امیر اسیر نوشته بودند که بجای میم سین بی نقطه باشد الله اعلم اوسان بروزن چوگان بمعنی فسان
باشد و آن سنگی که شمشیر و خنجر و کارد بدان تیز کنند اوسبید بابای ابجد بروزن بوسعید دوائیست که او را نیلوفر
هندی گویند گرم و خشک است و محلل بادها و نفخها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است اوستاخ بضم اول و
سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده بخای نقطه دار زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادبی کردن و آنرا
بعربی جسارت خوانند که گستاخی باشد اوستا بروزن نوش باد دانند و آموزاننده علمی و عملی بود از امور کلی و جزئی

اوستام

اوستام با ثانی مجهول و سکون میم یراق زین و لجام اسب را گویند و مردم معتمد و اعتمادی را نیز گفته اند و بمعنی آستانه
در خانه هم آمده است اوستان بروزن دوستان مردم امین و معتمد باشد و بمعنی ساخت و یراق و زین و لجام
اسب و آستانه خانه هم هست اوستیم با فوقانی بتحتانی کشیده بمیم زده آستین جامه را گویند و بمعنی خون و ریم باشد
که از جراحت رود بضم اول بروزن کوکو بمعنی ربودن و ربایندگی باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی
ماتم و عزا باشد اوسون بروزن و معنی افسون است و آن کلماتی باشد که عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد
خود و رام کردن جانوران خوانند و حیله و تزویر را نیز گفته اند اوسه بضم اول بروزن بوسه بمعنی ربودن
و ربایش و ربایندگی باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند اوسیمون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم
مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا تودری گویند اگر با آب بیامیزند و بر ورمهای بن گوش
و ورمهای صلب ضماد کنند نافع باشد اوش بروزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند و چین
اوشال بفتح اول بروزن کودال تالاب و برکه و آب انبار و خزانهای آب را گویند که در کوهها میشود اوشان بفتح
اول بروزن چوگان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن و افشاندن است و بضم اول بمعنی آنهاست که جمع
مغایب باشد اوشنگ بروزن اورنگ ریسمانی را گویند که در خانها بندند و جامه و ازار و رو پاک و لنگی و قطیفه و
امثال آن بران اندازند و گاهی خوشهای انگور نیز از آن آویزند و آنرا بعربی معلاق خوانند اوش و بوش بفتح اول و بای
ابجد این لغت از اتباع است بمعنی تبختر و خودنمائی و کر و فر و خودآرائی باشد اوشه بضم اول بروزن توشه نام
رستنی است دوائی و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد باغی را مرزه گویند و آن سبزیست که با طعام خورند
و صحرائی را بعربی سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی که شبها بر سر سبزه نشیند اوشنگ با ثانی مجهول و کاف
فارسی بروزن هوشمند نام اصلی هوشنگ است اوغا بفتح اول بروزن غوغا بمعنی باد باشد و بعربی ریح گویند
اوغر بروزن گوهر مجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جائی را نیز گویند که باد بسیار وزد اوفتادن بمعنی افتادن است
که از پای درآمدن و دور شدن باشد اوفسانه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بروزن توشخانه افسانه و سرگذشت را گویند
اوقطاریون بفتح اول و سکون و فتح قاف و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و تحتانی مضموم بواو و نون زده
بلغت یونانی غافث را گویند و آن گلی است و کبود و لاجوردی میباشد و شاخ و برگ و گل آن تمام تلخ است و داء
الثعلب را نافع است اوقیمن بفتح اول و قاف و میم و سکون ثانی و تحتانی و نون بیونانی نوعی از ریحان کوهی است
که آنرا بادروج خوانند گویند اگر آنرا بخایند و در آفتاب نهند کرم بسیاری از آن تولد کند و بکسر قاف هم بنظر آمده است
که بروزن لرزیدن باشد اوک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف نام قلعه ایست مابین فراه و سیستان و بفتح
اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی اوج که در مقابل حضیض باشد و اوج معرب آن است اوکار بروزن و معنی

انگار است که جراحت پشت چارپا باشد و مردم زمین گیر و بجا مانده و آزرده را نیز گویند و باید دانست که لغت
فارسی چنانکه بای ابجد بواو تبدیل می یابد فای سعفص نیز تبدیل می یابد چنانچه در فواید گذشت اوکنج بروزن شطرنج
ندامت و پشیمانی را گویند اوکند بروزن و معنی افکند باشد که ماضی افکندن و انداختن است اوکندن بروزن و معنی
افکندن و انداختن باشد اوکنید با کاف فارسی بروزن و معنی افکنیدن است که از افکندن و انداختن باشد
اوکو بضم اول بروزن کوکو بوم را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد اولاد بضم اول بروزن
فولاد نام دیوی بوده است از مازندران اول فروردگان روزی باشد که ده روز باول فروردین ماه مانده باشد
و همچنانکه باعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضل است بزعم باطل فارسیان درین روز زیارت
دخمها کردن بهتر است و درین ایام موبدان بجهت ارواح مردگان زند خوانند اول فتوت کنایه از صبح اول است
که صبح کاذب باشد اولنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد
و عقل و دانش و فروزیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی را نیز گویند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است و سگ
انگور را نیز گویند که بتازی عنب الثعلب خوانند و بضم اول چوب خوشه انگور باشد که دانهای آنرا چیده باشند
و بعربی آنرا عمشوش خوانند اوماج با ثانی مجهول بروزن محتاج نوعی از آش آرد باشد و باسقاط ثانی هم آمده است
اوماط بفتح اول و سکون ثانی و میم و دال بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی عصاره قثاء الحمار است که خیار زرد سپید
باشد و آن رستنی است مانند کبر لیکن خار ندارد و آنرا می گیرند و میفشارند و در ظرفی کرده خشک می کنند و بعد از آن
قرصها میسازند کرم خشک است در سیم اومالی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده
همان اورمالی است که دهن العسل باشد و آنرا عسل داود هم گویند گرم و تر است در چهارم اومان بروزن چوگان
قریه ایست از قرای همدان و مولد اثیر الدین از آنجا است اونج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم الف و
موانست را گویند اوند بفتح اول و ثانی بروند سمند ظرف و انا را گویند و بکسر ثانی بمعنی فریب و خدعه باشد اونگ بروزن
اورنگ بمعنی اوشنگ است و آن ریسمانی باشد که قبا و لنگی و قطیفه و امثال آن بران اندازند و گاهی خوشهای
انگور نیز از آن بیاویزند اونو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که خمر
باشد و باینمعنی بضم اول هم آمده است چه اونومالی لفظی است یونانی مرکب از شراب و عسل و مالی عسل را گویند
اونیا با اول بثانی رسیده و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی زعرور باشد و آنرا در خراسان
علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند اودوک بضم اول و فتح ثانی و واو بواو دیگر رسیده بکاف زده صمغی است
که آنرا صمغ الدانیا گویند و از حدود شبانکاره شیراز آورند اوی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد
که ضمیر مغایب است اویرش با رای قرشت پریوش بلغت داستا مقداری باشد از گناهان اویژه با زای فارسی

بروزن

بروزن همیشه خالص و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و باین معنی با زای هوز هم آمده است
اویس بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه یکی از نامهای گرگ است که بعربی ذئب خوانند و نام یکی از
اولیای تابعین هم هست و او در جنگ صفین کشته شد رحمة الله علیه بیان بیست و ششم در همزه با ها مشتمل بر بیست
و هشت لغت و کنایت اه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند
اهار بروزن بهار پالوده که بر کاغذ و شوربائی که بر جامه مالند اهر بروزن نهر نام موضعی است از آذربایجان
که رودخانه عظیمی دارد و نام درختی هم هست که ثمر آنرا زبان گنجشک و بعربی لسان العصافیر خوانند و شکوفه
و بهار آنرا سنبل الکلب خوانند اهرمن بروزن تردامن راهنمای بدیها را گویند و شیطان و دیو را نیز گفته اند
اهران بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون زده تیشه درودگری را گویند اهرم بروزن همدم چوبی
باشد که هریسه را بدان کوبند اهرون بفتح ثالث بروزن کرگدن راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکیها است
و شیطان و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است اهرن بروزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که راهنمای بدیها
و شیطان است و جن را نیز گویند و نام داماد قیصر روم است و او با گشتاسف هم سلف بوده یعنی هر کدام یک
دختر قیصر را داشته اند و بزبان هندی سندان زرگری و آهنگری را گویند اهرون بروزن مجنون نام حکیمی
بوده است یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارتی تمام داشته اهریمن بروزن لغزیدن بمعنی اهرمن است
که راهنمای بدی باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکی است و شیطان و دیو و جن هم گفته اند اهریمه بروزن پسینه
راهنمای بدیها باشد و شیطان را نیز گویند اهزون بفتح اول بروزن محزون بمعنی این زمان و همین ساعت باشد
و بضم اول نازاینده و سترون را گویند و بعربی عقیمه خوانند اهک بروزن نمک اهک را گویند و بعربی کلس
و نوره خوانند اهلبوب بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواو و بای دیگر زده بلغت زند و پازند
بهشتی را گویند که در مقابل دوزخی است اهل نشست کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد
اهمر بروزن احمر شغال را گویند و آن جانوری است مانند سگ لیکن از سگ کوچکتر است گویند در عهد
کسری بهم رسیده و پیش از آن نبوده اهمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد اهنام
بروزن شهنامه بمعنی کر و فر و خودآرائی و خودنمائی و دولت و عشق و رسوائی باشد و چیزی را نیز گویند که
زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود اهنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو
ساکن و خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و شین قرشت بتحتانی رسیده اهل حرفت را گویند و این چهار
قسم است از اقسام مردمی که جمشید قرار داده بود و آن چنان است که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد
اول کار را کارتوزی نامید و فرمود که در کوهها و غارها مکان کنند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول

باشند دوم را نیساری خوانند و گفت سپاهی گری بیاموزید و سیم را نسوری نام کرد و حکم کرد که کشت و زراعت
کنند و چهارم را اهنو خوشی لقب داد و گفت بانواع حرفتها بپردازند اهنود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی
و دال ابجد روز اول خمسه مسترقه قدیم است اهوار بروزن رهوار حیران و واله و شیفته را گویند اهوار بروزن
شهناز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای بسیار بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند
البته در عقل او نقصان بهم رسد و عقرب آنجا هر کرا بگزد جان بسلامت نبرد اکنون آنجا خراب است و نام
ولایتی هم هست اهور بروزن رهبر معشوق و مطلوب را گویند اهوز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار
نام تیراندازی بوده بغایت قادر انداز در زمان انوشیروان گویند با سیف ذوالنیران همراه شده بود و پادشاه
حبشه را بیک تیر بر روی تخت کشت و ملکش را گرفت اهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده بنون زده مخفف اهون است
که رخنه کوه و غار و امثال آن باشد اهون بر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت نقب زننده و چاه جوی را گویند
و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است اهیانه با یای حطی بروزن شهنامه مخفف اهیانه است که
که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم باشد بیان بیست و هفتم در همزه با یای حطی مشتمل بر هشتاد و سه لغت و کنایت
ایا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس
هم استعمال میشود ایار بروزن بهار نام ماه سیم بهار است از ماه رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه
حساب هم هست چه ایارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر و چگونگی
کتاب زند است و آنرا پازند خوانند و زند کتابیست بملت مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آنرا کتاب آسمانی
میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است ایاره بروزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است
و آن حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پای کنند و دفتر حسابی را گویند که زرهای پراکنده
دیوانی را در آن نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن
از حبوب و مطبوخات است و معرب آن ایارج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم هست ایاره گیر بروزن کناره گیر
محاسب و نویسنده را گویند ایاز بروزن نماز غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده ایازی بروزن نمازی
برقع سیاهی است که زنان بر پشت چشم بندند ایاس بروزن مماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد
ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابی را نیز گویند که حلقه را بر نوار پهنی نصب کرده باشند
و بعد از بار کردن آن نوار را بر بالای اندازند و قلاب را بر آن حلقه انداخته محکم بکشند ایاسی بروزن
خلاصی بمعنی ایاری باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند ایاغ بروزن دماغ کاسه و پیاله
شراب خوری را گویند ایبد با بای ابجد بروزن سرمد شراره و سرشک آتش را گویند ایبک با ثانی مجهول بروزن

زیرک

زیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند ایتکین با تای قرشت بروزن پیش بین خانه دار و صاحب و خداوند
خانه را گویند و ایتکینی خانه داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد ایتوک بکسر اول و ضم تای قرشت
و سکون واو و کاف نوید و مژده را گویند ایثارخش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بروزن بیمار نقش
هوشنگ پسر سیامک را گویند ایج با ثانی مجهول بروزن و معنی هیچ است ایخشت بفتح اول و ضم
و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن فلزات را گویند و طلا و نقره
و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد ایدر بکسر اول و فتح دال ابجد بروزن دیگر
بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری اینجائی را گویند ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه
بلغت رومی دوائیست که آنرا خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ایدمانید با میم بالف کشیده بروزن
منجر امید بلغت سریانی درختی است که بدن آن مانند پشم است و خاصیت وی آن است که شکم بندند ایدن
بکسر اول بروزن بی بند بمعنی اند است و آن عددی باشد مجهول که بده نرسد و آنرا بعربی بضع خوانند ایدون
بفتح اول بروزن و معنی اکنون است که این زمان و الحال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان
و این دم و این ساعت بود ایدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد
که بعربی ایضا گویند و ظاهرا که در این معنی بالف اندی با نون تصحیف خوانی شده باشد ایر بکسر اول و سکون ثانی و رای
قرشت جوششی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار دارد و آنرا بعربی شرا گویند و بمعنی دنبل هم آمده است
و بفتح اول آلت تناسل را گویند ایرا بروزن و معنی زیرا و از برای آن و از این جهت باشد ایراف بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث بالف کشیده بفا زده نام پدر ارداد است که پارسیان او را پیغمبر میدانسته اند ایران بروزن پیران
نام هوشنگ بن سیامک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بیشتر
از حدود شام نیز گویند ایرانشهر بروزن ویرانشهر نام اول نیشابور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نفس فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است
ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی قوس قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمان گون است
و چون گل زرد و کبود و سفید میشود بنابر آن ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس قزح است ایرسون با سین بی نقطه بروزن
نیلگون بیونانی طلق زر ورق را گویند و بشیرازی برفک خوانند ایرقان با قاف بروزن میهمان بلغت رومی خبازی را
گویند و آن برگ درختی باشد که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پای بندند ایرک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف
فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرکان مردمان را گویند ایرکان با کاف فارسی بروزن میهمان بلغت
زند و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است ایرمان بروزن و معنی میهمان است اما میهمان طفیلی که برفاقت

یاران و آشنایان بجائی برود یا خود بی آنکه او را طلبیده باشند برود و شخصی را نیز گویند که بی رضا در خانه یا ملک کسی فرود
آید و بمعنی عاریت و حسرت و آرزو و ارمان هم گفته اند چه ایرمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت
و پشیمانی هم آمده و نام شهری و مدینه هم هست ایرمان سرا بر وزن میهمان سرا خانه و سرای عاریت را گویند
و سرکوی مطلوب و حسرت خانه را نیز گفته اند و دنیا را بطریق مجاز ایرمان سرا گویند ایرون با واو و نون
و حرکت مجهول کوکرد را گویند که جزو اعظم بارو تست و آن از کوه مار انار دانه بر می آید ایری بر وزن میری
بلغت زند و پازند مردم و مردمی را گویند ایزاره با زای نقطه دار بر وزن بیچاره ازاره خانه را گویند و آن از دیوار
مقداری باشد از زمین خانه تا کنار طاقچه مرتبه پایین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند ایزد بکسر اول
و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله ایزد گشسب ایزد معلوم و کاف فارسی و شین
نقطه دار مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خدای پرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست ایرغنج
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز و غین نقطه دار مضموم بنون و جیم زده جوال را گویند و بضم زای فارسی هم بنظر آمده است
ایژک با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن میخک شراره آتش را گویند ایسا بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف
کشیده نام پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم علیه السلام هست و بمعنی این زمان و این دم و الحال باشد ایشان بر وزن
خویشان ضمیر است نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال کنند ایشه بر وزن و معنی بیشه و جنگل باشد
و جاسوس و جابلوس را نیز گفته اند ای شهریار نام روز سی ام است از ماههای ملکی و خطاب بکلانتر و شهریاری هم هست
ایشی با ثانی مجهول بر وزن خویشی وصف زنان است همچو بی بی بیکه و بیکم ایغده بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن
بیهده بمعنی سبکبار و بیهوده گوی باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ایغده با فا بر وزن و معنی ایغده است که بیهوده
و سبکبار باشد که هرزه چانه گویند ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده بنون زده بلغت رومی گلی است
بغایت بدبوی و گنده و بعربی ورد المنتن خوانند رنگ آن برنگ گل سرخ ماند ایک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی
ولایتی است از ولایات فارس ایک با دال ایک معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابیست
در مذهب مغان و کیش آتش پرستان و باین معنی بجای بای ابجد میم و بجای واو دال هم بنظر آمده است الله اعلم ایکر
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده دوائیست که با آکر شهرت دارد و بعربی وج و بیونانی اقارون
خوانند سفید و سطبر و گره دار میباشد ایل بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای
تعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را نیز
گویند و هیل را نیز گویند که قاقله صغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی
خود را بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را و چون مار را بخورد شفا یابد

وبعربی

وبعربی بقر الوحشی خوانند و بعضی گویند ایل گوسفند کوهی است و خون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند و بضم اول
هم گفته اند ایلا بر وزن زیبا نام پهلوانی بوده از ترکستان ایلاق بر وزن قیماق نام شهری است از ختا و
قلماق و نام درختی هم هست ایلاوس بکسر اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج است و آن
مهلک میباشد ایلاول بفتح اول و کسر واو بر وزن دریاول نام کوهی است و کوه را عرب جبل میگویند ایلخان
با خای نقطه دار بر وزن فیلبان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر از سلاطین روم و خاقان از چین ایلدگز
بکسر اول و دال بی نقطه و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهی است مشهور و گویند این لفظ
ترکیست ایلک بفتح اول بر وزن لغزک نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است
و نام پادشاه یغما هم هست که ترکستان باشد ایلول بر وزن معقول بلغت سریانی نام اول پائیز است که ماه دوازدهم
سال رومیان باشد و آن بودن آفتاب است درین زمان از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان ایلیا بر وزن
کیمیا بلغت سریانی که لغت ترسایان نام امیر المؤمنین علی علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و نام شهریست
که ایلیای پیغمبر منسوب بآن شهر است و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصلی خضر ع است و نام یکی از فتحهای عمر
خطاب علیه اللعنة والعذاب و معنی صدیق اکبر باشد ایم بر وزن جیم مردی گویند که زنش مرده باشد ایمد بر وزن
ابجد گاو آهن را گویند و آن آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند ایمد چوبیست که گاو آهن را
بدان نصب کنند و زمین را بشکافند و آنرا بعربی سنه خوانند ایمر بفتح اول بر وزن خنجر آهن سر تیزی را گویند
که بر چوب قلبه نصب نمایند و بدان زمین شیار کنند و بکسر اول هم آمده است ایمه بفتح اول بر وزن خیمه بمعنی اکنون
و این زمان و این دم باشد و هرزه و یاوه و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی اینچنین و همچنین است اینت بکسر اول
و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینت بفتح نون است یعنی ترا این چنانکه گویند اینت میرسد یعنی ترا این میرسد
و بمعنی زهی و به به و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند اینسه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه هر چیز
بسته را گویند که بدشواری وا شود و دیر حل گردد و ظاهر این لغت با انیسه با نون و یای حطی تصحیف خوانی شده باشد
و در اصل این لغت انیسته بر وزن برجسته است چنانکه در بیان همزه با نون گذشت اینغت بفتح ثالث بر وزن میرفت
بمعنی حاجت از کسی خواستن و استدعای مطلبی نمودن باشد اینک بفتح ثالث بر وزن میرک مصغر اینست
که اشاره بقریب و نزدیک باشد و بضم ثالث آبله را گویند که از بدن اطفال بر می آید ایلند بر وزن ریوند بمعنی اند است
و آن عددی باشد مجهول میان سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و سخن عجیب و سخن از روی شک و ریب را نیز گویند
و بمعنی چندان و چندین هم آمده است ایوار با ثانی مجهول بر وزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگرش نیز
میگویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند

ایواز با ثانی مجهول بروزن شیراز یعنی آراسته و پیراسته باشد ایوازه با ثانی مجهول بروزن شیرازه بمعنی ایوارات
که آراسته و پیراسته باشد ایوان بروزن کیوان صفه و طاق را گویند ایوانس بفتح اول وسکون ثانی وثالث
بالف کشیده و نون بکسور سین بنقطه رده نام شهری باشد از فرنگ و دران شهر کلیسیائیست که در وقت
تحویل آفتاب ببرج حمل سال بسیاری می آیند و هریک از ترسا و مجوس زیتونی در سفار و مجموع زیتونها دران کلیسیا میریزند گویند
القصه زیتون جمع کرده میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافی است نیز گویند که در صد فرسنگی آنجا درخت زیتون
نیست ایوز بکسر اول وسکون ثانی واو مفتوح بزای بنقطه دار رده بمعنی ایوارست که آراسته و پیراسته باشد ایوزه بروزن
بی مزه بمعنی ایوازه است که آراسته و پیراسته باشد و با یمغنی بارای بنقطه هم بنظر آمده است ایومن بفتح اول وضم
ثانی وسکون ثالث و میم بکسور بنون زده لمعات نند و پازند چشم را گویند که بعربی عین خوانند ایهقان با ها و قاف
بروزن پهلوان خرمن صحرائیست و آن رستنی باشد که آنرا بعربی جرجیر خوانند گویند اگر آب آنرا بگیرند و در پای
درخت انار بریزند انارآن درخت شیرین گردد و گفتار دویم از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد
با حروف تهجی بیستمی بر بیست و پنج بیان و محتوی بر پنجهزار و پانصد و هفتاد و شش لغت و کنایت بیان اول
در بای ابجد با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت با، بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد و بمعنی
بفتح با ابجد و مضاف باسامی آنها مانند ماست با وزیره با وگذه با و امثال آن و مخفف باد و باشد هم است
با اوش با همزه بواو رسیده بروزن پاپوش خیار بزرگی باشد که بجهت تخم نگاهدارند و خوشه کوچک انگور را نیز
گویند باب بسکون بای ابجد بمعنی شایسته و درخور باشد چنانکه گویند باب فلانیست یعنی شایسته فلانیست و بمعنی
پاره و حق نیز هست چنانکه در باب فلانی یعنی در حق فلانی و در پاره فلانی و بمعنی پدر هم هست که بعربی والد گویند و با یمغنی
لغت زند و پازند با پای فارسی باشد و بعربی در خانه را گویند با با ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر
پدر و پدر ما در باشد و سر کرده و رئیس سفید طایفه قلندران رهنورد با با میگویند با با دشاه ثالث بدون یا
دست بدون باشد در همه چیز با باری برای قرشت بروزن ناهاری لغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در
آش و طعام کنند اگر زن بعد از مجامعت بخود بگیرد هرگز آبستن نشود با بت بروزن بادزن سنج کباب را گویند
مطلقا خواه آهنی باشد خواه چوبی با بک بروزن ناوک بمعنی امین و استوار و پادشاه عظیم الشانی که از شیر خود را
او بوده و او را بدان سبب اردشیر بابکان گفتند و پدر و زنده و پدر را نیز گفته اند و نوعی از خربزه هم هست که آنرا
شهر بابکی میگویند و تصغیر بابک بابیهم هست چنانکه بابک تصغیر بابم است و این تصغیر بجهت تعظیم است بابل بکسر ثالث
بروزن قابل لغت یونانی نام ستاره مشتری باشد و بعضی شرق و نیز بابل گفته اند و نام شهری است مشهور در میان
عراق و عراق وسط عالم است باعتبار این بابل مرکز دایره عالم باشد و از مدائن تا سبعه عراق عرب است

و در کنار

و در کنار فرات برجانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیم باشد و انرا قینان بن انوش بن نوح ع بنا نموده بود
و طهمورث دیوبند چندادی تجدید عمارتش کرد و بعد ازان نمرود و ضحاک علوانی انرا از دارالملک خود
ساختند و ضحاک در انجا قلعه ساخته بود و انرا اکندز و بهشت کنک نام نهاد و بعد ازان ضحاک ملوک کنعان
انرا دارالملک خود کردند و بعد ازان نیز خراب شده و سکندر ذوالقرنین بتجدید عمارتش امر کرد و اکنون
باز خراب است و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه ان شهر بوده چاهی است عمیق گویند هاروت و ماروت
در انجا محبوسند و بضم ثالث هم آمده است بابوته با نای قرشت بروزن پالوده کوزه پر آب را گویند
و با یمغنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است بابونه با نون بروزن وارونه گیاهی است معروف
که انرا اقحوان گویند و با نونج معرب آنست بوییدن آن خواب آورد اگر آب آن را بگیرند و در خصیه و ذکر
بمالند قوت تمامی در مجامعت دهد و اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض
خوانند بابونه با کاف فارسی بالف کشیده بواو زده گلی است پر و نش سفید و اندرونش زرد می باشد
و از بعربی حب البقره و احداق المرضی گویند بایزان بروزن اویزان کفیل و ضامن و میانجی را گویند و مخفف
بادیزن هم هست که با دزن باشد بایزن بروزن تابیدن بمعنی بایزان است که ضامن و کفیل و با دزن باشد
باتر بگستای قرشت بروزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنگ را نیز گویند و ان پرنده ایست معروف
و بفتح تای قرشت هم گفته اند باتره بفتح تا و رای قرشت دف و دایره را گویند باتس بضم ثالث و سکون سین
بنقطه لغت اهل شبانکاره ترنج باشد و ان میوه ایست معروف که پوست انرا مربی کنند و باشین بنقطه دار
هم آمده است باتنگان با کاف فارسی بروزن و معنی بادنجان است باتنگل بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون
نون و لام نام کتاب معتبر کفره هندست باتو با ثالث بواو رسیده بمعنی باتس که ترنج است و جب الملاطین را
نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چکلبر هم هست باتوجه با فوقانی بروزن ماسوچه کوزه پر آب را گویند
باج بروزن حاج مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین
از رعایا ستانند و رزی که راه داران از سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که معان و آتش پرستان
در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش و عبادتی که معمول ایشان است بجای آورند باجک
بروزن آهنگ زوزنه و دریچه کوچک گویند و ظاهرا که این لغت باجهک است که مصغر باجه باشد و باجه
مخفف بادجه بمعنی بادگیر و بادگیرجائی و روزنه که باد از آن آمد و شد نماید باجه بروزن راجه روزنه و دریچه
بزرگ را گویند باجیک بروزن تاریک دریچه و روزنه کوچک را گویند باجور با حامی حطی بروزن کافور
بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد باجورا با زیادتی

الف لفظی است یونانی بمعنی روزگار آزموده و ایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز ابتدای آن از نوروز
تموز باشد و در آن ایام آغاز شکستن گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد و بعضی گویند
این ماخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی ازین روزها حکم کنند بر احوال ماههای خزان و زمستان و روز اول
آن دلیل تشرین الاول و دویم آن دلیل تشرین الآخر هرچه در آن روز واقع شود از گرما و سرما و باران
و میغ در آن ماهها نیز چنان بود و جمعی گویند روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد
و روز دویم در سنبله و همچنین تا بحوت که هشتم است بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن باخ با خای
نقطه دار بر وزن شاخ بمعنی راه باشد که عرب طریق گویند باختر با تای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند
و بمعنی مشرق هم آمده است باخرز بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان
و نام گوشه باشد از چهل و هشت گوشه موسیقی باخسه با سین بی نقطه بر وزن باغچه راهی باشد بغیر از راه
متعارف خانه که از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و نشتر حجام را نیز گویند باخور بر وزن کافور نام جد ابراهیم ع است
که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد گویند سکه درم در زمان او بهم رسید باخویش بکسر ثالث و سکون واو معدوله
و تحتانی و شین قرشت سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن باشد و بمعنی تنهائی هم هست باخه بفتح ثالث کاسه
پشت و لاک پشت را گویند باد بر وزن شاد معروف است که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست موکل
بر تزویج و نکاح و نام روز بیست و دویم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر و مصالح آن روز بدو تعلق دارد نیک است
درین روز نو بریدن و پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و مدح و ثنا را نیز گویند
و بمعنی آه و ناله نیز آمده است و نام گنج دویم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و گنج باد آور همین است
و بمعنی نخوت و غرور و خودبینی هم آمده است و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است
و مخفف باده نیز هست باد آبله آبله هلاک کننده را گویند و بعربی جدری خوانند باد ارنگ بفتح رای قرشت
و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربی سازند و آنرا باد ابرنگ
هم میگویند باداش بر وزن اداش مکافات و جزای نیکی را گویند و با پای فارسی هم آمده است باد افراه با فا
و رای قرشت بر وزن آرامگاه بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکافات بدی باشد و باد فره را نیز گویند که بازیچه اطفال
و آن پوست پاره باشد مدور که ریسمانی در آن گذرانند و در کشاکش آورند تا بگردش در آید و صدائی
از آن ظاهر گردد باد فراه بر وزن پادرماه بمعنی باد افراه است که جزا و مکافات بدی و بازیچه اطفال باشد
باد فره بحذف الف سیم بمعنی باد افراه است که مکافات بدی و فرفرک اطفال باشد بادام شکوفه فشان کنایه
از چشم گریان باشد بادامه بفتح میم پیله ابریشم را گویند و بمعنی نگین و مهر و انگشتر هم آمده است و چشم مانندی باشد

که از طلا

که از طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند و خال کشتی را هم گفته اند و آن از خ مانندی است که بیشتر از بشره
مردم بر می آید و هر دانه و حلقه از زنجیر را گویند و رقعه و پینه را نیز گفته اند که درویشان بر خرقه دوزند و خرقه
مرقع را نیز گویند یعنی خرقه که از پارهای رنگین فراهم دوخته شده باشد و جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را
نیز گفته اند بادان بر وزن نادان مخفف آبادان است که نقیض خراب باشد و بمعنی پاداش و جزای نیکی هم
بنظر آمده است باد انجیر نوعی از درخت انجیر است که بیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کاواک و پر باد می باشد
بادان فیروز نام شهر اردبیل است و چون فیروزان شهر را بنا کرده باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است
باد انگیز نام گلی است که هر گاه که مزارعان خواهند که غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست مالند
و برگ آن را بر هوا باشند باد بهم رسد باد آور نام گنج دویم است از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر
و گوهر بیکی از جزایر حصینه می فرستاد اتفاقا باد کشتی را بحوالی اردوی خسرو آورد و آنرا متصرف شد و
باین نام موسوم گشت و نام بوته خاری است سفید و دراز بقدر یک ذرع در نهایت خفت و سبکی که بیشتر
در زمین ریگ بوم و دامن کوهها روید و خارش انبوه شود و گل آن بنفش و سرخ و سفید هم میباشد و تخمش
بخشک میماند و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعی است نزدیک بشهر واسط و نام نوائیست از موسیقی و کنایه از چیزی
باشد که مفت و بی تعب بدست آید باد آورد بر وزن بالا کرد بمعنی باد آور است که بوته خار شوکة البیضا و نوائی
از موسیقی باشد و غیره باد اوله با واو بر وزن و معنی باد ابله است که آبله هلاک کننده باشد باد آهنگ بکسر ثالث صوت
و نقش و خوانندگی و گویندگی را گویند باد پا با پای فارسی بالف کشیده کنایه از تیز تک سریع السیر و تندرو باشد و اکثر صفت
اسب واقع شود بادبان با بای ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر تیر کشتی بندند و تیر کشتی را نیز گفته اند و دست
زیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل چپ و راست بسته میشود و آستین و گریبان قبا را هم گفته اند
و کنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم کمتر موانست کند بر خلاف لنگر که شخص ناگوار باشد بادبان اخضر کنایه از آسمان و فلک
و عرش و کرسی باشد باد بدست مردم بیحاصل و هیچکاره و تهی دست و مفلس باشد بادبر بفتح بای ابجد و فتح
رای قرشت کاغذ بادبر باشد و کسی را نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بمردم عرض نماید و هیچ کار از و نیاید و آنرا
بعربی قیاش میگویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمان در آن پیچند و از دست
رها کنند تا در زمین گردان شود و هر چیز که نفخ را بر طرف کند و آنرا نیز بادبر گویند بادپر با پای فارسی بر وزن
و معنی بادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلیرانه گوید لیکن کاری از و نیاید و چوبی را نیز گویند که سر آن
از دیوار عمارت بیرون باشد و بعضی چوبی را گفته اند که دو سر آنرا در دو دیوار عمارت نصب کنند و چوبکی باشد
که طفلان ریسمان در آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود بادپران بتشدید رای قرشت بمعنی اول

باد برابست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید یا دبرک بفتح بای ابجد و رای قرشت و سکون کاف کاغذ باد را گویند
باد پرو ابفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو و بالف کشیده خانه را گویند که با دگیر داشته باشد و گذرگاه باد
گویند که بحیث آمدن باد گذارند و بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش او هم خیر مساوی باشد باد برو
کنایه از عجب و کبر و غرور باشد و بسکون ثالث مردم صاحب کبر و خداوند غرور باشد باد بر دو بفتح بای ابجد و رای قرشت
نام روز بیست و دویم بهمنماه باشد گویند هفت سال دایران باران نیامد در این روز شبانی پیش کسری آمد و گفت دوش
اینقدر باد آمد که موی در پشت گوسفندان بجنبید دران نشاط کردند و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت یافت باد پره
بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن چوب ریزد و باد برین بکسر ثالث باد صبا را
گویند و آن از مابین شرق و شمال وزد و بعضی باد بورد را باد برین گویند چنانکه شمس فخری گفته است ؛ بریزید چرخ
برین بی مثال فرمانت ÷ زسوی غرب بنیارد وزیدن باد برین باد بچ بروزن باد ریسمانی باشد که در ایام
عید و جشن از جائی آویزند و زنان و کودکان بران بنشینند و در هوا آیند و روند و با بینقطه بجای حرف ثالث
رای نقطه دار هم آمده است باد پیرن باد وزن را گویند و بعربی بمروحه خوانند باد پیما با بای فارسی بروزن
کار فرما مردم مفلس و لاابالی و بی فایده کوی و رسوا حاصل و در عکوی را گویند و کنایه از اسب آهسته رو و شتر تیز رفتار و مردم
سیاح و بیابان گرد باشد باد پیمودن کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده و بی فایده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد
و بمعنی شراب خوردن هم آمده است باد تخم بروزن چار تخم رازیانه و باد یانرا گویند باد خان با خای نقطه دار
بروزن آسمان با دگیر و گذرگاه باد باشد مطلقا خواه در بلندی و خواه در پستی باد خانی بروزن شادمانی چشمه آب
در قریه هواکه یکی از قرای اصفهان است گویند اگر اندک چیزی مردار در ان چشمه افتد باد و طوفان برپا شود که آدم را
ببرد و اسب را بیندازد باد خن بروزن باد زن رهگذر باد را گویند و باد گیر و خانه باد گیر دار را نیز گفته اند چه
بمعنی خانه است باد خوان باد او معدوله بروزن شادمان کنایه از مردم هرزه گوی و خوش آمد گوی باشد و معرف را نیز
گویند باد خورک مرغکی است سیاه و کوچک و او پیوسته در پرواز میباشد گویند غذای او باد است و اگر از جای
بنشیند دیگر نتواند برخواست و بعضی گویند اباپیل همانست باد خون بضم رابع و سکون واو و نون را هگذر باد و خانه
باد گیر دار باشد باد دار باد ال ابجد بروزن خاکسار مردم بی تعلق و هیچ انگار باشد و مردم متکبر و صاحب غرور
و پر باد و اماس کرده را نیز گویند و کنایه از مردم دنیا دار هم هست و کسی را نیز گویند که جن داشته باشد باد بور
بضم بای ابجد و سکون واو و رای قرشت بادی باشد که از مابین مشرق و جنوب وزد باد در سر داشتن کنایه از غرور
و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گویند که اندیشهای فاسد کند باد در کف کنایه از بیحاصل و تهی دست و مفلس بودن
و باد در کف داشتن بیحاصلی و مفلسی و تهی دستی باشد باد در شت بمعنی باد در کف است که بیحاصل و تهی دست و مفلس

باشد

باشد باد ذام بکسر رابع و سکون ذای فارسی و نون بالف کشیده و میم زده غلبه و بسیاری خون را گویند در اعضا
که بسبب ان ریشها و دملها تولد کند باد دست مردم تهی دست و مسرف و هرزه طرح و تلف کننده را گویند
باد دم بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسی است که خود را پر از باد غرور و نخوت کند و متکبر و متجبر نشیند باد دران باد ای
قرشت بروزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد و از جائی بجائی برد و مردم متکبر و صاحب نخوت
و طالب سری و سروری باشد و با دزن و مروحه را نیز گویند و فاعل و امر با بینقطه هم است باد رس بروزن
داد رس خانه را گویند که از چهار طرف ان باد برآید باد رم بضم رای قرشت و سکون میم چهره و هر زه و بیکاره و
باز مانده را گویند و کارهای بیهوده و عبث را گفته اند و مردم رعیت را نیز گویند و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است
باد زنک بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند و ترنج را نیز گویند و ان میوه ایست
که پوست ازامرا بسازند و بعربی اترج جلد و تند و تیز هم آمده است و نوعی از کهواره باشد که اطرا بیا ویزند
و طفل را دران خوابانند و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شده باشد و آن
چنان باشد که در روده دردی و نفخی و قراقری بهم رسد و ناف بپیچش کند باد نگبو بروزن و معنی باد نجبویه است
و ان گیاهی باشد که عقرب را هلاک کند و امراض سودا وی و بلغمی را نافع است و باد نجبویه معرب آنست و در
عربی بقله اترجیه خوانند باد نگین کنایه از شعر و بیت است که قصیده و غزل و قطعه و رباعی باشد باد رو بروزن
نام بوزیکیانیست که انرا باد رنجبو به گویند و نوعی از خیار باشد که بعربی باد روغ خوانند و بعضی گویند باد روتر است
که بر کشش سیر غم میماند و بوی ترنج میدهد باد روج بسکون جیم گل بستان افروز باشد بوئیدن ان عطسه آورد
و کزیدن عقرب را نافع باشد و انرا بعربی ضومر و مفرح قلب المحزون خوانند و بعضی گویند ریحان کوهیست باد روزه
بفتح رای نقطه دار بمعنی هر روزه باشد و خوراک و قوت هر روزه را نیز گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روزه پوشند
و چیزی را نیز گویند که مردم را همیشه در کار باشد باد رون بفتح نون با درنجبویه را گویند و ان بیحاصلیست معروف
باد زه بسکون ثالث بروزن پاد شه بمعنی سخن گفتن بی اندیشه باشد و تندی و تیزی در کار را نیز گویند و بمعنی
پاچه شلوار و زنبان هم هست و با بینقطه بفتح ثالث هم آمده باد رس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بینقطه جرم باد چه
مدور که در کلوی دوک کنند بجهت اکلی ریسمانی که می ریسند یکجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی نایی را گویند که
زنان بدوک دهند و نیز تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه کنند ازند و بمعنی باد زن هم آمده باد رسه
بفتح سین بی نقطه بمعنی باد رس است که ان چوبی باشد یا چرمی که در کلوی دوک نصب کنند و کاج خیمه را نیز گویند
بدان باد رسه گویند باد ریشه بر کنایه از مردم کم چشم باشد که بعربی اعور خوانند و کنایه از شیطان و دجال هم
هست باد ژر بکسر ثالث و سکون ذای فارسی سرگین مغرطی باشد که با یل بنقشی و کمودت اکدورت که بر روی

مردم عارض شود و سبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی دود و بعضی گویند صفرای سوخته است و روی خداوند
بادژ شبیه بود بروی کسی که ابتدای علت جذامش باشد و بعضی این علت را مقدمه جذام میدانند و بعضی گویند
بادژ سرخ باد است و ورم خونی را نیز بادژ گویند و بمعنی شراب لعلی هم آمده است بادژفام با فای بالف کشیده
بمیم زده بمعنی اول بادژ است که سرخی و بنفشی و کدورت و کمودت روی باشد بادژکام با کاف بر وزن و معنی بادژ
فام است که سرخی و بنفشی و کمودت و کدورت روی باشد و بعضی آنرا سرخ باد گویند بادزم بفتح زای هوز و سکون میم
کارهای عبث و بی نفع باشد بادژنام با نون بر وزن و معنی بادژکام است که سرخی و بنفشی و کمودت روی باشد
و شراب لعلی را نیز گویند و صفرا هم گفته اند بادزنه بفتح زای هوز و نون بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند بادژوام
با واو بر وزن بادژنام است که سرخی بسیاهی مایل و کدورت و کمودتی باشد که در روی مردم بهم رسد بادزهر
بر وزن و معنی فادزهر است که عوام پازهر گویند و بعربی حجر التیس خوانند و بعضی مهره مار را نیز پازهر گفته اند که
حجر التیس باشد الله اعلم بادزهره بفتح زای قرشت نام مرضی و آنرا بعربی خناق گویند بادسار بر وزن خاکسار
بمعنی سبکسیر و رورنده باشد و مردم سبک و بی نمک و بی تمکین و وقار را نیز گفته اند بادسخا بسکون ثالث و فتح رابع
و خای نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کریم طبع را نیز گویند بادسر بر وزن دادگر
صاحب نخوت و گردن کش و متکبر را گویند بادسره بفتح سای قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهم رسد بادسری
بفتح رای قرشت و سکون یای حطی عجب و تکبر کردن و مغرور و گردن کش بودن باشد بادسنج بفتح رابع و سکون
نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشهای باطل باشد بادش بر وزن
خارش بمعنی بادژ است و آن سرخی باشد بسیاهی مایل که در روی مردم بهم رسد و آنرا بعضی سرخ باد گویند و مقدمه جذام
میدانند بادشفام بر وزن و معنی بادژفام است که سرخی و کمودتی باشد که در روی مردم بهم رسد بادشکام با کاف
بر وزن و معنی بادشفام است که سرخی بسیاهی مایل روی مردم باشد بادشنام بر وزن و معنی بادشفام است بادشوام
با واو بر وزن و معنی بادشنام است که مقدمه جذام باشد بادصبا بفتح صاد بادی است که از مابین مشرق و شمال
وزد و باد برین همین است بادغد بفتح غین نقطه دار و سکون دال بی نقطه جائی را گویند که از همه طرف باد بدانجا
آید و خانه تابستانی و خانه که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند بادغر بر وزن کاشغر بمعنی بادغد است که خانه
تابستانی و بادگیر باشد بادغرد بر وزن لاجورد بادگیر و خانه تابستانی باشد بادغس بکسر غین نقطه دار
و سکون سین بی نقطه بادگیر و گذرگاه باد را گویند بادغن با غین نقطه دار بر وزن بادزن بادگیر را گویند و کسی را
نیز گفته اند که همه روز فخر منصب و جاه خود و عرض تجمل نماید و بعربی او را فیاش بر وزن عیاش خوانند بادغیس
با رابع بتحتانی رسیده بسین بی نقطه زده ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن بادخیز بوده است

که محل

که محل هبوب ریاح باشد بادفر با فا بر وزن دادگر جزا و مکافات بدی را گویند و بمعنی خشت باد هم هست و آن باد
زنی باشد بزرگ که از سقف خانه آویزند و در کشاکش آرند تا باد بهمه جای خانه برسد و باد بر را نیز گویند و آن چوبی
باشد تراشیده که اطفال ریسمان در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر روی زمین گردان شود و چرمی را نیز
گفته اند مدور که ریسمانی را بر آن کنند و در کشاکش آورند تا صدائی از آن ظاهر شود بادفراه بفتح ثالث
بر وزن آصف جاه بمعنی بادفر است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث بازیچه اطفال را گویند و آن چوبی
یا چرمی باشد که ریسمان بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد و در خراسان بادفرنگ خوانند
بکسر فا و فتح نون بادفرنگ بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جوششی باشد بغایت
سوزان و دردناک و رنگ آن بزردی مایل و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب باشد و علاج
آنرا بچیزهای سرد می باید کرد و بسکون ثالث و فتح نون بازیچه اطفال است و آن چوب یا چرمی باشد که ریسمان
بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدا از آن ظاهر گردد بادفروردین بمعنی باد برین است که باد مغرب باشد و بعربی
باد دبور خوانند بضم بای ابجد و بعضی باد برین را باد صبا میدانند الله اعلم بادفره بفتح ثالث و خامس و سکون
رابع بمعنی فراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث و فتح رابع و خامس بازیچه اطفال است
و آن چوبی یا چرمی باشد که ریسمان بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد بادفوردین بفتح رابع
و واو بمعنی باد فروردین است که باد دبور باشد و آن تموج هواست از جانب مغرب بطرف مشرق و مهب آن
میان سهیل و مغرب است و هنگام آن آخر روز میباشد بر عکس باد صبا و ضرر این باد زیاده بر نفع است
بادکان با کاف فارسی بر وزن آسمان حافظ و حفظ کننده و خازن و خزانه دار باشد و پیش و پس گریبان
جامه را نیز گویند بادکانه بفتح نون دریچه مشبکی را گویند که از درون خانه بیرون را توان دید بادکژ بکسر
ثالث و فتح کاف و سکون ژای فارسی بادی است که آنرا بعربی کبا گویند و محل وزیدن آن میان هر دو باد باشد
عموما و میان باد شمال و باد صبا بود خصوصا بادکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار خشت باد را گویند و آن
نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و با طناب و ریسمان در کشاکش آورند و حجامتی را
نیز گویند که تیغ بر آن نزنند و دم زرگری و آهنگری را نیز گفته اند بادکنجی بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون
و جیم بتحتانی رسیده قولنجی و نفخی را گویند که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم گردد بادکند بکسر ثالث
و ضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد بادی است که در خصیه مردم پدید آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود
و درد کند و آنرا بعربی فتق گویند بادکیسو بکسر ثالث کنایه از نخوت و تکبر و عظمت باشد مر زنان را چنانکه باد بروت
مردان را بادمسیح و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی است که مرده را زنده میکرد بادمهره مهره مار است و آنرا از قفای

سرافعی برمی آورند وان سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد و هر چند بشویند نرود
و همچنین صوف و اعذار بماند و امتحان آن باین است و گزندگی مار را نافع چون بر جائی که مار گزیده باشد بگذارند فی
الحال بچسبد و عوام مهره سفیدی را گویند که باندام هلیله باشد که شاطران بر پای خود بندند بادنج بکسر دال و سکون
نون و جیم بمعنی نارگیل است و انرا جوز هندی گویند بادنگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجان است و آن را
بعربی حدق گویند و باین معنی بجای قاف جیم هم بنظر آمده است بادنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده
صوت و نقش خوانندگی و گویندگی را گویند بادنوروز بمعنی باد بهار است و نام لحنی است از موسیقی بادوبید
بضم ثالث و بای ابجد بتحتانی رسیده و بذال نقطه دار زده بمعنی فایده و ناسودمند باشد بادودم بضم دال
اول و فتح دال دویم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تجبر و خودستائی و خودنمائی باشد بادهرات بادشمال را
گویند و آن از طرف مشرق است بجانب مغرب برخلاف باد دبور بادهرزه بازای هوز بر وزن شاه پرده
افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برو مستولی شود بادی بر وزن شادی
یعنی همیشه و دایم باشی و آنچه منسوب بباد باشد از فلکیات همچو برج جوزا و میزان و دلو بادیج بسکون جیم چیزی
باشد مانند چاخشور که انرا از پارچه رنگین قلمی اچیده و بیشتر شاطران و پیاده روان بر پای کنند بادیه غول کنایه
از دنیای فانی باشد بار بر وزن کار چند معنی دارد ۱ بسته و خروار قماش و آنچه بر پشت توان برداشت ۲
نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد ۳ رخصت و اجازت را گویند عموما و رخصت
و اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوصا ۴ کرت و مرتبه و نوبت و دفعه را گویند ۵
بیخ و بن هر چیز را گویند ۶ مرادف کار است چنانکه گویند کاو بار ۷ جای انبوهی و بسیاری چیزی همچو مند و بار و دریابار
و جویبار و امثال آن ۸ بارنده را گویند همچو زلف مشکبار و ابر گهربار و امثال آن و امر بباریدن هم هست یعنی بیار و مختصر
بیار هم هست ۹ حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره ۱۰ غشی که در زعفران و مشک و غیر آن کنند ۱۱ دیگدان
و جای کنده را گویند ۱۲ پرده و سراپرده و بارگاه باشد ۱۳ یار و دوست را گویند ۱۴ حمل زنان و حیوانات دیگر و پر کردن
طبق از طعام ۱۵ غم و اندوه و گناه بسیار باشد همچو بارگیری محتسب بفال و نان و اقصاب و امثال آنرا و دزد با بار
گرفته ۱۶ انباری را گویند که بجهت قوت زراعت بر زمین ریزند در وقت کم روزی ۱۷ سارهائی که مطربان
نوازند همچون قانون و طنبور و مانند آن ۱۸ ارد برنج و ارزن باشد که بجهت بوزه مهیا ساخته باشند و هنوز
انرا صاف نکرده باشند ۱۹ نام دهی است از ولایت طوس ۲۰ آنچه با زر و نقره در گداز نهند ۲۱ آنچه
نویسندگان نویسند ۲۲ هر چیز که انرا خورند ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف ما لا یطاق باشد باراب بر وزن
و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در ماوراء النهر و زراعتی را نیز گویند که از آب رودخانه

وکاریز

وکاریز حاصل شده باشد بارانی نام کلاهیست که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند
نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان باربد بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند
اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود
مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است بارج بفتح
ثالث و سکون جیم سگ انگور و انرا بتازی عنب الثعلب گویند بارجا بر وزن پارسا بمعنی بارگاه است که محل
بار ملوک و سلاطین باشد بارجامه بر وزن کارنامه جوالی را گویند که دهن او از پهلو باشد و بر بالای چاروا اندازند و هر چیز
خواهند در آن کنند بارخدا حق تعالی را گویند جل جلاله و پادشاهان بزرگ و اولوالامر و صاحب و خداوند
و مولانا را نیز گفته اند و شعرا ممدوح را باین معنی بارخدا خوانند و آن لفظی است مرکب بمعنی خداوند و رخصت و بار
و بار و بارخدایا یعنی ای خداوند بزرگ باردان بر وزن کاردان خرجین و جوال و هر ظرفی که در آن چیزی کنند
و صراحی شراب را نیز گویند باردل بکسر ثالث و رابع و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشه روزگار باشد
بارد و با دال بی نقطه بر وزن آرزو چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند
بارزد بسکون ثالث و فتح زای نقطه دار و دال بی نقطه ساکن بمعنی پیرزد است و آن صمغی باشد مانند مصطکی
و بعربی قنه خوانند دو درم انرا با آب بنوشند بواسیر را سود دارد بارزمان با میم بر وزن آب روان
کنایه از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد بارسطاریون بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و طا حطی بالف
کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حمامی بود و آن
نوعی از غله باشد که مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام خوانند و انرا کبوتر بسیار دوست
میدارد بارک بکسر ثالث و سکون کاف مخفف باریک است که در مقابل کنده باشد بارگاه بر وزن چارگاه
خیمه پادشاهان و سلاطین را گویند و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات ماده را هم میگویند بارگی
بفتح ثالث بر وزن خاکی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب پالانی
بارکش را گفته اند و بمعنی قدرت و توانائی هم هست و دوستی و محبتی را نیز گویند بارگیر با رابع بتحتانی رسیده
برای قرشت زده اسب و شتر و امثال آن باشد از برای کردن و بعاریت بکسی دادن و هودج و عماری را هم گفته اند
و ماده هر حیوانی را نیز گویند بارگین بکسر رابع و سکون تحتانی و نون آبگیر و تالابی را گویند که در میان شهر
و اندرون ده باشد و جائی را نیز گفته اند که زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن در آن جمع شود بارمان بر وزن آبان
نام یکی از پهلوانان توران است بارنامه بر وزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد و منت نهادن
بر کسی و پروانه و فرمان و رخصت دادن باشد بدخول خانه سلاطین و بمعنی نازش و مباهات و لقب نیک و تفاخر

وغرور هم هست و بمعنی مدح و نعت هم بنظر آمده است بار نهادن کنایه از زائیدن باشد بارو بر وزن جار
و حصار و قلعه را گویند بارود با دال ابجد بر وزن و معنی باروت باشد که داروی تفنگ است و بلغت
سریانی شوره گویند که جزو اعظم باروت باشد و آنرا نمک چینی هم میگویند باروزه بفتح ثالث و زای هوز و نون
و سکون رابع نام نوائی است از موسیقی باروزه با رای هوز بر وزن پالوده خوراک و قوت هر روزه
باشد و ضروری و مایحتاج هر روزه را نیز گویند از جامه و زیر جامه و امثال آن و جامه کهنه را نیز گفته اند
باروق بر وزن فاروق بلغت رومی سفید آب قلعی را گویند باره بر وزن خاره دیوار و حصار و قلعه
شهر را گویند و کرت و مرتبت و نوبت را نیز گفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام باره
یعنی پسر دوست و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه گویند در باره فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و بمعنی
طرز و روش و قاعده و قانون باشد و مشروبی را نیز گفته اند مست کننده که آنرا از آرد برنج و ارزن و امثال
آن سازند و بعربی نبید خوانند و هر چیز زشت را نیز گفته اند و بمعنی لغت هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند و اسب
و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند باره نهم کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد
و آنرا بعربی عرش خوانند باری بر وزن جاری نامی است از نامهای خدای عز و جل و گاهی بر ملوک و سلاطین نیز
اطلاق کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و دیوار قلعه و حصار شهر باشد و از برای تقلیل و انحصار هم هست
همچو القصه و بهر حال و بهمه حال و بمعنی مرتبه هم گفته اند همچو یکباری و دو سه باری و بمعنی گاهی و ایامی هم آمده است
و کعبتین قلب را نیز گفته اند و هر چیز که پر بار و سنگین باشد باریقون بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف
بواو رسیده بنون زده بیونانی دوائیست که آنرا شوکران خوانند و آن تخم بیخ رومی است و از تفت که از ولایت
یزد است آورند و آنرا دورس تفتی گویند باز بر وزن قاز پرنده ایست مشهور و معروف که سلاطین و اکابر
شکار فرمایند و گشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند و آنرا بترکی قلاج گویند و بعربی
باع گویند و باینمعنی با زای فارسی هم بنظر آمده است و شبر و وجب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست
مابین سر انگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو و یک بند انگشت را نیز گویند و بمعنی تکرار و معاودت
و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو و باز چه میگوید و بازند و بازی کننده را نیز گویند همچو قمار باز و ریسمان باز
و شب باز و امثال آن و امر ببازی کردن هم هست یعنی بباز و بازی کن و بمعنی گشاده هم هست که در مقابل بسته باشد
و نشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و باز ماندن و وا ماندن بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن
و تفرقه نمودن میان دو چیز هم هست و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل خوانند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است
و شراب را هم میگویند که بعربی خمر گویند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذرگاه سیل هم آمده است

و باج

و باج و خراج را نیز گویند و باینمعنی با زای فارسی هم درست است باژ با زای فارسی بر وزن و معنی باج و خراج
باشد و آن زری است که زبردستان از زیردستان بگیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان
کوچک ستانند و مالی که حکام از رعایا و راهداران از سوداگران گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن
زری باشد که مسلمانان از کافران گیرند و باع و قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت
میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتیکه دستها را از هم بگشایند و بمعنی دوش و بازو و یک بند
انگشت هم هست و خاموشی باشد که مغان در وقت چیزی خوردن و بدن شستن بعد از زمزمه اختیار
کنند و نام قریه ایست از قرای طوس و معرب آن فارست گویند تولد فردوسی حکیم از آنجاست بازا با زای
بالف کشیده نود استیر باشد بموجب قرارداد زراتشت بهرام و هر استیری چهار مثقال است و بمعنی
دیگر بیا هم هست یعنی باز بیا بازاردن کنایه از فایده خاطر خواه کردن باشد بازارخاک بکسر رای بی نقطه و خای
نقطه دار بالف کشیده بکاف زده کنایه از قالب آدمی است و عظمت بشریت را نیز گفته اند و کنایه از رونق
امور دنیوی و اخروی باشد بازارگان با کاف فارسی بالف کشیده بنون زده سوداگر را گویند بازافکن با فا
و کاف بر وزن مادر زن ژنده و پینه باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه دوزند و مداخل
مانندی را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت گریبان جامه پینه دار و چارقب دوزند چنانکه سر
مداخل بر میان هر دو شانه افتد باژبان با زای فارسی و بای ابجد بر وزن کاروان شخصی که باج و خراج
از مردم میگیرد و او را باژدار هم میگویند و طایفه باشند از ترکان بازبیج بر وزن باربیج مهره چند است
که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره طفلان آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آنرا بعربی دوداة خوانند
و بعضی گویند چهار چوب است و بر آن تخته یا جامه وصل کنند که بمنزله گهواره باشد اطفال و ریسمانی را نیز گویند
که در ایام جشن و عید از جائی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و باینمعنی بجیم فارسی
هم آمده است بازخشن بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از باز
باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود و این قسم باز را ترکان قزل قوش خوانند بازخمید
بکسر میم و سکون تحتانی و دال ابجد کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی کند و بکنایه سخن شخص را باز نماید گویند
بازخمید یعنی بطعنه سخن او را گفت و صدارت او کرد بازدار بر وزن رازدار برزیگر و زراعت کننده را
گویند و میر شکار و صیاد و نگاه دارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری و چیزی باز
دارد و منع کند و امر بباز داشتن و منع کردن هم هست باژدار با زای فارسی بر وزن تاجدار بمعنی باج بان باشد
یعنی کسیکه باج و خراج از مردم گیرد باز داشتن کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد باژدان با زای

فارسی بروزن پاسبان ظرفی را گویند که زرگران میگیرند و ران میریزند بازرگان مخفف بازارگان است که سود اگر باشد بازرند بروزن نارپند سینه بند طفلان و پستان بند زنان را گویند بازرنگ بالکاف فارسی بروزن و معنی بازرندات که پستان بند و سینه بند طفلان باشد بازسفید کنایه از افتاب عالمتاب است بازگشادن بضم کاف فارسی بمعنی بغطه دار بالف کشیده قوت ممیزه انسانی را گویند بازگونه بازای فارسی بروزن و معنی وارگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و بخش و نامبارک را نیز گفته اند و بازای هم درست بازگیر بازگیر بازگیر هموز بروزن باد گیر مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند بازمان بروزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بر معنی هم هست یعنی موقوف دار و توقف کن بازن بفتح زای فارسی و سکون نون کوسفند یا بزی را گویند که پیش پیش گله براه رود و بعربی کرار خوانند بازبیچ بازای هموز و نون بروزن بارپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا آیند و روند بازوبند بازای فارسی بروزن و معنی دادن و مدد کاری کردن باشد بازو دراز مردم دراز دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و دراز دستی هم هست بازور بروزن کافور نام جادوگری بوده از تورانیان که بسحر و جادو لشکر بنی شکسته او عاقبت در دست رهام بن گودرز کشته شد بازه بفتح اول مقدار کشادگی میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بگشایند و انرا بعربی باع و بتر کی قلاچ خوانند و فاصله میان دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد و چوب کنده که قپان و ترازو از آن آویزند و چوب دستی و سر دستی قلندران را نیز گویند بازیار بایای حطی بروزن آبیار برزیگر و زراعت کننده را و میر شکار و صیاد را نیز گفته اند بازیچه بفتح چیم فارسی آنچه بدان بازی کنند و مسخره را نیز گفته اند بازیچه رو و زنگ سحره روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز بازیره بالکاف مجهول بروزن کاچیره حصه و پاره از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیره اول و بازیره آخر مراد از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود بازی گوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین بنقطه دار زده کنایه از شوخ و شنگ باشد باس بروزن طاس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قدرت و قوت عربیست باسپوس با های ابجد بروزن آنبوس نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزگوش خوانند و بعربی اذان الفار گویند باستار پوستار از الفاظ متابعه است همچو فلان و بهمان و استعمالش در اوصاف مجهول شایع باشد همچنانکه کاهی فلان و بهمان را جدا جدا استعمال میکنند باستار و پستار را نیز جدا جدا ذکر میسازند باستان بروزن داستان کهنه و کذشته و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه از دنیا و عالم و دهر و کردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی مجرد هم آمده است که از ترک تجرید باشد

باستان نام

باستان نامه بانون بالف کشیده و میم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان باستی بروزن راستی بمعنی افتادگی و فروتنی باشد باسر بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند که بجهت کشت و زراعت کردن مهیا کرده باشند و کشت زار را نیز گویند باسره بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث هم بنظر آمده است باسک بضم ثالث و سکون کاف خیازه و دهان دره باشد و بیان خواب یا خمارت باسک یکوان فتن کنایه از آهنگ شدن با مردم بد خو و معارض شدن با هر زه کوی باشد باشام بروزن آشام پرده ایست مطلقا خواه پرده بر در باشد و خواه پرده سار باشام بفتح میم چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند باشت بانای قرشت بروزن چاشت چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند باشتین بروزن آستین باری و میوه را گویند که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند و بهار دهد و نام ملوکیست از سبزواران باشکونه بروزن و معنی بازگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند باشنک بروزن آهنک خوشه انگور آویزان از درخت را گویند عموما و خوشه انگور کوچک که برتاک خشک شده باشد خصوصا و خیاری را نیز گویند که بجهت تخم نگاهدارند باشو بروزن ماشو چلپاسه را گویند باشو بفتح میم چادری را گویند که زنان بر سر کنند باشه بروزن ماشه جانوری است شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است باشه فلک کنایه از افتاب است و کنایه از نسر طایر و نسر واقع هم هست و آنها دو صورتند از جمله صور چهل و شصت کوکب فلک باطس بکسر طای حطی و سکون سین بنقطه بیوفائی میوه ایست که از انوت سه کل خوانند و بعربی ثمرة العلیق گویند و درخت آن را سه کل مانند اگر برگ و بار آنرا با هم بجویانند حضابی باشد بجهت موی ریش و کیسو و امثال آن با عمورا با عین بنقطه بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده نام پدر لهراسپ که او زاهدی بوده مستجاب الدعوه از زمان موسی تا وقت ایمان برباد داد و او را بلعام نیز می گفته اند باغ معروف است که بعربی حدیقه خوانند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باغ بدیع اشاره بهشت است که خلد برین باشد باغج بفتح ثالث و سکون چیم فارسی انگور نیم پخته را گویند باغ ریسج بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد باغره بسکون ثالث و فتح رای قرشت کری را گویند که در اعضای آدمی و دردمندی دیگر بهم رسد مثل آنکه از پای کسی دنبلی برآمده باشد سبب آن در کشش آن کرم بهم پیدا شود یا سر برآبلین بنهاده باشد بدان سبب در کردن کرم بهم رسد و بعضی گویند زحمتی است که بسبب حمت دیگر بهم پیدا کرده و مال هر دو یکی است باغ زاغان نام باغیست از باغهای هرات باغ سخا کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب مروت و صاحب سخا هم هست باغ سیاوشان نام صوت است از موسیقی باغ شیرین نام لحنی است از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد باغ قدس بضم قاف اشاره بهشت است باغل بروزن باهل جای گاو و گوسفند و امثال آنها باشد باغنج بفتح ثالث بروزن نارنج انگور نیم رس گویند باغنده

بروزن بافنده پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند باغ وسیع کنایه از جنت الماوی است
باغوش بروزن آغوش چیزی را باب فرو بردن باشد و بمعنی باب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست باقدم بسکون
فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کارها را گویند و بضم دال ابجد هم آمده است بافکار
بروزن اشکار بافنده و جولاه را گویند باقلی بسکون قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروف است و آن
غله باشد که در آشها کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام بالف کشیده اگر گل آنرا در هاون ارزیز بکوبند
و در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند موی را بغایت سیاه کند باک بروزن خاک اندیشه و ترس
و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن هم هست و در جای دیگر بمعنی بازور و قوت نوشته بودند
و هیچکدام شاهد نداشتند الله اعلم باکره بسکون کاف فارسی بروزن و معنی باغره است یعنی زحمتی که
در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد باکسی زبان داشتن کنایه از آن است که خود را با کسی از آن کس
وانماید باکل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند باکند بروزن پازند یاقوت را گویند و آن جوهریست
معروف و با یای فارسی هم آمده است باکیده با دال ابجد بروزن بالیده بمعنی باکند است که یاقوت باشد
و حریر منقش را نیز گویند بال بسکون لام از انسان و حیوانات چرنده از کتف بود تا سر ناخن دست و بعضی
گفته اند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی فلوس دار
بسیار بزرگ باشد و آن دریای زنگ بهم میرسد و فساد بسیار می کند و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی
نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت و نقیض پایین باشد
باشد هم بنظر آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و بی پروائی و خوشدلی عربیست و بترکی عسل را گویند بالا
بروزن کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی
هم هست که بعربی طول خوانند و اسب جنیبت را هم گفته اند که اسب کوتل باشد بالاخوانی کنایه از آن است که
کسی چیزی را زیاده از آنچه هست وانماید بالادست بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و هر چیزی که
نفاست تمام دارد بالاده بروزن آماده اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد بالاذ بسکون ذال
نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب پالانی بارکش را هم گفته اند بالار بروزن تالار شاه
تیر را گویند و آن چوب بزرگی است که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر بر بالای آن
گذارند و بعضی ستون را گفته اند و بعضی چوبهائی را گویند که بر بالای شاه تیر گذارند و تخته و پوشش دیگر را
بر بالای آن بگسترانند و شخصی را نیز گویند که اسیر محبت مادر و موقوف رضای مادر باشد بال افکندن کنایه
از عاجز شدن باشد بالاکر با کاف فارسی بروزن بالاتر بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش

عمارت

عمارت بر بالای شاه تیر گذارند و باقی اسباب خانه پوشیدن را بر بالای آن بگسترانند بالال بروزن پامال
بمعنی بالار است که ستون و چوب و پوشش عمارت باشد بالان بروزن دالان دهلیز خانه را گویند و تله
که بدان جانوران گیرند و بالنده و نمو کننده را نیز گفته اند و بمعنی جنبان و متحرک هم آمده است بالانده بفتح
اول بمعنی جنبانیده و متحرک ساخته باشد بالانه بروزن کاشانه دهلیز خانه باشد بالانیدن بروزن خوابانیدن
بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد بالاور با واو بروزن بالاتر کوزه پر آب را گویند بالای بسکون یای
حطی جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد بالبوس با بای ابجد بروزن چاپلوس ولایت قندهار را گویند و بهمین
معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است بالست بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت دختر بکر و دوشیزه را
گویند بالش بروزن مالش معروف است یعنی آنچه زیر سر نهند و بندی را نیز گویند که بر صندوقها زنند خصوصاً
که قفل بر آن گذارند و زری باشد بمقدار معین و بمعنی بالیدن و نمو کردن هم آمده است بالشت بسکون تای
قرشت بالش را گویند که در زیر سر نهند بالش زر مقدار هشت مثقال و دو دانگ طلا باشد و در قدیم نزد
پادشاهان ترک مصطلح بوده بالشک با کاف بروزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر
بالش باشد بالش نرم زیر سر نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن باشد کسی را بطریق خوش و تیتال بالش نقره مقدار هشت
درم و دو دانگ نقره باشد بالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ گاو میان خالی یا چوب میان خالی
کرده که در آن شراب خورند و در گرجستان متعارف است و بکسر ثالث هم باین معنی آمده است و پیمانه شراب را نیز
گفته اند و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایتی است در جانب شمال بالقس بکسر قاف و سکون سین
بی نقطه بزبان رومی رستنی باشد دوائی و برگ آن سرخ بسیاهی مایل بود اگر آنرا بخایند و بر گزندگان افکنند در حال
بمیرند و بعربی رجل الحمامه خوانند و ابوخلسا همان است بالکانه با کاف بروزن آسمانه دریچه مشبکی را گویند از طلا
و نقره و امثال آن که از درون بیرون خانه را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه بمعنی
شبکه است مطلقا نهایتش آنچه از آهن و برنج و غیر آن باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب و استخوان و امثال آن
باشد پنجره گویند بالنده بروزن سازنده هر چیز که آن بالیده و تنومند شده باشد و بعربی نامی خوانند بالنگ بروزن
آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و از آن مربی پزند و جنسی از خیار هم هست که آنرا بادرنگ خوانند
بالنگو بکسر ثالث و سکون رابع و کاف فارسی بواو رسیده دوائیست که آنرا بادرنجبویه خوانند و در عربی بقله اترجیه خوانند
بالو بروزن خالو برادری را گویند که از یک مادر و یک پدر باشد و بمعنی ازخ هم هست و آن دانهای سخت باشد
که از اعضای آدمی بر می آید و درد نمی کند و آنرا بعربی ثولول خوانند و بمعنی آواز حزین هم هست بالواسه بروزن
شاه کاسه بمعنی تار باشد که در مقابل پود است بالوانه بروزن آسمانه مرغکی باشد کوچک سیاه که شیرازیان آنرا واسه

گویند بالوایه بفتح بای حطی پرستوک باشد وان پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند وبعضی گویند پرنده ایست کوچک
وسیاه وکوتاه پاچه که شب وروز در پرواز می باشد مگر در هنگام بچه کردن که بسوراخی رود واگر بر زمین افتد نتواند
برخواست وانرا بعربی ابابیل خوانند بالود بضم اول وسکون واو ودال ابجد یعنی افزود وبالید ونمو کرد وبزرگ
شد بالودن بروزن آسودن بمعنی افزودن وبالیدن ونمو کردن وبزرگ شدن باشد بالوش بشین قرشت
بروزن ومعنی بالوس که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل می یابند باله بروزن لاله قسمی از جوال
باشد که چیزها دران کنند بالید بروزن ناهید ماضی بالیدن است یعنی افزون گردید ونمو کرد وبزرگ شد
وبرآمد بالیدن بروزن مالیدن بزرگ شدن وافزون گردیدن ونمو کردن باشد بالیده بروزن نادیده
آدمی ودرخت را گویند که تنومند وبلند شده باشد بالیک بروزن تاریک کفش وپاپوش چرمی را گویند بالین بروزن
کابین بالشی را گویند که در زیر سر نهند بالین پرست کنایه از مردم تنبل وبیکار وهیچ کاره باشد بالبوس بروزن
خاکبوس ولایت قندهار را گویند بام بروزن کام طرف بیرونی سقف خانه را گویند وبعضی طرف درونی
خانه را گویند بقرینه پشت بام وظاهرا که تمام پوشش خانه را بام گویند ومخفف بامداد هم هست که صبح پگاه
وتار بم را نیز گفته اند وان تار کنده باشد که بر سازها بندند ونام قلعه ایست در ماوراء النهر وبمعنی قرض
ووام هم آمده است بام بنشست کنایه ازین است که خراب شد وویران گردید بام چشم بکسر میم پلک چشم را
گویند وبعربی جفن خوانند بام رواق بدیع کنایه از فلک وعرش وکرسی باشد بام زد بسکون ثالث وفتح زای هوز
وسکون دال ابجد کوس ونقاره را گویند بام زمانه کنایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد باس بفتح ثالث
وسکون سین بی نقطه شخصی را گویند که از بودن شهری ودیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده وتنگ آمده باشد
وبنا بر مانعی نتواند از آنجا بجای دیگر رفت وکسی را نیز گویند که در وطن پای بند وعاجز شده باشد ودر نهایت
عسرت وپریشانی گذراند وباین دو معنی بضم ثالث هم بنظر آمده است وبا بای فارسی هم گفته اند باشاد بشین
قرشت بروزن بامداد نام مطربیست که او نیز چون باربد عدیل ونظیر نداشت بام گشاده رفیع کنایه از فلک
وعرش وکرسی است بام کلان بضم کاف فارسی ولام بالف کشیده بنون زده سنگی باشد مدور طولانی
تراشیده که در بامهای خانها غلطانند تا سخت ومحکم گردد بادمسیح بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است
که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی در آن آسمان بام نهم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد
بام وسیع بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد بامه بروزن خامه ریش دراز وانبوه باشد وبعضی مردم
دراز ریش را بامه گویند بامی بروزن جامی لقب شهر بلخ است بامیان بروزن عامیان مردم بدنویس وغلیظ
نویس را گویند ونام ولایتی است در کوهستان میان بلخ وغزنین وبر یکی از کوههای آن ولایت صورت دو بت

ساخته

ساخته بودند یکی را خنگ بت ودیگری را سرخ بت می گفته اند وهر یک در جای خود خواهد آمد بامین بروزن
آیین نام قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس بامیین بسکون نون بروزن تابعین بمعنی بامین است
که قصبه باشد از اعمال هرات بان بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد ومحافظت
کننده ونگاهدارنده را نیز گویند وقتیکه با کلمه دیگر ترکیب شود همچو باغبان ودربان ونگاهبان وامثال
آن وبمعنی بانگ وفریاد وآواز بلند هم آمده است وصاحب وخداوند بزرگ را نیز گویند ونام درختی است
که ثمره انرا حب البان خوانند ودر فارسی تخم غالیه گویند وان مانند پسته میشود لیکن زود می شکند وعربان فستق
الهاویه خوانند وبمعنی لادن هم است وآن نوعی از عنبر ومشمومات باشد که بعربی حصین لبان گویند ومشک
بید را نیز گفته اند بان بر بیتا بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وبای ابجد بتحتانی رسیده وتای قرشت
بالف کشیده بلغت زند وپازند فیل را گویند وآن جانوری است کلان در هندوستان بانقش بسکون
ثالث وقاف مکسور بشین قرشت زده دانه کوچکی است که آن را ون وبن گویند که آن را شور کرده خورند
وبعربی حبة الخضرا خوانند بانک بسکون ثالث وکاف فارسی حب البان را گویند وانرا در دواها بکار
برند وبمعنی فریاد وآواز بلند هم آمده است بانگ رو رو کنایه از دم صور باشد وبانگی را نیز گویند که پیشاپیش
پادشاهان وسلاطین در وقت سواری ورفتن بجائی زنند بانگ زدن کنایه از باز داشتن ونگاهداشتن چیزی
وراندن ودور کردن کسی از پیش باشد بانگشت گرفتن کنایه از شمردن وحساب کردن باشد بانگ عنقا نام پرده
از موسیقی بانو بضم نون وسکون واو بی بی وخاتون خانه وعروس را گویند وظرف گلاب وصراحی شراب را
نیز گفته اند بانوج بسکون جیم فارسی جای خوابی باشد که بجهت اطفال سازند واز جائی آویزند وطفل را در آن
خوابانند وحرکت دهند تا در هوا آید ورود وریسمانی را گویند که در ایام عید ونوروز از جای بلندی یا شاخ
درختی آویزند وزنان ودختران بر آن نشسته در هوا آیند وروند بانوگشسب بفتح کاف فارسی وشین قرشت وسکون
سین بی نقطه وبای ابجد نام دختر رستم زال باشد بانوی مشرق کنایه از آفتاب عالمتاب است بانه بروزن شانه بمعنی
زهار است وان جای باشد در زیر ناف متصل بآلت مردی وزنی که موی از آنجا بر می آید وانرا بعربی عانه میگویند
باور بروزن خاور بمعنی قبول وتصدیق سخن باشد وبمعنی استوار وراست واستوار داشتن هم بنظر آمده است باورد
بفتح واو وسکون را ودال بی نقطه نام بلده ایست در خراسان گویند کیکاوس زمینی بباورد بن گودرز باقطاع
مقرر فرموده بود واو این شهر را در آن زمین بنیاد نهاد وبنام خود کرد باوردی بروزن نامردی منسوب بباورد را
گویند ونوعی از آش آرد هم هست بادل بفتح ثالث وسکون لام نام موضعی است که در آنجا جامه ابریشم بغایت
خوب بافند بادین بروزن کابین سبد کوچکی باشد که زنان پنبه که خواهند بریسند در آن نهند باهار بروزن ناهار

ظرف و انار را گویند و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که آنرا پهلوی و رامندی خوانند باهت بر وزن آفت سنگی
باشد سفید برنگ مرقشیشای فضی و چون نظر مردم بران افتد بی اختیار بخندد و منبع آن دریاست و آنرا بعربی
حجر الضحک خوانند باهک بر وزن آهک شکنجه را گویند باهکیدن بر وزن واکشیدن شکنجه کردن را گویند
باهم شیر و شکر بودن کنایه از غایت محبت و نهایت آمیزش و دوستی باشد میان دو کس باهمان بر وزن آسمان
بمعنی بهمان باشد که مرادف فلان است باهو بر وزن کاهو بازو را گویند و آن از آرنج دست باشد تا سر
دوش و چوب دست بزرگی را نیز گویند که شبانان و شیربانان در دست گیرند بایا با یای حطی بالف کشیده بمعنی
در بایست است که ضروری و محتاج الیه باشد بایسته بر وزن شایسته بمعنی در بایست باشد که ضروری و محتاج
الیه است و بمعنی چنانکه می باید و میشاید معمول است بایسته هستی کنایه از ممکن الوجود است چنانکه شایسته هستی واجب الوجود را
گویند بایک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است بایگان با کاف فارسی بر وزن آسمان بمعنی
حافظ و نگاهدارنده باشد و خزانه دار را نیز گویند بیان دویم در بای ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت ببا بر وزن
صبا در خانه و در سرا را گویند و آشی را نیز گویند که از بن بپزند و بن حبة الخضرا را گویند ببال دیگری پریدن بمعنی بحمایت
دیگری کاری کردن ببتک بر وزن خشتک پاره از خوشه خرما و خوشه انگور باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی
یکجا جمع شده باشد ببر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه لیکن دم ندارد
و از پوست او پوستین سازند و نانی باشد که در میان روغن بریان کرده باشند و بسکون ثانی نام
درنده ایست مشهور و جبه جامه بود که رستم زال در روز جنگ می پوشیده و بعضی گویند که آن از پوست
اکوان دیو بوده و بکسر اول موش را گویند و بعربی فاره خوانند ببراله بضم اول بر وزن بزغاله بلغت زند و پازند
دوائیست که آنرا شجره رستم گویند و آن زراوند طویل است با روغن بر بدن مالند شپش را بکشد ببربیان
بکسر رای قرشت همان جبه جامه است که رستم روزهای جنگ می پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست اکوان
دیو بوده و باعتقاد جمعی آن است که آنرا بجهت رستم از بهشت آورده بودند و بعضی دیگر گویند جانوری است
دشمن شیر و شیر شرزه همان است او را رستم در کوههای شام کشت و پوست او را جبه جامه ساخت خاصیتش
آن است که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بدان کار نکند گویند وقتی در زمان نوشیروان
آن جانور بهم رسیده بود و هزار سوار بکشتن او فرستادند آن جانور در میان آن جماعت افتاده همه را
مجروح ساخت و کشت و خورد و دیبای منقش رومی را نیز گفته اند که هر ساعت برنگی نماید ببسوده با سین بی نقطه
بر وزن بیهوده بمعنی دست زده و دست مالیده و سوده و لامسه کرده و مس نموده و سوراخ کرده باشد
ببلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطه ساکن ترتیبی باشد که از نان خشک با روغن و دوشاب کنند

و با پای

و با پای فارسی هم آمده است بیان سیم در بای ابجد با پای فارسی مشتمل بر هشت لغت و کنایت بپای بکسر اول امر
بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن و امر بدر نظر داشتن هم هست که از پائیدن باشد
بپریشد بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه تحتانی رسیده و شین نقطه دار مفتوح بدال ابجد زده یعنی پریشان
کند و پراکنده سازد بپساویدن بر وزن احسانیدن بمعنی سودن و ساویدن باشد بپسودان با دال ابجد بر وزن
دلسوزان بمعنی دلسوزان بمعنی لمس و لامسه باشد یعنی دست یا عضوی را بچیزی کشیدن یا بجائی مالیدن
بپسودن بر وزن بربودن بمعنی بپسودان باشد که لمس و لامسه کردن است بپغا با غین نقطه دار بر وزن
طمعا طوطی را گویند و آن پرنده ایست مشهور و معروف بپکن بر وزن و معنی بفکن است که امر بر افکندن
باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سر باز زدن هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سیری بطعام نگاه
کنند بپوست کسی افتادن کنایه از غیبت کردن و بدگوئی آنکس باشد بیان چهارم در بای ابجد با تای قرشت
مشتمل بر سی لغت و کنایت بت بفتح اول و سکون ثانی آهار جولاهگان را گویند یعنی آشی که بر روی کار
مالند و در عربی نیز همین معنی دارد و بمعنی لیف جولاهگان هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بط است
و بضم اول معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست بتا بفتح اول بر وزن عطا نوعی
از طعام باشد که عربان بهط و بتاب گویند و باین معنی با تشدید ثانی هم آمده است و بکسر اول امر بگذاشتن باشد یعنی
بگذار بتاره بر وزن شراره لیف جولاهگان و شومالان باشد و آن جاروب مانندی است که بدان آش و آهار
بر تار مالند بتادار بر وزن سزاوار عاقبت و انجام و آخر کار باشد بتاییدن بکسر اول و یای حطی بر وزن گراییدن
بمعنی بگذاشتن باشد بتخاک بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بالف کشیده بکاف زده نام موضعی است نزدیک
بکابل بتخال بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه ایست که آنرا بتخانه ایست که آنرا بتخاله بر وزن بزغاله هم میگویند
بترجا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده کنایه از عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد
و فرجه ما بین ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع میشود بتع بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت اهل بربر
شرابیست مست کننده و بعضی گویند از عسل و بعضی دیگر گویند از خرمای تر سازند بتفریب بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه
تحتانی رسیده بیای ابجد زده نام روز بیست و چهارم از ماههای ملکی بتفوز بفتح اول و سکون ثانی و فای بواو
رسیده بزای نقطه دار زده پیرامون دهان را گویند مطلقا خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیگر و منقار
مرغان را نیز گفته اند و گرداگرد کلاه را هم گفته اند و بجای غین نقطه دار هم آمده است بتک بکسر اول و ثانی و سکون کاف
نامه و کتابت را گویند و در ترکی همین معنی دارد بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است بتکن بکسر اول و سکون ثانی
و فتح کاف و نون ساکن ماله برزیگران را گویند و آن تخته باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی سر باز زدن

و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیری و امر باینمعنی هم هست یعنی چیزی مخور و با بای فارسی هم آمده است تبکندن بکسر اول بر وزن
بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد تبکندیدن بکسر اول بر وزن دل رنجیدن بمعنی تبکندن باشد
باشد که سر باز زدن و میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد تبکوب با واو مجهول بر وزن مطلوب ریحانی باشد
که از مغز جوز و شیر و ماست و شبت سازند و بجای بای آخر تای قرشت هم گفته اند که بر وزن فرتوت باشد و بجای
کاف لام نیز بنظر آمده است تبکیش بر وزن درویش ترکش و تیردانی را گویند که پر از تیر باشد و معنی ترکیبی آن بت مانند است
چه بت لیف جولاهگان و کیش مانند را گویند تبلاب با لام بر وزن محراب غلاف گل خرما را گویند تبلخ و ترش رضا دادن
کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت و قسمت رزق از قلیل و کثیر و قناعت و سیری و گرسنگی و فقر و فاقه و سختی و نرمی
روزگار باشد تبنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افشردن و فشردن باشد و بکسر اول امر است به تبخیدن
یعنی درهم پیچ و بیفشار و از پی در آی تبو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است
و جائی را نیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا تابد و آن نقیض نساست و بضم ثانی قیف را گویند و آن پیاله باشد
که در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند
و قبه و گوی سر عصا و قمچی را نیز گفته اند و سنگ دراز را نیز میگویند که بدان دارو می سایند و آنرا بعربی مقمع خوانند
و باینمعنی و بمعنی دیه که روغن در آن ریزند بکسر اول هم آمده است تبواز بر وزن شهناز آرامگاه و نشیمن باز و شاهین و امثال
آنرا گویند تبوخت بکسر اول بر وزن بسوخت ماضی توختن است یعنی جمع کرد و بیندوخت و بمعنی جدا کرد و گذارد هم هست
اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت و بمعنی کشید و فرو کرد هم آمده است که از کشیدن انتقام و فرو بردن چیزی
در جائی باشد تبوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده بکاف زده چاهی باشد که غله و امثال
آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای ریزند و بمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیم تای قرشت
بیای ابجد هم هست تبوک بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده طبق چوبین باشد مثال دف بزرگ که بقالان
اجناس در آن کنند و باینمعنی بتقدیم ثانی بر اول هم آمده است تبه بفتح اول و ثانی مقمع را گویند و آن سنگی باشد
که بدان داروها بسایند و بمعنی خشکه پلاو هم هست و بمعنی اول با ثانی مشدد نیز بنظر آمده است تبیا بفتح اول و سکون
ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد و آنرا بعربی صدر خوانند و بکسر اول هم آمده است تبیار بکسر اول بر وزن
بسیار بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شیشه قاروره بیمار را نیز گویند و بفتح اول هر چیز که آن در نظر قبیح و زشت
نماید تبیاره بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چیز که مردمان آنرا دشمن دارند و هر صورتی
که در نظرها زشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند بیان پنجم در بای ابجد با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت بج
بفتح اول و سکون ثانی زهاب و پالایش آب و شراب و امثال آن باشد و اندرون دندان را نیز گویند و گوشت روی را

نیز

نیز گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول بز را گویند که برادر گوسفند است و بعربی مغز خوانند و بکسر اول بمعنی برنج باشد
که بعربی ارز گویند بجال بر وزن و معنی زغال و انگشت باشد که اخگر گشته است و اخگر و انگشت افروخته را نیز گویند
بجان آوردن کنایه از بتنگ آوردن باشد و کنایه از کشتن و بقتل آوردن هم هست بجای آوردن کنایه از شناختن
و دانستن و بفعل آوردن باشد بجس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نرمه بینی را گویند که آن پرهای بینی باشد
و بمعنی نرمی و سستی هم آمده است بجست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی آواز هر چیزی را گویند و بکسر اول
ماضی جستن و رهیدن و بضم اول جستن و تفحص کردن باشد و بمعنی اول بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است بجشک
بکسر اول بر وزن سرشک بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف بنجشک هم هست که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند
بجل بضم اول و ثانی بر وزن دهل استخوان شتالنگ است و آن در میان بندگاه ساق می باشد و بتازی کعب میگویند
بجم بضم اول و سکون ثانی و میم گز مازک است که میوه درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و بکسر اول هم آمده است
بجوجیا با جیم بر وزن فلونیا بلغت زند و پازند ماده هر حیوانی را گویند و فرج زنان را هم گفته اند بجور بفتح اول و ثانی
نام جائی و مقامی است مابین اصفهان و فارس بیان ششم در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت
بچ بضم اول و سکون ثانی اندرون لنبوس دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند بچ بچ بضم هر دو بای ابجد
و سکون دو جیم فارسی حرف زدنی باشد در نهایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظی است که شبانان بز را بدان
نوازش کنند و پیش خود خوانند بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بدولتی باشد یا بخدمت دولتمندی بچرک بکسر اول بر وزن خشتک
بمعنی سخره و فریب خورنده باشد و باینمعنی بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک هم آمده بچش بفتح اول و ثانی بر وزن خشن
نرمی پرهای بینی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است بچشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک حکیم و طبیب و گیاه
فروش را گویند بچشم آمدن چشم زخم را گویند یعنی آزار بکسی رسیدن بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن
باشد و تند و تیز نگریستن و چشم زده کردن و چشم زخم رسانیدن باشد بچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه
باشد غیر معلوم بچکم بفتح اول و کاف بر وزن شبنم خانه تابستانی و خانه که اطراف آنرا شبکه کرده باشند و ایوان و صفه
و بارگاه را نیز گویند و بمعنی گرگ هم هست که بعربی ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است بچل بر وزن کچل
شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند بچم بکسر اول بر وزن شکم کاری را
که با نظام و آراستگی بود و امر بچمیدن هم هست که خرامیدن بناز باشد یعنی بخرام بچه خور کنایه از لعل و یاقوت
و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد بچه خورشید بمعنی بچه خور است که جواهر و فلزات باشد بچه خونین
کنایه از اشک چشم باشد بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب و روز روشن و آتش و لعل و یاقوت باشد بچه کو بضم
کاف و سکون واو شخصی که آنرا در طفلی از راهگذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند بچه نو بفتح نون و سکون

حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجه هر چیز و شاخهای تازه و شکوفه نورسته را نیز گفته اند بچیز
بکسر اول بر وزن ستیز کهین و کوچکترین و کمینه و کمترین هر چیز را گویند بیان هفتم در بای ابجد با حای حطی مشتمل
بر دوازده لغت و کنایت بخجات بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه مفتوح و جیم بالف کشیده بفوقانی زده
بلغت یونانی سرخ مرز را گویند و آنرا بعربی عصی الراعی خوانند و آن رستنی باشد سرخ بسیاهی مایل تقطیر البول را
نافع است بحر اندلس دریائیست که کشتی در آن کار نکند الا روز شنبه بوقت غروب آفتاب ساکن گردد و تا دیگر بار طوفان
شدن کشتی از مخاطره گذشته باشد بحر بیکران خندق کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد بحر چکل نام دریائیست
در ترکستان منسوب بشهری که او را چکل میگویند بحر خوارزم دریاچه ایست در سه روزه خوارزم که آب آمو آنجا جمع میشود
و محیط آن صد فرسنگ است بحر دهان زیبق عمل کنایه از ابری است که تقاطر کند بحر نهنگ آثار و بحر نهنگ آسا کنایه
از تیغ و شمشیر آبدار باشد بحر غمام دریای کاشغر است اگر کسی سنگی در آن اندازد طوفان شود بمثابه که بیم هلاک
نزدیکان باشد بحر وسیع کنایه از فلک است و کنایه از دست صاحب همتان هم هست بحر قطاس بضم قاف
گاوی است بحری که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سر علم بندند و بعضی گویند گاوی است که در کوههای ختا باشد
بحقد بکسر اول و ضم ثانی و فتح قاف و سکون دال یعنی فواق کند بحیرا بر وزن نصیرا نام راهبی و زاهدی بوده است
نصاری و قصه شناختن او پیغمبر آخر الزمان را در تاریخ است بیان هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر چهل و سه لغت
و کنایت بخار بضم اول بر وزن دچار علم و فضل را گویند و در عربی اجزای مائی و ارضی و هوائی است که متصاعد
میشود بخارا بضم اول بر وزن مدارا شهری است مشهور از ماوراء النهر و مشتق از بخار است بمعنی بسیار علم و چون
در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنابر آن بدین نام موسوم شد بخاک افکندن کنایه از مظلوم و خوار و تظلم کردن
و بخواری و زاری افکندن باشد بخت بر وزن سخت کنایه از طالع باشد و سیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم
افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و نام جانوری است شبیه بملخ و بضم اول نام پادشاه ظالم که بیت
المقدس را خراب کرد بخت دندان خای کنایه از طالع ناموافق و بخت نامساعد باشد بختگاه بضم اول و سکون ثانی
و ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بواو زده نطول را گویند و آن دوائی چند است که با هم بجوشانند و بدن
بیمار را بدان بشویند بختو بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده هر چیز غرنده باشد عموما و رعد را گویند
خصوصا و بفتح اول هم آمده است بختور بضم اول بر وزن مزدور بمعنی بختو است که رعد باشد و شیر غرنده را نیز
گویند و بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و رابع بمعنی صاحب بخت باشد و باین معنی بر وزن فغفور نیز درست است بختوه
بضم اول و سکون آخر که ها باشد هر چیز غرنده را گویند و رعد را نیز گفته اند و بفتح اول هم درست است بخته بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد یا ماده و هر چیز که پوست آن را کنده باشند

و دنبه

و دنبه فربه را نیز گفته اند و بمعنی محصل و تحصیلدار هم هست بخجد بر وزن ابجد ریم آهن را گویند بخرد بکسر اول
و سکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون دال ابجد صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور و ادراک و خبردار
باشد بخرک بضم اول بر وزن اردک بادام کوهی باشد و چوب آنرا بجهت میمنت عصا کنند بخس بفتح اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چین چین و درهم کشیده
و پژمرده شده باشد و برهم آمدن دل را گویند بسبب غمی یا طپشی و گداز و رنج و مالش دل را نیز گفته اند و بمعنی
عشوه و خرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که با آب باران زراعت کنند و در عربی بهمین معنی و بمعنی زر قلب ناسره
و قیمت اندک باشد بخسان بر وزن لرزان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان
و گداختن را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده است بخساند بر وزن لرزاند یعنی بگدازد و در آزار و رنج دارد
و پژمرده سازد و چین چین گرداند و بخرامد بخسانیدن بر وزن ترسانیدن بمعنی گذرانیدن و پژمرده ساختن و در رنج
داشتن و خرامیدن باشد بخست بفتح اول و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا و آواز هر چیز باشد و بضم اول
و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و آنرا بعربی غطیط خوانند و بکسر اول یعنی شکست و مجروح گردانید
بخستن مصدر بخست باشد که صدا کردن دماغ است در خواب بخلوس بر وزن اشکبوس نام پادشاهی است
که عذر را بقهر و تعدی و غضب برده بود بخم بضم ثالث بر وزن انجم شرابی باشد که از آرد گندم و امثال
آن سازند بخسی بر وزن مخفی پژمرده و بی آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند بخسید بر وزن فهمید بمعنی
گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین گردید بخسیدن بر وزن فهمیدن پژمرده ساختن و گدازانیدن
و در رنج داشتن باشد و بمعنی خرامیدن هم آمده است بخسیده بر وزن فهمیده بمعنی ناندید و گداخته و پژمرده و فراهم
آمده و خرامان باشد بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت خوانند و بمعنی برج هم هست
خواه برج کبوتر باشد و خواه برج قلعه و خواه برج فلک بخشایش بر وزن افزایش آنکه از جرم و گناه و تقصیر
و کشتن کسی بگذرد بخشودن بر وزن افزودن بمعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست بخفد
بکسر اول و فتح ثالث و فا و سکون دال یعنی عطسه کند چه خفیدن بمعنی عطسه کردن باشد و با ثانی مضموم یعنی سرفه
کند بخله بضم اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند بخم بفتح اول و ثانی بر وزن عجم
ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و بسکون ثانی هم گفته اند بخمه بر وزن دخمه نوعی از خرشف است که کنگر باشد
و آنرا بیدگیاه خوانند بخنو بفتح اول بر وزن پرتو رعد برادر برق را گویند و پدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد
بخنوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق باشد و آن درخشندگیست که پیشتر بوقت باریدن بهم
میرسد و بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است بخور بر وزن قصور عسل لبن را گویند و آن صمغ درخت دوم است

و بعربی میعه سائل خوانند و بخور آن بدانه خوشبو باشد بخور شیشه بکسر شین نقطه دار و سکون تحتانی و شین دیگر مفتوح
چندی از عطریات باشد که با آب تر کنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود و بخور مریم بفتح میم و سکون رای قرشت و یای
حطی مفتوح بمیم زده گیاهی است که پنج انگشت ماند و بغایت خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و
پرستش آتش در دست گیرند گویند مریم مادر عیسی دست بران زد و ان بصورت پنج انگشت شد و از آن تخم
نیز گویند و بعربی خنصر المسیح و بیونانی فیعلاوس خوانند یرقان را نافع است بخون بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو نام ستاره مریخ است که در فلک پنجم میباشد بخیده بروزن چکیده پشم و پنبه زده حلاجی کرده شده را
گویند بخیر بروزن حصیر گیاهی است دوائی که از اسپیدکیا خوانند و ان نوعی از کنگر باشد بخیل بروزن وکیل نام
نوعی از خرشف است که کنگر باشد و از اسپیدکیاه خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند بخیاه بروزن وسیله تخم خرفه را
گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند بخیه بر بروی کار قیاس کنایه از فاش کردیدن و آشکارا شدن راز باشد بیان بنهم
در بای ابجد با دال بنقطه مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت بد بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب و نیک باشد و لقب و کنیه
نیموخته را گویند که بحیث آتش کبره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بود باشد و بمعنی آتش گیره هم است و آن
چوب پوسیده باشد یا گیاهی که باحتراق آتش زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتکار را نیز
گفته اند بدآختر بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه دار و رای بنقطه بی طالع و بدبخت و شوم را گویند بدشتان
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون سین بی نقطه و فاف بالف کشیده نبون زده یونانی حشیشی است کرم
و خشک و ازرا بتازی کف الکلب خوانند بدآغاز باغین نقطه دار بروزن بدآواز بمعنی بدسرشت و بد ذات باشد
بداق بکسر اول بروزن عراق باجه تنبان و ازار و شلوار باشد بداک بفتح اول بروزن هلاک بد اندیش و خشم آلود را گویند
بدبک با دال ابجد بروزن لیلک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بدپسند مشکل پسند را گویند بدپوپای
فارسی بروزن مرموز پیرامون دهان را گویند از طرف پروین بدبخش بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین بی نقطه از
بروزن بنفش مخفف بدخشان چون لعل از انجا آورند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی و بدخشی را نیز بدخش گویند
بدخشان بروزن نمکدان ولایتی است از ین هند و ستان و طرخسان گویند معدن لعل و طلا در انجا است و گویند
انجا را از غایت بزرگی دو قوت سوار شوند و بجاهای نزدیک تر دو نمایند و بعضی گویند کان لعل انجا نیست و چون از معدن
بدانجا آورند و فروشند بدان سبب منسوب بدخشان شده است بدخشی مذاب کنایه از لعل بدخشانی و شراب لعلی
باشد بدل با دال بروزن محفل ترسنده و ترسناک را گویند بدرام با رای قرشت بروزن بداندام یعنی همیشه
و مدام و بمعنی خوش و خرم و آراسته و خرام و مجلس و کشا و جای آسایش دارام باشد و جانوران وحشی را گویند
عموما و اسب و استر سرکش را خصوصا بدرنگ بروزن مکران سبزه و رستنی بود مانند ترب و ان بغایت کنده

و بروی بسته

و محظوظ شدن باشد بدو بفتح اول و ثانی و سکون واو اسب تندرو را گویند بدواز بروزن پرواز بال گشودن
طیور را گویند و نشیمن و قرارگاه و جای آرام باز و شاهین و امثال آنرا نیز گفته اند بدوره بروزن تنوره طعامی را
گویند که از جائی زله کرده و در لنگی و رومالی بسته باشند و بروزن سخره هم گفته اند و باین وزن بمعنی حصه
و بهره نیز آمده است بده بفتح اول و ثانی خشکه پلاو را گویند و نام درختی است بغایت سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت
بی میوه را گویند عموما و درخت بید را خصوصا و بضم اول رکوئی باشد سوخته که با چخماق آتش بران زنند بدیج
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم هلیله را گویند و آن چیزی است باندام بیضه مرغ و آنرا در شیره قند پرورده
کنند و خورند و در مؤید الفضلا بلیله نوشته بودند و آن دوائیست قابض بدیسه بروزن هریسه چرم و چوبی باشد
مدور که در گلوی دوک کنند و تخته میان سوراخی را نیز گویند که بر سر چوب خیمه گذارند بدیه بکسر اول بروزن نسیه
بمعنی آرزومند باشد بیان دهم در بای ابجد با ذال نقطه دار مشتمل بر دو لغت بذله بروزن طبله سخن مرغوب و
دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند با آهنگ بذیون بروزن افیون قماش نفیس را گویند بیان یازدهم در بای
ابجد با رای قرشت مشتمل بر دو صد و نود و دو لغت و کنایت بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است
و بمعنی بلندی هر چیز و استعلا هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و زن جوان و آغوش و کنار
و بغل را نیز گویند و پهنائی هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و حفظ و نگاهداشتن بخاطر و نفع و فایده را هم گفته اند
و بمعنی در سرا و خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است در هندوستان
و برنده را نیز گویند و امر بردن هم هست یعنی ببر برابر آمدن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد بربران بروزن
ثنا کردن گیاهی است دوائی که آنرا بیونانی سطاریون خوانند اگر بر گزیدگی عقرب ضماد کنند نافع باشد براب گفتن
بمعنی فی الحال و زود گفتن و زود جواب دادن باشد برات بر شاخ آهو کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن
باشد براتی بروزن نباتی جامه کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات مواجب بمردم دهند و مردی را نیز گویند که
در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند براوندر مخفف برادر اندر است که پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر مادر
از شوهر دیگر براز بروزن نماز بمعنی برازندگی و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد و امر باین معنی هم هست یعنی
آراسته کن و نیکوئی بجای بیاور و چوبکی را نیز گویند که کفش گران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران
میان شکاف چوب گذارند بوقت شکافتن و پنبه را نیز گویند که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد
و فضله و غایط را نیز گویند که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند
و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم آمده است برازبان بکسر اول بروزن نگاهبان آهن پاره درازی را گویند
که بر دنباله تیغه کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که بدرون دسته و قبضه فرو کنند برازد بروزن طرازد

یعنی

یعنی زیبد برازش بفتح اول بروزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل کردن پنبه و پاره باشد بر قبا و خرقه
و امثال آن برازوان با واو بروزن و معنی برازبان است و آن آهن پاره دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن
باشد چیزی را بچیزی براش بفتح اول بروزن و معنی خراش و زخم است و بمعنی پاشیدن و فرو نشانیدن
هم آمده است براغ با تشدید ثانی بروزن دماغ فصاد فصد کننده را گویند براغالیدن با لام بروزن
سراپا دیدن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن باشد شخصی را بر چیزی و کاری براغلیدن بروزن جفا کشیدن
مخفف براغالیدن است که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد و بعربی اغرا گویند براق جم کنایه از بادیست
که تخت سلیمان را می ربود براکو بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام کوهی است که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش
واقع است از ولایت فرغانه نزدیک باندجان برآمدن بروزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن و برپای خواستن
باشد برنداف بضم اول و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده بفا زده رودهای انسان و حیوانات دیگر را
گویند برانه بفتح اول و نون نام شهری و مدینه ایست براو بفتح اول و سکون آخر که واو باشد طایفه را گویند
از جنس کناس و سرگین کش برآورده بروزن سراپرده شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده
باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در بر گرفته و بچیزی عادت
کرده و از هم جدا ساخته را هم گویند و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه برآوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است براه
بروزن نگاه بمعنی خوب و خوبی و نیکو و نیکوئی و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن را هم گویند براهام
با میم بروزن فراهان نام جهودی بود که بهرام مال او را بلبنک سقا داد و ابرهیم را نیز گویند براهختن با خای نقطه دار
بروزن ندانستن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا براهنجیدن بروزن نواسنجیدن بمعنی براهختن باشد که برکشیدن است مطلقا
براهیختن بروزن درآویختن بمعنی براهختن باشد که کشیدن است مطلقا بربار با بای ابجد بروزن سردار بمعنی بالاخانه
و حجره باشد که بر بالای حجره دیگر سازند برباره بروزن هرکاره بمعنی بربار است که حجره بر بالای حجره دیگر باشد
و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد کنند بر بالای پا زدن گوزیدن کنایه از لاف و گزاف زدن
و کاری و مهمی پیش گرفتن باشد که زیاده از قدرت او باشد بربد بروزن سرحد نام ولایت سیستان است
و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده بربر بروزن صرصر نام صنفی از مردمان است و هرزه گوئی و
پرگوئی و لجاجت را نیز گویند و بعربی نام ولایتی است در مغرب که مردم آنجا سبز چهره میباشند بر پروشان
با بای فارسی بروزن پرده پوشان مطلق است را گویند از هر پیغمبر که باشد بربست با سین بی نقطه بروزن
سرمست بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد بربستگان بروزن سربستگان جمع بربست است یعنی
قاعدها و قانونها و روشها بربسته بروزن برجسته نقیض بررسته است و آن چیزی را گویند که روح نباتی

باشد که در دسته
و قبضه فرو کنند برازیدن
بروزن تراویدن بمعنی خوب و زیبا
نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی

دروی اثر کند و نشود و نما نتواند کرد و زیاده از انچه هست نتواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ و امثال آن
باشد بر لبط بفتح اول و سکون آخر که طای حطی باشد نام سازی است مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و ان طنبور نما
باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه بربند بروزن سربند سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد چه بر بمعنی پستان
هم آمده است و انرا العربی الجب خوانند بر پوز با پای فارسی بروزن سر و دز پیرامون دهان چرندگان و منقار پرندگان
باشد بر پوس با پای فارسی بروزن افسوس یعنی بر پوز است که پیرامون دهان و منقار مرغان باشد بر پوسیس بسین اول
مکسور و تحتانی بواو رسیده بسین دویم زده لغت یونانی نوعی از نباتست و عشقه است در رنگ آن مانند زنگ زعفران
باشد و بر درختها پیچد بر پیچنه با پای فارسی بروزن برانگیخته یعنی پیچیده و تاب خورده باشد برتاس با تای قرشت بروزن
کرباس نام ولایتیست از ترکستان و در انجا پوستین خوب میباشد و ان از پوست روباه انجاست در نهایت پاکیزگی و لطافت
وان پوستین را نیز برتاس میگویند و نام شهریست در حدود روس و نام یکی از بهادران و دلیران هم هست و با یمعانی با طای حطی
هم بنظر آمده است که برطاس باشد بر ترسک بفتح فوقانی و سین بنقطه بروزن سرتراشک گیاهی است که انرا بوی مادران گویند
و بعربی شویلا خوانند برتاشک با کاف بروزن فرداشک یعنی برتراسک است که بوی مادران باشد برتنک بروزن
خرچنگ تنک دویم باشد از زین اسب و لوازمانندی را نیز گویند که از کرباس وغیره دوزند و بر کهواره اطفال نصب کنند
و طفل را بران در کهواره بندند و نوعی از پارچه کم عرض هم هست برتنی بروزن کردنی غرور و تکبر و تجبر باشد برتره
بروزن شرطه نام پسر توبر است که بهادری از تورانیان بود دبرتیما با فوقانی تحتانی رسیده و با ی ابجد بالف کشیده
بزبان زند و پازند پرستوک را گویند و ان پرنده ایست معروف برج بفتح اول ثانی و سکون چیم رستنی باشد
که آنرا اکثر ترکی خوانند برجاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بسین بنقطه رزده اما جگاه و نشانه تیر را گویند
و عرب انرا که در هوا نشانه تیر کرده باشند برجاس گویند و انرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند برجاب بضم
اول بروزن لهراب نام مبارزی است تورانی که با پیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود و برجاف بضم اول و سکون
ثانی و جیم فارسی بالف کشیده بغازده نام غله ایست که انرا بعربی ملک و جلبان گویند برجان قدم نهادن کنایه
از ترک چاره و علاج کردن و بر هلاک راضی شدن باشد برج ثریا کنایه از زنان معشوق و خوبان و صاحب
حسنان باشد و برج ثور را نیز گویند برجح با جیم فارسی بروزن برزخ یعنی زود پختن است و ان نیزه باشد
نه کوتاه و نه دراز برجد بدین کنایه از بی حجاب در آمدن باشد برجیدن مخفف برچیدن باشد برجند بکسر اول
بروزن و بسند نام قریه ایست از ولایت خراسان نزدیک بدشت بیاض برج هلالی کنایه از برج سرطان باشد
باعتبار انکه خانه ماه است برجیس بروزن ادریس یکی از ناههای ستاره مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی
هم آمده است برخ با خای نقطه دار بروزن چرخ یعنی پاره و حصه و بهره و لخت و بعضی باشد و تالاب و استخر را نیز گویند

ابعنی

و بمعنی برق هم هست که برادر رعد است و ماهی را نیز گویند و بمعنی سرشک آتشین باشد و بمعنی شبنم هم آمده است
و با یمعنی بضم اول هم گفته اند برخان بروزن ترخان بمعنی اواز و صدا باشد و نام ولایتی است از ملک خاور
برخ با چیم فارسی بروزن اعرج زشت و نازیبا و زبون را گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است برخش بروزن
بنفش پشت اب را گویند برخفج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بقاف چیم زده کرانی باشد که در
حواب بر مردم افتد و انرا العربی کابوس و عبد الجنة و بعضی انرا از شیاطین میدانند و با یمعنی بجای حرف اول
با ی حطی هم آمده است برخفجی با چیم فارسی بروزن سردستی درشتی و ستیزه کار را گویند برخلد سر کنایه از ابی
دارنی همیشگی و جاویدانی یا ثانی باشد برخواباد و معدوله بروزن سرداب تو شک و نهالی باشد و بخواب
نیز گفته اند برخوباد و معدوله بروزن صفدر یعنی بهره بر باشد که شریک و انباز باشد و مخفف برخوار
هم هست و بروزن نعفور هم بنظر آمده است برخه بروزن چرخه یعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد
برخی بروزن چرخی بمعنی فدا شدن و قربان کردیدن باشد و انچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره
و اندکی از بسیار هم هست برد بفتح اول بروزن فرد امر است بدور شدن از راه یعنی از راه دور شو و بمعنی
سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند و بضم اول ماضی بردن است و چیستان و لغز را نیز گفته اند و انرا
بعربی احجیه خوانند و در عربی قماشی است مخصوص یمن که بر دیمانی گویند برد ابرد با ی ابجد بروزن تنها کرد
بمعنی اول بردن است یعنی از راه دور شو بردان بروزن و معنی سردادن و رها کردن باشد بردباغ با غین
نقطه دار و حرکت غیر معلوم اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند بردال بروزن و معنی
پرکال است بردن بروزن ارمان شیره گیاهی است بغایت بدبو که کند بردبار بضم اول و با ی ابجد بالف
کشیده بروزن قرب دار نابا در نده و تحمل کننده و بارکش و جفاکش را گویند بردبر بفتح دو با ی ابجد
و سکون دو را ی قرشت و دال بنقطه یعنی بردابردن است که امر بدور شدن باشد یعنی دور شو بردرشو بروزن
زرگر مخفف برادرست بردع بروزن مجمع شهری است آباد کرده نوشابه و نام ان بردم بوده که بجای عین
میم باشد و در زمان سکندر بردع و بردعه نام نهادند بردفترافکندن کنایه از کوشش بردک بروزن مردک
افسانه را گویند یعنی اغلوطه و لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول یعنی افسانه و بضم اول بمعنی لغز و
گفته اند بردم بروزن مرهم نام اول شهر بردع بوده است پیش از زمان اسکندر و اسکندر او را بردع نام نهاد
بردمیدن بروزن سرکشیدن ماضی بردمیدن است که روئیدن و سبز شدن باشد یعنی سبز شد و روئید و بمعنی غضب
شد و قهر آلود کردید نیز آمده است و ماضی دم زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن و خود را پر باد کردن هم
هست و طلوع و ظاهر شدن صبح را نیز گویند و دم زدگران را هم گفته اند بردن بکسر اول و سکون ثانی فتح

ثالث و نون ساکن بمعنی تندی و تیز رفتاری باشد و اسب جلد و تند را نیز گویند و بضم اول بمعنی ربودن و یافتن
باشد بردنگ بر وزن فرسنگ کوه کوچک و پشته خوردی را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد بردون
بر وزن فرعون اسب نر جلد و تند را گویند و گویند این لغت عربیست برده بر وزن ارده بمعنی اسیر شده باشد
مطلقا خواه دختر و خواه پسر بردی بر وزن زردی نوعی از خرمای لطیف بود که آنرا سنگ اشکنک خوانند
و ظروف سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن بیشتر در مصر میباشد و از آن کاغذ سازند و بعربی حفاة
گویند بردیدن بر وزن گردیدن بمعنی از راه بطرفی شدن بردیرلوس بفتح اول و سکون ثالث بتحتانی کشیده
برای قرشت زده و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی مرغی است که آنرا چکاوک خوانند
و بعربی ابو الملیح خوانند بررس با رای قرشت بر وزن اطلس امر بواو رسیدن و پرسیدن باشد یعنی وارس
و بپرس بررسته بضم ثالث بر وزن سرشته مطلق نباتات و گیاه بی ساق باشد و کنایه از مردم بی ادب
هم هست بررسید بر وزن بردمید بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی آمدن و رسیدن است و بمعنی سوال کرد
و پرسید هم هست که ماضی سوال کردن و پرسیدن باشد بر روی دویدن کنایه از گرم عنان شدن در گفتگو باشد
برره بر وزن درگه آراسته و خوب و آراستگی و خوبی را گویند برز بفتح اول بر وزن طرز بمعنی کشت و زراعت
و کشاورزی باشد و ماله بنایان را نیز گویند که بدان گاه گل و گچ بر دیوار مالند و بمعنی زیبائی و معشوقی و بلند بالائی
مردم و تنه درخت نیز آمده است و مطلق بلندی را هم گفته اند و بضم اول بمعنی خواستگی و قد و قامت آدمی و شکوه و
عظمت باشد و بلندی بالای مردم و چاروا را نیز گفته اند و بمعنی مطلق بلندی و تنه درخت هم آمده است و ماله بنایان را
هم گفته اند برزدن بر وزن گردن آنست که دو کس یا بیشتر از دو طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب
بر دباختی کنند و بمعنی بهم برآوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند بکنار دریا
و کنایه از همسری و برابری کردن باشد برزکار با کاف بر وزن قرض دار برزیگر و زراعت کننده را گویند
برزگر بفتح کاف فارسی بمعنی برزکار و برزگر باشد که زراعت کننده است برزم بر وزن مریم بمعنی نازکرشمه
باشد و نام قلعه ایست بر کنار آب آمو برزن بفتح اول بر وزن ارزن کوچه و محله را گویند و بمعنی صحرا نیز بنظر
آمده است و امر برزدن هم هست یعنی بزن و بکسر اول تابه باشد که از گل سازند و نان بر بالای آن پزند
برزوبلا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بود
تورانی در لشکر افراسیاب برزه بر وزن لرزه شاخ درخت را گویند و بمعنی کشت و زراعت هم هست برزه کار
بر وزن هرزه کار برزیگر و زراعت کننده باشد برزه گاو گاو زراعت کننده را گویند و آن گاویست که زمین را بدان
شیار کنند برزه گر بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در برزیگر و زراعت کننده را گویند برزیدن بر وزن لرزیدن

بمعنی

بمعنی ورزیدن است که مواظبت و مداومت کردن باشد و کاری برزیگر بر وزن یکدیگر زارع و زراعت کننده را گویند
برزین بر وزن پروین بمعنی آتش است که عرب نار خوانند و نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده
ساخت و آنرا آذر برزین نام کرد و آن آتشکده ششم است و بمعنی برزن هم هست که صحرا و کوه و محل باشد و نام مبارزی
بوده ایرانی برزین کروس بضم کاف و رای قرشت و سکون واو و سین سعفص یکی از موبدانست و موبد حکیم و دانشمند
و عالم و بزرگ آتش پرستان باشد برس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوبی باشد که بر بینی شتر کنند
و ریسمان مهار را بر آن بندند و بمعنی مهار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر بینی گاو گذرانند و بمعنی مهمیز هم هست
و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و شحم الارض نیز گویند و بضم اول میوه و بار سرو کوهی باشد برسام بر وزن
سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم باشد برسان
بفتح اول بر وزن ترسان دوشاب سیاه رنگ خوشبوی را گویند و مطلق امت را نیز گفته اند از هر پیغمبر که باشد و گروه
آدمیان را هم گویند و بکسر اول هم آمده است و بضم اول اژدها را گویند برسر آمدن کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی باشد برس غنچه
بضم اول و غین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد و آن سیاه رنگ و فربه میشود سفوف آن کرم شکم را می کشد و آنرا بعربی
جوز الابهل و ثمره العرعر خوانند برسم بر وزن مرهم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت بهوم
ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و رسم بریدن آن چنان است که اول
کاردی که دسته آن آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند پادیاری کنند یعنی پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزم نمایند
یعنی دعائی که در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را
نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در اندرون آن
گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادت بکنند یا نسکی از نسکها زنند یعنی قسمی از اقسام کتاب
زند بخوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک
وندیداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسک یشت بیست و چهار برسم و
بهنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها
باطل گردد و از جهت نسکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند
برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ
جهانگیری میگوید این لغت را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود داود شیر نام داشت و مجوسان او را موبد
میدانستند و در عهد اکبر شاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته
بود که برسم کتابیست که آتش پرستان در حین پرستش آتش در دست می گیرند مگر در یک نسخه که گیاهی نوشته بود

و این را با انکه در فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیک است اعلم بر سم چین با جیم فارسی بروزن فرودین کاردی بود که دسته آن هم از اهن باشد و فارسیان مران بر سم ازدرخت ببرند بر سوار بروزن مرغوله قرصی باشد که دران چوز و بزر بادرنگ و درکرا دویه کرم کنند و خورند بر سیا با لفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون هر دو بالف کشیده بر ستی باشد که تخم ان مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع باشد بر شان با شین نقطه دار بروزن افشان بمعنی امت باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد بر شتی با خای نقطه دار بروزن کرکی بالا نام موضعی است میان ایران و توران و با بمعنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است بر شتی با خای نقطه دار بروزن کهکشان بمعنی بر شخاست که نام موضعی باشد میان ایران و توران و با بمعنی بجای خای جیم هم بنظر امده است بر شد بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد بر شکستن کنایه از اعراض نمودن و ترک دادن و واکذاشتن و بر گشتن باشد بر شوم بروزن مرسوم بلغت اهل نجد نوعی از خرمای خشک باشد بر شیان بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده بنون زده دار و نیست که انرا سرخ مرز گویند و بعربی عصی الراعی خوانند بر شیر نرزی نهادن کنایه از نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد بر صحرا نهادن کنایه از اشکار و ظاهر ساختن باشد بر صیصا مشهور است و او عابدی بوده در نهایت خدا پرستی غافت اندیشیدن فریب خوردن و کمراه کردید بر طاس با طای حطی بروزن کرباس نام شهری است از ولایت ترکستان گویند روباه انجا پوست خوب سیدار دو پوست آن روباه را بر طاسی گویند و با یای فارسی هم آمده است بر طاق نهادن بمعنی بمرتبه اعلا رسیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست بر طانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف تحتانی رسیده بلغت یونانی کلی است که از ان استان افروزخوانند و بعضی گویند تخم نسترن افروزست بر طایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندوستان که یکی از درختان ان جزیره با کی عظیم و صدائی مهیب می آید و بعضی گویند کوهیست دران جزیره که شبها ازان کوه صدای طبل و دهل و سنج می آید بر طیقون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و بسین نقطه زده و ضم قاف و واو و نون ساکن بلغت یونانی کل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و ان قایم مقام کل مختوم است برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و کل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر امده است و با بمعنی با زای نقطه دار نیز درست بر غاب بروزن مخراب بند آب باشد یعنی جائی که پیش آب را بندند تا آب دران جمع شود برغست بروزن بهرست کیاهی باشد خودروی شبیه بهفتاج که در اشتها داخل کنند و ان بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و انرا بحچه گویند و بعربی قثاء بری و عملول و تملول و شجره التین خوانند و بعضی گویند که کیاهی است که کل زردی دارد و انرا بیشتر اوقات بخز و کاوند و بعضی دیگر گفته اند تره ایست بهاری و طعم تیزی دارد تازه انرا بپزند و بخورند و چون خشک شود بخز و کاوند و بعل وزغ را نیز گویند و آن چیزی باشد

سبز که بر روی ابهای ایستاده می ایستد و جوی آبی را نیز گویند که بر زگران از منبع بجانب زراعت برند برغش با واو بالف کشیده طعامی آشی باشد که از برغست پزند برغلیدن بالام بروزن خرچیدن بمعنی بر انگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی و انرا بالعربی اغرا خوانند برغان بروزن هیزبان مار بزرگ و اژدها را گویند برغندان بروزن دربندان جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخر شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است و با بمعنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اول بروزن پرکوشاخی باشد میان تهی که مانند نفیر بنوازند برغوش بروزن سرکوشی تخمی است که انرا بفارسی انغیوش و بعربی برزقطونا و بشیرازی بنکو و بیونانی فسلیون خوانند برغول با واو مجهول بروزن مرغول حلوائی را گویند که از آرد پزند و انرا افردشه نیز خوانند و کندمی را نیز گویند که در هم شکسته باشند و هر چیز که انرا در هم کوفته باشند و آشی که از کندم دلیده کرده پزند و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است برغاب با غا بروزن مهتاب معروف است که آب برف و آب سرد باشد و کنایه از آب دهان است که در وقت خوردن شخصی چیزی را بسبب میل و خواهش طبیعت در دهن دیگری کرده دوکاه باشد که از دهن بیرون آید و بی اختیار ریزد برغاب آبدان کنایه از دل سرد کردن و ناامید ساختن باشد برفروشان بروزن صرصران بمعنی شان و شوکت و علو و قدر و منزلت باشد برفروشان بروزن پرده پوشان بمعنی برپروشان است که امت پیغمبر باشد برفره بروزن مشعله بمعنی برفر باشد که شان و شوکت و عظمت است برفشاندن بر افشاندن کنایه از رقصیدن باشد برفیچک بفتح اول و سکون ثانی و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی و کرانی گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند برفوز بروزن سرد روز اطراف و پیرامون دهان را گویند برفوس بروزن افسوس بمعنی برفوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد برفک بروزن زردک طلق و زور ق را گویند برقندن با قاف بروزن و معنی برغندن است که روز آخر ماه شعبان باشد و انرا کلوخ اندازان هم گویند برک بفتح اول و ثانی بروزن نمک ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه ایست و نام ولایتی است که قطب جنوبی انجا نموده میشود و قسمی از کلیم بود و بافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان ازان قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر مردم دار الملز بپوشند و نام مکانیست خوفناک در راه فارس که الحال با من آباد اشتهار دارد و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برک درخت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام باشد عموما و خصوصا و سرانجام مهمانی را گویند خصوصا و بمعنی قصد و عزم و التفات و پرواهم هست و کسوت قلندران را نیز گویند برکاپوز با پای فارسی بر وزن دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد برکاپوس بروزن دقیانوس

بمعنی برکاپوز است که اطراف پیرامون دهان باشد برکاشت با کاف فارسی بر وزن برداشت بمعنی برگردانیده باشد
که ماضی برگردانیدن است عموما و بمعنی روی برگردانیدن خصوصا برکافوز با فا بر وزن و معنی برکاپوز است که پیرامون
دهان باشد برکافوس بر وزن و معنی برکاپوس است که اطراف دهان باشد برکان با کاف فارسی بر وزن
مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ مغنی در انجاست برگ بید معروف است و نوعی از پیکان تیر
هم هست که از ابهات برگ بید سازند برگردن بر وزن پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن
باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست برگرسی نشاندن کنایه از خوب و نیکو سامان دادن و بفعل آوردن کاری
باشد برگ ریزان بودن آفتاب است در برج میزان که فصل پائیز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و اخرهای
عمر هم هست برگس با کاف فارسی بر وزن اطلس تفسیر معاذ الله و نعوذ بالله باشد برگست با کاف فارسی
بر وزن بدمست بمعنی برگس است که معاذ الله و خدا نکند باشد و بهمین معنی با بای فارسی هم آمده است برگستان
با سین بی نقطه بر وزن انگشتان مخفف برگستوان باشد و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب هم
پوشانند برگستوان بضم کاف فارسی و تای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند
برگسه بر وزن مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان باشد برگ کازرونی دوائیست که آنرا بشیرازی آهو دوستک
و بعربی خرا گویند بکسر حای بی نقطه و زای نقطه دار بالف کشیده برگم بر وزن برهم باز داشتن و منع را گویند
و باز دارنده و منع کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و باین معنی بجای حرف
ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است برگند بر وزن فرزند امرد ضخیم تنومند را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است
برگنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی درهم کوفته شده هر چیز را گویند بتخصیص عطریات و بکسر اول هم
آمده است برگ نیل با نون بر وزن مرگ فیل گیاهی است که زنان آنرا جوشانند و بر ابروان نهند و بعربی وسمه
گویند برگوه بر وزن انبوه نام شهریست از عراق که آنرا ابرقو گویند برگه اردشیر نام شهری است از ولایت فارس
برگه لاجورد کنایه از آسمان است برگی بفتح اول و ثانی و کاف تازی بتحتانی رسیده کلاه درازی باشد که زاهدان
بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و باین معنی بکاف فارسی هم آمده است و بکسر ثانی طایفه باشند برلنگ زدن کنایه
از گریختن باشد برم بفتح اول و ثانی بر وزن عجم چوب بندی و جفتی را که تاک انگور و پاره کدو و امثال آن بر بالایش
اندازند و در عربی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوه درخت خار
دار را گویند عموما و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلان است و آن در قوت و منفعت مانند بید مشک است
و بسکون ثانی بمعنی حفظ و از بر کردن و بیاد نگاه داشتن باشد و تالاب و استخر و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی
انتظار هم آمده است و مرغ را نیز گویند که سبزه کنار جوی باشد برماس بر وزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست

کشی

کشی باشد برماسیدن بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضوی دیگر برمال بر وزن ابدال سینه
و کرا بالای کوه و پشته باشد و گریز را گویند که از گریختن باشد و امر بر گریختن هم هست یعنی بگریز برمال زدن کنایه
از گریختن باشد برمال کردن بمعنی برمال زدن است که کنایه از گریختن باشد برمالیدن بر وزن سرخاریدن بمعنی نوردیدن
و بالا کردن آستین و پاچه ثبان باشد و کنایه از گریختن هم هست برماه بر وزن درگاه افزاری است درود
گران را که بدان چوب و تخته را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند برماهه بفتح ها بمعنی برماه است که مثقب باشد
برمالیون بکسر اول با یای حطی بر وزن میناگون نام ماده گاویست که فریدون را شیر میداد برمایه بکسر اول و فتح یای
حطی بمعنی برمایون است و آن گاوی بوده که فریدون را شیر میداد و باین معنی بفتح اول و بجای حرف ثانی رای نقطه دار
هم آمده است برنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد برنجیدن با جیم
فارسی بر وزن سرکشیدن لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر برمخ بر وزن سرشخ
مخالفت و خودرائی و عاق و عاصی برمخیدن بر وزن سرشخیدن مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق
و عاصی شدن باشد برمخیده بر وزن سرقصیده مخالف و خودرائی و عاق و عاصی شده باشد برمر بر وزن
زرگر بمعنی انتظار باشد و امیدوار شدن را نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است برمغان با غین نقطه دار بر وزن
حمچه باز شاگردانه را گویند و آن زری است اندک که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاگرد میدهند برمغاز بفتح
زای هوز بمعنی برمغار است که شاگردانه باشد برمک بر وزن نغزک نام جائی و مقامی و ولایتی است و لقب
جعفر پدر خالد هم هست گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوس بوده
و متولی سدانیه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است شد و بعبادت آتش مشغول بود و گویند
هر کس متولی آنجا میشد آنرا برمک میگفته اند و بعضی دیگر گویند چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال
بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد و چون
چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شده و اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندمای مجلس از صدور
این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم خداوند
شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر یا طعام زهردار و شراب زهردار بمجلس من در آورند
آنها بحسب خاصیت حرکت عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی زهر در زیر نگین
انگشتر دارم بجهت آنکه در هنگام شدت و الم برمکم لهذا او ببرمک و اولاد او ببرمکی ملقب و مشهور شد برمکان
با کاف فارسی بر وزن قلمدان موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مردی و زنی باشد و آنرا بعربی
عانه میگویند برمو بر وزن بدخو بمعنی انتظار باشد و بجای رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است برموده

بر وزن فرموده بمعنی چیز باشد و چیز را بعربی شیء گویند برموز بر وزن هر روز بمعنی علف و آب باشد و زنبور عسل را نیز گویند
و بمعنی انتظار و امیدواری هم هست برموزه بر وزن چلغوزه نام پسر شاه شاه است که خویش کاموس کشانی باشد برمه
بر وزن کرمه مثقب و رودگری باشد که بدان چوب و تخته سوراخ کنند برن بر وزن چمن نام قصبه ایست در هندوستان
برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده جوان و نوچه و ظریف اول عمر را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست و حنا را نیز
میگویند که بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است برناخن ایستاده کنایه از اطاعت کردن و با ادب ایستادن است
برناس بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان و غافلی و نادانی باشد برناک بفتح اول بر وزن غمناک بمعنی برناس است که
که جوان و نوچه اول عمر باشد و حنای دست و پا را نیز گویند و بضم اول هم گفته اند برنامه بر وزن و معنی سرنامه باشد
یعنی آنچه بر کتابها و نامها نویسند و بعربی القاب و عنوان گویند برناه بر وزن همراه جوان و نوچه اول عمر را گویند و حنای
دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است برنایشتی بکسر یای حطی و سکون شین قرشت و فوقانی تحتانی رسیده بمعنی
پشتی و تعصب باشد چه برنایشتی کردن بمعنی پشتی کردن و تعصب نمودن است برنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن
باشد که بسبب کوری یا بجهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جائی بمالند تا رهگذر پیدا کند برنجار بکسر اول بر وزن گرفتار مخفف
برنج زار است که شالی زار باشد برنجاب بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده بسین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهی
باشد که آنرا بوی مادران گویند و بعربی حبق الراعی خوانند چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و بمعنی بجای حرف آخر
تای قرشت هم آمده است برنجاسف با فا بر وزن و معنی برنجاسب است که گیاه بوی مادران باشد برنج شماله بفتح شین نقطه دار و میم
بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی مزعفر است و آن طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی
نشستی و زرده پلاوی با برنج درشتی پختی و در پیش خود فانوسی داشتی و گاهی دو سه مشعل نیز افروختی و فریاد کردی که بیا
برنج شماله و این بیت را نیز خواندی بیت این شمعها که در دل بسحاق بر فروخت ؛ از رهگذار نور برنج شماله بود برنج
کابل تخمی است دوائی و آن کوچک و بزرگ میباشد و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی است و طبیعت آن گرم و خشک است
مفاصل را نافع است برنجمشک بر وزن و معنی فلنجمشک است که بالنگوی خود رو باشد بواسیر را نافع است برنجن بر وزن قلزن
حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند
برنجین بفتح اول بر وزن تبرزین بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست و پای کنند برند بضم اول بر وزن خجند
و بفتح اول بمعنی پرند هم آمده است که حریر ساده باشد برنداف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده
بفا زده بمعنی تسمه و دوال باشد و رودها را نیز گویند اعم از آنکه روده انسان باشد یا حیوان دیگر برندک بفتح اول
و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف کوچک و پشته خورد را گویند و بعضی گویند برندک پشته کوچکی است که در میان
دشت و صحرا واقع باشد برندکام بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده بمیم زده گیاهی باشد

که آنرا

که آنرا بابونه گاو گویند برنده بر وزن رونده معلوم است و پروانه را نیز گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله
شمع و چراغ زند برنس بضم اول و ثالث بر وزن سندس جامه و کلاه و پشمین کنده باشد که بیشتر نصاری و ترسایان
پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلام نصرانیان است که فرنگان باشند و بکسر ثالث بر وزن مفلس هم بنظر آمده است
و بعضی گویند بمعنی کلاه عربیست برنشستن کنایه از سوار شدن باشد برنگ بفتح اول و ثانی بر وزن خدنگ بمعنی جرس
و درای و قلق در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و باینمعنی با زای نقطه دار هم آمده است
بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا دیده میشود و بکسر
اول و ثانی برنج کابلی را گویند و آن تخمی است دوائی که بیشتر از کابل آورند برنو بر وزن بدخو دیبای تنک و حریر نازک را
گویند برنوس بفتح اول بر وزن افسوس نام یکی از سپهداران است و لشکر و لشکری را نیز گویند و باینمعنی با شین نقطه دار
بر وزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند برنون بر وزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنک و حریر
نازک است و باینمعنی در مؤید الفضلا بجای نون اول بای ابجد و یای حطی هر دو آمده است برنی بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده مرطبان کوچک را گویند برنیس بکسر اول بر وزن ادریس نوعی از بلوط باشد
برنیش بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث تحتانی مجهول و شین نقطه دار زده پیچش با شکم رو را گویند و آنرا بعربی زحیر
خوانند برو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف بروت است که بعربی شارب خوانند و بفتح اول و سکون ثانی نام
ستاره مشتری باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند و بعربی حاجب خوانند بروار بر وزن هموار خانه
تابستانی باشد برواره بر وزن همواره بالاخانه و حجره بالای حجره باشد و راهی را نیز گویند غیر متعارف خانه
که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود برواز بر وزن دمساز جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین آنرا گویند
بروازه بر وزن دروازه آتش را گویند که پیش پیش عروس افروزند و خوردنی و طعامی که از عقب سر جمعی که بسیر رفته
باشند بروانیا با نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و میوه آن شبیه
بانگور است بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آنرا بعربی حانق الشعر خوانند چه از آن ریشها آویزان می باشد
و باین سبب هزار افشان گویندش برور بر وزن صفدر فراویز و سجاف جامه و دامن و سرهای آستین پوستین را
گویند و مخفف بارور هم هست که باردار و میوه دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار
بر وزن مرکز و بر وزن رموز هر دو آمده است و حجله را نیز گویند بروسان با سین بی نقطه بر وزن عروسان مطلق امت را
گویند از هر پیغمبر که باشد و گروههای مردمان از هر جنسی که باشد بروشان با شین نقطه دار بر وزن خبوشان بمعنی
بروسان است که امت پیغمبر باشد بروشک بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است
که بعربی تراب گویند بروفرود بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است که بلند و پست و بلندی و پستی باشد بروفه

بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل و کمربند است برومند بر وزن تنومند باردار
و بارور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم بنظر آمده است برون بکسر اول بر وزن ممنون مخفف
بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول مطلق حلقه را
گویند عموما و حلقه بینی شتر را خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفند و بزی را گویند که پیشاپیش گله براه
رود و بز کوهی را نیز گفته اند برون آمدن کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد برونده بر وزن شرمنده بمعنی سله و سبد
و بسته قماش باشد و آنرا بعربی رزمه خوانند برون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب و ضرابخانه سکه کرده باشند
برونوس با سین بی نقطه و نقطه دار بر وزن گلوسوز لشکر و لشکری را گویند و نام سر لشکری و سپهبدی هم بوده است
بره بفتح اول و ثانی و ظهور ها خوب و نیک و آراسته را گویند و با خفای ها بچه گوسفند باشد و آنرا بعربی حمل خوانند
و کنایه از عاجز و زبون باشد و ابره و روی قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند برهان مسیح کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن
بیمار و اجابت دعوات باشد برهخت بر وزن سرسخت بمعنی ادب کرد باشد که ماضی ادب کردن است برهختن
بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و برآوردن باشد و معنی آخر بکسر ثالث هم درست است برهخته بر وزن
هر هفته ادب کرده را گویند بره دو مادری کنایه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهشی
و آزاری بدو راه نیابد و تفصیل این اجمال آنکه بره را که خواهند که زود و خوب فربه شود از دو میش شیردار
باو شیر میدهند بره فلک کنایه از برج حمل باشد بره گرفتن با خفای ها کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد چه بره بمعنی
عاجز و زبون گرفتن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست برهلیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام
ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج باشد و گویند از روزی
که آفتاب ببرج حمل میرود هر که هر روز یکدرم رازیانه یا یکدرم قند سفید سفوف کند و تا سه ماه در خوردن آن
مداومت نماید در آن سال مریض نشود و جمیع گزندگان تخم رازیانه را خورند بجهت روشنائی چشم و افعی چشم خود را بجهت
روشنائی و تقویت بران بمالند برهمن بفتح اول و ثانی و میم بر وزن قلمزن بمعنی بت پرست و زنار بند باشد
و حکما و دانشمندان و پیر و مرشد بت پرستان و هندویان و آتش پرستان را هم میگویند و اصیل و نجیب هنود را
نیز برهمن گویند و بفتح اول و سکون ثانی بر وزن کرکدن هم آمده است برهمند بر وزن سمرقند بمعنی برهمن است
که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب هنود باشد برهمه بر وزن بنفشه مخفف برهمن است که اصیل و نجیب و حکیم و پیر
و مرشد هنود باشد برهوت بر وزن مبهوت نام دوائیست در حضرموت گویند در آنجا چاهی است که ارواح کفار
و منافقین آنجا جمع میشود برهود با واو مجهول بر وزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت
آتش رنگ آنرا گردانیده و زرد کرده باشد برهون بفتح اول بر وزن مجنون هر چیز میان خالی را گویند

مانند

مانند هاله ماه و طوقی که بر گردن کنند و کمری که بر میان بندند و دایره که از پرگال کشند و چوب بندی و خاریست
و حصار و در خانه و محوطه و خانه کوچک را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کمرگاه و کمرکوه هم
بنظر رسیده است و بضم اول نیز درست است برهوه بر وزن انبوه صابون را گویند و آن چیزی است
که بدان رخت شویند برهیخت بر وزن انگیخت ماضی برهیختن است یعنی برکشید و برآورد برهیختن بر وزن
انگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست بریان محلا با جای بی نقطه و لام مشدد بالف کشیده
بریان با تره و پودنه و ترخان و نان و پیاز را گویند بریجن با جیم بر وزن رسیدن تنوری باشد که در آن
نان و کماج و نان سنگک پزند و بعربی فرفن گویند بریخ زدن بفتح یای حطی کنایه از خاطر محو نمودن و نام نبردن
و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد بریخ نوشتن کنایه از هیچ انگاشتن
و کار بی مدارا و بی اثر کردن و ضایع ساختن کاری و کار بیهوده و بیفایده کردن باشد برید فلک کنایه از ماه است
که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند بریزن بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن نشیمن پرویزن باشد که بعربی غربال و
هلهال گویند و بمعنی ترشی پالا هم بنظر آمده است و تابه را نیز گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند
و بفتح اول بمعنی بریجن است که تنور کماج پزی باشد بریزه بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن سفیده صمغی است دوائی
شبیه بمصطکی و آن سبک و خشت و بدبوی باشد و معرب آن بازرد و بیزرد بود و چیزی که روی گران بجهت لحیم کردن
و وصل نمودن برنج و مس و امثال آن بکار برند و بر دمیدگیها نیز مالند بریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و شین قرشت بمعنی آخر برش است که پاشیدن و فرو نشانیدن باشد بریغ بکسر اول بر وزن دریغ خوشه
انگور باشد برین بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بالایین باشد یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را باین اعتبار
سپهر برین گفته اند و صبا را نیز گویند چه باد برین باد صباست و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده است و نام آتشکده نیز هست
و بضم اول پارچه کوچک و هلال واری باشد که از خربزه و هندوانه بریده باشند و بکسر اول هر سوراخ را گویند
عموما و سوراخ تنور را خصوصا برنیش بضم اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بشین نقطه دار زده
بمعنی بریدن و برش باشد و بمعنی راندن شکم و بریدن آن هم هست و بمعنی آنکه گویا شکم او را از درد می برند برینه
بکسر اول بر وزن کینه بمعنی برین است که هر سوراخ باشد عموما و سوراخ تنور باشد خصوصا بریون با ثالث مجهول
و فتح واو بر وزن دویدن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند بر می آید پهن می گردد و خارش می کند
و آنرا در هندوستان واو میگویند و بعربی قوبا خوانند و باین معنی بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است و بر وزن
افیون گرداگرد دهان را گویند بیان دوازدهم در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و هشت لغت و کنایت بز

بفتح اول و سکون ثانی رسم و آیین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و امر بریزیدن بمعنی وزیدن هم هست و مخفف
بزم باشد که مجلس عیش و مهمانیست و زمین و پشته بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند و با تشدید ثانی در عربی جامه ریسمانی
و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروف است و آنرا بعربی تیس خوانند با تای قرشت بر وزن قیس و بکسر اول
بمعنی باشد بزاد برآمد زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیاری بر وی گذشته باشد بزان بر وزن
خزان بمعنی جهنده باشد که از جستن است و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل
می یابند و این لفظ را بیشتر بر باد اطلاق کنند بزانه بر وزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست
بزباز بر وزن پرواز معروف است و بعربی آنرا بسباسه گویند و بعضی گویند پوست جوز است و بعضی دیگر گویند شکوفه
و بهار جوز است الله اعلم بزپونتن با پای فارسی و نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند
بمعنی دادن باشد و بزپونمی بمعنی میدهم و بزپونید یعنی بدهید بزداغ بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف
کشیده و بغین نقطه دار زده افزاری باشد که بدان زنگ آیینه و تیغ و امثال آن بزدایند و جلا دهند و آنرا
بعربی مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول و با پای فارسی هم آمده است بزدایدن بکسر اول بمعنی پاک کردن زنگ از روی
آیینه و تیغ و امثال آن بزدودن بر وزن بربودن بمعنی بزدایدن است که پاک و جلا کردن باشد از روی آیینه و تیغ
و غیره بزرا بر وزن صفرا بلغت زند و پازند تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چیز که بجهت خوردن حیوانات کاشته
میشود بزرگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی کتان گویند
و بضم اول و ثانی معروف است که نقیض کوچک باشد و نام مقامی است از موسیقی بزرگار با کاف بر وزن شرمسار
برزگر و زراعت کننده را گویند بزرگ امید نام حکیمی است که استاد و پرورنده پرویز بن انوشیروان بوده بزسک
بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف دانه ایست که آنرا بعربی عدس خوانند بزشک بکسر اول بر وزن
سرشک حکیم و طبیب و جراح را گویند و با پای فارسی هم آمده است بزشم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم
نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه برآرند و بتابند و از آن شال بافند بزغ بفتح اول و ثانی و
سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ که بعربی ضفدع گویند و بندی را نیز گفته اند که از پیش آب بندند و بسکون ثانی گوی
باشد که آب در آن جمع شود و رنگ آبرا نیز گویند بزغاله فلک کنایه از برج جدی است بزغسمه بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه
و میم و سکون ثالث جل وزغ را گویند و آن چیز سبز باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم رسد و وزغ در آن پنهان میشود
و معنی ترکیبی آن وزغ پنهان است چه سمه بمعنی پنهان هم آمده و آنرا بعربی طحلب خوانند بضم حای حطی بزغش بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و طایفه ایشانرا بزغشیه خوانند بزغنج بضم اول و ثالث و سکون

ثانی

ثانی و نون و جیم چیزی است که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته یکسال میوه مغزدار بار آورد
و یکسال بی مغز و آنرا که بی مغز است برغنج گویند بزغند با دال ابجد بر وزن و معنی برغنج است و آن پسته
مانندی باشد که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی گویند بار درختی است بزغه بفتح اول و ثانی
بر وزن و معنی وزغه است که چلپاسه باشد و بسکون ثانی چوبی باشد که شاخ انگور بر بالای آن اندازند
تا بر زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی دهره را گویند و آن حربه ایست دسته دار و سر آن بداس ماند
و بیشتر مردم دار المرز درخت بدان اندازند بزک بضم اول بر وزن تفک پرنده ایست سیاه رنگ
و منقار درازی دارد و بیشتر در کنارهای آب و گاهی بر سر درخت هم نشیند و آواز بلند کند بزله بفتح اول
و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند بزم بفتح اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن
و مهمانی باشد و نام ولایتی است از بوانات گویند که یکی از امامزادها در آنجا مدفون است و در عربی بمعنی گزیدن
بدندان و دوشیدن شیر بانگشت سبابه و وسطی باشد بزماورد با واو بر وزن تنها گرد گوشت پخته و تره
و خاگینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و بجای حرف ثانی رای
بی نقطه هم بنظر آمده است بزمایون با یای حطی بر وزن افلاطون نام گاوی است که فریدون را شیر میداد و بجای یای
حطی نون هم بنظر آمده است بزمگاه بر وزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام
کتابی هم هست در مقامات صوفیه بزمونه بر وزن حمدونه نام روز دوم است از ماههای ملکی بزمه بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرفی از بزمگاه باشد بزن بفتح اول بر وزن چمن ماله برزیگران را گویند
و آن چوبی یا تخته ایست که زمین شیار کرده بدان هموار کنند و بکسر اول امر بزدن باشد بزندار بفتح اول و کسر
ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده برای قرشت زده بلغت زند و پازند پنجره و محجری باشد که در پیش
آستان در سازند بزنگ بر وزن پلنگ بمعنی غلق در خانه و بمعنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند بزوشم بضم
اول و فتح واو بر وزن خوش چشم موی و پشم بز را گویند بزوشه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی
باشد که آنرا بعربی الحمل خوانند و آنرا بارتنگ خوانند بزونه بر وزن نمونه بلغت زند و پازند بمعنی زانو باشد که
بعربی رکنه خوانند بزه بفتح اول و ثانی بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی جور و حیف
هم آمده است و بضم اول زمین پشته پشته باشد و نوعی از میوه خوشبوی هم هست برهش بضم اول و کسر ها
بر وزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقارنه است بزه کار بر وزن مژه دار بمعنی گنه کار و خطا
کننده باشد و آنرا بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند بزیچه بر وزن کلیچه بزغاله را گویند و بعربی
حلان و حلام خوانند بضم حای بی نقطه و حلوان غلط است و برج جدی را هم گفته اند و سه پایه قصاب و سلاخ را

نیز گویند بزیدن بفتح اول بر وزن و معنی وزیدن باشد بریشه با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه ارده
کنجد را گویند و سفل کنجد روغن کشیده را هم میگویند بزین بر وزن حزین بمعنی وزنده باشد که از وزیدن است
و نام آتشکده هم بوده در روستای نیشابور و باین معنی با رای قرشت هم آمده است بیان سیزدهم در بای
ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهارده لغت بژ بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرما ریزه را نیز گویند
و آن چیزی است که در وقت سرما بمانند زرک و زورق از هوا ریزد بژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی
و میم بمعنی باز داشتن و منع باشد بژکول بفتح اول بر وزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد
و حریص در کارها بود و بکسر اول هم آمده است بژم بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند بژمان بفتح
اول بر وزن افغان غمگین و غم خور و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است بژمژه با زای فارسی بر وزن
خوش مزه آفتاب پرست را گویند و آن جانوری است از جنس چلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر میباشد و آنرا بسریانی
حربا خوانند بژن بر وزن چمن گل و لای تیره باشد که در بن جویها و حوضها بهم رسد بژند بر وزن سمند گیاهی
باشد خوشبوی و بعضی برغست را گفته اند و آن گیاهی باشد خودروی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنار
جوی آب روید و در آشها کنند بژندی بر وزن لوندی بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت
باشد بژنگ بر وزن فرنگ بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند بژوال بر وزن احوال صدائی را گویند که
معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و امثال آن بژوج بر وزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن
باشد بژول بضم اول بر وزن و معنی بجول است که استخوان شتالنگ باشد و بتازی کعب خوانند بژهان بضم اول
بر وزن برهان بمعنی غبطه باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد
بی آنکه از آن شخص زایل شود و این محمود است بر خلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم ماند
بیان چهاردهم در بای ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت بس بضم اول و سکون ثانی سیخی باشد
که بر آن گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و مخفف بوس هم هست که عرب قبله گویند و بفتح اول تفسیر فقط
باشد و بمعنی بسیار هم آمده است و امر بر قطع هم هست یعنی قطع کن بسا بر وزن رسا بمعنی ای و بسیار باشد
و نام شهری است در فارس که آنرا فسا میگویند بسارد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون رای قرشت
و فتح دال ابجد زمینی را گویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده باشند بساره بفتح اول بر وزن هزاره ایوان و صفه را
گویند و بکسر اول هم آمده است بساک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف زده تاجی را گویند که از گلها و ریاحین
و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان در روزها عید و جشن و مردمان در روزهای دامادی
بر سر نهند و با بای فارسی هم بنظر آمده بسانج بفتح اول و نون بر وزن ایارج گیاهی است بر هیات هزار پا و رنگش

مانند

مانند روناس سرخ میباشد و بر پوست آن گرهها بود و چون آنرا بشکنند درونش زرد باشد بساوند بر وزن دماوند
قافیه شعر باشد و هر دو چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشد نیز بساوند گویند بسباس بر وزن کرباس هرزه و
بیمعنی را گویند و در عربی بزباز را بسباسا بسین دویم بالف کشیده بسریانی نوعی از هرمل عربیست و آن دوائی باشد که برگ
آن مانند برگ بید بود لیکن کوچکتر از آن است و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبوی میباشد و حرمل عربی را بیونانی
مولی بکسر لام و بفارسی صندل دانه خوانند بسپایه با بای فارسی بر وزن همسایه داروئی باشد و آن بیخ گیاهی است
گره و شبیه بهزار پای و معرب آن بسفایج است و بتعریب اشتهار دارد و بتازی اضراس الکلب و ثاقب
الحجر خوانند مسهل سودا است بست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی است و قلعه مشهور و بمعنی
گلزار هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است
و بمعنی بند و بمعنی کوه و بمعنی گره نیز بنظر آمده است و قسمت آبی را نیز گویند که برزیگران در میان خود کرده باشند
بستاخ بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد بستار بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت
باشد بمعنی سست و نا استوار است بستام بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی
مرجان گویند بستان بضم اول بر وزن برهان گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست
و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبو در آنجا بهم رسد بستان افروز گلی است سرخ و بی بوی که آنرا تاج خروس و گل
یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضیمران باشد بستان افروز میگویند و بجای فا بای فارسی هم آمده است
بستان پیرا باغ پیرایش دهنده را گویند که باغبان باشد بستان شیرین نام نوائیست از موسیقی بستاوند بفتح
واو بر وزن گل مانند زمین پشته پشته را گویند که کتل و کریوه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند بستج بضم
اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن معرب پستک است و آن صمغی باشد که کندر میگویندش و بعضی
گویند صمغ درخت پسته است بستر آهنگ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و های
مفتوح بنون و کاف زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادر شبی را گفته اند که بر روی نهالی پوشند
بستردن بر وزن دل بردن محو کردن و پاک ساختن باشد بستر سمندر کنایه از آتش باشد که آنرا بعربی
نار گویند بستک بضم اول بر وزن اردک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی دیگر گویند
صمغی است مانند کندر و بعربی لبان گویند بستو بر وزن بدرو مرطبان سفالین کوچک را گویند و معرب آن
بستوق است و چوبی را نیز گفته اند که بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا گردد
بست و بند کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد بستوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول و
تنگ آمده باشد بسته بفتح اول بر وزن دسته حریر منقشی باشد که در استراباد و گرگان سازند

دان چنان است که حریر را در تختهای شبکه دار بندند و اقسام رنگ بر سوراخهای شبکه ریزند تا نقش برآورد و شخصی را
نیز گویند که او را بسته باشند و داماد نتواند شد و آهکی هم هست از موسیقی که از انسته نگارخوانند و آن مرکب
از حصار و سه گاه و حجاز و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که با شد مخفف بستوه است که تنگ آمدن و ملول
شدن باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که خورند بسته رحم بفتح را و کسر جا هر دو
بی نقطه زنی را گویند که هرگز نزاید و انرا بعربی عقیم خوانند بستیاج بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی رسیده
و های ابجد بالف کشیده و بجیم زده لغت رومی خشک را گویند و لغت اهل مغرب حمص الامیر خوانند طبیعتان سردا
با عتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع باشد بسنجیدن بمعنی آزمودن است که با ز مطلوب و معشوق با شد بسد بضم اول و سکون
ثانی و دال ابجد بمعنی بست باشد که گلزار است و جائی که میوه خوشبوی بهم رسد و بضم اول و فتح ثانی مشدد مرجان را
گویند و انرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی پنج مرجان را گفته اند که اصل المرجان باشد و با ینمعنی بکسر اول هم آمده است
و گویند منبت آن قعر دریاست و سیمان بران بندند و برکشند چون با دبران وزد و آفتاب بران تابد سخت
و سرخ گردد و ان برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل حزما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان
و انسان میان خلق و حق گویند اگر بر گردن مصروع بندند نافع است و همچنین اگر بر پای صاحب نقرس بندند بسیک
بفتح اول و ثانی بر وزن تمرک دسته کندم وجود درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن نزدک دارو ئی است که انرا
الکلیل الملک خوانند بسر بردن کنایه از وقت گذرانیدن و با تمام رسانیدن و کارسازی نمودن و روزگار گذرانیدن و غمخواری
کردن باشد بسر رشته رفتن کنایه از آمدن بسر سخنی بود که در اثنای گفتگو بجمله معترضه بیان کنند یا فاصله واقع شود
بسر با بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده لغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند بسغده بفتح
اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کارها سامان دهد و
و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با ینمعنی فارسی نیز درست بسغدیدن بر وزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا
گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است بسفاج بفتح اول و های
حطی لفظی است معرب بسفایک آن دارو ئیست که بعربی اضر باس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری بر
در شیر انداز ند شیر بند و شیر بسته را حل کند بسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارو ئیست که بعربی اکلیل الملک
خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته کندم وجود درو کرده باشد و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی
فتیله ایست که زنان بجهت رشتن پیچیده باشند بکله بفتح اول بر وزن مشعله چوب پس در خانه و سرا با شد بسل
بفتح اول و ثانی و سکون لام غلطیست که انرا اگاو رس گویند و بمعنی بسنه هم بنظر آمده است که بزبان عرب عقب خوانند و ا
بدر ا و تحتان هم هست یعنی ر سا و یزد و در عربی جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام

هر دو آمده است بسل بر وزن بکر اول و ثانی مخفف بسلیدن باشد بسله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دانه ایست با ین
ماش و عدس که انرا الک بضم میم خوانند و بعربی خلر گویند بسل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که انرا ذبح کرده
باشند یعنی سر بریده باشند و بشمیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه انش ان است که در وقت ذبح کردن بسم الله
میگویند و مردم صاحب علم و هنر را نیز گفته اند بسبال با نون بر وزن و معنی اسفناد استاد و معلم و هنرمند
با شد و او بوجود و اجب قایل نیست گویند طب و نجوم و هیات و طلسمات غریبه را خوب میدانسته اند بسنج بکسر اول
بر وزن شکنج خشکی و داعی باشد که بر بروی و اندام مردم افتد و انرا بعربی کلف خوانند و امر بر سنجیدن هم هست
بسند بر وزن سمند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت کننده را گویند و بمعنی تمام هم آمده است بسنده بر وزن
رونده بمعنی بسندیست که سزاوار و کافی و تمام باشد بسنگ بر وزن خدنگ دارو ئی است که انرا اکلیل
الملک خوانند بسوته بضم اول و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلف را گویند و بکسر اول هم آمده است بسوده
بکسر اول بر وزن فزوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است بسور
بر وزن قصور نقرس و دعای بد را گویند بسوریدن بر وزن خزیدن نقرس و دعای بد کردن باشد بسول
بر وزن اصول بمعنی بسوریست که دعای بد و نقرس باشد بسولیدن بر وزن و معنی بسوریدن است که نقرس کردن
باشد و با ین معنی با پای فارسی و سین نقطه دار هم آمده است بسه بفتح اول و ثانی گیاهی است که انرا اکلیل الملک
خوانند بسی بر وزن وصی بمعنی بسیاری و زیادتی باشد بسیا بر وزن دریا شراب انگوری را گویند بلغت
زند و پازند بسیج بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی و کار و کارسازیها و ساخته شدن
و آماده گردیدن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی سفر و کارسازی کننده را نیز گویند و امر با ینمعنی هم آمده است
یعنی آماده شود کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند بسیجد بر وزن شکیبد یعنی
یعنی کارسازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند بسیجنده بر وزن نویسنده شخصی را گویند که استعداد
و سامان کاری کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند بسیجیدن بر وزن شکیبدن بمعنی
سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را راست و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن
هم است بسیجیده بر وزن شکیبنده سامان و کارسازی کرده شده و ساخته و آماده کردیده باشد و بمعنی قصد
و اراده نموده هم است بسیله بفتح اول بر وزن وسیله نوعی از بادفلای صحرائی باشد که کوچکتر از بادفلای متعارف است
و اگر زنان انرا بپزند و بخورند شیر ایشان زیاده شود بسیم بر وزن نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را
گویند بیان پانزدهم از رباعی ابجد با ین فرهنگ مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایت بش بفتح اول و ثانی ساکن مطلق بند را گویند
عموما و بندی که از اهن و برنج بر صندوق و امثال آن حصوصا و زنجیری را نیز گویند که با آب باران حاصل شود و بتشدید ثانی

در عربی شادکام و خرم و گشاده روئی را گویند و بضم اول کاکل آدم و موی گردن و یال اسب باشد و باین معنی بفتح بای فارسی
آمده است و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر اول امر بدادن باشد یعنی بدهش بشار بکسر اول بر وزن جدار
گرفتاری و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر سر کسی و فرمان پادشاهی ریزند و لمس
و لامسه و سودن دست یا عضوی بر عضوی دیگر باشد و هر چیز طلا کوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مانده و کوفته شده
هم هست و بفتح اول نیز گفته اند بشاب بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده مخفف بوشاب است
که خواب باشد و بعربی نوم خوانند بشاورد بضم اول و فتح واو و سکون را و دال بی نقطه زمین پشته پشته را گویند بشبش
بضم هر دو با و سکون هر دو شین برگ حنظل را گویند که خربزه روباه باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم
آمده است بشبق بر وزن احمق نام قریه ایست از قرای مرو شاهیجان بشپول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو
مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده باشد و امر بدین معنی هم هست و پراکنده کننده را نیز گویند بشبه
با بای ابجد بر وزن چشمه بمعنی بشبق است که قریه باشد از قرای مرو شاهیجان و بشبق معرب آنست و درین زمان
بتعریب اشتهار دارد بشبیون بفتح اول و ثالث با یای حطی بمعنی قریه باشد که نقیض لاغر است و بکسر ثالث هم آمده
بشتالم بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب بطفیل و طفیل شخصی بود
از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر می شدی و او را طفیل اعراس می گفتند بشتام بر وزن
اسلام بمعنی بشتالم است که طفیلی باشد بشتر بفتح اول بر وزن کفتر نام میکائیل ع است گویند که رسانیدن روزی
خلق حواله بدوست و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است الله اعلم و نام فرشته ایست موکل باران
و نبات و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که بر بدن و اندام
آدمی بر آید و آنرا بعربی شرا گویند بشترغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح بعین نقطه دار زده
اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پاره از خوشه انگور و خوشه خرما را نیز گفته اند
بشترم بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم جوشش و دمیدگی باشد با خارش که در اعضای آدم
بهم رسد بشره آدم را سرخ سازد و آنرا بعربی شرا گویند و بر وزن اشتلم و محتسب هم آمده است بشتره بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن تبصره چنگالی را گویند که از آرد کنجد و خرما سازند و بعضی گویند که از نان گرم و روغن
و دوشاب کنند و معنی اول اصح است و باین دو معنی بجای تا و رای قرشت نون و زای هوز هم آمده است الله
اعلم بشتری بضم اول بر وزن مشتری شخصی را گویند که علت شرا داشته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دمیدگی
و جوششی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم رسد بشتک بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف فارسی طبان
و خمره کوچک را گویند و بر وزن چشمک و جفتک هم آمده است بشجیر بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی

ورای

ورای قرشت نام درختی است که کمانرا از پوست آن سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون بر وزن طبع گویند بشخاییدن
با خای نقطه دار و یای حطی بر وزن احسانید بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن باشد بشخشم بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و شین نقطه دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد بشخودن بکسر اول بر وزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد
بشخوده بکسر اول بر وزن بیهوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد و پهن گشته و پایمال شده را نیز گویند بشخور
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت نیم خورده و باز مانده آب دواب را گویند و بعربی سور خوانند
بشرونتن با رای بی نقطه و نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بمعنی زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد بشغره با غین
نقطه دار بر وزن مسخره ساخته و پرداخته شده را گویند بشک بفتح اول و ثانی و کاف عشوه و غمزه خوبان را گویند
و بمعنی شبنم هم آمده است و برق برادر رعد را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست و مخفف
باشد که باشد چنانکه بو که مخفف بود که است و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند و موی پیش سر را نیز گفته اند که
ناصیه باشد بشکاری بفتح اول بر وزن کجکاری کشت زار و زراعت را گویند بشکرد بکسر اول و فتح کاف فارسی بر وزن
بهمرد شکار و شکارگاه و شکاری را گویند و باین معانی بحذف دال هم آمده است بشکل بکسر اول بر وزن مصقل کجک
کلیدان را گویند یعنی چوب کجی که کلیدان را بان بگشایند بشکله بکسر اول بر وزن مصقله بمعنی بشکل است که کلید کلیدان
باشد بشکلید بکسر اول و فتح ثالث و رابع تحتانی رسیده بدال ابجد زده ماضی رخنه کردن باشد یعنی بانگشت و ناخن
رخنه و نشان کرد و نشانی را نیز گویند که با سر انگشت و ناخن بهم رسد بشکلیدن بر وزن دل کشیدن رخنه کردن بانگشت
و ناخن یا بسر کارد یا تیر یا رخنه شدن بخار و سوزن و مانند آن باشد چنانکه اگر جامه کسی بخار در آویزد و پاره
شود گویند بشکلید و بمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است بشکم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه تابستانی
و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شبکه و بادگیر داشته باشد و بکسر اول هم آمده است
بشکنه بر وزن اشکنه کلید کلیدان را گویند بشکوفه بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و فای
مفتوح شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند بشکول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده
بلام زده مرد چست و چابک و هوشیار و قوی هیکل و حریص در کارها باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی وسمه نیز بنظر آمده است
و آن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند بشکولیدن بفتح اول بر وزن سرپوشیدن حریص بودن در کارها
و جلدی و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است بشکوه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بهاء زده
مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند بشل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز
که بر هم چسبند و در هم آویزند و امر بدر آویختن و چسبیدن هم هست بشلد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد
یعنی بچسبد و در آویزد بشکشک بکسر اول و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف بلغت یونانی بیخی است سرخ رنگ

از انگشت دست کنده تر و هم بیونانی خیسطانا گویند بول و حیض را براند بشلنگ بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون
و کاف فارسی نام قلعه ایست در هندوستان بشل بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی یعنی درآویزی
و بچسبی بشلیدن بر وزن و معنی چسبیدن باشد و بمعنی درآویختن هم هست بشم بفتح اول و ثانی و سکون میم سوگوار
و ملول را گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی شبنم ریزه را گویند که سحرگاهان بر سبزه زار نشیند
و سفید نماید و آنرا بعربی صفع خوانند و نام موضعی است بغایت سردسیر میان طبرستان و ری و ملحد بی دین را نیز
گویند بشمه بر وزن رشمه پوستی که هنوز آنرا دباغت نکرده باشند و دانه باشد سیاه مانند عدس که در داروی
چشم بکار برند و بعضی گویند باینمعنی عربیست بشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی قد و بالا باشد و بدن را
نیز گویند و سر و بن و اطراف هر چیز را نیز گفته بشنج بکسر اول بر وزن شکنج خشکی که بر روی آدمی افتد و آنرا بعربی
کلف خوانند و بفتح اول تابش و طراوت و رخسار و آب و رو باشد بشنجه بکسر اول بر وزن شکنجه افزاری باشد
که جولاهگان بدان آهار بر تار مالند و آن دسته گیاهی بود مانند جاروب بر هم بسته باشند و بعضی گویند آهاری است
که بر تابه مالند بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن مضحکه چنگالی باشد که از ارده کنجد و خرما یا از نان گرم
و روغن و دوشاب سازند و بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است و بعضی گویند بشنزه چنگالی است
که از نان تنک و خرما و روغن سازند و اصح این است بشنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد
سرش مانند کلنگ دراز که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و کلنگ و اسکنه و تیشه بنائی و نجاری را نیز گفته اند بشنیز
بفتح اول بر وزن کشنیز گیاهی است که آنرا بعربی بوی مادران گویند بشنیزه بر وزن فهمیده بمعنی بشنیز است که بوی
مادران باشد بشنین بضم اول بر وزن گلچین گلی است در مصر و آن مانند نیلوفر پیوسته در میان آب می باشد
گویند هر صباح سر از آب بر می آورد و شام بته آب فرو میرود و همین ساقی دارد و بس یعنی برگ ندارد و ببزرگی غوزه
خشخاش میشود و تخم آن سفید است و در عطریات بکار برند و از آن گل روغن سازند بجهت علت برسام و بیخ آن
مقوی است بشوتن بکسر اول و فتح فوقانی بر وزن فروتن نام برادر اسفندیار است و بمعنی بوزینه هم آمده است که میمون
باشد و بفتح اول هم درست است بشوریدن بکسر اول و رای قرشت بر وزن نکوهیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند
و بمعنی شوریدن و در غضب شدن هم هست که بعربی هیجان خوانند بشول بکسر اول و ثانی بواو رسیده بلام زده
گزارنده کارها و داننده و بیننده را گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی بدان و ببین و کارسازی کن و برهم زنی و پریشانی را
نیز گفته اند و امر باینمعنی هم هست یعنی برهم زن و پریشان کن و بضم نیز درست است بشولش بکسر اول و لام بر وزن
نکوهش بمعنی برهم زدگی و پریشانی و کارگزاری و دانندگی و بیندگی را نیز گویند بشولیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن
بمعنی دیدن و دانستن و برهم زدن و پریشان کردن و درمانده و متحیر نشستن باشد و بمعنی کارگزاری و کارسازی نمودن

هم

هم آمده است و بفتح اول نیز درست است بشولیده بر وزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده و آشفته
و پریشان و برهم زده و شوریده باشد بشولیون بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده بنون زده بلغت
یونانی بزر قطونا را گویند که سبوس باشد بشوکه ابراهیم با تحتانی و کاف و ها و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم
بلغت اندلس نوعی از خار است که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشن و درشت روید و در صحرای شیراز
بسیار است و مگس عسل از گل آن خورش سازد و آنرا قرصعنه خوانند منفعت بسیار دارد بشین بکسر اول
و ثانی و سکون تحتانی و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن بشیون بر وزن افیون
بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است بیان شانزدهم در بای ابجد با طای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت بط بفتح اول
و سکون ثانی کنایه از صراحی شب باشد که بصورت مرغابی ساخته باشند و در عربی مرغابی را گویند بطارس بفتح اول بر وزن
مدارس بیونانی دوائیست که آنرا سرخس نیز گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستق بود
کدو دانه را نافع است بطباط با بای ابجد بر وزن وطواط بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا سرخ مرد گویند بطرا
بر وزن صحرا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول فای سعفص هم بنظر آمده است بطراخو با خای نقطه دار
بر وزن شفتالو و بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی جانوری است که آنرا وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند
بطراخیون بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بواو رسیده بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرائی و آن گرم و خشک است
در چهارم بطراسالیون لغتی است یونانی مرکب از بطرا و سالیون با سین بی نقطه بالف کشیده و لام بتحتانی و واو و نون
بمعنی کرفس کوهی است چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را بطرالاون با لام بالف کشیده و فتح واو و سکون نون
بیونانی نفط را گویند و آن را بعربی دهن الحجر خوانند گرم و خشک است در چهارم بطریق بکسر اول و ثالث و سکون
تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی و صومعه نشینی هم بوده است از ترسایان بط سرخاب زای کنایه
از صراحی شراب باشد بطلمیوس بفتح اول و لام نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنائی نیز مذکور است
و تقدیم یای حطی بمیم هم بنظر آمده است که بطلیموس باشد بطلیوس با یای حطی بر وزن اشکبوس نام ولایتی است
در مغرب زمین بیان هفدهم در بای ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت بغ بفتح اول و سکون
ثانی زمین کنده و گور را گویند و نام بتی هم هست و عربان بت را صنم خوانند بغا بر وزن خطا خیز و پشت پائی را گویند
و بعربی مخنث خوانند بغار بر وزن طراز چوبیست که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران بوقت
شکافتن چوب بر رخنه آن نهند و باینمعنی بجای حرف ثانی فا هم گفته اند بغامه بر وزن دمامه غول بیابانی را گویند
بغتاق با تای قرشت بر وزن چخماق کلاه را گویند و بمعنی فرجی هم گفته اند و باینمعنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است
بغداد با دال ابجد بر وزن فرهاد نام شهری است از عراق عرب و اصل باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان

دران باغ بار عام دادی و داد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده و نام خط دویم است از جام جم و کنایه
از شکم نیز هست بغداد خراب بغداد خالی کنایه از گرسنگی و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند بفتح
اول بر وزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده از خوارزم و کلنگی را نیز گویند که در وقت
پرواز پیشاپیش همه کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون واضع آن بغراخان پادشاه خوارزم بوده لهذا موسوم
بنام او ساخته بغراخانی میگویند و اکنون خانی را انداخته بغرا میگویند بغشور بفتح اول بر وزن محشور قریه ایست میان
سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بغ شور است که گوی آب شور باشد بغطاق با طای حطی بر وزن چخماق کلاه و فرجی را
گویند بغل بفتح اول و سکون ثانی و لام یهودی بوده ضرابی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است او زده بوده
و او را راس میگفته اند و در عربی استر را گویند که از جمله دواب مشهوره است بغلتاق با فوقانی بالف کشیده بقاف زده
طاقیه و کلاه و فرجی را گویند و برگستوان را هم گفته اند بغلتری با فوقانی بر وزن قلندری کنایه از خجالت و شرمندگی باشد
بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلطاق با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برگستوان
باشد بغلک بفتح اول بر وزن دغلک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و دیر پخته شود و آنرا عروسک نیز گویند
بغلک زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلقاز با قاف بر وزن سنگنداز پرنده ایست ابلق پای و گردنی دراز و منقاری
پهن دارد و گوشت او حلال است و بجای حرف ثانی قاف و بجای حرف آخر رای قرشت هم بنظر آمده است بغند
بر وزن سمند پوستیست غیر کیمخت که آنرا غرغن خوانند و کفش از آن دوزند بغیاز با یای حطی بر وزن شهناز شاگردانه
گویند و آن زری باشد اندک که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و شیرینی یا بهای شیرینی باشد که در وقت جامه
نو بریدن و پوشیدن بخش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست و با رای قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن رفتار
باشد بغیاری بفتح اول بر وزن دمسازی نوید و مژدگانی را گویند و بمعنی شاگردانه هم آمده است بیان هجدهم در بای
ابجد با فا مشتمل بر نه لغت بف بفتح اول و سکون ثانی افزار جولاهگان باشد و آنرا دفتین گویند بفار بر وزن هزار
چوبکی باشد که کفش دوزان مابین کفش و قالب گذارند و درودگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند بفتری
با تای قرشت بر وزن جعفری دفتین جولاهگان و نساجان باشد و کارگاه جولاهی را نیز گفته اند بفج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم کف دهان و آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای
حرف زدن آب از دهنش چکد و بعضی گویند دهانی باشد که پیوسته از آن میریخته باشد و لب سطبری را نیز گویند
که از قهر و خشم فرو هشته باشد و با جیم فارسی هم آمده است بفخم با خای نقطه دار بر وزن مرهم بمعنی بسیار باشد و
پارچه جامه را نیز گویند که بر چوب درازی بندند و هرگاه نثار بپاشند نثار چنان بدان از هوا نثار بربایند بفش
بر وزن کفش عظمت و شکوه و کر و فر باشد بفکین با کاف بر وزن قزوین لغت زند و پازند کوشک و بالاخانه را

گویند

گویند بفم بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و دلگیری و اندوهگین و دل تنگ و فرو مانده را گویند و بفتح ثانی
هم بنظر آمده است بفنج بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از مار است و ماری را نیز گویند که گزند
او بمردم نرسد بیان نوزدهم در بای ابجد با کاف تازی مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت بک بفتح اول و سکون
ثانی وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع خوانند اگر خون ضفدع سبز را بگیرند و در چشمی که موی زیادتی داشته باشد
آن موی را بکنند و قدری از آن خون طلا کنند دیگر بر نیاید و بمعنی گریزگاه و جنگل و بیشه هم آمده و نام شهری است در ماوراء
النهر و خیار دشتی را نیز گفته اند و بضم اول رخساره و روی را گویند و نوعی از گوشه باشد که دهنش تنگ و گردن
کوتاهی دارد و شکم آن پهن و گرد میباشد و آنرا تنگ هم میگویند و بمعنی بیهنری و بی عقلی هم آمده است و بکسر اول
انگشت و زغال را گویند بکنار آب بودن کنایه از دایم الخمر بودن است یعنی پیوسته شراب خوردن بکیر بفتح اول
و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دوائیست که او را خیار چنبر گویند و در سهلات بکار برند و بعضی گویند این لغت هندیست
بکبکه با بای ابجد بر وزن معرکه روغن با کشک آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کننده هم آمده است بکتاش بفتح
اول قرشت بر وزن خشخاش امر بر خرامیدن و جلوه کردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم
هم بوده است گویند باین معنی ترکیست و بکسر اول است بکتوسان با تای قرشت و سین سعفص بر وزن مجوسان نام مردی بوده
دانا و فهمیده و عاقل و نام شاعری هم بوده است بکران با رای قرشت بر وزن نقصان برنج و هر چیز دیگر که در ته
دیگ طعام چسپیده و بریان شده باشد بکران بهشت بکسر اول کنایه از حوران بهشتی باشد بکران چرخ بکسر اول
کنایه از ستارهای آسمان باشد بکرانی بفتح اول بر وزن صفرائی نام میوه ایست میان نارنج و لیمو از نارنج
کوچکتر و از لیمو بزرگتر میباشد و شیرین هم هست و آن در ولایت شبانکاره بسیار است بکر پوشیده روی کنایه
از شرابی باشد که هنوز از خم بر نیاورده باشند بکر مشاطه خزان کنایه از شراب انگوری باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن
نخورده باشند بکروی بفتح اول و ثالث بر وزن مثنوی بمعنی بکرائیست که آن میوه باشد میان نارنج و لیمو بکسمات
بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده بتای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آن را
مربع مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران جهت توشه راه بردارند بکسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه
حصه و پارچه از گوشت را گویند بکشه بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی ریشی باشد که بر شکم و گردن مردم برآید
و آنرا نکفه خوانند بکم بر وزن و معنی بقم و آن چوبی باشد سرخ که زرگران بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب
آنست و با کاف فارسی هم آمده است بکنگ بکسر اول بر وزن درنگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح
اول بمعنی زردک هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست بکوک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده نشانه
تیر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف و جام شراب خوری را نیز گفته اند و بعضی گویند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانی

ساخته باشند و بدان شراب خورند و باین معنی بجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است بکلک بضم اول و رابع که لام باشد و سکون
کاف این لغت از اتباع است همچو خان و مان و تار و مار و بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی عقل و بی هنر نیز آمده است بکونک بفتح اول
و نون بر وزن عجوزک شمشیر چوبین را گویند بکونه بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی بکونک است که شمشیر چوبین باشد
بکهوجنان با ها و جیم و تای قرشت بر وزن مقصودخان بمعنی خرپشته باشد و آن هر چیز درازی است که میانش بر آمده و بلند
و دو طرفش مالیده و پست بود بکیاسا بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و سین بی نقطه هر دو بالف کشیده سر بلندی را
گویند و آن بسته کوچکی است که بر بالای بار ستور بندند بیان بیستم در بای ابجد با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت
بکتر بر وزن کفتر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند و بر روی آن مخمل و زربفت و
امثال آن کشیده اند و در روزهای جنگ پوشند و بترکی قتلاو گویند بکسل بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و لام
امر بر گسستن و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را جائی استعمال کنند که ممکن بود و باین معنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت است
و در انسان و مردمان بطریق مجاز یعنی اختلاط و آشنائی کن بکل گرفتن کنایه از خس پوش کردن و مخفی نمودن باشد بکم بر وزن
و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست بکماز بکسر اول
و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی شراب و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح
اول بهمین معنی و بمعنی غم و اندوه باشد و بمعنی مهمانی هم آمده است مطلقا بکماز کردن بر وزن مقراض کردن بمعنی مجلس شراب
داشتن باشد بکند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا و مقام مرغان است بکنک
بر وزن لک لک هر حیوان دم بریده را گویند بکنی بفتح اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده شرابی باشد
که از برنج و ارزن و امثال آن سازند و آنرا بعربی نبیذ و بلفظ دیگر بوزه گویند بیان بیست و یکم در بای ابجد با لام مشتمل بر هشتاد
و پنج لغت و کنایت بل بفتح اول و سکون ثانی پاشنه را گویند و در عربی اثبات بعد از اثبات باشد و بکسر اول مخفف بهل است
که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار و بهل و نام میوه ایست در هندوستان شبیه به ایران و آنرا نار هندی نیز گویند و بشیرازی
بل شیرین و بعربی طرثوث خوانند و بعضی گویند میوه باشد هندی بزرگی آلوچه و درخت آن بدرخت زردآلو میماند و بضم اول
بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس و بلکام بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بلابه بکسر اول بر وزن کلابه بمعنی هرزه گوی و نابکار و فاحش
و بدکار و فحاش باشد و این لفظ را بزبان بیشتر اطلاق کنند و بتضرع و چاپلوس سخن گفتن را نیز گویند و بعضی بمعنی
اول بجای بای ابجد یای حطی آورده اند که بر وزن کرایه باشد بلاج بفتح اول بر وزن رواج گیاهی است که از آن
بوریا بافند و حصیر و بوریا را نیز گویند بلادر بر وزن بهادر بار درختی است که در دواها بکار برند و آنرا بیونانی
انقرویا گویند و بعضی گویند بار درختی است که این ثمره آن درخت است و زرینه و پیرایه زنان را نیز گفته اند عموما
و زرینه که بر سر بندند خصوصا بلادور بازیادتی واو پیش از رای قرشت بمعنی بلادر است که مذکور شد و در هندوستان

تصدقات را

تصدقات را گویند بلاده بفتح اول بر وزن کباده بدکار و فاسق را گویند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و مفسد و مفتن را
نیز گفته اند بلار بر وزن بهار آذربویه باشد و آن بیخ خاری است که اشنان گویند اگر با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند
مفید باشد بلارج بفتح اول و رابع و سکون جیم برنده ایست که آنرا لک لک خوانند بلارک بر وزن تبارک نوعی
از فولاد جوهردار باشد و شمشیر بسیار جوهر را گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده است بلاژ بکسر اول و سکون ژای
فارسی بمعنی بی سبب و بی جهت و بی تقریب باشد بلاساغون بسین بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن سراپاگون نام شهریست
بزرگ در ماوراء النهر بکاشغر و پای تخت افراسیاب بوده و تا زمان سلطنت گورخان تعلق باولاد افراسیاب
داشته بلاسبوس بکسر اول و سین بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه دیگر زده بلغت یونانی چیزی است آبگینه مانند
و آن را در کنارهای دریا می یابند و بعربی آنرا ریة البحر خوانند بلاش بفتح اول بر وزن لواش نام پسر فیروز است
و او یکی از ملوک فرس بوده و او را سلطان ملک شاه می گفتند و نام شهری و مدینه هم هست و مردم عارف را نیز گویند
و بکسر اول بمعنی بلاژ است که بی سبب و بی تقریب و بی جهت باشد بلاشجرد بفتح اول و کسر میم معرب بلاش گرد
باشد و آن قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو شاهجان و آنرا ملک بلاش پسر فیروز بنا کرده است بلال بفتح اول بر وزن کمال
آذربویه باشد و آن بیخ خاری است که اشنان و چوبک اشنان هم گویندش بلالک با لام بر وزن و معنی بلارک است
که نوعی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند بلای سیاه کنایه از تشویش و خلاف طبیعت و آزار باشد بلایه
بفتح اول بر وزن طلایه نابکار و تباه را گویند و زنان فاحشه و فحاش را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است بلیک
بفتح اول و بای ابجد و کاف و سکون ثانی مسکه و کره تازه را گویند بلبل کنج بکسر لام و فتح کاف و سکون نون و جیم
جغد را گویند که پرنده ایست و پیوسته در ویرانها می باشد بلبله بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزه لوله دار را
گویند و بمعنی صدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی گرفتگی دل نیز هست بلبلی بضم اول بر وزن سنبلی بمعنی شراب و پیاله
شراب باشد و نوعی از چرم بود که آنرا بسیار لطیف و نازک سازند و بالوان غیر مکرر رنگ کنند و جنسی از زردآلو
هم هست بلبن بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن خرفه را گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بلبوس بر وزن ملبوس
نوعی از پیاز صحرائی باشد و آنرا بعربی بصل الزیر و بصل الذئب خوانند گرم و خشک است در دویم و نوعی از خشخاش
هم هست که آنرا خشخاش زبدی خوانند بلتیس بکسر اول و تای قرشت بر وزن برجیس نام داروئیست غیر معلوم بلج
بفتح اول و ثانی و سکون جیم بلغت عرب غوزه خرما را گویند یعنی خرمای نارس و آنرا چون سبز باشد ولیع و جدال
خوانند و چون در غلاف باشد طلع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است بلخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام
شهری است مشهور در خراسان و آن از شهرهای قدیم است همچو اصطخر فارس و آنرا قبة الاسلام خوانند و لقب آن بامی است
گویند برامکه از آنجا بوده است و مفتوح العنوه است و کدوئی را نیز گویند که شراب در آن کنند بلخج با جیم فارسی بر وزن

اعرج زاج سیاه را گویند که قلیایی باشد و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است بلخم بروزن شلغم فلاخن را گویند و آن کفه باشد که از ابریشم یا از پشم ببافند و دو ریسمان بر دو طرف آن بگذرانند و شاطران و پیشبانان بدان سنگ اندازند بلده با دال ابجد و های هوز و حرکت غیر معلوم نام حوای زن آدم است بلمس بضم اول و ثانی و سکون سین مقطه در فرهنگ جهانگیری نام غله ایست که از ان هریسه پزند و در شهایز کنند و بعربی عدس خوانند و در صحاح الادویه بمعنی تین بیضی است که انجیر سفید باشد و بلمس بازیادتی نون نیز بمعنی عدس الله اعلم بلسان بروزن سرطان نام درختی است مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری نشتری که از اهن ساخته باشند بر هر برگ ان درخت فرو برند روغن از ان روان شود و با پنبه جمع کنند و بعضی گویند شیشها بر زیر هر برگی که نشتر زده اند بیاویزند و امتحان وی چنان است که قطره بر شیر گاو چکانند بعد از لحظه مانند دله بسته شود و بر اب چکانند و بر هم زنند اب مانند شیر سفید شود و انرا بعربی دهن البلسان گویند و موضعی که درخت بلسان انجاست باغ مرغون بوده است و انرا عین الشمس خوانند و گویند از معجزه عیسی علیه السلام است و تحم انرا حب البلسان خوانند گرم و خشک است در دوم کوفت و رشته را نافع بود و سپند انجیر را نیز گفته اند بلسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف سنج آهنی باشد که کیسه از آهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ کباب را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی پرستوک باشد و انرا بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی باشد که بدان بریان در تنور آویزند بلمس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون غله را گویند که بعربی عدس خوانند بلسک بضم اول و ثانی و سکون سین قرشت و کاف یعنی آخر بلسک است که چوبی یا سین کنده باشد که بدان بریان در تنور آویزند بلعا با عین بنقطه بروزن فرجام نام پسر باعور است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوه در زمان عیسی و عاقبت ایمانش بباد رفت و بجذف الف نیز آمده است که بعم باشد بلغا با غین نقطه دار بروزن کلزار پوستهای نگین خوش بوی موج دار را گویند و انرا تلاتین نیز خوانند و نام شهری است نزدیک بظلمات و آن در زمان اسکندر بنا شده و هوایش بغایت سرد میباشد و طوطی دران شهر زنده نمی ماند و بعضی گویند نام ولایتی است که بلغار یکی از شهرهای انولایت است بلغاق بروزن مشتاق معرب بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد بلغاک با کاف بروزن و معنی بلغاق است که شور و غوغای بسیار باشد بلغاک با کاف بروزن و معنی بلغاق است که شور و غوغای بسیار باشد چه بل بمعنی بسیار و غاک شور و غوغا را گویند بلغد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فراهم آمده و جمع نموده و بالای هم نهاده باشد بلغده بضم اول و ثالث بروزن سنبله بمعنی بلغد است که فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی کنده و ضایع کردیده چه هر گاه گویند مرغ بیضه را بلغده کرد مراد ان باشد که کنده و ضایع کرد و بچه برنیاورد بلغشه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه و فتح نون ان باشد که سر یک پسمان

حلقه حلقه

حلقه حلقه کرده کری بزنند و سر دیگر انرا از میان حلقها بگذرانند بزنجی که بجر دکشیدن ریسمان ان حلقها تنگ شود و هیچ نکه بر سر امها سازند بلغند بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد بلغدر بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و راء قرشت بی قید و بی دانت گویند و بفتح اول لغتی است که در وحشا و وشنام نیز استعمال کنند بلغنده بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بمعنی بلغد است که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول یک بسته و یک لنگه بد و پشتوار و یک بوجه اسباب گویند و هر چیز که بسته شده باشد مثل خرمن بسته و لمغم بسته و امثال آن بلغور بضم اول بروزن پرزور هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموما و گندم نیم پخته که انرا در آسیا اندک شکسته باشند خصوصا و اشی را نیز گویند که ازان پزند بلغور خوانند بلغوشه بروزن و معنی گلگونه است که ان غازه باشد که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کردانند بلغث بفتح فا بروزن بدبخت ماضی لمغثن است که بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد یعنی کرد و اندوخت بلقد با قاف و دال ابجد و سکون ثانی و نون و راء قرشت بمعنی وشنام و قدح باشد و بضم اول بلحد و سپند و بی دانت را گویند بلقیس بکسر اول و قاف بروزن برجیس نام پادشاه شهر سبا بوده و قصه او و سلیمان ع مشهور است بلک بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بزرک برامده را گویند بکسر اول و ثانی تحفه ارمغان و سوغاتی که دوستان از جهة دوستان فرستند و میوه تازه و نو با و جامه نو و هر چیز تازه و نو برامده باشد که طبع از دیدنش محظوظ شود و انچنین چیزی در عربی طرفه خوانند و کنجکی که طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی نشست باشد و ان چیک در زون یکنری یا یکبری بود و بکسر اول و ثانی آشش و شراره آتش را گویند بلکامه بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم پر آرزو و بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار باشد بلکس بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و سین بنقطه سر دیوار را گویند و بضم اول و ثالث هم گفته اند و بجای سین بنقطه نون هم امده است و همچنین بجای حرف اول نون نیز امده است که نکلس باشد بلکفد بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و دال ابجد رشوت و پاره را گویند و بکسر اول و ثالث هم امده است بلکفده بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا بمعنی بلکفد است که رشوت و پاره باشد بلکنه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و را بمشتق از بلا کیف است ان قابل بودن بوجود محسوس است بر وش اشاعره در مبحث رویت بلگک بکسر اول و فتح کاف بروزن خرسک اب نیم کرم را گویند و ان را شیر کرم خوانند بلکل بکسر اول و فتح کاف بروزن مشعل بمعنی بلگک است که اب نیم کرم باشد بلکن بفتح اول و کاف فارسی بروزن الکن بمعنی سر دیوار باشد و منجنیق را نیز گویند و بجای حرف اول یای حطی هم بنظر امده است بلکنجک بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح چیم که خاص باشد و سکون ثانی و نون و کاف که نشانه و اخر باشد هر چیز عجیب و غریب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده اورد و بفتح کاف فارسی هم درست است بلماج

بروزن مختصر بمعنی دیبا و پرنیان و بی دانت گویند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد

بضم اول و میم بالف کشیده و برون بمعنی محتاج نوعی از کاچیست و آن آشی نا بندی کوشت بسیار باگی و زنجبیل بضم اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است بلمون بفتح اول بروزن مجنون سادج صحرائیست ران برکی است و انی مانند برک کرکان و ازا العربی عرفج بری خوانند بلمه بفتح اول میم و سکون ثانی لشیل اینوه و دراز را گویند و بمعنی بضم اول هم آمده است مردم لشیل و از ناچیز گفته اند بلنج بکسر اول و ثانی بروزن برنج قدر و مقدار و اندازه چیزی را گویند و بفتح اول و ثانی نیز بهمین معنی آمده است بلنجاسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بنقطه و پای فارسی زده گیاهی است کا ازا بوی ما دران گویند و بجای پای فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد بلند بفتح اول بروزن کمند معروف که نقیض پست باشد و بمعنی چوب بالای درخانه نیز هست و ازا العربی اسکفه خوانند و بمعنی چار چوب و پیرامن درخانه هم گفته اند و بضم اول بهمین معنی آمده است بلند کرای بمکارف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت و بزرگی کند بلند نظر کنایه از همت عالی باشد بلندین بفتح اول بروزن نمدزین بمعنی چوب بالای درخانه باشد و بعضی چار چوب درخانه را گفته اند و بمعنی بضم اول هم آمده است بلنگ بکاف فارسی و بلنجنگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و میم مضموم بسین نقطه زده بمعنی ازبنگ است که بالکوی خورده باشد و ان درکنار های اب روان بسیار پیدا شده و در رمونید الفضلا سنبل قرنفل صحرائی و تره کریه نوشته بودند بلوایه با واو بروزن همسایه پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی خطاف خوانند بلوک بضم اول و فتح رای قرشت بروزن خروسک ظرفی که بدان شراب خورند بلوچ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشند صحرائی و کم عقل و شجاع و علامتی را نیز گویند که بر سر تیر طاق و ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست ازا یران و تاج خروس را نیز گفته اند و ان گوشتی باشد که بر سر اورسته است و پارچه گوشتی که بر تخمگاه نهان میباشد و بریدن ان سنت است بلوس بفتح اول بروزن عروس بمعنی فریب و خدعه باشد و شخصی را نیز گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه بیرون برد و بامعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی فروتنی هم هست بلوط بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بنقطه بکسوبتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بنقطه زده بلغت یونانی کنار باشد و آن کل درخت انار ریست که بغیر از کل ثمری ندارد و ان سرد و خشک است در اول و دویم خون شکم را بندد بلوک بضم اول بروزن سلوک ظرف شراب خوری را گویند و بعضی گویند که ظرفی باشد که ازا بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و بشکل شتر را نیز گویند و جائی باشد که مشتمل بود بر چند قریه و ده و بزرگی بمعنی جماعت باشد بلون بضم اول بروزن سکون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد است بلونک بفتح اول و نون بروزن عروسک شمشیر چوبین را گویند و بامعنی دربجای دیگر بلوند کی بروزن فرزندک نوشته اند الله اعلم بلونه بفتح اول و نون بمعنی بلوک است که شمشیر چوبین باشد بلیاد با یای حطی بروزن بغداد

جامه

جامه ساده را گویند یعنی بارچه که در ان نقشی و طرحی نباشد و جای دیگر جامه سیاه نوشته اند و هیچکدام شاهد ندارد و بلیان بفتح اول بروزن غلیان نام خضر پیغمبر است که برادر زاده الیاس پیغمبر باشد و نام قریه ایست از ولایت کازرون و انجا محل و مرقد اولیاء الله بسیار است گویند خضران قریه را ابتا کرده و منسوب بنام خود ساخته است بلیلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده نام حضرت امیر المومنین علیه السلام در انجیل عیسی بن بلیله بفتح اول بروزن هلیله دوائیست قابض و طبیعتان سرد و خشک است در دویم و سیم و معرب آن بلیلج باشد بلیناس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده و سین بنقطه زده نام حکیمی است که ایس وجلیس اسکندر بود بیان بای ابجد با نون مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت بن بفتح اول و سکون ثانی خرمن و باغ و زراعت را گویند چه باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را ابنان هم میگویند و میوه ایست ریزه و مغزی هم دارد و مردم ازا میخورند و آن را دون میخوانند و بتر کی چتلاعوج خوانند و بعربی جبة الخضرا گویند بلم بضم اول بیابان و بیخ درخت و انتهای هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی لفجر خوانند و چیزی نیز هست که ازا انجا مه گویند و ان نان خورشی است مشهور و معروف در اصفهان و تنه درخت را نیز گفته اند و خوشه خرما را هم میگویند بنابه بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند بنانه ماست یعنی نوبت ماست بنات بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بنقطه نبات قرشته و صمغی باشد که ازا کنند نا خوانند و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت ان بعطسگی نزدیک است بناغ بفتح اول بروزن دماغ تار ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و دو سر نو نوشته را نیز گویند و گویند دو زن یک شوهر داشته بشند هر یکی مرد دیگری را بناغ باشد بناگوش گردن کنیز را گویند که چون طفل از مادر متولد شود ماما چه کرا و را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او را بردارد و کنیز را بانا طاعت و انقیاد کردن هم هست بنام بکسر اول بروزن نظام بمعنی بهمام باشد که بتر کی اداش گویند بنام ازبر بمعنی بنام خدا و این کلمه را در مقام تعجب گویند و بجهت دفع چشم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه جلد و چالاک است و گاهی بجهت قسم نیز گفته میشود بناینج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی بناغ است و ان دو زن باشند که یک شوهر داشته باشند هر یک از دیگری بناینج گویند و بناینجه هم بنظر هم آمده و بعربی ضره خوانند و بعضی مردی را گویند که دو زن داشته باشد بناور بفتح اول و واو و بروزن سراسر نبل بزرگ را گویند و بعربی حبین خوانند بکسر جای بنقطه و بضم اول هم آمده است بناوند بکسر اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی بازداشتن و نگاه کردن چیزی باشد رجائی مثل انگور اب و درگوی و حوض و امثال ان محافظت کنند بنبا با یای ابجد بروزن فقا آشی که ازون پزند که حبة الخضرات و ان سرد رخت بظم باشد و بشیرازی بن گویند بن بخت برزمین و الیدن کنایه از استواری بخت و دولت باشد بنبر بروزن لنگر دهیست که ازا اسپستان خوانند و گویند این لغت هندی است بنبل با یای ابجد بروزن صندل بمعنی ترش باشد

عرمایوسیب ترش آخصوصا جنوبه باتای درشت بروزن معصومه نباتیست که مانند کشوث بردرخت بتون و بادام وانجیر
پیچیده میشود کرم وخشک است بنج بفتح اول بروزن رنج دوزن که یک شوهر داشته باشند هر یک مادر یا
بنج باشند ونام رستنی هم هست که ثمره انرا بندر البنج گویند وبعربی سکیران خوانند بنجشک بکسر اول وثالث نخجک است
که بعربی عصفور خوانند بنجک بضم اول بروزن تنبک پنبه مخلوط وکلوله کرده راگویند بجهت رشتن بنجه
بضم اول وکسر ثانی وفتح جیم فارسی جمع باشد مرادف صرفت ورعیت را بند بروزن چند چند معنی دارد ۱ فاصله
میان دوعضو که انرا بعربی مفصل خوانند ۲ زنجیر که برپای دیوانگان وگناهکاران نهند ۳ نکته آهنی که بجهت استحکام
برصندوق وکشتی وامثال آن زنند ۴ قفل راگویند ۵ مکر وحیله وزرق وفریب وسالوسی باشد ۶ عمد وشرط
وپیمان راگویند ۷ غم وغصه ومحنت باشد ۸ عقد وگره وحبس بود ۹ سدی که درپیش آب بندند ۱۰ بمعنی
خیال ومقام است مثل انکه گویند فلانی در بند ازار فلان است یا در بند سفر است ۱۱ بمعنی کمر ومیان بند باشد
۱۲ ریسمان وطناب راگویند ۱۳ بند ترجیع وترکیب بود وآن بیتی بود که شعرا بعد از چند بیت بردیف وقافیه دیگر
بیاورند ۱۴ رهن وگرو راگویند ۱۵ حیله وفن کشتی گیری باشد ۱۶ جفت گاوی راگویند که بجهت زراعت کردن وکرد
دارا بهم براندن باهم بدارند ۱۷ طومار کاغذ باشد وهر دسته کاغذ را نیز یک بند گویند ۱۸ پس کردن آنچه غنیم برده
باشد وآنچه از غنیم در دارالحرب گیرند ۱۹ جمیع بندها را گویند همچو بند کارد و بند شمشیر و بند چاقو شور و بند قبا و بند
تنبان وامثال آن ۲۰ نام ولایتی است ۲۱ طمع وتوقع راگویند ۲۲ غلیواج باشد وآن پرنده ایست معروف بندار
بضم اول بروزن ومعنی بنیاد وپشتیبان باشد وحاصل هر چیز را نیز گویند بندار بضم اول بروزن کلزار کیسه دار وخانه دار
وصاحب تجمل ومکنت باشد وواقروش را نیز گویند ونام یکی از شعرای قدیم است. بند امیر بندی است در جوال شیراز که در زمان
عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی بامر او ساخت وبعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام باراده خود این بند را بست بندخت بضم اول
وثالث وسکون ثانی وخای نقطه دار وفوقانی بمعنی چهره ورویی باشد بندد بضم اول بروزن کند بمعنی اصل وبنیاد هر چیز
باشد بندر بضم اول وثالث بروزن کندر نام شهری است در ولایت ۴ چرو بفتح اول وثالث بروزن لنگر محلی باشد که قافله وتجار
دران بسیار آیند ورویند بندرز بفتح اول وثالث وسکون ثانی وسابع وزای نقطه دار جوال دوزرا گویند وبضم اول نیز آمده است
بندروغ بفتح اول وضم رابع وسکون ثانی وواو وغین نقطه دار بندی باشد که با چوب وعلف وخاک وگل در پیش آب بندند تا آب
بلند شود وبزراعت رود ومیدش بفتح اول وثالث بروزن عرش پنبه حلاجی کرده وکلوله نموده باشد بجهت رشتن وبکسر ثالث
نقش کردن سیم وزر باشد برنهج خامی ونام ولایتی هم هست بندق شهریکسر ثالث نام نوایست از موسیقی بندق بضم اول
وثالث وسکون ثانی وقاف بمعنی فندق است وبعضی گویند معرب آنست گویند هر که مغز آنرا با انجیر وسداب بخورد زهر بروی

کارگند

کارگند وسموم را نافع است وگویند عقرب از فندق میگریزد بندق بکسر اول وسکون ثانی بمعنی آلت است از بوسه دادن باشد بندق هندی ثمری است بمقدار
فندق که انرا ارزار نیز گویند ورنگ آن سیاهی زند گویند اگر آن را بپزند وبکوبند ودر داخل سرمه نمایند ودر چشم کشند جوال
بیرد بندک بروزن اندک پنبه حلاجی کرده وکلوله نموده را گویند بجهت رشتن بندمه بفتح اول ومیم وکسر ثالث نگره وگوی کریبان را
گویند بن ذقن بضم اول کنایه از انقیاد وفرمان برداری واطاعت ورغبت تمام باشد وبمعنی ذخیره وپس انداز هم هست وبقصد
واراده را نیز گویند بند ودر بضم اول ثالث بروزن پرزور ریسمانی باشد که بدان جوال وتوبره وامثال آن دوزند وبفتح
اول نقش منطقه را گویند که قوه متخیله افلاک است وجمع آن بندوران باشد بندیشه بروزن ومعنی اندیشه است که فکر وخیال
باشد وبندیشها بمعنی خیالات وتخیلات است بندیمه بروزن پشمینه گمره وگوی کریبان را گویند وبجای میم نون هم بنظر آمده است
گربندینه باشد بنساله بضم اول وسین بنقطه بالف کشیده بروزن دنباله سالخورده وکهن را گویند بنشاخت بکسر اول وسین
فوقانی بالف کشیده بروزن لوحت ماضی بنشاختن است یعنی نشاند ونشانید بنشاختن بروزن بنواختن بمعنی نشانیدن
باشد بنشاست باسین بنقطه بروزن بنوحت بمعنی نشست باشد که ماضی نشستن است بنطاسیا بکسر اول وسکون ثانی
وطای حطی بالف کشیده وسین بنقطه مکسور ویای حطی بالف کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند بنفشه بضم اول وکسر اول
هر دو آمده است گلی است معروف وطبیعت آن سرد وتر است در دویم ومعربان آن بنفسج باشد ونام گیاهی هم هست که دارای
رویه بنفشه گون ظاهر کنایه از آسمان است بنفشه گون بهمدکنایه از آسمان وزمین هر دو باشد بنقه بفتح اول وقاف
وسکون نون نوعی از غلغره باشد مانند عدس وقوت ومنفعت آن هم مانند عدس است بنگ بفتح اول ثانی وسکون کاف مصغر
گیاه الخضر اجیلاتوچ باشد وان بیشتر در کوهها وجنگلها حاصل گردد ونوعی از تخم خشخاش زمین اطلس بود که بران کلهای زرد
باشد وکلها وتخمهای را نیز گویند که بر روی مویشان از خوردن شراب بهر سد یا عرق بر پیشانی ایشان نشیند وبضم
اول مصغر بنت یعنی دختر کوچک وبمعنی نشان واثر هم هست چنانکه گویند از فلانی واز فلانه چیز بنک مانده است اراده
آن باشد که اثر ونشان مانده است وبضم اول وسکون ثانی وثالث پوست پنج ام غیلان باشد وان درختی است معروف
در ولایت مصر بن کاوخورد بضم اول وکسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت وانتها وپایان کار باشد بنگان بکسر
اول وکاف فارسی بالف کشیده بروزن فنجان قماش طاسی باشد که دهقانان بن ورا سوراخ کرده بشنند وانرا در طغار
پر آبی گذارند مقدار زمانی که آن پر شود وآب از زیر دهانه یا برنج یا چشمه بزراعت هر یک رود وبعضی گویند
رود وبعضی را چهار وپنج آنچه مقرر شده باشد ومطلق پیمانه را نیز گویند ومعربان فنجان است بنگاه بضم اول وکاف
فارسی بالف کشیده بروزن نگراه منزل ومکانی وجائی که نقد وجنس دران نهند بنگر آن بضم اول وسکون ثانی
فتح کاف ورای بنقطه الف کشیده بنون زده بمعنی نگران است وان برنج یا هر چیز دیگر بود که در ته دیگ برای آن شده
چسپیده باشد بنگره بفتح اول وکاف فارسی بروزن سنجره صوتی وذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال

منجوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریسمانی که در محل رشتن پنبه بر دوک پیچیده کرده بنگش بفتح اول و کسر کاف فارسی
بر وزن بخشش نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم اول و کاف فارسی بمعنی لقمه‌ای است که انرا العربی بلع گویند
بنگشتن بضم اول و کاف فارسی بر وزن بدسگفتن بمعنی بلع کردن و ناجاویده فرو بردن باشد بنگل بضم اول
و کاف فارسی بر وزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند و نام میوه هم هست شبیه بپستان و بعضی گویند
میوه‌ایست مغزدار شبیه بچلغوزه بنگلک بر وزن ملنک تصغیر بنگل است که میوه مغزداری باشد که انرا خورند و بفتح
ثالث هم آمده است که بر وزن دخترک باشد بنکن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون آهنی باشد همچو دسته
از چوب بران نصب کرده بشکنند بر دو طرفان دو ریسمان ببندند که شخص دسته انرا و دیگری ریسمانها را بگیرند و زمین را
بدان هموار کنند و انرا العربی مشاة و مسعه خوانند بنگو بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول باشد که بعربی
بر قطونا خوانند بن گوش بضم اول گوش نرمی معروفست که زیر نرمه گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام
بود و سخن شنیدن را نیز گویند بن کوهی بفتح اول و کسر ثانی گیاهی است بسیار چرب و از ان آتش بزنند بنگه بضم اول
و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار های هوز بمعنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد و جائی را نیز گویند که نقد و جنس
در ان گذارند و با خفای ها بمعنی بکره است که کشیدن آواز باشد بنلاد با لام بر وزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوارها
و پشتی‌بان را نیز گویند بنهن با میم بر وزن بروین بلغت زند و پازند پسر را گویند که برادر دختر است و بجای تحتانی فوقانی
هم بنظر آمده است و الله اعلم بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هر چیز را گویند اعم از گندم و جو و کاه و غیر آن بنوان بفتح اول
بر وزن دربان نگاه دارنده زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول هم آمده است نگاهدارنده اموال و اسباب را نیز گفته‌اند
بنوره بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت باشد و دیوار بنوسخ بضم اول و ثانی
و سکون ثالث و ضم سین بی نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه‌دار نام غله‌ایست که انرا العربی عدس خوانند و خوردن
ان تاریکی چشم آورد بنوسیا بنو معلوم بسین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بمانند غله‌ایست که انرا ماش گویند و آن ضعف
و مضرت باه باشد بنو ماش بنو معلوم و میم بالف کشیده بشین نقطه‌دار زده بمعنی بنوسیا است که ماش باشد و منک را نیز گویند که
نوعی از ماش باشد بنو نخله بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه‌دار و لام مفتوح نوعی از عدس صحرائی باشد و انرا عدس مر خوانند
بنوه بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و خفای های هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن کاه و غیر آن و بضم ثانی و اظهار های هوز هم هست
که بر وزن صبوح باشد بنه بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخت خانه و املاک و دکان و مکان و منزل را گویند و بیخ
و بنیاد هر چیز را نیز گفته‌اند و بفتح اول طناب باریک را گویند بنه بستن کنایه از کوچ کردن باشد بنیاد دیرینج نهادن کنایه از بی
مداری و بی ثباتی باشد بنیان بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نام خوخ نعمان است و آن برگ بود
ایساک در نهایت شوری و تلخی و برگ سرو که با نات که آب شیرین شود بنیچه بضم اول بر وزن کلیچه چیزی را گویند که از اصناف

کروه

حرفت و املاک می‌بندند بیز بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی پرگز و حات باشد و بمعنی تعجیل و زود هم آمده است و گاهی در میان
سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند بیک بر وزن شریک ابریشم زرد مایه باشد و انرا کج و کژ و قز گویند بیان
پنجم در بای ابجد با واو مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایات بو بضم اول و سکون ثانی مجهول معروفست که رایحه باشد
و مخفف بود هم باشد و بوم و باشم نیز هست و گوشت بزکوهی را نیز گویند و بفتح اول پوست شتر بچه پرکاه کرده را گویند
که پیش ناقه بچه مرده برند تا بگمان فرزند خود شیر بدهد بوا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بودا باشد یعنی باد بوار بکسر اول
و ثانی بالف کشیده برای و دال بی نقطه زده ترشی باشد که در برابر شیرینی است بواس بفتح اول بر وزن ایاس محنت و آزار
و رنج و سختی باشد بواسحق طایفه باشند در شیراز و چندکان فیروزه است یکی از انها را بواسحقی گویند بواشه بفتح اول بر وزن
تراشه چهار شاخ دهقانان را گویند و آن چوبی چند باشد بانداز کف دست و دسته دراز دارد که دهقانان بدان غله کوفته را
بباد دهند تا از کاه جدا شود و انرا العربی مذری خوانند بوالخجد بالام و خای نقطه‌دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن کل سر
مجهول و بی دین و بی دیانت را گویند بوالقاسم کنایه از فضول و شوخ چشم باشد بوالکفد بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی نوخیز
و پاره باشد بوالجنک بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن هر چیزی است که آن غریب و عجیب و طرفه باشد و دیدن
خنده آورد بوب بر وزن خوب فرش و بساط خانه را گویند و باغ بمعنی بجای حرف دال ابجد حطی هم آمده بوبا بضم اول و سکون
ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت بزکوهی پخته باشند بوبش بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید و همیشه
و سرمد باشد بوبرد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای و دال بی نقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند بوبرک بفتح اول
و سکون ثانی مصغر بوبر است که بلبل باشد بوبک بای مجهول بر وزن خوبک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز که او
مرغ سلیمان باشد و بزبان شیعه احمق و نادان را گویند بوبو بضم دو بای ابجد و سکون دو واو شانه سر و هدهد را گویند
و انرا مرغ سلیمان هم گفته‌اند و در بعضی جاها زنان خود را بوبو خوانند بوبه بفتح بای حطی بمعنی بوبوست که شانه سر و هدهد باشد
بویه بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته‌اند و بمعنی آوازه
آرزو باشد بجای حرف اول بای حطی هم آمده است بوته بثانی مجهول و فتح تای قرشت رستنی و درخت پر شاخ و برگی را گویند
که بسیار بلند نشود و بر زمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را خصوصا و بمعنی نشانه تیر هم آمده است
و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال آن در ان گدازند و معرب بوتقه است العربی کلاس
گویند بوته خاک کنایه از بدن و قالب انسانی باشد بوتیمار با میم بر وزن بوسیقار نام مرغی است که او را غم خورک نیز
خوانند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود از وجود تشنگی آب نخورد و انرا العربی یمام و بیونانی تخفیفین
خوانند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوه حافظه باشد و ذهن را تند و تیز کند بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم
فارسی خودنمائی و کبر و فخر باشد و بضم اول اندرون دهن را گویند بوجیسا بکسر جیم و یای فارسی بالف کشیده بر وزن بوسینا لغت زند

و پازند خیار باد رنگ را گویند بوها با حای هنقطه بالف کشیده لغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند ویخ انرا العربی حمد و زه
خوانند و گویند باشن دریکبار و بد یوخت بروزن سوخت یعنی پسر باشد که برادر دختر است. بوخل بروزن فوفل خرزهره را
گویند و بعربی بقله الحمقا خوانند بوخله بفتح ثالث و لام یعنی بوخل است که خرزهره باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است
بوداش بکسر اول ابجد بروزن سوزش بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون خوانند بوزه بفتح اول و نون پرنده ایست که آنرا بهمو
میگویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه بتیهو لیکن کوچکتر از دست و انرا العربی سلوی خوانند بور بضم اول و ثانی مجهول
و رای قرشت هردو ساکن اسب سرخ رنگ را گویند و تذرو را نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و بمعنی چاره هم هست
که امر باآوردن باشد بورک بروزن کوچک نوعی از طعام باشد و بعضی گویند آش بغرات و بعضی سنبوسه و قطایف را
گفته اند و بمعنی شتل هم هست و آن زری باشد که حریفان برده بحاضران دهند و زنگاری را نیز گویند که بر روی مالند
و با بمعنی بفتح اول و زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی بازکیاد باشد بورنگ بروزن هوشنگ نوعی از ریحان کوهی
باشد بوروه بضم اول و ثالث بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده و نام جزیره ایست در جانب
شمال که شقنقار از انجا آورند و آن پرنده باشد سفید و نگاری از جنس سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره هرزال و سفیدموی
میباشند بوره بروزن شوره چیزی است مانند نمک و آنرا از کران بکار برند و شکر سفید را نیز گویند و معرب آن بورق است
و بعربی نقرون خوانند گویند اگر قدری از بوره با صدف بسایند و در پنبی زن بهند اگر زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر
نکند دوشیزه نباشد و بوره ارمنی همان است بوریا گویا کنایه از ضیافتی باشد که در خانه نوکنند بوریش با ثالث تحتانی
رسیده و حای حطی کسور پیش قرشت زده بیونانی جوهری است که انرا مرقشیثا گویند و ان چند قسم میباشد و بعربی بجر
القمر خوانند و در دوهای چشم بکار برند اگر بر کودک بندند مترسد بوز بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی که بسبب
رطوبت بر روی نان و جامه و کلیم و پلاس و امثال آن بهرسد و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی کلها نشیند و تنه
درخت را نیز گفته اند و بضم اول ثانی مجهول اسب نیله که رنگش سفیدی کراید و اسب جلد و تند و تیز را هم گفته اند
و مردم تیز فهم و صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند
و کودن اسب کم راه بالائی باشد بوز بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی کرانی و سنگینی بت و حرارت باشد
و بفتح اول کراب را گویند بوزار بضم اول ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده برای منقطه زده
ادویه حاره یعنی داروی گرمی که در طعامها ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن بوزک بفتح اول بروزن
خوشک یعنی بوزات دان سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و کلیم و پلاس و امثال آن بندد بوزند
بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ابجد صفه و ایوان را گویند و بارای قرشت هم آمده است
بوزینه با میم بروزن کوشنکیاهی باشد بغایت خوشبوی و بارای منقطه هم بنظر آمده است بوزه بضم اول و فتح ثالث و میم

بمعنی

بمعنی بوزینه است که گیاه خوشبوی باشد بوزنه بضم اول و کسر ثالث و فتح نون میمون را گویند و بعربی حمدونه خوانند بوزه
بضم اول و زای فارسی و فتح نون غنچه شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز نشکفته باشد و انرا العربی برعم خوانند بوزیدن
بروزن موی چیدنه بوزینه را گویند که میمون باشد بوزه بروزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج دارزن و جوسازند
و در ماوراالنهر و هندوستان بسیار خورند و تنه درخت انیز گفته اند بوزیدن با اول ابجد بروزن خوریدن دارو
که از مصطگی و زنجبیل و امثال آن سازند و بعربی معجل خوانند و بجهت قبض استعمال کنند اگر با شیر کوسفند با آرد برنج حلوا سازند و بخورند بدن را
فربه کند بوزینه بروزن روزینه میمون را گویند بوس با ثانی مجهول مخفف بوسه است که بعربی قبله گویند و بوسه کننده
و امر بوسیدن هم هست و با ثانی معروف سختی و فروتنی را میگویند بوستان فرنگلی است که انرا تاج خروس گویند بجهت شباهتی
که بدان دارد بوستان گل کنایه از آسمان باشد بوسحاق با حای حطی بروزن روستاق طایفه باشند و نام کاهنات
از جمله کاهنهای فیروزه نیشابور که فیروزه انرا ابوسحاقی و بوسحاقی هردو میگویند و بسحاق اطعمه را هم بوسحاق میخوانند
بوسلیک بضم اول و فتح ثالث و لام تحتانی رسیده بکاف زده نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی بوستان
کنایه از بوسه کردن و بوسیدن پرصدا باشد بوش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت یعنی تخدیر باشد که در دندان
داشته است و بسکون ثانی گرو فروخود نمائی را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بودن باشد و بعربی کون خوانند
و بسکون ثانی شیافی است که از دربندی آورند و انرا بوش دربندی میخوانند گویند آن دستنی باشد که در ملک عرب
بهم میرسد و انرا میگویند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک است در اول درهای گرم را نافع باشد بوشاب با ثانی
مجهول بروزن فولاد بلغت یونانی شلغم خام را گویند بوشاب با ثانی مجهول بروزن لهراب یعنی خواب دیدن باشد
و بعربی رویا خوانند بوشاسپ با سین بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و پای فارسی با الف کشیده و سین منقطه زده یعنی اسب
که خواب دیدن در رویا باشد بوشنج با جیم بروزن هوشنگ نام قصبه ایست از خراسان و معرب آن فوشنج است بوصیر
بضم اول و سکون ثانی و صاد منقطه تحتانی رسیده و برای قرشت زده لغتی است غیر معلوم و ان گیاهی باشد دوائی
که انرا بعربی ذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند از ماهی زهره است و ان پوست
درختی باشد بغایت سیاه و انرا بعربی سیکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند باقلای شامی الله اعلم بوطانیه
با طای حطی بروزن سلطانیه پوست درختی است که انرا بعربی کرمة السود و بفارسی سیاه دار خوانند و ان مانند عشقه بر درخت
پیچد بوغلصن بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم لام زده و صاد بی نقطه مضموم نون زده لغتی است
یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است که گاوزبان باشد و ان دو است معروف و بعضی گویند ابن لغت رومی است
بوغنج بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند و ان تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة
السود خوانند و فوشنج را نیز گفته اند و ان قصبه ایست از خراسان نزدیک بقندهار بوف بروزن سوف پرنده ایست که

بلغتی

نجوست اشتهار دارد و انرا بوم نیز خوانند بوزن و معنی بکسر فا عطار و مشک فروش را گویند بوق بضم اول و سکون ثانی و قاف
سفید مهره باشد و آن چیزیست که در جاماها و اسیاهای دهنگامها نوازند و با ثانی مجهول چادر بزرگی باشد که دختران ایران
بندند بو قلمون دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی بیاراید
و گویند جانوری است و آب چون خواهد که جانوری را بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و نوعی از چیلیاست
که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل شرق سنگ پشت را بو قلمون گویند
بو نیصا با فاء تحتانی رسیده و صادی بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از چنار است
و بعضی درخت پده و پشه غال نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند بوک بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف
بود کره باشد که کلمه تمنی است که بعربی عسی و لعل خوانند و بمعنی مگر هم هست که کلمه استثنا باشد و ترحم فرض
هم هست بفتح فا نوعی از آتشکیزه هم هست و صابای یا چاهی که غلاه دران پنهان کنند بوکان با کاف فارسی بر وزن
خوبان بچه دان و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند بوکک بفتح کاف فارسی بر وزن کوچک میوه ایست معروف
که انرا اون گویند و ترکان چیلا قوج و عربان جبة الخضرا خوانند بوک و گر با میم و کاف فارسی بر وزن کوه گر بمعنی
بوک است و مرادف گر بمعنی بود گو باشد که و بعربی عسی و لعل خوانند بونجد با لام و حای نقطه دار و جیم و دال منقطه
بر وزن کال سر محمد و پدین و بی دیانت باشد بونجک بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده هر چیز عجیب
غریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد بو لو بضم اول و لام و سکون هر دو واو لغت یونانی بمعنی بسیار باشد
که عربان کثیر خوانند بولوبودن با ثانی و ثالث و با ی ابجد هر سه بواو رسیده و فتح دال بنقطه و با ی دیگر بواو کشیده بتون
زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و انرا بفارسی بسیاپک خوانند و معرب آن بسفلج است
و آن دوایست مشهور که بعربی اضر هما الکلب خوانند و بجای با ی آخر یای حطی هم بنظر آمده است بولو طریخون بفتح طا ی حطی و را ی منقطه
تحتانی رسیده و حای نقطه دار بواو کشیده بنون زده لغتی است و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن دوایست که
بفارسی پرسیاوشان خوانند بوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بحوست
اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ سر و گوش و چشمهای او بگیره میماند و شبها شکار
کند و روزها پرواز نتواند کرد مگر چندقدمی و بعضی گویند با معنی عربی است و زبین شیار کرده را نیز گویند و جا و مقام
و منزل و ماوا هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم باشد که از بودن است
بومادران نام گیاهی است مایل بکبودی و تیرگی و کل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند بومادران بحذف دال ابجد بمعنی
بومادران است که نام گیاهی باشد مایل و تیرگی و کبودی بومارد بروزن جوبارد نام پرنده ایست غیر معلوم بواو با کاف
بر وزن سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهت گرمسیر دان و سردسیران و بهمین فتح ثالث و ها و سکون نون زمین

لرزه را گویند

لرزه گویند که بعربی زلزله خوانند و روده گوسفندی را نیز گویند که از سرگین پاک نکرده باشند و بمعنی اول بسکون
ثالث هم آمده است و این اصح است بوهمین بر وزن خوشه چنین بمعنی اول بوهمی است که زلزله و زمین لرزه باشد
بون بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بچه دان را گویند که بعربی رحم خوانند
و آسمانرا نیز گفته اند و بن و نهایت و پایان و انتهای هر چیز باشد و روده گوسفند و گاو و امثال آن که از پاک نکرده
باشند بوند بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی بمعنی باشند و مرد صاحب
نخوت و هستی را نیز گویند بونده بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح
ثانی و کسر ثانی مرد با هستی و هیبت و صاحب نخوت را گویند بوه بضم اول و فتح ثانی درختی را گویند که هر گز بار بر نیاورد و مردم آهسته را نیز گفته اند بوهان بسکون ثالث بر وزن دودمان بمعنی رحم است که زهدان و بچه دان
باشد و از اسمای مبهمه فارسی هم هست همچو فلان و بهمان بوی بر وزن موی معروف است که رایحه باشد و عطریات را
نیز گفته اند و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی
یعنی باشی بویا با ثانی مجهول بر وزن کویا چیزی را گویند که بوی خوش و بوی بد دهد بوی افزا با فا و زای نقطه دار
بر وزن تون انبار را و دیگی را گویند که در طعام پزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر آمده
که بوی افزا باشد بویان بر وزن کویان بوی کننده و بوی کنندگان را گویند بوی بردن کنایه از اندک التفاتی
بر چیزهای مخفی بهم سائیدن و کان کردن و چیزی شنیدن باشد بوی پرست بفتح پا ی فارسی و را ی قرشت و سکون
سین بنقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند که جانوران را بهوی پیدا می کند و کنایه از جن و ملک هم هست بوی
بویچه بر وزن بوقچه گیاهی است که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند بویدان با دال ابجد بر
دودمان ظرفی را گویند که در آن چیزی از عطریات کرده باشند بوی رنگ بفتح را ی قرشت و سکون نون و کاف
فارسی بمعنی کلی است که بعربی ورد خوانند بوی سا با سین بنقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند
بویکلک با کاف و لام مفتوح بر وزن شورنمک میوه ایست معروف که انرا بترکی چیلا قوج گویند بویک
بر وزن هوشنگ تره ایست مشبه بریحان که بعربی زروج خوانند بویه بر وزن موبه بمعنی آرزومندی
باشد و جمعی از پادشاهان که بال بویه مشهور بمردمی و سخنی هم هستند که انرا شاهنشاه میگویند بیان پیچ و چنبر را
ابجد با های هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت به بمر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه
مشهور بهار بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبائی را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را بهادر بضم دال ابجد
بر وزن تیاسر بمعنی شجاع و دلیر و کامل باشد بهار بر وزن چهار معروف است که فصل ربیع و بودن آفتاب
در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخانه چین و آتشکده ترکستان و خانه منقش و طلاکاری بود و بت را نیز

گفته اند که بعربی بصنم خوانند و شکوفه و گل درخت را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و نام گلی است زرد که از گل کاو چشم خوانند و بعضی گویند با نیمعنی عربیست و نام خربزه هم هست خوش آبدهوا خرم و پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی تنگ دل که عبارت از کجای بار است هم بنظر آمده است بهار شکر بابای ابجد و شین ترشت و کاف و نون و های هوز نام نوائیست از موسیقی بهارخانه بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای رفیع را نیز گفته اند بهار خوش بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون واو و معدوله و شین ترشت کوشتی باشد که او را نیکو نموده خشک سازند و بتازی قدید گویند بهاز بکسر اول ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده اسب اصیل را گویند که در ایامی بجهت تاج گرفتن سر دهند به اتفاق و کنایه از بهبود باشد و بهبود بمعنی خیریت به آفرین نام خواهر اسفندیار پسر بشتاسب است که ارجاسب او را اسیر کرده بود و در رویینه دژ محبوس داشت بعد از ان اسفندیار بانجا رفت و ارجاسب را کشت و بهآفرین را نجات داد و او را به آفریدهم میگویند که بجای نون ذال ابدل شده بهاکیر با کاف فارسی بروزن تباشیر هر چیز را گویند که رغبت و بهای بسیار داشته باشد بهامین یا میم بروزن معاجین فصل بهار را گویند بهاستن بفتح اول بروزن نداستن بمعنی گریه کردن باشد بهادر بفتح او بروزن ثناگر بمعنی بهاکیر است که چیزی بسیار قیمت و پربها باشد بهت بفتح اول و ثانی و سکون نوقانی نوعی از طعام باشد و بعضی گویند فرنی است که برادر پالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن بهط باشد با تشدید طای حطی بهترک با ثای ترشت بروزن اسپرک نام سالی است سیزده ماه که قارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه کبیسه و پنجاه سال یکسال را سیزده ماه می شمرده اند و ازا بهترک می نامیده اند و این سال در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت ان پادشاه می داشته اند و او را اعظم میدانسته اند بلکه عقیده انها این بوده که سال بهترک چیز در زمان پادشاه ذوشوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شده و دران سال دو اردی بهشت وقوع یافت بهج بفتح اول و ثانی و سکون جیم دار و نی است که از مصر آورند و بفارسی بویزیدان و بعربی سعتر گویند بهر بروزن شهر نام ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب و تعجب و هلاک از ان بوده باشد بهرا بروزن سحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد بهرام بروزن فرجام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر و حوالی و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود با و تعلق دارد و نام روز پنجم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره پرنیخ هم هست که مکان او اسمان پنجم است و اقلیم سیم از منسوبات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام گور میگفته اند بسبب انکه پوست شکار گور گردی و او پسر یزدجرد اثیم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و پادشاهی او در دور زهره بود چه در زمان او سمار رواجی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند و نام سرشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام چوبینه می گفتند بسبب انکه بسیار لاغر و خشک اندام بود بهرام تل بفتح تای ترشت و سکون لام منارهایست که بهرام چوبینه از سر ترکمان ساخته بود بهراج بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که پیه شک باشد و ان گلی است معروف بهرمن بروزن

نزدامن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافته ابریشمی نخت کمخا هم هست و نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاژیره باشد و غازه که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند بهرامه بروزن شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و پیه شک را نیز میگویند بهرک بروزن نفرک پوست دست و پا و اعضا که ببسیار کار کردن سخت شده باشد و پینه بسته باشد و بمعنی چرک ریم هم آمده است بهرمان بروزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و بافته ابریشمی او را باشد و گل کافیشه را نیز گویند که گل کاجیره باشد بهرمن بروزن اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است بهره بفتح اول و ثالث و رابع افزاری است که درو و کران بدان چوب تخته سوراخ کنند و بعربی شقب خوانند بهریج با واو مجهول و جیم بروزن بهروز نوعی از بلور کبود است در نهایت لطافت و صافی و خوش رنگی و کم قیمتی و کندرهندی را نیز گویند بهریج بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت و کندرهندی باشد بهروز بروزن دلسوز بمعنی بهروزه است که بلور کبود صاف کم قیمت و کندرهندی باشد و کندرهندی را نیز گویند بهروزه بروزن فیروزه بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کندرهندی باشد بهرون بکسر اول بروزن لحون نام اسکندر ذوالقرنین است بهره بفتح اول بروزن دهره بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد و بضم اول نام طایفه ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان در کجرات است بکسر اول نام قصبه ایست از لاهور تا انجا شصت کروه است بهره بر بفتح بای ابجد بروزن رخنه گر شریک و انباز را گویند بهش بفتح اول و سکون ثانی و شین ترشت نام میوه درختی است که صمغ از انها نقل کنند و وقتی که تر و تازه باشد و چون خشک شود و قفل خورند بسیار لذیذ است مشک بهشت معلوم و فتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دارالملک اوسیاب است و نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود بهشتی روی کنایه از خوش صورت و خوبروی باشد بهک بفتح اول ثانی بروزن فلک نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب ان بهق است به کزین بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب برگزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو که از چیزهای سره بگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم سره سازد و اهرمن بفتح اول و ثالث و ضم را بعربی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر را بمعنی نیز است بهل بکسر اول بروزن خجل امر بگذاشتن است یعنی بگذار بهله بالام بروزن قهوه پوستی باشد که نام پنجه است و زندویر شکاران بدست گیرند چرغ و باز و شاهین را بدست گیرند بهم بکسر اول بروزن شکم ترجمه نعم باشد بهمان بروزن همان مرادف فلان است که چیزی مجهول غیر معلوم باشد بهمن آمدن کنایه از در غضب شدن باشد بهمن بروزن مخزن مخفف بهمن است که بمعنی راست گفتار و درست کردار و کوچک بسیار دان و دراز دست و ابر بارنده باشد و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب را فرو نشاند و او موکل است بر گاوان و گوسفندان و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود با و تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام اول پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن افتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان در دهم ایماه باشد و گیاهی و رستنی بود که در ماه بهمن در ستان گل کند و نخ ان سرخ و سفید میباشد و ازا بهمن میگویند

و بعضی گویند کلی است که در زمستان هم سبز باشد و دارویست که بدن را فربه کند و باه را قوی سازد و قوت باه دهد نام روز دویم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و در این روز جشن سازند و انواع غلها و گوشتها پزند و کل بهمن سرخ و سفید بر طعامها بپاشند و هر دو بهمن امیده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده با شیر بخورند و از امعقود حافظه دانند و گویند این روز اعاصیت نام است در کندن گیاهها و پنجهای روائی از کوهها و صحراها و گرفتن رغنها و کردن بخورها نیک است در این روز جامه نو بر بدن پوشیدن و آن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمنجه خوانند و نام پرده ایست از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و قدیم آنجا ساحران و جادوگران بسیار بوده اند گویند گنجور در اول سلطنت خواسش طلسمات از اشکست و آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه هم هست در هندوستان و نام کوهیست بسیار بلند و پر کندا و تخمهای برف انیز گویند که در کوه بسبب حرارت آفتاب حبه انشود و بیفتد و نام چشمه ایست در جرجان که چون آب آنرا بخار دارند و برگردی که در توابع آنجاست پای نهند تمام آن آبی که برداشته اند شور و تلخ شود اگرچه یک کس یا نهاده و صد کس آب برداشته باشند بهمنجنه. باجیم و نون بر وزن در پنجره نام روز دویم است از ماه بهمن و جهان در این روز جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و او را بهمنجه نیز خوانند که بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد گویند در این روز سپند را بشیر باید خورد بجهة زیادتی حافظه و در بعضی از بلاد در این روز مهمانی کنند بطعام سکه در آن جیر جیرو باشد و بعضی گویند نام روز دویم است از هر ماه شمسی بیازیای حطی بر وزن ارزن را زن نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سینا بوده بهمنانه بفتح اول بر وزن افسانه بمعنی میمون است که بوزینه باشد و بکسر اول بر وزن بهدانه کلیجه سفید و نان و حلوا گویند بهمو بفتح اول و سکون ثانی و واو مضمومه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند و بضم ثانی بر وزن سبو نام یکی از رایان هندست بهمور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن تصور بمعنی چشیم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی نظر خوانند و باین معنی بجای حرف اول نون هم آمده است بهی بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بمعنی نیکوئی و خوشدلی هم آمده است بهیم بر وزن فهیم نام یکی از رایان و بزرگان هندست و صفه و بالاخانه را نیز گویند بهین بکسر اول بر وزن گزین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هر چیز باشد و ایام هفته را هم گفته اند و بمعنی حلاج و مداف نیز آمده است بهینه بکسر اول بر وزن آبگینه بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفته و حلاج و مداف باشد بیان پنجم در بای ابجد با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت بیا بفتح اول بر وزن حیا بمعنی پر باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرا نیز گویند و بکسر اول امر بامدن باشد بی اب با همزه مدوده بر وزن پتاب کنایه از بی رونق و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و شان و شوکت باشد و بمعنی خجل و شرمندگی هست بیاد بکسر اول بر وزن زیاد بمعنی بیداری و هشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است بیازش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نوازش و معنی پرسش و احوالپرسی و عیادت بیاره بر وزن شراره هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خرزه و هندوانه و خیاره که دو و خطل و مانند آن بیاستو بکسر اول و سکون سین بنقطه و فوقانی و او و سیده بمعنی خیاره باشد و بوی بهن و کنده گان را نیز گویند و امرا نجر خوانند بیاغاریدن بیاغارید بغین نقطه دار بر وزن بیاشامید فعل ماضی غائب باشد بمعنی نمگرد و خیسانید و آمیخت و سرشت با آب یا نجون بیاغاریدن بر وزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و آمیختن باشد با آب یا نجون بیاغاست بسکون شین و ثای فرشت بمعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت با آب یا نجون و جز بیاغالیدن بالام بر وزن طلا مالیدن باشد بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغت بکسر اول و سکون ثانی و تای فرشت بمعنی بیاغاشت است بمعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت بیاغ بکسر اول و سکون ثانی بر وزن صیاغ کیاهی باشد که از آن بورپا افتد بیانه بفتح اول بر وزن دانه نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان جیزها رنگ کنند بیاور بفتح اول بر وزن سزاوار بمعنی شغل و کار و عمل باشد بیاه بکسر اول بر وزن شاه نام رود خانه ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور بی باک بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب خنجر باشد بی بهر بمعنی بی نصیب و قسمت بوده کنایه از گدا و درویش و پریشان و بی چیز باشد بی یکسر بر وزن و بمعنی بی سکون هر دو یا زن نیکو و خاتون خانه را گویند پتا با اول بالای رسیده و فوقانی بالف کشیده بمعنی پاژند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند پتانه با فوقانی بر وزن و معنی پکانه است که نقیض ناشتا باشد بلغت پازند پتنوف کنایه از متوضات است که آب خانه باشد پچاد با ثانی مجهول بر وزن ایجاد مخفف پچاده است که گاه ربا باشد و بعضی گویند سنگریزه بیست سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم قیمت و او نیز گاه می باید و بعضی گویند پچاده آنست که پر مزح را جذب کند پچاره با ثانی مجهول بر وزن بی باده بمعنی پچاده است که گاه ربا باشد و بعضی گویند پچاده نوعی از پیچن بر وزن و معنی پژن است که پسر کیون کودن زباشد بی جوهر کنایه از مردم بیهنر و بیعقل و هیچکاره باشد بیخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار رکن یه از گوشت است که بتازی لحم خوانند بیختن بکسر اول بر وزن ریختن بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد بیخته بر وزن بی دسته درمانده و عاجز شده و محبوس و بندی را گویند بیخت بفتح اول و ضم ثالث بر وزن زردشت هر چیز که از ابریخ بر کنده باشند مانند درخت امثال آن و بجای شین بنقطه دار سین بنقطه بنظر آمده است وان نیز درست است چه در فارسی هر دو بهم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گذشت بیخ گوی باکاف بواو رسیده و های تحتانی کشیده بیخ ثقفی است که شوکران باشد و انرا بپونانی تودریون گویند و بهترین انرا از ثقفت آورند و ثقفت قریه ایست از اعمال یزد بیخویش باواو معدوله بر وزن بی ریش بیخود و بیهوش را گویند بیخویشتن با های قرشت بمعنی بیخویش است که بیخود و بیهوش باشد بی خیلیا با های نقطه دار بر وزن بیحیله حرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند بید بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد نام درختی است مشهور و انرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بود دو

در مازندران در رستم اورا کشت و بعضی بایشیده بوشید هم هست و کرکی سایر گویند که کاغذ و جامهای شهیان را ضایع کند و تباه
سازد و بعضی بیهوده و بی فایده و نامسود مند باشد و وقتی که مراد فت باشد چنانکه گویند باد و بید یعنی بی فایده و نامسود مند
و بزبان اهل هند نام کتاب آسمانی و بعضی هوش و شعور هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که عربان
فاره خوانند الله اعلم بید اد معروف است که ظلم و ستم باشد و نام شهریست از ترکستان و پادشاه آن شهر کاوفرنام
جادو بی بوده آدمی خوار و رستم اورا کرفت و کشت و آن شهر را معتوح ساخت بید امغز کنایه از مردم عاقل و هشیار
و خبردار باشد بید برک بروزن دیک برک نوعی از یکان تیر باشد شبیه بیرک بید بید خ بفتح اول بروزن برزخ اب جلبز
و تند و تیز حشری را گویند و بکسر اول هم آمده است بید خام بکسر ثالث عود خام را گویند بید خت با ثانی مجهول بروزن کیخت بستانه
زهره را گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است بیدستر با ثانی مجهول و تای درشت بروزن بیمسطر نام حیوانیست بحری که هم
در اب و هم در خشکی زندگی تواند نمود خصیه او را آش بچگان گویند و تبرکی ان جانور را قند رخوانند بید پشت با شد کن بازار سمور
کردیدن باشد بید طبری نوعی از بید باشد و بعضی بید شک بید طبری گویند و بعضی بید مویه را گویند که بید مجنون باشد بید ق
بروزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره ایست از جمله مهره های شطرنج و معرب پیاده است بید ق سیر کنایه از کوکب دبستاره
باشد بید کیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده و نوعی از خرشفات که کنگر باشد سر دو خشک است در اول حر جهنمی تبرد
نافع باشد بیدلا بکسر اول ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده بخان بی ربط و نهربان را گویند بید مال بیم
بالف کشیده بروزن نیکفال پاک کردن زنگ باشد از روی آینه و شمشیر و سایر اسلحه دیگر بچوب بید یا چوب دیگر که این کار را شاید
بید مشک نوعی از بید است که بهار آن یعنی شکوفه اش خوشبوی میباشد و عرق از انجیت تفریح دل و تبرید میباشد بید و ش
بروزن فیلکوش یعنی بید مشک باشد و انرا کربید هم میکویند بید و با ثانی مجهول بروزن پیشوا نام کوهی است از ولایت
ماوراء النهر بید و ند باواو بروزن ریشخند نام مرد اروئی است که انرا شاه تره نیز گویند و بجهت داروی چشم بکار برند بیر بکسر اول
و سکون ثانی ورای قرشت جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک و آنچه کستردنی باشد بجهت خوابیدن خصوصا عقیقه
و طوفان را نیز گفته اند و بمعنی حفظ و از برکردن هم آمده است و در عربی چاه را گویند و بهندی بمعنی برادر و بهلوان و شجاع
باشد و تبرکی یک را گویند که عدد اول است بیراز با ثانی مجهول بروزن شیراز شاخ حیوانات را گویند بیران بروزن
و معنی ویران باشد که نقیض آبادست بیرانه بروزن و معنی ویرانه است که خرابه باشد بیراه دو طرف کوه را گویند
که در ان جاده نباشد و کنایه از مردم بی شخص و کارهای ناشایسته باشد بیر پوشا با های ایجد بواو رسیده و شین قرشت الف کشیده
بلغت زند و پازند خیار باد رنگ را گویند پیرزد بفتح زای نقطه دار و سکون دال بنقطه مهمل بمعنی شد مانند مصطکی سبک و خشک
و بوی تیزی دارد طبیعت آن کرم و خشک است علاج عرق النسا و نقرس کند و حیض را براند و بچه مرده را بشکم اندازد
و در مرهمها داخل کنند و معرب آن باذرد باشد و براده را نیز گویند کرد و کیران از سولش سوهان جمع کنند و براده خلزات را

کفته اند مطلقا و دارو نی باشد که برد سید کیها مانند تا مکس بران نشیند و بمکند و چیزی را نیز گویند که رویکران بکیت لحیم کردن
و وصل نمودن چیزها بکار برند پرزه با ها بروزن و معنی پرزه باشد و ان معنی است بلغات پوی و کنده و متان
و بعربی انرا قنه کویند و با ثای فارسی هم آمده است پرزی بفتح رابع بروزن نیک پی بمعنی پرازه است و ان معنی
باشد متان که بازرد کویند ش پرق بفتح اول و ثالث بروزن سنجق علم را کویند و بمعنی شقه حریر رنکین هم آمده است
که بر سر علم و نیزه و کلاه خود بندند پیرک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن پیدل و بی عزت را
کویند پرکند بفتح کاف فارسی بروزن دیرینه نام شهری است که معرب آن پرجند است پیرم بفتح اول و ثالث
بروزن صیقم نوعی از پارچه ریسمانی باشد شبیه بقبالی عراق لیکن از دبار کیتر و نازکتر است پیرن بکسر اول و ضم ثالث
مخفف پیروزن است که نقیض اندرون باشد پیرنج بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده بی نقطه
زده و های ابجد کیاهی است که انرا بوی مادران کویند بی رنک با ثانی مجهول بروزن نیرنک نشانی و هیولائی باشد
که نقاشان و مصوران مرتبه اول را کاغذ و دیوار کنند و بعد ازان قلم کیری کنند و رنک آمیزی نمایند و همچنین شاهان
طرح عمارتی را که رنک پیرزند و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبه بود که کل
اسقاط اضافات ذاتست معرا از لباس اسما و صفات تعالی و تقدس پیرو بروزن کیسو کیسه و خرطبند و بول
و فیران باشد و کنایه از مردم بی منفعله و بی آزرم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی کوید پیروز بروزن فیروزسنکی
باشد سبز رنک و شبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها و کم قیمت پیرون آهن بمعروف است که نقیض درون فرشتن باشد و کنایه
از ترک اطاعت و انقیاد هم هست پیرون بسکون نون ندی را کویند که در قیر خرا انجانه سکه شده باشد پیره زن بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خفای و زای نقطه دار مفتوح بنون زده چیزی است مانند تابه لیکن از کل سازند و بران ان
پزند پیری با اول شبانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده فرش و فروش و کستردنی را کویند بیز بکسر اول و سکون ثانی
زای هوز بمعنی زده باشد که از زدن است و تبرکی در فرش را کویند پیژن با ثانی مجهول و ژای عجمی بروزن و معنی بیجن است
که پسر کیو و خواهر زاده رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد کویند بنیجه دختر افراسیاب عاشق بود و شبی در اب سیاب
خبردار شده او را در خانه منیجه کرفت و در چاهی محبوس کرد بعد ازان رستم خبر یافت و او را نجات داد پیژه با ثای
فارسی بروزن ریزه خالص و بی آمیزش و پیش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است پیست بروزن چیست لغتی است
معروف و با ثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادن است یعنی توقف کن پیستاخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و فوقانی بالف کشیده و نجای نقطه دار زده بمعنی کستاخ باشد که بی ادب است پیستار با ثانی مجهول بروزن ریشدار
لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را کاهی باهم و کاهی جدا ازهم کویند و کاهی با فلان هم میکویند
همچو فلان و پیستار پستکانی با کاف فارسی بالف کشیده و نون تحتانی رسیده مواجب لشکریان و چیره و ماهیانه لشکران

و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند بیستون نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین او را می کند و کنایه از آسمان هم هست
بیست و یک پیکر صور شمالی فلک البروج است بیست و یک شاخ بمعنی بیست و یک پیکر است که بیست و یک صورت باشد از جمله چهل و هشت صور
فلک البروج در جانب شمال بی سخن کنایه از بی شک و بی شبهه باشد بیسر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح و رای بی نقطه ساکن
پرنده ایست شکاری شبیه بیغو که آن نیز جانوری است شکاری از جنس باشه بیسراک بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث و رای
بالف کشیده بکاف زده بروزن بی خوراک شتر جوان پر قوت را گویند و شتر بچه یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتری جوان که مادرش
ناقه عربی و پدرش دو کوهان باشد و کره خر الاغ را هم گویند و بفتح ثالث نیز آمده است و استر را هم میگویند و آن حیوانیست که از خر
الاغ و مادیان بهم میرسد گویند از جمله تصرفات فرعون است بیسره با ثانی مجهول و رای قرشت بروزن شیفته بمعنی بیسر است که جانور
شکاری شبیه بیغو باشد و بمعنی استر هم آمده است که عربان بغل میگویند بی سکه معروف است که زر و سیم بی نقش باشد و کنایه
از مردم بی قدر و بی اعتبار و بی شان و شوکت و وقار هم هست و هر چیز را نیز گویند که طراوتی و نمودی نداشته باشد بی سور
با ثانی مجهول بروزن بی نور نام شهری و مدینه ایست غیر معلوم بیش بکسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت بمعنی زیادتی
و افزونی باشد و با ثانی معروف نام بیخی است مهلک و کشنده شبیه بماه پروین گویند هر دو از یکجا رویند بیش بهار بفتح بای ابجد
و های بالف کشیده برای قرشت زده رستنی باشد که آنرا در گیلان همیشه جوان خوانند برگ آن از برگ زیتون بزرگتر است و
پیوسته سبز می باشد و هرگز خشک نمیشود و برگ نمیریزد و رنگرزان برگ آنرا بجهت سبز بکار برند و آنرا بعربی حی العالم
خوانند و بعضی گویند گیاهی است در حلب شبیه بشنان و آنرا حی العالم گویند بیش موش با میم بروزن فیلگوش جانوری است
مانند موش و در زیر بوته بیش میباشد گویند گوشت تریاق بیش است یعنی دفع ضرر بیش میکند و آنرا بعربی فاره البیش خوانند بیشه
بروزن ریشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند و ساری هم هست از بی که شبانان نوازند و بعضی گویند ساری است
شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند شبیه است برباب بیضه آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است بیضهای زرین و بیضهای
زری که بحذف نون باشد ستارهای آسمان را گویند بیضه چرخ کنایه از آفتاب است بیضه در آب بیضه ایست که هنوز بچه در آن
متکون نشده باشد بیضه زر و بیضه زرین کنایه از خورشید عالم آرا است بیغا بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار
بالف کشیده نام مرغیست که از هندوستان آورند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطک نیز گویند بیغار بفتح اول بروزن
نی زار سرزنش و طعنه باشد بیغال بکسر اول بروزن قیفال بمعنی نیزه باشد که بعربی رمح گویند بیکار با ثانی مجهول و کاف
فارسی بروزن بیزار کار فرمودن بیمزد بود یعنی کار بفرمایند و مزد ندهند بیگاه با ثانی مجهول بروزن بیراه بمعنی شام است
که در برابر صبح باشد و غیر وقت و درنگ را نیز گویند بیگم بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را
گویند بیکند بفتح اول و کاف بروزن پیوند نام شهری است آباد کرده جمشید و پایتخت افراسیاب بوده و بعضی گویند
فریدون آن شهر را بنا کرده بیگه با کاف فارسی بروزن بیره مخفف بیگاه است که وقت شام و غیر وقت و درنگ

باشد

باشد بیل با ثانی مجهول بروزن فیل آلتی باشد آهنین که باغبانان و امثال ایشان زمین بدان کنند و پاروئی را نیز
گویند که کشتی بانان بجهت راندن غراب سازند و نام میوه ایست در هندوستان شبیه به عراق و بلغت زند و پازند
بمعنی چاه باشد مطلقا که عربان بئر خوانند و سبد سرگین کش و کناس را نیز گویند بیلای با اول بثانی رسیده و ثالث بالف
کشیده بتحتانی زده بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که عربان بئر خوانند بیلسته با ثانی مجهول بروزن پیوسته انگشتان
دست را گویند و نوعی از گل هم هست بیلفت بضم ثالث بروزن می گفت ستاره زهره را گویند بیلقان بفتح اول بروزن
عینک منشور پادشاهان و قباله خانه و باغ و امثال آن را گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان او دو شاخ باشد و بکسر اول
و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا شکاری نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا میگوید
این لغت هندوئی است لیکن در فارسی مستعمل شده است بیله با ثانی مجهول بروزن حیله خشکی و جزیره میان دریا و رودخانه
باشد و نوعی از دوالی هم هست و طبله و خریطه عطار را هم گفته اند و منشور پادشاهان و قباله خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی
رخساره و پهلو نیز آمده است و پاروب کشتی بانان که بدان غراب رانند و پیکان که مانند بیل سازند و چرک و ریمی که از زخم
آید و بمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی همچنین باشد بیم بروزن سیم ترس و واهمه را گویند بیمار بروزن
دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر بترسیدن هم هست یعنی بترس بیمارسان یعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند هم آمده است
و بیمارستان را نیز گویند که بعربی دار الشفا خوانند بیمار غنج بیمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون و جیم بمعنی بیمارناک و دردمند است
یعنی بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری او از روی ناز و غمزه باشد بیمحابا پلنگ کنایه از دنیا
و روزگار است و کنایه از مرگ و موت هم هست بیمر بروزن دیگر بمعنی بیشمار و بیحد و حساب و بسیار باشد چه مر
بمعنی شمار آمده است بی مغز کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد بیموری بضم ثالث بروزن بی نوری بمعنی مهابت و صلابت
باشد بینا بکسر اول بروزن مینا بمعنی دیده ور باشد و بلغت زند و پازند بمعنی ماه است که بعربی شهر گویند بیناب بروزن سیماب
چیزهائی باشد که مردم را در حال مکاشفه ظاهر میشود و آنرا بعربی معاینه گویند بیناس با ثانی مجهول بروزن کیلاس دریچه
خانه را گویند بیناسک بسکون سین و کاف بمعنی بیناس باشد که دریچه خانه است و با بای فارسی هم آمده است بینائی بروزن
زیبائی بمعنی دیده وری و بینندگی باشد و گاه بینائی گویند و از آن چشم اراده نمایند که عین است بیند بکسر اول و فتح
ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی هستن باشد که از هستی و بودن است بینمازی کنایه از حیض آمدن زنان باشد
بینمکی کردن کنایه از بیوفائی و بیمزگی و بیوضعی کردن باشد بیننده با نون دیگر بروزن زیبنده بمعنی شخص بینا و صاحب وقوف
و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند بی ننگ بمعنی بی عیب و بیعار و بی وقار باشد چه ننگ
بمعنی عیب و عار است بی نیاز بمعنی غیر محتاج و توانگری و بی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است بیو بفتح اول
و ضم ثانی و ضم واو مجهول بمعنی عروسی باشد و بکسر اول و سکون ثانی و واو مجهول کرمکی باشد که جامه پشمین و کاغذ را بخورد

بفتح اول و قاف بالف کشیده بروزن
نهروان شهریست از ولایت اران
مابین شیروان و آذربایجان بیلک

وضایع کنند بیوار با ثانی مجهول بروزن دیوار بمعنی بخروف الف نیز آمده است بیوار با ثانی مجهول
بروزن بیچاره بیکس و غریب و تنها و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و چوبی که بدان کلوخ خرمن را تانک سازند بیوار
با ثانی مجهول بروزن شیر از شیره را گویند کذا امرغ گوید و بعربی خفاش خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم گفته اند و بمعنی
وجواب پذیرفتن گویند و با بمعنی بجای حرف ثانی نون هم نظر آمده است و بمعنی اول بجای حرف اول پای فارسی هم آمده است
بیوباریدن بکسر اول ثالث مجهول بروزن فروباریدن ناجاویده فرو بردن را گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است
که بروزن شکم خاریدن باشد و این صحیح است چه در اصل این لغت باوباریدن بوده است همزه را بیا بدل کرده اند بیو
باریدن شده است و اوباریدن بفتح همزه ناجاویده فرو بردن و بلع کردن باشد بیو بر دو بکسر اول و ضم با ی ابجد بروزن
بیفشرد ماضی بیوباریدن است یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم آمده است که ناجاویده فرو بردن باشد
و درین لغت نیز همزه را بیا بدل کرده اند همچو باندخت که نیندخت شده و امثال آن بسیار است بیور بکسر اول
و فتح ثالث بروزن زیور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک تازان هم هست و او را بیوراسپ میخوانده اند و تخفیف بیور خوانند
لیکن صاحب فرهنگ بایمعنی بفتح اول و ضم ثانی آورده است و گردکان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها تیز
وضایع شده باشد بی ور با ثانی مجهول بروزن بیدرد نام مبارزی است که از سپاب بمدد پیران ویسه فرستاد و نام
شهریست در خراسان مشهور یا ورد بیورب ضحاک تازان را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است
و بزبان هندی بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد و از آن باین اعتبار بدین نام میخوانده اند و نام اصلی او بیور برزن صحبور بوده
چنانکه گذشت بیوس بفتح اول بروزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد و بمعنی توابع و چاپلوسی و انبساط
هم آمده است بیوسیدن با دال ابجد بروزن ضرورت مشتق از بیوسیدن است یعنی طمع کند و امیدوار گردد و بیوسند
بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده باشد و امیدوار شده را نیز گویند بیوسیدن بروزن تمسیدن
بمعنی امیدوار داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد بیوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف
فارسی بمعنی عروس است و در مؤید الفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است بیوکانی با کاف فارسی بروزن جنوبشانی عروسی را
گویند چه بیوک بمعنی عروس است بیوکنند بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن و معنی بفکندن باشد چه در لغت فارسی
بواو تبدیل می یابد بیون بفتح اول بروزن نبون تریاک و افیون را گویند و بعربی چاههای عمیق و وسیع را خوانند
پیوند بروزن زیور بمعنی غدر است که بیوفائی کردن باشد بیوه بروزن میوه غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند
که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مردی را نیز گویند که زنش مرده باشد و یا او را طلاق داده است
ببرک آن ببرک کبر میماند اما خار ندارد و ثمر آن بخیار شباهت دارد لیکن کوچکتر از آن باشد و انرا بعربی قثاء البری خوانند
و قثاء الحمار همان است بپهده بکسر اول و ضم ها بروزن دلشده مخفف بپهوده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه بپهده
بمعنی

بمعنی حق است و بمعنی منفعت هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد پیرتو بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهری است غیر معلوم پیهن بروزن بچن خار پشت بزرگ تیر انداز را گویند یعنی خار
خود را مانند تیر انداز و پیهو و بفتح اول بروزن فرسود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش از زرد
کرده باشد و بکسر اول هم آمده است پیهوده بکسر اول بروزن فیروزه بمعنی بپهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی
هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد و الله اعلم بحقایق الامور کفار سیم از کتاب
برهان قاطع در حرف پای فارسی با حروف تحتی مستغنی بر چیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و پنجاه و یک لغت و کنایت
بیان اول در پای فارسی با الف مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت پا معروف است و بعربی رجل خوانند و بمعنی
طاقت و قوت و قدرت نیز گویند یا اشارت باشین قرشت بروزن پا افزار دوختهٔ کوچک باشد بمقدار انگشتین
که بافندگان و جولاهگان چون یکپای بران فشارند نصفی از رشتهائیکه می بافند پایین رود و چون پای دیگر بفشارند
نصف دیگر پایین رود بنجین با همزه مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی خلخال
باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند پاآهو با همزه بالف کشیده و های بواو رسیده
باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و انرا بعربی مسدس خوانند و خانه مقرنس و کج بری را نیز گویند و در عربی نیز مقرنس
بمعنی خانه کج بری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت پاب بسکون های ابجد خلیفه دین عیسی را گویند و های
فارسی هم آمده است پاپا با پای فارسی بروزن کاکا پاب را گویند که خلیفه دین عیسی باشد پاجا بفتح های ابجد و سکون
رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم باشد پارنجن با نون ساکن و جیم مفتوح بنون دیگر زده
بمعنی پا اورنجن است که بعربی خلخال گویند پاژ بفتح پای فارسی و سکون رای عجمی زبان پست و بلند و ناهموار را گویند
و کل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی طین خوانند پاس آوردن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن باشد
و باز ماندن از طلب بعجز و منهزم شدن و درهم باشد پاسبند بکسر اول و سکون سین و فتح با و سکون نون و دال ابجد
و سر ریسمان و تخت را گویند پاسپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون پای فارسی و رای قرشت بالف کشیده بسین بنقطه زده ملغت زندو پاژند
جزا و مکافات بدی را گویند پاتله بکسر ثالث و فتح لام مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد عموما و دیگ آهن
فراخ حلوا پزی را گویند خصوصا پاتو با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبلهٔ
و بعضی منزل مریخ را گفته اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کشند
پاتیله بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ آهن فراخ حلوا پزی را گویند خصوصا
پاتیمار با میم بروزن شالیکار بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد پاتینی با فوقانی تحتانی
رسیده و نون بیای حطی کشیده مطبقی باشد از چوب که قلعه بدان بیفشانند و پاک سازند پاچال با جیم فارسی بروزن

پامال کوی باشد که جولاهگان در وقت باشندگی پایهای خود را در آن آویزند و استادان ابقال و نان باد کش در آن استاده چیزی فروشند پاجاره باچیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گویند پاچپاشا باچیم فارسی بروزن و معنی پاشان باشد و بمعنی پاشیدن هم هست پاچاپه بفتح های هوز بمعنی پاچال است و آن کوی باشد که استادان جولاهه پای در آن آویزند پاچا بفتح تحتانی لپیدی و نجاست هر دو را گویند که بول و غائط باشد پاچک بروزن تاوک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست پهن کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند پاچله بروزن قافله چیزی باشد مانند غربال که چکی که بجهت کوفتن برف بر پای بندند و برف را گویند تا مردم قافله و لشکر و غیره از بالای آن بگذرند پاچ نامه بروزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی اجلاف و قرین هم آمده است پاچک بروزن آهنک دیچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از پنجره و امثال آن که یک چشم از آن نگاه توان کرد و کفش و پاافزار را نیز گفته اند و با پاسنگ و پاهنگ مترادف است پاچه بفتح ثالث تصغیر پات و بعربی کراع گویند بسکون عین بنقطه پاچیدن بروزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند پاچیله بروزن پاسیله کفش و پاافزار را گویند پاخر بفتح های نقطه دار و وای بنقطه صفه و شین نقطه دار کوشک و پنجه را گویند که در پیش در خانه بسازند و بکسر های نقطه دار نیز گفته اند و بسکون الف هم آمده است پاخیره بروزن کاچیره بنای دیوار خانه و امثال آن باشد و او را بعربی رهص خوانند پاخیزه بفتح زای هوز و سکون نون بنا و کلکار و دیوار کرا گویند و بعربی رهص خوانند پاد بروزن شاد بمعنی پاسبان و نگهبان و پائیدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاهی مرکب ازین است و تخت و اورنگ را هم گفته اند چیم در اصل این لغت پات بوده و تا بدال بدل شده بسبب قاعده کلیه یا بسبب تخفیف السنه و ازمان و نام روز میم است از ماههای ملکی و اب جلد و تندیز را نیز گویند و دام بر پای داشتن هم هست پاداش بروزن اداش جزا و مکافات نیکی باشد و او را جزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی پاداشت بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد پاداشن بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت باشد که جزای نیکی است چه گفته اند نکانه که دود دستش که عطا بدهد ☆ هزار فایده با صد هزار پاداشن پادام بروزن ادام حلقه موی را گویند و آن دامی باشد که از دم اسب سازند و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته اند که نزد یک دام بندند تا جانوران گیر هوای او آیند و در دام افتند و او را بعربی ملواح خوانند پادر کاب بمعنی سوار و مسافر باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفرات و دم نزع را نیز گفته اند از که ابتدای سفر آخرت است و هر چیز که نزدیک بضایع شدن باشد عمر یا و شرابی که مایل بترشی شده باشد خصوصا پادست بفتح ثالث بروزن و معنی دست باشد و آن خریدن چیزی است امروز که فردا بدهند پادشاه نامی است فارسی باستانی مرکب از پا و شاه و با

بمعنی

بمعنی پاسبان و نگهبان و پائیدن و دارندگی و تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز که ان بسیرت و صورت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم چنین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق اند دوم همیشه دارنده چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسب دارد سیم چون پادشاه نسبت بسایر دارندگان اصل و خداوند باشد پائیدن و دارندگی بحال او انسب است پس اگر او را باین نام بخوانند لایق تر و چهارم خداوند و داماد که معنی است و بمعنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه لغت باستانی بمعنی اصل و خداوند و پائیدن و دارنده و بحذف حرف آخر نیز درست است که پادشا باشد و بعربی سلطان میگویند پادشاهچین کنایه از افتاب عالمتاب است پادشاه بمعنی پادشا و چنین است که خورشید جهان پیما پادشاه نیمروز کنایه از افتاب و پادشاه سیستان را نیز گویند از نیجهت که نیمروز نام سیستان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و گویا از حضرت آدم علیه السلام هم هست بسبب انکه نیمروز در بهشت بوده و اشاره بحضرت رسالت پناه صلعم نیز هست بجهت شفاعت امتان خود را نیمروز خواهد کرد پادگاه بکسر ثالث بروزن شادیانه بام بلند باشد و دریچه را نیز گویند و بسکون ثالث هم منظر آمده است پادنگ بکسر ثالث و سکون نون و گاف فارسی حوضی باشد بهیئت سرداب که خلقتوک را گویند تا بر نخ از پوست برآید پادنگه بفتح گاف فارسی همان پادنگ است که بر نخ بدان گویند از پوست برآید پادوه بروزن ساده کلاه خرد و گاوران گویند و چراگاه اسبان و شتران و گاوان را نیز گفته اند بمعنی چوب دستی هم آمده است پادیان بروزن سایبان کلابان و جوبان و پاسبان و نگاهبان را گویند پادیاب با یای حطی بروزن اهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد با دعا خواندن پادیا بروزن آسیا بمعنی پادیاب که شستن چیزها باشد با دعا خواندن لبلغت و پاوند پادیر بروزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد و با دال نقطه دار هم گفته اند و این اصح است بنا بر قاعده کلیه که هرگاه ماقبل دال حرف علت باشد ساکن باشد ذال و بازای نقطه دار نیز بمعنی آمده است پار بروزن خار بمعنی سال گذشته و پیش ازین باشد و مخفف پارینه هم هست و جرم و باغت کرده را نیز گویند و بمعنی پروار و پرش هم آمده است چنانکه بعضی پریدن باشد پاراو با رای مهمله و الف کشیده بواو زده زن پیر و پیرزال را گویند و نام ملوکیست از ملوک قزوین پاردم بضم دال و سکون میم را نگی را گویند و آن چوبی باشد که بر پس پایان چارپایان و ددان و پرندگان بندند و بعضی گویند چوبی که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این اصح است پارس بسکون ثالث بروزن و معنی فارس که شیراز و توابع آن باشد و اصفهان و یزد و کرمان را نیز گفته اند و نام جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ و او را نیز هم میگویند و نام پسر پهلوی سام هم هست گویند که اسطخر بنا کرده اوست پارسا با رای مهمله و الف کشیده پرهیزگار و دور از معاصی و دنایی را گویند و بمعنی پارسی هم آمده است و جمع آن پارسیان است پارسنگ بسکون ثالث بروزن ارنگ

بمعنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک کفه ترازو نهند تا با کفه دیگر برابر شود پارسه بفتح رابع بر وزن پارچه بمعنی گدا
باشد پارکی بسکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی رسیده قحبگی را گویند پارکین با کاف فارسی بر وزن آستین گویند که
آبهای کثیف و چرکن همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود و آب گندیده و بدبوی را نیز گفته اند و معرب آن فارقین است
پارنج بر وزن آرنج زری باشد که بشاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میزابی حاضر شوند و زری را
نیز گویند که باجرت قاصدان دهند پارنجن بر وزن آگندن میل طلائی باشد که در پای کنند و آنرا بعربی خلخال گویند پارو
با واو مجهول بر وزن جارو پیرزال و زن پیر را گویند و پیل مانندی باشد از چوب که بدان برف بروبند پاروب
بر وزن جاروب بمعنی پاروست که زن پیر و پیل چوبین باشد پاره بر وزن چاره معروف است که در مقابل درست باشد
و بعربی قطعه خوانند و گرز آهنین را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند و بمعنی تحفه و تبرک هم آمده است و نوعی از حلوا باشد
که بشکر پاره مشهور است و پریدن و پرواز کردن هم گفته اند و جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و نادوشیزه را هم گویند
که دختر بی بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه گویند مخدوم پاره یعنی مخدوم زاده و بزبان رومی زری است که در آن
ولایت رایج است و بهندی سیماب و زیبق را گویند پاره آرد با همزه بالف کشیده و بر او دال بی نقطه زده آش آردیست
که با ماج شهرت دارد و آنرا بقدر گندمی از خمیر سازند و پزند پاره زر بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه پارچه زردی
باشد که یهودان برای امتیاز بر دوش و جامه دوزند و آنرا بعربی غیار خوانند پاره کار با کاف بر وزن لاله زار محبوب
شوخ و شنگ را گویند پاریاب بر وزن فاریاب زراعتی را گویند که بآب رودخانه و امثال آن مزروع شود پاریاد
با واو بمعنی پاریاب است که زراعت با آب کاریز و رودخانه مزروع شده باشد پاریدن بر وزن خاریدن بمعنی پرواز
کردن باشد پاز بسکون زای نقطه دار بمعنی بیغش و نازک و لطیف باشد پاژ بسکون ژای فارسی نام دهی است
از بلوکات طوس پازاج با زای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر دهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه
خوانند پازتای با تای قرشت بر وزن آبیاری بمعنی جزئی باشد که در مقابل کلی است و پاتازیان بمعنی جزئیات پاژخ
با ژای فارسی بر وزن ازخ بمعنی مالش و آزار باشد پارش بکسر زای هوز بر وزن خواهش گاه و علف زیادتی را از میان
غله زار کندن و دور افکندن باشد همچنانکه پیرایش شاخهای زیادتی درخت بریدن است پازن بر وزن دادبر کوهی را
گویند پاژنامه با ژای فارسی بر وزن کارنامه بمعنی پاچنامه است که لقب و قرین و همال باشد پازند بر وزن پابند تفسیر
زند باشد و زند کتاب زردشت است و بر عکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است و بعضی دیگر گویند زند
و پازند دو کتابند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آیین آتش پرستی و بعضی گویند که ترجمه کتاب زند است و با ژای فارسی هم
آمده است پاژنگ با ژای فارسی بر وزن آهنگ بمعنی پاچنگ است که کفش و پا افزار باشد پاژه بفتح ژای فارسی
بمعنی پاچه است که بعربی کراع گویند پازهر بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت معروف است و اصل پاوزهر بوده بسکون

واو

واو یعنی شوینده زهر چه پا و بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام واو حذف شده است و معرب آن فاوزهر است
و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند و اگر او را با آب رازیانه تر بسایند و بر گزندگی مار طلا کنند نافع باشد
پاریز بر وزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقفی یا دیواری که قصور کرده باشد فرو زنند تا نیفتد پاس بر وزن طاس
بمعنی نگاه داشتن و نگاهبانی و حراست کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز را
نیز گویند چه شبانه روزی را بهشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند و شخصی را نیز گفته اند که در آن وقت
عمدا بیدار باشد یعنی پاسبان و بعضی گویند بمعنی حصه و بخش است مطلقا اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی
و اندوه دل هم آمده است پاساد بر وزن آزاد بمعنی صیانت باشد و آن محافظت کردن است خود را
از سخنان هزل و قبیح و افعال شنیعه و قبیحه پاسار بر وزن آزار بمعنی لگد باشد پاسپار بسکون و با پای فارسی
بر وزن یادگار بمعنی پارسار است که لگد باشد و لگدکوب را نیز گفته اند و بضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لگد
بازی باشد که طفلان در آب و در خشکی می کنند پاسبان با بای ابجد بر وزن آسمان شب زنده دار و محافظت
کننده باشد پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است پاسبان فلک بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد
پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سوال است پاسره بفتح ثالث بر وزن
ناسره زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا بمزارعان دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات
دیوانی و غیره کنند پاسک بضم ثالث بر وزن خمیازه و دهان باشد و بفتح ثالث نیز آمده است پاسنگ بر وزن
آهنگ آنچه در یک کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن کفه دیگر پاسوار بمعنی سوار پاست که پیاده و جلد و چابک
باشد پاسه بر وزن کاسه بمعنی تاسه و تلواسه باشد که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه و فشردن گلو باشد و بمعنی
بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است پاسیدن بر وزن بالیدن بمعنی نگاهبانی و بیدار خوابی و پاس داشتن
باشد پاش بر وزن ماش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و برافشاندن هم هست و امر
باینمعنی نیز آمده است یعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و برافشان پاشک بفتح ثالث بر وزن ناوک بمعنی
خمیازه باشد پاشنا با نون بر وزن آشنا پاشنه پا را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا
نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند پاشنا بر وزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و همال باشد پاشنگ بر وزن اونگ خوشه
کوچک انگور را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و با پاهنگ و پاچنگ
مترادف است پاشنگه بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگ است که خوشه کوچک انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که بجهت
تخم نگاه دارند و خوشه انگوری را نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد پاشیب بر وزن آسیب نردبان و زینه
پایه را گویند پاغر بر وزن لاغر ستونی را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد پاغره بضم غین نقطه دار و فتح رای

بی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل خچکی میشود و آنرا بالعربی داءالفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزاریست که بسبب جراحتی دیگر
رسیده باشد مانند غلوله که زحمت اول بجز طرف نشود و آن هم بر طرف نگردد پاغند بضم ثالث بر وزن آخند گلوله پنبه
حلاجی کرده را گویند پاغنده بضم ثالث و فتح دال ابجد یعنی پاغند است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته اند که بر وزن
بافنده باشد پاغوش با واو مجهول بر وزن آغوش یعنی غوطه باشد یعنی سر آب فرو بردن پافزار مخفف پا افزار است که
کفش باشد پاک بر وزن خاک یعنی صاف و بیغش و پاکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و باقی هم آمده است چنانکه گویند
حساب ما پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند پاکار با کاف بر وزن
ناچار کسی را گویند که چون تحصیلداری بجائی بیاید او زر از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد و شخصی را نیز گویند که سرای
و او و نجاست را جاروب کند و پاکیزه سازد و آنرا بعربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند پاکان بفتح اول
کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد پاکباز با بای ابجد بر وزن کارساز کسی را گویند که در بازی گرو نهاد
دغل نکند و شخصی که اسباب خود را تمام ونهاد و مجرد و عاشقی که بنظر پاک معشوق نگرد پاکند بر وزن پازند مطلق تیز
گوینده اعم از زرد و سرخ و سفید و بعضی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است پاکوفتن یعنی رقص کردن و رقص نمودن
باشد پاکی بر وزن خاکی استره سرتراشی را گویند و بمعنی تمام شد و صفا و طهارت باشد پالا بر وزن کالا اسب جنیبت باشد
که آنرا اسب کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو ترشی پالا و می پالا و امر بپالودن هم هست
یعنی بپالا و صاف کن و تخته را نیز گویند و لغت زند و پازند بمعنی فریاد و فغان باشد پالاپال با بای فارسی بر وزن مالامال
چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پالوده سخت شده را نیز گفته اند پالاد بر وزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل
باشد و آن اسبیست که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسب یدکی را نیز گفته اند پالادن بر وزن وادادن یعنی پالودن و پالایش
و صاف کردن باشد پالاده بر وزن آماده بدگوی و مفسد و اهل غیبت باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل
باشد پالار بر وزن سالار درخت و ستون بزرگ را گویند پالاش بر وزن شاباش آلوده شدن پای باشد بگل و لای
پالانه بر وزن کاشانه مخاوجه باشد که بر بالای خانه سازند پالاون با واو بر وزن ابادان ظرفی باشد مانند
کفگیر که چیزها در آن صاف کنند و آنرا ترشی پالا گویند پالاون با واو بر وزن وادادن یعنی پالاونست که ترشی پالا باشد
پالاهنگ بفتح های هوز بر وزن بالانگ کهکشان را گویند و آن سفیدیست که شبها در آسمان نماید و کمندی را
نیز گویند که بر یکجانب لجام اسب بندند و اسبان را بدان کشند و گناهکار را نیز بدان محکم بربندند و نیز مجردان
آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل پالاآهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی اسب جنیبت است که مذکور شد
باشد و آهنگ بمعنی کشیدن و چون در میان علمای فرس مقرر است که هرگاه دو کلمه خواهند باهم ترکیب کنند اگر حرف آخر
کلمه اول و آخر از یک جنس باشد یکحرف را حذف سازند بنابران یک الف را حذف کرده پالاهنگ خوانند پالای بسکون یای حطی

صاف

صاف کننده باشد و از انبه و و زیاد کننده را نیز گویند و امر بر صاف کردن هم هست یعنی صاف کن و اسب جنیبت را
هم گفته اند پالاییدن بر وزن آسائیدن یعنی زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد پالدم بضم دال بر وزن
و بمعنی پاردم هست و آنرا ترکان قوشقون گویند پالش بر وزن بالش یعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد
پالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار پیمانه شرابی را گویند که از شاخ کرگدن و گاو و استخوان فیل و چوب سازند
پالغز بفتح ثالث و سکون غین نقطه دار و زای هوز خطا و جرم و زلت باشد و بعربی عثر گویند پالکانه با کاف فارسی
بر وزن آشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد و بمعنی شروع در غله درو کردن هم هست و پاسنگ ترازو را نیز گویند پالنگ
بفتح اول بر وزن شالنگ کفش و پاافزار چرمی باشد و دریچه کوچکی را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند پالو بر وزن
خالو دانهای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی بر می آید و بعربی ثولول میگویند پالوانه بر وزن شاه کاسه غم
و اندوه و تاسه را گویند پالوانه با نون بر وزن کارخانه مرغکی است کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون نشیند خود را
برخواست و او را بادخورک هم میگویند و با چانه و زمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند با پیل همان است و ترشی پالا را نیز گویند
پالوایه با یای حطی بر وزن چارخایه پرستوک باشد پالود بر وزن آسود ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غش
پاک ساخت پالودن بر وزن آسودن یعنی صاف کردن باشد و روشن شدن و پاک ساختن و صاف گردیدن از کدورتها
و خلاص شدن و نجات دادن و افزودن و زیاد گشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد پالوده بر وزن آلوده چیزی
و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شربت خورند و معرب آن فالوذج است پاک صاف کرده شده از غش را
نیز گفته اند و بمعنی گفته ترازو هم آمده است پالوش بر وزن خموش کافور مغشوش را گویند و با سین بی نقطه هم درست است پالونه
بر وزن وارونه یعنی پالوانه است که ترشی پالا باشد پالهنگ یعنی پالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر کنار لجام
جنیبت بندند و صید و شکار و مجرم و گناهکار را نیز بدان محکم بربندند و بکشند و شاخه چوبی که بر گردن سگ نهند و گرد
مجردان آنچه باعث باشد پالیدن بر وزن مالیدن یعنی دویدن و جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد پالیده
بر وزن نادیده صاف شده و صاف کرده و خلاصه را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند
پالیز بر وزن کاریز یعنی باغ و بستان و کشتزار باشد عموما و خربزه زار و خیارزار و هندوانه زار را گویند خصوصا
پالیزبان باغبان و بستانبان و دهقان و نگاهدارنده فالیز را نیز گویند و نام صوتی است از موسیقی پالیک بر وزن
باریک پاافزار و پاپوش را گویند و لغات دری را نیز گفته و بمعنی کفش و پاافزار چرمی هم آمده است پام بر وزن و معنی فام است که
و بمعنی شبه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم هست پامس بفتح میم بر وزن نارس یعنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جای
دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بود پان بر وزن جان برگی باشد که آنرا در هندوستان با آهک و فوفل خورند تا لبها را سرخ
گرداند پانسد بفتح نون و سین بی نقطه بر وزن نالوند یعنی پرسیده و احوال گرفته باشد پانه بر وزن شانه چوبک تنگی باشد

که در زیر در خانه نهند تا در بسته و گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبی که میشکافته باشند فرو برند و کفش دوزان در فاصله
و قالب گذارند پاینذ با ذال بی نقطه بر وزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند پاینذ شکر برگ است و آن برگها باشد که از شکر
سازند و شکر قلم همان را گویند و نوعی از حلوا هم هست و فانید معرب آنست پاو بسکون واو بمعنی نشستن و پاکیزه کردن
باشد و بهندی پای را گویند که عربان رجل خوانند پاوبر بفتح بای فارسی بر وزن دادگر بمعنی قدرت و توانائی و طاقت و تاب
باشد پاوچک بفتح جیم فارسی بر وزن چاریک سرگین گاو خشک شده را گویند اعم از آنکه خود خشک شده باشد یا بدست پهن ساخته
و خشک کرده باشند پاورنجن بفتح ثالث و رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست
از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کنند پاوند بر وزن پابند بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند
پاهک بر وزن آهک بمعنی شکنجه باشد و آن ازاریست که دزدان را کنند پاهکیدن با ها بر وزن و رسیدن بمعنی شکنجه
کردن باشد پاهنگ بر وزن و معنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک پله ترازو ریزند تا با پله دیگر برابر شود و پاسنگ
و پاجنگ مترادف است و بمعنی خلخال هم آمده است که پاورنجن باشد و بمعنی دریچه کوچک هم بنظر آمده است پاهنگه بفتح کاف
فارسی بر وزن آینده کفش و پای افزار را گویند و بمعنی پاورنجن و خلخال هم آمده است پای بسکون تحتانی بر وزن معروف است
که پا باشد و بعربی رجل خوانند و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پایندگی و باقی
و همیشه بودن هم گفته اند و امر باین معانی نیز هست یعنی پاینده و باقی و همیشه باش و خرده هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار
و پای دیوار و امثال آن پایا با تحتانی بالف کشیده بمعنی قایم باشد همچنانکه گویند عرض پایا بجسم است یعنی قایم بجسم است پایاب
بر وزن شاداب آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و
همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و مقاومت را نیز گویند و چاهی و آب انبادی را نیز گفته اند که زینه پایها بر آن ساخته
باشند تا مردم بآسانی آب از آن بردارند و ته حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند پایازی بر وزن ناسازی بمعنی سوزش و درد
باشد و آنرا بعربی جری گویند پای افزار پاپوش و کفش را گویند و چوبی را نیز گفته اند باندام نعلین که جولاهگان و بافندگان وقت
بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند پایان بر وزن تابان آخر و انتها و نهایت و کرانه هر چیز و پایین مجلس و صف
نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد تک را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد و نزد واصلان پیوستن نقطه آخرین
دایره سیر است بنقطه اول در اتحاد قوسین پای اوزار بفتح همزه و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح
بمعنی دویم پای افزار است و آن دو تخته کوچک باشد باندام نعلین که بافندگان و جولاهگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند
و بردارند پای باف با بای ابجد بالف کشیده بفا زده جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حایک خوانند پای بر پی نهادن کنایه از متابعت
و پیروی کردن باشد پای برجای بمعنی ثابت قدم بودن باشد پای بر سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد پای بر افکندن
بضم بای ابجد و سکون زای هوز کنایه از بی طاقتی و بی آرام شدن و مسخرگی کردن باشد چه گویند که قصابان افسونی خوانند

بر پای

بر پای بزی بدمند یا نوشته بندند و آن بز را بصحرا سر دهند تمام گله گوسفندان و بزها پیش آن بزایند و قصابان
هر کدام را که خواهند بگیرند پای بر زمین نرسیدن کنایه از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد پای بست و پای بسته از پیکار و گرفتار
و مقید و ایستاده و منتظر و اسیر محبت باشد پای پوزان با بای فارسی و زای تازی پای کوبان آواز مهیب و سهمناک را
گویند پای پیچیدن کنایه از سر تافتن و رفتن و گریختن و جان کندن باشد پای پیل با بای فارسی بر وزن نارجیل حربه باشد که
اکثر و اغلب زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری هم هست پای تابه گشادن کنایه از سفر باز ماندن و اقامت کردن
باشد و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست پایچال با جیم فارسی بر وزن پایمال بمعنی پاچال است و آن گوی
باشد که بافندگان در وقت بافندگی پایهای خود را در آن آویزند پایچه بر وزن پارچه پاچه تنبان و شلوار باشد و آنرا
بعربی رجلان خوانند پای حوض کنایه از جای رسوائی و بدنامی باشد پای خاکی کردن کنایه از سفر کردن و قدم رنجه فرمودن و طلب
کاری نمودن باشد پای خسته با خای نقطه دار بر وزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پای کوفته و مالیده شده باشد
اعم از زمین و چیزهای دیگر پای خسته بر وزن پای بسته بمعنی پای خست باشد و آن چیزی است که در زیر پای کوفته شده باشد
پای خوشه بر وزن چارگوشه زمینی را گویند پر از گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد
پایدار بر وزن نامدار نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاویدان هم هست و اسب جلد و پادار را
نیز گویند و کعبتین قلب را هم گفته اند پایداره بفتح رای قرشت بمعنی پای مرد است که مددکار و یاری دهنده باشد پای دام
بر وزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که سیخها باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر سر
هر یک دامی بندند و سر دیگر آنرا بر زمین فرو برند و صیاد در پناه گاوی یا خری در آمده پیش رود و جانوران را رم
داده بجانب دام آورد تا پاهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بندد تا مرغان
دیگر بهوای او آمده بدام افتند و او را ملواح خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز حلقه باشد از چرم که هر دو پای را در آن
کنند و بر بالای درختهای بلند همچو درخت خرما و مانند آن روند پای در گشتن کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد پای رنج
بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم زری باشد که باجرت قاصدان دهند و آنچه بشاعران و مطربان دهند که در
مجلس مهمانی حاضر شوند پایز بر وزن جایز مخفف پاییز است که فصل خزان و برگ ریزان باشد و با زای فارسی
هم آمده است پایزار بر وزن پایدار کفش و پای افزار باشد پایزه بر وزن جایزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند
تا مردم اطاعت آن کس کنند پایژه با زای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و آنرا
بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزی که عنان را بدان بندند پایست بر وزن دانست بمعنی بقا و ثبات کرد و پاینده
ماند پای ستور با تای قرشت مضموم بواو و رای بی نقطه زده نام سازی است و آن کمینه ترین سازها باشد پابسته بر وزن
دانسته بقا کرده و پاینده و دائمی را گویند پای سخن کنایه از قوت و استواری سخن باشد پای شیب با شین قرشت بتحتانی

رسیده بپای ایجاد زده نام عقبه است بجهت رمی جمرات که یکی از اعمال حج است پای فروکشیدن کنایه از ماندن و توقف
کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن در سود آهست
پایکار بمعنی پایکار است و او مردی بود که چون تحصیلدار بجائی آید او زر از مردم وصول کند و تحصیلدار دهد و کناس را نیز
گویند پایگاه بروزن جایگاه معروف است که کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد و اصل و نسب و قدر
و مرتبه را نیز گویند و بامعنی پایاب هم هست و آن آبرود خانه جائی باشد که پای بته آن برسد و از آنجا گذر توان کرد
پای گذار بضم گاف فارسی کنایه از مدد گار باشد پای کشان کنایه از باز ماندن باشد بمعنی انیکه قبل ازین می آمد و حالا نمی آید
و طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی گریختن هم هست پای کوب با گاف بروزن چار چوب رقاص و سماع کننده را گویند
و امر بامعنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص پای کوفتن بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه از نزدیک شدن برفتن
و مردن هم هست پایگه بروزن جایگه مخفف پایگاه است که جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه
رودخانه باشد پای لغز بالام بروزن چار مغز کنه و جرم و خطا را گویند پای ما چان بامیم و جیم فارسی بروزن ماه تابان
باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است رسم الجماعت چنان است که اگر یکی از ایشان کنایه
و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام عزلت است یکپای باز دارند و هر دو گوش خود را چپ و راست بردست گیرد
یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بر یکپای بایستد که پیر و مرشد غدر او را بخشد و باز
او را کناسش در گذرد و پای مرد بروزن لاجورد مدد کار و یاری دهنده و شفیع و معین و دستگیر باشد و انرا بعربی جمل بروزن
عقل خوانند پای مزد بروزن آب وزد اجرتی است که بقاصدان و پیادگان دهند پایندان بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده
بروزن آهنجان صف نعال و کفش کن باشد و ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است
و در قید و بند کسی بودن را نیز گفته اند پاینده بروزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دایم و باقی و مدام باشد هیچ بهشت
و دوزخ و اهل آن و عرش و کرسی و هر چیز که فانی نشود و پایندگان جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم
ازان برندارد پای و پیر پایای فارسی بروزن رای و در بعضی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد پایون بروزن قانون پرایه
دار آهنین و زیور باشد پای فر بروزن و معنی پای بند است پایه بروزن سایه بمعنی قدر و مرتبه ابنای عمارت باشد و بنه
پایه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و فرو ریختن باران را هم گویند و ضایع و زبون را نیز گفته اند و بلغت
اهل کیلان چوب کتک زدن باشد یعنی چوب تادیب استاد و معلم و اقای تحصیلدار پایه بر وزن مایه بحوض بفتح های بنقطه و سکون واو و بنقطه
نقطه دار کنایه از جای سوائی و بندی باشد پایه دار بروزن مایه دار صاحب قدر و منزلت باشد پایندان بروزن سایبان
بمعنی در نظر داشتن و چشم بر هم داشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام و جاویدو دن هم هست پایبند بروزن
و سند کی عهد و نگاری باشد بیان دویم در پای فارسی با پای فارسی مشتمل بر پنج لغت پنگ بکسر اول بروزن خشنگ خوشه

کوچک

کوچک از خرما و انگور باشد و پاره از خوشه را نیز گویند پیره بفتح اول و ثانی و رای بنقطه لغتی در پاژند و پازند پیر را گویند که
در مقابل جوان است پیرشیدن بروزن اندیشیدن بمعنی پریشان کند و پراکنده ساز و چیره پیرشیدن بمعنی پریشان و پراکنده
گردن باشد پیلس بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم بسین بنقطه زده تری باشد که از زمان خشک در روغن و دوشاب
سازند پلپیا با پای فارسی بروزن سیمیا لغتی در پاژند جامه و قبا را گویند بیان سیم در پای فارسی با تای فرشت مشتمل
بر شانزده لغت پت بفتح اول و سکون ثانی اماری باشد که بر کاغذ و جامه دهند و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی
بر روید و از آن ابنا نه برآورند و ازان شال بافند و بر کلاه مندیل و کپنک و امثال آن بمالند و هر چیز کران نرمی را شبیه باشد
پتاره بفتح اول بروزن شرار مغز دانه را گویند و ان دستافزاری است جولاهگان را مانند جاروب که با آن آب
بر جامه که می بافند پاشند پتت بروزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد پتخ بفتح اول سکون ثانی و خای نقطه دار
مهوت و متحیر و حیران دلا به را گویند پتر بروزن شتر سنگله طلا و نقره و مس و برنج و امثال انرا گویند که در ان اسما و طلسمات
و نعوذ نقش کنند پتفت بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی تپ باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهان است
پتفور با فا بروزن سرد و زگرد اگرد دهان و منقار مرغان باشد و گرد اگرد کلاه را نیز گفته اند بمعنی اول بجای حرف
اول تای قرشت هم آمده است پتک بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسک و چکش آهنگری و زرگری و امثال
آن باشد و انرا بعربی مطراق خوانند پتکیر بروزن کفگیر بروزن و ماشوی را گویند پتنگ بکسر اول بروزن زرنگ
دریچه و منفذی را گویند که در خانها بجهت روشنائی گذارند پتنی بفتح اول و ثانی بروزن کفنی طبقی باشد از چوب که
بدان غله بیفشانند پتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از بافته پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی موضعی را گویند از کوه
و غیران که پوسته افتاب دران نتابد و مقابل ان را انساخوانند و مخفف پتو هم هست پتواز بروزن پرواز
دو چوب بلندی باشد که هر دو را باندک فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک چوب دیگر بر بالای ان دو چوب
بر عرض بندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بران بنشینند و انرا بعربی مقعده گویند پتوله
بفتح اول و لام و ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار هندوستان را گویند پتیاره بیای حطی بروزن همواره
بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و ناز یبا باشد و بمعنی کمون و مخزون هم هست و خجلت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی
شدت و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و غدر را نیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند پتیز
بروزن کپسه هر چیز که مکروه طبیعت باشد بیان چهارم در پای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت پچ بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و انرا بعربی جبل خوانند پچار بفتح اول بروزن هزار پچ است که کوه باشد بضم اول
اول بروزن نزول بمعنی بچول است که استخوان شتالنگ باشد و انرا بعربی کعب گویند پچیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی و واو و اشتغال بامری است که غرض از ان اعتقاد مهم رسانیدن مردم باشد بمعنی و انرا سالوسی و ریا خوانند میان

پنجم حرف پای فارسی با چیم فارسی مشتمل بر سه لغت پنج بضم هر دو پای فارسی و سکون جیم عربی حرف زدن آهسته را گویند و کلمه باشد که شبانان بزرابدان پیش خود خوانند و نوازش کنند پنجیه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم کلمه ایست که در سخنی را گویند که در آهسته و افواه افتد و همه کس بطریق سرگوشی و خفیه بهم گویند پنجک بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح جیم و کاف پنجل گویند و بزرو امثال آنرا گویند و پنجل شتر را هم گفته اند پنجکم بکسر اول بروزن اشکم بارگاه و ایوان صفه را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شبکه باشد و بفتح اول هم آمده است و گرگ را نیز گفته اند که بتازی ذئب خوانند پچل بفتح اول و ثانی بروزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و ملوث کرداند پچواک با واو بروزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی است که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان پچوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور ها بمعنی آخر پچواک است که ترجمه باشد بیان ششم در پای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر سه لغت پخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و کرارا ان بمعنی به به و خوش خوش است و آنرا بعربی نخ نخ گویند و طوبی لک و مرحبا بک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است و بکسر اول کلمه ایست که سگ گرد را بدان برانند و دور کنند و بمعنی بفتح اول هم آمده است چه با مطبخ قافیه کرداند پخچو بکسر اول پای فارسی آنست که شخصی اشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد پخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ماضی پختن است و لکد را نیز گویند مطلقا خواه اسب بر کسی زند خواه آدم و خواه حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخت شد و پخش کرد یعنی پخته چوبش بضم اول و چیم بروزن کهنه پوش شرابی را گویند که انرا باده و انی چند جوشانیده باشند و آن چنان است که شیره انگور لفیس را با گوشت بره قرمه در دیگ کنند و باقی آب دویده را نیم کوفته در کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت محو شود و بعد ازان صاف کرده بنوشند پخته خور بضم اول و خا و واو مجهول و را ساکن بمعنی پخته کار کدا و گدائی کننده را گویند و بمعنی اما دهم هست و را و انچه خوار هم گویند پخته کاد بضم اول و کاف بالف کشیده بر اوزده دار وی چند است که در آب جوشانند و بدان پارچه را بدان بشویند و انرا بعربی لفوط خوانند پخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش و پهن شد پخجود بروزن فرسود بمعنی کوفته شده و پهن کرده پخچوده بروزن فرسوده بمعنی کوفته شده و پهن و پخش کرده باشد پخچیدن بروزن بخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن کردیدن باشد پخچیده بروزن فهمیده بمعنی پخچوده باشد که کوفته و پهن کرده است پخس بفتح اول و سکون ثانی و سین نقطه بمعنی کدر و خاکستر و ناقص دل باشد از غم و غصه و بی چیزی و کدخدائی و گدا هفتن موم و پیه و روغن را نیز گفته اند از حرارت آفتاب یا آتش و پژمرده شدن چیزی را نیز گویند و هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی غشوه و خرام نیز آمده است پخسان بروزن مستان پژمرده شده

دکه خته کردیده و فراهم آمده را گویند از غم و درد و بمعنی غشوه کنان و خرامان هم آمده است پخسینه بروزن نقشینه بمعنی اول پخسان باشد که پژمرده شده و فراهم آمده است پخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخش و پخ دهن و بمعنی سست هم گفته اند که نقیض سخت باشد و پژمرده بی آب را نیز گویند پخشا بفتح اول و سکون ثانی و الف بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند پخشود بروزن مقصود بمعنی گفته شد و پهن کردیده پخشوده بروزن محمود بمعنی گوفته شده و پهن کردیده باشد پخشیدن بروزن بخشیدن بمعنی گوفته شده و پهن کردیده پخشیدن بروزن فهمیدن گوفته شدن و پهن کردیدن چیزی باشد پخشیده بروزن فهمیده گوفته شده و پهن کردیده باشد پخلچه با لام بروزن پسکوچه بمعنی پخچوه باشد و آن انگشتان را در زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد بعنوانی که آنکس را خنده گیرد پخلیچه با لام بروزن رنگیچه بمعنی پخلچه است که در زیر بغل کسی خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی بیان هفتم در پای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت پد بکسر اول و سکون ثانی مخفف پدر باشد و بفتح اول درختی باشد که هرگز بار ندهد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتشگیره کنند پدو بضم اول و پای فارسی بروزن خوشبو بمعنی پدر باشد که آتشگیره است و بعربی جراقه گویند پدرام بارای قرشت بروزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد و جای خوب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دایم و پاینده هم هست پدرخته بسکون های نقطه بروزن اجرسته عکلین را گویند و بعضی گویند پدرزه بروزن تبرزه طعامی باشد که انرا در رومال و لنگی بندند و از جائی بجائی برند و انرا زله گویند و بمعنی حصه و بهره هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که در رومال و لنگی بسته شده باشد چه آن رومال بسته را مجموع پدرزه خوانند پدرود بروزن فرسود بمعنی وداع باشد و بمعنی وداع نیز آمده است پدره بروزن صدمه بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هر چیز را نیز گویند که در لنگی و رومالی بسته باشند پدر بروزن سکندر نه پدری را گویند که شوهر ها داشته است و بروزن غضنفر وحش نظر هم آمده است پدراز بروزن پرواز دو چوب بلند باشد که هردو را از هم باندک فاصله بزمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آن بندند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بر آن نشینند و انرا بعربی مستقعه خوانند و در صحاح الفضلا کرداکرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب مقعار مرغان پده بفتح اول و ثانی نام درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و انرا بعربی غرب خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتش گیره سازند و بعربی حراقه گویند و بمعنی بفتح اول هم آمده است پدیدار بفتح اول بروزن خریدار بمعنی ظهور باشد که از ظاهر شدن و نمایان کردیدن است و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدید آمد یعنی موجود شد پدیدار آمد یعنی موجود شد پدیسا با سین نقطه بروزن پدیدار بر سر کاری رفتن باشد که پیش ازین شروع دران کرده باشند بیان هشتم در پای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت پذرفت بکسر اول و سکون ثانی و رای نقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی پذیرفتن باشد بمعنی قبول کرد و معترف شد و پذیرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است پذرفتکار با کاف تالف کشیده برای قرشت زده بمعنی قبول کننده و ضمان

بردار و مقر و معترف باشد پذرفتن بر وزن دل بردن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد پذرفته بر وزن دل برده
بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد پذیر بر وزن وزیر قبول کننده را گویند و امر باین معنی هم هست
یعنی قبول کن پذیرا بر وزن نصیرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند
چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر مقبول هم هست
که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار
بمعنی قبول و فرمان برداری باشد پذیرفت بضم را و سکون فا و فوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد پذیرفتکار
با کاف بالف کشیده برای قرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد و سردار و ریش سفید
قوم را نیز گویند پذیرفتن مصدر است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد پذیرفته بمعنی پذیرفته است که
قبول نموده باشد پذیره بر وزن کبیره پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان
برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و راهگذر هم آمده است بیان نهم در پای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو
صد و پانزده لغت و کنایت پر بفتح اول و سکون ثانی معروف است که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و
از سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن
کلاه و کناره کلاه و پر بیابان و پر بینی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره بینی باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند
و برگ درخت خرما را هم میگویند و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب و امثال آن هم هست پرادران بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن
برادران پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ و بهری لیکن بغایت پاکیزه منظر و نیک اعضا باشد و آنچه از آن
سرخ رنگ باشد بهتر است و آنرا پسندیده اند و آنچه در کوه تولک کند یعنی پر بریزد بکاری نیاید و آنچه در خانه تولک کند
بسیار خوب میشود و او را بعربی زمج خوانند پرارین بکسر اول و رای قرشت بر وزن ریاحین بمعنی زند و پازند بمعنی خوب
و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است پرازده بفتح اول و ثانی بالف کشیده بزای نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح پاره
از خمیر باشد که بجهت ته نان گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده پراش بفتح اول بر وزن لواش پاشیدن و پریشان
کردن را گویند پراشید بفتح اول ماضی پراشیدن است یعنی پریشان کرد و پراکنده گردانید و شد پراشیدن بفتح اول بر وزن
خراشیدن بمعنی بدحال و پریشان شدن و بیخود گشتن و پاشیدن و فرو نشانیدن پراشیده بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی
برباد داده و پریشان شده و بیخود گردیده باشد پراکند با کاف فارسی بر وزن دماوند ماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت
و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد پراکنده بر وزن سراینده پریشان و متفرق گردیده و پاشیده
شده را گویند پراکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آن روی کوه و آن طرف و آن جانب کوه را گویند و بعضی
طرفی از کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود پرالک بفتح اول و لام و سکون کاف فولاد جوهردار را گویند عموما

و تیغ

و تیغ و شمشیر را خصوصا پرآمد غیر بضم اول و فتح قاف بمعنی پیمانه پر شده و کنایه از آنکه زندگانی بآخر رسید پرانداخ بسکون حرف
آخر که خای نقطه دار باشد بر وزن چپ انداز تیماج و سختیان باشد پرانداختن کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن
و فرو ماندن باشد و بمعنی پر ریختن و تولک کردن جانوران پرنده و پر مهره کردن یعنی خوردن پر و برگردانیدن از معده
و آنرا بترکی اوخشی گویند و آن دلیل هضم شدن طعمه و پاک گردیدن معده است و بمعنی مجرد گشتن و نشاط کردن هم هست
پرانه بر وزن زمانه نام شهری و مدینه ایست نامعلوم پرانیدن بر وزن دوانیدن کنایه از تعریف کردن باشد پرادر با واو
بر وزن برابر تیز پر و تیز رو و پرنده را گویند پراوند بر وزن زراوند چوب کنده باشد که در پس در اندازند تا در گشوده
نگردد پراهام با میم ساکن در آخر بر وزن فراهان نامی است پارسی باستانی و معرب آن براهیم است و نام جهودی بوده در نهایت
سامان و تجمل در زمان بهرام گور و بهرام سامان او را تمام بسقای لنگ بخشید پربار بر وزن هربار خانه تابستانی را
گویند پرباره بر وزن انگاره بمعنی پربار است که خانه تابستانی باشد پربال بر وزن هر سال بمعنی پرباره است که خانه تابستانی
باشد چه در فارسی رای بی نقطه و لام بهم تبدیل می یابند چنانکه در فایده چهارم گذشت پرباله بر وزن هر ساله بمعنی پربال است
که خانه تابستانی باشد پرپانه بضم اول و سکون ثانی و پای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی جانوری است که آنرا هزار پا
میگویند و بعربی شبث خوانند و بعضی گویند جانوریست پر دست و پا که عوام آنرا خر خدا میگویند پر برناوش با بای ابجد و رای
قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لفظی است بمعنی آسمان که عربان فلک خوانند پرپره
بفتح پای فارسی بر وزن غرغره فلوس کوچک بسیار تنک بغایت ریزه را گویند پرپهن بفتح پای فارسی و ها بر وزن نسترن
رستنی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بسبب آنکه پیوسته در سرهای راه و کندابها روید و استشمام آن
غشی را زایل و منع احتلام نماید و بسکون ها هم گفته اند و معرب آن فرفین بر وزن نعلین باشد پرپین بکسر پای فارسی بر وزن
رنگین ماه پروین را گویند و بعربی جدوار خوانند پرتاب با تای قرشت بر وزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست
که آنرا بسیار دور توان انداخت پرتابیان بر وزن بغدادیان کنایه از تیراندازان است پرتاد بر وزن فرهاد غیبت و سخن چین را
گویند پرتاش بر وزن فرداش نام ولایتی است از ترکستان پرتو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ و عکس
و روشنائی و شعاع را گویند که از چیزی نورانی ظاهر شود الا بذاته وجود ندارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده است پرچم
بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گفته اند و آن دم نوعی از گاو
بحری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی آن گاو را نیز پرچم خوانند و گویند نوعی از گاو کوهی است که در کوههای مابین ملک
ختا و هندوستان میباشد و غژغاو همان است و بمعنی کاکل هم آمده است و با بای ابجد نیز گفته اند پرچین بر وزن پروین حصاری
باشد که از خار و خلاشه و شاخ درختان بر دور باغ و فالیز و کشت زار سازند و چوبهای سر تیز و خاری را نیز گویند که بر سرهای
دیوارها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنباله آنرا از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند

پرخاش با خای نقطه دار بروزن ترکش یعنی خصومت جنگ و جدال باشد و از العربی وفا کویند وخصومت با تازی
پرخاشجو با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پرداز کر شجاع و جنگجوی و جنگاور باشد و بجذف واو معدوله هم آمده است
و بمعنی خریده کننده و خریدار جنگ پرنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل و ساغری اب دستر کاو و خر
و امثال ان باشد پرخش بروزن بفش بمعنی پرنج است کفل و ساغری اب دستر باشد پرخو بفتح ثالث بروزن پرتو
جائی باشد که در کنج خانها سازند و پراز علف کنند و پرستوی و خستان نیز کویند یعنی بریدن شاخهای زیادتی انرا تا بماند
نشو و نما کند پرخیده بروزن فهمیده بمعنی زمزم و ایما و اشارت باشد پرد بفتح اول و ثانی و سکون دال یعنی پروار کند
و بسکون ثانی بمعنی لای و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه کویند پرد و دو پرد یعنی یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته و بمعنی
خواب هم آمده است مانند خواب مخمل نه خوابی که در مقابل بیداریست و بضم اول و فتح ثانی یعنی پرشود و مملو کردد و بضم
اول و سکون ثانی بزبان اهل کیلان پل رود و خانه وجوی باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کرد باشد که مشتق از کردیدن
پرداربروزن و معنی فرد باشد که در عربی عد کویند پرداختن بروزن افراختن ماضی خالی کردن و فارغ کشتن باشد یعنی خالی
کرد و فارغ کشت و ماضی از آستن و جلادادن و درساختن و مرتب کردن هم هست یعنی ارامست و جلادادو درساخت
و مرتب کردانید و پرداز نقاشان و غیر ایشان نیز کویند مصنوعات خود را کاهی در تفریح تحسین کسی هم استعمال کنند
چنانکه کویند دیدی و شنیدی که چه پرداخت پرداختن بروزن سرباختن یعنی فارغ کشتن از علائق و برآستن و زینت نمودن و باخر
رسیدن و تمام شدن و ترک دادن و معنی از آستن و مشغول شدن و تو بر بنودن و مقید کردیدن و باکسی درساختن
و برانکیختن هم آمده است نوختن بساز و خواندن انغمه و کرختن در ربودن و جلادادن و مرتب کردانیدن را نیز کویند که مجموع
شانزده معنی باشد پرداخته بروزن انداخته بمعنی خالی کشته و فارغ شده از جمیع علائق و عوائق شده و بمعنی ساخته و اراسته
مشغول کردیده و انکیخته و ترک داده و دور کرده و جلادادو تصفیل کرده هم آمده است پرداس بروزن کرکاس بمعنی پرداختن
و بمعنی پاسیدن یعنی نباتات داشتن و بسیار ماندن هم آمده است پردال بروزن و معنی پرکال است که الت ایرا
کشیدن باشد پرداخت بفتح ثالث بروزن سرسخت مخفف پرداخته است یعنی خالی و فارغ شده و اراسته و جلادادو مرتب
کردانیده و درساخت پرداختن بروزن برجستن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ کشتن و برداشتن و تمام شدن و از آستن و مشغول
کردیدن و جلادادن و غیره باشد پرداخته بروزن اهرخته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده از جمیع علائق و عوائق
و اراسته و مشغول کردیده و جلادادو و مصقل زده و نیز کویند پردک بروزن مردک بمعنی لغزه و چیستان باشد پردکی بروزن
بندکی هر چیز پوشیده را کویند عموما و زنان و دختران و اهل حرم را کویند خصوصا و بجهت محذره و ستوره خوانند و حاجب
پرده دار را نیز کویند و معنی ترکیبی این لغت پرده دستور بودن است چه در پرده بمعنی حجاب و کی بمعنی بودن همچو بندکی که
یعنی بنده بودن و شرمنده بودن پردکی بفتح رای منقطه و سکون نای نقطه دار کنایه از شراب انکوری باشد پردکی بفتح

کنایه از جهان و عالم و دنیاست پردل بضم اول بروزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و سخی باشد پرده بفتح
اول بروزن ارده معروف است که حجاب کرباسی باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است چنانکه کویند پرده پرده یعنی لای لای
و ته بر ته کنایه از آسمان و حجاب و نفس باشد پرده اهریمنی بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانیت و ازا پرد بمکدر هم
میکویند پرده برکرفتن کنایه از ظاهر ساختن و نمودن و پیروی کردن باشد پرده چغانه بفتح چیم فارسی و غین
نقطه دار با الف کشیده و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی پرده خرم بضم خای نقطه دار و فتح رای منقطه مشدد
و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی پرده خم آهن کنایه از آسمان است و خم آهن سنک تیره رنک سخت را کویند
پرده دراز کنایه از ماه است که قرباشد پرده دخانی کنایه از شب تیره و تاریک باشد پرده دیرسال نام پرده ایست از موسیقی
و کنایه از آسمان هم هست پرده زجاجی کنایه از آسمان است و کنایه از شب تاریک و ابر سیاه هم هست پرده زیرکش نام
پرده ایست از موسیقی پرده زنبوری کنایه از آسمان است پرده شنشان بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و نون و زای نقطه دار
و صاحب فرهنگ و فهم هم هست پرده عیسی کردانی کنایه از آسمان چهارم است پرده قرن بضم قاف نام پرده ایست از موسیقی
پرده مکدر بمعنی پرده اهریمنی که کنایه از حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانیت و فاسیان ارواح شریره را پرده اهریمنی
و پرده مکدر خوانند پرده نشین مستوره و خلوت نشین باشد و مردم کیلان سرحد نشینانی را کویند که در تحت فرمان
سپهسالار باشند پرده نشینان کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار و اولیای مستور و ملائکه آسمان باشد
پرده نیلکون کنایه از آسمان است پرده هفت رنک کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام برنکی است چنانکه صاحب اختیار
از توریه نقل میکند که آسمان اول از سنک خارا است و دوم از فولاد و سیم از نس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم
از برجد و هفتم از یاقوت الله اعلم و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز کویند پرده یاقوت نام پرده ایست از موسیقی
پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی سقرلاط و دیکر پشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد
و انچه زنان بجوربرکیرند و لیقه دوات نیز کویند پرزک بازای فارسی بروزن مردک بمعنی پرستیدن و کریه کردن پرزه
بروزن مرزه شیاف را کویند که عوام شاف خوانند و بضم اول پرزی که بر روی سقرلاط و جامه ابریشمینه و امثال
انها هم میرسد پرزیدن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی صریح باشد
که در مقابل رمز و ایماست پرس بفتح اول بروزن درس پرده را کویند که در روی چیزها پوشند و از جاها آویزند پرسا
بضم اول و سکون ثانی و سین مهمله بالف کشیده خبر کیرنده و پرسنده را کویند پرست بفتح اول و ثانی بروزن الست پرستنده
و پرستار باشد و شخصی را نیز کویند که در رهم و پندار خود یعنی در فکر و خیال خود مانده باشد پرستار بروزن طلبکار غلام
و کنیزک و خدمتکار و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت کننده را نیز کویند پرستاران خیال کنایه
از شعرا و صاحبان نظم باشد پرستش بکسر اول و سکون ثانی و فتح رابع و شین قرشت طاعت و عبادت را کویند و خدمتکاری و پیمانداری را

نیز گفته اند که خدمت بیمار کردن باشد پرستک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست
که پشت و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ می باشد و در سقف خانها آشیان می کند و او را بعربی خطاف
میگویند پرستنده خیال کنایه از شاعر و منشی باشد و پرسنده خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد پرستو بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو وطواط است
که آن خطاف کوهی باشد پرستوک بسکون کاف بمعنی پرستو است که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرستوک را
بگیرند وقتی که ماه در افزونی بود و شکم او را بشکافند دو سنگ ریزه از شکم او برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان
چون در پوست گوساله یا بز کوهی بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بر او نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بگردنش آویزند
صرع او زایل شود و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها بآتش بسوزانند و در شراب ریزند هر کس
از آن بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد و اگر بر پستان دختران مالند
نگذارد که بزرگ شود و اگر سرگین او را در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین وی با زهره گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند
بیهنگام نشود پرسته بکسر اول و ثانی بر وزن فرشته زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده را گویند یعنی بچه
او را بپرستند و ستایش کنند بحق همچو خدای تعالی و باطل همچو بت پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست
که او را راسو گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون او را نمکسود کرده خشک سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند
پرسم بضم ثالث بر وزن گندم آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جائی نچسبد پرسنده خیال بضم اول کنایه از شاعری
و منشی باشد پرسه بفتح اول و ثالث مخفف پارسه است که گدائی باشد و بضم اول پرسیدن و احوال گرفتن و
بعیادت بیمار رفتن باشد پرسیان بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه خوانند
پرسیاوش بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهی است که خلاصه
آن باریک و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة
الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غولی در دست
آویخته و آنرا راس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات و کتاب صور کواکب
باینمعنی پرشاوش نوشته اند با بای ابجد و بجای حرف ثالث شین قرشت و بحذف یای حطی الله اعلم پرسیاوشان
بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد دوائی اگر آنرا بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کچل بمالند موی برویاند
پرشیدن با شین نقطه دار بر وزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد پرغازه با غین نقطه دار بر وزن دروازه بیخ و بن پر
جانوران پرنده را گویند و آن بگوشت بدن آنها چسپیده است پرغزه بفتح اول و غین و زای نقطه دار و سکون ثانی
مخفف پرغازه است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد پرغول بر وزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند

و آشی را

و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هم هست که آنرا فروشه خوانند پرغونه بر وزن حمدونه هر چیز که آن زشت و نازیبا باشد
پرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و مطلق صدا و ندا را نیز گفته اند
و باینمعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است پرکار با کاف فارسی بر وزن سردار نام افزاری است که نقاشان
و بنایان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گفته اند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است
و چنبر و طوق گردن را نیز گویند پرکاره بر وزن همواره بمعنی پرکار است که افزار دایره کشیدن و اشیای عالم باشد
و جنسی است از پارچه مثقالی پرکاس با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علمی
هند طلوع آفتاب را گویند پرکال با لام بر وزن و معنی پرکار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت
و اشیا هم آمده است پرکاله بر وزن هرساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند
و پارچه هم هست ریسمانی مانند مثقالی پرکام با کاف تازی بر وزن بدنام زهدان و بچه دان را گویند پرکان بفتح اول
بر وزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت پرکاوش
بکسر اول بر وزن افزایش بریدن شاخهای زیادتی است از درخت انگور و درختان دیگر پرکر بفتح اول و کاف تازی و
سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن و با کاف فارسی طوق مرصعی بود که ملوک پیش در گردن
میکرده اند و گاه بر گردن اسب می انداخته اند و مخفف پرکار هم هست پرکم بفتح کاف تازی بر وزن پرخم ناچیز
شده و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند پرکنده بفتح کاف فارسی بر وزن شرمنده مخفف پراکنده است که پریشان
و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد پرکنه بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون
ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند و مرکبی را نیز گویند از عطریات و بویهای خوش و آنرا در هندوستان ارکجه خوانند
و در عربی ذریره خوانند و باینمعنی بکسر کاف فارسی هم آمده است پرکوک با کاف فارسی بر وزن مفلوک عمارت عالی را گویند
پرماس با میم بر وزن کرباس بمعنی لامسه باشد که دست بر جائی سودن است و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و
یازیدن یعنی دراز کردن و نمو و بالیدن هم هست و بمعنی پرداختن هم آمده است پرماه بر وزن درگاه افزاری باشد
حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند پرمخیده
بکسر خای نقطه دار بر وزن صف کشیده مخالف و خودرای را گویند و فرزندی را نیز که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد
پرمر بر وزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و نوعی از اسلحه است و گاه بطریق استعاره شمشیر جوهردار را نیز گویند و جوهر
شمشیر و فولاد جوهردار را نیز پرمگسی میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از نی نواختن و خوانندگی را نیز گفته اند
پرمو بر وزن بدخو بمعنی پرمور باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند پرموته بفتح اول و آخر که تای قرشت باشد
بر وزن فرموده بمعنی چیز باشد که بعربی شیء خوانند چنانکه گویند چه پرموته میخواهد یعنی چه چیز میخواهد پرموده بر وزن فرموده نام

و زنبور عسل را نیز گفته اند پرمگس
بکسر ثانی معروف است و کنایه از هر چیز
بسیار تنگ و نازک باشد

پسر ساده شاه است پرموز بر وزن فغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند پرموز بفتح اول بر وزن سردوز بمعنی
پرموز است که امید و انتظار و زنبور عسل باشد و بضم اول علف را گویند که سبزه خشک شده است پرموزه بر وزن چلغوزه
بمعنی پرموز است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز عسل را نیز گفته اند و نام پسر ساده شاه نیز هست و باین معنی با دال
نقطه دار هم آمده است و اصح اینست بنا بر قاعده کلیه پرمون بر وزن گردون بمعنی زینت و آرایش باشد پرمه بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی بمعنی پرماه است که افزار چیزها سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب گویند و بمعنی پدمه هم آمده است که لخت
و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی بضم اول هم گفته اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد پرمهه بکسر اول و سکون
ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر پرمه است که تاخیر و کاهلی کردن در کارها باشد پرمی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون
تحتانی نوعی از انگور باشد و بعربی انگور را عنب گویند پرمیو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو
مرضی باشد که آنرا عوام سوزاک گویند چه بوقت بول کردن مجری بول بسوزش در آید و بعربی حرقة البول گویند پرن
بر وزن چمن پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانند و نام منزلی از منازل
قمر هم هست و بمعنی دیروز هم گفته اند که روز گذشته باشد پرنا بر وزن رعنا دیبای منقش لطیف و نازک را گویند پرناک
بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بکاف زده آدم جوان و اول عمر را گویند و نام طایفه از ترکان هم هست
پرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیفتر است پرند بر وزن کمند بافته
ابریشمی و حریر ساده را گویند و پرنیان منقش را نیز گفته اند و بمعنی زین پوش هم آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستاره
کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و امثال آنرا نیز گفته اند و بمعنی خیار صحرائی هم هست و مرغ و فریز را هم گفته اند
و آن سبزه نورسته باشد که دواب آنرا برغبت تمام خورند پرنداخ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بالف کشیده
و بخای نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند پرنداور بفتح اول و واو بر وزن حسن ساغر تیغ و شمشیر جوهر دار را گویند پرندک
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف پشته و کوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد پرندوار بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده برای بی نقطه زده بمعنی روز گذشته باشد که پریر شب است و آنرا
بعربی بارحة الاولی خوانند پرندوش با واو مجهول بر وزن کفن پوش بمعنی پرندوار است که شب روز گذشته باشد یعنی پریر شب
چه شب گذشته را دوش میگویند و بعربی بارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه بارحه بمعنی دوش است و اول بمعنی پیش پرندین
بر وزن نمدین هر چیز که از حریر سازند پرنگ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهر دار را
گویند و بعربی فرند خوانند بکسر فا و را و سکون نون و دال ابجد و بکسر اول و ثانی برنج را و آن نوعی از فلزات باشد
پرنو بر وزن بدگو دیبای منقش در نهایت نزاکت و لطافت را گویند پرنون بر وزن گردون پرنو است که دیبای منقش
بسیار لطیف باشد پرنهادن کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جائی و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطایف الحیل

واکردن

واکردن پرنیان بر وزن سختیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی با بای ابجد آورده اند
و گفته اند پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی و گفتندی
که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه رزم رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل
صد در صدی در آن مرقوم شده بود پرنیان خوی کنایه از خوشدل و نرم دل و خوشحال و خوشخوی و نرم خوی و صاحب دل
باشد پرنیخ بر وزن زرنیخ تخته سنگ را گویند یعنی سنگ مسطح هموار پرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است
و آن چند ستاره است در کوهان ثور پروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد
و بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل هم هست و ترس و بیم و باک و سر و برگ را نیز گویند و بمعنی دانستن و فراغت و پرداخت
و پرورش و پرداز هم آمده است پروار بر وزن خروار جانوری باشد که آنرا در جای خوبی بندند و خوراک لایق دهند
تا فربه شود و خانه تابستانی و خانه بادگیر را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را نیز گویند که بر بالای خانه
دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و تختهائی را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند و بول
و پیشاب بیمار را نیز گویند که پیش طبیب برند پرواره بر وزن انگاره بمعنی پروار است که خانه تابستانی و بالاخانه و گنجینه
و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی عود سوز و قاروره بیمار و پرورش یافته شده و فربه نیز آمده است و بعربی مسمن گویند
پروار بر وزن شهباز معروف است که از پریدن باشد و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فرامین پادشاهان پاشند
و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم آمده است و نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و چوبهائی را نیز گویند هر یکی بمقدار سه وجب
که بجهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم بچینند و بوریا بر روی آن پوشند و خاک بر زیر بوریا ریزند
و نزد محققین سیر بود از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت پرواز بر وزن خمیازه توشه و طعامی را گویند که
در سیر و شکار و سفر همراه بردارند یا از دنبال بیاورند و درمنه را نیز گویند که از پی عروس ریزند و جابجا آتش بر آنها زنند
و آتشی که در پیش پیش عروس افروزند و آتشی که فارسیان در هنگامی که عروس را بداماد سپردندی بیفروختندی
و دامن عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طواف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است و ورق نقره و طلائی را
نیز گویند که آنرا بجهت نثار نمودن ریزه ریزه کرده باشند چه شخصی که زر ورق میسازد او را پروازه گر میگویند و بعضی ورق
طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد برین آنست که در شیراز که مکسان میسازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی
پوست می چسباند پروازه گر میخوانند الله اعلم پرواس بر وزن الماس بمعنی لامسه باشد که دست سودن بر چیزی است بمعنی
دانستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند
پرواسیدن یعنی دست سود و لامسه کرد بجهت تمیز درشتی و نرمی پرواسیدن بر وزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن
و واهمه نمودن باشد پرواسیده بر وزن ترسانیده بمعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی پروان بر وزن مروان

نام شهری است نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند که ابریشم را بدان از پیله بر می آورند و آن چرخ را
میگردانند پروانک بر وزن ایوانک نام جانوری است که فریاد کنان پیش پیش شیر می رود تا جانوران دیگر آواز او را
شنیده بدانند که شیر می آید و خود را بکناری کشند گویند پس مانده شیر را میخورد و کنایه از پیشرو لشکر هم هست
و معرب آن فرانق است پروانه بر وزن فرزانه معروف است و آن جانورکی باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ
زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد و حکم و فرمان
سلاطین را نیز گویند پر و بال داشتن کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن است پر و پای با پای فارسی بر وزن سر و پای بمعنی
طاقت و تاب و قدرت و توانائی باشد پرور بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بر وزن خیمه دوز
بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با درخت باشد و با سکون ثانی و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است که بر وزن زرگر باشد و فراویز و سجاف جامه را نیز گویند پروردگار معروف است جل جلاله و کنایه
از پادشاه نیز هست و او را پروردگار گونه و پرورنده هم گویند و بعربی رب النوع خوانند پروردن بر وزن سر کردن
معروف است و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است پرورش بر وزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن
باشد و کنایه از علم و حکمت هم آمده است چه پرورش آموز علم و حکمت آموز را گویند پرورش آموختگان ازل کنایه از انبیا
و اولیا و شعرا باشد پروره بر وزن مسخره جانوری را گویند که در پرواز بسته فربه کرده باشند پروز بفتح اول
و ثالث بر وزن مرکز اصل و نسب و نژاد را گفته اند و بمعنی فراویز و سجاف هم هست که بعربی عطف خوانند و گستردنی را
نیز گویند که فرش و فروش باشد و پینه و وصلهائی باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه از رنگهای دیگر
دوزند و جامه دو رنگ و درهم بافته شده را هم گفته اند و آنرا شب اندر روز نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است
و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن لشکر را نیز گویند از سوار و پیاده پروزن
بر وزن صف شکن مخفف پرویزن باشد که آرد بیز است و هر چیز سوراخ سوراخ را نیز گویند عموما پروسنان
بفتح اول و ثالث و با نون مشدد بر وزن مکرمت خوان مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که بوده باشد پروش بر وزن
خموش جوششی است که از اعضای آدمی بر می آید و آنرا بعربی بثره گویند پروین بر وزن ارزن مخفف پروان است و آن
شهری باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا بپای گردانند پروند بر وزن فرزند نام مزرعه ایست
از مضافات قزوین و بمعنی امرود هم آمده است که پسر ساده باشد و بعضی بمعنی امرود نوشته اند که آن میوه ایست مشهور
و هیچیک شاهد ندارند الله اعلم پرونده بسکون ثانی ارزنده بسته قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی
لفافه قماش و اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان پیچند و بعضی جوال مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن
باشد و استادان بزاز اسباب دکان خود را در آن نهند و با ریسمانها بندند و بضم ثانی و بسکون ثالث و رابع هم آمده است

پرده

پرده بفتح اول و ثالث بر وزن مرده هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ و شبیخون از دشمن بدست آید و بمعنی
چادر شب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور پرده هان با های هوز بر وزن
خرکان بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پرویز با ثانی مجهول بر وزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی
باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر انوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدان
سبب او را پرویز می گفتند و مخفف پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی
گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیز گویند و پروین را هم گفته اند و آن ستاره چندیست در کوهان
ثور و بمعنی همت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است پرویز فلک کنایه از خورشید است پرویزن بر وزن
گردیدن آلتی باشد که بدان شکر و ادویه حاره کوفته و امثال آن بیزند پرویش با تحتانی مجهول بر وزن درویش
تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد پروین بر وزن تضمین چند ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا
بعربی ثریا خوانند و نام منزلی است از جمله بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند این ستاره دنبه حمل است نه کوهان ثور و اول
اصح است پره بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند
که از سوار و پیاده کشیده شود و آنرا بعربی صف خوانند و دامن و طرف و کناره هر چیز را نیز گویند همچو پره بیابان و پره
بینی و پره کوه و جزوی از قفل که بدان محکم شود و برگ کاه را هم گفته اند و پره آسیاب و دولاب و امثال آن باشد
و بمعنی پهلو نیز بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند پرهازه بر وزن دروازه چوب پوسیده در کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ
چخماق گذاشته چخماق را بر آن زنند تا آتش در آن افتد پرهام بر وزن فرجام نامی است فارسی باستانی و معرب آن
براهیم است پرهختن بفتح اول و سکون خای نقطه دار بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است
پرهوده بر وزن فرموده سخن بیهوده گویند و جامه که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده باشد و بسوختن نزدیک
رسیده باشد پرهون بر وزن مجنون دایره و هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و هاله ماه و مانند آن
پرهیختن بر وزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد پرهیز بر وزن پرویز آن است که بعربی حذر و احتراز گویند و نزد محققین
اجتناب از ما سوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت و بمعنی تفاوت هم بنظر آمده است
پری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف است که نقیض دیو باشد و مخفف پریر هم هست که پریروز باشد
که روز پیش دیروز است و مضارع و مخاطب بریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بودن پری افسان افسونگر باشد یعنی صاحب
تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند پریچه بر وزن دریچه لیف خرما را گویند و از آن ریسمان تابند پریخوان با خای
نقطه دار و واو معدوله بر وزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریدار بفتح اول بر وزن خریدار کسی را
گویند که جن داشته باشد و دختری که افسونگران چیزها بخوانند و بدو بدمند تا او برقص در آید و از ماضی و مستقبل چیزها بگوید

و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گویند پریدخت بر وزن همیگفت نام دختر پادشاه چین است که سام
نریمان عاشق او شد و زال از و بهم رسید پریر بر وزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است
پریز با تحتانی مجهول بر وزن مویز فریاد و فغان و نعره را گویند و سبزه که در کنار جوی و رودخانه و تالاب و جاهائی که آب
بسیار باشد بروید و پرویزن را نیز گفته اند که آردبیز باشد پریزن بر وزن کشیدن مخفف پرویزن است که آردبیز
باشد پری سای با سین بی نقطه مخفف پری افسایست که پری خوان و افسونگر و تسخیر کننده باشد پری سوز با سین بی نقطه
بر وزن پریروز نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامی است که شیرین آبخوک بانجا رفت
پریش با تحتانی مجهول بر وزن کشیش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر بدین معنی هم است یعنی پریشان کن و از هم
بپاش و پریشان و از هم جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی پریشان و آشفتگی هم آمده است پریشد یعنی پریشان
کند و پراکنده سازد پریشن بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است
پریشید پریشیدن است یعنی پریشان و پراکنده ساخت پریشیدن بر وزن پریدیدن بمعنی بدحال و پریشان
گردانیدن و بیخود گشتن باشد پریشیده بر وزن پری دیده بمعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق ساخته باشد
پری کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و بر باد داده و متفرق ساخته باشد پری گرفته کسی را گویند که جن با او یار شده
باشد و او را از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و دزد برده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و بپرسی جواب
گوید و اگر خوابی دیده باشی و آنرا فراموش کرده باشی از و بپرسی جواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد
و بعربی او را کاهن خوانند پریون بر وزن افیون علتی باشد با خارش که آنرا گر گویند و بعربی جرب خوانند

بیان دهم در پای فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر هشت لغت پزاختن بفتح اول بر وزن نباختن بمعنی گداختن باشد
و بکسر اول هم آمده است پزاوه بر وزن کجاوه دشتی و کوره را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت و گچ و آهک
پزند پزیونتن با پای فارسی و نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد که در مقابل
گرفتن است و پزیونمی یعنی میدهم و پزیونید یعنی بدهید پزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خون باشد که
بعربی دم خوانند و بعضی بمعنی جان گفته اند که بعربی روح خوانند پزدک بفتح اول و دال ابجد بر وزن نغزک کرمکی
باشد که گندم را خورد و ضایع و خراب کند پزشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک طبیب و جراح را گویند و بفتح
اول و ثانی بمعنی جعد باشد و آن پرنده ایست معروف و منحوس پزغند بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی
و نون و دال بی نقطه بمعنی برغنج است و آن پسته مانندی باشد بی مغز که بدان پوست را دباغت کنند پزوی
بفتح اول و سکون ثانی و واو تحتانی کشیده فرومایه ترین مردمان را گویند و بعربی اراذل خوانند و بفتح اول و ثانی
هم آمده است بیان یازدهم در پای فارسی با زای فارسی مشتمل بر سی و دو لغت پژ بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند

و کوه

و کوه و کتل را گویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و مندرس هم هست و گل کهنه و نرم را نیز گویند و بمعنی چرک و ریم هم
آمده است و بضم اول برف ریزهائی که از شدت هوای سرد مانند زرک از آسمان بریزد و چوبی باشد زرد که بدان
مداوا کنند و آنرا بعربی وج خوانند پژاکن با کاف فارسی بر وزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند پژاوند
بر وزن دماوند چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و چوب کازران را نیز گویند پژپژ بضم هر دو پای فارسی
و سکون هر دو زای عجمی کلمه باشد که شبانان بز را بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آنرا پژی پژی هم گویند
پژکاله بفتح اول بر وزن پرکاله بمعنی حصه و بهره و لخت و پاره باشد از هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند
و بعربی رقعه خوانند پژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده است پژمان
بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسرده و بی رونق و غمناک و مخمور و اندوهگین باشد و باین معنی بفتح اول و ضم اول هر دو
آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم گفته اند پژمایه بفتح اول بر وزن همسایه گاوی که فریدون را شیر
میداد و بکسر اول هم آمده است پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن دل برده بمعنی پژمان و افسرده و غمناک و اندوهگین
و بی رونق باشد و بمعنی روی بخشکی آورده و ترنجیده و درهم شکسته شده هم هست پژمریده بکسر اول و رای قرشت تحتانی رسیده
و فتح دال ابجد بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده گردیده و بی رونق شده است پژن بر وزن و معنی زغن که غلیواج
باشد پژند بر وزن گزند نوعی از برغست باشد و آن گیاهی است خودروی و خوشبوی مانند اسفناج که داخل آش کنند
و آنرا بعربی قثاء بری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است پژناک بر وزن غمناک آنست که چون در کوه و گنبد باواز بلند چیزی
بگویند در جواب همان را بشنوند و آنرا بعربی صدا خوانند پژول بر وزن قبول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و پستان
زنان را هم گفته اند و گلوله که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن مغزی باشد که خورند و معرب
آن بندق است پژولش بکسر اول بر وزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و درهم باشد پژولیده بر وزن نکوهیده یعنی
پژمرده شده و آب و تاب در وی نماند پژولیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن و پژمرده کردن و درهم آمیختن و
پریشان گردیدن بود و بمعنی تداخل هم آمده است که درهم شدن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و نصیحت
کردن و جستجو و بازپرس و تفحص نمودن را نیز گویند پژولیده بر وزن نکوهیده پژمرده شده و نرم گردیده و بی آب
و تاب شده و ابتر شده و نصیحت کرده شده باشد پژوم بفتح اول بر وزن سموم فقیر و درویش و گدا و خوار و بی
اعتبار را گویند پژومان با میم بر وزن خبوشان جمع پژوم است یعنی فقیران و درویشان و گدایان پژوند بر وزن دربند چوبی
باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب کازران را نیز گویند و کنایه از مردم پس در نشین و دیوث باشد
و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است پژوه بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و بازجستن و بازخواست باشد
و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر باین معنی هم است یعنی تفحص و تجسس کن و بطلب و بخواه و پشته بلند و آستر

قباد مانند آن را نیز گویند پژوهش بر وزن کوهش تفحص و تجسس و جستجوی را گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جستجو کردن
باشد پژوهیدن بر وزن فروشندن یعنی جستجو نمودن و خواستن باشد پژوهنده بر وزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده
و تفحص نماینده باشد و حکیم و عاقل و زیرک و خردمند را نیز گویند پژوهیده بر وزن کوهیده ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص و
تجسس کرد و جستجو نمود پژوهیدن بر وزن کوهیدن یعنی تفحص و تجسس کردن و باز جست و جستجو نمودن باشد پژوهنده بر وزن
کوهیده خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند پژوی بفتح اول و ثانی و ثالث تجنانی کشیده مردم فرومایه را گویند
و بضم اول و ثانی هم بمعنی آمده است پژوین بر وزن قروین یعنی کثیف و چرکن باشد و کثیف شدن و چرکن شدن را
نیز گویند پژه بفتح اول و ثانی و اخفای ها زمینی پشته پشته باشد و کتل و گریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند و آستر
جامه را نیز گفته اند و بکسر اول ضم ثانی و اظهار ها مخفف پژوده است که بمعنی تفحص و تجسس دانا و خواست باشد پژهان
بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش دل و عقیده باشد و آن صفتی است که آدمی که چون چیز خوبی پیش کسی
بیند خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز هم او داشته باشد بی آنکه بصاحبان آن چیز نقصان برسد و محرومی شود و آدمی را
این صفت محمود است بر خلاف حسد که برعکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته باشد و بغیر او کسی هم داشته
باشد و صاحبان چیز محروم بماند بیان دوازدهم در پای فارسی با سه نقطه مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت پس
بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد پسا بر وزن و معنی فسا باشد و آن شهری است از کوره
فارس و فسا معرب آنست پسین با چیم فارسی بر وزن مساکین بقیه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه ها
بجا مانده باشد پسند بفتح اول و دال بر وزن و معنی پسند که در حرف با گذشت پسنده بفتح اول و ثالث و نون
باشد یعنی امروز چیزی بخرند که قیمت آنرا چند روز دیگر بدهند پس افتاده کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد
و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است پس افکند بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و
پس انداز است مطلقا خواه از اموال و اسباب بجهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع
و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است پس افکندن چیزی از یوم الخرج خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد
و بمعنی میراث گذاشتن هم هست پسانتی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده
بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و با بمعنی اضافه ها نیز آمده است که پسهانتن باشد و پسهانی بمعنی افشانم
و پسایند بمعنی بیفشانید پسایندن بر وزن رسانیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند پس او کنبا و او بر وزن و معنی
پس افکنده است که ذخیره و پس انداز باشد پساوند بر وزن دماوند قافیه شعر را گویند چو چهار و نگار و بهار پسایدن
بر وزن رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده است پست بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی معروف است که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل

ابا دانست

ابا آنست و کنایه از مردم خسیس و بخیل و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج مدارج
کمالات حقانی یا مرتبه از مراتب دیگر کند و بکسر اول هر آرزو را گویند و انرا که گندم و جو و نخود آن را بریان کرده
باشند خصوصا و انرا بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از چله نشینان
و فقیران و جوگیان هندوستان از حکر آهو و مغز بادام و امثال آن سازند چه هر گاه مقدار پشه از آن
بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند پستا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بزرگواری
رفتن که قبل ازین شروع دران شده باشد پستاوست با دال ابجد بر وزن هرجاست یعنی نسبت باشد و ان چیزیست
اسباب و اجناسی است که بعد از چند روز دیگر قیمت بدهند پستان مادر بر یدن کنایه از صرصر و شره و بی حمیتی و حق
ناشناسی و بی حقیقتی و بی وفائی و خائن باشد پشته بکر کنایه از لب و دهان معشوق است پس جانشین بکسر نون
کنایه از شخصی است که چون صاحب دکان برخیزد او بجای او نشیند و کالا بفروشد پس خرزون کنایه از کرکین باشد
پس دستگی کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد پسر بچه بارای قرشت و تحتانی مجهول و چیم فارسی بر وزن
سرخیچه پسران بدرگاه و مردم سفله را گویند پس سر نون کنایه از رد کردن امیدن بنجالت باشد و کسی را که مخجل
طبیعت باشد بلطایف الحیل سر و اکردن پس شام با شین نقطه دار بر وزن بمعنی سحور باشد و ان طعامی است که
در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند پسغد با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن بلغچه آماده و مهیا ساخته باشد
پس کوش انکنایه از فراموش کردن باشد پسند بر وزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند
پسند بضم اول و فتح دال بر وزن سخن در مخفف پسرانه است که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن
دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است پسندر بر وزن دهنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده باشد
پسنکده بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی تمرکز و ذخیره باشد پسوده بر وزن بنوده بمعنی دست
زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند پسهانتن با های هوز و نون و تای قرشت
بر وزن صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و پسهانی بمعنی افشانم و پسهانیند بمعنی بیفشانید بیان
سیزدهم در پای فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت لغت و کنایت پشر بفتح اول و سکون ثانی موی گردن
گاو نر را گویند و طره که بر سر استار و کلاه اندازند و فرس معرب آنست و ناقص و فرومایه از هر چیز باشد و شبه و نظیر
و مانند را نیز گفته اند و بضم اول جغد را گویند و ان پرنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پشیز باشد پشام بر وزن
سلام هر چیز تیره و رنگ را گویند پشتان بفتح اول بر وزن و معنی چشتان است و معنی چشان در یک فرهنگ بلفظ کذر نوشته
بود بذال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر باز ای نقطه دار و الله اعلم پشت بضم اول بر وزن مشت معروف و
بعربی ظهر خوانند و پناه و پشتی بان و پیرون هر چیز را نیز گویند و نام بلده ایست در نواحی بنگاله و مشتمل بر دو ولایت و سی

وشش قریه وچون این بلده بمنزله پشتی باشد نیشابور را بدین نام خوانند ونام قریه هم هست از ولایت غلجی
در خراسان وچیزی مخنث را نیز گویند پشتاره بروزن رخساره مخفف پشتواره است وان مقداری باشد از هر چیز
که بپشت توان برداشت پشت خاریدن کنایه از شاد شدن وخوش آمدن وخوشحال گردیدن باشد پشت
پاره زدن کنایه از ترک دادن واعراض نمودن ومنهزم شدن باشد پشت پائی چیز مخنث را خوانند وگاهی بعنوان
دشنام هم این لفظ را بکسی گویند پشت بست کلبی باشد که بر زیگران وباغبانان چیزی دران نهند وبر پشت بندند
پشت چمن کنایه از صحن چمن باشد پشت دادن کنایه از روی گردانیدن ورو گردان شدن وگریختن باشد پشتار
بروزن بردبار پشتی بان را گویند وهر چیز که بالا وضخامتی باشد خصوصا از جنس پوشیدنی پشت دست گردیدن پشت دست
بهندان گزیدن کنایه از ندامت وپشیمانی است پشتک بضم اول بروزن خفتک جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد
ومیشر مردم دار المرز پوشند ومرضی است که عارض اب واستر وخرمی شود چنانچه دانهها بر دست وپای آنها برآید
وپخته میشود وبسبب آن از رفتار باز میماند ونوعی از بازی هم هست وان چنان باشد که شخصی کف دستهای خود را
بر زانو گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد وبعضی گویند پشتک آنست که کف دستها بر زمین گذارند وپا بر هوا
کرده براورند وپشتک بالام بروزن جغتک بمعنی هرزه وناقص ومعیوب ومعنی باشد ومعنی پس افتاده هم بنظر آمده
پشتواره بواو ممدود بالف کشیده وفتح رای قطعه دار سلک استخوانهای میان پشت را گویند وبعربی صلب خوانند وکوشتی را
نیز گویند که دو طرف او درون استخوان پشت باشد پشتماهی بکسر ثالث بر وزن پرسیاهی کنایه از نشست که بعربی سل خوانند
پشته مخفف پشتواره است که سلک استخوان میان پشت باشد پشت نمودن کنایه از روی برگردانیدن وترک دادن
ورو گردان شدن وگریختن باشد پشتو بضم اول ثالث وسکون ثانی وواو ومجهول زبان افغانی را گویند وبفتح اول
وواو معروف مرطبان سفالین باشد ومعرب ان بستوقست پشتواره بروزن خشت پاره مقداری از هر چیز باشد
که انرا بر پشت توان برداشت پشتوان بروزن ومعنی پشتبان باشد وان چوبیست که بجهت استحکام دیوار
یک سر انرا بدیوار وسر دیگر انرا بزمین نصب کنند وچوب پشت را نیز گویند ومعنی پشت وپناه وجانب دار
ومتعد ومعاون هم آمده است پشتی بضم اول وسکون ثانی وکسر ثالث وسکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند
که تا کمرگاه باشد وانرا بیشتر مردم دار المرز پوشند ومتعد ومعاون را نیز گفته اند پشت یافتن کنایه از قوت یافتن باشد
پشتیبان بای ابجد بالف کشیده بنون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت وپناه ومعاون وچوبی که بجهت استحکام
بر دیوار نصب کنند پشتیبان اباد او بر وزن ومعنی پشتبان است که پشت وپناه باشد وچوبی که بر دیوار نصب کنند
بجهت استحکام پشنگ بفتح اول ثانی وسکون کاف ششم را گویند وسکون ثانی بمعنی برابر کردن وموافق ساختن
ومعنی در اویختن بعشق وعاشقی هم هست وجعل را نیز گویند وان جانوری است که سرگین را کلوله سازد وجعدر انیز

گفته اند

گفته اند وان پرنده ایست نحوست مشهور وبا بمعنی باسین بنقطه هم بنظر آمده است ونام علتی است که انسان را
بهم میرسد وبضم اول بلغت ماوراالنهر گربه باشد وان جانوری است معروف که او را بفارسی سنور خوانند
وبسکون ثانی سرگین آهو را گویند وبزبر دوم وسکون سین بنقطه هم بنظر آمده وبا بمعنی خمره وخمچه ومرطبان هم آمده است ونام
درختی نیز هست وبکسر اول وسکون ثانی قرعه را گویند که شرکاء در میان خود بجهت تقسیم اسباب واشیاء بیندازند
پشکل گویند وآهو را نیز گفته اند اشکال بروزن وامثال فصل باران هندوستان را گویند پشکر بکسر اول وکاف
وسکون ثانی ورای قرشت بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند وبز وآهو وشتر باشد پشکره بکسر اول وثالث وفتح
رای قرشت بمعنی پشکر است که پشکل گوسفند وامثال ان باشد پشکل بکسر اول وثالث بروزن اشکل معروف است
که سرگین گوسفند وآهو باشد پشکله بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند وآهو باشد وگماشتگان کلیدان را نیز گویند
پشکلید بکسر اول ولام بروزن ال کشید یعنی بیا خن وانجا خانه کردن پشکم بکسر اول بروزن اشکم ایوان وبارگاه را
گویند وبفتح اول نیز بهمین معنی امده است پشل بکسر اول وثانی وسکون لام دوچیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا
کند وبفتح اول وثانی هم بنظر آمده است وبعضی گویند دو چیز است که با یکدیگر بگیرند وبا بمعنی بجای حرف اول
نون هم گفته اند پشلنک بضم اول وفتح لام بروزن پرسنگ قلعه را گویند که بر فلکه کوهی واقع شده باشد وبمعنی ناقص
وهرزه ومعیوب وبمعنی هم گفته اند وبفتح اول بمعنی خرچنگ وبمعنی پس افتاده وعقب مانده باشد وافزاری را نیز گویند
که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند وپشنگ پدر افراسیاب را نیز پشلنک می گفته اند پشمانگ بفتح اول وسکون ثانی
وميم بالف کشیده وکاف فارسی مفتوح بنون ودال ابجد زده چیزی را گویند که انرا بر پشم کشند وماهین پشت ستور
وتنگ بگذارند وپالان الاغ را نیز گفته اند پشم در کلمات اکنایه ازان است که جائی ومرتبه ونشئی ندارد وکسی را نیز گویند که
فیرتی ونفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس وصاحب غیرت نباشد پشم شدن بمعنی پراکنده شدن وپراکنده ساختن
باشد وجدائی کردن را نیز گفته اند پشمک بروزن چشمک حلوائیست مشهور ومعروف ومصغر پشم هم هست پشن بروزن
چمن نام موضعی است کرمیان پیران ویسه وطوس نوذر جنگ واقع شده وتور انیان فتح کردند واکثر پسران کودرز در ان جنگ
کشته شدند واین جنگ را جنگ لادن وجنگ پشن گویند ومخفف پشنگ هم هست که پدر افراسیاب است پشنجیدگی بکسر اول
وفتح ثانی وسکون نون وجیم مفتوح بدال نقطه دار زده یعنی ابجا مثال آن پاشیده شود پشنجه بروزن شکنجه وستر کیاه
باشد که شومالان وجولاهگان با آن آهار بر تار اندازند پشنجیده بروزن ستم دیده یعنی آهار وشراب وخون وامثال آنها
پاشیده شده پشنگ بروزن پلنگ نام پدر افراسیاب است ونام پسر او که شیده می گفته اند ونام مبارزی از ایران ونام پدر
منوچهر شاه ومیل آهنی را گویند دراز وستبر که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند وبمعنی زنبر هم آمده است وان کلوخی پخته
باشد که بر دو سر ان چوب تعبیه کنند وبدان خشت وخاک وامثال آن کشند وجفا وستم وجور وسخت را نیز گفته اند وترشح

آب و غیر آنرا نیز گویند و باینمعنی بکسر اول و ثانی هم درست است پشور بضم اول بر وزن قصور نفرین و دعای بد را گویند و با سین بی نقطه هم
آمده است پشول بر وزن اصول بمعنی پشور است که نفرین و دعای بد باشد پشولیده با واو مجهول و لام بر وزن نکوهیده پریشان
و ژولیده و پراکنده را گویند پشه بفتح اول و ثانی مشدد جانوری است معروف گویند چهل روز عمر کند و بعضی گویند سه روز
پشه خانه با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درخت سده است که بعربی شجرة البق خوانند پشه خور بفتح خای نقطه دار
و سکون واو معدوله و را و دال بی نقطه ریشی و جراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهم رسد و دیر خوب شود و کمال مردم
اینکه از گزیدن پشه بهم میرسد و آنرا بعربی قرحه بلخی گویند پشه دار با دال ابجد بالف کشیده برای قرشت مدده پشه خانه را
گویند و آن درختی است که بعربی شجرة البق خوانند پشه غال با غین نقطه دار و لام بر وزن و معنی پشه دار است که شجرة البق باشد
پشی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مخفف پشیز است و آن پول ریزه کوچک بغایت نازک باشد که از مس یا برنج سازند
و سکه بران زنند و خرج کنند پشیز بکسر اول بر وزن ستیز پول ریزه تنک بسیار نازک رایج را گویند پشیزه بر وزن
ستیزه بمعنی پشیز است که پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و کوچکی و چیزی را
نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که مابین دسته و تیغه کارد وصل کنند و فلوس ماهی را نیز گفته اند و چرمی باشد
که بر دامن خیمه دوزند و ریسمان بدان گذرانند پشیم بر وزن نسیم مخفف پشیمان باشد و بمعنی پراکندگی و جدائی هم
آمده است پشیم شدن بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراکندگی و جدائی هم آمده است و نشناختن را نیز گفته اند پشین
با تحتانی مجهول بر وزن امین پسر بزرگ کیقباد است و سهراب و لهراسب پسران اویند و بعضی گویند پسر سیمین کیقباد است
بیان چهاردهم در پای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سه لغت پغار بضم اول بر وزن دچار عجب و تکبر و خودستائی را گویند
پغاز بفتح اول بر وزن نماز چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوبی که شکافته باشند گذارند و کفش دوزان
در میان کفش و قالب نهند و در مؤید الفضلا با رای بی نقطه بر وزن هزار نوشته شده است پغینه بفتح اول و نون
و سکون ثانی پله و پایه زینه و نردبان را گویند بیان پانزدهم در پای فارسی با کاف تازی مشتمل بر هفت لغت پک بفتح
اول و سکون ثانی بهنر و خودآرای و خودپسند را گویند و باینمعنی بضم اول هم گفته اند و هر یک از پلهای نردبان را
نیز میگویند و بضم اول هر چیز کنده ناهموار ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه گویند لک و پک و مخفف
پوک هم هست که بمعنی بیمغز و پوچ و میانه تهی باشد و تبک و مطراق آهنگری را نیز گفته اند و نام یکطرف بجول هم هست
که آنرا عاشق گویند و بمعنی برجستن و فرو جستن باشد و بکسر اول بند انگشت دست و انگشت پای را گویند پکمال بفتح اول
و میم بالف کشیده بر وزن بدحال افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخطه گویند پکند بر وزن سمند
بلغت ولایت خوارزم نان را گویند و بعربی خبز خوانند پکنه بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا را گویند
پکوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف تبک آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غرقه و مخارجه بالا را

نیز

نیز گفته اند و تکیه گاه چوبین که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر خوانند پکول بر وزن قبول تالاری باشد که بر بالای
خانه سازند پک و لک بضم اول و لام بر وزن لک و پک معروف است که کنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول
بمعنی تک و پوی و گرد مردم بر آمدن باشد و بیهنری و چیزهای بیحاصل و لاطایل را نیز گویند و بمعنی آلات خانه هم هست
و باینمعنی بتقدیم لک بر پک هم گفته اند و مشهور نیز اینست بیان شانزدهم در پای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت
پک بفتح اول و سکون ثانی زن نارپستان را گویند و گلوله و بندقی که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی گاورس نیز
آمده است پگاه بر وزن تباه سحر و صبح زود را گویند پگوی بفتح اول و ثانی بواو کشیده بتحتانی زده بلغت زند
و پازند مؤبد و حکیم و دانا را گویند پگه بفتح اول و ثانی و ظهور ها مخفف پگاه است که سحر و صبح باشد پگین
بر وزن یقین بلغت زند و پازند ارزن را گویند و آن غله ایست معروف بیان هفدهم در پای فارسی با لام مشتمل بر سی
و نه لغت و کنایت پل بضم اول و سکون ثانی طاقی باشد که بر رودخانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف
پول هم هست که عرب فلوس میگویند و بکسر اول پاشنه پا را گویند و اشکلک خیمه را نیز گفته اند و آن چوبکی باشد بمقدار
چهار انگشت که ریسمان بر کمر آن بندند و بدان بالا و پایین خیمه بهم وصل کنند و آن بمنزله گوی گریبان و تکمه کلاه
باشد در خیمه و چوبکی را نیز گویند که طفلان ریسمان بر میان آن بندند و در کشاکش آورند تا صدا از آن ظاهر گردد و پل
گویند و نیز چوبیست بمقدار یک وجب یا کمتر از آن که هر سر آنرا تیز کنند و بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند
و چوبی بمقدار سه وجب بر دست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت برگشتن بر کمر آن زنند تا دورتر
رود و عرب آنرا قله گویند و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن زمینی است بجهت سبزی کاشتن یا چیزی مهیا سازند و کنارهای
آنرا بلند کنند پلارک بر وزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر جوهردار را نیز گویند پلاس بر وزن
پلاس معروف است که پشمینه بود سطبر که درویشان پوشند و پشمینه گستردنی باشد یعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله
و طرز و روش و مکر و حیله دانستن هم آمده است پلاس انداختن کنایه از پریشان ساختن و پراکنده نمودن باشد پلاسک
بر وزن تبارک بمعنی فلاکت و نکبت باشد پلالک با لام بر وزن و معنی پلارک است که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر
صاحب جوهر باشد پلانی بفتح اول بر وزن یمانی اسب کم راه و کند رو را گویند پلپل با پای فارسی بر وزن و معنی
فلفل است که ادویه گرم باشد و فلفل معرب آنست پلچی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده خر
مهره را گویند چه پلچی فروش خرمهره فروش باشد پلخ بفتح اول و سکون خای نقطه دار حلق و گلو را گویند پلخم
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن کفه ایست که از پشم و ابریشم بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان
بندند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند پلخمان با میم بر وزن فلکسان بمعنی فلاخن است که شبانان
بدان سنگ اندازند پلستک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ضم فوقانی و کاف ساکن پرستوک را گویند و آن پرنده ایست

که در سقف خانها آشیان کنند و بعربی خطاف خوانند بفتح اول و ثانی و سکون ثالثی و تای فرشت پسید و مرد از دحرکن
و کجی را گویند پل شکستن کنایه از محروم ماندن و بی طاقت شدن باشد پلغه بفتح اول و ثانی و دال بنقطه و سکون ثالث
که غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوه که درون آن کندیده و ضایع شده باشد پلغته بضم اول و ثانی و سکون فا
و فتح فوقانی پارچها و کلوخهای علف سوخته را گویند که چون آتش زمانه علفی اقتدر و زد آن آتش آنها را بر هوا برد پلک
بفتح اول و ثانی بر وزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی ریخته هم آمده است و بفتح و کسر اول و سکون ثانی بمعنی آل
و انرا بالحاف چشم نیز میگویند و بعربی خوانند بلکه بضم اول و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان زشت
شنیده و گفتن باشد و سخنان کنایه آمیز را که استنباط معانی از آن توان کرد بکسی گفتن و بکلمی هم بنظر آمده است که بجای
نون باشد پلم بفتح اول و سکون ثانی و میم خاک را گویند و بعربی تراب خوانند پلس بر وزن ترکس بمعنی مضطرب شدن
دست و پا کم کردن و متهم ساختن و در دروغ گفتن باشد پلمه بر وزن ترمه لوحی است که الجد و غیر آن بران نویسند تا طفلان بخوانند
و بمعنی دروغ گفتن و بهانه کردن و تهمت نمودن و متهم ساختن و دست و پا کم کردن هم آمده است پلنگ بفتح اول بر وزن
هفدنگ جانوری است معروف و نوعی از رنگ کبود تر باشد و جانوری هم هست که دشمن شیر است و جانوری هم هست که
انرا زرافه میگویند و هر چیز که در آن نقطها از رنگ دیگر باشد و چارپائی را گویند و آن چهار چوبیست بهم وصل کرده که
انرا با نوار و امثال آن ببافند و بران بخوابند و این در هندوستان بیشتر متعارف است و بکسر اول و ثانی آزمایش آستانه
تا نهایت تخماق دیوار را گویند یعنی میان در پلنگان گذاشتن کنایه از دلاوران و بهادران باشد پلنگر بکسر اول
بر وزن سکندر نام پادشاه زاده زنگیان بوده و در میدان بدست سکندر کشته شد و بفتح اول هم گفته اند پلنگ بفتح
بفتح اول و کسر میم نام دارویست و وجه تسمیه آن پلنگ است که گل ان دارو بکلهای پشت پلنگ و برنگ آن
میماند و بوی مشک میدهد و سپند سنگ را هم گفته اند پلوس با واو بر وزن الماس بمعنی فریب و چاپلوسی باشد پلوان
بضم اول بر وزن نقصان بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مزارعان بر بالای آن
آمده و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان بمعنی شبه و مانند هم آمده است و بشتاره
گاه را نیز گویند پلوس بر وزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بچرب زبانی باشد پلوک بفتح اول
و ثانی پواو مجهول رسیده و بکاف زده غرفه و مخازه و تالاری که بر بالای خانه سازند و بمعنی تیک و چشم انداز
هم است که بعربی منظره خوانند پلون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی پلوان است که بلندی اطراف
زمین زراعت باشد پلوند بر وزن شرمنده بسته قماش را گویند و بعربی رزمه خوانند پله بفتح اول و ثانی مخفف
بر وزن و معنی فله است که شیر حیوان نوزائیده باشد و نام درختی است خودرو که پرکش میچه آدمی و کلکش شاخ شیر

و بیخ گل آن سیاه و برگ آن مانند بیخ میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بمعنی بضاعت قلیل و اندک آمده است
و بموی اطراف سر و ریش گویند و چوبکی که ریسمان بر گرد آن ببندند و در کشاکش آورند تا صدا از آن ظاهر گردد و گفته
نیز از وراهم گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن صله ابریشم بود و آنچه گرم ابریشم ریخود تنیده
باشد و درخت سپیدی که برگش بچه را ماند و بعضی گویند درخت سپند مشکی است که سپند مشکستان بچه دار است و
چوبکی را نیز گویند بمقدار یک قبضه که هر دو سر آن تیز میباشد و آن را بر زمین کذارند و چوب درازی بمقدار سه وجب
بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرو آمدن بر گردان زنند تا دور و دوان باز ایستد مشهور
که انرا بلبر چوب خوانند بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن قلقله بمعنی درجه و مرتبه باشد و هر مرتبه و پایه از نردبان را
نیز گویند و با یمعنی با ثانی مخفف هم درست و بکسر اول و فتح ثانی مشدد بر وزن چلچله کفه ترازو گویند و بمعنی هر مرتبه
و هر پایه از نردبان باشد باین وزن و با یمعنی بجای حرف اول ثانی فرشت هم بنظر آمده است ابتدا علم بمعنی
خلاق کنایه از منصف فلک باشد پلیدن بفتح اول و فوقانی بر وزن خرطه پنبه و لتنه تاب داده را گویند و معرب
آن فتیله باشد خواه فتیله چراغ باشد و خواه فتیله داغ پلمید بفتح اول بر وزن نرمیدن بمعنی مردار و نجس باشد
و مخفف پالیدن هم هست که ماضی پالیدن است یعنی جستجو کرد و تفحص نمود پلیدن بر وزن رسیدن مخفف پالیدن است
که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد پلیندی بر وزن فرزندی نام نوعی از خربزه باشد و عربان بفتح گویند بیان
بجیم در پای فارسی با نون مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت پن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آبا و اجداد لیکن باشد
پناد بر وزن سواد بمعنی هوا باشد و ان کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است پناغ بکسر اول بر وزن
چراغ منشی و دبیر و نویسنده را گویند و تار ابریشم را هم گفته اند و پیچیده مانندی باشد از ریسمان خام که در دوک
پیچیده شود و مانند و مشوره را نیز گویند پناه بفتح اول بر وزن کلاه تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده
و پنهان هم آمده است و ملحفه زنده و پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن دو بند و دو زنند و متابعان
زردشت در وقت خواندن زنده و پازند و استا انرا بر روی خود بندند نه پناک با نون بر وزن بتارک ضمیر مخاطب
گویند پناه بفتح اول و ثانی بالف کشیده بهانه زده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه گویند و امر بدین معنی هم
هست یعنی پناه بر و پناه بگیر پناهیدن با ها و دال ابجد بر وزن صباحت یعنی پناه می آورد و پناهنده بر وزن پراکنده
بمعنی پناه گیرنده باشد پناهیدن بر وزن دوانیدن بمعنی پناه آورد و پناهیده بر وزن حفاظ پیشه بمعنی پناه گیرنده باشد و پناه
دهنده را نیز گویند پنبه بر بفتح اول و با ی ابجد بر وزن کنده پنبه حلاج و ندافی و پنبه زن را گویند پنبه پرکوکنان با راء مهمله
غافل و سخن ناشنوا باشد پنبه در گوش نهادن و پنبه از گوش افکندن و پنبه از گوش کردن هر سه بمعنی وا داشتن و گذاشتن از غفلت
و سخن ناشنودن باشد پنبه زن با زای هوز بر وزن گردن حلاج و ندافی را گویند پنبه شدن بمعنی نرم و صاف

و سفید شدن باشد و کنایه از گریختن و متفرق و پریشان گردیدن و از کسی بموجب بریدن هم هست پنبه کردن کنایه
از گریختن و گریزانیدن و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه از خاموش کردن و دفع و محو نمودن
و منکر شدن و عاجز گردیدن هم هست پنبه کن بضم کاف امر است یعنی محو کن و منکر شو و خاموش باش و دیگر پنبه نهادن
کنایه از فریب دادن باشد و کنایه از راضی ساختن کسی را در امری یا بجائی روانه کردن هم هست پنبه وزها واو بر وزن
و معنی پنبه بز باشد که حلاج و نداف باشد چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابد چنانچه در فواید گذشت پنج بفتح
اول بر وزن رنج عددی است معروف و اشاره بحواس خمسه هم هست که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه
باشد و بکسر اول گرفتن عضوی باشد با سر دو ناخن چنانچه بدرد آید پنجاب بر وزن کنجاب ولایتی است از هندوستان
که لاهور و توابع آن باشد پنج انگشت معروف است و نام نباتی هم هست که آنرا دل آشوب خوانند و بوته درخت آن
در کنایه رودخانها روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد و آنرا بعربی ذو خمسة اوراق خوانند و ذو خمسة اصابع نیز
گویند و تخم آنرا حب الفقد گویند و در علت استسقا بکار برند و اشنان را نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک بمراغه
تبریز و بحذف همزه هم بنظر آمده است که پنجکشت باشد و معرب فنجکشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری
از آن در زیر ایشان دود کنند در حال بنشاند پنجاهه بر وزن یکماهه مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روز
میباشد چنانکه چله اهل اسلام چهل روز است پنج پا با پای فارسی بالف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوری است
که در آب و خشکی هر دو میباشد و بعربی سرطان خوانند و برج چهارم است از دوازده برج فلکی پنج پایک بفتح تحتانی
و سکون کاف بمعنی پنج پا است که سرطان باشد پنجپایه بفتح یای حطی بمعنی پنج پایک است که سرطان باشد و نام چهارم
از فلک پنج پیچاره خمسه متحیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد پنجر بر وزن سنجر مخفف پنجره است و هر چیزی
مشبک یا شبکه دار باشد و بمعنی قفس هم آمده است پنج روز کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند دنیا پنج روز است
و تخصیص پنج روز از آن است که آدمی در یک روز از ایام هفته بدنیا می آید و در یک روز از دنیا میرود و باقی پنج روز میماند
که ایام تعیش است پنجره لاجورد کنایه از آسمان است پنجش بکسر اول بر وزن دلکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پنج شعبه
کنایه از حواس خمسه ظاهره است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد پنجک بضم اول بر وزن اردک
گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهی است و آن پنج شاخ میباشد و مانند عشقه بر درخت می پیچد پنج گنج با کاف فارسی
بر وزن پنج پنج کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوات خمس را نیز گویند
که پنج وقت نماز است پنجم رواق کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد پنج نوش بر وزن رنج نوش معجونی باشد
مرکب از پنج چیز که بجهت تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است پنجه بفتح اول و خفای آخر بر وزن گنجه معروف است
که پنج انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی دست یکدیگر گرفته باهم

رقص

رقص کنند و معرب آن فنج است و گلولهای سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ نگاه دارند و سنگ منجنیق را هم گفته اند
و سنگی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آنرا عشقه خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و بفتح
اول و ظهور آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دام و قلاب و شست ماهی را هم گفته اند باعتبار
نون که حرفی است از حروف تهجی و شست ماهی را باعتبار چند پنجه که بحسب عدد شست است پنجه بضم اول با جیم
فارسی بر وزن غنچه بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه خوانند و موئی را نیز گفته اند که از سر زلف می برند و آنرا پیچ و خم
داده بر پیشانی گذارند پنجه بر روی زدن کنایه از روی سیاه کردن باشد پنجه بند بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد
بر وزن مستمند پیشانی بند را گویند که بعربی عصابه خوانند پنجه بیچاره کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و
مریخ و زهره و عطارد است پنجه دزدیده ترجمه خمسه مسترقه است و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویمها نویسند و وجه
تسمیه بدزدیده از آن جهت شده است که وزیر یکی از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از ممالک او همیشه از میان می برده
و بحساب در نمی آورده است پنجه کبک دری نام لحن هفتم است از سی لحن باربد بقول بعضی پنجه گربه بضم کاف فارسی بید
مشک را گویند و آنرا گربه نیز خوانند پنجه مریم گیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی ع در هنگام وضع
حمل آن بر آن گیاه چسپیده بود پنجه یوده با تحتانی و واو مجهول و دال ابجد بر وزن پنج روز بمعنی نصف عشر است که
ده یوده عشر را گویند که ده یک باشد پند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد آن است که بعربی نصیحت گویند و
بمعنی زغن و غلیواج هم آمده است و بضم اول گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشستنگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند
پندار بکسر اول بر وزن بسیار تکبر و عجب را گویند و امر بدین معنی هم است و بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرگ پنداشتن
نیز آمده است پنداره بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارگان بمعنی تخیلات پنداشتن
بکسر اول بر وزن بگذاشتن بمعنی گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است پندش بضم اول
و فتح ثالث بر وزن کس کش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پندک بضم اول بر وزن اردک بمعنی پندش است که گلوله
پنبه حلاجی کرده باشد پندند بر وزن و معنی فرزند است بلغت زند و پازند پنده بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
مطلق قطره را گویند اعم از قطره آب و قطره باران و قطره خون و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده است
پندیدن بر وزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد پنزه بفتح اول بر وزن غمزه
نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته باهم برقصند پنگ بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی
بزبان زند و پازند آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف و بفتح اول و ثانی بمعنی چوب باشد که بعربی شبر گویند و بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی چوب هم هست که ترکان اغاج گویند و دریچه خانه را نیز گفته اند و وقت بامداد هم هست
که بعربی غدوه خوانند و بکسر اول یک حصه از ده هزار حصه شبانروزی چه شبانه روزی را بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک

پنگ خوانند و پنگانیز گویند و ان طاسی باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند تقدیر زمانی معین یعنی
چون آن طاس را بر روی آب بنهاده گذارند تقدیر ان زمان معین پر شود و نه آب بنشیند و نه بیشتر آب بارند و ازین ظاهر
دارند چه انرا در مقسم آب در میان تقارآبی نهند و تقدیر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پنگان
و بعضی را بیشتر آب بزراعت ایشان رود و در هندوستان بجهة ایشان شبانه روزی معمول است پنگان با کاف فارسی بروزن
سندان هر کاسه و پیاله را گویند عموما و طاس مسی را سوراخ کرده باشد که انرا در میان آب بنهاده گذارند و ساعات
شبانه روزی ازان معلوم کنند خصوصا و انرا طشت و سبو نیز گویند و معرب ان فنجان است پنگ بفتح اول بروزن
پلنگ دریچه خانه را گویند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده پنیرک بارای قرشت بروزن کنیزک نام بناتیست که انرا گل پودر خ
رنگ و چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و انرا اخباری و العربی ملوکیه خوانند و ان گلزار همان است و پنیرک ازان جهت
گویندش که میوه آن پنیر ماند و آفتاب گردک نیز میگویندش بجهت آنکه بهر طرف که آفتاب میگردد ان گل میل بان طرف میکند
و بعضی گویند پنیرک نیلوفر است و حربا نیز گفته اند و آن جانوری است از جنس چلپاسه پنیره بروزن خمیره یعنی پنیرک است
که انرا اخباری و ملوکیه خوانند و ان گلزار گردک نیز گفته اند که نیلوفر و جانوری باشد که در سربانی حربا گویند
پنیلو با لام و واو و حرکت مجهول جایی را گویند در شهر که دران اسباب و غله و امثال ان فروشند میان تهی و پای فارسی
او را مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت پو بضم اول و سکون ثانی یعنی پویست که رفتار متوسط باشد و پویه نیز بهمین معنی آید
پوازی بفتح اول بروزن نمازی یعنی درد و سوزش باشد و انرا بعربی جوی خوانند پوب با ثانی مجهول بروزن چوب گل کاکل غاز
گویند و ان پری چند است بر سر ایشان که از پرهای مقرری دراز تر و بیشتر میباشد و با پای فارسی شانه سر را گویند
و انرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانکه شب پره را مرغ عیسی پوپش بفتح پای فارسی بروزن روکش بهدهد و شانه سر را گویند
پوپشین بکسر اول و میم بروزن روچرکین بمعنی زنده پاینده خودی را گویند ازانجهت که در روزهای جنگ بر سر میگذارند
پوپک با پای فارسی و ثانی مجهول آمده بروزن کوچک یعنی بهدهد و شانه سر باشد و دختر کرده و دشیزه را نیز گویند پوپل
با پای فارسی بروزن و معنی فوفل است و ان چیزی است شبیه بجوز بوا و در هندوستان بابرک پان خورند و معرب آن
فوفل پوپو با پای فارسی بروزن کوکو شانه سر بهدهد را گویند که مرغ سلیمان است و او از هدهد را نیز گفته چنانچه آورده
فاخته را کوکو گویند پویه بضم اول و فتح پای فارسی بمعنی پویست که رفتار متوسط باشد پوت بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی جگر گوسفند را گویند و لهذا قلیه که از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی قوت هم هست که اقسام خوردنیها
و انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم هست پوته با ثانی فرشت بروزن غوطه خزانه و مخزن را گویند پوخت
بروزن سوخت یعنی پخته باشد که از پختن است پود بضم اول بروزن سود نقیض تار است و ان رشته باشد که در
پهنای جامه بافته میشود و تار بدرازای جامه و آتشگیره را نیز گویند و ان چیزی باشد که با چخماق آتش دران زنند و بمعنی گرد هم

امروز

آمده است که در مقابل نو باشد پوده با بای فرشت بروزن پوچه یعنی محسوس باشد و پودان بمعنی محسوسات
یعنی انچه در نظر و حس درآید پوده بروزن دوده بمعنی پوده است که نقیض تار باشد چه در طول جامه و این در عرض
بافته میشود و کهنه و پوسیده و از هم رفته را هم گفته اند و در کوی سوخته و چوب پوسیده که از انجهت آتش گیره
مهیا کرده باشند و بعربی حراقه خوانند و سوده و ریخته را نیز گویند و کنده و خایع شده را هم گفته اند پور بروزن جور
بمعنی پسر است که برادر دختر باشد و نام شهرهای کنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب
آن فور است و کسی را نیز گویند که خود را نامادان و هیچ مدان وانماید و دراج را نیز گفته اند و ان پرنده ایست معروف
پوران بروزن توران نام شهر کنوج و معرب ان فنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم
هست که پسران باشد پوران تروش پوران معلوم بضم فوقانی و رای منقطه و سکون واو و سین بنقطه دار نام ساحری
بود که در زمان خود مثل و مانند نداشته پوران و دخت بضم دال بنقطه و سکون خای نقطه دار و تای فرشت بمعنی پسر است
نه دختر و نه یک پسر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و ان دختر خسرو پرویز است که پیش از رسیدن
بپادشاهی گرد و اورا بدین نام ازانجهت آن خوانند که از و کارهای مردانه بظهور آمده است و اورا توران دخت
با ثانی فرشت نیز میگویند باین اعتبار که از نسل ملوک هندوستان بود پودنا بضم اول و سکون ثانی مجهول و را
و دال بنقطه و کاف فارسی و الف کشیده بنون زده باید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را بر پنج روز اخر ایام
می افزایند که مجموع ده روز شود و ان ده روز را پودکان میگویند و درین روزها جشن سازند شادی نمایند و انرا
جشن پودکان خوانند و معربان فوردجان است پوروپان با بای حطی بروزن و معنی پودکان است که ایام
جشن فارسیان باشد پوشپ بر معلوم بفتح شین قرشت و سکون سین بنقطه و بای ابجد نام پدر زردشت است
که پیر آتشپرستان باشد پورغفا لقب ال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرد و سیمرغ را غفا خوانند پوزک
بروزن خوبک نام دختری رای فنوج است و او در حباله بهرام گور بود پور کند با کاف بروزن زور مند طاق و ایوان
و منزل را گویند و با میمی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است پورمند بروزن هوشمند صاحب فرزند و عیال مند را
گویند و با ثانی مجهول نام گیاهی است خوشبوی پوره بروزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است و تنه درخت را نیز
گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد پوز بضم اول بروزن حوریان ساکنان و متوطنان شهر کنوج را گویند
چه پور نام شهر کنوج است پوزش بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد
و مابین لب و بینی را نیز گویند و معنی ساق درخت نیز آمده است و منقار مرغان را نیز گویند و با زای فارسی نیز
درست پوزش با ثانی مجهول بروزن سوزش بمعنی عذر و معذرت خواستن باشد پوزبند بروزن سوزبان بمعنی با
گویند که بجهت زراعت کردن پاک کرده باشند پوزه بروزن روزه پیرامون و گرداگرد دهان گویند و بمعنی

تنه درخت هم آمده است پوزیدن بروزن کوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن باشد پوس بروزن طوس چرب زبانی و فریب و فروتنی را گویند پوسانه بروزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش مردم را از خود خشنود باشد پوست بروزن دوست معروف است و معنی غیبت هم آمده است که بدگوئی و مذمت کردن باشد پوست باز کردن کنایه از ظاهر شدن کردن و راز کفتن باشد پوست پر کاه یا پای فارسی تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده بیخ خطمی زده چرم کرده و دباغ را گویند پوست از دل نمودن کنایه از اظهار نیت دل نمودن و ما فی الضمیر کفتن باشد پوست سمک بروزن کشتی کنایه از پیچانی و پیشروی نمودن باشد پوستکال با کاف فارسی بالف کشیده بلام زده پوست بی موی را گویند که در زیر دنبه گوسفند پیدا شود و از بدن جدا کرده در سیر آب پزند و پوست دبر گوسفند را نیز گفته اند که سرگین از مویهای آن آویخته است پوستکاله با لام بروزن پوست پاره یعنی پوست کال است که پوست زیر دنبه گوسفند و پوست متعدد گوسفند باشد پوست کردن کنایه از انس و محرم ساختن باشد و غیبت نمودن و خبث کردن را هم گویند پوستین لباسی است معروف و کنایه از غیبت و مذمت هم هست پوستین بکار کنایه از بدگو و غیبت جو باشد پوستین دریدن کنایه از افشای راز کردن باشد پوستین کردن کنایه از بدگوئی کردن و غیبت نمودن باشد پوسه بروزن بوسه ریسمانی را گویند که در وقت بستن بر دو کس پیچد پوش با ثانی مجهول بروزن هوش زره و جوشن را گویند و امر بدور شدن و کناری رفتن هم هست یعنی از راه دور شو و نام گیاهی هم هست که از آبله گویند و شاخها میسازند و از جانب ارمن می آورند و انرا پوشن در بندی میخوانند نقرس را نافع است و شیاف خوبی همان است پوشا با ثالث بالف کشیده پوشنده و پوشندگی را گویند پوشک با ثانی مجهول بروزن موشک بمعنی ابر و الثهر کربه را گویند و بعربی ستور خوانند پوشکان با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بروزن موکشان نام نوائیست از موسیقی و بمعنی مغنیات هم هست یعنی چیزهائی که در عالم غیب اند و بسکون ثالث بروزن دوستان نام جائی و مقامی نزدیک میشابور و مقامی است از مقامات سالک که از العربی غیب الغیب گویند و ان برزخ سبزیست که بعربی حضرا گویند و چون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس تجلی نماید و فانی در حق و باقی در وی گردد پوشنگ با ثانی مجهول بروزن هوشنگ نام قریه ایست مابین قندهار و مولتان و معربان فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشک است که کربه باشد پوشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی سرپوش باشد و هر چیز که از آن پوشند و در بر کنند پوشه بروزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند پوک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی مغز و میانه تهی باشد و غلر را نیز گویند که در جائی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و بادی که بجهت آتش دمیدن کردن از دهن بدمند و آتشگیره را نیز گفته و بعربی حراقه خوانند پول بروزن غول معروف است و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل رود خانه هم آمده است مطلقا خواه باخشت و سنگ و خواه با چوب و تخته سازند پولاب بروزن دولاب بمعنی

حسن باشد پولادی یعنی آنچه بحس و نظر در آید پولاد بسکون دال ایجد معروف است که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پهلوانیست ایرانی و نام دیوی است مازندرانی و او را پولادغندی می گفته اند بضم غین نقطه دار و بمعنی گرز هم آمده است پولادخانی کنایه از آب پر زور باشد پولادرگ کنایه از آب پر زور باشد پولادوند بضم دال ابجد و سکون واو و ضم دال دیگر و فتح نون نام اسپ رستم دستان و مبارزان و اسلحه داران باشد پولادهندی کنایه از شمشیر هندی باشد پولانی با ثانی مجهول بروزن طوطانی نوعی از آش آرد باشد پوله با ثانی مجهول بروزن لوله حزیزه مضمحل شده را گویند و هندوانه و میوه دیگر را نیز گفته اند که در آن نهاده و ضایع شده باشد پون با نون و حرکت غیر معلوم نمدزین را گویند که تکلتو باشد پوی بروزن جوی بمعنی پویه باشد که قسمی از رفتار یعنی رفتن و به آهسته و بمعنی رفتار تند را گویند و امر بدو بمعنی هم هست یعنی راه رو و قدم بردار پویا بروزن گویا رونده را گویند و بمعنی دونده را نیز گفته اند پویان بروزن جویان بمعنی پویا باشد که رونده است و دونده را نیز گویند پوی پوی بمعنی معلوم بضم پای فارسی و سکون واو و تحتانی مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی تند تند و روان روان و امر بدو بمعنی هم هست یعنی برو برو و در راه برو پویچه بفتح اول بروزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد پویه با ثانی مجهول بروزن مویه رفتاری باشد متوسط در رفتار تند و دویدن را نیز گویند بیان مستهم در پای فارسی با های هوز مشتمل بر پیست و شش لغت و کنایت په بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند و تکرار نیز کنند پهاپه بروزن بهانه چوبکی باشد کرده و کمان دوزان جوبی که تازه می شکافند فرو برند و کفگیران ما بین کفش و قالب نهند و گاهی در زیر در گذارند تا بسته و کشوده گردد پهپه بفتح هر دو پای فارسی سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته گویند پهر بفتح اول بروزن دهر بمعنی یک حصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب باشد چه شبانروزی را هشت حصه کرده اند و هر یک را پهر نام کرده اند و این در هندوستان بیشتر مصطلح است پهره بروزن دهره پاس و محافظت باشد پهره داشتن اول بکلمه بروزن هرزه کار داشتن محافظت کننده باشد پهلو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و او کشیده معروف است و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفقه و قابیه هم هست و بفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهر باشد و نوعی از صنعتها را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور و مردم بزرگ و صاحب حال هم گویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانیست و نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بدان ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان تخارستان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارسی او بوده و پارسی و پهلوی بدیشان منسوب بوده و معربان فهلوی باشد پهلوان بروزن نهروان مردم سخت و توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ را گویند و ضابط و درشت اندام و درشت گوی را نیز گفته اند پهلوانی بروزن ان ترانی شهری در زبان شهری را گویند و منسوب پهلوان هم هست و زبان فارسی باستانی را نیز گویند که فارسی قدیم باشد پهلوتهی کردن بمعنی کناره کردن و دوری گزیدن باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن هم هست پهلودار کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن باشد و دوری کردن و کناره گزیدن و دور گردانیدن را نیز گویند پهلودار کسی را گویند که منفعت رسان باشد

وسخنی را نیز گویند که گزندگی و آشنائی در ضمن داشته باشد پهلو زدن کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو سائیدن
بمعنی پهلو زدن است که کنایه از برابری کردن در مال و مرتبه و قدر باشد پهلو کردن کنایه از گریختن و روی برتافتن و ترک دادن
و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد پهلو کند یعنی پهلو تهی کند و کناره گزیند و دوری نماید و بگریزد پهلو نهادن
کنایه از خوابیدن باشد پهلوی بر وزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد و منسوب به پهلوان
و زبان فارسی هم هست پهله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور باشد پهمزک بازای
هوز بر وزن احمدک خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند که سیخول باشد پهن بفتح اول و ثانی بر وزن دهن شیری
که بسبب مهربانی در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی معروف است که پخت و پخش و عریض باشد پهنانه بر وزن
مستانه نوعی از میمون باشد و کلیچه روغنی را گویند پهند بر وزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند پهنور بر وزن
فغفور چیزی است مانند دستنبوی که عرب آنرا حنظل خوانند و قثاء النعام همان است و بمعنی بهی نیز هست که خرزهره باشد
پهنه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شیری باشد که بسبب مهربانی مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوگان
بازی و گوی بازی باشد و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند
و چون بزمین رسد باز بهمان پهنه میزنند و نگذارند تا بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا بعربی طبطاب خوانند و پهنی را
آدمی و حیوانات دیگر باشد از جانب درون و آنرا بعربی قطن و بمعنی میدان هم هست و پهنا را نیز گویند که بعربی عرض خوانند
و چوبی باشد مخروطی تراشیده که اطفال ریسمان بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر باز بگردد پهی بفتح اول
بر وزن سهی حنظل باشد و آنرا خربزه تلخ هم گویند و خرزهره را نیز پهی خوانند بیان بیست و یکم در پای فارسی با یای حطی
مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت پی بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن چیزی باشد که
بر کمان و زین اسب و بر تیر جائی که پیکان در آن نصب کنند پیچند و بعربی عصب خوانند و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند
و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب و قصد و اراده و نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای
و بهر نیز هست چنانچه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند
چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع
سازند پیاب بر وزن سراب بمعنی پایان است که بن حوض و ته دریا باشد و بعربی قعر گویند و نهایت هر چیزی را نیز گفته اند
و بمعنی تاب و طاقت هم آمده پیاده بر وزن زیاده معروف است که نقیض سواره باشد و نام یکی از مهرهای شطرنج هم
هست و نام گلی است معروف و نوعی از درخت بید و تاک انگور بود و کنایه از مردم بیسواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد پیاده
نهادن کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد پیاز دشتی بکسر اول و زای هوز دوائیست که آنرا بعربی بصل الفار خوانند
گویند اگر موش بخورد بمیرد و از خواص او آنست که اگر گرگ پای بر برگ آن بگذارد همین که بردارد لنگ شده باشد و اگر

ساعتی

ساعتی توقف کند البته بیفتد و بمیرد پیازک با کاف تصغیر پیاز است و گیاهی را نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گرز
باشد که سر آنرا زنجیر یا دوالی بر آن نصب کنند و آنرا بترکی کسکن خوانند و نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل پیازکی لعلی
باشد قیمتی و منسوب بقریه پیازک را نیز گویند پیازلیز بکسر لام و سکون تحتانی و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا
بعربی بصل الزیز خوانند منفعت آن بسیار است پیازموش بکسر زای هوز بیخی باشد که بعربی بصل الفار خوانند و عنصل اسفیل آنست
و بعضی آنرا فرومانا خوانند پیازی بر وزن حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از گرز هم هست که چند گوی فولادی را
بچند زنجیر کوتاه مضبوط گردانیده و بدسته از چوب محکمی نصب کنند و آنرا بترکی کسکن گویند پیام بر وزن سلام بمعنی
چیز و پیغام باشد پی آهو با های هوز بر وزن ترازو هر چیزی است که آنرا آهوئی گویند و بمعنی آهو پای هم آمده است
که خانه شش پهلوی کج بری مقرنس کاری باشد پینام با تای قرشت بر وزن و معنی پیغام است بلغت زند و پازند پیتر
بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه و پای فارسی زده نام پدر پورشسب است که جد زردشت باشد
چه پورشسب پدر زردشت آتش پرست است پینک با تای قرشت بر وزن میخک کرمی است که جامه ابریشمی را
خورد و ضایع کند پیچ بر وزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست پیچپا با پای فارسی
بر وزن پیشوا خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند پیچک با ثانی مجهول بر وزن فیچک انگشتری بی نگین را گویند که
از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه و لبلاب خوانند و گروه ابریشم و ریسمان
و سربند زنان را نیز گفته اند پیچند با ثانی مجهول بر وزن ریوند عصابه و پیشانی بند زنان را گویند پیچه با ثانی مجهول
بر وزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه خوانند و زلف عملی را نیز گفته اند و طره زلف و کاکل را
نیز گویند که پیچند و بر یکدیگر گره زنند و موی باف را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند و پیرایه هم هست مرصع که بر سر عروس
بند کنند و پوشش در خانه را نیز گویند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست پیچیده هر چیز که پیچیده باشد عموما و دست
برنجنی که آنرا چهار گوشه تافته باشند خصوصا پیخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک گوشهای و کنجهای چشم را
گویند و آبی که از چشم برآید و مژگانها را بر هم چسبانند و بعربی رمص خوانند پیخال بر وزن قیفال فضله مرغان را گویند
و چرک کنجهای چشم را هم گفته اند که عربان رمص خوانند و بعضی در وته و لای هر چیز و فضل هر شیئی را گویند از حیوانات و نباتات
پیختن بر وزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد پیخس بر وزن کرکس بمعنی کمان بردن و از روی کمان فهمیدن و راه بچیزی بردن
باشد پیخست بفتح اول و ثالث بر وزن نی بست دیواری که بیخ آنرا کنده باشند و چیزی که در زیر پای نرم شده باشد و درمانده
و عاجز را نیز گویند و بمعنی پیخس هم هست که راه بچیزی بردن باشد و متحصن و گرفتار و بندی را نیز گفته اند و بدبو و متعفن و گندیده
شده را نیز گویند و بضم ثالث نیز آمده است پیخسته بر وزن برجسته بمعنی پیخست باشد که دیوار بیخ کنده است و در زیر
پای نرم شده و عاجز و درمانده و محبوس و گرفتار و بدبو و متعفن و کمان بردن را نیز گویند و بمعنی اول بضم ثالث هم گفته اند

چه خوسته یعنی کنده باشد که از کندن است و یعنی آکنده هم بنظر آمده است که پر کردن بزور باشد پید بکسر اول و سکون ثانی
و دال ابجد یعنی تربت و مزار و بی خایده و هرچه از لطف آتش زرد و ضایع شده باشد پیداد بروزن بغداد
یعنی پیدا و ظاهر باشد پیدا و سین بفتح و دال و سین بنقطه نجفانی کشیده و رمی است که در زمان کیان رایج بوده و هر وزنی
پنج دینار حرج می شده و کمتر از او هم بنظر آمده پیر بروزن و معنی پدر است که بعربی اب گویند پیرا با ثانی مجهول بروزن
کبیر المعنی پرانیده باشد و آن شخصی است که چیزی را کم کند بواسطه خوش آیندگی هیچو دلاک و سرتراش که موی زیادتی را
بکند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد برخلاف مشاطه و یعنی ساختن و پرداختن و منقح کردن و چیزی را از غیب خالی کردن هم است
پیراستن کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی و خوش آیندگی هیچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن گویند
شبی یاز سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را بر بید روز دیگر سلطان از انحالت پریشان خاطر گشت عنصری این رباعی
سلطان را از کدورت بیرون آورد رباعی گر عیب سر زلف بت از گاستن است : چه جای نغم نشستن و خاستن است : جای
طرب و نشاط و می خواستن است : کار استن سر و زپیراستن است : و باغت ادن بچرم را نیز گویند پیراسته بروزن بی ساخته
یعنی مرتب کرده شده و ساخته و پرداخته باشد و باغی که شاخهای زیادتی درختان او را بریده و علفهای زیادتی او را چیده
و صفا داده باشند و درختی که انرا پرکاوش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی انرا بریده باشند و وی را نیز گویند گزاران
نخلستان بسیار باشد و با معنی باغهای یکی هم بنظر آمده است پیراکندن بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد ماضی متفرق
ساختن و افشاندن باشد یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و افشاند پیراهن با ثانی مجهول و میم بروزن پیراهن اطراف کرد را
گرد چیزی را گویند پیرامون با ثانی مجهول و میم بروزن بیستاکون یعنی پیراهن است که اطراف و گرد اگرد چیزی باشد پیران
بروزن ایران پهلوانیست مشهور از تورانیان و لشکر افراسیاب بود که پدر او ویسه نام داشت پیرایان با یای مجهول
بروزن پیمایان پیراهن را گویند و بعربی قمیص خوانند پیرایش بکسر با بروزن بیدانش پیراستن و زینت ادن را گویند
مطلقا و باغت کردن پوست را هم گفته اند پیراهن قبا کردن یعنی کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد پیراهن گاز غذی
کنایه از دادخواهی باشد و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گفته اند پیرای بروزن بیمای زینت دهنده باشد
که سرتراش و باغبان است چه کسی که شاخهای زیادتی درخت ادمی یعنی او را ببرد و او را بستان پیرا گویند و پیراختن و مستعد
کردن را نیز گفته اند پیرایش با یای حطی بروزن و معنی پیراستن است که پیراستن و زینت ادن باشد و باغت کردن پوست
و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند پیرایند بروزن زیبا بنده زینت دهنده را گویند که چیزی
بچیزی بگذارد خوش آیندگی کم کند هیچو سرتراش و باغبان برخلاف مشاطه پیرایه بروزن بچایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان
هیچو سرتراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم است و در جمیع نسخه اول
هم بنظر آمده است پیر بر نان بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از دنیا و فلک باشد پیرچینه بفتح بای فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده

باشد

باشد چنانکه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد پرچینه بضم بای ابجد و فتح یای حطی بروزن پیرچامه کسی را گویند که هنوز جوان
باشد لیکن موی بدن او تمام سفید شده باشد پرچیل سال کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی هم
هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد پرده موی کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز پرده پرستان معروف است
و شراب انگوری کهنه را نیز گویند پرزه بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و دستمالی کرده کرده بندند و از جائی بجائی
برند پرسال خور یعنی پیر دهقان است که شراب انگوری کهنه باشد پرسرانديب کنایه از آدم صفی است پرستمگان مراد از ان
شیخ صنعان است او زاهدی بود مشهور پرفلک کنایه از کوکب زحل است پرناخ بکسر اول و سکون ثانی و فتح را نیز گفته
دلون ساکن و دال بنقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده نیماج و سنجان ساکویند پرزج با ثانی مجهول و جیم بروزن
فیروز مرغی است که سر و کردن ساده و بی پر پیدا شده در هر ساعت برنگی مینماید و از بالای مقاراو پوستی مانند خرطوم فیل
او آویخته است و فیل مرغ همان است پیروز بروزن و معنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد
و عرب مظفر خواند و فیروز معرب آنست و یعنی مبارک هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی پیروزرام با رای بنقطه الف
کشیده و میم زده نام شهری بوده در زمان قدیم پیروزه بروزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف
نیشابوری آن بهتر است گویند نگاه کردن بران روشنائی چشم آورد و فیروزه معرب آنست پیروزه چاکنایه
از آسمان و فلک است پیروزی بروزن و معنی فیروزی است که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا باشد پیره بروزن
خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد پیرهند بفتح های هوز بروزن ریشخند پیراهن را
گویند که بعربی قمیص خوانند پیرهفتک کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته اند پس بکسر اول و ثانی مجهول و سین
بنقطه علتی است که از بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل را نیز گفته اند و آن بهائیست که از پوستان رسن تابند
و کنایه از مردم خسیس و رذل هم هست و سفید را نیز گویند که نقیض سیاه باشد پی سپار با یای فارسی بروزن رزنگار
رونده و راه رو را گویند و یعنی پی سپرهم آمده است که لگد کوب و پایمال باشد پی سپر با یای فارسی بروزن در دسر چیزی را
گویند که در زیر پای کوفته و لگد کوب شده باشد و یعنی رونده نیز آمده است بیت بروزن کیست شخصی است
که علت برص و جذام داشته باشد پیسودن با ثانی مجهول و دال ابجد بروزن پیوستن میل کردن و اراده نمودن
بطرفی باشد پیسه با ثانی مجهول بروزن کیسه یعنی سیاه و سفید هم آمیخته باشد و نیز مهر زنگی که بسفید آمیخته بود و بعربی
الملی گویند پیش بروزن ریش معروف است که نقیض پس باشد و ساخ درخت خرما و خرمای ابوجهل را نیز گویند و عامل
و خرد مند را هم گفته اند و یعنی مقدمه هم هست چنانکه گویند این پیش دستی اراده باشد که این دستی و یعنی ماضی و
مستقبل هر دو آمده است پیشادست با ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین مفتوح و تای قرشت حرکت
پیش را گویند و یعنی پیش دستی هم آمده است و نقد را نیز گفته اند که در مقابل نسیه است پیشان با ثانی مجهول بروزن

بیجان پیش پیش را گویند که از آن چیز دیگر بیشتر نباشد یعنی انتها پیشانی با ثانی مجهول معروف است که بعربی ناصیه خوانند
و بمعنی شوخی و سخت روئی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجهه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم
هست پیشانی آبا دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کسی را گویند که کاری را بشگفتگی از پیش برد و کنایه
از دولتمند هم هست پیش آهنگ پیشرو قافله و لشکر را گویند و چاروائی که پیش پیش رود و هر حیوانی که سرکرده و پیشرو
نوع خود باشد او را هم پیش آهنگ خوانند پیش پاره با پای فارسی بر وزن شیرخواره نوعی از حلوا باشد و بسیار نرم
و نازک و آنرا از آرد و روغن و دوشاب پزند و بعربی شفارج خوانند پیش باز با ثانی مجهول بر وزن و معنی پیشواز است
که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست پیش بین کنایه از عاقبت اندیش باشد پیش خانه بمعنی رواق است
که پیشگاه خانه باشد یعنی ایوانی که در مرتبه دویم ساخته باشند پیش خورد بر وزن نیخورد طعامی اندک باشد که بر سبیل چاشنی
بخورند و بمعنی پیشکی و سلم فروخت هم هست یعنی غله نارسیده و میوه ناپخته و امثال آنرا پیشتر فروشند پیشداد با ثانی مجهول
و دال ابجد بر وزن پیش باد بمعنی عادل اول است و اول کسی را نیز گویند که تظلم بر حاکمی کند و حاکمی که اول بغور مظلوم رسد
و اول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد و او را فارسیان پیشدادی گفته اند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث
و پس از و جمشید و بعد از و ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی یازده تن را گفته اند که ایشان دو هزار
و چهارصد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سیم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم
فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو پسر طهماسب بن منوچهر گرشاسب و رندی را نیز گویند که
پیش از کار بمزد کار کرده دهند و آنرا بعربی نقدمه خوانند پیشدار بر وزن ریشدار حربه باشد بسیار بزرگ که آنرا از آهن
و فولاد سازند و بر آن حلقهای چهار گوشه هم از فولاد نصب کنند و بدان خوک و گراز کشند پیش دست بر وزن پیش مست
بمعنی پیشادست است که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را
نیز گفته اند و بمعنی مددکار هم آمده است و نقد را نیز گویند که نقیض نسیه باشد پیشرو لشکر گورخر باشد و آن جانوری است شبیه
بسگ پیش شاخ با شین قرشت بر وزن دیولاخ فرجی و جامه پیش باز را گویند که پیشتر زنان پوشند پیشکار با کاف
بر وزن ریشدار خدمتکار و شاگرد و مزدور باشد و بمعنی ممد و معاون و مددکار هم هست پیشگاه با کاف فارسی بر وزن
تیرماه بمعنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده است و فرشی را نیز گویند که در پیش افکنند و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس
اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند پیشگاه نشور کنایه از قیامت باشد
پیشکر با کاف فارسی بر وزن پیشتر خادم و خدمتکار و مددکار باشد پیشکو با کاف فارسی بر وزن نیکخو شخصی را
گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت شخصی کند و بایشان بشناساند و آن شخص را بعربی معرف خوانند
و شخصی را نیز گفته اند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرساند و او را در هندوستان میر عرض و در دکن بخیردار گویند

پیشکوی

پیشکوی بر وزن نیکخوی بمعنی پیشکو است که معروف باشد و شخصی که مطالب کسی را بسلاطین عرض کند پیشکه بر وزن نیمره
مخفف پیشگاه است که هم صدر و هم مجلس و محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند
پیشن بفتح ثالث بر وزن بیچن لیف خرما را گویند که از آن رسن تابند پیسند بر وزن ریوند بمعنی پیشن است که
لیف خرما باشد و از آن رسن تابند پیش نشین بکسر نون پازاج را گویند که دایه و ماماچه باشد و بعربی قابله خوانند
و امر بپیش نشستن هم هست پیشوا با واو بالف کشیده سرکرده و پیشتر مردمان باشد و بعربی مقتدی خوانند
و نوعی از جامه هم هست که زنان پوشند پیشه بر وزن ریشه رسنی باشد که آنرا از لیف خرما تابند و با ثانی مجهول
شغل و کار و عمل و کسب را گویند و بعربی حرفه خوانند و قسمی از نی باشد که شبانان نوازند و آنرا توتک خوانند
پیشه آتش کنایه از کارهای شیطانی باشد پیش یار با یای حطی بر وزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاگرد
و مزدور و پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و شاش هم هست که بعربی بول خوانند و قاروره بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه باشد
که بول بیماران را در آن کنند و پیش طبیب برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است پیش پاره با ثانی مجهول
بر وزن هیچکاره خوانچه و طبقی را گویند که تنقلات و گل در آن کنند و بمجلس آرند پیغاره با غین نقطه دار بر وزن میخواره طعنه
و سرزنش و بهتان را گویند پیغاله بر وزن بنگاله قدح و کاسه شراب را گویند پیغان بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ایمان
شرط و عهد و پیمان را گویند و بمعنی هرزه هم آمده است پیغاوش با لام بر وزن نیم جوش گلی است از جنس سوسن و آنرا
سوسن آسمان گون گویند و بر کنارهای او خالهای سیاه و چینهای کوچک افتاده است پیغله بر وزن زنگله بمعنی کنج و گوشه
چشم را نیز گویند و بمعنی پیرایه نیز آمده است که نقیض راه باشد پیغن بر وزن بهمن سداب را گویند و آن گیاهی باشد
دوائی مانند پودنه و خوردن آن دفع باه و مباشرت باشد و معرب فیجن است پیغو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن
و معنی پیکو باشد و آن ولایتی است مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول پرنده ایست شکاری از جنس باشه
و بمعنی منقار نیز آمده است پیغور بفتح اول بر وزن طنبور دهان تنگ و مرطبان کوچک و امثال آنرا گویند و بکسر اول
هم درست است پیغوله بر وزن زنگوله بمعنی پیغله است که کنج و گوشه چشم باشد و پیرایه را نیز گویند که نقیض راه باشد پیغون
بر وزن میمون عهد و پیمان و شرط را گویند پیغه بکسر اول بر وزن جیفه چوبی باشد پوسیده در ولایت خوزستان
و آنرا بجای آتشگیره بکار برند یعنی با سنگ و چخماق آتش در آن زنند پیکار بفتح اول و کاف فارسی بر وزن نی زار
جنگ و جدال را گویند و بمعنی قصد و اراده هم هست پیکار پرستان کنایه از مردمان جنگجوی باشد پیکان مقراض پیکانی را گویند
که دو شاخه باشد پیکانی با کاف بر وزن شیطانی نوعی از لعل و فیروزه باشد و جنسی از نوشها در هم هست که بر شکل و
هیات پیکان واقع میشود و آنها را لعل پیکانی و نوشادر پیکانی خوانند پیکر بر وزن قیصر قالب و کالبد و جثه و صورت
هر چیز را گویند پیکران درخش بکسر نون کنایه از ستارهای آسمانی باشد و صوفیه صورتهای روحانی را نیز گویند پیکران مانا با میم

و نون بالف کشیده عالم برزخ را گویند و ان عالمی است میان ملک و ملکوت پیک را کنایه از ماه است که قرمز باشد و کنایه
از سودا گر و راهگذری هم هست و باد صبا را نیز گویند پیکی کردن بمعنی ایما و امید شدن باشد پیکرستان عالم برزخ را گویند
و ان عالمی است میان ملک و ملکوت و شبیه است باجسام ازین حیثیت که محسوس مقداری است و با ارواح از انحیثیت
که نورانیست و از اعالم مثال نامحسوس مظنونه و خیال منفصل و ارض حقیقی خوانند پیکر گاو کنایه از صراحی باشد بهبات گاو و پیک فلک
کنایه از ماه است که قرمز باشد پی کم کردن بالضم کاف فارسی کنایه از کاری است که کسی بی بقصد و مطلب این کس بزودی کند بفتح
کاف بروزن پیوند ماضی پیوستن و در سلک در آوردن باشد یعنی پیوست و در سلک در آورد و جمع نمود و کمبر اول بروزن گوید
بمعنی استاد توران زمین پیکندن بروزن و معنی پیوستن باشد و بمعنی جمع کردن و در سلک کشیدن هم هست پی کور کردن
کنایه از بی نشان شدن است پیل بروزن و معنی فیل است که جانور معروف باشد و بمعنی کبیر و خرطیه و کوه نیز گفته اند و
ازین است که غدد و دراد شپیل گفته اند چه روشت یعنی زشت و بد و پیل بمعنی کوه باشد یعنی کوه زشت و بد چنانکه در رجای
خود آمده است پیلارام اسای فرشت بروزن میناخام نام حصاری است عظیم و بزرگ و پیل افکندن کنایه از عاجز گردن
باشد پیل امرود با میم ورای بی نقطه بروزن فیراوند و نوعی از امرود است و ان میوه باشد معروف پیل با پای فارسی
بالف کشیده نام حربه ایست که پیشتر زنگیان دارند و نوعی از قدح بزرگ شراب خوری هم هست و مرضی است که پای
آدمی ورم کند و بزرگ شود و انرا بعربی داء الفیل خوانند و ستونی را نیز گویند که سقف بران قرار گیرد پیل بالا با پای فارسی
بروزن میرلالا توده و خرمن کرده و بسیار را گویند و کنایه از بلند و عظیم جثه هم آمده است پیل پا بستونی را گویند که از گچ
و سنگ سازند و بر بالای پایهای طاق گذارند پیلتن با نامی فرشت بروزن فیل کن یکی از القاب رستم دستان است
و اب را نیز گویند پیلسته بروزن پیدسته خارپشت و روی را نیز گویند و بمعنی ساعد دست هم هست و انگشت دست نیز
گفته اند و بمعنی عاج هم بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد پیلسم بفتح رابع و سکون میم برادر پیران ویسه است و او در
رستم کشته شد و بضم رابع سم سطبر و سخت را گویند و کنایه از شب سیاه و تاریک هم هست پیلغوش با غین بنقطه از بروزن
دیک جوش کل است از جنس سوسن و برگ آن حالهای سیاه و رخنه‌های کوچک باشد و گل نیلوفر را نیز گویند و چیزی هم هست
که انرا مانند پیل از مس و طلا و نقره و غیره سازند و انرا خاک انداز گویند پیلگوش با کاف فارسی بروزن و معنی پیلغوش
که نوعی از سوسن و گل نیلوفر و خاک انداز باشد و نام دوائی هم هست که انرا الوف گویند و بیخ انرا اصل الالوف
و میوانی و ربوتا قوبنطس خوانند پیل مال با میم بروزن پیرزال کنایه از پی سپر کردن و پایمال نمودن باشد پیلنگ عربیت
که از بالای منقار او بپستی مانند خرطوم فیل او آویخته است پیل معلق انرا کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند پیلو بروزن
زیلو چوبی که بدندان مسواک کنند و عربان اراک خوانند و بار و رخت انداک را نیز گفته اند پیلوا بفتح ثالث بروزن پینوا
دار و فروش و عطار باشد پیل وار بسکون ثالث بروزن پیشکار کنایه از بسیار بسیار باشد پیلوایه بروزن پیل پایه مرغلی است

کرانرا پرستوک خوانند پیله با نانی مجهول بروزن حیله اصل ابریشم و غوزه ابریشم که کرم نتنیده باشد و کرم ابریشم را نیز
گویند و مطلق خرطیه را هم گفته اند و نوعی از گیاه دارو باشد و چشم و لک چشم را نیز بطریق تشبیه میگویند و هر کرمی را نیز گویند
عموماً و کرمی را گویند خصوصاً که در میان دنبل بهم رسد و تا از ابر بنیاورند دنبل بنیک نمیشود و چرک بدی که از میان زخم
برمی آید و روان میشود و صحرا و زمین خشک سبزی را نیز گفته اند که در میان رود آب واقع شده باشد یعنی از دو
طرف آن زمین دور رود و خانه میرفته باشد یا یکرا و خانه و شاخ شود و ان زمین در میان را آید و بمعنی
پیکان تیر هم آمده است پیله در با نانی مجهول بروزن شیشه کرشخصی که دارد و جناس عطاری و سوزن دابریشم
و امثال آن بجا نهاده و فروشند پیل هوا کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند پیمان با میم بروزن کیهان شرط و
عهد و خویش و پیوند را گویند پیمان زن بکسر کاف پارسی زراد اب جهانداری از مسما دکمر اولین پیغمبران عجم است پیمانه بروزن
میخانه ظرفی که بدان چیزها پیمایند و انرا بعربی قفیز بروزن مویز گویند و قدح شراب خوری را نیز گفته اند پیمانه پرستان کنایه از غمر
باخمر رسیدن باشد پینکل بروزن زیرکی عنونی باشد سیکه و انرا بعربی سنه گویند پینو با نون بروزن
لبو کشک باشد که دوغ ترش خشک شده است و بعربی اقط و ترکی قروت خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن
ازا گرفته باشند چنوک بسکون کاف بمعنی پنوات که قروت کشک باشد پنود با واو بروزن کیسو آلایش کشک
و آش قروت را گویند چه چیز بمعنی آلایش است پینه بروزن کینه پارچه که بر کفش و جامه و خرقه دوزند و پوست
و با و اعضا را نیز گویند که بسبب کار کردن سخت و سطبر شده باشد و با ثالث مجهول مرضی است که از راه شتر گویند و انرا عضای
آدمی برآید پیواز بروزن شیراز شب پره را گویند و انرا مرغ عیسی خوانند پیوستن بر آستن بر آمدن بر آستن برج قلعه و حصار و فصیل را
گویند پیوسس بکسر اول و او مجهول بروزن فسوس بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند پیوست بفتح اول بروزن لی است
بمعنی پوسته است که همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند هم هست که ماضی پیوستن و پیوند و الحاق باشد و باصطلاح محققین
وصول مالک است از قید تقیید بدرجه اطلاق حقیقت یعنی نقطه اش هدایره و قطره اش محیط و اصل شده پیوستگان
مرکبات را گویند همچو نبات و حیوان پیوسته بروزن برجسته بمعنی همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند کرده شده
و در هم بسته و بلا فاصله هم آمده است و کسی را نیز گویند که در بسیاری کرسین نتواند سخن گفتن و اگر گوید کره بر سخنش افتد پیوسته
گری پیوند کردن و موافقت نمودن را گویند پیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عدس باشد
و بضم ثانی هم درست است پیوکانا با کاف فارسی بروزن خیوشانی عروسی را گویند پیوند بروزن فرزند بمعنی متصل و اتصال
و خویشی و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است پیه بفتح اول و ثانی و خفای های هوز بمعنی تابع و پیرو باشد و بکسر اول
و سکون ثانی و ظلوز را معروف است که عربان شحم خوانند و بمعنی غرور و کبر هم هست چنانکه گویند فلانی در پیه خود همیرد یعنی از کبر
و غرور رحود دور اندوده است پیه قاوندی با قاف چیزی باشد مانند پیه بسته شده و ان رو غنی باشد منجمد شده که از دنبه

میوه بنفشه بروزن
سرشته شده بر چهار مثقال

گیرند مانند فندق سرفه کهنه را سود دهد و آنرا پیه فیوندی نیز گویند که بجای الف یای حطی باشد گفتار چهارم از کتاب برهان
قاطع در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هشتصد و سی و شش لغت و کنایت
و یک انجام که آن هم محتوی است بر دوازده لغت و کنایت که اول آنها تای مثلثه باشد بیان اول در تای قرشت
با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت تا بر وزن جا کلمه انتهاست و ترجمه الی و حتی و از ادات غایط و تعلیل
و شرط و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت باشد و بعربی طاق خوانند و تای کاغذ یعنی تخته و یک ورق و نیمه خروار یعنی
یک لنگ بار و مخفف تار طنبور و تاری که در مقابل پود است و صفت عدد باشد همچو یکتا و دوتا و سه تا و بمعنی زنهار
و مثل و مانند هم آمده است تاب بسکون بای ابجد تافتن هر چیز که نورانی و روشن باشد همچو پرتو آفتاب و شمع
و چراغ و مانند آن و بمعنی چرخ و پیچ هم هست که در طناب و کمند و زلف میباشد و تاب و طاقت و توانائی و خشم
و قهر و غضب را نیز گویند و امر بدین معنی و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و آهن تافته را نیز گویند و رنج و محنت
و مشقت را هم گفته اند تابا با ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند تاباق
بسکون قاف چوب دستی را گویند و آن چوب کنده ایست که بیشتر قلندران بر دست گیرند تاپاک با پای فارسی بر وزن
خاشاک طپیدن و اضطراب و بیقراری را گویند تاپال با پای فارسی بر وزن پامال سرگین گاو را گویند و تنه درخت را
نیز گفته اند تابخانه بر وزن آبخانه خانه را گویند که در آن بخاری و تنور باشد و خانه را نیز گفته اند که زمین آنرا مانند زمین
حمام مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بسر برند و در بعضی جاها خانهای بزرگ
تابستانی را گویند و بعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا آینه و در و پنجره آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون آن
باشد بیرون را توان دید تابدان با دال ابجد بر وزن بادبان طاقچه بزرگی را گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن
گشوده باشد و گاهی طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون را پارچه نقاشی کرده و جام و شیشه الوان کنند و گلخن حمام
و کوره آهنگری و مسگری و امثال آنرا نیز گفته اند تابسه بفتح ثالث و سین بی نقطه چراگاه پر آب و علف را گویند تابش
بر وزن خواهش فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را گویند تاپو با پای فارسی بواو رسیده بصفهای ظرفی را گویند
که از گل ساخته باشند و در آن گندم و گل و نان و امثال آن کنند تابوع بضم ثالث و سکون واو و عین بی نقطه دار
آنست که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم شود و گوش خود را بدست گیرد و عذر و تقصیر خود بخواهد و آن قاعده در
ماوراء النهر جاری است تاتوک با ثالث بواو کشیده بکاف زده مخارجه عمارت را گویند تابه بفتح ثالث بر وزن لابه ظرفی
باشد پهن که در آن کوکو و خاگینه و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند و با پای
فارسی سرگین گاو باشد تابه بریان گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه بریان کرده باشند با روغن و سیر و سرکه بر آن
زده باشند تابه زر بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از آفتاب عالمتاب است تابیدن بر وزن خوابیدن بمعنی درخشیدن

و تاب

و تاب و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد تاتا با تای قرشت بر وزن کاکا کوفتگی و لکنت زبان را گویند
تاتار بر وزن ناچار ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند تاتلی بکسر ثالث بر وزن
عاقلی سفره و دستارخوان را گویند تاتوره بر وزن ماشوره چدار و نجاری باشد از آهن و ریسمان که بر دست
و پای اسب و استر گذارند تاتول بر وزن شاقول شخصی را گویند که دهان او کج شده باشد تاتینا با فوقانی بتحتانی
رسیده و نون بالف کشیده بلغت بربری باشه را گویند و آن مرغی است شکاری از جنس زرد چشم و آنرا بعربی
ابو عماره خوانند گوشت وی را پخته و خشک کرده بسایند و سه روز با آب سرد خورند سرفه را نافع است و سرگین او کلف را
زایل کند تاجدار کنایه از پادشاه است و نگهدارنده و محافظت کننده تاج را نیز گویند تاجران بضم جیم و رای قرشت
بالف کشیده بنون زده ترجمان را گویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند تاجرانجام بضم جیم و سکون زای
نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند تاج
فیروزه کنایه از آسمان است و تاج کیخسرو را نیز گفته اند تاجک بکسر جیم بر وزن سالک مخفف تاجیک است و تاجیک غیر
عرب و ترک را گویند و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده و برآمده باشد تاج گردون کنایه از خورشید است
تاخ بر وزن شاخ درخت تاغ را گویند و آن درختی است که چون آنرا هیزم سازند آتش آن بسیار بماند و آنرا
بعربی غضا گویند بر وزن رضا و باین معنی با قاف و غین هر دو آمده است تاخته بر وزن ساخته بمعنی تافته باشد که از تابیدن
ریسمان و ابریشم است و دویده و اسب دوانیده را نیز گویند و بمعنی ریخته هم آمده است که مشتق از ریختن باشد
تاخیره بر وزن کاخیره بخت و طالع و سرنوشت را گویند و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بر آن زایند و بر آیند هم هست
چنانچه گویند تاخیره تو چنین بود یعنی طالع تو چنین بود و بدان زادی و بر آمدی تار بر وزن مار تار موی و تار ابریشم
و تار ساز و امثال آن باشد و تانه بافندگان که نقیض پود است و تیره و تاریک را نیز گویند و بمعنی فرق سر و تارک سر و میان
سر هم هست و نام درختی است در هندوستان شبیه بدرخت خرما و آبی از آن حاصل شود که نشاء شراب دهد
و بمعنی ریزه و پاره هم آمده است چه تاتار یعنی ریزه ریزه و پاره پاره تارا بر وزن خارا ستاره را گویند که بعربی کوکب
خوانند تاراب بر وزن فاراب نام قریه ایست در سه فرسنگی بخارا تارات بر وزن سادات بمعنی تاخت و تاراج و نهب
و غارت و بردن مال مردم باشد و از هم جدا کردن را نیز گویند تاراج با جیم بر وزن و معنی تارات است که نهب و غارت
و از هم جدا کردن باشد تاراس بسکون سین بی نقطه بمعنی زیر دست و تابع خود ساختن و رام گردانیدن انسان و حیوانات
دیگر باشد تاران بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد تارتار با تای قرشت بر وزن کارزار بمعنی پاره پاره
و ریزه ریزه و ذره ذره تارتنگ بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند تارچوبه بر وزن مارچوبه نام
داروئیست که در دواها بکار برند و آنرا هلیون خوانند تارخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار بزبان پهلوی نام

آذر بت تراش است و بعضی گویند بفتح ثالث است نام پدر ابرهیم تارک بفتح ثالث بروزن کالک کله سر و فرق سر
و میان سر آدمی باشد و هر چیز که آنرا در جنگ بر سر گذارند تارم بروزن آدم نام شهری است که مردم آن همه صاحب
حسن میباشند تارمیغ با غین نقطه دار بروزن چارمیخ بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند
دودی شود و اطراف را تیره و تاریک سازد و بعربی ذباب خوانند تارو بروزن جارو کنه باشد و آن جانوری است
که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال آنها چسبد و خون ایشان را بمکد تارو تور با تای قرشت بروزن مار و مور بمعنی بسیار تیره
و تاریک باشد و ریزه ریزه شده و ذره ذره را نیز گویند تارومار بروزن کار و بار این لغت از اتباع است بمعنی پراکنده
و از هم پاشیده و ریزه ریزه شده و بسیار پریشان باشد و ناچیز و نابود گردیده را نیز گویند تارون بروزن قارون
بمعنی تیره و تاریک باشد تاره بروزن پاره بمعنی تار مو و تار ریسمان و تار جنگ و طنبور و امثال آن باشد و تارک سر
و فرق سر را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم هست و زبانه کپان را نیز گفته اند و آن ترازو مانندی است که بدان بار
می سنجند و باین معنی بجای حرف اول نون هم آمده است الله اعلم و تار جولاهگان باشد که نقیض پود است و طارم را نیز گویند
و آن خانه باشد که مانند خرگاه از چوب سازند و بمعنی تغار هم گفته اند و آن ظرفی باشد معروف تاری بروزن جاری آبی
باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشاء دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند تارین بروزن پارین بمعنی تیره
و تاریک باشد و تاری را نیز گویند که آب درخت تار است تاز بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی
تازنده نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بمعنی فرومایه هم گفته اند که بعربی سفله خوانند و پسر امرد مترش
ضخیم را گویند که پیوسته با فاسقان صحبت دارد و سگ تازی را هم گویند تاژ بسکون ژای فارسی خانه کرباسی گویند
که خیمه باشد و بمعنی لطیف و نازک هم آمده است تازانه مخفف تازیانه است که قمچی باشد تاز باز با بای ابجد بروزن
کارساز معلم و غلام باره را گویند تازش بروزن بالش بمعنی قطر زدن و تاختن و تک و پوی کردن باشد تازک بکسر
ثالث بروزن سالک مخفف تازیک است و تازیک اولاد عرب را گویند که در عجم زاییده و بزرگ شده باشد تازک
بفتح ثالث بروزن پاسنگ بمعنی پیل پایه است و آن ستونی باشد که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایهای طاق
گذارند و باین معنی با زای فارسی و رای قرشت هم آمده است تازه بفتح ثالث بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث
هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ضد پژمرده هم هست تازی بروزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان
عربی است و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت آری هم هست و نوعی از سگ شکاری باشد تازیان بروزن
ماکیان بمعنی تاخته تاخته و دوان دوان و قصد کنان باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشد تازیک بروزن و معنی
تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد و فرزند عرب در عجم زاییده و برآمده را نیز گویند تاس بروزن داس بمعنی تلوس
و اضطراب و بی طاقتی و میل بچیزها باشد و زنان آبستن را این حالت بیشتر دست دهد تاسا بروزن آسا بمعنی اندوه و ملال

تاسمت

تاسمت بکسر سین و سکون میم و صاد بی نقطه و فوقانی ساکن بلغت اهل بربر ترنج باشد که پوست آنرا مربا سازند تاسمه
بسکون ثالث و فتح میم چرم خام و دوال چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز گفته اند که بر فراز پیشانی باشد تاسه بروزن
کاسه بمعنی اندوه و ملال باشد و بمعنی اضطراب و بی قراری هم هست و تیره شدن روی را که از غم و الم بهم رسیده باشد و فشار
و فشردن گلو بسبب سیری یا ملال و اندوه دیگر و میل بخوردنی و خواهش بچیزی را نیز گویند و این حالت بیشتر زنان آبستن
و مردان تریاکی را دست دهد و صدای نفس کشیدن و برآوردن مردمان فربه و مرطوبی و پی در پی نفس زدن مردم
و اسب و حیوان دیگر از کثرت گرما یا تلاش کردن و دویدن و بمعنی بیقراری هم هست تاسه و آسه با واو بروزن کاسه ماسه
این لغت از اتباع است بمعنی اضطراب و تلوسه و بیقراری هم باشد تاش بروزن فاش کلفی باشد که بر روی و اندام مردم
پدید آید و آنرا عوام ماه گرفت خوانند و بمعنی خداوند خانه و یار و شریک و انبار هم آمده است و بمعنی ادات شرکت باشد
که در آخر اسما آورند همچو خواجه تاش و امثال آن و ترکان سنگ را گویند تاشک بروزن آهک مردم چابک و چالاک را
گویند و بمعنی کره و مسکه هم آمده است که بعربی زبده خوانند و بعضی گویند نقایه ماست است یعنی آنچه از ماست بکاری نیاید
و سیاه و ضایع شده باشد تاشکل بکسر کاف و سکون لام اژخ را گویند و آن دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی
برآید و بعربی ثولول میگویند تاغ بروزن باغ درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و بعربی
غضا خوانند و نام قلعه ایست از قلاع سیستان و تخم مرغ را نیز گویند تاغندت بفتح غین نقطه دار و سکون نون و دال
بی نقطه مفتوح بسین سعفص و تای قرشت زده بلغت اهل بربر دوائیست که آنرا عاقرقرحا خوانند و بضم غین و دال هم گفته اند
تافتن بروزن یافتن بمعنی برگردانیدن و پیچیدن باشد و تاب دادن رشته و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی آزرده و مکدر
شدن و برافروختن و گرم گردیدن و روشنائی و پرتو انداختن و طلوع کردن هم هست تافته بروزن یافته پرتو انداختن
آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و امثال آن باشد و بمعنی آزردگی از کوفت راه و سوازی و غم و اندوه و مکدر شده
نیز آمده است و موی زلف و گیسو و ریسمان و ابریشم و هر چیز که آنرا تابیده و پیچیده باشند و بمعنی برگشته و برگردیده
و روی گردانیده باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی از بافته و پارچه ابریشمی هم هست و جامه را نیز گویند که از کتان
بافته باشند و چیزی و کسی را نیز گفته اند که از حرارت آفتاب و تابش آتش و یا بسبب قهر و غضب برافروخته و گرم شده
باشد تافته جگر کنایه از عاشق است و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تافشک بفتح ثالث بروزن آتشک
دیوک را گویند و آن جانوری است که بعربی ارضه خوانند تاق با قاف بروزن و معنی تاغ است و آن هیزمی باشد که آتش
آن بسیار بماند تاک بروزن خاک درخت انگور را گویند و بتشدید آخر در عربی مردم ابله و احمق را گویند تاکوب
بروزن آشوب بلغت اهل بربر دوائیست که آنرا فرفیون خوانند گزندگی جانوران را نافع است تال بروزن بال
طبق مس و برنج و طلا و نقره و امثال آن باشد و نیز دو پیاله کوچک باشد از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی

انهار ابرهم زنند و بصدای ان اصول نگاه دارند و رقص کنند و بمعنی روی هم آمده است که بعربی صفر خوانند و نام درختی است
در هندوستان شبیه بدرخت خرما که انرا درخت ابوجهل نیز گویند و برگ او را زنان برهمن در شکاف گوش بندند یعنی زمه گوشرا
بشگافند و آن برگ را بپیچند و بران شکاف گذارند و برهمنان کتابهای خود را از برگ ان درخت سازند و بانوعی از قلم و انرا
بر برگ آن درخت چیزی نویسند و آبی از ان درخت حاصل شود که مانند شراب نشاء دهد و ابکیر و تالاب و اشخر و برگ
هر دو را نیز گفته اند و بعضی گویند بانجی یعنی هندی است تالار بروزن سالار تختی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا شش ستون
و تخته سازند تالانه بروزن کاشانه نوعی از شقالو باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشقالو تالانک بفتح و سکون کاف
نام میوه ایست شبیه بشقالو تالسقیر بکسر ثالث و سکون سین منقطه و قاف تحتانی کشیده برای فرشته زده بیوفائی تخم سپیدانست
که ان خرزال فارسی باشد و تخم تره تیزک را نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحاح الادویه چنین بود لیکن در مختصرات تالسقیر
نوشته اند بسین و تحتانی و کیرالله اعلم تالش بروزن بالش قومی باشند از مردم کهلان تالک بسکون ثالث و کاف تحتانی کشیده
کشنیز کوهی و صحرائی را گویند تالن بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن بلغت زندو پازند جانوری است که انرا دباه خوانند
تالوبه باو او بروزن شاه کاسه سفالی و بی ارامی و اضطراب داده و میل بچیزی کردن باشد تال و مال با میم بروزن دال و دال
این لغت از اتباع است که بمعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده شده و متفرق و پریشان کرده شده باشد تام بروزن جام بمعنی
بسیار کم و بغایت اندک باشد و با تشدید اخر در عربی بمعنی تمام است تامول بروزن شاقول برکی باشد که انرا در هندوستان
با فوفل و اهک خورند و لبها را بدان سرخ کنند تان بسکون نون بمعنی دمان باشد که بعربی فم خوانند و بعضی اندرون دهان را
گفته اند و تار را نیز گویند که نقیض پود باشد و رشته چندی را نیز گویند که جولاهگان از پنهای کارزیاد آورند و انرا بتافند
و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب هم هست همچو خودتان و همه تان تانبول بضم های ایجد و سکون واو و لام بمعنی تامول است که برگ پان
باشد و انرا با فوفل و اهک خورند تانه بروزن دانه باشد تانسته بروزن دانسته مختصر توانسته باشد تانکو کاف
فارسی بروزن کاکو حجام و سرتراش را گویند و بفتح ثانی بروزن سن بوهم آمده است و با نیز بمعنی بجای و ادای فرشته نیز گفته اند تانم
بروزن دانم مختصر توانم باشد تانول بروزن شاقول پیرامون و اطراف دهان را گویند و بعضی کنج دهان را و بعضی کنج دهان را
گفته اند والله اعلم تانه بروزن شانه بمعنی تان باشد که نقیض پود است و آن تارهائیست که جولاهگان برای بافتن مهیا کنند
تانیسر بسین منقطه بروزن بازگیر نام شهری است از هندوستان تاو بروزن کاو بمعنی تاب است که روشنی و پرتو آفتاب و آتش باشد چه لغت فارسی و او و یای ایجد تبدیل بهم یابند و بمعنی پیچ و تاب هم هست و تاب و طاقت و قدرت و توانائی را نیز گویند
و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه هم آمده است تاوان با ثالث و فوقانی بالف کشیده و واو زده بمعنی قوت و قدرت
و توانائی باشد تاوان باواو بالف کشیده و بنون زده جرم و جنایت و غرامت و زیان و گناه و بمعنی عوض و بدل هم آمده است
تاوانه بروزن کاشانه تابخانه را گویند که گرم خانه باشد تاوک بفتح فوقانی بروزن ابچک یعنی دو تا و هر دو تا باشد تاور بروزن خاور

یعنی

یعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است تاوریدن بروزن ارمیده بمعنی عارض شده باشد تاوسه بفتح ثالث و سین منقطه چراگاه پرآب
و علف را گویند تاوک بفتح ثالث و سکون کاف خرد کاد جوانه را گویند تاول بکسر ثالث بروزن قاتل آبله باشد که بسبب
سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد و بفتح ثالث خرد کاد جوانه را گویند تاده بروزن ساده ظرفی که در ان
خاکینه پزند و ماهی بریان کنند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند تاه بروزن کاه زنگی باشد که بر روی شیر و امثال
ان نشیند و بمعنی ته و لای هم آمده است چنانکه گویند تاه و دو تاه یعنی یکتای و دولای و عدد فرد را نیز گفته اند که در مقابل جفت است
و تغیر لفظی است که از العربی محض خوانند بفتح میم و سکون های منقطه و ضاد نقطه دار تاهو بروزن کاهو عرق شراب گویند
تای بروزن لای جامه داری باشد از قماش و بمعنی عدد هم آمده است چنانکه گویند یکتای و دوتای یعنی یکعدد و دو عدد و بمعنی طاقه
هم آمده است همچو چندتای جامه و چندتای کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و بمعنی فرد هم آمده است و نیز بار را
نیز میگویند که نصف خروار باشد و العربی عدل خوانند میان دو بار تای فرشته با های ابجد مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت
تبار بروزن قطار دودمان و خویشان و تبار و قرابتیان را گویند و بمعنی اصل و نژاد هم است و در عربی بمعنی هلاک باشد
تبا سیدن با سین منقطه بروزن هلا کیدن یعنی از حرارت و گرما بجوش و شدن و مشهور بکردیدن تباشیر باشین نقطه دار
بروزن سرازیر چیزی باشد سفید رنگ مانند نخوان سوخته و انرا از درون نی هندی برمی آورند که چیزها باشد و در دوا
بکار می برند اگر قدری از ان در کوزه اب اندازند تشنگی را فرو نشاند و در هر چیزی که بطریق کنایه بیان کنند مراد سفیدی
ان چیزهاست همچو تباشیر صبح که از ان روشنی اول صبح مراد باشد و معرب آن طباشیر است تباشیر صبح کنایه از سفیدی اول صبح
باشد تباه بفتح اول بروزن فراه قسمت کننده و قسام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود کرده و باطل و بکاری بنا مدنی
هم هست تباهیج بروزن تفارچه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهیجه است تباه بفتح رابع گوشت نرم و
نازک را گویند و بمعنی قلیه باد بخان و باد بجان پخته و کباب و خاکینه هم آمده است تباهی بفتح اول بروزن فراهی نابود شده
و ضایع کرده و بکار نرسیده را گویند تبایه با های ابجد بروزن شهزاده تب لرزه را گویند عموماً و تب لرزه که بسبب ظاهر
شدن و برآمدن سپرز بهم رسیده باشد خصوصاً و با یمنی بجای های ابجد های حطی هم بنظر آمده است تبت بکسر اول و ثانی و سکون
فوقانی پشم نرمی باشد که از بن موی بز بشانه برآورند و ازان شال نفیس بافند و باثانی مشدد شهری است در حدود چین بغایت
خوش و مشک خوب از انجا اورند و با یمنی بروزن شدت و مدت هر دو آمده است تبخال با خای نقطه دار بروزن
ابدال جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب بر اطراف لب پدید آید تبخاله بروزن هرساله بمعنی تبخال است
که جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب بر اطراف لب پدید آید تبد بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد
موئی باشد بغایت نرم که از بن موی بز بشانه برآورند و ازان شال بافند تبر بفتح اول و ثانی بروزن خطر آلتی باشد
از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند و بکسر اول و سکون ثانی نام مرغی است و در عربی طلا را گویند تبرخون با خای نقطه دار

بروزن شنقلون بمعنی غاب است و آن میوه ایست شبیه بسنجد و در دوا بکار برند و چوبی سخت و سرخ رنگ که شاطران آن را می‌گیرند و بعضی سرخ پیدر انیز خوانند و چوب بقم انیز گفته اند و آن چوبی باشد که بدان چیزها رنگ کنند و تر خون انیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معربان طرخون است تبرزد با رای هوز بروزن زبرجد نبات و قند سفید را گویند و نمک سفید شفاف انیز گفته اند و تبرزد بجهت آن گویند که صلب و سخت است و سست و نرم نیست بواسطه انکه احتیاج بشکستن دارد و نوعی از انگور هم هست و آنرا بیکان و چون دانه آن هم بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند و صمغی باشد در غایت تلخی و انرا العربی مصبر گویند و معربان آن طبرزد باشد تبرزه بروزن بنفشه بمعنی تبرزد است که قند سفید و نوعی از انگور و نمک بلوری و مصبر باشد تبرزین بروزن عرقچین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند و نمک سفید بلوری را انیز گویند تبرک بفتح اول و ثالث بروزن تغرگ هر حصار و قلعه را گویند علی الخصوص قلعه اصفهان را و خصوصیت بفتح اول و ثانی بروزن است بمعنی ضایع و تباه باشد و هر چیز تباه شده و از کار افتاده و زشت صورت را انیز گویند و بکسر ثانی آئین و ملت و مذهب و سنت و ضعیف را گویند تسنع بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم نون و غین نقطه دار ساکن بر دم فصیح و تیز زبان را گویند یعنی مردمی که تند و تیز حرف زنند تبسیدن بروزن و معنی تفسیدن است که گرم شدن باشد تبسیند بروزن فهمید و بمعنی گرم شده باشد تبش بفتح اول و کسر ثانی بروزن کشش گرما را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد تبشی طبقی باشد لبگردان که از مس و نقره و طلا هم سازند و بعضی معربان ان است تبغوز با فا بروزن سروزن مردم دچار و ابله را گویند و دهان و مرغان را امثال آن باشد و بجای فا قاف هم بنظر آمده است تبل بفتح اول و ثانی بروزن اجل چینی و شکیج و آبیده را گویند مانند چین و شکیج و ناهمواری پشت بادام تبلاب بروزن پتاب غلاف خوشه خرما را گویند تبلوشتن با نون و سین بنقطه بروزن پهلوشتن بمعنی تند و پاره پاره بمعنی شکستن باشد تبنا بروزن پهنا بمعنی تند و پاره گاهی است که از گندم و جو بهم رسد و بعربی تبن خوانند تبند بروزن کمند مکر و حیله و مکار و محیل را گویند تبندر بروزن قلندر چوبی باشد که انرا در پس در اندازند تا در محکم شود تبنگ بضم اول و فتح ثالث بروزن جغنگ دریچه زرکری و صفاری را گویند و ان قالبی باشد که زر و سیم گداخته را در ان ریزند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و با پای فارسی نیز درست و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان جناس در ان نخود و امثال آن را بهم آمیزند و آواز را نیز گویند بلند و تند مانند صدای ناقوس و بمعنی دف و دهل هم آمده است تبنکو با کاف فارسی بروزن سمن بو بمعنی زنبیل باشد و سبد و طغار را نیز گفته اند و صندوق و کیسه عطاران و سرتراشان را نیز گویند و انرا العربی حوقه خوانند و جائی را که حرفه زرکری که اسباب بزرگ و شند در ان نهند و با پای فارسی هم درست و تنبکوی نیز گویند که بعد از دو با و یای حطی باشد بمعنی سبدی که برای نان گذاشتن بافند و صندوق و خوت و اسباب هم گویند و با پای فارسی هم آمده است تبنگ بفتح اول و

بروزن

بروزن الکه طبله که نان در ان گذارند و تنور نان پزی را هم گفته اند و ظرفی را نیز گویند که غله در ان کنند تبن کاه بکسر اول و ثالث رستنی باشد که انرا العربی اذخر گویند و بهترین ان مکی است و خلال مروتی همان است تبوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بنقطه بالف کشیده یکاف زده طبلی باشد کوچک که مزارعان بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار نوازند و دف دوایره را نیز گویند و بمعنی غربال هم آمده است و طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس و نانبایان نان در ان کنند تبوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف طبقی باشد که بقالان اجناس و نانبایان نان در ان نهند و نام قلعه هم هست در کنار نفلزم که حضرت رسالت پناه صلعم از کفار گرفتند تبه بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز مخفف تباه باشد که شست کنند و نابود و ضایع شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند تبهره بارای قرشت بروزن طبقچه گوشت نرم و نازک را گویند تبیاره بروزن خیازه و تب و لرزی را گویند که بسبب برآمدن و بزرگ شدن سپرز بهم رسیده باشد و با یعنی بجای نای نقطه دار و ذال نقطه دار هم بنظر آمده است تبیر بروزن نفیر دهل و کوس و نقاره و طبل باشد و خانه را نیز گفته اند که سرگین و پلیدیها در ان ریزند تبیره بفتح اول بروزن کبیره بمعنی تبیر است که دهل و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تبیره دهلی است که میان ان باریک و هر دو سرش پهن میباشد و خانه که در ان پلیدیها ریزند بیان سیم در نای قرشت با پای فارسی مشتمل بر ده لغت تپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری و بی آرامی باشد تپاک بروزن هلاک بمعنی تپان است که اضطراب و بیقراری باشد تپانچه بروزن و بمعنی طپانچه است و بعربی لطمه خوانند و کوبه و موجه دریا را نیز گفته اند و معربان طبانچه است با واو و جیم ابجد تپش بکسر ثانی بروزن و بمعنی طپش است که اضطراب و حرکت و گرمی و حرارت باشد و طپش معربان است با بای ابجد تپنچه با نون بروزن طبقچه مخفف تپانچه است که بعربی لطمه خوانند تپنک بروزن پلنگ طبق چوبین بقالان و میوه فروشان باشد و با یعنی با بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح ثالث قالبی است که زرگران و صفاران چیزها در ان ریزند و با یعنی بتقدیم نون بر حرف ثانی هم آمده است تپنکو با کاف فارسی بروزن سمن بو ظرفی است که اصناف مختلف زرفروخت اسباب و اجناس در ان ریزند و زنبیل و سبد و کیسه حجام و عطار باشد و انرا العربی جونه گویند تپه بفتح اول و ثانی مشدد پشته بلند را گویند و کلاه و زنهار نیز گفته اند و ان چیزی باشد مجرائی که زنان از کلابتون و مروارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند تپید بروزن طپید ماضی تپیدن است یعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزید و بیقراری نمود و از جای جست و ماضی کردن هم است یعنی کمین کرد تپیدن بروزن رسیدن اعم بیقراری و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد و بمعنی کمین کردن هم آمده است و معربان طپیدن باشد با بای ابجد بیان چهارم در تای قرشت با نای قرشت نشستن بر شاخه لغت و کنایت تتار بروزن قطار بمعنی تاتار است و ان ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از انجا آورند و ترکان انجا را نیز تتار خوانند تتارچه بروزن قطارچه نوعی از نیزه باشد که پیکان خاصی دارد تتر بروزن قتر بمعنی تتار است

که ولایتی باشد مشک خیز و منسوب به آنجا را تتری گویند تترا بروزن صحرا لغت ژند و پازند تابستان را گویند که در مقابل زمستان است تترنبو بروزن لیلبو یعنی خرافت و لاغ و مسخرگی باشد و بروزن عنصر خشکی هم آمده تترنبو یعنی تترنبوات که لاغ و مسخرگی باشد تترنبوتن بروزن هیلوزدن لغت ژند و پازند یعنی پارسین باشد تتره بروزن قطره یعنی مسخرگی و لاغ باشد تتری بفتح اول و ثانی بروزن سغدی منسوب بتتر باشد که ولایت تتارست و بسکون ثانی نام قومی گویند که در آشپزها و طعامها کمنند و بمعنی بضم اول نیز آمده است و بعضی بمعنی بضم اول نیز آمده است و بعضی بمعنی بضم اول بجای حرف ثانی های ابجد نوشته اند و خشتی اش را نیز گفته اند تتق بضم اول و ثانی بروزن اتق چادر و پرده بزرگ را گویند تتق سپهر گون کنایه از چادر و پرده کبودی را نیز گویند که از دینا سازند تتق نیل گون کنایه از آسمان است و ابر سیاه نیز گویند تتم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آشپزی و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز بهمین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است تتما بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده لغت ژند و پازند خرس را گویند و آن جانوری باشد صحرائی که انرا گرفته رست آموز کنند تتمن بکسر ثالث و فتح رابع بروزن صفشکن شکار انرا گویند که برادر رواست لغت ژند تتی بکسر اول و ثانی و سکون نخستانی صورتهائی باشد که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خمیر آن سازند و پزند کاهی باشد که مرغان را بدان طلسند بیان تجم در نامهای قرشت باجیم مشتمل بر چهار لغت تجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد تجار بروزن شرار کره اسبی را گویند که هنوز انرا زین نکرده باشند و لغت ژند و پازند بمعنی رونده باشد تجاره بروزن شراره بمعنی تجارت است که گرد اسب زین کرده باشد و لغت ژند و پازند رونده را گویند تجر بفتح اول و ثانی بروزن شهر خانه زمستانی را گویند که در ان تنور و بخاری باشد و بزبان قزوین کنجینه و مخزن را مانند بیان ششم در نامهای قرشت باحای نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت تخ بفتح اول و سکون ثانی نقل کنجد را و بعضی گویند تخته انبوسی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند تخته ارشیر نام نوائیست از موسیقی تخت دار باد ال ابجد بروزن بختیار جامه سیاه و سفید را گویند جامه خواب نیز گفته اند و معرب آن خدار است که بفتح دال ابجد باشد تخت روان کنایه از آسمان است و تخت حضرت سلیمان را نیز گویند و کنایه از اب رونده خوش راه هم هست و چهارستاره نقش را نیز گویند از نبات النقش تخت و ند بمعنی تخت روان است که کنایه از آسمان و تخت سلیمان و اب خوش راه باشد تخسیرا بفتح مسین بنقطه و رای قرشت بالف کشیده و جیم زده نام مدرسه شیخ ابو اسحق کازرونیست که بنیاد شیخ در ان مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده اند و اکنون چهارصد سال زیاده باشد و ان چراغ همچنان افروخته است تخت طاقدیسی تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع کواکب بر برج بران نقش نموده بودند و ان از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود گویند تمام عساکر خسرو در طبقات آن جای داده شده اند و نام لحن پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائیست از موسیقی تخت فیروزه کنایه از آسمان است و تخت کیخسرو را نیز گویند تخت نشینان فلک کنایه از پادشاهان است و ارواح را هم گفته اند

و اهل سلوک و ساکنان زمین را گویند تخته بضم اول و فتح ثالث مخفف تخته است که بمعنی اداکرده و گذارده باشد اعم از قرض و دین و امانت و نماز تخته آسکنا یه از لوح محفوظ است و تخته اطفال را نیز گویند که در ان الف با تا گویند تخته بند پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند از جا بدر رود و تختها بران نصب کنند و ان پارچه را بران تختها و دست شکسته بپیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گویند تخته زدن کنایه از چنبه علاجی کردن باشد تخته زیج کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد تخته سالخوردگی کنایه از حکایات گذشته باشد تخته مینا کنایه از اسمان است تخجم بفتح اول و ضم جیم بروزن انجم بمعنی حدیث و خداوند شره باشد تخس بفتح اول و ثانی بروزن عسس فتنه دل باشد از غم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند و با بمعنی بجای حرف اول های ابجد هم بنظر آمده است تخش بفتح اول بروزن رخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتش بازی را نیز گفته اند و بعضی گویند تخش نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچکی دارد تخشا بفتح اول بروزن اخشا سعی کننده و کوشنده را گویند تخشید بروزن لخشید بمعنی بالا نشست چه تخش بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است تخشیدن بروزن لخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد تخله بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا باشد و ریزه خورده هر چیز را نیز گویند تخم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم هر چه باشد که ثمار چنان بر سر چوب بندند و بدان ثمار از هوا بربایند و سکون ثانی دانه و اصل هر چیزی باشد و مرضی را نیز گویند که بعربی بیضه خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که مادهٔ وجود حیوانات است و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است تخمار بضم اول بروزن بخار تیری است که پیکان ندارد و بجای گرهی دارد تخم تنگ است که بعربی بندر الیهج خوانند و از اخذ هم الرجال نیز خوانند و ان سه نوع می باشد سفید و سیاه و سرخ و بهترین آن سفید است بعد ازان سرخ و سیاه ان کشنده سیاه باشد و سرد و خشک است در سیم تخم جارو دار و بیست که انرا بربومی اطریلال خوانند تخم جهودکنایه از پراکنده و پریشان است تخم خلاسکسر خای نقطه دار یعنی جاروب است که اطریلال باشد تخم خلیل بکسر خا و تحتانی مجهول تحمی است بمقدار تخم کرفس و شکل و اندام ریزه دارد و کبود رنگ میباشد و در غایت تلخی بود و نبات انرا العربی رجل الغراب و حرز الشیاطین خوانند تخمدان زمینی را گویند که در ان شاخهای درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند تخم ریز بارای قرشت بروزن صبح خیز زراعت کننده و عمل زراعت را گویند دخایکنه نیز گفته اند و قیم که در وقف بریان کردن تخم مرغ بران ریزند و برهم زنند تا همه یکی شود و بانان خورند و سنبوسه هم از آن سازند قوت باه دهد تخمکان بالکاف فارسی بروزن استخوان بیضهای ادمی را گویند بعربی خصیتین خوانند و تخم روسیدنهار را گویند عموما و تخم خرفه خصوصا تخمه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که ادمی و حیوانات دیگر را از چیزی خوردن بسیار بهم میرسد خصوصا کبوتر را و انرا العربی بیضه

خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است تخوار بضم اول و واو معدوله بر وزن دچار نام پادشاه دهستان است که از مبارزان
لشکر کیخسرو بوده بیان هفتم در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغی است
صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش روئی و خوش رفتاری تده بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده باشد که از تنیدن مشتق است
بیان هشتم در تای قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت تذرج بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرو است
و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بخروس تذرو با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه بخروس باشد تذرو زرنیخ کنایه از انگشت
و زغال افروخته باشد تذرو زرین پر کنایه از آفتاب عالمتاب است و آتش را نیز گویند تذو بفتح اول و ثانی بواو کشیده
جانوری است سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و متوضاها میباشد و او را بعربی ابن دردان گویند بیان نهم در تای
قرشت با رای قرشت مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت تر بفتح اول و سکون مرغی است کوچک و کم سکون و خوش
آواز که بعربی صعوه خوانندش و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و نقیض خشک باشد و کنایه از شخصی است که باندک
چیزی از جائی در آید و شخصی که در قمار منازعت کند یا آنچه باخته باشد پس گیرد ترا بفتح اول بر وزن سرا دیوار بلند را
گویند که مانند دیوار خانه پادشاهان باشد و دیوار قلعه و کاروانسرا و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند و بضم
اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را که در محاورات و کتابت واو را می اندازند و بمعنی خود را هم هست تراب بفتح اول بر وزن
شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبو و مشک و مانند آن و بمعنی حیله
و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند ترابد بر وزن و معنی تراود است که مشتق از تراویدن
و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابد ترابیدن بر وزن و معنی تراویدن و ترشح
کردن باشد مطلقا اعم از آب و شراب و روغن و امثال آن از ظروف تراتیزک سبزیست که تره تیزک اشتهار دارد و ترتیزک
نیز گویند و بعربی جرجیر خوانند تراج بضم اول بر وزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد صحرائی که آنرا شکار کنند و خورند
تراز بر وزن نماز رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهری است در ترکستان که منسوب
بخوبان است و معرب آن طراز باشد ترازو معروف است و آن آلتی باشد که چیزها بدان وزن کنند و نام برج میزان
هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است ترازو چشمه داشتن
کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله ترازو است از پله دیگر ترازو شدن کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد در شجاعت و زور
ترازوی پولاد سنجان کنایه از نیزه و سنان مبارزان است ترازوی زر کنایه از آفتاب عالمتاب است تراش بفتح اول بر وزن
طمع و توقع و تراشیده شده را گویند تراشه بفتح اول و رابع بمعنی آخر تراش که تراشیده شده و آنچه از تراش بر آمده باشد
و هلال واری از خربزه و هندوانه را نیز گویند تراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آوازی را نیز گویند
که از شکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و طراق معرب آنست ترانه بر وزن بهانه

جوان

جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد
هر کدام بطرزی یکی بیتی و دیگری مدح و دیگری تلا تلالا و در لغت نقش و صورت و دو بیتی و سرود و نغمه را خوانند و بمعنی
و بمعنی دهن خوانی و طنز و خوش طبعی نیز هست و بمعنی بدخوئی و حیله و دستی هم آمده است تراو بسکون واو بمعنی تراوش است
که از تراویدن و ترشح کردن باشد تراود با بای ابجد بر وزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب
و شراب و امثال آن تراوش میکند تراول بکسر واو بر وزن هلاهل برگ گیاهی است نامعلوم تراویدن بر وزن دوانیدن
چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد تراهی بر وزن تباهی میوه نوباوه و نورسیده را گویند ترایمان
با یای حطی بر وزن انار دان نام مرض اسهال است ترایدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد
ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان آوری باشد و بضم اول معروف است
که عربان فجل خوانند ترپ با پای فارسی بر وزن چرب کشک سیاه را گویند و بترکی قراقروت خوانند تربالی با بای ابجد
بر وزن چنگالی نام عمارتیست بسیار عالی بنا کرده اردشیر بابک در شرقی شهر کون که از شهرهای فارس است و چون
معرب آنست گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوهی است و از آن کوه آبی بآن آتشکده می آمده
تربامان با میم بر وزن مشتاقان بیونانی نام گلی است لاجوردی و برگهای آن دراز می باشد و گل و شاخ و برگ آن همه
تلخ است و آنرا غافت بر وزن افت نیز گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است تربد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
و دال ابجد نام شهری است غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائیست معروف که اسهال آورد و باین معنی بکسر اول و ثالث هم
آمده است و چوب و نی میان خالی را نیز گویند تربره بر وزن غرغره نام نوعی از انگور است تربز بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و زای هوز هندوانه و خیار و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند و بعربی فجل خوانند تربزه بفتح اول
و ضم ثالث بر وزن خربزه بمعنی تربز است که هندوانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اول ترب را گویند تربسه بر وزن
مدرسه قوس قزح را گویند تربک بضم اول بر وزن اردک نام نوعی از انگور است تربک با پای فارسی بر وزن کشک
کشک سیاه را گویند و بترکی قراقروت خوانند و معرب آن طربق است تربن بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون
زمین بسیار سخت را گویند تربند بر وزن سربند پارچه باشد که آنرا تر کنند و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند
تربو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده پارچه سفید سفته باریک را گویند تربه بفتح اول و سکون ثانی
و بای فارسی مفتوح بمعنی تربک است که کشک سیاه و قراقروت باشد ترترک بفتح اول و فوقانی بر وزن شب پرک
نام مرغکی است که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه میخوانند و بضم اول و فوقانی جائیست در کوه چل
مقام شیراز که مردم آنجا روند و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده بپایین آیند و بکسر و فوقانی مردم سبک و بی تمکین را
گویند ترتک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کبک را گویند و آن پرنده ایست که او را مرغ آتش خواره هم میگویند

و بعضی گفته اند که تندرو است که خروس صحرائی باشد و با نیمعنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار نیز آمده است ترسا ارمنی
با نای قرشت بروزن هرج و مرج این لغت از اتباع است که بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پریشان
و بزیان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده باشد ترجمان با جیم و میم بروزن نردبان ارفرهنگ جهانگیری
شخصی را گویند که لغتی از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس نیز با نیمعنی است و بیازی را نیز گویند که بعذر
گناه و تقصیر کند ترنج بفتح اول و سکون ثانی و فای نخنه گیاهی است غیر معلوم و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست
معلوم که پوست اترا مربا کنند ترفان بروزن مرجان شخصی که پادشاهان قلم از و برداشته و هر تقصیری و گناهی که کند
مواخذه نکنند و نوعی از سبزی باشد که با طعام خورند و نام ابونصر فارابی هم است و قومی باشند از ترکان جغتای
ترخته بفتح اول و ثانی بروزن شلخته نوعی از ماهی باشد بغایت عریض و پهناور گویند آن ماهی در رود خانه اندکن میباشد
و آن شهری است در حدود مغرب ترخر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت نوعی از بدران باشد که نر بسیار صحبت
و تخم اژدهای قوی و فرطناخوانند ترخنده بروزن شرمنده بمعنی طعنه و طنز و بیهوده و مکر و حیله باشد و با نیمعنی
بجای های نخنه فا و قاف هر دو بنظر آمده است ترخوانه با دال معدوله بروزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم
فقیر برای مراد بجهت بستان سازند و آن چنان است که گندم را ملغور کنند و با داروهای گرم در آب بجوشانند
تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن بریزند و اگر میسر نباشد شیر گوسفند در آنرا کلوله ها سازند و خشک کنند
و بوقت حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند ترخون بروزن ملعون مردم خونی و قوی و پیباک و زده و داوباش
گویند و چوب بقم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که چیزها را بدان رنگ کنند و دارئی باشد که اترا عاقرقرحا خوانند و سیر بیت
معروف که آنرا با طعام و حاضری خورند گویند چون تخم سپندرا در سرکه کنند بیاغارند مدتی تا طبع و مزاج آن گیرد
بعد از آنکه بکارند ترخون برآید و معرب آن ترخون است قوتیاه را نقصان دارد ترخینه بروزن کشکینه
بمعنی ترخوانه است و آن کندی باشد ملغور کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسفند با آب غوره در آن
ریزند و کلوله ها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند ترداس با دال الف کشیده و سین مفتوح
و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بدکار و گناهکار و الوده بمعصیت و معیوب و ملوث باشد ترداست
بروزن سرست مردم جلد و چست و چالاک را گویند تردستی بروزن سردستی جلدی و چابکی را گویند تردک بروزن
مردک کرم کندم خوار را گویند و با نیمعنی نای هوز و کاف فارسی هم آمده ترده بروزن پرده حواله باغ و خانه و مانند
انرا گویند و اجرت آسیا کردن کندم و مزد آسیا تیز کردن هم است و با نیمعنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است
ترزبان بروزن هنربان بمعنی بزبان آور و شخصی که کرم لفظ گوشود و سخنهای تر و تازه بگوید و بمعنی ترجمان هم آمده است
یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر کند ترزده بسکون ثانی بروزن سرزده بمعنی اول ترده است که

قبالهٔ

که حواله خانه و باغ باشد ترزه بفتح ثانی بروزن تبرزه هم آمده است ترزبان بروزن و معنی ترجمان یعنی شخصی که لغتی را
از زبانی بزبان دیگر نقل کند و ترزبان را نیز گویند و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه نقل کند ترس بضم اول و
سکون ثانی و سین بنقطه بمعنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان قلخان گویند و بضم اول و ثانی
زین سخت باشد و با نیمعنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خوف و بیم باشد
ترسا بروزن تنها ترسنده و بیم برنده و واهمه کننده را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز گفته اند ترس آباد
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه بمفتوح و سین دیگر موقوف و فوقانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده
بنون زده دعاوزندو پازند خواندن فارسیان است سه روز بر سر دخمه بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب
مفارقت نماید سه شبانروز بر سر قالب خود میباشد و در این سه شبانه روز ترس و بیم بسیار است لهذا این
سه روز سر دخمه او نسک خوانند تا روح او از و ایمن گردد و معنی ترکیبی این لغت خوف قبر است چه ترس بمعنی خوف
و بیم باشد و استودان دخمه و مقبره را گویند ترسه بفتح اول فوقانی و واهمه را گویند و بضم اول قوس قزح را ترسه خدان
کنایه از اعراض شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب ظرافت کردن کسی ترشک بضم اول بروزن اردک نام پرنده ایست
سبز رنگ و برگ گیاهی است ترش مزه ترشگیا گیاهی است ترش خصوصا و هر گیاه ترش را توان گفت عموما ترشه
بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست درستنی باشد که تخم انرا بعربی بذرالحماض خوانند و حب الترشا نیز گویند
اگر قدری از آن تخم در حرقه ببندند و زن بر بازوی چپ ببندد تا دام که دارد باشد آبستن نشود ترشنیک بروزن کلوچک
درستنی باشد بوستانی که بعربی حماض گویند و تخم انرا بذرالحماض خوانند ترغ بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار
اسبی باشد سرخ رنگ که آنرا کهر گویند ترغامش بروزن اندازه غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که حکمها از روی غالبیت
و سرکشی کند و سرکشی کردن را نیز گویند ترفاق بفتح اول بروزن چماق پاس آشتی شبها و خبردار بودن را گویند
بضم اول هم بنظر آمده است ترغده با دال ابجد بروزن طبقچه گرفته شده و تر نخبیده هر عضوی و بندی و مفصلی
که سبب دردمندی و از آن حرکت نتواند کرد گویند ترغده شده است و بروزن عمگده هم آمده است که بفتح
ثالث باشد ترغش بکسر اول بروزن اردش نوعی از زر دآلو و قیسی باشد ترغو بروزن بدگو نوعی از بافته ابریشمی
سرخ رنگ باشد ترف بروزن برف کشک سیاه را گویند و انرا بعربی مصل و بترکی قراقروت گویند ترفاس
بضم اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و سین بنقطه زده نوعی از گیاه است و انرا هندی اگرنج گویند و آن درستنی باشد
که در زیر جهها و جاهای نمناک روید ترفان بروزن درمان مخفف ترزفان است که ترجمان باشد و شخصی زبان آور
ترف با فتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که قاتق آن از قراقروت پخته شده چه ترف
بمعنی قراقروت و با نیمعنی آش است ترزرد بروزن کنایه از کسی است که بظاهر خود را خوب وانماید و بباطن بد باشد ترفیخ بروزن

بر وزن شطرنج راه باریک و دشوار باشد ترفند بر وزن فرزند بمعنی محال و بیهوده و دروغ و تزویر و مکر و حیله باشد
ترفنده بر وزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و محال و مکر و حیله باشد ترقین بر وزن تلقین بلغت نبطی
خطی است که محرران در بعضی محل میان دو حرف بیمد کشند و باطل کردن عبارتی باشد از دفتر و حساب دیوان
ترک بفتح اول و سکون کاف خندقی را گویند که بر دور حصار و قلعه و باغ و امثال آن کنند و نام رودخانه ایست
نزدیک بدربند شیروان و حلوائی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند و صدای
رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی رخنه و تراک باشد و مصغر ترهم هست که نقیض
خشک است و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و بخشها
و سوزهای کلاه و خیمه و امثال آنرا نیز گفته اند و گذاشتن و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای
نفسانی و گشتن از ماسوی الله بجزئیات حقانی و ترک باینمعنی عربی هم هست و نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان
و بضم اول و سکون ثانی معروف است که نقیض تازیک باشد و گویند از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان را
نیز بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام باشد ترکان چرخ کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ترکانی بر وزن قربانی بالاپوشی را گویند که از جنس فرجی که زنان ترک
پوشند ترکتازی با تای قرشت بر وزن مرغ بازی تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و بی خبر و ناگاه باشد بر سبیل تاراج
و غارت نمودن و بمعنی جولان کردن هم گفته اند ترک جوشن با جیم بر وزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند ترک چین
بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است ترک حصار بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند
ترک دستان کنایه از سیر برادر پیاز است که بعربی ثوم خوانند ترکش بفتح اول و کاف بر وزن سرکش مخفف تیرکش است
که تیردان باشد ترکش جوزا ستارهای را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و تارهای روی سازها را نیز
گفته اند ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند کمان بمعنی ترک مانند و لقب طایفه هم هست از ترکان
بی اعتدال گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح نیستند ترک معربد بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد
ترکند بر وزن فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد ترکنده بر وزن شرمنده بمعنی ترکند است
که مکر و حیله و تزویر و دروغ و فریب باشد ترک نیمروز کنایه از آفتاب جهان آراست ترکون با کاف فارسی بر وزن
مجنون دوال و فتراک باشد و بترکی قنجقه گویند ترلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه آستین کوتاه پیش باز
باشد ترلیک بکسر اول و سکون ثانی و لام بتحتانی رسیده بکاف زده بمعنی ترلک است که قبای آستین کوتاه
پیش باز باشد ترمتای بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده بتحتانی زده پرنده باشد شکاری
بمقدار پیغو از جنس سیاه چشم ترمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه نام گیاهی است ترش مزه

که در آشها

که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گویند گرم و خشک است در اول و دویم اگر قدری از آن بجوشانند
و آب آن را با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچکی که در معده است بیرون آورد و بهق و برص را نافع باشد ترش بفتح
اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی اول ترمس است که گیاهی ترش مزه که در آشها کنند ترمشیر
بفتح اول و ثالث بر وزن اردشیر نام داروئی است از اجزای اکسیر و کیمیا ترمک بکسر اول بر وزن خرسک بمعنی
قساوت باشد و آن آنست که چون زحمتی بدیگری برد آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد ترنشت
بفتح ثالث بر وزن سرنوشت بدکرداری را گویند ترمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نمدزین را گویند که
تکلتو باشد و ترب را هم گفته اند که از بقول است و بضم اول هم درست است ترن بر وزن چمن گل نسرین و نسترن
باشد و بمعنی دشت و بیابان هم آمده است ترناس با نون بر وزن کرباس صدا و آوازی را گویند که بوقت تیر
انداختن از چله کمان برآید ترنانه بر وزن مردانه خورش را گویند یعنی هر چیز که آن را با نان توان خورد همچو ماست
و دوشاب و پنیر و مانند آن و بعربی ادام خوانند ترنج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه ایست معروف
که پوست آنرا مربی سازند و بعربی تفاح مائی خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت درهم فشرده و درهم کشیده باشد و امر
باینمعنی هم هست و بمعنی خشک شده و درشت گردیده هم آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فراهم نشاندن
ترنجان بضم اول معرب ترنگان است که بادرنجبویه باشد که آن هم معرب بادرنگ بویه است ترنج زر کنایه
از آفتاب عالمتاب است ترنج مهرگان بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد ترنجید بر وزن
غرنبید ماضی ترنجیدن است یعنی بسیار درهم کشیده شد ترنجیدن بضم اول و ثانی بر وزن غرنبیدن بمعنی درهم
کشیده و گرفته شدن و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن ترنجیده بر وزن غرنبیده بمعنی چین و شکم
بهم رسانیده و درهم کشیده شده باشد ترند بر وزن سمند مرغکی است و کم پرواز و متحرک و خواننده که
او را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از وطواط است که بعربی وصع گویند ترندک بفتح اول و ثانی و رابع
و سکون ثالث و کاف مرغکی است که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی گویند و عربان صعوه خوانند و بکسر اول و ثانی هم درست است
ترنگ بفتح اول بر وزن خدنگ صدا و آوازه زه کمان باشد بوقت تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان تیر انداختن
و صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر بجائی و شکستن تیغ و آواز تار بهنگام نواختن و بمعنی انگیز و جست و خیز
هم آمده است و غرقاب را نیز گفته اند و تارک سر و فرق سر و میان سر را هم گفته اند و بمعنی زخم باشد خواه زخم شمشیر و کارد
و خواه و نبل و امثال آن و بزبان هندی موج آب را گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است و بضم اول مرغ
و خروس صحرائی باشد که آنرا تذرو خوانند و بمعنی بندی خانه و زندان هم آمده است و بکسر اول خوب و خوش و زیبا
و نیکو را گویند ترنگا ترنگ بفتح اول و ثانی صدای انداختن تیرهای پی در پی و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد ترنگان

بضم اول بر وزن و معنی ترنجان است که بادرنگ بویه و بالنگو باشد و ترنجان معرب آنست و آنرا بعربی مفرح قلب المحزون
خوانند ترنگانیدن مصدر ترنگ است و بمعنی بصدا در آوردن چله کمان باشد ترنگبین بر وزن و معنی ترنجبین است و آن
داروئی باشد شیرین گویند مانند شبنم بر خار شتری نشیند و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آنست گویند روزی
دم صبحی بود که از آسمان بر قوم موسی ع بارید ترنیان بر وزن سختیان سبدی و طبقی باشد پهن که از شاخهای چوب بید بافند
و بتقدیم تحتانی بر نون هم بنظر آمده است که بر وزن نریمان باشد تروال بر وزن احوال برگ گیاه را گویند و با رای نقطه دار
و زای فارسی هم باین معنی آمده است تروشه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح شین نقطه دار نام میوه ایست ترومیده بفتح اول
و واو مجهول و میم مکسور بر وزن صبوحیده بمعنی آمیخته و اندوخته باشد و بکسر اول بر وزن نکوهیده هم آمده است تروند
بر وزن فرزند میوه نورس و نوباوه را گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و دروغ و زرق و محال و بیهوده و ظفر هم آمده است
ترونده بفتح اول و ثالث بر وزن ارزنده بمعنی تروند است که میوه نورسیده و نوباوه و مکر و حیله و دروغ و فریب باشد
تروده با واو مجهول بر وزن اندوده جفت را گویند و بعربی زوج خوانند و بر وزن [illegible] نیز باین معنی آمده است تروه بضم اول
بر وزن انده بمعنی تروده است که جفت باشد و بر وزن سرفه نیز باین معنی آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد تروهیده بفتح اول
و های هوز مکسور بر وزن صبوحیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشد و بکسر اول هم هست تره بفتح اول و تخفیف ثانی دندانهای
کلید را گویند و گیاه تیزی را نیز گفته اند که بر سرهای دانهای گندم و جو در خوشه میباشد و باین دو معنی با زای فارسی هم
آمده است و با تشدید ثانی هر سبزی که با طعام خورند عموما و گندنا گویند خصوصا و باین معنی بتخفیف ثانی هم درست است ترهات
بضم اول و تشدید ثانی بر وزن امهات بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات باشد و گویند عربی است تره تندک
تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعربی جرجیر خوانند تره خراسانی رستنی باشد ترش مزه و آنرا در خراسان ساق ترشک خوانند
چه ساق آن بسیار ترش میباشد و در عربی بقله حامضه گویند سرد و خشک است و قابض تره شیر با شین نقطه دار و یای
حطی و رای بی نقطه تره باشد شبیه بتر خون لیکن بغایت تلخ است تره گربه بادرنجبویه است و گربه را باین تره محبت بسیار است
تره میره بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای بی نقطه سبزی و تره ایست که آنرا ایهقان خوانند و آن خردل صحرائیست ترمنده
بر وزن شرمنده هر چیز آراسته و با طراوت را گویند تری بفتح اول بر وزن کری رطوبت را گویند و با تحتانی مجهول
دیوار بسیار بلند که در پیش چیزی کشند تریاق پارسی پازهر را گویند و بعربی حجر التیس خوانند تریاق ترکی مومیائی را گویند و آن انسانی
و کانی هر دو میباشد تریاق روستائی سیر برادر پیاز را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند تریاک بفتح اول بر وزن افلاک پازهر را
گویند و معرب آن تریاق است و بفتح اول و افیون را نیز تریاک خوانند چه تریاکی افیون اینست و بکسر اول هم آمده است
تریان بکسر اول بر وزن گریان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بر وزن مرجان
هم گفته اند تربت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و شربت

و آب

و آب گوشت و مانند آن ترید با دال ابجد بر وزن و معنی تربت است که ریزه کردن باشد در شیر و دوغ و غیره و آنرا
بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه تریدن بفتح اول بر وزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی
رمیدن و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است تریر بر وزن وزیر ترساننده را گویند و بعربی نذیر خوانند
با نون و ذال نقطه دار تریز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شاخ جامه و قبا را گویند و آن
دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه و بال و پر مرغان را نیز گفته اند تریان با نون بر وزن نریمان طبق پهن چوبین باشد
و طبق و سبد پهنی را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بر وزن سختیان باشد
ترینه بر وزن قرینه نوعی از قاتق باشد که مردم نامراد و فقیر در آشهای آرد کنند و طریق شناختنش آن است
که نان تنور نیم پخته را ریزه ریزه کرده و با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیها ریزه کرده مانند شلغم
و چغندر و گندنا و پودنه و امثال آن و مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری
بزنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند
و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج
قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاتق آش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعامی باشد که آنرا
با گوشت و گندم و سرکه بپزند و آنرا بعربی عویشه خوانند با عین بی نقطه بر وزن همیشه تریو با واو مجهول بر وزن بدخو
پارچه و جامه سفید باریک را گویند تریوه بفتح اول و رابع که واو باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول پشته پشته ناهموار
پست و بلند را گویند بیان دهم در تای قرشت با زای هوز مشتمل بر دوازده لغت تز بفتح اول و سکون ثانی
گل و کچل را گویند یعنی سری که زخم یا جای زخم در آن باشد و نام مرغکی است خوش آواز و کم سکون و بیشتر در گلستانها
میباشد و آنرا بعربی صعوه خوانند و دندانه کلید را هم گویند و برگ نو بر آمده از درخت را هم گفته اند تزاو بفتح اول
و ثانی بالف کشیده بواو زده نام مبارزی بوده تورانی داماد افراسیاب و گیو او را زنده گرفت و بانتقام برادرش
بقتل آورد و با زای فارسی هم آمده است تزنگ بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغک تفک دهن را گویند
و آن چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که با گلوله گل و زور نفس گنجشک و امثال آن را بزنند تزده بفتح اول و ثالث
که دال ابجد باشد و سکون ثانی مطلق اجرت را گویند عموما و اجرت راست کردن اسیا را خصوصا و قباله خانه و باغ
و امثال آن را نیز گفته اند تزغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب طاق را گویند و آن هیزمی است که آتش
آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر آمده است تزف بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب طاق را گویند
و آن هیزمی است که آتش آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر آمده است تزفان بفتح اول و فای بالف کشیده بر وزن
چسبان مخفف ترزفان است که ترجمان باشد و آن شخصی است که لغت زبانی را بزبان دیگر تقریر کند تزلب بسکون

ثانی بروزن مطلب دنبه برشته شده را گویند که بر روی آتشهای آرد ریزند تزم بروزن عزم سیخ را گویند و آن
بخاری و ابر تنکی باشد که بر روی زمین پهن شود و انرا العربی ضباب خوانند و بامعنی بجای حرف اول نون و بجای
حرف ثانی ژای فارسی هم آمده است تزند بروزن سمند سرمه عکی است که انرا العربی صعوه گویند تزوال بروزن
احوال برگ گیاه را گویند و با ژای فارسی هم آمده است تزیدن بروزن وزیدن بمعنی پرون کشیدن و برآوردن
باشد بیان یازدهم در تای فرشت با ژای فارسی مشتمل بر هشت لغت تژ بکسر اول و سکون ثانی برگ درخت
نو برآمده و کنار نو رسته را گویند و انرا العربی حقل بروزن عقل نامند و مرغکی باشد حقیر جثه و او از حزین هم دارد و عربان
صعوه خوانند تژاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده یاورده نام داماد افراسیاب است و او برده کرده پادشاهی داشت
و کیو اورا زنده گرفت و کشت تژاول بکسر اول بروزن هلاهل یعنی تزوال است که برگ گیاه باشد تژدال با دال
ابجد بروزن فخرک کرم کندم ضایع کن را گویند تژده بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی مزد کندم
اسیا کردن و اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا باشد و بعضی دندانهای کلید و غنچه گل و غنچه زدن برگ باشد
از درخت یعنی سر برآوردن از درخت تژم بروزن عزم سیخ را گویند و ان بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول
هم آمده است تژوال بروزن احوال برگ گیاه را گویند تژه بفتح اول و ثانی غنچه و رخت و غنچه گل باشد
و دندانه کلید را نیز گویند و چوب بزرگ را هم گفته اند که اطراف چوبهای سقف خانه را ایران نهند و خسهای سر
تیزی که بر سر دانهای گندم و جو که در رخوشه میباشد بیان دوازدهم در تای فرشت با سین بعضی مشتمل بر هفت لغت تس
بفتح اول و سکون ثانی طپانچه و سیلی باشد و بضم اول بادی که از راه پایین بی صدا برآید و شود و آب دهن بجانب کسی
انداختن را نیز گویند و بعضی با معنی عربی سید هند تستی بضم اول و سکون ثانی و فوقانی تجتانی رسیده بمعنی تو بودی
و توئی باشد یعنی دیگری بغیر از تو نبود و نیست تسخر با خای نقطه دار بروزن لشکر بمعنی مسخرگی و مسخره باشد
گویند عربیت نس سک بضم اول و فتح ثالث که سین دیگر باشد بروزن اردک گیاهی است دوائی که انرا بتازی بقشه
الکلاب خوانند تسلیخ بالام بروزن رزنیخ سجاده و جانماز را گویند و با معنی با شین نقطه دار هم آمده است تسمه
بفتح اول بروزن کسمه چرم خام و دوال چرمی باشد و موی شانه کرده بالای پیشانی را هم گفته اند تسوه بفتح اول و ثانی
بواو کشیده بمقدار دو وزن چهار جو باشد و یک حصه از چهار حصه مثقال بود که عبارت از یک ساعت باشد و یک
حصه از بیست و چهار حصه چوب گز استادان خیاطه و بهمین یک حصه از بیست و چهار حصه سیر استادان بقال و معرب آن
طسوج است بیان سیزدهم در تای فرشت با شین فرشت مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت تش بفتح اول و سکون ثانی
آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشه بزرگی که بدان درخت شکافته و تیشه درودگری را نیز گفته اند و بضم اول
حرارت و احتراقی باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و پیش ازین

گفته اند

گفته اند و ان جانور یکیست خونخوار که بیشتر در سر کوه کناری و تریاکی هم میرسد تشت آتش کنایه از خورشید است تشت
از بام افتادن کنایه از رسوا شدن باشد تشت بلند کنایه از اسمان است و کنایه از آفتاب هم هست تشت فانه با خای
نقطه دار بروزن نرم شانه جامه خواب را گویند از توشک و لحاف و مهالی و مانند آن و توشک خانه را گفته اند
دان خانه باشد که رخت خواب در ان نهند و خانه دانیز میگویند که طشت افتاب در ان گذارند و آن را افتابه چی خانه
نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم برادنجا اطلاق کنند که عربان سبز خوانند تشتوان با خای نقطه دار بروزن و معنی توبودی
کیفدان خانی را گویند که بجهت نان و طعام گذارند تشدار با دال ابجد بروزن اشکبار افتابه چی را گویند یعنی شخصی که
وافتابه را نگاهدارد و پاکیزه سازد تشتر بروزن کفتر نام سیکائیل ع تشنه زر کنایه از افتاب جهانتاب است
تشنه زرین کنایه از خورشید است تشنه سیمین کنایه از ماه است تشنه وفا یونعی از بازی باشد و ان چنان باشد که بعضی
خاکی کنند و از پشتهم پر سازند و در هوای گرمی در طشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندک آتشی از زیر طشت نهند
چون طشت گرم شود پشه بجانب هوا روان شود تا از نظر غایب گردد و کنایه از زمین و اسمان هم هست چه زمین
در میان اسمان است و نام طلسمی هم بوده است و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه گویند تشویان با واو بروزن نردبان
لغت یونانی اسفناج را گویند و ان دوائی باشد مسهل سودا و بعربی کثیر الارجل و ثاقب الحجر و اصر اس الکلب خوانند تشیخ
بالام بروزن رزنیخ سجاده و جانماز را گویند تشمیر بروزن کفگیر دوائیست که انرا اسفناج خوانند و با معنی با
با شین و سیم هم بنظر آمده است که تشمیر باشد تشمیز با زای نقطه دار و جیم بروزن و معنی چشمیز است که ترشی
چشم خوانند و ان تخمی باشد سیاه و املس که با بناگوش سایند و در چشم کشند تشن بفتح اول بروزن چمن خاکستر
دان دانه باشد نرم و سیاه و لغزنده از عدس بزرگتر که در دواهای چشم بکار برند و بکسر اول نیز امده است تشنک بروزن
چشمک از پیش سر جالی را گویند که در کودکی نرم باشد و بجهد و انرا العربی بافوخ خوانند تشنه جگر کنایه از اشتیاق
باشد تشنه چیزی بودن کنایه از اشتیاق بر چیزی است تشنه ال بمعنی تشنه جگر است که کنایه از اشتیاق باشد تشنه بانانی بشد
بروزن پشه پیانه رود عنب را گویند تشی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خار پشت کمان را گویند که خارهای
خود را مانند تیر اندازد و بعضی گویند با معنی عربی است و بکسر اول هم بر وزن پشی خوانند تشیره بروزن کبیره کلوا را
گویند که از شکمهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند بیان چهاردهم در تای فرشت با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت
تغار بروزن قطار طشت کلی را گویند و بمعنی خوردنی و آذوقه و رابته هم هست و بمعنی پیمانه هم آمده است و تغاره
بروزن شراره هم میگویند تغتغ بضم هر دو تای فرشت و سکون هر دو غین نقطه دار چیزی باشد مانند کیله و تفسیر کرده
بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار غله بکیرد و بفتح اول و ثالث که تای فرشت باشد هم بمعنی پیمانه بزرگ
چهار خرواری آمده است و با معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که پنجخروار غله بکیرد و ان

تنگ نیز گفته اند و با معنی بجای غین آخر خای نقطه دار هم هست که تفخ باشد بیان بازدهم در نامهای قرشت با فای معقص مشتمل
بر پنج و شش لغت و کنایت تف بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را نیز گفته اند
و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب آهن انداختن باشد تفاغ بکسر اول بروزن چراغ پیاله و قدح شراب خوری را
و با معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند تفت بفتح اول بروزن هفت بمعنی گرم و گرمی حرارت باشد و ماضی تفتن هم است
یعنی گرم کردانیدن و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گویند و بمعنی خرام و خرامان
هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گفته اند و کبابی است دوائی که خوردن پنج آن مانند تاتولا جوشانده
آورد و نام موضعی است از مضافات یزد که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد تفتن بروزن رفتن مخفف
تافتن است که گرم شدن و گرم کردانیدن باشد تفته بروزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف
تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و مکدر باشد و نام گیاهی است که خوردن پنج ان جنون آورد تفته جگر کنایه از عاشق
باشد و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تفتیک بروزن نزدیک پشمی باشد نرم که آنرا از زیر موی بز شانه
درآورند و انرا شال و کمیه بندند و امثال آن سازند تفر چاغ با رای قرشت و جیم فارسی بروزن نمد داغ بمعنی تافته
و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و با معنی بجای غین قاف هم آمده است تفس بفتح اول و سکون ثانی و سین بنقطه
گرمی و حرارت را گویند تفسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی دوائی را گویند که در بشره و اندام میباشد
و انرا عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی المدوه و بیقراری دل هم است و میل و خواهش هر چیز که دیده شود
و هرچند که سیر باشند این معنی بیشتر فارسی زبانان آنجا بیشتر و مردان تریاکی را فیونی بسیار باشد و بفتح اول درست است تفسیا
بروزن افسیا بیونانی صنع سداب کوهی را گویند صنع سداب صحرائی تفسید بروزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد
تفسید بروزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند تفسیله بروزن غریله جنسی از پارچه ابریشمی باشد که از ان قبا و انواع
و چیزهای دیگر میدوزند تفش بسکون ثانی بروزن کفش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد
تفشل بروزن مشعل بمعنی اول تفشت که طعنه و سرزنش باشد تفشاله بکسر اول بروزن اشاله قلیه باشد که از گوشت
و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و بکشنیز و کندنا دران کنند و بعضی گویند عدس سرزنش بخته باشد تفشه بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن و سرزنش کردن نیز گویند تفشیله بروزن غریله بمعنی تفشاله است
که قلیه با گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی کندم و سویز و کردکان و کشنیز را هم داخل کنند و عدس سرزنش بخته را
نیز گویند تفک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوبی دراز میان خالی است که با کلوله کل و روز نفس بدان کنند تفنگ
و امثال ان زنند و تفنگ آهنین را نیز گفته اند تفو بروزن مقصود بمعنی تجدیت باشد و ان استواری نفس است
در مقام خوف بحیثیتی که جزع و فزع بر او غالب نشود تفه بروزن طعنه پرده و خنکبوت را گویند تفی بفتح اول بروزن

یعنی بمعنی تفته باشد که پرده خنکبوت است تفو بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند و آب دهن انداختن را نیز گفته اند
تفور بروزن تنور بمعنی کل باشد که بعربی طین خوانند تفور بروزن تموز بمعنی تفورات که کل باشد بیان شانزدهم در نامهای
قرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت تقد بفتح اول و سکون ثانی و دال بنقطه مفتوح ملغت بربر کشنیز را گویند
و ان رستنی باشد که پیشتر در اشهای پیدا کنند و بعربی کزبره خوانند تقره بفتح اول و کسر ثانی و رای بنقطه مفتوح ملغت بربر
زیره رومی را گویند و انرا بفارسی بانخواه و کردیا خوانند تقر بر کردکان یه ازسختی باشد که از ان تغلب و تصرف دیوانی
ظاهر شود تقلی بضم اول سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده کوسفند شش ماهه را گویند بیان هفدهم در نامهای قرشت با کاف
مشتمل بر پنج لغت و کنایت تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و هرزدن را گویند عموما و زدن در
برکن رخته نرد که کعبتین درست بنشیند خصوصا و نام گیاهی است که در میان گندم تزا بر وید و ان سخت تر از گیاه گندم باشد
و نام گیاهی هم هست که در میان آب میروید و در مصر کاغذ ازان میسازند و بعربی حفا گویند شش و بمعنی بسیار تند
براه رفتن و دویدن هم آمده و قعر چاه و نه حوض و امثال انرا هم گفته اند و بضم اول مقدار جانوران و نوک خنجر و تیزه
و امثال ان بود و چراغی که اندک نور داشته باشد و بکسر اول آنچه طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پس و نزدیک هم
آمده است تکاب بروزن حساب زمین آب کنده را گویند و بسطی حقیقی او کوه را نیز گفته اند که دره باشد و زمینی را نیز
گویند از دره و غیره که دران بعضی جاها آب فرو رود و از جای دیگر برآید و بعضی جاها خشک باشد و در بعضی از جاها آب ایستاده
بعضی جاها روان باشد و بعضی جاهای ان سبزه و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست تکاپوی با پای فارسی بروزن
جفاجوی بمعنی آمد و شد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند تکاپوی تردد بی فایده است تکاد
با دال بروزن و معنی تکاب است که زمین آب کنده و دره کوه و زمینی که دران بعضی جاها روان و بعضی جاها خشک و
بعضی جاها سبز باشد تکاور بروزن سراسر تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموما و بمعنی اسب
دشتی باشد که عربان فرس و جمل گویند حصه صاحب البلوکنایه از دنیا و روزگار است بمعنی بسیار شیه روز تکسنه با های
ابجد بروزن فرزنده کمری را گویند که از ابریشم و پشم شتر و امثال بیافند و بر یک سر آن کمره با مهره و بر سر دیگر آن
الکه نصب کنند و ان مهره و کمره را در ان الکه اندازند تا بریسان بند شود تکرو بتن بار و نای قرشت بروزن پهلوان
ملغت زنده و پازنده بمعنی چیدن باشد تکز بفتح اول و سکون ثانی فارسی استخوان و تخم انکور باشد و بضم ثانی
و کسر ثانی هم درست است تکس بروزن مکس بمعنی تکز است که تخم دانه انکور باشد و انرا بعربی عجم گویند با عین بنقطه
تکسک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی تکس است که تخم و استخوان انکور باشد و بکسر اول هم آمده است
تکسل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی تکسک است که دانه و هسته انکور باشد تکسین بروزن تحسین نام
بزرگی است از بزرگان ترکان تکش بفتح اول و ثانی بروزن جنبش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم دانه انکور را

هم گفته اند تکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخدار جنگی را گویند و پسر ساده نوخط را نیز گفته اند و
مردم ابله بی اندام را هم میگویند و بکسر اول نیز درست است تکمار بروزن و معنی تخماز است و آن تیری باشد بی پیکان
و بجای پیکان گرهی دارد تکمر بضم اول و فتح میم بروزن دختر مخفف تکمار است و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی
از چوب یا استخوان دارد تکمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی گریبان و امثال آنرا گویند تکند بفتح اول
بروزن کمند آشیانه مرغان را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغ خانگی را نیز گویند تکو بروزن عدو نان
تنک روغنی را گویند و موی درهم پیچیده و مجعد را هم گفته اند تکوک بفتح اول و واو مجهول بروزن مکوک صراحی باشد
که آنرا از طلا و نقره یا از گل بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و باینمعنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است
و بضم اول غرفه بزرگ را گویند و نشانه تیر و هدف را هم گفته اند تکوی بفتح اول و ثانی بواو رسیده تحتانی زده بمعنی تکو است
که نان تنک روغنی باشد و موی مجعد را نیز گویند تکه بفتح اول بروزن عکه بزی را گویند که سرکرده و پیشرو گله گوسفندان
باشد و بز نر را نیز گفته اند اعم از بز کوهی و غیر کوهی و یک جلد دفتر را هم میگویند و سرگین گاو و گاومیش را نیز گویند
که آنرا بدست پهن ساخته و بجهت سوختن خشک نموده باشند و بضم اول نوعی از تیر است که بجای گرهی دارد
و پشته بلندی را نیز گویند و بکسر اول لقمه و پارچه از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت
تکیز بروزن تمیز تخم و استخوان انگور را گویند تکین بروزن زمین نام پادشاهی بوده است و بمعنی زیرین هم
هست و تخم و استخوان انگور را نیز گویند بیان هجدهم در تای قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت تک
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ته و بن و پایین باشد همچو ته حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن و تک و پوی هم هست
و بوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند خرمای رسیده باشد
تکاب بروزن شراب پیاله باشد از نقره و غیره که در ته آن لوله نصب کرده باشند و بدان شراب و گلاب و امثال
آن در شیشه کنند و آنرا بعربی قیف خوانند و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند که آب باران بدود و جابجا
بماند و نام روستائیست از ولایت گنجه و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی تکاو با واو
بروزن و معنی تکاب است که زمین پست پر آب و علف و طرفی که بعربی قیف گویند و جنگ و خصومت و روستائی
از ولایت گنجه و پرده موسیقی باشد تکتاز بفتح اول و تای قرشت بروزن پرواز تاختن و دویدن و جستجو کردن باشد
تکزک بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروف است که ژاله و نخچه باشد و بفتح رای قرشت بروزن
نغزک پایه و پی دیوار را گویند تکل بفتح اول بروزن حمل قوچ جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند
بضم اول و فتح میم بروزن دختر تیر تخمار را گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد بیان نوزدهم
در تای قرشت با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت تل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیزی

تکله بضم اول بروزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کردند و دیوانه را نیز گویند

که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و کنایه از پسر امرد مزلف مغنم باشد و گویند عربیست تلاتوف بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را چرکن و پلید نگاه
دارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از و نفرت کنند تلاج بفتح اول بروزن کلاج بانگ و مشغله و شور
و غوغا و غلغله باشد و باینمعنی بکسر اول بروزن خراج هم آمده است تلاس بفتح اول بروزن مماس نام شهری است در
ترکستان تلاشان با شین نقطه دار بروزن هراسان نام مرغزاری است بزرگ در اصفهان تلاق بروزن عراق آن
گوشت زیادتی را گویند که در میان فرج زنان است و بمعنی پاچه تنبان و شلوار هم آمده است تلالا بروزن جلالا
نقش و صورت و خوانندگی را گویند تلانج بفتح اول و نون بروزن ایارج بانگ و مشغله و شور و غلغله را گویند و بسکون
نون هم آمده است تلبا با بای ابجد بروزن حلوا بلغت زند و پازند پیه گوسفند و گاو و آن باشد تلخ جکوک با خای نقطه دار
و جیم و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسنی صحرائیست و معرب آن طرخشقوق باشد تلخ جوک با جیم و کاف
بروزن کرمسود بمعنی تلخ جکوک است که کاسنی صحرائی باشد تلخ عیش کنایه از کسی است که آزاری و مکروهی و مصیبتی از
حوادث روزگار باو رسیده باشد تلخک بروزن زردک تصغیر تلخ است و نام گیاهی باشد بغایت تلخ که بعربی حنظل
و قثاء النعام گویند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی بوده تلخ و ترش کنایه از محنت و مشقت دنیاست
تلخی بروزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف تلسک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه
کوچک انگور باشد که جزو خوشه بزرگ است یعنی بر خوشه بزرگ چسپیده است تلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را
که سبلتش بسیار کنده و پر باشد و در جای دیگر سبلت بر کنده نوشته بودند بفتح بای ابجد و کاف الله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی تلخ بود که ضد شیرین است و طلق و زر ورق را نیز گویند و طلق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست بضم اول و سکون ثانی غله باشد
که آنرا لوبیا خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامه پیش واز و آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرائی را نیز گفته اند که بیونانی
زعرور و بعربی ذو ثلث حبات و بشیرازی کیل و در خراسان علف شیران و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند تلمن بفتح
اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بینی آدمی و حیوانات دیگر باشد بزبان زند و پازند و بعربی انف گویند تلنده
با نون بروزن چرنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند کرد و او را بعربی فافا خوانند تلنگ بفتح اول
و نون و سکون ثانی و کاف میوه بوده شبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی بروزن تفنگ حاجت و ضروری و میل
و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده گویند و باینمعنی بروزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول
و ثانی زدن انگشت باشد بر دف و دایره و امثال آن و خوشه کوچک انگور بر خوشه کلان چسپیده بود و بکسر اول
و فتح ثانی نام ولایتی است از ملک دکن تلنگبین بروزن و معنی ترنجبین است و آن دوائی باشد شیرین و مانند شبنم
بر خار شتر نشیند تلنگی بضم اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را نیز گویند و بکسر ثالث مخفف تولنگی است

کرمیان باچه باشد وکنایه از پسر کامی و ضخیم متر شرش و بیباک و خونی و قوی هم است تلمه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد تلمو بفتح اول بر وزن زلو مطلق خار را گویند و بضم اول مایین تر باشد جائی که پی دران بچندد و رنگ کنند و پیکان مضبوط سازند تلواسه بر وزن چلپاسه اضطراب و بیقراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی غلاف کارد و شمشیر و امثال انرا گویند بامیمعنی بفتح اول بر وزن سبوچه هم نظر امده است و بفتح اول و ثانی غلاف خوشه خرما و علف و انرا خرمارا گویند و تیشه در درد کری نیز گفته اند تلوک بفتح اول وضم ثانی و سکون واو و کاف نشانه تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف و صراحی که انرا بالصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند تله بفتح اول و ثانی غیر مشدد مطلق انچه جانور دران بقصد درآید و جائی که چاروا را دران بندند و او توئی که بر جامه و امثال آن کشند و با ثانی مشدد پایه نردبان را گویند و بکسر اول بر وزن چله بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند و پایه نردبان و زینه پایه را نیز گفته اند تلمه بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی دست افزار و آن سرتراشان و حجامان باشد و کیسه که خیاطان سوزن و ابریشم و نخ و غیره دران نهند و بکسر اول طلا را گویند تلیسار بفتح اول و ثالث مجهول و های ابجد الف کشیده بر وزن خربیارخانه را گویند که بجهت گرم پله گاه اشتن چوب بندی کنند تا پله حاصل شود تلیمان بر وزن نریمان پهلوانیست ایرانی و در جای دیگر تورانی گفته اند الله اعلم تلیوار با واو بر وزن و معنی تلیسار است و ان خانه باشد که دران گرم ابریشم گاهدارند تیان بتیم درنای فرشت با میم مشتمل بر پیت تیسلغت و کنایت تم بفتح اول و سکون ثانی افتی است که در چشم پیدا میشود مانند پرده و انرا بعربی عشاوه گویند تماج بضم اول بر وزن آماج کیسه درازی را گویند که از پارچه دوزند و یا از ابریشم بافند تماخره بفتح اول و خای نقطه دار و رای مهمله بمعنی هزل و مزاح و سخریه و ظرافت باشد و سکون خای نقطه دار هم گفته اند و بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه و خوش طبعی و غیر آن تماشا بشین نقطه دار بالف کشیده و نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی عبرت تمام شدن بمعنی انتهار سیدن کاری و کنایه از مردن و فوت شدن هم است تمتم بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم قطاس باشد و ان دم گاو کوهی است که سپاهیان انرا از نیزه و علم آویزند و بر گردن اسب هم بندند و بکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که در اشربه و طعام کنند تمخیتا با خاو ثای نقطه دار بر وزن مرسیا نام یکی از اصحاب کهف است و نام دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نگردد و بعربی فاخوانند تمده بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه اب مروارید را گویند و ان علتی است که بعضی از مردم را در سن چهل سالگی در چشم پیدا میشود و چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان می پذیرد و چون از بیخ و بن بر کنند نمایند ان علت بکوی خود برطرف گردد و بکسر اول نیز بمعنی ارنظر آمده و در عربی خمر نامند گویند و بضم ثانی بزبان ترکی

آهن را گویند و بکسر اول و ثانی بزبان عامی هندی بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است تمر زنگ بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای بی نقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح بگاف زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند گویند ترکیست تمغوز بازای هوز محفوظ بر وزن میرامون دهان و منقار مرغان باشد تمول بالام بر وزن معقول دستی باشد خورد و شیشه یا سفالچه و انرا در خراسان برغت و بعربی قنا خوانند تمیت بای فوقانی بر وزن فلیک بار کوچکی باشد که بر بار بزرگ بندند و گاه بر پشت چاروا اندازند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگه را نیز گفته اند تمن بر وزن چمن مسخ را گویند و ان بخاری باشد تاریک و لاصق بر روی زمین و بعربی ضباب خوانند تمند بر وزن رونده کج زبان را گویند و او شخصی است که خوب تکلم نتواند کرد و بعربی از مخرج فا هیچ یک از مخارج او درست نباشد و بعضی برعکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فا عاجز باشد و او را بعربی فاخوانند و بعضی الکن بر او گویند و او شخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد تمنک بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و کاف فارسی زبانی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته اند و با میمعنی بجای نون های حطی هم است استطاعلم تموان بر وزن سبودان جمع ترک است که ترکمان باشد و گویند ترکان از نسل یافث بن نوحند تموز بفتح اول و ثانی مضموم و او و زای نقطه دار زده گرمای سخت باشد و نام اول ماه تابستان و ماه دهم است از سال رومیان و بدین اعتبار در برج سرطان تموک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف نشانه تیر باشد که عرب هدف گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان پهنی دارد و چون بگوشت استخوان فرورود و باسانی برنیاید و هر چیزی را نیز گویند که در چیزی فرورود و دکه برا و آوردن ان دشوار باشد تنبشه بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح نام شهری و مدینه باشد و نام پیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آملیان بشهای پیشه شهرت دارد تنبک بفتح اول بر وزن شریک دستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و بکسر اول هم درست است بیان پیت بکم درنای فرشت با نون مشتمل بر نود لغت و کنایت تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز امده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم است چه تن زدن خاموش شدن را گویند تنا سان بفتح اول بر وزن هراسان بمعنی اسوده و بیغم و راحت باشد تنافو با فا بر وزن ماهو در مقداری از کنایه باشد تنبرغت زردشت ثانی بر وزن نامانی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم امده است تناور با واو بر وزن سراسر شخصی قوی جثه تنومند قریب را گویند تنبان بضم اول بر وزن جنبان زیر ازار و شلوار را گویند عموما و تنبان چرمی کشتی گیران را خصوصا تنبد بفتح اول بر وزن الجد مستقبل خاموش بودن و لرزیدن باشد یعنی سیلرزد و فاعلش می کردد و بضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنانکه بدن بمعنی جسم و روان و بمعنی نفس هم بمعنی هر کل باشد تنبسه بر وزن مدرسه فالوده گویند خواه گرمانی و خواه چوشقانی و معربان طفنسه است تنبک بضم اول

بروزن اردک با انگشت ابهام و سبابه و وسطی گرفتن چیزی خوردنی باشد یعنی بسه انگشت چیزی برداشتن و خوردن
و دهلی باشد دراز که از چوب و سفال سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته بنوازند و جناح زین اسب و دامنه زین را نیز
گویند و باین دو معنی بفتح اول هم آمده است و بجای حرف اول طای حطی هم درست است و با پای فارسی دریچه زرگری
و صفاری باشد و آن قالبی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و باین معنی بتقدیم پای فارسی بر نون هم
و بعضی دریچه زین اسب و طاق زین را نیز گفته اند تنبل بروزن صندل کاهگل و بیکاره و هیچکاره و مسخره را گویند و بضم
اول بروزن بلبل حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادوئی بود و باین معنی بروزن فرگل هم آمده است که بضم ثالث باشد تنبلیت
با تای قرشت در آخر بروزن عندلیب بار کوچکی را گویند که بر بار بزرگ بندند و گاه بر بالای چاروا نهند و بر بالای
آن سوار شوند و یک سلک بار را نیز گفته اند تنبور بروزن زنبور سازی است مشهور و معرب آن طنبور باشد
تنبوک بروزن مفلوک بمعنی کباده باشد و آن کمانیست بسیار کم روز و بمعنی جناغ زین هم آمده است که دامنه زین و تسمه
رکاب باشد و طاق زین را نیز گفته اند تنبول بروزن مقبول برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک
و فوفل خورند و کباده را نیز گفته اند و آن کمانی باشد کم روز و نام قلعه ایست در هندوستان بروزن انبه چوبی
کنده و بزرگ باشد که در پس در نهند تا در گشوده نگردد تنبیدن بروزن خندیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن
باشد و بمعنی کمین کردن هم آمده است تنبیک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبک است و آن دهلی باشد دراز که مسخرگان
و بازیگران در زیر بغل گیرند و نوازند و جناغ زین اسب را نیز گویند و با پای فارسی هم آمده است تنتاک با تای قرشت بروزن
غمناک نام پادشاهی بوده است و نام مردی هم هست تنته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده پرده عنکبوت را گویند
و بضم اول و فتح ثالث زنبور سرخ باشد تنج بفتح اول بروزن رنج بمعنی درهم پیچیدن و فراهم فشردن باشد
و بمعنی از پی در آمدن و فراهم نشاندن هم هست و فاعل را نیز گویند که پیچنده و فشارنده و از پی در آینده باشد و امر
باین معنی هم هست یعنی در پیچ و بفشر و از پی در آی و بعضی گویند تنج بمعنی از پی در آمده و ترنج بمعنی فشارنده باشد و بکسر اول
نیز گفته اند تنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و درهم فشردن باشد تنجیده بروزن سنجیده بمعنی ترنجیده است که درهم
کشیده شده و فشارده گردیده و پیچیده باشد تند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروف است که مرادف تیز باشد
و هر چیز که از جای برجهد و جهنده باشد و خشم و خشم کین و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند و بمعنی غول
بیابانی و دیو هم هست و سرکوه را نیز گفته اند و بمعنی بلند و بلندی هم آمده است تندبار تند معلوم با بای ابجد بالف کشیده
برای قرشت زده موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن و هر جانوری که جانور
دیگر را بخورد تندبو بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و برجستن را گویند و باین معنی بجای بای ابجد
بای حطی هم هست تندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرنده باشد عموما و رعد را گویند

خصوصا

خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و بلبل را نیز گویند که بعربی عندلیب خوانند تن دردان کنایه از راضی شدن و قبول کردن
باشد تندرو بروزن تندخو بخیل و ممسک و ترش روی را گویند تندس بفتح اول و ثالث بروزن هرکس بمعنی مانند است
چه دس بمعنی شبه و نظیر باشد و تفسیر تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس است که آن هم تن مانند باشد
چه دیس بمعنی شبیه است تندسه بفتح ثالث بروزن مدرسه بمعنی تندس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است
که آن هم بمعنی شبه و نظیر و تمثال باشد تندو بروزن بدرو عنکبوت را گویند تندوخته بضم اول و خای نقطه دار
این لغت از اتباع است بمعنی تار و مار که زیر و زبر و از هم پاشیده باشد و باین معنی بفتح اول و خای نقطه دار
هم آمده است تندور بضم اول بروزن پرزور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث نیز باین معنی آمده است ~~بضم~~
~~اول بروزن پرزور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث نیز باین معنی آمده است~~ و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند
تنده بضم اول بروزن عمده چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان
آن بر آید و زنبور سرخ را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است تندید بضم اول بروزن جنبید
ماضی تند شدن و در خشم رفتن باشد یعنی تند گردید و در خشم شد و غنچه و برگ شکوفه بر آوردن درخت را نیز گویند
چه هرگاه درخت شروع در برگ و شکوفه بر آوردن کند گویند تندید یعنی برگ و شکوفه بر آورد تندیدن بضم اول بروزن
جنبیدن سر زدن غنچه و برگ و شکوفه باشد از درخت و در خشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح
اول هم بنظر آمده است تندیس بروزن تسدیس بمعنی تن مانند است چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال
و پیکر و کالبد و قالب و ختنه نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات دیگر تندیسه بروزن تخفیفه بمعنی تندیس است
که تمثال و صورت و مانند آن و غیره باشد تندیور بضم اول و یای حطی و سکون واو و رای قرشت بمعنی جستن
و برجستن باشد تن زدن با زای هوز بروزن گردن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن
و آسودن باشد و تن زدن و تن زده و خاموش شونده که فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش
و تن زند بمعنی خاموش شود تنزه بضم اول و فتح ثالث بروزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و
بعد از آن برگ از میان آن بر آید تن زیب بکسر ثالث بروزن ترتیب جامه کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند
و ترکان ارخالق گویند تنسته با سین بی نقطه و تای قرشت بروزن بنفشه بافته عنکبوت را گویند تن سخ بضم سین
بروزن مه رخ هر چیز را گویند که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن مشوق است
تن شوی بضم شین نقطه دار بروزن بدخوی حوض آب و چشمه و جوی و امثال آن را گویند عموما و تخته که میت را بر بالای
آن شویند خصوصا تن قطار بضم اول و قاف و طای حطی بالف کشیده بروزن پرخمار پاسبان را گویند و شمع بلند
بلندی را نیز گفته اند که از سر شب تا صباح بسوزد و بروزن ذوالفقار و بردبار هم گفته اند تنگ بفتح اول و سکون

ثانی وکاف فارسی معروف است که نقیض فراخ باشد ویک لک بار و خروار شکر را نیز گویند وکنایه از دهان خوبان هم است ومعنی فرو بردن و ناپدید کردن هم آمده است وهر صفحه یا تخته باشد که نقاشان ومصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموما و نگارخانه مانی را اگویند خصوصا و بامعنی بانای مثلثه هم آمده است ونواری که برزین مضبوط کنند و دوالی که بدان بار برپشت بار بردارد ومحکم سازند ودره کوه را هم گفته اند وما یاب قدیم المثال نیز گویند ومعنی ملول وستوه وآزرده هم هست ونام ولایتی است از بدخشان ونام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنکی بآن منسوبند وبخوبی صورتی مشهورند ومعنی سخت وبسیار هم هست که در مقابل سست واندک باشد وقریب ونزدیک را نیز گویند وتیردکان عصاری باشد وبضم اول کوزه سرتنگ کردن کوتاه را گویند وبکسر اول مقدار مرغان باشد تنگار باکاف بروزن غبار دارویی باشد که طلا و نقره ومس وبرنج واشال آن را بدان پیوند کنند وان معدنی ومصنوعی هر دو میباشد ومعدنی از چشمه می آید مانند برف ومصنوعی ان است که نمکزرا با یک جزو قلیا وسه جزو لوره در دیگ بزند وشیرکاو بمیزان مقدار که اجزارا بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود وانرا العربی ملح القناعه خوانند تنکبار بروزن زنگبار نامی است از نواحی حبش وجبل شانه وباصطلاح سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا کثرتی بایش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود ونه از راه تعقل وشخصی را نیز گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد ومردم نزد او بدشواری بار یابند وچیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید وبغایت عزیز الوجود باشد تنک بر بضم ثانی باختانی مجهول بروزن سبک چیزی عزیز را گویند که انرا از موی دم اسب درغایت نازکی بافند وچیزهائی را که خواهند بسیار نرم ونازک شود بدان ببندند وبرنگ ریز هم آمده است که بسکون ثانی باشد وپالودن وترشی پالا نیز گویند وآن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد وبدان چیزها صاف کنند تنگ بغوله بفتح اول وسکون ثانی کنایه از دنیا وروزگار باشد تنگ کمر اول وثالث نام قصبه ایست که مابین کولاب وحصار واقع است تنگ ترکان نام موضعی است از ترکستان تنگ چشم کنایه از مردم بخیل ومسک باشد وترکان را نیز گویند ومردم نادیده وبی رنگ وزنی که بغیر از یک شوهر ندیده باشد تنگ دست باد ال ابجد بروزن رنگ پست کنایه از فقیر ومفلس وبیچیز باشد وتنگدستی بی چیزی را هم گفته اند ومسک وبخیل را نیز گویند وبمعنی مسند کوچک ومسندی که کم بدست آید هم آمده است تنگ زن بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب بزنگی را قبول نماید تنگز بکسر ثالث بروزن هرگز نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد وکل آن مانند کل کاسنی باشد وتخمش هم بغایت تند وتیز بود تنگس بکسر ثالث بروزن زرکش یعنی تنگز است که درخت پرخار باشد وگلش بگل کاسنی ماند تنگار بروزن سنگار بمعنی فسخ است وفسخ در لغت بمعنی ضعف وجهل ورای وانقصان عقل باشد واصطلاح اهل هیئت آن است که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید وانرا انگیزارند وبصورت نبات چون سبد کرده

گردد تنگسیر بروزن بدسیر نام جائیست که بلور آبی از انجا آورند وبلور آبی نوعی از بلورات در غایت لطافت ونهایت شهرت تنگشکر کنایه از دهان معشوق است تنگ عیش کنایه از مفلس وبیچیز وصاحب اندوه باشد تنگلوشن بالام بروزن پرده پوشن نام کتاب لوشای حکیم رومی است وصنایع وبدایع این کتاب در برابر صنایع وبدایع ارتنگ مانی نقاش است وهمچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را نامند وبعضی گویند علم خانه رومیان است در صور نگری وصنایع وبدایع نقاشی واین در مقابل نگارخانه چینی باشد وبعضی گویند نام حکیمی است بابلی تنگلوشا بازیادتی الف یعنی تنگلوش است که کتاب مصور لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صفحه ولوشا نام حکیمی است رومی وبعضی گویند بابلی بوده واو صاحب علم سیمیا وکیمیا نکمیر است ودر صنایع وبدایع نقاشی ومصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنگ میگویند وبعضی گفته اند تنگلوشا ارتنگ نام او کتابیست وبنام علم خانه رومیان هم هست در نقاشی وصور نگری وبانای مثلثه هم آمده است تنگنای تنگ وجای تنگ ودره کوه ورباه میان دو کوه را گویند وکنایه از قبر ولحد ودنیا وقالب آدمی هم هست تنگو باواو مجهول بر وزن بدرو نام پادشاه ختا وختن است تنگه بفتح اول وثالث وسکون ثانی مقداری از زر وپول باشد باصطلاح هر جا تنگه نقره کنایه از برگ بقرات تنگیاب بابای حطی بروزن فتح باب آنچه بدشواری بدست آید وعزیز الوجود باشد تنند بروزن کند عنکبوت باشد ومردم کاهل وتنبل را نیز گویند تنند بروزن سمن بوی یعنی تنیدست که عنکبوت باشد تنندروینده بمعنی تنند وست که عنکبوت باشد والتی هم هست حولا هکانرا که انرا مکوک گویند ومعنی کشیدن وتنیدن هم بنظر آمده است تنو بروزن زلو قوت وتوانائی را گویند تنوب بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وباء ابجد لغت رومی نام درختی است درکوههای روم که قطران را از بیخ آن کنند وانرا العربی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن کوچکتر ازان باشد تنوتاس با فوقانی بالف کشیده وسین بنقطه زده صاحب علم وعمل را گویند تنودن بروزن بنودن بمعنی تنیدن وکشیدن باشد تنور بروزن مضرور لفظی است مشترک میان فارسی وترکی وعربی بمعنی آن تخته تنورخانه باحای نقطه دار بالف کشیده وفتح نون مطبخ را گویند تنوره بفتح رابع سلاحی باشد مانند چوشن لیکن غیههای تنوره دراز تر از غیههای چوشن باشد وغیبه آهن چوشن را گویند وحلقه زدن مردم را نیز گفته اند وپوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند وکوی که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پرهای چرخ آسیا خورد وآسیا بگردش درآید ومعنی چرخ زدن هم آمده است تنوز باواو مجهول بروزن تموز بمعنی چاک وشکاف باشد تنوزه باثانی مجهول وفتح رابع که زای نقطه دار باشد شکافته وچاک شده را گویند تنومند بامیم بروزن کلومند توانا وتن درست ودلبند بالا وعریض وصاحب قوت وفربه را گویند وشاد وخرم ودارنده را نیز گفته اند که تن پرور باشد تنه بفتح اول وثانی تن وترکیب وجثه را گویند وتنیده عنکبوت را نیز گفته اند ومعنی قبول ورضا هم هست چه تنه شدن قبول کردن ورضی شدن باشد تنها معروف است که مفرد بودن باشد ومعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است تنی بروزن

غنی جسمانی باشد تنیان بفتح اول و کسر ثانی و نخستانی بالف کشیده بنون زده بمعنی جسمانیات باشد تنیدن بروزن رسیدن
معروف است و بمعنی خاموش بودن و فریب دادن هم آمده است تنیده بروزن رسیده بمعنی خاموش کرده
باشد و بمعنی فکر معروف است تنیزه بازای هوز بروزن پنجه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند تنیزه کوه مراد
ازان دامن کوه باشد تنین فلک اشاره بعقده رأس و ذنب است که محل تقاطع حامل فلک قمر باشد بیاید تنیدن در تای
قرشت با واو و شین معجمه بر وزن رسیدن و هشت لغت و کنایت تو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ناب است که تابش افتاب و امثال آن
باشد و جائی را نیز گویند در صحراکه آب در ان ایستاده بود و بعربی غدیر خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و تره
و لای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده پرده و لای بر لای و تره بر تره و بمعنی درون هم هست که در مقابل بیرون است
و قیماق را نیز گفته اند و ان پرده باشد که بر روی شیر بندد و با ثانی ساکن معروف است که بعربی بات گویند و بمعنی خود
هم هست که انرا خویش و خویشتن خوانند و مهمانی و ضیافت را هم گویند توا بر وزن هوا بمعنی ضایع و خراب و تلف
باشد توابه بر وزن خرابه نام مبارزی است تورانی که پسر اویرته نام داشت توازه بفتح اول بر وزن شرارة شیشه
و خانه و دیواری را گویند که ازانی و علف سازند و بضم اول خار سر دیوار و در باغ و غیر ان باشد و خانه را نیز گویند کذا فی
گاه و سرگین و پلید و پیاپی زند تواسی بکسر اول و ثانی با الف کشیده و سین منقطه تحتانی رسیده فرش منقش را گویند مانند
قالی و گلیم و پاس الوان توابع بضم اول و ثانی با الف کشیده و فتح غین نقطه دار و سکون چیم لغت رومی نام پوست
درختی است دان سفید و بسیار تلخ می باشد بواسیر را نافع است توان بضم اول بر وزن جوان قوت و قدرت و توانائی
باشد و بمعنی ابر هم هست که بعربی سحاب گویند و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته اند تو انچه بر وزن دمعنی طپانچه که بعربی لطمه خوانند
تو اه بفتح اول و های هوز قلیه یا دنبان را گویند و کوکو و خاکینه را نیز گفته اند و بمعنی کباب و گوشت پخته نارک هم آمده است
تواهی بر وزن دمعنی تباهی است که نابود کرده شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده و باشد تو با بضم اول و با
فارسی با الف کشیده و بغت زند و بازند سیب را گویند و بعربی تفاح خوانند تو بال و تو پال لغت اول با های ابجد و دیگری با های
فارسی بر وزن و مال بمعنی مس باشد که بعربی نحاس گویند و براده و شوسس مس و نقره و امثال انرا نیز گفته اند و بعضی
گویند مس و آهن و امثال آنرا چون تبانند و چکوشش و تپک بران زنند ریزهائی که ازان میریزد و می پاشد انهارا
تو بال میگویند و این اصح است چه تو بال النحاس ریزهائی را گویند که بوقت چکوش زدن از مس تافته می پاشد و انرا
پوست مس میگویند و ان بطبیعتر از مس سوخته می باشد و همچنین تو بال الحدید انچه از اهن تفته ریزد گویند اگر تو بال بر
اهن بر کسی بندند که دندان بر هم زند بسیار در خواب رود و بکمر حمله دیگران فعل نکند و اگر ازان قدری در شراب بزنبر
امیخته ریزند زهر را بجوشد کشد که اگر ان شراب را بخورند زیان نکند تو بالون بضم میم و لام و سکون نون لغت یونانی
نوعی از تبوعات است انرا بعربی علق خوانند برگ آن مانند برگ کبر باشد و چون شاخی ازان بشکنند شیر بسیاری ازوی

روانه شود تو بان بر وزن خوبان تنباکو چیزی است که کشتی گیران پوشند تو بر تو باواو مجهول بر وزن مو بر بمعنی
لای بر لای و تره بر تره باشد و بمعنی پیاپی و پرپی و پیاپال هم بنظر امده است و نام حلوائی هم هست و هزارخانه گویند
و مردم سر در خود و حرام توشه را هم گفته اند تو بزه با ثانی مجهول و فتح زای هوز بر وزن موجده پنج شاخ حنظل را
گویند تو بک و تو پک لغت اول با های ابجد و دویم با پای فارسی بضم اول بر وزن خوشبو بمعنی گنجینه و مخزن باشد
و بفتح اول نیز با همین معنی گفته اند و بهمین معنی بجای های ابجد تای قرشت و نون و یای حطی هر دو آمده است تو بکی بسکون های
ابجد و کاف بر وزن تو پچی نام ارمی است که در قدیم زده بود ند و در ایج بوده تو به بضم اول و سکون ثانی و فتح بای
ابجد و تشدید حا بی نقطه بمعنی بجای ابجد یای حطی هم آمده است توت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه ایست معروف
سفید ان قایم مقام انجیر است و سیاه انرا توت شامی گویند چون انرا نارسیده خشک کنند قایم مقام سماق باشد
و معرب آن توث است که بجای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید انرا بعربی توث حلو و سیاه انرا توث حامض خوانند
تو تک با اول مضموم و ثانی مجهول بر وزن پوشک طوطی سخنگوی را گویند و قسمی از ذنی باشد که شبانان نوازند که در قرقوره
و توابع آن جا خصوصا در راوند خوب می پزند و نام محله ایست در شیراز و بفتح اول کنجینه و مخزن را گویند توته
بر وزن غوطه گوشت نیم پخته باشد و ثانی باشد که گاه در اندرون پک چشم و گاهی بر بیرون آن پرون آید و گاه بسرخی و گاه بسیاهی
گراید و نرم بود و مانند توت سیاه او پخته بود و گاه خون ازوی روان شود و گاهی نشود و با ثانی مجهول طوطی را گویند
توتی بر وزن و بمعنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است تو تیای اکبر نوعی از صدف است که انرا بعربی شنج گویند
توج بضم اول بر وزن عوج میوه ایست که انرا به ارمی گویند توجه بفتح جیم و های ابجد بر وزن موصده سیلاب را گویند
و بمعنی فرشته هم آمده است توخت بر وزن سوخت ماضی ادا کردن و گذاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن
باشد یعنی ادا کرد و گذارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید توختن بر وزن سوختن این لغت از اضداد است بمعنی فروکردن
و کشیدن هر دو آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن و گذاردن و واپس دادن چیزی بصاحب
اعم از انکه قرض و وام باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم رد و ختن هم هست توخته بر وزن سوخته بمعنی ادا کرده و گذارده
و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد توخش بفتح اول ثانی بر وزن بخشش بمعنی کشیدن باشد مطلقا تو بر وزن سود
بمعنی توت باشد دران میوه ایست معروف که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد تو ده با ثانی مجهول و های
ترشت مفتوح بر وزن موصده پرنده ایست بزرگ جثه که انرا شکار کنند و گوشت لذیذ دارد و بعربی حباری گویند تودری
بر وزن موسی تخم گیاهی است که انرا بعربی قصبه خوانند و در اصفهان قدامه و در کرمان مادر درخت گویند خوردن
ان قوت باه آورد و بمعنی سماق هم بنظر امده است و معربان تودریج است تور بر وزن پور بمعنی روزافزون بپونانی بنج گویند
که انرا دودس گویند و تخم انرا شوکران خوانند اگر شاخ دبرگ گیاه انرا بکوبند و آب انرا بگیرند و بر پستان دختران بگیرانند

نگذارد و کرانزان بزرگتر شود و انرا بیخ گویند تور بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و واو و راء که رابع و حاصل
بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و عرب روج گوید و با یمعنی بجای واو الف بجد برای فرشتهم امده است توده بروزن کاوه
تل و پشته خاکستر و خرمن غله و امثال ان باشد و هر چیزی که بر بالای هم ریزند تور بضم اول بروزن شور گیاهی باشد خاردار
مزه که انرا در آشها کنند و نام پسر بزرگ فریدون است که توج باشد و این نام در توید الفضلا بازای فارسی هم امده است
الله اعلم و ولایت توران را نیز گفته اند و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر نیز هست و ترک را نیز گویند
که نقیض تاجیک است و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و دشت و رمیدن و تولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن
باشد و معشوق و مطلوب هر جائی را نیز گویند و نام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی اندک
قلیل هم امده است و بفتح اول و ثانی تبر هیزم شکنی را گویند چه در فارسی با واو و بر عکس تبدیل می یابد تور بضم اول و ثانی
بروزن حور البغت زندو پازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند توران نام ولایتی است بران طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر
و چون این ملک را فریدون تور پسر بزرگ خود داده بود توران موسوم شد توران دخت نام دختر خسرو پرویز است و او
بمسال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت صلعم در شان ان فرموده لن یفلح قوم استند توا امرهم الی امراة تور نیز
بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کسوتخانی ودنای نقطه دار زده نفقه کردن مال را گویند باسانی در امور حسنه
جمیله و انرا بعربی کف خوانند توج بروزن کوچ نام بزرگترین پسران فریدون که تور باشد و توران منسوب باو
چنانکه ایران با یرج تورک بروزن کوچک تخم خرفه را گویند دکی خرفه را نیز گفته اند و انرا بعربی بقلة الحمقا خوانند
و بروزن نرگ هم با یمعنی و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد تورنگ با ثانی مجهول بروزن هوشنگ خرد و سخن صحیح را
گویند که تدبر و باشد تورده با واو بروزن موصده جفت را گویند که بعربی زوج خوانند توره بضم اول و ثانی مجهول
بروزن غوره جانوری است که انرا شغال گویند و بجای و آهنی که بر دست و پای ستور گذارند و تبرگی قاعده و قانون
و طرز و روش باشد و نام شرعیتی که چنگیز خان از خود وضع کرده بود و مهندی کرم را گویند که در مقابل بسیار است
و بفتح اول فرزند عزیز گرامی را گویند تورید با ثانی مجهول بروزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دور شدن
و نیک بر رفتن است و بمعنی خجل و منده شدن در حضور خصم هم امده است توز بضم اول و سکون ثانی و زای قرشت
بمعنی تاخت و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک بسمرقند از ان شهر در عهد قباد ابادان بود و بعضی گویند شهری
بوده است نزدیک بکوفه و اکنون خراب است و جمع کننده و برآورنده و کشنده و حاصل کننده را نیز گویند
و بمعنی کشیدن و اندوختن و دوختن و جستن هم است و امر بکشیدن و اندوختن و حاصل و اکردن باشد یعنی جمع کن
و بکش و برآور و ادا کن و پوست درختی است که بر زین اسب و کمان و امثال آن بچسبند توز بازای فارسی بمعنی اخر توت
و آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن بچسبند و معرب آن توج است و توج پسر فریدون را

هم گفته اند

هم میگفته اند توزه بروزن موزه بمعنی آخر توز است که پوست درختی باشد و انرا بر زین اسب و کمان و امثال
آن بچسبانند توزی با ثانی مجهول بروزن روزی قبا و جامه بلندی بسیار نازک را گویند و انرا از کتان بافند
و منسوب بتوز را نیز میگویند و بمعنی کشتی و ضراب هم امده است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و بلند و زی و کشتی و دنیا
و ادا کنی هم هست توشی بازای فارسی بروزن روزی آنست که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و طعامی بپزند
یکدیگر را ضیافت کنند و انرا بعربی توزیع خوانند توزید بروزن کوشید ماضی اندوختن و کشیدن و ادا کردن باشد
یعنی گذارد و ادا کرد و اندوخت و حاصل نمود و کشید توزیدن بروزن کوشیدن یعنی تاخت و تاراج کردن باشد و بمعنی
اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و گذاردن و ادا نمودن هم هست توسن بفتح اول و سین بنقطه
بروزن کودن وحشی و رام نشونده را گویند عموما و باسب سرکش حرون و جهنده و راهنده خصوصا توسنک بضم اول با سین بنقطه
بروزن هوشنگ یعنی قناعت است که راضی بودن باشد بر آنچه میسر گردد و ترک حرص نمودن توش با ثانی مجهول بروزن
کوشش بمعنی تاب طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز امده است
و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت باشد و مخفف توشه هم هست یعنی توانا و را و در ترکی امر بفرو
امدن باشد یعنی فرود آی توشک بر وزن موشک بر خوابه را گویند که مهالی باشد و گویند با یمعنی این لغت ترکی است
و در چند نسخه بزرخوانده نوشته اند ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد و در موید الفضلا که به نوشته اند که بعربی ستوخوانند
و شکان بروزن بوستان کلخن و آتشدان گرمابه و حمام را گویند توشک خانه باشد که اسباب و رخوت پوشینی گذارند
توشه بروزن کوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامیکه مسافران با خود بردارند توشه برداشتن کنایه از مسافرشدن
باشد توشی بروزن کوشی یعنی توزی باشد که ضیافت کردن اطفال است یکدیگر را و این را در خراسان اوکانه میگویند
توغ بروزن دوغ هیزم تاغ را گویند و آتشش ان بسیار بماند توغاج بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بجیم
زده لغتی و می پوست درختی است ان سفید بسیار تلخ میباشد و دفع تب اسیر کند و انرا تواغ نیز گویند و گفته
شد توف بروزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را گفته اند که از کثرت دم و جانوران در افتد
و با یمعنی بجای حرف اول نون هم هست توفان بروزن و معنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموما و شور شر دریا
گویند خصوصا و نام دوست دانش بود که با او بکر بخت توفید با یای حطی بروزن کوشید ماضی توفیدن است یعنی صدا
شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و وحوش در افتاد توفیدن بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و شور و غوغا و
فریاد و داد و از کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنیدن و عربده کردن هم امده است و بمعنی جنبش و برهم خوردگی خلایق و وحوش
نیز گفته اند و انرا بعربی هزاهز خوانند توک بروزن غوک بمعنی چشم باشد و بعربی عین خوانند و یکدسته موی پشم را هم گویند
و موی پشانی و کاکل اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بهر دو معنی آخر ترکیب توک بروزن غول بمعنی جنب و پرخاش امده

وکسی را نیز گویند که دهان او کج و اژ باشد و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند و با ثانی مجهول رم و وحشت را گویند
چه تولیدن بمعنی رمیدن است توله بر وزن لوله گلی باشد که انرا نان کلاغ و خبازی گویند و بچه سگ را نیز گویند
و نوعی از سگ شکاری باشد که جانور را ببوی و قوت شامه پیدا کند و مقداری است در هندوستان و آن بوزن
دو مثقال و نیم باشد تولیدن بر وزن ژولیدن بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو رفتن باشد توما بضم اول
و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند سیر برادر پیاز را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند تومن با اول بثانی
مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات است و بعضی گویند
ترکیست تون بضم اول بر وزن کون روده پاک نکرده را گویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که زهدان و بمعنی
گلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز همین معنی دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول و ثانی تن و بدن و جثه
آدمی را گویند تونک بضم اول بر وزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و باینمعنی
بجای نون بای ابجد و تای قرشت و یای حطی هم بنظر آمده است تونکه بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک است که
که گنجینه و مخزن باشد و باینمعنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند تونکو با کاف فارسی بر وزن سمن بو سر تراش و حجام را
گویند و باینمعنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است تونه بضم اول و فتح نون بمعنی چله جولاهگان باشد و آن
تاری است که از پهنای کار جولاهان زیاد آید تونی بر وزن خونی دزد و عیار و راه زن باشد و منسوب بتون را
هم گفته اند که آن ولایتی است از خراسان توده بضم اول و فتح واو بر وزن غوره جفت را گویند که بعربی زوج است
توه بر وزن کوه بمعنی توده است که جفت باشد و بمعنی لای و ته و پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند توه بر توه از آن
لای بر لای و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول بر وزن و معنی تبه است که ضایع شده و نابود گردیده و بکار نیامدنی باشد
توی بر وزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن و لای و ته را
نیز گویند همچو دو توی و سه توی یعنی دو ته و سه ته و دو لای و سه لای و با ثانی مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عروسی را
گویند تویج با ثانی مجهول بر وزن تورج گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند تویک بر وزن خوبک مصغر
توی است که اندرون خانه و غیره باشد و بمعنی گنجینه و مخزن هم بنظر آمده است تویل بر وزن خلیل کسی را گویند که بر بالای
پیشانی او موی نباشد و او را بعربی اصلع خوانند و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را
نیز گویند که صیادان در صحرا بر پای کنند تا نخجیر از آن بترسد و بسوی دام آید تویه بر وزن مویه قوس قزح را گویند
بیان بیست و سیم در تای قرشت با های هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت ته بفتح اول و سکون ثانی زیر و پایین را
گویند که نقیض بالا است و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و تاه و لای را نیز گفته اند و زنگی که بر روی تیغ و شمشیر
و امثال آن بهم رسد و بضم اول تفو را گویند که آب دهن باشد و آب دهن انداختن را هم گفته اند تهال بفتح اول

بروزن

بروزن محال غار و مغاره کوه را گویند تهجا بفتح اول و جیم بالف کشیده بر وزن ترسا شیره گرفتن از انگور را
گویند تهغربالی کنایه از دانهای کوچک و نخاله هر چیز باشد تهک بر وزن نمک خاک را گویند و بعربی تراب
گویند و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم آمده است تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در
بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن
مرکب از این است و بسکون ثانی هم باینمعنی آمده است تهمتن با تای قرشت بر وزن قلمزن یکی از القاب رستم
زال و بهمن است و مردم قوی جثه و شجاع بی نظیر را گویند چه معنی ترکیبی این لغت بهمتا تن است یعنی تنی که عدیل و نظیر
نداشته باشد و بمعنی سپه دار و لشکرکش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمان برداری کردن را نیز
گویند تهمک بر وزن لک لک مصغر تهم است و بمعنی دوم تهک هم هست که برهنه و عریان و تهی و خالی باشد تهمورس
بفتح اول نام شخصی است که او را طهمورس دیوبند میخوانند و نفس ناطقه فلکی را نیز گویند تهمیشه بر وزن اندیشه نام بیشه ایست
در دار المرز نزدیک بیشه نارون تهو بضم اول و ثانی بر وزن و معنی تفو است که آب دهن و آب دهن انداختن
باشد و بکسر اول مخفف تیهو است و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر از کبک است ته و بالا بمعنی زیر و زبر باشد
که تحت و فوق است و کنایه از اضطراب و بیقراری هم هست و حصول مطلب دو پسر امرد باشد مر دیگری را تهی بکسر
اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری و مدینه ایست و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پر است و باینمعنی بفتح اول و بضم
اول هم گفته اند تهیشه بر وزن همیشه نام شهری است که فریدون پیوسته و دایم در آنجا بوده تهیگاه مابین شکم و پهلو را
گویند تهی و تنگ با تای قرشت و ها بر وزن زمی و فلک این لغت از اتباع است و بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالی است
بیان بیست و چهارم در تای قرشت با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت تی بکسر اول و سکون ثانی مخفف تهی است
که خالی باشد تیان بر وزن میان دیگ گشاده بزرگ را گویند چه تیان چه دیگ سرگشاده کوچک را گویند تیب
با ثانی مجهول بر وزن و معنی سیب است که عرب تفاح گویند و بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار و شتاب زده هم آمده است
تیبا بر وزن زیبا بزبان زند و پازند آهو را گویند و بتازی ظبی گویند تیباش بسکون شین قرشت غمزه و عشوه
و فریب را گویند تیب و شیب بکسر اول و شین نقطه دار این لغت از اتباع است همچو تار و مار و امثال آن و بمعنی سرگشته و
مدهوش و بیقرار و حیران و سرگردان و شتاب زده تیتال فریب و چاپلوسی را گویند تی تی بکسر هر دو فوقانی و سکون
هر دو تحتانی آنچه از خمیر نان بصورت مرغان و جانوران دیگر بجهت تسلی طفلان سازند و بپزند و بدیشان دهند و کلمه
باشد که مرغان را بدان طلبند و زنان پادشاهان گیلان را نیز گویند تیج با جیم بر وزن هیچ نخ ابریشم را گویند و پنبه
که آنرا بدست از هم بگشایند و بعضی گویند پنبه ریزهائیست که در وقت حلاجی کردن بر سر و ریش استاد حلاج می چسبد و
بمعنی پیچیده و فشارده هم هست و امر باینمعنی باشد یعنی پیچ و بفشار و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند تیخ با خای نقطه دار

بروزن میخ هر چیز را گویند که سر آن تیز باشد تیداک با دال ابجد بروزن بیباک یهود را گویند چه تیداکی یهودی را گویند تیر
بروزن میر چند معنی دارد ۱ نام فرشته ایست که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر ماه واقع شود
با و تعلق دارد ۲ معروف است و بعربی سهم خوانند ۳ نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتاب
در برج سرطان ۴ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان
هم هست بنا بر قاعده کلیه ایشان که چون نام روز با ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند و بعضی گویند
چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه ترکستان متحصن گردیده بود باین شرط صلح
شد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند ارش تیری
انداخت آن تیر بر کنار آب آمون افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان از نکبت و فلاکت نجات یافتند بنا بر آن
درین روز از ینماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند نوروز مهرگان مبارک دانند و این روز را تیرگان
و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند ۵ بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب و قسمت باشد ۶ نام ستاره عطارد است
او را دبیر فلک خوانند و گویند مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد ۷ غضب و قهر و خشم را گویند ۸ بمعنی
تنگ است که در برابر گشاد باشد و بعربی ضیق خوانند ۹ تیره و تاریک باشد ۱۰ فصل پائیز و خزان را گویند ۱۱
قدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ۱۲ هر چوب راست را گویند همچو تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن
آویزند و تیر عصاری و چوبی که خمیر را بدان تنگ سازند و تیری که قنادیان شیره بقوام آورده را بان بزنند و لت کنند
و تیر تمتاج و تیر گز و امثال آن ۱۳ صاعقه و طوفان ۱۴ شکوفه خرما که عربان طلع گویند ۱۵ تاب و طاقت و امان و مروت
۱۶ نام نوعی از مار است و نام جنسی از مرغ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل مغرب آنرا شفتین خوانند و باین معنی بکسر
اول و ضم ثانی هم آمده است ۱۷ بمعنی رشته و موی باشد ۱۸ تیر بز جامه را گویند ۱۹ بمعنی کرباس باشد ۲۰ موری را
گویند و آن نوعی از پارچه سفید است ۲۱ گل نرگس را گویند و آن گلی است معروف ۲۲ هر چیز که از انواع و اجناس خود
بهتر باشد ۲۳ هر دو چیز که در جثه و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشند ۲۴ گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود
۲۵ صحرا و بیابان را گویند تیرازه با زای فارسی بروزن شیرازه قوس قزح را گویند تیرست بکسر اول و خفای همزه بروزن می بست
بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند و بعربی ثلثمائه خوانند و در مؤید الفضلا عدد ده که عشره و عدد صد که مائه باشد نوشته
و بحذف همزه نیز درست است تیرافکندن کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن باشد تیرسد با بای ابجد بروزن ریشخند کمری که
از چند رشته پشم شتر بر هم بافته ساخته باشند و آنرا شاطران در بالای قنطوره بر میان بندند و بر یک سر آن زنگ
و خلال دان و امثال آن آویزند و زنگها را بدان بند کنند تیرتخش تیر معلوم بفتح تای قرشت و سکون خا و شین نقطه دار
تیر هوائی و آتش بازی را گویند تیر تظلم کنایه از آه مظلوم باشد تیر چرخ کنایه از کوکب عطارد است و چیزی نیز باشد

مانند

مانند تیر هوائی که آنرا از آهن سازند و درون آنرا پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند و آن در هندوستان
متعارف و بهندی بان گویند تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذب است و آه سحری را گویند که از روی سوز و درد باشد
و دعای بد را نیز گفته اند تیرک بروزن زیرک تصغیر تیر است و آبلهائی که در دیگ آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت
یا در میان روغن جوشان بهم میرسد و بخاری که از پاره شدن آبله دیگ شله و حلیم و هریسه و مانند آن می جهد و بمعنی
جستن درد و وجع هم است در اعضا تیرگان با کاف فارسی بروزن میهمان نام روز سیزدهم است از تیر ماه گویند
درین روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یک تیر پرتاب از ملک خود بمنوچهر بدهد پس حکما
تیری ساختند از روی حکمت و در وقت طلوع آفتاب ارش آن تیر را بر کمان نهاده از جبال طبرستان بجانب
مشرق انداخت بعد از تفحص بسیار در کنار آب آمویه یافتند تیر گردون کنایه از آفتاب است و حوادث آسمانی را نیز
گفته اند و بعضی گویند عطارد است تیرکش بروزن پیشکش تیردان را گویند و ترکش مخفف آن است تیرگی بروزن
خیرگی بمعنی تاریکی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است تیرم بفتح ثالث بروزن بی غم بانوی اعظم
و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد تیرماهی با میم بروزن نیکخواهی نوعی از انگور است و نام دارو
هم است و گزر و زردک را نیز گویند تیره بروزن خیره تاریک و سیاه فام را گویند و آب گل آلود را نیز گفته اند
تیره دست بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تای قرشت کنایه از دنیا و عالم است تیره گل با کاف فارسی بروزن تیره دل
آب و شراب درد آمیز را گویند تیرپز با ثانی مجهول بروزن بی چیز شاخ جامه را گویند که جابوق است و بال پر مرغان را
نیز گفته اند تیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار معروف است که نقیض کند باشد و در ترکی بمعنی زود
و تعجیل و شتاب است و با ثانی معروف صدای حزین که از راه پایین بر آید تیزک با ثانی مجهول بروزن قیچک تره تیزک را
گویند و آن سبزی باشد که خورند مشهور بتره تیزک و بعربی جرجیر خوانند تیز گردیدن کنایه از خشمگین و قهر آلود شدن باشد
تیز مغز کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جای در آیند تیزنا با ثانی مجهول و نون بالف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر
و امثال آن باشد تیزویر با واو بروزن شیرگیر بمعنی تیز هوش است چه ویر بمعنی هوش هم آمده است و بسیار تیز و خداوند
تیزی را نیز گویند تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربیست و مراد از آن عرب نژاد آن
فارسی زبان باشد عموما و ایشان را تازیک و تاجیک نیز خوانند و اسب تازی را نیز گویند خصوصا و زنجبیل را نیز گفته اند
و معنی دیگر که در مقابل کندی باشد خود ظاهر است تیزی با خرزا با بای ابجد بالف کشیده و فتح خای نقطه دار و سکون
رای بی نقطه و زای هوز نام پرده ایست از موسیقی تیزی راست با رای بی نقطه بالف کشیده و بسین سعفص و تای قرشت
زده نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا کردونیه نیز خوانند و آن از جمله شش آوازه است که سلمک و شهناز و کردونیه
و گوشت و مایه و نوروز باشد تیشه بر پای خود زدن کنایه از هم بر زدن و ضایع کردن کار و بار خود است تیشه بسوی خود زدن

کنایه از حریص و طامع بودن و حرص و طمع و شره باشد تیشه فرهاد تیز کردن کنایه از شروع در عشق و عاشقی نمودن باشد
تیغ بروزن میغ شمشیر و استره حجام و سرتراش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته اند و هر چیز بلند و راست ایستاده
بود و فروغ و روشنی ماه و آفتاب و تابش و امثال آن باشد و جوهر فولاد دار را نیز گفته اند تیغ افراسیاب کنایه از خط
شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیاله افتد تیغال بروزن قیفال آشیان جانوران را گویند و
باین معنی بجای حرف ثالث خای نقطه دار هم بنظر آمده است و چیزی است دوائی شبیه بنمک و همچو ترنجبین بر خار بندد
و بعضی گویند آشیان کرمی است که بر بوته خار می سازد و در آن حلاوتی با اندک عفوصتی هست و بعربی سکر العشر
خوانند و بعضی گویند سکر العشر صمغی است که از درخت عشر بر می آید تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی او
تیغ دو دستی زدن کنایه از جنگ کردن صعب و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند
یعنی مقدار دو دست تیغ زن بفتح زای هوز و سکون نون معروف است و نام روز سیزدهم از ماههای ملکی باشد
تیغ زن آسمان کنایه از صبح صادق و آفتاب و کوکب مریخ باشد تیغ ستم کنایه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد تیغ سحر
کنایه از آه سحری که از روی درد باشد و دعای صبحگاهی را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب را هم گفته اند
تیغ شدن بمعنی روبرو شدن باشد تیغ کوشتین کنایه از زبان است که عرب لسان گویند تیغ کوه بلندی کوه را گویند یعنی جائی
از کوه که از آن بلندتر نباشد تیغ نطق کنایه از زبان فصیح باشد تیف بروزن لیف بزبان گیلانی خشک و خار و خاشاک را
گویند تیف کنج بفتح کاف فارسی و سکون نون و جیم نام نوائیست از موسیقی و با زیادتی الف نیز بنظر آمده است که تیفا
کنج باشد تیکوز با کاف و واو مجهول بروزن دیروز کشک و قروت را گویند تیل بروزن فیل بمعنی نقطه است
و خال را نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون ثانی و لام الف چنبر رسن تابی را گویند و بفتح اول جعل منقش پر خط و خال را
تیلیک بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامه پیش و از آستین کوتاه را گویند تیم بروزن میم کاروانسرای
بزرگ را گویند چه تیمچه کاروانسرای کوچک را تیما بروزن سیما دشت و بیابان را گویند تیمار بروزن بیمار
خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود یا ببلیتی گرفتار شده باشد و بمعنی نگاه داشتن و محافظت
نمودن و غم خوردن و فکر و اندیشه کردن هم آمده است و آنرا تیماره با زیادتی ها نیز خوانند تیماس بروزن دیواس
بیشه و نیستان و جنگل را گویند و بعربی اجم خوانند تیماو بسکون واو بمعنی بلادت باشد و آن تعطیل قوت نفس
ناطقه است بی آنکه تقصیری در خلقت او شده باشد تیمسار با سین بی نقطه بروزن پیشکار کلمه ایست که آنرا بعربی
حضرت میگویند تیمناک با نون بالف کشیده و بکاف زده مواسات باشد و آن معاونت یاران و دوستان
و مستحفظین کردن است تیموک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بکاف زده بمعنی محسوس است و آن ترش
روئی کردن و اظهار کراهیت نمودن باشد تین بروزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه ایست

معروف

معروف و در عربی نیز همین نام دارد تینا بکسر اول بروزن مینا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی طین خوانند تیناب
بروزن سیماب آنچه در خواب دیده میشود و بعربی رؤیا خوانند تینه بروزن کینه آب دهن را گویند تیو با ثانی
مجهول بروزن دیو تاب و طاقت و توانائی باشد و بمعنی یعنی هم آمده است و بعربی ای گویند تیواز بروزن شیراز
بمعنی دسارت باشد و آن اکتساب از راه ناپسندیده است تیوای بروزن سیمای بمعنی تهور باشد و آن بی پروا
و بی تحاشی بر کاری دویدن بود تیور بفتح اول بروزن صبور مرغیست شبیه بطاوس ماده و بعربی شفنین خوانند
و شفانین هم گویند تیورک بکسر اول بروزن پیرسک بمعنی رشک و حسد باشد و آن رنجور بودن بخوشی خلایق است
و خواهش آن داشتن که بغیر از و دیگری خوشحال نباشد تیوسول با سین بی نقطه بروزن پیرغول بمعنی شماتت باشد و آن
بمصیبت و آزار مردم خوشحال شدن است تیهو با ها بروزن لیمو پرنده ایست شبیه بکبک لیکن کوچکتر است و عرب آن
تیهوج باشد با زیادتی جیم و جالی را نیز گویند در صحرا که آب در و جمع شود و عرب غدیر گویند انجام در حرف ثای مثلثه
با حروف تهجی محتوی بر دوازده لغت ثادق با دال بروزن عاشق نام اسبی است ثافسیا با فا و سین بی نقطه بروزن
نابینا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائی است منضج و مسهل باشد ثالسقیس
با اول بالف کشیده و کسر و فتح لام هر دو آمده است و سکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی رسیده و بسین دیگر زده بیونانی
تخمی است که آنرا بفارسی سپندان گویند چون دود کنند جمیع گزندگان بگریزند و بر گزندگی عقرب مالند نافع باشد ثامر
با میم بروزن شاطر بعربی غله ایست که آنرا لوبیا خوانند آبی که آنرا در و پخته باشند حیض و بول را براند ثغ بضم اول
و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند و بعربی صنم خوانند ثغاریر با رای بی نقطه بروزن بواسیر دستنبوی را گویند
و بلغت اهل شام شمام خوانند و آن نوعی از خربزه کوچک است در نهایت خوش خط و خالی و خوشبوئی بوئیدن آن دماغ را
گرم کند و سده بگشاید ثغار بضم اول و فای بالف کشیده و همزه با دو ضمه بعربی ارونیست که آنرا خردل سفید گویند
که تخم سپندان باشد و آن تخم تره تیزک است استرخای جمیع اعضا را نافع باشد ثلثان با ثای مثلثه بروزن سلطان بسریانی
دوائیست که آنرا بفارسی سگ انگور و بعربی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن با آب آن ورم زبان را نافع باشد و خوردن
آن قطع احتلام کند و در عربی دو حصه از سه حصه باشد ثلج چینی یعنی نمک چینی و آن سنگی است سفید که بجهت جلای چشم
در سرمه بکار برند و بعضی گویند شوره است ثنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی ارتنگ است که نام
کتاب صنایع و بدایع مانی نقاش باشد و تنک در اصل بمعنی نقش و نگار است ثومش بروزن پوشش بسریانی نوعی از پودنه
کوهی است و آن گلهای کوچک بسیار دارد و بسرخی مایل است و آنرا سقر الحمام خوانند ثیل بکسر اول بروزن فیل نوعی
از حرشف است که کنگر باشد و آنرا بفارسی بیدگیا خوانند بول را براند و شکم را ببندد و گویند عربیست و بعضی گویند
سریانی است گفتار پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان و محتوی بر چهار

صد و شصت و شش لغت و کنایت بیان اول در جیم ابجد با الف مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت جا معروف است که مکان
و مقام باشد و بهندی امر برفتن است یعنی برو جابلسا بضم بای ابجد و سکون لام و سین بی نقطه با الف کشیده نام
شهری است در جانب مغرب گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه پاسبانی نشسته و بعضی بجای لام رای قرشت
آورده اند و گویند شهری است در جانب مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته اند جابلقا و جابرسا و هما مدینتان فی
عالم المثل و باعتقاد محققین منزل آخر سالک است در سعی وصول قید باطلاق و مرکز بمحیط جابلقا با قاف بر وزن جابلسا
شهریست بسرحد مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار کس پاسبانی می کنند و بعضی گویند شهری است در عالم
مثال بجانب مشرق و منزل اول سالک باشد و باعتقاد محققین سعی وصول بحقیقت جابلوس بسکون ثالث بر وزن خاکبوس
فریبنده و سالوس را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جاپوز با بای فارسی بر وزن اغوز نام شهری است در ترکستان جاتاغ
با تای قرشت بر وزن ناچاغ کلیچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر ستون خیمه گذارند جاتن بفتح ثالث
بر وزن یکی از نامهای باری تعالی است جل جلاله بلغت زند و پازند جاتونتن با نون و تای قرشت بر وزن بازوشکن
بلغت زند و پازند بمعنی آمدن باشد جاثلیق با ثای مثلثه بر وزن باسلیق عالم و عابد ترسایان را گویند و در قاموس نیز
بهمین معنی آمده است جاجرمینه با جیم و رای قرشت و میم و یای حطی و نون بر وزن نافهمیده چشمه ایست که چون آفتاب
بر می آید آب فرو میرود و چون آفتاب فرو میرود آب آن بر می آید جاجم بر وزن خادم پلاس را گویند و فرشی باشد
که آنرا از نمد الوان دوزند جاجنگر با نون و کاف بر وزن پاکسیر نام شهری است از هندوستان جاخسوک بسکون
خای نقطه دار بر وزن و کاف بر وزن چارسوق داسی را گویند که بدان غله درو کنند و با غین نقطه دار هم هست و با شین
نقطه دار هم بنظر آمده است جادنگو بفتح اول بر وزن بالنگو پارسیان شخصی را گویند که آنچه نذر آتشخانه و موبدان و دستوران
و هیربدان شده باشد گرفته بمصرفش رساند جادو با ثالث بواو کشیده معروف است که سحر و ساحری باشد
جادو سخن کنایه از شاعر باشد و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند جادی بر وزن هادی زعفران را گویند جار النهر رستنی باشد
مانند نیلوفر که پیوسته آبهای ایستاده روید و اندکی از آب نمایان شود طبیعت آن سرد و تر است و بعربی سلق
الماء خوانند جارکون با رای قرشت بر وزن واژگون چیزی است که آنرا بفارسی بزباز و بعربی بسباسه خوانند
گویند پوست جوز است و بعضی گویند گل و شکوفه جوز است جاست بر وزن ماست جائی را گویند که انگور را در آن
لگد زنند تا شیره آن بر آید جاسوس بر وزن ناقوس معروف است و آن شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر برد
و خشخاش زبدی را نیز گویند یعنی خشخاش سفید چه زبد با بای ابجد بمعنی سفید باشد جاسونتن با نون و تای قرشت
بر وزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن و دارندگی باشد جاش بر وزن ماش انبار غله پاک کرده در خرمن را
گویند و بعربی صبره خوانند جاغر بر وزن لاغر چینه دار مرغان را گویند جاغسوک بر وزن و معنی جاخسوک است که

داس

که داس غله درو کردن باشد جاف بر وزن قاف زنی را گویند که بر یک شوهر آرام نگیرد و هر روز شوهری دیگر خواهد
جاف جاف با جیم بر وزن مثال باف زن فاحشه و قحبه را گویند جاکشو با کاف و شین نقطه دار بر وزن نازبو دانه باشد
از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه و روشن و لغزنده و نرم باشد و آن را در داروهای چشم بکار برند و با سین بی نقطه
هم درست است جاکونتن با نون و تای قرشت بر وزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل
بردن است جاکی بر وزن پاکی درختی است که چوب آنرا مسواک کنند جال بر وزن حال مطلق دام و تله را گویند
و بعربی فخ و شباک خوانند و درخت اراک را نیز گفته اند که از چوب آن مسواک سازند جالش بر وزن مالش مباشرت
و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد و جماع بسیار کند جالشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور
کسی را گویند که در جماع و مباشرت حریص باشد و بمعنی خرامنده هم آمده است یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود
و باین معنی با سین بی نقطه نیز گفته اند و با جیم فارسی هم هست جالندر با دال ابجد بر وزن آدم گر نام ولایتی است در سومنات
جالوت بر وزن یاقوت که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته شد جاله بر وزن لاله چیزی باشد که از چوب و علف
بر هم بندند و چند مشک پر باد بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند جالی بر وزن شالی نام
درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند جالیز بر وزن و معنی پالیز است که کشت زار خربزه و هندوانه
و خیار باشد و تره زار را نیز گویند که زراعت سبزی خوردنی است و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است جالینوس نام
حکیمی است مشهور از یونان جام بر وزن سام نام حاکم شهر ته است و نام ولایتی هم هست از خراسان و پیاله آب
خوری را نیز گویند و آینه باشد از شیشه که روی در آن نماید و گاهی در دیوارهای خانه نصب کنند و شیشهای الوان را
نیز گویند که در پنجرهای خانه و حمام بکار برند جامات بر وزن ساعات نام حکیمی است که او را جاماسب خوانند جاماس
بر وزن اماس نام جاماسب حکیم است جام پر از شیر و می کنایه از پیاله پر آب کوثر باشد و لب و دهان معشوق را
نیز گویند و کلامیکه شنیدن آن مردم را بشور در اندازد و حال آورد و اشعار خوب را نیز گفته اند جام پر از می
معروف است و بمعنی جام پر از شیر و می است که کنایه از پیاله پر از آب کوثر و لب و دندان معشوق و کلام و اشعار
خوب باشد جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن و گذشتن از سر آن است جامتونتن با تای قرشت و نون و تای دیگر
بر وزن تارموشکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد جامخانه با خای نقطه دار بر وزن آسمانه آب خانه را گویند
و آن خانه ایست که در و دیوار آن را شیشه بندی کرده باشند جام سحر کنایه از آفتاب عالمتاب است جامسه با سین
بی نقطه بر وزن خالصه باقلای قبطی را گویند و آن در مصر بسیار میشود و در آبهای ایستاده روید گل آن مانند
گل سرخ باشد گویند عربیست جام شهریاری قدح بزرگ شراب خوری را گویند جام شیر کنایه از پستان شیردار باشد
جامغول با غین نقطه دار بر وزن زاغول حرامزاده را گویند جام گوهری کنایه از پیاله بلوری و لب و دهان معشوق باشد

جاکی بتقدیم بر وزن خاکی راتب و وظیفه و آنچه ملازم و نوکر و غلام دهند بجهت جامه بها و خوراک و فصیله تفنگ و اردی جاکی نیز گفته اند و بسکون میم هم آمده است جاکی خوار مردم علوفه دار را گویند و کنایه از مردم شراب خور هم هست و بسیار وحده متکار را نیز گویند جامنوتن با دو نون و تای قرشت بر وزن نارسوختن بلغت زند و پازند بمعنی گفتن باشد وجامنومنی یعنی میگویم و جامنوید یعنی بگوئید جامه بر وزن نامه پارچه بافته و دوخته را گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم آمده است وجام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند جامه بندان کرفتن کنایه از کرنخیتن باشد جامه خانه باشد که رختوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دوخته و نادوخته دران نهند جامه خور بشیکی یا زدبن ا دبرک درختان را نیز گویند و جامه دار بر آنچه روی قالب ابپوشاند و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جان است و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی و مردمک دیده را هم گفته اند جامدان بر وزن لامکان صندوق و خانه که رختوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی دران گذارند جامه ریزان کنایه از تعزیه و ماتم داشتن باشد جامه سحر کنایه از اثر افتاب است و کنایه از باد صبا هم هست جامه عید کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و کلها و شکوفهای بهار را نیز گویند جامه غوک چیزی باشد سبز شبیه بابریشم که در روی آب بهم میرسد وجوی آب و شمر و غدیر را نیز گویند جامه فوطه کنایه از چاک کردن جامه باشد جامه قطران جامه سیاهی را گویند که در عزا و تعزیه ها پوشند جامه نجوانی سقرلاط و لندره و مانند آنرا گویند جان بر وزن نان روح حیوانی باشد و صلاح جنگ را نیز گفته اند جانه بر وزن کاشانه کنایه از مطلوب و معشوق باشد جان آمنی کنایه از بی رحم و سخت جان و دلاور باشد جان بستار چه دان کنایه از جان بشکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد جان پریان کنایه از شراب انگوری باشد جان جان بشکرار کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تعالی هم هست زیرا که جان زنده بدوست و کنایه از نان است و طعامی را نیز گویند که تبه و کیک چسپیده باشد جان چیران و جان خون حیوان کنایه از شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل باشد جاندار بر وزن نامدار معرد فات است که انسان و حیوانات زنده باشد و محافظت کننده و نگاهبان را نیز گفته اند و بمعنی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را هم گفته اند جان دارو کنایه از تریاک است که افیون باشد جان دی انبر وزن کارخانه از پیش سر جائی را گویند که در کودکی نرم و جهنده و پاشده العربی یا فوخ گویند جان در میان کنایه از آن است که مرا با تو بجان مضایقه نیست جان زمین کنایه از سبزه و کل و میوه باشد جان شکر بکسر شین بنقطه دار و فتح کاف و سکون را ی قرشت شکار کننده جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر بمعنی شکار است و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست جان فزا نام روز چهارم است از ماههای ملکی و انرا جان فزای هم گفته اند و آب حیات را هم میگویند جانقی بسکون نالث و قاف تحتانی کشیده مشورت و کنکاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد با هم و بجذف نانی هم بنظر آمده است گویند ترکیست جان گز بالفتح کاف فارسی و زای نقطه دار بالف

کشیده کاهنده و آسیب رساننده جان را گویند و روح حیوانی را هم گفته اند و حیوانات موذی و غیر موذی را گفته اند از سباع و بهایم و زهر قاتل را نیز گفته اند جانوسار یا سین بنقطه بر وزن کاهوزار نام شخصی بوده همدانی ملازم دارای ابن دارا بن دارا دارای صاحب خود را در جنگ سکندر بفریبه و مکر و حیله بقتل آورد و سکندر نیز او را بجهت قتل دارا بجهنم فرستاد جانوسیا با پای فارسی بر وزن فانوس دارا همان جانوسار است که نوکر دارا بود و صاحب خود را کشت جانوتن با نون و تای قرشت بر وزن آهرمکن بزبان زند و پازند بمعنی بودن باشد جانه بر وزن دانه روح حیوانی را گویند و صلاح جنگ را نیز گفته اند جانه دار با دال ابجد بر وزن لاله زار محافظت کننده و نگاهبان را گویند و نگاهدارنده اسلحه جنگ را نیز گفته اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست جاو و بکسر او بر وزن عاو مخفف جاوید است که بمعنی همیشه و دایم باشد جاودان بر وزن عالمان مخفف جاویدان است که همیشه و دایم و آن جهان باشد جاوران بکسر نون و خای نقطه دار و فتح را و سکون دال بی نقطه نام کتابیست که هوشنگ در علم حکمت عملی تصنیف کرده بود جاودانه بر وزن عاشقانه مخفف جاویدانه است که دایم و همیشه و ابد باشد جاور بر وزن باور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاور داری مراد آن باشد که چه حال داری جاور بسکون را و دال بی نقطه عاری باشد سفید رنگ و با بمعنی با زای نقطه دار هم گفته اند و بعربی بغام بضم غای شلشه خوانند جاور کردن بر وزن باور کردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن جاوز بسکون زای نقطه دار بر وزن و معنی جاور و آنست که خار سفید باشد جاوشیر با شین بنقطه دار بر وزن باد گیر صمغی باشد دوائی و معرب کاوشیر است که همان صمغ باشد جاوه بر وزن ساوه نام ولایتی و جزیره ایست در میان دریا و اندرون آنرا جاوه نیز گویند و نام جانوری باشد گزنده و بسیار کوچک جاوید بر وزن پاینده همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت را هم گفته اند جاویدان بر وزن عاریخان بمعنی جاودانست که همیشه و پاینده و دایم باشد جاویه بر وزن ناری خانه بمعنی جاودانست که همیشه و دایم باشد جای بر وزن لای بمعنی جاو و مقام باشد و نام کلی هم است و ان در هندوستان بسیار است جای باش با های ابجد با الف کشیده بشین قرشت زده خانه و سرا و منزل را گویند جای کرم کردن کنایه از آن است که کسی را جای قرار و آرام گیرد و بمراد رفتن و انیز گویند جایمند بر وزن پای بند کاهل و تنبل و هیچکاره را گویند جالی بر وزن طالی نام کلی است در هند بیان و یم در چیم ابجد با های ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت جبا بکسر اول و ثانی با الف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی پنهان شدن و به دل کردن و واپس ایستادن باشد و بقصر الف خاک کرد اگرد چاه را گویند و بضم اول و تشدید ثانی هم در عربی بمعنی بد دل باشد و بکسر اول در عربی آب جمع شده و گرد آمده برای شتران جبایت بکسر اول بر وزن حجابت باج و خراج کرفتن را گویند جبیباج با های ابجد بر وزن کجواج جامه ایست که پادشاهان روز نوروز پوشند جبیرانک با رای قرشت و الف و ها و نون و کاف فارسی بر وزن

خشم آگند تخم خاریست که آنرا زره خار گویند و بیخ آن تربد زرد باشد جبروز با رای قرشت بر وزن سرو دوز
خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند و با رای بی نقطه هم آمده است که بر وزن فغفور باشد جبسین با سین بی نقطه بر وزن
قزوین گچ را گویند که بدان خانه سفید کنند و معرب آن جصین است جبغوت با غین نقطه دار و تای قرشت بر وزن مربوط
پشم و پنبه که در نهالی و لحاف و مانند آن کنند و کهنه لحاف پاره پاره را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی
نیز گفته اند و باین معنی بتقدیم غین بر حرف ثانی هم هست که خغبوت باشد جبلاغ بکسر اول و لام الف بر وزن اخراج مردم
بزرگ دون همت خسیس را گویند جبلک بر وزن لک لک سخت شدن و قایم و محکم گردیدن چیزی باشد بسبب
چیزی دیگر جبلهنگ با ها بر وزن اسفرنگ و جبلاهنگ هر دو بمعنی جبرآهنگ است که تخم خاری بود زرده آن خار را
زرد خار گویند و بیخ آن تربد زرد باشد و بتقدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معرب آن جبلهنج است و بعربی
سمسم بری گویند جبه بفتح اول و ثانی رب نارنج و ترنج و مانند آنرا گویند و نام داروئی هم هست جبه خورشید و ماه کنایه
از روز و شب است که لیل و نهار باشد جبه درویش کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند و کنایه از شب هم هست که عرب
لیل خوانند جبه هزار تخم کنایه از فلک ثوابت که فلک هشتم باشد و کنایه از شب هم هست جبیره بر وزن کبیره مستعد
شدن و جمع گردیدن مردم باشد بجهت شغلی و کاری و در عربی چوبهائی باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند
بیان سیم در جیم با تای قرشت مشتمل بر سه لغت جت بفتح اول و سکون ثانی قومی باشند فرومایه و صحرانشین
در هندوستان جبتونتن با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی نشستن باشد
که در مقابل ایستادن است و جبتونتن یعنی می نشینم و جبتونید یعنی بنشینید جتر بضم اول بر وزن سفره بمعنی آلود
باشد بیان چهارم در جیم ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت جخ بفتح اول و سکون ثانی جنگجو و ستیزه کار را گویند
و امر باین معنی هم هست یعنی جنگ کن و ستیزه نمای جخاجخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مفتوح بخای نقطه دار زده
صدای پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد بر چیزی و با جیم فارسی هم آمده است جخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم جانوری
باشد از جنس شپره بزرگی غلیواج و بر سر دوش ناخنها دارد و خود را سرنگون از درخت آویزد و فضله و سرگین
خود را خورد و علتی را نیز گویند که مانند بادنجان از گلو و گردن مردم بر می آید و درد نکند جخجن بفتح اول و کسر ثانی
و سکون جیم و نون جاکشور را گویند و آن دانه باشد سیاه و روشن و لغزنده و نرم که در دارهای چشم بکار برند
و بر وزن مخزن و کوزن هم گفته اند جخش بفتح اول بر وزن رخش بمعنی آخر جخج است که آن علتی باشد مانند بادنجان
از گلو و گردن مردم و درد نکند و بریدن آن بیم هلاک باشد و بیشتر مردم فرخانه و گیلان و مردم قلعه اتک دارند
و بمعنی اول جخج هم بنظر آمده است که شپره بزرگ باشد بیان پنجم در جیم با دال ابجد مشتمل بر نه لغت جدارک بضم اول
بر وزن مبارک نام بازی است که آنرا کوزه گردان هم میگویند جدال بفتح اول بر وزن مجال بلغت اهل مغرب غوزه

خرما را گویند

خرما را گویند یعنی خرمای سبز و نارس و بکسر اول در عربی مرادف قتال است که از کشش و کوشش و با کسی آگاویدن
بدشمنی و دشمنی کردن باشد جدانک بکسر اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی جدارک است که بازی کوزه گردانک باشد
و بفتح اول هم گفته اند جداوی بفتح اول بر وزن تداوی علوفه و مرسوم ملازم و نوکر باشد جدب بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد مغز درخت خرماست و آنرا پیه خرما نیز گویند و آنرا بعربی شحم النخله و قلب النخله خوانند گزندگی زنبور را
نافع است و در عربی بمعنی عیب کردن باشد جدتین با تای قرشت بر وزن زنگین انبانچه باشد که آنرا منقش و مزین
کرده باشند جدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت شرماده چهار ساله را گویند و با ذال نقطه دار باین معنی و هم
بمعنی هر عددی که آنرا در نفس خودش ضرب کنند نشود و سه جدر نه است و نه مال سه جدکاره با کاف فارسی بر وزن
گهواره رایها و تدبیرها و روشهای مختلف را گویند جدوار معرب ژدوار است که ماه پروین باشد گویند خوردن
آن دفع زهر مار و عقرب کند بیان ششم در جیم ابجد با رای قرشت مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت جر بفتح اول
و سکون ثانی هر شکافی را گویند عموما و زمین شکافته را خصوصا و با تشدید ثانی در عربی بمعنی کشیدن و اخذ کردن
باشد یعنی بجا پلوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن و بضم اول زین اسب را گویند جرار با تشدید ثانی بر وزن
مکار لشکری باشد آراسته از بسیاری و در عربی اخذ کننده و گیرنده را گویند و بمعنی اول هم گویند عربیست جراره
بر وزن مکاره نوعی از عقرب بزرگ کشنده و مهلک و آن در اهواز که شهری است از ولایت خوزستان بسیار است
و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم هست و در عربی واکشنده و اخذ کننده را گفته اند جرارک بفتح اول و سین بی نقطه
بر وزن تبارک جانوری باشد سبز رنگ و شبیه بملخ و در تابستان در میانه سبزه زارها می باشد و بانگ و صدای طولانی
می کند و عرب او را صرار بفتح صاد بر وزن جرار گویند جرامقه با میم و قاف بر وزن فلاسفه بلغت اهل مغرب نوعی از
خار است که چون او را بشکافند از میان آن کرمهای کوچک بر آید اگر برگ آنرا بکوبند و در خرقه کنند و در میان اندک
شیری بمالند و آن شیر را بر شیر بسیاری بریزند مانند پنیر بسته شود و آنرا بتازی خس الکلب خوانند جرب بضم اول
و فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که آنرا بعربی دراج خوانند جرجان با جیم بر وزن
سلطان معرب گرگان است و آن شهری باشد در دار الملک استراباد جرد بفتح اول و ثانی بر وزن نمد بمعنی زخم دار
باشد و بسکون ثانی تخت و اورنگ پادشاه را گویند و پرنده ایست کبود رنگ که پیوسته در میان آب نشیند و او را
خرچال نیز گویند و در عربی بمعنی پوست کندن و جراحت نمودن و برگ از درخت باز کردن باشد جرده بضم اول بر وزن
مرده اسبی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب خصی را هم میگویند و بفتح اول اسب زرد رنگ را
گویند جرزا با رای قرشت بر وزن ترسا بمعنی نسک است و نسک بضم نون بمعنی قسم و بخش و حصه باشد بلغت زند
و پازند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند جرز بفتح اول بر وزن لرز پرنده ایست که عرب آنرا حباری خوانند

و بهو بره مشهور است و ترکان توغدری خوانند و با جیم فارسی هم آمده است جرس بفتح اول و ثانی بر وزن عسس بمعنی زندان باشد
و مطلق زنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدائی را گفته اند که از برهم خوردن دو چیز حاصل شود جرست بفتح اول و ثانی مشدد
و سکون ثالث و تای قرشت آواز برهم مالیدن دندان و دریدن کرباس و امثال آن باشد جرس در گلو بستن
کنایه از دعا کردن با آواز خوش باشد جرسهای زر و جرسهای زرین کنایه از ستارگان باشد جرشفت با شین
قرشت بر وزن زربفت بمعنی هجو باشد یعنی شعری که در مذمت گفته شود جرعه دان ظرفی باشد که در آن جرعه شراب ریزند
جرعه ریز جامی باشد ناوچه دار و آن دو قسم است کوچک و بزرگ با کوچک دارو و شربت و غیره در گلوی اطفال ریزند
و با بزرگ آن زنان در حمام آب بر سر ریزند جرغاتو با غین نقطه دار و تای قرشت بر وزن تنباکو بمعنی جرعه ریز است و آن
جامی باشد ناوچه دار که با آن دارو و امثال آن در گلوی اطفال ریزند جرغتو بفتح اول بر وزن لبلبو بمعنی جرغاتو است و بعربی
بلبله گویند و بضم اول بجای حرف ثالث عین بی نقطه هم بنظر آمده است جرغند بر وزن فرزند بمعنی جگر آکنده است که روده
گوسفند با گوشت و مصالح آکنده باشد و بعربی عصب گویند و بمعنی چراغ و چراغدان هم هست جرغول بفتح اول بر وزن
مرغول دارو نیست که آنرا زبان بره و بعربی لسان الحمل خوانند و با جیم فارسی هم آمده است جرغون بر وزن مجنون بمعنی
جرغول است که لسان الحمل باشد و آن دارو ئیست معروف جرک بضم اول و سکون ثانی و کاف دشت و صحرا
و بیابان را گویند جرکه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد
جرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جائی و مقامی است در ایران زمین جرمزه بفتح اول و ضم میم بر وزن خربزه بمعنی
سفر و مسافرت باشد جرمه بفتح اول و میم و سکون ثانی اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد و باین معنی با جیم
فارسی هم آمده است جرنده بکسر اول بر وزن فکنده استخوان نرمی است که در سر شانه گوسفند میباشد و آنرا استیوان و جاویدان
و بعربی غضروف خوانند جرنگ بفتح اول بر وزن خدنگ صدای زنگ و طاس و امثال آن و آواز زدن تیغ و شمشیر و زنجیر
نیز گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است جرنگیدن آواز کردن شمشیر و گرز و امثال آن باشد بهنگام کار فرمودن جرواسک با واو
و سین بی نقطه بر وزن کرماتک نام جانوری است شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و پیوسته بانگ کند و آواز دراز کند و بعربی
صرار گویندش جرون بفتح اول بر وزن زبون نام اصلی بندر هرموز است جروند بر وزن فرزند بمعنی چراغ باشد جره
بفتح اول و ثانی مشدد خمچه و سبو را گویند و معرب آن جرق است و بضم اول بر وزن غره نرینه هر جانوری باشد از چرنده
و پرنده عموما و نرینه باز را گویند خصوصا چه از جره باز مراد باز نر بود و بعضی باز سفید را گفته اند خواه نر باشد و خواه ماده
و بعضی گویند بمعنی چاردانگه هر چیز است یعنی نه بزرگ و نه کوچک و بعضی کوچک هر چیز را جره گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم آمده است
و نام سازی است مانند شتر قوه لیکن کوچکتر از آن است و نام قریه ایست از قرای شیراز و بمعنی جلد و چابک نیز هست جریده
بر وزن ندیده تنها و فرد را گویند و دفتر را هم گفته اند و نیزه کوچک قلندران را نیز گویند جریره بر وزن نبیره نام دختر

پیران

پیران ویسه است که زن سیاوش بوده و فرود پسر اوست بیان هفتم در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر هشت لغت
جز بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنار دریا و میان دریا را گویند و بکسر اول دنبه برشته باشد که بر روی آتش
آرد ریزند جزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری باشد سبز رنگ شبیه بملخ و بعضی گویند شبیه بجعل است
که در صحراها و علفزارها بانگ طولانی کند و عربان صرار خوانند جزدر بفتح اول بر وزن صفدر بمعنی جز است
که دنبه برشته کرده باشد و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است و جزدره هم میگویند که بر وزن مسخره باشد
جزغ بکسر اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی جزدر است که دنبه برشته کرده باشد که بر روی آتشهای آرد ریزند
جزغال بکسر اول بر وزن امسال بمعنی جزغ است که دنبه برشته کرده روی آتش باشد جزغاله بر وزن امساله بمعنی
جزغال است که پارچهای دنبه برشته شده باشد جزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام علتی است و مرضی است
که مرغان و پرندگان را پیدا میشود و آن آنست که از بیخ پر ایشان تا باستخوان سوراخ گردد جزیدن بر وزن
گزیدن بمعنی تغییر و تبدیل باشد بیان هشتم در جیم ابجد با سین سعفص مشتمل بر شش لغت جساد بر وزن فساد زعفران را
گویند و آنرا بعربی شعور الصقالبه با صاد و قاف و بای ابجد خوانند جست بفتح اول بر وزن هرمست ماضی جستن و گریختن
باشد و بضم اول ماضی جستن و جستجو کردن و یافتن باشد جستن بفتح اول بر وزن بستن بمعنی رها شدن و خیز کردن
و گریختن باشد و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن باشد جسرو دارو در اختیارات بمعنی خسرو دارو نوشته شده است
که خولنجان باشد و بعضی گویند معرب خسرو دارو است جسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف محنت و رنج و بلا را گویند
جسمی بفتح اول و سکون ثانی و میم تحتانی کشیده خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو بیان نهم در جیم
ابجد با شین قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کنایت جش بفتح اول و سکون ثانی مهره باشد کبود و آنرا از آبگینه سازند
و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه باشد و نگین انگشتری کنند و بجهت دفع چشم زخم از گردن اطفال بیاویزند و بر کلاه
و طاقیه ایشان دوزند جشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده بنون زده گز استادان خیاط و بنا را گویند و آن
چوبی باشد که بدان زمین و امثال آن پیمایند جش بفتح اول و ثانی و سکون نون حرارت تب را گویند و بسکون ثانی
مجلس شادی و عیش و کامرانی و مجلس نشاط و مهمانی و بمعنی عید هم هست چنانکه اگر گویند جش نوروز مراد عید نوروز
باشد جش بزرگ نوروز خاصه است و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد نام دارد
جش پوردگان بفتح دال ابجد آنست که فارسیان خمسه مسترقه را بر پنج روز آخر آبانماه افزایند و در آن ده روز
جشنهای عظیم کنند جش تیرگان روز سیزدهم است از تیرماه قدیم و بودن آفتاب در برج سرطان گویند چون میان
افراسیاب و منوچهر در این روز صلح واقع شد بنابران فارسیان درین روز جشن سازند و یا بسبب آنکه نام روز
با نام ماه موافق است بنابر قاعده کلیه ایشان جشن فردادگان روز ششم از خرداد ماه و آن روز هم خرداد نام دارد

بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمول است درین روز جشن سازند و عید کنند جشن ساز با سین بی نقطه بر وزن
سخت باز نام روز اول است از سالهای ملکی جشن سده بفتح سین و دال بی نقطه جشنی است که فارسیان در روز
بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ بن سیامک بهم رسانید و بعضی
گویند هوشنگ پسر چهارم آدم است یعنی بچهار پشت بآدم میرسد بواسطه آنکه روزی با صد کس بطرف کوهی
رفت ناگاه مار بزرگ قوی جثه بنظرش در آمد چون هرگز مار ندیده بود تعجب کرد و گفت جمیع جانوران متابعت
ما می کنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت ما پیچیده سنگی برداشت و بجانب مار انداخت آن سنگ
خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاده مار را بسوخت چون در آن زمان
هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش خرم و شادان گردید گفت این نور خداست که دشمن
ما را کشت و بسجده رفت و شکر ایزد بجای آورد و قبله خود ساخت و در آن روز جشن عظیمی کرد جشن مردگیران روز پنجم اسفندار
ماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفندار ماه و روز نوشتن رقعه گندم باشد و درین روز زنان شوهران
خود تسلط میدارند و مطایبها می کنند و هر مطلبی که دارند میسازند جشن مریم کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام
که از جنبانیدن درخت حاصل می شد جشن نیلوفر جشنی است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند جشن بفتح
اول و ثانی مشدد پیمانه روغن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آستین پیراهن و قبا و امثال آن را گویند جشیر بر وزن
بشیر جولاهه را گویند و بعربی حایک خوانند جشیره بر وزن کبیره بمعنی جشیر است که جولاهه و بافنده باشد و بمعنی آش آرد
ماستی هم آمده است بیان دهم در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت جعد انگشت کنایه از بخل و خست باشد
جعد شتر کنایه از بسیاری پشم در بدن مردم جعد قلم کنایه از سیاهی و مرکبی است که در شکاف و چاک و پشت قلم باشد
و کنایه از سخنان خوب و لطیف هم هست و خط منحنی و مقوس را نیز گویند جعد کوه موئی را گویند که هر تارش بر هم نشسته و
بر خود پیچیده باشد جعده بر وزن وعده دوائیست که آنرا از جانب شام آورند و بیونانی قولیون خوانند کرمهای دراز
و حب القرع را نافع است بیان یازدهم در جیم ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت جغ بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد
که بر گردن گاو قلبه کش و زراعت کننده نهند و بفتح اول چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس که از آن زنجیرها سازند و تراشند
و چوبی که دوغ را بدان زنند تا مسکه بر آید جغاره بفتح اول بر وزن ملاذه بیخ فجش باشد و آن تره ایست که در بهار پیش از همه
سبزیها بر آید و نان ارزن را نیز گویند و سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را نیز گفته اند خصوصا
اسب و شتر و گاو و گوسفند باشد و نام قریه ایست از قرای هرات جغاله بفتح اول بر وزن حواله فوجی از مرغان را گویند
و باین معنی بجای غین فا هم آمده است و هر میوه نارس را نیز گفته اند و باین معنی با جیم فارسی هم هست جغبت بر وزن رغبت
پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و توشک و لحاف و مانند آن نهند جغبوت با بای ابجد بر وزن فرتوت بمعنی جغبت است که

پنبه

پنبه لحاف و توشک و نهالی باشد و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است جغد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغیست
منحوست مشهور و دشمن زاغ است بسبب آنکه گویند جانوران پرنده او را بجهت پادشاهی اختیار کرده بودند با زاغ مشورت
کردند گفت او خسیس و لئیم است پادشاهی را نشاید و کنگره حصار و قلعه را نیز گویند و موئی را نیز گفته اند که بر پس سر گره
زنند جغر بر وزن فقر وزغ را گویند و بجای قرشت زای هوز نیز بنظر آمده است که بر وزن مغز باشد لیکن پوچ است
جغرات با تای قرشت بر وزن بقراط ماست را گویند و معرب صقراط است جغرد بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال
بی نقطه سبزه مرغزار را گویند جغرسته بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی ریسمانی خامی را گویند که در وقت رشتن
بر دوک پیچیده شود و ماشوره جولاهگان و بافندگان را گفته اند که ریسمان پود بر آن پیچیده شده باشد و باین معنی بجای غین فا
هم آمده است و با جیم فارسی نیز هست جغش بفتح اول و ثانی بر وزن حبش سبزه و تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها و ترها
بر آید و با سرکه خورند و نان خورش سازند جغشت بفتح اول و ثانی بر وزن پشت بمعنی جغش است که سبزه و تره صحرائی باشد
جغنوت با نون بر وزن مبهوت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و لحاف گذارند جغنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح
مرغی است فراخ چشم و زرد رنگ جغنق معرب آنست بیان دوازدهم در جیم ابجد با فا مشتمل بر شانزده لغت و کنایت
جفا پیشه ظالم و ستمکار و گناهکار باشد و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست جفاله بر وزن حواله فوج و جوق
مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است جفت بضم اول بر وزن هفت بمعنی زوج است که در مقابل فرد
باشد و گاو زراعت کننده را نیز گویند و بعربی فدان بتشدید دال خوانند و بفتح اول بر وزن هفت بمعنی خمیده
و کج شده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی کج و خم کرد و سقف خانه و چوب بندی انگور را نیز گفته اند و بعربی پوست
هر چیز را گویند جفتا با فوقانی بالف کشیده بر وزن پستا بمعنی جفته است که خمیده و کج شده و خم گردیده باشد
جفت آفرید بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و بدال ابجد زده رستنی باشد مانند سورنجان و بعضی گویند
خصیة الثعلب است جفت بلوط بفتح اول پوست بیرون بلوط را گویند چه جفت بعربی بمعنی پوست باشد سرد و خشک است
در دویم و در قابضات داخل سازند جفت ساز با سین بی نقطه بر وزن مرغ باز نوعی از فنون و هنرهای سازندگی و صفتی
از صفات ساز ذوی الاوتار است و آن سه نوع میباشد جفت ساز و راست ساز و یک و نیم ساز جفت فلک کنایه
از آفتاب و ماهتاب است جفتک بضم اول بر وزن اردک نام مرغی است که نر و ماده آن هر کدام یک بال دارند
و بجای بال دیگر نر را قلابی و ماده را حلقه ایست از استخوان و چون خواهند که پرواز کنند نر قلاب را بر حلقه ماده اندازد
و با هم پرواز کنند و چون بدانه خوردن مشغول شوند از یکدیگر جدا شوند و نزدیک بهم چرا کنند و اینها را بعربی لاینفک
خوانند و بفتح اول کارد آنک را گویند جفت گاو گاو زراعت را گویند و بعربی فدان خوانند جفت مقوس کنایه از طاق و ایوان
و عمارت باشد جفته بفتح اول بر وزن هفته خمیده و کج شده و چوب بندی تاک انگور و سقف خانه را گویند و طاق ایوان

هم گفته اند و بضم اول سرین و کفل مردم و اسب و شتر وغیره باشد و لکدی را نیز گویند که اسب و شتر و امثال آن اندازند
و کره ریسمان را هم گفته اند حقیقی و تصحیف شدن حیوانات باشد باهم و کون یعنی ازجماع و مباشرت باشد حقیقی کردن گاو را از جماع
و مباشرت باشد خبر سته بفتح اول و های فرشت بروزن سرسته ریسمان خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک
پیچیده شود و با جیم فارسی هم آمده است جفری بروزن خضری شخصی را گویند که علم جفر داند و آن علمی است مشهور و معروف
و معرب کفری هم هست که پوست بهار خرمای ماده باشد بیان سیزدهم در چیم الجد باکاف فارسی مشتمل بر چهار لغت
جلک بفتح اول و سکون ثانی جنبانیدن جغرات باشد در مشکی یا سبوئی تا مسکه و کره آن از دوغ جدا شود و بمعنی برات
هم آمده است و بامعنی با چیم فارسی هم گفته اند و نیز گویند چه شب جلک شب برات است
جکاشه بفتح اول بروزن خلاشه خارپشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر بجانب خصم اندازد و او را زاغ و باز
نیز میگویند جکاک باکاف و حرکت غیر معلوم انگور زبون و ضایع را گویند جکر بروزن شکر گرد و خاک را گویند
و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد بیان چهاردهم در چیم الجد باکاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت جکار بفتح اول
بروزن هزاره راهها و تدبیرها و راه و روشهای مختلف را گویند جلکتی توسن با نوقانی و تحتانی و های الجد و واو و نون
و سین بعضی و تای فرشت بروزن منزل پرسیدن بلعت زند و پازند بمعنی پرسش باشد جکر بکسر اول و فتح ثانی
و سکون رای فرشت معروف است و بعربی کبد گویند و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت باشد و بمعنی
انتظار هم است و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و مرحمت هم بنظر آمده است جکر اکند امعاء و روده گویند
باشد که امعا را گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند جکر بند بای الجد بروزن خر دمند مجموع جگر
و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از دزد
هم است و هر چیز گران زبون و لاغر باشد جکر تفته کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که کوفت و مرض دق داشته
باشد جکر خواره جمعی باشند از ساحران و کنایه از کسی است که رنج کش و محنت پرست باشد و کسیکه غم و اندوه بسیار
خورد جکر کوبه خوردن بسکون ثالث کنایه از کم کردن و از دست فتن چیزهای خوب و نفیس و پاکیزه باشد جکر گوشه پاره
از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست جکره بروزن درمنه مرغیست از جنس کلنگ و نزدیک بگردن او پرهای
دراز و سیاه می باشد و سلاطین و خوانین بر سر زنند و او را طیار برزن بخارا گویند جکردن بتای فرشت بروزن
پهلوشکن بلعت زند و پازند بمعنی زدن باشد که بعربی ضرب گویند جکی چکی بفتح هر دو چیم و کاف فارسی تحتانی کشیده بالفظ
که در وقت جزع و فزع در طلب و مبالغه در اخذ گویند و زنان بهنگام لذت مباشرت بزبان رانند جکیچه سروان مسخره
ظرافت کنی دران روغن مستعمل چو روغن سبزی شترگاو و امثال آن کنند بیان پانزدهم در چیم الجد بالام مشتمل بر سی و سه
لغت و کنایت جل بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده ایست بقدر کنجشک مانند بلبل خوش آواز است جلاب

بضم اول بروزن کلاب نام شاعری است و او در فن شاعری استاد بوده و در بخارا توطن داشته جلاجل با چیم بالعنم
اول بروزن زلازل چیزی باشد مانند سینه بند اسب که ران زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه اسب بندند
و سنج دایره را نیز گفته اند و بمعنی دف و دایره هم بنظر آمده است و نام مرغی است خوش آواز جلب بفتح اول و ثانی
و سکون های الجد بزن فاحشه و ناکاره باشد و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز
از چیزها باشد جلبان بالعنم اول بروزن قربان غله باشد شبیه بکرسنه و انرا در توابع یزد و کرمان هیچو یا قوی تر
پزند و با نمک خورند و گاهی آرد هم کنند و نان از ان سازند و تازه انرا نیز پخته خورند جلبک بضم اول و کسر ثانی
و فتح های الجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم میرسد و بعربی طحلب خوانند جلبو
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و سبزه و تره باشد شبیه بغناع جلبوب بروزن مطلوب کیاهی باشد
که برادرخت پیچد و بعربی انرا عشقه خوانند و جعل السماکین هم گویند جلهنک با های بروزن اسفرنک تخم زرد خار است و بیخ
انرا تر بدرزد گویند و ان بغایت کوچک میباشد اگر زیاده بر یکدرم خورند مهلک جلیز با تحتانی مجهول بروزن
مهیز بمعنی کشیدن باشد و عرب بمقلوب خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است جلتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
بالف کشیده بلعت زند و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و بعربی جلد گویند کبر جیم جلتاق های فرشت
بروزن چخماق بلعت زند و جلیمو را گویند و ان بیخ بنائیست که بعربی حاشا جبل خوانند و در منافع اصل و قرص را ضماد کردن
نافع است جلجل بفتح اول و چیم و سکون ثانی و لام دف و دایره و سنج دایره را گویند و زنگ و جرس نیز گفته اند
و نام مرغی است خوش آواز و بکسر اول هم گفته اند جلجلان بالعنم هر دو چیم بروزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری گوشته
کرنام تره ایست که انرا کشنیز گویند و در کنز اللغة دانه کنجد و دانه کشنیز باشد جلجلان حبشی خشخاش سیاه را
گویند جلجلان مصری پیش را گویند و ان بدترین زهرهاست گویند باماه پروین در یکجا رویده جلغوزه با غین نقطه دار
بروزن هرروزه چیزی باشد مانند فستق و بارکیر از ان و درخت انرا اسوس گویند قوت باه دهد و منی بیفزاید
و سنگ مثانه بریزاند و انرا بعربی حب الصنوبر الکبار خوانند جلف بکسر اول و سکون ثانی و فا سفید و خوش رنگ و چابک
باشد جلق بضم اول و سکون ثانی و قاف یک حصه از یکهزار و هشتاد حصه شبانروزی باشد پیش چهودان چه
ایشان هر ساعتی را یکهزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی را ازان جلق خوانند پس این اعتبار شبانروزی چند و پنجزار
و هفصد و چند جلق باشد جلک بروزن فلک تصغیر جل است و ان مرغکی باشد کوچک و خوش خوان جلکار بزبان
هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند جلم بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتی است از ملک
نجاب جلماتا بتای مثلثه بروزن برزم ارا بلعت سریانی خیار را گویند که بادرنگ باشد و بهترین آن سبز و نازک آن
و طبیعت ان سرد و تر بود و ثقیل و غلیظ هم هست جلنجوه با نون و دو چیم بروزن کرفوطه بلعت سریانی پودنه صحرائی را

گویند جاویدن آن بوی سیر از دهن ببرد جلنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد
که آنرا با زرتار و بی زرتار نیز می بافند و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار و امثال آن میسازند و صدای زنگ و زنگله و زنجیر
و مانند آن هم هست و پیاره و بنه خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و امثال آن باشد یعنی درخت آنها و ملخ آبی را
نیز گویند جلو بفتح اول و ضم ثانی بر وزن زلو مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سیخ کباب را هم گفته اند چه اگر
از چوب باشد جلو چوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب کتل
و جنیبت هم هست جلواد بر وزن بغداد سرشت و خوی بد را گویند جلوچوب بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد
و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند جلوز با های هوز بر وزن تموز فندق باشد و آن چیزی است مغز و معروف که خورند
و بعضی گویند چلغوزه است و بادام کوهی را نیز گفته اند جل وزغ بضم اول و کسر ثانی جامه غوک است و آن چیزی باشد
سبز رنگ که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و آنرا بعربی طحلب و خرء الضفادع نیز گویند جلوزه بر وزن عجوزه
مخفف چلغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز جلوند بر وزن فرزند بمعنی چراغ باشد جلونگ با نون بر وزن عروسک
پیاره و بنه خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد جلویز بر وزن مهمیز بمعنی کمند باشد که بعربی مقود خوانند و بمعنی مفسد
و غماز هم آمده است و برگزیده و انتخاب کرده را نیز گویند جله بضم اول و فتح ثانی مشدد گروه ریسمان را گویند
و معرب آن جلاهق باشد و گیاهی بود سرپهن که از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیرهای خم آب و شراب و امثال
آن روید و ظروف مایعات را نیز گفته اند همچو خم و خمچه و کدوی شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که آنرا
از برگ خرما بافند و خرما در آن کرده از جائی بجائی برند و بعضی گویند باین معنی عربیست و بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است
جلیز بر وزن مویز بمعنی کمند باشد که بعربی مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است جلیل بضم اول بر وزن
سهیل پرده و چادر و کجاوه پوش باشد و جل اسب را نیز گویند و نام شخصی بوده که گربه بسیار نگاه میداشت

بیان شانزدهم در جیم ابجد با میم مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ
باشد و نام سلیمان ع و جمشید هم هست لیکن در جائی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته میشود مراد سلیمان است و در جائی
که با جام و پیاله مذکور میگردد جمشید و آنجا که با آینه و سد نام برده میشود اسکندر و بمعنی مردمک چشم نیز بنظر آمده است
بزبان اهل مرو شاهجان و نام عقل دوم باشد از عقول عشره و منزه و پاکیزه را نیز گویند و بمعنی ذات هم هست
چنانکه گویند که فلانی خوش جم است مراد آن باشد که خوش ذات است جمار بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده
و تنوین قرشت مغز درخت خرما باشد مانند نیلوفر و پیوسته در آب میباشد جم اسپرم بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است
که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد و نبات آن بدرختانی که در جوار آن باشند تعلق گیرد یعنی مانند عشقه و لبلاب
در آنها پیچد و عرب آنرا ریحان السلیمان گویند چه جم سلیمان است و اسپرم ریحان جماش بفتح اول و ثانی مخفف

و آنرا پیه خرما و دل خرما نیز گویند و عربان شحم النخله خوانند جمار النهر یعنی جار النهر است و آن رستنی باشد

بر وزن

بر وزن لواش بمعنی شوخ و شوخی و مست و مستی و فریبندگی باشد و بمعنی درشتی و غریبه هم آمده است و آرایش کننده و فریبنده را
نیز گویند و بعضی گویند باین معنی عربیست و با ثانی مشدد بر وزن نقاش دوستان را پنهانی دیدن باشد و در عربی
نوعی از باد بود جمان بضم اول بر وزن کمان کیل دار است و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند درون
آن فستقی بود کرم معده را بکشد جمانی بر وزن یلانی ساقی را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جمتود با تای
قرشت بر وزن محمود بمعنی تیل است و آن شاد شدن نفس باشد بامور حسنه که از و صادر گردد جمجم بفتح هر دو
جیم و سکون هر دو میم گیوه را گویند و آن پا افزاری است که زیر آن از لته و بالای آن از ریسمان باشد جمد چینی
بمعنی تلخ چینی است و آن سنگی باشد سفید که در داروهای چشم بکار برند جمدر با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحیست
که آنرا در هندوستان کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جنب در است یعنی پهلو شکاف و بهندی دندان
عزرائیل گویند جمره بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت مفتوح حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه
رومی به دفعه از زمین بر می خیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود و آنرا سقوط جمره اول میگویند
و دیگری در چهاردهم و آنرا سقوط جمره دویم میخوانند و بسبب آن آب گرم می گردد و یکی در بیست و یکم که سقوط
جمره سیم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط
جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات اینها نیز همچنان است که در اول زمین
گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب اخگر آتش را جمره خوانند جمری بضم اول بر وزن قمری
مردم بازاری و کم اصل و جلف و گدا و تلنگی را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است جمزیور با زای هوز و واو
بر وزن همدیگر اسبی را گویند که روی و شکم و پای او هر دو سفید باشد جمس بر وزن لمس بمعنی یخ باشد
که آب منجمد است جمست بر وزن الست جوهری باشد فرومایه و کم قیمت و رنگش بکبودی مایل است و بعضی گویند
کبودی است بسرخی مایل و معدن بمدینه طیبه نزدیک است و گویند از ظرفی که از آن سنگ بسازند هر چند شراب
خورده شود مستی نیاورد و اگر پاره از آن سنگ در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر
بالین گذارند خوابهای نیکو بینند و از احتلام ایمن شوند و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست و آنرا بعربی معشوق خوانند
و بعضی گویند جوهریست مانند لعل جمشاسب با شین نقطه دار بر وزن طهماسب سلیمان ع است اگر با خاتم و حور و پری
مذکور شود و جمشید است اگر با جام و صراحی بگویند و نام پسر جمشید هم هست جمشاک بر وزن غمناک کفش و پای
افزار را گویند جمشک بر وزن اندک بمعنی جمشاک است که کفش و پای افزار باشد و باین معنی با جیم فارسی هم
آمده است جمشید بفتح اول نام پادشاهی است معروف که او را عربان منوشلخ گویند و او در اول جم نام داشت
یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید روزی بود که آفتاب

بنقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت نشست
و چون آفتاب طلوع کرد و پرتو آفتاب بران تاج و تخت افتاده شعاعی در غایت روشنی پدید آمد چون بزبان پهلوی
شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و دران روز جشنی عظیم کردند
و آن روز را نوروز نام نهادند جمشید ماهی و جمشید ماهی گیر کنایه از بودن آفتاب است در برج حوت و کنایه
از سلیمان و یونس علیهما السلام هم هست جمشیدون بر وزن افریدون سلیمان ع را گویند در جائی و دیو و پری
گفته شود و جمشید باشد جائی که با جام و صراحی مذکور گردد جمند بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکار و مهمل را گویند
و این لفظ را بر اسب کم راه و کاهل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جایمند بوده و بکثرت استعمال الف و یا افتاده جمند شد
جمهلو بفتح اول و ها بر وزن کنجلو نام جنسی است از غله که آنرا مشنگ خوانند و بهندی کلا و گویند و بفتح اول و ثانی
هم آمده است و بعضی مشنگ را مشتک خوانده اند و گفته اند جمهلو نوعی از بازی باشد جمهوری با ها بر وزن انگوری
شراب کهنه انگوری را گویند و بعضی شرابی گفته اند که سه سال بران گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب مثلثه است
یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یکمن شود و بعضی دیگر شراب جمهوری آن است که بعد از جوشانیدن یکمن بنیم من آید
جمیتون با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن پریروی من بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگی است
جمیز بر وزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن ببرگ درخت توت میماند و آنرا بعربی تین الاحمق خوانند بیان هفدهم در جیم
ابجد با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت جن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم
اول در عربی دفن کردن را گویند و بکسر اول هم در عربی معروف است که پری و دیو باشد و دل را نیز گویند و قلب هم خوانند
و اول و نخست را هم گویند و نوی را هم گویند که در مقابل کهنگی است جناب بفتح اول بر وزن جواب شرطی و گروی باشد
که دو کس با هم بندند و جناغ زین اسب را گویند که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است
و بفتح اول درگاه و آستانه خانه را گویند و بعضی گویند باین معنی عربیست و در عربی گرداگرد و کنار و گوشه سرا
و خانه باشد و بکسر اول در عربی ریسمانی را گویند که بر گردن چاروا بندند و هر جا که خواهند ببرند جنابه بضم اول و ثانی
بالف کشیده و فتح بای ابجد دو کودک را گویند که یکبار از مادر متولد شده باشند و عرب توامان خوانند جناح بضم
اول و سکون حای بی نقطه بلغت اندلس گلی است که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند و بفتح اول در عربی بال مرغان را گویند
جنازه بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده را دران گذارند و بجانب قبر برند و بعربی نعوط
خوانند جناغ بفتح اول بر وزن کلاغ شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بندند و استخوان سینه مرغ را نیز گویند و طاق پیش
زین اسب را هم گفته اند و بضم اول بر وزن الاغ دامنه زین اسب باشد که بعربی یون خوانند و تسمه رکاب را نیز گویند
و نوعی از اسباب زایده زین باشد که برای زینت نقاشی کنند و بجای حرف آخر قاف هم بنظر آمده است جنب بفتح اول

وثانی

و ثانی بر وزن حلب نام شهری است که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست میباشند و شمشیر را دران شهر بسیار
خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی فاعل و مفعول جماع کرده غسل نکرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی
بمعنی ظرف و جانب و سو باشد جنبد بضم اول و کسر ثالث بر وزن گنجد بسریانی گل را گویند که بعربی ورد خوانند جنبش آبا
کنایه از حرکت و سیر هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد جنبش اول
کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدر است در لوح و حرکت اولی که فلک اول کرد و حرکت اولی که سیارات از برج
حمل کردند چه گفته اند که در مبدا آفرینش مراکز کواکب سیاره هر یک در اوج تدویر بود و اوجات تداویر در نقطه اول
حمل جنبید بضم اول ماضی جنبیدن است و بسریانی نام دوائیست که آنرا بفارسی اوشه و بعربی سقر خوانند گرم و خشک است
در سیم جنبیه بر وزن تنقیه نام سلاحی است که آنرا جنبذ هم میگویند و در هندوستان کتار خوانند جنتر بر وزن کمتر
نام سازی است مخصوص اهل هند جنتوریه بر وزن منصوریه نام دوائیست که آنرا بیونانی قنطوریون خوانند جنج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و فریاد کاو را گویند جنجر بضم اول و فتح جیم و سکون ثانی و رای قرشت دوائیست
که آنرا سرخ مرد میگویند و آن گیاهی است سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند جند بفتح اول بر وزن قند نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر جندال بر وزن ابدال عوام الناس را گویند و مردم تولنگی و هرزه کار و شراب خور را
نیز گفته اند جندبیدستر معرب کندبیدستر است که خایه سگ آبی باشد و آنرا بعربی خصیة البحر خوانند و آنرا
جندبیدست هم میگویند بحذف حرف آخر جندر بر وزن بندر اسباب و رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی
گذارند جندره بر وزن پنجره هر چوب کنده ناتراشیده باشد عموما و دو چوب بقدر نیم گز که بجهت کوفتن و هموار
ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصا و آنرا رخت مال هم میگویند و آنچه بدان صوف و شال و جامهای
دیگر شکنجه کنند و کنایه از مردم ناتراشیده و لک و پک و ناهموار باشد جندل بر وزن صندل نام یکی از نزدیکان
فریدون بوده است و فریدون او را بخواستگاری دختر پادشاه یمن فرستاده بود و بعضی از عربان سنگ را گویند
که حجر باشد جنطی بکسر اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی نام پادشاهی بوده از یونان و جنطیانا که دوائیست مشهور منسوب
باوست و آن بیخی باشد سرخ رنگ بکندگی انگشت و از انگشت بزرگتر است و آنرا جنطیس الملک خوانند و دواء الحیه و کف
الذئب نیز خوانند گرم و خشک است در دویم و سیم جنقی با قاف بر وزن بنگی مشورت و کنکاش کردن جمعی باشد با هم
و گویند ترکیست جنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که جنگ و جدال و قتال باشد و بضم اول
شتری را گویند که هنوز او را بزیر بار نکشیده باشند و بمعنی کشتی و جهاز بزرگ هم هست و باین معنی با جیم فارسی نیز آمده است
و بیاض بزرگ را نیز گفته اند و نوعی از قار هم هست جنگار بر وزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند و بمعنی
فاعل که جنگ آورنده باشد و امر هم هست جنگ زرگری کنایه از جنگ ساختگی باشد جنگلاهی با لام بر وزن نرمگاهی غلیواج

گویند و باین معنی بجای های هوز نون و یای حطی هم بنظر آمده است که جنگلانی و جنگلائی و با جیم فارسی نیز گفته اند جنگلوک با کاف بر وزن
عنکبوت رنجوری را گویند که ایام نقاهت او باشد و بوقت برخواستن دست بر زانو یا بر دیوار گیرد و کسی را نیز گویند که دست
و پای او کج و اج باشد و با جیم فارسی هم آمده است جنگوان بر وزن ارغوان نام شهریست در هندوستان جنگوک بر وزن
مفلوک کسی را گویند که از بیماری برخواسته باشد و قوت رفتار نداشته باشد جنیبت کش شخصی را گویند که اسب کتل را میکشد
چه جنیبت اسب کتل باشد و میر آخور را هم گفته اند که ریش سفید طویله است جنیور بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح
برای بی نقطه زده پل صراط را گویند و بتقدیم تحتانی بر حرف ثانی هم آمده است الله اعلم بیان بجیم در جیم ابجد با واو مشتمل
بر هفتاد و نه لغت و کنایت جو بضم اول چوبی باشد که بوقت زمین شیار کردن بر گردن گاو گذارند و مرتبه نود
و ششم باشد از خلوص زر که آنرا بعربی عیار گویند و جوی آب را نیز گویند و بفتح اول غله ایست معروف که باسب و استر
و امثال آن دهند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد و ما تحت فلک قمر و اسفل را نیز گویند که در برابر اعلا است جواز
بضم اول بر وزن گداز هاون سنگین و چوبین را گویند که سیر در آن کوبند و بعربی مهراس خوانند و ظرفی را نیز گفته اند
که در آن روغن از حبوبات و شیره از انگور و نی و شکر بگیرند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول بعربی بمعنی رخصت و اجازت
و خلاص و حظ و دستک راه و روانی و روائی و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد جوازان
بضم اول بر وزن خراسان بمعنی جواز است که هاون چوبین و ظرفی باشد که در آن شیره انگور و روغن کشند
و در عربی بمعنی نجات یافتن و دستک راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد جوازه بضم اول
بر وزن طلاصه بمعنی اول جواز است که هاون کوچک سنگین یا چوبین باشد جوال بضم اول بر وزن زغال
معروف است و آن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند و یک لنگ بار را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم آمده است
و کنایه از بدن انسان هم هست و کنایه از چیز گشاد باشد جوالق بر وزن موافق جنسی باشد از پوشش قلندران
و این جمع جولق است و جولق معرب جولخ و جولخ بافته پشمینی باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران
نیز پوشند جوام بضم اول بر وزن مدام بلغت زند و پازند بمعنی روز است که بعربی یوم گویند جوان اسپرم نام یکی از
ریاحین است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند جوانمرد کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد و نام پیر قصابان
هم هست جوانی بکسر اول بر وزن نهانی تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و آنرا نان خواه و زنیان هم گویند
و بفتح اول معروف است که نقیض پیری باشد جوبال با بای ابجد بر وزن رومال بلغت زند و پازند جوال را گویند
و آن ظرفی باشد که از موی و پشم بافند جوبجو بفتح اول و جیم ابجد بمعنی پاره پاره و ذره ذره است جوبه بضم اول
و ثانی مجهول و فتح بای ابجد جائی و مقامی را گویند در شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف و جوانب از جهت فروختن
آورند آنجا فروخته شود جوتره بفتح اول و تا و رای قرشت بمعنی مناره باشد جوج بضم اول بر وزن عوج پارچه گوشت

سرخی باشد

سرخی باشد که بر خروس است و علامتی را نیز گویند که بر سر طاقها و ایوانها نصب کنند تا خوش نما شود و بفتح اول هم گفته اند
جوجاد حبی است شبیه بجو لیکن باریکتر و درازتر میباشد و طعم آن تلخ است و طبیعت آن گرم و خشک در اول
و سیم جوجر بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم و سکون رای قرشت درم را گویند که آن چهل و هشت حبه است و بعربی
درهم خوانند و باین معنی بجای حرف آخر نون هم آمده است جوجم بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم و سکون میم شاخی را
گویند از درخت که گل و میوه بار آورد جوجن بضم اول و کسر ثالث و سکون نون بلغت زند و پازند بمعنی درم باشد
که چهل و هشت حبه است و با ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت هندی یک فرسخ و ثلث فرسخی باشد که از چار کروه است
جوجو بفتح هر دو جیم و سکون هر دو واو نام شهری است از ملک ختا که در آنجا مشک خوب و کافور اعلا و جامهای
ابریشمی نفیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست جوجه بر وزن و معنی جوزه است که بچه ماکیان
باشد جوخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است
و بعربی فوج خوانند جودان بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده بنون زده نوعی از کافور باشد بغایت خوشبوی
بر خلاف کافور میت و آنرا خورند و چینه مرغان را نیز گویند و نوعی از چوب بید باشد که دسته بیل کنند و
سیاهی را نیز گویند شبیه بدانه جو در میان دندان اسب و خر و امثال آن که جوانی و پیری آنها را از آن شناسند
و چون آن برطرف شود حکم بر سال اسب و خر نتوان کرد و جنسی از انار هم هست که دانهای بی آب و خشک دارد
جودانه بر وزن پروانه بمعنی جودان است که نوعی از کافور و جنسی از انار و چینه دان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد
جودر بر وزن کوثر گیاهی است خودرو که پیشتر در میان زراعت گندم و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک
میباشد و آنرا بعربی طبخ گویند و گاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند جودره با رای بی نقطه بر وزن حوصله بمعنی اول
جودر است که غله خودروی میان زراعت باشد و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس جوذر با ذال نقطه دار
بر وزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد جور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا
باشد که نقیض پایین و نشیب است و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام
جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله بجور یعنی پیاله مالامال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله مالامال
بدهند تا بیفتد و مست شود و بیشعور گردد و با وجور و ستم کرده خواهند بود جوربور بضم اول و بای ابجد بر وزن روز
کور پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که او را تذرو نیز گویند جوره بر وزن نوره همرنگ و هم وزن و مقابل کوب
و جفت چیزی را گویند جوز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار معرب گوز است که گردکان باشد جوزاغند
بفتح اول و غین نقطه دار شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن آکنده باشند جوزاک بر وزن
غمناک غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد جوزبرگند کنایه از کارهای عبث و بیحاصل باشد جوزفه بفتح اول و ثالث

وغین نقطه معرب کوزغه است که غوزه و غلاف پنبه باشد جوز کندم بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا چند گندم است
که برهم چسپیده اند خوردن آن منع هوس خاک خوردن کند و آنرا بعربی حزو الحمام خوانند جوز ماثل با میم بالف کشیده
و ثای مثلثه مفتوح بلام زده چیزی است که آنرا عوام تالوله خوانند و آنرا جوز مقاتل نیز گفته اند بکسر تای قرشت جوزن
بروزن کودن نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانه گندم و جو را بزعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند
و کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن دانها بروی زنند و افتی را نیز گویند که در گندم و جو افتد و آن زرد بسرخی
مایل است و نیز طایفه باشند از برهمنان که آتش می افروزند و روغن ستور در آن آتش میریزند و چیزهای دیگر هم می افکنند
و آتش را با دستهای جو که در خوشه است میزنند و چیزها میخوانند و این را عبادتی میدانند و آن جماعت را هوم میگویند
با زای فارسی بروزن و معنی جوجه است که بچه مرغ باشد جوژدوک رخنه و شکاف کمر دوک را گویند که در وقت رشتن
پنبه ریسمان چرخ را بدان اندازند جوزهر بفتح اول و زای هوز معرب گودزهر است که فلک اول قمر باشد و آن
بمنزله ممثل اوست و هر یک از عقده راس و ذنب را گویند که آن محل تقاطع فلک حایل و مایل قمر است جوزهندی گردکان
هندی است که نارگیل باشد و معرب آن نارجیل است جوزیدن بفتح اول بروزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک و اندوهگین
گردیدن باشد جوزینه بروزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند
از مغز بادام جوسبوتن با سین بی نقطه و بای ابجد و نون و تای قرشت بروزن خوبروی من بلغت زند و پازند بمعنی
استدن و گرفتن باشد جوسق بفتح اول بروزن زورق معرب جوسه است که بمعنی کوشک باشد و کنایه از دوازده
برج فلکی هم هست جوسک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف تکمه و گوی گریبان را گویند جوسنگ بروزن اورنگ
یعنی جو مقدار و همچند خود در کوچکی و وزن جوسه بروزن روضه کوشک و بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق است
جوش بروزن موش معروف است که از جوشیدن و از شورش و بهم برآمدن باشد و حلقه را نیز گویند که مانند
حلقه زره و جوشن باشد و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی جوشاک بروزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد
جوشبره بفتح بای ابجد و رای قرشت نام آشی است مشهور که آنرا از خمیر باندام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت
و سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی هم
آمده است جوشک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کوزه باشد لوله دار که آنرا بعربی بلبله گویند و بضم اول بروزن
کوچک هم آمده است جوشن بروزن کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنگه آهن
باهم باشد و کنایه از صورت مردم بدخوی و ترش روی هم هست و در عربی زره را و دل شب یعنی نصف شب و سینه را
گویند و بمعنی اول بضم اول و جیم فارسی هم آمده است جوشیده مغز کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را
نیز گفته اند جوشیر بروزن جوگیر نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و بافنده را نیز گویند و بعربی حایک خوانند جوشیره

بروزن

بروزن همشیره بمعنی جوشیر است که نوعی از آش و استاد جولاهه باشد جوغ بروزن دوغ چوبی را گویند
که در وقت زراعت بر گردن گاو نهند جوکک با کاف بروزن کوچک مرغکی است بغایت کوچک و بعضی
گویند گنجشک است جول بروزن غول غلیواج را گویند جولاه بروزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت را
نیز گفته اند که عربان دلدل خوانند جولاهک بروزن روباهک عنکبوت را گویند و تصغیر جولاه نیز است که بافنده باشد
جولاهه معروف است که بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند جولخ با ثانی مجهول بروزن دوزخ نوعی از بافته پشمینه
باشد که از آن خورجین سازند و مردم درویش و فقیر و قلندران هم پوشند جولخی بروزن دوزخی قلندر شال
پوش را گویند جولق با قاف بروزن و معنی جولخ است که بافته پشمینه باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند
جولقی بروزن و معنی جولخی است که قلندر شال پوش باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است جوله بضم اول
و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد و بخفای ها تیردان و ترکش را نیز گویند و بمعنی کیش
و قربان هم آمده است و آن جائی باشد که کمان را در آن نهند و بمعنی زده شده هم آمده است [illegible] از پشم و پنبه
و غیر آن و خارپشت بزرگ را نیز گفته اند و بهندی علتی است که آنرا فالج خوانند و با واو مجهول نوعی از سبزه باشد که آنرا
مرغ و فریز گویند جولگاه با ثانی مجهول بروزن بوسه گاه بمعنی جوله زار باشد که آن را مرغزار گویند و مرغ علفی است
که حیوان آنرا برغبت تمام خورد جولهه بفتح ثالث و ها مخفف جولاهه است که بافنده و عنکبوت باشد جولیدن بروزن و معنی
ژولیدن است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد جوست بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بسین بی نقطه و تای قرشت
زده نام پیغمبر مجوسان است و کتاب گوست نام باو نازل شده و بعضی گویند معرب گوست است که کتاب مجوس باشد
جون بفتح اول و ثانی و سکون نون چوبی باشد که در زیر آن غلطکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله
که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و بسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هندوستان
جووان بکسر اول و واو بالف کشیده بروزن احسان بلغت زند و پازند بمعنی جوانست که نقیض پیر باشد جوه بروزن کوه
بمعنی جوغ است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت نهند جوهر بفتح اول بروزن کوثر معرب گوهر باشد که مروارید است
و بمعنی وجود مطلق و موجود لا فی موضوع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیز را گویند و هر یک از سنگهای نفیس همچو یاقوت و الماس
و لعل و امثال آن باشد و موج چوب و استخوان را هم گفته اند و کنایه از مردم رشید و صاحب رشد هم هست و بضم اول
آن است که چون جمعی بر سر هنود آیند و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشند زن و فرزندان بکشند یا بسوزانند
و خود بگریزند و آن کشتن و سوزانیدن را جوهر گویند و جائی را گویند که در آن جوی آب بسیار باشد جوهری بروزن کوثری
هر چیز که آن جوهر دارد و صاحب جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند جوهی بروزن کوهی نام گلی است در هندوستان
و آن را جوئی نیز گویند که بجای ها یای حطی باشد جویبار با یای حطی و بای ابجد بروزن کوهسار کنار جوی آب را گویند

وجانی کہ دران جوی بسیار باشد وجوی بزرگ را نیز گویند بیان نوزدہم در چیم الجد باہای ہوز مشتمل بر پانزدہ لغت
جیم بکسر اول وسکون ثانی لغت زند و پازند زن فاحشہ و بدکار را گویند جہاد بضم اول کنایہ از مقاتلہ و جنگ کردن با کفار
باشد جہاد اکبر کنایہ از ریاضت فرمودن نفس و مجاہدہ با او باشد جہان بفتح اول بروزن امکان عالم ظاہر و آنچہ
مانحت فلک قرار است دہندہ را نیز گویند و بکسر اول ہم آمدہ است و مال اسباب و نیوی را ہم میگویند جہان آرای
با الف ممدود نام ہاشتم است از ماہہای ملکی جہان بین بچشم را گویند و عرب عین خوانند و کنایہ از فرزند ہم ہست
کنندہ و مردم جہاندار را نیز گویند جہانتاب با ہای قرشت با لف کشیدہ و باہای ابجد زدہ نام ماہ پنجم است از ماہہای
ملکی جہاندیدہ کنایہ از مسافر و سیاحت کنندہ باشد جہان کہین بکسر نون و کاف استارہ باد سموم را عربی جہان صغیر
خوانند جہان مہین بکسر میم و نون عالم را گویند کہ ماسوی اللہ را عرب عالم کبیر خوانند جہرہ بروزن ابرہ چیزی باشد کہ جوالگان
بان ریسمان ارماشورہ پیچند جہش بفتح اول و کسر ثانی بروزن طپش بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت باشد جہر بکسر اول
وسکون ثانی با ہم معنی ہر ای نقطہ دار زدہ مباشرت و جماع با فاحشہ کردن باشد چہ بمعنی فاحشہ ہم
بمعنی جماع ہست جہش بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون مخفف جہان ہست و بفتح اول وسکون ثانی بمعنی نفس کل باشد
و نام پسر افراسیاب ہم ہست و با معنی بکسر اول وسکون ثانی ہم گفتہ اند جہود با ہای ابجد بروزن طومار کنایہ از دروغی باشد
کہ ارا العربی شاکہ خوانند و صنع ارا عزدوت و چربزوہ را نیز گفتہ اند کہ درون ارا با کوشت و مصالح پر کردہ باشند
و ارا العربی لقالق خوانند بیان ہژدہم در چیم الجد با ہای حطی مشتمل بر ہجدہ لغت چی بکسر اول وسکون ثانی ولایت اصفہان را
گویند عموما و بلوکی از بلوکات ارا خصوصا و بفتح اول ہای ہست از ولایت ری و بزبان زند و پازند بمعنی پاک و پاکیزہ
باشد چی افرام با فا و رای قرشت نام پیغمبری ہست از پیغمبران عجم چیبا بروزن زیبا ہیمہ و ہیزم را گویند و بعربی حطب
خوانند و با معنی با ہای ابجد ہم آمدہ است کہ بروزن لکیا باشد چیر بکسر اول و فتح ہای ابجد بروزن دیگر بمعنی فراوان بود
کہ جمع فراوان ہست کہ بوستان و بہشت باشد چیر بروزن و معنی زیر است کہ نشیب و پایین باشد و نوعی از پوست
دباغت کردہ ہم ہست کہ ازان بند کارو بند شمشیر و بیلہ و امثال آن سازند چیزہ بروزن ریزہ روزیانہ باشد
و آن چیزی بود از گندم و آرد و نان و امثال آن کہ بجہت غلام و نوکر مقرر کنند چیز بنک بازای ہوز و چیم بروزن
چیز رنگ چرمینہ را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل گاو کہ از چرم ساختہ باشند و زنان در وقت مجامعت
کار فرمایند و بارای قرشت ہم آمدہ است چیستن با ثانی مجہول بروزن ریستن برچستن و فروچستن باشد و بمعنی اباشتہ
پر زیت ہم آمدہ است چینک بفتح اول و کسر سین بنقطہ وسکون ثانی وسکون نای ثانی ونون و کاف نام رای کبیر است
و کسی پیش ازو در ہندوستان پادشاہی کردہ است و نام او بہندوی چسنکہ بودہ و فارسیان چینک خوانند چیغت
بفتح اول و ہم غین نقطہ دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند چیغوت بروزن فرتوت توبرہ و سبدی را گویند
کہ از لیف خرما بافند چیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و از اقسام جانوران و مرغان باشد
چیل را عرب کیل دارد و آن جانوری باشد سیاہ رنگ و چون بشکند مغز آن فستقی بود منفعت آن بسیار است
چین بروزن کین صفات و نقشہا کہ بر چیزی نقش کنند چیناک با نون بروزن چپاک جایی و مکانی
و مقام را گویند چینہ ور بروزن کینہ ور پل صراط را گویند چیوا بروزن فریا بمعنی ورع است کہ پرہیزگاری
و کشرت باشد چیوہ بروزن میوہ سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند
سرد و تر است درد دوم پیش و گرد را بگشاید جرب و عکہ را نافع باشد تصعید آن باین طریق کنند کہ بسیا سیند
سیماب را و با نیم وزن آن قلعی داخل کنند و بوزن ہر دو زاج سوختہ و بوزن زاج خشت پختہ و بوزن مجموع نمک
بریان کہ الوچہ کوہی باشد و ہمہ را در صلایہ اندا ختہ با آب ترنج و آن میوہ ایست معروف بسایند تا نیک سایندہ
شود و بعد ازان در دیگی نو کہ بگل اندودہ باشند کردہ سر آن را محکم بندند و آہستہ آہستہ آتش کنند تا بریان
شود و ہمچنین تا ہفت نوبت با آب ترنج بسایند و در دیگ کنند و بریان سازند و بعد ازان در شیشہ کہ بگل
حکمت اندودہ باشند کنند و آتش نرم نرم می کردہ باشند تا تصعید کند و ہمچنین سہ مرتبہ تصعید کنند تا آنکہ مانند
دانہ مروارید سفید گردد و آن سم قاتل و بکارہای دیگر نیز آید کفار ششم از کتاب بر ہان قاطع در حرف چیم فارسی
با حروف تہجی مشتمل بر پیشگفتار و بیان و مجتوی بر ششصد و سیزدہ لغت و کنایت بیان اول در چیم فارسی با الف مشتمل
بر نود و ہفت لغت و کنایت چا معروف است و مشہور بجای و آن بر کیست کہ از چین و حتا آورند و در آب جوشانند
مانند قہوہ خورند خاصیت آن بسیار است مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکہ شراب بسیار میخورند
از الغیث مشک میخرند و معرب آن صابا باشد چاپانی با پای فارسی و نای قرشت بروزن ابادی نان فطیر نازک
باشد کہ خمیر ازا با دست چنین سازند و بر روی تابہ پزند چابک بضم ای ابجد و سکون کاف مخفف چابوک است
کہ جلد و چست و چالاک و ظریف باشد و معنی زیانہ ہم آمدہ است چابکی بمعنی جلدی و چالاکی باشد و ابدا را ہم
نیز گویند کہ اگر تازیانہ بر دزدند راہ را غلط نکند چاپلوس بسکون پای فارسی و لام با واو مجہول رسیدہ بسین بنقطہ زدہ
شخصی را گویند کہ بچرب زبانی و سخنہای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دہد و با ہای ابجد ہم آمدہ است
چابوک بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و جلد را گویند چاتو با تای قرشت بواو کشیدہ ریسمانی
باشد کہ بدان دزدان را از حلق آویزند چاچ بسکون چیم فارسی نام شہری است ازماوراء النہر کہ تباسکنت
اشتہار دارد و بعضی کاشغر را گفتہ اند و کمان خوب را نیز بانجا آورند و منسوب بانجا را چاچی گویند عموما و کمان را خصوصا
و تودہ غلہ پاک کردہ و از کاہ جدا کردیدہ را نیز گویند و ارا العربی صبرہ گویند بضم صاد منقطہ چاچلہ بفتح چیم فارسی
و لام و غین و با ہا فرار چیزی را گویند چاد بروزن باد کاغذ پارہ بود مربع طولانی کہ یکی از پادشاہان چینی نام نظم را

دران نقش کرده بود و رایج گردانیده و چون مردم آذربایجان و اهل تبریز قبول نکردند و عز الدین مظفر را که باعث و بانی
چاد بود بقتل آوردند رسم چاد برطرف شد چادر ترسا و طائی و جامه باشد زرد و کبود درهم بافته و کنایه از شفق و روشنائی
آفتاب و آفتاب هم هست چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح صادق باشد چادر کحلی کنایه از آسمان و شب تاریک است
چادر لاجورد کنایه از آسمان است و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند چار بر وزن خار داشی را گویند که دران خشت و آهک
و کاسه و کوزه و امثال آن پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند و مخفف چاره و علاج هم هست و بزبان علمای
هند بمعنی جاسوس باشد چار آخر بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر باشد که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار ستاره
از بنات النعش هم هست که آنها را نعش خوانند چار اژدها بمعنی اول چار آخر است که عناصر اربعه باشد چار استاد کنایه
از چار عنصر است چارپا با پای فارسی بالف کشیده بر وزن و معنی چاروا است که مرکب سواری باشد همچو اسب و استر
و خر و امثال آن چار بالش کنایه از دنیا باشد و مسندی را نیز گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بران نشینند و کنایه
از عناصر اربعه هم هست چار بالشت بسکون فوقانی بمعنی چار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد چار بند
بر وزن آب کند کنایه از دنیا و عالم باشد چار پهلو کنایه از چیزی بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد چار
پنج بر وزن چار میخ پنج کاسنی و پنج رازیانه و پنج کبر و پنج کرفس را گویند و بعربی اصول الاربعه خوانند و کنایه از چار عنصر
هم هست چارتا با فوقانی بالف کشیده طنبور و رباب و چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم هست
باعتبار چهار رکن و باز یادتی رای قرشت بر وزن خاکسار نیز همین معنی دارد چارتاره بر وزن ماه پاره بمعنی چارتار است
که طنبور و رباب و هر سازی که بران چهار تار بندند و کنایه از عناصر و دنیا هم هست چار تکبیر زدن کنایه از ترک کلی
کردن و تبرای مطلق از ما سوی الله نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از ان میت را وداع کنند چار جوهر
کنایه از عنصر اربعه و چهار ستاره نعش است از بنات النعش چار دوال بفتح دال و واو بالف کشیده بلام زده چوبی باشد
بمقدار یک قبضه که چاروا داران بر سر آن میخی کوچک بقدر مهمیزی نصب نمایند و زنجیری با چند حلقه و چهار تسمه بران
تعبیه کنند و الاغ و چاروا را بدان برانند چار دیوار معروف است و کنایه از چهار حد دنیا هم هست چار دیوار نفس
کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد چارسو با سین بی نقطه بواو رسیده هر چیز را گویند که چهار پهلو داشته باشد
و جائی را نیز گفته اند که چهار بازار از آنجا منشعب شود و کنایه از انتظار کشیدن هم هست چار طاق با طای حطی بالف
کشیده بقاف زده معروف است و نوعی از خیمه چهار گوشه هم هست که آنرا در عراق شیروانی و در هند رادتی گویند
و خیمه مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد چارغ بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار نوعی از پای
افزار است که بیشتر دهقانان بر پای بندند و بجای غین قاف هم آمده است چارک بفتح ثالث و سکون کاف چاوش
و نقیب و قافله را گویند چارکار با کاف بر وزن کارنامه اسب راهوار خوش رفتار باشد و کنایه از گرم کردن

هنگامه

هنگامه عشرت هم هست چارگوشه هر چیزی را گویند که مربع باشد و کنایه از تخت پادشاهان است که بعربی سریر خوانند
و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد چارگوشی صراحی و سبوئی گویند که چهار دسته داشته باشد چار مادر کنایه
از چار عنصر و چار ستاره نعش باشد از بنات النعش چار مغز جوز را گویند که گردکان است چار میخ معروف است آن
چنان باشد که چون شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند و چهار دست و پای او را بر چهار میخ
بندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و عمل لواطه را نیز گویند چارو با ثالث بواو کشیده بمعنی ساروج باشد
و آن آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند چاروا با واو بر وزن و معنی چارپا است
که مرکب سواری و هر چیز که چهار پا داشته باشد چارچد بفتح جیم فارسی و دال ابجد بر وزن شام و سحر این لغت از
اتباع است و بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد چاروغ با غین نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی چارغ است که پا افزار
دهقانان باشد و با قاف نیز آمده است چاره بر وزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گفته اند
و جدائی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و باین معنی بسیار غریب است چاریک بفتح بای حطی یک حصه
هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریک کار چاش بر وزن ماش غله از کاه جدا کرده و پاک شده را
گویند چاشت بر وزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان بهر گویند و طعامیکه دران وقت
خورند چاشت دادن طعام دادن بوقت چاشت را گویند که یک پاس از روز است چاشدان با دال ابجد بر وزن پاسبان
مخفف چاشت دان است و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در میان آن گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم
آمده است چاشکدان بسکون کاف نان دان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام دران گذارند و صندوقچه
زنان را نیز گفته اند چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند و ابتدای زدن چوب را
نیز گویند بر کوس و نقاره بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده است چاشنی دل بکسر یای حطی و دال ابجد کنایه از سخنان خوب
و لطیف و دلکشا باشد چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند و ترکان توشمال و در هندوستان بکاول خوانند و طعام قسمت کننده را
نیز گفته اند که سفرچی باشد چاق بر وزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست چنانکه گویند در چاق آدم یعنی
در زمان آدم و بعضی گویند باین معنی ترکیست چاک بر وزن خاک بمعنی شکاف و تراک باشد و قباله خانه و باغ و امثال
آنرا نیز گویند و بمعنی سفیده صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد و دریچه را نیز گفته اند و آن
دری باشد کوچک که در یک لنگ در قلعه و کاروانسرا سازند و بمعنی آماده و مهیا هم هست چاکاچاک با جیم فارسی
بر وزن پاکاپاک بمعنی طراق طراق باشد و تراک و شکاف بسیاری را گویند چاکانیدن بر وزن آشامیدن بمعنی چکانیدن
باشد چاک چاک بمعنی چاکاچاک است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن باشد و شکافته و دریده را
گویند چاکسو و چاکشو با شین بی نقطه و نقطه دار بر وزن نازبو دانه باشد سیاه و لغزنده بمقدار عدس و آنرا در داروی

چشم بکار برند و بجای حرف اول خای نقطه‌دار هم آمده است چاکوچ باواو مجهول و جیم فارسی بروزن پاپوش بمعنی خشک و خشکیدن
و آهنگران باشد و بعربی مطراق گویند چال بروزن مثال هر چیز دوموی مانند گویند عموماً و بسبی که موی آن سرخ و سفید
درهم آمیخته باشد خصوصاً و گوی و معاکی را نیز گویند که در آن توپ ایستاده یعنی زیاده برد و کژ نباشد و گودی که
پایهای خود را در آن بازی کنند و گروهی که دو کس در سفر با هم بندند و بیرمند گویند فلانی چال کرد یعنی گرو را برد و بمعنی
آشیان مرغ هم آمده است و نوعی از مرغابی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا در جثه مقدار
قاز است غرچال و کوچک آنرا که در بزرگی بزاغ است چال گویند و بترکی قشقلاق خوانند و بعضی گویند چال پرنده
و بعربی حباری و بترکی تو قدری گویند و کبکی را نیز گفته اند و نام دهی است از ولایت قزوین که سر کوک منسوب است
و بزبان علمای هند هر چار کروه راه یک چال است و هر کروه یک سنگ پس چال دو فرسنگ باشد و بزبان
متعارف اهل هند یعنی قافله امر بر فتن یعنی براه رو و نام نوعی از ماهی هم هست چالاک بروزن ناپاک
درد و خونی و جلد و چابک را گویند و بمعنی چابی بلند هم آمده است چالپوس با پای فارسی و واو مجهول بروزن آنوس
یعنی چاپلوس است و فریب دهنده باشد چالش بروزن مالش رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب باشد و بمعنی جنگ
و جدال نیز آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند چالشگر با کاف فارسی بروزن دلشور شخصی را گویند که در راه
و از روی ناز و عجب و تکبر براه رود و مبارز و دلاور و جنگجوی را نیز گفته اند و بمعنی حریص جماع هم هست چالو بروزن
حالو گوی را گویند که زیاده بر دو سه گز عمق نداشته باشد چاله بروزن حاله بمعنی چالو باشد که گودال است
چالیش با لام بتحتانی کشیده بسین فرشت زده رفتاری باشد از روی تکبر و ناز چالیک بروزن باریک و زهیه
چوب است که اطفال با آن بازی کنند یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب
کوچک تیز کرده باشد و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوچک بر زمین نهند نوعی که یک سر آن دراز زمین بلند
باشد و چوب دراز بران زنند بعنوانی که بر هوا جهد و باز در هوا ضربتی بران زنند چنانکه دور افتد و عرب چیت بزرگ را
مقلوه و چوب کوچک را قله گویند چام بروزن کام بمعنی خم و خم باشد چام پام با چیم فارسی بروزن شاد کام نام یکی از
کوه ورا بهای پرپیچ و تاب را گویند چاشو بروزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد چامه بروزن نامه بمعنی
شعر باشد عموماً و غزل را گویند خصوصاً و آن مصرعی است با ابیات متوازنه متشارکه در قافیه و ردیف گاهی از هفده
بیت و بمعنی سخن هم آمده است چه جامه سخن دان را گویند جامه گوی با کاف فارسی بروزن چاره جوی شاعر و سخنگوی
باشد و کسی را نیز گویند که غزل را با آواز خوش بخواند چامیدن بروزن و بمعنی شاشیدن باشد که بول کردن است
چامین بروزن آهن شاش و بول باشد و غائط را نیز گویند چانه بروزن شانه فک اسفل باشد که موضع ریش
بسیار بر آن روید و غبغب است و آنرا بعربی ذقن گویند و کلوله خمیری که گیتیان از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم

هست

هست چاو بسکون واو لغتی است ختائی و آن کاغذ پاره بود مربع طولانی که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود را
بران نقش کرده بود و رواج کرده چون مردم آذربایجان و اهل تبریز قبول نکردند و عزالدین مظفر که باعث
چاو بود بقتل آمد رسم چاو برطرف شد و با جیم ایجد هم بنظر آمده است و اول اصح است چاد و با چلوم فارسی بروزن
کاو کاو و شور و غوغا و صدا و بانگ کنجشک را گویند و وقتی که جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی که دست
باشیان او کند که بچه او را برد را نیز چاوک بروزن ناوک مخفف چکاوک است و آن مرغی باشد برابر
گنجشک و بعربی قبره گویند چاوله بفتح ثالث و لام نام کلی باشد صد برگ و بغایت رنگین و بمعنی کجواج و
ناهموار نیز آمده است چاول بسکون ثالث بروزن کاکل چیزی باشد همین که اثنای بور یا و امثال آن با قیمه
و غله را دران بیفشانند تا پاک شود چاوش بروزن پاپوش نقیب لشکر و قافله را گویند چاویدن بروزن کاویدن
فریاد کردن کنجشک باشد وقتیکه دست بر آشیانه او کنند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات
و انسان را میگویند چاه بروزن ماه معروف است و بعربی بئر گویند و گوی زنخدان خوبان را نیز بطریق استعاره
گفته اند چاه آبی کنود با کاف و نون چاهیست در طرابلس که هر کس آب آن چاه بخورد احمق گردد و آبی کبود هم
بنظر آمده است که بجای نون با ی ایجد باشد چاه بکسر ثالث و فتح پای فارسی کنایه از دنیا باشد چاه زنخدان
فارسی بروزن خام سوز قوبی باشد که بدان چیزی در چاه افتد برآرند و بجای پای فارسی پای حطی نیز گفته اند و این
اصح است چه پوز بمعنی تفحص و تجسس باشد چاه بوقیر چاهی است که آب سیاب بچن را در آن چاه محبوس کرده بود
چاه جوباجیم بروزن ماهرو بمعنی چاه پور است که قلابی باشد که بدان چیزی که در چاه افتد برآرند و چاه کن را نیز
گفته اند چاه دلو کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج فلکی است چاه ظلمانی کنایه از دنیا
و قالب آدمی است چاه نفع چاهی است که ابن مقفع بعلم سحر از انجا ماهی برمی آورد که چهار فرسخ پر نوی افکند چاه بفتح
ثالث کوی عمیق چاه چای بروزن پای معروف است و آن برگی باشد که از خطا آورند و جوشانیده با نبات قهوه بخورند
منفعت بسیار دارد و مصرت شراب را دفع کند بیان یم در جیم فارسی با پای ایجد مشتمل بر شش لغت چیتان بروزن رفتن
ابانکه را گویند و بجای نای فرشت پای حطی هم آمده است چیغت بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و فوقانی کن
نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پینه دار که کهنه و مندرس شده و از هم پاشیده باشد چغوت بروزن مهوت
بمعنی جغت است که کهنه جامه و کهنه لحاف پاره پاره باشد چبلوس با لام بروزن افسوس مخفف چاپلوس است که چرب
زبان و فریبنده باشد چپره بروزن کپره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد و جمع کردیده و ساخته شده را
نیز گویند چپتین بفتح اول و تشدید ثانی بروزن سب بین طبقی را گویند که از چوب بید بافته باشند و با یمعنی
اول هم آمده است و با پای فارسی نیز گفته اند بیان سیم در جیم فارسی با پای فارسی مشتمل بر چهت و دو لغت و کنایه

در ازی یک بطیخ یا خربزه یا خیار و امثال آن را گویند

چپ بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض راست باشد و بی اصول شدن ساز و گویندگی را نیز گویند
چپات بفتح اول بر وزن نبات طپانچه را گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند چپاتی بر وزن نباتی مخفف چاپاتی است
که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند چپار بر وزن قطار هر چیز دو رنگ باشد عموما و کبوتری سبز
که خالهای سیاه و اسپیکه نقطها و کلهای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن داشته باشد خصوصا و بعربی ابرش
خوانند چپاغ بکسر اول بر وزن چراغ از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است چپان بر وزن کتان لباس کهنه
مندرس را گویند و با تشدید ثانی هم هست چپانی بر وزن اوانی مردم بی سر و پا و کهنه پوش را گویند
و با تشدید هم آمده است چپچاب با جیم بر وزن کشکاب صدا و آواز بوسه را گویند و بوسه را بعربی قبله خوانند
چپچله بر وزن مرحله زمین پر آب و گل باشد که پای مردم و حیوانات دیگر در آن بلغزد و کوهپاره نرمی را نیز
گویند که طفلان بر آن لغزند و آنرا لخشک نیز گویند و بعربی رحلوه خوانند و ریسمانی را نیز گفته اند که در ایام عید و نوروز
و جشنها از جائی بیاویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و باین معنی بجای پای فارسی نون هم بنظر
آمده است چپ دادن کنایه از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح نمودن را نیز گفته اند
چپدار با زای هوز بر وزن مقراض سر موزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم ماوراء النهر از بالای موزه پوشند
و با رای قرشت بر وزن مقدار هم بنظر آمده است و بعربی حرموق خوانند چپدان بکسر اول بر وزن احسان بمعنی
چپدار است که سر موزه باشد چپر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایره
که از مردم و حیوانات دیگر کشیده شود و پوست پارهای را گویند که بند بافان و لوافان تار ابریشم و ریسمان
بر آن بکشند و هر مرتبه که پود را بگذرانند آنها را بگردانند و این قسم بند و نوار را چپرباف خوانند چپیدن
با سین بی نقطه بر وزن و معنی چسپیدن است اعم از آنکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا کسی خود را بکسی وا بندند
چپش بفتح اول بر وزن کشش بزغاله یکساله را گویند چپ شدن کنایه از منحرف گردیدن و نقیض گرفتن باشد
چپل بر وزن کچل کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده کند و پیوسته چرکن و نکبتی باشد چنانکه دیدن
او غثیان آورد چپلک بکسر اول بر وزن خشتک پلید و مردار و بناشایست آلوده را گویند چپلوس بر وزن
محسوس مخفف چاپلوس است که زبان و فریبنده باشد چپه بفتح اول و ثانی مشدد کسی را گویند که پیوسته کارها
بدست چپ کند و بتخفیف ثانی تخته باشد دسته دار بهیئت بیل که کشتی بانان بدان کشتی رانند چپیدن بر وزن
کشیدن میل کردن بجانب چپ و کنایه از طرفی بطرف دیگر گردیدن باشد چپین بضم اول و ثانی مشدد و تحتانی
کشیده و بنون زده طبقی را گویند که از چوب بید و امثال آن بافند بیان چهارم در جیم فارسی با تای قرشت مشتمل
بر دوازده لغت و کنایت چتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای

سر نگاه دارند و موی کوتاهی که مردان بر فرق سر گذارند چتر آبگون کنایه از آسمان است چتر روز کنایه از آفتاب
عالمتاب است چتر زرین بمعنی چتر روز است که کنایه از آفتاب باشد چتر سحر بمعنی چتر زرین است که کنایه
از خورشید باشد چتر سیمابی کنایه از ماه شب چهاردهم است چتر سیمین بمعنی چتر سیمابیست که ماه بدر باشد
چتر عنبرین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند چتر کحلی کنایه از آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند چتر نور
کنایه از آفتاب انور است چتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که بر روی چیزها پوشند چتوک بضم
اول بر وزن و معنی چغوک است که گنجشک باشد و بعربی عصفور گویند بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار
لغت چچ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد پنج شاخ مانند پنجه دست و دسته هم دارد که غله کوفته را بان بباد
دهند و غربالی را نیز گفته اند که بدان غله پاک کنند چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل باشد که عرب
ورد گویند و بمعنی رخساره و خال هم هست و باین معنی بضم ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطه دار نیز آمده است و بکسر اول
بترکی آبله بچها را گویند چچله بضم اول و ثانی و فتح لام گوشتی است که مانند زبان در میان فرج زنان میباشد
و بفتح اول و ثانی بمعنی چچله است که زمین پر گل و لای و لغزنده باشد و لخشک را نیز گویند و آن کوه پاره نرمی باشد
که طفلان بر آن لغزند چچو بضم اول و ثانی و سکون واو پستان را گویند اعم از پستان انسان و حیوان دیگر
بیان ششم در جیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت چخ بفتح اول و سکون ثانی غلاف کارد
و شمشیر و مانند آنرا گویند و بمعنی خصومت و جنگ و تعدی و بر روی کسی جستن را نیز گفته اند و بمعنی کوشش
و کوشیدن و بجلدی هم هست و بمعنی چرک و ریم هم آمده است چخاچخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم
فارسی مفتوح بخای نقطه دار زده صدا و آواز زدن شمشیر باشد از پی هم چخان بر وزن مکان نام موضعی است
غیر معلوم و بمعنی ستیزه کنان و سعی کنان هم آمده است چخد بر وزن حسد یعنی بکوشد و سعی کند و دم زند
چخش بر وزن رخش گرهی باشد که از گلو و گردن مردم بر آید و بزرگ میشود و درد نمی کند و بریدن مهلک است چخک
بر وزن محک بمعنی خال باشد و آن نقطه ایست سیاه که در روی و اندام مردم بهم رسد و بمعنی رخسار هم بنظر آمده است
چخماخ با میم بر وزن یک شاخ آتش زنه را گویند و کیسه دو طبقه را نیز گفته اند که از تیماج دوزند و سپاهیان
سوزن و شانه و چیزهای دیگر در آن گذارند و بمعنی تیر زین هم آمده است چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه
کنی و دم زنی چخید بر وزن رسید بمعنی کوشید و دم زد چخیدن بر وزن رسیدن یعنی دم زدن و ستیزه کردن و کوشیدن
و بر روی کسی جستن باشد و باین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است چخید بر وزن رسیده بمعنی کوشیده
و دم زده و ستیزه کرده باشد چخین بکسر اول بر وزن نگین ریم آلوده و چرکین را گویند یعنی زخمی که چرک و ریم داشته
باشد و بفتح اول هم گفته اند بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت چدار بکسر اول بر وزن نگار چیزی باشد

که از ابریشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب را بدان بندند چدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت آخر مانند چهارسو
گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج باشد چدر و بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده نام
رستنی باشد بسیار تلخ و آنچه در سقوطر شود بهترین جاهای دیگر است و بعربی صبره خوانند چدن بکسر اول و فتح ثانی
و سکون نون مخفف چیدن باشد چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است بیان ششم در جیم فارسی بارای قرشت
مشتمل بر نود لغت و کنایت چر بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول نغمه و غنی باشد چه چرسانند
و مغنی را خوانند و در سیستان چرخاب را گویند چرا بروزن سرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی
از برای چه چرا به بروزن قرابه قیمانی که بر روی شیر بندد چراخ با خای نقطه دار بروزن و معنی چراغ است
چراخور با واو معدوله بروزن هوادار بمعنی چراگاه باشد چراخواره بکسر اول و فتح رای آخر قندیلی باشد که در آن چراغ
روشن کنند و بعربی مشکاة خوانند چراخور با واو معدوله بروزن فراخور بمعنی چراخور باشد که چراگاه است
چراسک با سین منقطه بروزن آتابک حیوانیست کوچکتر از بلخ و شبها بانگ طولانی کند چرغ بروزن فراغ قبیله
باشد که ازا با چربی و روغن دامثال آن مالش کرده باشند و بمعنی چرا و چراکردن هم آمده است و بر داشتن است
هر دو دست خود را و پر و مرشد و راه نمارا نیز گویند و کنایه از ده و شانی هم هست چراغ آخر بضم خای نقطه دار کنایه
از فراخی عیش و بسیار نعمت باشد چراغ پا چیزی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند و هر دو دست بر داشتن و برا
شدن است را نیز گویند چراغپا یه بمعنی چراغپاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و بر داشتن است هر دو
دست خود را چراغ و بفتح های ابجد و رای قرشت چراغدان را گویند که مشکاة خوانند چراغ پر بفتح پای فارسی و سکون
رای قرشت و های تحتانی رسیده برای نقطه دار زده فانوس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند چراغ چشم
بکسر رابع کنایه از فرزند است چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد چراغ سحر کنایه از آفتاب است
و ستاره صبح را نیز گویند چراغله بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غین نقطه دار و فتح لام گرم شب تاب را
گویند چراغک مصغر چراغ باشد و گرم شب تاب را نیز گویند و بعربی یعسوب و ابو ذلدل الزنا خوانند گویند چون ستاره سهیل
طالع شود او بمیرد چراغ مغاکی کنایه از شراب انگوری است چراغوه با واو و های هوز بارای قرشت بروزن چراغ پایه قندیلی و ظرفی
باشد که در آن چراغ را روشن کنند تا باد او را نکشد و مشکوه هم آن است چراکر با کاف فارسی بروزن سراسر
حیوانات چرنده را گویند چرام بروزن عوام چراگاه حیوانات و علف زار باشد چرامین بروزن فرامین چراگاه
که چراگاه حیوانات و علف زار باشد و بروزن فرامین جرم است که چراگاه حیوانات و علف زار باشد
چرب بروزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزی از روغن و امثال آن باشد چرب
آخر بضم خا و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف و آب باشد چرپیله

کنایه

کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد چرب دست بمعنی جلد و چابک
و شیرین کار و هنرمند و غالب آینده شده و صاحب همت و خردمند باشد چرب زبان کسی را گویند که بسخنان خوش
دل مردم را بجانب خود راغب کند و مردم را از خود راضی کند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده هم هست چرپس
بروزن و رزش بمعنی چربی باشد که پیه سوختنی است چرب قامت کنایه از بلند قامت و خوش قدم باشد چرب
بفتح اول بروزن لغزک مصغر چرب است و چربه نقاشان باشد و آن کاغذی است بسیار تنک و چرب که
نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقش با خط خوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح آنرا بردارند و نان تنکی را
نیز گویند که در میان روغن بریان کرده باشند و بیشتر آنرا بروح امرات تصدق نمایند و سرشیر را هم گفته اند که
قیماق باشد و بضم اول در رفع راست مانند باشد که در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته اند که از زبان دشمن بعنوان طعنه
و مسخری و خوش طبعی و طنز و سعایت نقل کنند تا فساد زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و دخالت در
انفعال هم هست و لغز و چیستان را گویند چربه کوبمعنی چرب زبان است کنایه از شیرین سخن و چاپلوس باشد و آنرا
دهنده را نیز گویند چربو بروزن هرسو بمعنی چربه باشد که پیه چراغ است چرب و خشک کنایه از بد و نیک دزیاده و کم
و سخا و بخل و سخی و بخیل باشد چربه بروزن حربه کاغذی باشد چرب و تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحه
تصویر و طرح و نقش گذارند و با قلم موی صورت و نقش آنرا بردارند و پرده که بر روی شیر بندد و آنرا قیماق گویند چربی
با ثالث تحتانی رسیده کنایه از ملایمت و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال آنرا نیز گویند چربیدن بروزن لرزیدن
بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد چرته با تای قرشت بروزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد و بجای قوه فی
دال ابجد هم آمده است چیره در فارسی دال ابجد و تای قرشت بهم تبدیل می یابند چرخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار
نام شهری بوده قدیم در خراسان و نام دهی است از ولایت غزنین و آسمان و فلک را نیز گویند و کریبان جامه و پیراهن
باشد و پیراهن را نیز گفته اند و کمان سخت و نوعی از کمان که آنرا نخش گویند و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و قبه
و حجاتی که اکثر دوران بر نیزند و لاکد کنند تا شیره از آن برآید و بعربی معصر خوانند و چرخی که بدان پنبه بریسند و حرکت
دوری و گردکسی گردیدن و چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصاری که زیتون
چرخ ابریشم تابی و هر چیز که چرخ زند و گمان حرکت را هم میکوبند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده
شکاری و بانیمعنی با فین نقطه دار هم آمده است و بمعنی دوره هم هست که در برابر تسلسل باشد چرخ انداز بروزن دست انداز
کمان داررا گویند چرخ ترساج کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است چرخ دولابی کنایه از آسمان است چرخ ریسک
جانوری است شبیه بملخ و کوچکتر از دو بالهای او در زیر کاسه پشت او بسیار باشد و پیوسته فریاد کند خصوصا شبها بیشتر
پرنده نیز هست بزرگی کنجشک و در خراسان او را چرخ زلیو گویند چرخ زرین گاه کنایه از فلک چهارم که فلک آفتاب باشد

چرخ زدن کنایه از رقاص و مردم سیاحت کننده باشد چرخست بضم ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بدان
شیره انگور و نی شکر بگیرند و حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بفتح ثالث بر وزن بدمست هم آمده است
چرخشت با شین نقطه دار بر وزن و معنی چرخست باشد و آن چرخی و حوضی باشد که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیره آن برآید
چرخ صوفی جامه کنایه از فلک اول است که فلک قمر باشد چرخ کنگره کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است چرخله بر وزن
مرحله نباتی باشد سست و ساق باریک و عرب آنرا شکاعی خوانند چرخ مقوس کنایه از فلک است عموما و فلک
البروج را گویند خصوصا چرخوک بر وزن مفلوک چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن بندند و نوعی بر زمین اندازند
که تا مدتی در چرخ باشد چرخه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخله است و آن رستنی و نباتی باشد که بعربی شکاعی
خوانند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریک است چه هرگاه کسی را بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند کانه عود شکاعی
و بمعنی دور هم هست که در برابر تسلسل باشد و آنچه زنان بدان ریسمان ریسند چرخه آبنوس کنایه از آسمان باشد عموما
و فلک اول را گویند خصوصا چرخی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده هر چیز که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی
و امثال آن و جنسی از جامه نازک ابریشمی و نوعی از اطلس سفید هم هست و هر چیز که آنرا استادان ریخته گر و مسگر چرخ
کرده باشند و ادب خانه و مستراح را نیز گویند چرد بفتح اول و ثانی مشدد و سکون ابجد عربده و جنگ را گویند
و با ثانی مخفف رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسب و استر و خر الاغ و بسکون ثانی آستان خانه را گویند و جائی را
نیز که آستان در را بر آنجا نهند چرده بر وزن زرده بمعنی رنگ و لون باشد عموما و رنگ سیاهی مایل را
گویند خصوصا و پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته اند چنانکه سیه چرده گویند و مراد سیاه پوست باشد و مراد
سیاه رنگ هم هست و اسبی را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ رنگ چرز بر وزن لرز پرنده ایست که آنرا بچرغ
و باز و امثال آن شکار کنند و چون چرغ یا باز خواهند که او را بگیرند بیجائی بر سر و روی آنها اندازند و خود را خلاص
کنند و بعربی حباری گویندش و ترکان توقدری و بعضی گویند چرز خاک خسبه است که ترکان چاقرق گویند و بعضی دیگر
چکاوکش که عرب ابو الملیح خوانند و در مؤید الفضلا میگوید پرنده ایست آبی سرخ قام الله اعلم و گویند در سنگدان او
سنگی است که آنرا بر کسیکه رعاف داشته باشد ببندند در دم ببندد و تا با او باشد عود نکند و اگر دل او را بر کسی
بسیار خواب کند ببندند از و زایل شود و خواص چرز بسیار است چرزه بر وزن هرزه بمعنی چرده است که پوست
رو و بدن آدمی باشد چرس بر وزن نفس بند و زندان را گویند و بمعنی شکنجه و آزار هم هست و حوضی باشد که انگور
در آن ریخته بر پای بمالند تا شیره آن گرفته شود و بمعنی چراگاه و دواب نیز آمده است و چیزهائی که درویشان و گدایان
از گدائی و گدیه جمع کرده باشند چرسدان بر وزن نمکدان رومال و روپاکی باشد که قلندران چهار گوشه آن را بر هم
ببندند و بر دوش یا ساق دست اندازند و آنچه از گدائی بهم رسد در آن نهند چرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین

نقطه دار

نقطه دار جانوری است شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه چشم و معرب آن صغر است چرغان بفتح اول بر وزن
فرمان مهری و طغرائی باشد که بر فرمانها کنند و نویسند چرغند بر وزن فرزند چراغ و چراغدان و چراغپایه
باشد و روده گوسفند را نیز گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند چرغنده بر وزن شرمنده بمعنی چرغند است
که چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و روده گوسفند بگوشت و مصالح آگنده را نیز گویند چرغول بر وزن
معقول دارویست که آنرا زبان بره گویند و بعربی لسان الحمل خوانند چرغون بر وزن افسون بمعنی چرغول است
که لسان الحمل باشد چرک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک مطلق زخم را گویند اعم از زخم کارد و شمشیر و غیره و بسکون
ثانی نام مرغی است که خود را سرنگون از درخت آویزد و او را مرغ حق گوی خوانند و بکسر اول ریمی که از زخم آید و چرکی که
بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و آب دهن را هم گفته اند چرکر بفتح اول بر وزن زرگر مغنی و خنیاگر باشد
و بضم اول پیغمبر و رسول را گویند و مفتی و پیش نماز را هم گفته اند چرکمک با میم بر وزن کمترک مرغیست بسیار کوچک
چرکن بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و زخمی که پیوسته از آن چرک و ریم رود و کنایه از مال دنیا هم هست چرمدان بر وزن قلمدان
دول میان چرمی را گویند یعنی کیسه که از پوست دوزند چرم شیر بکسر میم کنایه از تازیانه باشد چرمک بضم اول بر وزن
اردک لغز و چیستان را گویند چرم گور بضم کاف فارسی کنایه از چله و زه کمان باشد چرمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
مطلق اسب را گویند و اسب سفید موی را خصوصا و آنچه پسران امرد از صاحب مذاقان گیرند از نقد و جنس و چرمینه را
نیز گفته اند که گیر کاشی باشد چرند آب با دال ابجد بر وزن رسن تاب نام محله ایست از محلات تبریز چرند و بر وزن سمن بو
استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خورد همچو استخوان سر شانه گوسفند و گوش و پرهای دماغ و مانند آن و بعربی غضروف
خوانند و بمعنی چرنده هم آمده است چرنده بر وزن پرنده معروف است و چرندو را نیز گفته اند که غضروف باشد چرنگ
بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آوازیست که بسبب پی در پی زدن شمشیر و گرز و امثال آن آید و صدا و آواز
رنگ و درای را نیز گفته اند که در میان کوه و گنبد بسبب خوردن چیزی بر چیزی پیچد چرنگک بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف پرنده ایست بغایت کوچک چرنگیدن بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن گرز و مانند آن باشد بسبب زدن
آن بر جائی چروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نان را گویند خواه نان گندم باشد و خواه نان جو و ارزن
و برنج و بلوط و مانند آن و نانی را نیز گفته اند که در ته انبان گذارند بجهت توشه راه و بعضی گویند نانیست که آنرا
بجهت اشکنه تربت کنند و ریزه ریزه سازند و باین معنی بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن نغزک باشد و بضم
اول و ثانی چین و شکنج و درهم نشسته را گویند و بترکی بمعنی پوسیده و از هم رفته باشد چرونده بر وزن شرمنده
فانوس و مانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغیانه را نیز گفته اند و بمعنی چاره جوینده و دونده و رونده
هم آمده است چروید بر وزن لرزید ماضی دویدن و چاره جستن باشد یعنی دوید و چاره جوئی کرد چرویدن بر وزن ورزیدن

یعنی چار چشمن و دویدن باشد چرویدن بروزن کردیدن یعنی دویدن و چاره جوئی کردن چره بضم اول و فتح ثانی بسر ساده و پسر امرد را گویند چریک بفتح اول بروزن شریک لشکری را گویند که از ولایتهای دیگر بمدد لشکر فرستند

بیان نهم در چیم فارسی با زای هوز مشتمل بر شش لغت چز بفتح اول و سکون ثانی میمون را گویند که حمدونه است چزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست شبیه بلنج که پوسته در غله زار می باشد و در هوای گرم زیاد طولانی کند و در بعضی جاها انرا میگیرند و بریان کنند و بخورند چزدره بروزن مجمره پارهای دنبه و پیه بریان کرده روغن گرفته را گویند چزده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی یعنی چزدره است که جز غاله باشد یعنی دنبه و پیه ریزه کرده بریان شده چزغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار و غارپشت را گویند چزک بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار و غارپشت را گویند چزک بکسر اول و سکون ثانی و کاف یعنی چزغ است که غارپشت باشد بیان نهم

در چیم فارسی با سین بنقطه مشتمل بر چهار لغت چسیدن با پای فارسی بروزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و یعنی میل کردن هم آمده است چسپ بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و چالاک و چابک باشد و هر چیز نیک و بادام برجائی نشیند و محکم و نازک و نیز یارا هم گفته اند و یعنی تنگ و چسبان هم است که نقیض فراخ و گشاد باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی آنرا از ریسمان چینند چسته بفتح اول بروزن دسته یعنی نغمه و آهنگ باشد و ساغری را نیز گویند و انرا از پوست گوسفند و خرو اسب و استر و خر الاغ سازند و از ان کفش و چیزهای دیگر دوزند و بضم اول شیرزان بزرگ و گوسفند و امثال انرا گویند چسنگ بروزن پلنگ مردم کل و کچل را گویند و نوعی از پای افزار باشد که روی آنرا

یا بسبب چیز دیگر شده باشد بیان یازدهم در چیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت و هشت لغت و کنایت چش بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند و بضم اول بنقطی است که خراج از شنیدن آن از رفتار باز مانده و بایستد چشام بروزن سلام دانه باشد سیاه و نغزنده که انرا در دارهای چشم بکار برند چشان بفتح اول بروزن مکان معنی این لغت دریک نسخه بنقطه کاف در باء ابجد نقطه دار و در دو فرهنگ بنقطه کاف در باء ابجد نقطه دار نوشته بودند و شاهد نیاورده بودند چشیر بروزن کشیر یعنی نشان باشد عموما و نشان پای سباع را گویند خصوصا چشه بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نام موضعی است چشته بفتح اول بر گشته مخفف چاشته است که طعام اندک باشد چشخام بفتح اول و خای نقطه دار بروزن سرسام دانه سیاهی باشد نغزنده که انرا در دوانهای چشم بکار برند چش زخ بفتح اول و زای هوز بروزن سرشنج مخفف چشم زخم است و آن آفتی و ازاری باشد خصوصا اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم رسد چشفر با فا بروزن کشمر یعنی چشیر است که نشان پای باشد عموما و نشان پای سباع باشد خصوصا چشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف

یعنی

یعنی افزون و غالب و زیادتی و افزونی و غالب شدن و غلبه باشد چشم بروزن پشم معروف است که عرب عین گوید و دانه سیاهی باشد نغزنده که انرا در دارهای چشم بکار برند چون بپزند و خشک سازند و بعد ازان حصا یه کرده

بهر جراحت که پیدا شده نیک شود خصوصا بر جراحت تناسل و جراحتی که مادرزاد باشد و با یعنی بضم ثانی هم بنظر آمده است چشم آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد چشم ار و با ای قرشت و واو مجهول بروزن شقالو چیزی است که بجهت چشم زخم و چشم بد بعمل آورند اعم از انکه از برای انسان یا حیوانات دیگر باشد

زار و خانه و سرای و باغ و امثال آن باشد چشم اغل با غین نقطه دار بروزن دریا دل انرا گوشه چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر و غضب یا ناز و غمزه و نگاه کننده را نیز گویند چشم اغلیدن رزوی قهر و غضب بگوشه چشم نگاه کردن باشد چشم آغیل بروزن غرابیل بقهر و غضب از گوشه چشم نگاه کردن باشد و نگاه کننده را نیز گویند چشم الوس با لام بروزن دقیانوس یعنی چشم اغیل است که بغضب و قهر بگوشه چشم نگاه کردن و بغضب نگاه کننده را نیز گویند چشم آویز باواو بروزن ارسناخیز چیزی باشد سیاه و شبکه دار که از موی دم اسب بافند و زنان انرا مانند نقاب بر پیش چشم آویزند و چیزی هم هست از پوست که انرا تراشیده بر شته کنند و بجهت دفع عکس از پیش چشم اب آویزند چشم برداشتن کنایه از انتظار کشیدن باشد چشم بزیر افکندن کنایه از سجده کردن و فرو تر نشستن بر زمین باشد حواله از تواضع چشم پیام بروزن عرش پیام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه پیام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند چشم بند بازی باشد و ان چنان است که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد ازان چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند و هر کدام را که پیدا کرد بر دوش سوار شود تا محل معین و بعد ازان چشم طفل پیدا شده را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را نیز سرمامک خوانند که انهم بازی است چشم بی آب کنایه از بی حیا و بی شرم باشد چشم پیش کنایه از شرمندگی و خجل باشد چشیدن بکسر چیم فارسی انچه بجهت چشم زخم از مردم کنند چشم خرد بروزن دلدانه باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال سیاهی در میان دارد گویند تمر درخت بقم است اگر یکدرم ازان بخورند قوت یکماه دهد و بعربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست چشم خروسان کنایه از شراب انگوری باشد چشم دریدگی کنایه از بی شرمی و بیحیا باشد چشم راب آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن و طبع بحرکت آمدن باشد چشم زخم آزار و نقصانیست که بسبب دیدن بعضی مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را بهم رسد و بعربی عین الاصابه خوانند چشم زد بفتح زای هوز و سکون دال ابجد مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و گویند که بجهت چشم زخم بر گردن اطفال بندند چشم زدن کنایه از نپسندیدن و ترسیدن و وا نمودن و ایما و اشاره

کردن و زمان اندک باشد که بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند چشم سوزن کنایه از غایت تنگی
و تنگ چشمی باشد چشم سیاه کردن کنایه از طمع کردن بچیزی باشد چشم شب کنایه از ماه و ستاره باشد چشم شدن
کنایه از روشن شدن و ظاهر گشتن و منکشف گردیدن باشد چشم فسا و چشم فسای بکسر فا و سین بی نقطه بالف کشیده
در لغت اول و با زیادتی یای حطی در دوم هر دو بمعنی افسونگر و چشم زخم باشد چشمک بر وزن پشمک عینک را
گویند و آن چیزی است معروف و تصغیر چشم و چشم کوچک هم هست و دانه باشد سیاه و لغزنده که در دواهای
چشم بکار برند و گیاهی که آنرا بتازی اضراس الکلب خوانند و پای افزار و کفش را نیز گویند و بمعنی چشم هم بنظر آمده است
که بعربی عین خوانند و کنایه از ایما و اشاره هم هست چشم گاو نام گل گاو چشم است که عین البقر خوانند چشم گاومیش
نام گل گاو چشم است گویند هفت رنگ می باشد چشم کردن کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه
از خواب کردن اندک باشد چشم گشته بفتح کاف فارسی احول را گویند چشم وهام با واو و ها بر وزن و معنی چشم نیام است
که دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشم وهم با واو و های هوز بر وزن چشم زخم دعا و تعویذی
باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشمه بر وزن رشمه جائی که از آنجا آب جوشد و روان شود و سفت و سوراخ
سوزن و جوال دوز را نیز گویند چشمه آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتاب است چشمه باسی چمن چشمه ایست
نزدیک باخلاط روم گویند هر ذی حیوة که نزدیک آن چشمه رسد بیفتد و بمیرد چشمه ماهی شدن کنایه از رفتن
آفتاب است ببرج حوت چشمه تدبیر کنایه از مغز سر آدمی است که منبع عقل و قوت متفکره باشد و کنایه از مردم
حکیم و صاحب تدبیر هم هست چشمه خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است چشمه خضر کنایه از آب حیات و دهان
معشوق باشد چشمه روشن کنایه از خورشید عالم آرا است چشمه سار با سین بی نقطه بر وزن دیمه زار زمینی را گویند که همه
جای آن داشته باشد و باضافه یعنی بکسر ها چشمه ایست در قهستان که آب آنرا بجهت دفع ملخ باطراف و جوانب برند
چشمه سبز نام چشمه ایست در خراسان از ولایت طوس چشمه سوزن کنایه از نهایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشمه سیماب
کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از روز هم هست که بعربی لیل خوانند چشمه کرم کنایه از آفتاب عالمتاب است
چشمه گلسب بضم کاف فارسی و فتح لام و سکون سین بی نقطه و بای ابجد چشمه ایست در خراسان از توابع طوس چشمه کنگله
با کاف و نون و کاف و لام و ها چشمه ایست در آذربایجان چشمه منفجر کنایه از منازل قمر است چشمه نور بخش کنایه
از خورشید انور و آب حیوان و دهان معشوق باشد چشمیزک بر وزن تیزک دانه ایست سیاه و لغزنده که
با نباتات در چشم کشند و معرب آن تشمیزج باشد چشیشه بر وزن همیشه رنگی باشد مخصوص اسب و استر که آنرا
خنگ خوانند چشینه بر وزن خزینه بمعنی چشیشه است که رنگ اسب و استر باشد و آنرا خنگ گویند یعنی سفید
موی بیان دوازدهم در جیم فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت چغ بفتح اول و سکون ثانی چوبی
باشد

که عرب یوم گوید چشمه سیماب ریز
کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند
چشمه قیرگون کنایه از شب است

باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه و کره از آن جدا گردد و چرخی که زنان رشته بدان ریسند و بضم اول
چوب آبنوس و بعضی گویند چوبیست مانند آبنوس و چوبی را نیز گویند که بر گردن گاو گردون کش نهند و گاهی بر گاو
گردون کش هم اطلاق کنند و بکسر اول پرده مانندیست که از چوبهای باریک سازند و باینمعنی با قاف هم آمده است
و گویند باینمعنی ترکیب چغاز بفتح اول بر وزن نماز زنی را گویند که دشنام ده و بیحیا و سلیطه باشد
چغاله بر وزن نواله هر میوه نارس را گویند چغامه بر وزن شمامه قصیده را گویند و آن بیتی چند باشد
متوازنه متشارکه در ردیف و قافیه مبتنی بر مطلعی و گریز و شرطیه زیاده بر هفده بیت چغان بر وزن مکان
نام موضعی است و بعضی گویند نام شهری است و چوبی را نیز گویند که میان آنرا شکافته چند جلاجل بر آن نصب کنند
و سر آوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه و پرده ایست از موسیقی و شخصی را نیز گویند که در کارها
سعی و کوشش بسیار داشته باشد و مطلقا سعی کننده و کوشنده را نیز گویند اعم از انسان و حیوان
دیگر چغانه بر وزن ترانه نام سازی است که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قانون است شبیه بمشته جلاجل
که یک سر آنرا بشکافند و چند جلاجل در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده ایست از موسیقی
و قصیده شعر را نیز گویند و مردم کوشنده و ساعی را هم گفته اند چغانیان بر وزن شرابیان نام محله ایست در سمرقند
چغبت بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن پنبه و پشم و امثال آن را گویند که در میان
نهالی و لحاف و بالش و ابره استر قبا و مانند آن گذارند و بعربی حشو خوانند و باینمعنی بجای بای ابجد نون هم
آمده است چغبلغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و غین نقطه دار ساکن نعره و فریادی باشد که از روی
اضطراب و بی آرامی کنند چغبوت بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی چغبت است که پشم و پنبه میان لحاف و نهالی
و قبا و امثال آن باشد و پشم آگنده و پنبه آگنده را نیز گویند و بضم اول نیز آمده است و باینمعنی بجای حرف ثالث نون
هم گفته اند چغد بضم اول بر وزن و معنی جغد است و آن پرنده باشد بنحوست مشهور و کنگر و حصار قلعه را نیز
گفته اند و موی سر را نیز گویند که آنرا بر پس سر گره کرده باشند و بفتح اول و ثانی یعنی بکوشد و دم زند چه چغیدن
بمعنی دم زدن و کوشیدن باشد و آنچه باز را در گریزخانه بر آن نشانند چغداول بفتح اول و ثالث بالف کشیده
و واو مضموم بلام زده گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و راننده لشکر باشند و باینمعنی بجای
حرف ثانی نون هم آمده است چغدل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی چغداول است و آن جمعی
باشند که از عقب لشکر براه روند و لشکر را برانند چغدول بر وزن معقول راننده لشکر و جمعی که از پس سر
لشکر براه روند چغر بفتح اول بر وزن صبر التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن
و پس سر نگریستن هم گفته اند و بضم اول وزغ و غوک را گفته اند چغرشته بر وزن سررشته گروهه ریسمانی باشد

که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود بشکل مخروطی یا اهلیلجی و با ینقطی بجای حرف ثانی فای معقص و بجای ثانی نقطه دار سین بنقطه هم آمده است که چغر سته باشد و بعضی گویند چغرسته بسین بنقطه افزاری است جولاهگان تا چغزرن بروزن فهمیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی تر سیدن و واهمه نمودن هم آمده است و با زای هوز نیز با ینقطی گفته اند چغزیدن بروزن فهمیدن بمعنی تر سیدن و واهمه کرده و بیم برده باشد و بمعنی التفات کردن هم هست چغچغ بالفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بوته گیاهی است شبیه بدرمنه لیکن با ندجا روب بسفید میل باشد و سکون ثانی جراحتی را گویند که دهانش بسته شود لیکن در درون آن چرک جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که آنرا وزغ و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند چغر صدا و آواز وزغ است و بمعنی ناله وزاری هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند چغزاره بسکون ثانی بروزن لغل پاره جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد مانند ابریشم سبز که در راههای استاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بروزن نمدپاره هم آمده است چغزوه با واو بروزن و معنی چغزپاره است که جل وزغ و جانه غوک و طحلب را گفته باشد چغزیدن بروزن لغزیدن بمعنی ناله وزاری کردن باشد و بمعنی تر سیدن و واهمه نمودن هم آمده است چغزیده بروزن لرزیده بمعنی تر سیده و واهمه نموده و بیم برده باشد چغک بضم اول و ثانی و سکون کاف کنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغل بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکنج را گویند و ظرفی باشد لوله دار که آنرا از چرم دباغت کرده و بلغار دوزند و بعربی مطهره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است که آنرا جوشن میگویند و در روزهای جنگ می پوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که آنچه از مردم بیند یا شنود بحاکم و داروغه و عسس یا جاهای دیگر نقل کند بسبب آنکه از آزار و نقصان بمردم و گریزش در میان مردمان بهم رسد و این قسم شخص را سخن چین گویند و بعربی نمام خوانند چغموستن با میم و نون و سین بنقطه بروزن پهلوشتن بلغت زند و پازند بمعنی ایستادن باشد که بعربی قیام خوانند چغنت بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بغوقانی زده بمعنی چغبت است که پنبه و پشم باشد که در میان نهالی و لحاف و قبا و مانند آن گذارند و بعربی حشو گویند و با ینقطی بعد از نون سین بنقطه هم آمده است که بروزن سرمست باشد چغند بفتح اول و ثانی بروزن کمند مویی را گویند که در پس سر گره کرده باشند و بضم اول بروزن خجند هم گفته اند چغندر بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث در ای قرشت معروف است و آن حبوبی باشد که در آشها داخل کنند و بجای حرف ثانی تحتانی هم بنظر آمده است چغنه بفتح اول و نون بروزن نغمه سازی است که نوازند و بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف چغانه است و آن چوبی باشد میان شکافته که چند جلاجل برآن تعبیه کرده اند و بضم اول بروزن حقه کنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغو بضم اول و ثانی بواو کشیده نوعی از جغد باشد و آن مرغی است شوم و مخفف چغوک هم هست که کنجشک باشد چغوک بضم

اول

اول بروزن سلوک بمعنی کنجشک باشد و در مؤید الفضلاء مذکور است که پرنده باشد آبی مشهور بسر خاب چغید بروزن سعید بمعنی کوشیده و سعی بسیار کرده چغیدن بروزن رسیدن بمعنی سود کردن و کوشش نمودن و دم زدن شده چغیده و بروزن رسیده سعی کرده و کوشش نموده گویند بیان نیز در چیم فارسی با فا مشتمل بر هشت لغت چغاله بروزن حواله فوج و خیل مرغانرا گویند چفته بفتح اول بروزن هفته چوب بندی باشد که تاک انگور و پیاره کدو و امثال انرا بر بالای آن اندازند و تالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنگ و چسبان باشد که نقیض فراخ و کشاده است و چوبی را نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا نیفتد و مبرز اول زنجیر خانه را گویند چقک بضم اول بروزن ارک نام مرغی است دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند و آنرا کارد انک نیز گویند و با جرغ و باز شکارش کنند و بفتح اول نیز گفته اند و با ینقطی بجای حرف ثالث نون هم آمده است چقنه بروزن هفته سرکوسفندرا گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی تهمت و بهتان هم آمده است و برابر و قرین را هم گویند و چوب بندی تاک انگور و امثال آن هم آمده است و چوبی را نیز گفته اند بمقدار سه وجب که طفلان بر دست گرفته بر سر چوب کوچکی سر تیز بقدر یک وجب بخنان زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت برگشتن بر گردن آن زنند تا دور تر رود و انرا بعربی مقلاه خوانند و طاق ایوان و عمارت را هم گویند چفده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد چغرستر بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون سین بنقطه بروزن تنگدله ماشوره جولاهگان باشد و ریسمان خامی را گویند که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود چغیدن بفتح اول بروزن و معنی چسپیدن خواه چیزی را بچیزی بچسپانند خواه بدست محکم بگیرند چغنک بضم اول و نون بروزن ارک مرغی است دراز گردن که انرا کارد انک خوانند و بفتح اول هم آمده است بیان چهار با هاء هوز در چیم فارسی با فا مشتمل بر شش لغت چق بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست ابدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو و گردون کشند و گاهی بر گاو و گردون هم اطلاق کنند چقاچق بفتح اول و چیم فارسی بروزن رقاراق صدا و آواز پیاپی خوردن تیر باشد بر جائی چقماق بفتح اول و چیم فارسی بمعنی چقاچاق است که صدا و آواز پیاپی خوردن تیر باشد بر جائی چقیق بروزن و معنی چخماق است که آتش زنه باشد چقندر بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم برای قرشت زده نام حبوبی است معروف که در آشها کنند بیان با نیز هم در چیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت چک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و طپنچه و مواجب و بعانه و نجبت و مشورة و قبالهخانه و باغ و امثال ان باشد و معرب آن صک است بفتح صاد و آواز زخم تیغ و صدائی که از چیزی برآید همچو شکستن چوبی و خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها و سخن را نیز گویند چه چک ان بمعنی سخندان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و بمعنی

بکسر اول هم آمده است و مشته حلاجان و چوبی بوده پنج شاخه و دسته دار باندام پنجه دست که دهقانان بدان
غله کوفته شده را بر باد دهند تا از کاه جدا گردد و بعربی مرری خوانند و بریدن شاخ درخت انگور و غیره باشد
و معدوم و نابود را هم گفته اند و بمعنی فک اسفل هم هست که چانه و زنخدان مردم و حیوانات دیگر باشد و بترکی
امر بکشیدن است یعنی بکش و بضم اول مخفف چوک است که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بزانو زدن
بود یعنی بزانو درآی و بکسر اول یکجانب از چهار جانب بجول باشد آنرا دزد هم میگویند و گردکانی که مغز آن
باسانی در نیاید و بمعنی نصف ربع هم هست که ثمن باشد یعنی هشت یک چکاچاک بفتح اول و ثانی و جیم فارسی هر دو
بالف کشیده و کاف ساکن آواز صدای ضربت تیغ و شمشیر و گرز باشد که از پی هم زنند چکاچک بفتح اول بر وزن
بلارک مخفف چکاکاست که صدای زدن گرز و شمشیر باشد که از پی هم و صدای برهم خوردن دندان را نیز گویند
و بضم هر دو جیم فارسی سخنی و خبری را نیز گویند که در افواه افتد چکاد بفتح اول بر وزن سواد بالای سر و بالای پیشانی
گویند عموما چه بلغت پهلوی دوخ چکاد بمعنی اصلع باشد و سر کوه را نیز گویند خصوصا و بمعنی سپر هم هست که بعربی جنه خوانند
چکاده بر وزن کباده بمعنی چکاد است که تارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و سپر باشد که ترکان قلخان گویند چکاسه
بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن نواشه خارپشت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است چکاک بفتح اول بر وزن هلاک
بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصیه گوید و قباله نویس و منشور نویس را هم میگویند و آنرا نیز که در آن گوهر سوراخ کنند
چکامه بفتح اول و میم بر وزن نعامه قصیده را گویند و آن مطلعی است با ابیات متوازنه متشابه که در قافیه و ردیف
زیاده بر هفده بیت مبتنی بر هفت شرط چنانکه نزد این صنعت مبین است چکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو
زده پرنده ایست اندکی از گنجشک بزرگتر و خوش آواز هم میباشد و او را بعربی ابو الملیح خوانند و چغانه را نیز
گفته اند و آن چوبی باشد که میان آنرا بشکافند و چند جلاجل بر آن نصب کنند و سر آوازه خوانان بدان اصول نگاه
دارند و نام نغمه ایست از موسیقی که آنرا نوای چکاوک هم خوانند و نوعی از مرغابی هم هست که آنرا سرخاب میگویند
چکاوک بر وزن تبارک نام نوائیست از موسیقی و مرغی باشد بزرگی گنجشک و عربان قبره و ابو الملیح خوانند و بعضی
گویند پرنده ایست که آنرا سرخاب میگویند چکاوگاه بسکون رابع بر وزن قرارگاه جائیست در گوشه کمان که گره سر
یا چله کمان در آنجا واقع میشود چکاوه بر وزن کجاوه چکاوک است که بعربی قبره خوانند چکاوه گاه بر وزن حواله گاه
بمعنی چکاوگاه است که آن جائی باشد در گوشه کمان که گره سر یا چله در آن واقع میشود چکاه بر وزن تباه سر
کوه را گویند و میان سر و فرق سر آدمی را نیز گفته اند چکچاک بر وزن غمناک صدا و آواز پی در پی زدن گرز و شمشیر و امثال
آن باشد چکچک بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای برهم
خوردن دندانها را نیز گویند بسبب سرمای سخت و غیر آن و صدای پیاپی خوردن شمشیر و گرز باشد بر جائی و بضم هر دو

جیم

جیم فارسی سخنی و خبری را گویند که در افواه افتد و بکسر هر دو جیم صدا و آواز سوختن فتیله چراغ است وقتی
که تر باشد چکرنه بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون مرغی است گردن دراز که او را کاذانک
گویند و بعربی مذکران را کردان بر وزن انسان خوانند چکره بفتح اول بر وزن قطره مطلق آنچه از چیزی
بچکد و قطره ریزهای آب را نیز گویند که بوقت ریختن آب از جائی آنها بر اطراف و جوانب بجهند و آنرا بعربی
رشحه خوانند چکری بضم اول بر وزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستانی دختر را میگویند چکس بر وزن
قفس نشیمنه و نشیمن چرغ و باز و شاهین و امثال آنرا گویند و بمعنی خجالت و شرمندگی هم آمده است چکسه بر وزن
عطسه پارچه کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک و عنبر و سفوف و سنون و امثال آن پیچیده باشند
و آن درهم شکسته شده باشد و نشیمن باز و باشه را نیز گفته اند و هر چیز که آن خورد و کوچک باشد چکسیدن بفتح اول
و ثانی بر وزن طلبیدن بمعنی خجل شدن و شرمندگی کشیدن باشد چکش بفتح اول و ضم ثانی بر وزن خمش افزاری
باشد زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی مطرقه خوانند چکک بضم اول و ثانی بر وزن و معنی چغک است که
گنجشک باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بند و طناب ابریشمی را نیز گویند و باین معنی بفتح ثانی هم
گفته اند چکله بفتح اول و لام و سکون ثانی مطلق آنچه از جائی بچکد و قطره چکیدن را نیز گویند چکمیزک بفتح اول
و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده مرضی است که بول آدمی و حیوانات دیگر قطره
قطره می چکد و آنرا بعربی تقطیر البول خوانند چکن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و زرکش دوزی
باشد و جامه و قبائی را که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است چکوچ بفتح اول
و ثانی بواو کشیده بجیم فارسی زده افزاری باشد سر تیز و دسته دار مر آسیابان را که بدان آسیا را تیز کنند
و بمعنی تیز کردن آسیا هم آمده است و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند و چکش استادان مسگر و زرگر را نیز گویند چکوک
بفتح اول و واو مجهول بر وزن مکوک نام گیاهی است که آنرا خرفه خوانند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و چکاوک را نیز
گفته اند که ابو الملیح باشد و بعضی گفته اند پرنده ایست که آنرا سرخاب میگویند و نام نغمه ایست از موسیقی و بضم
اول بمعنی گنجشک باشد چکه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد و با ثانی غیر مشدد کوچک و خورد را گویند
چکیده بفتح اول بر وزن رسیده معروف است و گرز را نیز گویند که بعربی عمود خوانند و بضم اول بمعنی مکیده باشد
که از مکیدنست و مصدر آن چکیدن است چکیده خون کنایه از شراب لعلی انگوری باشد بکسر اول بر وزن رنگین
بمعنی چکن است که نوعی از کشیده و زرکش و زردوزی و بخیه دوزی باشد و نام ولایتی هم هست بیان شانزدهم در جیم فارسی
با کاف تازی مشتمل بر هفت لغت چکال بفتح اول بر وزن شغال هر چیز که گران و سنگین و کثیف و درهم نشسته باشد
چکامه بر وزن شمامه قصیده شعر را گویند چکانی با تشدید بر وزن حقانی نوعی از خربزه شیرین باشد چکک

بر وزن و معنی چغک باشد که گنجشک است چکل بکسر اول و ثانی و سکون لام شهریست از ترکستان که مردم آنجا
بغایت خوش رو میباشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند و گل و لای و لجن را نیز گویند چکندر بضم اول و ثانی
بر وزن و معنی چغندر باشد چکوک بضم اول بر وزن و معنی چغوک است که گنجشک باشد و بفتح اول چکاوک را
گویند و بعربی قبره خوانند بیان هفدهم در جیم فارسی با لام مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت چل بفتح اول و سکون
ثانی بندی باشد که از چوب و علف و سنگ و گل و خاک در پیش رودخانه و جوی بندند و امر برفتن هم هست
یعنی برو و بهندی نیز همین معنی دارد و بضم اول تناسل را گویند و بکسر اول اسبی است که دست راست و پای چپ او سفید
باشد و مردم کم عقل و نادان و احمق و گول زن را نیز گفته اند و مخفف چهل هم هست که بعربی اربعین خوانند
چلاس بفتح اول بر وزن پلاس کسی را گویند که پیش از انداختن سفره از هر دیگ یا از هر طبق لقمه چند طعام بخورد
و او را بعربی لواس خوانند بتشدید واو چلاک بفتح اول بر وزن هلاک جانوری است که آنرا سرگین گردانک
گویند و بعربی جعل خوانند چلالی بکسر اول بر وزن نهالی سبدی باشد که زنان پنبه گلوله کرده و ریسمان بسته
در آن نهند و بفتح اول هم گفته اند چلانک بضم اول بر وزن فلانک بازیی است که آنرا کوزه گردانک خوانند
و جانوری باشد که عرب جعل گویند و بفتح اول هم آمده است چلان کوه بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن چلب
بر وزن حلب سیخ را گویند و آن دو پاره برنج باشد تنک و پهن که در بازی گاهها و نقاره خانها بهم زنند و
بنوازند و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است چلباسه با بای فارسی بر وزن تلواسه نوعی از ضب است که
سوسمار باشد و آنرا وزغه نیز گویند و آن کوچکترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند حربا عبارت از وست
و او عقرب را درست فرو میبرد و گوشت او سم قاتل است و اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب هلاک کننده
باشد چلپک بفتح بای فارسی بر وزن نغزک نانی که خمیر آن را تنک ساخته در میان روغن بریان کرده باشند
چلبله بضم اول و بای ابجد بر وزن سنبله شتاب و اضطراب را گویند و چیزی را نیز گفته اند که بطریق انعام
یا صله شعر و جلد و بکسی دهند چلچله بکسر اول و جیم فارسی بر وزن سلسله لاک پشت و سنگ پشت را گویند
و بمعنی غلیواج هم آمده است چلغوزه بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن امروزه بار درخت صنوبر باشد
باعتبار کنگرهای آن که هر یک بمنزله غوزه است چلک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف دو پارچه چوب است
که اطفال با آن بازی می کنند یکی بقدر سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد
و بکسر اول و سکون ثانی کفچه دیگ را گویند و باین معنی بضم اول و سکون ثانی هم آمده است و بضم اول و فتح
ثانی طناب ابریشمین باشد و کلافه را نیز گویند خواه کلافه ریسمان و خواه کلافه ابریشم چلمله بفتح اول
و میم بر وزن مزبله بمعنی مفت و رایگان باشد چل مناره عبارت از تخت سلیمان ع است و عمارت جمشید را نیز
گویند

گویند و آن یکصد و چهل ستون بوده و بر بالای آنها قصری ساخته بودند یکصد و شصت گز چلنجو با جیم فارسی بر وزن
سمن بو کسی را گویند که لباس و رخوت خود را زود چرکن و ملوث گرداند چلوچ بضم اول و سکون جیم فارسی
بر وزن خروج افزاری باشد که آسیابان آسیا را بدان تیز کند و بفتح اول هم آمده است چلوچوب بفتح اول
و ثانی بواو کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو و بای ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند چلوک
بفتح اول و ثانی و سکون واو و کاف ریسمانیست که بر گردن اسبان می بندند چلونک بفتح اول و نون بر وزن
عروسک نام شخصی بود و درخت و بوته خربزه نیز گویند چله بکسر اول و فتح ثانی مشدد ریسمانی باشد که از پهنای
کار جولاهگان زیاده آیند و آنرا بنافند و بانگشت پیچیده در جائی گذارند و زه کمان را نیز گویند و چهل روزی
که درویشان در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند چلیپا با بای فارسی بر وزن مسیحا صلیب
نصاری باشد و آن داریست که باعتقاد ایشان عیسی ع را بر آن کشیده صلب کرده اند و آن باین
شکل است و آنرا ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهت تیمن و تبرک بر گردن آویزند و بعضی
گویند سه گوشه باشد که براهمه و هنود از طلا و نقره و امثال آن سازند و برشته زنار کشند و هر خط
منحنی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب معرب چلیپاست بیان هجدهم در جیم فارسی
با میم مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت چم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتار بناز باشد و امر
بر خرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتاری را نیز گویند که خم و پیچی و تمایلی داشته باشد و امر بر خمیدن هم
هست یعنی گرد بر آور و ره بزن و ساخته و آراسته را نیز گویند که خم و پیچی و تمایلی داشته باشد و بمعنی
اندوخته و فراهم آورده نیز هست و معنی را نیز گفته اند که روح لفظ است چه لفظ را بمعنی جسم و معنی را روح
او گرفته اند چنانکه هرگاه گویند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفته اند
و خوردن و آشامیدن را هم گویند و مردم دارالمرز و مردم مرو شاهجان چشم را چم گویند که بعربی عین
خوانند و بمعنی سینه باشد که عرب صدر گوید و خم و خمیده و راههای پر پیچ و خم باشد و طبق پهنی را نیز گویند
که آنرا از نی بوریا بافند و غله را بدان افشانند و پاک سازند و نام محله ایست در شهر یزد و آبگردان بزرگ
چوبین را نیز گفته اند و کوچک آنرا چمچه خوانند و جامه تابستانی را هم میگویند و بضم اول بمعنی لاف زدن
و تفاخر کردن باشد و حیوان را نیز گویند که مطلق جاندار است و سفل انگوری باشد که شیره آنرا گرفته
باشند و سرمای سخت را نیز گویند و دانه باشد سیاه و شفاف که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول
جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد سبز و مانند ابریشم که در روی آبهای ایستاده بهم رسد چماچم بفتح اول
و جیم فارسی بر وزن دمادم پیشانی را گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است چماق بضم اول

بروزن براق گرز آهنین شش پره را گویند درین زمان چوب دست سر گره دار را میگویند چمان بفتح اول
بروزن روان راه رفتن بناز و خرامیدن بزیبائی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف
میل کند و پیاله شراب را نیز گویند چمانچی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده
کوزه سر تنگ شکم فراخ پر شراب را گویند چماند بروزن رساند یعنی در سیر و خرام آورد چمانه بفتح اول
بروزن زمانه پیاله شراب را گویند و نصف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خورند و
بضم اول بروزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است چمانی بروزن روانی خرامان و ساقی را
گویند چمتاک با تای قرشت بروزن افلاک کفش و پای افزار را گویند و باینمعنی بجای تای قرشت شین نقطه دار
هم آمده است چمتک بروزن اندک بمعنی چمتاک است که کفش و پای افزار باشد و باینمعنی بجای حرف ثالث
قرشت و نون هم آمده است چمچاخ با جیم فارسی بروزن چخماخ منحنی و خمیده را گویند چمچرغه با رای بی نقطه
و غین نقطه دار بروزن خرمهره نوعی از تازیانه و قمچی باشد و رشته را نیز گویند که تازیانه را از آن بافند
چمچم بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است و سم اسب و استر و خر و گاو و امثال
آنرا نیز گویند و نوعی از پای افزار هم هست که ته آنرا بجای چرم از لت و کهنه سازند و گیوه همان است و بمعنی اول
بفتح هر دو جیم هم آمده است چمچمه بضم هر دو جیم فارسی بروزن همهمه صدا و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن
چمراس با رای قرشت بروزن الماس بمعنی آیه است که جمع آن آیات باشد چمش بفتح اول و سکون ثانی
و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند و خرام و رفتاری باشد از روی ناز و دانه سیاهی است که
در داروهای چشم بکار برند چمشاک بروزن افلاک پای افزار و کفش را گویند و باینمعنی بجای شین قرشت
نون هم آمده است چمشک بروزن چشمک مخفف چمشاک است که کفش و پای افزار باشد چمشه بروزن چمچه
بمعنی چشمه باشد و آن جائیست که آب از آنجا بجوشد و روان شود چمک بروزن نمک قوت و قدرت
و بیشی و افزونی و بیش دستی و فرحی و شان و شوکت را گویند چمن بروزن سمن بمعنی باغ و بستان باشد
و زمین سبز و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی
کاشته باشند و اسب خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند چمنا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
استر را گویند و بعربی بغل خوانند چمناک بفتح اول بروزن نمناک پای افزار و کفش را گویند چمن پیرا باغبان باشد
چه پیرایش بریدن زیادتی شاخهای درخت را گویند و آن کار باغبان است چمند بروزن سمند اسب کند
رفتار و کاهل را گویند و مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را نیز گفته اند چمنک بروزن اندک بمعنی چمناک است
که کفش و پای افزار باشد چموش بروزن خموش اسب و استر لگدزن و بدفعل را گویند و معرب آن شموس است

و مخفف

و مخفف چاموش هم هست که نوعی از کفش و پای افزار باشد چمی بفتح اول بروزن کمی بمعنی معنوی باشد که در
مقابل صوریست چه چم بمعنی معنی است و چمیان بمعنی معنویان چمید بروزن رسید ماضی چمیدن باشد
یعنی جنبید و خرامید چمیدن بروزن رسیدن بمعنی خرامان براه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن
و پیچ خم خوردن هم آمده است چمیده بروزن رسیده از روی ناز و غمزه و خرام و تکبر براه رفته باشد
و خم شده را نیز گویند چمین بروزن کمین مخفف چامین است که شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند
بیان نوزدهم در جیم فارسی با نون مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت چناب بروزن طناب گلیم خیمه را گویند
و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون خیمه را بر آن گذرانند و نام رودخانه ایست مشهور در ولایت پنجاب
چناچن بفتح اول و جیم فارسی بروزن فلاخن آواز و صدای تیر باشد که پی در پی اندازند چنار بفتح
اول بروزن هزار درختی باشد مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه زنان بر دست و پا از حنا می نگارند
چناغ بفتح اول بروزن ایاغ نوعی از ماهی باشد چنال بروزن کمال بمعنی چنار است و آن درختی عظیم باشد
جوهردار چنان بفتح اول بروزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم آمده است و بضم اول مخفف
چون آن و چونان چنانهن بفتح اول و ثانی بالف کشیده بنون زده و های مفتوح و نون دیگر ساکن کلمه
تحسین است بمعنی آفرین و بارک الله که همه نیکیها در ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نیکوئی
و باینمعنی بحذف نون ثانی هم آمده است که چناهن باشد چنپا با پای فارسی بروزن تنها نام گلی است زرد
شبیه بزنبق سفید و در هندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است و آنرا رای چنپلا هم خوانند
چنبر بروزن قنبر دایره را گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر گردن و افلاک و غیره و دور گردن و چرخ
زدن را نیز گفته اند و بمعنی حلقه هم آمده است چنبر مینا کنایه از آسمان است چنبک بضم اول بروزن
اردک خیز کردن و جستن را گویند و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است و بیونانی مقناطیس خوانند چنبل
بروزن بلبل گدا و گدائی کننده را گویند چنبلی بروزن بلبلی حاجتمندی و گدائی را گویند چنبور بضم اول
پر زور پالهنگ را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود خوانند
و بفتح اول هم آمده است چنبه بضم اول بروزن دنبه هر چوب کنده را گویند مثل چوبی که در پس در اندازند و چوبی
که گازران بر جامه زنند و چوب دستی که شتربانان و امثال ایشان بر دست گیرند و چوب خوشه انگور که بر تاک
چسبیده است و کنایه از مردم ناهموار و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است چنبیدن بضم اول بروزن جنبیدن
بمعنی خیز کردن و جستن و گریختن باشد چنچولی با جیم فارسی بروزن مقبولی بمعنی بادپیچ است و آن ریسمانی باشد
که در ایام عید نوروز از شاخ درخت و جایهای بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند

وگویند هندی است چنخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کسی را گویند که پیوسته آب از چشمش رود و مژگانش
بسبب آن ریخته باشد و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی هم آمده است چند بر وزن قند مقدار غیر معین باشد
همچون اندک که آن مقداری است کمتر از ده و غیر معین و بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است و گاهی بجای لفظ
تا بکی و تا کی هم استعمال می کنند چندال بر وزن پرکال شخصی است که نجاستها و پلیدیها را پاک کند و او را
بعربی کناس و بهندی حلال خور گویند چندان بر وزن دندان چوب صندل را گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای
چین و مقدار باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ آنقدر و تا آن زمان و چنان هم استعمال کنند چنداول
بضم اول گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکیست چندر بضم اول بر وزن کندر
مخفف چغندر باشد که چوبچی است معروف چندفند بفتح فا بر وزن چشم بند ترس و بیم و نهیب را گویند چندل بر وزن
و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب آنست چندن بر وزن کندن بمعنی چندل باشد
که چوب صندل است و بعضی گویند چوبیست خوشبوی بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت را زره
میگویند بکسر زای نقطه دار و رای بی نقطه چنده بر وزن خنده بمعنی چند است که مقدار غیر معین باشد چندی
بفتح اول بر وزن لندی بمعنی چنده است که مقدار مجهول غیر معین باشد چنغوت با غین نقطه دار و فوقانی بر وزن
مربوط پشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالشت و امثال آن کنند چنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون
کاف تازی منقار مرغان را گویند چنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی منحنی و خمیده را گویند و مطلق
قلاب باشد عموما و قلابی که بدان فیل رانند خصوصا و آنرا کجک نیز گویند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال
مرغان و جانوران دیگر باشد و نام سازی است مشهور و نگارخانه و ارتنگ را نیز گفته اند و آن کتابیست
مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پای او از کار باز
مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و گفتار است و برچیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و مهار بزرگ را نیز گویند
و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوک سنان و پیکان و امثال آن باشد چنگار بر وزن زنگار خرچنگ را
گویند و بعربی سرطان خوانند چنگال بر وزن پرکال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نان گرمی را گویند
که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و بمعنی هدف و نشانه تیر هم آمده است و باین معنی بجای
حرف اول خای نقطه دار هم آمده است و شخص باریک میان را نیز گویند چنگالخوست با خای نقطه دار مفتوح و واو
معدوله و سین بی نقطه و تای قرشت ساکن بمعنی دویم چنگال است که نان گرم و روغن و شیرینی در هم مالیده شده
باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده باشند چنگالخوش با شین قرشت بمعنی چنگال خوست باشد که چنگال و هر چیز
که در هم مالند چنگدو با دال ابجد بر وزن جنگجو نام شهریست در ملک چین چنگش بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی

و شین

و شین قرشت نام مبارزی بوده تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم او را بقتل رسانید چنگک بر وزن
اندک قلاب را گویند عموما و قلابی که فیل را بدان رانند خصوصا چنگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی
و لام پنجه مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیره چنگلاهی بر وزن تختگاهی پرنده ایست که آنرا غلیواج
خوانند و بجای های هوز یای حطی و نون هر دو بنظر آمده است چنگلوک با واو مجهول و کاف بر وزن عنکبوت
آدمی و حیوانات دیگر که دست و پای او کج و ناراست باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخواستن دست بر پشت
کسی نهد و بامداد دیگری برخیزد چنگله بفتح اول بر وزن زنگله نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد و پنجه مردم
و جانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و بحری و مطلق قلاب را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بر وزن
بسمله موی مزغله و مجعد را گویند و آن موئی باشد که هر تارش بخود نشسته و بر هم پیچیده بود همچو موی زنگیان
و جعد نقیض سبط است و سبط موئی را گویند که تارهای آن مطلقا پیچ و خم نداشته باشد چنگ مریم گیاهی باشد
مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب گذارند همینکه آن گیاه از هم وا شود آن زن را نیز وضع
حمل میشود چنگون با واو بر وزن سنگدان نام شهریست از ولایت هندوستان و بر وزن پهلوان هم گفته اند
چنگوک بر وزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری برخواسته باشد و از ضعف دست بدیوار گرفته براه رود
و مردم دست و پا کج را نیز گفته اند چنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام پادشاهی بوده است گویند
دختران مردم را بزور کشیدی و ازاله بکارت کردی بعد از آن رخصت دادی تا بشوهر دهند چند برادر
بودند خواهر ایشان را طلبید یکی از ایشان خود را بلباس زنان بیاراست و بخلوت ملک در آمد ملک خواست
که دست باو رساند برجست و آتش شهوت ملک را بآب خنجر فرو نشانید و مردمان آن روز را عید کردند و بعید
چنگه مشهور باشد چنو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف چون او باشد چنوید بضم اول و یای فارسی و
سکون دال ابجد پل صراط را گویند چنه بفتح اول و ثانی مخفف چانه است که فک اسفل آدمی و حیوانات دیگر
باشد و بکسر اول مخفف چینه دان مرغان است چنیده بکسر اول و نون بر وزن سفیده بمعنی چیده باشد اعم از آنکه
چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم گذارند یا بساط بگسترانند باب بیستم در جیم فارسی با واو
مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت چو بضم اول و سکون ثانی مجهول مرادف چون است که بمعنی مانند و هنگام و شرط
و طلب و حجت و با ثانی معروف مخفف چوب است چواک بضم اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده نانی باشد
که آنرا با روغن بریان کنند و آنرا چوالک نیز گویند چوبخوار و چوبخوارک با واو معدوله در پنجم بر وزن
هوشیار کرمی باشد که چوب و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس پشمینه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا
بعربی ارضه گویند چوبدانه با دال ابجد بر وزن خانه میوه ایست که آنرا سنجد گویند و بعربی غبیرا خوانند چوبک بر وزن

خوبک نام تخته و چوبیست که مهتر پاسبانان از صدای آن بیدار باشند چوبک شنان بضم اول و همزه کلیم شوی را گویند
و بعربی شجره ابی مالک خوانند و بدان رخت شویند و در دمشق صابون الفاق خوانند چوبک زن بفتح زای
هوز مهتر و ریش سفید پاسبانان را گویند چوبکش بفتح رابع بر وزن خوروش افزاری باشد از چوب
که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا کنند چوبکی بر وزن کودکی نوکر عسس و داروغه و امثال آنرا گویند و مهتر
و ریش سفید پاسبانان را نیز گفته اند چوبکین بر وزن خوشه چین افزاری باشد که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند
خواه آنرا از آهن ساخته باشند و خواه از چوب چوبلین با بای فارسی و لام بر وزن و معنی چوبکین است که افزار پنبه دانه
از پنبه جدا کردن باشد چوبینه بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی
و آنرا کاردانک خوانند و خروس آنرا بعربی کروان گویند چوبه بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک
سازند و معرب آن صوبج است و بمعنی خدنگ و تازیانه و زخمه چوب دستی نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه
هم هست چوبین با ثانی مجهول بر وزن زوبین روپاکی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند و پرنده ایست
صحرائی شبیه بمرغ خانگی که او را کاردانک خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست چوبینک بفتح نون و سکون کاف
بمعنی چوبین است که روپاک سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاردانک باشد که پرنده ایست شبیه بمرغ خانگی چوبینه بر وزن
بوزینه بمعنی چوبینک است که روپاک سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاردانک باشد چوتره بفتح اول و سکون ثانی
و تا و رای قرشت هر دو مفتوح مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و درهای خانه سازند
چوچه بر وزن کوچه چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند چوخا بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده
جامه داری را گویند که از پشم بافته باشند و جامه را نیز گویند که نصاری پوشند چوخیدن با ثانی مجهول و خای نقطه دار
بر وزن کوشیدن بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن
و ستیزه کردن هم آمده است چور با ثانی مجهول بر وزن مور پرنده ایست که آنرا تذرو گویند و باینمعنی با زای
نقطه دار هم آمده است چورپو با ثانی مجهول و پای فارسی بر وزن دور دور بمعنی چور باشد که تذرو است و او را
خروس صحرائی گویند چوز بضم اول و سکون ثانی و زای هوز پرنده شکاری را گویند که یکسال تمام بر و نگذشته
و تولک نکرده باشد یعنی هنوز که پرهای او نریخته باشد و تذرو را نیز گویند که خروس صحرائیست و فرج زنان را هم گفته اند
و بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه چوزا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده ایست
که او را غلیواج گویند چوژه بفتح زای فارسی بر وزن کوزه بچه ماکیان باشد و باینمعنی با زای هوز هم آمده است
و رخنهای کمر دوک را نیز گویند که در وقت پنبه رشتن ریسمان چرخ را در آن اندازند چوژه ربا با رای قرشت و بای
ابجد بر وزن روزه کشا غلیواج را گویند و با زای هوز نیز آمده است چوژه لوا با لام و واو بر وزن و معنی چوژه ربا

که غلیواج

که غلیواج باشد و بکسر لام هم آمده است و با زای نقطه دار نیز درست است چوسیدن بفتح اول و کسر سین بی نقطه بر وزن و معنی
چسبیدن است اعم از آنکه چیزی بچسبد یا بدست محکم بگیرند چوشدن بکسر شین نقطه دار مخفف جوشیدن است که
بمعنی مکیدن باشد چوشک بر وزن موشک کوزه لوله دار را گویند چوشیدن بر وزن نوشیدن بمعنی مکیدن باشد
چوک با ثانی مجهول بر وزن کوک مرغی که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا زمانی که یک قطره
خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را گویند عموما و زانو زدن شتر را خصوصا و امر بزانو زدن هم هست یعنی
بزانو در آی و باینمعنی ترکیست چوگان با کاف فارسی بر وزن جولان معروف است و بعربی صولجان خوانند و هر چوب
سرکج را نیز گویند عموما و چوب سرکجی که دهل و نقاره را بدان نوازند خصوصا و چوبی باشد بلند سرکج که گوی
فولادی از آن آویخته باشد و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چگونه
باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز می آید که مرادف اگر باشد و بمعنی چنان هم هست
که ترجمه ادا باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال میشود چوگان سنبل کنایه از زلف معشوق باشد چوگانی بر وزن
جولانی اسبی را گویند که مناسب چوگان بازی باشد چوگک بر وزن کوچک جغد را و آن پرنده ایست نامبارک
و پیوسته در خرابها آشیان کند و بوم را هم گفته اند و آن پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ میباشد
چول بضم اول بر وزن غول بیابان و جای خالی از آدم گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و باینمعنی
بفتح اول هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد چونان بر وزن یونان بمعنی چنان و همچنان و همچو
آنست چوناه بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچو این باشد چون حلقه بر در بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد
چونین بر وزن زوبین بمعنی چنین باشد چویکان با تحتانی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوگان را گویند بیان
بیست و یکم در جیم فارسی با ها مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت چه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است همچو شه
که مخفف شاه بود و با خفای ثانی افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه در آورند همچو باغچه و طاقچه و بکسر اول و خفای
ثانی لفظی است که در محل تعجب در مقام استفسار استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هر چه باشد و جهت تعلیل نیز
آمده است چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است و عدد پانزده نیز از آن اراده میشود باعتبار
جیم و ها یعنی سه پنج چهاد بر وزن سواد سر کوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است چهار آخر سنگین کنایه از چهار حد
جهان و چهار عنصر باشد که خاک و باد و آب و آتش است چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که آنرا در عراق شیروانی گویند
و در هندوستان راوتی و چهار حد عالم را نیز گویند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد چهار اقران بمعنی چهار ارکان است
که خیمه شیروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول صلعم را نیز گویند چهار آیین بمعنی خیمه چهار گوشه است که شیروانی
و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند چهار بالش کنایه از چهار چیز است اول تخت

و مسندی که ملوک و سلاطین بران نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سیم دنیا و عالم چهارم
جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه
باشد چهار بالشت بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد
چهار بامک بفتح میم و سکون کاف نام مرضی است که انرا بعربی قمقام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است
چهار حمال بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه باشد چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد
چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد چهار رئیس کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زن
کنایه از شخصی است که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که انرا در عراق شیروانی و
در هندوستان راوتی گویند چهار کنایه از آخشیجان است که عناصر اربعه باشد چهار گام با کاف فارسی بالف
کشیده و فتح میم اسب راهوار و تیز رو را گویند چهار کرکس کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند
و بعضی تخت کاوس را گفته اند چهار گلخن کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است چهار گوشه هر چیزی که مربع باشد
عموما و تابوت را گویند خصوصا و چهار جانب و سر بند و سفره کوچک را نیز گویند چهار منظر کنایه از فلک چهارم است
که فلک آفتاب باشد چهار منقوط کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب
و جنوب و شمال چهار نظم کنایه از چهار عنصر باشد چهار هفته کنایه از ناچیز و معدوم باشد چهر بکسر اول بر وزن
مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل ذات نیز آمده است چهرازاد با زای هوز بر وزن مهرآباد نام همای
دختر بهمن باشد و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود آورد و داراب از و متولد شد چهرزاد بمعنی
چهرآزاد است که دختر بهمن و مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهره بکسر اول صورت و روی
آدمی باشد و بضم اول پسر ساده امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند باین معنی هندیست چهره پرداز مصور و صورتگر را
گویند چهره شدن کنایه از برخواستن بمنازعت باشد چهید بر وزن شهید ماضی چکیدن باشد یعنی چکید چهیدن
بر وزن و معنی چکیدن باشد بیان بیست و دوم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون
ثانی مخفف چیز است که انرا بعربی شیء گویند و چون در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو
باشماقچی یعنی کفشگر و یالانچی یعنی دروغگوی چیپال با پای فارسی بر وزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است چیچست
بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند چیچ بر وزن
میخ شخصی را گویند که از چشمهای او پیوسته آب و چرک آید و بدین سبب مژگانهایش ریخته باشد چیر بر وزن میر بمعنی
غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را نیز گفته اند و بمعنی حصه و بهره
و نصیب هم هست و نام قریه باشد از قرای بوانات چیره بر وزن خیره بمعنی مستولی و مستولی شدن و تسلط یافتن

باشد

باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بهندی دستاری که بر سر پیچند چیز لیز با زای هوز بر وزن پیش خیز این
کلمه از توابع و بمعنی چیز کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجاة خوانند چیزد بر وزن نیکو خار پشت
کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد چیزه بود با بای ابجد و ذال نخذ بر وزن کیسه دوز بمعنی سبب
و باعث باشد چه چیره بود ذکر مسبب را گویند که سبب آفرین است چیستان بر وزن سیستان بمعنی پرسیدنی
باشد و انرا لغز گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهست نیز آمده است چیغ بر وزن میغ پرده مانندی
باشد که انرا از چوبهای باریک سازند و از پیش در خانه آویزند و گویند ترکیست چیلان با ثانی مجهول بر وزن
کیلان عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و آلات و ادواتی که از آهن سازند همچو زرفین و زنجیر
و حلقهای کوچک و یراق زین و لجام اسب و رکاب و امثال آن چیلانه با ثانی مجهول بر وزن دیوانه بمعنی چیلان
باشد که عناب است و انرا سنجد گرگان هم میگویند چین بر وزن سین شهری است معروف و مشهور و بمعنی شکنج
هم آمده است چین بر ابرو افکندن کنایه از پیر شدن و روی بهم کشیدن و در غضب شدن باشد چینود بر وزن
میرود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و باین معنی با خای نقطه دار و رای بی نقطه هم آمده است که خینود باشد
چینه بر وزن زینه دانه مرغان را گویند و هر مرتبه از گل باشد که بر دیوار گذارند چینه دان با دال ابجد بر وزن
بیزبان حوصله مرغان را گویند گفتار هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی نقطه با حروف تهجی مبتنی
بر سیزده بیان و محتوی بر یکصد و هفده لغت و کنایت بیان اول در حای بی نقطه با الف مشتمل بر هفت لغت
و کنایت حاج با اول بالف کشیده بجیم زده نام خاری است که شتران را برغبت تمام خورد و ترنجبین از آن حاصل
میشود شکوفه آن علاج بواسیر کند حاجب بار کنایه از جبرئیل است حاجتومند بفتح ثالث بمعنی محتاج و حاجتمند است
حاشا با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوائیست و آن نوعی از پودنه کوهی باشد و در عربی لفظی است که انرا
در مقام انکار استعمال کنند حالو با لام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ بسیاهی مایل
و انرا سرخ مرو گویند حالی بر وزن قالی بمعنی همین زمان و همین دم باشد حامل وحی کنایه از جبرئیل است بیان
دویم در حای بی نقطه با با مشتمل بر دوازده لغت حباقا با قاف بر وزن سراپا بلغت سریانی داروئیست که آن را جند قوقی
گویند و بفارسی انده قوقو خوانند منافع بسیار دارد حبایل بر وزن قبایل شیطان زنان را گویند چنانچه ابلیس
شیطان مردان را حب سجستانی بکسر سین بی نقطه و جیم قافله را گویند که دانه هیل باشد حبق بر وزن شفق پودنه را گویند
و آن گرم و خشک است در سیم مرض داء الفیل را نافع باشد حبق ترنجانی بضم تا و رای قرشت و سکون نون و جیم بالف
کشیده و نون دیگر بتحتانی رسیده دوائیست که انرا بادرنجبویه گویند و آن بالنگو است و بعربی بقله اترجیه
خوانند حبق خراسانی تره خراسانی است و آن رستنی باشد ترش مزه و آن را ساق ترشک خوانند و بعربی بقله حامضه

کوینید حنتق فتحی بفتح فا فدرای فرشت وضم فا ولام تحتانی رسیده فرنجشک است که بالنکوی خود رو باشد وعوام
آنرا بالنکوی کنده خوانند حنتق کرمانی وحنتق صغری شاه اسفرم است که ریحان باشد وانرا صیران هم کوینید حنتق بنطی بفتح
نون وسکون بای ایجد وطای حطی تحتانی کشیده ملغت اهل شام نوعی از پودنه باغی است که انرا حماحم نیز کوینید
حلبن بفتح اول وسکون ثانی ونون رستنی باشد که آنرا خرزهره کوینید وبعربی سم الحمار خوانند برگ آن برگ
پدماند اگر حیوانات برگ انرا بخورند نمیرند وبکسر اول هم گفته اند حیلین بروزن همین یعنی جبن است که خرزهره
باشد بیان السین دراهای پنقطه باجیم مشتمل بر نه لغت وکنایت حجاز بکسر اول بروزن میاز نام ولایتی است
مشهور در عربستان ودام سقالی ستاره سهیل حجنت ستاره یکنایه از کتاب آسمانی است عموما وقرآن را کوینید خصوصا
حجر بروزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهریست که ماده وجود کیمیا وهیولا وصور الکاسیرات وهرکس از دیگری
اشاره کرده است ولهذا از نظر غیر درتق خفا مانده است وبعربی سنگ کوینید حجارمنی دونوعست یکی لاجوردی
که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند ونوعی دیگر سرخ میباشد وچون دست بروی مالی کوئی چرب بطبیعت
آن خشکت دوم کوینید مسهل سودا است حجر اسیوس یعنی سنگ شوره چه اسیوس بیونانی شوره را کوینید
وانرا بمک چینی خوانند حجر الاکر بفتح کاف وزای بنقطه دار سنگی است بسیار سفید وانرا در ساحل بحر هند یابند
اگر کمین کشتی ازان باشد هرکه دست کند سحر بروی کار کرنشود ومهره که ازدو بروی سر کشند موثر از
کردد وهرکه دارنده انرا پسندد وست دار وحجر اناطس بفتح همزه ونون وغین بنقطه دار بالف کشیده وطای
حطی مکسور وسین بنقطه رده لغت یونانی سنگی است که با آب چون انرا بسایند مانند خون ازان بیرون آید وچون
باشیر زنان در چشم چکانند ورم چشم وبسیاری آب آمدن را نافع باشد حجر لاغیطوس بضم لام وحای بنقطه
بالف کشیده وغین بنقطه دار تحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده وسین بنقطه رده یونانی سنگی است سیاه وبوی میر
کند وانرا از جانب شام آورند از جائی که انرا درین زبان وادی جهنم خوانند بجور آن مصروع را فایده دهد وکزندکان
بکریزند حجل بفتح اول وثانی وسکون لام کبک را کوینید وان پرنده ایست معروف که کوشت انرا خورند بیان چهارم در حای بنقطه
بارای فرشت مشتمل بر چهارده لغت وکنایت حراشا بروزن تماشا ملغت رومی کیاهی است که انرا بفارسی خردل کوینید
لیکن خردل صحرائی است نه بستانی ونبات آن بروی زمین کسترده می شود وبعربی سطاح خوانند حرب بکسر اول وفتح
ثانی وسکون بای ایجد شکوفه خرما را کوینید وانرا بعربی طلع خوانند وسرد وخشک است در اول ودوم وفتح اول وسکون
ثانی درعربی بمعنی خنک وجدال باشد حربا بکسر اول وسکون ثانی وبای ایجد بالف کشیده ملغت سریانی نوعی از سوسمار
باشد وانرا بفارسی آفتاب پرست کوینید کوشت او زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد خون او را بر موضع موی زائد
که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیکر برنیاید حرجوا بالجیم وواو وبروزن فرقدان ملغت یونانی نوعی از بلوط است که بار

دیرپذ ارد وآنرا کرفته بپزند وبانمک بخورند حرداون بکسر اول وسکون ثانی ودال بنقطه مضموم واو ونون زده بلغت
سریانی نوعی از سوسمار است که انرا بیونانی سالاماندرا کویند وازسموم قتالست واکر دل او را بر خرد سیاه پچند
وبصاحب تب بدهند شفا یابد حرشف بشین نقطه دار بروزن اشرف کنکر را کویند وان رستنی باشد که با ترخون
کویند عربیست حرف بضم اول وثانی وسکون فا ملغت رومی سپیدان باشد که تخم تره تیزک است وبعربی حب العروس خوانند
اکر قدری ازان دود کنند کزندکان بکریزند وبعضی کویند عربیست حرف آخر با شاره بغین بنقطه دار است ومراد ازان
هزار باشد که بلبل است حرف بضم اول وسکون ثانی رستنی باشد که بکسی در وقت زبان باز بها بطریق کنایه کویند حرفقان باقاف بروزن
پهلوان چیزی است که انرا بعربی سم الفار وبفارسی سم موش میکویند کویند رومی است حرفکیر بکسر کاف فارسی
مردم متعرض واعتراض کننده را کویند وکنایه از عیب جوئی وخطا کیرنده هم است حرف وحرفکنایه از عربیت
که مکتوب شود ومفوظ نشود همچو واو تو وچو و دو وخواجه وخواهش وغیر آن حرمل بامیم بروزن جدول
نام دوائیست وان سرخ وسفید هر دو میباشد سفید انرا حرمل عربی وصندل دانه خوانند وسرخ انرا حرمل عالی
وهزار اسفند کویند وحرمل عالی نوعی از سداب کوهی است کویند عربیست حرف کنایه از دنیا وروزکار است وغرور
وتکبر نیز کویند بیان پنجم در حای پنقطه بازای نقطه دار مشتمل بر چهارلغت حزا بضم اول وثانی بالف کشیده ورستنی
باشد دوائی وآن دو نوع است صحرائی وباغی صحرائی را اسداب بری وتخم انرا بشیرازی میرک کازرونی خوانند
ملغتی مزاج را نافع است وباغی برکش برکرفس وبرک زرک ماند وطعم آن تلخ می باشد وانرا بشیرازی آهوکوش
کویند زکام را نافع است وبوی سیر رامیخ دارد وئی بهازان نباشد حزاز بضم اول بروزن کداز کوفتی وعلتی باشد
که انرا بعربی قوباکویند وآن علتی است که در بدن آدمی پیدا میشود وهرچند برآید بهبود کرده وخارش کند حزبل بضم
بای ایجد بروزن قرنفل بیونانی پنجی است که از طرف شام وبیت المقدس آورند وان سفید تیره رنک میباشد کبدرم
ازان بجهت کزندکی عقرب ومار بامالعسل بخورند نافع است وبفتح بای ایجد هم کفته اند حزیران بفتح اول بروزن فرمان
نام ماه نهم است از سال رومیان ونام روز اول تابستان هم هست بیان ششم در حای پنقطه بسین بنقطه مشتمل
بر پنج لغت حسک بفتح اول وثانی وسکون کاف معرب ان خاری باشد سه پهلو حسن عاریتی خوبی وحسنی را کویند
کزاز خال وسرمه وآرایش بهرسد حسو بروزن عدو آشامیدنی را کویند حسیکت بای ایجد بروزن کنیزک رود
بره قربانی باشد کزانرا قطعه قطعه کنند هر قطعه یک مقدار یکوجب وپنج انرا در یکدیکر پیچیده در آش پزند که مات باشد
اندازند وخواتین تجفکی وتبرکی بجاهای یکدیکر فرستند حسینی جمعی باشند از سادات منسوب بنام حسین بن علی رضی
نیز کویند کزانرا از بلغار وکاهی از چرم هم دوزند ونام مقامی است از موسیقی بیان هفتم در حای پنقطه با صاد مهمله
بر نه لغت وکنایت حصار بکسر اول وثانی بالف کشیده برای فرشته نام شعبه ایست از جمله پنج وچهار شعبه موسیقی

و آن بلندی حجاز است و پستی آن سه گاه باشد و نام شهریست حسن خیز و بمعنی قلعه و بار عربیست حصار پولادی کنایه از انگشتوانه
خیاطان است که از فولاد یا برنج سازند و آتشدان را هم گویند و کنایه از آسمان اول هم هست چه بعضی
گویند از فولاد است و هر حصاری که بسیار سخت و محکم باشد حصار پیروزه کنایه از آسمان است حصار معلق
بمعنی حصار پیروزه باشد که آسمان است حصار هزار میخی کنایه از آسمان است عموما و فلک البروج و فلک ثوابت را
گویند خصوصا که فلک هشتم باشد حصاری بر وزن شکاری مردمی را گویند که منسوب بشهر حصار اند همچو شیرازی
و صفهانی و کاشی و اسبی را نیز گویند که از آن شهر آورند و نوائیست از موسیقی که شعبه حجاز باشد و بمعنی متحصن
شده عربیست حصن پیروزه بکسر اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست
حصن معلق بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد حصن هزار میخی بمعنی حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان
باشد عموما و فلک هشتم را گویند خصوصا بیان هشتم در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت حق گوی
مرغ شب آویز را گویند و آن مرغکی است که شبها خود را بر درخت از یکپای سرنگون آویزد و فریاد کند چندانکه قطره
خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راستگوی و نفس الامری هم هست حقه باز معروف است که کنایه از مردم طرار
و مکار و عیار باشد حقه بیمغز کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و نااهل و خلل بهم رساننده باشد
حقه سبز کنایه از آسمان است حقه کاوس نام نوائیست از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و آنرا
حقه کالوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد حقه مینا کنایه از آسمان است بیان نهم در حای بی نقطه با لام مشتمل
بر هجده لغت و کنایت حلاحل با حای بی نقطه بر وزن جلاجل نوعی از پیاز صحرائی است حلال بر وزن کلال
معروف است که در مقابل حرام باشد و بمعنی مصطکی هم آمده است و آن صمغی باشد که علک رومی خوانند حلام بر وزن
کلام بره و بچه گوسفند را گویند و گویند عربیست حلبلاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده
و بای دیگر زده بمعنی لبلاب و عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد حلبیب بر وزن ترتیب سورنجان
هندی است سرد و خشک است در دویم و سیم حلحل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز صحرائی باشد
حلزون با زای هوز بر وزن مجنون نوعی از صدف باشد که آنرا بسوزند و در دواهای چشم بکار برند گویند عربیست
حلقه چی بر وزن قهوه چی حلوائیست که آنرا از پسپا خوانند و بعربی زلابیه گویند حلقه آبگون کنایه از آسمان است حلقه بر در زدن
کنایه از طلب فتح باب کردن باشد حلقه بر سندان زدن بمعنی حلقه بر در زدن است که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد
حلقه گوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان بردار باشد حلقه دام دامی باشد که از موی دم اسب سازند و بر سر
راه کبک گذارند تا پای او بر آن بند شود و ورد پاکی را نیز گویند که آنرا مانند دام بافته باشند حلقه در گوش بمعنی حلقه گوش است
که کنایه از غلام و مطیع و بنده و فرمان بردار باشد حلقه زدن کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طوق گردن را
نیز گویند

نیز گویند حلقه سیمین کنایه از ماه شب چهارده است و یخی را نیز گویند که در هواهای سرد در حوضها مدور بندد حلیفه
بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فای مفتوح بعربی تخم دوائیست که آنرا بفارسی آهو دوستک گویند حلیمو
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و میم بواو کشیده بشیرازی بیخ رستنی باشد که آنرا حماض البقر و حماض البری
گویند و بفارسی ترشینک خوانند بیان دهم در حای بی نقطه با میم مشتمل بر هفت لغت حمام بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و کسر حای بی نقطه و سکون میم نوعی از پودنه بوستانی است که در شام حبق نبطی گویند و بعضی بوستان
افروز را گفته اند حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده و طای حطی زده بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است و بعربی تین
گویند حم حم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل شام گاوزبان را گویند و آن دوائیست که بعربی لسان
الحمل خوانند و بعضی خاکشی را گفته اند و آن علفی است که شتران را برغبت تمام خورد حمدان با دال ابجد بر وزن انسان
آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که بلغت کجاست حمدون بر وزن موزون بمعنی حمدان است که آلت تناسل باشد
حمدونه بفتح اول و نون میمون را گویند و آن جانوریست شبیه بانسان و بعربی قرد خوانند حمز بضم اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار تمر هندی را گویند و آنرا بفارسی خرمای هندی خوانند بیان یازدهم در حای بی نقطه با نون مشتمل بر
پنج لغت حنا معروف است و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند گویند که طفلی که شروع در آبله
بر آوردن کرده باشد قدری از آن بر کف پای او بندند ایمن گردد از آنکه در چشم او بر آید حنای قریش با قاف و رای بی نقطه
و تحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول زهر الحجر است که شکوفه سنگ باشد و آن چیزی است که بر روی سنگها کوهها
بهم میرسد و در ایام بهار سبز میباشد و علت خراز را که قوبا باشد نافع است و آن علتی است که در بدن انسان بهم
میرسد و روز بروز پهن میشود و خارش میکند و آنرا داد میگویند حنای مجنون وسمه را گویند و آن برگیست که زنان
جوشانند و بر ابرو نهند و مردان بدان ریش رنگ کنند و بعربی ورق النیل خوانند حنجر بر وزن سنجر دوائیست
که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و نای گلو را نیز گفته اند حندقوقی بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح
و قاف بواو رسیده و قاف دیگر بتحتانی کشیده اند قوقو است و آن دوائی باشد بوستانی و صحرائی بوستانی آنرا
بیونانی طریفلن و صحرائی آنرا لوطوس اغریوس گویند و آن نوعی از سپست باشد و بفارسی دیو است گویند بیان
دوازدهم در حای بی نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت و کنایت حواری بفتح اول بر وزن نهاری آرد میده دوباره
پخته را گویند حوجم بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند و بر بالای آن نشستن و خوابیدن قطع شهوت
کند و قوت باه بر طرف شود حور اسفند بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و کسر همزه و سکون سین بی نقطه و فای مفتوح
بنون و دال زده رستنی باشد که آنرا بستان افروز گویند حوران بر وزن دوران بلغت رومی طرخون را گویند
و آن سبزی باشد که خورند ذائقه را ببرد و قطع شهوت باه کند حور رومی درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد و برگ آنرا

با سرکه بمصروع دهند شفا یابد حور زبانی بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است حور هندی بفتح اول دانه ایست مانند دوقو
گرم و خشک است در سیم حیض را براند حوصله بفتح اول و صاد بعربی چینه دان مرغان را گویند و کنایه از تاب
و تحمل و برداشت هم هست حوض آب معروف است و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک است
و آسمان را نیز گویند حوض ترسا حوضی را که انگور در آن ریزند و لگد زنند تا شیره آن برآید گویند حوضک مصغر حوض
باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته اند حوض ماهی کنایه از برج حوت است حوض نعمان حوضی و تالابی
پر از آب شور و تلخ که در زمان ظهور سرور کاینات صلوات الله علیه و آله آب آن شیرین شده نیز گویند نام آن برکه نیسان
چون حضرت رسالت ص بر سر آن رسیدند حوض نعمان نام کردند حوفزان با فا و رای قرشت بر وزن همزبان بلغت رومی
طرخون را گویند و آن سبزیست معروف حوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان کوهی است که آن را
بادروج گویند حومانه با میم بر وزن جودانه رستنی باشد قد آن یک گز و شاخهای آن باریک و سیاه میباشد
و گل آنرا فرفیری خوانند گزندگی جانور را نافع است و گویند عربیست حومر بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای
قرشت تمر هندی را گویند و آنرا خرمای هندی نیز گویند بیان سیزدهم در حای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت
حیری بکسر اول بر وزن پیری ایوان طاق و رواق را گویند و باین معنی با خای نقطه دار هم آمده است حیز بکسر
اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نامرد و پشت پائی و مخنث را گویند حیزی نامردی و مخنثی را گویند حیصل بفتح اول و صاد بر وزن
فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند و آن معروف است حیض عروس کنایه از شراب لعلی انگوری باشد گفتار
هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف خای نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر بیست بیان و محتوی بر نهصد و بیست و دو
لغت و کنایت بیان اول در خای نقطه دار با الف مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت خاکوی را گویند که آبهای
کثیف همچو مطبخ و زیر آب حمام بدانجا رود خاب بر وزن آب باز پس افکنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره و بی بهره
شده باشد خات بر وزن مات زغن را گویند که غلیواج است و بعربی حداة خوانند خاتم بفتح میم بر وزن تاجور
بلغت زند و پازند بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درست است و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتمن باشد
خاتم سهیل نشان کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتم گویا بمعنی خاتم سهیل نشان است
که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتوله بر وزن تاتوله مکر و حیله و دغا کردن و دو بینی
و دو دل بودن است خاتون بر وزن صابون بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه را گویند خاتون جهان کنایه از خورشید است
خاتون خم کنایه از شراب ناب است و خم شراب را نیز گفته اند خاتون شبستان فلک کنایه از آفتاب است و زهره و ماه را نیز
گفته اند خاتون عرب کنایه از کعبه معظمه است خاتون فلک کنایه از آفتاب است و زهره و ماه را نیز گویند خاتون کاینات
کنایه از مکه معظمه است و حضرت فاطمه علیها الصلوة و السلام را نیز گفته اند خاتون نعیما کنایه از آفتاب عالم آرا است

خاج

خاج بر وزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن باین شکل بوده و نرمه گوش را نیز
گویند یعنی جائیکه گوشوار در آن کنند خاد بر وزن باد بمعنی خاتست که غلیواج باشد و بمعنی باز هم بنظر
آمده است خادم پیر کنایه از ستاره زحل است خاده بر وزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی را
بدان رانند و چوبی را نیز گویند که جاروئی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان جاروب کنند
و هر چوبی که راست رسته باشد و چوبی که دار سازند بجهت قصاص دزدان خار بر وزن مار معروف است و نام
قصبه باشد از مضافات ری و ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرشمه معشوق را نیز گفته اند
و سنگ خارا را هم میگویند خارا بر وزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از بافته ابریشمی هم هست
که مانند صوف موج دار بود و آن ساده و مخطط میباشد و مخطط آنرا عتابی خوانند و عتاب نام شخصی بوده
که این خارا منسوب باوست خار اشتر بمعنی شتر خار است و آن جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد
خار انداز بر وزن بار انداز نوعی از خارپشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند خار بست آنچه بر دور
زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند خارپشت جانوریست معروف گویند مار افعی را میگیرد و سر بخود فرو
میکشد و مار چندان خود را بر خارهای پشت او میزند که هلاک میشود و نام میوه ایست که بهندی کتهل و نیس میگویند
خارچینه با جیم فارسی بر وزن آبگینه موچینه و منقاش سر تراش باشد و سرهای دو انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را
نیز گویند که بدان گوشت و پوست آدمی را چنان گیرند که بدرد آید خار خار با خای نقطه دار بر وزن چار بار بمعنی خارش
باشد و کنایه از خلجان و تعلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش بچیزی باشد و بقیه و خواهش را نیز گفته اند خار خسک
معروف است و آن خاری باشد سه پهلو و بهترین آن بستانی بود و آنرا اهل مغرب حمص الامیر خوانند گویند معتدل است
و عصاره آنرا در جائی که کیک بسیار باشد بیفشانند بمیرند خار در راه شکستن کنایه از محافظت کردن باشد و خار
چیدن را هم گویند خار شتر معروف است و آن جنسی باشد از خار که شتر از خوردن آن فربه شود خارک بر وزن تارک
تصغیر خار است و آن نوعی از خرما هم هست خارکش بضم کاف و سکون شین قرشت سر موزه را گویند و آن کفشی باشد
که بر بالای موزه پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارف است و بعربی حرموق خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند
که پیوسته خار بکشد و نام سرودی و نوائیست از موسیقی و شخصی که سرود خارکش منسوب باوست خارکن بر وزن باد
زن معروف است و آن شخصی باشد که پیوسته خار را از زمین برکند و نام نوائی و صوتیست از موسیقی و نام شخصی که سرود
خارکن منسوب باوست و بوته خار را نیز گفته اند خارمهک بفتح میم و سکون ها و کاف حشیشی است کوهی و در زمین سنگستان روید
و بهترین آن باشد گرم و خشک است در سیم گویند که قدری از آن در زیر بالین طفلی که از دهن او آب میرفته باشد بگذارند
برطرف شود و آنرا بعربی شوکة العربیه و شکاعی خوانند خار نهادن معروف است و کنایه از نافرمانی نمودن و جفا کردن هم هست

خاره بروزن پاره یعنی خارست و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی و سنگ خارا را نیز گویند که سنگ باشد و وزن را
هم گفته اند که نقیض دهست و یعنی جاده نیز آمده است که چوب رهست رسته باشد و جاده ولی را نیز گویند که هر چه
در ازی بندند و سقف خانه را بدان رو بندند و پاک کنند خاز بسکون زای نقطه دار نوعی از جامه کتان بشد
که ازرا مانند شعالی سفته و پشت در بافند و سنگ ماسوری را نیز گویند و چرک و ریم و کساف را هم گفته اند
خازغان بازای فارسی و غین نقطه دار بروزن آشیان دیگ و پاتیل و امثال آنرا گویند و بعربی مرجل خوانند خاز بفتح
زای هوز و نون خواهر زن را گویند خازنی بانون بروزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند خازه بروزن تازه شربتی
و خمیر کرده را گویند عموما و کلابه دکلابه که بر دیوار مانند خصوصا خاپ بکسر سین بنقطه و سکون پای فارسی سیلی را گویند
و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند خاش بروزن فاش کسی را گویند که محبت بافراط داشته باشد و بمعنی خسیس هم آمده است که با
زن و مادر شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خاشاک و خمار و خماش یزده دم متعارض و امثال انرا نیز گفته اند و نام قریه ایست
از مضافات فراه و بمعنی مطلق خاییدن و جاویدن باشد خواه انسان بخاید و خواه حیوان دیگر خاشاک بروزن خاراک
ساق علف و چوب ریزهای باریک و خار و خس و خاشاک آمیخته را گویند خاشتک بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خس
و خار و امثال آن باشد بمعنی خرد و مرد و ریز و پز هم آمده است خاشکدان بادال بالف کشیده بنون زده بروزن
ناچیزان صندوقچه زنان را گویند که دران ریز و پز و خرد و مرد و چیز نهند و خلدان استادان بقال و نان و آبنبات
و امثال آنرا نیز گفته اند و آن ظرفی باشد که قیمت آنچه فروخته شود دران نهند و صندوقی را نیز گویند که نان دران نهند خاش
و خش باشین قرشت بروزن و بمعنی خار و خس باشد و این لغت از توابع است و خاشی ریزها را نیز گویند که از دم متعارض اسکاف
خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه درو دگری بریزد خاشیدن خاشیدن بفتح خای نقطه دار و میم بالف کشیده و بشین قرشت و یای تحتانی
خاش و خش است که خس و خار و ریزهای دم متعارض و تیشه و چیزهای افکندنی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز
از توابع است خاشه بروزن ماشه خس و خاشاک و ریزهای چوب و سرکین و امثال انرا گویند که همه با هم آمیخته باشد
و بمعنی رشک و حسد هم آمده است خاصکی بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک خوش صورت را
گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گفته اند خاک بسکون کاف تازی معروف است و آن
یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی را نیز گویند
و چیزهای بقدر و قیمت اضایع و بکار نیامدنی را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مزرع باشد چه خاکینه مشتق از خاک است
و با معنی اول معدوله هم آمده است که خواک باشد خاک انداز معروف است و آن پیل مانندی باشد از طلا و نقره و مس و
امثال آن که بدان خاکروبه و خاکستر وغیره بدور اندازند و سنگ اندازی برج قلعه و حصار را هم گفته اند و پاروب را نیز
گویند که بر دوش میانه و سایبان دوزند و بمعنی ساطور و ساتور کشنده هم هست خاک بر سر کردن کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودن

خاک بیز بایای ابجد بروزن خاکریز شخصی را گویند که خاک کوچها و بازارها را بجهت نفع خود جاروب کنند و بیرون کنایه
از کسی است که از برای حصول مقصود بکارهای سخت و حرفتهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین
هم هست خاک پیما کنایه از زر سرخ است خاک تاکیا بای ترشت کنایه از جسد و قالب آدمی زاد و بودخاک خسه بضم خای
نقطه دار و سکون سین بنقطه و فتح های ابجد پرنده ایست صحرائی که انرا بفارسی چرز و تیز کی چغرق گویند خاکدان بادال
ابجد بروزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست خاکدان بو بمعنی خاکدان است که کنایه از عالم و دنیا
باشد خاکدانی و بمعنی خاکدان دیوان است که کنایه از دنیا باشد خاکدان کهن بمعنی خاکدان خرد رست که کنایه از دنیا
باشد خاکذیلان بادال نقطه دار کنایه از جسد و قالب گاقران و جاهلان باشد خاک زیبای ترشت بروزن آب کنه
بمعنی گرد و غبار باشد خاک زکین عبارت از ظلمات و نقره را نیز گفته اند و کنایه از کفار و دلازار هم هست و آدمی
زاد را نیز گویند خاک زن کنایه از جاروب کردن باشد خاکری بای تحتانی کشیده تحمی باشد که انرا باکافور
در چشم کشند و بعربی بذر الخمخ و بذر الحبة خوانند خاکسار بسین بنقطه بروزن آبدار بمعنی خاکسار هم آمده است و کنایه
از فروتنی و افتادگی را نیز گویند خاکسپار بمعنی خاکسار است که خاک بر سر کردن و خاک بسر ریختن باشد
و کنایه از تواضع و فروتنی هم هست و مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را نیز گویند و کسی را نیز گفته
که از صف نعال یعنی کفش کن خانه نشیند خاکش بروزن آتش مخفف خاک کش است و آن تخته ایست که دهقانان
زمین شیار کرده را بدان هموار کنند خاکشو بروزن نازبو تخمی است سیاه رنگ و ریزه که انرا باکافور در چشم کشند
و بعربی بذر الخمخ خوانند خاکشی بای تحتانی کشیده بمعنی خاکشوات که بذر الخمخ باشد و علف انرا بشتر دهند خاک
طلبی کنایه از کره زمین است خاک معلق بمعنی خاک مطبق است که کره زمین باشد خاک بفتح نون و میم و سکون کاف فارسی
انبازی باشد و آن چنان است که چیزی را در توده خاک گم کرده پنهان کنند و بعد ازان خاک را بخش کنند و
هر بخشی ازان کسی را باشد و آن چیزی که پنهان است در بخش هر کس بر آید غالب بود و او برده باشد و بعربی این را
قمال گویند بروزن قیفال خاک و آب کنایه از جسد و قالب آدمی باشد خاکی بروزن پاکی منسوب بخاک را گویند
و اشاره بمسئله خاکی است که برج ثور و سنبله وجدی باشد و کنایه از مردم پیچرت و خوار و ذلیل بود و لقب حمامی
و نبیله هم هست خاکیان بروزن ناکیان مردمان پیچرت و بیغرت و خوار و ذلیل را گویند خاکی کردن کنایه از افتادگی
کردن و بندگی نمودن باشد و کنایه از بیقراری کردن هم هست خاکی نهاد شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع
باشد خال بروزن مال معروف است و آن نقطه سیاهی باشد که بر بر روی و اندام مردم افتد و بشتر سیاه
بزرگ را نیز گفته اند و حبشی از بر دیمانی باشد که بیشتر عربان عمامه کنند و علم را نیز گویند بفتح عین و بمعنی ابرم
و لجاجت هم آمده است و بعربی خالورا گویند که برادر مادر باشد خالدان بالام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون
و الف و سین بنقطه و میم و انرا بعربی حنطه رومیه خوانند کرم دراست باسرکه بر جرب طلا کنند نافع باشد خال عمی

کنایه از گناه باشد که در مقابل ثواب است خالم بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعربی حیه خوانند خالو بر وزن
آلو برادر مادر باشد و صورنای را نیز گویند و آنرا شاه نائی و شه نائی هم خوانند خالولیجان بکسر لام دویم خولنجان
باشد و آن رستنی باشد دوائی که چوب آنرا خسرو دارو گویند و درخت آن را بکسری که انوشیروانست نسبت داده
خالوبا با میم بالف کشیده بسریانی دوائیست که آنرا بفارسی شنگار گویند و بعربی حافر الحمار خوانند و ورق آن سرخ بسیاهی
مایل باشد چون بیخ آنرا از نان برگیرند بچه نیندازند خالهبی نام آشی است از آشهای آرد که در آن برنج نیز کنند
خالیدونیون و خالدومیون با نون و میم هر دو گفته اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دواء الخطاف باشد یعنی دوا
پرستوک و آن مامیرانست گویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادرش برود و شاخی از مامیران بیاورد
و در آشیان نهد بچه او شفا یابد خام بر وزن دام معروف است که نقیض پخته باشد و خامه را نیز گویند که قلم چیزی
نوشتن است و نامی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت نکرده و ابریشم نابافته و جامه چرمین را نیز گویند
و کمند و ریسمان بلند را نیز گفته اند و کنایه از مردم بی تجربه و قرطبان است و کاری را نیز گویند که سر براه نشده باشد
خاما قطی با همزه مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی خمان الارض باشد
و آن کوچک و بزرگ هر دو میباشد کوچک آن درخت بل است و آن میوه باشد معروف در هندوستان و بزرگ آنرا
شبوقه خوانند هر دو مجفف و محلل باشد باعتدال خاما دریوس بفتح دال و سکون را هر دو بی نقطه و تحتانی بواو رسیده
بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهیست سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا
نافع باشد و آنرا کمادریوس هم گویند خاما ذاقی با دال نقطه دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده لغتی باشد
یونانی و معنی آن خار الارض است و آن داروئی بود که برگش درازتر از برگ بید باشد و شاخهایش بدرازی یک گز
و میوه آن سرخ و گرد میشود عصاره آن بول و حیض را بگشاید خاما لا بالام بالف کشیده بیونانی داروئیست
که آنرا مادریون گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر و رنگش بزردی گراید گرم و خشک است
در چهارم اگر بر برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند سود دهد و آنرا خاما لیون هم گویند
و بعربی زیتون الارض خوانند و بعضی گفته اند که خاما لا بیونانی حربا باشد و آن از چلپاسه است و بعربی اسد الارض گویند
خاما لاون بضم واو و سکون نون بیونانی دوائیست که آنرا مادریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا
خاما لاون مالس گویند و بعربی قاتل النمر و خانق النمر گویند چه هرگاه پلنگ و یوز آنرا بخورند البته بمیرند و سفید آنرا
خاما لاون لوقس گویند و بعضی گویند سپند مصری است و بعضی دیگر گفته اند خاما لاون نوعی از سوسمار است که آنرا بسریانی
حربا گویند گوشت او سم قاتل است اگر قدری از آن بخورد کسی دهند در حال بمیرد و بعربی اسد الارض خوانند خاما لیون
بکسر لام و تحتانی بواو رسیده بنون زده لغت یونانی مادریون سیاه است و آن دوائی باشد که بر برص و بهق طلا کنند

نافع است

نافع است خاما میلق با میم بتحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده بیونانی گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم و خشک است
در اول و بعربی تفاح الارض خوانند بوئیدن آن خواب آورد خاما نیطس با نون بتحتانی رسیده و طای مکسور و سین بی نقطه
ساکن بیونانی حشیشی است و آنرا گلی است بنفش رنگ که شیرازیان آنرا ماش دارو خوانند یرقان سود دارد
و آنرا کمافیطوس هم خوانند خامشه بکسر ثالث و فتح شین قرشت دوائیست که آنرا اشتیره گویند و بعربی شیطرج خوانند
و آن گرم و خشک است در آخر درجه دویم خام کردن کنایه از برطرف کردن و محو نمودن باشد خامه بر وزن نامه
قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و هر توده را نیز گویند عموما و توده و تل ریگ را خصوصا خامه زن بازای هوز بر وزن
جامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده را بدان قط زنند و بعربی آنرا مقط گویند خامیاز با یای حطی بر وزن کارساز
خمیازه و دهان دره را گویند خامیاز بمعنی خامیاز است که خمیازه و دهن دره باشد خان بر وزن کان پادشاه
خطا و ترکستان را گویند هر که باشد چنانچه پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست
و کاروانسرا را نیز میگویند و شان عسل را نیز گفته اند یعنی جائی که زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود خاناده
بر وزن آماده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار بعساکر برساند خان بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت
از برج حمل است خانج بسکون ثالث و جیم گوی باشد که طفلان بجهت جوزبازی و مشتی از جوز بدست گرفته در آن میان
اندازند خانچه کاروانسرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند و بمعنی
با واو معدوله هم هست که خوانچه باشد خان خرک بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و سکون کاف بمعنی خانست
که کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند خان دل بکسر ثالث و دال ابجد و لام اشاره بکعبه معظمه است
خان غود بسکون ثالث و غین نقطه دار مفتوح بواو و دال بی نقطه زده خانه تابستانی را گویند خانقاه بالا کنایه از عالم بالا
که آسمان باشد و ملاء اعلی را نیز گویند خانگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان
و مشایخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست و بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد خانه بر وزن دانه معروف
و بعربی بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است خانه آفت زیر کنایه از دنیا و عالم است خانه باد گیر و خانه
تابستانی را گویند و عبارت از مثلثه هوائی هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد خانه باز بر وزن چاره ساز شخصی را گویند که در قمار
کردن اسباب خانه و مایملک خود را بباز خانه برانداز کنایه از معشوق و مطلوب است خانه روشن کردن کنایه از آخر شدن و بانتها
رسیدن باشد خانه زر کنایه از آفتاب است و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند خانه زرین کنایه از آفتاب و ستارگان باشد
و فلک هشتم را نیز گویند خانه سیل زیر کنایه از شراب انگوری باشد خانه شش در کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت خانه شیر
با تحتانی معروف کنایه از پستان است اعم از پستان انسان و حیوان دیگر و با تحتانی مجهول برج اسد را گویند خانه عنقا
نام نوائیست از موسیقی خانه غول کنایه از دنیا و عالم باشد خانه فردا کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد خانه فروش کنایه

از مردمی است که ترک دنیا کرده باشند خانه فروشی کنایه از عرض تجمل و بیان سامان و ساز و برگ باشد خانه کن بکسر کاف کنایه
از مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم بدتر و تدبیر کننده هم هست خانه گیر بکسر کاف فارسی گیرنده خانه را
گویند و بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد ۱ فارد ۲ زیاد ۳ ستاره ۴ خانه گیر ۵ طویل ۶ هزاران ۷ منصوبه
باشد خانی بروزن فانی نام همای دختر باشد و زر خالص را نیز گویند و نام زری است که در ماوراء النهر رایج است و منسوب
بخان را هم گویند و حوض و چشمه آب را نیز گفته اند و بمعنی سلطنت متعالی هم هست خانیچه بروزن بازیچه حوض کوچک و چشمه کوچک را
گویند خاور بروزن دار بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده است خاوران بروزن داوران نام ولایتی است
از خراسان که چهچه و مهنه داخل آن ولایت است و تولد حکیم انوری آنجا شده چه در اول خاوری تخلص میکرده است و مشرق
و مغرب را نیز گویند خاوش بضم ثالث و سکون شین قرشت خیاری باشد که آنرا بجهت تخم نگاه دارند خاول بضم
ثالث بروزن کابل مورچه را گویند از موذیات است خاولنجان بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده بنون دیگر
زده بمعنی خسرو دارو است و آنرا خولنجان هم گویند و آن بیخی باشد دوائی گویند که باز آشیان خود را از آن سازد
چه در وقت بچه از آشیان باز برداشتن در آشیان آن یابند و بسیار آورند خاوند بفتح ثالث بروزن پابند مخفف
خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی محدد هم آمده است که از حد و محدود باشد خاوندگار مخفف خداوندگار
که صاحب و بزرگ باشد خای بسکون تحتانی بمعنی خاییدن و نرم کردن در زیر دندان باشد و امر از خاییدن هم
هست یعنی بخای و در زیر دندان نرم ساز خایسته بروزن شایسته بمعنی خاییده شده و در زیر دندان نرم گردیده باشد
خایسک بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و کاف بمعنی تیک و چکش زرگری و مسگری و غیره باشد و بعربی مطرقه خوانند
خاینده با نون بروزن داننده بدندان نرم کننده را گویند خایه بروزن دایه خصیه انسان و حیوانات دیگر باشد
گویند اگر خایه بز کوهی را که خصیة الایل خوانند خشک کنند و بخورد مار گزیده دهند نجات یابد و بیضه مرغ را گویند
خایه ابلیس سنگی است که از جانب چین آورند و کنایه از مردم مکار و عیار هم هست خایه دیس با دال ابجد بروزن کاسه
لیس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد سفید و شبیه بتخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر
پزند و خورند و بمعنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چه دیس بمعنی شبیه و مانند باشد خایه ریز بکسر رای قرشت و سکون
زای هوز خاکینه را گویند و بعربی عجه خوانند خایه گیر بکسر کاف و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانوری است شبیه
بعنکبوت و لعاب او مردم را هلاک کند و بعربی رتیلا خوانند خایه گیرک تصغیر خایه گیر است که رتیلا باشد خاینه بمعنی
خایه ریز است که خاکینه باشد و خاکنه مخفف آنست خایه نهان کنایه از کار بدی و کار شنیعی باشد که باعث آزار
و بیم هلاکت باشد خاییدن بروزن ساییدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد خاییده بروزن و معنی
جاویده و بدندان نرم شده باشد بیان دوم در خای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هجده لغت خباره بروزن هزاره

چست

چست و چابک و جلد و هشیار در کارها را گویند خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار تحتانی
کشیده نوعی از خطمی باشد و آنرا شیرازیان خطمی کوچک خوانند معتدل است اگر بر گزندگی زنبور طلا کنند
نافع باشد خباک بروزن مغاک چهار دیوار سرگشاده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و امثال آنرا
در آن کنند و حظیره مسجد را نیز گفته اند و با بای فارسی هم آمده است خباید بفتح اول و سکون دال ابجد
بروزن روایت بمعنی بخاید و در زیر دندان نرم کند خبجه بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح تمر هندی و خرمای
هندی را نیز گویند بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و بمعنی
سنجیدن و حساب هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند خبزد و با زای نقطه دار و دال بی نقطه بروزن غرضکو
جانوری است شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین گردانک باشد و بعضی گویند که رتیلا است که خایه گیرک باشد
و آن جانوری است شبیه بعنکبوت خبزدوک بروزن پرستوک بمعنی خبزدو است که جعل و سرگین گردانک باشد
و بعربی حنفسا گویند و باین معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن سلح شور باشد و هزار پای را
نیز گفته اند خبک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن
هم هست خبکال بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن ابدال نشانه تیر و تفنگ و امثال آنرا گویند
که مانند سوراخی باشد و بمعنی سوراخ هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و بمعنی اول بجای حرف ثانی
نون هم بنظر آمده است خبوک بفتح اول بروزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد خبوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و ها بمعنی خبوک است که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی بروزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است خبه بفتح
اول و ثانی بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد و تاسه و تلواسه را نیز گویند خبیده بفتح اول بروزن و معنی خمیده
و خفه شده و گلو فشرده را هم گفته اند و بضم اول خاکشی را گویند و بعربی بذر الخمخم خوانند گرم و تر است اگر با نبات
بخورند بدن را فربه کند خبیر بفتح اول بروزن کبیر بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کارسازی کرده و ساخته
و مهیا گردانیده و بمعنی پیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بروزن کشور هم گفته اند خبیره با ثالث مجهول بروزن
کبیره بمعنی حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند و بمعنی تل ریگ و توده ریگ هم آمده است
و بجای رای قرشت واو هم گفته اند خبین بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبق چوبین باشد و باین معنی با جیم
و بای فارسی هم آمده است خبیوه بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده
ریگ را گویند و با بای فارسی هم گفته اند و باضافه رای بی نقطه هم بنظر آمده است که خبیوره بروزن مستوره باشد
بیان سیم در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر شش لغت خپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاموشی باشد
و امر از خاموشی هم هست یعنی خاموش و دم مزن خپاک بروزن مغاک چار دیواری باشد که شبها گوسفند و گاو

دران کنند خیچه بفتح اول بر وزن کفچه شاخ درخت باریک و راست رسته را گویند و بکسر اول هم درست
خیک بر وزن نمک نان درست را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و کلفت هم هست خیه بر وزن
و معنی خفه است که فشردن گلو باشد خیده بر وزن و معنی خمیده و خم شده باشد بیان چهارم در خای نقطه دار
با تای قرشت مشتمل بر ده لغت ختا بر وزن عطا نام شهری است از ممالک چین ختار بفتح اول بر وزن قطار
پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خودرو و خار و خلاشه و بضم اول هم آمده است خترق بضم اول و فتح رای
قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت رومی دوائیست که آنرا فستین خوانند و آن نوعی از بوی مادران باشد خترج
بفتح اول و ثانی و رای قرشت بر وزن بنفسج خرفه را گویند و آنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند ختل بفتح اول و سکون ثانی و لام
بمعنی فریفتن و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و اسب ختلی منسوب
بآن ولایت است و اسپغول و برزقطونا را هم گفته اند ختلان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون
زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بگولاب اشتهار دارد گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند
و اسب خوب نیز از آنجا آورند و ختلی و ختلانی منسوب بدانجاست ختلی بر وزن اصلی منسوب بختل باشد
که نام ولایتی است از بدخشان و اسبیکه از آنجا آورند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است ختنبر با بای ابجد بر وزن
قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را مالدار وانماید و بر عکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری
که شکوه مفلسی کند ختو بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ گاوی است که در ملک چین میباشد و بعضی گویند شاخ
کرگدن است و جمع دیگر گفته اند که در مابین چین و زنگبار ملکی است خراب و در آنجا مرغی میشود بغایت بزرگ و این
شاخ آن مرغی است و از آن زهگیر تراشند و دسته کارد نیز سازند و گویند خاصیتش آن است که اگر در جائی چیزی
مسموم یا طعامی بزهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر میشود و بعضی گویند شاخ مار است و هرگاه از عمر مار
هزار سال بگذرد شاخ بر می آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی گویند شاخ ماهی زال است و بعضی دیگر
گفته اند دندان جانوری است الله اعلم ختوانه بر وزن پروانه جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران باشد
بیان پنجم در خای نقطه دار با جیم مشتمل بر ده لغت خجاره بضم اول بر وزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد
و بمعنی تمسخر و مسخرگی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند خجاو بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز
و صدای هر چیز را گویند خجج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ورم و آماسی را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول
آمده است و باین معنی بجای جیم فارسی شین قرشت هم آمده است خجسته بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی هست زرد رنگ و میان آن سیاه میشود و آنرا همیشه بهار گویند و بعضی
گویند نام گلی است که آنرا بعربی مینه خوانند خجش بفتح اول بر وزن کفش آماسی و گرهی باشد که در گردن و گلوی

مردم

مردم بهم رسد و درد نکند و هر چند بماند بزرگتر گردد خجک بفتح اول بر وزن لجک بمعنی نقطه باشد و نشانی را نیز
گویند که با سر چوب یا با انگشت دست در زمین گذارند و نقطه و خال سفیدی را گویند که در چشم افتد خجند
بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است خجو
بضم اول و ثانی پرنده ایست که آنرا چکاوک و بعربی قبره گویند خجوله بکسر اول و فتح لام و سکون واو آبله را
گویند که بسبب کار کردن یا سوختن و راه رفتن در دست و پا و اعضا بهم رسد خجیر بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
برای قرشت زده خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن را گویند و بضم اول هم آمده است بیان ششم
در خای نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت خدا و خدای بضم اول نام باری تعالی است همچو
اله و الله و مخفف خود آ هم است یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند و با دال نقطه دار هم
خوانده اند خدا فروشان کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیارایند و آنهائی را نیز گویند که دعوی خدائی
کردند یعنی شداد و نمرود و آنها را خدای فروشان هم میگویند با دو تحتانی در آخر خداوند بفتح اول و سکون
نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند خدایگان پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد خدرنق بفتح اول و ثانی بر وزن
خورنق بلغت رومی و بعضی گویند یونانی عنکبوت را گویند و باین معنی بجای نون یای حطی هم بنظر آمده است خدره بضم اول
بر وزن مهره خورده و ریزه هر چیز را گویند و شراره آتش را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است خدک بفتح اول و ثانی
بر وزن لجک مطلق پل را گویند خواه با سنگ و خشت و گچ بر رودخانه بندند و خواه با چوب و خاک بر جوی بندند
خدمتی بر وزن عشرتی بمعنی پیشکش باشد خدنگ بر وزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه
و تیر و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند خدو بضم اول و ثانی و سکون واو آب
دهن را که از اثر مزه چیزی بهم رسد خدوک بضم اول بر وزن سلوک پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد
از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری نیز آمده است و بمعنی آزردگی و غضب بیجا
خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند خدیر بفتح اول بر وزن وزیر بمعنی حسن است که خوب و خوبی و خوش
دلی و خوش خلقی باشد خدیش بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای
بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است ~~خدیو بکسر اول و ثانی و سکون~~
~~تحتانی مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را نیز گفته اند~~
~~و بفتح اول آمده است~~ خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر خداوندگار بزرگ و
یگانه عصر باشد خدیور بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوند
و بزرگ و یگانه عصر باشد خدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی مضاف است که در مقابل مطلق باشد بیان هفتم

در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت خر بفتح اول و سکون ثانی معروف است
و بعربی حمار اهلی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که با آواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است
و واژگونه بر و سوار شود درد زایل گردد و همان جای خر بدرد آید که عقرب آنکس را گزیده است و اگر پوست پیشانی
خر را بر کودکی بندند که می ترسد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص احمق بی عقل هم هست
و لای شراب و گل تیره و چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و چاهها میباشد و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند
و خرک طنبور و عود و قیچک و امثال آنرا گویند و آن چوبکی که در زیر تارهای سازهای مذکور گذارند و هر چیزی را
نیز گویند که در بدی و زشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خراس و خرامرود و خربط
و خرپشته و خرپیواز و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه و خرگمان و خرگون و خرمگس و خرموش
و خرمهره و خرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتاب است و بکسر اول بزبان پهلوی خوشی و خوشحالی باشد
خراب بر وزن شراب معروف است که نقیض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند
و کنایه از مست لایعقل هم هست خرابات بر وزن کرامات شراب خانه و توره خانه و قمارخانه و امثال آن را گویند خراتکین
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بفوقانی زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که پوشند
و در بر کنند خراتین بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل نرم متکون شود و خراطین معرب آنست
و آن اصل خراتین بوده یعنی در گل بهم رسیده چه آتین بمعنی پیدا شده و آمده باشد و بعربی لحم الارض خوانند خراخر بفتح
هر دو خای نقطه دار بر وزن سراسر صدا و آوازی را گویند که از گلوی مردم خفته و کسی را که گلو فشرده باشند بر آید خراد
بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن نراد نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم بوده است
و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی غلیواج هم آمده است خرادمهر بکسر میم بر وزن حداد چهر نام آتشکده ایست
و آن در زمان بابک بوده خراره بفتح اول بر وزن شراره آوازی باشد که بسبب گریه کردن بسیار از گلو بر می آید
و صدائی که از جائی بر آید که از بلندی فرو ریزد خرازه بفتح اول و زای نقطه دار آلت تناسل را گویند و بحذف ثالث هم آمده است
خراس بر وزن پلاس آسیای بزرگ را گویند که آنرا با چارپا گردانند نه با آب خراسان بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب
باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است بنابر آن بدین نام خوانده اند و نام
نغمه هم هست از موسیقی خراستر بر وزن بداختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن خراس
خراب کنایه از آسمان است خراس خسیسان بمعنی خراس خراب است که کنایه از آسمان باشد خراش بر وزن تلاش بمعنی خفه باشد
و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و نابکار هم آمده است و میوه خف زده و پوسیده را نیز گویند
خراشیدن بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد خراطین بر وزن سلاطین معرب خراتین و آن کرمی

باشد

باشد که در گل نرم متکون شود و بعربی حمر الارض خوانند بضم حای بی نقطه خرافات بفتح اول و فا بر وزن کرامات سخنان
نامربوط و پریشان را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربیست خراک بفتح اول بر وزن هلاک صدا و خراخری
که بسبب گلو فشردن از گلو یا در هنگام خواب از بینی آدمی بر آید و با تشدید هم گفته اند خرام بر وزن نظام
رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و زیبائی باشد و خوش رو و جمیل خوش صورت و شکیل را نیز گفته اند و نوید
و مژدگانی و خبرهای خوش را هم گویند و بمعنی شادی و شادمانی هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژده بمهمانی طلبیدن
هم هست خرامرود نوعی از امرود بزرگ که ناهموار و بی مزه باشد خرامقان بفتح اول و میم و قاف بر وزن قرابتان رستنی
باشد مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بسرخی مایل است و بیخ آن بسنبل می ماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن هم نزدیک است
بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی باشد خرامیدن راه رفتن بناز و تکلف و زیبائی باشد خرامین بکسر اول بر وزن ریاحین
نوعی از علف باشد خران بکسر اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف
هم آمده است خرانبار با نون و بای ابجد بر وزن سرفسار جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جماع کردن
چند شخصی را گویند با یک کس و فتنه و آشوب را نیز گفته اند و بمعنی خرخشه و شلتاق هم آمده است و کسی را نیز گویند که
بجهت رسوائی بر خر سوار کنند و در شهر و محلات بگردانند خراهن بفتح اول و کسر ها بر وزن مداین نوعی از رستنی
باشد که بهندی لوهال گویند و بفتح ها نیز آمده خراهین با ها بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که در گل نرم
متکون شود خربازان بر وزن سربازان نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس در برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند
و دستها بر زانو گذارند و سر ریسمانی را بر دست گیرند و سر دیگر آن ریسمان را شخصی دیگر بدست گیرد و بر دور و پیش
ایشان میگردد و نمیگذارد که از مردم اجزای بازی کس بر ایشان سوار شود و اگر احیانا سوار شود همچنان سوار
خواهد بود تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سر ریسمان در دست دارد خربنده گویند و بر هر کس که پای خود را بزند
او را بیاورد و با این دو کس دیگر در قطار بکشد تا وقتی که دیگری بهم رسد آن دو شخص اول نجات یابند و بعربی این
بازی را اندیج بر وزن تقبیح گویند خربز مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده است
و عرب دابوقه خوانند خربزه روباه حنظل را گویند و آنرا بکرمانی خرزهره گویند و بعربی علقم خوانند خربزه هندی هندوانه را
گویند و آنرا خربزه سندی نیز گفته اند و بعربی بطیخ زقی خوانند خرپشته بضم بای فارسی پشته بزرگ دراز ناهموار
که میان آن بلند و دو طرفش پست باشد و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و آنرا ماهی پشت هم میگویند
و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ پوشند خربط با طای حطی بر وزن شربت قاز را گویند و او را خربطه
هم خوانند بزیادتی ها در آخر و با تای قرشت هم بنظر آمده است و گفته اند بطه با طای حطی معرب بت با تای قرشت باشد
و با های در آخر بمعنی مسخره هم آمده است خربق بر وزن ابلق رستنی است و آن سفید و سیاه هر دو میباشد

سفید انرا بگیلانی بنجم و پلاخم گویند گیاه ان بلسان الحمل شبیه است و بیخ ان بیخ کبر میماند و پوست ان مستعمل است و بهترین وی
آن بود که چون انرا بخایند لعاب داشته باشد و سیاه وی رستنی بود که برگ ان ببرگ خیار و تخم ان بخسک دانه ماند
و پوست بیخ ان مستعمل است و انرا شیره بود مانند شیره توت و چون بلبل از ان خورد آوازش بگیرد گویند اگر نزدیک درخت
انگور بروید و ان انگور را شراب سازند مسهل باشد و اگر انرا بکوبند و بر گوشت پاشند و بگرگ دهند تا بخورد بعد از
ساعتی بمیرد و بدان سبب خانق الذئب و قاتل الذئب خوانندش خربله بفتح اول و ثالث بر وزن سرکله دولاب و چرخ را
گویند خربنده بر وزن ارزنده کسی را گویند که خر الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خربازان
مذکور شد خربور بفتح اول بر وزن شبکور شپره را گویند و بضم اول نیز آمده است و با پای فارسی هم گفته اند و در جای دیگر
خوبور آورده اند که بجای حرف ثانی واو و بجای بای ابجد یای حطی و بجای رای قرشت زای هوز باشد و گفته اند هر مرغی
که در شب پرواز کند خربواز بکسر اول بر وزن سرو ناز شپره بزرگ را گویند و ان بزرگی غلیواج میشود و بر سر دوش ناخنها دارد
خربه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرابه است که ویرانه باشد خربیواز با تحتانی مجهول بر وزن معنی ساز شپره کلان باشد
و ان بزرگی غلیواج میشود و پیوسته خود را نگون از درخت آویزد و با پای فارسی هم گفته اند خرتک با تای قرشت
بر وزن مردک مهره الوانی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر بازو و گردن اطفال بندند و آویزند و باین معنی بجای
تای قرشت میم هم آمده است خرتنگ بر وزن خرچنگ نام قریه ایست در دو فرسخی سمرقند خرتوت بر وزن فرتوت توت
بزرگ زبون بی مزه را گویند خرچال با جیم فارسی بر وزن ابدال مرغیست از جنس هوبره و انرا با شاهین و باز شکار
کنند و ترکان توقدری خوانند و بعضی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و بزرگ که ترکان دقداق خوانند و بعضی
انرا سرخاب و میش مرغ هم گفته اند الله اعلم خرجسته بر وزن برجسته بمعنی جنگ و خصومت و خرخشه و شلتاق
آورده اند و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند متسید یعنی سید نیستند و سیادت را بر خود بسته اند و این جماعت را سید
خرجسته و خرد رکله هم خوانند خرچکوک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده دستنبوی
و شمامه را گویند و ان رستنی باشد مانند خربزه کوچکی بغایت خوش خط و خال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند گیاهیست
که انرا زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و انرا خروک خوانند خرجل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ
باشد که شیرازیان کورکور گویندش و بعضی گویند ملخ بی بال است که انرا گرفته با نمک پزند و خورند خرچکوک بفتح اول
و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خروک است و آن گیاهی باشد که زنان بجهت
زیاده شدن شیر خورند خرچنگ بر وزن فرسنگ جانوری است معروف که دست و پای بزرگ ناهموار دارد و بعربی
سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم و خانه ماه باشد خرخچون بضم اول و سکون
ثانی و خای مضموم و جیم تحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده بلغت سریانی کابوس و عبد الجنه را گویند و آن

گرانی

گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد خرخر بفتح هر دو خای نقطه دار و سکون دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و دولا
گردیدن باشد و طاق و پشته و ایوان را نیز گویند و آواز و صدائی که بجهت گلو فشردن از گلو و خواب کردن از بینی
آدمی بر می آید خرخسه بر وزن مدرسه جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده فریب خورند
و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند خرخشت بضم ثالث بر وزن انگشت جائی باشد که انگور را در ان ریزند و لگد زنند
تا شیره ان بر آید خرخشه بر وزن قمشه بیجا و بیموقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر باشد و بمعنی
خروهه نیز آمده است و ان جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند خرخیز بر وزن
شبدیز نام شهری است از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا میشود و نوعی از جامه ابریشمی هم از آنجا آورند و بجای زای
هوز رای قرشت هم گفته اند که بر وزن شبگیر باشد خرد بفتح اول و تشدید ثانی و سکون دال بمعنی گل تیره و چسبنده
باشد و بی تشدید ثانی هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد
که در مقابل بزرگ است خرداد بضم اول بر وزن مرداد نام ماه سیم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است
در برج جوزا و نام روز ششم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان در این روز عید کنند بنا بر قاعده کلیه که در میان ایشان
مقرر است که چون نام ماه و نام روز موافق باشد جشن و عید نمایند و این جشن را جشن خردادگان خوانند نیک است
در این روز طلب حاجات از ملائکه و فرشتها کردن و زن خواستن و نام فرشته ایست که موکل است بر آبهای روان
و درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود باو تعلق دارد و نام آتشکده بوده بسیار بزرگ و عالی خردر بر وزن
زرگر غلیواج را گویند که زغن است خرد رکله جماعتی باشند از متسید یعنی جمعی که سیادت را بر خود بسته اند خردسوز
با سین بی نقطه بر وزن جگرسوز نام آتشکده بوده در آذربایجان خردل بکسر ثالث بر وزن منزل یعنی ترسنده و بیدل باشد و بفتح ثالث
تخمی است دوائی و ان بوستانی و صحرائی و فارسی میباشد بوستانی سرخ رنگ و فربه بود و چون بکوبند زرد میشود گرم و
خشک است در چهارم گویند اگر بر عصاره انگور بریزند بحالت خود نگاه دارد و نگذارد که بجوش آید و اگر در آتش اندازند
از بخور آن گزندگان بگریزند و صحرائی که انرا بری نیز گویند از قسم بوستانیست لیکن طبیعت بوستانی ندارد و گیاه انرا
بترکی قچی گویند و با ماست خورند و بفارسی تخم سپندان است که تره تیزک باشد و خردل سفید را نیز گویند و بعربی حب الرشاد
خوانند خردما بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و میم بالف کشیده جانوری است خوش آواز و خوش رنگ خردمند بمعنی
عاقل و صاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند صاحب و خداوند است خردو مرد بضم اول و میم این لغت از اتباع است بمعنی
نه بساط و چیزهای سهل و ریزه و زو باشد و در مؤید الفضلا خورد و مرد با واو معدوله در ثانی بمعنی ریزه ریزه و ترجمه
نوشته اند خردمند بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است که زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد خرده بضم اول و فتح ثالث ریزه
هر چیزی را گویند و خس و خاشاک و امثال انرا نیز گفته اند و شراره آتش را هم گویند و بمعنی قوس قزح هم بنظر آمده است و نکته

و گرفتگی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند و کنند و کنایه از دقیق و باریک هم هست چه خورده بین باریک بین را گویند
و بمعنی دندان هم آمده است و نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جمله بیست و یک قسم کتاب
مذکور چه نسک بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است که آنرا پازند خوانند و بمعنی عیب و گناه نیز آمده است
و جائی را گویند از دست و پای ستوران که چدار و نجاو در آن گذارند خرده دان بضم اول مردم صاحب عقل و دانا و آنکه
بهمه چیز برسد از کلیات و جزئیات و باریک بین و عیبجوی را نیز گویند خرده کافور کنایه از کواکب و ستارگان باشد
خرده کاه با کاف فارسی بالف کشیده بهانده بندگاه سر دست و پای اسب و استر و خر و امثال آن باشد که چدار و نجاو
بر آن نهند و ریسمان بر آن بندند و جائی را نیز گویند از سینه شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و آن مانند کف
پای او شده باشد و باین معنی بحذف های اول هم گفته اند که خردگاه باشد و خیمه کوچکی را نیز گویند که در درون خیمه
بزرگ بر پای کنند خرده کند بعربی دقاق الکندر خوانند و آن صمغی است مانند لبان و بعضی گویند لبان است که
بفارسی کندر دریائی و بعربی لبان خوانند و آن از درختی خارناک بهم میرسد و از عمان آورند خرده گیر کنایه از عیب
جوی و نکته گیرنده باشد خرده مرده کنایه از ریزه ریزه و زیر و زبر شده باشد خرده مینا معروف است که مینای شکسته
و ریزه ریزه شده باشد و کنایه از شراب لعلی هم هست خرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب
خورده فروشی را گویند از مهره و آئینه و شانه و امثال آن چه خرزی فروش باشد و نام شهری و مدینه هم هست
خرزدان بفتح اول و ثانی بر وزن نمکدان نام مبارزی بوده تورانی و بکسر ثانی هم گفته اند خرزه بر وزن هرزه آلت تناسل
که آن سطبر و کنده و دراز و ناتراشیده باشد خرزهره بفتح اول و ثالث معروف است که زهره خر و زهره بزرگ باشد
و درختی است که برگ آن ببرگ بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبر و کنده تر بود و گل سرخ و سفید کند و بت پرستان
برگ آن را بکار برند و حیوانات اگر برگ آن را بکار برند و حیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک شوند و آنرا بعربی سم
الحمار خوانند و معرب آن خرزهرج است و حنظل را نیز گفته اند و نام کرمی هم هست سیاه و سرخ و زهردار و در مؤید الفضلا
بمعنی سکنگور هم آمده است خرزی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی خرده فروش را گویند خرزین بر وزن پروین
چوبی باشد دراز که در طویلها نصب کنند و زینها و یراق اسبها بر بالای آن نهند و سه پایه را نیز گفته اند که زین اسب بر بالای
آن گذارند و تکیه گاهی را نیز گویند که بر گوشهای صفها سازند و نوعی از پالان هم هست خرست بفتح اول و ثانی
و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاه مست است که بعربی طافح گویند خرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح
فوقانی بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسبد خون از آن عضو بمکد
خرسک بکسر اول و فتح ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف و فرشی است پشم دار و نوعی از بازی
هم هست و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را

بجانب

بجانب ایشان افشاند بهر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد و این بازی را عربان حجوره گویند
خرس گیاه یعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس آنرا بسیار دوست میدارد و برغبت تمام میخورد و بعضی
گویند زردک و گزر بری است و بعضی دیگر گویند کرفس صحرائیست خرسلاک بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده بمعنی
خربنده باشد و آن شخصی است که خر الاغ را بکرایه دهد خرسله بر وزن مرحله نام داروئیست خرسند بضم اول بر وزن
گلقند بمعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود باشد و کسی را نیز گویند که رضا بقضا داده باشد و بهر چه او را پیش آید شاکر
و راضی بود خرسنگ بر وزن خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور
آمد و شد مردم شده باشد و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و نشیند خرش
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت کسی را گویند که از روی هزل و مسخرگی بروی خنده کنند و بضم اول و ثانی
مخفف خروش باشد که شور و غوغای با گریه است و خار و خلاشه و سقط و افکندنی و بکار نیامدنی را گویند خرشا
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است خرشاد بضم اول بر وزن بنیاد بمعنی خرشات
که یکی از نامهای آفتاب عالمتاب باشد خرشته بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خرام و خرامیدن
باشد یعنی راه رفتن از روی ناز و سرکشی خرشه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرخشه است که شلتاق و بیجا و بیموقع
جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد و بمعنی خراشیده و خراشنده هم هست خرشین بر وزن پروین بمعنی خرامیدن
باشد و نام طایفه ایست از افغان که دعوی سیادت میکنند خرطال بکسر اول با طای حطی بر وزن اقبال پوست گاو
یا پوست گردن شتر را نیز گویند که آنرا پر از شوشه طلا یا زر نقد کرده باشند و بعربی قنطار خوانند و بفتح اول تخمی است
دوائی و آن در میان گندم روید و طبیعت آن معتدل است خرغول با واو مجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آنرا بارتنگ
خوانند و در دواها خصوصا در پاکیزه کردن جراحتها بی نظیر است و تخم آنرا ناکوفته با گلاب بخورند جراحت امعا را نافع
باشد و ریم اهیج بیخ آن است و آنرا بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک میخوانند
قابض است و دفع اسهال کند و بعضی گویند که تخمی است که بذر قطونا گویندش که شبیه است بگوش خر چه غول در فارسی
بمعنی گوش است و اسپغول هم بهمین جهت گویندش خرغوله بر وزن مرغوله بمعنی خرغول است که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است
دوائی خرغون بر وزن گردون نام شهری است و شهر را بعربی مدینه خوانند خرف بکسر اول و ثانی و سکون فا مردم مبهوت
و از کار رفته را گویند و گویند عربیست خرفع بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و غین بی نقطه ساکن بار درخت عشرت بلغت
اهل یمن بعضی ازین درخت است که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود خرفق بفتح اول بر وزن ابلق
بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزک است خرفه بضم اول بر وزن سرفه معروف است و آنرا پرپهن
گویند و در عربی بقلة الحمقا و بقلة المبارکه و بقلة الزهرا و بقلة لینه خوانند خرقطان با قاف و طای حطی بر وزن پهلوان

رستنی باشد که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و امرود و چغندر خرقه اندازد یعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار
و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی بر گشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست
خرقه شکافتن کنایه از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد خرقی با یای حطی و حرکت غیر معلوم علمیست شبیه بگز
و ازاد بزند و توابع کرمان چزند و بگز رند و آرد سازند و ان هم پزند خرک بروزن فلک مخفف خارک است و آن
نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند غوره خرماست که خرمای نارسیده باشد و ازا بعضی از عربان بسر خوانند
و مصغر خرم هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و مانند آنچه در رباب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن
کشند و نام دهی است از ولایت فارس و پشت فرنجی شیراز و تخته باشد که مجرمان و گناهکاران را بران خوابانند
و دره تادیب زنند و چوبی را نیز گویند که استادان گندمشکن در وقت شکستن همیه بر زیران گذارند و سه چوبه باشد
که بر بالای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست طفلان دهند تا راه نرفتن بیاموزند و سه پایه باشد که هر دو سر گاو را
بر بالای ان گذارند و نقش دوری و گلابتون دوزی کنند و سه پایه که زرگران پیش خود گذارند و چیزها بر بالای
ان سوهان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذاشته گچ کاری و گچ بری سقف و دیوار خانه کنند و چیزی
که بدان دیوار رخنه کنند و تخته کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا کرده را بر بالای آن گذارند و میل
آهنی را چنانچه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد و نوعی از کرم
هم هست که دستهای او دراز و پایهای او کوتاه میباشد خرکاه بروزن درگاه بجای محل وسیع را گویند عموما
و خیمه بزرگ مدور خصوصا خرکاه بضم خای دوم کنایه از آسمان است خرکاه سبز و خرگاه سبز گاه دشت یعنی
خرگاه خضرا است که آسمان باشد خرکاه قمر کنایه از ماه باشد و آن دایره ایست که بعضی اوقات از بخار
بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد خرگاه یعنی خرکاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را
نیز گویند و کنایه از خط عذار و موی سان هم هست خرکاه مینا کنایه از آسمان است خرکر بروزن زرگر یعنی
خرمن ماه باشد خرکس بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بنقطه کنایه از مردم بیعقل و ابله و احمق باشد
خرکش بضم کاف و سکون شین بنقطه دار سر موزه را گویند و ان کفشیکه بر بالای موزه پوشند و در ماوراالنهر
متعارف است و در عربی جرموق خوانند و جانوری هم هست خاکستری رنگ و شبیه بگعل و بیشتر در قبرستانها
میباشد و کشنده خر را نیز گویند خرکان بروزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزاری باشد که کمان گران کمان
حلقه را بدان چله کنند و آن دو پاره چوبست که اندک خمی دارد و قله باشد مانند کمان که بجهت گرفتن شغال
و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک نهان کنند همینکه پای بران نهند تیری زنان بجهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد
و کنایه از کار دشوار و بی نفع هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تعبی و آزاری و تهلکه خرکوار بفتح کاف

فارسی

فارسی بروزن سرفراز چوبی باشد که خرکاران بدان رانند و بضم کاف هم آمده است خرگوش بروزن سرپوش
جانوری است معروف گویند ماده او را مانند زنان حیض آید و گیاه بارنگ را نیز گفته اند که لسان الحمل است
و بارنگ تخمی است دوائی و با یمنی با سین بنقطه هم آمده است خرگوسنگ مصغر خرگوش است و نام گیاهی
هم هست دوائی و قابض و دفع اسهال کند و ازا بالعربی اذان الارنب خوانند و انا نوعی از لسان الحمل است
و بعضی گویند گیاهی است که اسپغول تخم آن است خرگوف بروزن سرقوف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ
چه گوف جغد را گویند خرکه بروزن درگه مخفف خرگاه است که چاه و محل وسیع و خیمه بزرگ مدور باشد
خرگه از ترکی کنایه از اسمان است خرگه مه مخفف خرگاه ماهست که هاله و خرمن ماه باشد خرم بضم اول و فتح ثانی
با تشدید یعنی شادمان و خوش وقت باشد و نام ماه دی است که ماهی باشد از سال شمسی و بودن افتاب در برج
جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز
موافق آید عید باید کرد درین روز عید کنند و جشن بسازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید نام مرغزاری
در بخارا کوهی هم هست که هر مطلبی که عرض کنند جواب آید گویند چون اسکندر ذوالقرنین فوت شد رومیان
و فارسیان بر سر دفن او کشمکش میکردند فارسیان می گفتند هر جا که فوت شده است دفن باید کرد رومیان
می گفتند جائی که مولد او ست دفن میکنیم چون کشمکش بلند شد یکی از فارسیان گفت بغلوان کوه باید رفت و سوال
کرد هر چه جواب آید عمل نمودچنان کردند و بمعنی بخار هم بنظر آمده است که از روی آب گرم و زمینهای نمناک
برمیخیزد خرما بالجمله نوعی از خرما باشد و از پوستان رستن اینند خرم روز نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملک
عجم ازین روز لیکن در ماه دی که ان ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و اجامهای سفید پوشیدندی و
بر فرش سفید نشستندی و دربان را منع کردندی و بار عام دادندی و با مور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و
دهقانان با ملوک بر سر نکوان نشستندی و چیزی خوردندی و بعد ازان هر عرضی و مدعائی که داشتندی
بواسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک بر عایا گفتی که من هم یکی از شمایم و مدار عالم بر زراعت و عمارت است
و ان پوچو شما نیشود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برابر موافق می باشیم خرم فضا
کنایه از اسمان است خرنگ با تشدید ثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه سیاه
و سفید و گویند که انرا بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال بندند و با یمنی بفتح اول هم آمده است خرنگاه با تشدید
ثانی بمعنی خرگاه است که بمعنی خیمه بزرگ مدور باشد و بی تشدید ثانی هم درست است خرمگه مخفف خرمگاه است
که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست خرمل بفتح اول و ضم ثالث بمعنی خراسروی است و آن امروی
باشد بزرگ و بغایت پمزه خرمن بکسر اول توده غله باشد که هنوز آن را نکوفته و از کاه جدا نموده باشند و بعربی

کدس خوانند و جمع آن اکداس است و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند خرمنج بفتح اول و ضم
ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمگس را گویند چه منج بمعنی مگس باشد و مردم مفلوج را نیز گفته اند یعنی شخصی که افلیج داشته باشد
و رنگی هم هست از رنگهای اسب خرمن سوخته کنایه از مایه بباد داده و مفلس و بیمایه باشد خرمن کدا بکسر نون کنایه از توده غله
که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدائی روند خرمن ماه کنایه از هاله است
که بر دور ماه بهم رسد و او را خرمن مه نیز گویند بحذف الف و خط عذار خوبان را نیز گفته اند خرموش بر وزن خرگوش نوعی
از موش باشد بغایت بزرگ که با گربه جنگ کند و غالب آید خرمهره بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از بوقست
و آنرا در بازیگاهها و آسیاها و حمامها نوازند و مهرهای بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند و خال سفیدی
که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود خرنای نای بزرگ را گویند که کره نای باشد و نام لحنی و سرودی هم هست
از موسیقی خرنباش بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و شین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی
مرد خوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند محلل و مسکن ریاح باشد و سده بلغمی بگشاید خرنجاش بکسر اول و جیم بالف کشیده
بر وزن قزلباش نام مبارزی است ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن طربناک باشد
خرند بر وزن کمند گیاهی باشد مانند اشنان که بدان رخت شویند و هم از آن اشخار و قلیا سازند و باین معنی
بجای حرف دویم زای نقطه دار هم آمده است و خشت کاری اطراف باغچه و کنار صفه و ایوان را نیز گویند خرنوب
بر وزن مرغوب چند قسم میباشد نبطی و شامی و هندی و مصری نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار
که با سرکه پرورده کنند و خورند و آنرا کور نیز گویند و بعربی ینبوب و قضیم قریش خوانند و شامی را بفارسی کوزره و
بشیرازی کورک کازرونی خوانند و مصری همان نبطی است که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوائی باشد معروف
خرو بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز سر خروس را با شکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را
زیاد کند و بکسر اول مخفف خیرو است و آن گلی باشد که آنرا خبازی گویند و باین معنی بضم اول هم گفته اند تخم آن
گزندگی جانوران را نافع است و بعربی بزر الخرو خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بزبان بعضی از عربان بمعنی مطلق سرگین
باشد همچو خرو الدیک که سرگین خروس است و آنرا بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع و خرو الفار که سرگین موش است
چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود و همچنین خرو الذئب که سرگین گرگ است گویند اگر قدری از آن بریسمانی که
از پشم گوسفندی که گرگ آنرا کشته باشد ببندند و آن ریسمان را بر ران صاحب قولنج ببندند در حال بگشاید خروج
با ثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن و معنی خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود خروزان بلا زای هوز بر وزن
خروشان پهلوانی بوده از تورانیان خروسان طاوس دم کنایه از صراحیهای شراب باشد خروسک با ثالث مجهول
تصغیر خروس است و نام جانوری است سرخ رنگ و بیشتر در حمامها بهم میرسد و گوشت پاره را نیز گویند که بر دهن

فرج

فرج زنان می باشد و آنرا بعربی بظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ داشته باشد بظرا گویند و پوست ختنه گاه مردان را
نیز گفته اند خروس کنگره عقل کنایه از روح نفسانی و سخن موزون موافق را نیز گویند خروسه بضم اول و فتح رابع
بمعنی دویم خروسک است که پارچه گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر ذکر مردان باشد و بریدن آنها
سنت است خروش بضم اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بانگ و فریاد با گریه باشد و بانگ بی گریه را نیز
گفته اند خروک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و بضم
اول و فتح ثالث سرگین گردانک را گویند که خنفساست و آنرا بشیرازی خروک تس کن خوانند خروه بضم اول و ثالث
مجهول بر وزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیک خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند خروهک با ها بر وزن خروسک
بمعنی بسد است که بعربی مرجان گویند خروهه بضم اول بر وزن کروهه گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را
نیز گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند و بعربی آنرا ملواح
خوانند خرویله با تحتانی مجهول بر وزن غربیله صدا و آواز گریه بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته اند
خره بفتح اول و ثانی و خفای های پهلوی هم چسپیده شده را گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند که از جائی
بدشواری گذرند و لای آب و شراب و روغن و امثال آن باشد و گل و لای چسبنده ته حوض و جوی را نیز گفته اند
و سفل هر تخمی باشد که روغن آنرا کشیده باشند اعم از کنجد و غیر کنجد و مردم فقیر آنرا با خرما بکوبند و بخورند و باین معنی
با تشدید ثانی هم آمده است چه آنچه از کنجد باشد خره کنجد گویند و بعربی کسب السمسم خوانند و آنچه از بید انجیر بوده خره
بید انجیر و بعربی کسب الخروع گویندش و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور مطلق باشد اعم از پرتو چراغ
و آتش و آفتاب و بعضی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نوریست از الله تعالی که فایض
میشود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و از این
نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عادل فایز گردد و آنرا گیاه خره گویند باین معنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است
و با واو معدوله نیز گفته اند که خوزه باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملک فارس را بر پنج قسم قسمت کرده اند
و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دویم خره اصطخر سیم خره داراب چهارم خره نیشاپور پنجم خره قباد و باین معنی
هم با واو معدوله آمده است و نام جانوریست که هر چه بر زمین افتد بخورد و بعربی ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی را
بریزاند و مرضی است که گوشت لب و بینی را بتحلیل برد و بضم اول و فتح ثانی با تشدید صدا و آوازی باشد که بسبب گلو
فشردن از گلو و در خوابیدن از بینی مردم برآید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و
جانوران وحشی را نیز گویند خره اردشیر یک حصه از پنج حصه فارس است و نام شهری هم بوده از بناهای اردشیر که بهمن
ابن اسفندیار باشد و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند خرهک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهک است

که بمعنی مرجان باشد خری بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ پر برگ سیاه
و آنرا همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و ایوان و صفه را نیز گفته اند خریدار کنایه از چیزی است
که او را رواجی باشد و زود فروخته شود و آنرا بعربی نافقه خوانند و بقیص آنرا کاسده گویند خریده بفتح اول بر وزن
دریده معروف است که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نارسیده را نیز گویند خریش بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی و شین قرشت مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی تمسخر و استهزا برو خنده کنند و خنده را نیز گویند
که از روی تمسخر و استهزا و افسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن است یعنی پوست از بدن برخاستن
و امر باین معنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندامش بکش و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه
و بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند بیان هشتم در خای نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت خز
بفتح اول و سکون ثانی بلندی بیرون را گویند و بمعنی نشسته براه رفتن هم هست چنانکه اطفال روند و با تشدید
ثانی در عربی جانوری است معروف که از پوست او پوستین سازند و جامه ابریشمی را نیز گفته اند خرد اما بر وزن
تو اما چیزی صحرائیست و آن رستنی باشد که بشیرازی اروانه گویند اگر زن قدری از آن بردارد آبستن شود
خزان بر وزن وزان نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم و این روز جشن
مغان است بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی
گویند نام روز هجدهم است از شهریور ماه و بعضی نام روز سیم گفته الله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعربی
خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی بآهستگی بجائی در رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند خزدوک با دال
ابجد بر وزن مفلوک جانوری باشد شبیه بجعل خزر بفتح اول بر وزن نظر نام ولایتی است در حوالی دریای گیلان
و دریای گیلان موسوم باین ولایت است عسل خوب از آنجا آورند گویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد
و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید میباشند و قند را از آن ولایت آورند و آن
جانوری است شبیه بسگ آبی خزران بر وزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان خزرک
بر وزن چشمک بمعنی چین باشد و آن فزع و جزع کردن است نزدیک مخلوق و از اندک الم گریزان شدن
خزردان با واو بر وزن نمکدان نام دریای گیلان است و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب باوست
و نام مبارزی بوده از توران و نام دیوی هم بوده است خزمیان بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی
بالف کشیده بنون زده چند بید ستر باشد که خایه سگ آبی است خزند بر وزن سمند نام گیاهی است
شبیه باشنان خزنده بر وزن دونده حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و امثال آن خزوک بفتح اول
بر وزن ملوک سرگین گردانک را گویند و بعربی جعل خوانند خزهره مخفف خرزهره است و آن رستنی باشد که اگر
برگ

برگ آن را حیوانات بخورند بمیرند خصوصا خر الاغ که در ساعت میمیرد و آنرا بعربی سم الحمار خوانند خزیدن بر وزن رسیدن
بمعنی آهسته بجائی در شدن باشد و نشسته براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند خزیده بر وزن ندیده شخصی را
گویند که در رخنه و کنجی پیدا شده باشد و او را بعربی هامه خوانند خزیر بر وزن وزیر خاکستر سوزنده را گویند
که در آن آتش هم باشد و آتش را نیز گفته اند بیان نهم در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت
خس بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون
و ناکس و زبون نیز گویند و مردمی که در کوه و کوهستان میباشند خصوص کفار صحرانشین و بعضی گویند باین معنی
هندی است چه خس بزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوههای مابین هندوستان و ختا ساکنند و نام
جانوری است که بدن او شبیه بود بدانه جوی کوچک و پایهای او باریک و دراز دارد و بر روی آب میدود
و بعضی گویند خس مرغی است سفید و بزرگتر از کلنگ و بعربی کاهو را خس گویند خساره بکسر اول بر وزن اجاره
بمعنی پیراستن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است خسانیدن بر وزن
رسانیدن ماضی خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش کرد و باین معنی با شین قرشت هم آمده است خسانیدن بر وزن
رسانیدن بمعنی بدندان ریش کردن باشد خساید بر وزن سراید مستقبل خسانیدن است یعنی بدندان
ریش کردن خس بدندان گرفتن کنایه از عجز کردن و زینهار و امان خواستن باشد خس پوش با پای فارسی بر وزن
خرگوش معروف است که کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشهور باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق
و استخفای عیوب و امر قبیحی که بمحسنات اصلاح دهند خسپی بضم اول و سکون ثانی و پای فارسی بتحتانی کشیده
ستاره مشتری را گویند خست بفتح اول بر وزن سرمست ماضی خستن و آزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده
ساخت و رنگ و لون را نیز گویند و بمعنی نفع و فایده هم آمده است و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین
جامه را نیز گفته اند خستر بر وزن کفتر حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن خستن بر وزن
بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن باشد خستو بفتح اول بر وزن بدخو دانه میوه ها را گویند همچو دانه زرد
آلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار و اعتراف کننده را
گویند و بمعنی جانور خزنده هم بنظر آمده است خستوان بضم اول بر وزن استخوان اقرار و اعتراف کنندگان
و معترف شدگان را گویند خستوانه بضم اول بر وزن خسروانه لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند
و از آن پشمینها و مویها آویزان باشد و خرقه را نیز گویند که از پارچهای الوان دوخته باشند و بفتح اول
هم آمده است خستونه بضم اول بر وزن گلگونه بمعنی خستوانه است که خرقه پاره پاره درویشان باشد خسته
بفتح اول بر وزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و مانند آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند

و زمینی که آنرا شیار کرده باشند و مخفف خواسته و برخواسته هم هست و بضم اول بمعنی پی و بنوره دیوار باشد
خسته بند با بای ابجد بر وزن هرزه خند پارچه را گویند که چون دستی یا پائی شکسته باشد بران بندند و کسی را نیز
گویند که زخم دست و یا پای شکسته را می بندد و هر چیز که آنرا بر زخم بندند خواه پارچه باشد و خواه مرهم خس در دهن
گرفتن بمعنی خس بدهن گرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زینهار خواستن باشد خسر بفتح اول و ثانی بر وزن
شرر بمعنی یخ باشد و آن آبیست که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد
خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاهان کیان
هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن باشد
و پدر شوهر و مادر زن را نیز گفته اند خسرو اقلیم چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو انجم بمعنی خسرو اقلیم
چهارم باشد که خورشید عالم آراست خسروانی بر وزن مژدگانی نام لحنی است از مصنفات باربد و آن
نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو و مطلقا نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست
که اگر داخل باشد سی و یک میشود و شیخ نظامی سی و یک آورده است و سی و یکم همین را نام برده و نوعی از زر رایج هم
بوده است و هر چیزی که بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خم خسروانی و امثال
آن خسرو چهارم کنایه از آفتاب است باعتبار فلک چهارم خسرو خاور کنایه از خورشید است و پادشاه مغرب را نیز گویند
خسرو دارو رستنی و دوائی باشد که آنرا خولنجان گویند و بعضی گویند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آن
درخت را خالولنجان گویند و جمعی گویند نباتیست که آنرا اسفیدتاک خوانند و بعربی کرمة البیضا خوانند و میوه آن
سرخ میباشد و بخوشه انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت کنند و در اختیارات بجای اول جیم
آورده است خسرو زرین عطا کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو سیارگان بمعنی خسرو زرین عطاست که کنایه از آفتاب
عالمتاب باشد خسرو هشتم بهشت اشاره بحضرت رسالت و خلاصه بنی آدم ابوالقاسم محمد المصطفی صلعم است خسروی نوعی از
شراب عرقی باشد خسف بر وزن علف گردکان باشد که آنرا جوز هم میگویند خسق بر وزن شفق گلی است که آنرا
باصفهان گل کاوشه گویند و بعربی عصفر خوانند خسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک خاری باشد
سه گوشه و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن اندازند و در اطراف و جوانب قلعه و حصار
ریزند و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم از صبح و شام و غیره و تاخیر و درنگ را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی گل
معصفر باشد که آنرا گل کاجیره خوانند و تخم آنرا خسک دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفر خوانند خسکانان با کاف
بر وزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس بجد و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی استقصا خوانند خسکدانه بفتح اول و ثانی تخم
کاژیره است و آنرا بعربی حب العصفر خوانند خسم بکسر اول و سکون ثانی و میم جراحت باشد خسنده بفتح اول بر وزن

پرنده

پرنده بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد خسودن بر وزن کشودن درو کردن غله و علف را گویند خسور
بر وزن قصور پدر شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی درو هم هست که بریدن علف و غله باشد خسوردن بضم اول
و فتح دال ابجد بمعنی خسودن است که بریدن و درو کردن علف و غله باشد خسوره بضم اول و فتح رای قرشت
بمعنی خسور است که پدر شوهر و پدر زن باشد خسیدن بر وزن رسیدن بمعنی خاییدن است که آن در زیر
دندان نرم کردن باشد بیان دهم در خای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت خش
بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول هم باینمعنی و هم بمعنی تند و تیز و دویدن آمده است
و بیخ بغل را نیز گویند و بعربی ابط خوانند خشامن بفتح اول و میم بر وزن فلاخن بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر
شوهر است و باینمعنی بضم اول هم آمده است خشانیدن بر وزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد خشاده
بکسر اول بر وزن کلاده پاک کردن باغ و زمین کشت زار و زراعت باشد از خس و خاشاک و علفهای خودرو
و بمعنی پیراستن هم آمده است که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و باینمعنی بجای واو رای بی نقطه هم آمده است
خشای بضم اول بر وزن همای بمعنی خوش کننده و خوش آینده باشد خشت بکسر اول بر وزن زشت آجر خام
پخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از ابریشم یا ریسمان بافته
بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام نسک دوازدهم است از جمله بیست
و یک نسک کتاب زند و پازند یعنی یک قسم از جمله بیست و یک قسم چه نسک بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم هست
که در مشکها و جاها ریزند تا یک پارچه و قرص شود خشت تابه با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد کوره و داش
خشت پزی را گویند خشتامن بفتح اول بر وزن تردامن مادر زن را گویند و بضم اول نیز درست است خشچه
بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان
دوزند و بعربی نیفه خوانند و بمعنی آیینه زانو هم آمده است خشت خشت بکسر هر دو خای نقطه دار و سکون دو شین
و تای قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که نو پوشیده باشند خشتره بکسر اول و فتح رای
قرشت و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خشتک است که پارچه چهار گوشه زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد
خشت زر و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتک مصغر خشت است و پارچه مربع زیر بغل
جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند و آینه زانو را هم گفته اند خشتک زر کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتشار
بفتح اول و شین نقطه دار بالف کشیده بر وزن بهمنیار مرغابی بزرگیست تیره رنگ و میان سر او سفید میباشد
و بترکی قشقلاق خوانند خشتوک بفتح اول بر وزن مفلوک حرامزاده را گویند و بضم اول هم آمده است خشته
بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی مردم مفلس و بی برگ و نوا را گویند خشجان با جیم بر وزن افشان عناصر اربعه را گویند

که آب و خاک و هوا و آتش باشد خشخاش معروف است و آن چند قسم میباشد ابیض و اسود و زبدی و مقرن خشخاش
ابیض بوستانیست و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند خشک است خوردن آن با عسل منی را زیاد کند و خشخاش
اسود صحرائیست و آنرا خشخاش مصری هم گویند و آن سرد و خشک است در سیم اگر بکوبند و با شراب بخورند
اسهال را نافع باشد و خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آنرا برگ و تخم و ثمر سفید میباشد و آن مسهل بلغمست
و خشخاش مقرن خشخاش بحری و آن پیوسته در کنار دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد با شیر بر نقرس
طلا کنند نافع است و مطلق آنرا بعربی رمان السعال گویند خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن باشد خش خشت
بکسر دو خای نخذ و سکون دو شین و یکتای قرشت بمعنی خشت خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار
نو پوشیده باشد خشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون
ثانی و کاف معروف است که در مقابل تر باشد و بمعنی بحت و محض و صرف نیز آمده است و بخیل و ممسک را هم میگویند
خشکاب بفتح اول بر وزن کشکاب مانع و منع کننده را گویند خشک آخور بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون
واو معدوله و رای قرشت کنایه از سال قحط و قحط سالی که گیاه و علف کم رسته باشد و کنایه از کمی عیش مردم هم هست
و مردم رذل و ممسک را نیز گویند خشکار بر وزن هشیار آردی باشد که نخاله آن را جدا نکرده باشند و خاکینه را
نیز گویند خشک افزار بازای نقطه دار بر وزن دزد فشار نخود و ماش و عدس و باقلا و امثال آنرا گویند خشک امار
بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت زده مرضی است که آنرا بعربی استسقا خوانند و باین معنی بجای میم نون
هم بنظر آمده است خشکامار بضم اول و ثالث و میم هر دو بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی خشک امار است
که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استقصا و تفحص و تجسس و استفسار و حساب و استیفا هم آمده است خشک انگبین شهد
و عسلی را گویند که در خانه زنبور خشک شده باشد و آنرا عسل خشک خوانند طبیعت آن گرم و تر از عسل متعارف است
خشک آوردن کنایه از سخن گفتن و سکوتی باشد از غایت اعراض و دماغ خشکی خشک باختن یعنی بی شرط و گرو قمار بازی کردن
و کنایه از سامان و ما یعرف خود را باختن هم هست خشک بازه با بای ابجد بر وزن پشت تازه شاخهای خشکی را
گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را هم گفته اند خشک پشت جانوری است که آنرا سنگ پشت و لاک
پشت نیز گویند خشک پی بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم شوم قدم و نامبارک باشد خشک جان با جیم
بر وزن مرغ دان کنایه از مردم بی فضل و هنر و ناقابل باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده
و از یاد دوست محروم باشد خشک جنبان کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی نفع و فایده از و بعمل آید خشک جهان کنایه از روزگار
و زمانه است که در او اهل کرم و مردم صاحب همت نباشند خشک دامن کنایه از پاک دامن و نیکوکار باشد که نقیض
تر دامن و بدکردار است خشک دهان کنایه از صایم و روزه دار باشد خشک ریش بکسر رای قرشت و سکون شین نقطه دار

بمعنی

بمعنی مکر و حیله و نفاق و فریفتن و بازی دادن و بهانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه می کند
مراد آن باشد که بهانه می کند و خشکی روی زخم را نیز گویند خشک سار با سین بی نقطه بر وزن بردبار زمینی را گویند که
از آب دور باشد و زمینی که باران بران نباریده باشد خشک سر بفتح سین بی نقطه بر وزن قفل گر تند خوی و بیهوده
گوی و هرزه کار و سودائی و دیوانه مزاج را گویند خشک شانه با شین نقطه دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم
متکبر باشد خشک عنان بکسر عین بی نقطه کنایه از اسب نافرمان بردار است خشک فا با فای بالف کشیده نان فطیر را
گویند و آن نانیست که پیش از بر آمدن خمیر پزند خشک مغز بمعنی خشک سر است که بی نه و دیوانه وش و تند خوی
باشد خشکنانه با نون بر وزن موریانه نانی بود که او را بی نان خورش خورند خشکنای با نون بالف کشیده
بتحتانی زده نای گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند خشکوا با واو بر وزن و معنی خشکفاست که نان خمیر بر نیامده و فطیر
باشد خشکه بضم اول و فتح کاف معروف است که پلاو بی روغن باشد و آرد گندم ناپخته را هم میگویند خشل
بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از صمغ است و آنرا مقل گویند و بمقل ازرق مشهور است و بواسیر را نافع باشد
و بعربی خضلاف گویند و بعضی گویند خضلاف درخت مقل مکی است الله اعلم خشمن بکسر اول و میم بر وزن چرکن
خشمگین و خشمناک را گویند خشن بفتح اول بر وزن چمن گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان
پوشند و بکسر اول مخفف خشین است و آن بازی باشد نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چیز درشت را گویند
خشنان بضم اول بر وزن برهان فرخنده و خجسته و مبارک را گویند خشن پوشیدن کنایه از منافق بودن و نفاق کردن
باشد خشخانه بر وزن طربخانه خانه را گویند که از نی بوریا سازند و خانه را نیز گفته اند که بر در و پنجره آن خار
شتری بندند و آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید خشنسار بفتح اول و با سین بی نقطه بر وزن
طلبکار بمعنی خشنشار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد و ترکان قشقلداق میگویند
و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هر دو بهم تبدیل می یابند
و بجای نون یای حطی هم گفته اند که بر وزن پدیدار باشد خشنک بر وزن پلنگ داغ سر و سر کچل و کچلی را هم گویند
و مردم کچل را نیز گفته اند خشنو بضم اول و ثالث بر وزن پرگو مخفف خشنود است که راضی و خوشحال باشد
و بفتح اول هم درست است خشنی بضم اول و کسر ثالث بر وزن معطی زن فاحشه را گویند خشو بضم اول و ثانی
و سکون واو مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول در عربی خرمای زبون و ضایع و زبون شدن خرما را
گویند خشوانه بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون پشمینه را گویند که مویها از آن آویخته باشد
مانند خرسک و کبه و امثال آن خش و خاش بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن لش و لاش این
لغت از توابع است و بمعنی خرد و مرد و ریز و بیز باشد و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه و هر چیز که افکندنی

و دور انداختنی باشد خشود بضم اول بر وزن کشود ماضی خشنود است که از پیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را
بریدن و بفتح اول هم آمده است خشودن بضم اول بر وزن کشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را
بریدن باشد و بفتح اول هم درست است خشوک بضم اول بر وزن سلوک حرام زاده را گویند و بفتح اول
هم آمده است خشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد یعنی
سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه و تیره رنگ و بکبودی مایل باشد و بعربی خشک را گویند که در
مقابل تر است خشیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف اخشیج هم هست
که بمعنی عنصر باشد خشیجان با جیم بر وزن رفیقان جمع خشیج است که بمعنی ضدان و نقیضان باشد و مخفف
اخشیجان هم هست که عناصر باشد و آن خاک و هوا و آب و آتش باشد خشیش بر وزن کشیش
بمعنی غلبه و زیادتی باشد خشیشاد با شین نقطه دار بر وزن پریزاد نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد
که در میان سرش خال سفیدی هست خشیشی با رابع بتحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد پوشیدنی خشین
بر وزن دفین هر چیز که آن بکبودی مایل و سیاه رنگ و تیره باشد عموما و بازی را گویند که پشت
او کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد خصوصا و گویند بعد از تولک اول یعنی پر ریختن اول
چشم او سرخ میشود و او را بترکی قزل قوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد نه سیاه و نه سفید و نام
ولایتی هم هست از ماوراء النهر خشین پند بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی زغن است که
غلیواج باشد و بعضی گویند نوعی از غلیواج است و آن کبود رنگ میباشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و
و پند بمعنی غلیواج باشد خشین سار با سین بی نقطه بر وزن زمین دار نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه
رنگ است و بر میان سر خال سفیدی دارد و او را خشین سار بجهت آن گویند که بباز سیاه رنگ میماند چه
خشین باز سیاه رنگ و سار بمعنی مانند باشد خشینه بر وزن دفینه بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل
بکبودی باشد و بازی را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگی است بکبودی مایل
و بمعنی سفید و خود رنگ هم بنظر آمده است که او را مله گویند بفتح میم و لام مشدد بیان یازدهم در خای نقطه دار
با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت خصل بفتح اول بر وزن وصل بمعنی ندب است که داد بر هفت باشد
در بازی نرد و شرط و پیمان در تیر بازی و گرو بندی و قمار نیز هست و بمعنی کعبتین هم بنظر آمده است خصمان سفلی
کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیت که با هم دارند خصم یک چشم کنایه از شیطان است و دجال را نیز گویند و بمعنی دل
هم هست که بعربی قلب خوانند و کنایه از آسمان باشد بیان دوازدهم در خای نقطه دار با طای بی نقطه مشتمل بر بیست لغت
و کنایت خط ازرق نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند خط رشک نام خط پنجم است

از خط

از خط جام جمشید و آنرا خط خط نیز گویند خط اول کنایه از الف است که حرف اول حروف تهجی باشد و کنایه از عرش
اعظم و مکه معظمه هم هست خط بسر خود دادن کنایه از موچلکاه و سجل نوشتن باشد خط بصره نام خط سیم است از جمله
هفت خط جام جمشید خط بغداد نام خط دویم است از جام جم و بعضی خط اول گفته اند خط جور نام خط اول است
از جام جم که خط لب جام باشد خطر بر وزن نظر بمعنی قدر و منزلت و شان و شوکت و عظمت باشد و بمعنی
و دشواری و گرو بستن در اسب دوانی و شرط در تیر اندازی عربیست و وسمه را نیز گویند و آن برگی که بدان
خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند خطرایه بر وزن همسایه جامه پشمین درویشان است که ریسمانها و
پشمینها از آن آویخته باشد خط سبز خطی که تازه از رخسار خوبان بر آمده باشد نوشته و خطی را نیز
گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط
سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند خط سیاه کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق است خط شب بمعنی خط
سیاه است و نام یکی از خطوط جام جم هم هست نیز که خط ازرق باشد خط شمشیر بند کنایه از نوشته و خطی است
که در آن خوف و خطر بسیار باشد خط قردونیه نام خط هفتم است از جام جم خط کاسه گر نام خط ششم است
از جمله هفت خط جام جمشید خط گزار بضم کاف فارسی و رای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه
از قلم زن و نیزه ور باشد خط کشیدن کنایه از محو کردن و بر طرف ساختن باشد خط اول کنایه از عرش مجید است
که فلک اعظم باشد و آن فلک نهم است خط کل بمعنی خط اول که کنایه از عرش اعظم باشد که فلک نهم است خطیب
الهی کنایه از هاتف غیبی باشد و کسی که ذکر و ذاکری کند و شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند خطیب
فلک کنایه از کوکب مشتری است بیان سیزدهم در خای نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت خف بفتح
اول و سکون ثانی نوعی از آتشگیره است و آن گیاهی باشد نرم که زود آتش از چخماق در آن افتد و بعربی
یثرج گویند و بضم اول هم آمده است و رکو و پنبه نیم کوفته را نیز گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند خفاجه
با تخفیف ثانی و جیم فارسی بر وزن سراچه طایفه باشند از اعراب راه زن و قطاع الطریق و با تشدید
ثانی و جیم ابجد هم گفته اند خفتان نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد که آنرا قزاکند گویند و بترکی قلماقی
خوانند خفتانیدن بضم اول بر وزن خشکانیدن بمعنی خوابانیدن باشد و غلطانیدن را نیز گفته اند خفتک
بضم اول بر وزن جفتک بمعنی کابوس است و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب
آن خفتق است و پرنده هم هست که آنرا کاردانک گویند خفتو بضم اول بر وزن پرگو بمعنی خفتک است
که کابوس و عبد الجنه باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم افتد و معرب آن خفتق است خفت و خیز
کنایه از آهستگی و تانی و تدریج و اضطراب و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست خفته بضم اول بر وزن

گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده را نیز گویند و بمعنی چالیک هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند
و آن دو چوبست یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز می باشد خفتید بر وزن
خشکید ماضی خفتیدن و غلطیدنست یعنی خوابید و غلط زد و ماضی شیر ماست شدن هم هست یعنی شیر جغرات
شد و ماست گردید خفتیدن بر وزن خشکیدن بمعنی غلطیدن و خوابیدن است و بزانو در آمدن شتر و ماست
گردیدن شیر و جغرات شدن باشد خفج بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی و گرانی باشد که مردم را در خواب
بهم رسد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی خردل صحرائی
باشد که آنرا قچی گویند و آنرا بکوبند و در ماست کنند و با طعام خورند و در عربی مطلق لرزیدن باشد عموما
و لرزیدن و کج شدن پای شتر را گویند خصوصا خفجا بفتح اول و ثانی بر وزن همجا بمعنی خفج است که سنگینی و
گرانی در خواب باشد و در عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخواستن خفچاق با جیم فارسی بر وزن چخماق
مردم اصیل ترکان صحرانشین باشد و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است خفجه بفتح اول
و جیم ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی نام درختی است پر خار و آن میوه گرد سرخ رنگ دارد و آن درخت را
بعربی عوسج خوانند و بفتح جیم فارسی که خفچه باشد شوشه طلا و نقره است و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه
آهنین ریخته باشند و موئی چند را نیز گویند که از زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشد و بر روی خوبان خوب صورت
افتد و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد خفدان با دال ابجد بر وزن و معنی خفتان است که سلاح
و جامه باشد که در روز جنگ پوشند خفده با دال ابجد بر وزن هفته بمعنی خمیده و خم شده باشد خفرج
بفتح اول و سکون ثانی بر وزن مخرج سبزه و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است
که بر وزن تگرگ باشد خفرنج بر وزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس
و عبد الجنه خوانند خفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد بمعنی نفع و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه
باشد خفه بفتح اول و ثانی فشردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی
سعال گویند خفیدن بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی خفه شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را
گویند خفیده بفتح اول بر وزن رسیده خفه شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مؤید الفضلا
نقل از آداب الفضلا بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است بیان چهاردهم در خای نقطه دار با کاف
مشتمل بر دو لغت خکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده نام جائی و مقامی و ولایتی است و با کاف فارسی هم گفته اند
خکشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف کوزه سفالینی که آنرا برنگهای الوان نقش کرده باشند
و در شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن خیز است داخل جهاز دختران کنند و در اصل این لغت خاک خشک بود تخفیف داده اند

خکشک

خکشک شده است و باینمعنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است الله اعلم بیان پانزدهم در خای نقطه دار با لام
مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت خل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم هست یعنی بیا
و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند خواه سرکه انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر و بزبان
گیلان بمعنی مقعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان
و گوسفند و امثال آن برمی آید و باینمعنی بضم اول هم درست است خلاب بر وزن سراب گل و لای و آبی که بهم
آمیخته شده باشد و زمین گلناکی را نیز گویند که پای آدمی و چهارپایان در آن بماند خلابر بر وزن سراسر بزبان
گیلان مردمی را گویند از عرب که در خانه پادشاه و سلاطین مرسوم خوار باشند خلابش بفتح بای ابجد بر وزن
جفاکش بزبان گیلان نوکر و ملازم و مرسوم خوار باشد خلاش بفتح اول بر وزن لواش غلغله و شور و مشغله را
گویند و بکسر اول هم باینمعنی و هم بمعنی زمین پر گل و آب و لای بهم آمیخته باشد خلاشه بکسر اول و فتح میم بر وزن نگاشته
علتی است که در پایین بینی و گلو بسبب تخمه بهم میرسد خلاف بفتح اول بر وزن مصاف درخت بید را گویند و آن
نوعی از صفصافست و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و گزاف هم هست خلال بفتح اول
بر وزن کمال غوره خرما را گویند و آن قابض است و بکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن که بدان دندان پاک
کنند خلال کردن کنایه از دست کشیدن از طعام باشد خلال ماموتی گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر
خوانند خلاگوش با لام بر وزن خطاپوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغله را گویند و باینمعنی بجای
لام دوم کاف هم آمده است خلاده بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده سرگشته و حیران و سراسیمه و دنگ را
گویند و بانگ و غلغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است خلبای بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف
کشیده بتحتانی زده بلغت یونانی بارزد را گویند و آن صمغی است دوائی مانند مصطکی و آنرا پیرزد هم
میگویند گرم و خشک است و بچه مرده از شکم بیندازد و بعربی قنه خوانند با قاف و نون مشدد خلج بفتح اول
و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان و ترکان خلجان بفتح اول و ثانی با جیم ابجد بر وزن
همدان نام قریه ایست متصل بشیراز و بمعنی خار خار و میل خاطر و خواهش بچیزی هم هست و بعربی بخاطر در آمدن
و جستن پهلو را گفته اند خلخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد بر وزن فرخ نام شهری است از ترکستان منسوب
بخوبان و مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خوشبوی هم آمده است خلخال بر وزن پرکال حلقه را گویند
از طلا و نقره و امثال آن که در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در قاموس نیز باینمعنی آمده
خلخال زر بفتح زای هوز و سکون رای قرشت نام شهری است مابین قزوین و گیلان و پای برنجن را نیز گویند
و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست خلخال فلک کنایه از خورشید و ماه است خلخان بر وزن مرجان نام گیاهی است

مانند اشنان که ازان هم اشخار سازند خلد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری است که انرا بشیرازی
انگشت برگ و بفارسی موش کور گویند و او پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ اشجار میخورد و چون خواهند
او را بگیرند پیاز و کندنا بر در سوراخ او نهند بر می آید گوشت وی زهر قاتل است و در عربی کنایه از بهشت باشد
خلد برین کنایه از بهشت است و انرا بهشت برین نیز گویند خلر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت غله ایست
شبیه بکرسنه و انرا در یزد و نواحی کرمان و لرستان تا سبز است خام میخورند و بخورد گاو نیز دهند گاو را
فربه کند و چون رسید همچنان بپزند و بخورند و گاهی در آشها هم کنند و آسیا نیز کرده آرد انرا نان پزند و خورند
و نوعی دیگر هست صحرائی چون زنان بخورند شیر ایشان بیفزاید خلش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی
جراحت کردن و فرو بردن چیزی را بجائی که جراحت شود خلشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف
کوزه باشد از گل ساخته که انرا منقش سازند و داخل جهاز دختران کنند بعضی گویند کوزه گلینی است که دختران
دران آبهای رنگین کنند و بیکدیگر پاشند و پاچه ازار و شلوار رنگین را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی اب دهن گویند
که خیو باشد خلق آتشین بفتح اول کنایه از شیاطین و جنیان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تندی مزاج مردم خلم
بضم اول و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقع شده است و بده فرعون اشتهار
دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط غلیظی را گویند و بمعنی گل تیره و چسبنده هم هست که اگر پای دران شود بآسانی
بر نیاید خلمده بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ابجد بینی را گویند که پیوسته اب و خلم ازان روان باشد
خلمه بضم اول بر وزن سرمه کره سر عصا را گویند خلن بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته
اب غلیظ از بینی او روان باشد خلنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز دو رنگ باشد و بعربی ابلق خوانند
و باین معنی بکسر اول بر وزن شکنج هم آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه باشد مگر یک پر یا دو پر او
که سفید باشد و بکسر اول و ثانی بر وزن برنج بمعنی گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد خلنده بفتح اول بر وزن دونده
باندرون رونده و مجروح کننده را گویند خلنگ بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی خلنج است که دو رنگ و ابلق
باشد و گرفتن اعضا را نیز گویند بناخن و بکسر اول هم آمده است خلو بضم اول بر وزن غلو بمعنی الو باشد که آن
میوه ایست معروف و نوعی از الوی بزرگ باشد که انرا خلو کرده نیز گویند و نام کوهی است بسیار بزرگ و بلند و شامخ
یعنی رفیع خلو کرده بضم اول و کاف فارسی نوعی از الوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو خلولیا بضم اول
و ثانی مجهول و کسر لام بر وزن فلونیا بی شرم و بیباک و بیحیا را گویند و مردم دیوانه مزاج را نیز گفته اند و چیزی را
نیز گویند که هر کس که خواهد متصرف شود مانعی نداشته باشد و علت مالیخولیا را هم گفته اند خله بفتح اول و ثانی
چوب درازی است که بدان کشتی برانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و چیزی که خلنده و فرو رونده در جائی باشد

مانند

مانند سوزن و جوالدوز و درفش و امثال آن و بمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است و بادی را نیز گویند خلنده
در شکم و دردی که بیک ناگاه در پهلو و مفاصل بهم رسد و هرزه گوئی و هذیان را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند
و بتدریج و آهستگی و کم کم بر طرف شود و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی شتر یکساله باشد و شراب و مردم بی چیز
و درویش را هم میگویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد آبی غلیظ که از بینی بر آید و بعربی دوست و دوستی باشد
و گیاهی هم هست که طعم شیرینی دارد و بکسر اول و ثانی مشدد هم در عربی چیزی را گویند که در میان دندان مانده
باشد و آستر لحاف و پوستیکه بر گوشه کمان پیچیده باشند خله چوب بفتح اول بر وزن اله چوب چوبی باشد
که ملاحان بدان کشتی رانند خلیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی رودخانه و نهر عظیم باشد گویند
عربیست خلید بر وزن رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جائی فرو رفت چنانکه زخم کرد خلیدن بر وزن
رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد خلیده بر وزن رسیده در اندرون رفته و زخم
شده و مجروح ساخته باشد خلیس بر وزن نفیس دو چیز در هم آمیخته را گویند عموما همچو لعل و مروارید و میوه
تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش دو موی را گویند خصوصا خلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
بشین نقطه دار زده گل و لای در هم آمیخته و چسبنده را گویند که پای از آنجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب
و مشغله هم آمده است بیان شانزدهم در خای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت خم بفتح اول و سکون
ثانی نقیض راست است که کج باشد و کجی و خفتگی چیزها را هم گویند همچو خرپشته و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی جستن
و گریختن هم آمده است و خانه زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که دران آب و شراب و سرکه و
دوشاب و امثال آن کنند و گنبد و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره
که در روزهای جنگ نوازند و نای رویین کوچک را نیز گفته اند که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک و ریم باشد
و خوی و طبیعت را هم گویند خمار بضم اول بر وزن دچار نام شهری است از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان
و در عربی ملالت و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه و روپاک
زنان را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را گویند خمار خسرو با خای نقطه دار و سین و رای
بی نقطه و واو و حرکت غیر معلوم نام نوائیست از موسیقی خماش بفتح اول بر وزن لواش هر چیز بکار نیامدنی و
افکندنی باشد همچو ریزهای دم مقراض و تیشه داره و خار و خلاشه خماشه بر وزن و معنی خلاشه است و هر چیز افکندنی
و بکار نیامدنی را نیز گویند خمالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده بنون زده بیونانی نوعی از مازریون سیاه است و بعضی
حربق سیاه است که انرا بعربی خانق النمر و قاتل النمر خوانند خمان بفتح اول بر وزن و معنی کمان تیراندازی است
و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار آنکه هر خانه ازان خمی دارد و بتغییر السنه بکاف بدل شده است و بمعنی خم

شدن هم هست و دو چیز خم شده را نیز گویند و در عربی دوائیست و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک
آنرا بیونانی خاما اقطی خوانند و آن درخت بل است و بل میوه ایست در هندوستان و بزرگ آنرا شبوقه گویند مخفف
و محلل باشد خماند بر وزن رساند مستقبل خم کردن یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید کند هم هست چه کسی که تقلید
کسی کند و سخن او را بهمان ترتیب باز نماید گویند فلان باز خماند و برآورد را نیز گویند خمانید بر وزن رسانید ماضی
خمانیدن باشد یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد خمانیدن بر وزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات
مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد و آنرا شیرازیان والوچانیدن خوانند و برآوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم
نمودن هم هست خمانیده بر وزن رهانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا برآورده نیز
گویند خماهان بضم اول و های بالف کشیده بر وزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن
دو نوع است نر و ماده و چون نر آنرا باب سایند مانند شنجرف سرخ شود و ماده آن همچو زرنیخ زرد گردد و گویند
آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود و بر ورمهای صفراوی و دموی طلا کنند نافع باشد خاصه ماده آن
که در و برودت بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بعربی حجر حدیدی و صندل حدیدی
خوانند و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن نگین سازند و باباغوری را هم گفته اند خماهن بر وزن کشادن
بمعنی خماهانست که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره ایست سیاه بسرخی مایل خم آهن گردن
کنایه از آسمان است خمب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ است و آنرا بعربی دن گویند
خمبره با رای قرشت بر وزن سنبله بمعنی خمچه باشد که خم کوچک است خمچه بر وزن غنچه بمعنی خنبره است که خم
کوچک باشد خمخانه با خای نقطه دار بر وزن ترکانه میکده و شرابخانه را گویند خم خم بضم هر دو خا و سکون هر دو
میم رستنی باشد که آنرا شفترک خوانند و خاکشی را نیز گفته اند و آنرا شتر برغبت تمام بخورد خمخمه بفتح اول
زمزمه متکبرانه سخن گفتن و از بینی حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهان آن کس
برآید خم دادن کنایه از دور کردن و دفع و رفع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند خم ندهد مراد آن باشد که دفع نکند
و رد ننماید خمدان بضم اول بر وزن عثمان شرابخانه و میکده را گویند و داش و کوره خشت پزی و سفال پزی را
نیز گویند خمده مخفف خمیده است که از خمیدن و خم گردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است
خمره با رای قرشت بر وزن و معنی خمچه است که خم کوچک باشد خم زدن بفتح اول کنایه از گریختن باشد خمستان بضم اول
بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داش و کوره خشت پزی و سفال پزی را نیز گفته اند خمش بفتح
اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف خموش است که از حرف نزدن و صامت بودن و دواب رام شده را
نیز گویند خمک بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف بمعنی دست بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول

و بی تشدید

و بی تشدید ثانی نیز همین معنی دارد و دف و دایره کوچکی را نیز گویند که چنبر آن از برنج یا روی باشد و مصغر
خم هم هست خمکده خمخانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است خمل بفتح اول و سکون ثانی
و لام دوائیست که آنرا سورنجان گویند خم لاجورد کنایه از آسمان است خموش مخفف خاموش است که حرف
نزدن و سکوت ورزیدن باشد و دواب رام شده و انس بهم رسانیده را نیز گویند خمیدن بر وزن رسیدن
بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد خمیده بر وزن رمیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد خمینه بر وزن
کمینه باران تند بیوقت غیر موسم را گویند بیان هفدهم در خای نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و هشت لغت و
کنایت خن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانه زیر زمینی و خانه روی زمینی چه آتشخانه
حمام را گلخن و بادگیر را بادخن خوانند و خانه زیر کشتی را نیز بهمین اعتبار گفته اند خناده بفتح اول بر وزن قلاده
بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار را بلشکر برساند خناک با کاف بر وزن و معنی خناق است
که گرفته شدن گلو و فشردگی دل باشد بسبب زیادتی و فساد خون و خناق معرب آنست خنام بر وزن غلام
نام علتی و مرضی است که خر و اسب و استر را بهم میرسد و آنرا بدنام نیز گویند و با تشدید ثانی بر وزن حکام
هم آمده است خنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب و امثال آن
در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق و صفه باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است خنبانیدن بفتح اول بر وزن
خندانیدن بمعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم بعنوان تمسخر و شیرازیان آنرا والوچانیدن
گویند خنبره با رای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سر تنگ را نیز گویند
خنبره دود ناک کنایه از آسمان باشد خنبک بضم اول بر وزن اردک بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول
بنوعی که از آن صدائی برآید و جامه درشت خشن که درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست
از بدخشان خنبور بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن طنبور پل صراط را گویند و بضم اول هم درست است
و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حطی نیز بنظر آمده است خنبه بفتح
اول بر وزن پنبه آن باشد که در باغهای انگور در میان دسته تاک چری بزنند و گودال کنند و خاکهای
آنرا بر دو کنار آن ریخته کنارها را بلند سازند و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر چوبها انداخته تا درخت تاک بر بالای
آن پهن شود و بمعنی طاق و صفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ دراز را گویند که غله در آن کنند و بمعنی گنبدی
هم آمده است خنبیدن بر وزن جنبیدن بمعنی خنبک است که دست بر هم زدن با اصول باشد و بمعنی برجستن
هم آمده است خنثی بسریانی سریش را گویند و آن چیزی است که صحافان و کفش دوزان بکار برند و در عربی
شخصی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد خنج بفتح اول بر وزن برنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز

وعشوه و کرشمه را نیز گویند و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست و حاصل و نفع و سودا را نیز گفته اند و آوازی که در وقت جماع
کردن از بینی و دماغ آدمی بر می آید و بضم اول نام ولایتی است از فارس خنجر بر وزن سنجر حربه ایست معروف و بمعنی
شمشیر هم آمده است خنجر زر کنایه از سر زدن آفتاب باشد و عمود صبح را نیز گفته اند خنجر زرفشان بمعنی خنجر زر است که
سر زدن آفتاب باشد و عمود صبح را نیز گفته اند خنجر سیم کنایه از عمود صبح است خنجر فلک کنایه از دمیدن
صبح و طلوع آفتاب است خنجک بفتح اول بر وزن اندک خار خسک را نیز گویند و آن خاری باشد سه پهلو
و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و نام غله نیز هست و بضم اول درمنه را گویند و بکسر اول دن کوهی است و آن
دانه که خورند و آنرا بعربی حبة الخضرا گویند و درخت دن را هم گفته اند خنجه بفتح اول بر وزن پنجه آوازی باشد
که در هنگام مجامعت و مباشرت خصوصا نزدیک بانزال از بینی آدمی بر آید و بضم اول هم آمده است
خنجیر بکسر اول بر وزن دلگیر هر چیز تند و تیز را گویند عموما و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبه
حرب شده و چراغ خاموش گشته و امثال آن بر آید خصوصا و نیزه و سنان را هم گفته اند و بفتح اول
نیز آمده است خنداخند با دال بی نقطه بر وزن پشم آگنده بمعنی خنداخند است و مخفف آن هم هست
خندان با دال بی نقطه بر وزن دندان معروف است که شکفتگی باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچه
گل و انار و پسته و امثال آن و نام شهریست در نواحی چین خندروس بر وزن سندروس بیونانی تخمی است
شبیه بگندم که آنرا گندم رومی خوانند و شعیر رومی هم گویند خندریلی بر وزن اردبیلی بیونانی کاسنی صحرائی
باشد و آنرا بعربی یعضید گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر موضع گزندگی عقرب و رتیلا نهند نافع باشد
خندستان بفتح اول و ثالث بر وزن سرمستان بمعنی فسوس و سخره و لاغ باشد و مجلس و معرکه مسخرگی را
نیز گویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم هست و آنرا خندستانی هم گفته اند خندوتند بفتح اول و تای قرشت
این لغت از اتباع است بمعنی ترت و مرت و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پراکنده و پریشان و بزیان آمده و نقصان
رسیده باشد خنده جام کنایه از پرتو شراب است خنده خریش بفتح خای نقطه دار و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی
و شین قرشت خنده که بر کسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا
و ظرافت و ریشخند بر او خندند و بعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی تمسخر و استهزا بر دیگری خنده زند اول بمعنی مفعول
و دویم فاعل و بهر دو معنی شاهد آورده اند بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری و بمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری خنده
ریش بمعنی خنده خریش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بر او خندند خنده زمین کنایه از سبزه
و گل و ریاحین باشد خنده می کنایه از پرتو شراب است خنسار بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن زنگار جانوریست
آبی که گوشت آنرا خورند خنستان بر وزن گلستان بمعنی مبارک و میمون و فرخنده و خجسته باشد خنشا

بضم اول

بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنستان که فرخنده و مبارک باشد خنشان بضم اول
بر وزن برهان بمعنی خنشا است که فرخنده و میمون و مبارک باشد و بکسر اول هم گفته اند خنفج بکسر اول و فا
و سکون ثانی و جیم دانه باشد سیاه رنگ و آن را در داروی چشم بکار برند و بعربی بذر الخبز خوانند
خنک بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معروف است که سرد و چاهیده باشد که نقیض گرم است
و بمعنی خوش و خوشا هم گفته اند و بعربی طوبی خوانند و بمعنی آسان هم بنظر آمده است که نقیض دشواری باشد
و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی گوشه و بیغوله باشد و عاشق زار بیخود و عاشقی سخت را گویند و
بفتح اول بد ذاتی و بد نفسی را میگویند و با اول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموما و اسب سفید موی را
گویند خصوصا خنکا با کاف بالف کشیده بمعنی خوشا است چه خنک بمعنی خوش هم آمده است خنکال
بکسر اول و کاف فارسی بر وزن امسال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخی خنک بت بکسر اول و سکون ثانی و کاف
فارسی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن معشوق سرخ بت است و اینها دو بت عظیم بزرگند مجوف بمقدار
پنجاه و دو گز بلندی از سنگ تراشیده و در موضع بامیان که از مضافات کابل است گویند بهر یک
انگشتان دست و پای ایشان مردم میروند و بر می آیند و اینها را بعربی یغوث و یعوق خوانند خنک بید
بکسر اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و تحتانی و دال ابجد مطلق خار باشد عموما و خار سفید را گویند خصوصا
خنک جان با کاف و جیم بر وزن بزرگان مردم بیعشق باشد و کسی که انتقام از کسی کشد خنک زیور بکسر اول
و سکون ثانی و کاف فارسی و رای نقطه دار بتحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده اسب ابلق را
گویند خنکسار بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن مشکبار کسی را گویند که تمام موی سر او سفید شده باشد
و معنی ترکیبی این لغت سفید سر است چه خنک بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی شوره که از آن باروت سازند
هم آمده است خنک شبانگ کنایه از قمر است که ماه تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند و اسب ابلق سیاه
و سفید را هم گفته اند و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج بر آن سوار شدند خنگل بر وزن
انگل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که در روز جنگ پوشند خنگو بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده
رستنی باشد که آنرا کشوث خوانند و آن مانند عشقه بر خاری که ترنجبین بر آن نشیند پیچیده شود و بعربی قفر خوانند
بضم قاف خنگ و لوک بکسر اول و لام بواو کشیده بکاف زده کسی را گویند که در جمیع چیزها عاجز و هیچ کار از دست او بر نیاید
این لغت از توابع است یعنی خنگ را بی لوک و لوک را بی خنگ میگویند خنور بفتح اول بر وزن تنور آلات و
ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و با تشدید
ثانی نیز درست است و زارع و زراعت کننده را هم گفته اند خنیا بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر

خواننده و سازنده و سرود گوی را خوانند و بامعنی متقدیم یای حطی بر نون هم آمده است خنیاگر فلک کنایه از آفتاب و زهره
خنید بفتح اول بر وزن دوید ماضی خندیدن است یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا کردن و نسبه بچه و صدائی را نیز گویند
که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیده و پسند باشد و بکسر اول
بمعنی بگوید و مکیده خنید بفتح اول بر وزن رسیدن بچیدن او ازرا گویند از کوه و حمام و نسبه و امثال آن و آوازه
بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گفته اند خنیده بفتح اول بر وزن رسیده شهرت و معروف و شهرت یافته و پسندیده را
گویند و نای زن و کار سرود و بمعنی مصنف و موسیقی دان و سرود گوی خوب ستوده باشد و صدا و آوازی را نیز
گویند که در میان دو کوه و دو گنبد و خم و امثال آن بچد و بضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی بگیده خنیک
بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف نوعی از لباس درشت و خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند خنیور
با تحتانی مجهول بر وزن حلی گرفیات و پل صراط را گویند و مزارع و زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای
حطی بر نون هم آمده است بیان بحذف ارهای نقطه دار باو او مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایات خو بفتح
اول و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان و کنابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند
و بر بالای آن رفته عمارت کنند و کیاه خودروئی که در میان غله زارها و باغها رویده تا از آن کنند غله و زراعت قوت بهم
نرساند و چنانکه باید نشو و نما نکند و بمعنی کندن و دور کردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و هر کیاه
که خود رو بر درخت بچد عموما و عشقه و لبلاب را نیز گویند خصوصا و کف دست را نیز گویند و یکمشت از هر چیز که باشد همچو یکمشت
و یکمشت کاه و امثال آن و بمعنی کفل و ساغری اسبان هم هست و قالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای آن
نهند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد خوا بفتح اول بر وزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم
خوانند و بزبان عربی با الف ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان پا باشد و در
نیز گفته اند و با الف مقصوره هم درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه بدان روز
بگذرانند یعنی قوت لایموت خواجه با تانی معدوله کنایه از مرد کاست که بیدار شدن در قیامت باشد
خواجگی کوشکنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد خواستن با تانی معدوله بر وزن نالستن کنایه از جای
خواب و مکان خوابیدن باشد خواجگاه بمعنی کنایه از دنیا و عالم است خواب بالفتح کنایه از طفل نابالغ باشد خواهیده
با تانی معدوله بر وزن والمیده مخفف خوابیده است خواجه با تانی معدوله بر وزن راجه کدخدا و رئیس خانه را
گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح هم هست و خدنگی
که آلت تناسل او را بریده باشند خواجه خر آنکنایه از استاد بمشتری باشد و آفتاب را نیز گویند خواجه بر بای ابجد بر وزن
لالله زار طعام بقدر حاجت باشد که از عربی قوت لایموت گویند خواجه تاش با تانی معدوله بر وزن راجه کدخدا و رئیس غلامان کدخدا

دوکران

دوکران یک آفتاب را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه هم آمده است خواجه خرد از کنایه از آفتاب عالمتاب است
خواجه سرایان نام سیرگاهی است در همین کوه و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید
خلیفه مودود و خواجه محمد ریکی و ان خلیفه خواجه خان سعید دران موضع با هم صحبت داشته اند خواجگان
کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد خواجه مسیح اشاره بحضرت رسالت است صلی الله علیه و آله چه مسیح بمعنی کشنده نجس
باشد خوار با تانی معدوله بر وزن چار بمعنی خورده باشد و با تحتانی بدون ترکیب در آخر کلمات نیشود همچو شرمسار
خوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی راست است که نقیض کج باشد و بسهل
و آسان را نیز گفته اند و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری و بضم اول و تانی بالف
کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعربی آواز کار را گویند خوار با تانی معدوله و با ی ابجد بر وزن کلاه
بمعنی خوردنی باشد و بعربی آواز کار را گویند خوار با تانی معدوله و با ی ابجد بر وزن کارزار بمعنی خوراک آمده
که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را نیز گویند و نوعی از توتیات بخارا و حظه نزدیک ری خوارزم نام شهریست
معروف و مشهور از ترکستان خوارگاه با تانی معدوله بر وزن کارزار ستمکار و خواری کننده را گویند خوارگار
با تانی معدوله بر وزن چارپاره دشنام دهنده را گویند خوارگاری با تانی معدوله بر وزن داروداری بمعنی دشنام
دهی باشد و دشنام دهنده را نیز گویند خواره با تانی معدوله بر وزن غاره بمعنی خوردنی و رزق باشد بضم
اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن باشد
و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته اند خوار خوی با تانی معدوله
بر وزن ناهموار دشنام شنونده را گویند خواری کردن کنایه از دشنام دادن و زیان کاری کردن باشد خواز
بفتح اول بر وزن نماز چوب دستی که خرد کاو و سایر ستوران بدان برانند خوازه با تانی معدوله بر وزن غازه
بمعنی آئین و خواهش باشد و مطلق چوب بندی را نیز گویند اعم از آنکه بجهت آئین بندی یا بنائی و نقاشی کردن
عمارت یکجهت باشد آنکه آئینه و امثال آن بندند و کوشکی و قبا را نیز گویند که بجهت عروسی آئین بندی از گل و ریاحین سازند
و با تحتانی بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده است خواس با تانی معدوله بر وزن طاس بمعنی خواستکار و طلبگار باشد
و بفتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد خواست با تانی معدوله بر وزن راست راه کوفته شده
و جزیره میان دریا باشد و طلب چیزی را کسی کردن را نیز گویند و بمعنی زر و مال و سامان هم هست و کاهی بمعنی ارادت
گفته میشود چنانکه گویند خواست خدا بر من بود یعنی ارادت خدا خواستار با تانی معدوله بر وزن پاسدار بالکاف
و خواستکار خواهنده و طلب کننده را گویند خواسته با تانی معدوله بر وزن آراسته زر و مال و اسباب و جمعیت
و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان ذو غنی فارسی

کوینید بخواسته فلان خواستی باثانی معدوله بروزن برستی یعنی ارادی باشد چنانکه بهرکاه کوینید حرکت خواستی از حرکت ارادی خواهند خواسه بفتح اول بروزن نواسه صورتی باشد که درفالیزها وزرعتها نصب کنند تا وحوش وطیور ازان رمیده آسیبی بکشت وزار نرساسانند خواک باثانی معدوله وسکون کاف فارسی مرغ خانگی را کوینید وتخم مرغ را نیز گفته اند وخاکینه تخم مرغ برروغن بریان کرده باشد خوال باثانی معدوله بروزن مال دو که بجهت ساختن سیاهی درمرکب ازدود چراغ گیرند وبضم بروزن جوال هم امده است وخوزدنی را نیز کوینید خوزستان باثانی معدوله بروزن بابستان دوات سیاهی را کوینید خواسته باثانی معدوله بروزن خواسته یعنی خواستن است که دوات سیاهی درمرکب باشد خوالگر باثانی معدوله بروزن شالگر مطبخی وطباخ وطعام پزرا کوینید ومعنی سفرچی هم بنظر امده است خوالی باثانی معدوله بروزن عالی یعنی رنیا ومهنا باشد وطعام را نیز کوینید ورود خانه آب را هم گفته اند ومعنی مطبخی نیز بنظر آمده است وبکسر اول بروزن مهالی هم درست خوالیگر باثانی معدوله بروزن بازیگر طباخ ومطبخی وخوان سالار وسفرچی باشد وبکسر اول نیز گفته اند که بروزن مهالیگر باشد خوان باثانی معدوله بروزن نان کنایه از خوردنی وما یده باشد وطبق بزرکی را نیز کوینید که از چوب ساخته باشند وطبق کوچک اخوانچه کوینید وخلاصه وکیاه خوددرا نیز گفته اند که ازمیان زراعت بکنند ودور اندازند نارزاعت قوت بهم رساند ومعنی چیزی خواندن وطلبیدن هم هست وامر مدین ومعنی نیز امده است یعنی بخوان وطلب خوان بابه باثانی معدوله وبای فارسی بالف کشیده وضم نخستانی دستارخوان را کوینید خوانچه زر وخوانچه زرین کنایه ازافتاب عالمتاب است خوانچه سپهر وخوانچه فلک یعنی خوانچه زراست که کنایه ازخورشید انور باشد خواندکار باثانی معدوله وکاف فارسی مخفف خداوندکار است وپادشاهان بلقب بخواندکار میباشند خوانسالار باثانی معدوله وسین بنقطه بروزن جاندار مخفف خانسالار است که بکاول وسفرچی باشد خوانسالا یعنی سفرچی وبکاول وطباخ باشد وکوینید بکاول ترکیست ودر هندوستان جاشنی کیر خوانند خوانیغا کنایه ازخوانی باشد که کرسیان بکسر اول باشد وصلای عام در هند ومعنی ان خوان تاراج است چه یغا معنی تاراج باشد خواو باثانی معدوله بروزن کاو ومعنی خوابست که بعربی نوم خوانند خواهر باثانی معدوله بروزن مادر دختر پدر ومادر یا دختر پدر یا دختر مادر را کوینید وخواهر برادر وچوب باریک تیره رنکست که بعربی عود الصلیب خوانند خویش باهای هوز بروزن ناپش مال واسباب وخواسته وخواستنی باشد خوب بمعنی خوش ونیکو باشد وبمعنی محکم واستوار نیز امده است خوبازگردن بمعنی ترک عادت دادن باشد خوبانی بروزن چوکانی زرد آلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون ان کنند خوب خین با پای فارسی وخای نقطه دار بروزن دوبین بمعنی موسیائی است آن کافی هردوی باشد خوت کلا بفتح کاف وتشدید لام الف تحتی است که ازنی بارتنک خوانند خوتکلان بروزن موی کشان بمعنی خوب کلات که تخم بارتنک باشد کویند

این لغت هندی است خوپله باثانی معدوله وپای فارسی بروزن طبله یعنی ابله ونادان باشد خوج بروزن کوچ کلاه زرق سرمرغان را کوینید وکوشت پاره سرخی که برسرخروس است ونام کلی است سرخ رنک که ازلستان افروز کوینید وکوسفند جنکی را هم گفته اند وترک کلاه خودهم هست وتیزی طاق وایوان را نیز کوینید وحریر سرخی که برکلوکاه نیزه بندند خوچه باثانی مجهول بروزن کوچه بمعنی دویم خوج است که کل بستان افروز باشد وتاج ومغفر خروس باشد خود بروزن رود بمعنی تاج ومغفر باشد وباثانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه کوینید خودداند یعنی او داند وبمعنی ذات ونقیض غیر هم امده است چنانکه کوینید فلانی خودرا چنین وچنان میداند یعنی ذات خودرا نه دیکری را واودراینجا مضاف مضمری آید وضمیر پکانه هم هست چنانکه کوینید فلانی ازخودات یعنی پکانه نیست خودپرست باثانی معدوله وفتح پای فارسی مردم متکبر ومتجبر وخودستا باشد خودسوز باثانی معدوله وکبریای ایجد وسین بنقطه بواو رسیده وبزای نقطه دار زده نام آتشکده آذربایجان است وبجای های ایجدیای حطی نیز هست خودخروج باچیم فارسی یعنی تاج خروس است وآن کوشت سرخی باشد که برسرخروس است خودخروباهای هوز بروزن ومعنی خود خروج است که تاج ومغفر خروس وکل بستان افروز باشد خودرا کردن کنایه ازخودرا محبوس کردن وبقید انداختن باشد خودستا باثانی معدوله بروزن لیستان شاخ تازه باشد که ازدرخت تاک انکور سرزند وانرا بسبب خوش مزکی میخورند وبروزن بزرکان هم بنظر آمده است خودنما باثانی معدوله وسیم بروزن بدنما شخصی را کوینید که خودرا بمردم وانماید وکیاه خودرو را نیز کوینید ومعنی خودستا ومتکبر هم هست چه خودنمائی بمعنی خودستائی باشد خودسوز باواو معدوله وسین بنقطه بروزن پریروز بمعنی خودسوزست که آتشکده آذربایجان باشد خور باثانی معدوله ورای قرشت بمعنی وقتی بسیار باشد ونام فرشته ایست موکل افتاب که تدبیر امور ومصالحی که دررروز خور واقع میشود متعلق بدوست ونام روز پانزدهم ازهرماه شمسی باشد وناهی است از ناهیای آفتاب وبمعنی لزه ولذت وخوردنی اندک باشد که انرا قوت لایموت خوانند وخورده وخوردن وامر از چیزی خوردن هم است یعنی چیزی بخور ونوعی از چلپاسه نیز گفته اند وانرا سرپانی حرباخوانند ونام کوشکی است مشهور بخورنق خورا باثانی معدوله بروزن سر یعنی درخور سزاوار ولایق باشد وخوردنی اندک را نیز کوینید که بعربی قوت لایموت خوانند خورابه باواو معدوله وبر وزن قرابه آبکی را کوینید که ازبندی که درپیش آب بسته باشند تراوش کند وآبی را نیز کوینید که ازبرای خوردن باشد وبعضی گفته اند که بمعنی جوی کوچکی است که ازرودخانه بزرکی جدا کرده بزراعت برند وبرزیکر را نیز کوینید که جمیع اسباب زراعت کردن وبرزیکری را مهیا داشته باشد خوران باثانی مجهول بروزن توران نام یکی ازپسران کیخسرو بن سیاوش بوده خوراه بروزن حواله بمعنی تاج ومغفر خروس باشد وباثانی معدوله بروزن قرابه نیز

خودسوز بمعنی خودستا وبسوزنده هم آمده است

خودسوزی بمعنی خودستائی وبکاهی خودرا بآتش زدن هم آمده است

خودروی بمعنی خودرو است

نیز آمده است خوری با ثانی معدوله بر وزن سرای طعام اندک را گویند که قوت لایموت باشد خورخجیدن با ثانی معدوله
و خای نقطه دار و جیم و واو بر وزن برگزیدن بلغت سریانی نام دیوی است از جمله شیاطین و کابوس را
نیز گویند و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد خورد با ثانی معدوله ماضی خوردن است که اکل
کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کرد و در مؤید الفضلا نوشته اند و بمعنی درخور و لایق و سزاوار
هم هست خوردستان با ثانی معدوله و دال و سین بی نقطه بر وزن انگشتان شاخ تازه را گویند که از تاک انگور
سر زند و آنرا بسبب ترش مزگی خورند و شاخهای تازه درختان دیگر و گل و ریاحین را نیز گفته اند خوردستان
با ثانی معدوله بر وزن منصور خان بمعنی خوردستان است که شاخ تازه تاک انگور و غیره باشد خوره پز
با ثانی معدوله بر وزن کنده پز مطبخی و طباخ را گویند خوری با ثانی معدوله بر وزن مردی ماکولات و اطعمه را
گویند خورشید سوار الفنا کنایه از سحرخیزان و شب بیداران و عیسی رتبگان باشد و مقربان پادشاه و فرشتگان
و آنانکه بوقت گرما شوند خورمگه با ثانی معدوله بر وزن مردگه مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال
آویزند و باین معنی با ثالث مشدد هم هست و با ثالث نقطه دار هم گفته اند خورمهر بضم اول و سکون ثانی و ثالث
و میم مکسور بها و رای بی نقطه زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام است خورند با ثانی معدوله بر وزن سمند بمعنی درخور و زیبا
و لایق باشد و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی خورنق بر وزن فرزدق معرب خورنه است و آن
عمارتی بود بسیار عالی که نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته بود و عجمان یک قصر آنرا خورنگه نام کردند
یعنی جای نشستن بطعام خوردن و قصر دوم را که سه گنبد متداخل بوده و بجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده
بودند بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی گنبد را دیر گویند خورنگاه با ثانی معدوله بر وزن قدمگاه
بمعنی خورنق است که عمارت بهرام گور و پیشگاه خانه باشد خورنه بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث بر وزن
و معنی خورنق است که کوشک بهرام گور باشد خوره بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله نوری است از جانب خدای
که بر خلایق فایض میشود که بوسیله آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور آنچه خاص است بپادشاهان
بزرگ عادل عالم تعلق میگیرد و یک حصه از پنج حصه ممالک فارس باشد چه حکمای فرس فارس را بر پنج حصه
کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند باین ترتیب خوره اردشیر خوره استخر خوره داراب خوره
شاپور خوره قباد و نام مرضی است مهلک و آنرا بعربی جذام گویند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خرزهره
گویند و آن درختی است که بت پرستان برگ آنرا بکار برند و بعربی آنرا دغلی خوانند و بمعنی پایمال هم آمده
و بضم اول نوعی از جوال است که آنرا پر از غله کنند و چنان بر بالای بار بردار اندازند که سر جوال بگردن
بار بردار باشد خوره اردشیر با ثانی معدوله شهری است در فارس بنا کرده اردشیر خوز بر وزن روز نام ولایتی

از فارس

از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهر آن ولایت است و بمعنی نیشکر هم گفته اند خوزان بر وزن سوزان
نام پهلوانی بوده ایرانی از چاکران کیخسرو شاه بن سیاوش و خوزان اصفهان قریه ایست از قرای آنجا منسوب
بدو بوده و نام شهری هم هست خوزدوک با دال ابجد بر وزن پرستوک جانوری باشد سیاه شبیه بجعل خوزستان
بر وزن شولستان نام ولایتی است شکرخیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و هر ولایتی که شکرخیز باشد
چه خوز بمعنی نیشکر هم آمده است و نیشکرزار و کارخانه شکرسازی را نیز گفته اند خوزم با ثانی معدوله بر وزن
عزم بمعنی بخار باشد عموما و نزم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تاریک ملاصق بزمین خوزهرج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم آخر معرب خرزهره است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برگ آنرا بت پرستان
بکار برند اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند خوزی بر وزن روزی کوفته و کس کباب را گویند و منسوب بخوز
هم هست خوزی خوار بر وزن روزی خوار دیوث و کوفته خور باشد چه خوزی کوفته و کس کباب را گویند خوسانیدن
با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن پوشانیدن بمعنی خیسانیدن باشد خوست با ثانی مجهول بر وزن پوست خربزه
میان و راه کوفته شده را گویند و باین معنی با ثانی معدوله هم گفته اند خوسته با ثانی معدوله بر وزن جسته بمعنی کنده و
برکنده باشد و بمعنی گندیده و بدبو هم آمده است خوسه با ثانی مجهول بر وزن بوسه صورتی و علامتی باشد که
در فالیزها و زراعت سازند که بهایم و جانوران دیگر از دیدن آن بگریزند خوش بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک
و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر
شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی معروف در عربی سرین و
کفل انسان و حیوانات دیگر باشد خوشا با ثانی معدوله بر وزن رسا بمعنی خوش باشد که بعربی طوبی خوانند خوشاب
با ثانی مجهول بر وزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموما و جواهر و مروارید را گویند خصوصا
و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و با ثانی معدوله بر وزن شراب هم گفته اند خوش اسپرم بمعنی شاه اسپرم باشد و آن
نوعی از ریحان است و منبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همان است خوشامن با ثانی معدوله و میم بر وزن
مادر شوهر و مادر زن را گویند خوش انگشت کنایه از سازنده باشد خوش پوزی با ثانی معدوله و بای فارسی
بر وزن زردوزی بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله خوانند خوشتامن با ثانی معدوله و تای قرشت بر وزن تردامن
مادر زن و مادر شوهر را گویند خوش خواهش بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد خوش دامن با دال ابجد بر وزن و معنی خوشتامن
که مادر زن و مادر شوهر باشد خوش گام با ثانی معدوله و کاف فارسی بر وزن بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد
خوش کنار با ثانی معدوله بر وزن صد هزار محبوب و معشوق را گویند خوش نظر با نون و ظای نقطه دار بر وزن
خوش خبر رستنی باشد که هر یک از برگ آن بچند رنگ شود و آنرا لاله خطائی و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی مخ

و بترکی قلقی خوانند عصاره آنرا بگوش چکانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم آمده است خوش نمک با ثانی
معدوله و نون و میم بر وزن احمدک طعامی را گویند که نمک آن از قاعده بیرون باشد و کنایه از مردم نمکین
و محبوب و معشوق هم هست خوش نواز با ثانی معدوله با واو و نون بر وزن چمچه باز خنیاگر و سازنده را گویند و نام ولی
هیتال هم هست و آن شهریست عظیم که آنرا هیتالیه خوانند خوشه با ثانی مجهول بر وزن توشه معروف است که خوشه
گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله دوازده برج فلک است
و با ثانی معدوله مادر زن و مادر شوهر را گویند خوشه چرخ کنایه از برج سنبله باشد خوشه در گلو آوردن کنایه از غلتان
که نزدیک بر آمدن خوشه باشد خوشه سپهر بمعنی خوشه چرخ که برج سنبله باشد خوشی با ثانی مجهول بر وزن کوشی نام مرغی
باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است خوشید با ثانی مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدن است یعنی
خشک شد و خشکید خوشیدن با ثانی مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد خوشیده
با ثانی مجهول بر وزن پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد خوک بر وزن دوک جانوری است معروف
و گرهها را نیز گویند که از زیر گلوی مردم بر می آید و بعربی خنزیر میگویند و جمع آن خنازیر است خوکر بضم اول و سکون
ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه ساکن بمعنی گیرنده و آمیزنده باشد خول با ثانی مجهول بر وزن طول پرنده ایست
کوچکتر از گنجشک و آن بغایت بلند پرواز و تیز پر میباشد و بعضی چکاوک را گفته اند که بعربی ابو الملیح خوانند و غلیواج را
نیز گفته اند و بعضی دراج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی هم باینمعنی و هم بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و در عربی
بمعنی خدمتکار باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاهداشتن و نیک رعایت کردن باشد خولان بفتح اول و ثانی
بر وزن سولان دوائیست که آنرا بعربی حضض خوانند و بهترین آن آنست که از مکه آورند و آن عصاره گیاهی است خولو
با اول بثانی رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده رازیانه صحرائی را گویند خولنجان بر وزن سورنجان بیخی است
دوائی و آن را در آشیان باز یابند و بغیر از آشیان باز جای دیگر بهم نمیرسد چه گویند که آن از زمین یونان خیزد و خسرو
دارو همان است و آنرا ریزه ریزه کرده آورند و آنرا بترکی قرقاف خوانند گرم و خشک است در دویم و سیم گویند در
هر دیگ و کاسه که قدری از آن باشد مگس گرد آن نگردد خوله بضم اول و ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی خالی باشد
که نقیض پر است و بفتح اول قندیل و تیردان گویند که سیاهیان از گردن آویزند خولیا بر وزن توتیا چیزی را گویند
که مانع از تصرف نداشته باشد یعنی هر کس که خواهد آنرا تصرف کند خون بر وزن نون معروف است و بعربی دم
گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلانی خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی و سفاک و قتال را
هم گفته اند و بمعنی خودی و خودبینی و تکبر هم بنظر آمده است و با ثانی مجهول بمعنی خانه و سرا باشد خون بط کنایه از شراب
لعلی است خون جام کنایه از شراب انگوری باشد خون جبال کنایه از لعل و یاقوت و عقیق و مانند آن باشد

خونجک

خونجک با ثانی معدوله بر وزن اندک سیاه دانه را گویند و نام غله هم هست خون جگر کنایه از غم و غصه و اندوه
باشد خون جهان کنایه از سرخی و شفق باشد خون حیوان کنایه از شیر و ماست و عسل و روغن باشد خون خام با خای
نقطه دار بمعنی خون جام است که کنایه از شراب انگوری باشد خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد خون خم کنایه
از شراب است خوند بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن چند بمعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است خون
دل بمعنی خون جگر است که کنایه از غم و غصه و اندوه باشد و سختی و محنتی را نیز گویند که عاقبت دل را سروری
بخشد خون دل بناخن آوردن کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل بناخن رسیدن بمعنی خون دل
بناخن آوردن است که کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل خاک کنایه از گل و ریاحین
و لعل و یاقوت باشد خون رز بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد خون سیاوش
نام داروئیست سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد
این گیاه در آن زمین روئید و بعضی چوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست
خون سیاوشان بمعنی خون سیاوش است و آن داروئی باشد سرخ رنگ و بعربی آنرا دم الاخوین خوانند و چوب
بقم را هم گفته اند و گویند میوه درختی است که از حضرموت می آورند و اندک شباهتی بسماق دارد و عطاران
مکه آنرا قاطر الزجاجی گویند و بعضی گفته اند صمغ درختی است مخصوص بحبشه و زنگبار و بهترین وی آن بود که صاف
باشد طبیعت آن سرد و خشک است در اول و دوم در اسهال دموی و خون رفتن هر موضعی بکار برند
و شراب انگوری را نیز گفته اند و کنایه از روشنائی صبح و سرخی و شفق باشد خوه بفتح اول و ثانی بر وزن
و معنی خبه است که خفه کردن و افشردن گلو باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات
دیگر باشد و بضم اول و سکون ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم روید و گندم را زیان رساند و خواهر
زاده را نیز گویند که بعربی اخت گویند خوهل با ثانی معدوله بر وزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد
و با ثانی مجهول بر وزن فوفل هم باینمعنی و هم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج باشد هم بنظر آمده است
خوهله با ثانی معدوله بر وزن بهله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد خوهلکی با ثانی معدوله بر وزن فعلکی
بمعنی کجی و ناراستی باشد خوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن باشد و با تحتانی مجهول
کلاه خودی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد بعربی زمین دشت و هامون و زمین
نرم باشد و با ثانی معدوله بر وزن می عرق انسان و حیوانات دیگر و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت
و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است خوی از بغل روان شدن کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن
باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست خوید بفتح اول بر وزن روید گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد

لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بمعنی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز بمعنی غله و جو نارس بود و با ثانی
معدوله هم گفته اند که بر وزن صید باشد خوی درد بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح بر دال
بی نقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت پخته شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد
و آنرا در عربی داحس گویند خویسه با ثالث مجهول بر وزن هریسه مباحثه و مناقشه را گویند خویش بکسر اول و ثانی معدوله
بر وزن پیش معروف است که اقوام و خویشاوند باشد و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبی
باشد که گاو آهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاو آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است
و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان باشد خویش دار شخصی را گویند که پیوسته خود را آسوده دارد
و فراغت دوست و تن پرور باشد چه خویشتن بمعنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیر معاف دارد
خویشکار با ثانی معدوله بر وزن پیشکار برزیگر و مزارع را گویند خویله بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث
مردم بیعقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند خوی تاد بر وزن
استاد کرم سرخی است که در میان گل نرم متکون میشود و بعربی خراطین گویند خویوز با اول بثانی رسیده و ثالث
بواو کشیده بزای نقطه دار زده شپره را گویند که مرغ عیسی باشد و هر مرغی را نیز گفته اند که شب پرواز کند خویه
بر وزن مویه پاروب را گویند و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی رانند و برف و امثال آن نیز پاک کنند
بیان نوزدهم در خای نقطه دار با ها مشتمل بر پنج لغت خه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی و به باشد
که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند خهر بضم اول و سکون ثانی و زای
بی نقطه بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد خهل بفتح اول بر وزن بهل بزبان گیلان بمعنی کج و نارست و خم باشد
و بضم اول هم گفته اند خهله بفتح اول بر وزن بهله بمعنی خهل است که خم و کج و نارست باشد خهی بفتح اول بر وزن
زهی کلمه تحسین باشد و آن مرکب است از خه و ای بمعنی مرحبا و بارک الله و آفرین بیان بیستم در خای نقطه دار
با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت خی بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیک است اعم از خیک سقایان و خیک
خیار چنبر دوائیست معروف و بعربی قثاء الهندی گویند خیارزه بفتح زای هوز شوشه خیار را گویند و آن خیاری
باشد دراز و آنرا بعربی شعاریر خوانند خیارزه سپند ستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد و آنرا بعربی قثاء الحمار
و قثاء البری خوانند خیازنه بفتح اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده خواهر زن را گویند خیال
پرستان کنایه از ارباب نظم و نثر است که شعرا و منشیان باشند و عاشقان و دل از دست دادگان را
هم گویند خیتال بر وزن تیتال بمعنی دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد و بمعنی مزاح و طبیعت هم گفته اند
خیج با ثانی مجهول بر وزن هیچ خویش و آهن جفت را گویند یعنی آهنی که بدان زمین شیار کنند خید بر وزن

بید

بید مخفف خوید است که غله دانه نرسیده باشد عموما و جوز سبز را گویند خصوصا خیدن بر وزن دیدن بمعنی
کج شدن و خم گردیدن باشد خیده بر وزن دیده کج شده و خم گردیده باشد و خفه و خمیده را گویند
و پشم و پنبه از هم باز کرده را گویند خیر بکسر اول بر وزن میر سرگشته و حیران باشد و هرزه و عبث و بی
تقریب و بی سبب را نیز گویند و تیرگی و غباری را نیز گفته اند که در چشم بهم رسد و نام گلی است که آنرا
خیری و همیشه بهار گویند و مردم بیحیا و بیشرم و رند و دلیر را هم میگویند و بفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند
که لاست و بعربی نقیض شر باشد خیربوا بکسر اول و ضم بای ابجد و واو بالف کشیده بمعنی هیل است که بعربی
قاقله صغار گویند خیر خیر با خای نقطه دار بر وزن شیر گیر این کلمه از توابع است بمعنی بیهوده و بی سبب و بی
تقریب باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند و بمعنی شوخ شوخ هم بنظر آمده است خیرو با اول بثانی رسیده
و ثالث بواو کشیده بمعنی خطمی باشد و بعضی گویند نوعی از گل خطمی است و آن سرخ و سفید رنگ هم میباشد
و خبازی همان است و معرب آن خیروج است و بعضی گفته اند خیری است که گل همیشه بهار باشد و بمعنی
اول با زای نقطه دار هم بنظر آمده است خیره بر وزن تیره غباری را گویند که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ
دیده و بی شرم و بی آزرم و ناهموار و بی حیا و لجوج و سرکش و سخن ناشنو باشد و رند و شجاع و دلیر را نیز گفته اند
و بمعنی بی سبب و بیهوده و بی تقریب و تعجب و شگفت بسیار و حیران و سرگشته و فرو مانده هم هست و بمعنی
آشکارا و ظاهر و تیره و تاریک و عضوی که بخواب رفته باشد نیز گفته اند و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی
بسیار و غلبه هم بنظر آمده است خیره دست کنایه از مردم سرکش باشد خیره کش بضم کاف و سکون شین قرشت بیباک
و ظالم و بی سبب کش باشد و کنایه از معشوق نیز هست و سرکش و ضعیف کش را هم گفته اند خیری بر وزن پیری
گلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری ختائی میگویند و یک نوع زرد است
و آنرا خیری شیرازی خوانند و گل همیشه بهار همان است و بعربی عصفر و عصفره خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است
و خیرو را نیز گفته اند که خباری باشد و بمعنی صفه و ایوان و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند
خیز بکسر و سکون ثانی و زای بمعنی برخواستن و برجستن باشد و امر از برخواستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج
آب و کوهه آب نیز آمده است و مستی کبوتر ماده در وقت نشاط خیزاب بر وزن میزاب کوهه و موجه آب را
گویند خیز بگیر نوعی از بازی باشد و آن چنان است که جمعی بطریق دایره بر سر پا می نشینند و شخصی بر دور همین
دایره از دنبال دیگری می دود اگر همان لحظه او را گرفت بر گردن او سوار میشود و بر دور دایره میگرداند
و اگر پاره دوید و نتوانست بگیرد یا نزدیک بگرفتن رسید آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره
میگوید که برخیز و بگیر و خود بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول می دود و او میگریزد و همچنین آن مقدار

که خواهند و انرا خیزکیر بحذف بای ابجد میگویند خیزران با رای قرشت بر وزن میزبان نوعی از چوب و نی باشد
که بخم شدن نشکند و از ان تازیانه سازند و بیخ درخت سرو را نیز گویند خیزران بلدی بفتح بای ابجد و لام مورد اسفرم را
گویند و آن اس بریست گرم و خشک است خیزنده بر وزن زیبنده بمعنی خیز کننده و جهنده و بر پای خواسته و لغزنده
باشد و نوعی از بازی هم هست و ان چنان باشد که کودکان بر توده خاک می نشینند و دست از خود برداشته
فرو لغزند و این بازی را عرب زحلوفه گویند خیزوان بر وزن و معنی شیروان است و آن ولایتی باشد معروف
و مشهور خیزه گیر با کاف فارسی بر وزن خیره خیر بمعنی خیز گیر است و ان نوعی از بازی باشد که گفته شد خیزیدن
بر وزن پیچیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته و بچهار دست و پا بر
رفتن اطفال را نیز گویند خیش بر وزن نیش افزاری باشد بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است
که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبیست که آهن را بدان محکم سازند و دیگری گوید که چوبیست که
بر گردن گاو نهند و نوعی از پارچه و بافته کتان هم هست و جامه پنبه آگنده را نیز گویند یعنی چیزی که انرا با پشم
و پنبه در هم بافته باشند خیشاده بفتح واو بر وزن بیجاده زمین شیار کرده را گویند خیشخانه بر وزن پیشخانه
خیمه باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و در درون آن برگ بید بگسترانند و بر اطراف ان آب بپاشند
و این بمنزله خشخانه هندوستان است و پیراهن کتان را نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که آنرا از نی
و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آن را از خار شتری بر آورند و از بیرون پیوسته آب بر آن
پاشند و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این در سیستان متعارف است و در سرمه سلیمانی بمعنی زر خالص هم
آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول که خیمه کتان باشد با سین بی نقطه آورده است الله اعلم خیشفوج
بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فای بواو رسیده و بجیم زده پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند
سینه و سرفه را نافع است خیل بکسر اول بر وزن فیل لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم بر آید و بفتح اول در عربی
بمعنی جماعت و طایفه باشد خیل تاش با فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را گویند
که همه از یک خیل و یک طایفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند خیل خانه بر وزن عیش خانه بمعنی خاندان
و دودمان باشد خیلو با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیرو است و ان گلی باشد که انرا خبازی نیز
گویند خیم بکسر اول بر وزن میم بمعنی بدخوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم گویند نه مطلق خوی را و بعضی گفته اند بمعنی
اول عربیست و حوالی باشد که انرا از ریسمان پنبه بافته باشند و رندش روده و شکنبه را نیز گویند یعنی آنچه از شکنبه و روده
بتراشند و قی و چرکی که در گوشهای چشم بهم رسد و لعابی که از دهان و بینی مردم بر آید و بمعنی جراحت هم آمده است
و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد خیمه ازرق کنایه از آسمان است خیمه بصحرا بردن

کنایه

کنایه از غایب شدن باشد و بمعنی آشکارا و بی پرده بودن هم هست خیمه در خرابی زدن کنایه از بی قرار شدن
و بی قراری کردن باشد و بیباک و بیشرم بودن را نیز گویند خیمه دهر کنایه از آسمان است خیمه روحانیان
بمعنی خیمه دهر است که آسمان باشد خیمه زدن کنایه از عجب و تکبر کردن و باد در بوق انداختن باشد که آنهم
کنایه از برخواستن و بر پای شدن آلت تناسل است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن
و لشکر کشیدن هم هست خیمه زنگاری کنایه از آسمان است خیمه کبود بمعنی خیمه زنگاری است که آسمان باشد
خینا بر وزن بینا سرود و نغمه را گویند خیناگر با کاف فارسی بر وزن تیرآور سازنده و مغنی را گویند خینور
بفتح اول بر وزن بی خبر پل صراط را گویند خیو بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بفتح اول و ضم
ثانی هم درست است خیوق بکسر اول بر وزن زیبق نام ولایتی است از اولکای خوارزم گفتار نهم از کتاب برهان
قاطع در حرف دال بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و صد و نه لغت و کنایت
و یک انجام که ان هم مشتمل است بر سیزده لغت که اول آنها ذال نقطه دار است بیان اول در دال بی نقطه با الف
مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت داب بر وزن باب بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی باشد
دابا بر وزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند داباهنتن با ها و نون و تای قرشت
بر وزن سرتاپا شکن بلغت زند و پازند بمعنی خندیدن باشد و داباهانمی یعنی میخندم و داباهانید یعنی خندید
دابرزه بفتح بای فارسی و زای هوز بر وزن واکرده قراشتروک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند
دابشلیم بکسر ثالث و سکون شین قرشت و لام بتحتانی کشیده بمیم زده طایفه و قومی اند که پادشاهی سومنات مخصوص
بایشان است دابونتن با نون و تای قرشت بر وزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است
داتوبر با تای قرشت و بای ابجد بر وزن جادوگر بمعنی داد و رود ادرس باشد داج بر وزن تاج شب تاریک و تاریکی
شب را گویند و با تشدید جیم در عربی مکاری و تجار را گویند داجک بفتح جیم بر وزن ناوک گوشواره را گویند داختن
بر وزن ساختن بمعنی دانستن باشد داخل بضم ثالث بر وزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند داخم بکسر ثالث بر وزن قلم
بمعنی رزق و روزی باشد داخول بر وزن شاغول بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکوئی را نیز گویند
که بر درگاه اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند
تا صید از ان بترسد و بجانب راهی شود و نیز علامتی باشد که در اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور داخیدن
بر وزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن و نظر بر چیزی افکندن و دیده ور شدن باشد داد بر وزن باد بمعنی عمر و سن
و سال آدمی باشد و نام جوششی با خارش بسیار که انرا بعربی قوبا گویند و بهندی نیز ان علت را داد خوانند و بمعنی
فریاد و فغان هم آمده است و بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد و تظلم و وا رسیدن و بهره را نیز گفته اند

و ماضی دادن هم هست و دادا باد و دال الف کشیده هر کنیز را گویند عموما و پیر کنیزی که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصا و دار بر وزن بازار نام خدای عزوجل باشد و پادشاه عادل را نیز گفته اند و معنی آن دارنده و داد دهنده هم هست و آفریدگار از نامهای خدای عزوجل است و نام نوائی هم هست از موسیقی و آذر بکسر ذال سیم و سکون ها نامی است از نامهای خدای تعالی و نام روز نهم از ماههای ملکی و در بفتح ثالث بروزن مادر بلغت مادر را النهر یعنی برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند و دارت بای فارسی بروزن بازارت بفتح ثالث بروزن نابست برادر بزرگ را گویند و دستان بکسون سین بنقطه بروزن نابستان یعنی شریک شدن باشد در کاری و رامشن کردیدن باشد و بکسر سین یعنی داور و دادرس و یعنی فتوی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست و دژم بفتح میم بروزن پای برجای یکی از نامهای خدای تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند و اوک بضم ثالث بروزن چابک پسر غلام قدیمی باشد و مخفف داوپیک است و داوشخصی بوده مشهور و اوکر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت اسمی است از اسمای الهی و یعنی عادل هم هست و نام خشتی باشد از خشتهای یکی و اوکستر بضم کاف فارسی و سکون سین بنقطه و تختانی مفتوح برای قرشت زده یعنی اول و دویم داوکر است که نام خدای عزوجل عادل باشد و کتاب ازدل هم هست که بعربی قلب گویند و اوند بروزن پاسند مخفف اورندست که برادر بزرگ باشد و اوبر بروزن ابو سطلق غلام را گویند عموما و پیر غلامی را که در کوچکی خدمت کسی را کرده باشد خصوصا و اوبر بروزن و یعنی داور است که نام خدای عزوجل باشد و اوند بفتح اول بروزن آب کند یعنی معتدل است که از اعتدال باشد و ادی بروزن هادی دانه وحبی است بسیار تلخ بامدام جوشکین از جو بارکیتر و دراز تر میشود و انرا جو جاودانه نیز گویند بوسیر را بغایت نافع است و ادی ولادی نیست که انرا بروی هوفا بقولین گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ مانند کتان بغدادی کرم و خشک است در سیم و چهارم محلل و ملطف و رام میباشد و ار بروزن خار سطلق درخت اکو شند وچوبی که روز انرا ازان بکلکی آویزند و چوبی که بدان خانه پوشند و یعنی دارنده باشد و فیکه یا کلمه ترکیب شود یعنی دارا و مالدار و یعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست چو پاه دار و کفش دار و نام شهریست در هندوستان و نام داروئی که انرا فلفل دراز میگویند و یعنی داشتن و امر بداشتن هم هست یعنی او هم هست که یکی از نامهای خدا باشد و بعربی خانه و محل را گویند دارا بروزن خارا نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر پسر اوست و یعنی دارنده هم هست و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و لای و دردی را نیز گویند که در ته خم نشیند و دارابکسر بروزن فاراب یعنی آب که پردرنده و رب النوع خوانده و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر زاده مهابن آبست و یعنی کرد و فروشان و شوکت

و خودنمائی هم منظر آمده است دارات بای قرشت بمعنی دارا دادن باشد و دارائی و شوکت و کروفر باشد دارا دار کردن با دال ابجد کنایه از دیر پا شیدن و ثبات و استقامت و مدارا کردن و بسیار ماندن باشد دارآفرین با همزه ممدوده و مقدره هر دو آمده است و سکون فاء هر چیز که مردم بران تکیه کنند خواه انشخص باشد و خواه مجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره مجرکرا نیز گویند و با یمانی بجای رای پنقطه دویم زای نقطه دار هم آمده است دارای بروزن یارای یعنی پروردگار جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست و پرورنده را هم گفته اند کرانرا رب النوع خوانند دارای کوناکاف فارسی بواو کشیده و فتح نون بلفظ است که انرا العربی رب النوع خوانند دار با بای ابجد بالف کشیده ما یحتاج ضروری و در بایست را گویند دار بازبروزن کارساز شخصی را گویند که چوب بلندی را بر زمین محکم سازد و بر طرف آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند دار بام بروزن شادکام شاه تیر را گویند دان چوبی باشد بزرگ که بدان بام خانه پوشند دار بر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغی است بزرگ که در حنا نرا لبقار سوراخ کند و انرا البشیرازی دارتمک خوانند دارچین بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند دار بزیتا بای ابجد و زای هوز بروزن ماه جبین پنجره و مجری را گویند که در پیش خانه سازند و مطلق کیسه گاه را نیز گفته اند اعم از مجر و ستون و دیوار و مانندان دار با کبر بروزن ماهر وی چوب عود است که از بخور شش سوزند دار خال با طای نقطه دار بروزن پارسال درختی که میوه کنگره باشد انرا و شاخ درخت زیتون را نیز گویند و هر نوته درختی بود که از جائی کنده باشند و در جائی دیگر بنشانند دار دار کردن کنایه از دیر پا شیدن و ثبات داشتن و مدارا کردن و بسیار ماندن باشد دار دان بروزن نار دان یعنی تخم دان باشد و آن زنبیلی است کرشاخهای درخت دران فرو برند تا میوه نشود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند دار روی دار وئی باشد روئی که مانع لغوه است دارزرد با زای نقطه دار بروزن لاجورد زرچوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند دارسنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دارسلات کنایه از بهشت باشد دارش بروزن خارش نگاهداشتن و محافظت کردن باشد دارشن در کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد بهنبار شش حبیست از شیشعان با شین نقطه دار و عین بنقطه بروزن آبریزگان درختی باشد سطبر و خاردار در پوست آن بقدر فاندلیکی ازان کنده تر و سرخ تر میشود اگر قدری ازان بحق کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان نهند درد را فرو نشاند و قدری از چوب آن زنان نکوده بر کبر بندزنی که در شکم مرده باشد بیفتد و سنبل هندی را نیز دارشیشعان خوانند و دارشیعان هم گویند بجذف شین و یم دار آزر با فا و رای قرشت بروزن باتکین صفه و سکوه و دکه را گویند که بجهت نشستن در پیش خانها سازند و مطلق کیسه گاه را نیز گویند دار خلیل معروفست گویند شکوفه دهد مانند فلفل است و بعضی گویند درختان طبرزد درخت فلفل است و آن را فلفل دراز نیز گویند گرم و خشک است در سیم دارکند و بسکون ثالث چوبی باشد بلند که در وسط حقیقی میدان برپا کنند

و در قدیم کدو طلا و نقره از آن می آویخته اند و تیر انداز آن سواره و تاخت کرده تیری بر آن می انداخته اند تیر هر کس که بر آن
میخورده است آن کدو را با اسب و خلعت باو می داده اند آن هدف را بعربی برجاس و آن چوب را بترکی قباق اقاجی
خوانند دارکوب بر وزن خاکروب بزبان گیلان مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ کند دارکوش با کاف فارسی
بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و محافظت کن دارکیسه بکسر کاف و سکون یای حطی
و فتح سین بی نقطه کیسه مانندی است که بعضی از درختها بهم میرسد و درون آن پر از پشه می باشد دارمک با میم بر وزن
آب چک نوعی از مرو باشد و آن مرو سفید است و مرو جنسی از ریاحین بود و سده بلغمی بگشاید و اکثر امراض بلغمی را
نافع است دارنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی خوانی و طبقی را گویند که گوشت بر آن نهند دارنهال بکسر نون
و های بالف کشیده بلام زده چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند دارنی بکسر ثالث و نون تحتانی کشیده نام
موضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانه بسیار دارو برد با دال ابجد در آخر بر وزن سازبرگ بمعنی طاق و ترتیب و کیر
و کر و فر و تبختر باشد داره بر وزن چاره وظیفه و راتب را گویند و مخفف دایره است و هاله ماه را نیز گفته اند دازه
بازای نقطه دار بر وزن تازه آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند باندک فاصله و چوب دیگر بعرض بر بالای
دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان بر آن نشینند و ترجمه لفظ هم هست داس بر وزن طاس افزاری است
که بدان غله درو کنند و بعربی منجل خوانند و خسهای سر تیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو است که در خوشه
میباشد و نوعی از دام هست که آنرا مادام گویند و دام نخجیر هم هست و گیاهی است دوائی که آنرا بعربی سداب
خوانند و دهره را نیز گفته اند و آن سلاحی است مانند داس و دسته درازی دارد و حربه مردم گیلان است و استخوان
ماهی را نیز گویند داسار بر وزن پاکار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند داستار با رای قرشت بر وزن پاسدار
بمعنی داسار است که دلال و سمسار باشد و بعربی بیاع گویند داستان بر وزن پاسبان شهرت و مثل باشد و حکایت
و افسانه را نیز گویند داستخاله با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان سبزی و تره درو
کنند و درخت تاک و امثال آن را نیز بدان بپیرایند و عصای سر کج را نیز گفته اند و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است
داستغاله با غین نقطه دار بر وزن و معنی داستخاله است که داس کوچک و عصای سر کج و معشوقه باشد داستکاله با کاف
بر وزن و معنی داستغاله است که مذکور شد داسخاله با خای نقطه دار بر وزن پارساله بمعنی داستکاله است که داس
کوچک باغبانان باشد و عصای سر کج را نیز گفته اند داس زرین کنایه از ماه نو است که بعربی هلال گویند داسغاله با غین
نقطه دار بر وزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصای سر کج باشد داس دو کوس بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام
بواو رسیده و بسین بی نقطه زده این کلمه از اتباع است همچو تار و مار و ترت و مرت و بمعنی ضایع و ابتر و دور افکندنی باشد
مانند خار و خس و خاش و خماش و امثال آن و بمعنی سفیه و سفله و دون هم هست داسه بر وزن کاسه خسهای سر تیزی

که بر سر

که بر سر دانهای گندم و جوی بود که در خوشه است و داسی را نیز گفته اند که غله بدان درو کنند داش بر وزن فاش کوره
که خشت و خم و کاسه و کوره و امثال آن در آن بپزند و بمعنی گلستان هم گفته اند داشاب بر وزن داراب بمعنی داد
و دهش و چیزی بمردم دادن باشد داشاد بر وزن آزاد بمعنی نشاط و عطا و بخشش و انعام باشد و بمعنی اجر و تلافی
هم آمده است و خوشبوی فروش و عطار را نیز گویند داشته بر وزن چاشته کهنه و فرسوده و ضایع شده را
گویند داشخال بر وزن آش مال بمعنی داشخار است که ریم آهن باشد داشن بر وزن داس عطا و بخشش و انعام
باشد و اجر و مکافات نیکی را هم گویند و در زند مرقوم است که داشن زرد اشیائی را گویند که پارسیان در عید و جشنها
برسم نذر یا صدقه بفقرا و مساکین دهند داغ بر وزن باغ معروف است و بمعنی نشان هم آمده است و معنی که شاعر
چند جا ببندد و نام شاعر که در غزل مذکور شود داغ بلندان کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار
در پیشانی مردم بهم رسد داغ سر با سین بی نقطه بر وزن کاشغر کسی را گویند که آدم سر باشد یعنی پیش سر بر شده
او تا فرق موی نداشته باشد و او را بعربی اصلع خوانند و پرنده ایست از جنس گنجشک و در سر او چند پر رو میباشد
و همچو بلبل و چل و سیره خوش آواز بود و گنجشک نر را نیز گفته اند و ماده آنرا ماده غیش خوانند داغ شدن بغایت آزرده
شدن باشد و کنایه از عیب دار گردیدن و شهرت یافتن و کهنه و مستعمل بودن هم هست داغ کازران نشانی باشد
که بر کنار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود و داغی که بهیچ نرود داغول با واو مجهول بر وزن شاغول عیار و مکار
و حرامزاده را گویند داغولی بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جاسوس نصر سیار هم هست داغینه بر وزن
پارینه کهنه و مستعمل را گویند دال بر وزن بال پرنده ایست که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند
و حرفیست از حروف تهجی دالان بر وزن پالان دهلیز خانه و کوچه سر پوشیده را گویند دالانه بر وزن جانانه
دالان است که دهلیز در خانه و کوچه سر پوشیده دالبزه بضم بای ابجد و فتح زای هوز مرغی است جهنده که عرب
صعوه گویندش و بعضی گویند نوعی از وطواط است و بعربی وصع خوانند دال بوز با بای ابجد و دال پوز با بای
فارسی بر وزن خام سوز نوعی از وطواط و فراشتروک باشد دال بوزه و دال پوزه با زیادتی ها بمعنی دال بوز است
که نوعی از وطواط و فراشتروک باشد و در هر دو لغت بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است دال خال
با خای نقطه دار بر وزن پارسال نهال و درخت نو نشانده و پیوند نکرده را گویند دالمن بفتح میم بر وزن خارکن
مرغی است که آنرا بعربی عقاب گویند دال نیلوفر با نون بر وزن باغ نیلوفر نسکی است از جمله بیست و یک نسک
کتاب زند یعنی قسمی است از جمله بیست و یک قسم کتاب زند دام بر وزن رام نقیض دد باشد که آن وحشی غیر درنده
عموما و آهو و غزال و نخجیر را گویند خصوصا و حشرات الارض و پرنده را هم میگویند و هر چیز که جانوران در آن
بفریب شوند و نزد محققین بمعنی زخارف دنیوی و آنچه باعث بازماندگی از مبدا باشد دامغول با غین نقطه دار و واو

مجهول بر وزن داغنول دانها و گرهها باشد مانند گردکان که از اعضا و گلوی مردم بر می آید و درد نمی کند انرا سلعه گویند
و غول بیابانی را نیز گفته اند و آن نوعی از جن است دامک بفتح ثالث بر وزن کالک جانوران وحشی کوچک را گویند
همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقنعه و سرانداز زنان را هم گفته اند دامگاه دیو کنایه از دنیا و عالم سفلی است دامگاه
بمعنی دامگاه دیو است که عالم سفلی باشد دامگاه گرگ بمعنی دامگاه ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد
دام گشتن کنایه از یاری دادن و دام گستردن و خلاصی از دام باشد دامن باغی گرفتن کنایه از خلوت گزیدن و گوشه نشینی
باشد دامن بدندان کردن کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کنایه از گریختن هم است دامن بدندان گرفتن بمعنی
دامن بدندان کردن است که کنایه از عجز و فروتنی و گریختن باشد دامن بر افشاندن کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک
دادن و اعراض کردن باشد دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند دامن خورشید کنایه از آسمان
چهارم و روشنی خورشید باشد دامن در پای افتادن کنایه از اضطراب باشد و از روی اضطراب گریختن را نیز گویند
دامن در کشیدن کنایه از اعتراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک صحبت کردن دامن گیر کنایه از مصاحب است و
کنایه از مدعی و باعث و سکون و مانع شدن هم هست دامنی بر وزن دادنی سرانداز و مقنعه زنان را گویند دامود بر وزن
نابود بمعنی عفو و بخشیدن گناهی است که بسهو از کسی صادر شده باشد دام وز بفتح واو و سکون زای نقطه دار صله سبدی
باشد بزرگ که دو چوب بر دو طرف آن بندند و بدان سرگین و امثال آن کشند دامغ بر وزن آروغ فریاد و فغان
و ناله و زاری باشد دامی بر وزن جامی صیاد را گویند دامیار بر وزن کامکار بمعنی دامی است که صیاد باشد دامیدن بر وزن
بالیدن بر بالا رفتن و بر بالای چیزی شدن باشد و از بیخ و بن بر افکندن و تخم افشاندن است و بردن باد خاک را
دامیده بر وزن نادیده بر بالای چیزی شده و از بیخ و بن برکنده و تخم افشانده شده باشد دان بر وزن نان مطلق دانه را
گویند و مخفف دانه است و امر بر دانستن هم هست یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و کفدان
و قهوه دان و مانند آن دانای طوس اشاره بفردوسی و خواجه نصیر است دانج ابروج بفتح ثالث و همزه و واو و ضم رای قرشت و سکون
جیم اول و بای ابجد و جیم آخر حبی است که آنرا بشیرازی انجگک خوانند و از کوهکیلویه که از ولایت فارس است آورند دانج و بر
بفتح ثالث و واو و بای ابجد دانه و بر است که حب الرشاد باشد و آن تخمی است زرد رنگ و طعم آن تلخ می باشد و از کوهستان
فارس و کردستان می آورند دانجه بسکون ثالث و فتح جیم غله ایست که بعربی عدس خوانند داند بفتح ثالث و سکون
دال ابجد بمعنی تواند باشد دانژه با ژای فارسی بر وزن و معنی دانجه است که عدس باشد دانش بر وزن بالش بمعنی علم و فضل
و دانستن چیزی باشد دانش پژوه بکسر پای فارسی و ژای فارسی بواو کشیده بهاء زده بمعنی علم و فضل جوینده و طالب علم باشد
چه پژوه جوینده و تفحص کننده را گویند دانشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور دانشمند دانا و بسیار دان و عالم و فاضل
دانشور با واو بر وزن دانشگر صاحب و خداوند و دارنده دانش باشد چه ور بمعنی صاحب و خداوند و دارنده است

دانشمند

دانشومند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم بسیار دان باشد دانشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی
بمعنی دانشور است که دانشمند باشد دانک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند اعم از گندم و جو و ماش
و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که وقت دندان بر آوردن اطفال اقسام دانها از جنس و گندم و جو و ماش
و عدس و امثال آنها را با کله و پاچه گوسفند بپزند و بخانهای دوستان و خویشان و مصاحبان فرستند و در ملک
دکن مهتر و چاروادار را گویند دانگانه با کاف فارسی بر وزن بارخانه آن باشد که چون جمعی خواهند بسیر و گشت روند
هر یک زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی و ما یحتاج آن سیر کنند و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد
دانگو با کاف فارسی بر وزن سانجو نوعی از غله باشد و آش هفت دانه را نیز گویند و آن آشی است مرکب از باقلا
و نخود و عدس و امثال آن دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد داغوش بر وزن آغوش نام شخصی است
که عذرا را بفروخت و عذرا کنیزکی بود معشوقه وامق و قصه ایشان معروف است و او را دونواش هم گویند که حرف
ثانی واو باشد بر وزن قباپوش و دنواش نیز گفته اند که حرف ثانی نون باشد بر وزن اوباش و دیانوش نیز بنظر
آمده است که حرف ثانی یای حطی باشد دانه چیدن بمعنی برچیدن دانه است از زمین و کنایه از سجده کردن و کدیه و گدائی
نمودن باشد دانه دان بر وزن خاندان ظرفی و جائی باشد که غله و دانه در آن کنند و بمعنی پریشان و پراکنده و دانه
هم هست و زمینی را نیز گویند که در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن شاخهای درخت فرو برند تا سبز شود و از آنجا
بجای دیگر نقل کنند دانه زن با زای هوز بر وزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هندوستان
که دانه ارزن و جو را بزعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند و بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که دارد بر آید
دانه گانه با کاف فارسی بر وزن دانه دانه اسباب و کالا و متاع دنیوی باشد دانه کردن کنایه از پراکنده و پریشان ساختن
باشد داو بر وزن کاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیر آن باشد و زیاده کردن خصل قمار نیز هست و آن از هفده
زیاده نمی باشد چه از دیاد بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا نه پس اول یک است و دویم سه و سیم پنج و همچنین
هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبه نهم اعداد است میرود تا تمام میشود و دعوی و دعوی کاری را نیز گفته اند و بمعنی
فحش و دشنام هم آمده است و هر چینه و مرتبه و رده باشد که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند و آنرا دای هم گویند
داور بر وزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کننده نیز گویند یعنی شخصی که میان نیک و بد
حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویند و در اصل دادور بر وزن دادگر بوده بمرور ایام تخفیف داده اند داور شده
و بمعنی دوا و درمان هم بنظر آمده است داوردان با دال ابجد بر وزن نافرمان نام دهی است که در طرف غربی و
یک فرسخی واسط واقع است و معنی ترکیبی آن خدادان و حاکم شناس باشد داوری بر وزن لاغری جنگ و خصومت
باشد و بمعنی تظلم و غصه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیک و بد هم آمده است

داو نیافتن کنایه از نانشستن نقش مراد باشد داه بر وزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بد دل و ناکس را هم گفته اند
و عدد ده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند داها بر وزن پاها بمعنی دره و غار کوه باشد داهل بضم ثالث بر وزن
کاکل علامتی باشد که در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیان کار تا از آن برمند
و داخل زراعت نشوند و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و نیز علامتی را گویند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب
کنند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند داهم بر وزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم نیز
گویند و تخت شاهی و چتر پادشاهی را هم گفته اند داهول بر وزن شاغول بمعنی داهل است و آن علامتی باشد که دهقانان
بجهت دفع جانوران زیانکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر
آمده داهیم بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد دای بر وزن لای هر چینه و رده و مرتبه
گویند از دیوار گلی دایه شوهر پسر کنایه از کره زمین است که بعربی ارض گویند بیان دویم در دال بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر
بیست و دو لغت و کنایت دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن اسب را گویند
و با بای فارسی دایره را نامند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری
از خون خرس بکسی که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود دبا بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده کدو را گویند
و بعربی قرع خوانند و بضم اول و بی تشدید ثانی هم بنظر آمده است دباب بضم اول بر وزن کلاب نوعی از ریحان است
و آنرا سوسنبر گویند و آن گرم و خشک است در سیم و فواق را نافع است و بفتح اول هم گفته اند دبال بر وزن
دبال میوه ایست که آنرا ترنج گویند دباله بر وزن جعاله بمعنی دبال است که ترنج باشد دبدب با دال ابجد بر وزن
مهتاب آوازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند دبدبه با بای ابجد بر وزن دغدغه بزرگی و اظهار جاه
و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آن را نیز گویند دبس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
دوشاب خرما را گویند که آتش ندیده باشد گویند عربیست دبستان بفتح اول بر وزن شبستان دبیرستان
و مکتبخانه را گویند دبستانی بر وزن شبستانی طفل مکتب را گویند دبق بکسر اول و سکون ثانی و قاف حبی است
برنگ و اندام سرشک و آنرا مویزج عسلی گویند بسبب آنکه چون بشکنند لعابی سفید و لزج مانند عسل از درون
آن برآید گرم و خشک است در دوم جمیع ورمها را نافع است گویند عربیست دبودار بضم اول و ثانی بواو رسیده
و دال ابجد بالف کشیده برای قرشت زده نوعی از ابهل است و آنرا صنوبر هندی نیز گویند و بجای حرف ثانی
حطی هم بنظر آمده است دبوس بفتح اول بر وزن مجوس نام قلعه ایست در ماوراء النهر ما بین سمرقند و بخارا
و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که آن قلعه را بنا کرده و گرز آهنین را نیز گویند و بعربی نیز همین معنی دارد و دبوسه
کشتی را هم گویند و آن خانه ایست در پس کشتی دبوسک بفتح اول بر وزن عروسک گل نان کلاغ را گویند و بعربی

خبازی

خبازی خوانند دبوسه بفتح اول بر وزن سبوچه بمعنی آخر دبوس است که خانه پس کشتی باشد دبوکی بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و کاف تحتانی کشیده بمعنی دبوسک است که گل نان کلاغ باشد و بعربی خبازی خوانند و
بعضی گویند دبوکی پنیرک است و آن نباتی باشد آفتاب پرست چه بهر طرف که آفتاب رود آن نبات روی
بجانب آفتاب دارد و بعربی ملوکیه خوانند دبه در زیر پای شتر افکندن کنایه از مرتکب شدن است بامری
خطیر و بر سر پرخاش آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند دبیب بر وزن طبیب هر چیزی که آنرا نرم کوفته
باشند دبیر بر وزن وزیر منشی و نویسنده را گویند دبیرستان بمعنی دبستان است که مکتبخانه باشد
و بعضی گویند که دفترخانه است دبیر فلک کنایه از کوکب عطارد است دبیقی بر وزن حقیقی نوعی از قماش باشد
در نهایت لطافت بیان سیم در دال بی نقطه با جیم مشتمل بر دو لغت دج بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در آن
شیره و عسل و دوشاب مالیده شده باشد و بدست و پا بچسبد و بفتح اول در عربی مرغ صحرائی را گویند دجر بفتح
اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت غله ایست که آنرا گویند و آن سرد و خشک است و آبی که وی را در آن
پخته باشند حیض براند گویند عربیست بیان چهارم در دال بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت
دخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو و فوج و صف را نیز گویند و سره و خلاصه هر چیز هم هست و بضم اول
بمعنی دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب روید و از آن حصیر بافند و آنرا
در خراسان لوخ گویند و بدان خربزه اونگ کنند و بمعنی نی بوریا هم آمده است و تیر آسمانی را نیز گویند
که تیر شهاب باشد دخت بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف دختر است دختر آفتاب کنایه از شراب
لعلی باشد دختر خم بمعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد دختر رز بمعنی دختر خم است که کنایه از شراب باشد
و بمعنی انگور هم آمده است که بعربی عنب خوانند دختر روزگار کنایه از حوادث روزگار است دختره بر وزن بتکده
بکارت و دخترگی و دوشیزگی باشد و مهری را نیز گویند که بر کیسه نهند دختری بر وزن کلپری بمعنی دختره باشد که
دوشیزگی و بکارت است دختن بر وزن خفتن مخفف دوختن باشد و بمعنی اندوختن و جمع کردن هم هست و دوشیدن را
نیز گویند دخت اندر بر وزن سوزنگر دختر شوهر از زنی دیگر و دختر زن از شوهر دیگر دخته بر وزن گفته مخفف
دوخته است که خیاطت کرده شده باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است دخدار بفتح اول و دال بی نقطه
بر وزن دستار چادر سیاه و سفیدی را گویند که بر روی تخت پوشند و بعضی گویند معرب تخت دار است که
جامه خواب باشد دخش بفتح اول بر وزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله با کسی باشد و تیره و تاریک را نیز
گفته اند دخم بر وزن زخم سردابه که مرده را در آن گذارند دخمه بر وزن زخمه بمعنی دخم است که سردابه مردگان
باشد و صندوق موتی را نیز گویند و گورخانه گبران خصوصا و آن چیزی را گویند که شتر در وقت مستی از دهان بیرون

آورد و آنرا بعربی شقشقه خوانند دخمه زندانیان کنایه از آسمان است دخمه فیروزه بمعنی دخمه زندانیان است که کنایه از آسمان
باشد بیان پنجم در دال بی‌نقطه با دال بی‌نقطه مشتمل بر دو لغت دد بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران
درنده باشد همچو شیر و پلنگ و گرگ و مانند آن و بیابان پر از شکار را نیز گویند دده بفتح اول و ثانی بمعنی دد است
که جانوران درنده باشد و قلندر را نیز گویند که فرزندان را کلان کند بیان ششم در دال بی‌نقطه با رای بی‌نقطه
مشتمل بر یکصد و نود و پنج لغت و کنایت در بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب
گویند و دره کوه را نیز گفته‌اند و بمعنی کرت و مرتبه هم هست و بابی که در کتابها می‌نویسند چنانکه کتابی در احکام دین
زردشت هست مشتمل بر صد باب و آن را صد در نام نهاده‌اند و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی دریدن و پاره کردن
باشد و امر بر پاره کردن هم هست یعنی بدر و فاعل دریدن را هم میگویند وقتی که مرکب شود همچو پرده در و نوعی
از مرغ صحرائی را گویند و آنرا سخرور خوانند با سین و خای و رای بی‌نقطه بر وزن فغفور و پشه را نیز گویند که بعربی بق
خوانند و بمعنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام میوه
و ثمر درختی است که آنرا توت سه گل خوانند و بعربی ثمرة العلیق خوانند و برگ و ثمر آنرا با هم بجوشانند و بدان ریش
رنگ کنند و بضم اول در عربی بمعنی گوهر باشد درا بر وزن سرا بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد و امر بداخل شدن
هم هست در آب فرو شدن کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد درادوزا با ثانی مشدد و دال ابجد بواو
رسیده و زای هوز بالف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد که اگر احیانا کاری ناصواب از او
سر زند اصلاح او را بدانستگی تواند کرد و کسی را نیز گویند که جنگ و صلح و نیکی و بدی را با هم کند و آنرا بعربی مزیل خوانند
دراره بر وزن هزاره دیوث و قلتبان را گویند و در عربی دوک باشد که بدان پشم ریسند دراز بر وزن نماز نقیض
کوتاه باشد درازخوان بر وزن سوادخان پیش انداز و دستان خوان را گویند درازدستی کنایه از غارت کردن
و ستم و جور نمودن باشد درازدم بضم دال دویم و سکون میم سگ را گویند و بتازی کلب خوانند و میمون و عقرب را
نیز گفته‌اند درازدنبال بضم دال دویم و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده بلام زده گاومیش را گویند درازشمشیر
کنایه از تیغ زن چست و چالاک باشد درازکار کنایه از شخصی است که مرتکب کارهائی شود که زیاده بر حالت و مرتبه او باشد
و متکلم بسخنان لاف و گزاف گردد درازنا با نون بر وزن هزارپا محل درازی را گویند درازنفس کنایه از پرگوئی
و پرحرف باشد در آستین کردن کنایه از تصرف کردن و ملک خود داشتن باشد دراسج بفتح اول و سین بی‌نقطه بر وزن ایارج
نوعی از لیلاب باشد و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد در افتادن کنایه از خصومت و جنگ و نزاع کردن باشد
درافس با فا و سین بی‌نقطه بر وزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو باشد و آن میوه‌ایست معروف که بعربی خوخ گویند
درافق بر وزن خلایق بمعنی درافس است که شفتالو باشد بلغت اهل شام دراقیطس بفتح اول و ثانی بالف کشیده

وقاف

وقاف بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی‌نقطه بیونانی پنج فیلکوش باشد و آن گلی است از جنس سوسن و آنرا
بعربی اصل اللوف خوانند درانک با نون بر وزن تبارک نام دریائیست که آنرا بیونانی غالاغاطیون
خوانند و گویند مقام فرشتگان است در انگشت آوردن کنایه از حساب کردن باشد درای بر وزن سرای زنگ
و جرس را گویند و بمعنی گفتگو باشد و ماضی گفتن است یعنی گفت و امر بر گفتن هم هست یعنی بگوی و امر بر در آمدن باشد
یعنی بدرون آی و سرکننده سخن و سخن سرکردن را نیز گویند و بمعنی تیک آهنگران هم گفته‌اند که بعربی مطرقه خوانند
درآید بر وزن سراید یعنی بگوید و آواز دهد درایش بر وزن نمایش بمعنی تاثیر و اثر کردن باشد درآینده بر وزن
و معنی سراینده است که گوینده و آواز کننده باشد درآییدن بر وزن سراییدن بمعنی گفتن و آواز کردن باشد
درآینه نقش پری دیدن کنایه از دیدن شراب است در پیاله بلوری و مشاهده جمال ساقی باشد در جام شراب
دربا بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده دربایست و ضروری و مایحتاج را گویند در بار کمان رفتن
کنایه از در آمدن باشد بخانه کمان یعنی کمان کشیدن در باقی شدن کنایه از چیزی نماندن و تمام گردیدن
و آخر شدن و وجود نداشتن باشد در باقی کردن کنایه از بی باقی ساختن و تمام شدن و موقوف داشتن
و ترک دادن باشد دربان فلک کنایه از آفتاب و ماه است دربای بر وزن درروای بمعنی ضروری و مایحتاج
و دربایست باشد در پای افکندن کنایه از اهمال و تعلیل کردن باشد در پای پیل انداختن کنایه از رنج و مشقت
کشیدن باشد دربایست بر وزن و معنی دروایست باشد که احتیاج و ضرور داشتن است و ترجمه نوع هم
هست که جمع آن انواع باشد و معنی دربایستگان در پریش با بای فارسی بر وزن خنده ریش درویش
و گدائی را گویند که بدر خانها بگدائی رود و بمعنی کوزه و کاسه و خشت پخته هم گفته‌اند در پس زانو نشستن کنایه
از مراقبه و تفکر باشد در پشم کشیدن کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن باشد دربند بر وزن فرزند نام قلعه است
و نام شهری هم هست و گذرگاه دریا را نیز گویند و آنرا بعربی بندر خوانند و جائی و مقامی است که در آنجا شراب
خوب میشود و فاصله میان دو ولایت را هم گویند در پوست افتادن کنایه از عیب گفتن و غیبت مردم کردن
باشد درپه بفتح اول و ثالث که بای فارسی باشد و خفای ها پارچه و پینه را گویند که بر جامه دوزند و بکسر ثالث
و ظهور ها بمعنی رحمت و بخشش و عفو باشد و بمعنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است و بمعنی اول بفتح بای
ابجد نیز گفته‌اند دربی بر وزن چربی بمعنی درپه است که پینه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند و باینمعنی با بای
فارسی هم آمده است درپین در بای فارسی و تحتانی مجهول بر وزن پروین بمعنی دربی باشد که پاره و رقعه است
درتاج با تای قرشت بر وزن کجواج گیاهی است عاشق آفتاب زیرا که بهر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد
و آنرا در عراق توله گویند درج بفتح اول و سکون ثانی و جیم خطی را گویند که در کاغذ منقش نوشته شده باشد

و در عربی طوماری بود که در آن چیزها نوشته باشند و بضم اول هم در عربی پیرایه دان را گویند و آن ظرفیست
که زنان جواهر آلات خود را در آن گذارند درج تنگ کنایه از کتاب از دهان معشوق است دروج بضم دال
دویم بمعنی درج تنگ است که کنایه از دهان معشوق باشد درج دهقان کنایه از کتاب تاریخ است چه دهقان
مورخ را گویند و قول دهقان را نیز گویند و بمعنی سخن معتبر و غیر معتبر هم هست در جگر گل گرفتن کنایه از زیر خاک کردن
باشد درج گهر گشودن کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد در حوال شدن کنایه از فریب و دغا خوردن باشد در حوال
کردن کنایه از فریب و دغا دادن باشد درخت سنبه بضم سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد پرنده ایست
سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوب را سوراخ کند درختک دانا
بکسر کاف نام درختی است که بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای آن روی بجانب آفتاب کند و بعضی گویند
درخت و قواق همان است درخته سنبه بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را با منقار
سوراخ کنند و درختینه سنبه هم آمده است که بعد از فوقانی تحتانی باشد در خرکمان کشیدن کنایه از گرفتاری و محنت
و مشقتی باشد که نجات از آن دشوار باشد درخش بضم اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی برق باشد و فروغ
و روشنی هر چیز را نیز گویند و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده ایست در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده
راس مجوسی بوده و او را راس البغل گویند و درهم بغلی منسوب باوست و گویند شهر ارمنیه و شیراز را نیز او بنا
کرده است و نام دهیست از ولایت قاین و قهستان و در آنجا گلیم را خوب می بافند و بمعنی اول که برق باشد بفتح
اول و ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد و بمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد
بضم اول و فتح ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم هست
درخشان بضم اول بر وزن سخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد درخشیدن بمعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد
درخط شدن کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش و بیقرار گشتن را نیز گویند درخف بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند درخواه با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر
باینمعنی هم هست یعنی التماس کن و گدا و گدائی کننده را نیز گویند درخود گریختن کنایه از گرد آوری خود کردن باشد
درخور بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار و در وسع و در خورشید و در طعام باشد درخورد
با واو معدوله بر وزن شبگرد بمعنی درخور است که لایق و سزاوار باشد درخوش با واو معدوله بر وزن سرکش بمعنی شوق
و اشتیاق باشد درخون شدن کنایه از قصد در کشتن و اراده بخون کرده باشد درداب بر وزن زرداب دستنبوی
گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوش بوی شبیه بخربزه درداب بر وزن سردار نام درختی است که پشه بار می آورد
و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سفیدار همان است و معنی ترکیبی آن در خانه و امر درد بیار و فاعل درد آورنده

و دربان

و دربان درد خوار بضم اول و واو معدوله بر وزن بردبار مردم فقیر و دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم
هست که بعربی ارض گویند درد شت بکسر رای قرشت نام محله ایست در اصفهان در درمن با میم بر وزن کفشکن
مخفف دردمند است که مردم افتاده و دردناک و خاکسار باشد دردمه بر وزن سردمه کواکب سیاره را
گویند که زحل و مشتری و مریخ و زهره و آفتاب و عطارد و قمر باشد درد ور بضم اول بر وزن پرزور گرداب
مهلک و غرق کننده را گویند و گویند عربیست درده بضم اول بر وزن مرده دردی شراب و روغن و آب
و امثال آن باشد در ریختن بضم اول کنایه از گریه کردن و سخن لطیف و خوب گفتن باشد درز بر وزن لرز
شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال را نیز گفته اند درزاده بفتح اول و دال ابجد تخته
باشد که آسیابانان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر نرود و آنرا درزاده آسیا نیز گویند درزبان داشتن
کنایه از آن است که سخنان بد و نالایق در حق کسی گویند درز کردن کنایه از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد
درزمان بفتح اول و ثانی بر وزن نمکدان رشته و ریسمان بافته را گویند که در سوزن کشند درزن بر وزن ارزن
بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند درزند بر وزن فرزند جای بسیار خون ریزش را
گویند اعم از جنگگاه و مسلخ درزه بر وزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک باشد و بمعنی درز
هم هست که چاک دوخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول با زای فارسی هم آمده است که درژه باشد درسار
با سین بی نقطه بر وزن اغیار دیوار باشد که در پیش خانه و محوطه و قلعه کشند چنانکه در خانه و قلعه نمودار نباشد
و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه بیاویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است درساره بر وزن گهواره بمعنی درسار است
که دیوار پیش در قلعه و خانه و پرده باشد و معنی ترکیبی آن نیز در پرده است چه ساره پرده را گویند درسپوز با پای فارسی
بر وزن برفروز امر از سپوختن که بعنف در اندرون کردن باشد یعنی در اندرون کن درست بضم اول و ثانی
و سکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درهم و دینار و زری باشد که با شرفی
اشتهار دارد و بعربی طارجه خوانند و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی نیز هست درستان
بر وزن نمکدان شاگردانه را گویند و آن درمی چند است که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند درستاران بفتح
اول و ثانی بر وزن پرستاران بمعنی درستان است که شاگردانه باشد درسته بفتح اول و ثانی بر وزن نبسته بمعنی
عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه باشد درستی بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفتی نام دختر انوشیروان
که در حباله بهرام گور بود و بکسر ثالث بر وزن مفلسی هم آمده است و باینمعنی با شین قرشت نیز گفته اند درس خوان با واو
معدوله بر وزن سخت جان شاگرد را گویند و شخصی که پیش کسی چیزی بخواهد درسه بر وزن عرصه بمعنی درسته است
که بخشیدن و عفو باشد درش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نام نوعی از خیار است و آن باریک و دراز میشود

و بسکون ثانی پایگاه و طویله اسبان را گویند درشت پسند کنایه از مردم کثیف طبع باشد درشته بر وزن و معنی درشت است
که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد درشی بفتح اول و ثالث بر وزن حبشی بمعنی درش است که خیار باریک و دراز
باشد درعرق شدن کنایه از خجل شدن و خجلت کشیدن و شرمنده شدن باشد درغ بر وزن برق بندی را گویند
که در پیش آب بندند درغال بر وزن پرکال بمعنی امن و آسوده باشد درغاله بر وزن پرکاله راهی را گویند
که از میان کوه بگذرد و آنرا بعربی مثعب خوانند و فرجه میان دو کوه را نیز گفته اند درغان بر وزن مرجان
نام شهریست در حوالی سمرقند درغست بر وزن بدمست هرزه و نامعقول را گویند درغلبکن با لام و بای ابجد
و کاف بر وزن هر هفت تن دری را گویند که پنجره دار باشد و بعضی دری را گویند که پیش آن پنجره داشته باشد
و مردم از عقب پنجره نمایان باشند و معنی اول بهتر است چه غلبکن پنجره است و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر
آمده است درغلبکین بضم اول با زیادتی تحتانی مابین کاف و نون بمعنی درغلبکن است که در پنجره دار باشد
و با بای ساکن هم درست است درغم بر وزن شلغم نام موضعی است که آنجا شراب خوب میشود و شراب درغمی منسوب
بدانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل بیرون کند و معنی ترکیبی آن درانده باشد
درغورکی مویز شدن کنایه از بمراد نارسیدن و ضایع شدن باشد درغیش بر وزن درویش بمعنی انبوه و بسیار
باشد و نام نوعی از زردآلو هم هست درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت افزاری است
کفش دوزان و امثال آنرا و علمی را نیز گویند که در روز جنگ برپای کنند و برق را نیز گفته اند و بمعنی فروغ
و روشنی و چیزی که درخشان باشد و فوطه که در روز جنگ بر بالای دستار خود پیچند و بترکی دولغه گویند درفشان
بر وزن درختان بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست درفش کاویان با واو بالف کشیده علم فریدون است
و منسوب بکاوه آهنگر و شرح آن در اختر کاویان مذکور شد درفش کاویان با یای حطی بالف کشیده همان
علم فریدون است درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر باشد درفشی بکسر
اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع تحتانی کشیده خود را مشهور ساختن و علم کردن باشد درفشیدن
بر وزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده است درفلان گریختن کنایه
از پناه بردن بکسی باشد درفنجک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف
زده گرانی که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند درقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح
بمعنی زره باشد و بعربی درع خوانند و بمعنی سپر هم بنظر آمده است که آنرا بعربی جنه خوانند درک بفتح اول بر وزن
قدک دستارچه را گویند که رومال و روپاک باشد و باین معنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است
و در عربی بمعنی مال باشد درکاله بر وزن هر ساله یخ را گویند و بعضی یخی را گفته اند که در زیر ناودان بسته میشود

درکجا

درکجا می خورد بمعنی اینست که بکاری زیبد و کی درخور است یعنی نمی زیبد درکشیدن کنایه از نوشیدن
و بسر کشیدن و محو کردن و رد نمودن باشد درکر با کاف فارسی بر وزن دختر درودگر را گویند
درکلاله بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام بمعنی درکاله است که یخ زیر ناودان باشد
و آن در هوای سرد بشکل مخروطی بسته میشود درلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه قد
آستین کوتاه پیشواز را گویند درلوزینه سیر خوردن کنایه از فریب خوردن و کردن کاری باشد که عیش کسی را
منغص سازد و بمعنی در شادی غم پیش آمدن هم هست درلوزینه سیر دادن کنایه از کاری باشد که عیش کسی را برهم
زند و فریب خوردن از کسی و در عین شادی غم پیش آمدن را نیز گویند درلیک بکسر اول و لام و سکون ثانی و
تحتانی و کاف بمعنی درلک است که قبای پیشواز آستین کوتاه باشد درما بر وزن سرما خرگوش را گویند
درمان بر وزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درمانده و امر باین معنی هم هست درم سرا بکسر اول و فتح
سین بی نقطه دار الضرب و ضرابخانه باشد درم گزین بضم کاف فارسی صراف را گویند درمل بر وزن بلبل
غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند درمیان بودن بمعنی در رهن و در گرو
بودن باشد درن با نون و حرکت غیر معلوم زلو را گویند و آن جانوری باشد که خون از اعضای آدمی بکشد
گویند اگر او را خشک سازند و در شیشه گرخانه بخور کنند هر شیشه کبودی که در آنجا باشد بشکند و باقی درست
بماند درند بر وزن سمند بمعنی شکل و شمایل و صورت و مانند و سان چنانکه گویند فلان درند یعنی فلکسان
و فلک مانند درنگ بکسر اول بر وزن فرنگ صدائی باشد که از نواختن ناقوس و تار و ساز و شکستن چینی و آبگینه
و امثال آن برآید و رنج و محنت و هلاک را نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر
هم هست و عالم آخرت را نیز گفته اند و نزد محققین اشاره است بدرکات ذمایم بازماندگان و بقید تقیدات
و همی محبوس گردیدن درنگیدن بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر نمودن باشد
درنورد نهادن بفتح نون و واو کنایه از درهم پیچیدن و پنهان کردن و بی نام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن
باشد درنه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر آبدار را گویند دروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده
سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون و آویخته و نگون و بازگونه را نیز گویند و چیزی ضروری و حاجت و محتاج را
هم گفته اند که دروایست باشد و نام فرشته ایست و کنایه از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین
و بزرگان هندوستان است و بمعنی درست و تحقیق هم آمده است و دروای باضافه تحتانی نیز گفته اند درواخ
بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت برخواستن از بیماری باشد که بعربی نقاهت گویند و بمعنی شجاع
و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی یقین و درست و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد

و بمعنی درشتی و غلظت نیز بنظر آمده است و بجای حرف ثانی ژای فارسی هم گفته اند و عیب و عار را نیز گویند درواز بر وزن
خروار بمعنی درواست که ضروری و مایحتاج باشد و سرگشته و سرنگون و حیران را هم گویند درواژ بفتح اول
و سکون آخر که ژای فارسی باشد بمعنی درواست که ضروری و مایحتاج بود و بمعنی سرنگون هم هست دروازه گوش
کنایه از سوراخ گوش باشد دروازه نوش کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند دروازه هزار گام میلها باشد
که بر دو طرف راه از برای نشان فرسنگ سازند دروانه بر وزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند
و نردبان بران گذاشته بالا روند و بزیر آیند دروام بر وزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد
درواست بر وزن و معنی دربایست باشد که ضروری و مایحتاج است درو بطارس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر
بای ابجد و طای حطی بالف کشیده و رای مکسور و سین ساکن هر دو بی نقطه بزبان یونانی رستنی باشد مانند سرخس و آن
بیشتر بر درخت بلوط کهنه پیچیده شود اگر آن را با شاخ و برگ و بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و فالج و لقوه را
مفید است درود بر وزن سرود بمعنی صلوات است که از خدای تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش
و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز پنجم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و ماضی درویدن هم هست
یعنی غله درو کردن و با واو مجهول چوب و درخت و تخته باشد و چوب تراش را ازین جهت درودگر خوانند درودن بر وزن
کشودن درو کردن و بریدن غله باشد و درویدن هم باین معنی است دروش بضم اول و واو مجهول بر وزن سروش
نشتر حجام گویند که بدان رگ میزنند و بعربی مبضع خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با واو معروف در عربی داغ و نشان
خوانند و بکسر اول بر وزن و معنی درفش است که افزار کفش دوزان و امثال آنها باشد و علم روز جنگ را هم
گفته اند و فوطه را نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود آهنین و دستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است درونیون
بفتح اول و ثانی بواو رسیده و قاف مفتوح و تحتانی ساکن و نون بواو کشیده بنون دیگر زده لغتی است رومی
و بعضی گویند یونانی است بمعنی نباتی که بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاه تر میشود و برگش دراز تر از برگ زیتون است
و گل آن سفید میشود و تخم آن بمقدار کرسنه کوچک باشد و طبع آن همچو طبع بذر البنج است و اگر زیاده خورند هم هلاک بود
دروک بضم اول بر وزن سلوک هیزم باریک را گویند دروگر بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگر است
که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله می برد و درو می کند و او را بعربی حصاد خوانند
درون بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری هم در خراسان مابین مرو و نسا که آنها نیز دو شهرند و بضم اول پیمانه
غله را گویند و دعائی باشد که مغان در ستایش خدای تعالی و آزر خوانند و بر خوردنیها بدمند و بعد از آن بخورند
و هر چیز که بران درون خوانده و دمیده باشند گویند یشته شد و هر چیز نخوانده باشند ناشته یعنی ناخوانده
چه یشت با تحتانی و شین قرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان زند و پازند درون پرور کنایه از صاحب دل و صاحب

محامد

محامد باشد و کسی را نیز گویند که دل مردمان را بدست آورد درونج بفتح اول و رابع و سکون جیم معرب درونگ است
و آن دوائی باشد بشکل عقرب و بسبب آن آنرا درونج عقرب خوانند گرم و خشک است در دویم گزندگی جانوران را
نافع است گویند اگر قدری از آن در میان خانه بیاویزند از طاعون ایمن باشند و اگر سوراخ کنند و در میان
هر دو ران زن حامله آویزند فرزندان زن از همه آفتی محفوظ باشند درونه بفتح اول بر وزن فرزند نام پهلوانیست
و نام داروئی هم هست و چنگک قلاب دار را نیز گویند و بعربی معلاق خوانند و بضم اول بد مذهب و نامقید
و فاسق را گویند بزبان زند و پازند درون کنایه از بد اندرون و کینه ور و منافق باشد درونگ بر وزن عروسک
مصغر درون باشد و آن بیخی است دوائی شبیه بعقرب که آنرا درونج عقربی گویند و درونج معرب آنست
درونه بفتح اول و با واو مجهول بر وزن نمونه بمعنی درونگ است و آن گیاهی باشد شبیه بعقرب و بمعنی درون
هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس قزح و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول هم بدو معنی آخر است که قوس
قزح و کمان حلاجی باشد درویزه و درویژه بازای هوز و ژای فارسی هر دو آمده است بر وزن تخفیفه بمعنی دریوزه
و گدائی باشد درویش سلطان دل اشاره بسرور کائنات و خلاصه موجودات شفیع یوم عرصات محمد المصطفی صلعم است
دره بفتح اول و تشدید ثانی شکنبه گوسفند و غیره باشد و گشادگی میان دو کوه را نیز گویند و بتخفیف ثانی همین
معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و انار خوب در آنجا می شود و بضم
اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بر هم دوزند یا بر هم ببافند و گناهکار را بدان تنبیه سازند و گاه
باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند و بمعنی دلیل و برهان هم آمده است و بکسر اول در عربی آلت وزدن را گفته اند
دره آسمان کنایه از کهکشان است و آن را بعربی مجره گویند درهام بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن زریست
رایج و وزنیست معروف درهشته بر وزن سررشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد درهم بغلی مشهور است و آن
زری بوده منسوب برأس یهودی که آنرا راس البغل می گفته اند و آن زر برابر بکف دستی بوده یعنی آن مقدار که چون
دست را پهن سازند و آب بر کف دست بریزند برابر بایستد دری بفتح اول بر وزن پری بلغت پری باستانیست
و وجه تسمیه آنرا بعضی بفصیح کرده اند و هر لغتی که در آن نقصانی نباشد آنرا دری گویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی
و بشنو و شنو و امثال آنها پس اشکم و بگوی و بشنو دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است و آن بلخ
و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گفته اند دری زبان بهشت است چه رسول صلعم فرموده لسان الجنة عربی و فارسی
و دری و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم می کنند و طایفه بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم می شده اند
و گروهی میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند
بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آن را نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بدان تکلم

کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک باین زبان سخن گویند و جماعتی برانند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام و دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید باین زبان حرف زند و این وجه خوبی نسبت چه بر هر تقدیر که وضع کنند انرا او وضعی می باید و وضع انرا نسبتی در کار است و منسوب بدر و کوه رنیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوش خوانی هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و بمعنی خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد دریا معروف است و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود است دریاب بروزن غرقاب دریارا گویند که بعربی بحر خوانند و امراز دریافتن و فهمیدن هم هست دریکش کنایه از شیرینی است که در دیرست شود دریابار بابای ابجد بروزن پهناوار دریای بزرگ گویند و نام شهری هم هست و دریاک نیز گویند که بر کنار دریا باشد دریاک بروزن و معنی تریاک است که افیون باشد و دفع کننده زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق است دریانوش کنایه از شراب خوری است که زود دست شود دریای اخضر کنایه از آسمان است و نام دریائی هم هست دریای ابهره کنایه از پیاله بزرگ پر شراب باشد دریای سایله کنایه از دریائی است که مروارید داشته باشد و شراب را نیز گویند دریای عسل کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد دریای قیر کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی باشد در یتیم کنایه از مروارید بزرگ است که یکدانه تنها در صدف باشد و کنایه از بهترین موجودات حضرت رسالت پناه صلعم نیز هست در یخ افتادن کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی و استیصال کسی باشد در بدن بضم اول بروزن بریدن بمعنی درویدن باشد که بریدن غله است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد در یغ بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و بغین نقطه دار زده کلمه ایست که انرا در مقام تاسف و حسرت گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است دریگان باثالث مجهول و کاف فارسی بروزن حریفان نوعی از اعمال و اشکال لجوجی باشد و معربش دریجان است و در دریس باثالث مجهول و واو بروزن بلیاس چار چوب دهانه را گویند و کرد اکرد دهانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چوبی که در پس دروازه ها زنند تا در گشوده نگردد و بکسر اول هم آمده است دریوز بروزن هر روز بمعنی دریوزه که کدیه و گدائی باشد دریوزه بروزن هر روزه بمعنی دریوزه است که کدیه و گدائی باشد دریوزش بروزن شکر و ش گدا و مسکین و درویش را گویند بیان هشتم در دال منقطه با زای نقطه دار مشتمل بر وه لغت دز بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را گویند و با زای فارسی هم باین دو معنی آمده است دزا فتا بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و قو فانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه ایست که شاپور بنا کرده بوده است و بجای قو فانی نون هم بنظر آمده است دزدآبا دال ابجد بروزن سیاره کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند دزدافشار شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد دزدافشره

بفتح سین نقطه دار و رای منقطه بمعنی دزد افشار است که ممد و معاون و شریک دزد باشد دزدسر بفتح اول بروزن زمزمه سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و افتاب و زهره و عطارد و قمر باشد دزدک بروزن فلک ستاره را گویند که مندیل و رو پاک است و بعضی ستاره چهره را گفته اند که دستمال و رو پاک باشد دزمار بضم اول بروزن کلزار نام جائیست که کان سرب در انجاست و کان نوعی از لاجورد هم متصل بدانجاست و انرا لاجورد دزماری گویند دزمایس بکسر اول و دال ابجد بروزن فرمکیس بمعنی همانا و ظاهرا و گویا باشد دزیج بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح برای ترشد چیم زده قبله پشینیان باشد و انرا بسریانی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم ها نیز آمده است و بسکون ها بروزن پسر غم هم گفته اند و بتخانه را نیز گویند و با زای فارسی نیز هست بیان هشتم در دال منقطه با زای فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت دژ بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر نیز هست چنبندک را نیز گفته اند و بمعنی پدر هم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست دژابا بابای ابجد و دال ابجد بروزن اشارت بمعنی سهمگین و خشم آلود باشد دژاکام بکاف فارسی بروزن دلارام خواجه سرا را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم آمده است دژاکام بکسر اول و فتح آخر بمعنی ژاکام است که زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درژاکاه بابای بمعنی ژاباد است که سهمگین و خشم آلود باشد و بد اندیش و تند شده را نیز گویند و کوتوال و محافظ کننده را هم گفته اند ژاکه مخفف ژاکاه است که خشمگین و قهرناک و بد اندیش و کوتوال قلعه باشد دژالود بروزن کلاه آلود بمعنی خشمگین و سهمناک و قهرآلود باشد دژالون بروزن طلاکون بمعنی حیف و ریع و افسوس باشد و در مویه الفضلا بهمین معنی بعد از واو الف نوشته بودند که ژالوان باشد الله اعلم دژانکاه بکاف فارسی بروزن لقمانشاه بمعنی ژاکاه است که سهمگین و خشم آلود و قهرناک باشد دژاهنج بفتح ها و سکون نون و جیم بروزن بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیرخش و زوبین که سنان کوچک باشد هم آمده است دژهنگ بکاف فارسی بروزن و معنی دژاهنج است که بدخوی و بدکردار و خشمناک و تیرخش و زوبین باشد دژاهنگ از اسباب بخاری بوده که آنرا بهمان جا کار گفته بود دژبرار بفتح های ابجد بروزن دلنواز بمعنی زشت خوی و بدمنا و نازیبا و خشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیبجوی باشد و بفتح اول نیز درست و با های فارسی هم آمده است دژبرازان بفتح های ابجد و زای فارسی جمع دژبراز است که بمعنی عیبجویان و نازیبایان و غیره باشد دژبرد بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت و واو و سکون خشمگین و قهرآلوده و کره برابر و زند را گویند و بفتح اول هم درست و دژپسند بفتح اول و سین منقطه بر وزن سربلند بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد دژیه بکسر اول و ثالث که پای فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز کرمهائی را گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر پیدا شود و بعربی عذد میگویند و بفتح اول نیز گفته اند

دژپیه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و ظهور ها بمعنی دژپیه که بعربی غدد گویند و انرا دژپیه بفتح های هم گفته اند
و دژپیه نیز بنظر آمده است که بر وزن عجیبه باشد دژخم بکسر اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و میم بدخوی و بد
طبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد و خم بمعنی خوی و طبیعت باشد و جلاد را نیز گفته اند دژخی بکسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و تحتانی ساکن بندیوان و زندان بان را گویند و بمعنی گرفته روی و سهمگین هم هست و بفتح اول و کسر ثالث
هم آمده است دژخیم بکسر اول بر وزن اقلیم بمعنی دژخم است که بدخوی و بد طبیعت و بد روی باشد و زندان
بان و قلعه بان و نگاهبان و جلاد و خونی را گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده است و بفتح اول نیز درست
دژک بضم اول و ثانی و سکون کاف آبله که بسبب کار کردن و راه رفتن بر دست و پا بهم رسد و گرهی را نیز گویند
که در وقت تابیدن ریسمان یا ابریشم و امثال آن بران افتد و بکسر اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز
گفته اند دژکاک بکسر اول بر وزن تریاک کرکس را گویند و آن مرغی باشد مردارخوار و بفتح اول هم آمده است
دژکام بر وزن اکرام سهمناک و خشمگین را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم هست و خواجه سرا را نیز گفته اند
دژکامه بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژکام است که سهمناک و خشمگین و زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد دژم
بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده
و اندیشه مند باشد و این معنی را بر غیر آدمی هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است دژمان
بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد دژن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را
گویند که طعم او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست دژند بکسر اول و فتح ثانی
و سکون نون و دال ابجد بمعنی دژن است که چیزی تند و تیز طعم باشد و مردم قهرآلود و خشمناک و تند و تیز را
نیز گویند دژواخ بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بخای نقطه دار زده درشتی و غلظت و جلادت را
گویند و بمعنی نقاهت هم آمده است که از بیماری برخواستن باشد دژوان بفتح اول بر وزن الوان بمعنی حسرت
و تاسف و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است دژه بفتح اول و ثانی پرخشم و قهرآلود را گویند و بکسر اول هم آمده
دژهخت بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خای نخذ و تای قرشت قبله پیشینیان باشد و انرا بسریانی ایلیا و بعربی
بیت المقدس خوانند دژهخت کنگ با کاف فارسی مفتوح بنون و کاف دیگر زده بمعنی دژهخت است که بیت المقدس
باشد دژهرج بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و جیم بمعنی دژهخت کنگ است که بیت المقدس باشد و باین معنی بضم ثالث
هم گفته اند و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است و بتخانه را نیز گویند دژهوخت بر وزن بیدوخت بمعنی
دژهرج است که بیت المقدس باشد دژهوخت کنگ بمعنی دژهخت کنگ است که قبله پیشینیان و بیت المقدس باشد

بیان نهم در دال بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت دس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر

و مانند

و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشاره باشد و بضم اول گل سخت را گویند و گل پخته نیز بنظر آمده است والله اعلم
و بکسر اول بیونانی بمعنی هندسه باشد و مخفف دیس هم هست که شبیه و نظیر باشد و بهندی عدد ده را گویند که بعربی
عشره خوانند دست بر وزن مست معروف است و بعربی ید گویند و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت و فیروزی
و فرصت و ظفر یافتن را نیز گفته اند و صدر و مسند ملوک و سلاطین و اکابر باشد و قوت و قدرت و توانائی را
نیز گویند و یک چیز تمام را هم گویند همچو یک دست رخت یعنی از مندیل تا شلوار و یکدست صلاح از خود
تا موزه آهنی باشد و یکدست خانه که از نشیمن و خوابگاه تا طویله باشد و هر چیز که اجتماعش در آن امر لازم باشد
و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یکطرز و یک روش و یکقسم و یک جنس و یکبابت و امثال
آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کرت و مرتبه و نوبت را نیز گفته اند همچو یکدست
دیگر شطرنج و یکدست دیگر نرد بازی کنید و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان شکاری مثل باز
و باشه و چرغ و شاهین را نیز باعتباری دست نویسند همچنانکه اسب و استر و شتر را نفر و فیل را زنجیر و بمعنی
یکعدد و بمعنی اندازه و یکبار باختن قمار و بازی ستیز و بمعنی حرفت و پیشه هم آمده است دستا بر وزن بستا
مخفف و مرخم دستار است که مندیل و روپاک باشد دست ابرنجن بفتح همزه بمعنی دست برنجن است که دستینه
زنان باشد و آن میلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند دستاد بفتح دال ابجد و سکون سین
سعفص و تای قرشت بمعنی سودای نقدا نقد باشد یعنی چیزی بگیرند و همان لحظه قیمت بدهند دستار بر وزن
رفتار مندیل و روپاک را گویند و امر و فاعل نیز آمده دستاران بر وزن زرداران اجرت و مزدی باشد
که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بمعنی شاگردانه و مزدکانی هم آمده است دستاربندان کنایه از سادات و صدور
و نقبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمایم خوانند
دستارچه بر وزن یکپارچه روپاک و دستمال را گویند و پارچه را نیز گفته اند که بر سر نیزه و علم بندند و انرا طره و شقه
هم خوانند دستارچه ساختن کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد دستارخوان سفره
دراز باشد و بمعنی ذله و نواله هم هست دست از سر برگرفتن کنایه از بی شفقتی نمودن و بی توجهی کردن باشد دستاس
آسیائی باشد که انرا بدست گردانند دستاسنگ بر وزن رنگارنگ بمعنی فلاخن باشد دست افشان کنایه از
رقاص و رقص کردن باشد دست افشاندن کنایه از رقاصی کردن و آشکارا ساختن باشد و ابا نمودن و ترک دادن
چیزها را گویند دست افکن با کاف بر وزن دستک زن کنایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز
گویند و بمعنی پاکار هم آمده است دست آموز مرغی را گویند که بپرورد و برود و بازگشته بیاید دستان بر وزن مستان
جمع دست است که دستها باشد بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیله و تزویر و گزاف و هرزه را نیز

گفته اند و سرود و نغمه و حکایت و افسانه را گویند و نام جادوئی هم هست و نام موضعی است در سمرقند دستابه
گلوله باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوییدن بر دست گیرند و بعربی شمامه خوانند و هر میوه را که توان بوئید
عموما و نباتی باشد کوچک و گرد و الوان شبیه بخربزه که آنرا دستنبوی گویند خصوصا دست انداختن کنایه از شناگری
و شناوری باشد دست انداز تعدی و حواله بیحساب را گویند و کنایه از رقاص و شناور و کیسه بر و غارت و
تاراج باشد و تیرانداز را نیز گویند و کسی که صدر و مسند بگستراند چه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است دستان
زند بازای هوز بر وزن اسبان چند نام پسر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را سیمرغ نام نهاده است
و او حکیمی بوده است دست اورنجن با واو بمعنی دست برنجن باشد که دستینه است و آنرا از طلا و نقره و غیر آن سازند
دست آویز بر وزن رستاخیز آنچه همراه آورند و آنرا وسیله مدعای خود سازند و بمعنی در آویختن و دست
در چیزی زدن و آنرا پشت و پناه خود ساختن و تکیه بر آن کردن هم هست دست با پادشاه کنایه از برابری کردن با پادشاه
باشد دست باز کسی را گویند که آنچه در دست داشته باشد همه را ببازد و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده است
که تعدی و حواله بیحساب باشد و شخصی را نیز گویند که در شطرنج و نرد بهر آلتی و مهره که دست نهد همان را بازی کند
دست پاک کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیزکار و متدین باشد و دستمال را نیز گویند دست بدندان گزیدن
و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و پشیمانی باشد دست آوردن کنایه از دعا
کردن و شفاعت نمودن و ترتیب کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد دست بر ترکش زدن کنایه
از خود آرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خود را آراستن دست برجن با جیم بر وزن دست بستن مخفف
دست برنجن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند دست برد بضم بای ابجد و سکون
را و دال بی نقطه بازی و گرو بردن از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم
هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چابکدستی و فره و بازی دادن هم هست
دست بر دهان و دست بر دهان گرفتن کنایه از چیزی خوردن باشد دست بر دهان بردن کنایه از پشیمانی و افسوس و تاسف
خوردن باشد دست بر سر کنایه از تاسف و تحیر و حیرانی باشد دست برنجن دستینه باشد از طلا و نقره و مانند
آن که زنان بر دست کنند دست بردن کردن بمعنی دست آوردن باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کنایه از دست
زدن هم هست دست پس بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار باشد و حصلی را نیز گفته اند که قماربازان
در آخر بازی بیکدیگر بدهند و مسندی را نیز گویند که در مرتبه و رتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد دست بسته کنایه
از بخیل و خسیس باشد و نماز گذاردن را نیز گویند دست پسین بمعنی دست پس است که داو آخر قمار و غیره باشد
دست بشاخی زدن کنایه از معشوق و یار نو بهم رسانیدن و مراد و مطلب نو اختیار کردن باشد دست بکیسه و عشق بر دو

اشاره

اشاره بکسی است که زر و مال را بهتر از عشق و محبت داند دست بند لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که زنان
بر رشته کشند و بر دست بندند و حلقه زدن مردمان و جانوران باشد ایستاده یا نشسته و بمعنی دست
یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست دست پیش داشتن کنایه از منع کردن و دست بدعا برداشتن و دست بستن پیش
کسی باشد و کنایه از گدیه و گدائی کردن هم هست دست پیمان اسبابی را گویند که داماد بخانه عروس میفرستد
و مهری را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و آنرا مهر موجل خوانند و معرب آن دستقیمان است دست تو
بر سر من کنایه از آن است که هر چه ترا میسر و نصیب شد مرا نصیب شد دست خطر آن دست نرد و شطرنجی باشد
که در آن گرو بسیار بسته باشند و مسندی را نیز گویند که در آن رفعتی یا مضرتی باشد دستخوان بر وزن هفتخوان
بمعنی سفره و دستارخوان و پیش انداز باشد دست خوش بفتح خای نخذ و سکون واو معدوله و شین قرشت
بمعنی مسخرگی باشد و دستمال را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون و زیردست باشد و چیزی را نیز گویند
که حصول آن سهل و آسان بود دست خون بکسر ثالث بر وزن سرنگون بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته
باشد و دیگر چیزی نداشته گرو بر سر خود یا بیکی از اعضای خود بسته باشد و حریف ششدر کرده و او را بر هفده
کشیده باشد و مسند و حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود و بسکون ثالث بر وزن لعلگون هم
هم هست دست دادن کنایه از حاصل شدن و بفعل آوردن و بیعت کردن و رام گردیدن و مضبوط گشتن باشد
دست در آستین داشتن کنایه از فارغ بودن در کارها است دست در آستین کردن کنایه از باز داشتن و منع کردن بود
از کاری دست در کیسه زدن کنایه از جوانمردی کردن است و بخشش و حاتمی نمودن دست دست اوست کنایه از تسلط
و غلبه و زیادتی باشد دستر بر وزن کفتر اره کوچکی را گویند که بیک دست کار فرمایند و بمعنی داس کوچک دندانه دار
هم آمده است دست راست معروف است و کنایه از وزیر اعظم هم هست دست رس بفتح رابع و سکون سین
بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت و سامان باشد دست رنج بفتح رابع و سکون نون و جیم پیشه و حرفت
و کسب و کار و صنعت باشد و کاری را نیز گفته اند که با دست کنند و مزد دست را نیز گویند دستره بر وزن مسخره
بمعنی دستر باشد که داس کوچک دندانه دار است و اصل آن دست اره بوده است دست زن بازای هوز بر وزن
کفشکن کنایه از مردم نادم و پشیمان باشد و صاحب طرب و سرود گوی و خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند
که دست بر چیزی زند و متوسل بکسی شود دست سنگ بسین بی نقطه بر وزن هفت رنگ بمعنی دست آهنگ است که
فلاخن باشد دست سوزه بر وزن هفت روزه دختری یا زنی باشد که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز
نکاح نکرده باشند دست شستن کنایه از ترک دادن و ناامید شدن باشد دست صلیب کردن کنایه از دست
بستن پیش مخلوق باشد دست شکسته معروف است و کسی را نیز گویند که بسبب تحصیل معاشی از مایه هنر و کمال و فضل

و علم و قدرت و شجاعت و امثال اینها نداشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه نداند دست فال با فا بر وزن
رخت مال آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اول باشد که اصناف و اهل حرفت کنند دستکار با کاف بر وزن
دستیار همکار و بدست کارنده را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافه بهر کس که کنند گویند
دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و نشان و فرمان و نقش و کارنامه را نیز گویند که بر دیوار بچسبانند و
بر سنگها نقش کنند بجهت اعلام و تماشای مردم و بمعنی چست و چابک و جلد هم آمده است دستگاه بر وزن تختگاه
بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد دستگاه وجود کنایه از قوای
عشره بشری است که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک
باشد دستگزار بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده برای بی نقطه زده کنایه از ممد و معاون
و مددکار باشد دستک زن بر وزن چشمک زن مطرب و سازنده و سرودگوی و خواننده باشد و نادم
پشیمان را نیز گویند دستگزیدن بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبیدن است چه دست بمعنی صدر مجلس
و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی افسوس و دریغ خوردن دستگزین بضم کاف فارسی و زای نقطه دار
بتحتانی رسیده بنون زده اسب جنیبت را گویند که اسب کتل است و هر چیز که آنرا انتخاب کرده باشند
و کنایه از شخصی است که پیوسته خواهد در مسند و صدر مجلس نشیند دستکش بفتح کاف و سکون شین
قرشت قاید نابینا را گویند و آن شخصی باشد که دست کوران گرفته بهر جانب می برد و سایل و گدا را نیز گویند
و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیردست هم گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط باشد و آنچه در دست گرفته بکشند
همچو کمان و کباده و زیرچاق و امثال آن و بمعنی مزد و مزدوری هم گفته اند و شخصی که چرغ و شاهین نگاه میدارد
و بشکار کردن میرساند و بچه سگ شکاری که مادر و پدر آنرا در حضور این کس جفت کرده باشند و کره
اسب اینچنین را نیز گویند دستکشان معروف است و کنایه از جوانمردی و همت و بخشش باشد دستکشی
بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کدیه و گدائی را نیز گویند دستکشیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه
کردن باشد و کنایه از دست درازی کردن هم هست و کنایه از دست باز داشتن و منع نمودن و فارغ شدن
از کاری بود دستکفچه کردن کنایه از کدیه و گدائی کردن باشد دستکله بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم بافته
یا از ریسمان تافته که دستهای اسبان را بدان بندند و بمعنی شبه و نظیر هم آمده است دستکندن کنایه از پشیمانی
و افسوس خوردن باشد دستکه بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دست و سامان و علم باشد دستگیر
بر وزن سردسیر بمعنی مددکار باشد و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده است
دستلاف بفتح اول و لام بر وزن شعرباف سودای اولی که استادان حرفت و اصناف کنند و آنرا متین

و مبارک

و مبارک دانند دستمال معروف است یعنی هر چه بدست مالند و هر چه دست بدان مالند و پارچه مندیل و مندیل را
نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد دستمرد بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه بمعنی یار و مددکار
باشد دستمردی بفتح میم و سکون را بر وزن رنگ زردی یاری و مددکاری و شفاعت و امانت را گویند
بکسر ثالث کنایه از قوت و قدرت باشد دستمزد بفتح میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه اجرت و مزد
کسی که کار کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند دستموزه بر وزن هفت روزه بمعنی تحفه و ارمغان
و دست آویز باشد دستموسی کنایه از آفتاب عالمتاب است دستنبوی گلوله باشد که آنرا از اقسام عطریات
سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از لخلخه و خوشبوئی که آنرا بدست توان گرفت و بعربی
شمامه گویند و هر میوه که بجهت بوئیدن بر دست گیرند عموما و نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه
بخربزه خصوصا دستنبویه بفتح تحتانی بمعنی دستنبوی است که شمامه عطریات و هر میوه که توان بوئید و بوئیدنی
مخصوص باشد دستنشان کنایه از شخصی باشد که او را بکاری نصب کرده باشند و بمعنی مطیع و فرمانبردار
هم هست دست نماز وضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد دستنمودن کنایه
از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند مجلس نمودن را نیز گویند دستواز با واو بر وزن
دستیار عصای پیران را گویند و بمعنی همدست و دستیار هم آمده است و دست برنجن را نیز گفته اند که
دستینه زنان است و چوب دستی کنده و سطبر که شبانان بدست گیرند و هر چیز پاره که بمقدار دستی باشد
دستواره بر وزن نعل پاره بمعنی دست مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد
دستوانه بر وزن سردخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعدین آهنین مردان را نیز
گفته اند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بعربی نقاز با قاف و زای نقطه دار خوانند بر وزن حفاظ و بترکی
قولچاق گویند دست و پا زدن کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندن هم هست دستور بفتح
اول بر وزن مستور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه
در تمشیت مهمات باو اعتماد کنند و وفای بعهد و وعده باشد و چوب کنده درازی را نیز گویند که بعرض بر بالای
کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش و قاعده
و قانون را نیز گفته اند و پیشوای امت زردشت را هم گفته اند همچو هیربد و موبد که دانشمند و خادم و بزرگ آتشکده است
و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در و مایحتاج چیزها نوشته شده باشد و بعضی
گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست دست ورجن با جیم بر وزن قصد کردن بمعنی دست برنجن است
که دستینه طلا و نقره و امثال آن باشد دست ورنجن بر وزن و معنی دست برنجن است که دستینه طلا و نقره زنان

باشد دستوری بر وزن فغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سرچکاوی هم آمده است و آن چیزی باشد که
بر سر چیزی بستانند چنانکه شخصی یکمن انگور خرید سیبی بر سر آن میگیرد دستوم بر وزن مخدوم بمعنی تذکر است که آن
ثبات معانی در نفس انسانی باشد دسته بفتح اول بر وزن خسته یار و مددکار و جماعت و مردم را گویند
و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود و طنبور وصل کنند و دسته که از گل و ریاحین
و سبزه و علف و جاروب و گیاههای دیگر می بندند و دسته کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی ادب و مردم را
گستاخ گردانیدن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند دسته چلک بکسر جیم فارسی و لام و سکون
کاف بمعنی چالیک است و آن دو پارچه چوب باشد که اطفال با آن بازی کنند که یکی دراز بقدر سه وجب
و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و بعربی چوب بزرگ را مقلاة و کوچک را
قله گویند دستی بر وزن مستی ظرفی باشد که آنرا بدست توان برداشت و معرب آن دستیج است و بمعنی یاری
و مددکاری و بمعنی طلب هم هست یعنی دستی بده دستیار بر وزن بختیار بمعنی ممد و معاون و مددکننده
و یاری دهنده و شاگرد و زیردست باشد دست یافتن کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و بمراد رسیدن
و عادت شدن باشد دستینه بر وزن چرمینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست
کنند و دسته کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آنرا گویند و مکتوبی که بدست خود نویسند
و توقیع و فرمان پادشاه را نیز گویند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام و غیره
دسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته ریسمان تابیده را گویند که بر سوزن می کشند و باینمعنی
با شین نقطه دار هم آمده است دسکره بر وزن مسخره مطلق شهر را گویند عموما همچو مصر و مدینه و نام شهری بوده
در عراق عجم دسم با میم بر وزن کفتر غله باشد شبیه بماست و آنرا بعربی درجع خوانند و باینمعنی با شین نقطه دار
هم آمده است دسمه بر وزن کسمه نوعی از غله باشد دسوره بفتح اول و واو بر وزن پرورده چوبی باشد
که بدان گلوله خمیر را پهن کنند دسوک بضم اول بر وزن سکوک هیزم باریک را گویند و بفتح اول هم آمده است
دسه بفتح اول و ثانی تتمه ریسمانی و ابریشمی باشد که بعرض کار در نورد بماند چون جولاهه جامه بافته را
از آن ببرد و نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه چوبی را گویند که جامه بافته را بر آن پیچند و گلوله
ریسمان را نیز گفته اند و بضم اول گلوله سنگ را گویند دسین بر وزن دفین بمعنی خم باشد که بعربی دن
خوانند دسینه بر وزن دفینه بمعنی دسین است که خم باشد اعم از خم سرکه و غیره بیان دهم در دال بی نقطه با شین
نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت دش بفتح اول و سکون ثانی خودآرائی و خود را ساختن و آراستن
و صورت خوش و شبه و نظیر و مانند باشد دشبل بضم اول بر وزن مقبل گرههائی را گویند که در میان گوشت انسان

و حیوانات

و حیوانات دیگر میباشد و بعربی غدد میخوانند دشپیل بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی تحتانی کشیده
بلام زده بمعنی دشبل است که غدد باشد و آن گرهی است در میان گوشت و پوست و معنی ترکیبی آن دشت
پیل است یعنی گره بد چه دشت بمعنی بد و زشت و پیل بمعنی گره باشد و بجهت تخفیف تا را انداخته اند دشپیل
شده است همچو دشمن که آنهم دشت من بوده یعنی بد دل و زشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام
که دشتنام بوده و دشوار که دشتوار و دشخار که دشتخار و مانند آن دشت بفتح اول بر وزن طشت صحرا
و بیابان باشد و نام ولایتی است در خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرائیست در ترکستان و آن بدشت قبچاق اشتهار
دارد و نام شهری بوده در آذربایجان و قریه ایست در اصفهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب
آن دست باشد با سین بی نقطه و بضم اول بمعنی زشت و بد بود دشتان بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده
بنون زده حایض را میگویند یعنی زنی که خون حیضش آید دشتی بضم اول بر وزن پشتی زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه
رنگ چون بر عضوی از اعضای آدمی بچسبانند خون از آن بمکد دشتیاد بضم اول بر وزن سرخ باد بمعنی بد یاد
نمودن و غیبت کردن باشد دشخوار با خای نخذ و واو معدوله بر وزن و معنی دشوار است که مشکل باشد
دشسته بکسر اول و ثانی و سکون بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی محسوس باشد و دشستها بمعنی محسوسات دشک بفتح اول
بر وزن رشک رشته تابیده را گویند که بر سوزن کشند و ریسمان خام را هم گفته اند و بضم اول و کسر اول هم
درست است و با کاف فارسی نیز آمده است دشکی بر وزن خشکی ریسمان خامی که زنان ریسند و بر دوک مانند بیضه
پیچیده شود و آن بیضه مانند را دشکی و فرموک خوانند دشمر با میم بر وزن کفتر غله باشد شبیه بماش و بعربی درجع خوانند
دشمه بر وزن چشمه نام یکی از مبارزان ایرانست دشمیر بر وزن تقصیر بمعنی نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه را نیز گفته اند
که خاک و آب و هوا و آتش است چه اینها نیز نقیضانند دش بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دستلاف است که سوای
اول اصناف باشد دشنک بر وزن پلنگ نام شهری باشد از ملک ختای و غلاف خوشه خرما و شاخی که خوشه بر آنست و بندی
که در پیش آب بندند دشنگی بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگی دنیا و روزگار و عالم سفلی را گویند دشنه بفتح اول بر وزن تشنه
نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار میدارند دشنه صبح کنایه از روشنی صبح است و آنرا عمود صبح هم میگویند دشوار با واو
بر وزن هشیار بمعنی دشخوار است که نقیض آسان باشد دشوارگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت
بمعنی کوه و کوهستان باشد دشیشک بفتح شین دویم بر وزن لطیفک شب را گویند و بعربی لیل خوانند بیان
یازدهم در دال بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت دغ بفتح اول و سکون ثانی زمین بی آب
و علف را گویند یعنی زمینی که هرگز گیاه از آن نرسته باشد و سر بیموی را نیز گویند که از کچلی همچو کون طاس بود و چار
ضرب زده را نیز گویند و آن شخصی باشد که ریش و سبیل و ابرو و مژه را پاک تراشد و مخفف داغ هم هست دغا

بروزن هوا مردم نارست و دغل و عیبدار و حرام زاده گویند و سیم ناسره و زر قلب و لای و درد هر چیز و خس
و خاشاک نیز گفته اند و غد بضم اول بروزن جغد بمعنی عروس باشد که زن داماد است و غدار بفتح اول
بروزن فهار مخفف واغدار است و بنده و عیناک را نیز گویند و بضم اول بتر کی پرنده ایست که انرا بچرغ
و باز شکار کنند و غدغه بفتح اول و غین نقطه دار بروزن لخلخه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل نمودن بچیزی
باشد و بکسر اول و ثالث جنبانیدن انگشتان است در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد و کف پا خاریدن را نیز
گویند و غد و بضم اول بروزن پر گو نام مادر زردشت است و آن از نسل فریدون بوده و غدویه بضم اول
و فتح آخر که یای حطی باشد بمعنی غدو است که نام مادر زردشت باشد و غسر بروزن فسر کسی را گویند که در شرش آلچی
و بی موی باشد و غل بروزن اجل مکر و حیله و نارست و عیب و فساد باشد و کسیکه دغلی و نارستی کند و سیم
ناسره و زر قلب را نیز گویند و خس و خاشاکی که بر حمامها سوزند و درد و لای هر چیز باشد اعم از شراب و آب و غل
خاکدان کنایه از قلب آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد و غل در ای بفتح دال ابجد و رای بنقطه بالف کشیده و تحتانی زده کنایه
از عیبجوی و عیبگوی و منافق باشد و غلی بروزن عملی بمعنی حرامزادگی و عیاری و مکاری و نارستی باشد و سند
و غول بفتح اول بروزن قبول تخفیف واغول است که حرام زاده و عیار باشد و غوی بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی نام دشتی و صحرائیست که برادران پیران ویسه در ان دشت کشته شدند گویند روزی رستم گرشاسپ
در شکارگاه انجا دختری یافتند پیش گاو سر بردند چون دختر کی از ملوک بود گاو سر او را بعقد و نکاح خود در آورد
و سیاوخش از و بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است بیان و دازدهم در دال بنقطه با فا مشتمل بر نه لغت اکنات
و ف بفتح اول و سکون ثانی در سر سلیمانی بمعنی چیزی باشد که پوستی بران چسپانند و قوالان نوازند و در عربی
بمعنی پیاله آمده است و فرسا گاو خورکنایه ازان است که حساب آخر شد و فته بروزن هفته و فتین جولاهگان باشد
و آن افزاری است مانند شانه و فتین بروزن نقشین بمعنی دفته است که شانه جولاهگان باشد و فژن کنایه
از نخواستن و گدائی کردن باشد و فرک بروزن اغرک بمعنی فریبنده و سطبر باشد مطلقا و بعربی غلیظ و ضخیم خوانند
و فک بروزن فلک بمعنی هدف است که نشانه تیر باشد و فلی بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح تحتانی
کشیده خرزهره است و انرا بعربی سم الخمار خوانند و آن نباتیست بغایت تلخ کل وی مانند کل سرخ باشد گرم
و خشک است در سیم و اگر برگ آنرا بجوشانند و در حمامخانه بپاشند کیک و ارضه کمتر بزند و هر حیوانی که برگ آنرا بخورد
بمیرد گویند سر بانیست بعضی گویند عربیست و فنوک با نون بروزن مغلوک غاشیه و زین پوش را گویند و بفتح
ثانی با یمعنی و بمعنی چاق هم گفته اند بیان سیزدهم در دال بنقطه باقاف مشتمل بر چهارده لغت دق بفتح اول
ثانی معرب دک است که گدائی و خواستن باشد و سربی موی و پشمینه را گویند که مویها از آن او نچیده باشد و در عربی

۱۰ الخاتان

برسخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچو دق مصری و دق رومی و بکسر اول و تشدید
در عربی بمعنی باریک باشد و علتی هم هست که آدمی را باریک و لاغر می کند دق بزدن بمعنی خواستن و گدائی کردن باشد
و قطامانوند بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی و میم بالف کشیده و نون بواو رسیده ببنون دیگر زده بیوفائی بود
هری باشد و انرا مشک طراشیح نیز گویند اگر گوسفندان بخورد بجای شیر خون از پستان او بدر آید انرا
بعربی بقله الغزال خوانند دق و لق بفتح اول و لام این لغت از اتباع است بمعنی دک و لک یعنی خشک و خالی
و صحرای بی علف و سربی موی را نیز گویند بیان چهاردهم در دال بنقطه باکاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایه دک
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصیب و تقدیر باشد و گداو گدائی را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست صدر و راسب و دکر
نیز گفته اند و بمعنی سرما باشد مطلقا و بعربی برس خوانند و مرادمی که از کچلی موی نداشته باشد و کوه و صحرائی
که از سبزه و علف و بوته و خاره و خلاشه خالی باشد و درختی که برگهای آن تمام ریخته باشد و زمینی سخت که از استوان
کردن و پی دیواری که چینه بر بالای آن گذارند و کاه ارای کنایه از چوب زبانی و تعریف کنند کی باشد و کچی
بضم اول و سکون ثانی و چیم فارسی تحتانی کشیده فرموک را گویند و آن ریسمانی باشد رشته که مانند پنبه رو دوک
پیچیده شده باشد و بعربی مفتله خوانند و بضم ثانی هم آمده است و کژن بازای نقطه دار بروزن کرکدن بمعنی
و گدائی کردن باشد و کژده بروزن مسخره شخصی را گویند که چار ضرب زده باشد یعنی ریشش بروت و مژه و ابرو را
درهم تراشیده باشد و کل بضم اول بروزن بهتان آلت پشم و ابریشم تابیدن باشد و ان چوبیست مدور و سر تیز
چوبی بران گذرانیده اند و کن بروزن وطن قلعه را گویند و بعربی سیاه و رنگ شدن باشد چه اکن بغایت سیاه را
گویند و بهندی بمعنی خنوبست که در مقابل شمال باشد و نام ولایتی هم و کنیا بروزن اغنیا نخل خرما را گویند بربانند
و پارند و کو و یم با دال ابجد بروزن زر سیم این لغت از اتباع است و بمعنی سر و صورت و سر و بر باشد چه دک
سر و یم بمعنی صورت و رو بود و دک و لک بشد یدثانی بروزن و معنی و ق و لق است که خشک و خالی و صحرائی بی علف
و سربی مو باشد این لغت نیز از اتباع است و ق و لق معرب ان باشد و کم بروزن نکمه بزرگوهی را گویند که عوام کمرخوانند و سکور
نیز گفته اند و بهندی پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن را نیز گویند و کیا بروزن اشیا ملغ تند و پارند بمعنی
پاک شدم و ظاهر کردم باشد بیان پانزدهم در دال بنقطه باکاف فارسی مشتمل بر سه لغت دکر بکسر اول بروزن حکر
مخفف دکیر است که بمعنی باز باشد چون اضافه بگیری کنند افاده حقیرت و تکرار تفنن و تعدد کند دکرگون باکاف فارسی
بروزن حکر خون بمعنی سرنگون و روی باز پس کردن و باز گونه و تغییر حال باشد دکل بروزن و معنی غل است
که مکر و حیله و فساد و نارست و زر قلب و سره و غیره باشد و امردی که مترش و ناهموار شده دست و پای کنده
و بزرگ داشته باشد بیان شانزدهم در دال بی نقطه با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت دل بفتح اول و سکون

بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مشدد و نون بروزن سکندر نام پسر بزرگ آذر شیدست و در اصل بمعنی
سرخ و بهی بزرگ آمده و بمعنی سرخ باشد و بکسان

ثانی کرمی چند را گویند که در امعا و شکم از قبض بعد از بیماری بهم رسد و بعضی گویند مرضی است مانند کره که در شکم
بهم میرسد و مهلک باشد و بکسر اول معروف است و بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی بازگونه هم هست و آن
لطیفه ربانی را گویند که بزبان در نیاید دل آسمان کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را نیز گویند و کنایه از زمین
هم هست دل آشوب با شین قرشت بواو کشیده بیای ابجد زده نام درختی است خوش قد و قامت و برگ آن پنج شاخ میباشد
و آنرا پنج انگشت میگویند و بیشتر در کنار جویها میروید و تخم آن بوی تیزی دارد و آنرا بعربی نقد خوانند و در دواها بکار برند خصوص
در مرض استسقا دلال بفتح اول بر وزن غزال ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو را گویند و بکسر اول هم آمده است دلام بکسر اول
بر وزن نظام زوبین را گویند و آن نیزه باشد کوچک و کوتاه که آنرا بجانب خصم اندازند دل انگیزان نام لحنی است از موسیقی
دلاویز با واو بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده مطلوب مرغوب و دلخواه را گویند دلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
درخت چنار را گویند بعربی و برگ آنرا ورق الدلب خوانند خشک شده آنرا بکوبند و بر ریشهای تر و سوختگی آتش افشانند
نافع باشد گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه خنفسا که نوعی از جعل باشد دود کنند همه بگریزند دلپذیر با پای فارسی و دال
نقطه دار بر وزن بی نظیر بمعنی دلاویز است که مطلوب و مرغوب و دلخواه باشد دل بر کسی لرزیدن کنایه از غمخواری و مهربانی باشد
دلبوث با ثای مثلثه بر وزن محسوس نوعی از سوسن صحرائیست بیونانی و بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند
دلپیشه با پای فارسی بر وزن بی ریشه کنایه از خاموشی باشد دلخاک بکسر ثانی کنایه از انبیا و اولیا باشد و مرکز و درون زمین
و قبر و گاو ماهی را نیز گویند دلخواسته بمعنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند دلخون کنایه از مشتاق و مهجور باشد دل دادن بر وزن استادن
کنایه از دلیر ساختن باشد دلدل بضم اول و دال ابجد بر وزن بلبل معروف است و سیخول را نیز گویند و آن نوعی از خارپشت باشد
که خارهای خود را چون تیر اندازد و بکسر اول و دال ناله دردناکی که بمنزله آه کشند دل دل کنان کنایه از اضطراب کنان و آه زنان و متردد
در امور باشد دل روز بکسر ثانی کنایه از نصف روز باشد و آفتاب را نیز گویند دلشاد با شین نقطه دار بر وزن بهزاد همت و بخشش
و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست دل شب بکسر ثانی کنایه از نصف شب است دلگر بفتح کاف فارسی بر وزن بهتر
یکران طعام باشد و آن طعامی است که بر ته دیگ چسبیده است و بزور کفگیر جدا کنند دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد
دل کعبه کردن کنایه از توجه کردن بدل باشد دلم بضم اول و ثانی و سکون میم جوششی است ○ با خارش و آنرا بعربی شرا
گویند دلمک بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف دلمه را گویند که پنیر تر باشد و آن شیری است که بعد از مایه زدن بسته شود
و بضم اول و سکون ثانی جانوریست شبیه بعنکبوت گویند زهر او آدمی را هلاک کند و بعربی رتیلا خوانند دلمل بر وزن بلبل غله را گویند
که هنوز خوب نرسیده باشد عموما و نخود خام را که در غلاف باشد و هر غله نارس که آنرا بریان کنند خصوصا دلمه بفتح اول
و ثانی و ثالث شیری است که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوری است زهردار شبیه بعنکبوت که بعربی
رتیلا خوانند دلنگ بفتح اول بر وزن پلنگ بندی باشد که از چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند و زوبین را نیز گویند

وان نیزه

وان نیزه باشد کوتاه که سنین آن دو پره و سه پره نیز می باشد و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشه خرما بر آن
باشد هم گفته اند و دست افزار چاه کنان را نیز گویند و آنرا تیتین خوانند و بمعنی اونگ هم هست که آویخته
و اونگان باشد و باین معنی بکسر اول نیز آمده است دلنگان بر وزن زمستان بمعنی اونگان است که آویزان
و آویخته باشد دل نمودن کنایه از مردمی و مهربانی کردن باشد دله بفتح اول و ثانی غیر مشدد جانوری باشد که آنرا
قاقم گویند و گربه صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق است و زن دلاله و محتاله و جامه پشمینه و خرقه و مرقع
درویشان را نیز میگویند که از آن پشمها آویخته است و با ثانی مشدد بمعنی مکر و حیله و عیار و نار است و منافق
باشد و گرد باد را نیز گویند و بکسر اول بمعنی دل است که بعربی قلب خوانند دلهرا بکسر اول و های هوز بر وزن افترا
نام پادشاهی بوده از پادشاهان هندوستان و بفتح ثالث نیز آمده است دلی بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده
مخفف دهلی باشد و آن شهری است مشهور در هندوستان و با تشدید ثانی هم گفته اند دلیده بفتح اول بر وزن
رسیده خرد و بلغور شدن غله را گویند دلیک بفتح اول بر وزن شریک میوه و ثمر گلی است و آن مانند
تخم سرکل سرخ میباشد و بعضی گویند تخم گلی است که بعربی بذر الورد خوانند دلیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و نون مکسور بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از صدف کوچک باشد و آنرا تا خام است نمکسود کرده میخورند
چون پخته شود نمیتوان خوردن بیان هفدهم در دال بی نقطه با میم مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت دم بفتح اول
و سکون ثانی دم و نفس باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نخوت و تکبر هم هست و بوی را نیز گفته اند که بعربی
شم خوانند و بمعنی وزن شعر باشد و انبانی که زرگران بدان آتش افروزند و آه را هم گویند و افسون را نیز خوانند
و دهان آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمان را هم گفته اند و در عربی بمعنی خون است دما بفتح اول بر وزن هوا
و بضم و نب و دنباله را گویند و بمعنی دم و نفس باشد و بکسر اول بمعنی رودخانه است بلغت زند و پازند و بمعنی مزاج
و طبیعت هم آمده است دمادم بفتح اول و دال ابجد بمعنی دم بدم و نفس بنفس و همین نفس و هر نفس باشد و بضم اول
بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر باشد دمار بر وزن شرار بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی
مطلقا و دم و نفس را نیز گویند و بمعنی دود و دخان هم بنظر آمده است دماغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار بر وزن
رواق کنایه از عجب و تکبر و نخوت و تبختر باشد و در عربی مغز سر را گویند عموما از هر حیوانی که باشد و بهترین آن از پرندگان
مغز سر کبک و تیهو است و از چرندگان بره و گاو ساله و جمیع مغزها سرد و تر است و مغز سر خروس و مرغ بجهت گزندگی مار
و عقرب نافع است و مغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند و با سرکه بمصروع دهند شفا یابد و مغز سر مرغ
آبی درد و آزار معده را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پا بمالند باه را برانگیزاند و از اعضای رئیسه است
که دل و جگر و مغز سر باشد بجهت بقای شخص و انثیین را نیز از اعضای رئیسه میدانند بجهت بقای نوع دمامه بر وزن شمامه

کوس و نقاره را گویند و بمعنی تغیر هم آمده است که برادر کوچک کرمانیست و مان بروزن امان بمعنی وقت و زمان باشد و بمعنی فریاد کنان از شادی و غضب مفرط هم هست و بمعنی تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن هم آمده است و مانده و فریاد کننده را نیز گویند و مانکش بروزن کاهکش بمعنی وقت و زمان و مدت و گاه باشد و مانور بروزن زراندوز نام شهریست مشهور از مازندران و کوهی نیز هست منسوب بان شهر گویند صخاک ادران کوه محبوس کرده اند دم تسلیم بکسر ثالث کنایه از خاموشی و رضا طلبی و فرمان برداری باشد و تک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن مرغیست برابر کنجشک و پوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنبساند و انرا بیونانی طرطوس و بعربی عصفور الشوک خوانند و چه بضم اول بروزن خمچه دم کوتاه را گویند و دنباله هر چیز را نیز گفته اند و مخیتون باخای نقطه دار و سین بنقطه بروزن ارمنی و شش نام سوداگری بود که عذرا را از مقتلوش خرید و دم خوردن کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و اسوده شدن هم هست دم دار بضم اول و دال بنقطه بروزن هشیار معروف است و دنباله کش لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر روان و براه روند و فرود آیند و انرا بعربی ساقه و بترکی چند اول خوانند و بمعنی قول و شرط نیز منظر آمده است دمدمه بفتح اول بروزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال انرا نیز گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم است و سرکوب قلعه را نیز گفته اند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از انجا توپ و تفنگ بقلعه اندازند دمدمیا بالتحتانی بروزن اژدرها بلعبت ندوبازند بمعنی ریا باشد که بعربی بحر گویند دم زدن کنایه از سکوت ورزیدن و توقف کردن و ترک اون و تن زدن و دعوی کردن باشد دمساز بسین بنقطه بروزن شهناز بمعنی موافق بدعا را گویند دم سرد کنایه از حرف نومیدی و آه ناامیدی باشد دم سنجه بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و فتح جیم ابا پیل را گویند و آن مرغی باشد که چون بر زمین افتد نتواند که برخیزد دمسه بکسر اول و سکون ثانی و نون کم و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب ان دسق است دم سیچه باچیم بروزن دزدیده پرنده ایست کوچک و پوسته دم خود را بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابا پیل است که چون بر زمین افتد نتواند پرواز کردن و باچیم فارسی هم گفته اند دم شمشاد بفتح اول و کسر شین بنقطه دار و نون بالف کشیده و بسین بنقطه زده کنایه از حکیم و طبیب و دانا باشد دم غاه بضم اول و سکون ثانی و غین بنقطه دار بالف کشیده و فتح زای هوز بمعنی دم و میان دم و استخوان میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده و غیر پرنده دم غزه بازای نقطه دار بروزن جمکده بمعنی دمغازه است که بمعنی دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و الرا بعربی عسیب گویند دم گاو بکسر ثانی معروف است و تازیانه بزرگ را نیز گویند و لفیر برادر کوچک کرنا را هم گویند و گاو دم بمعنی دمگاه بروزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و کلنجن حمام را نیز گفته اند دم گرفتن کنا

ازسکون

ز سکون و رزیدن و توقف نمودن و ترک اون و تن زدن باشد دم گرفته پوستی را گویند که در وقت غایت کردن بدبوی و کنده و متعفن شده باشد و تف کرده را نیز گویند دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث معروف است یکی از منازل قمر باشد که انرا شوله خوانند و صبح کاذب را نیز گویند دمگه بروزن همره مخفف دمگاه است که گوره اشکار و کلنجن باشد دم لابه بضم اول یعنی غلطیدن و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر پای صاحب و مربی خود دمه بمعنی عجز و فروتنی است دمن بروزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی و جای که خاکروبه و نجاست و سرگین و خاکستر و امثال آن در ان ریزند و سرگین تنها را نیز گویند و نام معشوق زلی باشد و قصه زلی و دمن مشهور است و نام بندری در هندوستان و بکسر اول و ثانی یعنی من باشد و بمن چنانکه هرگاه گویند دمن بده مراد آن باشد که بمن بده و مندان بروزن فلدان بمعنی وزخ باشد و آتش را نیز گویند و نام شهری است از توابع کرمان گویند نزدیک آن کوهیست که معدن طلا و نقره و آهن و توتیا است و غاری دارد که پیوسته صدای آب بگوش میرسد و بخاری از ان غار برمی آید و باطراف آن مکاشف میکردد و نوشادر میشود و مندوه بروزن رونده فریاد کننده را گویند و منه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را نیز گویند که برای دم کشی و باد آمدن تنوری کذارند و بعربی سرکین ستور را گویند کرده باشند و بکسر اول یعنی پرواه و شغال هر دو آمده است و کنایه از مردم عیار و محیل و فتان باشد و مندانی بادال ابجد بروزن پهلوانی لته و کهنه پیچیده را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون نرود دم نیموز بکسر ثانی کنایه از اداه دردناک باشد و مور بفتح اول بروزن سور آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوخش سعی بسیار کرد و بضم اول عربی رخصت کجاوه کسی فرستن باشد و مه بفتح اول و ثانی آتش افروز است و آن غرفی بود بهیات کله آدمی و آبدران کنند و در کنار اندک آتشی نهند از سوراخهای چپی آن بخاری برآمده آتش در دود اندازد روشن کردانند گویند از مخترعات جالینوس است و بمعنی دم آهنگران هم هست و سرما و باد و برف و هم آنچه را نیز گویند و میا بروزن اریا بلعبت ندوبازند خون را گویند و بعربی دم خوانند و میا بفتح اول بروزن وطواط نام ولایتی است مابین مصر و عدن و میدان بروزن خمیدن بمعنی لاف زدن و خود را پر باد کردن و حمله آوردن باشد و بمعنی روییدن و رستن نبات هم هست و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند و میکبر ثانی و سکون تحتانی بروزن شریک بمعنی زمین دوم باشد و بسکون ثانی و فتح ثانی نام قریه ایست از قرای غزنین گویند مهتر الدین غوری بزخم یکی از ملاحده در انجا شهید شد بیان بحدیم در دال بنقطه با نون مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایه

ون بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغای بنشاط باشد و بنشاط رونده را نیز گویند و امر بنشاط رفتن هم هست العربی خم سرکه و شراب و روغن و امثال ان را گویند دنان بروزن زنان بمعنی رفتن بنشاط و خرامان باشد

و بنشاط و خرامان راه رونده و از قهر و خشم بجوش آینده را گویند دنبه بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی
دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب خوانند دنبال بفتح اول بر وزن چنگال مسخره را گویند و بضم اول
دم و دنباله را دنباوند بفتح اول و واو بر وزن خند خند کوهی است در مازندران مشهور بدماوند دنبر بر وزن
قنبر نام شهری است از هندوستان و نام گروه هم هست در راه کشمیر که بمیر اشتهار دارد دنبره با رای بی نقطه بر وزن
زنگله طنبور باشد و آن سازی است مشهور و اصل این لغت دنبه بره بوده است چه مشابهت تمامی بدنبه بره
دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبوره است دنب غره بمعنی دمغازه است که استخوان
دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عسیب خوانند دنبک بضم اول بر وزن اردک دهلی باشد دم
که آنرا از چوب و سفال هم سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته می نوازند دنبوقه بضم اول و سکون ثانی و ثالث
بواو رسیده و فتح قاف مونی را گویند که از پس سر آویخته باشند و شمله و طره دستار را نیز گفته اند دنبه دادن
کنایه از غافل کردن و فریب دادن باشد دنبه گداز ظرفی باشد که دنبه گوسفند در میان آن برشته کنند و نوعی از سحر
و جادو هم هست و آن چنان باشد که ساحران سوزن بسیار بر دنبه گوسفند بخلانند و افسونی خوانند بنام شخصی و آنرا
در قبر کهنه بیاویزند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دنبه بگداز آید و چندانکه دنبه
بگدازد آن شخص نیز میگدازد و لاغر میشود تا بمیرد دنبه نهادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد دنح با نون
و حای بی نقطه و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی ع است از نهر اردن و آن رودخانه
نزدیک بدمشق گویند که یحیی بن زکریا عیسی ع را در آن رودخانه شست و بعضی گویند مریم آنحضرت را در آب معموریه شست
و از آن است که نصاری فرزندان خود را چون متولد شوند از آن آب غسل دهند و چون کسی بدین عیسی در آید
و با آن آب غسل نکند نصاری نمیشود و نام روز ششم است از کانون الاخر دند بفتح اول بر وزن چند استخوان
پهلو باشد و درویش و مسکین و بیچیز را نیز گویند و بمعنی ابله و نادان و بیباک و خودکام هم هست و دزد و بی دیانت
نیز گفته اند و افزاری باشد جولاهگان را و آن چوبیست دندانه دندانه بعرض پارچه که می بافند و از هر دندانه آن
تاری می گذرانند و بمعنی دندان هم هست و بعربی سن خوانند و هر چیز عفص که دندان را بیفشرد مانند مازو و
انار و امثال آن و خروج چینی را نیز گویند و آن را حب الخطائی و حب السلاطین خوانند یکدانگ آن سهل
بود و نام گیاهی هم هست و قسمی از گدایان باشد که شاخ گوسفندی بر یکدست و شانه گوسفندی بر دست دیگر گرفته
بر در خانها و پیش دکان مردمان آیند و شاخ را بدان شانه بعنوانی بکشند که از آن صدای غریبی بر آید و چیزی
طلب کنند اگر احیانا در دادن اهمالی واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند و شاخ شانه بمعنی
دارد و بضم اول نام نوعی از زنبور است دندان بر وزن خندان معروف است که بعربی سن خوانند و کنایه از طمع

و توقع

و توقع هم هست دندان اپریز با همزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال باشد و آن چوبی یا استخوانیست که میان دندانها
بان پاک کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان اپریز باشد دندان اپریش با شین نقطه دار بر وزن و معنی
دندان اپریز است که خلال باشد و بفتح همزه هم هست دندان افریز با فا بر وزن و معنی دندان اپریز است که خلال
باشد دندان افریش بر وزن و معنی دندان اپریش است که خلال باشد دندان بخون بردن کنایه از گزیدن و گزندگی کردن
باشد دندان پریش بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار چیزی که بدان دندان خلال
کنند دندان پریش با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان پریز است که خلال باشد دندان بزهر خاییدن کنایه از سختی
که از نهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود دندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن
و در غضب شدن باشد دندان تیز کردن بمعنی چسپیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن
و کینه خواستن هم هست دندان حوت کنایه از باران ریزه و اشک چشم باشد دندان داشتن کنایه از چشم داشت
و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن و در کاری بسیار بجد شدن و اقدام نمودن هم هست دندان
بمعنی چسپیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست دندان سا با سین
بی نقطه بالف کشیده تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة المبارکه خوانند دندان سفید کنایه از خندان و شکفته باشد و بمعنی فرو
تنی هم آمده است دندان سفید کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد دندان فرو بردن کنایه
از خشم و قهر ورزیدن و کینه داشتن و کاری را بسیار بجد گرفتن و خام طمعی و اقامت نمودن در کاری باشد
دندان فریز با فا بر وزن و معنی دندان پریز است که خلال باشد دندان فریش بر وزن و معنی دندان پریش است
که خلال و دندان پاک کن باشد دندان گاو با کاف بالف کشیده بواو زده چیزی که بدان دندان خلال کنند
دندان کردن کنایه از اعراض نمودن و مضایقه کردن باشد دندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بی وقری و بی قراری
و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد دندان کندن کنایه از قطع طمع کردن
باشد دندان گوساله نوعی از تیر باشد که پیکان آنرا از استخوان شبیه بدندان گوساله سازند دندان مزد بفتح میم
و سکون زای نقطه دار شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند دندان مزد بضم اول و سکون زای نقطه دار و دال
بی نقطه نقد و جنسی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند
و این رسم در قدیم متعارف بوده است و آنرا مزد دندان هم میگویند دندان نمای کنایه از خشم آلود و غضبناک باشد
و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی کند دندان نماید یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک
و ترسانیدن و جزع کردن هم است یعنی بترساند و در غضب شود و زاری کند و عاجز گردد دندان نمودن کنایه از ترسیدن
و ترسانیدن و زاری کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال گردیدن و خنده کردن را گویند دندانه بر وزن

دندان پریز

مردانه کنگره هرچیز را گویند دندانی مهمان کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن را گویند و دندان تهمان
برعکس یعنی قبول نکردن و رغبت ننمودن و دندش بروزن رنجش سخن گفتن باشد با کسی چنانکه دیگری در میان
و بعربی بمزدایما گویند دندنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی سخن آهسته زیر لبی را گویند و ندیدن بروزن
رنجیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی غضب و جوشیدن از خشم و شیر از بیان اندیشه
بضم لام میگویند و حراسان نیز دنقر با قاف بروزن لکر شوره است و ازان باروت میسازند بعضی گویند
این لغت عربیست و بعضی لاومی گفته اند دنقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح جبی است دوائی گویند
اگر با کوکرد بر بهق طلا کنند نافع است و انچه ازان در میان کندم ریزند مگس و سد رباشد و از اسهیلم دنگلیز
گویند دنگ بفتح اول بروزن سنگ صدایست که از بر هم خوردن دو سنگ یا دو چوب امثال ان بر آید و معنی نشان
و نقطه پرکار هم هست و بی خبر و بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند و کمبر اول چوبیست بهیات سر و کردن اب کمان
شلتوک را گویند تا برنج از پوست برآید دنگاله بفتح اول بروزن بنگاله آبی را گویند که از جای بلندی تا بزمین
یخ بسته باشد و نیخ زیرنا و دان را نیز گفته اند دنگداله بسکون ثالث بروزن پنجاله یعنی دنگاله است که یخ زیر
ناودان و امثال ان باشد و بفتح ثالث نیز آمده است دنگل بروزن منزل ابله و نادان و احمق و دیوث و بی انداز
گویند و بفتح ثالث و بروزن شستن در مجلس باشد و بعضی گویند با نیمغنی ترکیست و نگی کمبر اول و سکون ثانی و ثالث تخفیف
دنگ کوب را گویند و او شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند و نوائش کمبر اول و سکون ثانی و واو و الف کشیده
و شین نقطه دار زده نام شخصی است که عذرای معشوق واسق را الفیروخت دنه بفتح اول و ثانی نام زنیست و معنی نعمت
و نیوی و شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی هم آمده است و بعضی گویند دنه صدا و خواننده زنان مطربه را
و نه کرنه تشکر و ناسپاسی کننده و لعنت الهی باشد و معنی خوشحالی و شادمان هم هست و تندبراه رونده و دونده را
نیز گفته اند دنی بروزن غنی یعنی شادی و خوشحالی بحرانی و بعربی مردم دون و خسیس را گویند و نیدن بروزن رسیدن
معنی دویدن بنشاط و بخوشحالی راه رفتن باشد و بعضی از جای در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن را هم گفته اند
و نیده بروزن ندیده بمعنی بنشاط خرامیده و بخوشحالی راه رفته باشد بیان نوزدهم در دال بنقطه با واو و الف و شین
مقصده چهل و چهار لغت و کنایت دواش کنایه از دولب معشوق باشد دواج بفتح اول بروزن رواج بمعنی
باشد دواد و بفتح اول و دال ابجد بروزن بداد و دویدن بهر طرف باشد از پی هم و شخصی را نیز گویند که همه جا
با رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دواری بفتح اول بروزن نهاری زری بوده است مدور از طلا که
هر یک از ان مبلغ شیانی خرج می شده و شیانی زری بوده از طلای ده مثقال بوزن یکدرم و دوازده جو سنگ و انچیم دواسین
بنقطه و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد از ان دوازده برج فلکی باشد دوازده رخ جنگی بوده است عظیم

مشهور

مشهور میان کوه رزی و پیرانی از تورانی و ایرانی و آن جنگ در دامن کوه کنایه واقع شده و آن موضعی است از حدود ارسان
و هم دران جنگ پیران ویسه با چند برادر خود کشته شد دوازده میل کنایه از دوازده برج است دواسبه
کنایه از سرعت و تعجیل باشد دوال بروزن جوال تسمه رکاب و غیر آن را گویند و چرم حیوانات نیز گفته اند
و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر و زره مرد ابدار هم آمده است دوال باز کنایه از حیله باز و مکار و عیار
و طرار باشد و شخصی را نیز گویند که دوالی و حلقه و قلابی دارد و بنوعی مردم را فریب میدهد و روزی ایشان را
می برد دوالک بروزن سماورک تصغیر دوال است و دوالی را نیز گویند که بدان قمار بازند و نام داروئی
هم هست خوشبوی و دوالک باز بمعنی دوال بازی است و بمعنی مکر و حیله و زرق و عیاری کردن هم هست دوال
کشان کنایه از پرواز کردن باشد دواله بضم اول بروزن کلاله بمعنی دوالکست که دارو دی خوشبوی
باشد و انرا بعربی شیشه العجوز خوانند و بمعنی دوال هم هست و آن تسمه باشد که بدان قمار بازند و بمعنی
بفتح اول نیز آمده است دوالی بروزن حیلالی نام دوالی انجاز و بعضی گویند نام والی بخارا بوده و اسکندر
نوشابه حاکم بردع را بنکاح او در آورده ممالک بردع را باو داد و مکار و شعبده باز را نیز گفته اند و بمعنی دوال
هم هست که دارو دی خوشبوی باشد گویند مانند عشقه بر درخت پیچد و در عربی علقی و مرضی است دوان بروزن
روان بمعنی دونده باشد نام موضعی است از کازرون و دوالی منسوب بدانجاست دوپا با پای فارسی بروزن
زوفا کرم سرخی است که در درخت بلوط میباشد و با آن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و در دوا نیز
بکار برند و پادشاه تهماکنایه از شب و دزد و لیل و نهارست دو با دو حا با اول ثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده
و رای بنقطه بواو رسیده بجای بنقطه زده دوبیت که انرا عروس در پرده گویند و کانچ همان است و با قاف
بنقطه دار هم بنظر آمده است دوبال با بای ابجد بروزن رومال بمعنی دوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد
و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی تیر و تیغ و شمشیر ابدار هم هست و بر ابر بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بروزن
موکشا بفتح اول و دال ابجد بروزن بداد و دویدن بهر طرف باشد از پی هم و شخصی را نیز گویند که همه جا
با رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دواری بفتح اول بروزن نهاری زری بوده است مدور از طلا که
هر یک از ان مبلغ شیانی خرج می شده و شیانی زری بوده از طلای ده مثقال بوزن یکدرم و دوازده جو سنگ و انچیم دواسین
بنقطه و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد از ان دوازده برج فلکی باشد دوازده رخ جنگی بوده است عظیم
آن گویند که یکی چون قصد صیدی کند اگر عاجز شود دیگری بدد او آید و بعضی غلیواج را نیز گفته اند و ان دو ستاره
روشنی را گویند که بر سینه دب اصغر است و از هفت رنگ کهین خوانند و بعربی فرقدان گویند دوبل بروزن
فوفل بی وفا و بی حقیقت را گویند دو پیکر برج جوزاست از جمله دوازده برج فلکی و خانه عطارد و دو چاپیم
اول و خفای ثانی و چیم فارسی بروزن خمار معروف است که هشت پا باشد و رسیدن دو کس با هم دیگر یکناگاه
و بجیم و بحذف نانی هم درست است و لغات متفرقه آمده است دو چشم چار شدن کنایه از ملاقات دیدار و
شدن دو کس شد یعنی دو کس یکدیگر را ببینند دو چشمه کنایه از افتاب و ماه و شب و روز باشد و جنیت

کنایه از شب و روز باشد دوچهار بمعنی دوچار است که رسیدن دو کس باشد بهمدیگر بی خبر دوحرف کنایه از کاف و نون
باشد که مقصود از آن لفظ کن است دوخ بروزن شوخ صحرای بی آب و علف و شاخ بی برگ و بار و سپری که موی
نداشته باشد و روی ساده و بیموی را نیز گفته اند و علفی هم است پهن و بلند که از آن حصیر بافند و در خراسان انگور
و خربزه بدان آونگ کنند و این نام بسبب سادگی و بی برگی آن علف است و بمعنی تیر هوائی که تیر آتشبازی باشد هم
آمده است دوخاتون کنایه از آفتاب و ماه باشد و مردم چشم را نیز گویند دوخاتون بینش کنایه از مردمان چشم باشد
و ماه و آفتاب را نیز گویند دوخادم حبشی و رومی کنایه از شب و روز است دوخت بروزن سوخت ماضی دوختن و دوشیدن
باشد یعنی پاره را بهم وصل کرد و شیر را دوشید و ماضی ادا کردن و گذاردن هم آمده است یعنی قرض را ادا کرد و نماز
گذارد دوختن بروزن سوختن معروف است و دوشیدن و ادا کرده و گذارده را نیز گویند دوخ چکاد با جیم فارسی
و کاف فارسی بروزن کور سواد بمعنی اصلع باشد و آن شخصی است که سر او ساده و بی موی بود چه دوخ بمعنی
ساده و چکاد بمعنی تارک سر و فرق سر است و کچلی را نیز گویند که سر او مانند کون طاس باشد دوخواهر دو ستاره
شعرای شامی و شعرای یمانی باشد و آنها را دو خواهران هم گویند و بعربی اختا سهیل خوانند و عبور و قمیصا را نیز گویند
دوخیط مان کنایه از صبح صادق و صبح کاذب باشد دود بروزن رود معروف است و غم و اندوه و دم و نفس را
نیز گفته اند و در عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم را دود الحریر خوانند و کرم قرمز را دود الصباغین و کرم قرمز
جانوری است کوچک و آن در بوته خار میباشد و بعضی گویند در درخت بلوط میباشد دود افکن نوعی از ساحران
باشند و ایشان در عود و لبان و دانه سپند و مقل ازرق افسونی خوانند و جن را حاضر کردانند و بعد از آن
هر اراده که خواهند کنند دوداله بروزن لوساله نام بازیست اطفال را و آن چنان باشد که دو چوب
بیاورند یکی بزرگ بمقدار سه وجب و دیگری کوچک بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک را تیز کنند و بر زمین
گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین برخیزد فی الحال چوب بزرگ را بر آن زنند تا براه دور رود
و شخصی در آن دو تر ایستاده است اگر آنرا گرفت بازی از وست و الا برداشته بیندازد و چوب درازی
بعرض بزمین گذاشته اند اگر آن شخص در اثنای انداختن بر آن چوب زند بازی را برده باشد و الا فلا و این
در خراسان کاچینه و لاو بازی و در جای دیگر پله چوب گویند و چوب کوچک را در فارسی پل و بزرگ را
چنبه خوانند و بعربی کوچک را قله و بزرگ را مقلاة خوانند دوداهنج بفتح ها و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر
چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده از برای ساختن مداد و مرکب و دودکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد
که در حمامها و مطبخها و بخاریها گذارند تا دود از آن راه بیرون رود دوداهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی
دوداهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و بخاری و مطبخ باشد دود برآوردن کنایه از مستاصل

که دوختن جامه باشد بسوزن و دوختن
درع و زره با تیر و نیزه بر بدن دشمن
و بمعنی اندوختن و مال جمع کردن هم
است و شیر دوشیدن را گویند
و بمعنی ادا کردن و گذاردن قرض
و نماز باشد دوخته بروزن
سوخته معروف است

ساختن

ساختن باشد دودخانه بروزن رودخانه دودمان و خانواده را گویند دودخوار با واو معدوله بروزن
هوشیار نام پرنده ایست و مطبخی و گلخن تاب و تنباکوش را نیز گویند دوددل بکسر ثالث کنایه از آه
تهدلی باشد دوددم بضم اول و خفای ثانی کسی را گویند که در امری متردد باشد یا در دو جا اظهار محبت
کند و گرفتار باشد و مردم منافق را نیز گویند دودال با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دوداله
و آن بازی باشد که در خراسان کال چنبه و لاو بازی و در جای دیگر پله چوب و دسته پل گویند و بمعنی
بکسر ثالث هم آمده و با ثانی مخفی و کسر ثالث کسی را گویند که در کاری و اراده شکی و ظنی دارد و متردد است
و نزد محققین آنکه هر لحظه بکیشی و اعتقادی و با هر کس بر نهجی باشد دودمان با میم بروزن دوستان خانه دان
و خانواده و قبیله را گویند و نام موضعی است نزدیک بشیراز دوده بضم اول بروزن روده دودمان
و خانواده را گویند و دوده چراغ که بجهت ساختن مرکب و سیاهی گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را
نیز گفته اند و پسر بزرگ و مهتر باشد و بفتح اول بمعنی دایره است دودهنج بروزن زودرنج سفالی که بآن
دوده بجهت ساختن مرکب گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند دودهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی
دودهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن باشد دور بضم اول بروزن مور معروف است که نقیض نزدیک
باشد و بفتح اول خواندن درسهای گذشته باشد و پیاله شراب را نیز گویند و جاسوسانی که اخبار امرا
و اعیان تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد و زمان هم است دوراسران با سین
بی نقطه بروزن زودآوران نام پادشاه جادوگران باشد و او را دوران سرون هم گویند دوراغ با غین
نقطه دار بروزن سوراخ دوغ و ماستی را گویند که شیر بر آن دوشیده باشند و اصل لغت دوغ راغ است
یعنی ماست دامن کوه و اشاره بآنکه شبان در دامن کوه شیر گوسفند بماست دوشیده است چه راغ بمعنی
بمعنی دامن کوه نیز آمده است دوران سرون بمعنی دوراسران باشد که نام پادشاه ساحران و جادوگران است
و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادوگر گویند زردشت در زمان او بهم رسید و او میخواست که زردشت را
بکشد بنابر آنکه باو گفتند این مرد پیغمبر خداست و آیین ترا برهم میزند دورم بروزن جویای نائیست که
مطربان نوازند و آنرا بعربی مزمار خوانند و بازای نقطه دار هم گفته اند دورباش با بای ابجد امر از دور شدن
باشد و نیزه را نیز گویند که سنانش دو شاخه بود و در قدیم چوب آنرا مرصع میکرده اند و پیشاپیش پادشاهان میبرده اند
تا مردمان بدانند که پادشاه می آید و خود را بکناری کشند و چاوش و نقیب قافله را نیز گفته اند و آن چوبی که چاوش
قافله بر دست میگیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند و بمعنی ناچخ هم آمده است که تبرزین باشد و کنایه از آهی
باشد که از ته دل برآید دوربل بفتح بای ابجد بروزن مورچل مردم بیوفا و بی حقیقت را گویند دورخوئی بضم اول و خای

کنایه از آه باشد دودل

نقطه دار بواو رسیده و بلام و تحتانی زده نوعی از سوسن صحرائیست و آنرا بعربی سیف الغراب خوانند چون برگ
آن بشمشیر میماند دوردست کنایه از چیزی است که رسیدن بآن چیز بسیار مشکل باشد دورس با سین بی نقطه و حرکت
مجهول گیاهی است که تخم آنرا شوکران گویند خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند دوراس بیخ گیاهی است که تخم
آنرا تخم شوکران خوانند و آنرا از تفت یزد آورند و بدورس تفتی مشهور است و بعربی طحما گویند دورفرو بضم اول و
فا و رای بواو رسیده چیزی عمیق و صاحب قعر باشد دور قمری بکسر ثالث دور آخر کواکب سیاره است و گویند
دور هر کوکبی هفت هزار سال میباشد هزار سال صاحب عمل است بخودی خود و شش هزار سال بمشارکت شش
کوکب دیگر و آدم ع در اول دور قمر بظهور آمد و آن دوره را بپایان رسانید دورگیران بفتح اول بمعنی باده نوشان
و می خوارگان دورو بضم اول و خفای ثانی و ثالث بواو رسیده گل رعنا را گویند چه یک روی آن زرد و دیگر
روی سرخ میباشد و کنایه از مردم منافق و مذبذبین هم هست دوروزی با زای نقطه دار بتحتانی کشیده صحت و تندرستی
گویند دوره بضم اول بر وزن شوره مرطبان کوچک را گویند و بفتح اول دایره پیمانه شراب را و بمعنی زلف
هم آمده است دوزای با زای نقطه دار بر وزن و معنی دورای است که نای مطربان باشد و بعربی مزمار
خوانند و با ثانی مجهول دوزاینده را گویند دوزخ معروف است و آن نقیض بهشت باشد و کنایه از صحبت ناجنس است
نزد ارباب معرفت و بزم رشک و حسد است نزد عشاق دوزنه و دوژنه بضم اول و واو مجهول و فتح
زای هوز و ژای فارسی و نون نیش زنبور و پشه و امثال آنرا گویند دوژه بضم اول و واو مجهول و فتح ژای فارسی
گیاهی باشد که ثمر آن کرهی است خاردار ببزرگی فندق و مغزی در میان دارد و چون بجامه بچسبد جدا نشود
و بعضی گویند لاک است و آن صمغ مانندی باشد که بدان کارد و شمشیر و مانند آنرا بدسته بچسبانند و بحذف های هوز
هم آمده است دوژینه با زای فارسی و تحتانی بر وزن بوزینه بمعنی دوزنه است که نیش جانوران گزنده باشد
دوسانید با سین بی نقطه بر وزن جوشانید یعنی چسبانید دوسانیدن با سین بی نقطه بر وزن جوشانیدن بمعنی چسبانیدن
باشد اعم از آنکه چیزی بچیزی بچسبانند یا خود را بکسی وا بندد دوست بر وزن پوست محب و یکدل و یکرنگ
و بمعنی دو عدد باشد دوست بین بر وزن پوست چین نام روز بیست و دویم است از ماههای ملکی دوستکام نقیض
دشمنکام باشد و بمعنی اینکه کارهایش بحسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد و بمعنی شراب خوری با دوستان
و بیاد ایشان هم هست دوستکامی با نون بر وزن و معنی دوستکام است نقیض دشمنکامی است و شراب خوردن با دوستان
و بیاد ایشان باشد دوستگان با نون بر وزن و معنی دوستکام است که می خوردن با دوستان و بر یاد ایشان باشد و بمعنی
معشوقه که آنرا از جان و دل عزیز دارندش هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند دوستگانی بر وزن و معنی دوستکامی
باشد که می خوردن با معشوق و بیاد دوستان است و پیاله شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود بدیگری تکلف کند و بمعنی ساغر

و پیاله بزرگ هم آمده است دوسر بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون رای قرشت گیاهی است
که در میان زراعت گندم و جو روید و داء الثعلب را فایده دهد دوسرانی بفتح اول بر وزن لن ترانی بمعنی گنده
و سطبر و بزرگ باشد دوسر دهلیز کنایه از عناصر اربعه است و حواس خمسه را نیز گویند دوسر قندیل کنایه از هفت کوکب است
و هر ستاره روشن را نیز گفته اند و کنایه از فلک هم هست دوژی بفتح اول بر وزن کوژی بمعنی دوسر است
که بزرگ و سطبر و گنده باشد دوسند با ثانی مجهول بر وزن موبند یعنی بچسبند و ملاصق شوند دوسنده بر وزن
دوزنده بمعنی چسبنده باشد و زمین لغزنده و گل چسبنده را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است دوسیدن
بر وزن بوسیدن بمعنی چسبیدن و ملصق شدن و رسیدن و لغزیدن باشد دوسیده با ثانی مجهول بر وزن
ژولیده بمعنی چسبیده و خود را چسبانیده باشد دوش بر وزن گوش بمعنی کتف و شب گذشته را نیز گویند
و امر از دوشیدن هم هست دوشا با ثالث بالف کشیده هر چیز که آنرا میدوشند همچو گوسفند و گاو
و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد بتدریج از و بگیرند دوشاخه چوبی را گویند که دو شاخ
داشته باشد و آنرا بر گردن مجرمان و گناهکاران گذارند و نوعی از پیکان دوشاخ هم هست دوشیدن
کنایه از شادی کردن باشد دوشنه بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد که در آن شیر
دوشند دوشه با ثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی دوشنه است که ظرف شیر دوشیدن باشد دوشیزگان جنت
کنایه از حوران بهشتی باشد دوشیزه با زای هوز بر وزن پوشیده دختر بکر را گویند دوطفل پسندیده کنایه
از مردمان چشم باشد دوطفل نور بمعنی دوطفل پسندیده است که مردمان چشم باشد دوطوطی کنایه از دو لب محبوب
و معشوق باشد دوعلوی کنایه از کوکب زحل و مشتری است دوغبا با غین نقطه دار بر وزن شوربا آش ماست
و ماستابه را گویند دوغو بر وزن کوکو باقی مانده چیزی است که روغن آنرا گرفته باشند و در ته دیگ
و پاتیل بماند دوقص بضم اول و قاف و سکون ثانی و صاد بی نقطه بلغت اهل مغرب پیاز را گویند و بعربی بصل خوانند
دوقو با قاف بر وزن کوکو تخم زردک صحرائیست و بیخ آن شقاقل است و گیاه آنرا خرس گیاه خوانند چه خرس آنرا
بسیار دوست میدارد دوقوس بسکون سین بی نقطه لغتی است یونانی و بمعنی دوقو که تخم زردک صحرائی باشد
و بعضی گویند نوعی از آن است و آنرا بشیرازی بدران خوانند و بعضی دیگر گفته اند دوقوس تخم کرفس
صحرائیست دوک بر وزن غوک آلتی است که بدان ریسمان ریسند دوکارد با ثانی مخفی بر وزن گذارد
مقراض را گویند مطلقا و بعربی جلمان بر وزن سلمان خوانند و هر یک را جلم گویند و بمعنی حلقی هم آمده است
و آن ضربه و مشتی باشد که بر زیر گلو زنند و آنرا دوکاردی خوانند باضافه تحتانی دوکانه با خفای ثانی و
کاف فارسی بر وزن فلانه عدد دو را گویند و نصف آن یک است و کنایه از دو رکعت نماز هم هست

دوکاو پیر بکسر واو دویم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند دوکاهو کنایه از آسمان و زمین است
دوکدان با دال ابجد بروزن دوستان صندوقچه و سبد کوچکی را گویند که در آن دوک و گروهه و پنبه گذارند
و بعربی حفش خوانند و جمع آن احفاش است دوک ریسه دوکی را که بدان ریسمان خیمه و طناب و امثال آن تابند
دوکعبتین کنایه از آفتاب و ماه باشد دوکله دار بضم کاف و ظهور ها کنایه از آفتاب و ماه و دو پادشاه جبار
باشد دوکوشمال کنایه از زمانه پر فتنه و ظلم و ایام فقر و فاقه و افتادن بحادثه عظیمی باشد دوکوشی کلاهی را گویند
که دو گوشه داشته باشد از دو طرف چنانکه گوشها بپوشاند و سبو و کوزه را نیز گویند که دو دسته داشته باشد
دوگوهر کنایه از عقل و روح است دول با ثانی مجهول بروزن غول دولاب کشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم است
از دوازده برج فلکی و بمعنی مکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی
شکل که آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند و محاذی سوراخ آسیا نصب نمایند و پر از غله سازند و تیر
کشتی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی باشد که در وسط کشتی برپای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه
که بر میان بندند دول میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست درخت زیتون هندیست و در عربی جمع دولت باشد
دولا با لام الف سبوی آب و شراب را گویند دولاب بروزن دوشاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و مخزن و
گنجینه کوچک را نیز گویند و سودا و معامله و داد و ستد بافراط را نیز گفته اند و منسوب بآنرا دولابی خوانند دولاب مینا کنایه
از آسمان است دولانه بروزن رودابه بمعنی دولاب است که چرخ آب کشی و گنجینه و مخزن کوچک باشد دولانه بفتح نون
میوه ایست شبیه بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو بهم میرسد و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند آلوی رسیده مخوش
میباشد و یکعدد خسته و دانه دارد دولت بروزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علایق و حصول مطالب
دارین که دنیا و آخرتست بود و نزد مجردین زن و قرض نداشتن و باشتهای خود خوردن و خوابیدن باشد دولتخدای
بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی باشد و کسی را نیز گویند که فیض او عام بود و بکسر فوقانی هم درستست دولمیان کیسه
و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند دوله بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی دایره باشد و گرد باد را نیز
گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و پیمان شراب را نیز گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بروزن
صدقه بخت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و مویه و ناله سگ را نیز گفته اند و بمعنی
دایره هم هست و شکم آدمی و سایر حیوانات باشد و بمعنی پشته و بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال
وانماید و آن چنان باشد و در عربی بمعنی مالداری و بینیازی و مالی که دست بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد
دونان گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه است دووم بروزن هجوم نام درختی است که مغل ازرق صمغ آن درخت است
و بفتح اول هم آمده است دوویر با تحتانی مجهول بروزن گریز دبیر و نویسنده و منشی را گویند و دویر از آنجهت میگویند

که بدو

که بدو هنر آراسته است یکی هنر فضل و دیگری هنر خط چه ویر بمعنی هنر باشد دوهاروت کافر کنایه از چشمهای ساحر
معشوق و کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد دوهندوی طفل کنایه از مردمک چشم باشد دوی بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی دغابار و محیل و حیله ور باشد دویت بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد
دویت اشور میلی و چوبی است که بدان دواب مرکب را برهم زنند دویره بروزن کبیره دوال و تسمه باشد
که بدان قمار بازند دویک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دم آخر مردن باشد دویل بضم اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم کنده را نیز گویند که از پیله حاصل میشود که دو کرم
در درون آن باشد بیان بیستم در دال ابجد با های هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت ده بفتح اول و
سکون ثانی عددی است معین که بعربی عشره گویند و امر معروف و نهی منکر را نیز گفته اند و بکسر اول معروفست
که در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده دهار بروزن بهار غار و دره و شکاف را گویند
و بمعنی فضل و دانش و بانگ و فریاد را نیز گفته اند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است دهاز و دهاژ با زای
هوز و ژای فارسی هر دو آمده است بروزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند و بکسر اول دره و شکاف
کوه را و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است دهاک با همزه ممدوده بروزن افلاک نام ضحاک است
و معرب ده اکست و چون او بده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و نخوت و بیشرمی و بیحیائی و پرخوری
و شکم خواری و بدزبانی و تظلم و تعدی و شتاب زدگی و دروغگوئی و بددلی باشد آراسته بود بدین نامش
خواندند چه اک بمعنی عیب آمده است دهان پشت بکسر نون منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد دهان دره بفتح اول
و رای بی نقطه خمیازه را گویند و آن گشودن دهان است بسبب کثرت خواب و بسیار خمار کیف و کاهلی دهان ضیغم
کنایه از نقطه اول برج اسد است ده انگشت بر دهان کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد
دهانه بروزن بهانه زنگار معدنی باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ آن بسبزی و طعم آن شیرین
تلخی مایل بود و دهنه فرنگ همین است و آنرا در دواها بکار برند خصوصا بجهت دفع سموم و داروی چشم
و بهترین آنرا از ملک فرنگ آورند و لجام اسب را نیز گویند و هر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانه و دهنه
کوه و دهانه و دهنه آب و دهانه خیک و مشک و امثال آن ده پانزده داری یعنی زیب و فر و زینت و آرایش
داری ده پنجی بروزن شطرنجی زر قلب و ناسره را گویند دهچه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی
بزبان دیلم رعیت و دهقانرا گویند ده خدا بکسر اول کدخدا و رئیس و بزرگ ده را گویند ده دار با دال ابجد بروزن
بسیار دارنده ده را گویند یعنی سرکرده رعایا و مزارع و بده و بدار ده دله بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال
ابجد و لام مفتوح بیوفا و هرجائی را گویند و کسی که هر دم دل بدیگری بدهد و او را بوالهوس خوانند و نزد محققین

کسی است که هر لحظه با عتقادی دیگر باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست ده ور بروزن ابله بزرگی عیب و نقص را گویند ده دهی بروزن الهی یعنی ده دره باشد که طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار است دهر کاسه گردان کنایه از دنیا و روزگار و عالم سفلی باشد ده رکه با کاف فارسی بروزن معرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد و مرد مکار و محتال و صاحب غیرت را نیز گفته اند و بمعنی حرامزاده هم آمده است دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی و گمراهی بمعنی بیچونی و به کوئی باشد دهره بروزن بهره حربه ایست دسته دار و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد در غایت تیزی بود و بیشتر مردم کیلان دارند و بدان درخت اندازند و داس نیز گویند و آن افزاری است که بدان علفه درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیری است کوچک و دو دمه و سران مانند سر سنان باریک و تیز میباشد دهره صبح کنایه از روشنی صبح است دهسال بسین منقطه بروزن ابدال بمعنی کوکب ستاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد و بیونانی بزرگترین موجودات گویند از جرم دریا دهستان بروزن دلستان نام شهری و مدینه ایست دهش بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت بمعنی اندیشه و همت و بخشش و عطا و کرم باشد دهشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی کجهتی و کیرکی و یکاکی باشد دهقان کنایه از شراب کهنه است دهقان خلد کنایه از رضوان بهشت است دهکان با کاف فارسی بروزن و معنی دهقان است که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب آنست و مردم تاریخی و تاریخ دان نیز گویند دهکانی بفتح اول بروزن ارزانی نوعی از زر باشد و آن در قدیم رایج بوده و بکسر اول دهقانی زراعت کردن باشد دهل دریده کنایه از رسوا شدن باشد دهله بفتح اول بروزن بهله نوعی از خارست که بوته آن بسیار خار و بهن و متصل بزمین میباشد و آن کون بروزن چین میگویند و مطلق پل را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آهک سازند و بعربی قنطره خوانند و بانیزی بروزن شبیزی کنایه از سخنان لاطایل و بیحاصل باشد دهم بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت و بوته خارست و آنرا بعربی شجر العار خوانند و آن چوبیست که چون بسوزند بوی خوش ازان آید و مرده کوی بمعنی پرحرف و بسیارگوی باشد دهست با میم بروزن کیدست نام درختیست که بعربی عار گویند و چون بسوزند بوی خوش دهد در بهار و زمستان سبز میباشد اگر شاخی ازان در اراضی یا دفن کنند آفتی که از اراضی و سماوی بهرسد بران شاخ آید و آن باغ و اراضی محفوظ باشد و بعضی گویند بار درخت که آنرا از عار میگویند و معنی ترکیبی آن ده نفرست باشد و عربان سکران خوانند ده سکن بدین بکسر اول و ثانی کنایه از بهشت عنبر سرشت است دهناد با نون بروزن بغداد بمعنی نظام و لشق باشد دهن دره بفتح اول و ثانی و دال وراى منقطه مخفف دهان دره است که خمیازه باشد دهن دریدگی کنایه از هرزه چانه و یاوه گوی و هرزه درای باشد و بیحیا و بیشرم را نیز گویند دهنس بفتح اول و ثانی و نون بمعنی دهانه است که زنگار فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ

مشهور

مشهور بدهنه فرنگ و انرا از کوههای مشرق آورند و ان نحاسی و غیر نحاسی هم میباشد و بطعم شیرین تلخی مایل است و معرب آن دهنج باشد اگر کسی از هر داده باشند بخورد دفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد بخورد هلاک شود و دهنه و لجام اسب را نیز گفته اند ده نه بفتح اول و ضم ثالث و ظهور ثانی و رابع زیور ایست را گویند و انرا هر هفت نیز خوانند و بمعنی نقصان کردن هم هست دهر دو چیز را نیز گویند که در کیفیت و کمیت نزدیک بهم باشند و عدد نود هم هست که بعربی تسعین خوانند ده ور بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بروزن سنار و بمعنی ارو گیر و کرو فر باشد دهون بفتح اول بروزن مذون بمعنی حفظ و یاد و در حفظ داشتن و چیزی را از بر خواندن باشد ده هزار بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد که بدان و هزار اشتهار دارد ده هزار بمعنی ده هزار کهبازی چهارم از نرد باشد و انرا دو هزار هم میگویند لیکن غلط است ده هفت بروزن زرافت نام دریست که در قدیم رایج بوده دهید بکسر اول بروزن کلید امر بدادن باشد یعنی بده بهید امر بر زدن هم است یعنی بزنید ده یود بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بواو مجهول رسیده و یای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر معروف دهی بمعنی را گویند ده یود بروزن افزوده بمعنی عشر باشد که ده یک است بیان پنج و یکم در دال بنقطه بالای حطی مشتمل بر یکصد و سی و یک لغت و کنایت دی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور و مصالح دیماه و روز بهمرد دیبادین و دیباذر بدو متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز نهم از هر ماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و بکسر اول روز گذشته را گویند دیا تو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بواو رسیده و دال بنقطه بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن دیانوش با نون بروزن قیاپوش نام مهتر روزدانی بوده که در ایام واثق و عذر آورکی رودریا دزدی و راهزنی میکردند و بعضی گویند نام شخصی است که عذرا را الفروخت دیب بکسر اول بروزن سیب بندی باشد از بنادر هند و در ترکی بن و پنج هر چیز را گویند دیبا بروزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایه از دیدار خوبان هم است دیباجی بروزن تیاجی دیباباف را گویند یعنی هر چه از دیبا بافته شده باشد دیبادین بفتح اول و دال دیگر بروزن شرم آگین نام فرشته ایست و نام یکی از ماههای الهی هم است و نام روز سیم و سیم باشد از هر ماه شمسی ازین روز از دیماه مغان جشن سازند و عید کنند نیک است ازین روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین و ارخی تمام فرزندخواستن دیبادر بفتح اول و دال نقطه دار بروزن سودا گر نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و در نیروز از ماه دی که دیماه باشد فارسیان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است و نام ملکی است که امور و مصالح این روز متعلق باو دارد نیک است درین روز صدقه دادن از بهر

تندرستی خود و فرزندان و دعا کردن دیبال بروزن تیتال نام شخصی است و دیبال که قصبه ایست در ملک چین
او بنا کرده دیباوند بروزن خویشاوند ملقب طهمورس دیوبند است و معنی آن تمام سلاح باشد دیباه بروزن
بی راه نوعی از قماش گرانمایه است دیبای نگچه و نگینه دیبائی را گویند که تار و پود شش هیچکدام خام نباشد دیدار
بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بروزن پیشکار درختی است که از انرا شجرة الله و شجرة الجن خوانند و آن مخصوص
و انرا دیوار نیز گویند چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند دیدبن بفتح اول بروزن سرزمین نام یکی
از اسمای الهی و نام فرشته هم هست و نام روز پنجم و سیم باشد از هر ماه شمسی و درین روز آدینها عید کنند
و جشن سازند نیکست درین روز دعا کردن و از خدای تعالی فرزند خواستن بعضی گویند نام پنجم و هفتم از هر ماه
شمسی و پیر جاس با رای مهمله و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه بروزن هیرمند بمعنی دانائی نوعی از مرغ شکاری
باشد دی بهر بفتح اول و کسر میم و سکون ها و رای قرشت نامی است از ماههای الهی و نام فرشته هم هست
و نام روز پانزدهم بود از هر ماه شمسی و معنی این روز را از ماه دی مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و صورتی
از گل یا از خمیر نان بسازند و در راه گذارنهند و تعظیم کنند چنانکه ملوک و سلاطین را می کنند و بعد از ان بسوزانند
و طعام فریدون در نیروز بوده یعنی در نیروز از شیر باز شده و در نیروز بر گاه نشسته و روز دشت در نیروز از ایران
بیرون رفت گویند در شب این روز هر که سوسن بوید تمام سال بی غم بگذراند و از قحطی و درویشی ایمن
باشد و هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی آزار باشد و برحمت بگذراند و در نیروز
نیکست صدقه دادن و نزد ملوک و مهتران و بزرگان رفتن دیبه باظهارهای هوز مخفف دیباه است
که نوعی از قماش ابریشمی گران بها باشد و معربان دیبق است دیبه خسروی با خای نقطه دار و سین بی نقطه
بروزن جیفه دینوری نام گنج دیبه است که گنجهای خسرو پرویز باشد دیجور بفتح اول و ضم جیم بروزن
ضیغور شبی را گویند که بغایت سیاه و تاریک باشد دیدا بفتح اول بروزن رشید بمعنی ناپیدا و گم شده
باشد دیدار بروزن دیوار ترجمه رویت است و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و بمعنی رخصودن و دیدن هم
هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره را نیز گفته اند و بمعنی پیدا و پدید هم آمده است
دیدبان با بای ابجد بروزن ریسمان شخصی را گویند که بر جای بلندی مانند سر کوه و بالای تیر کشتی نشیند و هر چه
از دور پیدا شود خبر دهد و او را بعربی رقیب گویند دیده با اول بالائی رسیده و فتح ثالث چشم را گویند و بعربی عین
خوانند و بعضی مردمک چشم را گفته اند و بمعنی مرئی و مشاهده شده و درخت بلند و کوه بلندی را نیز گفته اند که
دیده بان بر بالای آن نشسته نگاه کند و ماضی دیدن هم هست یعنی پیش ازین دیده بود و بمعنی دیده بان هم آمده است
دیده بان بروزن پیزبان همان دیده بان است که بعربی رقیب خوانند دیده بانان عالم کنایه از هفت کوکب است

که زحل

که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد دیده بانان فلک کنایه از کوکب زحل است که در فلک
هفتم پیدا شد دیده بان کیوان و حصاکنایه از زحل است و هریک از کواکب سیاره را نیز گویند دیده برداشتن کنایه از منتظر
بودن و انتظار کشیدن باشد دیده پشت بهم پای فارسی اشاره بشخص سقلی است که سوراخ مقعد باشد دیده دار
بروزن کیسه دار بمعنی دیده بان است و آن شخصی باشد که بر جای بلندی نشیند و آنچه از دور پیدا شود خبر دهد
دیده کاوی کنایه از ماهیا باشد دیده کاو کلی است که انرا کاو چشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز
جنگ پوشند و نام نوعی از اکلیل هم هست و ستاره دبران را نیز گویند و او یکی از منازل قمرات و
بعربی عین الثور خوانند دیده کاه با کاف فارسی بروزن نیمه راه جای نشستن دیده بان باشد دیده گان
بضم کاف و نون بالف کشیده بنون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و مایل نمودن در کاری باشد دیده گه بفتح
کاف فارسی بروزن نیمه راه مخفف دیده کاه است که جای نشستن دیده بان باشد دیده ور شدن کنایه از رسیدن
بچیزها باشد چنانکه هست و نظر انداختن چنانکه باید دیر بفتح اول بروزن غیر معبد رهبانان را گویند و بکسر اول
بمعنی دور است که نقیض نزدیک باشد و مدت متمادی را نیز گفته اند که در برابر زود باشد دیرباز با بای ابجد
بروزن پیشواز بمعنی دراز است که در مقابل کوتاه باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند دیرتنک بفتح اول
و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد دیرزی بکسر اول و زای نقطه دار یعنی بسیار
زمان و زندگانی کن و نام روز پنجم و هفتم از ماههای ملکی دیرسینجی کنایه از دنیاست زیرا که مانند سینچ
که خانه عنکبوت است بقا و ثبات ندارد دیر شدن بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد و کنایه از دور شدن
هم هست دیرسپنا کنایه از فلک است دیرند بروزن ریوند بمعنی دیرباز است که دراز و مدت دراز و درازی
زمان باشد و بمعنی دهر و زمان که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و بازوبند را
نیز گویند دیرنده بروزن کیرنده بمعنی دیرند است که مدت دراز و زمان عالم باشد دیز بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و زای نقطه دار رنگ و لون را گویند عموما چنانکه اسب سیاه خرد و رشید نیز میگفته اند یعنی
رنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصا و رنگ خاکستری سیاه مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی
از حیوانات دیگر که از گاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی
از دیگ و پاتیل مسین باشد و نوعی از شاف است که در چشم رمد رسیده کشند و چنبر دایره و غربال پرده زنان را
نیز گویند دیزندان بروزن بی دندان سه پایه آهنی باشد که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند
و طعام پزند دیزه بروزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسب و استر و خری

نیز گویند که از کاکل تا دنبش خط سیاهی کشیده شده باشد و انواع و چاروائی که رنگ آن لسیاهی و سبزی مایل
بود و لیس با ثانی مجهول بروزن کیس بمعنی مانند و شبه و نظیر باشد و هندی بمعنی بروز است که بعربی یوم خوانند
و لک و ولایت یا گویند دیگر ید و سس بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و خامس که واو باشد و رای مقطه
تحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و بسین دیگر زده نام حکیمی است از حکمای یونان گویند بنات در رستنی
خوب شناختی و لیناد با نون بالف کشیده بروزن بنج ساد نام کتابیست از تصانیف مزدک در اثبات مذهب
خودش و لیسه بروزن کیسه بمعنی شخص باشد و لیش با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی داد و دهش باشد و در
از دادن هم هست یعنی بدهش و لیف بخشیدا فا و رای بنقطه بروزن فیل بخش نام نوائیست از موسیقی و لیفر و جاس
بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده و بسین مهمله زده بلغت
یونانی نوعی از مرقشیثاست و ان معدنی و غیر معدنی میباشد و معدنی کلی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنگ
و انرا از جزیره قبرس از درون چاهای بر می آورند و غیر معدنی را از نمس و طلا و نقره می کنند و ان چنان باشد
که چون طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بران ریزند و از بوته برآورند و سفلی که در ته بوته مانده باشد
مرقشیثاست و انرا دیفر و جس بحذف الف نیز گفته اند و چون او را سحق کنند و بر موی غلیظ افشانند رقیق
و نرم گردانند و یک بکسر اول و سکون ثانی معروف است و بکاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است
و بعربی خروس را گویند و باتخانی مجهول ظرفی که در ان چیزی پزند و تب بزرگ را نیز گویند که بدان کلوا را قلیه
پزند دیگ افزار دیگ را گویند یعنی انچه در دیگ طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچینی
و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی تابل خوانند و جمع ان توابل است و دیگ بزرگ را نیز گفته اند و دیگ اوا
بروزن و معنی دیگ افزار است که نخود و کشمش و بادام و داروی گرم و دیگ بزرگ باشد و دیگ پایه بمعنی
دیگدان و سه پایه آهنین باشد و دیگ بر دیگ بکسر اول و سکون کاف آخر بروزن هیچ بر هیچ مرکب موشح ساخته
گویند و انرا از زینج مصعد سازند و از جمله بسیاط است و بفتح اول نیز گفته اند و دیگدان بر وزن و معنی
راه و دال بنقطه کنایه از مردم بخیل و خسیس باشد دیل بروزن فیل بمعنی نقطه است که ظرف خط باشد و بتعریف
بسطر خط کرده اند و دل را نیز گویند که بعربی قلب خوانند و محوطه را نیز گفته که شهها کوسفندان و گاوان را
دیگر چهارپایان در انجا باشد دیلم با اول بثانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهری است از گیلان
و موی مردم انجا پیچیده و مجعد میباشد و بیشتر حربه بشیان تبر هیزم شکنی و زوبین است که نیزه کوچک باشد
و در عربی سختی و محنت روزگار و زمانه را گویند و جائی را نیز گفته اند که مردمان و مورچگان در انجا جمع شوند و دیلمان
بروزن بی زبان بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان دیلمک با اول بثانی مجهول رسیده و سکون لام

دیم

دیم بفتح بکاف زده جانوری است شبیه بعنکبوت و لعاب او مهلک میباشد و در العربی رتیلا خوانند
و بفتح ثالث تصغیر دیم است دیم بسکون ثانی بروزن چیم روی و رخساره باشد و بعربی خد گویند و نوعی
از چرم هم هست که بتازی ادیم خوانند و بفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران سخت باشد دیماس بروزن
دیوانس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن است دیماطی با طای حطی بروزن میقاتی بخار سوخته
گویند که از برق هم میرسد و بجاهای خورد گویند سوخته آن سحاب را منعقد گرداند و بعضی گویند دیماطی نوعی از
سنگ است که در دریا می باشد دیماوند بفتح واو و سکون نون و دال نام کوه دماوند است دیمر بروزن و معنی
بعضی دیمه است که رخساره باشد و بعربی خد گویند دیموند بروزن دلبند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند باشد
دیمه بکسر اول بروزن نیمه روی و رخسار باشد و بفتح اول بمعنی روشنی و ضیا بود و غله را نیز گویند که با آب
باران حاصل میشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده و بعضی گویند بمعنی باران عربیست دیماد با بای حطی بروزن
دیوزاد کبر و عز و نفس را گویند و آن آنست که احوال فانیه حسیه را در نظر نیاورد و بر بذل قادر باشد
دیمین بکسر اول مجهول بروزن سیمین چلیک بازی را گویند و ان دو چوبست یکی بمقدار سه وجب و دیگری
بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و اکثر طفلان بدان بازی می کنند و بفتح اول
هم بنظر آمده است و انرا دیمین چوب هم میگویند دین بکسر اول بروزن سین نام فرشته ایست که بنجاه
قلم مامور است و نام روز بیست و چهارم بود از ماههای شمسی نیک است در نیروز فرزند بمکتب فرستادن
و نکاح کردن و در عربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و فرمان برداری و شان و شوکت و مرتبه و مالک
و پادشاه باشد و بفتح اول هم در عربی قرض و وام را گویند دینا بروزن پینا نام خواهر یوسف علیه السلام است و بمعنی
داروده اوری و فتوی نوشتن هم آمده است دینار بروزن بیمار زر سرخ را گویند و تمام بمعنی متمم هم
است همچو تمام پنجاه تا نبود که چهل باشد و پرنده بزرگیست چه از بسیار بزرگ تر باو نسبت میدهند و بار دینار
گویند و بعضی گویند دینار نوعی از بار است و ان بسیار ثقیل و کمیاب میباشد برخلاف بارهای دیگر و دور
مردمک چشم او تخریر سیاهی است از غایت نزاکت و تخم کشوث را بسربانی دینار گویند دیناراشهر و دیناریشهر حرف اول
گویند دیناروید بارای مقطه بواو کشیده و فتح بای حطی بسربانی گیاهی است دوائی و برگ ان بکرفس میماند و انرا
بشیرازی آهو دوستک خوانند دیناری بروزن بیماری جنسی از جامه ابریشمی و نوعی از شراب اعلی باشد دین بروزن
کمربای فارسی و ژای فارسی بواو کشیده بهارزده نام روز پانزدهم است از هر ماه ملکی و بضم بای فارسی
هم هست دین ژه بضم با و ژای فارسی و سکون ها مخفف این پزده است که نام روز پانزدهم باشد از هر ماه
ملکی دینا نوس بکسر اول و ثالث و سین بنقطه بالف کشیده و نای بالا بواو رسیده و بسین بنقطه زده بلغت یونانی

نوعی از خار باشد و برگ آن برگ کاهو میماند و آنرا بشیرازی طوسک خوانند و چون از هم بشکافند کرمهای
کوچک از میان ساق و برگ آن برآید و آنرا بتازی حس الکلب خوانند و مشط الراعی همان است اگر گل و
شکوفه آنرا بکوبند و بر شیر گوسفند بمالند در حال ببندد و بر موضعی که خواهند ببرند ضماد کنند بی حس گرداند
دیو با اول بثانی مجهول رسیده بواو زده معروف است و آن نوعی از شیاطین باشد و گمراه و کج اندیش و کج
طبع را نیز گویند و کنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و نوعی از جامه پشمینه ایست بسیار درشت که در روزهای
جنگ پوشند و کنایه از اسب هم هست که بعربی فرس خوانند دیوار خانه روزن شدن کنایه از خراب شدن خانه باشد
دیوارگر دیوار ساز و گل کار و بنا را گویند دیوار کوتاه دیدن کنایه از عجز و زبون دیدن باشد دیواسپست بکسر همزه
و بای فارسی و سکون دو سین و فوقانی دوائیست که آنرا انده قوقو گویند و بر بهق و کلف مالند نافع باشد و اگر طفلی
دیر بحرکت آید چون بر و مالند زود حرکت کند دیوال بالام بر وزن و معنی دیوار است چه در فارسی را و لام بهم
تبدیل می یابند دیوانه بفتح رای قرشت شخصی را گویند که مانند دیوانها سلوک کند و براه رود دیوپا با ثانی مجهول
و بای فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هم هست که آنرا قوقو و جند قوقو خوانند و دیوپای نیز
گفته اند باضافه تحتانی در آخر دیوباد با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن دیوزاد بمعنی گرد باد است و باد تند را
نیز گویند که هوا را تاریک سازد و جنون و دیوانگی را نیز گویند دیوبند با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن ریشخند
نام روز شانزدهم باشد از هر ماه ملکی و لقب قارون برادرزاده جمشید هم هست چه او را قارن دیوبند
می گفته اند و طهمورس و جمشید را هم میگویند و نام داروئی هم هست دیوجامه با ثانی مجهول نوعی از جامه پوستین
باشد که آنرا وارونه پوشند تا پشمهای آن بالا آید و پرها بر آن بند کنند و شبها بشکار کبک روند
و بعضی گویند جامه باشد از پلاس کنده که آنرا در روزهای جنگ پوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند
که بهادران و پهلوانان در روز معرکه بر دوش اندازند دیوجان با ثانی مجهول و جیم بر وزن ریسمان مردم پیر
و سالخورده باشد و شیطان صفت و بدنفس را نیز گویند و کنایه از سخت جان و بیرحم و دلاور هم هست دیوچه
با ثانی مجهول و فتح جیم فارسی جانوری است مانند مورچه و در زمین نمناک میباشد پشمینه و موینه را تباه سازد
و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و زلو را نیز گفته اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ که چون بر اعضا بچسبانند
خون فاسد را بمکد و اگر زلو را خشک کرده در شیشه کرخانه بخور کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند و گیاهی
هم هست که او را زردک خوانند بفتح رای نقطه دار و چوبی که بدان اندام خارند دیوخار با خای نقطه دار
بر وزن پیشکار درختی است پرخار و آنرا اسفیدخار و خفچه گویند و بعربی عوسج خوانند دیودار با ثانی مجهول
بر وزن پیکدار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را نیز گویند و بعربی شجرة الجن خوانند و در اختیارات

شجرة الله

شجرة الله نوشته اند و بعضی گویند درختی مانند درخت کاج و شیره دارد که علاج لقوه می کند و مردم دیوانه
و مصروع را نیز گفته اند دیودار و باضافه واو در آخر همان دیودار است که درخت کاج مانند باشد و شیره
آن علاج استرخای اعضا کند دیودل با ثانی مجهول بر وزن شیردل مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم
سیاه دل و تیره دل و سخت دل و بی رحم را نیز گفته اند دیودولت با ثانی مجهول بر وزن و معنی تیز دولت
باشد و تیز دولت شخصی را گویند که دولت او را بقائی نبود و زود زوال پذیرد و برطرف گردد و بکسر ثالث کنایه
از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد دیودید کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیودیده بمعنی دیودید است
که کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیودین بکسر ثالث کنایه از شیطان لعین است دیور بر وزن زیور صاحب خانه
و سرای را گویند و بهندی برادر شوهر باشد دیورخش بر وزن فیل بخش بمعنی ردیف رخش است که نغمه باشد
از موسیقی دیوزای بازای هوز بر وزن پیل پای کنایه از مردم غضبناک و غضب آلود باشد دیوسار
با سین بی نقطه بر وزن پیشکار بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم
بدخو و زشت رو هم هست و شخصی را نیز گویند که از و اعمال شایسته سر زند و شخصی که دیوجامه پوشیده باشد
و آن جامه ایست درشت و خشن که در روزهای جنگ پوشند و نیز شبها بجهت شکار کردن کبک در بر کنند
دیوسپست بمعنی دیواسپست است که آنرا جند قوقو خوانند کلف و بهق را ضماد آن نافع است دیوسبلت بکسر
رابع و سکون بای ابجد و لام مفتوح بفوقانی زده گیاهی است که آنرا بعربی خذروف گویند و با بای
فارسی هم بنظر آمده است دیوسپید با ثانی و کسر ثالث معروف است و او پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال او را
کشت دیوسوار کنایه از اسب سوار باشد دیوغول با غین نقطه دار بواو رسیده و بلام زده گرهی باشد
که در گلو و گردن و اعضای مردم بهم میرسد و درد نمی کند و آنرا بعربی سلعه خوانند و غول بیابانی را نیز گویند
دیوغولی با تحتانی در آخر بمعنی دیوغول است که سلعه باشد دیوک با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن زیرک جانوری است
که چوب عمارت و پشمینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و زلو را هم گفته اند و آن کرمی
باشد سیاه رنگ که خون فاسد از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم ثالث نیز بنظر آمده است
دیوکلوچ بضم کاف و لام بواو رسیده بجیم فارسی زده طفل مصروع و کودک جن گرفته را گویند دیوکلوخ کلوخهای
بزرگ را گویند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و بر اطراف ریزد دیوگندم بر وزن دیو مردم نوعی از گندم است
که هر دو دانه در یک غلاف میباشد و بعضی خوشه بزرگ بی دانه را گفته اند دیوگیر با ثانی مجهول بر وزن شیرگیر
کسی را گویند که او را جن گرفته باشد و یا کسی که دیو را بگیرد و نام شهری در ملک دکن و درین زمان بدولت آباد اشتهار
دارد دیوگیری نوعی از قماش باشد که در دیوگیر می بافند که آن دولت آباد است دیولاخ بالام بالف کشیده بخای نقطه دار

دیوکلوخ

زده جا و مقام دیو را گویند چه لاخ بمعنی مکان است همچو سنگلاخ و دودلاخ و کله لاخ بغیر ازین سه موضع جای
دیگر نیامده است و صحرا و خارستانی را نیز گویند که از آبادانی دور باشد و جایگاه خراب و خرابه و چراگاه
دور را نیز گفته اند و سردسیر را هم میگویند دیو مردم در اصطلاح بمعنی جن و مردم مفسد و مفتن باشد و نوعی
از حیوان هم هست که بعربی نسناس خوانند دیوشنگ بفتح میم و شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی گاوشنگ است و آن نوعی از حبوب باشد که چون پوست آنرا بکنند بعدس مقشر ماند دیوند بر وزن ریوند
نام داروئی دوائی دیوه بر وزن میوه کرم پیله ابریشم را گویند دیو هفت در کنایه از اقلیم سبعه است دیو هفت سر
کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار آنکه هفت ساعت هم میشود و کره زمین را نیز گفته اند باعتبار هفت اقلیم
و هفت طبقه دیهول با اول بثانی مجهول رسیده و های بواو کشیده بلام زده بمعنی آخر داهول است که تاج مرصع
باشد دیهیم بکسر بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان باشد و بمعنی تخت و چار بالش و چتر هم گفته اند و بعضی
گویند دیهیم افسری بوده که آنرا در قدیم بجهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را
نیز گویند انجام در حرف ذال نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر سیزده لغت ذاقنوبداس بکسر قاف و نون بواو رسیده
و کسر بای ابجد و دال بی نقطه بالف کشیده و سین مهمله زده لغتی است یونانی مانند غاردان داروئیست و گویند نوعی
از ماذریون است و برگ آن پهن میباشد ذاقی بر وزن ساقی بیونانی درخت غار را گویند و آن درختی است
که برگش از برگ بید درازتر و از برگ مورد بزرگتر و نرم تر و سفیدتر میشود و میوه آن از فندق کوچکتر و از نخود
بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود و یکنوع از آنرا ذاقی الاسکندری خوانند ذبل بکسر اول و سکون بای
ابجد و لام پوست لاک پشت هندی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت دریائیست خاکستر آن با سفیده تخم مرغ
شقاق را نافع است ذرخش بر وزن و معنی درخش است که برق تابیدن و روشنی باشد ذرع بر وزن سرع کنار
و گوشه کشت و زراعت را گویند و در عربی بمعنی گز باشد و آن چوبیست که چیزها بدان پیمایند ذریس با سین بی نقطه
بر وزن حریص بلغت اندلس تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از آن بزرگتر است ذفکر با کاف بر وزن
کفتر تخم کرفس کوهی است و آنرا بیونانی فطراسالیون خوانند ذکر بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت بلغت زند
بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و بعربی نیز همین معنی دارد و نوعی از عود الصلیب هم هست و آن نر و ماده میباشد
و بعربی ورد الحمیر خوانند و آن گیاهی است ذکران مرتو بکسر نون روز سیم تموز ماه باشد و ذکران بمعنی یاد کردن و مرتو
نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی و آن چنان است که چند موبد بوده اند که هر یک چند روز از روزهای دیگر فضیلت
میدانسته اند و مردمان در عبادتخانهای خود در روزهائی که منسوب بهر یک از ایشان بوده ایشان را یاد میکرده
تا نوبت بذکران دیگر برسد و هر مولودی که در آن ایام متولد میشده بنام آن موبد می کرده اند و در آن روز

جشن

جشن میکرده اند و مرتبه ذکران از مرتبه عید فروتر است ذوراق با واو و را و قاف قرشت و حرکت مجهول
طعامی است که آنرا از آرد گندم پزند ذوش بر وزن موش تند خو و بدخلق را گویند ذبانطس بکسر اول و تحتانی
بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه بیونانی کوفتی است که آنرا بعربی سلس
البول خوانند ذی فنوس با اول بتحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام مردی بوده
رامشگر در خدمت فلغراط شاه گفتار دهم از کتاب برهان قاطع در حرف رای بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر
بیست و سه بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و سه لغت و کنایت بیان اول در رای بی نقطه با الف مشتمل بر
یکصد و نه لغت و کنایت رابو با بای ابجد بواو کشیده نام گلی است از گلهای بهاری راتیانج بکسر فوقانی و
تحتانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است
یکی روان که منعقد نشود و نوع دیگر صلب و بسته باشد و نوع سیم صلب است لیکن آنرا بآتش پخته باشند و این
نوع را قلفونیا گویند و بشیرازی زنگباری خوانند راتینج با فوقانی بتحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی
راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومی است راح بسکون حای بی نقطه نام نوائیست از موسیقی
و در عربی یکی از نامهای شراب است راخ بر وزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند راد بر وزن شاد کریم و جوانمرد
و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند و بمعنی سخنگوی
و سخن گداز و قصه خوان هم هست رادبوی با بای ابجد بر وزن ماهروی چوب عود را گویند رادمنش بفتح میم
و کسر نون و سکون شین قرشت کریم طبع و سخاپیشه را گویند راز بر وزن قاز بمعنی پوسیده و پنهان و نهفته
و اسرار دل باشد و رنگ و لون را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن و خار پشت را نیز گفته اند
و آن جانوری است معروف و بمعنی زنبور سرخ بزرگ هم آمده است و بنا و گل کار را نیز گویند و بعربی طیان
خوانند و بعضی گفته اند راز در عربی کلانتر و بزرگ بنایان باشد و بعضی رازی معرب رازه است چنانکه بازی معرب
باز و نام قریه ایست نزدیک بشیراز و نام پادشاه زاده هم بوده است گویند او را برادری بوده که ری نام داشته
و هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان در تسمیه مناقشه شد چه هر کدام میخواستند
که مسمی بنام خود کنند و بزرگان آن زمان بجهت دفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر بنام راز
چنانکه حالا نیز اهل شهر را رازی میخوانند و شهر را ری میگویند راژ بسکون ژای فارسی قبه و توده و خرمن غله پاک
نکرده را گویند رازبان بر وزن بادبان بمعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که سخن ارباب حاجت را بعرض سلاطین
رساند راز دل آب کنایه از رطوبت و برودتی بود که در جوهر آب است و آن باعث بر آمدن و نمو نباتات میشود
و عکسی را نیز گویند که در آب افتد و مطلق رستنی و سبز شدنی و روئیدنی را نیز گفته اند رازقی بر وزن عاشقی نوعی

از انگور است که دانهای آن کوچک میباشد و بعضی گویند تخم کتان است و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند
سوسن سفید است و دیگری میگوید رازقی زنبق سفید است رازنهان خاک کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک
بر می آید رازه بروزن تازه بمعنی راز است که پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد رازیام بامیم بروزن
و معنی بادیان است که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است از آدم ع نقل کرده اند که هر کس از اول حمل یعنی
روزی که آفتاب ببرج حمل می آید هر روز یکدرم رازیانه با یکدرم قند سفوف سازد و مداومت کند تا روزی که آفتاب
ببرج سرطان آید درین سه ماه مریض نشود و آن بوستانی و صحرائی و شامی می باشد و رازیانه شامی انیسون است و بعضی
گویند انیسون رازیانه رومی است و بعضی گویند هر دو یکی است و انیسون است راس بروزن طاس بلغت زند و پازند
راه و جاده را گویند که بعربی طریق و صراط خوانند راست بروزن ماست نقیض کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است
از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است راستا بروزن پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راهرا نیز
گویند که بعربی صراط خوانند راستاد بسکون سین بروزن بامداد وظیفه و راتبه را گویند راست بود با بای ابجد بواو
رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که آن واجب الوجود است جل شانه راست خانه کنایه از شخصی است که با همه
کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش نماید راست خدیو اشاره بباری تعالی است جل جلاله راست روش بفتح را
و شین قرشت و سکون واو و نون وزیر بهرام گور بود و ظلم بسیار میکرد و بهرام از قصه شبان و سگ خاین متنبه شده
او را سیاست بلیغ کرد راستاسا بسین بی نقطه بروزن ماست باز نوعی از فنون سازندگی و صفتی از صفات سازهای
ذوی الاوتار است راسته بروزن خواسته آنکه همه کارها را بدست راست کند و راه راست هموار را نیز گویند راستین
بروزن آستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد راستینه بروزن تاستینه بمعنی راستین باشد که حقیقی است راسخت بضم
ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت مس سوخته باشد و آنرا روی سوخته نیز گویند و معرب آن روسختج است بهترین
آن مصری باشد و طبیعت آن گرم است در سیم راسن بروزن دامن نام درخت پیل گوش است و آن داروئی باشد
نافع جمیع آبلها و دردها خصوصا دردهائی که از رطوبت و سردی بود و گزندگی جانوران را سود دارد و آنرا قسط شامی نیز
گویند و غرسا همان است بیخ آنرا اصل الراسن خوانند و تخم آن را حب الراسن گویند و بعضی گویند نباتی است که بوی
آن ببوی سیر میماند و بعضی دیگر گویند علفی است که ترکان آنرا قچی گویند و با ماست خورند راسو بروزن مازو جانوری است
که آنرا موش خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون وی را پر از کشنیز کنند و خشک کنند خوردن قدری از آن
جانوران زهردار را نافع باشد گویند اگر کعب آنرا بوقتی که زنده باشد بیرون آورند و بر پای راست بندند و با او
جماع کنند آبستن گردد و گویند طعامی که زهر داشته باشد همینکه ببیند موهای خود را راست کند و بفریاد آید
اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد راش بروزن ماش توده و انبار غله پاک شده و از کاه

برآورده را

برآورده را گویند راطینی بسکون طای حطی و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی
و خواه کندر و خواه کتیرا و مانند آن راعیل با عین بی نقطه بروزن قابیل نام زلیخای مشهور است راغ بروزن
باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوهی را نیز گویند که بجانب صحرا باشد راف بروزن کاف بز باز است و
بعربی بسباسه خوانند گویند پوست جوز است رافونه بروزن بابونه پودنه را گویند و بمعنی بجای فا قاف و بجای
نون تای قرشت هم بنظر آمده است که راقوته باشد رافه بروزن نافه گیاهی است مانند سیر برادر پیاز و آن را بریان
کرده بخورند بغایت لذیذ باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند انجدان است که صمغ آن حلتیت
باشد و بعضی گویند بیخ درخت انجدان است راک بروزن خاک قوچ و گوسفند جنگی را گویند و بمعنی کاسه آبخوری
هم آمده است و رشته روزن را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند راه باشد که بعربی صراط و طریق خوانند
راکاره با کاف بروزن آواره زن فاحشه و بدکاره را گویند رام بروزن کام نقیض وحشی است
که الفت گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد و نام روز بیست و یکم از ماههای شمسی و نام فرشته ایست
که موکل روز رام و مصالح و امور مردم است در آن روز و آرام و طاقت و آرمیدن را نیز گویند و بمعنی روان
و رونده باشد و نام شخصی است که واضع ساز چنگ بود و خوش و خوشا و خرم را نیز گفته اند و نام دره ایست
در ملک هندوستان و عاشق ویس هم هست و چون او بسیار عیاش و شادکام و پیوسته خوشحال و
خوش طبع بود او را ازین جهت رام می گفتند و بر این شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است
و نام پادشاه سند است و بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله رام اردشیر نام شهری است که اردشیر
بابکان بنا کرده بود رام برزین با میم و بای ابجد و زای هوز بروزن ماه پروین نام آتشکده و نام پهلوانی
هم بوده رامتین با تای قرشت بروزن جانشین نام شخصی بوده چنگ نواز گویند ساز چنگ را او وضع کرده است
رامر بفتح میم بروزن مادر نام شهری است که ابریق رامری منسوب باوست و بکسر میم هم آمده است رامش
بکسر ثالث بروزن دانش بمعنی آرامیدن و آرامش و آسودگی و فراغت باشد گویند نقش نگین انوشیروان چنین بوده
که ره بسیار باریک است مرا چه بینش و عمر دوباره نیست مرا چه خواهش و مرگ در قفاست مرا چه رامش و بمعنی ساز
و نواز و عیش و طرب هم هست چه رامشگر خواننده و سازنده را گویند رامشت بکسر ثالث بروزن بالشت بمعنی
رامش و آرامیدن و نام روز چهارم باشد از خمسه مسترقه سال ملکی رامش جان بکسر رابع نام نوائیست از موسیقی
و نام لحن هشتم است از سی لحن باربد رامشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله و رای بی نقطه بروزن فارغبال نام
نوائیست از موسیقی رامشک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی اول رامشت است که آرامش و آرامیدن باشد
رامشگر با کاف فارسی بروزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده باشد رامشی بکسر ثالث و رابع

وسکون تحتانی یعنی برشکر است که سازنده وخواننده باشد را یک بفتح ثالث وسکون کاف مصغر رام است که نقش وحشی باشد ومرکبی است از زاج سیاه ومازو وپوست انار وصمغ ودوشاب انگوری که حوزدن ان دفع آسها کند رامویزا برای نقطه دار بروزن نامویس کشتی بان وناخدا را گویند رام بر زبسکون ثالث وضم ها ورای منقطه ساکن ومیم مضموم برای نقطه دار زده نام شهری است از اهواز وانرا در قدیم سمنکان می گفته اند بروزن قلمدان رامی بروزن جامی نام شخصی است که واضع چنگ بوده وآن سازی است مشهور امیا بای حطی بروزن کامکار نام بانو کوسفند چران را گویند رامین بانون تحتانی مجهول رسیده وفوقانی مفتوح سنون زده نام قصبه ایست از نواحی بخارا وخواجه علی رامینی که از اکمل اولیاست وحضرت عزیزمن اشتهار دارد از انجاست رامین بانون تحتانی سنون زده نام عاشق ویس است وقصه ویس ورامین مشهور است رمینه بامیم بروزن خانکینه رامین است که عاشق ویس باشد ران بروزن جان معروف است وبعربی فخذ گویند ودرخت انگوزه رانیز گفته اند ومعنی انگوزه هم آمده است که حلتیت باشد رانا بروزن دانا ملغت یونانی انار باشد که بعربی رمان خوانند رانشیدن انا یعنی یاری کردن ودر انگیختن باشد عموما وبر انگیختن اسب را گویند خصوصا رانج بفتح نون وسکون چیم یعنی نارکیل که انرا جوز هندی گویند رانش بروزن دانش یعنی راندن ودور کردن باشد وترجمه سلب در مقابل ایجاب. هم هست ان کشادن کنایه از سوار شدن وراه فرستن وفرود آمدن از مرکب وعیب ظاهر کردن وبرهنه شدن باشد رامین بانون تحتانی رسیده وبنون دیگر زده یعنی شلوار باشد وبعربی رانان گویند وزره ای نیز گفته اند که در روز جنگ انها را بپوشند راوجه بروزن ناوجه نوعی از انگور باشد راود بفتح واو بروزن آمد زمین پست وبلند وپشته پشته پر آب وعلف را گویند وناصافی وتیرگی آب راهم گفته اند راور بسکون ثالث ورای منقطه بالف کشیده بروزن چارپا خار پشت را گویند وان جانوری است معروف وبفتح اول وثانی هم بنظر آمده است که بروزن قلولا باشد راوش بفتح ثالث بروزن آتش کوکب مشتری را گویند راوک بروزن تاک صاف ولطیف وپالوده هر چیز باشد ومعرب آن راوق است راوه بکسر ثالث بروزن کاوه ماده انگوزه را گویند وبعربی حلتیت خوانند وبضم ثالث هم بنظر آمده است راوند بفتح ثالث وسکون نون ودال ابجد ریسمانی باشد که خوشهای انگور بر آن آویزند وجامه وفوطه وازار ولنگی وامثال آنرا بر بالای آن اندازند ونام جایست از توابع قزوین وراوندی منسوب بانجاست ریوند رانیز گفته اند وان دوایست مشهور ومعروف که گویند بیخ ریواست وان چینی وخراسانی میباشد چینی را برای مردمان وخراسانی را برای دواب وچهارپایان دیگر استعمال کنند خراسانی انرا راوند الدواب وچینی را ریوند طبی گویند راویز بروزن فالیز علف شتر باشد که انرا شترخار وشترغاز نیز گویند ویخ انرا ترشی آچار سازند راه بروزن ماه معروف است وبعربی طریق

وصراط گویند ومعنی گرت ومرتب باشد چنانکه یکراه ودوراه یعنی یکبار ودوبار وکنایه از رسم وروش وقاعده وقانون هم هست ولغه ومنقار وپرده واصول وخواهند گی ونوازندگی را هم میگویند ومعنی هوش وشعور هم آمده است وحرف وسخن برانیز گویند وپادشاه هندوستان رانیز گفته اند ومعنی باطن هم هست چنانکه گویند فلان رارا ه فلانی زد یعنی باطن فلانی زد راه آوردسوغات وهرچیزی که کسی از جائی بیاید برای کسی بیاورد واگر همه قصیده شعر باشد وبعربی عراضه گویند وبجذف دال هم درست است که راه ورباشد راه افتادن کنایه ازان است که دزدان درراه برسر جمعی بریزند وغارت کنند ومعنی زیان رسیدن هم هست راه انجام کنایه از اسباب سفر است عموما ومرکب سواری باشد خصوصا ومعنی قاصد وشاطر وپیک هم بنظر آمده است راهب بروزن صاحب زاهد وگوشه نشین ترسایان راگویند راه بده بروزن کاه کنایه از صوت معقولیت داشتن حرف کسی باشد راه بسر بردن کنایه از تمام کردن وبانتها رسانیدن راه است راه بند بروزن ناشکند یعنی دزد وراهزن باشد وراهدار باشد راه بهامه بکسر ثالث نام صوتیت از تصنیفات نکیسا جنگی که گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس همه جامه ها برتن پاره پاره کردند ومدهوش گردیدند بنابران بدین نام موسوم شد راه خاوش بکسر ثالث وسکون آخر که شین بنقطه دار باشد نام نوائیست از موسیقی راه خاوران با های هوز وسکون آخر که نون باشد یعنی راه خاوش است که نام نوائیست از موسیقی راه خسروانی بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی وبعضی گویند سرودی است مشتمل از تصنیفات باربد راه خفته کنایه از راههای کم بسیار دور وهموار باشد راهدار بروزن خاکسار نگاه بان ومحافظ راه باشد ودزد وراهزن را نیز گفته اند راه رو نام پرده ایست از موسیقی ونام لحن هفتم است از سی لحن باربد وآن براح روح مشهور است راه زن بروزن باد زن دزد وقطاع الطریق باشد ومطرب وسرود گوی را نیز گفته اند وامر بامعنی هم هست راه شاه باشین نقطه دار بروزن چارگاه یعنی شاه راهست که راه بزرگ وپهن وعام باشد راه سپید نام لحن سیزدهم است از مصنفات باربد راه غولدار بکسر ثالث کنایه از دنیا وروزگار باشد راه قلندر کنایه از ترک تجرد از دنیا باشد ونام نوائیست از موسیقی راهکان بروزن ومعنی راکان است ورا یکان چیزی را گویند که در راه بیابند وچیزی مفت که در عوض هدیه بنا بیداد راه گاه تاج بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها در آسمان می نماید وآن را اسمان دره خوانند وان صورتهای است که در فلک هشتم از اجرام کواکب سنجابیه ظهور یافته است وبعربی مجره گویند راه استر بضم کاف فارسی وسکون سین بنقطه وفوقانی مفتوح برای قرشت زده کنایه از مرکب تاختن از اسب واستر وگاو وامثال آنها ومرکب راه دار وفراخ گام وخوش راه را نیز گویند راه یکل بضم کاف فارسی وسکون لام نام نوائیست از موسیقی راه نشین کنایه از گدا ومردم بی خان ومکان وغریب وقاصد وکسیکه

بسیار راه میرفته باشد راه نورد بفتح نون و واو و سکون راو دال بنقطه کنایه از مرکب و قاصد و مسافری
که پیاده میرفته باشد و گداو مردم بی خانمان را نیز گویند راهو بر وزن کاه واو زده یعنی ارمغان آورده باشد راهوی بضم ها و واو و تحتانی کشیده نام مقامی است از موسیقی که بر هادی مشهور است راهبر بر وزن
ماهی نان لوش را گویند و راه رونده را نیز گفته اند رای بر وزن جای بمعنی راه باشد که عربان صراط
گویند و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد
رای زن بفتح زای هوز و سکون نون کسی را گویند که با او در کارها مشورت کنند رایکا بمعنی تحتانی بر وزن
سالکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران را ریکا خوانند بحذف الف اول یکا با کاف فارسی بر وزن
کاروان چیزی است که در راه بیابند یا بمفت بدست آید و از اعوضی و بدلی نیاید داد و در ایکان در اصل ایکان
بوده حرف ها را بهمزه ملینه بدل کردند و بصورت یا نویسند رایه بر وزن مایه نام جوششی است که بر سر
و روی اطفال برمی آید و از العربی سعفه خوانند بیان دریم در رای بنقطه با بای ابجد مشتمل بر دوازده لغت با
بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست یعنی برباو باشد
ثانی بفتح زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد و بمعنی رخشنده و درخشان هم آمده است و بکسر اول در عربی سود
و نفع زر را گویند رباب بضم اول بر وزن غراب سازی باشد مشهور سرکمی نوازندوان طنبور مانندی بود بزرگ
و دسته کوتاهی دارد و بر رویی آن بجای تخته پوست آهو کشند ربرق بکسر اول در رای قرشت و سکون ثانی
و قاف لغت سریانی سگ کهور باشد که تبازی عنب الثعلب خوانند ربرو بر وزن نهلو شکن بر ان
زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل رستن است ربز با بفتح اول و زای نقطه دار بر وزن مرجا بلغت زند
و پازند خورشید را گویند ربل بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از آهستین است که بوی مادران باشد و العربی
افحوان گویند ربوخه بفتح اول و آخر که خای نقطه دار با شد و ثانی بواو رسیده خوش و خوشی را گویند عموما
و خوشی و لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد خصوصا و بمعنی بازای نقطه دار و جیم هم بنظر آمده است ربوس
بضم اول و فتح آخر که سین بنقطه باشد و ثانی بواو رسیده سرپوش را گویند عموما و چادر و مقنعه و رو پاک و شال
از خصوصا و پوشه با شین بنقطه دار بر وزن و معنی بوسه است که سرپوش و چادر و مقنعه و رو پاک زنان باشد و ان در اصل
رو پوشه بوده که بکثرت استعمال پوشه شده بفتح اول هم گفته اند ربوله بفتح اول و آخر که لام باشد و ثانی و
رسیده بلغت اندلس رستنی باشد که انرا کنکر گویند و با ماست خورند رزبون بفتح اول بر وزن زبون پیش مرد
و بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بعضی گویند زری باشد که از قیمت متاعی
باشند بشرط انکه اگر خوش آید نگاه دارند والا پس دهند و زر خود را گیرند و در جزیره و هندوانه بشرط کارند گویند

بعضی

بعضی دیگر گویند که ربون زری است که زیاده از انچه بمزدور دهند قرار داده باشند بهندی بیعانا باتای مثلثه
بر وزن مسیحا لغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب هرمز آورند و انرا در کرم سیرهای برشته
گویند و ماهیابه از ان پزند و همچنان خشک نیز خورند قوت باه دهد بیان سیم در رای بنقطه با بای فارسی
مشتمل بر دو لغت ربد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد گیاهی باشد که چون حیوانات چرنده قدری از ان
خورند مست کردند ربود بر وزن کبود بمعنی ربدست که گیاهی باشد که چرنده را خوردن ان مست کند بیان چهارم
در رای بنقطه با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهی دست
و بینوا و برهنه و خالی را گویند و بمعنی کاغذ نیز بنظر آمده است و بهمه را گویند و بعربی کل خوانند رتک بضم اول
و فتح ثانی و سکون کاف پودنه بری باشد که اگر گوسفندی از ان بخورد شیران مانند خون برآید و انرا مشک
طراشیع و مشکطر شیر گویند و بعربی بقله الغزال خوانند رته با اول و ثانی مفتوح بار درختی است در هند شبیه
بفندق اما کوچکتر از ان و سیاه رنگ میباشد اگر آنرا در آب کنند و دست بزنند چون صابون کف
برآورد و جامه بدان شویند خصوصا جامه ابریشمی و چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و اگر با انزروت کوش
در چشم کشند شکوری را برد و بعربی فندق هندی خوانند ریتاج بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف
و نون مفتوح پیچیده زده نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و در دوای چشم
کار برند بیان پنجم در رای بنقطه با چیم مشتمل بر شش لغت رجا بفتح اول بر وزن طواف او از و صدای کوس
و نقاره را گویند رجک با عین بنقطه دار بر وزن نمرک آروغ را گویند و ان بادی باشد که از راه کلو برآید
رجک بر وزن کوک بمعنی رجک است که آروغ باشد و بضم چیم فارسی هم بهمین معنی گفته اند رجل بفتح اول و آخر
که لام است و سکون ثانی آروغ باشد و ان گیاهی است که در زمین نمناک و دیوارهای حمام روید و انرا منجوزند
و شیره ان جلای بصر دهد و بعربی خرفه را گویند رجوعا بفتح اول و ثانی بواو رسیده و عین بنقطه بالف کشیده و میم
زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان است و چون ولیعهد پدر شد بسبب هوا و هوس بسیار ده سبط از مطا و عشش
سر بچیدند و دو سبط او ماندند و سبط بکسر اول در عربی کروه و قبیله و فرزندزاده را گویند رجوعا بحذف میم
بنظر آمده است رچه بفتح اول و ثانی طلایی باشد که جامه دلنکی و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند بیان ششم
در رای بنقطه با حای نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت رخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و خرد
و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول خسارت و روی را گویند و بعربی خد گویند و نام جانوری است که او مانند فیل
در خارج وجود ندارد و آنچه گویند که فیل و کرگدن را طعمه بچه ای خود می کند غلط و دروغ است و یک گوهر از مهره های
سطح بناگوش موسوم است و بعضی گویند بمعنی عربی است و عنان اسب انبر گویند و بمعنی دهیم هم است که تاج پادشاهان باشد

وسوی وطرف وجانب را نیز گفته اند ونام گیاهی است که آنرا لوخ گویند واز آن حصیر بافند وانگور وخربزه نیز بدان آویزند
رخام بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ است وآن زرد وسفید وسرخ میباشد وبهترین آن سفید است
وگویند بغایت صلب وسخت میباشد وبعضی دیگر گویند بسیار نرم میشود گویند عربیست رخبین بضم اول وبای ابجد
بتحتانی رسیده بر وزن خرجین دوغ ترش سخت نشده را گویند وبعضی گویند چیزی است که آنرا از کشک وآرد وشیر
سازند وترش مزه باشد ومانند قراقروت سیاه رنگ بود ودوغ سخت ترش شده مانند پنیر هم گفته اند وبکسر اول هم آمده است
وبعضی گویند هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند رجبین ورجبینه گویند رخبینه بضم اول بمعنی آخر رخبین است وآن هر چیز باشد
که از دوغ ترش سازند وصمغ صنوبر را نیز گفته اند رخت بفتح اول بر وزن سخت بمعنی راست ودرست باشد وبمعنی اسب
هم آمده است که بعربی فرس خوانند وپوشیدنی واسباب خانه وبار وبنه وسامان را گفته اند وبمعنی غم وغصه واندوه
هم هست وطعام وخورش یکمرده را نیز گفته اند رخت افکندن کنایه مقیم شدن وعاجز آمدن باشد رخت بربستن کنایه
از سفر کردن ومردن باشد رخت بصحرا کشیدن کنایه از مردن باشد که سفر آخرت است رخت بستن کنایه از سفر
دنیا وآخرت است رخج بضم اول وسکون ثانی وجیم ناحیه ایست از نواحی بست رخش بفتح اول وسکون ثانی
وشین نقطه دار رنگ سرخ وسفید درهم آمیخته باشد وبعضی گویند رنگی است میان سیاه وبور واسب رستم را نیز
باین اعتبار رخش می گفته اند ومطلق اسب را هم میگویند وبمعنی ابتدا کردن هم هست وقوس قزح را نیز گویند
وبمعنی مبارکی وفرخندگی ومبارک ومیمون هم آمده است وبازگونه وعکس را نیز گویند وبضم اول روشنی
وشعاع وپرتو ورخشندگی باشد ویکی از نامهای آفتاب عالمتاب است رخشا بفتح اول وسکون ثانی وثالث
بالف کشیده بمعنی رخشان ورخشنده وتابان باشد وبضم اول نیز گفته اند رخشان بضم اول بر وزن بهتان
بمعنی رخشاست که تابان وروشن باشد رخش بهار کنایه از باد بهاری وابر بهاری باشد رخش خورشید وماه
کنایه از شعاع وپرتو آفتاب وماه باشد رخ فروز بضم اول وکسر فا ورای بی نقطه بواو کشیده وبزای نقطه دار
زده نام روز هفتم است از ماههای ملکی باشد وبفتح دستینه را گویند که آنرا چهار تو مثل ریسمان تابیده باشند
رخ گیر بفتح اول وکسر کاف بر وزن همشیره بمعنی رخ فروز است که دستینه باشد که آنرا در دست کنند وبفتح
اول وسکون ثانی مرغیست که آنرا مردار خوار گویند اگر سرگین آنرا در زیر زن آبستن بخور کنند بچه بیندازد
واگر پر او را در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند رخنه بفتح اول ونون وسکون ثانی راهی
گویند که در دیوار واقع شده باشد وسوراخ هر چیز را نیز گفته اند وبمعنی دریچه وشکاف وچاک
امثال آن هم آمده است وبضم اول کاغذ را گویند وبعربی قرطاس خوانند رخنه زده زبان کنایه از مطعون باشد
رخیدن بر وزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن وکشیدن باشد بسبب برداشتن وکشیدن

رخنه زده زبان

بارگران

بارگران ومشقت دیگر رخینه بر وزن کمینه بمعنی رشینه است که صمغ درخت صنوبر باشد وبعربی تنبج خوانند
وبعضی گویند تنبج لغتی است رومی وبعضی دیگر گویند معرب رخینه است بیان هفتم در رای بی نقطه با دال
ابجد مشتمل بر شش لغت وکنایت رد بفتح اول وسکون ثانی حکیم ودانشمند وخواجه وپهلوان ودلاور
وبهادر وشجاع باشد وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی مردود واز نظر افتاده بود ردای نیل کنایه از آسمان است
وشب را نیز گویند ردکا بفتح اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی راست ودرست باشد که در مقابل
کج ودروغ است ردنجو با جیم بر وزن سمن بو نام کرمی است که پشمینه را خراب می کند وبعربی ارضه گویند وباین معنی بجای حرف
ثانی واو هم آمده است رده بفتح اول وثانی صف ودسته آدمی وحیوانات دیگر وهر چیز که در یک راسته باشد همچو
دندان ودکان وخانه وبرج وامثال آن وچوبی را نیز گویند که در زیر آن غلطکها راست کنند وبر زیر گاو بندند
وبر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند ردیف سرطان اشاره ببرج اسد است که یکی از دوازده برج فلک
باشد بیان هشتم در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت رز بفتح اول وسکون ثانی درخت انگور باشد
وبعربی کرم خوانند بفتح کاف وبمعنی انگور هم آمده است وهر باغ را گویند عموما وباغ انگور را خصوصا ومطلق رنگ را
نیز گفته اند وبمعنی رنگ کننده وامر برنگ کردن هم هست وزهر هلاهل را نیز گویند وبکسر اول مخفف زیر باشد
که از ریختن مشتق است ودر عربی شالی را گویند که برنج پوست دار باشد چه رز از برنج کوب را گویند رزبان
با بای ابجد بالف کشیده بر وزن یزدان باغبان را گویند رزد بفتح اول وسکون ثانی ومیم بمعنی جنگ وجدال
وهیمه وهیزم طعام پختن را هم گویند وبفتح اول وثانی یعنی رنگ میکنم چه رز بمعنی رنگ هم آمده است رزمگاه
بر وزن برمگاه مکان جنگ کردن وجنگ گاه باشد رزمگه بر وزن بزمگه مخفف رزمگاه است که جنگگاه
باشد رزمگیر بر وزن کرمسیر نام روز یازدهم باشد از ماههای ملکی رزمه بفتح اول وثالث وسکون ثانی بوقچه
رخت را گویند ویک لنگ بار واسباب وقماش را نیز گفته اند وبعضی گویند این لغت عربی است وبکسر اول است رزم یوز
با میم ویای حطی بر وزن مشک دوز بمعنی جنگ جوی باشد چه یوز بمعنی تفحص وتجسس وجستجو کردن هم آمده است رزه بفتح
اول وتخفیف ثانی بمعنی زجه است وآن طنابی باشد که هر دو سر آنرا بجائی بندند وجامه ولنگی وامثال آن بر آن اندازند
وبعربی شریط گویند وبزبان دیگر ساز وخوانند وسگ انگور را نیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب خوانند وبا تشدید ثانی
در عربی حلقه ایست که بر آستان در نصب کنند وقفل را نیز گویند وبمعنی زدن هم هست که بعربی ضرب خوانند رزین
بر وزن امین بمعنی محکم واستوار ومضبوط باشد ودر عربی بمعنی آرمیده وآرام گرفته وگرانمایه وچیزی که بوزن
گردن سنگین باشد رزیدن بر وزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد بیان نهم در رای بی نقطه با زای فارسی
مشتمل بر دو لغت رژد بفتح اول وسکون ثانی بر وزن وجد بسیار خوار وحریص همه چیز را گویند رژه بر وزن رجه

ریسمانی است که بنایان براستی آن دیوار سازند و آنرا رژه پهنا نیز گویند و ریسمانی که هر دو سر آنرا بر جائی
بندند و بران رخوت پوشیدنی و امثال آن اندازند و آنرا ساز و گویند و عربان شریط خوانند بیان
دهم در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت رس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و وارسیدن
و بمعنی فاعل که وارسنده و امر برسیدن هم هست یعنی برس و وارس و طناب و کمند و رسن را نیز گویند
و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیز از فلزات که آنرا کشته باشند و در هندی شیره هر چیز و هر یک
از فلزات کشته را رسن میگویند و جمیع آنرا رساین گویند و نام رودخانه ایست که بارس اشتهار دارد و گلوبند زنان را
نیز گفته اند و بمعنی مفسد و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پرخور و حریص در چیزی خوردن را نیز گویند و بعربی
اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول و شکم خواره و حریص باشد بضم اول هم آمده است و گلوبند را نیز گویند و محکم و سخت را
هم گفته اند و بکسر اول امر برسیدن و رشتن است یعنی برس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد ساکن بمعنی صلاح و فساد
کردن در میان مردم باشد و اینجا بطریق اضداد است و چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن و مقدمه و ابتدای
تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم هست رسام با تشدید بر وزن قسام نام آهنگری است
که بتدبیر اسکندر آئینه ساخت و نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود رسانه بر وزن بهانه حسرت و افسوس و
تأسف را گویند رسپینا با بای فارسی بر وزن تخینا بلغت زند و پازند فصل پائیز را گویند رست بفتح اول بر وزن
مست ماضی رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین بر کسی اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته
باشد و از دوزخ قید بهشت نجات پیوسته و بمعنی زمین و صفه و ایوان هم آمده است و راسته و صف کشیده را نیز
گویند و بضم اول ماضی روئیدن باشد یعنی روئید و برآمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد
و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و خیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست رستاخیز با خای نقطه دار
بر وزن دست آویز قیامت را گویند که محشر باشد رستاد بر وزن هفتاد مخفف رستاد است که بمعنی وظیفه
راتب و روزیانه باشد رستار بر وزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی خلاص و نجات باشد و نزد محققین
صاحب دولتی که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دامن گیر جان او نباشد رستاک بر وزن افلاک شاخ تازه را گویند
که از بیخ درخت برآید و بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است رستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد
و بضم اول بمعنی نوخیز باشد رستگار با کاف فارسی بر وزن قندهار بمعنی خلاص و نجات و فیروزی یابنده باشد رسته
بر وزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات یافته باشد و مطلق صف را نیز گویند اعم از انسان و حیوان دیگر و راسته هر چیز
هست همچو راسته دندان و راسته بازار و خانهائی که در یکجا واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد
و نزد محققین شخصی است که در ظاهر و باطن گرفتاری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوائی بود سپید بقروت

و آنرا

و آنرا بعربی کعب الغزال خوانند و بمعنی روینده هم آمده است رسته خاک کنایه از سایر موجودات است رستم بضم
اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها و میم هر دو ساکن رستم زال گویند رستی بضم اول بر وزن سستی راحت و فراغت
باشد و خیرگی و دلیری و شجاعت و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ماحضر
و خوردنی اندک هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده و بفتح اول یعنی خلاص و نجات یافتی رسد بر وزن جسد بمعنی
سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن هم هست و حصه و رسدی را نیز گویند که میان اصناف
و رعایا قسمت میشود و بهر کس چیزی میرسد و رصد بصاد معرب آنست رسم بفتح اول بر وزن خصم خدمتکار نزدیک
باشد همچو آبدار و جامه دار و امثال آن و بمعنی داغ و نشان هم هست و شیوه و عادت و متعارف را نیز
گفته اند رسمو بر وزن بدخو زنبور عسل را گویند و بعربی یعسوب خوانند رسمی بر وزن خصمی خدمتکار مقرب و نزدیک را
گویند همچو سفره چی و آبدار و شربت دار و ساقی و آنانکه سال بسال و ماه بماه و روز بروز راتب گیرند رسنواد
بفتح اول و نون بر وزن کم سواد بزبان زند و پازند نیزه خطی باشد و بعربی رمح خوانند رسین بر وزن پسین
بمعنی رسنواد است که نیزه باشد بلغت زند و پازند یازدهم بیان در رای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر هجده
لغت و کنایت رش بفتح اول و سکون ثانی نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی و درین روز سفر کردن و صحبت
داشتن ممنوع است و نام فرشته هم هست که عدل بدست اوست و مصالح روزش باو تعلق دارد و نوعی از جامه
ابریشمی گران بها باشد و بازو را نیز گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و مسافت میان دو دست را نیز گفته اند
چون از هم باز کنند و مخفف ارش هم هست و آن از آرنج است تا سر انگشتان است و گز و مقدار را نیز گویند و زمین
پشته پشته را هم گفته اند و قسمی از خرماست و آن سیاه و بالیده میباشد و نام نوعی از انجیر هم هست و سیماب و زیبق را
نیز میگویند و با ثانی مشدد در عربی اندک و ریزه ریزه را گویند و رشان جمع آنست و بضم اول گردانیدن چشم باشد از روی
قهر و غضب و خشم و بکسر اول مخفف ریش است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست رشاشه بفتح اول
و ثانی با الف کشیده و شین نقطه دار مفتوح قطرهای کوچک باران و باران ریزه باشد و گویند عربیست رشت
بفتح اول بر وزن طشت نام شهری است از ولایت گیلان که آنرا بیه پس گویند و زنان و دختران آنجا بند تنبان خوب
می بافند و بمعنی خاک و گرد و غبار تیره و لجن و خاکروبه هم آمده است و کجرا را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند و هر چیز را نیز
گویند که از هم فرو ریزد و فرو باشد و دیواری را نیز گفته اند که مشرف بر افتادن باشد و بضم اول فروغ و روشنائی
باشد و نام مردی بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رشتن و رسیدن بود و سرشت و طینت را نیز گویند رشتاک با فوقانی
بر وزن افلاک شاخی که تازه از بیخ درخت برآید و راست رسته باشد رشته بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم
و ریسمان و آنچه آنرا رشته باشند و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضای مردم بسان تار ریسمان

برمی آید و بیشتر در شهر لار بهم میرسد و نوعی از حلوا باشد و آشی و پلاوی هم هست و بضم اول رنگ هشته
و رنگ کرده را گویند رشته تیر ریسمانی بود خام که انرا دختر نابالغ رشته باشد و بجهت دفع تب افسون
بران خوانند و گرهی چند بران زنند و بر گردن تبدار بندند رشته دراز کنایه از طول مدت و فرصت
دور و دراز باشد در کارها رشته ضحاک کنایه از باران است که بعربی مطر گویند و طول مدت را نیز
گفته اند رشته کند بکسر نون و فتح کاف فارسی و سکون نون دیگر و دال بی نقطه مفتوح ریسمانی باشد که جامه
خواب همچو لحاف و توشک و امثال آن را بدان دوزند رشتی بفتح اول بر وزن کشتی بمعنی خاکساری باشد
و شخصی را نیز گویند که لجن پاک میکند و خاکستر و خاک روبه می برد و منسوب برشت را هم گفته اند و بمعنی دوم
بجای فوقانی نون هم آمده است رشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که غیرت و حسد باشد
و بمعنی غیور و عجب و تکبر هم آمده است و کرمی باشد که عربان صواب میگویند و بضم اول عقرب و کژدم و بکسر اول
چرک و ریم و پژمردگی و تخم اشپش را گویند و بمعنی راست ایستاده و شخص بزرگ هم آمده است رشکن بفتح
اول و کسر کاف و سکون ثانی و نون متکبر و صاحب غیور و حسود باشد رشمیز بر وزن شبدیز جانوری است
چوب خواره و بعربی ارضه گویند رشن بفتح اول و سکون ثانی و نون فرشته ایست و نام روز هجدهم از ماههای
شمسی است و بمعنی پشته و کوه کوچک و گزیدن و گزیدگی هم آمده است و در عربی ناخوانده بعروسی و مهمانی
رفتن باشد و فرو بردن سگ سر خود را بدرون دیگ و کاسه رشتواد بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح
و واو بالف کشیده و بذال ابجد زده یکی از نوکران همای دختر بهمن بود رشتی بر وزن نشتی خاکروب و خاکروبه
کش را گویند رشیده بر وزن قصیده ریشه دستاری را گویند که بعضی از انرا شبکه کرده باشند رشینه
بر وزن قرینه صمغ درخت صنوبر است و معرب آن راتینج باشد و بعضی گویند راتینج باینمعنی عربیست و بعضی گفته اند
که رومی است الله اعلم بیان دوازدهم در رای بی نقطه با صاد مشتمل بر سه لغت و کنایت رصدگاه بفتح اول و ثانی و
سکون دال و کاف فارسی بالف کشیده بهاء زده بمعنی قدمگاه و نظرگاه و جائی که شب و روز نشسته نگاه
کنند و حساب و حرکات و درجات کواکب و سیارات را ضبط نمایند و انرا رصدخانه نیز گویند و کنایه
از درگاه محل بار دادن پادشاهان باشد مردم و باجگاه را نیز گویند و آن جائی باشد که مردم سوداگر را باج
کنند و جائی که اصناف و رعایا پنجه بندند یعنی حساب مال و اخراجات دیوانی را مفروغ سازند رصدگاه دهر
کنایه از دنیا باشد رصدگه خاک کنایه از دنیاست و قالب و جسد آدمی را نیز گویند بیان سیزدهم در رای بی نقطه
با طای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت رطب نوش دادن کنایه از پیاله دادن بذوق تمام و خوشحالی مدام باشد
رطل گران کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد بیان چهاردهم در رای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت رغ

بضم

بضم اول و سکون ثانی آروغ را گویند و آن بادی است که با صدا از راه گلو بر می آید رغث بفتح اول و سکون ثانی
و ثای مثلثه گلنار است و آن گل درخت اناری است که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد و بهترین آن گلنار فارسی باشد
رغزه بر وزن سبزه پتو را گویند و آن نوعی از لباس است که از پشم گوسفند بافته بیشتر مردم بدخشان و بعضی
از مردم کشمیر پوشند رغوان با واو بالف کشیده بنون زده و حرکت مجهول نام کوهی است در مغرب نزدیک
بافریقیه رغیدا بر وزن سعیدا لغت سریانی دانه ایست در میان گندم که انرا بشیرازی هر گویند بفتح ها و سکون
را و بعضی گویند عربیست بیان پانزدهم در رای بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت رف بر وزن صف سکوئی باشد
که بر در خانها بجهت نشستن سازند و برآمدگی باشد از دیوار خانه بقدر چهار انگشت یا بیشتر از برای زینت خانه چیزها
بران گذارند و در عربی نیز آن برآمدگی را رف گویند رفان بفتح اول بر وزن زبان شفیع و شفاعت کننده را
گویند رفو بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده پیوند شال و جامه پاره و سوراخ دار باشد بنوعی که معلوم نشود
رفوشه با شین نقطه دار بر وزن سبوچه بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی پی بردن و یافتن و برچیدن هم هست و عصیان
و گناه را نیز گفته اند رفه بفتح اول و ثانی پروین را گویند و آن شش ستاره کوچک باشد که در کوهان ثور است و بعربی
ثریا خوانند رفیده بفتح اول بر وزن رسیده لته و کهنه چند باشد که بر مثال گرد بالشی بر هم دوزند و خمیر نان را
بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند بیان شانزدهم در رای بی نقطه با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت رق
بکسر اول و سکون ثانی پوست لاک پشت دریائی باشد و بعضی پوست لاک پشت صحرائیست و بعضی دیگر گفته اند
نام لاک پشت است در عربی و باینمعنی بفتح اول هم آمده است رقاراق بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده
و بقاف زده صدای دست و پای ستوران باشد رقاقس بضم اول و کسر قاف و سکون سین بی نقطه بلغت
یونانی جفت آفرید را گویند که نوعی از سورنجان است و بعضی گویند خصیة الثعلب است رقص پهلو کنایه از راحت و استراحت
کردن و از پهلو بپهلو غلطیدن باشد رقعا با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بمعنی سرخس و گیلدار
باشد و آن چوبکی است دوائی که در کنار دریای خزر یابند گویند عربیست رقعه بفتح اول و ثالث هر گیاهی را گویند
که جبر شکستن کند همچو خاما اقطی و انجبار و بنتومه و مانند آن عموما و بمعنی رقعا است که سرخس و گیلدار و باشد خصوصا
و آن بیخی است سرخ رنگ اگر انرا بکوبند و یکمثقال از آن با دو بیضه نیم برشت بخورند آزاری که بسبب افتادن
یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عربی پینه و پاره را گویند رقعه پشت نیلگون کنایه از زمین است
و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار هم بنظر آمده است که رقعه پشت نیلگون باشد رقعه بلند نیلگون کنایه از آسمان است
رقعه غبرا بمعنی رقعه پشت نیلگون باشد که زمین است رقعه کژدم گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز
اول از پنج روز آخر اسفندارماه جشن میکرده اند و درین یکشبانه روز سه رقعه می نوشته اند بجهت دفع مضرت

هوام و بر سر دیوار خانها چسپانیده اند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون از نیروز فریدون ظلم فرمودی
نوشتن یعنی واضع این رقعه را فریدون میدانند و ازین است که فارسیان بران رقعه پیام و پیام نیوا از بر
می نویسند و جمعی او را نوح میدانند و عربان سلام علی نوح فی العالمین مینویسند سبب اگر میگویند
در رقعه پنج حوت است و صوت حشرات دارد رقون بروزن زبون یعنی حنا باشد و آن برکیست که میگویند
بردست و پا بمالند و بضم اول هم آمده است رقیبان را کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و محرمان
اسرار دراز باشد رقیبان هفت بام کنایه از سبعه سیاره است رقیمه اول کنایه از عرش و کنایه از حرف اول
باشد که الف است بیان هفدهم در رای بی نقطه با کاف مشتمل بر پانزده لغت رک بفتح اول با خود از قهر
و خشم آهسته آهسته حرف زدن باشد و با معنی با زای نقطه دار نیز گفته اند و بمعنی راسته و صف کشیده هم آمده است
و بلغت زند و پازند بمعنی تو باشد که بعربی انت گویند رکاب بکسر اول بروزن نقاب پیاله باشد هشت پهلو
و دراز و بمعنی اسب سواری هم آمده است و در عربی حلقه مانندی را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف
زین اسب آویزند و بوقت سواری پنهای پا را در آن کشند رکابدار پیاده را گویند که همراه سوار براه رود
و درین روزگار او را جلودار خوانند و شخصی که نعلبکی و پیاله نگاه میدارد رکابی بروزن حسابی پیاله و نعلبکی
و طبقچه باشد و اسب جنیبت کتل را نیز گویند و شمشیری که بر پهلوی اسب بندند و ازا زیر رکابی هم خوانند رکاسه
بضم اول بروزن خلاصه خارپشتی که خارهای خود را چون تیر اندازد و ازا بعربی ابو مدیح خوانند رکاش بکسر اول و نقطه دار
بروزن و معنی رکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد رکان بفتح اول بروزن زبان یعنی سخن گویان بخود
آهسته آهسته از روی خشم و قهر و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است رکنی بضم اول بروزن قطنی زر خالص
باشد منسوب بشخصی که اشخص کیمیا کرده بود و رکنابا دشیر ازرا نیز گویند رکو تا بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون زده
بالف کشیده بزبان زند و پازند بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد رکوم بفتح اول بروزن سموم بلغت
زند و پازند بمعنی شما باشد که خطابا تعظیم و خطاب بجمع است و بعربی انتم گویند رکیدن بروزن مکیدن خود
بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب بیان هجدهم در رای بنقطه با کاف فارسی مشتمل بر پانزده لغت رک
بفتح اول و سکون ثانی معروف است و با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل
هم هست رکال بضم اول بروزن و معنی زغال است که آتش باشد رک بازگردانیدن کنایه از کاهلی و سستی کردن
در کاری رک بسمل خاریدن کنایه از کردن کاری است که خود را بسیار بکشتن دهد رک جان بکسر ثانی کنایه از تشنه
و جبل الورید باشد رک خوابانیدن بمعنی کاهلی و سستی در کاری باشد رک زدن بر تخواستن کنایه از قهر و غضب و خشم و استیلا
باشد رکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس و لته و جامه کهنه سوده شده و ازهم رفته باشد

و چادر شب یکلخت انیز گویند و بضم اول هم درست رکوک بضم اول و با ثانی مجهول بروزن سلوک یعنی رکوت که کرباس
و جامه و لته کهنه ازهم رفته باشد رکوه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور های هوز یعنی رکوت که لته و کهنه و کرباس ازهم رفته باشد
و چادر یکلخت را نیز گویند رکوی با یای حطی بروزن معنی رکوه است که کهنه و لته مستعمل و چادر یکلخت باشد رکید بروزن رسید بالخشی گفتن
باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب بخود سخن گفت و حرف زدن رکیدن بروزن رسیدن یعنی آهسته آهسته بخود از روی قهر
و غضب سخن گفتن باشد بیان نوزدهم در رای بنقطه با میم مشتمل بر پانزده لغت رم بفتح اول و سکون ثانی یعنی رمیدن و نفرت باشد
و یعنی رمه و گله گوسفند و اسب وغیره نیز آمده است و بر اجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون دست و پای گاو را
نیز گویند و نام دشتی و صحرائی هم است و در عربی بتشدید ثانی یعنی گریختن و گریز و چیزی خوردن و بصلاح آوردن چیزی باشد و بضم اول
موی زنار اوی باشد و گوشت درون دست و پای گاو را نیز گفته اند و نام دشتی و بیابانی هم است و در عربی با تشدید ثانی مرمت کردن و صفا دادن
که شکسته و ازهم ریخته باشد و بکسر اول مخفف بیم است که چرک زخم و امثال آن باشد و در عربی بتشدید ثانی مال بسیار و نغز هر چیز
و خاک را گویند که تر اب باشد رمار مادم بفتح اول و رای قرشت بروزن و مادم یعنی مقابل و گوناگون و پیوسته و متعاقب و پی در پی
باشد رماس بفتح اول بروزن تماس مصطکی را گویند و آن صمغی است دوائی و ازا رماست هم میگویند با فوقانی در آخر و مشک
بفتح اول و نای فارسی بروزن اندک بمعنی لغزیدن است اعم ازانکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جائی فرود
افتادن و افتادن هم هست و با معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است رمس بفتح اول بروزن الماس خاک قبر و گور باشد
رمش بفتح اول و کسر ثانی بروزن روش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد و بمعنی رسیدن هم آمده است رمضان
با ظای نقطه دار بروزن شیطان نام مهینه ایست از مهینه های سال مجوس بوده و بعتقاد او نوروز مختار است و ظلمت موجب رمک بروزن
تمک بمعنی ریمست که کله گوسفند و امثال آن باشد رمکا بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بالف کشیده لغت زند و پازند ابر
را بران را گویند رمکان بفتح اول بروزن ایمان موی زنار را گویند و بضم اول هم درست و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است
رمن بفتح اول بروزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه بهرگاه گویند رمن را دیدم یعنی همه و مجموع را دیدم
رموک بضم اول بروزن سلوک بمعنی ایستادن باشد رمون بفتح اول بروزن زبون بعانه را گویند و آن زری باشد
که پیش از کار بزور و رهند و زری را نیز گویند که در عوض متاعی بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خربزه و هندوانه بشرط کاری
رمه بفتح اول و ثانی بمعنی کله گوسفند و امثال آن باشد و بمعنی سپاه و لشکر و جمعیت مردمان هم آمده است و پروین را نیز گویند که بعربی ثریا
خوانند و در عربی با تشدید ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول در عربی ریسمان کهنه و ریسمان پوسیده را
گویند و بمعنی همه و مجموع هم گفته اند رمیار با یای حطی بروزن فحیار شبان و گلبان را گویند بیان بیستم در رای بنقطه
با نون مشتمل بر سی و شش لغت رنا بفتح اول و سکون ثانی و با ی ابجد موی زنار را گویند رنبه بضم اول بروزن
زنبه بمعنی رنبات است که موی زنار باشد و بفتح اول هم گفته اند رنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروف است که بیماری و

و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و غضب هم هست و رنگ و لون را نیز گویند رنجال بر وزن چنگال طعام خوردنی را
گویند رنج باریک بکسر جیم کنایه از مرض دق باشد رنجه بر وزن پنجه بمعنی آزرده و زحمت و بیمار باشد و از روی ناز
و تبختر خرامیدن را نیز گویند رند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی سخن و حرف باشد و تراشه را نیز گویند که از چوب
جدا شود و دست افزاری که درودگران بدان چوب و تخته تراشند و امر برندیدن هم هست یعنی برند و چوب تراش
و تراشیدن را نیز گفته اند و بمعنی خوشبوی و خوشگوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک رند گردی را
گویند که از روی خاک برخیزد و مور را نیز گفته اند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند درخت غار است و آن درختی است
بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید میشود و آنرا بیونانی داتی خوانند و ربودن و دزدیدن را هم گویند و هر چیز محنت را
نیز گویند همچو مازو و هلیله و پوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بیباک و منکر و لاابالی و بی قید باشد
و ایشان را از جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد
رند افریس با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین سعفص بر وزن اسب انگیز بلغت فرنگ بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کنایه از
پروردگار است و علم پادشاهی هم هست گویند در جزیره از جزایر آن درختی است که باران درخت مرغ است و دیگر عجایبات
هم هست رند خاک بیز کنایه از باریک بینان و دقیق نظران و کسانی که دقیقه از دقایق تحقیقات را فرو نگذارد رند دهل دریده
کنایه از کسی است که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشد رندش بکسر ثالث بر وزن رنجش ریزهائی که از تراشیدن
چوب و مس و برنج و امثال آن میریزد رندک بکسر اول تصغیر رند است که محیل و زیرک باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است
رنده بفتح اول بر وزن خنده افزاری باشد که درودگران چوب و تخته را بدان هموار کنند و بزرگ و عظیم را نیز
گویند و باینمعنی بازای نقطه دار هم آمده است و نام گیاهیست بهاری که اکثر چرندگان خصوصا گوسفند بچریدن آن فربه گردد
و نوعی از چرم باشد سیاه رنگ رندیدن بر وزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی رستن هم هست و بمعنی
خرامیدن بناز و تبختر هم گفته اند رنف بفتح اول و سکون نون و فا بمعنی بهرامج است که بید مشک باشد بلغت
بربری و بعضی گویند عربیست رنگ بر وزن سنگ چند معنی دارد ۱ معروفست که بعربی لون گویند ۲ حصه و قسمت
و نصیب بود ۳ عیب و عار را گویند ۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ زور و قوت و توانائی ۶ روح و جان را
گویند ۷ شتر قوی که از بهر نتاج نگاه دارند ۸ مال و زور و اسباب را گویند ۹ نفع و فایده باشد ۱۰ ژنده که
درویشان پوشند ۱۱ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد ۱۲ مثل و مانند و نظیر و شبه را گویند ۱۳
نخجیر و بز کوهی و گاو دشتی ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵ رستن و روئیدن باشد چه خود رنگ بمعنی خود رو و رنگیدن
بمعنی روئیدن بود ۱۶ خوبی و نظافت ۱۷ خوشی و خوشحالی و تن درستی ۱۸ خجالت و شرمندگی ۱۹ خون را گویند
و بعربی دم خوانند ۲۰ رواج و رونق کار ۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ زر و سیم دزدی ۲۳ قمار و حاصل قمار

خداوند

۲۴ خداوند و والی و صاحب ۲۵ بد را گویند که نقیض خوب است ۲۶ شخصی احول را گویند ۲۷ کنایه از اخذ و جر باشد
چنانکه کسی از کسی طمع و توقع دارد گویند رنگی برو نداری یعنی اخذی و جری نمیتوانی کرد ۲۸ خالی و نقطه سیاهی که بر جائی
گذارند ۲۹ شیرین کاری یعنی مصدر فعل خوب شدن ۳۰ جلاجل دایره ۳۱ خشم با خجالت آمیخته ۳۲ شرم
و حیا ۳۳ ناراستی و خیانت رنگ آزادن کنایه از طرز و روش و سیرت جوانمردان باشد رنگ آور بر وزن جنگ
آور کسی را گویند که هر دم خود را بشیوه و رنگی برآورد و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند رنگ آوردن کنایه از خجل شدن
و رد ساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند رنگ برآوردن بمعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت
آمیختن باشد رنگ برکان بکسر ثالث نام سنگی است بسیار نرم که شیشه گران آنرا بجهت شیشه سفید کردن بکار برند
و آنرا سنگ برکان هم گویند رنگ بسته کنایه از رنگ برقرار و بی تغییر باشد رنگ ربیع بکسر ثالث کنایه از رواج بهار
باشد رنگرز گلگون کنایه از شراب فروش است و بعربی خمار گویند رنگروتا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و رای بی نقطه بواو و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند فیل بزرگ را گویند و آن جانوری است معروف در هندوستان
و باینمعنی بازای نقطه دار هم بنظر آمده است رنگروش بفتح اول و ضم رابع بر وزن زهرنوش مخفف رنگ فروش است
که ابریشم فروش و ابریشم گر و رنگرز باشد و محیل و مکار را نیز گویند رنگ فروش کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد
و رنگرز و ابریشم فروش را نیز گفته اند رنگ لکا بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لاک باشد
و بدان چیزها رنگ کنند رنگ و بوی کنایه از شان و شوکت و کر و فر و استعداد تمام باشد رنگ هوا بکسر ثالث
کنایه از تاریکی و تیرگی هوا باشد رنگیدن بر وزن لنگیدن روئیدن و رستن گیاه باشد رنگینا با نون بالف کشیده
شفترنگ باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتالو رنگیبان بر وزن کشتیبان بمعنی رنگینا است که شفترنگ باشد رنگین کمان
بفتح کاف قوس قزح را گویند رنود بفتح اول و واو بر وزن سرمد بمعنی غیب است که در مقابل حضور باشد رنوس
بر وزن فلوس نام سنگی است گویند هر که خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن بدو نرسد بیان
بیست و یکم در رای بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت رو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن
و امر برفتن باشد یعنی برو و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروف است که بعربی وجه گویند و سبب و جهت و
باعث را نیز گویند و بمعنی ریا و ساختگی باشد و تمنا و امید را هم گفته اند و بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن هم هست
روا بر وزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی حصول کار هم هست همچو کام روا و بضم اول
در عربی دیدار و خوبی منظر باشد و بکسر اول هم در عربی سیراب شدن را گویند و ریسمانی که بدان بار بر شتر بندند رواد
بفتح اول بر وزن سواد زمین پست و بلند و پشته پشته پر آب و علف باشد و کنارهای رودخانه را گویند که سبز و خرم
بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است روار بفتح اول بر وزن مدار خدمتکار محبوسان و زندانیان

گویند و باینمعنی با زای نقطه دار هم آمده است رواز بر وزن نماز بمعنی رواز است که خدمتکار زندانیان باشد
رواس با سین بی نقطه بر وزن پلاس رستنی باشد و آن بیشتر در آبهای استاده روید و بعربی جرجیر الماء و کرفس خوانند
رواق بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوانی که در مرتبه دویم ساخته باشند رواق بیستون کنایه از
آسمان است روان بفتح اول و ثانی بالف کشیده بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و مانع
و جاری را نیز گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی جان که بدن باشد هم گفته اند و بعضی گویند که مراد
از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی روانان جمع روان است که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است
روان آورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم و دانا و بخرد و صاحب عقل را گویند روان بخش نام فرشته ایست
که علم و دانش با اوست و بعربی او را روح القدس خوانند روان بد بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل باشد
روان خاه با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن شبانگاه اهل دریوزه و گدا و گدائی کننده باشد روان گرد بکسر کاف
و سکون را و دال ابجد بمعنی ملکوت باشد چنانکه آباد بمعنی جبروت است چه روا و از حزین و اده برآورنده صدا باشد
روائی بر وزن هوائی بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق داشتن را نیز گویند روباه بضم اول
و بای ابجد بالف کشیده بمعنی تربک است که بعربی عنب الثعلب خوانند در اختیارات روباه تربک بضم تای قرشت
و فتح بای ابجد و سکون کاف سگ انگور را گویند چه تربک بمعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب الفنا خوانند بفتح
فا روباه ترکی با های مکسوره خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند روباه زرد کنایه از آفتاب عالمتاب است روباهی کردن
کنایه از مکر و حیله ورزیدن باشد روبند بر وزن موبند نقاب را گویند روپوش با پای فارسی برقع و پرده باشد
و ملمع و مطلا را نیز گفته اند و کنایه از هر چیزی است که ظاهر و باطن آن یکنوع نباشد و امر باینمعنی و فاعل هم هست روبیان بکسر
بر وزن رومیان بمعنی ارمیان است که ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا با نخود سیاه بکوبند و بر
ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد روج با جیم بر وزن و معنی روز است که بعربی نهار خوانند و بهندی نیله گاو
گویند که گاو کوهی باشد روح بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پرده باشد از پرده های موسیقی و در عربی نفس
ناطقه را گویند روح مکرم بکسر حای حطی کنایه از جبرئیل است روخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهی است
بلند و از برگ و بار خالی و در میان آب میروید و از آن حصیر می بافند و در خراسان انگور و خربزه را از آن
اونگ کنند روخ چکاد با جیم و کاف فارسی بر وزن کور سواد کسی را گویند که میان سر او موی نداشته
باشد و او را آدم سر و بعربی اصلع خوانند با صاد و عین بی نقطه گویند این لغت پهلوی است و مرکب است از روخ
و چکاد و بمعنی تارک سر ساده چه روخ گیاه بلند ساده و بی برگ و بار است و چکاد بالای پیشانی که نزدیک
بتارک باشد رود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد هر رودخانه عظیم و سیال را گویند عموما و رودخانه

آمو را

آمو را خصوصا و فرزند را نیز گویند و نام سازی است که نوازند و بمعنی روده گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی
و تاری که بر و سازها کشند و مرغ و گوسفندی که پر و موی او را تمام کنده باشند و بروغن بریان کرده باشند
رودابه بر وزن نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که زال او را خواست و رستم از ولد تولد یافت و نام
قلعه ایست که رودابه در آن توطن داشته رودآور بفتح واو و سکون را و دال هر دو بی نقطه نام رودخانه ایست
و در مؤید الفضلا بحذف دال آخر نوشته اند رودآهو بضم ها و سکون واو نام رودخانه ایست رودبار
با بای ابجد بر وزن کوهسار نام بلوکی و شهریست مابین گیلان و قزوین و بمعنی جداول آب و رودخانهای بزرگ
و جائی که رودخانه بسیار جاری باشد رودژم بکسر ثالث و فتح زای فارسی و سکون میم نام رودخانه ایست
مشهور رودساز با سین بی نقطه بالف کشیده بزای نقطه دار زده مطرب و سازنده را گویند رودک با ثانی مجهول
بر وزن خوبک و شق را گویند و آن جانوری است که از پوستش پوستین سازند گویند هر چند او را بیشتر زنند فربه تر شود
و پوستش نفیس تر گردد رودکانی بر وزن کوردانی بمعنی رودکان است که جمع روده باشد و بمعنی روده هم گفته اند
رودلاخ با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جائی که در آن رودخانه و چشمه و زه آب بسیار باشد
رودن بر وزن سوزن روینا س باشد و آن گیاهی است که چیزها بدان رنگ کنند رودنگ با دال ابجد
بر وزن هوشنگ بمعنی رودن است که روینا س باشد روده بر وزن سوده معروف است که امعای گوسفند و غیره
باشد و باینمعنی مرغی یا بره را نیز گویند که پر و بال و موی او را پاک کرده بروغن بریان کرده باشند و آنرا روده
کرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند رودمنا بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت
زند و پازند بمعنی انار است که بعربی رمان گویند روز معروف است و بعربی یوم و نهار گویند و بمعنی آفتاب هم هست
که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی روز فلانی است و فرصت از وست روزافکن
با همزه و فا و کاف بر وزن چوبک زن تب یکروز در میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید و یکروز نیاید و آن را
بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه دار روز امید و بیم کنایه از روز قیامت است روز بازار رونق کار و بار و گرمی
بازار باشد و هر روزی را نیز گویند که مردم در یکجا خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست
روز بازخواست بمعنی آخر روز بازار است که کنایه از روز قیامت باشد روزبان با بای ابجد بالف کشیده بنون
زده کسی را گویند که بر درگاه سلاطین و پادشاهان و غیر ایشان بنشیند و او را در نیز مان دربان خوانند
و روزبانان جمع آن است که دربانان باشد و سرهنگ و چاوش و نگاهبان و شفیع را نیز گویند و بمعنی جلاد هم آمده است
روزبیگر بفتح بای فارسی بمعنی روشن رای است که مرد راست و درست بی غل و غش و صاف باشد روزجک
بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبان است که روز برات باشد و شب این روز را شب جک

وشب برات گویند روز خسب بفتح خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست
بودن در کارها باشد روز خسب شبخیز کنایه از عابد و زاهد ریائی باشد و دزد و راهزن و شبرو را نیز گویند
روز خوش بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی است روز خون بسکون ثالث تاخت بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان
بی خبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب را شبخون گویند روز دار با دال ابجد بر وزن هوشیار خدمتکار و بندگان را
گویند روز درنگ بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد روز رخ بسکون ثالث روشنی و شفافی و سرخی روی را گویند
و کنایه از سرخ روئی هم است روز سیاه و روز سیه بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم و روز نحس و آزار و تشویش
باشد روز فراخ بکسر ثالث و فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از بعد طلوع صبح است که
نزدیک بطلوع آفتاب باشد روزگار با کاف فارسی بالف کشیده معروف است که زمانه ناپایدار باشد و مدت
و فرصت را نیز گویند و اضافه بچیزی و کسی و زمانی کنند که آن کس و آن چیز در آن بوده باشد همچو روزگار جوانی
و روزگار پیغمبر و امثال آن و با کاف تازی روز جنگ را گویند روزگار بردن کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن
باشد روزگار رفتگان کنایه از بیدولتان و بیحاصلان باشد روزگرد بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح
بر او دال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب است روز کوشش بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد
روز مظالم بمعنی روز درنگ است که کنایه از روز قیامت باشد روز مه با میم بر وزن نوزده بمعنی تاریخ است و آن
حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد روز ننگ و نام بکسر ثالث بمعنی روز کوشش است که کنایه از روز جنگ
و جدال و قتال و کینه خواستن باشد و روز غنا و ساز و صحبت را نیز روز ننگ و نام گویند روز ننگ و نبرد بمعنی اول
روز ننگ و نام است روزنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی معروف است که مطلق سوراخ و منفذ باشد
روز هرمزد بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون را و زا و دال ابجد نام روز پنجشنبه است روزه مریم کنایه از خاموشی
و سکوت باشد و کنایه از مرگ و موت هم است روزی افزای نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی
روس با ثالث مجهول بر وزن بوس نام ولایتی است در جانب شمال و بمعنی روباه هم آمده است و خرامیدن
و سبقت گرفتن و گذشتن را نیز گفته اند روساختن کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد روس انگور
بضم کاف فارسی روباه تربک است که سگ انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگور ده دانه انگور را گویند
و بعربی عنب الثعلب خوانند روسپی با پای فارسی بر وزن دوستی زن فاحشه و بدکاره را گویند روستا و روستائی
با ثانی مجهول و فوقانی بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهر است و باشنده ده یعنی دهقان را نیز گفته اند و معرب آن
روستاق باشد و جمعیت و مجمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد بسبب کاری یا مهمی دیگر روستم معروف است
که رستم زال باشد روسختج بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و فوقانی مفتوح بجیم زده معرب روسوخته است که راسخت باشد

وان

وان مس سوخته است و بعربی نحاس محرق خوانند بهترین آن مصری بود گرم است در دویم روسی بر وزن طوسی منسوب
بولایت روس باشد و نام پهلوانیست تورانی و نوعی از پارچه هم هست منسوب بروس و پیاله شراب را نیز گویند
روش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی راه رفتن و سبقت گرفتن و در گذشتن و خرامیدن باشد
و طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را نیز گویند و خیابان و راه رو میان باغ را هم گفته اند و بضم اول
و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنائی است چنانکه گویند چشم شما روشن و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن
کن و تند خوی و بدخلق را نیز گفته اند روشان با ثانی مجهول بر وزن جوشان بمعنی روشن است که از روشنائی و فروغ باشد
روشن بر وزن کوکن بمعنی روشنائی و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم و بین هم هست روشناس کنایه از شخصی
معروف و مشهور و آشنای همه کس و بعضی گویند ترجمه وجیه است روشناسان کنایه از ستارگان و مردمان مشهور
و معروف باشد روشنان فلک کنایه از ستارها باشد روشنائی معروف است که در مقابل تاریکی باشد
و نام جوهری است که آنرا مرقشیشا گویند و بعربی حجر النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند اگر بر گردن
اطفال بندند از هیچ نترسند روشن چراغ بکسر جیم فارسی نام نوائیست از موسیقی روشندان با ثانی مجهول منفذ و سوراخ را
گویند که در خانها بجهت روشنائی بگذارند و تابدان را نیز گویند و بمعنی روشنی دان هم هست که چراغدان
باشد روشن قیاس بکسر قاف کنایه از مردم صاحب فراست باشد روشنک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و نون و کاف ساکن نام دختر دارا است که سکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد نکاح در آورد و نام داروئیست
مانند کمای خشک شده و در دکن مشعل چی را روشنک میگویند روضه باغ رفیع کنایه از ریاض بهشت است
روضه ترکیب کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد روضه دوزخ بار کنایه از شمشیر آبدار باشد روضه فیروزه رنگ
کنایه از آسمان است روغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه
گلو بر می آید و در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن را گویند و بینی کوه را
نیز گفته اند روغن بفتح اول بر وزن کودن معروف است و آنرا از دوغ گوسفند و گاو و امثال آن می گیرند و نوعی
دیگر هم هست که از حبوبات میگیرند و وجه تسمیه آن روان شده غن است و غن سنگ عصاری را گویند
روغناس بر وزن و معنی رونیاس است و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند روغن بر یک ریختن کنایه از کار
و مهم فرمودن بمردم بیحاصل و مهمل و ضایع باشد روغن خود بکسر نون کنایه است از مذهب و دین خود روغن خوش بکسر نون
و ضم خای نقطه دار روغن کنجد را گویند که روغن شیرخشت باشد سموم را نافع است روغن رفته کنایه از کسی است
که از عمر و دولت سیر شده باشد روغن بان بسکون و فتح زای نقطه دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوس و تتالی
و فریب دهنده باشد روغن مصری روغن بلسان را گویند روغن مغز کنایه از عقل و تدبیر باشد روغنی بفتح اول

و غین نقطه دار نانی باشد که خمیر آن را با روغن سرشته باشند و عصاره و روغنگر را نیز گویند روغنینه با غین نقطه دار
و نون بر وزن هر شینه نانی را گویند که خمیر آن را پهن کرده باشند در روغن بپزند و بعضی گویند نان گرمی است که بر آن
روغن ریزند و دیگری را بر بالای آن گذارند و همچنین تا چند انکه باشد روف با فا بزبان منعدی سمرقند بنه بزر قطونا
گویند و آن تخمی است معروف روفس بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی روکاه با کاف فارسی کنایه
از دیباچه کتاب است و دست بالای جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیشوای میت را هم گفته اند روکش بفتح اول و کاف
بر وزن مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن مثل باطنش نباشد روم بضم اول و ثانی
مجهول بر وزن موم موی زهار باشد و با ثانی معروف ملکی است مشهور محدود بشام و مخفف رویم هم هست یعنی روی
من و بفتح اول نام درختی است که مقل مکی ثمر آن است و بعضی گویند صمغ آن درخت است روملوس با لام و سین منقوط
بر وزن عود سوز نام شهری است از فرنگ بنام بانی که پسر نمرود باشد و او نمرود را در زمان حکومت خود خادم
ساخته بود و آلت تناسل او را فرمود بریدند و نمرود از و گریخت و او بعد از گریختن نمرود آن شهر را بنا کرد رومنا
بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند رومه
بضم اول و فتح میم موی اندام را گویند و موی زهار را نیز گفته اند رومی بچگان کنایه از اشک چشم است رومی خوی کسی را
گویند که دو رنگ و متلون مزاج باشد و بهر که رسد برنگ و خوی او شود رومی زن رعنا کنایه از آفتاب است
رومینا بر وزن بوسینا بمعنی زدوده است که از پاک کردن باشد رومی و زنگی کنایه از شب و روز است
رومی و هندی بمعنی رومی و زنگی باشد که کنایه از شب و روز و لیل و نهار باشد رومیه بضم اول بر وزن بومیه نام شهری است
که انوشیروان بر کنار دریای روم نیمونه انطاکیه بنا کرده بود گویند از آن شهر تا قسطنطنیه یکسال راه است رون
بفتح اول بر وزن چمن امتحان و آزمایش را گویند و بضم اول و ثانی معروف بر وزن نون بمعنی سبب و باعث باشد
چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن و با ثانی مجهول نام قصبه ایست در هندوستان که مولد ابو الفرج
بوده روناس بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه زده گیاهی است معروف که بدان جامه و ابریشم
بافنده رنگ کنند و بعربی فوه و عروق الحمر خوانند رونج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم روده و امعای گوسفند
گویند که با گوشت و برنج پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن شکنج باشد رونجو بفتح اول
و ضم جیم بر وزن سمن بو کرمی باشد چوب خوار و بعربی گویندش روندگان عالم کنایه از سبعه سیاره باشد که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است رونما و روی نما کنایه از هدیه و تحفه ایست که در وقت دیدن روی عروس
دهند روه بر وزن کوه نام کوهی است در توابع کابل و بمعنی سیرت نیک و پارسائی هم هست و روهبان مرکب از آنست
روهند بفتح ثالث بر وزن جوینده کشت و زراعت پر زور و بالنده را گویند روهنی بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث

و نون

و نون بتحتانی رسیده آهن و پولاد جوهر دار و آنچه از آن سازند روهینا با ثانی مجهول بر وزن بوسینا بمعنی روهنی است
که آهن و پولاد جوهر دار باشد و آنچه از آن سازند روهنی گویند نه روهینائی و شمشیر جوهر دار و قیمتی را نیز گفته اند
و روهینا بدو یای حطی هم بنظر آمده است روهینی بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و خامس هر دو بتحتانی
رسیده بمعنی روهینا است که آهن و فولاد جوهر دار باشد و آنچه از آن سازند روی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی
بمعنی رو و رخسار است که بعربی وجه خوانند و بمعنی ریا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده است
و با ثانی مجهول یکی از فلزات باشد و آن مس یا قلعی گداخته است رویا بر وزن بویا بمعنی روینده باشد یعنی هر چیز که
از زمین بروید و در عربی خواب دیدن را گویند روی بند بمعنی رو بند است که آنرا نقاب گویند روی پوش بمعنی
روپوش است که برقع و پرده و ملمع و مطلا باشد و کنایه و چیزی که ظاهر و باطنش یکی باشد روی خاندان بکسر ثالث
کنایه از بهترین و اشرف دودمان و خاندان باشد روی دل نمودن کنایه از مردمی و کرمی و احسان کردن باشد
روی دیدن کنایه از طرف گیری و جانبداری کردن باشد رویز بفتح اول بر وزن تمیز بمعنی ظن است چنانکه
اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است رویشند بفتح اول و شین نقطه دار
بر وزن علی بند بلغت زند و پازند سپر را گویند که بعربی جنه خوانند و در جای دیگر سر را گفته اند که بعربی راس
خوانند الله اعلم روین با ثانی مجهول بر وزن سوزن روناس باشد که چیزی بدان رنگ کنند رویناس
با ثانی مجهول بمعنی روین است که روناس باشد روی نسل آدم کنایه از اشراف خلایق و پیغمبران باشد و قرار و آرام را
نیز گفته اند رویک بر وزن هوشنگ بمعنی رویناس است که چیزها بدان رنگ کنند روی نمودن کنایه از حاصل
شدن و در خاطر گذشتن و راه نمودن باشد رویین با ثانی مجهول و یای حطی بر وزن روزین نام پهلوانیست
ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بود و نام پسر افراسیاب هم بوده که در جنگ دوازده رخ بدست
بیژن پسر گیو کشته شد و نام پسران ویسه که او بدست بیژن کشته شد و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته
باشند رویین تن لقب اسفندیار است و او را اسفندیار رویین تن می گفته اند و کنایه از معزول هم هست
چه رویین تن معزولی را گفته اند و معده را نیز گویند رویین خم بضم خای نقطه دار کوس و دمامه و نقاره
بزرگ را گویند رویین در بکسر دال ابجد قلعه ایست از ولایت توران گویند ارجاسب والی آنجا دختران گشتاسب را
گرفته در آن قلعه محبوس داشت و اسفندیار از راه هفتخوان رفته آن قلعه را گرفت و ارجاسب را کشت و خواهران خود را
خلاص کرد و کوس رویین را نیز رویین در گفته اند رویینه تن بفتح نون همان رویین تن است که لقب اسفندیار باشد
و کنایه از معده باشد رویینه خم بفتح نون بمعنی رویین خم است که کوس و نقاره بزرگ باشد رویینه در بمعنی رویین
در است که نام قلعه باشد از توران بیان بیست و دویم در رای بی نقطه با ها مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت ره

بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی مرتبه و بار هم هست چنانکه گویند یکره یعنی یک مرتبه
و یکبار و رسم و قاعده و قانون را نیز گفته اند و نغمه و آهنگ را نیز گویند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول
نیکی و سیرت زهاد و عباد و پارسایان باشد و رهبان مرکب ازین است و انرا روهبان هم میگویند ره
افتادن کنایه از گریختن دزدان بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیده هم
گفته اند رهام بضم اول بر وزن غلام نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشته و بکسر اول
در عربی باران قطره ریزه را گویند که نرم باران باشد ره انجام بر وزن سرانجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد
از مرکب و غیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است مطلقا چه معنی انجام بنهایت رساننده و باخر آورنده است و مرکب
راه را بنهایت و آخر میرساند پس این معنی بهتر باشد و بمعنی بیک و قاصد هم آمده است ره انجا روحانی کنایه از براق است
که مرکب سواری شب معراج پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله باشد ره آورد بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات
و هر چیز که کسی از جائی بیاید برای کسی بیاورد اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و انرا بعربی غراضه خوانند و ره آور
بحذف دال هم گفته اند رهاوی بر وزن سماوی نام مقامی است از موسیقی رهبان بضم اول و بای ابجد بالف
کشیده بر وزن بهتان زاهد و پرهیزکار باشد و وجه تسمیه اش محافظت کنند نیکی و سیرت نیک باشد چه
بمعنی نیکی و بان بمعنی محافظت کننده است چنانکه باغبان و گله بان و امثال آن و بفتح اول خداوند راه
رهبر بر وزن شهپر بمعنی دلیل و برهان باشد ره جامه دران بکسر ثانی صوتی از تصنیفات نکیسای چنگی است گویند
این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره پاره کردند و مدهوش گردیدند رهروان ازل کنایه
از طالبان حق و سالکان دین باشد رهروان سحر کنایه از سالکان شب زنده دار است ره روان گردون کنایه
از سبعه سیاره است که هفت کوکب متحیره باشد ره شاه با شین نقطه دار بر وزن درگاه بمعنی شاه راه است
که راه گشاده بزرگ باشد رهشه بفتح اول و ثالث بر وزن درعشه ارده را گویند و آن کنجد آسیا کرده است که با عسل
و شیره و دوشاب خورند رهشی بر وزن وحشی بمعنی رهشه باشد که ارده کنجد است و آن گرمتر و غلیظ تر بود رهگشای
با کاف فارسی بر وزن رهنمای روز هفدهم است از ماههای ملکی یزدجردی ره گوی با کاف فارسی بر وزن مه روی
مطرب و خواننده و خنیاگر است و نغمه سرای ره نشین کنایه از گدائی سر راه باشد و مردم غریب بیخانمان
و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق و باج ستان را نیز گویند ره نورد با نون و واو
بر وزن هرزه گرد بمعنی اسب باشد خصوصا و رونده را نیز گویند عموما که تندی و جلدی و اشتلم براه رود خواه انسان
باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیز که راه را در هم نوردد و بپیچد و غلطد و کنایه از گدا و گدائی کننده هم هست رهو
بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سراندیب گویند آدم صفی چون از بهشت برآمد بان کوه افتاد

و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و نشان و سیاهی از دور را نیز گفته اند و بمعنی اول بفتح اول
هم آمده است رهوار بر وزن رفتار مرکب رونده فراخ گام و خوش راه را گویند رهور بر وزن شهپر مخفف
راهوار است که اسب خوش راه باشد رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و غلام و بندگی
و چاکر باشد رهیدن بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد بیان بیست و سیم در رای
بی نقطه با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است در عراق
و نام پادشاه زاده هم بوده گویند او را برادری بود راز نام داشت و هر دو باتفاق شهری بنا کردند و تسمیه
آن ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواستند بنام خود کنند بزرگان آن زمان برای رفع نزاع شهر را
بنام ری و اهل شهر را بنام راز کردند و حالا نیز شهر را ری و اهل شهر را رازی میگویند و بزبان فرنگی پادشاه را
گویند ریباس با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن کیلاس رستنی باشد خودروی و مردم آنرا خورند طعم آن
میخوش است و بغایت نازک میشود و آنرا ریواس هم میگویند ریبد بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی
و دال بی نقطه نام صحرائیست که جنگ دوازده رخ که یازده رخ اشتهار دارد میان تورانی و ایرانی
در آنجا واقع شد ریتانج با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است
که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد ریته بفتح فوقانی بر وزن ریشه بار درختی است در هندوستان شبیه بعناب
لیکن کوچکتر از آن باشد و آن را در آب کنند و دست بران زنند تا بکف آید سر و موی و لباس خصوصا ابریشمینه
بدان شویند ریتیانج با تحتانی و جیم بر وزن می ستاند سرطان حجری است و آن سنگی بود مانند سرطان طبیعت
آن سرد و تر است در دویم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد ریچار با جیم فارسی بر وزن دیدار
مطلق مربا را گویند عموما و مربائی که از دوشاب پخته باشند خصوصا و هر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند پزند
بهر نحو که باشد ریچال بر وزن قیفال بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست گوسفند و غیره
پزند ریچاله با لام بر وزن بیچاره بمعنی ریچال است که مربای دوشابی باشد ریحان تاتاری بکسر نون بمعنی خوش
نظر است و آنرا بترکی قلقی گویند ریحان داود رستنی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی اذان الفار
گویند ریحان زرد کنایه از شعاع آفتاب است ریخ بکسر اول بر وزن سیخ فضله انسان و حیوانات دیگر
که روان و آبکی باشد ریخبین بر وزن پیش بین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از آرد میده و شیر گوسفند
سازند و بعربی کبج خوانند بضم کاف و سکون با و حای حطی ریختنی بر وزن بیختنی کنایه از نثار باشد
اعم از گل و زر و مانند آن ریخر با ثانی مجهول بر وزن دیگر نوعی از پازهر باشد و معرب آن فادزهر است
ریخن بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوان دیگر که اسهال و شکم رو داشته باشد و آلوده

کاری کند ریخیز بکسر اول و ثالث بروزن بی چیز چوپت که کاه و آهن را بدان نصب کنند و آنرا برخویشن بندند بجهت زمین بشیار کردن ریدک بکسر اول و فتح دال ابجد بروزن زیرک پسران امردی مدبر و غلامان ترک مقبول باشد و بفتح اول هم گفته اند و نام مردی هم بوده است بجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده ریدکان بروزن کردکان غلامان بچگان و پسرکان را گویند ریز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار جرعه و پیمانه و نعمت و کام و هوا و مراد و راحت باشد و خورده و ریزه را نیز گویند و امر برخیزین هم هست یعنی برریز ریز بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی زمین پشته پشته باشد و کام و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز گفته اند ریژک بکسر اول و فتح ژای بروزن شیشک عصیان گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریزه سیمین کنایه از ستارگان باشد ریزی برریز یعنی حقیر بی چیز یعنی رحمت هم آمده است ریس بکسر اول و سکون ثانی و سین بنقطه غضب و قهر و خشم را گویند و بثانی مجهول شورهای غلیظی که بالای شله پلاو و کشک و امثال آن ریزند و هریسه و حلیم را نیز گفته اند لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز آبکی باشد و امر برشتن هم هست یعنی بریس و بفتح اول در عربی خرامیدن را گویند و بروزن جیت یعنی رید که ماضی ریدن و بجا است کردن باشد ریستن بروزن زیستن فرو رفتن بکاه و حوض و امثال آن باشد و بمعنی پوسیدن و فوجه کردن هم هست و مخفف کریستن و گریه کردن بود و ریدن و بجا است کردن را نیز گویند ریسی با اول و ثانی مجهول رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نام نوعی از انگور است رسیدن بروزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن ابریشم و امثال آن باشد ریش بروزن کیش معروف است و عربان لحیه گویند و بعربی پر مرغان را خوانند و بثانی مجهول جراحت و شورهای هریسه را گویند پیش از کفچه زدن ریش بروزن سفید کردن کنایه از مردم بیعقل و کسی که تجربه کم کرده باشد ریش خوک بثانی مجهول نام مرضی و علتی است که بعربی خنازیر خوانند ریش قاضی معروف است و لثه را نیز گویند که بر سر شیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود و گوشت لثه را که اندیخته و بشراب تر شده و قطره قطره شراب از آن میچکد ریش نیز قاضی گویند ریشکا و بثانی معروف مردم ابله و احمق و طامع و صاحب آز و باشد گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریشکا و بود و پسر گفت ریشکا کدام است پدر گفت آنکه هر صباح از خانه بدر آید و با خود گوید کنجی یابم چنین و چنان کنم پسر گفت ای پدر همه ریشکا و بوده ایم ریشکن کنایه از تشویش بی فایده کشیدن باشد ریشمال با میم بروزن سرخال دیوث و بی حمیت را گویند ریشمالی بروزن نیک حالی دیوثی و بی حمیتی باشد ریشه بروزن تیشه تارهای ریسمان باشد از هر چیز باشد که از جاها و چیزها بیاویزند و آنچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضی است که انرا عرق مدنی گویند ریشیدن بروزن بچیدن فرو رفتن چیزی باشد در چیزی ریشیده بروزن پیچیده ریشه دستار باشد و معنی تک بیشه در تک نهاده بود و بیشان

متقی

متقی را نیز گویند و نام یکی از پادشاه هند هم بوده است و بمعنی رخشنده و روشن هم هست و با ثانی مجهول ریش و زخم شده را گویند ریغ بروزن تیغ مخفف ارتیغ است که نفرت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه و بیابان صحرا باشد ریغال با غین نقطه دار بروزن قیفال قدح و کشکول را گویند و با تحتانی بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است ریک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیک بخت باشد و عربی ویک گویند و با کاف فارسی بروزن دیک معروف است و عربان رمل خوانند و کنایه از دره هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی نیک بخت هم آمده است و بتحتانی بجای حرف اول واو نیز آمده است ریکا بروزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد ریکاسه با ثانی مجهول و سین بنقطه بروزن بیچاره بزبان اهل مرو خار پشتکلان را گویند و بعربی قنفذ خوانند ریکاشه با شین نقطه دار بروزن و معنی ریکاسه است که خار پشتکلان تیرانداز باشد ریگ روان بکسر اول و فارسی یکی است که در جانب جنوب میباشد و پیوسته روان است گویند ان ریگ تمام نقره است و هر چشمه که از ان برمی آید آبش با سیماب آمیخته باشد ابر بارها و سیماب در زیر و هر حیوانی که از ان بخورد فی الحال بمیرد در ریگ یکسنایه از ذره ذره باشد ریگ زاده ماهی سفید تلور را و ان جانوری است شبیه بماهی پوسته دار ریگ میباشد ریلو بالام بروزن نیکو شخار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلو شنجار است و ان رستنی باشد که برگ ان سیاه و بیخش سطبر بود و الله اعلم ریم بروزن میم چرک باشد که از جراحت برود ریما بیونانی حیوانیست که انرا بفارسی کرکدن خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد ریماز بروزن شیراز نوعی از جامه لطیف بود و انرا کیمیا با کاف فارسی هم گویند ریم آهن چرک و کثافت آهن باشد که در وقت کندن فرو ریزد و بهنگام تک زدن ازان میریزد ریم آهنک با کاف فارسی بروزن و معنی ریم آهنج است که هیچ خرغول باشد و ان چرک و ریم زخم را پاک سازد و ریم آهنج معرب آنست ریمز بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ریماز است که نوعی از جامه باشد ریمسته با سین بنقطه بروزن بی همت بمعنی سرمایی و دوائیست که انرا بعربی سعد گویند و تبرکی بتلاق خوانند کرم و تراست در اول و دوم و بعضی گویند یونانی است ریمن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون مجمل مکار و دغا باشد و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهرمن است که راه نماینده بدیها و شیطان باشد و مجمل و مکار را نیز گفته اند و اب را نیز گویند و بمعنی پسر هم هست که نقیض دختر باشد و بکسر اول و ثالث بروزن چرکن زخمی را گویند که پیوسته از ان چرک و ریم آید و این نون بچون نون چرکن است که در انجا در اخر چرک و در اینجا در آخر ریم افزوده اند نه نون اصل که ریمه بروزن نیمه کنیچشم و میان شرکا نها باشد ریو بکسر اول و سکون ثانی و واو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد از ان بسر بگیا دسی هم هست که دامادطوس بوده و بردست فردوسی سیاوش کشته شد ریواج با ثانی مجهول و جیم بروزن و معنی ریواس است که رستنی میخوش نازک خودرو باشد ریواز بروزن شیراز بمعنی عدالت باشد و آن در رستنی افعال است و وضع هر چیز در موضع لایق ریواس با سین بنقطه بروزن و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد و بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و

وافسون هم آمده است ریو جام یا چیم بروزن نیک نام معنی بطلان بیهوده است وان بر آسیا دان باشد از کسب لغات مطلقا و قاف
بمعنی قاف و دال است که کنایه از هرزه و بیهوده کاری و هرزه گوئی و کارهای عبث باشد و قول و دلیل را نیز گویند ریو بجو بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن بضموم بواو زده یعنی دیوکست که بعربی ارضه گویند ریو بجه بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و چیم مفتوح یعنی ریو بجوست که ارضه باشد و آن کرمی است که پشمینه را اضایع کند ریوند بکسر اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال بر وزن دیوانه ساکن دارو ئی است معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند ریو یز
بروزن میش خیز این لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی بعد از واو تای قرشت نوشته بودند لیکن در فرهنگ
جهانگیری بعد از واو نون آمده است و آنچه بر کوش نیز خورده قول آخر است و الله اعلم نام پسر کیکاوس و اما طوس باشد
واو در جنگ بشن اردشیر ایران و تیسه کشته شد و بعضی گویند بردست فرود پسر سیاوخش ریوه بروزن بیوه
مخفف کریوه است که کوه کوچک و پشته بزرگ باشد و نام پسر کیکاوس که بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و فریب حیله
و افسون هم آمده است و بزبان علمای هند نام رود خانه ایست که اثر اتربه گویند ریو یج بکسر اول و سکون ثانی تحتانی
رسیده و بجیم زده یعنی ریو است که پرستی بیخوش و خودرو باشد ریو یز بازای نقطه بروزن و معنی ریو یج است که ریو یک
باشد و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند ریه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور یا بمعنی خاکشور و شوره باشد و بمعنی افتادگی و
بیچارگی هم آمده است ریهانیدن بروزن بچاندن بمعنی ویران کردن باشد ریهانیده بروزن بچانیده یعنی خراب کرده
و ویران ساخته ریهقان بفتح اول و ثالث و قاف بروزن فیلسوف بمعنی زعفران لغت بعضی از عربان زعفران باشد و ان معروف است
ریهه بکسر اول بروزن شیشه پادشاه را گویند ریهیدن بروزن بچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا و خاک نرم از جائی
ریختن را نیز گویند ریهیده بروزن بچیده بمعنی افتاده و خاک نرم از جائی ریخته و ویران شده باشد ریمنه خم بضم اول
و کسر ثانی بمعنی ریمنه خم است که کوس و دمامه و نقاره بزرگ باشد کفتار یازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف ای
نقطه دار با حروف تهجی هستی بر هجده بیان و مشتمل بر پانصد و هشتاد و یک لغت و کنایت بیان اول در زای نقطه دار
با الف مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت زاب بروزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آن است زابا بروزن بابا
ملغت زندو پازند زرج و طلا باشد زابغر بسکون ثالث و غین بنقطه دار مضموم برای بی نقطه زده آن باشد که کرمی
دهان خود را بر پا دکند و دیگری چنان مشتی بران زند که آن با دازدهان او با صد ابجهد زاپکر با کاف فارسی بروزن
و معنی زاغبر است و از زنبلق نیز گویند زابل بضم ثالث بروزن کابل نام ولایت سیستان است و نام قومی و جماعتی هم
و نام شعبده ایست از موسیقی زاپیدن بروزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات زاج بروزن تاج معرب
زاک است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمک و زن نوزائیده را نیز تا هفت روز زاج گویند و با میمی یا چیم فارسی هم
آمده است زاج سوسکون چیم نام شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن زنان و ایام ولادت کنند زاچه

ازدن.

بروزن پاچه یعنی ویم زاج است که زن نوزائیده باشد و با چیم بجد نیز درست است زاخل بروزن داخل نام درخت زرد میوه
دیبای خای نقطه دار چیم هم گفته اند لیکن بمعنی درخت آن الله اعلم زاخورش مخفف زاره خورش است یعنی زنی که طعام
اندک خورد و کم حوز باشد و عرب ان زن را قتین گویند با قاف و تای قرشت بروزن کمین زاد بروزن باد مخفف
ازاد است که ضد بنده باشد و بمعنی فرزند آدمی و گره نوزائیده شده از اسب و خر و غیره نیز آمده است و بمعنی زائیدن
و ماضی زائیدن هم هست و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم سالخورده را ابزاد برآمده خوانند و در عربی توشه
راه گویند زادخوا با خای نقطه دار بروزن نازبو پیر فرتوت سالخورده را گویند زادخوبا واو معدوله و سکون رای
قرشت بمعنی زادخوا است که پیر سالخورده فرتوت باشد و با میمی بجذف واو معدوله هم گفته اند که زادخر باشد
زادخوشتا واو معروف بروزن نارپوست بمعنی زادخوا است که پیر سالخورده باشد و شخصی را نیز گفته اند که چیزی کم خورد
و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هر چه دارد صرف کند زادسرو مخفف زاده سرو است
که سروازاد باشد زاذ بفتح ثالث و سکون ثانی قرشت بروزن چاخ نام پدر افراسیاب است و بعضی گویند نام جد افراسیاب
که پدر پدر باشد زاذمرد با میم بروزن لاجورد مخفف ازاد مرد است که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد زاذ و لود
با های ابجد بروزن تازو پود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه اسباب و سامان باشد زاده بروزن ساده
بمعنی زاد است که فرزند زائیده شده و زائیده باشد زاده خاطر کنایه از نظم و نثر و انچه زاده طبیعت باشد هیچ
صوت و کار و عمل زاده خوست بمعنی اول زاد خوست باشد که پیر فرتوت سالخورده است زاده دل کنایه از سخن
باشد اعم از نیک و بد یعنی هر چه از ذهن برآید زاده شش رو کنایه از هر دو جهان و مخلوقات است زادی بکسر
ازاهن است که از ان سیخ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند زار بروزن لار بمعنی مکان رویدن باشد همچو گلزار
و لاله زار و غله زار و علف زار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و ناتوان و گریان
و گریه کردن بسوز را نیز گویند و با شدید حرف آخر در عربی فریاد کردن و بانگ زدن شیر درنده را گویند زرانگ
با غین نقطه دار بروزن بالانگ زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم را نیز گفته اند زارتشت بضم های قرشت بروزن
خارپشت زردشت باشد و او حکیمی بوده از نسل منوچهر و شاگردی افلاطوس حکیم کرد چون علم بیاموخت در حدود
سیستان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخته از زندنام نهاد و چون سی سال از پادشاهی گشتاسب
بگذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب
علما را جمع نمود و ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را که از زند و برسر او ریزند چنان کردند چون
او در ولی ساخته بود بر خود مالیده که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری بوی نرسانید گشتاسب و اسفندیار
ملت او در آمدند و مذهب آتش پرستی و گبری از و پیدا شد و ابد و الحق قابل است یکی یزدان که فاعل خیرات

زاره مخفف

ویکی شیطان که فاعل شر است و جمعی بر آنند که در سال سیم از حکومت گشتاسب ظاهر شد و او خادم یکی از ملاحده بود
و اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از و ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز بود عاقبت بآذربایجان
آمد و دین مجوسی احداث کرد بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران
کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان
نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس و آنرا بستاغ نام کرد و هیچ کس او را نمی فهمید و با وجود حاماسب
حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات او را نمی فهمید و نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد
مگر پیغمبر و رسول خدای بعد از آن او تفسیر کرده آنرا زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر مسمی بپازند آخر الامر
ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و معجزه او آتش بر دست گرفتن و در میان آتش رفتن بود و گشتاسب
بدو گروید و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان بوحی بزردشت نازل شده بود در پوست دوازده هزار گاو
که منقش بطلا و لاجورد بود در قلعه اصطخر مدفون ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ
شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر است و بروایت دیگر زردشت و برزین هر دو پیشوایان
ملت ابراهیم بوده اند العلم عند الله زارج بروزن خارج زرشک را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند
زارخورش زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی قتین خوانند بفتح قاف و کسر فوقانی
زاردشت با دال ابجد بروزن خارپشت همان زارتشت که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد
زاردهشت بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت پیر آتش پرستان باشد زارغنگ بفتح غین نقطه دار
بروزن بادرنگ زمین ریگ و سخت باشد زاره بروزن چاره بمعنی خوار و زار و خواری و زاری و گریه و ناله
و تضرع باشد زارهشت بضم رای بی نقطه و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست را گویند زاریانه بکسر
رای قرشت بروزن تازیانه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد زازال با زای هوز بروزن آغال مرغی باشد
سیاه و پاچه کوتاه و پرستوک مانند چون بر زمین نشیند نتواند برخیزد زازل با زای نقطه دار بروزن حاصل ترشی
پالا باشد و آن ظرفی است مانند کفگیر سوراخها دارد و طباخان و حلوائیان بآن برنج و شیره و امثال آن صاف
کنند زاستر بروزن استر بمعنی زانسوتر و از آن طرفتر و دورتر و پس تر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است و بمعنی
جدا شدن هم هست که ماضی جدا شدن است زاغ بروزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند سیاه میباشد
و منقار سرخی دارد و جنسی از کبوتر سیاه باشد و سخت متحرک بود و فتنه را نیز گفته اند و بمعنی گوشه کمان باشد
و نام قولی باشد از موسیقی و زاج را نیز گویند که آن گوهریست کانی شبیه بنمک زاغ پا با پای فارسی بروزن پارسا
کنایه از طعنه و سرزنش باشد زاغج بکسر ثالث بروزن خارج بمعنی زاغ باشد که مرغ سیاه منقار سرخ باشد

زاغر

زاغر بفتح ثالث بروزن ساغر حوصله را گویند که چینه دانست و بضم ثالث نیز گفته اند زاغ زبان بسکون ثالث در اسب تعریف است
و در آدمی کنایه از مردم سیه زبان باشد یعنی کسانی که نفرین ایشان را اثری هست زاغنول با نون بواو رسیده
و بلام زده آلتی باشد آهنی و سر کج و دسته دار که بدان زمین کنند و در جنگ نیز بکار برند زاغوته با تای
قرشت بروزن آسوده جائی باشد از شمعدان که بر آن شمع نصب کنند و ماشوره را نیز گویند زاغوک بضم ثالث
و سکون کاف و واو مهره کمان و گروهه را گویند یعنی گلی که بجهت کمان گلوله گلوله نصب کرده باشند زافه
بروزن نافه خارپشت را گویند و آن جانوری است و بمعنی گیاهی نیز هست شبیه بسیر کوهی زاق بروزن ساق
بچه هر چیز را گویند زاقدان با دال ابجد بروزن پاسبان بچه دان و زهدان را گویند زاق و زیق این لغت از
اتباع است بمعنی طفلان کوچک از دختر و پسر و کنیز و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است زاک
با کاف فارسی گوهر کانی که بنمک ماند و معرب آن زاج است و آن پنج رنگ میباشد اول سرخ و آنرا برومی
قلقند گویند دویم زرد و آنرا برومی قلقطار نامند و بفارسی زاک شتر دندان گویند سیم سبز و آنرا برومی قلقدیس
گویند و بیونانی خلقنیس و در اختیارات زاج سفید را قلقدیس و زاج سرخ را قلقند نوشته اند چهارم سفید و آنرا
بعربی شب یمانی گویند با تشدید بای ابجد پنجم زاج سیاه و آنرا بعربی زاج الاساکفه خوانند زال بروزن سال
پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمد آنرا باین نام خواندند زال ابرو
کنایه از آسمان است باعتبار هلال که ماه یکشبه باشد زال بدفعال کنایه از عالم و دنیا باشد زال رعنا بمعنی زال
بدفعال است که کنایه از دنیا باشد زال زر بکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره چه رنگ او سرخ و موی او
سفید بود زال سر سفید سیه دل کنایه از دنیا و مردم بیمهر و شفقت باشد زال سفید رو بمعنی زال رعنا است که دنیا باشد
زال عقیمه بمعنی زال سفید رو است که کنایه از دنیا و فلک دنیاست زال کوژپشت کنایه از فلک است که آسمان
باشد زال کوفه پیرزنی بوده در زمان نوح که اثر طوفان در تنور خانه او ظاهر شد و باو مضرت نرسانید زال مداین
پیرزنی بود که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت زال مستحاضه بمعنی زال عقیمه است که کنایه از دنیا باشد
زال موسیه بمعنی زال مستحاضه است که کنایه از دنیا باشد و ساز چنگ را نیز گویند و آن سازی است مشهور که بیشتر
زنان نوازند زالو بروزن خالو بمعنی زلو باشد و آن کرمی است که چون بر بدن چسبانند خون فاسد را بمکد
زالوک بروزن و معنی غالوک است که مهره کمان گروهه باشد و آن گلوله ایست که از گل سازند و با کمان گروهه
و تفنگ دهن اندازند زام بروزن دام در هندوستان که سلطان محمود غزنوی در آن شکار میکرد گویند
در یکروز یکصد و سی گرگ در آن دره گرفتند زامهران با ها و رای قرشت بروزن نافرمان نام دارویست که آن تریاک
باشد یعنی خاصیت پازهر دارد و در نوشدارو داخل کنند و بجای الف آخر واو هم بنظر آمده است که زامهرون

باشد زامیاد بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست
و مصالح و تدبیر امور آن روز باو تعلق دارد و بمحافظت حوران بهشتی نیز مامور است گویند درین روز درخت نشاندن
و عمارت کردن بسیار خوب است زامیم با ثالث بتحتانی رسیده بمیم زده نام رودخانه ایست بسیار بزرگ زان
بروزن جان مخفف ازان است چنانکه گویند زانطرف و زانسو یعنی ازانطرف و ازان سو و نام درختی هم هست
باریک و دراز که ازان تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است زانستر بضم سین بی نقطه مخفف زانسوتر است
که ازانطرف باشد زانو رصدگاه کردن کنایه از مراقبه کردن و متفکر و اندوهگین نشستن باشد و زانو رصد کردن هم هست
که بی کلمه گاه باشد زانه بروزن خانه جانور سیاه رنگ بود که بیشتر در حمامها متکون شود و بانگ طولانی کند و بعضی
گویند زانه خنفساست که سرگین گردانک باشد زانیج بالنون بتحتانی رسیده بجیم زده وطن مالوف را گویند زاو
بسکون واو قوی و زبردست و پرزور را گویند و استاد بنا و گلکار را نیز گفته اند و شکاف و رخنه هر چیز باشد و در کوه را
نیز گویند و بمعنی خشت پاره و نیم خشت هم آمده است زاور بروزن باور بمعنی خادم و خدمتکار باشد و ستاره زهره را
نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت و ژنده بود یعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد و بمعنی چاروا
سواری هم آمده است که بعربی راحله خوانند و زنده و سلامت را نیز گفته اند و بمعنی آب سیاه هم هست و آن علتی باشد مشهور
و بعضی هر عضوی که آب سیاه آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی رنگ و لون
سیاه آمده است و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم آمده است که در برابر ممکن باشد زاورفرتاش بفتح فا و سکون
رای بی نقطه و فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاور بمعنی ممتنع و فرتاش بمعنی وجود باشد
زاوش بضم واو بروزن خامش نام کوکب مشتری باشد و باین معنی بروزن خموش و خاموش هم آمده است و بروزن خاموش
کوکب عطارد را نیز گویند زاول بضم ثالث بروزن و معنی زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی و طایفه بود
و نام شعبه از موسیقی هم هست و یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آنرا زاولی می گفته اند و اکنون متروک است زاولانه
بروزن کاوخانه آهنی است که بر پای ستوران و گریزپایان گذارند و آنرا بترکی نجاو گویند و بمعنی موی مجعد و پیچیده
هم آمده است زاووش بروزن خاموش بمعنی زاوش که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند زاووق بروزن فاروق
نام جیوه است باصطلاح اکسیریان و بعربی زیبق گویند زاویل با واو بروزن هابیل استاد بنا و گلکار را گویند زاهد خشک
کنایه از زاهدی است که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و زاهد بی دزد و زاهد جاهل را نیز گویند
زاهدکوه بکسر دال کنایه از خورشید جهان آرا باشد زاهری با ها بروزن حاضری بوی خوش را گویند و بجای رای بی نقطه
زای نقطه دار هم آمده است زایش با یای حطی بروزن بالش بمعنی زائیدن و افسون کردیدن و حاصل شدن باشد

بیان دویم در زای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر چهل لغت و کنایت زب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریگان است

و آن هر چیز باشد که بیابند یا بمفت بدست کسی بیاید که در عوض آن چیزی نباید داد و بمعنی آسان هم هست که در مقابل
دشوار است زبا بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده نام دختر پادشاه حیره است که تا قاتل خزیمه پدر خود را بکشت
موی زهار نکند زبار بفتح اول بروزن سوار عرقی و چرکی باشد که آنرا از میان پاهای جانوری گیرند و آن جانور
بگربه مانند باشد لیکن سر او از گربه کوچکتر است و آن عرق بغایت خوشبوی میباشد و از جمله عطریات مشهور است
زبان بفتح اول معروف است و بعربی لسان گویند و بضم اول هم درست است زبان بر بضم بای ابجد کنایه از خاموش
کردن مدعی است بدلایل و جوابی که دیگر حرف نتواند زدن و بمعنی عطا و بخشش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر
شاعری بود حضرت رسالت پناه ص فرمودند بعمر که زبانش ببر عمر خواست با کارد ببرد حضرت امیر المومنین ع فرمود
که باو چیزی بده زبان بره بکسر نون گیاهی است که آنرا سرگوشک خوانند و بعربی لسان الحمل و اذان الجدی خوانند علاج
اسهال کند زبان بستن کنایه از خاموش شدن باشد زبان بیسر بکسر نون کنایه از سخن بیهوده باشد زبان تر کردن
کنایه از سخن گفتن و لقمه در دهن گذاشتن باشد زبان دادن کنایه از عهد و شرط کردن و رخصت دادن باشد
زباندان کنایه از فصیح و بلیغ و سخنگوی باشد و شخصی را نیز گویند که همه زبانها را بداند و شاگرد را نیز گفته اند زبان
بارای قرشت بروزن زبان دان صاحب قیل و قال و پرگوی را گویند و مرد فضول و قصه خوان را نیز گفته اند
زبان زدن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد زبان ستدن کنایه از خاموش گردانیدن باشد زبان طوطی
بکسر نون نام گیاهی است دوائی زبان گاو بکسر نون نام نوعی از پیکان تیر شکاری باشد و نام گیاهی است که
گاوزبانش گویند زبان گنجشک درختی را گویند که بارش بزبان گنجشک ماند و بعضی باران درخت را گفته اند و بعربی لسان
العصافیر و السنة العصافیر خوانند و حب الوز هم گویند بتشدید زای نقطه دار زبان گیر کنایه از جاسوس باشد
زبانه بفتح اول بروزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانه هر چیز را نیز گویند و بضم اول هم درست است
زبان یافتن کنایه از رخصت یافتن باشد زبر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی ازبر باشد که حفظ
کردن و بیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن است و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بعربی فوق گویند
و حرکت فتحه را نیز گویند زبرپوش بفتح اول و ثانی لحاف را گویند خصوصا و هر چیز که در وقت خوابیدن بر بالای
آدمی پوشند عموما زبرتنگ با تای قرشت و کاف فارسی بروزن کمربند تنگ دویم زین اسب را گویند زبرجد نوعی
از زمرد باشد و آن از جمله جواهر است طبیعتش سرد و خشک است در دویم زبردست صدر مجلس را گویند و کنایه
از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند باشد زبرفوت بفای مضموم بواو و تا زده بمعنی دشنام
و نفرین باشد زبرکلوید با کاف و لام و واو و یای حطی و دال و حرکت مجهول بمعنی دیگ باشد که در آن طعام پزند
زبرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی ازبر است که حفظ و بیاد داشتن و بخاطر نگاه داشتن باشد زبغر بفتح

اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار و رای مهمله ساکن آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنین دستی باو زند
کز ان باد باصدا از دهان او بجهد و انرا زبلق و اپق خوانند زبکر بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف فارسی بروزن
و معنی زبغرا ست که زبلق باشد و انرا اپوق نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی وضم کاف تازی نیز گفته اند و کاف
مضموم و مشدد هم آمده است و با معنی بجای حرف ثانی یای حطی نیز آمده است که بروزن دیگر باشد و بترکی زمرط
خوانند زبوخه بفتح اول و خای نقطه دار ان خوشی و لذتی را گویند که در حین جماع کردن بهر سد زبوده بفتح اول
بروزن بنوده بمعنی بی تامل و بی توقف باشد و بمعنی سبز فیشه که انرا کرکند نا خوانند و بعربی کراث خوانند و بضم اول
نیز گفته اند زبور بروزن صبور کتابیست آسمانی که بداود نازل شد این لغت عبری است زبوز بروزن بنوذ بمعنی
کرداب باشد و ان عقبه ایست در دریا زبون بفتح اول وسکون آخر گرفتن باشد بمعنی صایع و بد باشد و زبردست بمعنی
ضعیف و نالنده و گرفتار و مرغب را نیز گویند و بضم اول خریداری باشد که چیزها را بر غبت تمام بخرد و در عربی فشری را
گویند که بوقت دوشیدن دوشنده را لگد زند و جامه کوچکی که در زیر قبا پوشند زبهر بکسر اول و فتح ها بروزن
کشور چیزی را شدن پدر و مادر باشد از فرزند و بعربی انرا عاق گویند زبهر کردن بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را
و بیزار شدن از و زبهیده بروزن فهمیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جائی یا منصبی یا از قوت و درجه
زبیب بفتح اول بروزن نجیب هر میوه که خشک شده باشد عربان زبیب خوانند عموما و حرمای خشک و موبز را گویند
خصوصا و بادانه خوردن مویز در امعاء را نافع باشد زبیر بکسر اول و فتح ثانی وسکون تحتانی و رای قرشت بمعنی ابر
و حفظ و نگاهداشتن بخاطر باشد بیان سیم در زای نقطه دار با جیم مشتمل بر چهار لغت زج بضم اول وسکون ثانی
تیر پرتاب باشد که پیکان انرا از استخوان فیل و شاخ قوچ و گاو میش و امثال آن سازند و کوتاه ترین تیرها را نیز گویند
و بمعنی چیزی باشد که انرا از دفع ترش سازند و بترکی قراقروت خوانند و با جیم فارسی نیز بهمین معنی آمده است زجال
بفتح اول بروزن مجال عنکبوت را گویند زجول با میم بروزن معقول حیوانیست دوائی و انرا بفارسی تخم گوشت
خوانند طبیعتش معتدل است در گرمی و سردی زجه بفتح اول و ثانی زنی را گویند که زائیده باشد و در اصطلاح اهل
زجه بیستان گفت و با جیم فارسی هم درست بیان چهارم در زای نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر سه لغت
و کنایت زخ بفتح اول وسکون ثانی اواز و ناله حزین را گویند و مانک و صدای زنگ و جرس را هم گفته اند
رفو و بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک و علتی باشد که آدمی و اسب را بهرسد و انرا ازخ نیز گویند و بعربی
قولون خوانند و مخفف زخم هم هست زخار بروزن شراره شاخ درخت را گویند زخم بریدن بمعنی دم بخت است و ان
طعامی باشد معروف زخم آخن بمعنی آخن ریش کردن باشد و کنایه از زر قوم منجان هم هست زخمه بفتح اول بروزن
نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان سازنوازند و بعربی مضراب خوانند زخار بانون بروزن انگاره بمعنی زخاره

زشاخ درخت باشد زخود شدن کنایه از مدهوش و بیخبر و بیخود شدن باشد بیان پنج در زای نقطه دار با دال
منقطه مشتمل بر هفت لغت و کنایت زدای بکسر اول بروزن فزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر
باین معنی هم هست یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زدائیدن و پاکیزه کردن و صاف نمودن باشد زدر بکسر اول
بروزن جگر بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد زدن مر وزن بدن معروف است و کنایه از خیزی خوردن و
مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود بمعنی بسیار دارد فتا مل زدوار بروزن و معنی جدوار است
ماه پروین باشد زدودن بکسر اول بروزن فرمودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از غم
و اندیشه و شمشیر و امثال انرا از زنگ و اعضا را از چرک و مک و از فتنه زدودن و نتن با نون و تای قرشت بروزن
سبوشکن بمعنی طرید و پازند بمعنی طریدن باشد زده بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیزی خوردن است
دار آسته و مرین و زیت داده را اسکوبند و پریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیز کهنه و فرسوده را
نیز گفته اند و چون ترکیب کنند با لفظ دیگر معنی بسیار دارد بیان ششم در زای نقطه دار با رای مهمله مشتمل بر
بیست و هفت لغت و کنایت زر بفتح اول طلا را گویند و انرا بعربی ذهب خوانند و مردم سیر فروتوت را نیز گفته اند
عموما خواه مرد باشد و خواه زن و پیر سفید موی سرخ رنگ را گویند خصوصا و پدر رستم زال را از بهت زال زر گفتندی
گیاهی سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زردهم هست زراب بروزن سراب نام کوهیست
در نواحی بغداد و کنایه از شراب رنگ زرد باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار
برند زرداشت بضم فوقانی زرد شده را گویند و کیش آتش پرستی را و بهم رسانیده و کتاب زندرا و آذر زراج بروزن
و اج نوعی از شتاب باشد و آن چیزی است که در آشها و طعامها کنند و خورند زراجه بفتح اول بروزن حقاجه نام
یکی از پهلوانان زنگبار است که بهمراهی بلنگر پادشاه زنگبار بجنگ سکندر آمده بود و در روز اول بهتاد و پسر
آورد و آخر الامر سکندر خود بمیدان او رفت و یک ضربت عمود کار او را ساخت و باجیم فارسی هم آمده است زراد
بضم دال ابجد بروزن و معنی زراشت است که زردشت پرست باشد زراد شت بضم دال ابجد و سکون شین
شین قرشت همان زردشت است که مذکور شد زرب بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح پسر بیقطه
و رای ابجد زده نام پسر طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بوده و نام مبارزی از ایران زرغش
با غین نقطه دار بروزن جفاکش زمین دیرینا ک و زمین سخت را گویند زرغن بروزن فلاخن جستن کلمه را گویند
و بعربی قواق خوانند و زمین سخت و زمین دیرینا ک را گفته اند زرغم بفتح غین نقطه و سکون نون و کاف بمعنی
آخر زرا غن است که زمین دیرینا ک و سخت باشد زرفه بروزن طواف جانوری است که انرا زرافه و شتر گاو
پلنگ خوانند گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او همچو دست و پای گاو و بدن او پلنگ

می ماند زرافین بضم اول و فای تحتانی رسیده بنون زده بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب
در خانه نصب کنند و زنجیر را بران اندازند زراوشان بکسر اول و واو بر وزن طلافشان گلی است که آنرا خیری
میگویند و اقسام آن بسیار است زراوند بفتح اول بر وزن دماوند نام دوائیست و آن دو نوع میباشد
یکی زراوند طویل میگویند یعنی دراز و آنرا شجره رستم و قثاء الحیه میخوانند و آن نر باشد و از انگشت نر کنده تر گرم است
در سیم و خشک است در دوم دیگری را زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد و معروف است
بشامی بهترین آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دوم و خشک است در سیم زراوه بر وزن کجاوه
نام پهلوانیست از پهلوانان ایران زراه بر وزن تباه مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند زراه اکفوده
بفتح اول همزه و سکون کاف و ضم فا بر وزن افزوده دریای خزر باشد چه اکفوده نام آن دریاست
همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن زرایو بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول و واو لقاب
و روبند را گویند زربان بر وزن دربان پیر سالخورده را گویند و نام حضرت ابراهیم ع است و بمعنی کجا
بای ابجد فای سعفص و میم هم آمده است که زرفان در زمان زرتشت بضم تای قرشت بر وزن انگشت
بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل و فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و راستگوی
و نور یزدان باشد و زردشت را نیز گویند که پیر و پیشوای آتش پرستان است زرتک با تای قرشت
بر وزن زردک آب خشک باشد و خشک گل کاوشه را گویند یعنی کاویشه و آب زعفران را نیز گفته اند زرتلی
بکسر ثانی و فوقانی و لام تحتانی رسیده زر طلا را گویند زرج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند
و آن پرنده ایست صحرائی و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری و دری بزرگتر از غیر دری میشود زرجامی با جیم بر وزن
بدنامی نوعی از انگور باشد زرجعفری بکسر ثانی طلای خالصی بوده منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند پیش
از جعفر برمکی زر قلب سکه میکرده اند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را زر خالص کردند و باو منسوب شد
زرخشک بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلای خالص بی غل و غش را گویند زرداب با دال
ابجد بر وزن غرقاب نام خلطی است که بعربی صفرا گویند و آبی که از گل کاجیره بوقت شستن آن بر می آید
و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم بوده است زرداب ریز کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از غصه خوردن
و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب هم هست و شخصی را گویند که بدخوئی و قهر و غضب و غصه
کند زردان بر وزن مردان یکی از اکابر مجوس است و اهل او را زردانیه میگویند و اعتقاد ایشان آنست
که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات احداث نموده است و زردان اعظم و بزرگترین روحانیات
و اهرمن از فکر او بهم رسید و زردان نه هزار و نه صد و نود و نه سال ایستاده عبادت کرد زردخو بفتح

اول

اول و خای نقطه دار بر وزن مردرو نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید و گل زرد و خوشبوی دارد زردرخ
کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسیده و ترسناک هم هست زردساده بکسر ثالث و سین بی نقطه با الف
کشیده و فتح دال ابجد طلائی باشد که آنرا نوازکان بر آورده باشند زردست افشار طلای دست افشار است
مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می شد و هر صورتی که از آن میخواست میساخت گویند اهل
عمل او را باین مرتبه رسانیده بودند زردشت بضم دال شخصی است که دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او
در لغت زارتشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم ع است و بعضی دیگر گویند
که زردشت و برزین هر دو امامان بوده در ملت ابراهیم زردشت برک بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم ع است
و بعضی گویند بزبان سریانی زردک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروف است و آنرا گزر نیز گویند
و معرب آن جزر است و مصغر زرد هم هست و آن رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند و بمعنی زرشک
هم آمده است که آب گل کاوشه باشد یعنی زرداب گل کاجیره و خود رنگ را هم گفته اند یعنی جامه مله و جانوری
هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف میباشد زردک ریگی بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف
فارسی هر دو بتحتانی رسیده نام داروئی است که آنرا شقاقل گویند زردکف بفتح کاف و سکون فا کنایه
از خورشید است زردگوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق و
مذبذبین باشد زرده بر وزن ارده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آنست
و بعضی گویند کان نقره نیز در آن کوه هست زرده پنجی بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد قلب و ماسره که نصف
آن طلای خالص است و نصفی دیگر مس و امثال آن زرده دهی بکسر ثانی زر خالص سره تمام عیار باشد زرده هشت
بضم ثالث و سکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت آتش پرستان است زرده شش زری باشد که از ده
حصه چهار حصه او غل و غش باشد و شش حصه دیگر او طلای خالص زرده کامران کنایه از آفتاب باشد و کنایه
از روز هم هست که عربان یوم گویند زرده کوه کوهی است در لرستان و مسکن لرانست و آب گرنگ که رود خانه ایست
مشهور از طرف آن کوه می آید و بنواحی اصفهان گذرد زرده هشتی زری باشد که عیار آن بدو مرتبه از ده دهی
کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال زرده هفتی زری باشد که از ده حصه طلای
خالص سه حصه مس داشته باشد زرده مهی بکسر ثانی و میم بهتر از زرده دهی تمام عیار است زرده نهی زری را گویند
که عیار آن یکمرتبه از ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یکحصه غش داخل داشته باشد زررکنی بضم
رای قرشت و سکون کاف و نون تحتانی رسیده زری بوده خالص و منسوب برکنی نامی که کیمیاگر بوده است زرومال
زر روکش را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و برون آن تنکه طلا یا نقره باشد که بر روی مس پوشیده باشند

زرد رومی سرخ پیچر کنایه از آفتاب زرزوره بازای نقطه دار بروزن طنبوره جانوری است ازجنس عنکبوت وازانگس بزرگ
خوانند زرساوه کمبسرای وسین بنقطه بالف کشیده و او زده زر خالص تمام عیار است که ریزه و کوچک باشد همچو پشیز
وامثال آن دبراده زرگری را نیز گویند و با تشدید ثانی هم آمده است زرساوه بروزن جاجاده براده وسوئش طلا بتغیر
باشد وزر ریزه و خرده و شکسته را نیز گویند زرشش سیر از زر خالص تمام عیار را گویند زرشک بکسراول وثانی بروزن رشک
بار درختی است مشهور و معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و بعربی انبر باریس خوانند و بعضی گویند انبر باریس
درخت زرشک و حب الانبر باریس زرشک باشد و نام کلی هم است خوشبو از گلهای هند زرغنج بفتح اول وضم ثانی
وسکون غین بنقطه دار و نون وجیم ساکن گیاهی است بغایت بدبوی و از چین آورند و از ادویه چینی گویند برکش بر گ
سداب ماند و طبعش سرد و تر است وخاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند زرفان با فا بروزن لرزان
پیرفوت کهن سال بود و نام ابرهیم ۴ هم است زرفشان بروزن زرفشان نام روزنهم باشد از ماههای ملکی زرفین
بضم اول بروزن خرجین حلقه باشد که بر چار چوب در نصب کنند و زنجیر در را بران اندازند و بمعنی زره و پرهٔ مقفل
هم آمده است و عربان زرفین را بکسر اول گویند که بروزن مسکین باشد زرقوری با قاف بروزن نفغوری بلغت
رومی دوائی باشد که انرا پای کلاغ گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و از جمله حشایش است در دشکر و امهال را
نافع باشد زرقون بروزن مجنون بلغت سریانی سرخ را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان وجدولگران
بکار برند و انرا بروی سلیقون خوانند زرک بکسراول و ثانی وسکون کاف رزنگ را گویند و بعربی انبر باریس خوانند
وبفتح اول وثانی زورق را گویند و آن چیزی است که زنان برروی پاشند و داخل هر هفت باشد که آن سرمه و نگار و سیم
وغازه و خال و سفیداب و زرک باشد و بعضی بجای خال غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد زرکرخ کنایه از شراب
زرکنج بضم کاف فارسی بروزن و معنی رزغنج است و آن گیاهی باشد بدبوی که دفع خشکی بوی مشک کند و گاه گاه
بزرگ را نیز گویند زرکوه با کاف بروزن اندوه نام کوهی است درمیان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر
واغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمان بروزن درمان پیرفوت را گویند و نام ابرهیم ۳ هم است زر
مشت افشار بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانه خسرو پرویز بود و مانند موم نرم می شد چنانکه
هر صورتی که میخواستند از آن میساختند گویند اهل صنعت کسیر را باین مرتبه رسانیده بودند زرمغربی کنایه از زر
خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست زرناخنی زری را گویند بغایت خالص که چون ناخن بران نهاده فرو
کنند فرو رود زرنب بفتح نون بروزن مشرب دوائی است خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آن بعضی
سرو ترکستان و بعربی رجل الجراد خوانند چه شباهتی بپای ملخ دارد زرنبا بضم اول وثانی بروزن قرنبا نام
داروئیست مانند پای ملخ و بعربی رجل الجراد گویند و اهل کمه انرا عرق الکافور خوانند و آن بیخی است که از آن بوی

کافور

گاوزبان آید گرم و خشک است در دویم گویند اگر تازه و تر آن را بکوبند و بر کف پای بمالند هر علتی که در سر باشد
زایل کرداند و اگر در خانه بخور کنند مور و مورچه را بگریزاند زرنیخ بفتح اول وثانی وسکون نون وضم های ابجد و لام
وجیم هر دو ساکن ریوباس را گویند و آن میوه ایست خودرو و مشهور و بهترین آن بنشابوری باشد سرد و خشک است
در دویم زرنیخ بکسراول وثانی وسکون نون وجیم نوعی از صمغ درخت باشد زرنگ بروزن خدنگ نام
درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت باشد و از آن تیر و نیزه و عصای زین و امثال آن سازند گویند آدم
آن قریب بچهل شبان روز بماند و نام شهری است که حاکم نشین سیستان بوده و در رستاخیز گویند که انبر باریس شود
و سرکوه و قلعه کوه را نیز گفته اند و بمعنی کلاه و اچی و شبان باشد و با نیمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی نوی هم هست
که نقیض کهنه باشد و زرد چوبه را نیز گفته اند و بمعنی طرادل هم هست و زرداب کل گاوشیر را نیز گویند زرنی بروزن
برنی مخفف زرنیخ است و آن جوهری باشد کانی و آن بر دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کبریت احمر
و اصفر را استادان نقاش زرنیق بفتح اول وسکون آخر که قاف باشد بروزن و معنی زرنیخ است و بکسراول هم آمده است
زرنیلو بفتح اول بروزن غربیلو ریوباس را گویند و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنیخ است
زرو بروزن و معنی زلو باشد چه در فارسی های مختفی بلام تبدیل می یابد و آن جانوری است که چون بر عضو بچسبد
خون انجا بمکد و نام دارویی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند و روشنائی چشم را زیاده کند زروان
بروزن گریان معنی سخاوت باشد که بذل و نوال هم است یعنی چیزی بکسی دادن بی انکه بطلبد و بخواهد زروان بزرگ
بکسراول بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم ۴ است زروغ بضم اول بروزن دروغ بمعنی آروغ است و آن بادی باشد
که از راه گلو برمی آید و بفتح اول نیز گفته اند زروک بفتح اول بروزن ملوک نام گیاهی است دوائی زره بکسراول وثانی و ها
های هوز معروف است و آن جامه باشد که از حلقهای آهنین ترتیب داده اند و در روزهای جنگ پوشند و نام
یکی از خویشان افراسیاب است و او سعی تمام در کشتن سیاوش کرده و نام ولایتی است از سیستان زرانج بانون و قاف فارسی
بروزن صفرا شکل بلغت زند و پازند بمعنی رستان باشد که در مقابل بستان است زره بچ تشدید فتح اول و ثانی و ضم های فارسی
مضموم بشین و تای قرشت زده زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستان است زره دشت بفتح اول وضم دال بروزن و معنی
زره تشت است که زردشت باشد زرهون بروزن هرمون بزبان پهلوی نام ابرهیم ۴ است و زرهوان باواو بروزن ترخوان
هم بنظر آمده است و شاید که درست باشد چه این واو باید که معدوله باشد و واو معدوله البته بعد از خای نقطه دار مفتوح میشود
زریتوتن با تای قرشت و نون و فوقانی بروزن پریرو فکن بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زریتونی بکسر نون
یعنی بکارم و زریتونید یعنی بکارید و زراعت کنید زریر بفتح اول بروزن حریر نام برادر رستاسب است و کیاهی باشد
مانند کرجامه بدان رنگ کنند و انرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زرد چوبه است و بعضی دیگر گویند کل است و آن

در کوهستان جوزجان لبسیار است و نام خلطی هم هست که از اصفرا کوبند و یرقان را هم گفته اند و آن علتی است معروف و ذکر
اول هم آمده است زریرا بروزن نصیر المثبت سریانی طرفه را کوبند و بعربی بقلة المباركه و بقلة الحمقا خوانند زریک بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و کاف یعنی زرشک باشد و العربی ابربارسیس خوانند بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف یعنی
زرشک و بعربی ابربارسیس خوانند زرین ترجمه کنایه از خورشید عالم افروز است زرین درخت از کوبند درخت اترج است یعنی
کوبند درختی است که آن در ولایت کازرون لبسیار میباشد و برگ آن ببرگ نیتون میماند و کل آن مانند نارنج است زرین
یعنی آفتاب زرین صدف کنایه از آفتاب جهانتاب است زرین کاسه یعنی زرین صدف است که کنایه از آفتاب جهانتاب
باشد زرین کاوسامری کنایه از صراحی و ظرفی باشد از طلا که بصورت گاو ساخته باشند زرین کلاه کنایه از خورشید
جهان پیماست زرین کمر کنایه از ستارهای فلکی باشد زریو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو یعنی قاز
باشد و آن گیاهیست نفس است از حرکات قیچ که از قوت شهوانی ظاهر کرده زریون بروزن کردون سبز و خرم را
کوبند و کل شقایق را هم گفته اند یعنی زرد رنگ هم آمده است چه یون یعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف زرد زریون
با ثالث مجهول بروزن علی بند نام مبارزی است مازندرانی زریو بفتح اول و رابع یعنی ناخیر کردن از خود باشد
و العربی فنای فی الله خوانند بیان هفتم در زای نقطه دار با شین بنقطه دار مشتمل بر سه لغت زشن بفتح اول و سکون
ثانی یعنی چه باشد چنانکه کوبند زشن کوبم یعنی چه کوبم و زشن آن و زشن این یعنی چه آن و چه این زشت بکسر اول و سکون
ثانی و قوقانی صد زیبا است که زبون و بد باشد و بمعنی دیدن هم آمده است و بفتح اول بمعنی دیدن باشد
و العربی رؤیت خوانند زشیدن بکسر اول یعنی بدیدار کردن است که غیبت و بدکوئی و جنث کسی باشد
بیان هشتم در زای نقطه دار با عین بنقطه مشتمل بر چهار لغت زغور بمعنی زرشت بروزن معذور بلغت
اهل مغرب میوه ایست صحرائی شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچک تر است و از او در خراسان علف شتران
و علف خرس خوانند و بعربی تفاح بری و درخت از اشجرة الدب خوانند زعفران معروف است کوبند در
هر خانه که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است دران خانه نرود و کرم است در دوم و خشک است در اول
زعفری بروزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد که رنگ زرد است زغیر بروزن شعیر در مجمع الفرس بمعنی
تخم کتان نوشته اند و آن دانه باشد که روغن ازان کبرند و با عین بمعنی از فرهنگ جهانگیری با غین بنقطه دار
آمده است الله اعلم بیان نهم در زای نقطه دار با غین بنقطه دار مشتمل بر پنج لغت زغار بفتح اول بروزن
بمعنی زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز کوبند و بمعنی سختی و رنج و محنت هم است و هر چیز که زنگ
رسانیده باشد همچو آینه و شمشیر و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است زغاچه بروزن تقاضه کیاهی است
بهاری و از اباسر که خورند بغایت لذیذ است و از العربی رجل الغراب خوانند چه شباهتی بپای کلاغ دارد

زنخ ان قرنج را نافع است زغار بفتح اول و رابع بروزن رواز و خانه فواحش و قحبه را کوبند بضم رابع هم آمده است
زغار کرم کرمی است که از خرمابین و اهناء الارض کوبند و ان کرم سرخی است که در میان کل نرم متکون میشود و با پسه مرغابی
در دکوش را نافع است زغاره بروزن شراره نان کاورس و ارزن را کوبند و بمعنی ارزن و کاورس هم آمده است
و کلکونه و غازه دنان را نیز کوبند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم است که بروزن ملازه باشد زغاک بفتح اول بروزن
مغاک شاخ درخت انگور را کوبند زغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده بروزن فاخته و قحبه را کوبند و قحبه
خانه را نیز گفته اند و با ذای فارسی هم آمده است زغبر با بای ابجد بروزن جعفر مرو سفید را کوبند و ان رستنی
باشد دوائی که اکثر امراض بلغمی را نافع است زغر بروزن قرد دختر لوط ع است و نام چشمه هم است با نسبت
کوبند چون آب چشمه خشک شود علامت قیامت است و دجال ظهور کند و طعام و خوردنی را نیز گفته اند زغرا
بروزن خشخاش ریزهای پوست باشد که پوستین دوزان بدوراندازند زغریاش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و شین بنقطه دار زده یعنی زغر اش است که خورده ریزهای پوستین باشد که بدوز اندازند
زغک بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن بوسک حسبتن کلو باشد و از العربی فواق خوانند زغم بضم اول و فتح
ثانی و سکون میم بمعنی زور و تعدی و زیادتی باشد زغن بروزن چمن کوشت ربا و غلیواج باشد کوبند کشش ماه نر
و شش ماه ماده است و بعضی کوبند زغن کنجشک سیاه است زغار بضم اول و نون بالف کشیده بروزن کلزار
روناس را کوبند و ان کیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند زغند بروزن سمندر خای برجستن باشد بر مثال آهو
و بمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است چه زغند زدن فریاد کردن را کوبند و از سیاه گوش و لونور را نیز گفته اند زغنک
بروزن پلنگ برجستن کلو باشد که بعربی فواق کوبند و بمعنی لمحه هم است که بقدر یک چشم زدن باشد زغو بفتح اول
و ثانی بواو رسیده و فوقانی مفتوح کروهر بسیان عام که بر دو گ پیچیده شود و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده
و مخفف زاغونه هم است که ماشوره باشد زغید بفتح اول بروزن چکیده بمعنی فشرده و افشارده باشد زغیر
بروزن شعیر تخم کتان را کوبند و نوعی از طعام هم است و بمعنی اول با غین بنقطه هم آمده است بیان دهم
در زای نقطه با فا مشتمل بر ده لغت زفاک بفتح اول بروزن هلاک ابر بارنده را کوبند زفان با اول مضموم زبان را
کوبند و بعربی لسان خوانند زفانه بضم اول بروزن و معنی زبانه باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آنست
و آن چیزی که در میان شاهین ترازو می باشد زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و بد باشد
و کنده و سطبر و سفت و عنکفت را نیز گفته اند و بمعنی پر و مالا مال هم آمده است و طعام تیز و مزه تیز را کوبند که زبان را
گزد بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لیم و کرفه و ترش روی و ستیزه جوی و خشونت کننده باشد و طعم و لذت زفت را
نیز کوبند مانند مازو و املیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزی است سیاه و چسبنده

کرازد رخت صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان چسپانند و در عربی نیز بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع است
یکی زفت رومی و آن براق و صاف و ملمس میباشد و از روم می آورند و بعضی گویند همین زفت است منها تمیش بر زفت
شهرت دارد و دیگری زفت تروان آبکی و روان می باشد و از اد در مرهمها بکار برند و آن از قبیل قیر است و از
صنوبر گیرند و نوع سیم زفت خشک است و از انها پشتر از نیبوب گیرند که لوبته گبر و صنوبر تر باشد و صنوبر تر بهتر آنرا
گویند که باری مدار مطلق آن کرم و خشک است زفر بفتح اول و ثانی بروزن سفر دهان را گویند و بعربی فم
خوانند و کنج دهان را هم گفته اند و استخوانی را نیز گویند که دندان از ان روید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم
بمعنی دهان و کنج دهان است و در عربی بمعنی باز داشتن و واداشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزرگ و مهتر
و حوض بزرگ و رود خانه کوچک باشد در عربی و بکسر اول و سکون ثانی در عربی محتاج و ما یعرف مسافر را
همچو مشک آب و رخت خواب و بار و اسباب و مانند آن زفرین بضم اول بروزن و معنی زفرین است و آن
حلقه باشد که چهار چوب در آن نصب کنند زفین بکسر اول سکون ثانی و نون تحتانی رسیده مسکی باشد سیاه
رنگ و ان را نفع فروج و جذام است زفو بضم اول و ثانی بواو کشیده زبان را گویند و بعربی لسان خوانند زفویا
بروزن فلویا نام درختی است خاردار و آن نوعی از زقوم زفیر بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بنقطه
مفتوح لغازده بزبان اندلس عناب را گویند و ان میوه باشد شبیه بسنجد و شیرین در دواها بکار برند بیان بازدهم در زای
نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر دوازده لغت زنک بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن جوهری باشد
شبیه بنمک و بضم اول خود بخود حرف زدن باشد از زیر لب و امر بانیغنی هم است که بزرگ و عوام گویند بلند بضم لام و
بلغت زند و پازند بمعنی آن باشد که کلمه اشاره است زکاسه بفتح اول بروزن صواب مرکب و سیاهی باشد که
در دوات کنند و بعربی حبر و مداد گویند زکاره بفتح اول بروزن هزاره مردم خیره و بیتیزه کار و بیحیا را گویند زکاسه
بضم اول و فتح سین بنقطه بروزن خلاصه خارپشتی را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بعربی دعلج خوانند
زکاسه باشین بنقطه دار بروزن رکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد و با زای فارسی هم درست است زکان بفتح
اول بروزن مکان شخصی را گویند که از خود رسیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم اول هم گفته اند زکش بفتح اول
و کسر کاف و سکون شین بنقطه دار لذت و طعم زخت را گویند و بعربی عفص خوانند زکنج بضم اول و فتح ثانی بروزن
کاسه سفالین بزرگ باشد زکند بضم اول و فتح ثانی بروزن چغند بمعنی زکنج است که کاسه سفالین بزرگ باشد زکو
بفتح اول بروزن صبور بمعنی سفله و بخیل و کرفته باشد و زد و راه زن و قطاع الطریق را نیز گویند زکیا بفتح اول
و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کار دا را گویند و بعربی سکین خوانند زکیدن بفتح اول بروزن رسیدن
بمعنی خود بخود از قهر و خشم سخن کردن و بضم اول هم درست است بیان دوازدهم در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل

بر سه لغت زکال بروزن و معنی زغال است که انگشت و اخگر کشته شده باشد و بعربی فحم خوانند زکالاب بضم اول و ثانی
و لام هر دو بالف کشیده و بیای ابجد زده مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد خوانند زکاله
بضم اول بروزن نکاله یعنی زکالاب است که سیاهی و مرکب باشد بیان سیزدهم در زای نقطه دار با لام مشتمل بر پانزده لغت
و کنایت زلال بضم اول بروزن جوال گروهی گویند که در میان برف هم میرسد و اوپرده است پر از آب صافی و آن
آب را اب زلال خوانند و ان کرم را اندک حیوانی و حرکت ندبوحی هست و زلال بمعنی صدف عربی است زلف بستن
کنایه از ربودن مطلوبست خود را بعاشق دل او را کمیند خود آوردن زلف خطا بکسر ثالث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد
زلف زنگی بکسر ثالث کنایه از شبست که بعربی لیل خوانند و کنایه از خاک هم هست که جوهر آدمی از آنست و بلیه اضحی را
هم گویند زلف و خال معروف است و کنایه از ارایش و زینتی است از طلا و لاجورد که در شب زفاف بروی عروس کنند
زلفه بفتح اول و ثانی و ثالث کوچه تنگ و تاریک را گویند زلفین بضم اول بروزن و معنی زرفین است و ان حلقه
باشد که بر صندوق و چارچوب در خانه نصب کنند زلو بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چرب
بر اعضای آدمی چسپانند خون از انجا بمکد زلوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده بکاف زده زلو باشد که کرم سیاه معروف
زله بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ که پوسته ریمان غله زار و هوای گرم فریاد طولانی کند و او را
جرد بروزن یزدهم خوانند و با یغنی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانوری است سیاه و زنک پر او در زیر کاسه پشت
او سیاه باشد و ان نوعی از جعل باشد و بعضی گویند جانوری است پردار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم میرسد و شبها
فریاد بلند می کند و تیز و طولانی کند و او را چرخ خرسه نیز گویند و بعربی طعامی باشد که مردم فرومایه از جاها بردارند و بزند
زلیبا با های ابجد بروزن کلیسا نام حلوائیست مشهور و عربان زلابیه گویند زلیخا بضم اول و خای نقطه دار
بالف کشیده بروزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد زلیف بفتح اول بروزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد زلیفیدن
بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است
و چرخی را نیز گویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند زلیل بروزن فعیل او از صدای کلوا گویند
بیان چهاردهم در زای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت زم بفتح اول و سکون ثانی نام رود خانه ایست
بعضی گویند که نام شهری است که این رود خانه از پهلوی ان میگذرد و بدان شهر موسوم است و بعضی سرما باشد که
در مقابل گرماست و لهذا ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه هم هست و
بعضی چشمه زمزم را گویند و بعضی آهسته آهسته هم هست و زمزم یعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن آب
از دهانش بیرون افتد و شخصی که در وقت حرف زدن و خندیدن کوشت لب او پر دندان آید و کوشت دهان او تمام
پیدا و نمایان شود و فتیله را نیز گویند مطلقا خواه فتیله داغ و چراغ باشد خواه فتیله تفنگ و زخم و زخم

باثانی مشدد بمعنی مهار کردن و بمعنی تکبر و نخوت هم هست و بلند برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفت هم هست زمارغ
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و بغین نقطه دار زده رستنی باشد که از زمینهای
نمناک متعفن و دیوارهای حمام و زیرهای خم آب و امثال آن روید باندام چتر و عوام انرا کلاه قاضی و چتر
مار گویند و بضم اول هم امده است زمام بکسر اول بروزن نظام مهار شتر باشد گویند عربیست زمان بفتح
اول بروزن امان بمعنی فوت و موت و مرگ باشد و در عربی بمقدار حرکت فلک اعظم زمتر با تای و رای قرشت
بروزن فلکسا بلغت زند و پازند بمعنی تمسخر و ریشخند باشد زمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را
گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز گفته اند اعم از زاج سفید و سیاه و سرخ
و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق
زاج و بضم اول و فتح ثانی مشدد و بعربی مرغیست که آنرا دو برادران میگویند و بعضی گویند مرغی است شکاری
و خوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرغ و شاهین زمچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است
مطلقا چه زاج سفید را زمچ بلور میگویند و نام موضعی هم هست در خراسان و احمد زمچی بان موضع موسوم است
و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و ان پرنده باشد شکاری کوچکتر
از باشه زمچ بلور بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد زمچک بفتح اول
و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست غیر معلوم زمچیکور با جیم فارسی و کاف این لغت را سروری
در فرهنگ خود از موید بروزن کردی در آورده است یعنی زمچ بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمچ بلور را
متصل نوشته اند و یاران تصحیف خوانی کرده اند الله اعلم زمخت بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی
طعمی را گویند مانند طعم هلیله و مازو و مانند آن و بعربی عفص خوانند و بمعنی نیشکر هم آمده است و گرهی را نیز گویند
که بغایت سخت بسته باشند و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و بخیل و درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است
زمخک با کاف بروزن و معنی زمخت است که طعم عفص و گره سخت و مرد بخیل و ناکس باشد زمرد بفتح با نون و تای
قرشت بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی سرائیدن و خوانندگی کردن باشد و زمرد نیز یعنی سرائید
و خوانندگی کنید زمزم بروزن همدم بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را گویند و خوانندگی و ترنمی
که باهستگی کنند و زمزمه عبارت از ان است و کلماتی باشد که مغان یعنی آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش
آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابیست که از مصنفات زردشت است
و نام چاهی است در مکه معظمه زمزم آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتاب است زمزمه بروزن سردمه بمعنی زمزم
که باهستگی چیزی خواندن و کلماتی که مغان در وقت ستایش باری تعالی و پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان

رانند

رانند و نام کتابیست از مصنفات زردشت زمکان بفتح اول و کاف فارسی بروزن انبان موی زهار را
گویند و بضم اول هم امده است زمنج بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش
بسرخی مایل است و بعضی گویند مرغی است سیاه و از غلیواج بزرگتر است و انرا دو برادران خوانند و بعضی گویند
جانوری است شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرغ و انچه رنگش بسرخی زند بهتر است و انکه در صحرا تولک
و گریز کرده باشد یعنی پرهای خود را ریخته باشد بکاری نیاید و انرا بعربی زمج خوانند و بعضی دیگر گفته اند همای است
و انرا استخوان رند گویند زمو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت از اضداد است بمعنی گل تر و گل
خشک هر دو آمده است که بعربی طین گویند و بضم اول هم باینمعنی و هم بمعنی سقف خانه که انرا از چوب و علف
و گل پوشیده باشند و انرا بعربی غمی بروزن هوا خوانند زنبودن بفتح اول بروزن نبودن بمعنی نقش و نگار
کردن باشد زموده بفتح اول بروزن نبوده نقش و نگار کرده باشد زمه بفتح اول و ثانی زاج سفید را
گویند و معرب ان زمج است و بعضی گویند زمه سنگی است شبیه بزاج زمهریر بروزن خمیر معروف است و
آن جائیست بسیار سرد نزد بانتها و کره هوا و این لفظ مرکب از زم و هریر بمعنی سرمای سخت کننده چه زم
بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کننده باشد که فاعل است زمی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده مخفف زمین است
که بعربی ارض خوانند زمیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد بالف کشیده بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است
از هر ماه شمسی درین روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوبست و نام فرشته ایست
که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر و مصالح این روز مامور است و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر امده است زمیدن
بروزن رمیدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد زمین از زیر پای کشیدن کنایه از ان است که دیوانگان را
بباری بازی بترسانند زمین پیمای مساح و سیاح و عالم گرد و مسافر و جهان پیما را گویند زمین جسته
بمعنی زمین پیمای است که مساح و مسافر باشد زمین خسته بکسر نون و فتح خای نقطه دار زمین شیار کرده را
گویند که در زیر دست و پای مردم و چارپا نرم شده باشد زمین کوب با کاف بواو رسیده ببای ابجد زده
کنایه از اسب و شتر و امثال آنها باشد زمین مرده بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینی است که ان رستنی نروید

بیان پانزدهم در زای نقطه دار با نون مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت زن بفتح اول و سکون ثانی معروف است
که نقیض مرد باشد و بضم اول گیاهی است که انرا دوسر گویند و در میان گندم و جو روید زناج بضم اول
و ثانی مشدد بالف کشیده بجیم زده چرب روده گوسفند را گویند که دنبه و برنج را با هم گرفته در میان آن
پر کرده با روغن بریان کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و با جیم فارسی هم آمده است زنار بضم اول و ثانی مشدد
بروزن کفار هر رشته گویند عموما و رشته که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند خصوصا زنار ساغر بکسر رای

قرشت کنایه از موج پیاله شراب است وخطی رانیز گویند معنی که از شراب در پیاله معلوم میشود تا پرشدن زنبارة بفتح اول
وبای ابجد بروزن انگاره زن دوست اگویند چنانکه غلام باره پسر دوست زناچه باره بمعنی دوست هم آمده است
زنبر بفتح اول بروزن چنبر چهار چوب باشد مانند نردبان دو پایه که میان انرا بریسمان ویا نوار ویا چرم بافند وبعضی
وخشت وامثال ان پرکنند ودو کس بردارند وازجائی بجائی برند ونقل خوانند ومشکی رانیز گویند که برد وبران
چوب تعبیه کرده باشند وبدان آب کشند وزرنشا نیز گویند وان چیزی ترش مزه که در آش وطعام کنند وخورند
وبعربی انبر بارسی خوانند وهم یکی از آلات حبک است وکنایه از دیوث ومردمی باشد که در مجالس ومحافل قابل دفع
کردن باشند وشاهد بازرا نیز گویند وبضم اول وثالث آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند ودیگری همچنین
بران زند که ان باد باصدا از دهان او بجهد زنجری با بای ابجد بروزن لنگری کشتی وجهاز بزرگ را گویند زنبل بضم
اول وثالث وغین بسکون ثانی وآخر که لام باشد آنست که شخصی دهان خود را پر باد کند ودیگری چنان دستی بران
زند که ان باد باصدا از دهان او بجهد زنبل بروزن قنبل بمعنی زنبر است که بدان خاک وخاشاک کشند ومعنی زرنگ
هم بنظر آمده است زن بمزد بضم میم قرساق دکس کش را نیز گویند وبعربی قواده خوانند زنبور سرخ کنایه از اخگر آتش
باشد زنبورک تصغیر زنبور است وتوپ کوچک را نیز گویند ونوعی از اسلحه باشد سر آن بغایت تیز بود وزنبوره مروزن تنبوره
نوعی از ساز باشد که بیشتر اهل هند نوازند وان چوبی بود که بر دو سر ان دو کدو نصب کرده باشند ودو قمار بر ان بسته
نوازند وانرا لکری نیز گویند ومعنی کروه بسیار ومردم انبوه هم آمده است وبمیم کاف زنبور سیاه بزرگ را هم
گویند ونوعی از پیکان تیر واسلحه جنگ باشد وتوپ کوچک را نیز گفته اند زنبه بفتح اول وثالث بروزن ابنه نگاری
سفید که بر گهای ان دراز وخوشبوئی باشد ومعربان زنبق باشد زنبیر با بای ابجد بروزن زنجیر ظرفی باشد
که ابزار خصیر بافند ودو دسته بران نصب کنند وگوشت وپنج وامثال آن بدان گذارند واز جائی بجائی برند
زنبیل بروزن قندیل بمعنی زنبیر است که ظرفی باشد از خصیر بافته که چیزها دران نهند واز جائی بجائی برند زنج
بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی گریبان جامه کردن است وسنخ ولاغ را نیز گویند که مسخرگی باشد وگیاهی که از ته
درخت بر می آید وبضم اول چانه وزنخ را گویند وبعربی ذقن خوانند ومطلق صمغ را نیز گفته اند خواه صمغ عربی
باشد وخواه غیر عربی وبکسر اول دراج سفید باشد وبعربی شب یمانی خوانند با تشدید با بای ابجد بمعنی بکار ومتعلق
بکارات وان نوعی میباشد معدنی وعملی وبهترین ان معدنی است واز کان مس آورند گرم وخشک است در سیم
بکار برند زنجبیل شامی راسن باشد وان نوعی از فیلکوش است وبعضی بیخ راسن گفته اند مر بای آن جمیع المهای سرد
نافع است زنجرف بمعنی شنجرف باشد وان جوهری باشد کانی وعملی وبهترین ان کانی است وعملی را از سیماب سازند
وان زهر قاتل است زنجرد بفتح اول وسکون ثانی وجیم ورای بینقطه معضوم بواو زده نام صمغی است که کاهی برق

طلا ونقره را بدان حل کنند وانرا عنبر روت وانزروت هم روخوانند وبعضی گویند نام گیاهی ولبضم اول هم آمده است
زنجره بروزن جنجره جانوری است کوچک شبیه بملخ که شبها واز وصدای طولانی کند وعربان اورا صرار اللیل
خوانند زنجک با جیم فارسی بروزن زردک زن فاحشه وقحبه را گویند زنجه بروزن رنجه درو اندرون شکم وزیر
باشد وبمعنی کریه ونوحه وموییهم آمده است وتسلسل رانیز گویند زنچه با جیم فارسی بروزن چنچه بمعنی زنجک است که
زن فاحشه وقحبه باشد زنجیر معروف است وبعربی سلسله گویند وآهنی باشد که بجهت زمین شیار کردن بر سر قلبه نصب
کنند وتخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند وبا بمعنی بجای چیم های نقطه دار هم آمده است وبکسر اول نیز
درست ودر عربی صدا واوازی باشد که از زدن اکمشت ابهام بر کمشت سبابه ووسطی برآید وفیل را بدان رانند
زنجیر نویسند چنانچه اب را سر بشتر را نفر زنجیری کنایه از دیوانه باشد زنجیران کنایه از دیوانگان باشد
زنخ بفتح اول وثانی وسکون های نقطه دار معروف است وانرا زنخدان هم گویند وبعربی ذقن خوانند ومعنی مطلق
سخن آمده است عموما وسخنان بی نفع وهرزه ولاطایل وبیهوده وخالی از معنی ولاف وگزاف باشد خصوصا
زنخ برخون زدن کنایه از خجل شدن وخجالت کشیدن وشرمندگی باشد زنخ زدن بمعنی افسانه گوئی وسخن
سرائی وقصه خوانی باشد وکنایه از سخنان بی نفع وبی معنی وهرزه درائی کردن ولاف زدن هم هست زند
بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد نام کتابیست که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از اسمان برای من نازل شده
وبعضی گویند نام صحف ابراهیم است وبعضی دیگر گویند زند وپازند دو نسک اند از صحف ابراهیم ع یعنی دو قسم از اقسام
ان ونام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود ورستم اورا بکشت واورا زنده نیز گویند یعنی بزرگ
وعظیم نیز آمده است وآهنی را هم گویند که بر سنگ زنند وازان آتش بجهد وبترکی چخماق خوانند وچوبی باشد
که خرادان بر بالای چوب دیگر گذارند وچوب زیرین را مانند پرماه بعنف بگردانند تا ازان هر دو چوب
آتش بهم رسد چوب بالا را زنده وپایین را پازند گویند وعربان چوب بالا را وپایین را زنده خوانند ودرخت
مور را نیز گفته اند ودر عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد وبکسر اول بزبان فرس قدیم
بمعنی جان باشد که روح حیوانیست وازین جهت است که ذی حیوة را زنده خوانند زند استا بسین بینقطه وتای
فوقانی بروزن رفت از جانام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست وانرا زند واستا هم خوانند
بفتح واو زندان خانه سالکانیه از کور باشد وبعربی قبر خوانند زندان سکندر شهر یزد را گویند وکنایه از ظلمات است
زندآور بروزن کنج آور بمعنی حلال است که بتقیض حرام باشد زندباری با بای ابجد بروزن سنگساری جانوریست
باشد از جنس کوسفند وگاو وامثال آن زندچی با کسر بروزن سندباف بمعنی زندخوان است که تابعان زردشت
باشند وان جماعت مجوس خوانند وبلبل وفاخته را نیز گویند زنده چی بالفتح اول وثالث وبا وچیم فارسی هر دو

بتحتانی مجهول رسیده جامه فراخ ریسمانی سفید کنده و هنکفت و سطبری باشد که پارچه آنرا بسیار سفت
بافته باشند و بعضی گویند زند پیچی پارچه ایست در نهایت درشتی و سفتی و سفیدی زندخوان با خای نقطه دار
و واو معدوله بمعنی زندباف است که تابعان زردشت باشد و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش آواز
هم گفته اند زندرزن با رای بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن مردافکن نام موضعی است در نیشابور زندش بر وزن
رنجش بمعنی تحیت و درود و سلام باشد زندلاف با لام بر وزن و معنی زندباف است که مجوس و مرغان
خوش آواز و بلبل باشد زندوف با واو بر وزن و معنی زندلاف است که بلبل و مرغان خوش الحان و زند
خوان باشد که مجوس است زندوان بر وزن رمزدان بمعنی زندخوانست که عندلیب و فاخته باشد و مجوس را نیز
زن دودافکن بکسر ثانی کنایه از شب تاریک باشد و زن ساحره را نیز گویند زندوسا با سین بی نقطه و فوقانی بر وزن و معنی
زنداستاست که نام کتاب زردشت باشد و بزعم او کتاب آسمانیست و باو نازل شده زنده بفتح اول بر وزن
خنده آهن چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات رو بمعنی درویش و فقیر هم آمده است و نام
رودخانه ایست در اصفهان که بزنده رود اشتهار دارد و بمعنی بزرگ و عظیم و منکر هم هست همچو زنده پیل و زنده رود
و نام پهلوانی بوده تورانی وزیر سهراب بن رستم بن زال و او را بیکمشت بکشت و او را زنده رزم می گفته اند
زنده پیل بکسر اول بمعنی فیل بزرگ است چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب احمد جامی هم هست زنده رزم
بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانیست تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم بیک
مشت کار او را ساخت زندیک بفتح اول بر وزن نزدیک شخصی را گویند که باوامر و نواهی کتاب زند
و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است زنشت بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت بمعنی دیدن باشد و بعربی
رؤیت خوانند زن فعل سبز چادر کنایه از دنیاست و کنایه از معقول هم هست و ماتم زده را نیز گویند و بمعنی مکاره
هم آمده است زنگ بفتح اول بر وزن رنگ سبزی و زنگار و چرکی را گویند که بر روی آینه و شمشیر و امثال آن نشیند
و معرب آن زرنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگله بزرگی را گویند که شاطران
و قلندران بندند و بمعنی تند و تیز و سوزنده هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند و حسین وفائی میگوید که از اشعار
چنین مفهوم میشود که رنگ آب صاف باشد و شراب را بدان تشبیه کرده اند و چرکی که در گوشهای چشم بهم رسد و بعربی
رمص گویند و کف زدن را نیز گفته اند که دستک زدن باشد زنگان با کاف فارسی بر وزن ابنان نام شهری است
مابین قزوین و تبریز و آنرا اردشیر بابکان بنیاد کرده و معرب آن زنجان باشد زنگانه بر وزن افسانه نام پرده
از موسیقی و نام رودخانه هم هست زنگانه رود زنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام سازیست
که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام رودخانه ایست که از پهلوی زنگان میگذرد زنگاهن با ها بر وزن پس دادن

چیزی است

چیزی است که آنرا بعربی زعفران الحدید میگویند و ساختن آن چنان است که بیاورند براده آهن و با آب نم کنند
و بر روی صفحه آهن تنک سازند و بگذارند تا خشک شود و بعد از آن بکوبند و بپزند و آنچه بماند باز نم کنند و خشک سازند
و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد طبیعت تازه آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم و خشک شود در قابضات
بکار برند زنگبار با بای ابجد بر وزن سنگسار دوات سیاهی را گویند و نام ملکی هم هست زنگباری بر وزن سنگساری
معروف است که مردم زنگبار باشد و صمغی را نیز گویند سیاه که از درخت صنوبر گیرند زنگدان بر وزن سنگدان زنگله
و جلاجل را گویند بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درا و جلاجل و زنگوله را گویند زنگل
بفتح اول که لام باشد زنگ و جلاجل و درا باشد و نام مبارزی است تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فرود
ایرانی کشته شد و نام مقامی است از موسیقی و بکسر اول و ثالث خوشه کوچکی را گویند که جزو خوشه بزرگ باشد و باین معنی بجای لام
رای بی نقطه هم هست زنگله روز کنایه از آفتاب عالمتاب است زن کوچه پاسبان بکسر ثانی کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد
زنگوله بر وزن مرغوله بمعنی زنگله است که جلاجل و نام پهلوانی باشد تورانی و نام مقامی از موسیقی زنگه بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شاوران خوانند و آن بیخ کبر رومی است و بعضی گویند
نوعی از اسقیل است و جمعی گویند حشیشة الطحال باشد و آنرا حشیشة الدودیه نیز گفته اند و بیونانی اسقولوفندریون خوانند
زنگی مزاج کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه زنگیان را طرب و خوشحالی ذاتی میباشد زنلتان با تای
قرشت بر وزن قلمدان دو پوستک دراز را گویند مانند سرپستان که از زیر گلوی بز و گوسفند آویخته می باشد زنند بر وزن
سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد زنو بر وزن زلو جانوریست که آنرا بعربی ارضه خوانند و زلو را هم میگویند زنور
بر وزن تنور بن خوشه خرما باشد و نام کرم سیاه رنگی هم هست که آنرا زلو می گویند و خون از بدن میمکد زنویه بفتح اول
و آخر که یای حطی باشد و ثای بواو مجهول رسیده مویه و ناله سگ را گویند و بتازی مریر خوانند زنوییدن بفتح اول بر وزن
نبوییدن بمعنی زنویه است که ناله و مویه و زوزه کردن سگ باشد زنهار بکسر اول و سکون ثانی و های بالف کشیده بر وزن
بسیار بمعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شراب نخوری یعنی البته نخواهی
خورد و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی
حسرت و افسوس باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و هوش و آگاهی را نیز گویند زنهارخوار با خای نقطه دار و واو معدوله عهد گسل
و پیمان شکن را گویند زنهاردار با دال بی نقطه امان و مهلت دهنده را گویند زنهاری بر وزن بسیاری کسی را که شرط و عهد
کند و امان و مهلت طلبد و زنهاریان جمع آن است زنیان بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان نانخواه را گویند و آن
تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و با زای فارسی هم آمده است بیان شانزدهم در زای نقطه دار با واو مشتمل بر پنجاه
لغت و کنایت زو بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنجسال پادشاهی کرد و دریا را نیز گویند

زنگی دار و با ثالث بتحتانی رسیده دوائیست که آنرا بعربی عقربان خوانند

و بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن بروزن سوزن
گویند زوار بفتح اول بروزن هزار مطلق خادم را گویند عموما و خادم بیماران و زندانیان را خصوصا و نام زواره
بن زال و زنده و ذی حیوه را نیز گویند و صدا و آواز تند و تیز باشد و زن پیر فرتوت سالخورده را هم گفته اند زواره بفتح
اول بروزن هزاره نام برادر رستم زال است و نام قصبه هم هست از عراق و توابع کاشان که او بنا کرده است زواغار
با غین نقطه دار بروزن هوادار نام مرغی است غیر معلوم و در مؤید الفضلا گوید نام مغی است یعنی آتش پرستی زواله بفتح
اول بروزن نواله کلوله آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یک ته نان ساخته باشند و بمعنی مهره کمان گروهه نیز گفته اند و آن
کلوله باشد از گل بمقدار فندق و خمیرهای مالیده دراز را نیز گویند که بجهت بقرا مهیا کرده باشند و بعضی گویند طعامی است
که بعربی فرزوقه خوانند زوان بضم اول بروزن و معنی زبان است که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام داروئیست که با گوگرد
بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا شلمک و شلیم نیز گویند زوانه بفتح اول بروزن و معنی زبانه است که زبانه آتش و زبانه
شاهین ترازو و امثال آن باشد زواووق با واو و قاف بروزن سماروق بمعنی راووق باشد که جیوه است بزبان
ارباب عمل که کیمیا گرانند و عربان زیبق خوانند زواه بکسر اول بروزن سیاه طعامی باشد که بجهت زندانیان مهیا
سازند و مهره کمان گروهه را نیز گفته اند و آن کلوله باشد از گل بمقدار فندق زوبا با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف
کشیده بلغت زند و پازند دزد و راهزن و قطاع الطریق را گویند زوباغ بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده
بغین نقطه دار زده نام کسی است که چیزی و مخنثی را او بنا نهاد و از و زائیده شد زوپه بضم اول و فتح بای فارسی
بلغت زند و پازند بمعنی قرض باشد و بعربی دین خوانند زوپین با ثانی مجهول و بای فارسی بروزن چوبین حربه مردم گیلان است
و آن نیزه کوچکی بود که سران دو شاخ بود و در قدیم بدان جنگ میکرده اند و نام پسر کاوس هم هست زوخ بروزن شوخ
گوشت پاره ایست که بر تن مردم بروید و آنرا بعربی ثولول خوانند زود آشنا با شین نقطه دار و نون بروزن زود از جا
نذر و نذورانی را گویند که فارسیان بآتشخانها آورند زود انداز زود معلوم است با همزه مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه
بالف کشیده بزای نقطه دار زده لفظی است که بعربی بدیهه گویند و تفسیر آن سخن بی اندیشه است زودخیز زود معلوم است
با خای نقطه دار بتحتانی رسیده بزای نقطه دار زده کنایه از فرمان بردار و خدمتکار باشد زودسیر کنایه از کسی است که از صحبت
زودسیر شود و دلگیر گردد زود نقد کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد زور بفتح اول و ثانی بروزن نظر بمعنی
زبر است که بالا باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند زورا بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف
کشیده و جله بغداد را گویند و بعضی گویند زورا بغداد است و عربیست زورانه بفتح اول بروزن همخانه بندی باشد آهنین
که بر پای بندیان گذارند زورفین با فا بروزن دوربین بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار چوب در و صندوق
و امثال آن بندند و زنجیر بران اندازند و قفل کنند زورق بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را گویند و کلاهی

گویند

گویند باندام کشتی که قلندران بر سر گذارند و آنرا کهکاهی نیز گویند زورق زرین کنایه از خورشید عالم آرا است زورق سیمین
کنایه از ماه یک شبه است که بعربی هلال خوانند زورقی نوعی از کلاه قلندران بود و آن شبیه است بکشتی زورمند با میم
بروزن نوشخند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است زورنیم با نون و میم بروزن تبرزین
پارچه را گویند که باندام خاصی از جانب پشت بر گریبان جامه دوزند زورودم بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد
و سکون میم بمعنی زور و قوت و تکبر و غرور باشد و این لغت را در فرهنگ جهانگیری زوردم تصحیح کرده اند که تقدیم دال
باشد بواو والله اعلم زوره بفتح اول و ثالث بمعنی فقر است و فقره در عربی مهرهای پشت را گویند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان
نثر اطلاق کنند زوزن با ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی هم بوده و بکسر ثالث بروزن
مومن بمعنی درم باشد که بعربی درهم خوانند و آن چهل و هشت حبه است زوزنی بضم اول و سکون ثانی و نون بتحتانی
کشیده بلغت زند و پازند زانو را گویند و بعربی رکبه خوانند و بفتح ثالث بروزن سوزنی منسوب بروزن باشد زوزه
بروزن کوزه گریه و نوحه و مویه را گویند زوش بروزن حبش بمعنی زاوش است که نام ستاره مشتری باشد و بضم
ثانی بروزن خمش نیز گفته اند و با ثانی مجهول بروزن هوش بمعنی خشمگین و ترش روی و تندخوی و کج طبیعت و زود
رنج باشد و نیرومند و صاحب قوت را نیز گفته اند زوغ بروزن دوغ نهر و رودخانه را گویند زوفا بضم اول
و فای بالف کشیده دوائیست و آن دو نوع میباشد خشک و تر خشک را زوفای یابس میگویند و آن
برگ سنای مکی میماند و بهترین آن آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن بزوفای مصری شهرت دارد
گرم و خشک است در سیم و تر را زوفای رطب و آن چرکیست که بر زیر دنبه گوسفند از من جمع میشود و نوعی دیگر
در اختیارات گفته اند طبیعت آن گرم است در سیم استسقا را نافع باشد زوفرا بفتح اول و ثالث و رای بی نقطه
بروزن رونما تخم داروئیست که آنرا بشیرازی آهو دستک خوانند و برگ آن مانند کرفس باشد گزندگی عقرب را
نافع است زوفرین بروزن دوربین در خانه و صندوق را گویند زوفلین با لام بروزن و معنی زورفین است
که زرفین در و صندوق باشد زولابی بروزن دولابی نام جاسوس ابومسلم بوده زولانه بفتح اول بروزن
جودانه بمعنی زاولانه است و آن آهنی باشد که بر پای گنه کاران نهند و بر پای ستور نیز کنند و بترکی بخاو
گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گویند زوه با رای نقطه دار بروزن غول کده نام صمغی است که او را بعربی
کثیرا خوانند زولفین با لام بروزن و معنی زورفین است که زرفین در صندوق زر باشد زون بروزن چون
حصه و بهره و قسمت باشد زونج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم رودهای گوسفند باشد که با گوشت و پیه
پر کرده قاق کنند و در وقت حاجت پزند و خورند و بکسر اول هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم
آمده است زونزک بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون ثالث و کاف مردم کوژپشت و زبون و حقیر جثه را گویند

زونک بروزن خدنگ بمعنی زونزک است که مردم کوژپشت و حقیر باشند زونکل با کاف فارسی و لام بروزن قلندر بمعنی
زونک است که مردم کوژپشت و حقیر باشد زونی بروزن تونی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوانات
دیگر و عربان رکبه خوانند و بلغت زند و پازند نیز بهمین معنی دارد زوه مند با ثانی مجهول و سکون زای هوز بروزن هوشمند
درخت و کشت و زراعت بالیده و پرزور باشد و بفتح های هوز هم آمده است زویج بفتح اول بروزن جویج رودهای
پر از گوشت و پیه آگنده باشد بیان هفدهم در زای نقطه دار با ها مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت زه بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی پاداش نیکی است و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم هست
و زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باینمعنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم آمده است
و لهذا فرزندزاده و رحم و بچه دان را زهدان میگویند باینمعنی بفتح اول هم آمده است و چله کمان و ابریشم و روده
تابیده را نیز گویند و کناره هر چیز هم هست همچو زه گریبان و زه حوض و زه صفه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی
مکان جوشیدن و برآمدن آب باشد و بفتح اول و خفای ثانی آلت تناسل باشد زهاب بفتح اول بروزن
شهاب تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائی
که آب از آنجا میجوشد و خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که قعرش پیدا نباشد و چشمه که هرگز
نایستد و پیوسته روان باشد و باینمعانی بکسر اول نیز آمده است زهار بکسر اول بروزن ازار شرمگاه را گویند
که موضع فرج و ذکر است زهاز بفتح اول بروزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند زهازه بکسر هر دو زای نقطه دار
و ظهور هر دو های هوز تحسین از پی تحسین باشد زه برزدن کنایه از شیرازه بستن باشد زه بند بروزن دلبند نوعی از گردن
بند باشد زهدان بچه دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند زهدان نهادن کنایه از عاجز شدن در جنگ و بحث
و مقر شدن و اعتراف نمودن بر سستی و کم فهمی خود زه دیده کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد زهر بروزن
قهر معروف است و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است زهراب بفتح اول بروزن زرداب
آبی است که بعضی از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد و آبی را نیز گویند که بدان پنیر
سازند یعنی مایه که شیر را پنیر کند زهراوی بروزن بیضاوی نام یکی از اطبا است زهرباد بفتح اول و سکون ثانی و
ثالث و بای ابجد بالف کشیده بدال بی نقطه زده بمعنی باد زهر است و آن مرضی باشد که بعربی خناق گویند زهرخند
خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند زهر خود بکسی ریختن کنایه از این است که کسی قهر و غصه خود را تمام صرف شخصی
کند زهردار و زهر معلوم است با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده پازهر را گویند و عربان فادزهر
خوانند زهر کردن کنایه از تلخ کردن عیش است زهرگیا بکسر کاف فارسی گیاهی است که هر کس که اندکی از آن بخورد
فی الحال هلاک شود زهرمهره مهره باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره کنند زهره بفتح اول بروزن بهره پوستی باشد

پر آب

پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسپیده است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوفه عربی است و بضم اول
ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند زهره شب بفتح اول کنایه از روشنی شب باشد زهره میغ کنایه از قطرات
باران است زهره نوا بضم اول و فتح نون و واو بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند زهراد بروزن بهزاد
بمعنی نسل و فرزند زهش بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب زه و زهاب و چشمه و موضع جوشیدن
و برآمدن آب از چشمه باشد و صفت و تحسین هم هست زهشت بروزن بهشت دم و نفس را گویند زهک بفتح اول و سکون
ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نوزاییده باشد و آنرا آغوز و فله نیز گویند و عربان لبا خوانند بکسر لام و بای
ابجد بالف کشیده و در عربی جستن باد سخت باشد و بکسر اول هم درست است زهگونی بکسر اول آنست که شخصی پشت پای خود را
بضرب و زور هر چه تمامتر بر نشستنگاه دیگری زند زهگیر بروزن دلگیر معروف است و آن انگشتر مانندی باشد
از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان هم هست زهم بضم اول و سکون ثانی و میم
دوائیست در عربی که بفارسی زرنباد گویند زهمت بکسر اول بروزن نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد زهمن
بفتح اول بروزن بهمن نام خانه بود در شهری گویند که صاحب آن خانه مردی درویش بود شبی در خواب دید که در دمشق
گنجی خواهد یافت بنابران بدمشق رفت و سرگردان و حیران بر گرد کوچه و بازار می گشت ناگاه مردی دچار او شد
پرسید که از کجائی و درین شهر سرگشته و حیران چرائی گفت رازیم و از ملک ری می آیم و خواب دیده ام که در دمشق
گنجی خواهم یافت باین شهر بطلب گنج آمده ام گنج را میجویم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که بخواب دیده ام
که در شهر ری خانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجی است من برین اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی و آن مرد
چون این شنید باز گردید و بخانه خود آمد زمین را می کند تا هاونی زرین بیافت بروزن سی من و از آن
توانگر شد زهنجه بکسر اول بروزن شکنجه بمعنی ریاضت و سختی و آزار باشد زهو بفتح اول بروزن عدو چرک
گوش را گویند زه و زام بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده بدال بی نقطه زده این لغت از توابع است بمعنی
زن و فرزند و اهل و عیال و نسل زهیدن بفتح اول بروزن کشیدن بمعنی زاییدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن
بیان هجدهم در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت زی بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات
و زندگی را گویند که نفس و روح است و باینمعنی بکسر اول هم آمده است چنانکه در امر باینمعانی گویند که دیر زی یعنی بمان
و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد همچنانکه گویند از زی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه
خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی
فلان و جانب فلان و نزدیک فلان و با تشدید ثانی در عربی بمعنی شعار باشد زیاد بکسر اول بمعنی زیادتی و افزونی
باشد و نام یکی از بازیهای نرد است و بمعنی زندگانی کند یعنی همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بناحق

دهد زیاده سر کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی که از عهده آن نتواند برآید
پیش گیرد و بانجام نرساند زیان بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زیننده و زندگانی کننده و زندگانی کردن را
نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی زندگی بده و زندگانی بدار زیب بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی
زیب و نیکوئی و آرایش باشد زیبا بر وزن دیبا بمعنی نیکو و خوب است که نقیض زشت باشد و بمعنی زیبنده هم هست
زیبال با بای ابجد بر وزن قیفال کنایه از اسب و شتر و هر حیوان تندرو باشد زیبان بر وزن میزان بمعنی زیبا و
خوش آینده باشد زیبق کردن کنایه از نیست و نابود گردیدن باشد زیبن بکسر اول بر وزن بیچن شخصی را گویند که عالم را
پشت و پا زده باشد و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند زیتار بفتح اول و تای قرشت بر وزن نی زار
سفل زیتونی که روغن از آن کشیده باشند و بعربی عکر الزیت خوانند زیت بنی اسرائیل سنگی است برنگ و اندام
زیتون و خطوط بسیاری موازی آن دارد و آنرا بعربی حجر الیهود و حجر الزیتون خوانند زیج با اول مکسور و سکون
ثانی و جیم ابجد معرب زیگ است و آن کتابی باشد که منجمان احوال حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند
و تخته بنایان و معماران که در آن طرح عمارت کشند و رشته بنائی را نیز گفته اند و بعضی گویند باین دو معنی عربی است
اما اصمعی میگوید من نمیدانم این لفظ فارسی است یا عربی و با جیم فارسی بمعنی بیرون آوردن و بیرون کشیدن باشد
و خوش و چابک و جلد و خوش وضع را نیز گویند و نوعی از انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغ و مسخرگی هم آمده است
و زهوار کفش و موزه را هم میگویند و ریسمانی که استادان نقشبند جامها را بدان بندند زیجک با جیم فارسی بر وزن
میخک روده گوسفند را گویند که بگوشت و برنج و مصالح دیگر پر کرده باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان
بپزند و بخورند و بعضی گویند روده شیرخواره است که آنرا پاکیزه کنند و در هم پیچند مانند نارنجی و چندی از آن را برسیخ
کشند و کباب کنند و آنرا بریان الفقرا خوانند زیدک با دال ابجد بر وزن زیرک غلام بچه ترک مقبول را گویند زیر
بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد بم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کسر و جر و بمعنی بزرگ
و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و باریک میباشد و آنرا زریر و اسپرک میگویند و بمعنی کتان هم
آمده است و آن پارچه باشد که در تابستان پوشند گویند که اگر کسی در زمستان جامه کتان نو بپوشد بدن او لاغر
شود و اگر در تابستان بپوشد فربه شود و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد فربه گردد و در تابستان لاغر زیرا
بکسر اول و ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و از این جهت زیر از میانه کنایه از زبون بودن و بد بودن باشد زیرافکن بر وزن
شیرافکن نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنند باشد و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند زیرافکند بسکون
نون و دال ابجد بمعنی زیرافکن است که نهالی و توشک و نام مقامی است از موسیقی که آن کوچک است زیربسم
بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کیسه پر باشد و شخصی را نیز گویند که بظاهر خود را دوست وانماید و در زبان

دشمن

دشمن باشد زیربزرگان با ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی زیرچاق با جیم فارسی بالف کشیده کمان کم زور را
گویند و کنایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هر چه او را بگویند یا بفرمایند فرمان بردار باشد زیرخورد بضم خای نقطه دار
و سکون را و دال بی نقطه نام لحنی بود از موسیقی زیرزبان گفتن بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته
سخن گفتن باشد زیرفون با فا بر وزن نیلگون نوعی از درخت سنجد است و آنرا میوه و ثمر نمیباشد و بیشتر
در دمشق می باشد سرد و خشک است و در قابضات بکار برند زیرقان با قاف بر وزن شیرخان نام
ماهی است از ماههای ملکی زیرک بر وزن میرک دانا و فهیم و حکیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد
جوهردار نیز گفته اند زیرگاه با ثانی مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بر آن نشینند زیرک سار با سین بی نقطه
بالف کشیده برای بی نقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد زیرلب گفتن بمعنی زیرزبان گفتن است که کنایه
از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد زیر و بالا معروف است که تحت و فوق باشد و کنایه از آن است که
دو پسر امرد با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خطا هم هست زیروزار با زای نقطه دار بر وزن گیرودار کنایه
از آواز حزین و آهسته باشد زیره با با بای ابجد بر وزن دیده سا آشی را گویند که با گوشت و مرغ فربه و زیره
و سرکه پزند مبطون را نافع است یعنی شکم بزرگ را زیره رومی تخمی است که آنرا کرویا و زنیان و نانخواه گویند
زیز با اول مکسور بثانی و زای نقطه دار زده ریزهای برف و برف ریزهائی باشد که از هوا بهنگام سرما بارد
و آنرا بعربی سقیط گویند و جانوری هم هست کوچکتر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند و عربان صرصر گویند زیغ
بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فروش و بساط باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست
و حصیر و بوریائی را نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علفی است که بدان انگور و خربزه آونگ کنند و بفتح اول در عربی
بمعنی شک و ریب و میل از حق بباطل باشد زیغال با غین نقطه دار بر وزن قیفال قدح و پیاله بزرگ را گویند زیف
بر وزن قیف رفت را گویند و آن صمغی باشد که بر سر کچلان چسبانند و بمعنی گناه و بی ادبی هم هست و در عربی زر قلب
ناسره را گویند زیفنون با فا و نون بر وزن قیرگون شهریست که عذرا در آن شهر میخواستند که بکشند و گریخت زیک
بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تارهائی باشد که استادان نقشبند نقش جامهائی که بافند بدان بندند و کتابی که منجمان
احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از جداول آن معلوم کنند همچنانکه آن قانونی است جامه بافان را در جامه بافتن
نقشهای این کتاب نیز دستوری است منجمان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی همچنانکه کیفیات نقوش جامها از آن
تارها پیدا میشود کمیات حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری هم هست
حقیر جثه و خاکستری رنگ کوچکتر و حقیرتر از گنجشک و زیر هر دو بال او سرخ و آواز او بغایت خوش و حزین میباشد
و نام طایفه ایست از کردان که در کوه کیلو توطن دارند زیکا با ثانی مجهول و کاف بر وزن زیبا بلغت زند و پازند

بادرا گویند و بعربی ریح خوانند زیکر بروزن دیگر بمعنی ابوق است و آن دست زدن باشد بر دهان پر باد کرده شخصی
تا آن باد از دهان او با صدا بجهد زیکو بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیکو پلاس و گلیم را گویند و آنرا شطرنجی خوانند
و بفتح اول هم آمده زیکوچه پلاس و گلیم کوچک همچو بوق و بوقچه و صندوق و صندوقچه و امثال آن زیمله بفتح
اول و ضم میم بروزن دنگله کجاوه مانندی باشد که پر از میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چارپا بندند
و از جائی بجائی برند زیمور بکسر اول و ضم میم بروزن بینور بمعنی افشای سر باشد و آن مرکب از خرق و خیانت یعنی
حرفی را بکسی بسپارند که بجائی نگوید و او فاش کند و بهمه کس و همه جا بگوید زین افزار سلیح و گجیم را گویند که یراق جنگ
و پوشش اسب باشد در روز جنگ زینان بروزن میزان بمعنی این جماعت و از اینها باشد و زینان را هم گویند
که نان خواه است و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند زین برگاو نهادن کنایه از روان شدن و رفتن باشد
زین کوده با کاف بروزن نیم سوده قرپوس زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین باشد زین کوه بضم کاف و سکون
واو و ظهور ها بمعنی زین کوده است که قرپوس زین اسب باشد زین کوهه با ها بروزن و معنی زین کوده است که قرپوس
و بلندی پیش زین باشد زینهار بمعنی زنهار است که پناه و پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و
شکایت را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است زینهاری پناه آورنده و پناه داده
شده و عهد بسته و در عهد و امان کسی در آمدن را گویند زینیان با یای حطی بروزن میهمان زینان است که نانخواه
باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند زیوار با ثانی مجهول بروزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن
و برابری باشد زیور بروزن دیگر بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند زیین بفتح اول
بروزن زمین بلغت زند و پازند بمعنی بلند باشد که نقیض کوتاه است و بکسر اول صاحب طرف و صاحب جانب را گویند گفتار
دوازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف ژای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و محتوی بر شصت و دو
لغت و کنایت بیان اول در ژای فارسی با الف مشتمل بر هشت لغت ژابیژ با بای ابجد و ژای فارسی بروزن فالیز
داروئی است که آنرا بوی مادران گویند و سرشک آتش را نیز گفته اند و آن قطرهای آبست که از هیزم تر در وقت سوختن
میچکد و بعضی گویند شراره آتش است ژاژ با ژای فارسی بروزن فاز بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت
بیمزگی و هر چند بیشتر آنرا بخایند نرم نشود و بسبب بیمزگی فرو نبرد و بعضی مطلق تره دوغ را گفته اند یعنی آنچه از رستنی که
دوغ و ماست کنند و علفی را نیز گویند خاردار که در ماست کنند و آنرا کنگر خوانند و جمعی گویند علفی است که بی تخم میروید
و آن نوعی از درمنه است که بدان آتش افروزند و این بمعنی اول نزدیک است و بعضی گویند حشیش یاکله البعیر یعنی هر علفی که
آنرا شتر خورد و بعربی غلیص بروزن خوانند و کنایه از سخنان هرزه و یاوه و بی مزه و هذیان هم هست ژاژ و ک
با ثالث بواو رسیده و میم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و آن تخمی است که بعربی لیا خوانند بکسر لام ژاژه با ژای

فارسی

فارسی بروزن تازه بمعنی ژاژ است که علف بی مزه و کنایه از سخنان هرزه باشد ژاغر بروزن لاغر چینه دان
مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند ژالک بسکون لام و فتح کاف نام گیاهی است دوائی شبیه بانگشتان چلپاسه
و زغن ژاله بروزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار بهوا رود و سرما در آن اثر کند غلیظ
شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن فعل برودت در وی زیاده تاثیر کند و او را بفسرد و یخ بندد
و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین
اندکی بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن قطرها پدید گردد و باران نیسان را هم گفته اند و چاله را نیز
گویند و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکهای پر باد بر آن بندند و بر آن نشسته از آب بگذرند
و بعضی آن مشکهای پر باد را و مشکی را که شناوران بر پشت بندند ژاله گویند ژاو بسکون واو خالص
و خلاصه هر چیز را گویند بیان دویم در ژای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دو لغت ژخ بفتح اول و سکون ثانی مخفف
ژرخ است و آن دانه باشد سخت و بی درد که در اعضای آدمی بهم رسد و بعربی ثولول گویند و آواز حزین و آهسته
و صدای زاری و ناله را نیز گویند ژخار بکسر اول بروزن شکار بانگ و نعره را گویند و بمعنی سختی نیز آمده است بیان
سیم در ژای فارسی با دال مشتمل بر سه لغت ژد بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزی است چسبنده
که از ساق درخت بر می آید ژدوار بفتح اول بروزن جدوار است که ماه پروین باشد و آن دوائیست مشهور و بضم
اول نیز گفته اند و جدوار معرب آنست ژده بکسر اول و فتح ثانی مخفف اژده است که سوزن زدن و اژینه بسنگ
آسیا زدن باشد بیان چهارم در ژای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت ژرد بروزن زرد بمعنی بسیار
خوردن و پرخوری باشد ژرف بروزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه
رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و فکر دقیق نمودن
هم هست و بعربی غور خوانند ژرفا با فای بالف کشیده بمعنی عمق و عمقیت و عمیق بودن باشد ژرفی با فا بتحتانی
رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک بینی باشد و بمعنی احتیاط کننده هم هست و عمقیت هر چیز را نیز
گویند بیان پنجم در ژای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت ژغار بفتح اول بروزن تغار گیاهی باشد
که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد و آواز بلند و فریاد سهمناک را گویند
ژغاره بفتح اول بروزن کناره نان ارزن باشد و سرخی و غازه را نیز گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را
نیز گویند عموما و ناف گاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است ژغاله بروزن حواله بمعنی ژغاره است
که نان ارزن و سرخی زنان و ناف حیوانات باشد ژغاژغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده زن فاحشه
و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند ژغژغ با ژای فارسی و غین نقطه دار بروزن تعلق آوازی که در محل

ژغاوه

چیزی خوردن و جاویدن چیزی از دهن بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب از دندانها برآید و صدا و آواز کردن
و بادام و امثال آن را نیز گویند وقتیکه در جوال یا جای دیگر بریزند و برهم خورد ژغند بروزن کمند آواز بلند
مهیب و سهمناک باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد
بیان ششم در ژای فارسی با فا مشتمل بر پنج لغت ژف بفتح اول بمعنی تر است که نقیض خشک باشد ژفک بضم اول بروزن سفره
پیرامن دهان را گویند ژفک بفتح اول بروزن اشک بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی
رمص چرک تر و عمص چرک خشک را گویند ژفکاب بروزن کشکاب آب و چرکی را گویند که در گوشه چشم جمع شده باشد
خواه تر باشد و خواه خشک ~~و در عربی رمص چرک تر و عمص چرک خشک را گویند~~ ژفکاب بروزن کشکاب آب و چرکی را
گویند که در گوشه چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک ژفیده بروزن رسیده بمعنی تر شده و خیسیده
باشد و ژفیدن مصدر است که بمعنی تر شدن و خیسیدن باشد و بعربی ترشف گویند بیان هفتم در ژای فارسی
با کاف مشتمل بر هشت لغت ژک بفتح اول بروزن تنگ سخنی که از روی قهر و خشم و غضب در زیر لب گویند
و کسیکه با خود همی تندد و امر باینمعنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان لند گویند بضم لام و سکون
نون و دال ژکاره بفتح اول بروزن هزاره مردم لجوج و گران و ستیزه کار و ستیزنده را گویند ژکال بروزن
و معنی زغال است که انگشت و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است ژکان بفتح اول بروزن
مکان از خود رسیده و شخصی که از روی اعراض در زیر لب خود بخود آهسته سخن گوید و بضم اول هم آمده است ژکس بفتح اول
و ثانی بروزن قفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته میشود یعنی جائی که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس میگویند
ژکفر بروزن جعفر بمعنی شکیبا است و آنرا بعربی صبور خوانند و ژکفری شکیبائی باشد ژکور بفتح اول بروزن صبور
بمعنی بخیل و خسیس و سفله و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز گویند ژکیدن بفتح اول بروزن رسیدن
آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است بیان هشتم در ژای فارسی با نون مشتمل بر
لغت ژند بفتح اول بروزن چند بمعنی پاره باشد و ژند ژند بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و کهنه هم آمده است و آتش زنه
و چخماق را نیز گویند و نام کتاب زردشت که بزند اشتهار دارد ژنده بروزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد
و هر چیز بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند همچو ژنده فیل یعنی فیل بزرگ ژنگ بفتح اول بروزن زنگ کتاب مانی نقاش است
و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهائی که اختراع اوست و چین و شکنجی را نیز گویند که بر روی و اندام مردم پدید
آید و بکسر اول قطره باران است و باینمعنی بجای نون یای حطی هم آمده است ژنگدان بروزن سنگدان بمعنی زنگ و زنگله
و جلاجل باشد و باینمعنی بحذف الف هم آمده است ژنگله بروزن زنگله سمی را گویند که شکافته باشد همچو سم آهو و گاو
و گوسفند و امثال آن ژنگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آفتی است که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشه

غله

غله از دانه خالی گردد و زرد شود ژنه بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال
آن ژنیان بکسر اول و سکون ثانی بروزن بریان نانخواه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان ریزند بیان نهم
در ژای فارسی با واو مشتمل بر یازده لغت ژواغار با غین نقطه دار بروزن هوادار نام یکی از بت پرستان بوده ژورک
بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنگ ببزرگی گنجشک و بعضی گویند پرنده ایست که سر و گردن
او سرخ میباشد و او را سرخاب میگویند ژوژ با اول بثانی رسیده بزای فارسی زده خارپشت را گویند و آن جانوری است
معروف ژوژه با ژای فارسی بروزن موزه بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد ژول با ثانی مجهول بروزن
غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد ژوله بضم اول بروزن لوله نام مرغی است که آنرا چکاوک خوانند و بعربی
قبره گویند ژولیدن با ثانی مجهول بروزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم رفتن و پریشان گردیدن باشد ژولیده
بروزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان را گویند و اینمعنی را بیشتر در زلف
و کاکل استعمال میکنند ژمیده با میم بروزن ژولیده کشت و زراعت آب زده را گویند ژون بروزن نون
بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند ژونیدن با ثانی مجهول بروزن شوریدن چکیدن آب را گویند که از سقف خانه بسبب
باران باریدن بیان دهم در ژای فارسی با یای حطی مشتمل بر هفت لغت ژی بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر
و جائی که آب در آن جمع شده باشد و نام قریه ایست از قرای اصفهان و در آنجا بنگ خوب حاصل میشود ژیان بکسر اول
بروزن میان تند و خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوان دیگر از چرنده و پرنده و درنده
که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد ژیر بکسر اول بروزن شیر بمعنی اژیر است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران
و غیره در آن جمع شود ژیره بروزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد ژیژ بکسر اول
و سکون ثانی و ژای فارسی بمعنی مردار و پلشت و نجس باشد ژیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند و بمعنی
خارپشت هم آمده است لیکن اشاره بحرکتش نشده ژیوه بروزن و معنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است
و بعربی فرار بروزن کرار خوانند گفتار سیزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست
و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت و هفت لغت و کنایت بیان اول در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد
و چهل و پنج لغت و کنایت سا بروزن جا باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبه و نظیر
باشد و نوعی از قماش هم هست و ساییدن و سودن را نیز گویند و امر بساییدن و سودن باشد یعنی بسای سابقه سالار
سرلشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله نیز هست سابوته با تای قرشت بروزن آسوده
زن پیر را گویند بزبان زند و استا سابود بضم اول بروزن نابود بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و ریسمانی را نیز
گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد

وان گیاهی است که بر درخت می پیچد جعل فرغ را نیز گفته اند و آن چیز سبزی باشد که در روی آب ایستاده بهم رسد
و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خود را بر پای دیگری پیچد و بر زمین زند برزن
قاذوره چیز و مخت و پشت پائی را گویند ساپوس بروزن سالوس اسپغول و برزقطونا را گویند و آن تخمی است معروف
ساپرج با ثالث تحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بجیم زده رستنی باشد که از امردم گیا خوانند و از آن
لفاح و بیخ از اصل اللفاح از همند ساپرک با کاف بروزن و معنی ساپرج است که مردم گیاه ولفاح باشد و ساپرج
معرب آنست سات با ی قرشت بروزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد ساکنی بسکون ثانی قرشت
و کاف مکسور و نون تحتانی کشیده بروزن صاف دلی قدح و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند ساکی
بسکون اول و قانی و کاف فارسی تحتانی کشیده بمعنی ساکنی است که پیاله و قدح شراب خوری باشد ساکین با کاف فارسی
بروزن باکدین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شراب خوری را نیز گفته اند ساکینی بروزن داریچینی قدح
و پیاله بزرگ شراب خوری را گویند ساتل بروزن قاتل دارو و نبات همانند کای خشک شده و از انبیزاری روشنک
خوانند و با شین نقطه دار هم آمده است و معرب آن ساطل باشد ساج بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ
بیشتر در هندوستان میشود طبیعتان سرد و خشک است و مرغی بود کرا از انجید خواره گویند و بعضی مادهٔ مرغ کنجد خواره
ساج گویند و تابه نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را در بالای آن پزند و بزبان عرب
که از اهندوستان آورند طیلسان را هم میگویند و آن چادری است که بر دوش اندازند ساجور با جیم بروزن
ساطور کردن بند چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند جاوید و بعضی گویند عربی است
ساچی با جیم فارسی بروزن کاچی بمعنی سفید باشد و بعربی بیاض گویند ساخت بروزن باخت معروف است یعنی کار را
تمام کرده و آن را تسمه رکاب دیراق دهند و بارزین آب را نیز گفته اند و بمعنی برگ استوان هم هست و آن پوششی
باشد که در روز خنک بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند ساخته بروزن باخته موافق و آماده باشد و کنایه از مرد
شیاد و حیله گر هم هست ساخه بر وزن کاهه بمعنی موافق باشد که در مقابل خالف است
ساخن بکسر ثالث بروزن ساکن بمعنی ساروج است و آن چیزی باشد که داخل آهک سازند و کار فرمایند ساد
بروزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و خوک نر را هم گفته اند که گراز باشد
و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست ساداو و ساداب بروزن ها ماران بلغت سریانی چیزی مانند صمغ و آن از درخت
بیخ درخت کردکان که مجوف شده باشد یا بند سرد و خشک است در دویم و سیم خوردن و ضماد کردن آن اسهال خونی را نافع باشد و انرا بروی قطار و بعربی حاتم الملک خوانند ساده بروزن باده معروف است
که در برابر منقش و ریش دار باشد و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف استاده هم هست
و بعربی

و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختی است دوائی و انرا از هندوستان آورند و معرب
آن ساج باشد ساده با شین نقطه دار بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است
و آن مجرد و از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس
هم هست که فلک اعلا و فلک الافلاک باشد ساده دل بمعنی بی عقل و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را
نیز گویند ساده پیر بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد ساذج بفتح
ذال نقطه دار و سکون جیم بر کیت دوائی مانند برگ کردکان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی
هر دو میباشد و بهترین آن هندی است یک روی آن سبزی و روی دیگرش بزردی مایل میباشد و چون
بر جامه بر آکنند از سوسن محفوظ باشد و سوسن گیاهی است که بیشتر لباس ابریشمی را نابود و ضایع کند و آن برگ را
بعربی خوخ اقرع خوانند و معرب آن ساده هم هست سار بروزن چار بمعنی سر باشد و بعربی راس گویند
همچو کوهسار یعنی سر از بر و کرزکاو سار یعنی کرزکاو و سر و سگسار که مخلوقیت سر او نسبت سگ و بدن او با دمی
میماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آن است و بعضی شتر
هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموما و مخصوص
بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و با ی بمعنی بدون ترکیب دهد چنانکه
گفته میشود و بعضی از نمکسار و کوهسار گویند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جا و مقام و محل باشد و بعضی جانی شتران
انگور هم هست و بعربی عصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و معنی شیشه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند
آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلک و فی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شترسار یعنی
صاحب شتر سارا بروزن خارا بمعنی خالص و زبده باشد اگرچه این لفظ بتنهائی شاذ است یکی صفت چیزهای دیگر هم دارد
الکن ترکیبا لایخیر عنبر و مشک و زر بنظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و زرسارا و نام زن ابرهیم عم
بوده است سارا بروزن بادا بمعنی سر باشد که بعربی راس خوانند و بمعنی سرا نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست
از عراق سارمان با ی ابجد بروزن تاردان بمعنی محافظ کننده و نگاهدارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر
و ان بمعنی محافظ کننده و نگهدارنده هم آمده است سارج بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری
باشد سیاه و پر خط و خال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او را بصدر رباب چارتاره تشبیه کرده اند سارجه
بروزن بارچه بمعنی سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد سارخک بفتح خای نقطه دار بروزن آب چک
تشبیه باشد بعربی بق گویند و بمعنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی بیشه
و کنار سارخکدار با دال ابجد بروزن کاوسن زار درختی باشد که از الیشه غال و بیشه خانه گویند و بعربی شجر الیش

خوانند سارنگ با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخک است که پشه باشد سارشکدار با شین نقطه دار بر وزن
و معنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد سارک بفتح ثالث بر وزن تارک بمعنی سار باشد و آن جانوری
سیاه برابر بهدهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان او را میدانند سارنج بفتح ثالث بر وزن
نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف سارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی سارنج است که مرغک سیاه
و ضعیف باشد سارو بر وزن پارو بمعنی ساروج باشد و آن آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار
و حوض و امثال آن مالند و با واو مجهول نام پرنده باشد سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد و مانند طوطی
سخن گوید ساروان بر وزن و معنی ساربان است که نگهدارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی یا را بواو تبدیل
می کنند ساروک با ثالث بواو رسیده بکاف زده بمعنی ساروج باشد که مرغ سخنگوی است سارونه بر وزن وارونه درخت
و تاک انگور را گویند ساره بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصا زنان آنجا که
یکسر آنرا بر میان بندند و سر دیگر بر سر اندازند و آنرا ساری میگویند و بمعنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را
نیز گفته اند ساری بر وزن جاری نام شهری است از مازندران نزدیک بآمل و نام پرنده ایست سیاه و خالدار که
آنرا سار هم میگویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان آنجا یکسر آنرا بطریق فوطه و لنگی بر کمر بندند و سر دیگر مانند مقنعه
و روپاک بر سر اندازند و بمعنی سرایت عربیست ساریان بر وزن ماکیان نام شهریست از عرجستان سارنج
بر وزن تارنج نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیری گوئی
از فولاد نصب کنند ساز بسکون زای نقطه دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچک
و قانون و امثال آن و سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق مهم را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل
و امر بسازگاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آئینه و مانند آن هم
هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبه و نظیر
باشد و نفع و فایده را هم میگویند سازگری بفتح اول بر وزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام
عراق و اصفهان سازمند با میم بر وزن پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد و از توشه و زاد و راحله
آنچه در سفر در کار است سازنوروز بکسر ثالث سامان و ساختگی و سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام
لحن دوم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی ساز بر وزن باز و ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما
تابند و در جهاز و کشتی بزرگ بکار برند و گاهی دزدان را نیز بدان بحلق کشند و ریسمان علفی را نیز گویند که بعربی
شریطه خوانند سازدار با واو بر وزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج سازداری بر وزن و معنی سازگاری
باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها سازوباز بر وزن چاتوباز ریسمان باز را گویند و آن شخصی است

که بر بالای

که بر بالای ریسمان رود و بازیهای غیر مکرر کند سازور بر وزن دادگر ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند
و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را گویند سازیدن بر وزن بازیدن
بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد ساس بر وزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی
مادر زن را گویند و نام جانوری است سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن بزرگتر از آنها میباشد و در هندوستان
بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکنی مکن گویند بفتح کاف ساسارگشت با ثالث بالف کشیده و برای بی نقطه
زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی تخمی است دوائی که آنرا بعربی بذر الانجره و قریض خوانند ساسالیوس
بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت سریانی انجدان را گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند
و بعضی گویند انجدان رومی است و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی ازین است لیکن اندکی درازتر از آن میباشد
و آنرا سسالی و سسالیوس و سیسالیوس خوانند ساسان بر وزن آسان صاحب ترک و تجرید و تفرید باشد
و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که از همای دخت که هم خواهر و هم مادر و هم
زن و هم دختر پدر او بود گریخت گویند چون بهمن همای دختر خود را ولیعهد گردانید ساسان از خوف جان
بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد و جمعی از درویشان باو گرد آمدند و در هیچ موضعی وطن نگرفت باینمعنی آن
طایفه را که ایشان بانواع کدیه و گدائی و اصناف سوال جواهر نقود از کان کیسهای مردم استخراج میکردند
ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان
نهاد او را پسری بود او نیز ساسان نام داشت بابک والی فارس دختر خود را بوی داد بعد از آن فرزندان
ساسان ساسان که نبیرهای بابک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشانرا ساسانیان خوانند ساستا با رای
قرشت بر وزن پارسا نام دیوی است از تابعان اهرمن ساسر بفتح اول بر وزن لاغر بمعنی سارج است
که سار باشد و بضم اول قلم و نی میان خالی که بدان چیزی نویسند ساسم بر وزن قاسم نانخواه را گویند و
آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند ساسی بکسر ثالث بر وزن عاصی گدا و گدائی کننده و گدائی کردن را
گویند ساطریون با طای حطی و تحتانی بر وزن آذرگون بلغت یونانی چیزی است که آنرا بعربی خصی الثعلب و خصیة
الثعلب گویند قوه باه دهد ساطل بکسر طای حطی معرب ساتل است و آن رستنی باشد که شیرازیان روشنک
خوانند و باینمعنی با شین نقطه دار هم آمده است ساغ بر وزن باغ جانوری باشد مانند سار ساغر بر وزن لاغر
پیاله شراب را گویند و نام قصبه ایست از ملک دکن سافوت با فا بر وزن لاهوت صدائی باشد که کبوتر بازان
کنند و آن چنان است که سر دو انگشت را بر زبان نهند و بتندی هر چه تمامتر تف کنند تا صدای بلند از آن
پدید آید ساقی روحانیان کنایه از آدم صفی ع است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه اللعنه را نیز گفته اند

ساقی شب کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند ساک بروزن پاک بمعنی فسخ باشد و فسخ در لغت
بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصان باشد و در طریق تناسخ آنست که روح بدو مرتبه فرو رود یعنی از صورت انسانی
بصورت نباتی چمن آرا گردد ساکنان گردون کنایه از ستارها باشد و ملایک را نیز گویند ساکیز با کاف بروزن فالیز
نمد را گویند مطلقا خواه نمد تکیه باشد و خواه غیر نمد تکیه سال بروزن مال معروف است و آن حرکت یکدور آفتاب است
در نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه میگویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند
و بهندی درختی است که از چوب آن کشتی و جهاز سازند سالار بروزن تالار سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو قافله و قافله
باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم بنظر آمده است سالار بیت الحرام کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است
سالارخوان بکسر رای قرشت خوان سالار باشد که سفرچی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند سالار هفت خروار کوس
کنایه از آفتاب عالمتاب است سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی سالامندر بفتح میم و سکون نون
و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده بیونانی نوعی از چلپاسه است و آن چهارپای دارد و دم او کوتاه است و گردنش
باریک و لون او ابلق بود از سیاه و زرد گویند هر چند سنگ بروزنند کارگر نشود و بر آتش اندازند نسوزد و او را
هردون هم میگویند از جمله زهرهای کشنده و سموم قتاله است و بیشتر در کان نوشادر میباشد و اگر دل او را بر لته سیاهی
بسته بر بازوی شخصی که تب ربع داشته باشد بندند شفا یابد سالبر بفتح بای ابجد بروزن فالگر درختی را گویند که یکسال
بار آورد و یکسال نیاورد سالخورد بسکون لام بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه و معمر باشد و او را سالخورده و معمر
هم گویند سالکان عرش کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را نیز گویند سال مه بسکون لام و فتح میم بروزن چارده بمعنی
تاریخ است و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و بکسر لام سال قمری باشد و آن
سیصد و پنجاه و چهار روز است سالنج بفتح لام بروزن نارنج بمعنی سارنج است که مرغک سیاه و کوچک و ضعیف
باشد سالوس بروزن ناقوس مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و محیل و دروغگوی و فریبنده
باشد و بعربی شیاد خوانند سالوک بسکون کاف دزد و خونی و راه زن باشد ساله بروزن ژاله لشکری را گویند
که در پس سر قلب نگاه دارند سالی بروزن قالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و بهندی برادر زن باشد سالیان
بروزن مادیان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد و بمعنی همه روزه هم هست و سال واحد را نیز گفته اند و نام موضعی است
در شیروان بر کنار آب ارس و بعضی گویند نام شهری است از ولایت شیروان سالیون با یای حطی بروزن خالدون بیونانی
کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته اند و معنی اول اصح است سام بروزن لام نام پسر نوح است
و در عربی نیز بهمین نام خوانند و نام پدر زال هم هست که جد رستم باشد و نام علتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم دماغی میدانند
و سرسام همان است قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض و قال الشیخ

هو الورم الراس و بمعنی آتش باشد چه جانوری که در آتش متکون میشود آنرا سام اندر میگویند یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست
و نام کوهی است در ماوراء النهر و در عربی زر طلا باشد و رگهائی را نیز گویند که از زر و طلا در کان و معدن بهم میرسد
و مرگ و هلاک را هم میگویند و در عربی نوعی از چلپاسه هم هست و آنرا سام ابرص گویند و او بیشتر در باغها می باشد
و موذی نیست و ماترنگ نیز خوانندش گرم و خشک است و چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند نافع باشد و بلغت
هندی نام کتابی است ساماخچه با خای نقطه دار بروزن بازارچه سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه
که پستانها بدان بندند ساماکچه با کاف بروزن و معنی ساماخچه است که سینه بند زنان باشد سامالی بروزن چالاکی
بمعنی ساماکچه است که سینه بند زنان باشد سامان بروزن دامان نام شخصی است که آل سامان که پادشاه سامانیه اند
باو منسوبند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و بمرور ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج آن باشد و بمعنی نشانه
و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست
و قوت و قدرت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کنار و حد باشد و نشانه گاه مرز را نیز گویند و آن بلندیهای کنار زمین
هموار است که در آن زراعت کرده باشند و بمعنی میسر هم آمده است چنانکه هرگاه گویند سامان شد مراد آن باشد
که میسر شد و بفعل آمد و آنچه بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند سامر بکسر ثالث بروزن ساحر نام جائیست که
در آنجا پارچه تنک بسیار لطیف بافند و جامه سامری منسوب بدانجاست و شخصی که در زمان موسی ع گوساله سخنگوی بعلم سحر
ساخته بود نیز از آنجاست سام کیس بکسر کاف بروزن بادغیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اسم سامکیس یعنی مهتر بزرگ
و شریف سامندر بفتح ثالث بروزن آهنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیات موش و در درون آتش متکون
شود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه شود و بعضی گویند بصورت مرغی است الله اعلم
سامندل با لام بروزن و معنی سامندر است که جانور آتش باشد چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می یابند سامه بروزن نامه
عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند
سامیز بروزن کاریز بمعنی فسان است و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان بروزن کان
بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوهان را نیز گویند اعم از چوب ساوی و آهن و طلا و نقره ساوی و شبه و نظیر و مثل و مانند را
هم گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه بر فیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست
چه هرگاه گویند سان مان کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند و فسان را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر
و غیره بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و وانمودن خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه ایست
نزدیک بچهار یک کار که آن قصبه ایست از کابل سانقه بکسر نون و فتح قاف پرسیاوشان را گویند و آن دوائی باشد که بعربی
دم الاخوین خوانند سانیج بفتح ثالث بروزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف ساو بروزن کاو بمعنی باج

وخراج است دان زری باشد که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف گیرد و بمعنی رصدهم آمده است وزر وطلای خالص را نیز
گویند که شکسته وریزه ریزه شده و بوته باشد خاردار وسفید رنگ ببلندی یکگز و اثر ایجای همیه بسوزانند و نیز
درمیان کرههای پله نهند تا پله بران تنند و بمعنی مطلق سودن وساییدن باشد و آهنی را نیز گویند که بدان کارد و شمشیر
تیز کنند ساو آهن بروزن کاو آهن سوهانش و برادهٔ آهنی را گویند که از دم سوهان بریزد ساوه بروزن کاوه نام پهلوانی
تورانی خویش کاموس کشانی که در جنگ رستم کشته شد و او را ساوه شاه نیز می گفته اند و نام شهریست معروف و مشهور در عراق
گویند دریاچه بود در انجا هر سال یک کس را دران غرق میکردند تا از سیلان ان ایمن بودند در شب ولادت سرور کاینات علیه
موجودات وشفیع عرصات محمد المصطفی صلعم ان دریاچه خشک شد و زر خالصی را نیز گویند که شکسته وریزه ریزه شده باشد
ساویز با واو بروزن کاریز شخصی خوش خلق ونیکخوی باشد ساوس بالث تحتانی رسیده وبسین منقطه زده بمعنی
چیزی کرانمایه باشد وپنبه محلوج کرده که در جامه پنبه اگنده را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بمعنی سبدی باشد
که زنان پنبه را که بجهت رشتن اماده کرده باشند دران نهند ساوین بروزن پایین بمعنی اخر ساوس است
وان سبدی باشد که پنبه مهیا کرده بجهت رشتن برادران کذارند ساهور بروزن لاهور کوهی است در مغرب که
معدن سنکی است بهمین نام وان سنکی باشد که همچو سنکهای سخت را قطع کند و بجای میم هم بنظر امده است الله
اعلم ساهویا بروزن آمویه نام معبری وتعبیر کننده بود که در علم تعبیر مثل ونظیر نداشته وبعضی گویند زنی بوده است
معبره ساهویه نام سای بروزن لای فاعل ساییدن را گویند که ساینده باشد وامر بامعنی هم هست یعنی بساء
ونوعی از قماش نفیس ولطیف هم هست سایبان سلیمانی کنایه از صبح کاذب است سایه بروزن شاید بمعنی ریم آهن است
وان چیزی است که از اهن بیرون آید سایس پنجم روز قمری کنایه از کوکب مریخ است چه او در فلک پنجم میباشد وسایس
در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاهدارد وتیمار وحافظت آن کند سایوز بروزن مالش بمعنی ساییدن باشد سایکی بسکون
ثالث وکاف تحتانی رسیده قدح وپیاله شراب خوری را گویند وبمعنی کلاغ نیز بنظر امده است سایوس بروزن
سالوس اسپغول را گویند وان تخمی است معروف وبعربی برزقطونا خوانند سایه بروزن مایه معروف است ونام
دیوی هم بوده است وجن را نیز سایه گویند وکنایه از فسق وفجور هم هست وبمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند
در سایهٔ تو یعنی در حمایت تو سایه افکندن کنایه از توجه نمودن ومتوجه احوال کردیدن باشد سایه این دو یکی کنایه از حمایت
زمانه وروزگار باشد سایبان افتاب گیر را گویند وان چتری باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع
از تابش افتاب کردد ودرین زمان چادری باشد که از سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشند واورا سایه
خوانند سایه پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته فسق وفجور وکارهای ناشایست کند سایه پرستی کنایه از کارهای ناشایسته
وفسق وفجور کردن باشد سایه برک بضم های ایجد وضم رای قرشت وسکون کاف کیاهی باشد که چون شتر قدری

از ان

هم هست و بهشت را نیز گویند سبزبال بر وزن قحط سال نام نوعی از انگور باشد و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است
که سبز مال باشد سبزبالی بر وزن قحط سالی بمعنی سبزبال است که نوعی از انگور باشد سبزبری بر وزن چرخ گری فصل
ربیع را گویند که بهار است سبزپوش کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد سبزپوشان بهشت کنایه از حوران بهشتی باشد سبزپوشان
فلک کنایه از ملائکه باشد سبزبهار نام لحنی است از موسیقی سبزخوان کنایه از آسمان است سبزدر سبز بکسر ثالث بمعنی
سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزده بکسر دال ابجد و ظهور های هوز کنایه از آسمان است سبزراغ
بازای هوز بر وزن سبزباغ کنایه از دنیاست و آسمان را نیز گویند سبزطاوس کنایه از فلک است که آسمان باشد سبز
طشت بمعنی سبزخوان است که کنایه از آسمان باشد سبزقبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغیست که آنرا
سبزک خوانند و آن سبزی باشد بسرخی مانند و تاجی هم دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن گیاهی باشد معروف سبزک
بر وزن نغزک مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغی است سبز رنگ بسرخی آمیخته و تاجی هم دارد مانند
هدهد و آنرا بعربی شقراق خوانند و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که آنرا عکه میگویند سبزکارگاه بمعنی سبزطشت است
که کنایه از آسمان باشد سبزکرا با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سبزقباست و آن مرغی باشد سبز
بسرخی مایل و تاجدار و با تشدید رای قرشت هم بنظر آمده است سبزکوشک بمعنی سبزکارگاه است که کنایه از آسمان
باشد سبزه اندر سبزه بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحنی باشد از سی لحن باربد سبزه بهار معروف است و نام نوائی و
لحنی باشد از موسیقی سبزه در سبزه بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از موسیقی سبزی با ثالث تحتانی کشیده
معروف است که منسوب بسبز باشد همچو سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و بمعنی
شراب هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته اند سبع الوان و سبعة الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن
از سنتهای فرعون است و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست سبغانه بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن
مستانه بمعنی پیمانه باشد و آن رزی است که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بضم اول دراز قد و کشیده بالا را گویند
سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم بیوقار و بی تمیز
بود و بمعنی چست و چابک و تعجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد
و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و آن غیر شب پره است چه این روزها بجانب قرص آفتاب پرواز
کند سبکاد با کاف بر وزن بغداد بمعنی سر کوه و قله کوه باشد و فرق سر را نیز گویند سبکبار بفتح اول و بای ابجد
بالف کشیده برای قرشت زده بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی کند و خوش حال و صاحب انتعاش
باشد سبکپای با بای فارسی کنایه از گریزپای و تند و تیز براه رونده باشد و پیادگانی را نیز گویند که منزل بمنزل
گذارند تا خبر و نامه بیکدیگر رسانند و آن در هندوستان متعارف است و اسپی که در هر منزل بجهت پیک تعیین کنند

سبکخیز کنایه از مردم جلد و تند و تیز و زود خیز باشد سبکدست کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارهائی که با دست کنند
و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد سبکرو بفتح رای قرشت بمعنی سبکپای است و گریزپای و تند و تیز
براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد سبکروح کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف و
بی کبر و عنا باشد سبکسار با سین بی نقطه بر وزن سبکبار بمعنی خوار و بی قرار و بی تمکین و بیوقار و شتاب زده باشد و بمعنی
سبک سر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است و مجرد و بی تعلق را هم میگویند
سبکسایه بفتح یای حطی کنایه از کم بقا و بی ثبات و گذرنده باشد سبکسران کنایه از فرومایگان و سفیهان است
و مفلسان و اصحاب قلوب را نیز گویند سبکسنگ بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکبار و بی تمیز و بیوقار و کم
قیمت باشد سبکعنان بکسر عین بی نقطه بمعنی سبکرو است که کنایه از تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو
باشد و کنایه از حمله کننده هم هست سبکلقا بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبکروح را گویند یعنی شخصی که
مطیع و فرمان بردار و گشاده باشد و ترش روی و مقبوض نباشد و ملاقاتش زود دست دهد سبل بفتح اول و ثانی
بر وزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن موئیست که از درون پلک چشم بر می آید و پرده را نیز گویند که در چشم
بهم میرسد و بعضی گویند باین معنی عربیست و بهندی میلی باشد از فولاد که بدان زمین و دیوار کنند سبلان بفتح اول
و ثانی بر وزن و معنی سولانست و آن کوهی باشد نزدیک باردبیل سبلت بکسر اول و لام و سکون ثانی و تای
قرشت سریشم را گویند و آن چیزی است چسبنده که از چرم خام پزند و کمانگران و غیر ایشان بکار برند و با اول
و ثانی مکسور بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عربی بروت و سبیل باشد که موی پشت لب است
سبنج بر وزن شکنج چوب قلبه باشد و آن چوبیست دراز که بر سر آن گاو آهن را نصب کنند و سر دیگر را بر یوغ
بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوبیست که بر گردن گاو نهند سبوره بفتح اول بر وزن تنوره خیر و مخنث و پشت
پائی باشد سبوس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مجوس نخاله هر چیز را گویند عموما و نخاله و پوست گندم و جو آرد کرده را
خصوصا و بضم اول هم آمده است سبوسه بفتح اول و واو مجهول بر وزن دبوسه خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست
مزاج در سر آدمی بهم رسد و آنرا بعربی خرازه گویند بفتح خای بی نقطه و زای نقطه دار و ریزه چوب را نیز گویند که از دم اره
جدا شود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گفته اند و کرمی باشد که در انبار جو و گندم افتد سبوشکستن کنایه از نومید
شدن و نا امید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن باشد سبیوش بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی
بواو کشیده و بشین نقطه دار زده تخم اسپغول است که بعربی بزرقطونا گویند بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی
مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت سپار بضم اول بر وزن دچار آهن جفت را گویند و آن آهنی باشد
سر تیز که زمین بآن شیار کنند و بکسر اول اسباب و مایحتاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخی را نیز گویند

که بدان شیره انگور گیرند و حوضی که دران شیره انگور بفشارند و انرا بعربی معصر خوانند و مطلق ظروف و اوانی را گویند عموما
و ظرفی که دران انگور کرده از جائی بجائی برند خصوصا و باینمعانی بضم اول هم آمده است خصوصا الات و ادوات خانه
و امر بسپردن و فاعل سپردن هم هست سپارو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده بکاف زده بمعنی
کبوتر باشد و بعربی حمام گویند سپاره بکسر اول بروزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یکجزو باشد از سی جزو
کلام الله و بفتح اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی کارد و شمشیر بدان تیز کنند سپاری بکسر اول بروزن شکاری
ساق گندم و جو را گویند و آن علفی باشد میان خالی که بخوشه گندم پیوسته است و بمعنی خوشه گندم و جو هم بنظر آمده است
و بهندی فوفل باشد و آن چیزی است شبیه بفندق در هندوستان با برگی که آن را پان میگویند خورند سپاس بکسر
اول بروزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی
قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است سپاسه بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی
نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست سپاسی بکسر اول بروزن قیاسی کنایه از گدا و گدائی
کننده باشد سپاسیان بروزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشد و امتان اولین پیغمبری را نیز گویند که بعجم منسوب
شده و او را مه آبادی نامند بکسر میم و کتاب اوراد ساتیر سپاناخ بکسر اول و ثانی بالف و نون بالف کشیده و بخای
نقطه دار زده بمعنی اسفناج و آن سبزی باشد که در آش و شله پلاو کنند سپاوه بکسر اول و فتح واو بروزن سپاه
فر و شکوه و شان و شوکت باشد سپتاک بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بروزن تریاک سفیدآبی را گویند
که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران بکار برند سپید بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین
که بعربی ارض گویند و نام ملکی هم هست موکل زمین و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است
از ماههای شمسی درین روز فارسیان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است
که چون نام و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند نیک است باعتقاد ایشان درین روز درخت
نشاندن و نو پوشیدن و سپند را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر
اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف است و بعربی جنه گویند و بمعنی دونده و پایمال کننده نیز آمده است
و امر برفتن و پایمال کردن هم هست یعنی براه رو و پایمال کن سپر آتشین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است
سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن و گریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد سپر انداختن بمعنی سپر افکندن است
که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن باشد و بمعنی غروب کردن هم هست سپر بر آب انداختن کنایه از زبون شدن
و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار کردن سپرد بکسر اول و ضم ثانی بروزن فشرد ماضی سپردن است
و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پایمال کردن و راه و روش

بانتها رسانیدن باشد و تمام کردن خوانندگی و سازندگی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و اصح اینست
سپردن بکسر اول و ضم ثانی معروف است که چیزی را پیش کسی بامانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشینی و قناعت
و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باینمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است سپرده بفتح اول بروزن نکرده طی کرده و راه
رفته و پایمال گردیده و بپای کوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است سپر سیاه بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف
کشیده بهار زده یکی از نامهای آفتاب است سپرغم بفتح غین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را
گویند عموما و گلی که آنرا ریحان خوانند خصوصا و بفتح ثالث بروزن اسپرم هم آمده است سپرک بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام علتی است از قسم جوششی که بر روی طفلان و کودکان پدید آید و بسکون
ثانی بروزن خشتک بمعنی زریر است و آن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی ورس گویند
و باینمعنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرک باشد سپرکاو بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بواو زده
سپری باشد که از پوست گاومیش سازند و آن قسم سپر در هندوستان بسیار است سپرکی بکسر اول و فتح ثانی
و کاف فارسی بروزن چکردی درد و رنج و محنت و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بروزن بدرکی
باشد و باینمعنی بجای حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث زای نقطه دار هم آمده است سپرلوس بالام بواو مجهول رسیده
بسین بی نقطه زده خانه سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم است
که نوعی از ریحان باشد و بسکون ثانی نیز آمده و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنگ بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون
نون و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن قریه باشد از قرای سمرقند مشهور باسفرنگ سپرهم ماها بروزن و معنی
سپرغم است که ریحان باشد سپری بروزن جگری بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و بآخر
رسیدن باشد و بمعنی پایمال و ناچیز هم هست و تیر تخمار را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب پهنی
یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند سپریس بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن ادریس مخفف اسپریس است
که میدان اسب دوانی باشد سپریغ بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بروزن تحقیق خوشه انگور
بسیار دانه را گویند و بعضی گفته اند خوشه انگوری است که هنوز دانهای آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی
و هنوز سخت و درشت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باینمعنی و هم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته اند
که بر درخت باشد و بمعنی راه راست هم آمده است سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی پس و بستر
و بعد باشد چنانکه گویند ازین سپس یعنی پس ازین و بعد ازین سپسار بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بروزن بسیار
که بعربی سمسار گویند سپست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد

بغایت نرم و املس که چاروا را خوردن آن فربه سازد و بعربی فصفصه خوانند و بترکی یونجه گویند و بمعنی بدبوی و گنده
و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بوی ناک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی و جامه نم گرفته و بوی
قیر که آن صمغی است سیاه و ظروف مس و برنج بدبوی سپستان بکسر اول بر وزن دبستان میوه ایست بمقدار آلوی کوچک
و در درون آن شیره باشد لزج و بی مزه و آنرا در دواها بکار برند و معنی آن اطباء الکلب و بعربی دبق خوانند با دال
و بای ابجد و درخت آنرا شجرة الدبق خوانند گرم تر است و سرفه را نافع باشد سپک بکسر اول و سکون ثانی و کاف
زردی را گویند که بر روی غله زار نشیند و دانه گندم را پوچ و ضایع گرداند سپکاد بکسر اول بر وزن افتاد بمعنی چکاد است
که میان سر و بالای پیشانی و سر کوه و قله کوه باشد سپل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند
سپنج بر وزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه باشد که مزارعان و دشتبانان بر سر
غله و پالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرامگاه عاریتی را نیز گفته اند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان
و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف
بسیار باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده سه پنج است سپنجاب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده
بیای ابجد زده نام ولایتی است که کاموس کشانی که رستم او را بکشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بحذف ثانی هم بنظر آمده است
سپند بکسر اول معروف است و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را جبل گویند و سه
نصیحت سپندار بکسر اول بر وزن شکم دار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب و مخفف اسپندار هم
هست و آن بودن نیر اعظم باشد در برج حوت سپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه
دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست و این روز را فارسیان بنا بر قاعده کلیه که پیش
ایشان معمول است که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند و درین روز جشن نمایند و عید سازند نیک است در تیر روز
رخت پوشیدن و درخت نشاندن باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته نیز هست که موکل زمین
و درختها و جنگلهاست و مصالح این ماه بدو تعلق دارد سپندان بفتح اول بر وزن لوندان خردل فارسی باشد
و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است سپندوز
بکسر اول بر وزن سپردوز بادرنگبویه و کماج خیمه را گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذرانند
سپندین بر وزن درمچین بمعنی سپندان است که خردل فارسی و تخم تره تیزک باشد سپوخت بکسر اول بر وزن
فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن باشد یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو برد و بمعنی برآورد
هم هست که از برآوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است سپوختن بکسر اول
و واو مجهول بر وزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی فرو بردن و برآوردن باشد و این لغت

از اضداد است و بفتح اول هم آمده است سپوخته بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته بمعنی فرو برده و خلانیده
و برآورده باشد و بفتح اول هم آمده است سپوز بکسر اول و واو مجهول بمعنی سپوخت است که فرو بردن و
برآوردن بعنف و زور باشد چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی فرو بر و بخلان و برآور سپوزد
بر وزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و در اندرون کند و سر برآورد و بمعنی تاخیر کردن و کارها را پس انداختن
هم گفته اند سپوکار با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر و بار پس اندازد
سپهبد بکسر اول و ضم بای ابجد سپهسالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب
و خداوند باشد و بعربی خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است پادشاهان طبرستان را که دار المرز
باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان است سپهبدان با دال ابجد
بر وزن نگهبان نام پرده ایست از موسیقی سپهر بکسر اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروف است
که آسمان باشد و بعربی سما خوانند سپهرار بر وزن گرفتار کره آتش را گویند و آن بالای کره هواست و کره اثیر
همان است سپهرم بر وزن سپرغم نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب که در جنگ
دوازده رخ بر دست هجیر بن گودرز کشته شد سپهره بند با بای ابجد بر وزن ستیزه مند طلسم و جادو را
گویند سپی بفتح اول بر وزن صفی مخفف سپید باشد و بعربی بیاض خوانند و بکسر اول هم آمده است سپیتاک بفتح
اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده بکاف بر وزن و معنی سفید است که زنان بر روی مالند و نقاشان
و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیدتاک هم هست و آن بوته ایست که بعربی کرمة
البیضا خوانند سپیچه بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند نان
بسته شود و بکسر اول و فتح اول هم آمده است سپید بر وزن و معنی سفید است و بعربی بیاض خوانند و نام قلعه و حصاری
و نام رودخانه هم هست سپیدار مخفف اسپیدار است و آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد سپیدان
بر وزن کلیدان نام قلعه سنگوان باشد که جمشید در فارس ساخته است سپیدبا با بای ابجد بالف کشیده بمعنی
آش ماست است که ماست با باشد چه با باین معنی آش است سپیدپا با پای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته
پی باشد بخلاف سبز پا که نامبارک قدم را گویند سپیدبالا با بای ابجد و لام هر دو بالف کشیده کنایه از صبح اول است
که صبح کاذب باشد سپیدبر بفتح بای ابجد بر وزن سفیدگر فصل تابستان را گویند سپیدپر با پای فارسی بر وزن سفیدگر
بمعنی پشه باشد و بعربی بق خوانند سپیدبرگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است که آنرا
بعربی بقلة یمامه گویند سپیدپهنا کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد سپیدتاک با فوقانی بالف کشیده و بکاف
زده بوته ایست که آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و میوه آن سرخ میباشد و بخوشه انگور میماند و بدان پوست را

دباغت کنند و آنرا خسرو دارو گویند سپیدخار با خای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده داروئیست که در کوهها
و مرغزارها بهم میرسد و آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند سپیدار با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده
درختی است بسیار خوش قد و قامت و موزون و خوش برگ و از جمله هفت بید است و میوه و ثمر ندارد گویند
میان این درخت و نخل خرما مخالفت است در یک مکان سبز نشوند سپیدست بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت
بمعنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارک باشد و کنایه از موسی ع هم هست سپیدرود بضم رای قرشت و سکون
واو و دال ابجد نام رودخانه ایست از آذربایجان که بر دیلمان و گیلان گذرد سپیدروی بروزن سفیدموی قلعی را گویند
و آن جوهریست که ظرف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن روی و سرخ روی و نیک بخت هم هست سپیدشدن
کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد سپیدکار با کاف بالف کشیده برای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار
و صالح و نیکو مدار و جوانمرد باشد سپیدمرد بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ابجد رستنی باشد مانند بستان افروز
که ساق آن سفید و برگش سبز باشد سپیدنامه با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار و رستگار
باشد سپیده بروزن سفیده پهنای روشنی صبح صادق را گویند و سفیدآبی که زنان بر روی مالند و آنرا اقسام
میباشد بهترین آن آنست که شاخ گوزن را بسوزند تا سفید شود و بکوبند و بیزند و با ماست خمیر کنند و خشک
سازند بعد از آن بسایند و بر روی بمالند سپیده دم بفتح دال ابجد و سکون میم سحرگاه دویم و صبح صادق باشد
و بفتح دال ابجد سرخ مرد را گویند و آن گیاهی است شبیه ببستان افروز و ساقش سفید میباشد سپی دیو بمعنی دیو
سفید است که رستم در مازندرانش کشت چه سپی بمعنی سفید باشد سپیرک بفتح اول بروزن فقیرک جانوری باشد سرخ
رنگ و پردار که پیوسته در حمامها باشد سپیرو بفتح اول بروزن پریرو بمعنی سپیرک است که جانوری باشد پردار
و سرخ رنگ و بیشتر در حمامها و جاهای نمناک متکون میشود سپیل بروزن اصیل آواز و نوای مرغان را گویند بیان
چهارم در سین بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت ستا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش
و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستایش کننده را نیز گویند و باینمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات
گفته نمیشود همچو آفتاب ستا و خود ستا و امر باینمعنی هم هست یعنی ستایش کن و بستای و نوعی از چادر باشد که آنرا
شامیانه و سایبان هم میگویند و نام لحنی هم هست از موسیقی و طنبوره سازی را گویند که آنرا سه تار باشد و سه پیاله
شرابی را نیز گویند که بموجب قرار داده حکما در نهار باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بعربی ثلثه
غساله گویند و بمعنی سه توی و سه لای باشد و عددی است معلوم و بازی سیم نرد باشد و سه تای بمعنی سه ساز و ثلاثه غساله
و سه تو و سه لای و عدد معلوم را منفصل باید نوشت که اگر متصل نویسند بی املا خواهد بود و بفتح اول بمعنی استاست
که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتاب مغان است در احکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت و باینمعنی بضم اول هم گفته اند

ستاخ

ستاخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده شاخ درخت نوچه نازک را گویند که از شاخ دیگر بجهد و بعضی گویند
شاخ درختی است که در شاخ دیگر بجهد ستاد بکسر اول بروزن فتاد مخفف ایستاد باشد که برپای بودن است و مخفف
ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باینمعنی بفتح اول هم آمده است ستاد بکسر اول و ثانی و ذال معجم بالف کشیده
و بیای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند از جائی و بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده استادن بکسر اول بروزن فتادن
بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستدن باشد و باینمعنی بفتح اول هم آمده است ستار بفتح اول
بروزن قطار مخفف ستاره باشد که بعربی گویند و خیمه را نیز گفته اند که بجهت منع مگس و پشه زنند و آنرا درین زمان
پشه دان گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و این اصح است و ساز طنبور را نیز گویند ستاره بفتح اول بروزن شراره
نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و خیمه را نیز گویند چه از پارچه بسیار نازک دوزند بجهت منع مگس و پشه و آنرا
درین زمان پشه دان خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بروزن اشاره باشد و بکسر اول طنبور و سازی را
گویند که سه تار داشته باشد و باینمعنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزار جدول کشان را هم ستاره
میگویند و آن چیزی است راست و تنک و پهن بعرض دو انگشت یا کمتر از فولاد یا چوب و استخوان و امثال آن سازند
و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته اند و بازی سیم نرد را که ستا باشد و بمعنی رایت و علم
هم آمده است و آستان در خانه را هم میگویند ستاره زمین کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگی است مانند آینه براق
و شفاف که پرده پرده از روی هم برمیخیزد ستاره شمر بضم شین نقطه دار منجم و ستاره شناس را گویند ستاره شمردن
کنایه از بیدار بودن و شب زنده داری باشد ستاره شناس بمعنی ستاره شمر است که منجم باشد ستاره
قلندران کنایه از آفتاب عالمتاب است ستاغ بکسر اول بروزن چراغ بمعنی کره اسب شیرخواره باشد و کره اسبی را نیز
گویند که هنوز او را زین بر پشت ننهاده باشند و مطلق اسب را نیز گفته اند اعم از آنکه کره باشد یا غیر کره و بمعنی اسب
نازاینده و آدم نازاینده هم آمده است که بفارسی سترون و بعربی عقیمه خوانند و شتران شیر دهنده و شتران
بسیار شیر را ستاغ میگویند و بمعنی سرو هم آمده است که شاخ گاو و گوسفند و سرین کفل باشد ستاک بکسر اول
و ثانی بالف کشیده و بکاف زده هر شاخ نورسته و نازک را گویند که از بیخ درخت بجهد عموما و شاخ نازک و تازه
درخت تاک را که درخت انگور باشد گویند خصوصا و آنرا بسبب ترش مزگی میخورند و بعضی مطلق شاخ درخت را
گفته اند خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و با شین نقطه دار هم آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند
ستام بکسر اول بروزن لجام ساخت و یراق اسب را گویند مطلقا و بمعنی لجام و سرافسار محلی بزر و نقره هم آمده است
و آستان در خانه را نیز گفته اند ستان بکسر اول بروزن نشان بر پشت خوابیده را گویند و جای انبوهی و بسیاری
چیزها باشد همچو گلستان و نیستان و هندوستان و امثال آن و باینمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود و بمعنی

بی صبر و بیطاقت نیز آمده است و مخفف استان هم هست که جای کفش باشد در خانها و بفتح اول ستاننده را
گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بستان و بگیر ستانه بر وزن فسانه بمعنی استانه است
که جای کفش کندن باشد ستاوند بفتح اول بر وزن دماوند رواق و بالاخانه باشد که پیش آن مانند ایوان
گشوده بود و صفه بلند و بزرگ را نیز گویند و صفه را هم گفته اند که سقف آن را بیک ستون برافراشته
باشند و بضم اول نیز آمده است ستاوه بفتح اول بر وزن کجاوه بمعنی مکر و فریب و حیله و خدعه باشد
و بکسر اول هم گفته اند ستاه بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاره است و بعربی کوکب خوانند و بمعنی نقره
و سیم قلب و ناسره هم آمده است و نام پرده هم هست از موسیقی ستایش بکسر اول بر وزن فزایش دعا
و ثنا و شکر نعمت و مدح و نیکوئی گفتن و ستودن و آفرین باشد ستایشگاه شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی
بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بآن تمام شود ستبر بکسر اول بر وزن و معنی سطبر است که کنده و لک و پک
و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست ستبرنای با نون بالف کشیده بتحتانی زده کندکی و سطبری
و غلیظی و لک و پکی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا بعربی خصمه گویند ستخر بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار
و رای بی نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون
در آن تالاب بزرگی هست بنابر آن بدین نام خوانند و سطخر معرب آنست ستخسه بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی غربال باشد که بدان چیزها بیزند و بعربی هلهال گویند ستخوان بضم اول و ثانی مخفف
استخوان است و بتازی عظم گویند ستخیز بفتح اول بر وزن لبریز مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد
ستر بفتح اول بر وزن سفر مخفف استر است که بعربی بغل گویند ستردن بکسر اول بر وزن فشردن بمعنی پاک کردن
و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند سترسا بفتح اول بر وزن فلکسا بمعنی حس باشد و جمع آن
حواس است و سترسائی بمعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس در آید سترک بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ مردم
بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج
و آزرم را هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است سترکا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف
کشیده صمغی است سرخ بسیاهی و بعضی گویند صمغ درخت روم است و آن درختی است که مقل مکی میوه آنست
و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک است و نزله را نافع بود سترکش بضم اول و ثانی
و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی برآشفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال باشد سترنگ بفتح اول
بر وزن بدرنگ مردم گیا باشد و آن رستنی باشد شبیه بآدمی در زمین چین روید گویند نگونسار بود چنانکه
ریشه اش بمنزله موی سر او باشد نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و نر را

پای

پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بعکس آن و هر کس آنرا بکند باندک روزی بمیرد و حاصل
کردن آن باین نوع است که اطراف آن را خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمانی آورند
و یکسر ریسمان را بر آن و سر دیگر را بر کمر سگی بندند و جانور شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب
شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروج الصنم خوانند و بازی هم هست مشهور و معروف
و چون در آن بازی صورت پادشاه و وزیر را هر دو از چوب ساخته اند بآن اعتبار سترنگ نام نهاده اند
و معرب آن شطرنج است و اکنون بتعریب اشتهار دارد ستروک بفتح اول بر وزن متروک مردم بیمایه
و بیکار و بدخو و خشمناک و درد پیشه و هرزه گوی را گویند سترون بفتح اول و واو بر وزن قلمزن زن
نازاینده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند است چه ستر بمعنی استر و ون بمعنی شبه و مانند
باشد و چون استر نمی زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که پیش از یک فرزند
نزاییده باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است ستل بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی کتک زدن
و آزار دادن باشد و بکسر اول آبگیر و تالاب و اسطخر را گویند ستم بکسر اول بر وزن شکم معروف است
که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته اند و بعربی عمدا خوانند ستم آباد کنایه از جائیست
که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست ستم پرور بفتح پای فارسی کنایه از ظالم
و ظلم روا دارنده و ظلم کننده ستن آوند بضم اول و ثانی و سکون نون و همزه ممدوده و فتح واو و نون
و دال ابجد هر دو ساکن صفه و ایوان و خانه را گویند که بیک ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند ستنبه
بکسر اول بر وزن شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراهت و زشتی
طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد و بمعنی کابوس نیز آمده و آن سنگینی باشد که مردم را در خواب
زیر کند و شخص سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گفته اند ستنج بکسر اول بر وزن شکنج چوبی را گویند
که در زیر آن غلطکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند
تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را
نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است ستنجیر بفتح اول و خای نقطه دار بتحتانی مجهول رسیده بر وزن سحرخیز بمعنی رستاخیز است
که قیامت و حشر و نشر باشد ستو بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و زر
قلب و کش را نیز گفته اند یعنی درون آن مس یا آهن و بیرون آن طلا و نقره باشد و معرب آن ستوق است ستوا بفتح اول
و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان قریب
بجنگ بت و سرخ بت و او را نسرم بر وزن همدم گویند ستوار بضم اول بر وزن گلزار مخفف استوار است که بمعنی

مضبوط و محکم باشد و بمعنی معتمد و امین و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است
ستوان بضم اول بر وزن بستان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشتن باشد ستودان
بضم اول بر وزن جهودان عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده و دخمه را
نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است ستودن بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی
وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است و این اصح است ستوده بکسر اول بر وزن
فزوده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکوئی او را بگویند ستور بضم اول بر وزن
حضور هر جانور چارپائی را گویند عموما و اسب و استر و خر را خصوصا ستوردن بکسر اول بمعنی ستردن است که
تراشیدن و حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است ستوسر بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن
کبوتر هوائی باشد با صدا که بی اختیار از راه دماغ بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند ستوسه بفتح اول و سین بی نقطه
بر وزن دبوسه بمعنی ستوسر است که عطسه باشد ستونه بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونه حمله کردن شاهین و بحری
و انداز نمودن باز و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی از پر و بال او را کنده باشند
و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه بشکار در آورنده سر دهند تا باسانی بگیرد و بمعنی گریز و گریختن هم آمده است
و بعربی فرار گویند و موجه آب را هم گفته اند ستوه بضم اول بر وزن کروه بمعنی ملول و عاجز باشد و باز
مانده و بتنگ آمده و افسرده باشد سته بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ها بمعنی انگور باشد که بعربی عنب گویند
و هر چیزی را نیز گفته اند که شب بر آن گذشته باشد و شب مانده شده باشد و باین دو معنی بتخفیف ثانی هم
آمده است و سرکه را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم
اول و ثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی ستیزه کردن
و لجاجت است و ضعیف و ناتوان را نیز گویند ستها بفتح اول و ثانی و های بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا
و روزگار است ستهد بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و
و غرور و عربده کند ستهی بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده یعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی ستی بفتح
اول و ثانی بتحتانی کشیده فولاد و آهن را گویند و نوعی از نیزه و سنان هم هست و بزبان هندی زنی را گویند
که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد ستیا بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت
زند و پازند بمعنی ستهاست که دنیا و روزگار باشد ستیخ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند
و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی بلندی و راستی گفته اند و راست ایستاده و سر کوه و قله کوه را نیز گویند
ستیر با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیر است که یک حصه از چهل حصه من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است

چه یکمن

چه یکمن تبریز ششصد مثقال بود و هر مثقالی شش دانگ و بعضی گویند سیر شش درهم و نیم است ستیز بکسر اول
و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و ناسازگاری
باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته اند و امر باین معنی هم هست ستیزه با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است
که جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی ظلم و تعدی هم آمده است و با زای فارسی بمعنی چله باشد
و آن ریسمانیست که از پهنای کار جولاهگان زیاده آید ستیغ با تحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیخ است
که چیزی راست و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند
و آسمان را هم میگویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست ستیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و میم خون و چرک
و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و تا نشتر نزنند بر نیاید و جراحت سرما خورده و آماس کرده را نیز گویند و آنرا گزک
خوانند و بعضی خون فاسدی را گفته اند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکنند چرک و ریم گردد و آن عضو را مجروح سازد ستیهد
با ها بر وزن ستیزد ماضی ستیهیدن است یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا ستیهش بکسر ها و سکون شین نقطه دار بمعنی
لجاجت و ستیزندگی باشد ستیهندگی بر وزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد
ستیهنده بر وزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند ستیهیدن بر وزن شکیبیدن
بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی نمودن و فریاد و شور و لجاجت کردن باشد بیان پنجم
در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت سج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره باشد
و با تشدید ثانی در عربی گل بدیوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول سرین و کفل را گویند سجا بفتح
اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتاب و نامه را گویند و در عربی دوام و سکون باشد سجاده نان کنایه از سفره
و دستارخوان باشد سجاکند بفتح اول بر وزن زراوند کسی را گویند که مسلح و مکمل شده باشد سجام
بر وزن عوام سرمای سخت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است سجانیدن بفتح اول بر وزن دوانیدن
بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد و بکسر اول نیز درست است و باین معنی سجاییدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای
حطی باشد سجانیده بر وزن دوانیده کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد سجاهر بفتح
اول و ها بر وزن سراسر بمعنی قرین و شبه و نظیر و مانند باشد سجد بفتح اول و ثانی بر وزن نمد سرمای سخت را
گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سجک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجستن گلو باشد
و بعربی فواق خوانند و شیر و ماست در هم آمیخته باشد که شبت را ریزه کرده در آن ریخته باشند و آنرا
دوراغ نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است سجلاط بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده بطای حطی زده
بلغت یونان یاسمین را گویند که یاسمن سفید و یاسمن زرد باشد و بکسر اول هم گفته اند سجن بفتح اول بر وزن چمن

بمعنی سجدست که سرمای سخت باشد و بامعنی باشین نقطه دار هم آمده است سجیدن بروزن دویدن سرمای سخت
شدن را گویند بیان ششم در سین منقطه با حای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت سحر بنان بکسر اول و سکون
ثانی و رای قرشت و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده بنون دیگر زده کنایه از خوش نویس باشد و بکسر رای قرشت
کنایه از خط خوش نوشته سحر حلال بکسر ثالث و فتح حای منقطه و لام بالف کشیده لام دیگر زده کنایه از سخنان
فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم هست سحور بفتح اول بروزن فغفور نوعی از مرغ صحرائی باشد
سحلس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر لام و سکون سین منقطه بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبوی و بعربی
اذخر خوانند بیان هفتم در سین منقطه با حای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت سخ بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که حرک بدن و جامه باشد و بعربی وسخ گویند سخا
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بجای نقطه دار زده زمین نرم را گویند سخت بفتح اول بروزن لخت بمعنی بخیل و رذل و مردم
گرفته و حسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و چسپنده و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی حکم
هم هست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن و وزن کردن و سنجیدن هم هست یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و بمعنی
بضم اول هم آمده است سختانه بروزن مستانه سخن سخت و درشت را گویند سخت باز و بای ابجد بالف کشیده و زای منقوط
بواو رسیده کنایه از مرد قوی هیکل و توانا و صاحب حمایت شهد سخت لکام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده و نیم زده
اسب سرکش را گویند و کنایه از مرد م گردنکش یعنی کسانی که سر باطاعت فرود نیاورند سختو بضم اول بروزن برکو
رودهٔ گوسفند را گویند که انرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند و کنایه از آلت تناسل هم هست
که قضیب باشد سخته بفتح اول بروزن اخته بمعنی سنجیده و بوزن درآمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند سختی
دیوار دهر کنایه از انقلاب عالم است و کنایه از حوادث روزگار هم هست سخ بکسر اول و فتح ثانی و سکون چیم عربی
که انرا تنک نفس خوانند و با چیم فارسی هم آمده است سخره بضم اول بروزن بهره بیگار است که کار بیمزد کردن باشد و بمعنی
زیردست هم آمده و در عربی بمعنی مسخرگی و استهزا باشد سخش بفتح اول بروزن رخش کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه
و امثال اینها را گویند و با معنی با شین نقطه دار هم آمده است سخلات بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بروزن اخلاط کل بابونه
گویند که یاسمن سفید و کبود باشد سخن بضم اول و ثانی معروف است و بعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و ضم ثانی و بفتح اول
و ثانی هم آمده سخن جو بکسر نون و فتح چیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن بی لطافت دل تمکین باشد سخن دلفروز و شیرین کنایه از سخن
خوب و نصایح و موعظه باشد و سخن دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار زای نقطه دار باشد سخن زهریر کنایه
از سخن بیهوده و خشک و فسرده باشد سخن زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد
و کنایه از مردم فقره آفریننده و سخن فهم نیز هست سخن سنج بمعنی سخن زن است که کنایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم فهمیده

و سخن فهم را نیز گویند سخن سبک بکسر ثالث کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو
ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد سخیر بروزن فقیر دو است تلخ طبیعتش گرم و خشک است و مقوی معده هم است
سدهٔ جگر گشاید سخینوس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین منقطه زده بلغت یونانی گیاهی است
که انرا اخلال نامند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است بیان هشتم در سین منقطه با دال بی نقطه مشتمل
بر پانزده لغت و کنایت سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن
پیچد و معرب آن صدا است سدب بضم اول بروزن کلاب گیاهی باشد دوائی مانند پودنه خوردن آن در فتح
باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است و انرا بعربی
فهج بروزن الکن خوانند سدانیه بفتح اول بروزن علانیه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام
از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده او را برمک می نامیده سدا بفتح اول و های
هوز و ثانی و رای قرشت هر دو بالف کشیده نام مرغی است که بغیر از لاهور در جای دیگر نمی باشد سدپایه
با پای فارسی بروزن همسایه هزار پا را گویند و آن خزنده ایست زرد که در گوش رود سدر بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت کنار را گویند و ان میوه ایست معروف شبیه بآلوچه و در هندوستان بسیار است و بعضی درخت
کنار را گفته اند گرم و خشک است و قابض گویند صمغ درخت آن موی را سرخ کرداند و بعضی گویند عربیت
سدره نشینان کنایه از ملائکه مقربست سدکام باکاف بالف کشیده بروزن بدنام از کسی چیزی طلب کردن
باشد از روی اضطرار و ضرورت سدگاو بروزن و معنی درگاه باشد سدگین باکاف و تحتانی مجهول بروزن
تقدیس قوس قزح را گویند و حرف آخر نقطه دار هم آمده است که سدگشن باشد سدوس بفتح اول بروزن مجوس
بمعنی نیله است که عصاره نیل باشد و ان چیزی است که بدان چیزها رنگ کنند سدوم بفتح اول بروزن سموم نام
قاضی شهر لوط است و او فتوی بلواط داده بود و نام قریه ایست از قرای لوط و در ان سیاه و اشجار بسیار بود و در
زمان مقلوب است و در زمین آن زرع و گیاه نروید و زمینش سیاه باشد مفروش سنگهای سیاه گویند ان سنگها مثل
گوگرد بوی لوط بار بده بود است و حاکم ظالم را نیز گویند و بضم اول نام دارا سیاسه بهرام گور بود چون در آنجا می نشست بنا اول
نقرش بهر که می افتاد او را می کشت تا آنکه روزی اعرابی را دید و حکم کشتن او کرد پرسید که سبب کشتن من چیست گفت دیدن
تو مرا مبارک است اعرابی در خندید شد و گفت الحال دیدن تو مرا شوم و نامبارک باشد بهرام از ان گفتگو متاثر شده
بر طرف کرد سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشیده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست از قرای اصفهان و نام روز دهم
بهمن ماه است و درین روز فارسیان جشن کنند و عید کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران
صحرائی را گرفته دستهای گیاه در پای ایشان بسته آتش در ان گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرد و در صحرا بدوند همچنین

آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث بران امر آن بود که کیومرث را صد فرزند از اناث
و ذکور بود و چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار
برافروختند بدان سبب آنرا سده گویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب آن
در جشن سده مذکور است و جمعی برانند که چون درین روز عدد فرزندان آدم ع بصد رسید جشن عظیمی کرد و بدین
و بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع آن
صد باشد از آنجهت سده میگویند و صد با صاد معرب سد بسین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است
و نام درختی هم هست که دار المرز و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بمثابه بزرگ که تنه آن بدشواری
در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش بمرتبه انبوه بود که باران از آن نگذرد و تا دویست سوار در سایه آن
آرام توانند گرفت و بحد مدور که برگی از برگهای دیگر بلندتر نباشد و ساقش در نهایت موزونی و لطافت
بود و بران درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار
دران خریطه آبی بهم رسد و در تیر ماه منجمد شود مانند صمغ و آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند و سیاهی بسیار شفاف
و رنگین سازد و آن درخت را اغال پشه و پشه غال و پشه دار و دردار و سار خکدار و سار شکدار و لامشکر
و کژم و کنجد و ناژین نیز خوانند و بعربی شجرة البق گویند و معرب سدق است سدی بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده
بلغت اهل مدینه غوره خرما باشد و آنرا خلال نیز گویند سدیر بروزن سریر مخفف سد دیر است و آن عمارتی بوده
که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سد دیر است بیان نهم در سین بی نقطه با رای بی نقطه
مشتمل بر دو صد و شصت لغت و کنایت سر بفتح اول و سکون ثانی معروف است که بعربی راس گویند و بمعنی
و بمعنی خیال و فکر و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر نیز گویند و جمع سری که بمعنی راس است سرها کنند
و جمع سری که بمعنی مقدم و سردار است سران و بمعنی میل و خواهش هم آمده و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه
بر سر دیوار یعنی بر بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر دوش و بر سر پا
و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم میگویند و اسب را نیز باعتباری سر نویسند همچنانکه مرغان شکاری را
دست و بضم اول شرابی باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آنرا نیز گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در
روستای خراسان روی آنرا از ریسمان سیاه سازند و نام جوششی هم هست که بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند
و آنرا بعربی شرا خوانند و نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز می باشد و خرطوم بزرگی دارد مانند پیکان تیر
و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند و بمعنی رنگ سرخ باشد و بمعنی ناودان هم آمده است که در بامهای خانه بجهت
آب باران نصب سازند و نوعی از رقص باشد شبیه بارغشتک سراب بروزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب

می درخشد

می درخشد و از دور بآب میماند و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابان نماید و نام قریه ایست در آذربایجان
نزدیک باردبیل و بمعنی اخشمه و جائی که آب از رودخانه بجوی می آید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه
از معدوم و نابود و غرور و تکبر باشد سراپا با بای فارسی بمعنی همه و تمام باشد سراپرده بارگاه پادشاهان را
و پرده بلندی را نیز گویند که بمنزله دیواری باشد که بر دور خیمه گاه کشند سراپرده کحلی کنایه از آسمان و ابر سیاه
باشد سراپیلی با بای ابجد بروزن قبا نیلی مخنث و خیر و پشت پائی را گویند سرات بروزن نبات نام
کوهی است نزدیک یمن سراچه بکسر اول و فتح میم نام موضعی است از مضافات قم که در آنجا خربزه خوب میشود
و نام مرضی است که اسب و استر و خر الاغ را بهم میرسد سراچه بفتح اول و جیم فارسی معروف است که سرای کوچک
باشد و چیزی بود مانند قفس که ته نداشته باشد و مرغهای خانگی را در زیر آن نگاه دارند سراچه اورنگ
بکسر ها بمعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد سراچه ضرب دار الضرب را گویند که ضرابخانه باشد سراچه گل
بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است و کنایه از دنیا هم هست سرآخر بضم خای نقطه دار بروزن
صفرا بر اسب سر طویله را گویند یعنی اسبی که بر همه اسبان مقدم بندند و با واو معدوله هم آمده است که سرآخور باشد
سرار بروزن سوار غوره خرما باشد سرادار بروزن هوادار کسی را گویند که خدمت دار الشفا کند و باحوال
بیماران پردازد و در نیز مان شخصی را گویند که خدمت کاروانسرا می کند سراروی با رای قرشت بروزن ثناگوی
نام رگی است که چون آنرا بگشایند خون از سر و روی و روی آدمی کشیده شود و بعربی قیفال خوانند سراز شیشه
تهی چرب کردن کنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد سراسر با سین بی نقطه بروزن برابر بمعنی همه و تمام باشد و نوعی
از قماش نفیس هم هست و بمعنی سیر و گشت هم آمده است باین طریق که در کنار آبی یا سبزه آیند و روند سراسیمه بمعنی شوریده
سر باشد چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته اند سراغج بفتح اول و ضم غین نقطه دار
و سکون جیم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه باشد مانند همیون بدرازی سه گز و بر یک سر آن کلاهی باشد
و آن چیزی است که از مروارید و زر دوزند باندام محراب و بر پیشانی گذارند و گیسو را در آن کیسه نهند و
بر سر دیگرش مشلشلی بود آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند سراغوج بضم غین نقطه دار
و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغج است که گیسو پوش زنان باشد سراغوش با غین نقطه دار بروزن قباپوش
بمعنی سراغوج است که گیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند دامی است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی
روپاکیست که مانند دام بافته اند سراکوش با کاف فارسی بروزن و معنی سراغوش است و گفته شد سراکوفت بضم کاف
و سکون واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش و طعنه باشد سراکون با کاف بروزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که
سرازیر است سرآل با همزه ممدوده بروزن پرکال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون سرگردان

وهمیشه در گردیدن باشد سراماج با ثانی و میم هر دو بالف کشیده و بجیم زده یوغ را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن
گاو نهند و چوب گاو آهن را بدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گفته اند چوبیست
که گاو آهن را بدان نصب کنند و بعربی عضم گویند سرانجام عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند سران چرخ
بکسر نون کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد سرانداز بر وزن درانداز مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر
اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان براه رود و بمعنی
سرافکندگی هم آمده است و شخصی چست و چالاک و بی پروا و بیباک و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند
و ستونی را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت که سر چوبهای دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر
جفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند
و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است سراندر زدن کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سر در گریبان
فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست سراندیب نام کوهی است مشهور که آدم صفی ع از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام
کرد و نقش قدم او در آنجا هست و بعضی گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابو البشر
در آنجاست سراندیل با لام بر وزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد معروف بقدمگاه آدم صفی ع سرانگشتی بضم
کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده نوعی از آش آرد باشد و حنائی که بر سر انگشت دست و پا بندند
سراو بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو بر وزن سمنو نام رودخانه ایست که شهر اوده بر کناران رودخانه
واقع است سر بر آوردن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد سراوند بر وزن زراوند رنگ زرد را گویند
مطلقا سرآهنگ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف نثر نوازی و دو بیت خوانی و خوانندگی را خوانند و پیش رو لشکر را
نیز گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی هراول گویند و بمعنی عسس و شبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف
آنست و تار کنده را نیز گویند که بر سازها کشند سرای بر وزن درای بمعنی خانه باشد که بعربی بیت گویند و بمعنی خوانندگی
و سرائیدن هم هست و بمعنی سخنگوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن درین دو جا بدون ترکیب
گفته نمیشود همچو مدحت سرای و سخن سرای و امر باین دو سه معنی باشد یعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن و مدح بگوی و حرف بزن
و نام شهریست بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دار الملک تاتار سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه سرائی
کنان را گویند و نام جائی هم هست در خراسان سرای جاوید کنایه از بهشت عنبر سرشت است که جنة المأوی باشد
سرای جزا کنایه از عالم آخرت است و بهشت را نیز گویند سرای سپنج خانه علفی باشد که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند
و کنایه از دنیا و روزگار هم هست سرای سرور بضم سین و رای بی نقطه شرابخانه و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم
هست سرایش بکسر رابع بر وزن تراوش بمعنی زبان قالست که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان

سرای

سرای شرور بضم شین نقطه دار کنایه از میکده و شرابخانه باشد و قمارخانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و دوزخ
هم هست سرای شش در کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست
باشد سرای شمرده خانه را گویند که رعایای مال واجبی خود را در آنجا شمرده تحویل تحویلداران نمایند و این نام را
انوشیروان نهاده و پیش از و نبوده سرای محمود مقام محمود که خدای تعالی بحضرت رسالت صلوات الله علیه
و آله وعده فرموده است و کنایه از بهشت باشد سرای نهفت کنایه از عالم آخرت است که عالم جاوید باشد
سرای هفت رخشان کنایه از آسمان است سرائیدن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرائی و حرف زدن
آدمیان و سرود مرغان باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقب بمعنی پوده و افسرده و از هم رفته باشد
و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است که بعربی آنک و بهندی سیسا خوانند سرباری با بای ابجد بر وزن
سرکاری بار و بسته کوچکی را گویند که بر بالای بار و بسته بزرگ بندند و باری را نیز گویند که بر سر گیرند
سرپاس با پای فارسی بر وزن کرباس سردار پاسبانان و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظ
آمده است و بمعنی گرز گران سنگ هم آمده است و بمعنی خود آهنی و سپر هم آمده است سرپاش با پای فارسی
بر وزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند سرپاک با بای ابجد بر وزن غمناک سردار ضابط صاحب
سیاست را گویند سرپایان با پای فارسی بر وزن ترسایان بمعنی عمامه و دستار و شمله و علاقه دستار
و مغفر باشد و خود آهن و کلاه زره را نیز گویند و هر چیز نرمی را نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه
زره دوزند تا سر را آزار نکند و بمعنی آزار هم بنظر آمده است که فوته لنگوته و شلوار باشد سر بتیغ خاریدن
کنایه از کشتن و گردن زدن باشد سربخش بر وزن زربخش حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص
گذشته و صاحب همت هم هست سر بر آوردن کنایه از برگشتن و یاغی شدن باشد از صاحب و ولی نعمت
خود و کنایه از خرج کردن هم هست سر بر تافتن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شدن باشد سر بر خط داشتن و سر بر
خط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری سر بر زانو نشستن کنایه از کوز شدن باشد یعنی پشت
خم گردیدن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن باشد سرپرست بفتح اول و پای فارسی بر وزن سر
زرپرست بمعنی خادم و خدمتکار سر برغ با غین نقطه دار بمعنی سرابست یعنی جائی که آب از چشمه یا رودخانه
در برغ رود و برغ بندی باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و استخر سر بر کردن بمعنی اول سر بر آوردن
که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن را نیز گویند سر بر گرفتن کنایه از خواب برخاستن
و بیدار گردیدن باشد و کنایه از مسافر شدن هم هست سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن و سودائی
گردیدن باشد سر بر نهادن کنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد سر بزرگ کنایه از مردم عظیم

الشان و عالیمرتبه سر بگریبان بردن کنایه از فکر نمودن و اندیشه کردن باشد سرپنجه با بای فارسی و جیم بروزن
ارزنده پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار و بی باک هم هست سرپوشنه
بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است اعم از سرانداز و مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش و
آن سرپوشه بفتح شین نقطه دار بمعنی سرپوشنه است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش
باشد سربها بفتح بای ابجد بروزن اژدها بمعنی خونبهای آدمی باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه از زریست
که بحاکم جور دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند اعم از آنکه مردم بدهند و خلاص کنند و یا خود بدهد
و خلاص شود و بعربی فدیه گویند سرپیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد سرپیله با بای ابجد بروزن
غربیله پیکان پهنی را گویند که مانند پیل باشد یعنی شبیه بآن باشد سرتاسر با تای قرشت بالف کشیده
و فتح شین بی نقطه بروزن حلواگر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد سرت سبز باد کنایه از آنست که عمرت دراز
باد سرتاج بضم ثالث و میم بالف کشیده و بجیم زده بمعنی سراعوج است و آن کیسه درازی باشد که
زنان گیسوی خود را در آن گذارند و بعربی صقاع گویند بکسر صاد بی نقطه سرتیر بروزن نخجیر بمعنی بزرگ
و حکیم و فاضل و دانشمند سرتیز با تحتانی مجهول بروزن پرهیز مردم تیز مغز و تند و تیز باشد و کنایه از مژگان
خوب هم هست و خار و نیزه را نیز گویند سرتیغ بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از روشنائی
هم هست سرجب با جیم فارسی بروزن هر شب سفیدی را گویند که بر پوست آدمی پدید آید و بعربی بهق
خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است سرجفت کردن کنایه از سرگوشی کردن باشد سرچکاد با جیم فارسی و کاف
بروزن کم سواد بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند سرچکادی با جیم فارسی بروزن کم سوادی
چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه یکمن کشمش بخرند مشت نخودی یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا
در هندوستان دستوری گویند سرچنگ با جیم فارسی بروزن و معنی سرجنگ است که پیشرو لشکر و سردار
سپاه و پهلوان و مبارز باشد سرچنگ بروزن خرچنگ نوعی از سرپا زدن باشد و آنرا تره کونی گویند
و آن چنان است که شخصی پای خود را بزور هر چه تمامتر بر نشستنگاه دیگری زند و کنایه از تعب و آزار هم هست
سرجوش با جیم ابجد بروزن سرپوش شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ برآرند و بنمک چش خورند
و کنایه از زبده و خلاصه و اول هر چیز باشد سرخاب بضم اول و خای نقطه دار بروزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچک
در نواحی کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهی است بر جنوب شهر تبریز و متصل
بشهر و گویند چند جای دیگر سرخاب هست و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند ماده او را مانند زنان
حیض آید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نبینند لیکن آواز دهند و بسمت آواز

بقصد

بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیدار باشد و چون از جفت جدا شود جفت دیگر نکند و اگر
یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او خود را در آتش اندازد و او را خرچال هم میگویند و سرخی و غازه باشد
که زنان با سفیداب بر روی خود مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد و نام یکی از ملوک
هم هست و او از نسل بهرام بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب می گفته اند و شراب لعلی را نیز گویند
و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند سرخاره بروزن انگاره سوزن زرینی باشد که زنان بجهت زینت
بر سر زنند و مقنعه را با آن بر لچک بندند تا از سر ایشان نیفتد و پنجه مانندی را نیز گویند که از استخوان سازند
و بدان بدن بخارند سرخاریدن کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تسلی کردن و راغب شدن و لطف نمودن
و تعلل و درنگ و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن
و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد سرخ بال با بای ابجد بروزن خشکسال تیهو را گویند و آن
پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است سرخ پای با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک
و طعم ترش باشد و بعربی حماض خوانند سرخ بت بضم اول و بای ابجد و خنک بت بکسر خای نقطه دار دو بت
بزرگند در موضع بامیان از مضافات کابل در حد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هر یک
از آن پنجاه و دو گز باشد و مجوف است میان آنها چنانچه از کفهای پای ایشان راه راست و نردبان پایها
کرده اند که بجمیع تجاویف آنها می توان گشت حتی سرهای انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی
یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات گویند گویند سرخ بت عاشق خنک بت است و آنرا سرخ بد هم
گویند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد سرخ بید نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون باشد
سرخ چشم کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد سرخجه بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیدگی و حصبه باشد
که بیشتر کودکان را بهم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دائمی و بدبوئی و اضطراب نفس
و بیخوابی و تشنگی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است سرخده با دال ابجد بروزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه
باشد و اکثر طفلان را بهم میرسد سرخر بفتح اول و کسر ثانی معروف است و بعربی راس الحمار میگویند و کنایه از مردم
بیحیا باشد و کسی را نیز گویند که بیموقع بجائی بیاید و بنشیند که جای او نباشد سرخره بروزن و معنی سرخده است
و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه دار هم آمده است سرخ زنبوران کنایه از سر انگشتان دست باشد که بحنا
رنگ کرده باشند سرخزه و سرخژه با زای نقطه دار و ژای فارسی بروزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر
اطفال را بهم میرسد سرخس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست از خراسان و نام داروئیست که آنرا
کیل دارو گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ بر کنار دریای خزر که دریای گیلان باشد یابند و آن دو قسم است نر و ماده

بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نیز مفید است سرخ سرک بفتح رای قرشت و سکون کاف نام مرغی است که سراد سرخ
و او را بعربی حمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم سرخ سوار کنایه از جگر است و آن از جمله آلات
انسان و حیوانات دیگر باشد و بعربی کبد خوانند سرخ شبان یا هو دار نام حضرت موسی است بر آن
پهلوی سرخشک ابلق کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است سرخک مصغر سرخ و نام رستنی باشد دوائی
و انرا سرخ مرد گویند و بعربی حمیرا خوانند سرخ مرد بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه نازک بدن است و آن رستنی
باشد که برگش بر برگ بستان افروز ماند و ساق آن و خوشه اینده بود سرخ مرغزی نامی نقطه دار بر وزن و معنی سرخ مرز
مرد است که رستنی باشد شبیه بستان افروز سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و معنی سرخه باشد و آن چیزی
که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد سرخوار بکسر اول و واو معدوله بر وزن اظهار مردم ولی شعار و صاحب
باشد و شاعر را نیز گفته اند سرخوان با واو معدوله بر وزن ترخان بمعنی سرذاکر باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و ذکر آن
ذکر کویند سرخوانی با واو معدوله بر وزن ترخوانی بمعنی پیش خوانی باشد و خوانندگی را نیز گویند و بمعنی سرخوشی
خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است سرخوش کنایه از کسی است که از شراب و سماع و حسن
خوب خوشحال باشد سرخه بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را از پدر گرفت
و رستم بکین سیاوخش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات سیستان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد
سرخیزه و سرخیژه بضم اول و فتح خای نقطه دار و ژای فارسی در لغت اول و زای فارسی در لغت دویم بمعنی سرخی است که نوعی از حسب
وان چوبشکی که بیشتر اطفال را بهم رسد سرخیوس بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه از دو لغت
یونانی و دوائیست که از شیطرج خوانند گویند هر که ادمان در دکند بر گفت ستخالف کبر دو بر شیب روی نهند
و رو ساکن کرده سرداب بر وزن زرداب خانه را گویند که در زیر زمین سازند سردا بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است
که خانه زیر زمینی باشد و نام آبشاریست در آب کرم قزوین نام جزیره ایست از جزایر اندلس سردبیان کنایه از
غیر فصیح و کند ذهن و کسی که زبان مردم را بر نگاند و مردم نامو زون را بهم میکوبند سردبیم بکسر کاف فارسی
بازیست و آن چنان باشد که جمعی در جایی بخوابند و چیزی بر سر خود کشند بعد از آن یکی سر در کنار دیگری نهد و آخری
که خوابیده بود بند جای را تغییر دهند و سر در کلیم یا لحاف کشند بعد از آن شخصی که در کنار ساده بود دیر خیزد و هر گیت
که گیسه کرد رست گفته باشد او را بر دوش خود کرده هر جا که مقرر شده باشد ببرد سردرشیب کردن کنایه از شرمنده
و خجل شدن و زوال کار باشد سردستی بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقاصی نمودن باشد سردستی
بر وزن بدستی بمعنی در حال و حاضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورند و زود ساز کنند و آنچه در دست
بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چون که قلندران بر دست گیرند سردشت معروف است که تقیض کوه شت

و کنایه از مردن و از کاری و آموختن و حلال بهم رسانیدن هم هست سردکوی کنایه از کند طبع و کسی که مردم را بسخن بخت
و درشت و رنجاند و کنایه از نامو زون هم هست سردور بفتح ثالث سرکرده جاسوسانی که احوال امرا
بپادشاهان نویسند سرده بر وزن ارده قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده و پیشوای مغنیان باشد
و ساقی را نیز گویند و جنسی از خربزه هم هست و هر میوه پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و جمع آن انواع باشد
سردین با دال ابجد بر وزن پروین بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که انرا بیونانی سمارس خوانند سررشتن یافتن
بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد سررشته بکسر رای قرشت کنایه از مدعا
و مقصود است سررشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد سررشته یافتن
کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد سرز بفتح اول و ثانی و سکون ذای نقطه دار مالی را
گویند که بنایان بدان کج و ناهموار بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند سرزدن بر وزن کرکدن بمعنی سرزنش
باشد و بمعنی کردن زدن هم هست و پرخصت و اجازت و بی خبر و بیک ناگاه بخانه و مجلس در آمدن را گویند سر
زلف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از غمزه و ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد سرزن
بر وزن ارزن بمعنی سرکش و عنان پیچیده و نافرمان باشد سرزیره بر وزن نذیره نام گیاهی است خوشبوی سرساد
با سین بی نقطه بر وزن نهاد گیاهی است که آنرا پنج انگشت خوانند و بعربی ذو خمسه اصابع خوانند سرساخ بر وزن
خجاخ ابریشم باریک هموار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون های ابجد و زای هوز کنایه از حیات و زندگی
و تری و تازگی عیش و جوان صاحب دولت و کامکار باشد سرسری بر وزن مرمری مردم فرومایه را گویند
و سست کردن کارها و رعایت حقوق آنها را بواجبی کردن و کار آسان پنداشتن و کنایه از کار بی تامل و سخن بی فکر
و بیهوده و حرام و سریع الفهم و آب سریع السیر هم هست سرسفه بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد سرسنبر بکسر
اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است سرش بکسر اول و فتح
ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سرارش است و آن مقنعه و روپاکی باشد سه گز چه رش بمعنی گز هم آمده و بکسر اول و ثانی
مخفف سرشن باشد و آن اردی است که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و لغت زند و پازند بمعنی
بد و زبون است که در مقابل نیک و نیکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بالف کشیده و نجای نقطه دار زده
مسدی را گویند که بر دو جانب پشتاقی می باشد و بسکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سرهای
آن از عمارت بیرون باشد سرشار بر وزن خردار بمعنی لبریز است چه شار بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب هم هست
سرشب بر وزن هرشب بمعنی شاهین باشد و آن جانوری است شکاری سرشت بکسر اول ثانی بر وزن بهشت خلقت
و طینت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط و آغشته و ماضی آغشتن هم هست سرشف بفتح ثالث

بروزن قرقف نام غله ایست شبیه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند و گل آن زرد و سرخ میباشد سرشک بروزن و معنی
زرشک باشد و آن نباتیست معروف که بعربی انبرباریس گویند و قاتق آشها کنند و بمعنی درخت و بوته زرشک باشد
و مطلق قطره را گویند عموما و قطره باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره و خورده آتش بود که بجهد و جهنده
باشد و نام درختی است در بلخ که گلهای سفید مایل بسرخی دارد و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت
سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه از قطرهائیست که از هیزم تر بر آتش میچکد سرشک انگبین کنایه از ترشی و چاشنی است
که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دوشابرا نیز گفته اند سرشک شور بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد سرشکوان
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند
و آنرا بعربی کله گویند سرشکون بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان است و آن پرده باشد که در پیش عروس آویزند
سرشوی بروزن بدبوی سرتراش و حجام را گویند و نوعی از گل هم هست که بدان سر شویند و گل سرشوی را گویند
سرعشر بفتح عین بی نقطه و سکون شین و رای قرشت نقشی و نشانیست که در حاشیه قرآن بجهت هر ده آیه کنند سر
عطسه آدم کنایه از عیسی ع است سرغج بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسه چوبین را گویند سرغنه بفتح
نون بروزن ارجنه بمعنی عظیم و بزرگ و بیهمتا باشد سرغوغا بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه
و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته اند و آنرا بترکی هراول خوانند سرغین بفتح اول و کسر ثالث بروزن
پروین بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنای است و آنرا نای ترکی نیز خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است سرغینه
بروزن چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی باشد و آنرا سورنای خوانند سرف بفتح اول و ثانی بروزن صدف درد
گلو و سینه را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باینمعنی و هم بمعنی خاریدن کام آمده است
و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده نیز آمده است سرفراز بفتح فا و رای
بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز سیم است از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار
و دولت باشد و بمعنی سربلند و گردن کش و متکبر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان قزوینی
پسر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سر هم هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخچه است و آن جوششی
باشد که از سر و روی و اندام اطفال برآید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفیدابی را گویند که زنان
بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است سرکل بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه باشد و
بزبان عربی خل گویند سرکب بفتح ثالث بروزن هرشب نام مطربی و سازنده بوده که در عهد خود نظیر نداشته
سرکحلی بضم ثالث و سکون حای بی نقطه بروزن سرقفلی هر چیز سیاه را گویند عموما و ابر تیره سیاه را خصوصا
سرکر بفتح اول بروزن زرگر کفشگر و کفش دوز را گویند و بضم اول هم باینمعنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه باشد

چه سرشرابی

چه سرشرابی را گویند که از آرد برنج سازند سرگران بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد
و متکبر را نیز گویند و درد سر و ملامت را هم گفته اند سرگردا با کاف فارسی بروزن پس فردا بمعنی سرگیجه باشد
و آن علتی است آدمی را و بعربی دوار خوانند سرگرفته کنایه از درد سر باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را
نیز گویند و ملامت کننده را هم میگویند سرگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها عقده و گرهی را گویند
که بر سر تسبیح تعبیه کنند سرگزیت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زری را گویند
که سر شماره کفار نموده از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگرچه گزیت بکسر اول و فتح تحتانی
بایستی بسبب آنکه جزیه معرب آنست نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح اول و سکون تحتانی نوشته شده
بود باین بیت مستند گردیده که ؛ خراج قیصر روم است و سرگزیت خلم ؛ بهای بندگی را مرای با چیپال
سرگزید بروزن برمزید بمعنی سرگزیت است که جزیه و زری باشد که از کفار بگیرند سرگزین بضم کاف فارسی
آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و ایلخی اسب یا گوسفند یک گاو و یک اسب انتخاب و گزین کرده
بگیرند سرکس بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغیست خوش آواز سرکش با کاف بروزن مفرش نام خنیاگر
و مطربی بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیر آشنا باشد و اسب سرکش و سرشخ را نیز گویند و مردم صاحب قوت
و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند سرکل با کاف فارسی بروزن صندل گوئی باشد که طفلان از ریسمان
سازند و بازی بدان کنند سرکله نهادن کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد سرکنگبین بمعنی سکنجبین است
و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است سرکوب بروزن مرکوب منزلی را گویند که بر قلعها
و خانها مشرف باشد و بمعنی سرزنش و طعنه هم گفته اند و حریف قوی و پرزور بود که بجنگ و خصومت آمده
باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و بر دیگران فایق باشد و بمعنی ضابط هم آمده است سرکوبه
بروزن منصوبه گرز گران را گویند سرکوتاه بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند
و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم آمده است بمعنی داری که دزدان را از حلق آویزند سرکوچک
بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعیین باشد سرکه ده ساله بکسر ها کنایه از کینه دیرینه باشد
سرکه فروختن کنایه از ترش روئی کردن و روی درهم کشیدن باشد سرکه فشانی کنایه از سخنی که در عبارت و بدگوئی
کردن و طعنه زدن باشد سرکیجش بکسر کاف فارسی و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن چنان است که چون کسی از جائی
برخیزد و اندک زمانی سرش بگردش آید که اگر چشم نپوشد البته بیفتد سرکیجه بفتح جیم بمعنی سرکیجش است و
بعربی دوار گویند سرکیس بکسر کاف فارسی بروزن تلبیس بمعنی سرکیس است که قوس قزح باشد و آنرا کمان رستم و کمان
شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطان است بعربی سرگین گردان بروزن و معنی سرغلطان است که جعل باشد سرلاب

بضم اول و لام الف بر وزن مرغاب مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن
آفتاب است و ثوابت و کارهای دیگر سرلاد بالام بر وزن بغداد بمعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار باشد
و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلقا سرم بفتح اول و سکون ثانی و میم کنگر باشد و آن رستنی بود که برگش خاردار است
و آنرا پزند و با ماست خورند و بعربی حرشف خوانند بفتح حای بی نقطه سرما ریزگی هوائی باشد متصل و مماس بزمین
که از غایت سرما فسرده گردد مانند برفی و در نهایت ریزگی و تنگی بر زمین بریزد و اکثر در شبهای خنک یا در اول
و آخر روز که سرما بیشتر می باشد بهم رسد سرما فزای بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده تحتانی زده نام ماه نهم است
از سالهای ملکی سرمامک نام بازئی است که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از
کودکان سر بر کنار او نهد و دیگران گریخته هر یک بگوشه پنهان شوند و بعد از آن طفلی که سر در کنار مامک داشت
برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یک یک از کنار و گوشها برآمده دستی بر سر مامک رسانند اگر طفلی
پیش از آنکه دست بر سر مامک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شده پیش مامک آورد همان مرکوب سر بر کنار مامک
نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر بر کنار مامک و بازی را از سر گیرد سرماهی بر وزن خرگاهی ماهیانه
و مقرری باشد که در سر هر ماه بنوکران و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند سرمج بفتح اول و میم
سکون ثانی و جیم دوائیست که آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرائی هر دو میباشد و صحرائی آنرا بگیرند و
بجوشانند آب آنرا زنی که مشیمه در شکمش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد و آنرا سرمق میگویند که بجای جیم قاف
باشد سرمخار بفتح اول و ثانی کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا سرمش بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار
زردآلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند سرمک بر وزن زردک نوعی از سبزی باشد و شوره
و گیاهی نیز هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد سرموتک با تای قرشت بر وزن زنبورک بمعنی آشوب
و شور و غوغا باشد سرموزه بر وزن هر روزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارف است سرمه
بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه هم هست از قرای فارس که در آن سرمه
خیزد سرمه خاک زمین سرمه بود که خسرو پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی
و تا مدت یکسال اینچنین بودی سرمه کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسیکه
سرمه در چشم مردم کشد و کنایه از روشن کننده چشم و بینائی دهنده و کنایه از شب تاریک هم هست سرنا بضم
اول و نون بالف کشیده مخفف سورنای است که در نقاره خانه و روزهای جشن و سور نوازند و آنرا نای رومی
نیز گویند سرنامه بر وزن هنگامه آنچه بر سر کتابها نویسند که در فلان محل بفلانی برسانند و بعضی گویند سرنامه
عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند سرنای بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد بمعنی نای رومی است که

سرنا باشد

سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است سرنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سنج را گویند و آن دو پاره
روی تنگ باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قبه سازند و بندی در آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بر
یکدیگر زنند تا بصدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن
رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت است چه باطن سرب سرخ است و بچند آتش حمرت
آن ظاهر میشود و استنزال آن در رجعت بزیت و نطرون است نزد اهل عمل سرند بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عیدها و جشنها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و جل وزغ را نیز گفته اند و آن چیزی باشد سبز و در آبهای ایستاده بهم رسد و باین دو معنی بجای نون یای حطی
هم آمده است و لبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و باین معنی با ثانی مفتوح
نیز بنظر آمده است و فنی باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیری پای خود را بر پای دیگری
بند کند و آنرا بیندازند و آنرا بعربی شغزبیه خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که یک سر آنرا حلقه کنند و در زیر
خاک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری پای در میان آن نهد و آن شخص را
بسوی خویش کشد و آنرا بگیرد سرنوبه بفتح ثالث و بای ابجد سر کرده و ریش سفید پاسبانان را گویند چه نوبه بر وزن
توبه بمعنی پاسبان است سرنوشت حکم ازل و قضای ازل است یعنی آنچه در روز ازل مقدر شده باشد
سرنی بضم اول و فتح ثالث بر وزن پرمی مخفف سورنای است که نای رومی باشد و نای ترکی هم میگویند سرو
بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و خواه گوسفند و امثال
آن و پیاله شراب نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند و بفتح اول و سکون را و واو نام درختی است مشهور و معروف
و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی و سیم سرو ناز و هر یک در جای خود خواهد آمد و عربان سرو را شجرة الحیة
خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست اگر برگ آنرا بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و نام
یکی از پادشاهان یمن است که دختر بیکی از پسران فریدون داده بود سروا بر وزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد
و بمعنی افسانه و دروغ و شعر هم گفته اند سرواد بر وزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون
و سرود هم گفته اند سرواده بفتح اول بر وزن شهزاده قافیه شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود هم
گفته اند همچو بهار و نگار و هزار و زمین و کمین و آیین و حرف دال درین لغت و لغت ماقبل بنا بر قاعده کلیه نقطه دار است
سرو آزاد بکسر واو سروی را گویند که راست رود و آن را باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن
بشاخ دیگر آزاد است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سر میوه ندارد بدین سبب
آزاد باشد و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی هست چنانکه گاهی پر برگ و تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ

و سرو را هیچ یک از اینها نیست و همه وقت سبز و تازه است و ازین علتها فارغ و این صفت آزادگان است پس
بدین جهت آزاد باشد سرواله بضم اول بر وزن بزغاله علفی بود که بر سر آن خارهای تیز می باشد و همین که بجامه
فرو رود جدا کردن او بسیار دشوار است سروب بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند
بمعنی سخن باشد و بعربی کلام خوانند سروتک بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسک بمعنی شورش
و آشوب و غوغا باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بر وزن فرزدق باشد سروج بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام دشتی است در نواحی کرمان سروخشت بفتح اول و کسر خای نقطه دار
در جائی گفته میشود که شخصی را سخنی گویند و یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند و او نشنود سرود بضم اول بر وزن
درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خوانندگی و گویندگی مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند
و بفتح اول بر وزن سرمد بمعنی اول سرواد است که نظم و نثر و شعر و افسانه و قصه باشد سرور و کردن بمعنی
درود در هم کشیدن است که کنایه از خشمگین شدن و عتاب و خطاب کردن باشد سروستان با تای قرشت
بر وزن نرگسدان معروف است و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن دهم از سی لحن باربد
و نام قصبه ایست در ملک فارس سروستاه بر وزن کرم نگاه نام نوائیست از موسیقی سروسهی بکسر واو سروی
باشد دو شاخ و شاخهای آن راست میباشد چه سهی بمعنی راست آمده است و نام لحن یازدهم از سی لحن باربد
سروسیاه بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت ناژو را گویند و آنرا بعربی صنوبر صغار خوانند سروش بضم اول
بر وزن فروش نام جبرئیل ع است خصوصا و هر فرشته که پیغام آور باشد عموما و مطلق فرشته را نیز گفته اند
و بعربی ملک خوانند و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده از آنجمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانه
هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشت و پنج نفر آنکه پنج دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنهاست
و از جمله آن سی سروش دوازده نفرند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک
ازین دوازده سروش بتدبیر امور و مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک
از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروش است که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که بتدبیر روز
قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهائی اند که بتدبیر ماهها قیام
می نمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم شد سروشی که آن ماه بنام اوست تدبیر و مصالح آن روز باو
مقرر است و خود هم بتدبیر و مصالح آن روز می پردازد بنابرین بجهت شرف آن روز را عید کنند و جشن سازند
و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد بر آب موکل است و آذر بر آتش
و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است و نام ملکی نیز هست که ریاست بندگان

بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد
از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و بآتشکده رفتن و باقی امور بد است سروشه بضم اول و فتح
شین قرشت بمعنی سروش است که جبرئیل ع باشد خصوصا و ملئکه دیگر عموما سرول بفتح اول بر وزن ملول
بمعنی حقد باشد و آن بدگوئی و غیبت مردم در خاطر نگاه داشتن است و طالب فرصت بدی کردن بودن سرون
بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شاخ است اعم از شاخ گوسفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین است
که نشستنگاه مردمان و کفل چهارپایان باشد سروناز بکسر ثالث سرو نورسیده را گویند چه ناز بمعنی نو
رسته آمده است و سروی را نیز گویند که شاخهای آن بهر طرف مایل باشد بر خلاف سرو آزاد و نام نوائیست
از موسیقی سروی بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم
اول سرین و کفل مردم و چارپا سرویسه بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن نوکیسه قوس قزح را گویند و مهرهای
سیمین سنگین را هم میگویند سره بفتح اول و ثانی زر رایج تمام عیار باشد و آن نقیض زر قلب است که ناسره
گویند و آب عمیقی که از سر مردم بگذرد و هر چیزی نیکو و راست و بی عیب و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلا
و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون و بد و عیب دار را ~~خلاصه و پسندیده و برگزیده~~ پایه گویند و شقه حریر سفید و علم را نیز سره
گویند و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را پایه خوانند سرهال با های بالف کشیده بر وزن ابدال مردم سر
گشته و سرگردان را گویند و بمعنی گردون هم آمده است و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را نیز میگویند که پیوسته در گردش
باشد سرهنگ بر وزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی
پهلوان و مبارز هم گفته اند سری بفتح اول بر وزن پری سرداری و سپهسالاری باشد و بمعنی سرای هم هست که
خانه باشد و چیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسب بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور
بسری سقطی سریچه بر وزن دریچه نام جانوری است پرنده و کوچک جثه دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند
و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند و بعربی صعوه گویند سریخه با خای نقطه دار بر وزن خلیفه مرغ سقا را گویند
و آن پرنده ایست که در فک اسفل او یعنی در زیر منقار زیرین او پوستی باشد مانند مشکیچه آویخته است سرید
بر وزن کشید جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و ریسمانی که اطفال از جائی
آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند سریر بر وزن حریر بمعنی سرویسه است که قوس قزح باشد و باین معنی بکسر
اول هم آمده است و نام ولایتی و جائی نیز هست که غار کیخسرو آنجاست و بعربی اورنگ و تخت را گویند سریرافراز
با زای نقطه دار در آخر نام شهری است که غار کیخسرو بدرون آن رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است سریر فلک
کنایه از بنات النعش است و آن هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوگان سریری بر وزن حریری نام پادشاه

سریرا فراز است و منسوب بسریر را نیز گویند سریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت رستنی باشد
که در سبزی و تازگی بپزند و با ماست بخورند و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کفشگران و صحافان
چیزها بدان چسبانند و سریشم را هم میگویند که بدان پی کمان پیچند سریغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و غین نقطه دار خوشه انگور پر دانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که هنوز دانهایش درست نشده باشد
سریقون بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است سریانی و بمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که
انرا از سیماب سازند نه آنکه از کان برآورند سرین بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشستنگاه آدمی و کفل
و ساغری حیوانات سرین افکندن کنایه از چار زانو و مربع نشستن باشد سرین گاو بمعنی مطلق نشستنگاه باشد
عموما و بمعنی تخت پادشاهان باشد خصوصا بیان دهم در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت سزا بفتح اول
بر وزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند سزد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی می سزد
باشد یعنی لایق و سزاوار است سزگی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی سختی و رنج و آزار
باشد سزیتونتن با فوقانی و نون و تای قرشت بر وزن پریروفکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن
باشد سزید بر وزن یزید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمد و سزاوار گردید هم هست بیان
یازدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت سست مهار بضم اول و سکون ثانی کنایه از رام شدن و مطیع بودن
باشد و مردم بی استعداد و ناقابل را نیز گویند سسطیعون بفتح اول و کسر طای حطی و ضم عین بی نقطه بر وزن افریدون
بلغت سریانی تخمی است دوائی و انرا ذوفرا نیز گویند و برگ درخت آن بکرفس مانند است و انرا بشیرازی اهو دوستک
خوانند سسعنغ بفتح عین بی نقطه بر وزن پس بند بلغت سریانی عود بلسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا و صرع
و تاریکی چشم و ضیق النفس را نافع است بیان دوازدهم در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت سطاخیس بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده بلغت سریانی رستنی باشد مانند
کندنای کوهی بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد سطاریون بفتح اول بر وزن حواریون بلغت سریانی گیاهی است
که انرا بفارسی برابران گویند ضماد آن گزندگی عقرب را نافع باشد سطبوس با بای ابجد بر وزن محبوس بلغت یونانی
گل انار باشد و انرا گلنار خوانند و معرب آن جلنار است سطراک با رای بی نقطه بر وزن افلاک بلغت یونانی
دوائیست که انرا بفارسی زرنباد گویند و بجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده است که سطواک باشد والله اعلم
سطرکا بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ درخت زیتون است و دخان آن قایم مقام
دخان کندر باشد سرفه را نافع است سطرلاب بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج
که بدان ارتفاع آفتاب گیرند سطرونیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بواو کشیده

بنون

بنون دیگر زده بلغت یونانی بیخی است که انرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند و آن نوعی از کندش باشد و آذریون
همان است سطقسات بضم اول و ثانی بلغت رومی مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصل چیز را
نیز گویند بیان سیزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت سعتر بفتح و فوقانی بر وزن جعفر دوائیست
که انرا اوشه گویند گرم و خشک است در سیم و آن صحرائی و بستانی هر دو میباشد بستانی را مرزه خوانند
و آن سبزی باشد که خورند و این لغت باین معنی در کتب طبی بصاد نویسند تا بشعیر ملتبس نشود و گویند عربیست
سعتر باز بر وزن کفتر باز زنی را گویند که چرمینه بندد و با زنان دیگر مجامعت کند و آن چرمی است که بصورت
و هیات آلت تناسل دوخته اند سعتری بر وزن دفتری بمعنی سعتر باز است که زن چرمینه باز باشد سعد
بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوائیست که انرا بترکی تیلاق گویند بضم تای قرشت و فتح یای فارسی
و بهترین آن کوفی است و بفتح اول در عربی نقیض نحس باشد بیان چهاردهم در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل
بر پانزده لغت سغ بفتح اول و سکون ثانی پوشش سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت
طولانی و دراز را نیز گویند و انرا بعربی ازج خوانند و شاخ گاو را نیز گفته اند سغانه بفتح اول بر وزن چغانه
بمعنی زیر زمین و سردابه باشد سغبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی دوائیست که انرا
بفارسی سرخس و کیلدار گویند و آن چوبکی باشد که در کنار دریای گیلان یابند سغبه بضم اول و فتح بای ابجد
چیزی چرب و روغنی را گویند و بمعنی فریفته و بازی داده شده نیز آمده است و در عربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن
بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست سغبین بفتح اول و کسر بای ابجد بر وزن پروین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد
که برون آن سفید و درونش بسرخی مایل است و بر عکس نیز گفته اند سغد بضم اول بر وزن جغد زمین نشیب را
گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست در ماوراء النهر نزدیک بسمرقند گویند که آب و هوای آن
در نهایت لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و انرا بهشت دنیا هم میگویند سغدو بضم اول و دال
ابجد بر وزن و معنی سختو است که چرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد سغده بفتح اول بر وزن معده
بمعنی اسغده است که آماده و مهیا باشد سغدیانه بفتح اول و کسر دال ابجد بر وزن بنگیانه پیمانه شراب را گویند
سغر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم
اول و ثانی هم گفته اند سغراق بفتح اول بر وزن چخماق کوزه لوله دار را گویند خواه چینی باشد و خواه سفالی و غیر
آن و بعضی گویند این لغت ترکی است سغرنه بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و نون مفتوح بمعنی سغر است
که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد سغری بفتح اول بر وزن فخری مخفف ساغری است که کفل اسب و حیوانات
دیگر باشد سغو بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا و ادا و ارطاس و طشت و طبق و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون

ثانی هم آمده است سغود بضم اول بروزن کشود مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطا خوانند بیان پانزدهم
در سین بی‌نقطه با فا مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت سفادیکوس بفتح اول و فای بالف کشیده و دال بی‌نقطه تحتانی
رسیده و کاف مضموم بواو و سین بی‌نقطه زده بلغت یونانی پیاز صحرائی را گویند و بعربی بصل الفار خوانند گویند
اگر موش قدری از آن بخورد فی الحال بمیرد سفاری بروزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که بخوشه
گندم پیوسته است و میان آن مجوف میباشد و آنرا بعربی جل خوانند بکسر جیم سفال بکسر اول و ثانی بالف
کشیده بلام زده معروف است که ریزه کوزه و سبوی شکسته و پوست گردکان و پسته و بادام و فندق
و پوست انار خشک شده و امثال آنرا نیز گویند و بضم اول هم آمده است سفاله بکسر اول بروزن پیاله بمعنی سفال
که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و داسی را نیز گویند که بدان غله درو کنند و بضم اول هم آمده است
سفانی بفتح اول بروزن امانی حشیشی که آنرا بعربی رعی الابل خوانند دانه آن همچو دانه مورد باشد و اندک حلاوتی
دارد و گویند غیر از شتر هر حیوانی دیگر که بخورد خصوصا جانوران زهردار و طبیخ آن موی را سیاه کند سفاهن
بفتح اول و های هوز بروزن فلاخن شانه زلف و گیسو را گویند سفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را
گویند و بعربی کتف خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است
و هر سوراخ کوچک را نیز گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و بکسر اول بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش
که کتف باشد آمده است سفت گر بضم اول بروزن قفل گر شخصی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آن را سوراخ
می کند سفتن بروزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم هست
سفته بضم اول بروزن جفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را
نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخصی بجهت شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف یا بضاعت
بفرستد و بفتح اول بروزن هفته آنست که کسی چیزی بطریق عاریه یا قرض در عوض چیزی بگیرد تا در شهر دیگر باز دهد
و دست لاف را نیز گویند و آن سودای اول اصناف و فروشندگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیز
که سر آنرا تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول نیز آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضع
و جائی از گرفته باشند و جایگاه دیگر باو داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و بسته و سخت و محکم و مضبوط را
گویند عموما و جامه هنگفت و کنده و سطبر را خصوصا سفته گوش گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او
سوراخ باشد و کنایه از فرمان بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست سفتین بکسر اول و فوقانی بروزن
مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان سفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کالک است
که خربزه خام و نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است

سفچه بروزن کفچه خربزه نارسیده و شراب مثلث باشد سفد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی
سپید است که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم است
و نام روز پنجم باشد از سالها و ماههای شمسی و درین روز فارسیان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه
که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید باید کرد و درین روز نو پوشیدن
و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپند را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند سفر
بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب مؤید
الفضلا میگوید که این لغت با سغر با غین نقطه دار تصحیف خوانی شده است الله اعلم سفرخشک بکسر ثالث و ضم خای
نقطه دار کنایه از سفر بی نفع و بی فایده باشد سفرخشک رنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی
سفرخشک است که کنایه از سفر بی نفع و بیفایده باشد سفر کردن معروف است و کنایه از خالی کردن
و تمام کردن هم هست سفرنگ بفتح اول بروزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند
سفرود با واو مجهول بروزن مقصود مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطا خوانند سفر فصاحت کنایه از زبان
فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند سفسار بکسر اول بروزن و معنی سمسار است که دلال باشد سفلی
بضم اول بروزن قفلی دیگ آهنی را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد
سفندارمذ بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و درین روز
فارسیان بنا بر قاعده کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام
فرشته هم هست موکل بر زمین و جنگلها و بیشها و مصالح امور ماه و روز اسفندارمذ متعلق بدوست و درین روز
درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند سفید بروزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد
و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان
گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد سفید اسفند بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند
و آن نوعی از تخم سپندان باشد سفیدبری بفتح بای ابجد و رای بی‌نقطه تحتانی رسیده فصل خریف را گویند
که موسم پائیز و برگ ریزان باشد سفیدتاک بمعنی سپیدتاک است و آن نباتی باشد که خسرودار و گویندش
و با میوه آن پوست را دباغت کنند و بعربی کرمة البیضا خوانند سفیدخار بروزن و معنی سپیدخار است که
آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند و درختی هم هست خاردار که آنرا خفچه گویند و بعربی عوسج خوانند سفید شدن کنایه از ظاهر
شدن و آشکار گشتن باشد سفیدکاسه کنایه از جوانمردی و همت بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد
بیان شانزدهم در سین بی‌نقطه با قاف مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت سقاقلوس بفتح اول و ثانی بالف کشیده

وضم قاف ولام بواو رسیده وبسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو وبطلان حس باشد سقراط بضم اول
وسکون طای حطی بروزن جغرات بیونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بود سقراطیون بفتح اول وسکون
ثانی وثالث بالف کشیده وکسر طای حطی وتحتانی بواو رسیده وبنون زده نوعی از کماه باشد وانرا بعربی قعیل
وبشیرازی کنداد خوانند برگ آن ببرگ سوسن وبیخ آن وطعم بیخ آن ببصل الفار ماند سقراق بفتح اول بروزن
چخماق بمعنی شقراق است که کاسه وکوزهٔ لوله دار باشد گویند ترکیست سقرلات بفتح اول وکسر ثانی معروفست
وان جامهٔ پشمین که در ملک فرنگ میبافند ودر ملک روم هم بافته میشود وباطای حطی هم آمده است سقرنیوس
بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده ونون بواو کشیده وبسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که
کژدم باشد وبعضی گویند حیوانیست دریائی سقسین باسین بی‌نقطه بروزن قزوین نام ولایتی است سقط بفتح
اول وثانی بروزن ومعنی غلط وخطا باشد وفضلهٔ هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید وخواه نه وعربان رخت وکالای
بدو زبون وکار زشت را میگویند سقف بضم اول وثانی وسکون فا مخفف اسقف است که قاضی ترسایان وحاکم
ومهتر ایشان باشد وزاهدی را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد سقف لاجورد کنایه از آسمان است
سقف محنت زای بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد سقف مینا کنایه از آسمان است ودرختان بزرگ سایه دار را
نیز گویند سقف نیم خایه کنایه از آسمان است وگنبدی را نیز گویند سقلاب بفتح اول ولام الف بروزن مهتاب نام
ولایتی است از روم وباینمعنی بجای حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است وسگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ
باشد سقلات بتشدید لام بمعنی سقرلات است وان پارچه باشد معروف که از پشم بافند وبحذف تشدید وطای
حطی هم بنظر آمده است سقلاطون بروزن افلاطون بمعنی سقرلات است وجامهٔ نخجوانی را نیز گویند وبعضی گویند نام
شهری است که سقرلاط منسوب بان شهر است وبمعنی رنگ ولون هم آمده است وبعضی گویند رنگ کبود است
چه سقلاطون در اصل سقلاط گون بوده است وکاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده ودر قدیم رنگ سقلاط
منحصر در کبود بوده سقلاطین بروزن پشم آگین بمعنی سقرلاط است وجامهٔ نخجوانی را نیز گویند سقلیس بروزن تقدیس
بلغت رومی نام شهری است آباد کرده ذوالقرنین وباینمعنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیس باشد سقلینون
بروزن افتیمون بیونانی بمعنی اسقلیس است که بیخ کبر رومی باشد وانرا زنگی دارو گویند وبعربی حشیشة الطحال خوانند
سقمونیا بامیم بروزن اقلونیا بلغت یونانی دوائیست که انرا محموده گویند وان عصاره باشد بغایت تلخ ومسهل صفرا
بود سقن بروزن چمن دوشاب آتش ندیده خرما را گویند وآنرا سیلان هم میگویند وبعربی دبس خوانند بکسر دال بی‌نقطه
سقنقس بفتح اول وثانی وسکون ثالث وضم قاف دیگر وسین بی‌نقطه ساکن بمعنی سقنقور است وان جانوری باشد
مانند سوسمار هم در آب وهم در خشکی زندگانی تواند کرد وانرا از کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است

سقنقور

سقنقور بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند گزنده است ودر وقت گزیدن عضو شخصی اگر خود را
بآب رسانید بآب در می آید والا می شاشد ودر بول خود می غلطد وآن شخص میمیرد واگر آن شخص آب یافت
وبآب در آمد سقنقور میمیرد وبیشتر از کنار رود نیل آورند سقنقور دیون بفتح اول وضم ثانی وسکون واو
ورای قرشت وکسر دال ابجد وتحتانی بواو کشیده بنون زده بلغت سریانی سیر صحرائی باشد وبعربی ثوم البری
گویند سقوطر باطای حطی بروزن کبوتر گیاهی است که صبر از آن حاصل میشود وبعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک
بسواحل چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا آورند وصبر سقوطری منسوب بانجاست واهل آن جزیره ساحر وبیدین اند
واصل ایشان از یونان بوده واسکندر ایشانرا بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورد وسحر ایشان بمرتبه ایست
که اگر با شخصی داشته باشند اگر آن شخص حاضر باشد فبها والا صورت وشکل او را بخاطر آورند وقدحی پر از
آب در پیش خود نهند وشروع بسحر کنند تا آن زمانی که نقطهٔ خونی در میان قدح پیدا شود وبعد از زمانی آن
قدح پر از جگر ودل وشش گردد وان شخص در حال بمیرد وچون شکم او را بشکافند جگر بند در شکمش نباشد
سقی رغلا بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده ورای بی‌نقطه مفتوح وسکون غین نقطه ولام الف لغتی باشد سریانی
وبعضی یونانی است ومعنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا وان دوائیست که انرا بسفایج خوانند
وباینمعنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رغلا باشد سقیروس بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده
ورای بی‌نقطه بواو کشیده وبسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی هر ورم واماس صلب وسخت را گویند بیان
هفدهم در سین با کاف مشتمل بر پنجاه ونه لغت وکنایت سک بضم اول وسکون ثانی بمعنی نکبت وفلاکت
باشد ودر عربی نام نوعی از عطریات است وبعضی گویند که از چیزهای عفص وتلخ سازند وبعضی گویند عصاره
امله است وبکسر اول بمعنی سرکه باشد وسکبا مرکب از وست که آش سرکه باشد سکاچه بضم اول وثانی بالف
کشیده وفتح جیم فارسی بمعنی سخن ناشنو وستیهنده وستیزه کننده باشد وکابوس وعبد الجنه را نیز گویند
وان سنگینی است که در خواب بر مردم وخارپشت تیرانداز را هم میگویند سکاد بفتح اول بروزن سواد سر
وفرق سر آدمی را گویند سکار بکسر اول بروزن شکار بمعنی زغال وانگشت باشد وانگشت افروخته را نیز گویند
ونوعی از طعام هم هست وبفتح اول وضم اول هم آمده است سکار آهنج بضم اول وسکون رابع وهمزه ممدوده
وهای مفتوح بنون وجیم زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت از دیگ ونان از تنور بر آورند سکارد بضم اول
ورابع بواو کشیده نان وگوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته وافکر پزند وبمعنی چنگال مالیده هم آمده است
سکاسته بضم اول وسکون سین بی‌نقطه بروزن گداخته بمعنی رکاسه است وآن خارپشتی باشد که خارهای خود را
مانند تیر اندازد وانرا بعربی دعلج گویند سکاسه بضم اول وفتح سین بی‌نقطه آخر بروزن خلاصه بمعنی سکاسته است

که خارپشت تیرانداز باشد سکاشه بروزن گذاشته بمعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد سکاشه
باشین نقطه دار بروزن و معنی سکاسه که خارپشت تیرانداز باشد سکافره بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا
زده و رای قرشت زخمه سازها را گویند که بعربی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب استخوانیست که در دست
گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد سکافه بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی سکافره است که مضراب سازها
باشد سکال بکسر اول بروزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهنده و طلب کننده و گوینده هم بنظر آمده است
و امر بدین معنی نیز هست یعنی بگو و بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته اند سکالش بکسر اول بروزن سفارش بمعنی فکر
و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کارسازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم بنظر
آمده است سکالو بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد یعنی آنچه بر روی زغال افروخته و اخگر
و آتش پخته باشند از نان و گوشت و غیره و سکالیو هم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد بضم اول بروزن
سکاله بضم اول بروزن نخاله فضله سگ را گویند سکالیدن بکسر اول بروزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر
و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتن و نوشتن و پرسیدن و خواستن هم بنظر آمده است
سکالیده بروزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون
رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفش
دوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند سکبا بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است که از سرکه
و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک سازند
و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه باست چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند سکبه بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن با کشک آمیخته را گویند سکبینه با بای ابجد بروزن
پشمینه گیاهی باشد دوائی معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتیست و این اصح است و بهترین وی آنست
که بیرون آن بسفیدی و درونش بسرخی مایل باشد و باین معنی بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد
چه در فارسی با و واو بهم تبدیل میشوند و بعربی صغبین خوانند و بعضی گویند صغبین معرب سکبینه است سکج بفتح
اول و ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند سکرفنده با فا بروزن
شکرخنده اسب و استر سکندری خور را گویند یعنی بسر در آینده سکرفیدن با فا بروزن نفهمیدن بسر در آمدن
و سکندری خوردن ستور را گویند سکرکه بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند
که از ارزن سازند سکره بضم اول و تخفیف کاف بروزن سفره کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید
کاف هم آمده و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است سکز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار

صمغی

صمغی است که آنرا بعربی مصطکی خوانند و با تشدید ثانی بترکی هشت عدد را گویند سکزه بکسر اول و ثانی و فتح زای
هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد سکسته بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح
فوقانی و نون ساکن بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد سکسک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف رفتن
ناهموار و درشت را گویند و اسبی که راه نداشته باشد و قطره رود و نام درخت تاغ هم هست که چوب آن را
سوزند و آتش آن بسیار بماند و بمعنی آواز پای هم آمده است سکسکی بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع
بتحتانی کشیده زحمتی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود و آن طپش دلی است که باندک جنبش و حرکت
بهم میرسد سکسنبویه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی
لغتی است رومی و آن دوائیست که بفارسی پنج انگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که
تخم پنجنگشت باشد سکنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم کند دهن و بوی دهان را گویند و بعربی بخر
خوانند و شخصی را نیز گویند که بوی دهان داشته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه
کردن و آواز بگلو در آوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که از تراشیدن و گزیدن را نیز گویند که از گزیدن
باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه رنگ و سبک و بوی قیر کند و آنرا از شام
آورند از وادئی که آن وادی را درین زمان جهنم خوانند سکنجد بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است که
ماضی سکنجیدن باشد یعنی تراشد و بگزد و سرفه کند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند سکنجی بکسر اول و ثانی یعنی تراشی
و بگزی و سرفه کنی و آواز در گلو اندازی و باین معانی بفتح اول و ثانی هم گفته اند سکنجیدن بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است
که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگلو گرفتن باشد و با ثانی مفتوح هم درست است سکنجیده بروزن ستم دیده
بمعنی تراشیده و گزیده و آواز بگلو در آورده باشد سکند بروزن فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد سکندر
مخفف اسکندر است و آن نام پادشاه مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی ذوالقرنین میدانند اما
ذوالقرنین اکبر که خضر ع در زمان او و فریدون را هم میگویند و بمعنی سرنگون هم هست و اسبی که بسر در آید گویند سکندر خورد
و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای در هوا کرده راه روند
سکنگبین با کاف فارسی بروزن و معنی سکنجبین است و آن مرکب باشد از سرکه و عسل پزند بجهت دفع صفرا و بلغم چه سک
بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند و سکنجبین معرب آنست سکنه بکسر اول و فتح ثانی مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد درودگران را
که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آنرا بعربی بیرم خوانند سکنه کانون کنایه از اخگر آتش و انگشت و زغال باشد سکو
بکسر اول و ضم و فتح ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه باندام کف دست و دسته هم دارد که دهقانان
غله کوفته را بآن بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چارشاخ گویند و در جای دیگر چک و بواشه و بعربی مدری

خوانند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاهی است و آن بلندی باشد در دو طرف کوچه در میان باغها و پای درختهای
بزرگ سایه دار سازند و باینمعنی بفتح اول هم آمده است سکوا بکسر اول بر وزن و معنی سکباست و آن آشی باشد
که از گوشت و بلغور و سرکه پزند سکوبا بضم اول و ثانی بواو رسیده نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود
و بنام او مشهور شد گویند عیسی ع بدیر او رفت و از آنجا باسمان صعود کرد و با پای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا
باشد سکوره بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد سکوهنج بضم اول و واو مجهول
و فتح ها و سکون نون و جیم خار و خسک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه سکوی بفتح اول و سکون آخر که تحتانی
باشد بمعنی سکو است که بلندی در خانه و باغ باشد در پایهای درخت و امثال آن سکونیه بفتح اول و کسر ثالث بر وزن
و معنی سکبینه است و آن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه بخیارزه و بهترین وی آنست که بیرونش بسرخی مایل باشد
سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس
هم آمده است و در عربی نقشیست که بر روی طلا و نقره و مس رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج بر آن
کنده باشند و آهنی که زمین بدان شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت
و رخساری که خط بر آورده باشد و هر چیز خوب که بنظر آید سکه زغلا بفتح اول و رای قرشت بر وزن و معنی سقی زغلا
و آن لغتی باشد یونانی و بعضی گویند سریانیست و معنی آن بعربی کثیر الارجل است یعنی بسیار پا و آن دوائیست که بسفایج
گویندش و بسفایج معرب پس پایکست اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد سکیز بکسر اول بر وزن ستیز
بمعنی برجستن و الیز زدن و جفته انداختن ستور باشد بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و امر باینمعنی هم آمده است سکیزان
بفتح اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جست و خیز کنان باشد سکیزد بر وزن ستیزد ماضی
سکیزیدنست یعنی جست و خیز کند و الیز اندازد سکیزنده بر وزن ستیزنده بمعنی اسب و استر جهنده و لگد اندازنده
باشد سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و لگد و جفته ستور باشد سکیزه بر وزن ستیزه
بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد
سکیله بتحتانی مجهول بر وزن جمیله بمعنی جستن گلو باشد و بعربی بتحتانی مجهول بر وزن جمیله بمعنی جستن گلو
و بعربی فواق خوانند بیان هجدهم در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت سک ابلق بکسر
کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز با نیک و بدی و غم و شادی سکابی بر وزن خرابی مخفف سک آبیست
و آن حیوانی باشد که آش بچگان و جند بیدستر از و بهم میرسد و او را بتازی قضاعه خوانند سکال بکسر اول
بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گویند چه بد سکال بدگو را گویند و بمعنی خواننده و گوینده
هم آمده است سکالش بالام بر وزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن
گویند

گویند سکاله بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن
بمعنی سکالش است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد سکان آواز بکسر نون
و همزه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد سکنگور دوائیست که آنرا
بتازی عنب الثعلب گویند سکانه بکسر اول بر وزن میانه نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک بمشت که آنهم
از قرای غزنین است سکاوند بفتح اول بر وزن زراوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند
و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است سکپستان بفتح اول و کسر و پای فارسی معروف است و آن دوائیست که آنرا
سپستان گویند که انگور دشتی سکپوی با پای فارسی بر وزن بدخوی آواز پائی را گویند که بوقت آمدن و رفتن
آید و باینمعنی با شین نقطه دار هم آمده است سک جان بر وزن مرجان بمعنی سخت جان و سخت کش باشد و مردم
غرول و نامهربان را هم گفته اند سکدل بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد سک جگر بمعنی سک جانست
که سخت جان و محنت کش باشد سک دندان بر وزن برقندان دندان پیش را گویند که هر یک از سباع و بهایم را میباشد
و همچنین بار را نیز گویند که بدان دندان نیش میزند و آنرا بتازی ناب گویند سکر بضم اول و ثانی و سکون رای بی نقطه
بمعنی چکاسه است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و باینمعنی با زای نقطه دار هم آمده است سکرنه بضم اول و ثانی و
سکون رای قرشت و فتح نون بمعنی چکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد و باینمعنی با زای نقطه دار هم آمده است
سکز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کیچ و مکران
و در پای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و او را سکزی از اینجهت گویند
سکزن بفتح اول بر وزن رگزن نوعی از تیر کوچک باشد که پیکان آن بغایت باریک و تیز میباشد سکزنه بضم اول
و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح نون خارپشت کلان تیرانداز را گویند یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد سکزی
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سکز است که نام کوهی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را بنام
آن کوه می خوانند و سکزیان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سکزی بمعنی سیستان است چه سیستان را
سکستان هم میگویند و آن مخفف زیستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای صفاهان هم هست
سکسار با سین بی نقطه بر وزن رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هم هست
چه سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی هم هست که سر مردم آنجا مانند سر سگ و تن همچو آدمی باشد و نام مردم آنجا هم هست
و کنایه از حرص مال و طالب دنیا و برنده و مفت ربا باشد سکستان بر وزن سیستان زابلستان باشد که سیستان است
و معرب آن سجستان بود سکسنبویه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح یای
حطی تخم بیخ انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد گویند و باینمعنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سنکسبویه باشد

سکک بروزن فلک مصغر سک است که بتازی کلب خوانند و گیاهی هم باشد که بار و میوه آن کرهی است کوچک
و پرخار که در جامه آویزد و نوعی از قلاب هم هست سک کش بضم کاف و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در آبهای
ایستاده روید و برگ آن ببرگ بید مانند است و ساق آن سرخ و گره دار میباشد و آنرا بتازی فلفل الماء
و زنجبیل الکلاب خوانند چون تر باشد با تخم آن بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع بود سک کن بفتح اول و کاف بروزن
مخزن مردم گیاه باشد و آنرا ازین جهت سک کن میگویند که هر کس آنرا می کند میمیرد پس بوقت کندن اطراف آنرا
خالی کنند و طنابی آورند یکسر آنرا بر کمر و سر دیگر آنرا بدان گیاه بندند و سک را نهیب دهند تا بدود و در آن اثنا
آن گیاه از زمین کنده شود گویند بعد از چند روز میمیرد ثمر آنرا بعربی تفاح الجن خوانند سک کنک بروزن شب برگ
مصغر سک کن است که مردم گیاه باشد سک لاب بالام بالف کشیده بروزن مهتاب حیوانی باشد آبی شبیه
بسگ و در خشکی نیز تعیش تواند کرد گویند خصیه وی آش بچگان است او را بیدستر و خصیه او را چند بیدستر خوانند
سکلابی بالام بالف کشیده بروزن مهتابی بمعنی سک لاب است که بیدستر خوانند و بعربی قضاعه گویندش سک لاو
با واو بروزن عرقاو بمعنی سک لاب است که بیدستر باشد سک لاوی بروزن سرداوی بمعنی سک لاب است
که سک آبی باشد و آنرا بیدستر خوانند و بعربی قضاعه گویند و خصیه آن آش بچگان است که چند بیدستر باشد
سکنکور بانون و کاف فارسی بروزن سقنقور مخفف سکنکور است و آن میوه باشد بمقدار فلفل و آن سرخ و سیاه
رنگ نیز میباشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری بمعنی سپستان آمده است بیان نوزدهم در سین بی نقطه
بالام مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت سل بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاشه در هم بندند و آن
از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و شش را نیز گویند که عربان ریه خوانند و بکسر اول نام
مرضی است و نام یکی از اسلحه هندوان باشد و زوبین همان است سلا بروزن علا نام خنیاگری است
سلات بروزن ممات سازنده بوده و در عربی کاسه لیس را گویند سلاجت بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی
نام داروئی است دوائی و آن سنگی است که بوی بول و شاش از آن می آید گویند این لغت هندوی است سلاحه
بفتح اول و حای بی نقطه شاش بز کوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا تراشیده
در دوائی بکار برند خصوص جذام را نافع است و ظاهرا که بالغت سابق تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم سلاک
بروزن هلاک شوشه طلا و نقره را گویند که آن جسد را گداخته در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی کرایه هم آمده است سلب
فرشته داشتن کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد سلجق بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که پدر کلان سلجوقیان
باشد و با جیم فارسی هم آمده است سلجن بفتح اول و جیم بروزن مخزن بمعنی پیشرمی کردن و سخنان درشت بر روی
هم گفتن باشد سلجوق بروزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوق باشد و با جیم فارسی هم درست است سلخشور

بفتح

بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی سلاح ورز است که از سلاح بهم رسانیدن و تحصیل
کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی شرباشاران گویند و مرد مسلح سلاح بسته را
نیز گفته اند و پیاده سلاح بدست را هم میگویند سلدانیون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر
نون و تحتانی بواو رسیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی درختی باشد که بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند
شود و گلی دار بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشنیز بود و برگ و تخم آنرا باهم بکوبند و بر گزندگی مار و عقرب گذارند
نافع باشد سلسیس با سین بی نقطه بروزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنانکه گوئی باد از آن بر می آید سلش بفتح اول
و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی بد باشد که در مقابل نیک است و باین معنی بعد از حرف
ثانی یای حطی هم آمده است که سلیش باشد سلطان اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است سلطان فلک بمعنی سلطان
اختران است که کنایه از آفتاب عالمتاب است سلطان یک اسبه بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهان آرا
باشد سلطان یکسواره بمعنی سلطان یک اسبه است که آفتاب عالمتاب باشد و سلطان یکسواره گردون را هم میگویند
سلطقی بفتح اول و طای بروزن احمقی نوعی از پوشش قلندران است که پارها از آن آویخته باشد سلف بضم
اول و سکون ثانی و فا بمعنی سرفه باشد و آن بسبب خارش گلو بهم میرسد و بکسر اول بمعنی هم داماد باشد یعنی دو خواهر باشند
و هر یک را شخصی زن کند و آن دو شخص هر یک دیگری را سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی
در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان باشد سلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف در آخر لغتی است عربی و صاحب اختیارات
میگوید که آن دو نوع است یکنوع آنست که بپارسی هم آنرا سلق میگویند و نوعی دیگر آنکه بفارسی چغندر خوانند
و گویند اگر آب برگ آن را بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب شود و بضم اول و ثانی کیسه
بزرگ چرمین را گویند که اصناف و اخلاف بر میان بندند سلقیس بروزن بلقیس نام شهریست آباد کرده ذوالقرنین
و باین معنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده است که سقلیس باشد سلک بکسر اول و سکون لام و کاف ناودان را گویند
و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند عموما و بمعنی رشته مروارید و سوزن باشد
خصوصا و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بودن چیزی در چیزی باشد همچو مروارید و مهره و امثال آن در یک
رشته کشیدن و ملازم شدن چیزی را یعنی جزو لاینفک چیزی باشد و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بچه نر را
گویند خواه کبک دری باشد و خواه غیر آن سلک دور قمر کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از شب و روز هم هست سلک
لالی بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید است و کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست سلکک بکسر اول و فتح کاف
بروزن خشتک مصغر سلک است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچک سلم بفتح اول و سکون ثانی و میم

نام پسر بزرگ فریدون است و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بران چیزی نویسند و ازان چیزی خوانند
و بفتح اول هم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی پیشکی فروختن و خریدن غله ایست که هنوز نرسیده باشد
و بیع سلم همان است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدد در عربی زینه
پایه و نردبان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که برادر جنگ است سلمک بفتح اول و میم
بروزن مردک نام آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی و آن شهناز و گردانیه و گوشت مایه و نوروز و سلمک باشد
سلمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خارپشت که بدان چرم دباغت کنند و آن مانند خرنوب شامی باشد لیکن
ازان سفیدتر است سلنج بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم مخفف سرلنج بمعنی لب آمده است و کسی را نیز گویند
که لب پایین یا لب بالایین او چاک باشد سلور بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت نوعی از ماهی
باشد و آن در رود نیل بهم میرسد و آنرا بعربی جری میگویند سله بروزن غله زنبیلی گویند که چیزها دران گذارند
و هر سبدی را نیز عموما و سبدی که مارگیران مار در میان آن کنند خصوصا سلیخ شور بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و خای
بی نقطه بمعنی سلحشور است که مستعد قتال و جدال و شخصی که سلاح جنگ بسته و مقدمة الجیش باشد سلیخ بفتح اول و خای
نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده پوست درختی است دوائی و بهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد مانند دارچینی که در هم پیچیده
بود گرم و خشک است در سیم سلیس بروزن نفیس بمعنی سلسبیل است که سنگ پا باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل
سلیسون بفتح اول بروزن فریدون نام برادر پادشاهی بود او را فلقراطی گفتند سلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده
و بشین نقطه دار زده بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیک است سلیط بروزن شریط بلغت
یونانی روغن زیتون را گویند سلیقون بفتح اول و ضم قاف بروزن فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن زنگی است
که نقاشان بکار برند سلیک بروزن شریک مخفف بوسلیک است و آن مقامی است از جمله دوازده مقام که آن
بزرگ و بوسلیک و حجاز و حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهانک و عراق و عشاق و کوچک و نوا باشد
سلیمانی نوعی از خرمای سفید باشد و سنگی هم هست مشهور سلینون بفتح اول و نون بروزن فریدون بلغت
یونانی رستنی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید و آنرا بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء و قرة العین گویند و برگ او
ببرگ نعناع ماند ولیکن بزرگتر ازان است بیان بیستم در سین بی نقطه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت سم بضم
اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب و استر و خر و گاو و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است آنها را
و بمعنی پا هم آمده است که بعربی رجل خوانند و جائی را نیز گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان بسازند که در درون
آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود و چوپانان بجهت گوسفندان سازند و بفتح

اول

اول در عربی زهر را گویند سماچه بروزن سراچه سینه بند زنان را گویند سماخچه بفتح اول و سکون خای نقطه دار
بروزن تغارچه مخفف ساماخچه که سینه بند زنان باشد سماروخ با رای بی نقطه بواو کشیده بخای نقطه دار زده
رستنی باشد که آنرا خایه دیس گویند چه تخم مرغ میماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و زیر خمهای
سرکه و امثال آن روید و بمعنی خاک شور و شوره زار و زمین بیحاصل هم آمده است سماروک بضم رای بی نقطه
و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند سماری بضم اول بروزن بخاری کشتی و جهاز را
گویند و بعربی سفینه خوانند سماریس بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد
و آنرا اهل مغرب سردین خوانند سم افکندن کنایه از لنگ شدن باشد سماقیل بفتح اول و کسر قاف بروزن ابابیل
سماق را گویند و آن چیزیست که آشها و طعامها کنند سماک با کاف بروزن و معنی سماق است که در آش
کنند و سماق معرب آنست سماکار بفتح اول و کاف بروزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار
شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گویند سماکاژ بفتح اول و ژای فارسی بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار
باشد سماکچه با کاف بروزن و معنی سماخچه است که سینه بند زنان باشد سمان بفتح اول بروزن کمان مخفف
آسمان است و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهر و مدینه باشد سمانه بروزن زمانه
مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده هم هست کوچک و آنرا بترکی بیلدرچین و بلغت دیگر کرک خوانند
و در عربی نیز همین معنی دارد و بهندی نام شهری است در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آورند سمانی
بفتح اول بروزن امانی نام مرغی که از دریا خیزد و او را بعربی قتیل الرعد گویند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد
بشنود بمیرد و بعضی گویند سلو است که بفارسی کرک و بترکی بیلدرچین خوانند سمج بضم اول و سکون جیم جائی را
گویند که در زیر زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقیران با گوسفندان بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم
فارسی و بفتح اول هم آمده است سمچه بضم اول بروزن خمچه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جای گوسفندان
در کوه یا صحرا باشد سمر بفتح اول بروزن قمر نام پادشاهی بود از ترک و دست افزاری است جولاهگان را
و آن مانند جاروبی باشد که با آن آهار بر تانه جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه
و افسانه گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه و گفتن باشد و میخ آهنی بر جای
کوفتن باشد سمراد بروزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد سمرکند با کاف بروزن و معنی سمرقند است
و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است
و سمر نام پادشاهی بود از ترک و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام
شهر شده سمسق بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد

و دیوارهای حمامها روید و در صحراها
نیز میباشد و آنچه در صحراها روید میتوان
خورد و آنچه در جاهای دیگر روید
بسبب سمیتی که دارد نمیخورند و شیره
آن جلای بصر دهد و عوام آنرا چتر تار
خوانند سماروغ با غین نقطه دار بروزن
و معنی سماروخ است و آن رستنی باشد که
در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک جم

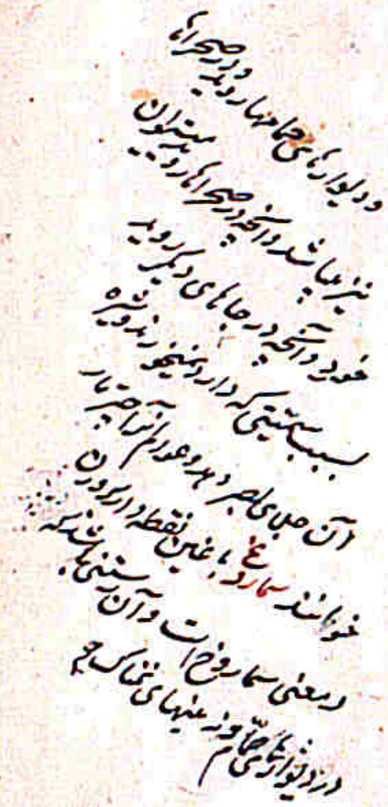

دوائی که بعربی اذن الفار خوانند و گویند سمسق عربیست بمعنی یاسمین است سمسیمون با سین بی‌نقطه بر وزن افتیمون بلغت
یونانی دوائیست که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افعی را
نافع است سمک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنائی است که بیعقل و بیعقلی و بیهنر و بیهنری باشد
و بفتح ثانی در عربی ماهی را گویند سمکار بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده
نام شهری است از بدخشان سمن بفتح اول بر وزن چمن گل سه برگ را گویند و بمعنی گیاهی و رستنی است که آنرا
سه برگه میگویند گل آنست و آن مدور و صد برگ یاسمین رنگ میباشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی
گویند گلی باشد پنج برگ و سفید و خوشبوی که آنرا وتیر خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند عموما و روغن گاو را
خصوصا و روغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند سمنار بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن کلنار
نام بنائی بوده رومی که دیر و خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام ابن نریمان است و عربان بتقدیم نون بر میم
میگویند که سنمار باشد سمناک بر وزن غمناک بمعنی سماحت و آن بذل بضرورت باشد یعنی بر او واجب شود
بسببی از اسباب سمند بر وزن کمند رنگی باشد بزردی مایل مر اسب را و بمعنی تیر پیکان دار هم گفته اند و نام
قریه ایست از قرای سمرقند سمند اسلار سمند معلوم بفتح همزه و سکون سین بی‌نقطه و لام بالف کشیده برای بی‌نقطه زده
جانوری بود که در زمان اسکندر بن ذی القرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده
بوده است گویند نظر آنجانور بهر که افتادی فی الحال میمرد با ارسطو متوسل شدند او گفت آینه در پیش آن جانور بدارید
چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند بمرد سمندر بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش
متکون میشود گویند مانند موش بزرگیست و چون از آتش بر می آید میمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست و گاهی
بر می آید در آنوقت او را میگیرند و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکهای
آن میسوزد پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد
و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است الله اعلم
و نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود را از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است
سمندل با لام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد سمندور بر وزن سکنگور جانور آتشی باشد و نام ولایتی
هم هست که از آنجا عود آورند سمندوک بر وزن پرستوک بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد سمندول با لام بر وزن
و معنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش متکون شود سمندون بر وزن شفقگون بمعنی سمندر است که جانور
آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است سمنگان
بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهریست در اهواز که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از وی بوجود

آمد

آمد و بضم ثانی هم گفته اند درین زمان آن شهر را امهرمز خوانند و عوام آنرا رامز گویند و بعضی گویند نام شهریست
در توران سمنو بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزی است مانند حلوای تر و آنرا از شیره ریشه
گندم سبز شده پزند و بضم اول رشته و آش اگر باشد سمنون بفتح اول بر وزن ممنون درویشی بوده صاحب
حال و ریاضت کش سمنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی دانه ایست سیاه رنگ از نخود کوچکتر و آنرا
در خراسان مقل خواجه گویند فربهی آرد و باه را برانگیزاند و هر ترکیبی را نیز گویند که آدمی را فربه کند و آن را
سمنون هم میگویند سمو بر وزن عمو تره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خورند سموت بفتح اول و ضم
ثانی و سکون واو و فوقانی فتراک را گویند و آن دوالی باشد باریک که در زین اسب آویزند و بترکی قنجوقه
خوانند سمور بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست او پوستین سازند سمور بیور سمور معلوم است
بکسر بای ابجد و یای حطی بواو کشیده و برای قرشت زده بلغت یونانی کرفس صحرائی باشد سمورسیه بکسر رای قرشت
و سین بی‌نقطه کنایه از شب است که عربان لیل خوانند سمه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمر باشد که دست افزار
جولاهگان است و آن چاروب مانندی باشد که با آن آهار بر روی تازه جامه کشند و رنگ آب را نیز گویند و آن
چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و بمعنی چوبی باشد بقدر یک وجب و سری پهن دارد و جولاهگان
کرباس بنورد پیچیده را مالش دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را
گویند و بمعنی داغ کردن و نشان کردن هم گفته اند که جمعش سمات باشد سمیدن بر وزن دمیدن بمعنی بو کردن
و بوئیدن باشد سمیرا بفتح اول بر وزن نصیرا شاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است
در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام مهین بانو عمه شیرین باشد بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه
مفتوح بمیم زده ناحیه ایست مابین عراق و فارس که آب ملخ را از آن ناحیه آورند گویند وقتیکه این آب را
می برند میباید که طرف آنرا بر زمین نگذارند و نگاه بعقب سر نکنند تا محلی که بمقصد برسند و طیور چند کوچک پیدا
شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد تمام بکشند گویند بانی آن ناحیه سام بن ارم بوده و سام ارم نام آنجاست
و بکثرت استعمال سمیرم شد سمیره بر وزن خمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم
و خواه با چوب و بمعنی نوشته هم آمده است سمیز بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است
سمینه بر وزن کمینه پارچه نازک تنک رقیق را گویند بیان بیست و یکم در سین بی‌نقطه با نون مشتمل بر یکصد و
بیست و هفت لغت و کنایت سن بفتح اول بر وزن من رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی عشقه خوانند
و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و رسم و عادت و طرز و روش باشد و سنان نیزه را نیز گویند و بترکی بمعنی
تو باشد که عربان انت گویند سنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی

گیاهی باشد مسهل بهترین آن مکی باشد سناد بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد
بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود یکی از عیوب ملقبه قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف حروف اصلی باشد
چون داد و دید و دود و در عربی بمعنی مخالفت آمده است سنار بفتح اول بر وزن کنار تنگ آبی را گویند از دریا
که تهش نمایان بود و گل داشته باشد تا کشتی در آن بند شود و بایستد و نگذرد و بیم شکستن باشد و باین معنی بکسر اول
هم گفته اند و بمعنی شخصی عاشق و گرفتار نیز آمده است و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بترکی کیلن خوانند
و بهندی زرگر را گویند سناو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی مطلق سونش باشد اعم از طلا
و نقره و سونش مس و برنج و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است که عربان کثیر میگویند سنب بضم اول و سکون
ثانی که نون است و بای ابجد سم چهارپایان را گویند و بمعنی پا هم آمده است که بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن
و سوراخ کننده و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمین را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان
و خوابیدن گوسفندان کنند سنبات بضم اول و بای ابجد بالف کشیده و بتای قرشت رسیده بر وزن
جغرات بمعنی نمودنی باشد یعنی چیزی که بنظر در آید و نمودی داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سنباد
بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بر وزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل
و با وجود عداوت دینی با ابومسلم مروزی محبت داشت و قوت فکریه را نیز گویند و آن قوتی باشد عاقله که
حصول فکر از وست سنباده بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال
آن تیز کنند و نگین را با آن تراشند و جلا دهند و در دواها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر
دریای چین است و معرب آن سنبادج باشد سنبالو با واو مجهول بر وزن شفتالو بوزینه را گویند و آن نوعی
از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آنرا در دواها بکار برند سنبک بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند سنبل بر وزن بلبل گیاهی است دوائی شبیه بزلف خوبان خوشبوی
میباشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد و هندی آنرا سنبل الطیب خوانند سنبل تر
بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط خوبان و زلف خوبان است سنبل بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه
از منقل آتش و آتشدان باشد سنبوت بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که نمودنی باشد و بلغت یونانی
زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد سنبوسه بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموما و لچک زنان را خصوصا و قطایف
نیز سنبوسه خوانند سنبه بضم اول بر وزن دنبه بمعنی فریفته باشد و افراری را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ
کنند و آلتی که بدان آسیا را تیز کنند و زنبور سیاه را نیز گویند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بدو معنی
آخر مجهول الحرکت باشد سنبساری بفتح اول بر وزن قندهاری پودنه لب جوی را گویند سنبیدن بضم اول بر وزن جنبیدن

بمعنی

بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پای آوردن باشد سنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی وزن و کیل است
که از وزن کردن و کشیدن ترازو باشد و بکسر اول جلاجل دف و دایره را گویند و مخفف سرنج نیز هست و آن
چیزی باشد بسیاری از جلاجل دایره بزرگتر و در میان قبه دارد و بندی بر آن قبه نصب کنند و در جشنها
و بازیگاهها با نقاره و دهل نوازند و باین معنی بفتح اول نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان
کار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد سنجاب بکسر اول بر وزن گرداب جانوری است
معروف از موش بزرگتر از پوست او پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس
کشانی ضابط آن ولایت بوده و آنرا سنجاب نیز میگفته و کنایه از سبزه و از شب هم هست که نقیض
روز باشد سنجار بفتح اول بر وزن انبار نام کوهی و قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر را گویند که تولد
سلطان در آنجا واقع شده سنجد بوی بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بر وزن فلفل موی نام نوعی
از گل باشد سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی است مشهور و نام پرنده ایست شکاری و مردمان صاحب حال
و وجد و سماع را نیز گویند سنجرستان بمعنی خانقاه باشد و آن جائیست که مردمان در آن وجد و سماع کنند
چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جای بسیار چیزها باشد سنجسبویه بفتح اول و کسر ثالث معرب
سنکسبویه است و آن دوائیست که بفارسی پنج انگشت گویند سنجق بر وزن خندق بلغت رومی نشان و علم را
گویند و امیر الامرائی را نیز گویند که صاحب آن نشان و علم باشد و سوزنی را نیز گویند که بر یک سر آن گرهی و تکمه
باشد از قلعی و برنج و یا طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهار زرعی هم هست و باین معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است
سنجوق بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار زرعی را نیز گویند سنجه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیویست مازندرانی و سنگی را نیز گویند که چیزها وزن کنند و نام الکائی
و ملکی است و در آنجا رودخانه عظیمی است گویند پلی بر آن رودخانه بسته اند از یک طاق و بمعنی آخر که رودخانه
باشد مجهول الحرکت است سنخ بفتح اول و ثانی و خای نقطه دار نمک طعام باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است
که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بمعنی بیخ و اصل و ماده هر چیز باشد سنخج بفتح اول و ثانی و سکون خای
نقطه دار و میم علتی است که آنرا تنگی نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر اول هم آمده است
سند بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از ولایت هندوستان و نام رودخانه عظیمی هم هست که مابین
هندوستان و خراسان میگذرد و حرامزاده را نیز گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه بر میدارند
و بعربی لقیط میگویند و نام آبیست بسرحد خراسان و بعضی گویند همان رودخانه است که گذشت سنداره
بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند که سندره

باشد سندان بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشد مسگران و زرگران و آهنگران
و تنکه آهنی را نیز گویند که بر تخته درهای کوچک میخ زنند تا کسی خواهد صاحب خانه خبردار کند حلقه را بر آن تنکه
آهن زند سندباد بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کتابیست در نصایح
و پندیات و حکمت عملی و حکیم ازرقی بنظم آورده است سندر بفتح اول بر وزن بندر صمغی باشد زرد شبیه
بکاهربا روغن کمانرا از آن پزند و بکار برند سندروس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواو
مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بکاهربا و روغن کمانرا از آن پزند
و خامش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد خود ظاهر است و تفرقه میان سندروس
و کاهربا باین است که کاهربا را بآتش نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندروس بوئی بغایت ناخوش سندره
بر وزن جندره بمعنی سندروس باشد که صمغی است شبیه بکهربا و بمعنی حرامزاده هم گفته اند و باینمعنی بکسر اول
و ثالث نیز آمده است سندل بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پا افزار را گویند و بیعقل و ابله
و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و مایحتاج کشتی کرده
بکشتی بزرگ برند سندلک بر وزن کمترک مصغر سندل باشد که پای افزار و کفش باشد سندله بر وزن مزبله
بمعنی سندلک است که کفش و پای افزار باشد سندلی بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار بر بالای
آن گذارند سندوقس بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده قاف مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی
سرنج را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع باشد سنده بر وزن
خنده سندان آهنگران را گویند و فضله و غایط کننده آدمی را نیز گویند و باینمعنی بضم اول هم آمده است
سندهان بکسر اول و ثالث و های بالف کشیده و بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم
سندیان بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده منسوب بسند را گویند و آن ولایتی است مشهور
و نام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام سنز بضم اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند
و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان باشند سنسان بفتح اول بر وزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند
سنسن بفتح اول بر وزن ازرن بمعنی سنسان است که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد سنسور بر وزن زنبور خرطوم را
گویند که آنرا فیل و پشه هر دو دارند سنسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور
سیاه نیز آمده است سنقر بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شنغار است و آن مرغی باشد
شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زننده میباشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند سنقره بضم اول
و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت مرغی است که آنرا کلاغ سبز گویند و بشیرازی کاسه شکنک گوشت اوسم است

سنگ بفتح اول بر وزن رنگ معروفست و بعربی حجر خوانند و بمعنی تمکین و وقار و اعتبار هم گفته اند و وزن و گرانی را
نیز گویند سنگ آتش بعربی حجر النار است گویند اگر زنی دشوار بزاید بر ران او بندند زائیدن بر او آسان گردد
سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد برنگ مرجان گویند از سموم قاتله است یکدانگ وی کشنده
میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس است سنگار بر وزن زنگار بمعنی همراه و رفیق باشد پس درینصورت
دو کس باهم بجائی روند همسنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا باهم براه روند نیز سنگار خوانند سنگ
اسپند آنرا بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی بود که در میان بوته اسپند بهم رسد آنرا بسایند
با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند سنگ اسکاف حجر الاساکفه است و آن سنگی باشد که کفشگران
بدان افزار تیز کنند و سوده آن ملازه را نافع است سنگاش با کاف فارسی بر وزن پرخاش بمعنی رشک
و حسد باشد سنگ اشکن بکسر همزه نام غله ایست و نام نوعی از خرما باشد که آنرا سنگ اشکنک خوانند
سنگ انداز سوراخهائی باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک
و آتش بر سرش ریزند و بمعنی برفندار و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشن و سیر و کشتی باشد که در آخر
ماه شعبان کنند و آنرا سنگ اندازان هم گویند و دائم الخمر و شراب خوار دائمی را نیز گفته اند چنانکه
یکروز در میانه فاصله نشود سنگانه با کاف فارسی بر وزن دندانه پرنده ایست کوچک و بعربی آنرا صعوه
گویند سنگ پرستوک حجر الخطاطیف است گویند بچه اول او را چون بگیرند و شکم چاک کنند دو سنگ بیرون
آید یکی یکرنگ و دیگری الوان و هر یکرا در پوست گوساله بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بوی رسد بر بازو یا بر گردن
کسی که صرع داشته باشد بندند نافع شود سنگ بر شیشه زدن کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب سنگ بر قرابه زدن
بمعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک
کردن و مکدر ساختن باشد سنگ برکان بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الوان
و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان رنگ کنند و آنرا رنگ برکان هم میگویند و برکان نام
دهی است در شیراز در قریه فاروق و کان این سنگ در آنجا میباشد سنگ پستان بکسر پای فارسی بمعنی سپستان است
و آن داروئی باشد معروف سنگ پشت بضم پای فارسی جانوری است معروف که آنرا لاک پشت نیز گویند
و بعربی کشف خوانند و نوعی از ماهی درم دار هم هست سنگ بلور حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب
می ترسیده باشد بندند دیگر نترسد سنگیچه بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ است سنگ جهودانه حجر الیهود است
و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد مانند مرجان از دریا میروید اگر با خون خفاش بسایند و بچشم
کشند و برابرو مالند موی چشم که ریخته باشد برویاند سنگ حمام سنگی است که در دیگ حمام بهم رسد چون

در ابتدای سرطان که علتی است مهلک ضماد کنند نافع و علاج سرطان رحم است باین است و بعربی حجر الحمام گویند
سنگ خ و بعربی حجر الدیک خوانند گویند گاه هست که از شکم خروس برمی آید بمقدار باقلا و مانند آینه شفاف است
اگر از او بنوشند و کسیکه بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنگ خ فتح
خای و زای نقطه دار و فا تحتانی کشیده سنگی است مانند زبد البحر که کف دریای باشد با آب لباند و بزرگی
بمالند موی را بستر د و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی حجر الشعر قیشوات که کف دریا باشد سنگ خوار با خای
نقطه دار و واو معدوله بروزن زنگبار نام مرغی است کوچک و سیله رنگ و کاکلی دارد و سنگ ریزه میخورد
و بعربی قطا خوانند سنگ خواچ با میم بروزن و معنی سنگ خوارک است که اسفرود باشد و آن جانوری است کوچک و سیاه
رنگ برابر کبوتر خانگی و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطا گویندش سنگ خوارک همان مرغ سنگ خوار است که عربان
قطا گویند سنگ خور مرغی است که سنگ ریزه خورد سنگ خورک یعنی سنگ خوار است که مرغ سنگ ریزه
خور باشد که عربان قطا گویند سنگ دموزه افتادن کنایه از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و فراغت و استقراری
باشد سنگ دل کنایه از سخت دل و بیرحم باشد سنگ دله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بنقطه
بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی کردباد باشد و آن بادیست که خاک را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار گویند
و با واو مجهول هم بنظر آمده است سنگر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت یعنی سخول است که
خار پشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر انداز د سنگر راه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد
سنگر غلیظ بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و دال بنقطه کنایه از کلوله توپ و کلوله هاون باشد سنگرک بفتح
اول و رای قرشت بروزن پیچیک یعنی سنگچه است که کرک و ژاله باشد و بعربی باد ریسه هم آمده است و آن
چرم یا چوب باشد مدور که در کلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت
هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصح است سنگر ربشا بالحجر النورات که مرقشیثا باشد
و از او درد و اهای چشم بکار میبرند سنگ رخم بکسر ثالث و فتح رای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی
حجر اعرابی را گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند بر موضعی که خون از آن روان باشد
بریزند باز دارد و از اشکر سنگ هم میگویند و حجر العاج همان است سنگ زن بفتح رای نقطه دار و سکون
نون کنایه از ترازوی کم وزن باشد سنگ سار بالسین بنقطه بروزن زنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی
تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران کنند و بعضی رسنج هم آمده است و رسنج در لغت ثبوت باشد مشهور که
ثابت شدن است و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی بسه مرتبه متنزل میشود یعنی روح از صورت
انسانی بصورت حیوانی دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چمن آرا گردد و او را بگذارد بصورت جمادی

ظهور کند سنگسبو بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بنقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام
گیاهی است که از اینج انگشت گویند و در عربی دو خمسه اصابع و ذو خمسه اوراق و اعین السرطین خوانند و تخم
او را حب القفد گویند و معرب سنجسبو یه است سنگست بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام
جائی و مقامی است و موضعی است سنگ سگ بتازی حجر الکلب خوانند گویند بعضی از سنگ هست که چون
سنگ بر او اندازند از سنگ را از غایت خشمیکه دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد و پس چون خواهند
که میان دو شخص دشمنی اندازند بنام آن دو شخص هفت سنگ بردارند و یک یک را بجانب ان سنگ اندازند
و هر یک باید بهمن گیرد بر زمین گذارد و بعد از ان دو سنگ از ان سنگها را در آب اندازند و از ان بخورد
آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعب بهم رسد اگر یک سنگ از ان بپرچ کبوتران اندازند هم
کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه باهم جنگ و عربده
کنند سنگسو بفتح سین بنقطه سنگی است متخلخل و بر روی ایستاده و فرو نرود و بعربی حجر الافروج
خوانند گزندگی عقرب را نافع است سنگ شجری بفتح سین بنقطه دار و جیم بسه را گویند که مرجان باشد
گویند که مرجان باشد بسبب آنکه در دریا مانند درخت می روید سنگ شکن مخفف سنگ اشکن است که نام غله
باشد و نوعی از خرما هم هست سنگ شیر بعربی حجر اللبن خوانند و رنگ ان خاکستری باشد و چون با آب
بسایند و چیزی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب را برطرف کند
سنگ قبطی بکسر قاف حجر قبطی است و ان سنگی باشد سبز و تیره رنگ و بسیار سست و نرم و زرد و در اصل
شود و کازران مصر کتانرا بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع میباشد سنگ قمر بفتح قاف
و میم و سکون رای نقطه سنگی است که او را در بلاد عرب شبها در افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف
سیما شد گویند اگر بر درختی بندند که بار و میوه ندهد بار آور گردد و چون بسایند بصبر صبح دهند
شفا یابد و او را بعربی حجر البقر و رعوة القمر خوانند سنگک بروزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از ریحان
هم هست که بر روی سنگریزهای کرم پزند و کرک و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از غلات و ان سیاه و کوچک
سیما شد و نام مرغی است کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم و از ترمطای گویند سنگلاخ با لام بالف کشیده
و بخای نقطه دار زده سنگستان است که جاه و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیو
لاخ که جا و مقام دیو را گویند سنگله بضم ثالث بروزن رنگله نانی باشد که از آرد کاوس و ارزن پزند
سنگم بفتح ثالث بروزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال امتزاج دو کس یا دو چیز را نیز گویند
با هم بزبان هندی همین معنی دارد و بضم ثالث بروزن انجم پرنده ایست بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوری

مانند جعل که پیوسته در حمامها می باشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که می پرد سنگ ماهی بعربی حجر الحوت گویند
و آنرا در سر ماهی میسایند و آن سفید و سخت میباشد خوردن آن گرده میریزاند و در علم یده بکار
آید سنگمبر با میم و بای ابجد بر وزن سردفتر بمعنی اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص
یا دو چیز باشد باهم سنگ مغنی بفتح میم و سکون عین نقطه دار و نون بتحتانی رسیده سنگ الوانی است و
بغایت سست میباشد و آنچه سیاه بود بسرخی زند و نقطهای سفید بران باشد شیشه گران بکار برند و آنرا
سنگ برکان هم میگویند و برکان از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست سنگوان با واو بر وزن
سنگدان نام قلعه ایست در فارس که بسپندان مشهور است سنگور بر وزن انگور سله باشد که قفاعیان
شیشها و گزرهای قفاع را که بوزه باشد در میان آن بچینند و بادریسه دوک را نیز گویند و آن چرم
یا چوب باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست سنگوک
با واو مجهول بر وزن مفلوک بادریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند سنگول بر وزن معقول
مطلق ضروریات را گویند یعنی هر چیز که در کار و ضرور بود سنگویه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد
نام حصاری و عمارتی است عظیم در هندوستان که ستونهای آن یکپاره است و هر ستونی را هزار
مرد نتواند برداشت گویند آن عمارت را دو کس بنا کرده اند مردی و زنی مرد مازنین و زن مازنیه نام داشت
سنگو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد سنگ باسیم بتحتانی
بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور بمیم زده سنگی است سبز بزردی مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر
برآید و زبان را بگزد و درد چشم را نافع باشد و آنرا بعربی حجر حبشی خوانند سنگ یرمی بفتح تحتانی حجر الیرام است
گویند هر تیشه را از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلق آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود
و آنرا سحق کنند و بر دندان مالند دندان را سفید و سخت گرداند سنگین خوار با خای نقطه دار و واو معدوله
بر وزن نسرین زار سنگ خوارک را گویند و آن پرنده ایست کوچک غذای آن سنگ ریزه است سنگین سار
با سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ که بر پشت نقطهای
سفید دارد سنلخ بفتح اول و لام بر وزن برزخ نیم تنه را گویند و آن جامه باشد پیشواز قد و آستین او را
کوتاه کنند و درین زمان کاتبی خوانند سنمار بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن کلکار نام بوده رومی که قصر
خورنق را او ساخته است و او را عربان سنمار بکسر نون و تشدید گویند که سنمار خورنق را چنان ساخته بود که شبانه
روزی بچند رنگ مختلف میشد صبحدم کبود بود در نیمروز سفید مینمود بوقت عصر زرد می شد چون تمام کرد او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر دادند از آن بغایت خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم ملک با من اینچنین احسان میکند

عمارتی به ازین میساختم چنانکه آفتاب که بهر طرف سیر نماید آن قصر نیز بدان جانب میل کند نعمان بتصور آنکه
مبادا برای دیگری از ملوک بهتر ازین بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند سنود بفتح اول
بر وزن حسود استعمال فکر است در اموری که بهیچ کاری نیاید سنوس بضم اول بر وزن خروس نام درختی باشد
و نام گیاهی هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی یای تحتانی هم آمده است سنه بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز
بمعنی لعنت و نفرین باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و با خفای ها در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی
زن پسر را گویند که بعروس شهرت دارد سنهار بضم اول و ها بالف کشیده بر وزن گلزار بمعنی آخر سنه است
که زن پسر باشد و بترکی کیلین خوانند سنی بکسر اول و تخفیف نون مخفف سینی است و آن خوانی باشد از طلا و نقره و مس
و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد
معروف است که اهل سنت و جماعت باشد و نام نوعی از ماهی باشد در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود
سنیز بضم اول بر وزن گریز سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند سنیژه بفتح اول
و زای فارسی ریسمانی باشد که از پهنای کار زیاد می آید و آنرا جولاهگان نمی بافند و بانگشت پیچیده بگوشه میگذارند و آن
نی که ریسمان خام بران تنند بیان بیست و دوم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت سو بفتح اول
و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس بچشمه سبز اشتهار دارد گویند یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاه
ظالمی بود در کنار آن چشمه اسبی بر زمین کوفت و یا لگدی بر وی زد بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل
و مانند هم هست و مخفف سود باشد که در مقابل زیان است و روشنائی را نیز گویند که ضد تاریکی است و بترکی آب را
گویند سواب بفتح اول بر وزن جواب بالابن و چکیدن آب را نیز گویند از چیزی همچو کیسه ماست و امثال آن سواد
اعظم هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا سواران آب و سوارگان آب کنایه از حباب است و آن
قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد و موج آب را نیز گویند سوار با پای فارسی
بالف کشیده بمعنی پا سوار است که کنایه از پیاده چست و چابک باشد سوار سیستان کنایه از رستم زال است سوارک آب
با کاف بمعنی سواران آب است که حباب و موجه آب باشد سوارون بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم
خاکشی باشد و آنرا بعربی بزر الخمخم خوانند سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده زردی باشد که بر روی
غله زار نشیند و غله را ضایع کند و بکسر اول در عربی مسواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن
بر دندانها مالند سوپ بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بزبان خیوق که یکی از الکای خوارزم است آب را گویند
همچنانکه پکند با پای فارسی بر وزن سمند نان را و سوپ و پکند آب و نان است بعضی گویند طلب آب و نان است
و بزبان هندی غله برفشان باشد سوبدی بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه بتحتانی کشیده نام پرنده ایست

کوچک و انرا بفارسی سار گویند و بعربی زور زور پر زور بترکی سنقور جوق خوانند سوبرا بضم اول و فتح ثالث
و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی امید و امیدواری باشد سوبهار با های هوز بر وزن روزه دار
نام بتخانه بوده قدیم در نواحی غزنین و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و آنرا شابهار نیز گویند سونام با اول
بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و بمیم زده هر چیز کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک
و اندک و ناقص آمده است سوج بضم اول بر وزن عوج سوز است که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز
و بر عکس تبدیل می یابند سوجرونتن با اول بثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح
بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است سوجش بکسر جیم بر وزن و معنی سوزش است
که از سوختن باشد سوچه بر وزن کوچه خشتک جامه را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه
دوزند و انرا بغلک نیز گویند و بعضی آن پارچه مثلث و متساوی الساقین را گفته اند که از سر تیر بر جامه برند
و تا خشتک را بران دوزند و باین معنی بجای جیم فارسی ژای فارسی و عربی هر دو آمده است سوخ بضم اول و سکون
آخر که خای نقطه دار باشد بمعنی پیاز است و بعربی بصل خوانند سوخته بر وزن دوخته معروف است یعنی هر چیز که در آن
افتاده و سوخته باشد و لته و رکوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه گویند و نام گنج
پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب و گنج باد آورد و گنج بار و گنج خضرا و دیبه خسروی و گنج سوخته
و گنج شاد آورد و گنج عروس و گنج بارو باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او را دردی و مصیبتی
رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزن در آمده هم هست و در ولایت روم و مردم طالب علم را سوخته میگویند
و بمعنی ثفل شراب هم آمده است که بعد از فشردن بدور اندازند سود بضم اول و سکون ثانی و دال معروف
که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سور هم آمده است که جشن و شادمانی و میزبانی باشد و بفتح اول
و ثانی بر وزن و معنی سبد باشد و آن ظرفی است که از چوبهای باریک و نرم بافند سودابه بضم اول بر وزن
خونابه نام دختر پادشاه ماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بر وزن کرمابه هم گفته اند سودانیات
بضم اول و کسر نون بعد از الف و تحتانی بالف و فوقانی زده بلغت یونانی مرغی است سبز رنگ و منقار درازی دارد
و درختان را بمنقار سوراخ کند و انرا بشیرازی در اتمک خوانند سوداور بر وزن رود اور بمعنی سوداگر باشد
و بعربی تجار گویند سوداوه با واو بر وزن و معنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو
بهم تبدیل می یابند سور بر وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام
عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری بسیاهی مایل هم هست و هر اسب و استر و خر الاغی که خط سیاهی مانند سمند
از کاکل تا دم کشیده شده و بعضی اسب بان رنگ را خوب نمیدانند و لهذا میگویند که سور از کله دور و نام مرغی

هم

هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند و گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند
و بعضی از افغان هم هست که باین لقب مشهورند و نام شهری بوده است در عرب و دیوار قلعه را گویند و شراب
سرخ را عربان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند
سورا بر وزن نورا نام شهری و مدینه ایست سوران بر وزن توران بمعنی سارو باشد و آن پرنده ایست سیاه
رنگ و نقطهای سیاه دارد و خوش آواز باشد سورج بر وزن تورج نوعی از کف دریا باشد و آن در جائیکه
نزدیک بدریا و کوه و سنگ باشد بهم میرسد و مانند نمک شور میشود و لیکن از نمک سفیدتر و لطیف تر است سورنای
نائی است که در سور و جشن و عروسی نوازند و سورنا مخفف آنست و انرا شهنای نیز خوانند سورنجان بکسر ثالث
و سکون جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بلغت اهل اندلس دوائیست که انرا در عراق لعبت بربری گویند و
فقاع انرا یعنی شکوفه و گل انرا بعربی اصابع هرمس و انرا حافر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس برگ
آنست نقرس را نافع باشد سوری بر وزن نوری منسوب بسور باشد که نوعی از ریاحین سرخ است و بمعنی
رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشد که انرا بپیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست و شادی و
خوشحالی را نیز گویند که نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخست که بلغت رومی
قلقند خوانند سوریوس بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی نمرود است گویند نمرود را پسری
بود پدر را گرفت آخته کرد تا دیگر او را فرزند بهم نرسد و خود پادشاه باشد سوزا با زای نقطه دار بالف کشیده
بمعنی سوزنده باشد سوزاک بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد از بول که بسبب زیادتی
صفرا در مجرای بول بهم رسد و آنجا را ریش کند و چرک آید سوزن عیسی گویند وقتیکه عیسی ع را باسمان می بردند
سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملئکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند که از دنیا
چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی در کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند سوزه
بر وزن موزه تیر بز جامه است که چابق باشد سوژه با ژای فارسی بر وزن کوزه خشتک پیراهن و جامه باشد
آنرا بغلک نیز گویند و بعضی آن پارچه را نیز گویند که از سر تیر بز برند تا خشتک را بدان دوزند و نوعی از رستنی
باشد مانند اسفناج و انرا در آشها کنند و بعربی قثا بری خوانند و اهل خراسان برغست گویند سوزیان با زای
هوز بر وزن صوفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و سرمایه را نیز گویند
و آنچه باشد از نقد و جنس پنهان و آشکار و سخن دراز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد و انرا بعربی
ما فی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و مهربان و غمخوار را نیز گویند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد
هم آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست چه در اصل سود و زیان بوده است و بکثرت استعمال سوزیان شد

سوس بروزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چوبی که
که انرا زنان بجهت فربهی خورند و بر بدن مالند و اصل طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست مانند اسپست
و علفی که حمامیان سوزند بیخ ان دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند
و نام درختی است که بیخ انرا اصل السوس میگویند و اصابع السوس نیز گویند و بلغت هندی نام خوک آبی است و آن
حیوانی باشد آبی مانند مشک پر از باد و خرطومی نیز دارد سوسبار بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بروزن روزگار
بلغت زند و پازند اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و باینمعنی بحذف رای قرشت هم آمده است سوسپند با بای فارسی
بروزن گوسفند نام گیاهی است که چون انرا بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر برآید و انرا در خضابها بکار برند
و بعضی گفته اند علف شتر است و ظاهرا با علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده است والله اعلم
سوسک بفتح اول و ثالث بروزن خوبک تیهو را گویند و آن پرنده ایست شبیه بکبک لیکن کوچکتر از وست و بسکون
ثالث نوعی از جعل باشد و او بیشتر در حمامها متکون میشود سوسمار با میم بروزن هوشیار جانوری است مانند
راسو لیکن از و کوچکتر و سطبر تر پیه و چربی آن را زنان بجهت فربه شدن خورند و بر بدن مالند و بعربی ضب
گویند و نزد شافعی مذهبان گوشت او حلال است سوسن بروزن سوزن گلی است معروف و آن چهار قسم
میباشد یکی سفید و انرا سوسن آزاد میگویند ده زبان دارد و دیگری کبود و انرا سوسن ازرق خوانند و دیگری
زرد و آن را سوسن خطائی مینامند و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و انرا سوسن
اسمان گونی گویند و بیخ انرا ایرسا خوانند و این چهار قسم است صحرائی و هم بوستانی میشود و نام درخت جلغوزه
هم هست و انرا بعربی صنوبر خوانند و ثمر آن را که جلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار سوسن و سیر کنایه از عدم
سازگاری و موافقت باشد مطلقا همچو آب و آتش سوسنه بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است و آن گلی باشد
معروف سوسه بروزن بوسه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع کند سوغه بفتح اول و غین نقطه دار
مرسومی باشد که سپاهیان از غله و ماهیانه خود بنویسندگان دهند سوف بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت
یونانی بمعنی حکمت باشد و صوفی و حکیم را گویند سوفار بروزن مودار ظروف و اوانی باشد که از گل پخته باشند
مانند کوزه و سبو و طغار و خم و امثال آن و هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و دهان تیر را
نیز گفته اند و ان جائی باشد از تیر که چله کمان را بران بند کنند سوفال با لام بروزن و معنی سوفار است
که ظروف و اوانی گلی باشد و سوراخ و دهان تیر باشد سوفته بروزن کوفته مکر و فریب و حیله ور باشد و کرم
گندم خوار را نیز گویند سوفچه بفتح جیم فارسی بروزن دوکچه ریزه هر چیز را گویند و بمعنی شوشه زر و سیم آمده است
سوفرا بفتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر انوشیروان بوده سوفسطائیه قومی اند

از حکمای باطل سوفسطیون بفتح ثالث و سکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی آش
بچهار را گویند و بعربی خصیة الثعلب خوانند سوفی بروزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد سوک با ثانی
مجهول و کاف فارسی بروزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم باشد و غم و اندوه و با کاف تازی کوسه را گویند و ان شخصی
باشد که چند موئی بر زنخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه گندم و جو هم گفته اند و داسه گندم
و جو را نیز گویند و ان خسهای سر تیز بود که بر سر خوشه گندم و جو باشد سوکک بروزن خوبک زردئی باشد که بسبب
آفتی در کشت و زراعت افتد و باینمعنی بجای کاف آخر لام هم آمده است سوکل بفتح کاف فارسی و سکون
لام بمعنی سوکک است و ان زردئی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد سوکوار بروزن گوشوار مصیبت
زده و صاحب ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد سوکه بفتح اول و کاف هر سوراخ را
گویند عموما و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس را خصوصا و در مجمع الفرس سروری بجای کاف لام آمده است سوکی
با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوکوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد سول بضم اول و سکون ثانی بروزن
غول بمعنی دوم سور است که رنگ خاکستری بسیاهی مایل باشد مر اسب و استر و خر الاغ را که خطی سیاه از کاکل
تا دم کشیده شده باشد و بمعنی ناودان هم آمده است و بلغت هندی قولنج را گویند و بضم و فتح ثانی ناخن پای
شتر باشد و انرا بعربی فرس خوانند با فا و سین بی نقطه بروزن چرکن سولان بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کوهی است
از ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از سلام در انجا ساکن
بوده اند و هستند و مغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بآن یاد میکرده اند و نوعی از دوائی
هم هست و انرا از جانب روم می آورند و لغوه را نافع باشد و بلغت یونانی نام پیغمبری است از بنی اسرائیل و بمعنی
بام خانه هم هست و مطلق بلندیها را نیز گویند سولک بفتح ثالث بروزن خوبک زردئی را گویند که بسبب آفتی
بر غله را افتد سوله با ثانی مجهول بروزن طوله مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ پیش و پس که قبل و دبر
باشد خصوصا و خانه زادی که پدر و مادر هر دو هندوستانی باشد و بمعنی آواز بلند هم آمده است همچو مویه و زوزه
و ناله سگ سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده بروزن مهملات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند
سلطان محمود غزنوی انرا خراب کرده و منات را که از بتهای مشهوره است و دران بتخانه بود شکست و بعضی گویند
که قریش منات را که از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورد و بسکون میم هم گفته اند و گویند این لغت
هندوی است که مفرس شده یعنی فارسی گردیده شده و آن نام بتی بوده و معنی ترکیبی آن سومنانته است یعنی
صنمی نمونه قمر چه سوم بهندی قمر را گویند و نانته تعظیم است سومندر با دال ابجد بروزن سوزنگر بمعنی سمندر است
و آن جانوری باشد که در آتش متکون میگردد سومه بضم اول و فتح میم بمعنی انتها و حد و طرف باشد سون بضم

اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سو میباشد و شبه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا
باشد سونانک بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد با صدا که در هنگام خواب
یا دویدن از بینی در می آید سونخ بفتح ثالث بروزن دوزخ نام شهری و مدینه ایست سونش بکسر نون بروزن
سوزش ریزگی فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند سوهن با های هوز بروزن سوزن مخفف
سوهان است سوی پای دیدن کنایه از شرمندگی و خجل شدن باشد سویزن بفتح زای نقطه دار و سکون نون
بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند سویس بفتح اول و ثالث مجهول بروزن خسیس بمعنی آگاه نبودن است
و بعربی غفلت خوانند سویست با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سویس باشد که آگاه نبودن و غفلت است سویسه
با ثالث مجهول بروزن هریسه بمعنی قوس قزح باشد سوین بروزن زمین دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن
باشد مطلقا و بعربی ظرف و انا گویند و ابدان سگ را نیز گفته اند یعنی ظرفیکه سگ در آن آب خورد بیان بیست و سیم
در سین بی نقطه با ها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت سه اسبه بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتاب است
و کسی را نیز گویند که در کارها شتاب و تعجیل و سبب این آنست که چون شخصی خواهد بتعجیل و زود بجائی برد هر کدام که مانده
شود دیگری را شود سهاله بضم اول بروزن نخاله خورده و ریزه و سونش طلا و نقره را گویند سه ایوان دماغ
کنایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه پرک بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد
که قماربازان بجهت بازی قمار بر زمین کشند سه پره بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سه پرک است و آن
خطی چند باشد که بجهت قمار باختن بر زمین کشند سه تا با فوقانی بالف کشیده طنبوری را گویند که بدان سه تار
بسته باشد سه جاده با جیم بالف کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح
سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است سه خوان با واو معدوله و سکون نون جماعتی را گویند
که ایشان قایل بثالث ثلثه اند و آنها نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را سه میدانند خدا و مریم و عیسی
سه خواهران کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ
و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند سه دختر بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است
که کنایه از سه ستاره بنات باشد از بنات النعش سه درک بفتح اول بروزن و معنی سه پرک است و آن خطی چند باشد
که بجهت قمار بازی بر زمین کشند سه دوری با ثالث بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده بمعنی سه جاده است
که طول و عرض و عمق باشد و بعربی ابعاد ثلثه را گویند سه دیر بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی
بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود چون بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند
و آن را بدان سبب سه دیر می گفته اند و عربان معرب ساخته سدیر بروزن غدیر میخوانند سهر بکسر اول

و ثانی و رای قرشت گاو را میگویند و عربان بقر خوانند و بعضی گویند سهر ماده گاو است و بفتح اول و ثانی
در عربی بمعنی بیداری باشد که در مقابل خواب است سهراب بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر
پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را ندانسته کشت سه روح با رای قرشت بواو کشیده و بحای حطی زده
بمعنی موالید ثلث است که حیوان و نبات و جماد باشد سه رود با رای قرشت بواو رسیده و بدال زده
بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب و بربط است سهستن بفتح اول
و سکون سین بی نقطه بروزن نهشتن بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد و بعضی چنگ سه سنبل بضم اول که
سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سیسنبر است و آن سبزی باشد میان پودنه و نعناع
زیرا که چون پودنه را دست نشان کنند سوسنبر شود و آنرا سیسنبر نیز گویند سه شاخ با شین قرشت بالف
کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلث باشد و آن حیوان و نبات و جماد است
سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم مادر و تاریکی زهدانست و آنرا سه ظلمات هم میگویند سه علم
کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غرفه دماغ بمعنی سه ایوان دماغ است که محل فکر و خیال و محل حافظه
باشد سه غرفه مغز بمعنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و خیال و حافظه باشد سه فرزند موالید ثلث است
که نبات و جماد و حیوان باشد سه کانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از جام و دیباله شرابخوری
باشد سه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوه آن چون پخته شود سرخ و بغایت قابض
باشد و آنرا بفارسی توت سه گل و بعربی توت العلیق خوانند چه درخت آنرا عربان علیق گویند و توت وحشی نیز
همانست سه گنبدان عبارت از قلعه سنگوانست که در شیراز بسپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده
که در آنجا جمشید ساخته است اول قلعه اسطخر و دویم قلعه شکسته و سیم قلعه سنگوان و نیز یکصد و چهل ستون
بر سه پشته بر آورد و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنا کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند سه گوهر
بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید ثلث باشد سه کوهک با کاف و های هوز بروزن سه چوبک بمعنی خار
و خسک است و آن خاری باشد سه گوشه سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل
دشوار است و نام وزیر هامان هم هست سهم بروزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند
سهند بروزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل
بران کوه و آن کوه بآن منسوب است سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد
و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت
مینواخته اند و آنرا اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت سهی بروزن

صفی راست و درست را گویند عموما و هر چیز راست و رسته را گویند خصوصا و بمعنی تازه و نوچه و جوان هم
آمده است سهیت بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بفوقانی زده عمارت عالی را گویند بیان بیست و چهارم
در سین بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت سی بفتح اول و سکون ثانی سنگ را
گویند و بعربی حجر خوانند و بکسر اول عددی است معلوم سیا بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید
باشد و بفتح اول سنا را گویند و آن داروئی است که در مسهلات بکار برند سیاب بکسر اول بر وزن نقاب
امر بآراستن باشد یعنی بیارای و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد و حباب نیز آمده است
الله اعلم و بلغت وادی القری بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بجهت اسهال خورند
و نارسیده او را جهت قبض و امساک سیار بکسر اول بر وزن خیار کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از
آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند سیاسر بکسر اول و فتح سین بی‌نقطه بر وزن دلاور قلم تراشیده نویسندگی
گویند و بفتح اول و سین بی‌نقطه بمعنی سار است و آن پرنده ایست معروف سیاکیز با کاف بر وزن فراویز نمد را
گویند و آن چیزی است که از پشم میمالند سیال بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد
میباشد سیالخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده خار و خسک مانند را
گویند سه پهلو که از آهن سازند و در سر راه دشمن و اطراف قلعها ریزند و خار و خسک را نیز گفته اند سیام
بکسر اول بر وزن نظام نام کوهی است مابین سمرقند و تاشکند و بسمرقند نزدیک است گویند مقنع خراسانی که او را
حکیم بن عطار می گفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهیکه در عقب کوه سیام کنده بود ماهی بر
می آورد و آن ماه از پس آن کوه طلوع میکرد تا پنج فرسنگ در پنج فرسنگ توران ماه می تافت و بفتح اول
هم گفته اند سیامک بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرید باشد و نام پسر کیومرث
هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه ایرانی کشته شد سیان بفتح اول
بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند سیاوخش بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین
نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیمروز بود و عاشق
مادر اندر خود سودابه شده بود و بر آتش رفت و نسوخت سیاوخش آباد نام شهری بوده توران نام که
سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود سیاوخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی‌نقطه بمعنی سیاوخش آباد
که نام شهر پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است سیاوش بر وزن بناگوش همان سیاوخش که پسر کیکاوس
باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم آمده است و او را سرخاب میگویند سیاوش آباد همان سیاوخش
آباد است که مذکور شد سیاوش گرد بمعنی سیاوخش گرد است که نام شهر سیاوخش باشد سیاه بر وزن نگاه

معروف است

معروف است که در مقابل سفید باشد و مست طافح از خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم میگویند و نام
خط چهارم از جمله سی هفت خط جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و وارون و وارونه هم هست
و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بود بدین نام میخوانده اند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت
و آنرا زمزم نیز خوانند سیاه پستان زنی را گویند که فرزند او نماند و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد سیاه بادام
کنایه از چشم معشوق است چه چشم را ببادام شبیه کرده اند سیاه پوش با پای فارسی بر وزن سیاه گوش شبگرد
و عسس و میر بازار و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی را نیز گویند که پیشاپیش پادشاهان دور
باش گوید و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می پوشیدند و ماتمی و سوگوار و صاحب
تعزیت را نیز گویند و شیربانان را یعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم میگویند سیاه بید نام نوعی
از بید باشد سیاه چرده بمعنی سیاه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون آمده است سیاه خانه معروف است
که خیمه صحرانشینان باشد و کنایه از بندی خانه و خانه بی میمنت و بدیمن هم هست سیاه خانه دخشت کنایه از دنیا
و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست سیاه دارو با دال بی‌نقطه بالف کشیده و رای بی‌نقطه بواو
رسیده نام درخت تاک صحرائیست و آنرا بعربی کرمة الاسود خوانند و خوشه آن ده دانه بیشتر نشود و در اول
سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی میباشد سیاه دست با دال بی‌نقطه بر وزن سیاه مست کنایه
از مردم بخیل و ممسک باشد سیاه سنگ با سین بی‌نقطه بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه ایست در آن
موضع که همین نام دارد اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یک شخص از ایشان پا بر کرمی که در آنجا میباشد
بگذارد آب همه آن مردم تلخ میشود سیاه کار با کاف بالف کشیده برای قرشت زده کنایه از فاسق
و فاجر و ظالم و محیل و گناهکار و سیاه کاری فاسقی و بدبختی باشد سیاه کاسه بمعنی سیاه دست است که کنایه
از مردم بخیل و ممسک و رذل و بدبخت باشد سیاه گر بمعنی سیاه کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظلم کننده
و محیل باشد سیاه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و بیدولت سیه روزگار باشد سیاه نامه با نون
بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گناهکار و فاسق و بدکار و ظالم باشد سیاه گوش با کاف فارسی
بر وزن سیاه پوش جانوری است درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند سیاه و سفید فرق کردن کنایه
از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب خواندن باشد سیاهه بفتح ها بمعنی تفصیل رخوت و اسباب و اسامی مردم
و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست سیاهی ده بکسر دال ابجد و
سکون های هوز بمعنی شرمنده کن و خجل ساز یعنی شخصی که مردم را در گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی طاقت و
آرایش ده و خلافت ده نیز آمده است و امر باین معنی هم هست سیب بر وزن و معنی تیب است که سرگشته

و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با ثانی مجهول بمعنی میوه است معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند سیب و تیب
بکسر تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و خان و مان و امثال آن و بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش
و حیران و سرگشتگی در شغل و کار نیز هست سیپوس بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس در مجمع الفرس سروری
بمعنی اسپغول و اسفیوش آمده است و آنرا بعربی بزرقطونا خوانند سیپوسن بفتح یای حطی با بای ابجد بر وزن پیمودن
این لغت در مجمع الفرس سروری بمعنی اسپغول آمده است که بزرقطونا باشد سیبویه بفتح یای حطی مخفف
سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو رخساره او برنگ و ضیا
مانند دو سیب بود بنابرین باین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربی است سیبیا بکسر اول و بای
ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب نیز هست سیتوی
با فوقانی بواو کشیده و بتحتانی زده چیزی است از اندرون آلات گوسفند و غیره که با شکنبه میباشد سیج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت
و با جیم فارسی هم باینمعنی و هم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کاری باشد سیچغنه با اول ثانی
رسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده ایست شکاری از جنس سیاه
چشم و بمعنی صعوه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند سیچیدن بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب
دادن کاری باشد سیچیده بر وزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد سیحون بر وزن جیحون نام
رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند سیخ پر با بای بر وزن بیشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز
پر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ پر شده است سیخک بر وزن میخک
چهار قطعه گوشت که بر سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست سیخگاه مراد از آن است که کسی
بداند که بچه چیز شخصی را میتوان از جا در آورد و آن شخص بچه چیز از جا در می آید سیخول بر وزن بی پول خارپشت
کلانی را گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیر اندازد سیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت
معروف است که نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهری
و مدینه باشد [illegible] و با ثانی معروف مشهور است که برادر پیاز باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست
که پیوسته در آبهای ایستاده روید و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کرفس الماء
خوانند سیراف با فا و حرکت مجهول نام شهری بوده در قدیم در کنار دریای فارس سیر آمدن کنایه از ملول
شدن و تنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد سیر سور با سین بی نقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم است
از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر برادر پیاز خورند

و گویند خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را از آن دهند نیک است درین روز فرزند بمکتب
دادن و پیشه و صنعت آموختن سیر شدن معروف است و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه
از آرام گرفتن هم هست سیرم بضم ثالث تسمه و دوالی باشد سفید که چشمه آنرا کنده باشند بجهت آنکه
نرم و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند سیرمان بر وزن
میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش و ملون را نیز گویند سیرنگ بر وزن بیرنگ پرنده ایست که
آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آنرا عنقا بسبب آن گویند که گردن بسیار دراز بوده است
و مغرب بضم جهت آنکه بدعا حنظله ابن صفوان که پیغمبر بود غروب کرد و کنایه است از محالات و چیزی که فکر
کسی بدان نرسد و اشاره بر ذات باری تعالی هم هست سیرون با ثانی مجهول بر وزن بیرون سرمای نزدیک
باعتدال را گویند سیره بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشک کوچک مانند جل و بلبل خوش
آواز است سیرو با زای هوز بر وزن و معنی تیز که در مقابل کند باشد سیزکی بر وزن زیرکی بمعنی
سختی و رنج و آزار و درد باشد سیس بر وزن کیس بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز
هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمی هندی سر را گویند سیساریون با رای قرشت بر وزن
میناگون چوب شونیز است یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون فلقاس است و آن رستنی
در آب و برگ آن ببرگ کدو مانند است سیسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی
ساسالیوس است که انجدان باشد و آن رستنی است معروف سیسبان بر وزن بیزبان تخم گیاه بیخ انگشت است
و آنرا بعربی حب الفقد خوانند سیستن با بای فارسی کنایه از سی دندان است سیستن بر وزن زیستن
بمعنی جستن و جست و خیز کردن باشد سی سرک بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی را گویند
که در انبار گندم ضایع کند سیسرو بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی سی سرک است
که کرم گندم خراب کن باشد سیسک بر وزن میخک بمعنی سیسرو باشد که کرم گندم خراب کن است و نام غله
هم هست که آنرا مشنک میگویند سیسنبر با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزیست میان پودنه و نعناع زیرا
که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر شود و چون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع شود بوی آن تند
و تیز میباشد و در دواها بکار برند بر گزندگی زنبور و عقرب مالند فایده کند و آنرا بعربی نمام خوانند و نمام
الملک هم میگویند سیسنبردن با رای بواو رسیده و بنون زده نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین و پیوسته در آب
روید و آنرا بعربی حرف الماء خوانند خوردنش آواز آورد سیغ با غین نقطه دار بر وزن تیغ خوب و نیکو
و نغز را گویند سیغر بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد

سی ستاره پاک

سیغود بفتح اول بروزن مقصود بمعنی تواضع است و آن اظهار خوف و اجتناب از عجب و تکبر باشد سیغور بفتح
اول بروزن تیمور بمعنی شهامت باشد و آن حرص است بر کارهای بزرگ از برای حدوث جمیله سیغور با فا
بروزن طیفور بافته ابریشمی بسیار لطیف را گویند سیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی و علتی باشد که
بر روی غله زار نشیند و بترکی آلت تناسل را گویند و امر بر مباشرت و جماع هم هست سیگک بروزن منجک بمعنی
سیک که کرم گندم و جو خراب کن و مشنگ باشد و زردی غله زار را نیز گویند سیکل بفتح ثالث و سکون لام
بمعنی سیگک است که علت و زردی روی غله زار باشد سیکی بکسر اول و ثالث بروزن نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب
و پیاله شراب هر دو آمده است چنانکه باده هم شراب و هم پیاله هر دو آمده است و شراب جوشانیده را نیز گفته اند
که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ او باقی ماند و این لفظ در اصل سه یکی بوده
ترکیب کرده اند سیکی شد سیلاب کند بفتح اول زمینی را گویند که در کوه و صحرا که آب سیل آنرا کنده و رخنها در آن
افکنده باشد و آن رخنها را نیز سیلاب گویند سیلان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن کیلان شیره را گویند که از خرمای
رسیده بچکد و نوعی از دوشاب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول ولایتی است مشهور که دارچینی خوب
از آنجا آورند و بعربی جاری شدن و روان شدن آب و شراب و امثال آن باشد سیلانه بکسر اول بروزن
دیوانه عناب را گویند و آن میوه ایست مانند سنجد و در دوائی بکار برند سی لحن بفتح لام و سکون حای بی نقطه
و نون سرودی چند است که باربد ساخته بود از برای خسرو پرویز می نواخت و نام آنها بترتیب حروف ابجد
بدین تفصیل است ۱ آرایش خورشید و آنرا آرایش جهان هم گفته اند ۲ آیین جمشید ۳ اورنگ ۴ باغ شیرین ۵
تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان و آنرا آرامش جهان هم گفته اند ۹ سبز در سبز ۱۰
سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ و فرخ شب نیز میگویند ۱۵
نقل رومی ۱۶ گنج باد آورد ۱۷ گنج گاو و گنج کاوس هم بنظر آمده است ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش
۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مردای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهربانی و آنرا قهرمانی هم گفته اند ۲۶ ناقوسی
۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده است ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی و شیخ نظامی در خسرو
شیرین ذکر اینها کرده است و سه نام از اینها را که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد نیاورده اما چهار نام
دیگر ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز کیخسروی باشد آورده است و چون از برای هر یک بیتی فرمود بنابر آن
میباید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهور است الله اعلم سیلک بفتح ثالث بروزن کیلک بمعنی
سیگک است که کرم گندم ضایع کن باشد و بضم ثالث هم گفته اند و بمعنی زردی روی غله زار هم بنظر آمده است
سیله با ثانی مجهول بروزن حیله مطلق گله و رمه را گویند از اسبان و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال اینها

و بزبان هندی بافته ریسمانی باشد شبیه بململ و بیشتر در ولایت دکن شود و آنرا شیله با شین نقطه دار نیز میگویند
سیلی بروزن فیلی آنست که انگشتان دست را راست و بهم چسبانند و تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران
و بی ادبان زنند و اینکه طپانچه را سیلی میگویند غلط است سیم بفتح اول و ثانی بروزن بقم چوبهائیست که
برزیگران بر دو طرف چوبی که بر گردن گاو زراعت گذارند بندند و بکسر اول بروزن جیم در عربی نقره را
گویند و نام ماهی هم هست درم دار که آنرا ماهی یشم هم میگویند با شین نقطه دار و بعضی گویند نام رودخانه ایست
که آن ماهی در آن رودخانه می باشد و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست سیماب بروزن بیتاب جیوه را گویند
و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجساد است و بمعنی خیره و بیحیا هم آمده است
سیماب آتشین بکسر بای ابجد کنایه از آفتاب عالمتاب است و سیماب آتشی هم میگویند بحذف نون سیماب آتشین سر بفتح
سین سعفص و سکون رای قرشت بمعنی سیماب آتشین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد سیماب پا با پای فارسی
بالف کشیده کنایه از مردم گریزپا باشد همچو غلام و طفلی که از مکتب بگریزد سیماب در گوش کنایه از کسی است که گوش او کر باشد
و چیزی نشنود و ناشنوائی و کری را نیز گویند سیماب دل کنایه از غر دل باشد یعنی قحبه دل چه غر بمعنی قحبه آمده است
و مردم بی جگر و بیدل و ترسنده و لرزنده و واهمه ناک را نیز گویند سیماب شدن کنایه از بیقراری شدن و گریختن
و ناپدید گردیدن باشد سیاذه با ذال نقطه دار بروزن شیرازه نوعی از سنگ باشد و بجهت صیقل کاری
بکار آید و سیناده را نیز گفته اند سیماک بروزن بیباک نام غلامی بوده است سیماهنگ با ها بروزن مینارنگ
رستنی باشد دوائی و آنرا بعربی قثاء البری خوانند یعنی خیار صحرائی و قثاء الحمار همان است که خیار زه سپید باشد
و اگر آنرا بروغن جوشانیده بر بواسیر طلا کنند نافع است سیمبر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت اشاره
ببدن سفید است و بزبان گیلان در سرای خود و در جای دیگر مهمان خانه نوشته شده بود و کنایه از جوان هم
است که در مقابل پیر باشد سیمبر اسوار بفتح همزه و سکون سین بی نقطه بواو رسیده بالف کشیده و برای قرشت زده
بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که بر در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسب و سلاح داشته باشند
سیمبر شدن کنایه از جوان شدن باشد سیمتاخ با فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی بخل باشد
و آن منع سایل است بوجهی از وجوه قدرت و استطاعت سیمراخ با رای قرشت بی نقطه بالف کشیده و بخای
نقطه دار زده چیزی از خدا خواستن باشد سیمرغ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار عنقا را گویند
و آن پرنده بود که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب
کمال کرد سیمرغ آتشین کنایه از خورشید جهان آراست و او را سیمرغ آتشین پر هم میگویند سیم سوخته نقره سوخته را گویند
همچو مس سوخته و آهن سوخته و مانند آن و کنایه از نقره پاک خالص نرم باشد سیم کاورس دار کنایه از ماه با ستارگان

باشد چه ستاره را بکاورس تشبیه کرده اند سیمکش بفتح کاف استاد مفتول کش را گویند اعم از آنکه مفتول طلا و نقره
و آهن و امثال آن بکشند و کنایه از مردم جرار و چیزی گیرنده و کشنده و جر کننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم
مسرف و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب و نگاهدارنده آن نباشد سیم کل بکسر کاف فارسی و سکون
لام کلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند سیم مجبول با جیم و بای ابجد کنایه از چشم است
که عربان عین خوانند و سیم مجعول هم بنظر آمده است که بجای ابجد عین بی نقطه باشد الله اعلم سیم عذاب با ذال نقطه دار
کنایه از آب صاف و شراب صافی باشد الله اعلم سیم ناد با نون بر وزن زیرباد بمعنی سوره باشد همچو سوره
الحمد و سوره قل هو الله احد و امثال آن سی مهره ماه صیام کنایه از سی روزه ماه رمضان باشد سیمه سار با سین
بی نقطه بر وزن نیمه کار بمعنی حیران و سراسیمه و سرگشته باشد سیمباده با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار
بمعنی سیماده است و آن سنگی باشد که چیزها را خصوصا جواهر را بدان صیقل و جلا دهند سیمیار بر وزن پیشکار
اشاره کننده و رمز گوینده را گویند یعنی شخصی که چیزها را بایما و اشاره خاطر نشان کند سیمین صولجان بفتح صاد
بی نقطه و لام کنایه از هلال و ماه نو باشد سیمین فواره بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است که بعربی
قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است سین حرفی است معروف از حروف تهجی و نام شهر چین است
و معرب آن صین باشد بکسر صاد بی نقطه و شخصی را نیز گویند که تنخنخ بسیار کند و نام قریه ایست در صفاهان و اشاره بعلم
سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله هم هست سینا بکسر اول بر وزن
بینا سوراخ کننده را گویند و بلغت زند و پازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابو علی هم هست
و بعضی گفته اند که نام جد شیخ ابو علی است و بعضی گویند لقب شیخ ابو علی است الله اعلم و بفتح اول هم درست است و در عربی
بفتح اول نام کوه طور است سینجر بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم و رای بی نقطه ساکن بمعنی اخگر و پارهای آتش باشد
و شراره آتش را نیز گویند سین دخت بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه
والی کابل است که مادر رودابه جد مادری رستم باشد سینه بر وزن کینه معروف است که بعربی صدر گویند
و پستان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از نزد مادر و بمعنی طعنه و سر
زنش و نکوهش هم آمده است سینه باز با بای بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی دو رنگ باشد که بعربی ابلق
گویند سینه کردن کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از آنجا خیز
کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد سینه کشادن کنایه از خوشوقت
شدن و خوشحال گردیدن باشد سینه کشیدن کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد سینی بر وزن
چینی خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و برنج و مس سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی از فلزات هم هست

وان

وان بغایت شکننده میباشد و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسبانند سیو با ثانی مجهول
و واو بر وزن و معنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند سیوار تیر
با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن دیوار گیر نام نوائیست از موسیقی سیوخته بکسر اول بر وزن فروخته گیاهی است
که در آب روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند سیوس بضم اول بر وزن خروس نام درختی است و بعضی گویند
نام گیاهی است سیویست بفتح اول بر وزن شش بیست بمعنی ناآگاهی و آگاه نبودن و بعربی غفلت خوانند سیه بکسر
اول بر وزن نگه مخفف سیاه است و مست طافح و غلام حبشی و هندی و زنگی را نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله
هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام اسب اسفندیار است و آن سیاه
بوده است و نام کتابی است از مصنفات زردشت سیه بادام کنایه از چشم سیاه خوبان باشد سیه پستان
بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزند او نماند و زنی را نیز گویند که هر طفلی را که شیر دهد بمیرد سیه پوش مخفف سیاه
پوش است که شبگرد و عسس و میر بازار و میر شب و چاوش و شیربان یعنی شیر و ببر نگاهداشته باشد سیه چرده مخفف
سیاه چرده است یعنی سیاه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد سیه خانه معروف است که خانه مردم صحرا
نشینان باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه بد یمن را نیز گویند یعنی خانه که میمنت نداشته باشد سیه خانه آبنوسی
کنایه از نائی است که آنرا از چوب آبنوس ساخته باشند و نوازند سیه دست بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه
و تای قرشت مردم بخیل و رذل و شوم و نامبارک را گویند سیه سار با سین بی نقطه بر وزن سپهدار نهنگ را
گویند و آن جانوری است مشهور و معروف در دریا سیه سر بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از
آدمیزاد باشد و قلم نویسندگی را نیز گویند سیه سنبل بضم سین بی نقطه بمعنی سیسنبر است و آن سبزی باشد میان
پودنه و نعناع سیه کار کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر و بدروزگار باشد سیه کاسه کنایه از مردم بخیل و
رذل و گرفته و سفله و ممسک باشد سیه کرد بمعنی سیه کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد سیه گلیم
بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز و بیدولت و همیشه پریشان و مفلس باشد سیه مغز کسی را گویند که سودا
بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گنه کار و بدکاره و نامه سیاه
باشد سیهه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و قحبه و فاحشه باشد گفتار چهاردهم از کتاب برهان قاطع
در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان و محتوی بر نهصد و نود و چهار لغت و کنایت بیان اول
در شین نقطه دار با الف مشتمل بر دویست لغت و کنایت شا بر وزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد شاباش
با بای ابجد بر وزن پاداش کلمه تحسین باشد و مخفف شادباش هم هست چه شا بمعنی شاد آمده است و زری را نیز گویند
که نثار کنند و بمطربان و رقاصان و بازندگان دهند شابانک بفتح نون و سکون کاف دارویی است که آنرا بعربی

بفلج الکلاب خوانند دبشیرازی نسبت کوینده و معرب ان شابانج است که علت صرع را سود دارد شابران بالضم
ثالث و رای بنقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری و مدینه ایست از ولایت شیروان و بفتح ثالث هم گفته اند
دبمعنی ولایتی از شیروان شابران بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد شاپ بر وزن شاب بکسر ثالث و رابع
بواو رسیده و میم بتحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و ان بزرگتر از فلفل سیاه است و بهترین وی انست که بزردی
مایل باشد گرم و خشک است در سیم و چهارم شابلو د بفتح و او بر وزن چارقد بمعنی هالله وطوق و خرمن ماه باشد
شاپور با پای فارسی بر وزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل اشک بن یافث و ذکریا در عهد او شهید شده
و او را شاپور ذوالاکتاف می گفتند بسبب انکه هر کس را که از اعراب میگرفت شانهای او را بریدی آورده
در ها میکرد و بعد از چند شاپور دیگر پادشاهی میکرد و نام مصور یکی او واسطه بوده میان شیرین و خسرو شابور
بسکون بای ابجد بر وزن لاحور دبمعنی شابلو د است که هالله وطوق خرمن ماه باشد و بامعنی بجای بای ابجد
یای حطی هم آمده است و ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شابوران بارای قرشت بر وزن آسودگان
فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقان است شابورن بارای قرشت بر وزن آسودن بمعنی شابلو
که فولاد معدنی باشد شاهبار بفتح ثالث و های بالف کشیده و برای قرشت زده نام تنجانه بوده است قدیم
ازنواحی کابل و در اطراف دشتی و صحرائی بس بزرگ و عظیم واقع است شاتل بکسر فوقانی و سکون لام دارد
باشد مانند کماه خشک و انرا بشیرازی روشنک خوانند و معرب آن شاطل است شاخ بسکون
خای نقطه دار چند معنی دارد ۱ شاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات مثل گوسفند و گاو و گاومیش و بزو امثال
آن ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله و ظرفی که دران شراب خورند و چون در ولایت
گرجستان بیشتر شراب را در شاخ گاو میخورند باین اعتبار پیاله و ظرفی که دران شراب خورند شاخ گفته اند
۵ شاتیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند ۶ بمعنی پشانی باشد مطلقا اعم
از انسان و حیوانات دیگر ۷ دسته را گویند از انگشتان تا کف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچکی را گویند که از
رود خانه بزرگ جدا کرده باشند ۹ چابق و تیز نیز جامه را گویند ۱۰ خوشبوئی و عطری باشد که از حیوان شبیه
بگربه حاصل میشود و انرا زباد میگویند و چون زباد را در میان شاخ گاو میگذارند و از جانب زیر باد می اورند بسیار
آن شاخ میگویند ۱۱ الک و پارا میگویند و ان از سرگشتان پا تا بیخ ران ۱۲ بمعنی مطلق رسته و نمو کرده
باشد خواه انسان و خواه نبات و خواه جماد که بتدریج بزرگ شوند ۱۳ استخوان پهلو را گویند ۱۴ شراب
که بالکلاب آمیخته کنند و خورند ۱۵ نام جانوریست که زباد از ان حاصل میشود شاخاب به با ثالث بالف کشیده
و فتح بای ابجد جوی کوچکی را گویند که از رود خانه بزرگ و یا رود خانه از دریا جدا میشود و بعربی انرا خلیج میگویند

وبا بمعنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است شاخ آهو بکسر ثالث معروف است و بمعنی کمان تیر اندازی باشد و کنایه
از وعده دروغ و مطلبی است که حصول آن مقدور نباشد شاخ بر دیوار کنایه از مردمان بیش خود بر پا و غمی
و گرفتگی شاخ بشاخ کنایه از گوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی دور و دراز نیز گفته اند و کنایه از گریه کردن
بسیار هم هست و شاخ در شاخ نیز همین معنی دارد شاخچه بندی کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق
کسی میکنند شاخدار با دال بنقطه بر وزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و بیغش را گویند و کنایه از مرد
دلیر و بچشم خود بین باشد شاخ و شاخ بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از زرنگارنگ و گوناگون و دور و دراز
و گریه کردن بسیار شاخ زرین کنایه از قلم زرد رنگ نویسندگی باشد شاخسار بر وزن خاکسار جای
انبوهی درختان بسیار شاخ باشد و افزاری است زرکشان و سیم کشان را و آن آهنی باشد پهن که سوراخهای
بزرگ و کوچک در ان کنند و مفتول طلا و نقره را از ان کشند تا باریک و هموار برآید شاخ سمن بکسر ثالث
و فتح سین بنقطه و میم و سکون نون کنایه از قد و بالای مطلوب است شاخسانه با سین بنقطه دار بر وزن
کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از کدایان است که شاخ گوسفند را بر یک دست و شانه
بردست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدای
غریب از آن برآید تا مردمان ان صدا را شنیده چیزی بایشان بدهند و اگر احیانا اهمالی در دادن واقع
شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از انجماعت کاردبدست پسران خود دهند تا انها
این عمل کنند تا مردم ازین فعل نفرت کرده زودتر چیزی بایشان دهند و اکنون مثل شده است و در مقام میگویند
از شخصی چیزی و حاجتی خواهند و آن میسر نشود گویند چون حاجت مرا برنمی آوردی ترا یا خود را می کشم و ان
شخص گوید شاخ شانه بما میکنی شاخ غزال بکسر ثالث و فتح غین و زای نقطه دار بمعنی اول شاخ آهوست که کنایه
از کمان تیراندازی باشد شاخ کوزن در هوا کنایه از ماه نو باشد و بعربی هلال گویند شاخ گیسو کنایه از پاره
موئیست که یکجا در سر جمع شود شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است و نان از ان پزند و بضم
ثالث هم آمده است شاخول بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد شاخی با ثالث تحتانی
رسیده چوبی باشد سه شاخه و دسته هم دارد که دهقانان بان غله کوفته شده بر باد دهند تا دانه از کاه
جدا شود شاد بر وزن باد معروف است که خوشحال و خوشوقت باشد و بمعنی بافر و فرح باشد و بمعنی پر و بسیار
هم آمده است همچو شاداب یعنی پر آب و بسیار آب و بمعنی شراب هم هست چه شراب خواره را شاد خوار نیز گویند
شاداب بر وزن آفتاب یعنی سیراب و پر آب تر و تازه باشد شادابه پسر هرمز نام یکی از اقسام ریحان
و منبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همان است شادان بر وزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد

و زنان مطربه و فاحشه را گویند شادباد با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام پرده ایست از موسیقی
شادباش با بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نام بیست و ششم از ماههای ملکی باشد شادبهر بروزن فادهر
بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده است شادخ بفتح دال و سکون خای نقطه دار نام شهری است
از نیشابور شادخواب با واو معدوله بروزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب را گویند شادخوار با واو معدوله
بروزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی شرابخوار
هم هست و شراب خوردن بی ترس و بیم و بی اغیار را نیز گفته اند و بمعنی معاش گذرانیدن بی زحمت و کدورت
و تنگی باشد شادخواره با واو معدوله بروزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه باشد و شرابخوردن بی اغیار و
شرابخوار را نیز گویند شادخواست با واو معدوله بروزن بازخواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد شادخور
بروزن بادخور بمعنی شادخوار است که شادمان و فرحناک و بی غیر و اغیار و شرابخوردن باشد شادران بضم
ثالث بروزن و معنی شابران است که نام دربندی از ولایت شیروان باشد شادروان بضم ثالث و سکون
رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که پیش در خانه و ایوان
ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام لحنی باشد
از سی لحن باربد که بشادروان مروارید مشهور است و زیر کنگرهای عمارتها و سردرخانها نیز گفته اند و شادربان
که بجای واو بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابند
شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه در زیر
شادروان این تصنیف را ساخته بود روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو مینواخت خسرو را بسیار
خوش آمد فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن شادروان مروارید نام نهادند با کاف بالف
کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است شادکونه بروزن بازگونه بمعنی نهالی و توشک باشد که بر بالای
آن خواب کنند و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند و بمعنی مطربه هم آمده است
شادمار با میم بروزن یادگار مار بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گویند شادنه بر دامنه سنگی باشد سرخ رنگ
بسیاهی مایل و رود شکن مانند گل بحری و آن دو نوع میباشد عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و گاهی از هندوستان
هم آورند و در دواها خصوص داروی چشم بکار میبرند و آنرا بعربی حجر الدم خوانند حجر الطور و حجر هندی هم گویند
بواسیر را نافع است و ارباب عمل در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج میباشد اگر سنگ آهن را بسوزند
عمل شادنج کنند شادورد بروزن لاجورد بمعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهی را نیز گویند
و بمعنی مطلق فرش باشد از گلیم و قالی و مانند آن و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده ایست

از موسیقی

از موسیقی شادی بروزن بادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده حرام خور و میمون را نیز گویند شادیاخ
با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد شادیچه بروزن بازیچه
بالاپوش و لحاف را گویند شادیه بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است و آن دوائی باشد که بجهت داروی چشم بکار
برند و از هندوستان آورند و ظاهرا که تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شار بسکون رای قرشت
بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه عرجستان را نیز گویند هر کس که باشد چنانکه پادشاه روم را
قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند شار پادشاه حبشه است
و غل و غشی را نیز گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری است شبیه
بروباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان آنرا لباس و جامه فلزنوس نیز سازند و نام جانوریست
سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و بنای بلندی و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه راه هم هست که راه
فراخ و گشاد باشد و فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و سرشار و بمعنی رقص و سماع نیز
بنظر آمده است شارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست در دریای روم شارسان با سین بی نقطه بروزن
خاکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد شارستان بروزن خارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان
باشد و نام کتابیست از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است کوشک و عمارت را نیز گویند که اطرافش بساتین
باشد شارشک بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی تیهو باشد و آن جانوری است مانند کبک لیکن از کبک
کوچکتر و بمعنی رباب نیز آمده است و آن سازی باشد بمانند طنبور بزرگی که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای تخته
بر روی آن پوست کشند و چار تار بر آن بندند شارک بروزن ناوک پرنده ایست سیاه مانند طوطی سخن گوید و بعضی
گویند پرنده ایست سیاه و کوچک و آنرا هزار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغکی است کوچک و خوش آواز
و او را بصدای چهار هزار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند شارمار با میم بروزن کارزار نوعی از مار
بزرگ و عظیم باشد شارو با واو بروزن جارو بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد شاروان بروزن کاروان
مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد شارود بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شابود است که هاله
و خرمن و طوق ماه باشد شارویه بفتح یای حطی بروزن امویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را
شیرو هم میگویند بحذف یای حطی و بجای تحتانی نون هم بنظر آمده است که بروزن وارونه باشد شاره بفتح ثالث دستار هندوستانی
باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادر رنگین بغایت نازک را نیز گفته اند و بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و جامه فانوس
نیز سازند و در فرهنگ حسین وفائی بازای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ هم آمده است شاریدن بروزن باریدن بمعنی ریختن
آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند از جراحت شاسپرم بسکون سین بی نقطه و فتح پای فارسی و رای

قرشت و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد شاش بر وزن ماش معروف است و بعربی بول گویند و نام شهری است
مشهور بچاچ و از آنجا کمان خوب آورند شاشک بر وزن ناوک بمعنی تیهو باشد و آن جانوری است شبیه بکبک لیکن از آن
کوچکتر میشود و ربابرا نیز گویند و آن سازیست مشهور و معروف شاشدن مخفف شاشیدنست که بول کردن باشد شاشنگ
با نون بر وزن آهنگ ربابرا گویند و آن سازی باشد معروف و بمعنی تیهو هم آمده است و آن جانوری است کوچکتر از کبک
شاشو بر وزن ماشو نام گیاهی است که تخم آنرا در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد شاشوله بفتح لام
بر وزن تاتوله شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد شاشه بر وزن باشه معروف است که بول و کمیز باشد و بمعنی
تریون و ترشح کردن هم آمده است شاشیدن بر وزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی تر شدن
و ترشح کردن نیز آمده است شاغوله با غین نقطه دار بر وزن و معنی شاشوله است که علاقه و شمله و دستار باشد شاک
بسکون کاف سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانهای خود را بدان بندند و بز نر را نیز گویند
و آنرا کمه خوانند بر وزن مکه شاکار بر وزن پاکار بمعنی بیکار باشد و آن کار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند
و مزدوری و اجرت ندهند شاکر بفتح کاف بر وزن چاکر بمعنی شاکار است و بیکار و کار فرمودن بیمزد باشد شاگردانه
بکسر کاف فارسی زر اندکی باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای بفقرا را نیز گویند و بمعنی شاگرد
هم هست شاگردی معروف است که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند
شاکول با لام و واو بر وزن زاغنول مردم بسیار خوار و بسیار گوی و پر حرف را گویند شاکمند با میم بر وزن پای بند بمعنی
نمد باشد و آن چیزی است که از پشم گوسفند مالند و بعضی گویند آنرا که از پشم گوسفند و موی بز سیاه در هم آمیزند و بمالند شاکمند
خوانند شاکمونی با میم بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابیست و هیچ کس بر اسرار او واقف
نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر
اهل خطاست شالخ بکسر لام و سکون خای نقطه دار پسر قینان بن رفخشد بن سام بن نوح است و عابر پسر اوست و عبری از عابر
مشتق است شالده بسکون لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار عمارت را گویند شالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف
فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند و بر جستن و فرو جستن شاطران و پیاده
روان را گویند و کلیمی را نیز گفته اند که در زیر فرشها دوزند شالنگی بفتح ثالث بر وزن نارنگی ریسمان تابنده و موتابرا
گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمانی بتابد و آنرا بعربی لواف خوانند شالنمد نمدی را گویند که از پشم بز
مالند نه از پشم گوسفند شالهنگ بفتح ثالث و ها بر وزن پالهنگ بمعنی گرو و گروگان باشد و آنرا بعربی رهن و مرهون خوانند
و بمعنی اشتلم و زیادتی و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و حیله و فریب را نیز گویند شالی بر وزن قالی شلتوک را
گویند که برنج از پوست در نیامده باشد شالی پایه با پای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی شالیز را گویند که در برنج زار باشد

شاماخ

شاماخ با میم بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن نوعی از غله باشد و دانهای او بغایت کوچک میباشد و سینه بند زنان را نیز
گویند و آن پارچه باشد که زنان پستانهای خود را بران بندند شاماخچه بفتح جیم فارسی بمعنی دوم شاماخ است که سینه
بند زنان باشد شامار بازای نقطه دار بر وزن بازار نام موضعی است که گروهی از گبران در آن توطن دارند
و باین معنی بازای نقطه دار بر وزن آواز هم گفته اند شاماک بر وزن چالاک جامه کوچکی را گویند که مردم در وقت
کار کردن پوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند شاماکچه بر وزن و معنی شاماخچه است که سینه بند زنان باشد شاماکی
بر وزن چالاکی گویند سینه بند زنان باشد شامس بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است و با شین
نقطه دار هم آمده است شاموس بر وزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست شامه بر وزن
جامه مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر کنند شان بر وزن نان خانه زنبور عسل را گویند و نوعی از پارچه سفید است که
از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال
و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بیم داشتن چیزی را نیز گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان
او نازل شده است یعنی در حق او آمده است شاند بر وزن داند یعنی زلف و کاکل را شانه کرد شاندن بر وزن ماندن
بمعنی شانه کردن باشد و مخفف نشاندن و نشانیدن هم هست شانک بر وزن ناوک سنگدان و چینه دان مرغان را
گویند شانه بر وزن چانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بران ریش و زلف و گیسو پردازند
و افزاری است جولاهگان را که تارهای ریسمان را از آن گذرانند بعنوانی که در وقت بافتن دو تار بیکجا و پهلوی
هم واقع نشود و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم هست و جست و خیز اسب را گویند و استخوان کتف را هم گویند شانه سر
هدهد را گویند و آن پرنده ایست معروف شانه سرک تصغیر شانه سر است که هدهد باشد شانه کاری کنایه از در آویختن
کسی باشد یعنی با آن شخص در مقام زد و خورد در آید شانه کرباس چوبی را گویند که جولاهگان بر هر دو سر آن سوزنها محکم سازند
و در پیش خود بر پهنای کار بند کنند شانی بر وزن مانی زر و درم ده هفت را گویند و آن در قدیم رایج بوده شاوران
بر وزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شیروان شاوزد بفتح ثالث و سکون زای هوز و دال ابجد خار سفیدی
باشد شبیه بدرمنه که آنرا بعربی ثغام بفتح ثای مثلثه گویند شاوغر بفتح غین نقطه دار بر وزن کاوسر نام ولایتی از ماوراء
النهر و ساکنان آنجا بیشتر جولاهه باشند و بر یکطرف آن بیابان ریگ است که کافران در آن مقام دارند و نای رومی را
نیز گفته اند که نفیر برادر کوچک کرنا باشد و آنرا نای رویین هم خوانند شاونی بسکون ثالث و نون بتحتانی کشیده گهواره
پوش را گویند یعنی چادری که بر روی گهواره اطفال پوشند و بعربی مغور خوانند شاوور با واو بر وزن و معنی شاپور است
و او پادشاهی بود از آل اشک بن یافث و شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان را
بیکدیگر برساند شاه بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردم اصل و خداوند باشند

ایشانرا شاه خوانند و داماد را نیز شاه خوانند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند و
کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آنست که مهره از مهرهای شطرنج را در خانه
گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه در خانه او نشسته باشد و شاه خواهند یعنی برخیز از خانه من و هرچه در بزرگی و خوبی
بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز داشته باشد همچو شاهباز و شاه کار و شاه کاسه و شاه توت و شاه بلوط
و شاه تره و شاهسوار و شاه مار و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن و راه گشاده را نیز گویند که از آن راهها
و شعبها جدا شود و نام جانوری است در هندوستان و نام پارچه ایست که از هندوستان آورند و بزبان عربی
گوسفند را گویند و شیاه جمع آنست شاهاب بر وزن نایاب رنگ سرخی باشد که مرتبه اول از گل کاجیره کشند
شاه اسپرغم بکسر همزه ریحان را گویند که آنرا بعربی ضمیران خوانند گویند ضمیران پیش از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان
در دیوان مظالم نشسته بود و بار عام داده مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف
بهم رسید و قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید تظلمی داشته باشد بر اثر او باید رفت چون بر اثر او رفتند
تا بکنار چاهی رسید مار بکنار چاه حلقه زد آنگاه بدرون چاه رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری
دیدند مرده و عقربی بر وی نیش بند کرده نیزه از بالای آن چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند و همچنان بنزد ملک آوردند
از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه کردند چون یکسال بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود بدیوان مظالم
مظالم میرسید همان مار بنزد سریر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند
و از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوییدن و خوردن آن برطرف شد و خواص آن
بسیار است خصوصا رعاف و بواسیر خونی را و اگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و بزیر بغل بمالند بوی بغل
برطرف سازد شاه اسپرم همان اسپرغم است که ریحان و ضمیران باشد شاه اسپرهم با ها بر وزن و معنی شاه اسپرغم است
که ریحان باشد شاه اسفرم با فا بر وزن و معنی شاه اسپرهم است شاه افسر بفتح همزه و سکون فا و سین بی نقطه مفتوح
برای قرشت زده اسپرک را گویند و آنرا بعربی اکلیل الملک خوانند شاه انجم بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است
شاه انجیر نوعی از انجیر باشد و آنرا انجیر وزیری هم میگویند شاه بالا با لام و الف بمعنی همدوش است و بترکی ساق
دوش خوانند و آن شخصی باشد که بقد و بالا و سن و سال موافق باشد با قد و بالای و سن و سال کسی که او را داماد
و او را نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانه عروس برند شاه باز با بای ابجد بر وزن کارساز بازی باشد
سفید و بزرگ و پادشاهان با آن شکار کنند و آنرا بترکی طیغون خوانند شاه بانگ بفتح نون و سکون کاف گیاهی
دوائی و آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند و معرب آن شابانج است شاه پرم بفتح بای فارسی مخفف شاه اسپرم
و آن ریحانی باشد کوچک برگ و عربان ضمیران خوانند شاه بسه بضم بای ابجد و فتح سین بی نقطه دوائی است که آنرا

بعربی

بعربی اکلیل الملک خوانند شاه بلوط بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده و بطای حطی زده نوعی از بلوط بغایت شیرین
و سموم را نافع و مثانه سود دهد و آنرا بعربی بلوط الملک و برومی فسطل خوانند شاه بوی بر وزن ماهروی بمعنی عنبر است
و بعضی گویند که آن از گاو بهم میرسد چنانکه مشک از آهو بعضی گویند موم عسل دریائی است شاه تره بفتح فوقانی
و رای بی نقطه مشدد نام سبزه ایست بغایت سبز و خرم و در طبع اندکی تلخ است و در دواها بکار برند خصوصا
جرب و خارش را نافع است و معرب آن شاهترج و بعربی بقلة الملک خوانند شاه تیر با فوقانی بر وزن بادگیر چوبی بزرگ
باشد که سقف خانه را بدان پوشند شاهجان با جیم بالف کشیده بر وزن مادیان نام ولایت مرو باشد
و مرو شهریست قدیم از خراسان شاه چینی با جیم فارسی بر وزن دارچینی عصاره گیاهی است چینی و بعضی گویند
حنای آنجا با سرکه سرشند و آنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن درد سر را می برد شاه خاور بکسر ثالث کنایه از خورشید است
شاه خرگاه مینا بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد شاه دارو نامی است که جمشید بشراب انگوری گذاشته است
و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید بهم میرسید و جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال
از آن انگور منتفع شود فرمود تا ظرفی چند را از انگور پر کرده گذاشتند و هر روز قدری از آن بر میداشتند تا دو ظرف
تمام شد و چون ظرف دیگر را سر گشودند دیدند همه بهم برآمده در جوشند همچنان گذاشتند و بعد از چند روز دیگر
خبر گرفتند دیدند که از جوش افتاده و فرو نشسته است چون چشید تلخ شده بود جمشید گمان کرد مگر زهر قاتل است
فرمود تا صاف کردند در گوشه گذاشتند جمشید را کنیزکی بود او را بسیار دوست میداشت قضا را مدتی بدرد
شقیقه مبتلا بود و از درد بیطاقت گردید بمرگ شده بود با خود گفت صواب آنست که قدری از آن بخورم و خود را
خلاص کنم پس چند قدح پی در پی خورد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شد قدحی دیگر بخورد مسرت عظیم یافت و چون
چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد یکشبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آنحال را
بعرض جمشید رسانیدند جمشید او را شاه دارو نام کرد شاه دانه بفتح نون تخم بنگ را گویند و بعربی کنب خوانند
و معرب شاهدانج باشد و شاهدانق هم بنظر آمده است شاهدجان بکسر دال ابجد و جیم بالف کشیده کنایه از مقصود جان
باشد شاهدرخت نام درخت صنوبر است و ناجو همان است شاهدرخ زرد بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است
شاهدروز بمعنی شاهدرخ زرد باشد که آفتاب جهانتاب است شاهد زربفت پوش کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب
هم است و روز را نیز گویند که در مقابل شب است شاهد زعفرانی بمعنی شاهدرخ زرد است که کنایه از آفتاب عالم آرا
باشد شاهد شاه فلک بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهان پیماست شاهد طناب چرخ بکسر دال ابجد کنایه از نیر اعظم است
شاهد فاستقم اشاره بحضرت خاتم الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله است شاهد لعمرک بمعنی شاهد فاستقم است
که اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است شاهراه با رای بی نقطه بر وزن پادشاه راه عام و جاده بزرگ

و وسیع را گویند شاه رس بارای قرشت بروزن ماه وش مخفف شاه ارش است یعنی ارش بزرگ و بمقداری است از
سر انگشتان میانین و سر انگشتان دست چپ وقتیکه دستها را از هم بگشایند از بعربی باع و بترکی
قلاچ گویند و ان بمقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بند گاه
ساعد و بازو است و شاه رش را باین اعتبار پنج ارش میگویند شاه رود نام رود خانه ایست بزرگ و منبع آن
از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست مانندهای که اکثر و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم
نوازند و تاریخی بر انیز گویند که در اکثر سازها بندند و ان در مقابل تار زیر است و نام قصبه ایست مابین دامغان
و بسطام شاه زاول بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده و ضم واو و سکون لام اشاره بسلطان محمود سبکتگین
شاه رنگ بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند که بعربی لیل خوانند شاه زیره یعنی زیره بزرگ و نام
گرویاست که آنرا کراویه و نانخواه خوانند و زیره رومی همان است شاه سپرغم یعنی شاه اسپرغم است که ریحان برگ ریزه
باشد و بعربی ضمیران خوانند شاهسپرم یعنی شاه اسپرم است که ضمیران باشد و ازا شاهسفرم نیز گویند شاهسپرم
یعنی شاه اسپرغم است که ریحان و ضمیران باشد شاه سیارت بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه طارم فلک
یعنی شاه سیارت که کنایه از خورشید عالم آرا باشد شاه قام با قاف بالف کشیده بروزن شاد کام آنست که کسی
چون خود را در بازی شطرنج زبون بیند و حریف را پی در پی کشت گوید فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود شاه کار
با کاف بالف کشیده بروزن راه دار یعنی بیکار است که کار فرمودن بیمزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت
و مزد وری ندهد و کار بزور گیرا نیز گویند شاه کال بروزن آش هال یعنی کلاج است که بعربی احول خوانند شاه گردان بکسر
ثالث کنایه از خورشید جهانگرد باشد شاه کوهران بکسر ثالث نام کوهری بوده نزد خسرو پرویز چون از او رشته بسته
بدریا می انداختند و بعد از ساعتی که برمی آوردند کوهر بسیاری بر طرف ان چسپیده بود شاه گویندگان اشاره بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله است شاه لوج بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست زرد رنگ شبیه بزردالو و آنرا
آلوکرده خوانند و بعربی اجاص اصفر گویند شاه مثلث برج کنایه از خورشید تابان است و شاه مثلثی نیز گویند شاه
مربع نشین کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع شاه مشرق کنایه از خورشید جهانگرد است شاه نام با نون بالف
کشیده بروزن شاد کام شهری است از ولایت شیروان و نوعی از ساز هم هست شاه نامه نامی ترکیست که آنرا
سورنای گویند و از ساز سازی است معروف که بسرنا اشتهار دارد شاهندن بفتح ثالث و سکون نون بروزن آوردن
تقوی و صلاح و متقی و پرهیزکار بودن باشد شاهنده بروزن پاینده متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکردار باشد و هر چیز
خوب و مبارک را نیز گویند شاهنشاه مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز گویند
که دیگران بمدد او پادشاه شوند شاهنشاه زند و استا کنایه از آفتاب عالم آرا باشد شاه فلک یعنی شاهنشاه زند

و استا است که آفتاب عالم تابست شاه نشین کنایه از بساط گرانمایه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی
از عمارت هم هست شاه نیروز کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را
نیمروز میخوانند شاهوار باو او و بالف کشیده بروزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد
از جواهر و اسباب و خانه و امثال آن عموما و در یکه بهتا بود خصوصا و از درّ یتیم هم میگویند شاه و در بروزن
لاجورد یعنی لاله و طوق و خرمن ماه باشد شاه بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده پدر سودابه در ایران
و تولد سودابه زن کیکاوس در ان شهر شده شاهی بروزن ماهی پادشاهی و سروری باشد و نام شاعری هم
بوده است و نام حلوائیست بسیار لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ پزند و نام رزی بوده و در فرهنگ هست
شاهیدن بروزن چاهیدن پادشاهی و بزرگی کردن باشد و یعنی پارسائی و بندگی کردن و صلاح و تقوی
داشتن هم آمده است و ظاهرا اینمعنی با شاهندن تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شاهیده بروزن چاهیده
یعنی شاهنده است که متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکردار باشد شاه یک سیه کنایه از خورشید است شایان
بروزن لاجان معروف است و ان پرنده باشد شکاری و زننده از جنس سیاه چشم و زبانه تراز و چوب
تراز و را نیز گویند و یعنی تکیه گاه هم بنظر آمده است شایان یای حطی بروزن پایان مخفف شایگان است
که یعنی لایق و سزاوار و درخور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاهان و خواه لایق امرا باشد
و یعنی روا هم هست که بعربی جایز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد شایسته بکسر تحتانی بروزن
آهسته یعنی اول شایان است که سزاوار و درخور و لایق باشد شایته بوزن بایته یعنی واجب الوجود که در مقابل ممکن الوجود باشد شایستی بفتح ها و سکون سین بنقطه و فوقانی تحتانی رسیده یعنی
شایسته بوده است که واجب الوجود باشد شایگان بروزن رایگان یعنی فراخ و کشاد باشد و سزاوار و درخور
و لایق را هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق
ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشته اند و ذخیره و مال و اسباب بسیاری بینهایت را نیز گفته اند و خسرو
پرویز یکی از گنجهای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاهان
بود شایگان توان گفت و قافیه شعری را نیز که با ان تحکمی هست شایگان گویند چه بحکم مناسب پادشاهان است
و ان بر دو قسم میباشد شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نون بود که در آخر کلما تا آید
فاعل هیچو کرمان و خندان و این کلمات را ازمان و گمان قافیه نتوانکرد و همچنین کلمه که با و نون نسبت داشته
باشد مانند آنشین و سیمین و ازمین و گمین قافیه نمیتوان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد که در آخر اسما
بجهت افاده معنی جمع آورند هیچو یاران و دوستان و این کلمات را با مثل فلان و همان قافیه نتوانکرد و این

قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی بیکار یعنی کار بیمزد فرمودن هم هست و چون
در کار بیمزد فرمودن تحکمی باید و تحکم نسبت بپادشاهان دارد انرا نیز شایگان گویند و بمعنی مکرر هم آمده است
شاه کلیو بفتح کاف و لام تحتانی رسیده و بواو زده نام پیغمبری است از پیغمبران عجم شایکه بکسر ثالث و فتح کاف
نام خاری است که صمغ انرا عنزروت خوانند و در مرهمها بکار برند شایورد بر وزن لاجورد بمعنی شادورد است
که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده هفتم هست از موسیقی شایه
بر وزن مایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند بیان دویم در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد و نه لغت
و کنایت شب بفتح اول و سکون ثانی معروف است که بعربی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زاج باشد و انرا
زاج بلور خوانند و گویند از کوه فرو چکد و مانند یخ بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر
کسی در خواب فریاد کند قدری از ان در زیر بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باینمعنی عربیست شباب
بفتح اول بر وزن شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیریست و بکسر اول
نام درختی است که انرا ماهودانه گویند و برگ او بماهی کوچک میماند و میوه ان سه میشود مانند بنادق کبار
و انرا بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل عرق النسا و مفاصل و نقرس باشد شباط بضم
اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان باشد شب افروز بمعنی ماه است که بعربی قمر
خوانند چه شب از و فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و ماه دهم است از سال ملکی شبالنگ
بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی نخجیر را گویند و ان جانوران باشد که انها را شکار کنند مانند آهو و قوچ
صحرائی و بز و گاو کوهی و امثال آن باشد شبان بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند
که چراننده و محافظت کننده گوسفند باشد و او را بعربی راعی خوانند و باینمعنی بفتح اول شهرت دارد و درست است
و بفتح اول شپره را گویند و انرا مرغ عیسی خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن بر خلاف قیاس شبانوی
بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده گل شبیوی باشد و ان زرد رنگ میشود و بعربی
منثور خوانند بضم ثای مثلثه شبان فریب نام مرغی است کوچک شبیه بباشه و بعضی گویند شبیه بفراشتر دکست
و بعضی مرغ عیسی را شبان فریبک خوانند مجملا گویند چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند پندارد
که قوت برخواستن و پریدن ندارد و همینکه پیش او روند برخواسته اندک راهی پرواز کند و باز نشیند هر چند
این کس پیش رود او چند قدم پرواز کند و بنشیند شبان فریبک همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بباشه
باشد شبان فریو با واو بر وزن و معنی شبان فریب است که پرنده شبان بازده باشد شبان فریوک با واو
بر وزن و معنی شبان فریبک باشد شبانگاه با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس نام

دهی است از ولایت طوس شبانگاه با کاف فارسی بر وزن جهانشاه بمعنی در آمدن شب باشد و جایگاه
چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در انجا باشند و بضم اول جا و مقام راعی باشد که گوسفند چرانست
و بفتح اول هم درست است شب انگیز با کاف فارسی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بیخ درخت بذر
البنج است و برگ انرا شبیبی و تخم انرا منک بفتح میم خوانند شبان وادی ایمن کنایه از حضرت موسی ع است
شبانور بر وزن بلادور شپره را گویند و انرا مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلانتر هم آمده است شبانه بر وزن
زبانه هر چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر ان گذشته باشد و از آب و نان و امثال ان و مخمور و خمار آلوده را
نیز گویند و شرابی که در شب بخورند و نیز محافظت کننده را گویند عموما و راعی که نگاهدارنده و محافظت کننده
گوسفندانست خصوصا و باینمعنی بضم اول هم آمده است شباویز نام مرغی است که خود را در تمام شب بیکپای
آویزد و تا صباح فریادی کند که از ان حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا قطره خونی از گلوی او نچکد خاموش
نگردد شباهنگ بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام ستاره کاروان کش است و ان ستاره
باشد که پیش از طلوع صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دوم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران
باشد و مرغ سحر خوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند شب باره با بای ابجد بر وزن انگاره
زنی را گویند که شبها هرزه گردی کند و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است
همچو غلام باره یعنی پسر دوست و شپره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شب باز معروف است و ان شخصی باشد
که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قایم اللیل خوانند هم آمده است
و شپره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل با تشدید حرف ثانی هم نوشته اند
باین صورت شبّاز گویند شب بازه با بای ابجد بر وزن دروازه شپره را گویند که مرغ عیسی باشد و باینمعنی بجای بای
ابجد یای حطی هم بنظر آمده است شب پره و شب پرک معروف است که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند
و چون او را بکشند خون او را بازهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر آن در سوراخ
موش نهند همه بگریزند شب بوزه با بای ابجد بر وزن هر روزه شپره را گویند که مرغ عیسی است شب پوش با پای فارسی
بر وزن خرگوش کلاه و طاقیه باشد و تخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند و لحاف را نیز گفته اند شب بوی
بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام گلی است که بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها
بوی خوش کند و انرا گل گاو چشم هم میگویند و بعربی غرار و عین البقر خوانند گل خیری را شب بو گویند شب پوی
با پای فارسی و سکون واو و یای حطی آواز پای را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شبرو را نیز گفته اند و
باینمعنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است و ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شب پیمای

کنایه از شب بیداری و دردمند یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مهجور و بیقرار باشد شب پیمودن کنایه از شب
بیدار بودن است بهر عنوانیکه باشد شبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی دالان و دهلیز خرد و
کوچک باشد و رستنی را گویند که در ماست کنند که بشیرازی شود خوانند و باینمعنی بکسر اول و ثانی هم
آمده است شبتاب بر وزن مهتاب ماه را گویند و بعربی قمر گویند و جانوری هم هست کوچک و پرنده
شبیه بپروانه که دنباله آن جانور در شب مانند اخگر می درخشد گویند این روشنائی از فضله اوست
و آنرا بعربی ولد الزنا میگویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور میمیرد و تعریف گوهر را شبتاب
کرده اند شب تاز با زای نقطه دار پرواز بمعنی شبیخون باشد و آن تاختنی است بیخبر و غافل که
در شب بر سر دشمن برند شبتک با تای قرشت بر وزن نغزک نوعی از بازی باشد و آن چنان است
که بیک پای بر جهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند و باینمعنی بجای تای قرشت نون هم آمده است
شبچراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنائی دهد گویند گاوی در دریا میباشد
و شبها بجهت چرا از دریا بر می آید و این گوهر را از دهن بر زمین میگذارد و بروشنائی آن گوهر چرا میکند
و آن را در شبگون هم میگویند شبچراغک بفتح غین و سکون کاف کرم شب تاب را گویند و عربان ولد
الزنا خوانند شب چره با جیم فارسی بر وزن شب پره چرا کردن حیوانات را گویند و مناسب نقل و میوه خشک را
نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند شب چک بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب براة را
گویند که شب پانزدهم شعبان است زیرا که چک بمعنی برات باشد و با جیم ابجد هم بنظر آمده است شبخانه با خای
نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی شبستان است که حرمسرای پادشاهان باشد و خانه را نیز گویند که شبها درویشان
در آن بسر برند شبخوان با واو معدوله بر وزن دستان بلبل را گویند که عربان عندلیب خوانند شب خوش
کنایه از وداع است یعنی کلمه باشد که در وقت وداع گویند خصوصا در شب شبخون بمعنی شبیخون و آن
تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد شب خیزک با ثالث تحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف
زده تره تیزک را گویند و آن سبزیست معروف که خورند و تره تندک نیز گویندش و بعربی رشاد خوانندش و تخم آنرا
حب الرشاد نامند شب در میان دادن کنایه از وعده کردن و ضامن دادن باشد اعم از آنکه یک شب یا بیشتر در میان باشد
شبدیز با دال ابجد بر وزن مهمیز نام اسب خسرو پرویز است گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه آن شبرنگ است
چه دیز بمعنی رنگ باشد و گویند این از همه اسبان جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم آورده بودند و بعضی
گویند و گلگون هر دو از یک مادیان بهم رسیده بودند و حقیقت این در لغت گلگون مذکور است و چون او را نعل
بستندی بده میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعامیکه خسرو خوردی او را خورانیدندی و چون شبدیز نزد

خسرو

خسرو او را کفن کرده صورت او فرمود که بر سنگ نقش کردند و گاه بر آن نگریستی گریه کردی و صورت شبدیز بر آن
سوار است در کرمانشاهان است شبدیز نقره خنگ کنایه از آسمان است و کنایه از شب و روز و لیل النهار و زمانه
و روزگار و عالم و دنیا هم گفته اند شبذیر با ذال نقطه دار بر وزن نخجیر نامی است از اسماء الهی جل جلاله و باینمعنی
بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است شبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت شعله آتش را گویند و بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث نام شهر ذی الجوشن است لعنة الله علیه و در عربی وجب و بدست را گویند و آنمقداری باشد مابین
انگشت کوچک و انگشت بزرگ شبرغان بضم ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده بر وزن مردمان در قدیم الایام نام
شهر بلخ بوده در اینوقت نام قصبه ایست نزدیک ببلخ و بخارا مشهور بشبرغان بر وزن نمکدان شبرم بکسر اول و ثانی
و فتح ثالث و میم ساکن گیاهی است شیردار و آن در صحراها و کنار جویها روید و رنگ ساق آن بسرخی
مایل است گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند و آنرا بشیرازی گاو بنطومک میخوانند
شبرنگ بر وزن چرخنگ نام اسب سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ بزردی مایل و نام سنگی است
سیاه رنگ و آنرا شبه گویند چون بر آتش نهند بسوزد بوی نفط کند شبروان کنایه از شب بیداران
و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست شبست بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و باینمعنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده و با زشت قافیه کرده اند و این هم
درست است چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل مییابند شبستان بمعنی شبخانه است که حرمسرای پادشاهان
و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جائی را گویند که درویشان و غیر ایشان عبادت
کنند و شبها نیز بخواب روند شبسده بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی شب آتش بلند باشد چه شده بمعنی
آتش بلند است و آن شب دهم بهمن ماه است و وجه تسمیه این آنست که چون فریدون بر ضحاک دست یافت
و خدم و نزدیکان او را گرفته می کشت از آنجمله طباخی داشت ارمائیل که مردمان را کشتی و مغز سر ایشان را
بجهت ماران ضحاک بیرون کردی و او را نزد فریدون آوردند خواست او را بعقوبت تمام بکشد ارمائیل
گفت هر روز یک کس که از آن دو کس که بمن میدادند بکشم اراده میکردم در عوض او مغز سر گوسفند داخل مینمودم
تو باید که با من مکافات نیکی بجای آوری اگر باور نداری اینک آن مردمان را پناه بکوه دماوند برده اند
فریدون با لشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون نزدیک رسیدند
شب در آمد و راه گم کردند پس بفرمود تا آتش بسیاری برافروختند و مردمان گریخته چون آتش بدیدند حیران
ماندند که آیا چه خبر است متوجه شدند خلق عظیم آزاد کردگان طباخ جمع آمدند گویند آن شب صد جای آتش افروخته
بودند آن شب دهم بهمن ماه بود شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی باشد شبطباط بفتح اول و کسر ثانی

وطای حطی و بای ابجد بالف کشیده و بطای دیگر زده بمعنی بطباط است که سرخ مرد باشد و آن گیاهی است سرخ
بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند خون شکم را ببندد شب عنبرین بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک
شبغا با غین نقطه دار بر وزن سرما محوطه و جائی را گویند که شبها اسب و گاو و خر و گوسفندان و دیگر جانوران
در آن بسر برند شبغاز با غین و زای نقطه دار بر وزن پرواز محوطه باشد که شبها گاوان و گوسفندان
و دیگر جانوران در آن بسر برند و با رای بی نقطه بر وزن هموار هم بنظر آمده است شبغازه بر وزن آواره بمعنی شبغاز است
که حصار و محوطه باشد که بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال آنها سازند و با رای بی نقطه بر وزن گهواره
هم آمده است شبغاو با واو بر وزن عرقاو بمعنی شبغاره است که جای خوابیدن و خر و گاو باشد شب غریب
با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن عندلیب نان و حلوائی را گویند که در شب اول قبر میت بجهت ترویح روح
او قسمت کنند شب فرح بکسر ثانی و فتح فا نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهاردهم باشد از سی لحن باربد شبک
بکسر اول و سکون ثانی و کاف دوک و بادریسه دوک را گویند و آن چیزی باشد از چرم یا چوب تنک که بر گلوی
دوک مضبوط سازند شب کاینات کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد شبکرد بفتح کاف فارسی و سکون
را و دال بی نقطه ماه را گویند که بعربی قمر خوانند و عسس و شبرو را نیز گویند شبکند با کاف فارسی و واو مجهول
بر وزن الوند بمعنی آشیان مرغان است که جا و مقام مرغان باشد شبکو با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن
بدگو نام مهتر و بزرگ پاسبانان باشد و آن را چوبک زن هم میگویند و خواننده و گوینده را نیز گویند شبکوک با کاف
بر وزن مفلوک نوعی از گدائی باشد و آن چنان است که شبها بر بالای مناری یا پشته یا درختی که در میان محله واقع
باشد بر آیند و باواز بلند یک یک از مردم محله را نام برند و دعا کنند بایشان صدقه بدهند شبکوکا بر وزن
مفلوکا بمعنی شبکوک است که گدائی بالای مناره باشد شبکوکه بفتح کاف دویم شبکوکاست که نوعی از گدائی
باشد شبگون با کاف فارسی بر وزن افسون بمعنی شبرنگ است چه گون بمعنی گون رنگ آمده است و بمعنی
شب چراغ هم هست بجهت آنکه گوهر شب چراغ را در شبگون نیز گویند شبگونتن با تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت
زند و پازند بمعنی گذاشتن باشد و شبگونمی یعنی گذاشتم و شبگونید یعنی بگذارید شبگون عیار بکسر نون و فتح غین
بی نقطه کنایه از آسمان است شبگیر با کاف فارسی بر وزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش
از سحر و بعد از نیم شب را نیز گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صدای حزین کند شبلانیدن با لام بر وزن
و معنی چسبانیدن باشد و خواه چیزی را بچیزی بچسبانند یا شخصی خود را بکسی وا بندد شبنگ بفتح اول
و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنان است که بر یکپا بجهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند
شب نهه بکسر نون و فتح ها گنج زر و جواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند شبور بفتح اول و ضم ثانی

مشدد و سکون واو و رای قرشت بمعنی نای رویین است که نفیر باشد و بعربی نیز همین معنی دارد و بی تشدید مهره
ترسایان باشد و آن یکی از سارهای است که مینوازند شبوط با ثانی بواو کشیده و بطای حطی زده نوعی
از ماهی باشد و آن در دجله بغداد و فرات بهم میرسد زهره او را در دواهای چشم بکار برند شبوقه بضم
اول و ثانی بواو رسیده و فتح قاف خمان بزرگ است و آن درختی است میوه دار که در هندوستان
او را بل میگویند شبه با اول و ثانی مفتوح بها زده نام سنگی باشد سیاه و براق در نرمی و سبکی
همچو کاه رباست و آن دو بابت میشود یکی آنست که از دشت قبچاق آورند و آن آبیست که بمرور ایام
بسته میشود و دیگری کانی باشد و آنرا از گیلان آورند طبیعت آن سرد و خشک است گویند هر که با خود دارد
از چشم زخم و سوختن آتش ایمن گردد و اگر بر سر بیاویزند درد سر را ساکن سازد و اگر نور چشم کسی سفید باشد
در پیش او خیالها و چیزی مانند ابر پدید آید و چشم خیرگی کند آینه از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام
دهد و آن مرض را زایل گرداند و منع نزول آب از چشم کند با میلی که از آن بسازند سرمه کشیدن یا همان میل را
بسرمه در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند و قوت باصره دهد چون آنرا در آتش نهند مانند هیزم بسوزد
و بوی نفط از و می آید شبهر بفتح ها بر وزن لشکر منقار چرغ را گویند و آن پرنده ایست شکاری از جنس سیاه
چشم شبی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از جامه دوخته باشد بعضی پوستین است و جامه که شب
بر خود پوشند و هر چیز که آنرا بشب نسبت دهند شبیار بر وزن اغیار رستنی باشد تلخ و آنرا بعربی صبر
گویند طبع آن گرم و خشک است و مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم را از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن
سقوطری میباشد و سقوطر جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن و نام معجونی هم هست که آنرا در شب خورند و خوابند
شبیازه بر وزن خمیازه بمعنی شبپره باشد که مرغ عیسی گویندش شبیخون بمعنی شبخون است و آن تاختن بردن
باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد شبیم بر وزن ندیم بمعنی گریختن باشد شبینه بر وزن نگینه بمعنی شبانه است
که هر چیز شب مانده باشد از آب و نان و طعام و میوه و امثال آن و شبپره را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد و صمغ
درخت صنوبر را نیز گویند بیان سیم در شین نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر بیست لغت شپ بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی جهنده و خیز کننده باشد و بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند شپاشاپ با ثانی و شین نقطه دار
بالف کشیده و بپای فارسی زده آواز پیکان تیر باشد که پی در پی بجائی بخورد شپتک بکسر اول بر وزن خشتک
بمعنی لگد زدن باشد خواه انسان بزند و خواه حیوانات دیگر شپر بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای
بی نقطه بلغت سریانی بمعنی خوب و نیک است و بعربی حسن گویند شپش بکسر اول و ثانی جانوری است معروف
گویند اگر شپش را از سر بگیرند و بر سوراخ باقلا گذارند و کسی که تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد و مجربست

و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است شپشاپ با پای فارسی در آخر بر وزن مهتاب بمعنی شپشاپ است
که آواز پی در پی خوردن تیر باشد شپشپ با پای فارسی بر وزن غبغب بمعنی مضطرب بی تمکین و زود زود
باشد و صدای آواز تیر انداختن پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند شپشه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث
کرمکی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و
گندم و دیگر غلها افتد و آنها را تباه و ضایع کند شپل بکسر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را گویند
و تاچه شتر را هم میگویند که از آنجا بر زمین نزدیک است صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز سافوت را
هم گویند و آن صدائی باشد که کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند شپلت بکسر اول و فتح
ثالث بر وزن نسبت بمعنی شپل باشد که پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز سافوت باشد و بکسر ثالث هم بر
گوش خورده است شپلیدن بکسر اول و لام بر وزن پیچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر
پرانیدن و بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی شیفته شدن و شیدائی نمودن و دیوانگی کردن باشد و باین معنی
بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی افشردن هم هست شپوختن بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن زدن
و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت و بمعنی افشانیدن هم آمده است شپوز بفتح اول
و ضم ثانی مشدد و سکون واو و زای نقطه دار بمعنی شپره باشد که عربان خفاش گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است
شپوش بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و شین قرشت کلاه و طاقیه و تخفیفه را گویند و بمعنی بالاپوش
و لحاف هم آمده است شپیختن بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن فریفتن بمعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب
و غیر آن شپیخته بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد شپیر بر وزن
کبیر نام کوهی است بلغت بزرگ و بلند و با ثانی مشدد بلغت سریانی مصغر خوب و نیک است که خوبک و نیکک باشد
و بعربی حسین خوانند شپیل بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن سپیل بمعنی فشردن باشد و بمعنی سافوت هم گفته اند
و آن آوازی بازان که بیشتر کبوتربازان از دهان برآورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و بفتح اول پاچه شتر را
نیز گویند و بتازی رجل الجمل خوانند شپیلند با لام بر وزن نشیند بمعنی بیفشارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صفیر بر
زننده باشد شپیلنده بر وزن فریبنده بمعنی فشارنده و صفیر زننده و دیوانگی کننده باشد شپیلیدن
با لام بر وزن فریبیدن بمعنی فشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد بیان چهارم در شین نقطه دار با تای
قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت شت بفتح اول و سکون ثانی مخفف شتلت و آن زری باشد که در آخر
قمار بحاضران دهند و نیز لفظی است که در فارسی ترجمه لفظی است که در عربی حضرت گویند شتا بکسر اول بر وزن
رضا بمعنی ناشتا و ناهار است و در عربی فصل زمستان را گویند شتاغ بکسر اول بر وزن چراغ هر زن شیر دهنده

و ماده

و ماده هر حیوانی که شیر بسیاری بدهد شتاک بفتح اول بر وزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت
سر زند و بیرون آید شتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجول پا را گویند و آن
استخوانی باشد که میان بندگاه پا و ساق واقع و بتازی کعب خوانند شتان بضم اول بر وزن فلان بلغت
زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است و بعربی سنین گویند شتاه بر وزن نگاه بمعنی شناه آمده است
که از آب ورزی و شناوری باشد شتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی کنار و گوشه و ظرف
باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از شکستن یا بریدن و بهندی دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی منقار باشد
و بضم اول و ثانی معروف است شترخار بضم اول و ثانی گیاهی است که برگ آن بکف پای شتر ماند شتربه بفتح اول
و ثالث بر وزن مشربه نام گاوی است که بتزویر شغالی که بدمنه موسوم بود فریفته شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد
و این حکایتیست در کتاب کلیله و دمنه شترخار نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد شتردل
بمعنی بددل و کینه ور باشد و بر بیجگر و بیدل و نامرد هم اطلاق کرده اند همچنانکه شیردل بر دلیر و شجاع و مردانه شتر
دندان نام نوعی از زاج است و آن مصری میباشد و بدندان شتر میماند گویند معتدل ترین زاجهاست شترغار
همان شترغاز است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا اجار بسازند شترک بضم
اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را بصورت
شتر و گوسفند و گاو و مانند آن سازد شترگاو جانوری است که آنرا بعربی زرافه گویند سر آن جانور بسر شتر
و بعضی گویند بسر گاو کوهی میماند و سینه و سم و شاخ آن بسینه و سم و شاخ گاو شبیه است لیکن شاخش از شاخ
گاو باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ پرخال می باشد و ازین جهت شترگاو و پلنگ نیز گویندش
و دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو دندانهای خر الاغ و گردن و دستهایش بسیار دراز و پایهایش
کوتاه بود و گویند زانو ندارد و کاری از و بر نمی آید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است و طبع را از دیدنش خوش
می آید گویند ناقه حبشی با گاو کوهی جمع میشود این صورت تولد میکند و بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از
مهرهای شطرنج کبیر هم هست شترگربه هر چیز مخالف و نامناسب و نامتجانس را گویند و دو چیز را شترگربه گویند که
در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد شترمرغ معروف است و آن مرغی باشد شبیه بشتر و عربان نعامه
خوانند شترمور گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختی است که برگهای آن کار اکسیر می کند و در آن جنگل
مورچه نیز میباشد بزرگی گوساله کوچکی که کسی هرگاه در آن جنگل در آید مورچگان در او آویزند در یک لحظه
پاره پاره کنند شترنج بر وزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشد و اگر از آن آشی بپزند
آن آش را آش شترنجی گویند شترنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور

ومعروف که انرا حکیم ذاهر هندی بالپسر او در زمان انوشیروان اختراع کرده بود ابوذر جمهر در برابر او نرد ساخت
وشطرنج معرب ان باشد ونزد محققین نرد اشاره بحیرت وشطرنج بهشیار مردم کیاه را نیز گویند وآن کاری
که بیشتر از چیین آورند شتفت بکسر اول وثانی وسکون فا و نون ثانی بمعنی بلندی وعلو باشد وسقف خانه را نیز
گویند وپوشش هر چیز را میگویند عموما خواه پوشش عمارت وخانه وامثال انرا خصوصا وبکسر اول وثانی هم
آمده است شتکار بفتح اول بروزن افکار بمعنی شیار است که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن
وبکسر اول وضم اول هم گفته اند شتل بروزن دخل زری باشد که در قمار ببرند وبحاضران مجلس دهند شتلم
بضم اول وثانی ولام وسکون میم اشتلم است وان درشتی کردن در غیر موقع وبیجا وظلم وتعدی نمودن باشد
بردم شتمن بفتح اول وسکون ثانی وکسر میم ونون ساکن بلغت زند وپازند نشستگاه را گویند وبعربی
مقعد خوانند شتن بفتح اول وثانی بمعنی انکور باشد وهر چیز را نیز گویند که شب بران گذشته باشد وصباح
خورند وبکسر اول وتشدید ثانی هم بنظر آمده است شتی بفتح اول وثانی بحیاتی کشیده بمعنی سینی باشد
وان خوانی است که از طلا ولقره وامثال آن وبرنج ومس سازند شتینا بروزن مینا بلغت زند وپازند
بمعنی خنده باشد وبعربی ضحک خوانند بیان پنجم در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت شنج بفتح
اول وسکون ثانی مخفف زمین سخت کم گیاه را گویند که دران غله نروید وبتشدید ثانی در عربی بمعنی گرسنگی
باشد وشکافتن کشتی آب دریا را نیز میگویند شجار بروزن نصار بلغت زند وپازند بمعنی درخت باشد
که عربان شجر گویند شجام بفتح اول بروزن سلام وبکسر اول هم گفته اند که سرمای سخت باشد که درختان را
بخشکاند شجانیدن بروزن چشانیدن سرما دادن چیزی باشد وسرما خوردن باشد شجاییدن بروزن
چشانیده کسی را وچیز را گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود از حال خود گشته باشد شجاییدن بروزن
سراییدن یعنی سرما خورد وسرد شود شجد بروزن نمد شجام است که سرمای سخت باشد شجره ابریم
گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند وبعضی شجره ابریم خار مغیلان را گفته اند شجره رستم دواییست که انرا
زراوند طویل میگویند شجره سلیمان گیاهی است که انرا سراج القطرب خوانند ومشتمل از وی تخم انست وطبعش
گرم وخشک است در اول ودویم قطع خون رفتن کند وبعضی گویند سراج القطرب شجره ذوالقرنین است
وبعضی دیگر گویند شجره الصنم باشد که مردم گیاهی است دیگری میگویند که گیاهی است که درمیان کتان میروید وقتیکه
آن بکل سرخ میماند وپنج آن بگرد کان مشابهت دارد وبعضی گویند بنات است که تا تر وتازه بود در شب
مانند آتش میدرخشد چون خشک شود ان نعل ازو برطرف میشود ودیگری میگویند پنج درخت سروست
وبعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزد فا الله اعلم شجره مریم بخور مریم است وآن گیاهی باشد شبیه

گویچه الکنن

نقطه اول بروزن انجمن بمعنی خرامیدن باشد وبعربی مشی خوانند شنبلید

گرینج انگشت دارد بغایت خوشبوی وبرقان را نافع است شجره موسی نام درخت است که انرا بعربی علیق
القدس خوانند وعلیق الکلب همان است کل انرا ورد السیاح خوانند ومیوه انرا سه کل گویند ودر قاطعات
بکار برند شجلیز بروزن دهلیز بمعنی شجد است که سرمای سخت باشد شجن بروزن چمن بمعنی شجلیز است که
سرمای سخت باشد بیان ششم در شین نقطه دار با حای بیقطه مشتمل بر ده لغت وکنایت شحور
بمعنی قرشت بروزن فغفور نوعی از مرغان صحرائی باشد بعضی گویند کبک دری است وعربی است شحنه پنجم
حصار کنایه از کوکب مریخ است که آسمان پنجم جای اوست شحنه چهارم کنایه از حضرت رسول صلعم است
شحنه چارم حصا کنایه از افتاب عالمتاب است وکنایه از عیسی ع هم هست باعتبار انکه در آسمان چهارم میباشد
شحنه چارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صلعم است شحنه دریای عشق بمعنی شحنه چهارم وکنایه از سرور کائنات
وبهترین موجودات صلی الله علیه وآله است شحنه شب کنایه از عسس وشبگرد باشد ودزد وعیار
وعاشق وگرفتار را نیز گویند شحنه شب وسحر اشاره بپیغمبر آخر الزمان است صلعم وکنایه از عسس شبرو ومحافظت
کننده شبروان باشد شحنه غوغای قیامت بمعنی شب وسحر است که اشاره بسرور انبیا صلعم باشد
شحنه نجف اشاره بامیر مردان وشیر یزدان علی ابن ابی طالب علیه السلام باشد بیان هفتم در شین
نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر سی ونه لغت شخ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی کوه باشد خصوصا ومخفف
شاخ گاو وشاخ درخت وبضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن وجامه باشد شخا بفتح اول
بروزن جفا بمعنی خراشیدن وخلیدن وفرو رفتن چیزی باشد بجائی شخادان بفتح اول بروزن شفادان بمعنی
مجروح کننده وبناخن کننده باشد شخار بروزن چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند وبهترین
آن آنست که از اشتران سازند ودر وی خواص عجیبه بسیار است خصوصا در صنعت کیمیا ودوشاب انرا گفته اند
وان چیزی مانند نمک وبیشتر سفید گران بکار برند وزنان بعد از نکاح حنا بستن ناخنها را بدان سیاه کنند
شخال بفتح اول بروزن محال بمعنی شخا باشد که خراشیدن وخلیدن وفرو رفتن چیزی است بجائی شخالیدن بالام
بروزن ومعنی خراشیدن باشد شخانه بضم اول بروزن فلانه تیر شهاب را گویند وآن شعله ایست که
شبها گرد در آسمان پیدا کرده گویند بکار سوخته است وبسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود شخاییدن بفتح اول
بروزن سراییدن یعنی ریش کردن وخراشیدن بای حطی بروزن خراشیدن یعنی ریش کردن وخلانیدن وبمعنی
بجای تحتانی اول نون هم بنظر آمده است که بروزن دوانیدن باشد شخاییدن بروزن سراییدن
بمعنی ریش کردن وخلانیدن وخراشیدن باشد شخد بفتح اول بروزن لگد بمعنی از جای فرو افتد
شخار باسین بیقطه بروزن رفتار زمین سخت وزمین محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع

ومخفف شاخسار هم هست که بسیاری و انبوهی درختان باشد شخش بروزن رخش بمعنی لخشیدن است از جائی
یا از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی
با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش
آواز شخشد بروزن و معنی لخشد یعنی از جائی بلغزد و بیفتد شخشید بروزن لخشید یعنی از جای لغزید و افتاد
شخشیدن بروزن و معنی لخشیدن و لغزیدن و از جای افتادن باشد شخشیده بروزن فهمیده بمعنی لخشیده
و لغزیده و از جائی افتاده باشد شخکاسه با کاف بروزن چلپاسه بمعنی تگرگ و ژاله باشد شخل بروزن عقل
بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و بمنقار گزیدن جانور گوشت را شخلی بروزن عقلی بیخ گیاه و خار گیاه را
گویند نه خار گل را شخلیدن بروزن فهمیدن بمعنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند شخم بضم اول بروزن
تخم زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چه شخم کردن شیار کردن باشد
شخن بروزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد شخنشار با شین نقطه دار بروزن سمن زار نام مرغیست
آبی و تیره گون و میان سر او سفید میباشد شخود بفتح اول بروزن حسود یعنی بناخن و بدندان ریش کرد و بدندان
مجروح ساخت شخودن بفتح اول بروزن نمودن بمعنی مجروح کردن و بدندان ریش نمودن و بناخن خراشیدن
پوست روی باشد شخوده بفتح اول بروزن نموده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده بناخن یا بدندان
شخول بروزن قبول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا اسب را میل بآب خوردن بیشتر
شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمردگی و ناله و فریاد و بانگ هم آمده است
و بکسر اول نیز درست است شخولید بفتح اول یعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن
مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بناخن کندن
هم آمده است و پژمرده شدن را هم گویند شخولیده بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد شخید بروزن
رسید بمعنی لغزید و از جائی فرود افتاد و ترجمه لفظی است که آنرا بعربی حضرت گویند شخیدن بروزن رسیدن
بمعنی لغزیدن و فرود افتادن از جائی باشد شخیده بروزن رسیده بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن
باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست شخیره بروزن ذخیره قلیا و اشخاری را گویند که بدان صابون پزند
شخیش بروزن کشیش مرغکی است کوچک و خوش آواز شخیل بروزن دخیل بمعنی شخول است که صفیر و صدائی
باشد که در وقت آب خوردن اسبان کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است شخیلیدن بروزن
دخیلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد شخیلیده پژمرده شده و صفیر زده را گویند بیان هشتم
در شین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت شد بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت

و بفتح

و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتیکه موافق مدعا
راست شود و در عربی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن باشد و قوی گردانیدن و بلند شدن روز و حمله
بردن باشد شدکار بضم اول و کاف بالف کشیده بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت
کردن بشکافند و مستعد سازند و با دال نقطه دار هم گفته اند بمعنی زمینی که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده
باشند شدکیس بفتح اول بروزن تلبیس قوس قزح را گویند و آنرا کمان رستم نیز گویند شده بند بضم اول و فتح ثانی و بای
ابجد و سکون و دال بی نقطه واقعه نویس را گویند شدیار با یای حطی بروزن و معنی شدکار است که شخم کردن و شکافتن
زمین باشد بجهت زراعت کردن و با دال نقطه دار هم آمده است بمعنی زمینی که آنرا گاو رانده باشند تا تخم بیفشانند شدیاریدن
بضم اول مصدر شدیار است که بمعنی جفت گاو راندن و زمین را شکافتن و مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن
بیان نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت شر بکسر اول و سکون ثانی نامی است از
نامهای آفتاب عالمتاب شراحی بروزن صراحی نوعی از کتاب و قسمی از طعام باشد که با هم در فرن پزند شران بضم اول
بروزن غران بمعنی پیاپی ریزنده و روان باشد و باران را نیز گفته اند باعتبار پیاپی ریختن و باین معنی بکسر اول هم آمده است
و عربان شجاج گویند با ثای مثلثه بروزن دراج شرب بفتح اول بروزن چرب جنسی باشد از کتان نازک و رقیق که بیشتر
در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول در عربی آشامیدن
و شرابخوردن را گویند شربت معروف است و آنرا ارقند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دوائیست که آنرا فراسیون
گویند بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند و آن گندنای کوهی باشد شربت الماس کنایه از شمشیر آبدار است شربتی بروزن
کتبی ریسمانی باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسه آبخوری را نیز گویند شربون بضم اول و بای فارسی بروزن
گلگون بمعنی قطران باشد و آن چیزی است بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را نسبت باو کنند شربین بفتح اول بروزن
قزوین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد شرداغ با دال بی نقطه بروزن شلتاق جامه پیش و از آستین کوتاه
باشد شردک بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد
و علف شیران همان است و مغربیان زعرور و عربان تفاح البری خوانند شرزه بروزن هرزه بمعنی خشمگین و برهنه دندان و صاحب
قوت و زورمند باشد و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر استعمال نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه
درنده ایست غالب تر از شیر شرف بفتح اول بروزن کلف تخته باشد که پیش در نصب سازند و بمعنی بزرگوار باشد
شرفاک بفتح اول و لام بروزن غمناک هر صدای آهسته را گویند عموما و صدای پای مردم را گویند خصوصا و بکسر اول هم
آمده است و شرفالنگ بفتح اول و لام بروزن سبزارنگ بمعنی شرفاک است که مطلق صدای آهسته و صدای پا باشد
و بکسر اول هم و لام نیز درست است شرفانگ بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفالنگ است که هر صدای

آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است شرفنگ بروزن خرچنگ بمعنی شرفانک است که مطلق صدا و آواز پا باشد
و بکسر اول هم درست است شرفه بفتح اول بروزن هرزه صدا و آواز پا را گویند خصوصا و هر صدائی را عموما و بکسر اول هم
و بضم اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره شرک بفتح اول بروزن
فلک بمعنی شرا باشد و آن جوششی است که بسبب خون با صفرا آمیخته بهم میرسد بعربی حصبه گویند و در عربی بمعنی بلغشته است
و آن ریسمانی باشد که یکسر آنرا حلقه حلقه کرده گرهی بران بزنند و سر دیگر را از میان حلقها بگذرانند بر نهجی که بمجرد کشیدن
ریسمان حلقها تنگ شود و شاه راه را نیز گویند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی را هم گفته اند و بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که دران دارو بندند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از جوشش باشد که
کودکانرا بهم رسد و آنرا بعربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب شریک انباز بر خدای تعالی روا داشتن
شرم بروزن نرم ترجمه حیا و ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرناق با نون بروزن تریاق گوشت سرخ زاید باشد
که بر پلک چشم بهم رسد شرنگ بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزه تلخ خودرو که در صحرا شور بهم میرسد و بعربی حنظل
خوانند و خرزهره را نیز گویند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد و اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و عربان
قطف میگویند شروه بروزن هرزه نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شهری گویند و بلغت رومی نام پهلوانی بوده ارمنی نژاد شروین
بروزن پروین نام قلعه شیروان است و نام یکی از فرزندزادهای ملک کیوس برادر نوشیروان هم هست شرتیا با تای قرشت
بروزن مسیحا بلغت زند و پازند پادشاه را گویند شریدن بروزن رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی مشدد
بروزن غریدن بمعنی ریختن پی در پی بیفاصله شرنیوتن با دو نون و تای قرشت بروزن پریروفکن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن
باشد و شرنیونمی یعنی گشایم و شرنیونید یعنی بگشایید بیان دهم در سین بی نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت
شسپ بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خیز کننده و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است
شست بروزن دست چند معنی دارد ۱ عددی است معروف که بعربی ستین خوانند و معرب آن شصت است ۲
بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی که گبران و هنود بر کمر بندند و بر گردن اندازند ۳ نیش و نیشتر فصاد و رگ زن باشد
و بعربی مبضع خوانند ۴ انگشت بزرگ باشد که انگشت زهگیر است و بعربی ابهام گویند ۵ بمعنی زهگیر و آن انگشتر
مانندی است که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار
انگشت ابهام شست میگویند ۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۷ مضرابی را گویند و آن چیزی است که بعضی
از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ تار روده و ابریشم و مفتول برنج و فولاد
باشد که بر سازها بندند ۹ حلقه زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کمند و امثال آنرا گویند ۱۰ نشستنگاه زنان
باشد و با اول مکسور مختصر نشست باشد که در مقابل برخواست است شستگانی بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و کاف

فارسی

فارسی کنایه از تیراندازان و کمانداران باشد چه شستگر کماندار را گویند شسته بروزن خفته معروفست که
از شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی روپاک و دستارچه هم گفته و معرب آن شجه است شسنه بفتح اول
و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نامیه را نیز گویند مطلقا یعنی هر چیز
که آن نمو کند و ببالد و بیفزاید و نی و نی شکر را نیز گویند و بمعنی خار ترنجبین هم هست و رحم را هم گفته اند که بچه دان
باشد و بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل
بر بیست و نه لغت و کنایت شش بفتح اول عددی است معروف و بضم اول چیزی است سفید بسرخی مایل مانند گوشت
و بجگر متصل و با دزن و مروحه دل باشد و کنایه از نرم و سست و آویخته هم هست شش آماسیده بضم اول کنایه از مردم
بددل و بد اندرون و نامرد باشد شش انداز بروزن پس انداز کسی را گویند که شش بجول بازی میکرده باشد
و آن نوعی از قمار است و نرد را نیز گویند یعنی کسیکه نرد بازی و شخصی را نیز گفته اند که شش گوی الوان مدور از چوب
و غیر آن بهر دو دست بگیرد و بهر دستی سه عدد در هوا اندازد هر شش را چنانکه بر زمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد
آن در هواست و ماه شب چهارده را نیز گویند شش بانو کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و
مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد شش پستان بضم اول و کسر بای فارسی بروزن گرجستان زنی را گویند
که پستانهای او نرم و بزرگ افتاده باشد و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول دشنامی باشد زنان را
چه ایشان را بسگ نسبت کنند و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند شش پنجه بروزن سرپنجه نام داروئیست
که آنرا کشنه بروزن دشنه میگویند شش بندان با بای ابجد بروزن فرزندان درخت تاک صحرائی باشد و آن
مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند شش تا با فوقانی بالف
کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه سه تا طنبور سه تار را گویند شش تازدن بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه
طنبور شش بجول باختن را هم گفته اند که نوعی از قمار است شش تره بفتح تا و رای قرشت روناس را گویند و آن
بیخی است که چیزها بدان رنگ کنند شش خاتون بمعنی شش بانو است که شش کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره
و عطارد و ماه باشد شش خوان بروزن الوان خیمه مدور و خیمه گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است
شش خانه بروزن پروانه بمعنی شش خان که خیمه گرد و پرده باشد و معرب آن شش خانج است شش خنج بروزن شطرنج
گردکانی که درون آن خالی کنند و بجهت قماربازی پر از سرب سازند شش درتنگ بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت
کنایه از عالم دنیا و شش جهت را نیز گویند و بمعنی خجالت هم بنظر آمده است شش درفنا بکسر را و فتح فا بمعنی شش
درتنگ که دنیای فانی باشد شش دری بروزن جعفری کنایه از عالم شش در دنیا باشد شش روزگون بفتح کاف
اشاره بشش روزی است که آفرینش عالم دران شش روز باشد شش روزن بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار

کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان و بینی و پس
و پیش و کنایه از شش کوکب هم هست شش سری با سین بی نقطه بر وزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد شش سو
با سین بی نقطه بر وزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد شش ضربه نتیجه خوب
کنایه از گوهر روز باشد و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوها هم هست و بحذف ضرب هم بنظر آمده است که شش
نتیجه خوب باشد شش ضربه داوی است در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند شش عروس بمعنی شش خاتون است
که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش قاقل با دو قاف دوائیست که آنرا شقاقل
میگویند و آن زردک صحرائیست سطبر و سنگین و بزردی مایل است و قوه باه دهد شش و پنج کنایه از قمار است
و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و حیله و فریب باشد شش و پنج زنان کنایه از قمار
بازان باشد و آزادگان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز گویند که هر چیز که دارد در معرض تلف آورد ششه بفتح اول
و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است شش بندان با بای
حطی بر وزن فرزندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز
روزه گرفتن بیان یازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت شعبده با بای ابجد بر وزن
بتکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت
پذیرد شعر مردمک کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالایین مژگان چشم است و آنرا لحاف
چشم هم میگویند شعوده با واو بر وزن و معنی شعبده است که نمود بی بود باشد بیان سیزدهم در شین نقطه دار
با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ
آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاو را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده و بدان شراب خورند و بضم اول
هم بنظر آمده است شغا بفتح اول بر وزن غذا ترکش و تیردان را گویند و آن جائیست که تیر در آن نهند در کمر
بندند و در عربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است شغاد بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال است
که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم کشته شد و بضم اول هم بنظر آمده است شغال بر وزن
کمال جانوری است و او برزخ است میان گرگ و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید شغالی بر وزن کمالی
نوعی از انگور باشد و بعربی عنب خوانند شغاه بر وزن پناه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند شغر
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت پوست دست و اندام باشد بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت
و سطبر شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن
در دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و بمعنی کیا برداشتن سگ باشد بجهت شاشیدن

شغر بغر

شغر بغر بفتح اول و غین دوم بر وزن شکر بکر کلمه ایست از توابع بمعنی پراکنده و پریشان باشد شغک بر وزن
کجک مردم جلف و ابله و نادان را گویند شغه بفتح اول و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ
گوسفند و گاو باشد و پینه دست و پا و اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده
و بسیار سخت و سطبر و کنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده
باشد بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و سه لغت شف بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند
که بعربی لیل خوانند و در عربی پارچه نازک و تنک و پرده تنک و باریکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید و بمعنی
لاغر کردن و اندوهگین ساختن هم آمده است و بکسر اول هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزون و سود
و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت اراضه اوست شفادارو یعنی داروی شفا و آن پازهر است
و معرب آن فادزهر است شفانه بر وزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگ است و بال او و اندام
او نیز چند رنگ است و بزرگتر از زغن میباشد که غلیواج است شفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
چیزی کم بها و ارزان و مفت را گویند و کج و نا راست و خم و ناهموار را نیز گفته اند و بمعنی فربه و شحم و لحمی و کنده
و ضخیم و ناتراشیده باشد و نام قریه ایست از گیلان که در آنجا کاسه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی از کاشی
سازند و بکسر اول بمعنی کج و ناهموار آمده و هم بمعنی تراویدن خون و ریم و زرداب از زخم و بضم اول
ممسک و بخیل را گویند شفتالو بر وزن زردآلو میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که بفارسی ماچ و
بعربی قبله بضم قاف گویند شفتاهنج بفتح ها و سکون نون و جیم تخته فولادی باشد خم و تنک سوراخ بسیاری
از بزرگ و کوچک دارد که زرکشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریک گردد شفترک
بکسر اول بر وزن بهترک رستنی باشد که علف شتر شود و آنرا خاکشی گویند و بعربی خم خم خوانند و تخم آنرا بذر الخمخم
گویند و بعضی تخم خاکشی را نیز شفترک گویند شفترنگ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسی
میوه ایست سرخ و سفید و بزردی مایل و شبیه بشفتالو گویند درخت زردآلو بهم پیوند کنند این میوه حاصل شود شفتل
با لام و حرکت مجهول گیاهی است که آنرا سه برگ گویند و سمن گل آنست شفتن بکسر اول بر وزن گشتن بمعنی خارانیدن
و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد شفته بر وزن هفته بیضه مانندی باشد از ریسمان
که بر دوک پیچیده شود شفتیدن بکسر اول بر وزن بشنیدن بمعنی شفتن است که خارانیدن و جراحت کردن و تراویدن
و چکیدن و چکانیدن باشد شفش بفتح اول بر وزن کفش نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بدان زنند
و گرد آوری و جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گفته اند و بضم اول نیز آمده است شفشاهنج با شین نقطه دار بر وزن
و معنی شفتاهنج است و آن تخته آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیم و طلا و نقره

ازان بکشند تا باریک و مفتول شود شفتاهنگ بروزن رنگارنگ بمعنی شفتاهنج است که آهن سوراخدار استادان
زرکش باشد و بمعنی حلاج و کمان حلاجی و مشته حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بر زه
کمان میزنند و بمعنی شاخسار نیز بنظر آمده است شفشف بروزن رفرف شاخ درخت کجواج باشد و بیخ
درخت را نیز گویند شفشه بکسر اول بروزن نصفه شوشه طلا و نقره را گویند که گداخته در ناوچه آهنین ریزند
و بمعنی دوم خفچه هم آمده است و آن موئی است چند از کاکل و زلف معشوق که بر روی او افتاده باشد و شاخ
درخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز گویند و باینمعنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را
بدان زنند و گرد آوری کنند هم است شفک بفتح اول و ثانی بروزن محک پهنه و ابله و جلف و نادان را
گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم ریخته باشد شفل بفتح اول بروزن کفل ناخن شتران بارکش را
گویند شفلج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبر است و آن را بشیرازی کورک و بعربی ثمرة الکبر و ثمر
الاصف خوانند شفلیدن بضم اول بروزن خشکیدن بمعنی صفیر زدن باشد چنانکه کبوتر بازان در وقت کبوتر
پرانیدن یا مهتران بوقت آب دادن باسبان زنند شفنین بکسر اول و نون بروزن مسکین بلغت یونانی
نام مرغی است که آنرا بفارسی بوتیمار و غم خورک و بعربی یمام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع میباشد
بری و بحری و بری بوتیمار است که گفته شد و بحری جانوری است که بشکل خفاش و بال و رنگ او نیز بخفاش
میماند و دم آن بدم موش و مشابهتی دارد و در بیخ دم خاری دارد که بدان خار میگزد اگر در زیر بالین کسی گذارند
آنکس را خواب نبرده اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود شفوده بضم اول بروزن
بمعنی هفته باشد که از شنبه است تا جمعه بیان پانزدهم در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت شقا
بفتح اول بروزن بقا بمعنی تیردان است یعنی جائیکه تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کیش نیز گویند و بعربی جعبه
خوانند شقاقل با قاف بروزن تغافل زردک صحرائیست و بهترین آن سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد و اگر
زن بخود برگیرد بچه بیندازد و آنرا جزر قلنطی خوانند و جنسی از ماهی ریزه هم هست که بجهت قوت باه خورند شقر
بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند شقردیون بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائیست و بشیرازی سرمو و بعربی
حافظ الاجساد خوانند شقق بروزن شفق دست جهم زدن باصول باشد چندانکه صدا ازو بلند شود
شقر بفتح اول و ثانی پینه دست آدمی بود که بسبب کاری کردن و راه رفتن بهم رسیده و سخت شده باشد بیان
شانزدهم در شین نقطه دار با کاف مشتمل بر نود و هشت لغت و کنایت شک بضم اول و سکون ثانی مرگ موش را
گویند و آنرا تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و بزبان زند

و پازند هم باینمعنی است و عکه را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف شکاشک با شین نقطه دار بروزن چکاوک
آواز پائی را گویند که بهنگام راه رفتن برآید شکاف بکسر اول بروزن غلاف معروف است که رخنه و چاک
باشد و بمعنی رخنه کننده و امر برخنه کردن هم آمده است و ابریشم کلافه کرده را نیز گویند شکافه بروزن قیافه
چوبکی باشد یا پارچه شاخکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است شکافه
زن سازنده و مطربه را گویند شکال بکسر اول بروزن خصال بمعنی چدار است و آن ریسمانی باشد که بر دست و پای
اسب و استر بدخصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است شکالک بفتح اول بروزن چکاوک چینه دان
مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند شکاونده بکسر اول و فتح واو بروزن شکافنده نقب زن و چاه جوئی را
گویند و بعربی نقاب خوانند شکاوند بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکاونده است که نقب زن و چاه
جوی و کفن دزد را نیز گویند و او را بعربی نباش بروزن نقاش خوانند و بسکون واو هم درست است
شکپا بکسر اول و سکون ثانی و پای فارسی بالف کشیده مردم ترش روی و مقبوض گویند شکپوی با پای
فارسی بروزن بدخوی آواز پای را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته براه روند نیز گویند و بمعنی
صدا و آوازی باشد که بشب در خواب از مردم درآید شکر بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن جگر بمعنی
شکار و شکار کننده و شکننده باشد همچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و امر بشکار کردن و شکستن هم هست یعنی
شکار کن و دشمن بشکن و با ثانی مشدد شیخول را گویند که خارپشت کلان تیرانداز باشد و بفتح اول و ثانی معروف است
و آن چیزی است که قند و نبات و چیزهای دیگر از آن سازند و نام زنی بوده که خسرو برغم شیرین او را
در حباله نکاح خود درآورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که شش پای دارد و پیوسته بر گل نشیند
و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست شکرآب معروف و کنایه از ریختن اندکی باشد که در میان
دو دوست واقع شود شکربادام زردآلوی خشک کرده شده دانه برآورده را گویند که مغز بادام
بجای دانه در میان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده و بادام قندی را نیز گفته اند و کنایه از لب و چشم
معشوق هم آمده است شکربرگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی از شکرپاره باشد و
برگالهای دراز پهن را گویند که از شکر سازند و برهم بندند و آنرا شکر قلم خوانند شکربوره با رابع بواو رسیده
و رای بی نقطه مفتوح سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام و پسته نیم کوفته پر کنند و بپزند
شکربوره بفتح رای نقطه دار بمعنی شکربوره است که سنبوسه قندی باشد شکربره با رابع بتحتانی رسیده
و فتح رای قرشت بمعنی شکربوره است که سنبوسه قندی باشد شکربزه بفتح رای بی نقطه بروزن و معنی شکر
بره است شکرخند با خای نقطه دار بروزن کمربند کنایه از تبسم باشد شکرخنده بفتح اول بمعنی شکرخند است

که تبسم باشد شکرخواب بمعنی شاد خوابست که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند شکرد بکسر اول و فتح ثانی و
ثالث و سکون دال ابجد یعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کننده هم هست شکردن بر وزن چکردن بمعنی شکار
کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره نمودن هم هست شکرده بفتح اول و دال ابجد بر وزن تبرزه مردم جلد
و چابک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند شکرریز با رای قرشت بر وزن سحرخیز آنچه در شب عروسی بر عروس
و داماد نثار کنند و آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر و خوانندگی و گویندگی را هم گفته اند
و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز هست و بمعنی گریه و شادی هم آمده است و لب خوبان را نیز شکرریز خوانند و شخصی را نیز گویند
که از شکر چیزها سازد و او را بعربی قناد خوانند شکرریز طرب کنایه از گریه شادی باشد شکرریزی بر وزن سحرخیزی
گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست شکرزخمه
بفتح را و خای نقطه دار کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه شکرسنگ بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی حجر
اعرابی است و آن سنگی باشد سفید چون آنرا بسایند و بر موضعی که خون آید بریزند خون باز دارد شکرش بفتح اول و
ثالث بر وزن ورزش بمعنی بدنامی باشد یعنی بچیزهای بد شهرت کردن شکر عقیق رنگ کنایه از لب معشوق است شکرفند
بکسر اول و فتح فا بر وزن درخشیده بمعنی لغزنده و بسر درآینده باشد و اسب سکندری خور را نیز گویند شکرفیدن بکسر اول و فا بر وزن
درخشیدن بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن باشد و بفتح اول هم گفته اند شکرلب شخصی را گویند که لب بالا یا لب پایین
او شکافته و چاکدار باشد و همچنین از مادر زاییده شده باشد و کنایه از لب محبوب و مطلوب هم هست
شکرنگ بر وزن یکرنگ مخفف شکررنگ است یعنی شکر روییده چه رنگ بمعنی روییده و رسته هم آمده است
و بمعنی شکر برگ باشد و آن برگها و پارهای دراز است که از شکر سازند شکرزده بفتح اول و واو بر وزن فلک زده
مردم جلد و چست و چابک و صاحب جد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم واو هم بنظر آمده است شکره
بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده ایست شکاری از جنس باشه لیکن کوچکتر از باشه است شکرهنج بفتح اول و ها و سکون
نون و جیم معرب شکرهنگ است که خشک باشد و آن خاری است سه پهلو و باین معنی بجای رای قرشت واو آمده است
شکریدن بکسر اول بر وزن شنویدن بمعنی شکار کردن و شکستن دشمن باشد شکرینه نوعی از حلوای شکر باشد و آنرا
بعربی ناطف خوانند شکستن بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعتراض کردن و تند شدن باشد و بمعنی خوردن و جاویدن
هم هست و خجل شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند شکست و مکست بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی ماضی شکستن باشد
یعنی پیش ازین شکست شکشک بفتح اول و شین قرشت بر وزن نغزک آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید شکفت
بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد و آن جائیست در کوهها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان
و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کج و ناهموار نیز گفته اند و بضم ثانی از هم گشودن را میگویند و شکفتن و وا شدن غنچه

گل

گل را هم میگویند و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب عجب و تعجب آمده است و باین معنی با کاف فارسی هم گفته اند شکفتن بکسر
اول و ضم ثانی بمعنی وا شدن غنچه و گل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن باشد شکفتیدن
بکسر اول و ثانی بر وزن فرستیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم باین معنی آمده است
و اصح این است شکفه بکسر شین و ضم کاف و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد شکک بر وزن
کجک طنبور را گویند و آن سازی است معروف و بمعنی خاری هم هست گرد و مدور که در دامن آویزد و آواز پائی را
نیز گفته اند در وقت راه رفتن شککال بکسر اول بر وزن اقبال معظم و بزرگترین پادشاهان هندوستان بوده
شکله بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه و امثال آن در جائی بند شود و پاره گردد و پارچه را نیز
گویند که از سر هندوانه و خربزه بکارد بردارند و آنرا بعربی فوارة البطیخ خوانند و بفتح اول هم گفته اند شکم بنده
بمعنی شکم خواره و پرخور باشد و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از نوکری که بنان فقط چاکری کند شکم چاپلوس
کردن یعنی شکم را از طعام و غیر آن چندان پر کرده باشد که مربع شود شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر
آوردن باشد شکم خوار با واو معدوله بر وزن شکم دار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده
هم آمده است و آنرا شکم خواره و شکم خواری نیز گویند شکمی با ثالث تحتانی رسیده پوست شکم هر جانور را گویند
که آنرا پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند شکن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون
بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن و خوابیدن را نیز گویند و بمعنی گریختن و هزیمت و شکست لشکر هم
آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه
و مکر و حیله و فریب و تزویر باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل بی اصول است و بمعنی لحن و سرود و نرمی
و ملایمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی نام ولایتی
هم گفته اند شکنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی
و شکن و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزاری که در ذات آن کنند و نوعی از مار باشد که عربان حیه
گویند و بعضی گویند که مار سرخ را شکنج میگویند و بمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است و نغمه و نوا را
گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و بعضی علتها که از دمیدگی بهم رسد مانند خیارک و امثال آن و بضم ثانی
گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید شکند بفتح اول بر وزن سمند کرمی باشد سرخ و خزنده در میان
گل و آنرا خراطین گویند و بکسر اول هم آمده است شکن کاری بمعنی کارشکنی کردن و حرف بیصرفه و محل گفتن و
بی عزت کردن و شکست دادن بطعن باشد شکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال
باشد و سیخول را نیز گفته اند و آن خارپشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازد شکوب بضم اول بر وزن

غروب دستار و مندیل را گویند شکوثا بضم اول و ثانی بواو رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی
تخم کشوث باشد و آن تخمی است دوائی سده جگر بگشاید شکوخ بضم اول و ثانی و سکون واو و خای نقطه دار
بمعنی لغزش و بسر درآمدگی باشد و بکسر اول هم درست است شکوخد بکسر اول و فتح رابع بر وزن فروزد یعنی بلغزد
و بسر درآید و بیفتد و بضم اول هم هست شکوخنده بکسر اول بر وزن فروشنده اسب سکندری خورد و بسر درآینده باشد و بمعنی
لغزنده و هیبت دارنده هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند شکوخید بضم اول بر وزن خروشید یعنی لغزید و بسر درآمد
و با اول مکسور هم گفته اند شکوخیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن اسب و آدم باشد
و بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند شکوف بضم اول و ثانی و سکون واو
و فا بمعنی شکاف و رخنه و رخنه کننده باشد و امر برخنه کردن هم هست شکوفد بکسر اول و فتح فا بر وزن فروزد یعنی بشکفد
و شکفته شود و شکافته گردد و بفتح اول بر وزن خموشد هم هست شکوفنده بکسر اول بر وزن فروشنده بمعنی شکافنده
و رخنه کننده هم آمده است شکوفه بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه دار باشد و بمعنی قی و استفراغ نیز گفته اند
شکوفه سنگ ترجمه زهر الحجر است و آن چیزی است که در کوهها بروی سنگ پیدا میشود و آنرا گل سنگ هم میگویند سیلان
خون و ورم زبان را نافع است شکوفه مس ترجمه زهر النحاس است و آنرا کف مس نیز گویند و آن چیزی است که چون مس را
بگدازند و در کوی ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن بریزند و آن آب جوش میزند و کفی از آن بروی مس بهم میرسد
مانند نمک و بهترین آن سفید باشد بواسیر را نافع است شکوفیدن با فا بر وزن فضولیدن بمعنی گشودن و گشوده
شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن بشکر هم آمده است و بر وزن خموشیدن هم گفته اند شکول بضم
اول بر وزن دخول بمعنی چلدی و چابکی باشد شکولیدن بضم اول و واو مجهول بر وزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن
و شورانیدن و برآوردن و پراکنده کردن باشد شکوه بضم اول و ثانی و سکون واو مجهول و ها بمعنی هیکل با قوت
و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آنرا بعربی حشمت خوانند و کلاته و ده کوچک را نیز گفته اند و بکسر اول
بمعنی ترس و بیم است و بعربی پوست بره شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند شکوهد بکسر اول بر وزن فروزد یعنی بترسد
و واهمه کند و بیفتد و بلغزد و بضم اول بر وزن خروشد یعنی اظهار بزرگی کند و گوش بسخن اندازد و زیبا شود شکوهنده
بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و سکون جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو شکوهندگی بضم اول بر وزن خروشندگی
اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زیبائی نمودن باشد و بمعنی لغزش و افتادگی و بسر درآمدن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس
و بیم باشد شکوهنده بضم اول بر وزن خروشنده بمعنی هیبت دارنده و اظهار بزرگی کننده باشد و گوش بسخن مردم
اندازنده و زیبا شنونده را نیز گویند و بکسر اول بیم دارنده و ترسنده باشد شکوهیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن
بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن باشد و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و گوش بسخن مردم دادن

و زیبا

و زیبا شدن باشد شکوهیده بضم اول بر وزن خروشیده یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش بسخن کسی انداخته و زیبا
شده و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم برنده باشد و بمعنی اسب بسر درآمده نیز آمده است شکه بضم اول و ثانی
مخفف شکوه است که قوت و مهابت و شان و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده است شکهد
بکسر اول و ضم ثانی و فتح ها و سکون دال یعنی ترسد و واهمه کند و بیم برد شکهیدن بکسر اول و ثانی و ها بمعنی مضطرب گشتن
و بیقرار شدن باشد شکیب بر وزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد شکیبا بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
و ثالث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل کننده و صبور و متحمل و آرام گیرنده باشد شکیبائی بمعنی آرام گیرندگی
و صبر و تحمل کنندگی باشد شکیبائیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد شکیبنده بکسر اول بر وزن
فریبنده بمعنی صبر و تحمل کننده باشد شکیبیدن بر وزن فریبیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن
باشد شکیر بفتح اول بر وزن فطیر شفترنگ است و آن میوه باشد شبیه بشفتالو شکیش بفتح اول بر وزن کشیش
جوالی باشد که از دوخ سازند و آن گیاهی باشد که از آن حصیر بافند شکیف بکسر اول و تحتانی مجهول عجب و تعجب باشد
و بمعنی صبر و قرار و آرام هم گفته اند و ماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد و آرام گرفت شکیل بکسر اول بر وزن سبیل
بمعنی چیدار است و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب و استر بدخصلت بندند و بمعنی مکر و حیله هم گفته اند شکینه بر وزن
سفینه ظرف درازی و خمی باشد که غله در آن کنند بیان هفدهم در شین نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر پانزده
لغت شکا بفتح اول بر وزن جفا ترکش و تیردان و بعربی جعبه گویند و بضم اول نیز گفته اند شکاد بفتح اول
بر وزن سواد نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول هم گفته اند شکار بفتح اول بر وزن بهار شغال باشد و آن
جانوری است معروف و بضم اول زغال و انگشت باشد و بکسر اول چیز خوردن را گویند شکال بفتح اول بر وزن و معنی
شغال و آن جانوری باشد معروف گویند که در زمان انوشیروان بهم رسیده و بضم اول زغال و انگشت
باشد و بمعنی نشخوار هم آمده است و آن کاه و دانه نیم جائیده که شتر و گاو و گوسفند از حلق برآورند و بجایند
و بکسر اول شکاف و سوراخهای عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم رسیده باشد و چیداری که بر دست
و پای اسبان نهند شکاله بفتح اول بر وزن حواله بمعنی تمام و همه باشد شکالیو بضم اول و سکون رابع و تحتانی
بواو رسیده هر چیز را گویند که بر روی اخگر آتش پزند از نان و گوشت و غیره شکاوند بر وزن دماوند نام
کوهی است نزدیک سیستان و معرب آن سجاوند باشد شکاه بفتح اول بر وزن تباه کیش و ترکش و تیردان را
گویند و بعربی جعبه خوانند شکپوی با پای فارسی بر وزن بدخوی آواز پای را گویند که آهسته روند در شب و باین معنی بجای
کاف لام و یای حطی هر دو آمده است که شلیپو و سیپوی باشد شکرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بر وزن نکرد یعنی
چیزی بخورد و شکار کند و بشکند شکرف بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا بمعنی نیکو و لطیف و محتشم و بزرگ

و قوی و سطبر و صاحب شکوه و حشمت و عظمت باشد و بمعنی شکفت هم هست و بمعنی جوشانیده و مسهل و منزج
هم آمده است شکفت بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت عجب و تکبر باشد شکل بکسر اول و ثانی و سکون لام چیزی
باشد کوچک که هر دو دست اسب و استر را بدان محکم بندند و ریسمانی را نیز گویند که بر پای گنجشک بندند
شکن بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شگون است که فال نیک و بفال برداشتن و میمنت دانستن چیزها
باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش و امثال ایشان شگون بضم اول بر وزن
سکون بمعنی شکن است که فال نیک و بفال برداشتن و مبارک دانستن چیزها باشد بیان هجدهم در شین نقطه دار با لام
مشتمل بر بیست و شش لغت شل بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک و رنگین را گویند که در میان درز کفش و موزه
و یراق زین اسب نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی و بعضی از یراق اسب را نیز بان دوزند و ران آدمی را نیز
گویند خصوصا و ران سایر حیوانات را عموما و بعربی دست و پای را گویند که از کار باز مانده باشد و بضم اول
هر چیز نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزه کوچکی باشد که سنین آنرا گاهی دو پره سازند و پنج و ده آنرا بر دست
بگیرند و یکیک آنرا بر جانب دشمن اندازند و میوه باشد گرد و مدور مانند بهی و طعم آن نیز بتلخی آمیخته باشد و آنرا
بهندی بیل گویند و از آن مربا سازند و باینمعنی بضم اول هم آمده است شلایین با یای حطی بر وزن سلاطین شخصی را
گویند که در ابرام افراط کند شلپوی با پای فارسی بر وزن حق گوی آواز پائی را گویند که بهنگام رفتن بگوش آید
شلتوک با واو مجهول بر وزن مفلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهندی شال خوانند
شلته با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای مردار و ناپاک را گویند یعنی موضعیکه در آن سرگین و پلیدی و خاکروبه
و امثال آن ریزند شلخته با اول و ثانی مفتوح و سکون خای نقطه دار و فتح تای قرشت لگدی باشد که مردم در وقت
بازی کردن با پشت پا یا سر زانو بر نرمگاه و نشستنگاه یکدیگر زنند و آنرا شلخت بحذف ها گفته اند و گاهی از روی قهر
و غضب هم میزنند شلف بفتح اول و سکون ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین
افریقیه شلفینه بفتح اول بر وزن چرمینه فرج زنان را گویند و بضم اول نیز گفته اند شلفیه بفتح اول بر وزن الفیه
بمعنی شلفینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کتابی هم هست که آنرا الفیه شلفیه میگویند و بضم
اول و بجای تحتانی نون هم گفته اند شلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه
رنگ چون بر عضوی بچسبانند خون از آن بمکد و بکسر اول گل تیره چسبنده سیاه را گویند که چون پای در آن بند
شوند بدشواری بر آید شلکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلک است که زلو باشد و بکسر اول
چسبنده سیاه باشد شلکک بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که در ته
دیوارها کنند تا آبهای کثیف و چرکن و آب باران و غیره از آن ممر بیرون رود شلل گوش با لام و کاف فارسی

بر وزن

بر وزن نمد پوش سگی را گویند که موی بسیار بر گوش او رسته شود و گوشهایش فرو آویخته باشد شلم بفتح اول
و ثانی بر وزن کلم مخفف شلغم است و بسکون ثانی پای افزار مسافران باشد و بضم اول و ثانی بمعنی اشتلم است
که تندی و غلبه کردن و بستم و زور چیزی گرفتن باشد از مردم و بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ است مطلقا خواه صمغ عربی باشد
و خواه غیر عربی و باینمعنی بسکون ثانی هم آمده است شلمابه بفتح اول و سکون ثانی بر وزن گرمابه شلغم در آب جوشانیده
و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند شلمک بر وزن تغزک نام داروئی است محلل و ملطف چون با گوگرد بر بهق
طلا کنند نافع باشد و آنرا شیلم نیز گویند شلمیز بفتح اول بر وزن کشنیز بمعنی حلبه است و آن رستنی باشد
معروف که شنبلیله نیز گویند و بیونانی فریقه خوانند شلنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ بر جستن و فرو جستن
شاطران باشد بجهت ورزش و مشق راه رفتن بسیار بر نهجی که پاشنه پای ایشان بسرین میرسد و بکسر اول و ثانی هم
گفته اند شلوار بفتح اول بر وزن هموار ازار و تنبان پاچه کوتاه را گویند و بضم اول هم آمده است شلوک بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بمکد شلون بفتح اول
بر وزن زبون جانوری است از جنس شغال و در عربی چاروای گرسنه و لاغر را گویند و بعضی چارپای فربه را گویند
و بعضی چاروائی را گویند که نه لاغر و نه فربه بوده باشد شله بفتح اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند در عوض
مقتول در عربی قصاص خوانند و با ثانی مشدد بت و بت پرست و تنگ بار و جای تنگ باشد و بمعنی لخت جامه هم
هست که یکتوب پارچه باشد و سرگین دان را هم گویند و جائی را نیز گویند در کوچها که پلیدی و خاکروبه و امثال
آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی بی تشدید نوعی از طعام است و آنرا شله پلاو گویند و بفتح ثانی با تشدید بمعنی
فرج زنان و موضع پلیدیها و سرگین دان باشد و لته را نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند و
در عربی نیت و اراده کارهای دور و دراز باشد شلیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بخای نقطه دار
زده بمعنی صدا و آواز باشد شلیخا با خای نقطه دار بر وزن مسیحا نام صحابه ترسایان باشد که او یکی
از اصحاب عیسی ع بود شلیر بر وزن صفیر بمعنی شفترنگ است و آن میوه ایست شبیه بشفتالو و بعربی زره کوتاه
و جامه که در زیر زره پوشند شلیل بفتح اول بر وزن خلیل بمعنی شیر است که شفترنگ باشد و در عربی زره کوتاه
و جامه که در زیر زره پوشند بیان نوزدهم در شین نقطه دار با میم مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت شم
بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بر وزن قلم باشد و بمعنی رم و رمیدن و فریب و خدعه و نفرت و دوری
و آشفته و پریشان و بیهوش نیز آمده است و امر برمیدن و نفرت کردن و فریب دادن و افغان و نوحه نمودن
و بیهوش شدن هم هست و ناخن دست و پا را نیز گویند و بمعنی دم بضم دال و سکون میم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است
در عربی بتشدید ثانی مطلق بوی باشد اعم از بوی گل و ریحان و غیر آن و بزبان علمی هندی بمعنی فراغت و آسایش

باشد و بضم اول پای افزاری را گویند که زیر آن از چرم و بالای آن از ریسمان باشد و آنرا بترکی چاروق گویند
شماخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده مخفف شاماخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه ایست
که پستانهای خود را بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست و او سواری بود و پادشاهی هم داشت
و باینمعنی با تشدید ثانی هم گفته اند و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است شمار بضم اول بر وزن خمار معروف
که شماره و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبه و نظیر و مثل و مانند هم هست و زخمی را نیز گویند که کاری باشد
و از آن امید زیستن نباشد و بکسر اول نام درختی است کوتاه و بسیار سخت که پیشه وران دسته افزار سازند و بمعنی رازیانه
هم بنظر رسیده است که بادیان باشد شماس با تشدید ثانی بر وزن کناس نام شخصی است که کیش آتش پرستی را
وضع کرد و بهم رسانید شماساس با سین بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نام مبارزی باشد تورانی که بر دست قارن
ابن کاوه کشته شد و نام پهلوانی هم ایرانی در لشکر سیاوخش و حرف آخرین را نقطه دار نیز گفته اند که شماساش باشد
شماسیان بر وزن شدادیان جماعتیکه بر دین شماس آتش پرست بوده اند و عدل ترسایان داشتند و ایشانرا
بعربی شمامسه خوانند شماغنده با غین نقطه دار بر وزن پراکنده هر چیز بدبوی را گویند عموما و زن بدبوی و متعفن را
خصوصا شمال بر وزن نهال بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادی است معروف
و جانب راست کسی را گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد شماله بر وزن حواله مطلق شمع را گویند خواه از موم
ریخته باشند و خواه از پیه و نوعی از برنج خوردنی هم هست شمامه کافور کنایه از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد
و کنایه از روشنائی روز هم هست شمان بر وزن امان بمعنی گریان و نوحه کنان و رمیده باشد و آشفته و پریشان
گشته باشد و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و بیهوش شده و نفس بر نفس افتاده از تشنگی و بانگ و گریه در گلو
هم هست شمانید بر وزن و معنی رمانید باشد که ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفته کرد و آشفته شد و ترسانید
و ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بیهوش شد و بیهوش گردید هم گفته اند و بمعنی نفس بر نفس افتادن
از تشنگی یعنی پی در پی و دم بدم نفس کشیدن هم هست و شمانیدن مصدر آن باشد شمایل بفتح اول بر وزن حمایل
جمع شمال است که بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد باینمعنی بکسر اول هم آمده است
و این اصح است و مرادف شکل هم هست و شاخ نورسته و شاخ خورد درخت و جوی کوچک و جدول آب و گروه
مردم اندک را نیز گفته اند شمپولی با پای فارسی بر وزن رنجوری بمعنی قسری باشد که نقیض طبیعی است شمذ بفتح اول
و سکون ذال نقطه دار نان سفید نیکو را گویند و بعربی خبز خوانند و لاجورد کم رنگ را نیز گفته اند شمر بفتح اول
بر وزن قمر حوض خورد کوچکی را گویند و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد و جائی از زمین و کوه که آب باران در آن
جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جا از روی زمین

وجوفها

وجوفها و شکافهای سنگ و پایهای درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک و خرد و جدول آب را نیز گفته اند و نورد
آب را هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی قیماق هم بنظر آمده است که روی شیر باشد شمرس بضم اول و ثانی و کسر را و سکون
شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جائی استعمال میشود که عربان بالفرض و التقدیر گویند شمسا با سین بی نقطه
بر وزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که آن روشنائی معنوی است و پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و
امثال آنرا نیز گویند شمش بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته
باشد که در ناوچه آهنین ریزند شمشاد بکسر اول بر وزن بهزاد معروف است و آن درختی باشد که چوب آن در غایت
سختی و ملسائی بود و از آن چیزها سازند و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی
و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست شمشار بکسر اول بر وزن بسیار شاخهای تازه را گویند
که از درخت شمشاد بر آید و برگ آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت و از غایت نازکی میل بجانب زمین
کند و لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد و آن هم پیوسته سبز و خرم
میباشد و از چوب آن هم چیزها تراشند و بعضی گویند که شمشاد و شمشار هر دو یکی است اختلاف در دال و را شده است
شمشدر با دال و رای بی نقطه بر وزن شمگر بلغت زند و پازند سیر برادر پیاز را گویند شمشرا با رای بی نقطه بر وزن
غمزدا رستنی باشد دوائی و آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی اذن الفار گویند شمشک بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و کاف بلغت زند و پازند کنجد را گویند و آن دانه باشد معروف که از آن روغن گیرند شمشور بضم اول
بر وزن پرزور بلغت گیلانی رستنی باشد که برگ آن ببرگ سعتر ماند و در آشهای ترش داخل کنند و روغن آن
درد گوش را نافع است شمشیر بفتح اول بر وزن نخجیر معروف است و وجه تسمیه آن شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر
باشد که شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است و روشنائی صبح و آفتاب را نیز گویند شمشیر گوشتین بمعنی تیغ گوشتین است
که کنایه از زبان باشد که بعربی لسان خوانند شمشیر زرین لگن کنایه از خورشید انور باشد شمع سحر کنایه
از عمود صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شمع صباح کنایه از خورشید
انور باشد شمع صبحی بمعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد شمع عالمتاب بمعنی شمع صبحی است که خورشید
باشد شمع فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد خصوصا و جمیع کواکب را گویند عموما شمع مزعفر کنایه از نیر
اعظم است که آفتاب باشد شمع یهودی وش کنایه از شراب لعلی انگوری باشد شمغند با غین نقطه دار بر وزن
فرزند زنی را گویند که بغایت بدبوی و گنده و متعفن و بعربی لحنا بر وزن سرما خوانند شمغنده با غین نقطه دار بر وزن
شرمنده بمعنی شماغنده است که چیزهای بدبوی و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش
و بیخبر شده باشد و شخصی که از و بوی بد آید شمکور با کاف بر وزن رنجور شهریست نزدیک گنجه از ولایت اران

شمل بفتح اول و ثانی و سکون لام پا افزاریست چرمین و پا افزاری را نیز گویند که زیر آن از چرم خام باشد
و رویش از ریسمان و آنرا چاروق گویند بترکی و در عربی بمعنی فرا گرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی
بمعنی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و پراکندگی و جمعیت باشد و این از اضداد است شملخ بفتح اول
و لام بر وزن برزخ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند شملع با غین نقطه دار بر وزن
و معنی شملخ است که شلغم باشد شمله بفتح اول بر وزن حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم
پیچند و علاقه دستار را نیز گویند و بضم اول بمعنی تیر شهاب است و آن روشنائی باشد که شبها در هوا
از جانبی بجانب دیگر رود شملید بر وزن تمهید رستنی باشد که آنرا بعربی حلبه گویند بضم های بی نقطه گلی باشد
زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای قرشت هم گفته اند شملید بر وزن پرهیز بمعنی شملید است که حلبه
و شنلیله باشد شمن بر وزن چمن بت پرست را گویند شمنان بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان جمع شمن است
که بت پرست باشد و کسی را نیز گویند که بسبب دویدن و یا تشنگی و یا برداشتن باری نفس تند پی در پی میزده باشد
و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند شمند بر وزن کمند بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی افغان و نوحه کنند و ترسند
و برمند هم گفته اند و بمعنی بهبودی هم بنظر آمده است شمنده بفتح اول بر وزن زننده مردم شجاع و دلاور و پهلوان را
گویند و بیهوش زده و پوینده را هم میگویند شمول با واو مجهول بر وزن قبول بمعنی جمعیت و سامان و سکون
و آرام باشد شمه بکسر اول و فتح ثانی سر شیر و قیماق را گویند و چربی شیر و پنیر را نیز گفته اند و با تشدید ثانی
هم باینمعنی آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف شیری را گویند که اثر آن در سر پستان از آنکه بدوشند ظاهر باشد و
بدوشیدن قطره قطره هم بر آید و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند
خواه بوی گل و خواه بوی چیز دیگر باشد شمی بفتح اول بر وزن کمی بمعنی رمی باشد که از رمیدن است و
بمعنی نوحه و افغان کنی و متنفر شوی و بترسی و آشفته گردی هم گفته اند شمید بر وزن رسید بمعنی بیهوش باشد و بمعنی
بیهوش گردید و آشفته شد و هراسید و متنفر و بیم زده گشت و رمید هم گفته اند و این لفظ را بدو وجه استعمال
کنند اول با لفظ شمید که شمید و شمیده باشد باینمعنی که مذکور شد دویم با لفظ شمان که شمید و شمان باشد
و بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصی که او را از تشنگی نفس در نفس افتد همچو غریو و غرنگ که دمادم از گریستن و نوحه
کردن و شمید و شمانید نیز گفته اند و بمعنی دمادم پی در پی از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماضی دمیدم نفس کشیدن
و نوحه کردن باشد شمیدن بر وزن و معنی رمیدن باشد و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان
گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و متفرق شدن و نفرت کردن و بوئیدن هم
آمده است شمیده بر وزن و معنی رمیده باشد و بیهوش و آشفته گردیده و هراسیده و ترسیده و بیم زده

شده

شده و بریده و متنفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و پی در پی از تشنگی نفس
زننده را نیز گویند و شیر شرزه را نیز گویند که شیر خشمگین باشد شمیز بفتح اول بر وزن تمیز مزارع و زراعت کننده را
گویند و بضم اول زمینی باشد که آنرا بجهت زراعت کردن آراسته باشد شمیسا با شین بی نقطه بر وزن مسیحا بلغت سریانی
بمعنی نور باشد که روشنائی معنوی است بیان بیستم در سین نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و دو لغت شن بفتح اول و سکون
ثانی ناز و کرشمه را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی قبیله ایست و خیک کهنه و پاشیدن آب را
نیز گویند شنا بکسر اول بر وزن منا معروفست که شناوری باشد که آبورزی است شناب بکسر اول بر وزن نصاب بمعنی شناست
که آب ورزی باشد شنار بکسر اول بر وزن چنار بمعنی شناوری و آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار
هم گفته اند و ولایت خرابی را گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از درخت بر آید
و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی و چیزی بد بودن شنان بضم اول مخفف اشنانست و آن گیاهی باشد
که بدان رخت شویند و بکسر اول داروئیست که آنرا بیونانی فراسیون گویند و بشیرازی کندنای کوهی خوانند و بعضی گویند باینمعنی
عربی است شناو با واو بر وزن و معنی شناست که شناوری و آب ورزی باشد و شناکننده را نیز گویند شناه بکسر اول
بر وزن نگاه بمعنی شناو است که آبورزی و شناکننده باشد شنب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و از این است
که گنبدی را که سلطان غازان در آذربایجان ساخته است شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان شنبد بکسر بای ابجد
بر وزن مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد شنبلیت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده و بفوقانی
زده تخمی است که محلل نفخ باشد و گل آن زرد باشد شبیه ببهار نارنج است و بوی تیزی دارد که بوئیدن آن دفع درد سر کند و آنرا گل
راه رو گویند چه بیشتر در سر راهها روید سنبلید با دال بر وزن و معنی شنبلیت است که گل راه رو باشد و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند
شنبلید گل و شکوفه سورنجان است و بعضی دیگر گویند گل سورنجان است شنبلیله بر وزن سرطویله بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی
باشد که بعربی حلبه و بهندی میسی و بیونانی فریقه خوانند شنبه بفتح اول بر وزن خنده شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند و
آواز شیر را نیز گویند که از جمله سباع است و بکسر ثالث و ظهور ها معروف است که نام روز اول هفته باشد شنت بفتح اول
و ثانی و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند شنتان بر وزن سرطان بلغت زند و پازند
جمع سال باشد که سالهاست و بعربی سنین گویند شنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کوه باشد و زمینی را نیز گویند که
بغایت سخت باشد و شکستگی و ناهموار و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفل و سرین مردم و حیوانات
دیگر را گویند و باینمعنی بفتح اول هم گفته اند و با غنج مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون ثانی در عربی نوعی از صدف
باشد و آنرا توتیای اکبر گویند و شیرازیان قصبک خوانند و ترنجیدگی و درهم کشیدگی را نیز گفته اند شنجار با جیم بر وزن
زنگار معرب شنگار است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی شجرة الدم و خاء القوله و عاقر شمعا و عود الفالوذج گویند

شنبد بفتح اول بروزن قند مقدار مرغانرا گویند شندف بفتح اول بروزن اشرف طبل و دمامه و دهل و نقاره بزرگ گویند
شندله بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام دوهیت که آنرا تودری خوانند و در کرمان مادر درخت گویند
و تخم بذر الهوه خوانند شنش بفتح اول و سکون نون و شین قرشت نی وحیوانی باشد که مذافان پنبه را ابریشم گردد
آوری کنند و پنبه زده را ازین رو باآن رو کرده اند و بفتح اول و ثانی در عربی حرمانی را گویند که دانه آن مانند سخت
نشده باشد شنع بفتح اول و ثانی و سکون عین نقطه دار شاخ گاو را گویند شنغار بضم اول بروزن بلغار بزبان رومی
پرنده باشد از خیل سیاه چشم و شپیره بخرج مشتر یادشاهان بدان شکار کنند و با نیمعنی بجای غین قاف هم آمده است
شنفتن بکسر اول بروزن شگفتن بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند شنقار بضم اول و قاف بروزن کلزار بمعنی
شنغار است که جانور سیاه چشم شپیره بخرج باشد و سلاطین بشکار فرمایند شنگ بفتح اول و ثانی و کاف فارسی
شاهد شوخ و ظریف شیرین حرکات و خوب و زیبا باشد و دزد و راهزن و عیار را نیز گفته اند و بمعنی
مکابره و مبالغه هم آمده است و خیاری باشد که از برای تخم نگاهدارند و درخت سرو را هم گفته اند و خرطوم
فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش وضع و قامت ان سفید و راست و اصل میشاسد و سران چتر زند و چون
کمانگران بکار برند و ان چوب از خراسان بنقش خوانند و بعضی درخت سرو را گفته اند و بکسر اول نوعی از غله باشد
اندکی قلا کوچکتر و از عدس بزرگتر و دانهای آن در غلاف طولانی دراز متکون شود و ان غلاف را با شنبلید
خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کج میباشد و کیاهی باشد که انرا با سرکه نان خورش سازند و انرا در
صفاهان الاکه شنگ و در خراسان ریش بز خالدار و بعربی لحیة التیس و ادناب الخیل گویند و نام دهی هم هست از مضافات
سمرقند شنکا بروزن زنگار کیاهی است که بخش سطبر و برگش سیاه می باشد و لبرخی مایل است و زنان پنج ان نخود بر
در آب نشینند حیض را کشاید و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند شنکان بکسر اول بروزن بزدان
زندان نام ولایتی است و جمع شنک هم هست شنگ بر کمبرای ابجد بروزن رنگ نیز شرابی باشد که از
درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند شنگرف با کاف فارسی بروزن و معنی شنجرف باشد و آن
چیزی است که از سیماب و کوکرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معربان شنجرف است و یونانی سرلقون
خوانند و نام کرمی هم هست دراز و کندم خوار که در کشتزارها بهرسد و غله را خراب کند شنگرف بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بروزن پنج لک نام یکی از رایان هندوستان است که بمدد افراسیاب رفته بود و افراسیاب
او را بیاران پیران فرستاد تا وقتیکه پیران بگنگ طوس بن نوذر میرفت و بمعنی اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف
و دزد و راهزن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون رای نقطه و کاف با دو نقطه دوک را گویند
وان چوب یا چرمی باشد مدور که بر کلوی دوک محکم سازند شنگرن با رای نقطه دار و نون بمعنی دو شنگرف

باشد

باشد و ان کرمی است که کشتزار و زراعت خورد و ضایع کند و حرکت این لغت معلوم نبود شنگل بفتح
اول و ضم ثالث بروزن فرفل دزد و راهزن و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده
بود و بفتح اول و ثالث حبی از غله را گویند و بمعنی دزد و راهزن هم هست شنگله بفتح اول و ثالث
و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انگور و گندم و جو و بمعنی ریشه باشد از ابریشم وغیره
و بر سر دستار و رو پاک و امثال آن دوزند و جامه ملوث زنان و جای ناپاک و حیض را نیز گویند که آخر
باشد شنگلیل بروزن و معنی زنجبیل است شنگور بروزن انگور با دو نقطه بر سه نقطه گویند و آن تخته باشد مدور
میان سوراخ که بر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند که بر کلوی دیگ محکم کنند شنگوک بروزن
مغلوک بمعنی آخر شنگور است که با دو نقطه بر سه نقطه دوک باشد و بعربی فلکه خوانند و با نیمعنی بجای کاف اول آمده است
شنگول بروزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد شنگوله با واو مجهول بروزن
زنگوله که بمعنی شنگول است که شوخ و عیار و رعنا و دزد و راهزن و خرطوم فیل را گویند شنگ نیز با واو مجهول
بروزن زنگ نیز بمعنی شنگ پیراست و ان شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای نقطه دار رای بی نقطه هم
آمده است بروزن ارد شیر شنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جائی و موضعی را نیز
گویند که در انجا سرگین و خاشاک و خاکروبه و پلیدیها انبار کنند و لتکه کرزنان در ایام حیض در فرج خود نهند شنگیار
بفتح اول و تحتانی الف کشیده بروزن کشت زار نوعی از خیار باشد و ان دراز و کج میشود شنگینه بفتح اول بروزن چرمینه
چوبی باشد که خرو کاودان را بدان رانند شنگ بفتح اول و لام بروزن اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه انگور یا خرما یا گندم
یا جو شنگوک بروزن مغلوک با دو نقطه دوک را گویند و آن چوبی یا چرمی باشد مدور که در کلوی دوک محکم سازند
و بعربی فلکه خوانند شنو بفتح اول و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح هوائی باشد که از دهان و بینی و جلدی
تمام بی اختیار برآید و انرا بعربی عطسه گویند بکسر اول هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است چه در فارسی شین و سین بهم
تبدیل میپیابند شنودن با تای قرشت بروزن بهلوشکن بلعت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد و شنونی بمعنی نویسی
و شنوند بمعنی نویسد شنه بفتح اول و ثانی بی تشدید جمع اوازها را گویند همواهیچو صریر قلم و اواز نفیر و نای و سوفار
و آواز مسبع و بهایم و وحوش و طیور و مانند آن و شهنه اب را گویند خصوصا و انرا بعربی صهیل خوانند و بمعنی چاشنی
و مذاقان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجه دست آدمی و دسته نیز دارد که بان غله کوفته شده را بر باد دهند
تا از کاه جدا شود و بمعنی نفرین و لعنت هم هست و با تشدید ثانی شهنه اب را گویند شنی بفتح اول بروزن دلی
گیاهی باشد که از پوست آن ریسمانی تابند و بمعنی سینی هم گفته اند و آن خانی باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند
شنیدن بفتح اول بروزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوئیدن و بوی بردن نیز گفته اند و بمعنی

هجوم نمودن و جمعیت کردن هم آمده است شنیز بفتح اول بر وزن تمیز چوب آبنوس را گویند و کمان تیر اندازی
نیز گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد شنیزه بفتح اول و زای فارسی بر وزن منیجه ریسمانی
باشد که از پهنای کار جولاهگان زیاد آید و آنرا بیافند و با انگشت پیچیده در کناری گذارند بیان بیست و یکم
در شین نقطه دار با واو مشتمل بر هفتاد و یک لغت شو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه در فارسی
بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند و امر بشدن هم هست یعنی بشو و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست
که از شستن است همچو شست و شو شوا بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی کسیکه گوش او نشنود
و بعربی اصم خوانند و با تشدید ثانی در عربی بریانی و بریان پز را گویند و بکسر اول سختی و کندگی و پینه دست و اعضا را
گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته اند که آنرا هم بسبب راه رفتن و کار کردن
بهم رسد و چرکی که آن نیز بسبب کار کردن بر اندام نشیند و دالان و دهلیز خورد و کوچک را هم گفته اند و آن رستنی
باشد مشهور بشویت که در ماست و طعام نیز کنند و در عربی بمعنی بریان باشد مطلقا از گوسفند و مرغ و ماهی و غیره
شوات بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده ایست از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغی است
بسرخی مایل و هر زمان بلونی و رنگی بر آید و بعربی بوقلمون و ابو براقش خوانند و بضم اول نیز آمده است شوار بفتح اول بر وزن
شرار بمعنی شوانست که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز گویند و بوقلمون را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است شواصرا
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح و رای قرشت بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از برنجاسف است و آنرا
بعربی مسک الجن خوانند و برنجاسف گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند شوال بفتح اول بر وزن کمال شلوار و تنبان را
گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و حرفت و پیشه نیز آمده است و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است
و بوقلمون را نیز شوال گویند و بتشدید ثانی در عربی ماه بعد از رمضان است شوالک بفتح اول بر وزن تبارک مصغر
شوال است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابو براقش خوانند شوان بر وزن و معنی شبان است که چوپان و نگاهدارنده
گوسفند باشد شوانی بر وزن هوائی بمعنی کری و ناشنوائی باشد شوب بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد دستار
و مندیل را گویند و بفتح اول در هم آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند شوبت بضم اول و سکون ثانی
مجهول و بای ابجد مفتوح بسین بی نقطه زده افسون را گویند و بمعنی علاج هم هست و بپای فارسی نیز درست است و باینمعنی بجای
بای ابجد نون هم آمده است شوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند
و چرک و ریم زخم را هم گفته اند و با ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بیحیا و بی شرم و دزد و رهزن باشد و درختی را نیز گویند
که چون یکشاخ آنرا ببرند چندین شاخ دیگر بر آورد و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده باشد و پینه بسته باشد
شوخط بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموما اعم از خوشه انگور و خرما و گندم و خوشه

ارزن

ارزن را گویند خصوصا شوخگن با اول مضموم بثانی و ثالث زده و کسر کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن
باشد شوخگین با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکن باشد شوخیدن بر وزن پوشیدن بمعنی
چرکن شدن باشد شود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شد و رفت و گذشت و مورچه کوچک را
نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت را میگویند و آن رستنی باشد معروف که در ماست کنند و در کوکو و طعام
نیز شودانیق بضم اول و دال بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و بقاف زده معرب سودانیانست که آن
مرغی باشد که درخت را با منقار سوراخ کند شودن بر وزن بودن بمعنی شدن باشد شور بضم اول
و ثانی مجهول بر وزن مور طعمی و لذتی باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را
نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نای رومی را نیز گویند که نفیر باشد و بمعنی ورزش و کاری را خوب ورزیدن
هم هست و بر هم خوردن و بر هم زدن و بهم آمیختن را نیز گویند و بعربی فالج خوانند و شستن و پاکیزه ساختن
بآب باشد و بعربی شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر
گرسنه باشد شوربا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروائی را گویند از اسب و استر و خر الاغ که در وقت راه
رفتن سرها و پاهای او از هم دور باشد و قاب پاها بهم رسد و سائیده شود و بعضی گویند چاروائیکه بهنگام
رفتن زانوهایش بهم ساید شورباج با جیم ساکن معرب شوربا است که آب گوشت پخته باشد شورسلخ بمعنی
سلحشور است که ورزیدن سلاح جنگ باشد بکار فرمودن یعنی چگونه باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال
و جدال باشد و مقدمة الجیش را نیز گویند یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و بترکی شرباشاران خوانند شورش بکسر ثالث
بمعنی شوریدن است یعنی شور و غوغا کرد و در هم آمیختن و بر هم زدن و بر هم خوردن باشد شورم با میم و حرکت
مجهول بمعنی کوه باشد و بعربی جبل خوانند شورومور بر وزن کور و مور این لغت از اتباع است و بمعنی شوم و ضعیف
باشد چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف و هرگاه خواهند کسی را و یا چیزی را بزبونی و ناتوانی و حقارت
وانمایند گویند شور و مور است بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحذف واو عطف که شور مور باشد
و مورچهای خورد و کوچک را نیز گویند شوره بفتح اول و ثالث بمعنی خجلت باشد و بضم اول زمین نمناک و خاک شوره
و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است شوره گز بفتح کاف فارسی و سکون
زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد شوریر بفتح اول بر وزن نوخیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم
اول و ثانی مجهول باینمعنی و هم بمعنی زمینی که بجهد زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام داروئی هم هست شوش
بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان بضم قاف خوانند و بضم
اول نام شهریست در خوزستان که شوشتر باشد شوشتر با شین نقطه بر وزن خوبتر نام شهریست در خوزستان

شوشک بروزن موشک طنبور و رباب و چارتار را گویند و بمعنی تیهو نیز آمده است و آن مرغی است کوچکتر از کبک
شوشمیر با میم بروزن موشگیر بمعنی هیل باشد و بعربی قاقله صغار و خیربور خوانند شوشو بضم هر دو شین و
سکون هر دو واو بمعنی کاورس و ارزن باشد شوشه بروزن خوشه شفشه و سبیکه طلا و نقره را گویند و
آن جسد گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریزند و هر چیز طولانی و کوتاه را گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته
حمام و امثال آن و نشان و علامتی را نیز گویند که بر سر قبر شهدا بر پای کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و هر پشته
بلندی را گویند عموما و پشته ریگ و خاشاک را خصوصا شوغ بروزن دوغ پینه و آبله را گویند که بر دست و پا بسبب
کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکیکه بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده است که بیشرم و بیحیا و بیباک
باشد شوغا بفتح اول بروزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا
باشند شوغار بفتح اول بروزن شبکار بمعنی شوغاست که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب شوغاه
بفتح اول بروزن خرگاه بمعنی شوغار است که جای خوابیدن چارپایان باشد در اصل این لغت شبگاه بوده و چون
در کلام فارسی بای ابجد بواو و کاف فارسی بغین تبدیل مییابند گاه شوغاه شده شوغه بضم اول و فتح
ثالث پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد شوک بضم
اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند شوکا با کاف فارسی بروزن
غوغا بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چارپایان است در شب شوکاه با کاف فارسی بروزن و معنی شوغاه است
که محوطه باشد بجهت خوابیدن چارپایان در شب شوکران بفتح اول بروزن نوکران گیاهی است دوائی که خوردن
بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند بیخی است کوهی آنرا دورس گویند و در تفت که یکی از ولایت یزد است
میشود و آنرا دورس تفتی میگویند و شوکران تخم آن است و آنرا بعربی طحما خوانند شوکل بضم اول و ثانی مجهول
و کاف بروزن فوفل بادریسه دوک باشد و آن چوبی یا چرمی است مدور که در گلوی دیگ محکم سازند و بجای لام
کاف نیز بنظر آمده است که شوکک بوده باشد شوکه بضم اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که زر و سیم گداخته را
در آن ریزند تا شوشه شود شول با ثانی مجهول بروزن غول بمعنی دیده و دانست که از دیدن و دانستن است و امر بمعنی
هم هست یعنی ببین و بدان و نام طایفه هم هست مثل کرد و لر و امر بشولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی
پریشان کن و متفرق ساز شولان بفتح اول بروزن جولان بمعنی نکند باشد و آن ریسمانیست بلند شولک با ثانی مجهول
بروزن کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار هم بوده است و بمعنی بادریسه دوک نیز آمده است
و آن چوب یا چرم گردی است که در گلوی دوک محکم سازند شولمن بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بروزن کوهکن بلغت
زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است شوله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین دان و جای

در کوچها

در کوچها که خاکروبه و خلاشه و پلیدیها در آن ریزند و جائیرا نیز گویند که گرمابه بانان سرگین در آنجا خشک سازند
و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت و جامه یعنی یکتوب پارچه باشد و تیر شهابرا نیز گویند و آن روشنائی
باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرفی دیگر رود شولی با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نوعی
از رامندی و شهری باشد که مردم فارس خوانند شولیدن بروزن ژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گشتن
و متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و درمانده گردیدن باشد شولیده بروزن ژولیده بمعنی پریشان
شده و درهم گشته و حیران گردیده باشد شومارمند با میم بروزن طومار بند بمعنی گریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند
شومز بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند شومن بضم
اول و فتح ثالث بروزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی باشد که بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند شومیز با اول
بواو رسیده و ثانی بتحتانی کشیده و برای نقطه دار زده بمعنی شومر است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن
مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای
زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است و بروزن جهمیز که بفتح اول باشد زارعی و زراعت کننده و برزیگر را گویند
شومیزیدن بروزن موبیچیدن بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد شوند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال
ابجد بمعنی باعث و سبب و ماده هر چیزی باشد شوندا بفتح اول و ثانی و دال ابجد بالف کشیده شنوا و شنونده را
گویند شوندان بروزن قلمدان جمع شونده است که اسباب و مواد و بواعث باشد یعنی سببها و مادها و باعثها شونت
بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی فسون و علاج باشد شونیز با اول بثانی رسیده و ثالث
بتحتانی کشیده و رای نقطه زده سیاه دانه را گویند و بعربی حبة السودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند
و زمین شیار کرده و برزیگر و زراعت کننده را نیز گفته اند شونیزیه بفتح اول و تحتانی آخر نام مسجدی است غیر معلوم
شوه بفتح اول و ظهور ها بروزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سبک و با خفای ها بمعنی سبب و باعث و ماده باشد
شوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف است بمعنی پیراهن و بعربی قمیص گویند و بضم اول و تحتانی مجهول شوربا و آهاری را
گویند که بر روی تار پارچه که می بافند مالند و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن و امر
بشستن هم هست و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد که آنرا ریزه کنند در ماست و در طعام ریزند
و دهلیز و دالان خرد و کوچک را نیز گویند شویست بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی
پراکندگی و پریشان باشد شویلا بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آنرا بوی
مادران گویند و بیونانی ارطمیسا خوانند شویمال بروزن گوشمال شخصی را گویند که آهار و آش بر تار جامه که می بافند بمالد

بیان بیست و دویم در شین نقطه دار با ها مشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت شه بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است

که اصل خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و سیر در مقابل گرسنه را هم گفته اند و بمعنی منع هم آمده است
که در برابر رخصت و رضات و گشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهره را در جائی گذارند که شاه حریف
لاعلاج از جای خود برخیزد یا علاج نرخواستن کند و هر چیز برانیز گویند که در زیرکی و خوبی بحسب صورت و سیرت
از امثال خود بزرگتر و ممتاز تر باشد همچو شهوار و شهبار و شهپر و امثال ان و لضم اول کلمه ایست که در محل گرانبها
و نفرین گویند شهاب بروزن شراب مخفف شاه اب است و آن آب سرخی باشد که مرتبه اول از کل کاجیره گیرند
و در عربی شیری باشد از کوسفند یا گاو که با آب آمیخته باشد و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله کشیده آتش
گویند و شهب جمع ان است شهادت سر بسته گواهی و شهادتی را گویند که در ان شک و ریب و ساختگی و غرض نباشد از روی
راستی و اخلاص باشد شهباز بای ابجد بروزن پرواز جانور شکاری است که بجثه از باز بزرگتر و بگیرائی کمتر میباشد
و باز بزرگ را نیز گویند شه بالا بالام الف بمعنی شاه بالاست یعنی داماد بالاتر چه شه بمعنی داماد هم آمده است و ان شخصی است
که بقدر و بالا و سن و سال با کسیکه او را کدخدا می کنند برابر میباشد و او را چون داماد آراسته باداماد بخانه عروس
میبرند و بترکی ساقدوش میگویند شهباله بروزن ده ساله یعنی سه بالا است که همدوش داماد باشد شهپر بای فارسی بروزن
کفتر پر اولین بال جانوران پرنده باشد شهتار بروزن رفتار اولین تار و تاریم و تارکننده را گویند که در ساز
بندند شه جان بروزن مرجان مخفف شاه جانست که نام و لقب مرد باشد و ان شهریست مشهور در خراسان
شهد بروزن عهد یعنی انگبین است که بعربی عسل گویند شهدانیز مخفف شاهدانه است که تخم تنک باشد و معرب ان شهدانج
شهدپای بکسر پای فارسی بالف کشیده شاره بحضرت رسالت پناه صلعم است که شفاعت گناهکاران تا داد و پاس از روز جزا کند
و کنایه از افتاب هم هست و کنایه از ادم ع هم باشد چه او تا داد و پاس روزگه پانصد سال باشد در بهشت بود و بگروز بهشت هزار
سال دنیا است و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب خوانند شهرارای بروزن بزم آرای یعنی زیب و زینت و آیین بستن
شهر باشد و کسی انیز گویند که شهر را آیین بندد و ام با یعنی هم هست شهرازاد یه نام شهری است که اردشیر بابکان
پادشاه انجا را از نهر داد و کشت و ان شهر را متصرف شد و شهرزاد نیز بنظر آمده است شهرزور بروزن گورخر بای ابجد
گویند شهرزور بضم را ی نقطه دار و سکون واو و را ی بنقطه نام شهری است نزدیک بشهر بابل شهرسبز بفتح سین
بنقطه و سکون بای ابجد و زای نقطه دار نام شهری است در حوالی سمرقند و شین بفتح کاف و سکون شین فرشت شهنار
دارد و شهرستان بای فرشت بروزن برکستان حصاری را گویند که بر دور شهر بزرگ بکشند شهرناز بانون بالف کشیده
و برای نقطه دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر ارنواز در حباله ضحاک بودند بعد از کشته شدن ضحاک هر دو
بفریدون منتقل شدند شهرو با واو بروزن کربلا گویند یکی از پادشاهان طالم طبیعت از قلب و ناسره زد
و آن را شهرو نام کردند بنا بر شدت و شدخوئی در ملک خود رایج گردانید و در غیر ملک هیچ نمیگرفتند شهرود

بروزن مقصود هر نهر و رودخانه بزرگ را گویند عموما و نام رودخانه ایست در عراق خصوصا و نام شهریست
در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانه شهرود بنا کرده بود و بنام رودخانه موسوم ساخته و نام سازیست
مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام صوتی نیز هست و تار کننده و تاریم را نیز گویند و در بعضی
از سازها بندند شهرزور بازای نقطه دار بروزن و معنی شهرود است که رودخانه بزرگ و شهر خسرو پرویز
و سار رومیان وغیره باشد شهروزه با واو مجهول بروزن هر روزه کدائی را گویند که هر روز بر دور
یکی از محلات شهر و کوچه و بازار بگردد و کدائی شهریار بای حطی بالف کشیده و برای فرشت زده پادشاهیرا
گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر بزرگ شهر را هم میگویند شهریده بروزن فهیده بمعنی
پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و نخشیده و بهن کردیده باشد شهریر بروزن تقریر بمعنی شهریور است
که ماه هشتم شمسی باشد و نام روز چهارم از هر ماه شمسی شهریور با واو بروزن برزگر نام ماه هشتم باشد از سال
شمسی و آن بودن افتاب است در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و مدبر امور
مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و در ین روز مغان جشن کنند
و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید کنند بسبب
انکه در نیز روز تولد اراب واقع شده بود جشن بسازند و عید کنند شهریوران با کاف فارسی بالف کشیده
انبون زده نام روز چهارم است از هر ماه شمسی که شهریور ماه باشد و در نیروز مغان جشن بسازند و عید
کنند شهرزور بازای نقطه دار بروزن مخمور مخفف شهرروز است و ان شهری باشد نزدیک بابل و بجای
رای آخر دال هم بنظر آمده است که بروزن افزوده باشد شهلا بفتح اول و سکون ثانی و لام الف خسیس بیمایه
گویند که مایل بسرخی باشد و فرینده کی داشته باشد شهلان با لام بروزن مرجان نام کوهی است از کوههای عالم و بعضی
گویند نام ولایتی است بعضی دیگر گویند نام جائی و مقامی است نزدیک بکوه الوند شهلک بروزن خرخیک
ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال ان می تابد و بعربی لواف خوانند شهله
بفتح اول و ثالث گوشت بسیار چربرا گویند شهلیده با لام بروزن فهیده بمعنی شهریده است که پراکنده و پریشان شده
و از هم پاشیده و نخ و بهن کشته باشد شهنای مخفف شاه نای است که سرنا باشد و ازا سورنای نیز گویند
شهند بروزن سمند بمعنی بهبودی و نیکی باشد شهنشاه با شین نقطه دار بروزن قدم گاه پادشاهی را
گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد شهنشاه فلک کنایه از خورشید جهانگیر است شهنشه مخفف
شهنشاه است که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد شه نگار بروزن زرنگار کنایه از فریب
و دزی عظیم باشد شه گانه بروزن خمخانه زالو و کمرک را گویند شه نیروز کنایه از آدم صفی ع است چه تا نیروز

در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال دنیا است و حضرت رسالت پناه صلعم را نیز گویند
زیرا که تا نیمروز شفاعت امتان گناهکار خواهد کرد و رستم را هم میگویند بسبب آنکه سیستان را نیمروز خوانند و کنایه
از دل آدمی هم هست و بعربی قلب گویند و آفتاب جهانتاب را هم گفته اند شهوار بروزن رهوار مخفف شاهوار است
که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد شهه بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب باشد و بعربی صهیل خوانند
شهی بروزن صفی پادشاهی و دامادیست چه داماد را شه نیز گویند و هر چیز که شیرین باشد عموما و حلوائیکه از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا
و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است شهین بروزن زمین نام شهر زنگان است و معرب آن زنجان است گویند آن شهر را اردشیر
بابکان بنا کرده است بیان بیست و سیم در شین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفده لغت و کنایت شیار بکسر اول بروزن
چنار زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاو آهن شکافته باشند و بمعنی زراعت هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند شیاریدن
بروزن نشانیدن مصدر شیار است یعنی شیار کردن و زمین را شکافتن و راندن بجهت زراعت و شیاریدن هم
میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است شیان بکسر اول بروزن میان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو
باشد و نام داروئی هم هست که آنرا خون سیاوشان میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است
شیانی بکسر اول بروزن نهانی درم و دینار ده هفت را گویند و آن زری بوده رایج که در قدیم در خراسان زده اند
شیب بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف است که در مقابل بالا باشد و زمینی را نیز گویند که باران
بران باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده
و خشک شده باشد چنانچه تردد بران دشوار باشد و دنباله تازیانه را نیز گویند که رشته تازیانه باشد و بمعنی
آشفته و مدهوش و سرگشته و بیخبر و متحیر و شتاب زده هم آمده است و گریه و نوحه را گویند که از نهایت اندوه باشد
و کونرا هم گویند که بزبان عربی دبر خوانند و با ثانی معروف اینست گفته اند که با طیب قافیه کرده اند شیبا بروزن
زیبا مار افعی را گویند شیبان بکسر اول بروزن بیجان بمعنی آمیخته و برهم زده و درهم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند
شیبانیدن بروزن بیجانیدن یعنی آرد گندم و امثال آن را در آب و غیره آمیختن و برهم زدن و بمعنی لرزانیدن
هم گفته اند شیب بالا با بای فارسی بالف کشیده و لام الف بمعنی ترشی بالا باشد و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها
دارد و بدان چیزها صاف کنند شیبد بروزن بی بد یعنی برهم زده شود و بلرزد شیب بلا بکسر ثالث و فتح بای ابجد
و لام الف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد باشد شیبم بروزن بیغم بمعنی برهم زده و آمیخته کردم و
لرزان باشد شیبنده بروزن زیبنده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شیب و بالا کنایه از زمین
و آسمان است و کنایه از راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و امروز را نیز گویند از راه دیگر شیب
با فوقانی تحتانی رسیده و بای ابجد زده این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده باشد

شیپور

شیپور بکسر اول و با بای فارسی بروزن بینور نفیر را گویند که برادر کوچک کرناست و آنرا نای رومی نیز خوانند
و بفتح اول هم گفته اند و با بای ابجد نیز درست است شیپوی با تحتانی در آخر و حرکت مجهول بمعنی شکیبوی است
که آواز پائی باشد که در شب آهسته براه روند و صدائی که آهسته در خواب از مردم بر می آید شیتره
بفتح اول و فوقانی بروزن میسره دوائیست که آنرا بیونانی سرخیوس و لبندیون خوانند و معرب آن شیطرج است
گویند اگر آنرا از سر بیاویزند درد دندان را ساکن سازد و بجای های هوز کاف هم بنظر آمده است و بعربی مسواک
الراعی خوانند شیح بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه درمنه را گویند و بهترین آن ترکی است مشهور
بدرمنه ترکی شیخ نجدی بکسر خای نقطه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند شید بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و دال بمعنی نور باشد مطلقا و روشنائی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع
خوانند و یکی از نامهای آفتاب است و چشمه آفتاب را نیز گویند و نام پسر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند
و بفتح زرق و سالوسی و ساختگی باشد شیدا بفتح اول بروزن پیدا بمعنی دیوانه لایعقل باشد شیداب بکسر اول
بروزن تیزاب نام حکیمی بوده و او خاک را آله میداند چنانکه دیگران آتش را شید سپهبد و شید اسپهبد بمعنی روان
بخش است که بعربی روح القدس خوانند شیدان بکسر اول بروزن شیلان خوان طعام پر نعمت را گویند
شید اهرمن بکسر اول ترجمه نور الشیطان است چو شید بمعنی نور باشد و اهرمن شیطان را گویند و کنایه از خیالات
زشت و تخیلات باطل بود شیدرنگ با رای قرشت بروزن تیر چنگ نام پهلوانی است در نهایت فضل و دانش و او طبع را
واجب الوجود میداند چه هیچ چیز خالی از و نیست شیدوش با ثانی مجهول بروزن بیهوش نام پسر گودرز است و گیو برادر
او بوده شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر
افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدرش بشیده ملقب گردانید و کیخسرو بن سیاوخش که
خواهرزاده او بود روزی با او کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان سنمار است که بجهت
بهرام گور خورنگه و سه دیر ساخت و بعضی گویند نام حکیمی بود که بجهت بهرام هفت عمارت فرمود ساختند که بهفت منظر
مشهور است و شهر بابل را بجایزه گرفت شیذر با ثانی مجهول و زای نقطه دار بروزن دیگر یکی از نامهای خداست جل جلاله شیذیر
بکسر اول و ذال نقطه دار بروزن زهگیر بمعنی شیذر است که نام یکی از اسمای الهی باشد شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و رای قرشت جانوری است معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و با ثانی معروف
نیز معروف است و آن چیزی باشد سفید و روان که از پستان ماده حیوانات بر آید و از آن پنیر و ماست بندند
شیرابه با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد خشخاش را گویند و بعضی شیره خشخاش را هم گفته اند
شیراز دو معنی دارد اول نام شهری است معروف در فارس گویند عمرو لیث آنرا تعمیر کرد و دویم آنکه شبت را ریزه

کنند با ماست بیامیزند و قدری شیر بران ریزند پس در مشکی یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد بعد از ان بانان بخورند
و بعضی گویند معنی دویم عربی است و بمعنی ریچال هم بنظر آمده است که مربای دوشابی باشد شیر البشر کنایه از حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله است شیر پولا بکسر نون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب پر زور هم بنظر آمده است
شیر انداز با ثانی معروف بر وزن زیر انداز پستانی را گویند که پر از شیر باشد و از ان قطره قطره شیر بچکد و با ثانی مجهول کنایه
از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد شیر اوژن با واو و ژای فارسی بر وزن و معنی شیر افکن که کنایه از مردم دلیر و شجاع و مرد
باشد و نام شخصی هم بوده است شیر با با ثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده شیر برنج را گویند و ان مثله مانندی است که از برنج
و شیر گوسفند یا گاو پزند و بعضی دیگر گویند شیر با شیری است که انرا مایه زنند همچون جغرات گردد و بعد از ان میوهای خشک
در ان ریزند و بعد از زمانی خورند و دوغ را نیز گویند و ان ماستی باشد که در ان شیر گوسفند یا گاو ریزند و انرا بعربی
شیراز خوانند شیر بخشیر بفتح بای ابجد و سکون خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام
بیخی است دوائی و انرا از هندوستان آورند و طبیعت ان گرم و خشک است شیر بها قیمت و بهای شیر است و چیزی را
گویند از اقمشه و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی و کدخدائی بخانه عروس بفرستند شیرج بر وزن ایرج معرب شیره است
که روغن کنجد باشد و بعربی دهن الحل خوانند با حای بی نقطه شیر جامه بر وزن زیر جامه پستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه
و پیاله را نیز گویند که شیر در ان کنند شیر خام خوردن کنایه از غفلت کردن و خام طمعی باشد شیر خشک بضم خا و سکون شین
نقطه دار و کاف شیر خشت را گویند و ان شبنم مانندی است که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند شیر داغ با ثانی
مجهول بر وزن سیر داغ جامه پیش و از آستین کوتاه را گویند شیر دل با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد
شیر زا بر وزن میرزا دوائیست که انرا بوزیدان گویند و خوردن آن شیر را زیاد کند و تن را فربه سازد اگر با آرد
برنج حلوا پزند و خورند شیر زج بفتح زای نقطه دار و سکون جیم شیر خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی شپره
خوانند گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ که میگویند همین است گرم و خشک بود و سنگ مثانه را بریزاند
اگر بخورند و ناخنه چشم را ببرد اگر در چشم کشند شیر زده بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه طفلی را گویند که در ایام شیر
خوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف بماند شیر زق بفتح رابع و سکون قاف بمعنی شیر زج است که شیر خفاش
باشد گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش شیر زنه بفتح رابع و نون چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند تا مسکه
از دوغ جدا شود شیر زه بفتح زای نقطه دار بمعنی زور و قوت و قدرت باشد شیر سپهر کنایه از برج اسد باشد
و آن از جمله دوازده برج فلک است شیر سوار کنایه از آفتاب عالم گرد است باعتبار اینکه برج اسد خانه اوست
شیر شادروان صورت شیری را گویند که در و سایبانها و سراپردها نقش کنند شیر شرزه شیر برهنه دندان و خشمگین
و قهرناک را گویند و کنایه از حضرت امیر المؤمنین ع هم هست شیر شرزه غاب با غین بالف کشیده و ببای ابجد زده

کنایه

کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب است شیر شنجرف گون با ثانی معروف کنایه از شراب لعلی انگوری باشد
شیر طاقی با ثانی مجهول کنایه از مردم صاحب غرور و بیدل باشد شیر گردون کنایه از برج اسد است و آن از جمله بروج
فلک باشد شیر گردن با ثانی مجهول کنایه از دل دادن و دلیر کردن و مستولی گردانیدن باشد کسی را شیر گنجشک پرنده ایست
بزرگ و درنده و مردم خوار که او را وزکاک نیز خوانند بفتح واو شیر گیا گیاهی است که چون انرا بشکنند از ان
شیره سفیدی مانند شیر بدر آید و در خضابها بکار برند شیر گیر با کاف فارسی بتحتانی رسیده و برای بی نقطه زده
مردم نیم مست را گویند و گاهی مردم مست را هم میگویند و نام روز بیست و هشتم است از ماههای ملکی شیر گیری
با کاف فارسی و رای قرشت هر دو بتحتانی رسیده بمعنی شیر گیر است که مردم نیم مست و مست و نام روز بیست
و هشتم از ماههای ملکی باشد شیر لعاب کنایه از شهد عسل است که شهد انگبین باشد شیر ماهی نوعی از ماهی سفید
فلوس دار باشد که بوزن یکمن تبریز میشود و گوشت بسیار لذیذی دارد شیر مرد با میم بر وزن نیم سرد کنایه
از مردم دلیر و شجاع باشد و ارباب سلوک و شخصی را نیز گویند که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت
کشیده و تلخ و ترش ریاضات در مسافرت عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده بذکر خدا مانوس
گشته و از بلاها تلذذ یافته باشد و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد شیر مردان کنایه از مردمان شجاع
و دلیر و دلاور باشد و سالکان طریق حق را نیز گفته اند شیر مرغ بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شب پره
باشد چه گویند مثل آدمی زاید و بچه خود را شیر دهد و بکسر ثالث کنایه از محال باشد و با جان آدم مرادف است
چنانکه میگویند شیر مرغ و جان آدم شیر مرغزار فلک بمعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد باشد شیر مگس
با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند شیر و شلیم با ثالث بواو رسیده
و کسر شین نقطه دار و لام بتحتانی کشیده و بمیم زده نام شهریست که مسجد اقصی در آنجاست و انرا بعربی
بیت المقدس خوانند شیر دنه بفتح اول و نون نوعی از جوشش باشد که بر اندام اطفال و روی بر آید و انرا
سعفه خوانند و بیماری سر و دماغ و جنون را نیز گویند و مرضی باشد از امراض دواب شیروی بر وزن نیکوی پسر
نام پسر خسرو پرویز است که بپدر عاق شد و بشیرویه اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست که در خدمت
منوچهر شاه بود شیرویه با ثانی مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیروی است که پسر خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوه مند و
صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست شیره بر وزن زیره نوعی از شراب است که بوزه و بنگ را
در یکدیگر داخل کنند و خورند و روغن شیر بخت را نیز گویند و معرب ان شیرج است و بعربی دهن الحل خوانند با حای
بی نقطه و خوانچه پایدار را هم گویند شیر نیک مصغر شیرین باشد و نوعی از جوشش هم هست که بر اندام و روی
اطفال بر می آید و بعربی سعفه گویند شیرین کار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده مردم مسخره را گویند

وشخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طرفه می گفته باشد شیرینه بر وزن دیرینه بمعنی شیرینک است که نوعی
از جوشش روی و بدن اطفال باشد و نام مرضی است که دواب را بهم میرسد و چوبی که جغرات را زنند تا مگس
برآرد شیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چیزها
سازند و کمان تیراندازی را نیز گویند شیشاک با شین نقطه دار بر وزن بی باک گوسفند یکساله را گویند و رباب
چهار تار را نیز گفته و آن سازی است مشهور شیشک بر وزن میخک بمعنی شیشاک است که گوسفند یکساله
و رباب چهار تار باشد و نام مرغی است که آنرا تیهو خوانند و بمعنی عکه هم بنظر آمده است شیشله بفتح ثالث و لام
بمعنی سست و بیقوت باشد و دست و پای سست و بیقوت را نیز گویند و بعربی شل خوانند شیشم بضم ثالث
و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام قولی از مصنفات باربد شیشو با اول بثانی رسیده و ثالث بواو
کشیده تیهو را گویند و آن مرغی است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است شیشه باز با بای ابجد بر وزن کینه ساز
کنایه از محیل و دغاباز باشد و کنایه از آفتاب هم هست شیشه خوناب کنایه از آسمان است شیشه گردان بمعنی اول
شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد شیشه ماه کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست
که قمر باشد شیشک با اول و ثالث بتحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو است شیفته با فا بر وزن
ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد شیفتگی بر وزن ریختگی بمعنی برهم زدگی و بیهوشی و حیرانی
باشد شیقوموری با قاف و میم هر دو بواو رسیده و اول و رای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است یونانی و بمعنی
آن بعربی تین احمق باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ آن ببرگ توت میماند شیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را
گویند یعنی دست و پائی که در آن گیرائی و قوت و رفتار نباشد شیکار با کاف فارسی بر وزن و معنی بیکار است که کار
فرمودن بی اجرت و مزد باشد شیلان بر وزن کیلان بمعنی عناب است و آن میوه باشد مانند سنجد که در دواها بکار
برند و خون را صاف کند و سماط سلاطین و امرا را هم گویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته اند شیلانه با ثانی مجهول
بر وزن دیوانه بمعنی اول شیلان است که عناب باشد شیلم بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام داروئی است
که آنرا با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا روان و شلمک نیز و در میان گندم روید شیلونه بر وزن میمونه
لاک پشت و سنگ پشت را گویند شیم بر وزن میم نام رودخانه ایست که منبع آن از کوههای دیلمان است
و بجانب گیلان رود و نام نوعی از ماهی کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد و بعربی زجره
خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونس را فرو برده و کلمه تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن شیمه با ثانی مجهول
بر وزن هیمه نام نوعی از انگور است و عرب عنب خوانند شین بر وزن سین مخفف بنشین است که امر بنشستن باشد
و حرفی باشد از حروف تهجی و از مآت ثلثه است که سیصد باشد شیناب با نون بر وزن بیتاب بمعنی شناب

باشد

باشد شینیز بفتح اول و کسر نون بر وزن شبدیز بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است که بر روی
خمیر نان پاشند و بعربی حبة السودا خوانند شیو با ثانی مجهول بر وزن دیو کمان تیراندازی را گویند و بمعنی
شیب هم آمده است که نقیض بالا باشد شیوا با ثانی مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح و بلیغ باشد شیوازیان
بمعنی فصیح و بلیغ باشد شیوان بر وزن دیوان بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شیوانیدن بر وزن بیچانیدن
بمعنی آمیختن و برهم زدن باشد عموما و آرد گندم و مانند آنرا در آب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصا
و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیوشه بضم اول و فتح ثانی و شین نقطه دار شوشه طلا و نقره گداخته ایست
که در بالوچه آهنین ریزند و دنباله خربزه و هندوانه را نیز گویند شیوم بفتح واو بر وزن بیغم یعنی برهم زده کردم
و آمیخته شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان کردم شیون با ثانی مجهول بر وزن بیچن ناله و افغان را گویند که در هنگام
مصیبت کنند شیونده بر وزن بیننده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شیوه با ثانی مجهول بر وزن میوه
بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خویشتن نمودن و خود
نمائی و زیبائی و خوبی و نیکوئی کردن را نیز گویند شیهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسب را گویند و بعربی
صهیل خوانند گفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و محتوی بر هفتاد
و هفت لغت و کنایت و یک انجام که آنهم مشتمل است بر هشت لغت که اول ضاد نقطه دار باشد بیان اول در صاد بی نقطه
با الف مشتمل بر هجده لغت و کنایت صاب بسکون بای ابجد هر نباتی را گویند که آنرا شیری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن
چیزی بر می آید سفید مانند شیر و بصفاهانی سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و در عربی حنظل را گویند صابونه با ثالث بواو رسیده
و فتح فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند صابون با ثالث بواو کشیده و بنون زده معروف است و آن چیزی باشد که بدان جامه
و امثال آن شویند و مسهل خلط خام است صاحب با حای بی نقطه بر وزن کاتب وزیر را گویند و بمعنی خداوند هم آمده است
و عربیست صاحب افسر گردون کنایه از حضرت عیسی ع است صاحب امضا بکسر همزه و سکون میم و ضاد نقطه دار بالف کشیده کنایه
از وزیر و نویسندگان صاحب جوزا کوکب عطارد است چه برج جوزا خانه اوست صاحب خاطران کنایه از شاعران و اهل سخن
و خوش طبعان باشد صاحب خبر با بای ابجد بر وزن صاحب نظر کنایه از حاجبان و نقیبان و معرفان و ایلچیان صاحب خطران
کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد صاحب رای بمعنی وزیر است چه رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابوعلی هم
هست باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود صاحب سفران افلاک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد صاحب سنگ کنایه از مردم باوقار و صاحب قدر و تمکین و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده
هم هست صاحب صابی با بای ابجد کنایه از حضرت عیسی ع است و نام مردی بوده که صاحب فطرت و فطانت عالی داشته و ستاره
پرستی را او بنا کرده بهم رسانیده است صاحب عین ویران کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جمله دوازده برج فلک

صاحب کف پیشا کنایه از حضرت موسی ع است صاره بفتح رای قرشت بزبان اندلس کلیست که انرا بفارسی فیل گوش خوانند
وبعربی نوف الصغیر گویند صاع زر یوسف کنایه از افتاب جهانتاب است بیان دویم درصاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر سه
لغت وکنایت صباح گن کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردمانی که بصباح الخیر گفتن عادت کرده باشند صبار بضم
اول وثانی بالف کشیده وبرای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد وبفتح اول وعربی بمعنی سنگ سخت
باشد صباح تگار کنایه از ماه است که قمر باشد صباغ جواهر کنایه از افتاب عالمتاب است صبح دل بسکون حای منقطه مرد
صاحب دل وروشن ضمیر ومتقی وپرهیزکار باشد صبح رست کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد صبح رست خانه
یعنی صبح راست که کنایه از صبح صادق باشد وبجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خامه باشد صبح روان
کنایه از جوانان است که نقیض پیران باشد ومسافر انیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد
صبح نخست یعنی صبح ملمع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد صبح نشینان کنایه از صبح خیزان است که مردمان
عابد سحرخیز باشد صبوره بروزن تنوره حیز ومخنث وبیشه پالی ولپیدرا گویند صبی بفتح اول وثانی بختانی رسیده
کیاهی است که انرا اسنا گویند وبهترین ان مکی است وبعضی گویند عصاره سناست ودر اختیارات عصاره
نوشته اند ودرعربی طفل را گویند بیان سیم درصاد بی نقطه با حای حطی مشتمل بر نه لغت وکنایت صحرای سیم
بکسر سین بنقطه وسکون تحتانی ومیم کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد صحرای قدس کنایه از عالم لاهوت است که
ملکوت السموات باشد صحناب بانون بروزن مهتاب نوعی از طعام وخورشی است در ولایت لار که ماهیانه گویند وانرا
از ماهی اشنه پزند صحن دونیک کنایه از عالم دنیا وسفلی است صحن سیم بکسر سین بنقطه وسکون تحتانی ومیم کنایه از صفحه
کاغذ سفید باشد وکنایه از قرص ماه نیز هست صحن عظیم کنایه از سطح ارض وروی زمین باشد صحن وسیع یعنی صحن عظیم
که کنایه از روی زمین وسطح ارض باشد صحیفه تیغ سحر کنایه از روشنائی صبح کاذب است که صبح اول باشد صحیفه زر کنایه
از افتاب عالمتاب است ورخ زرد وبرگهای خزان دیده ورخساره عاشق باشد بیان چهارم درصاد بی نقطه با دال بی نقطه
مشتمل بر نه لغت وکنایت صدا بروزن ادا معرب سدا است وآن آوازی باشد که در کوه وگنبد وامثال آن بجد وباز
همان شنیده میشود ودرعربی نیز همین معنی دارد صدشاخ کردن یعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ یعنی پاره هم آمده است
صدف آتشین کنایه از افتاب عالمتاب است صدف روز یعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد صدف
صد وچار ده عقد اشاره بقران مجید باشد چه قرآن یکصد وچهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاک
که فلک اعظم است وکنایه از افتاب وماه هم هست وشکلی را نیز گویند در جانب شمال از بنج ستاره بنات النعش وسه ستاره
دیگر که بصورت صدف مینماید ونقطه قطب درمیان آن واقع است صدف گوش بیاله را گویند که از بلور ساخته شده باشد
صدف مشکین رنگ کنایه از اسمان است باعتبار کبودی صد هزار پیدق کنایه از ستارهای اسمانی است بیان پنجم درصاد

بقیه

بنقطه مشتمل بر شش لغت وکنایت صراف خزان کنایه از خورشید است وباد خزان فصل خزان را هم گویند صرصر کوه یکی
کنایه از اسب وشتر قوی هیکل وجلد باشد صرع ستارگان کنایه از لرزش وچشمک زدن ستارگان باشد صرفان بکسر
اول بروزن عرفان یعنی اسرب باشد که قلعی گویند ونام نوعی از خرما هم هست وبفتح اول وثانی در عربی بهمین
معنی است وشب وروز را نیز گویند صرف بیجاده یک بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد صرفه بردن کنایه از دو
چیز است یکی از سبقت نمودن ومنفعتی گرفتن ودیگری از نفع بردن وفایده کردن صرو بفتح اول وسکون ثانی
دواو یعنی شوکران است وان پنجی باشد که از بیخ وتفت آورند وبعضی گویند دورس است وآن گیاهی باشد که هر گنج انرا
بخورد جنون بهم رساند صریا بروزن نصیر انام کلی است که از بستان افروز تاج خروس خوانند بیان ششم درصاد
بنقطه با فا مشتمل بر شش لغت وکنایت صف تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است وانرا صفحه تیغ هم گویند صف حاصر
کنایه از خیل پیغمبران وانبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد صفراغون باغین نقطه دار بروزن افلاطون لغت نبطی
نام مرغی است بمقدار کنجشک وانرا العربی عصفور الشوک خوانند وبعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است صفراکردن کنایه
از خشم کردن واعراض نمودن باشد واستفراغ وقی کردن را نیز گویند صفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردن است
چه صفر یعنی خالی وتهی باشد صفینه بروزن خزینه درخت ابهل را گویند وآن سروکوهی است وبعربی عرعر خوانند
بیان هفتم درصاد بی نقطه با لام مشتمل بر چهار لغت صلا بفتح اول بروزن بلا برافروختن آتش را گویند بجهت های
سخت وفریادی باشد که بجهت طعام دادن بدرویشان وفقیران وچیزی فروختن کنند وبکسر اول درعربی بریان را گویند
صلاب بضم اول بروزن کلاب اسطرلاب را گویند وان آلتی باشد که از برنج ساخته اند ومنجمان بدو از تفاع کواکب معلوم
کنند وگویند پسر ادریس ع واضع انست صلون بفتح اول بروزن زبون میوه کبر است که بفارسی کورز گویند وان
رستنی باشد شبیه بگرده گوسفند وخربوب نبطی همان است وبعربی خنوب خوانند ودر دوشاب پرورده آن ادرار
اورد ودر سرکه پرورده آن شکم بند وصلیب اکبر کنایه از تقاطع خط استوا با خط محور که خط شمال وجنوب باشد
وتقاطع میل شمالی ومیل جنوبی وتقاطع فلک تدویر را نیز گویند بیان هشتم درصاد بنقطه با نون مشتمل بر سه لغت وکنایت
صنار بکسر اول بروزن ومعرب چنار است وان درختی باشد معروف صندل دانبفتح اول ودانیت کنایه از ابونانی
معنی دلبر ازی هزار اسفند وبلغط دیگر حرمل خوانند ومعربان صندل دانج است وان نوعی از سداب کوهی باشد
گرم وخشک است در سیم وسفید آن بهتر است بول وحیض را براند وعرق النسا ومفاصل را نافع است صنعت سخن
کنایه از شعر است وآن کلامی باشد موزون بیان نهم درصاد بنقطه با واو مشتمل بر نه لغت وکنایت صوراه بکسر
رای قرشت کنایه از فریاد ونعره واواز بلند دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه ونالهٔ وفریاد وفغان صبحگاهی
باشد صور نیمشبی کنایه از آه ونالهٔ وفریاد وافغان نیمشبی باشد صوطله بضم اول وفتح طای حطی ولام نوعی از سلق باشد

و بعضی گویند چقندری است زرد رنگ بسفیدی مایل نه بسرخی اگر آب برگ آنرا بشراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه
گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از دو ساعت شراب شود صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین بیان دهم در صاد
بی نقطه با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت صیقل مس آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب است و صیقل مس آفرینش
و صیقل مصر آفرینش هم بنظر آمده است والله اعلم صیمکان با کاف فارسی بر وزن نیم جان نام ولایتی است از ملک
فارس انجام در ضاد نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر هشت لغت ضال بتخفیف لام بر وزن سال میوه ایست سرخ
رنگ شبیه بعناب و آنرا بفارسی کنار بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان بیر گویند بتشدید لام
در عربی بمعنی گمراه باشد بضم کاف فارسی ضجاج بکسر اول و جیم بالف کشیده و بجیم دیگر زده نوعی از صمغی است
و آن سفید میباشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد
و بفتح اول هر درختی را گویند که دد و دام آنرا میبویند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد ضرب بفتح اول
و سکون رای قرشت و بای ابجد سیخول را گویند و خارپشت تیرانداز است یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد
و در عربی بمعنی زدن باشد ضرم بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام دارویی است و آنرا بیونانی اسطوخودوس
گویند و آن شاهسفرم رومی است علت صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار
گرسنه گردیدن باشد ضرع بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بمعنی پستان است و آن چیزی باشد از انسان
و حیوان دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربی است و بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند ضریع بر وزن
سریع نباتی است دریائی و بیشتر در ساحل و کنار دریا میباشد ضغبوس با غین نقطه دار بر وزن محبوس خربزه نارسیده را
گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول هم عربی است ضومر بفتح اول و میم و سکون
ثانی و رای قرشت گل بستان افروز است و آنرا تاج خروس میگویند و بوئیدن آن عطسه آورد گفتار شانزدهم
از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و هفتاد و شش لغت
و کنایت و یک انجام که آن هم مشتمل بر شش لغت و کنایت که اول آنها زای نقطه دار باشد بیان اول در طای
بی نقطه با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت طاخک با خای نقطه دار بر وزن آهک نوعی از درخت است که آنرا طاغ
گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند طاخک میوه درخت طاغ است و بعضی گویند ثمره درختی است که آنرا در گرگان
زمین خوانند اگر بهایم برگ آنرا بخورند بمیرند طارطقه بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح دانه ایست
که آنرا ماهوت دانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است طارف بفتح ثالث بر وزن آصف
نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد اکبر او آبا بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود بسیار دور
باشد طارق بکسر ثالث بر وزن شارق بمعنی در باشد که عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کواکب هم آمده است و بعضی
گویند

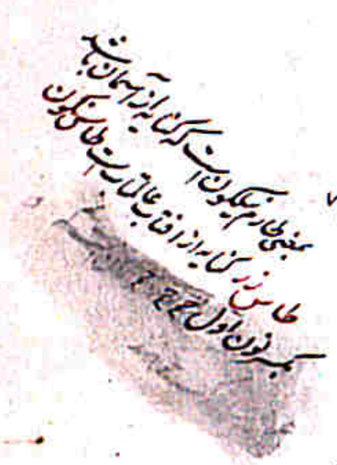

گویند ستاره صبح است در عربی در شب پیدا شونده و شب آینده را گویند طارم بر وزن آدم خانه را گویند که از
چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گویند و بمعنی گنبد هم آمده است و محجری را نیز گویند که از چوب سازند
و بر اطراف باغ و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب کنند طارم اخضر کنایه از آسمان است طارم فیروزه بمعنی طارم
اخضر است که کنایه از آسمان باشد طارم نیلگون بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد طاریقه بثالث
بتحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی تخمی است که آنرا بعربی حب الخطائی و حب السلاطین خوانند و بشیرازی باتو گویند طاس آبگون
کنایه از آسمان است که عربان فلک خوانند طاق بر وزن ساق معروف است که آن محراب و تیزی ایوان و عمارت
و پل رودخانه باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبه پنبه دار باشد
و طیلسان و ردا را نیز گفته اند و باین معنی و معنی اول عربی است و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است یعنی بیجفت و مانند
و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند طاق ازرق کنایه از فلک است که آسمان باشد طاق بازیچه رنگ بمعنی طاق
ازرق است که آسمان باشد طاق بر نهادن کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد طاق خضرا بمعنی
طاق بازیچه رنگ است که کنایه از آسمان باشد طاقدیس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی طاق مانند است
چه دیس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی
و نجومی در آن ظاهر میشده و آن سه طبقه بوده در هر طبقی جمعی از ارکان دولت او جابجا قرار میگرفته اند و خسرو نیز بر آن ملحقات
و منضمات و تصرفات کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان پادشاهان را نیز گویند و تیزی پیش عمارت را
هم میگویند طاق شکربوره کنایه از قطاب و سنبوسه شکری است طاق طارم بمعنی طاق خضرا است که کنایه از آسمان باشد
طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمان است طاق کحلی بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان
باشد طاق لاجوردی بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد طاق مقرنس صفه حضرت سلیمان است و کنایه از آسمان
هم هست طاق نیلوفری بمعنی طاق لاجوردی است که کنایه از آسمان باشد طاق نیم خایه بفتح یای حطی در آخر کنایه
از آسمان باشد و طاق نیمخانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد طاق و ترنب بضم فوقانی و رای قرشت و سکون نون
و بای ابجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمائی باشد طاق طرم بضم طای و رای قرشت و سکون
میم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمائی باشد این هم از لغات مترادفه است طاقه بفتح ثالث بر وزن فاقه یک تار از ریسمان
و یک عدد از جامه ابریشمی و غیر و یک شاخ ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانائی را نیز گویند طاقی بر وزن ساقی
نوعی از کلاه باشد طالیسفر با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیزگر بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندی است و بعضی گویند برگ
درخت زیتون هندی است طالیقون بر وزن غاریقون بزبان رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره
و مس و قلعی و سرب و آهن و روح توتیا باشد آنرا با هم گداخته و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاشی از این بسازند و موی زیادتی

بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد
طاس زر کنایه از آفتاب عالمتاب است طاس نگون
بکسر نون اول

که در چشم باشد باین نقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالقون بحذف یای حطی گفته اند و آن را نوعی از مس میدانند و گویند
مس زرد است و ارباب اکسیر آنرا رست خوانند در کان مس روییده است و با آن سمیتی هست طامات با میم بر وزن
بر وزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان و سخنان هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند و بمعنی عجمه باشد در زبان یعنی
فصاحت نداشته باشد طاوس آتش پر کنایه از آفتاب عالمتاب است طاوس پران اخضر بکسر نون کنایه از فرشتگان
باشد و ستارگان را نیز گفته اند طاوس خلد کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد طاوس مشرق خرام کنایه از آفتاب است
و آسمان را نیز گویند طایر سدره و طایر صدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل است طایر قدسی کنایه از فرشته که ملک
باشد بیان دویم در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست لغت و کنایت طبار بکسر اول و ثانی بالف کشیده و رای
بی نقطه زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ باشد طباشیر بر وزن و معرب تباشیر است و آن چیزی است دوائی
و باستخوان سوخته میماند و سرد و خشک است در دوم و سیم طباشیر صبح کنایه از سفیدی صبح صادق باشد طباق بفتح اول
و ضم اول هر دو آمده است و بسکون قاف بلغت رومی بمعنی غافث است و آن گلی باشد لاجوردی و در از شکل و از حوالی
کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول و دویم و بکسر اول در عربی زمین بلند و هر چیز که آنرا بر روی هم
ترتیب چیده باشند طباهجه بفتح اول معرب تباهیجه است که گوشت نرم باشد و خاگینه را نیز گویند طبر بر وزن
خطر نام ولایتی است از طبرستان که مازندران باشد و بید طبری که بید مجنون اشتهار دارد منسوب بدانجاست
طبرخون با خای نقطه دار بر وزن شفقگون بید سرخ باشد و آن را بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سه عدد چوب است
که آنرا با حلقهای آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند
و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است و آن میوه باشد دوائی شبیه بسنجد طبریه بر وزن حنفیه شهریست
در جانب مغرب گویند عقرب در آن شهر بسیار است طبطو با طای حطی بر وزن بدبو نام نوعی از مرغان باشد طبع
کافوری کنایه از مزاج سرد و خشک است و کنایه از مردم کند طبع و خنک و بارد و یخ بسته هم هست و کنایه از فوت و موت
باشد طبقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از گندم باشد لیکن باریکتر از گندم است
و آنرا بفارسی کاکل گویند خوردن آن اسب را ضرر نرساند لیکن آدمی را ضرر بمعده رساند طبقری بر وزن جعفری طبقچه را
گویند و بمعنی کناره دامن هم هست و جائی و مقامی باشد غیر معلوم طبق زنبور کنایه از خانه زنبور است طبل خوردن کنایه از رم
کردن و رمیدن باشد طبل در زیر گلیم پنهان زدن کنایه از پنهان داشتن امری است که آن ظاهر و هویدا و شهرت
یافته باشد طبل در زیر گلیم پنهان ماندن کنایه از بی نام و نشان بودن باشد طبل واپس و طبل واپسین هر دو بمعنی
طبل ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند طبنک بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی تبنک است و آن طبقی باشد
پهن و بزرگ از چوب که بقالان اجناس در آن کنند طبیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده بمعنی

خربزه است

خربزه است و عربان بطیخ خوانند و در عربی هر چیز پخته شده باشد طبیعت شناس کنایه از طبیب و معالج باشد بیان سیم
در طای بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت طراثیث با دو ثای مثلثه بر وزن نوامیس بمعنی طرثوث
باشد و آن میوه است که بفارسی بل گویند طرار بر وزن و معنی عیار است که کیسه بر باشد طراز بفتح اول
بر وزن نماز نام شهریست در حدود چین حسن خیز میباشد و خوبان طراز مشهورند و مشک خوب نیز از آنجا آورند
و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان منسوب و هر جا که در آن جامهای قیمتی و فاخر
بافند عموما و کارگاه دیبا بافی را نیز گویند خصوصا و دیبا و قماشی است ابریشمی در نهایت نفاست و نام نیشکر و کار
خانه شکر سازی باشد در خوزستان و مقسم آبرا نیز گفته اند یعنی جائی که آب رودخانه و چشمه از آنجا بچند قسم
میشود و هر قسمی بطرفی میرود باصطلاح بعضی از اهل خراسان و بمعنی آراستن و پیراستن و ساختن چیزها بود و بمعنی نقش
و نگار و زیب و زینت و آراینده و زینت دهنده نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد و گروهی
از ادمیان هم هست و بکسر اول در عربی سجاف جامه و امثال آنرا گویند طرازنده بفتح اول آرایش دهنده و پیرایش کننده را
گویند طراغیس با غین نقطه دار بر وزن نوامیس بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی جو برهنه و برهنه جو و بعربی سلت
گویند و آن چیزی باشد مانند گندمی که پوست آنرا کنده باشند و باین معنی طراقیس هم آمده است که بجای غین قاف
باشد طراغیون بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نام نباتی است و صمغ آن مانند صمغ عربی باشد
و یک مثقال آن سنگ گرده بریزاند و حیض را بگشاید طراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراق است که آواز
کوفتن و شکستن چیزها باشد طراوه بفتح اول و واو جامه باشد ابریشمی که بر سر نیزه و علم بندند طرثوث با دو ثای
مثلثه بر وزن محبوس بلغت یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند و آنرا طراثیث نیز خوانند طرخان با خای نخذ
بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستان است و قومی از ایشان را نیز طرخان گویند و شخصی که قلم تکلیف از و برداشته
باشند و هر چیز که خواهد بگوید و نوعی از سبزی خوردنی هم هست طرخشقون با خا و شین نقطه دار و قاف بر وزن طبس
گون کاسنی صحرائی را گویند و آنرا طرخشقوق هم گفته اند و بجای نون قاف باشد طرخون بر وزن افیون علفی است
که عاقرقرحا بیخ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست طرزیلون با زای نقطه دار بر وزن افتیمون بلغت یونانی
انگدان باشد و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را طرزیلون خوانند که حلتیت باشد
طرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قانون و قاعده و روش باشد طرستوج بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده بجیم زده نام نوعی از ماهی باشد گویند خوردن آن شبکوری را ببرد طرسیقوس بضم
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بسین بی نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری
و بعضی گویند نام پادشاهی است از نصاری طرطانیوش با طای حطی و نون بتحتانی کشیده بر وزن حلوا فروش نام جزیره ایست

طراق بفتح اول بر وزن رواق صدا و آوازی باشد که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب و مانند آن برآید

در میان دریا و عذرا در آن جزیره افتاد و خلاص شد طرغلودیس بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده
و دال بی نقطه بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی مرغی باشد بزرگی گنجشک و دو بال او پر زرد میباشد و پیوسته
در کنارهای آب می نشیند و دم می جنباند و آنرا بعربی عصفور الشوک و عصفور السیاح خوانند و طرغلودیس و طرغلودقس هم گفته اند گوشت او سنگ گرده را بریزاند و منع آن هم کند که دیگر بهم نرسد طرف بفتح اول و ثانی و سکون
فا بمعنی حصه و پاره از چیزی باشد و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد و گوشه و کنار چشم را نیز گویند و بند نقره و آهن جامه
صندوق را هم گفته اند و بمعنی کمربند هم آمده است طرفا بروزن سرما درخت گز و چوب گز را گویند طرف بربستن
کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد از کسی و از جائی طرفدار با دال ابجد بروزن طلبکار کنایه از پادشاهان
و حکام و جاگیردار و سرحدنشین را نیز گویند طرفدار انجم کنایه از آفتاب عالمتاب است طرفدار پنجم کنایه از ستاره
مریخ است چه فلک پنجم جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف اوست طرف گرفتن
کنایه از حمایت کردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و سرحدگیری هم هست طرفه بضم اول بروزن سرفه چیزی را گویند که کسی
ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود و خواه شنیده گردد و بفتح اول نام یکی از منازل
قمر است و بعربی نقطه سرخی را گویند که بسبب آسیبی و مضرتی در چشم بهم رسد طرفه شش طاق بضم اول کنایه از عالم و دنیا
باعتبار شش جهت و اسباب دنیا را نیز گویند طرقوزن کنایه از چوبدار و چاوش و یساول باشد که پیش پیش امرا
و سلاطین رود و مردم را از میان راه بطرفی نهیب دهد طرم بضم اول و ثانی و سکون میم صدا و آواز دهل و نقاره
باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی مسکه و عسل را گویند طرمیسون با میم و نون بروزن افتیمون بلغت یونانی
نوعی از سنگ پشت باشد و بهترین آن سبز رنگ است گویند اگر در بازو بندند از صاعقه ایمن باشند طرنجومانس
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بیونانی نام دوائیست
که آنرا بفارسی پرسیاوشان و بعربی شعر الجن خوانند طروقوقون بضم اول و ثانی و هر دو قاف بواو کشیده و بنون
زده بلغت یونانی میوه ایست صحرائی که آنرا بعربی زعرور و در خراسان علف شیران گویند و آنرا طریقون هم
خوانده اند و بعضی گویند زعرور هم یونانی است طروقون بضم اول و ثانی و قاف هر دو بواو کشیده و نون ساکن
بیونانی گلی است که آنرا بستان افروز و تاج خروس گویند طره بضم اول و فتح ثانی مشدد شلشوله و علاقه
دستار و کمربند و امثال آن باشد و موی پیشانی اسب را نیز گویند و خط سیاهی که پهلوی شانه خر الاغ باشد
از جانب چپ و جانب راست و گیسو را نیز گفته اند و بجمیع معانی گویند عربی است طری بفتح اول و ثانی بتحتانی
کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تریست که تازگی و رطوبت باشد طربیله بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
و ضم بای ابجد و فتح لام دارویست که آنرا جند قوقا گویند و بفارسی انده قوقو گویند اگر طفلی دیر بحرکت آید و حرکت

اعضای

اعضای مردم کم شود آب برگ آنرا گرفته با روغن کنجد بجوشانند و بعد از آن بر اعضا مالند بحرکت آید و تخم آن
قوه باه دهد طریخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف
آذربایجان آورند طریده بفتح اول بروزن چریده تیر ناوک و گز شکاری را گویند و بمعنی راهزن و دزد و عیار
هم آمده است طریغان با غین نقطه دار بروزن رفیقان نوعی از کاسنی باشد مانند گل خشک زرد خاردار میشود
و بعربی قرطم بری خوانند و بروزن حریفان نیز بنظر رسیده است که بجای غین فا باشد طریغون با غین نقطه دار
بروزن شبیخون بیونانی نام مرغی است که آنرا بوتیمار گویند باینمعنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است طریفلین
بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون دوائیست که آنرا انده قوقو گویند و جند
قوقا همان است و آن اسپست باشد و بعربی دو ثلثه الوان و ذو ثلثه اوراق خوانند و معنی آن هم بیونانی دو ثلثه
اوراق است و گیاه خصیتی الثعلب را نیز گویند بیان چهارم در طای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت
طشت زر معروف است که طشت طلا و لگن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب است و جام طلا را نیز گویند
طشت گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که طشت میسازد و نام سازنده و مطربی هم بوده است
طشت نگون بکسر نون اول کنایه از آسمان است طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنان است
که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی را در آب گذارند و تخم مرغ را در طشت نهند و چون
طشت گرم شود تخم باصول راه بالا برقص در آمده در هوا رود و کنایه از آسمان و زمین هم هست که زمین بمنزله
تخم مرغی است در میان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه میگویند بیان پنجم در طای بی نقطه
با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت طغرا بضم اول بروزن بقرا القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان نویسند و در قدیم
خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می کشیده اند طغرل بضم اول و ثالث بروزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد
و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده است از پادشاهان سلجوقی بیان ششم در طای بی نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت و کنایت
طفشیقون با شین و قاف قرشت بروزن افتیمون نام دوائیست بلغت رومی که آنرا از ملک ارمن آورند و پیکان تیر
و بیشتر اسلحه جنگ را بدان زهرآلوده سازند و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد
طفشیل بکسر اول و ثالث بروزن انجیل نوعی از طعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که با سرکه پزند و خورند
طفل چهل روزه اشاره بآدم صفی ع است بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته شد طفل زبان دان طفلی را گویند
که سخن استاد بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد و باستاد باز گوید طفل مشیمه کنایه از شراب انگوری لعلی باشد طفله
بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اهل اندلس زیره صحرائی باشد و بعربی مکون البری خوانندش طفل هندو مردم
چشم را گویند باعتبار سیاهی بیان هفتم در طای بی نقطه با لام مشتمل بر هفت لغت و کنایت طل بضم اول

وسکون ثانی زن پیشوهر را گویند و با تشدید ثانی در عربی شیر گوسفند و شیر حیوانی را که خورند طلا بکسر اول معروف
که بعربی ذهب خوانند و در عربی شراب را گویند و بعضی گویند طلا مثلث است یعنی شیره انگوری که سه حصه آن جوشیده
و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز گویند و آن صمغی باشد سیاه و بفتح اول هم در عربی تن و بدن حیوانات و بچه
حیوان سم شکافته باشد طلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جماعتی و گروهی از مردم را گویند که یکجا جمع شده
و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی جست و جو باشد طلخند بفتح اول و خای بی نقطه بر وزن فرزند
نام پادشاه هندوستان است که از مردم شکست خورد و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گفته اند از برادر خود
شکست خورد و جمعی بر آنند که سکندر او را شکست داد و مادر او از فراق فرزند بیطاقتی میکرد و شهبشه بن داهر که یکی از حکمای
هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس او می نواخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید طلق بفتح اول
و سکون ثانی و قاف گوهری باشد کانی گویند هر که حل کرده آنرا بر بدن بمالد آتش بر بدن او اثر نکند و بعربی کوکب الارض خوانند
و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد طلق روان بکسر قاف کنایه از سراب است
و بعربی خمر گویند طلل بر وزن خلل بمعنی سرا و عمارت خراب باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند
و گویند عربی است طلیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و آن کوچک میشود نمکسود
کرده با نان خورند بیان هشتم در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت طمرا با رای بی نقطه بر وزن حلوا بید انجیر را
گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند طمطراق بضم هر دو طای حطی بمعنی طاق و ترنب است
که کر و فر و خودنمائی باشد طمع خام کنایه از توقع داشتن بچیزی است که ممکن الحصول نباشد طمغاج بفتح اول
و غین نقطه دار بر وزن امواج نام ولایتی است از ترکستان طمغاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند
نام پادشاه نیت یغما است بیان نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت طنبک بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن
اردک دهل دم درازی است که آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران و سرآوازه خوانان در زیر بغل گرفته
نوازند طنجه بر وزن گنجه نام شهری است در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف طنطنه با طای حطی بر وزن زنگنه
آواز رباب و بربط و رود و امثال آنها را گویند بیان دهم در طای بی نقطه با واو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت
طواره بر وزن شراره بمعنی پیش است و آن بیخی باشد مانند ماه و پروین گویند با ماه پروین در یکجا روید لیکن سم قاتل است
طواف سرکش شخصی را گویند که میوه و امثال آنرا بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و عسس و شبرو را نیز گویند
و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است طور بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون
باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و با ثانی معروف
که نام کوهی است مشهور و عربی است طوردان با دال ابجد بر وزن دودمان اسب و استر و شتر بزرگ بارکش و رونده را گویند

طورزیبا

طورزیبا بکسر زای هوز و سکون یای حطی و بای ابجد بالف کشیده نام کوهی است نزدیک بیت المقدس و مشرف
بمسجد اقصی گویند در آنجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیسی ع از آنجا باسمان رفته است طورسیقوس
بضم اول بمعنی طرسیقوس است که نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری طورسینا بکسر سین کوهی است در حدود
مصر نزدیک بشهری که مابین شام و وادی قرن است و محل مناجات موسی ع بوده و بعضی گویند در صحرای تیه است
نزدیک بشهر قلزم که در نهایت دریای فارس است طورک بضم اول بر وزن خوبک نام سپهسالار ضحاک اسدی
بوده طورهامون کوهی است که هرون برادر موسی ع در آنجا مدفون است طوری با ثانی مجهول بر وزن نوری
بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس باشد طوسک با سین بی نقطه بر وزن خوبک نوعی
از خار است که آنرا بعربی شوکة الدراجین و خس الکلب و شط الراعی خوانند گویند اگر قدری از گل آن بکوبند و در شیر
مالند شیر بسته گردد و اگر بجوشانند بر موضعی که خواهند قطع کنند ضماد نمایند بیحس گردد طوط بر وزن لوط
بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن گویند و مرد دراز قد را نیز گویند و در عربی طویل القامه باشد طوطاق اغریوس با طای
حطی بالف کشیده و بقاف زده و بفتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است
یونانی و معنی آن بعربی حماض البری است و آن رستنی باشد که حماض البقر و سلق بری هم میگویند و آنرا حماض اغریون
هم خوانند و بجای سین نون باشد طوطک بر وزن خوبک نام مرغی است مشهور بطوطی طوطیانوش نام دبیر
اسکندر بوده و او را در لشکر پادشاه زنگ بقتل آوردند و خون او را خوردند طوطیانیوش بزیادتی
تحتانی بعد از نون همان طوطیانوش است که دبیر و منشی اسکندر باشد طوطی صحرا کنایه از سبزه صحرا باشد طوف
بر وزن صوف زنی را گویند که بغایت پیر و کهنه شده باشد طوفریوس بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت
و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از کمازریوس است و آن گیاهی باشد سبز رنگ و بسیار تلخ و
بشیرازی زنان داروی تلخ گویند طوق بهار بکسر قاف قوس قزح را گویند طوق دار بر وزن شرمسار کنایه از پسر
امرد مخطط باشد و بمعنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند طوق عنبر بکسر قاف کنایه از نو دمیدگی
خط خوبان باشد طوق ماه بمعنی هاله و خرمن ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها از بخار بر دور ماه
بهم رسد طولیدون بضم اول و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده دوائیست که بفارسی روباه تربک
و بعربی عنب الثعلب خوانند طونسلس بضم اول و نون و سکون سین بی نقطه و لام مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی گیاهی است
خوشبوی که آنرا بفارسی کاه مکه و بعربی اذخر خوانند بیان یازدهم در طای بی نقطه با ها مشتمل بر سه لغت طهف بفتح
اول بر وزن نجف در عربی بمعنی ذره باشد و آن نوعی از غله باشد و بعضی گویند طعامی است که از ذره پزند طهماسب
نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال تمام خراج ایران را بخشید و پنجاه و چهار سال پادشاهی کرد رحمه الله

طهمورث نام پادشاهی بوده از پنیرهای هوشنگ گویند ابلیس را مرکب ساخته بود سوار می شد و مدت پادشاهی
سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند بیان دوازدهم در طای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت
طیا بفتح اول بر وزن حیا بلغت یونانی نوشادر پیکانی را گویند و آن چیزی است شبیه بنمک طیاره بر وزن
هزاره کشتی جهاز تیز رو را گویند طیاف بکسر اول بر وزن غلاف سنگینی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد
و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بر وزن خزان یاسمن صحرائی را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر
پیچد و بر شاخهای آن خاری باشد مانند خار گل و آنرا بعربی عشبة النار خوانند طیره بکسر اول بر وزن خیره
خجلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و در عربی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی
قهر و خشم باشد طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بر وزن یرملون نام شهری است در ایران زمین
و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیسه بفتح اول و سین بی نقطه بستر و بالین را گویند طیطان با طای حطی
بر وزن کیلان بلغت سریانی کندنای صحرائی را گویند و بعربی کراث بری خوانند طیطو با طای حطی بر وزن
تیهو نوعی از مرغابی باشد و طیتو نیز گفته اند که تای دویم تای قرشت باشد طیفور بفتح اول و ضم فا بر وزن دیجور
مطلق پرنده است اعم از مرغ و ملخ و امثال آن طیقی با اول و قاف هر دو بتحتانی کشیده حبی باشد سرخ رنگ
مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب بلسان است طیلافیون بفتح اول و سکون ثانی و لام الف و فای مفتوح
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از حی العالم است که بستان افروز باشد و بعضی تخم بستان
افروز را گفته اند طیلسان بفتح اول و لام و واو فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند طیلسان زعفر کنایه از شعاع
آفتاب است طیلسان مطر کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند طینوث بفتح اول و سکون ثانی و نون بواو کشیده
و ثای مثلثه زده حیوانی باشد مانند ذراریح لیکن کوچکتر از وست و فعل ذراریح از وی می آید و ذراریح جانوری است
از مگس بزرگتر و عروسک همان است طیور سده کنایه از فرشتگان آسمان باشد تیهوج با جیم معرب
تیهو است و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است انجام در ظای نقطه دار با لام مشتمل بر
شش لغت و کنایت ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل خدا یعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه
باشد ظل زمین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند ظلمات ثلثه کنایه از کدورات طول و عرض و عمق عالم سفلی است
و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که یونس ع در آن مبتلا بود تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریا است
و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبیعی و هوائی و نفسانی و خاصیت حیوانی باشد باعتقاد بعضی کنایه از تاریکی
مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد الله اعلم ظلمتیان کنایه از بت پرستان و خلاف مذهب حق
حق باشد ظلیم بر وزن حلیم نام مرغی است که آنرا شترمرغ گویند و در عربی بغایت ستم کننده را گویند

گفتار

گفتار هفدهم از کتاب برهان قاطع در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی
بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت بیان اول در عین بی نقطه با الف مشتمل بر پانزده لغت و کنایت عاریت
سرا کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی باشد عاشق با بکسر شین نقطه دار و سکون قاف و بای ابجد بالف
کشیده نام نوعی از طعام است که آن با سرکه یا آب لیمو پزند عاشق خشک بضم خای نقطه دار کنایه از عاشق
خسیس و رذل و بی صدل و بی تالی باشد عاشق سگ جان کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد عاقول
با قاف بواو کشیده و بلام زده نوعی از خرنوب است که کبر باشد و بعضی گویند درخت ساج است
عالم تر بکسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از شخصی است که خود را فاضل و صالح وانماید
و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاهلیت است عالم جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم
سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گویند عالم خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند عالم دو رنگ کنایه
از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دورو و غدار هم هست عالم کون بفتح کاف کنایه
از دنیای فانی و عالم سفلی باشد عاملان دریا و کان کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره
و عطارد و قمر باشد که ماه است عامل جان بکسر لام اشاره بذات پاک باری تعالی است جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم
هست عامل دریا و کان کنایه از آفتاب است عامل طبع کنایه از روح حیوانیست عائشه لب جوی پرنده ایست
که آنرا بعربی صعوه میگویند بیان دویم در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت عباسیان اشاره
بخلفای عباسی باشد عبب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد میوه و ثمر کاکنج است که عروس در پرده باشد که آنرا
عبعب نیز گویند عبرت پذیرفتن کنایه از پند گرفتن و نصیحت گوش کردن باشد عبرت شش روزه کنایه از آسمان و زمین
و آنچه در مابین آسمان و زمین است از مخلوقات و کنایه از آنچه ما در میان آوریم و از ما بفعل آید و کنایه از آنچه
از حوادث بفعل آید بیان سیم در عین بی نقطه و جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عجب رود با رای بی نقطه بر وزن
نمکسود نام یکی از سازهائی است که می نوازند و بعضی گویند که از قسم مزامیر است که سازهای نی باشد و بعضی صدا
و آواز ساز نی را عجب رود گویند عجما بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده کسی را گویند که بهیچ گونه خیر
و شر وا نرسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و زنی گویند که قادر بر سخن کردن نباشد عجوز خشک پستان
کنایه از دنیای بیوفا بود و زنی را نیز گویند که هرگز نزائیده باشد عجوزه فرتوت کنایه از دنیای کهن و عالم پرفتن
بیان چهارم در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت عدرنا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
و نون بالف کشیده بمعنی کندشی است و آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند و آذربویه همان است عدنگ بر وزن
فدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند عده دار بکر بکسر اول کنایه از شرابیست که هنوز از آن نخورده باشند

وخم شراب را نیز گویند عده داران رزان کنایه از خمهائی باشد پر شراب که هنوز سر آنها را نگشوده باشند
بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت عذبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی میوه و ثمر چوب
گز است و آنرا گز مازک و بعربی ثمرة الطرفا گویند و بفتح اول و ثانی رشته نازک تازیانه و رشته ترازو یعنی
شاهین بندند و بهر دو معنی عربیست عذرا بضم اول نام معشوقه وامق است و آن کنیزکی بوده بکر و دوشیزه در زمان
سکندر ذو القرنین و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هر کس
پی در پی یازده نرد از حریف برد گویند عذرا برد یکی را بر سه آنچه گرو کرده باشند بستانند و باز چون حریف
دویم یازده ندب پی در پی برد گویند وامق برد یکی را بدو آنچه گرو کرده باشند بگیرد و بمعنی آشکار هم آمده است
که نقیض نهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول در عربی
دختر بکر را گویند و بفارسی دوشیزه خوانند عذر لنگ بکسر رای قرشت کنایه از بهانه است و ضعف و سقیم عذر
سقیم باشد بیان ششم در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهل لغت و کنایت عرار بفتح اول بر وزن قرار گلی است
که آنرا گل گاو چشم و بابونه گاو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی قرمانیون خوانند و عربی است عربانه بفتح اول
و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف و دایره باشد و بعضی دایره حلقه دار را گویند عربده جوی
کنایه از جنگجو و جنگ آور باشد و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده و کنایه از بازیگر و حقه باز و امثال آن
هم هست عرش اکبر کنایه از دل آدمیزاد باشد و بعربی قلب خوانند عرش سبا بکسر شین نقطه دار و فتح سین بی نقطه
کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود عرش دان کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل
باشد و بتقدیم را بر واو هم بنظر آمده است که عرش روان باشد عرشیان کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش
باشد عرصف بفتح اول و صاد بی نقطه بر وزن قرقف حشیشی است که آنرا بشیرازی ماش دارو و بیونانی کمافیطوس
خوانند عرصم بکسر اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم بلغت اهل یمن بادنجان صحرائی باشد عرطنیثا با طای
حطی و نون و ثای مثلثه بر وزن مرقشیثا بیخی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند و از آب آن دو قطره
در بینی چکانند و درد دندان را سود دارد و صاحب مؤید الفضلاء میگوید خربزه سرخ که میان او سفید باشد
عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را بعربی درخت سرو کوهی است گویند میان آن درخت و نخل خرما عداوت است
که یکجا باهم نروید عرقچین با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا توبی نیز گویند و قطیفه را نیز گفته اند
و هر چیز که بدان عرق پاک کنند عرق کردن کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست
عرق کرده کنایه از اسبی است که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دوانیدن و تردد فرمودن عرق بسیار بر بدن
ننشیند و نفس تنگ نشود عرق گیر کنایه از خجل و شرمنده باشد و پارچه را نیز گویند که بدان عرق از بدن پاک سازند

عرقوب با قاف بر وزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و او بخلف وعده مشهور است عرقیه با قاف بر وزن خفیه
دستارچه و روپاک ابریشمین را گویند عرم بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب
آنرا سروین و بیونانی سماریس خوانند و در عربی نام اسطخر و آبگیری بوده که اهل سبا آنرا با سنگ و قیر بسته بوده اند
و بفتح اول و ثانی هم در عربی گوشت بی استخوان را گویند عرمض بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی
از درخت کنار است و آنرا خارها مانند قلاب و منقار مرغان میباشد و هرگز بار و میوه نمیدهد و در عربی
جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و طحلب همان است عرن بفتح اول
و سکون ثانی و نون چیزی است که در پهلوی دست و پای اسب نزدیک بزانو بمانند چرم باشد و روز بروز
بلند شود و عرب آن اعظم السبق میگوید و بخور آن تب ربع را نافع است و بفتح اول و ثانی بعربی شقاق باشد
و آن ترکیدگی دست و پای آدمی و اسب و حیوان دیگر است عروس معروف است که زن داماد باشد
و نام گنج اول است از گنجهای خسرو پرویز و یکی از گنجهای کیکاوس هم هست که بطوس داده بود و کیخسرو آنرا
بگودرز سپرد که بزال و رستم و گیو دهد و گوگرد زرد را نیز عروس گویند و اهل عمل آنرا نفس خوانند عروس
ارغنون زن کنایه از ستاره زهره است که آسمان سیم جای اوست عروسان باغ کنایه از گلها و میوها و نهالهای
نو بر آمده و درخت میوه دار باشد عروسان چمن بمعنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها و گلها و میوهای
نو رسیده باشد عروسان خلد بضم خای نقطه دار کنایه از حوران بهشتی باشد عروس بیابان کنایه از شتر
بارکش عموما و شتران راه مکه را گویند خصوصا عروس چهارم فلک کنایه از خورشید جهان آرا باشد عروس جهان
کنایه از جهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن جهان است و کنایه از کوکب زهره هم هست عروس چرخ
کنایه از آفتاب جهان گرد است عروس خاوری بمعنی عروس چرخ است که آفتاب جهانتاب است عروس خشت پستان
کنایه از دیبای بی بقا باشد و زنی را گویند که عقیمه بود یعنی هرگز نزائیده باشد عروس در پرده دوائیست
که آنرا کاکنج گویند و آنرا هر زنی هفت روز هر روز ده عدد بخورد هرگز آبستن نگردد عروس روز بمعنی عروس خاوری است
که خورشید عالم افروز باشد عروس شوی مرده و عروس مرده شوی کنایه از دنیای فانی باشد عروس
عرب کنایه از مکه معظمه است عروس عدن کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستارها هم هست
و پرستار و خدمتکار را نیز گویند که شبها باو دخول توان کرد عروس فلک کنایه از آفتاب جهان آراست
عروسک بر وزن خموشک منجنیق کوچک را گویند و آن آلتی باشد که در قلعها سازند و بدان سنگ و آتش
و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بمعنی کرم شب تاب هم آمده است و نام پرنده ایست که شبها بیدار باشد و بانگ
کند و آنرا زراریح نیز گویند و رنگ لعلی را نیز گویند و لعبتی که دختر کان سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ که

او را بشوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده ایست منحوس عروس کج کنایه از صورتی باشد زشت و مهیب
که طفلان را بدان ترسانند عروس نه فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از افلاک هم هست بطریق اضافه یعنی عروس که
آن نه فلک است بیان هفتم در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت عسالنج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام
مکسور بنون و جیم زده برگ درخت انگور است و بعربی لف الکرم خوانند و بشیرازی پنجه رز گویند عسل داود با دال
بی نقطه و واو و دال دیگر روغنی باشد که از ساق درخت حاصل شود و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی دهن العسل
و بیونانی ادرمالی خوانند عسل طبرزد بفتح طای حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون را و دال بی نقطه شیره نبات را گویند
عسل لبن بفتح لام و بای ابجد و سکون نون نوعی از صمغ باشد و آنرا مانند کندر بسوزانند و آنرا بعربی میعه سائله
خوانند عسلی بفتح اول و ثانی بر وزن کچلی پارچه زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه
خود دوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص گبران است و رنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هند و گبران بدان رنگ
پوشند بیان هشتم در عین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت عشر بفتح اول و سکون ثانی
و رای قرشت هر نباتی را گویند که در وقت شکستن شاخ یا برکندن آن شیری از وی برآید و نام رستنی باشد
که ثمره و میوه آنرا بعربی خربع گویند که کاوشه باشد و عصفر نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از خرشف است که کنگر
باشد و کنگر ماست چیزی است مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا بهندوستان اک خوانند و بلغت اهل عمان
سنای مکی باشد و بعربی عدد ده را گویند و هر ده آیه از قرآن را نیز عشر خوانند عشر خوان کنایه از قاری قرآن است
که قرائت کننده و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده باشد عشرق بضم اول و سکون ثانی
و رای بی نقطه مکسور بقاف زده تخمی است دوائی و آنرا بعربی بذر المرو و بفارسی تخم مرو گویند عشقه بفتح اول و قاف
و کسر ثانی نوعی از لبلاب است بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند گویند لبن آن یعنی شیر آن موی را بسترد و شپش را بکشد
بیان نهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت عصاب بضم اول بر وزن کلاب بلغت بربری دوائیست
که معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لیسندیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری از آن بدست چپ باید
گرفت و دست راست را در زیر روی و بجائی که دندان درد می کند باید گذاشت درد را ساکن کند و همچنین بر عکس
عصب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خاری است که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی کم و بیونانی دارمن خوانند
و بعربی مسواک العباد و مسواک المسیح گویند و خوردن آن چهارپایان را فربه سازند عصبه بفتح اول و بای ابجد
و سکون ثانی ریحانی است که آنرا جم العزم خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان است عصمتیان بکسر اول
و تای قرشت کنایه از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی ع را
نیز گفته اند عصیفره بفتح اول و فا و رای بی نقطه و ثانی بتحتانی رسیده بلغت اهل بغداد و موصل چیزی زرد باشد

و آنرا خیری شیرازی گویند بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد مشتمل بر سه لغت عضات بفتح اول بر وزن نبات هر درخت
خاردار را گویند مطلقا عضایه بفتح اول و تحتانی بر وزن امانت نوعی از سوسمار را گویند و بعربی ضب خوانند
و سرگین آن سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عضاهم گویند بحذف تحتانی و ها عضرس بکسر اول و رای
قرشت بر وزن نقرس خطمی صحرائی را گویند و آنرا بیونانی الیا و بعربی شحم المرج خوانند و طبیخ آنرا با سرکه و روغن
زیت بر اعضا مالند منع مضرت گزندگان کند بیان یازدهم در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت
و کنایت عطارد بضم اول معروف است و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دویم جای اوست
و سنبل رومی را نیز گویند و آن بیخی باشد برنگ شبیه بمامیران و بشکل مانند اسارون عطای اکبر بضم کاف کنایه
از عمر صد و بیست سال باشد عطب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آنرا قطن هم خوانند دود آن
زکام را نافع است عطر مثلثی کنایه از عطریست که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند
عطسه چاه کنایه از صدائیست که از چاه برمی آید بسبب بانگ کردن در آن عطسه شب کنایه از صبح صادق است
عطسه صبح کنایه از آفتاب عالمتاب است عطسه عنبرین کنایه از بوی خوش است خواه از گل و خواه از چیزهای دیگر
عطشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده نوعی از خار است و آنرا بتازی خس الکلاب خوانند
و بسکون ثانی عربان تشنه را گویند عطف کردن بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم
و ناز و خواه بقهر و غضب عطفل بفتح اول و فا بر وزن مخمل بید مشک را گویند و آن بهار درخت نوعی از درخت بید
باشد بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر دو لغت عفرا بفتح اول بر وزن صفرا معشوق عروه است بفتح
عین و واو و ایشان هر دو از بنی عذره بوده اند و عروه در آرزوی معشوق خود بمرد و عربان گوسفند سفید را گویند
که بسرخی مایل باشد عفه بفتح اول و ضم ثانی مشدد پوستین پوست بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و
عربان زن پرهیزکار را گویند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بقیه شیر را گویند که در پستان میماند بیان سیزدهم
در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت عقاب آهنین منقار کنایه از تیر پیکان دار است عقاب شدن
کنایه از طالب شدن بچیزی باشد عقار آدم بضم اول و کسر رای قرشت و بعد از آن لفظ آدم نباتی باشد
دوائی سفید بزردی مایل گویند بیخ درخت انار صحرائیست ضماد کردن کوفتگی و شکستگی را نافع باشد و تخم آن
قوت باه دهد عقار کوهان با کاف بواو رسیده و های بالف کشیده و بنون زده دوائیست که آنرا بلفظ دیگر
عاقرقرحا خوانند و بعربی عود القرح گویند و بحذف الف هم آمده است که عقر کوهان باشد عقه شب افروز کنایه از ثوابت
و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر و باقی ستارگان آسمانی که ثوابتند عقه شب و روز
کنایه از ماه و آفتاب و کنایه از دنیا و روزگار هم هست عقربان با رای قرشت و بای ابجد بر وزن پهلوان دوائیست

که انرا حشیشة الطحال خوانند و بعضی گویند دوائیست که انرا بشیرازی زنگی دارو خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر رومیست
الله اعلم عقربخانه کنایه از سوزندان و انگشتدان باشد عقرب نیلوفری کنایه از برج عقرب است و آن برج هشتم باشد
از بروج فلکی عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی ص و کنایه از جبرئیل ع است و روح اعظم و عرش
و فلک اول باشد عقل کل بضم کاف بمعنی عقل اول است که کنایه از نور محمدی ص و جبرئیل ع است و روح و عرش اعظم
باشد عقیق ناب کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری هم هست بیان چهاردهم
در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت عکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون تا و رای قرشت نوعی از گل است و آن
زرد و سفید و بنفش و سرخ هم میباشد و مگس عسل انرا بجهت خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند چیزی
که در میان عسل پیدا میشود و انرا بشیرازی دارو میگویند و مگس نحل بجهت خوراک خود می آورد و آن بغایت تلخ
میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر و سیخ الکبر است و انرا مومیائی نخیلی خوانند و بشیرازی برمو گویند جهت کوفتگی و شکستگی
اعضا نافع است عکعک بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست مشهور و او سیاه و سفید
و دراز دم میباشد و بعربی عقعق میگویند و بعضی گویند عقعق معرب عکعک است عکک بر وزن فلک بمعنی عکعک است
که عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ عکله بفتح اول و لام و سکون ثانی لغتی است که انرا بفارسی شش
سپندان و بعربی کرمة الاسود و بشیرازی سیاه دارو و بیونانی فاسرستین خوانند و آن نوعی از لبلاب است عکنه
بفتح اول و نون و سکون ثانی لغتی است که انرا در اندلس سورنجان و در عراق لعبت بربری خوانند عکوب بفتح اول
و ثانی بواو کشیده و ببای ابجد زده کنگر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که با ماست پرورده کنند و خورند
و عربان غبار را گویند چنانکه عکاب دود را عکه بفتح اول و ثانی مشدد نام مرغی است معروف و آن از جنس کلاغ است
و ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسیست
آنجا که میفرماید و اما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه السواد و بیاض یقال بالفارسیة عکه بیان پانزدهم در عین
بی نقطه با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت علالا بفتح اول بر وزن کمالا بانگ و شور و غوغا باشد و تشنیع
و کنایه و حروف پهلودار را نیز گویند علث بکسر اول و سکون یا و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و برگ آن
بکاسنی میماند و صمغی دارد مانند مصطکی و بفتح اول عربان آمیختن را گویند علجان با جیم بر وزن سرطان گیاهی
باشد که انرا کاه مکه گویند و بدان دست شویند و اذخر و غسول همان است علف بفتح اول و ثانی بر وزن هدف
گیاهی است که انرا بفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند علفخانه با فا بر وزن طربخانه اردنیا و عالم کون و فساد است
علقم با قاف بر وزن شلغم عربان هر چیز تلخ را گویند عموما و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را
میگویند علک بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند و انرا توان خائید و کهترین ان علک رومی است

که مصطکی

که مصطکی باشد علم انداختن بمعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و رو گردانیدن باشد و کنایه از غافل شدن هم هست
علم بخش کنایه از قسمت و حصه و بخشی است از غنایم که بر سپاهیان که در زیر علم حاضر بودند دهند علم چهل صباح
کنایه از علم روزی است که تخمیر خاک آدم ع میباشد علم صبح کنایه از روشنائی صبح دویم است که صبح صادق باشد
و صبح اول را نیز گویند علمهای روز کنایه از صبح اول و صبح دویم که صبح کاذب و صبح صادق باشد و ستاره
صبح اول را نیز گویند و آفتاب را نیز گفته اند علویان بفتح اول و کنایه از سادات باشد و بضم و سکون ثانی
کنایه از ملئکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و قمر است علیق بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آنرا بپزند و در خضاب بکار
برند و انرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و جو
اسب را نیز گفته اند بیان شانزدهم در عین بی نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عمار بفتح اول بر وزن بهار
آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند
و نام شخصی است که عماریرا او وضع کرده و بهم رسانیده است و عماریرا نیز گویند و آن چیزی باشد دراز و شبیه
بکجاوه و بعربی هودج گویند عمرد بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد
که انرا کرفس گویند عمرور شدن بفتح واو یعنی عمر بسیار بهم رسانیدن و سن و صاحب سن شدن و معمر گردیدن
و کنایه از تمام شدن عمر و باخر رسیدن زندگی باشد عملج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه
زمستانی باشد که عربان بطیخ گویند بیان هفدهم در عین بی نقطه با نون مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت
عناب بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و ببای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در منزجات و مسهلات
بکار برند خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست عناب تر بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون
رای قرشت کنایه از انگشتان محبوب است عنان امل سبک شدن کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن باشد
عنان بر عنان کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن باشد
عنان دزدیدن کنایه از باز ماندن باشد عنان تافتن کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد عنان سبک کردن
کنایه از آهسته براه رفتن و در کارها تانی و تامل نمودن عنبر ارزان کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت پناه
صلوات الله و سلامه علیه و آله است باعتبار نفع عام عنبر تر بفتح تای قرشت کنایه از خط و زلف و خال
محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند و بعربی لیل خوانند عنبر چه نوعی از زیور است که بر عنبر کنند و بر گردن
اندازند عنبر لرزان بفتح لام بمعنی عنبر ارزان است که کنایه از گیسوی حضرت رسالت پناه ص باشد عنبرین سنبل
کنایه از زلف و موی محبوب است عنبرینه بمعنی عنبر چه باشد و آن زیوری است که زنان بر گردن اندازند

عنجد بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند
عنجه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و آغشتن باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم هست
عندم بروزن همدم بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را
نیز گفته اند عنقا سیمرغ را گویند و آنرا عنقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود
و معدوم و عدم کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب باشد عنقر با قاف بروزن سنجر دوائیست که
آنرا بفارسی مرزنگوش خوانند عنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و نعره خر الاغ را گویند
و بعضی خر الاغ نر را عنک میگویند که جفت خر ماده باشد عنم بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار را
گلنار را گویند که معرب آن جلنار است و آن گل درخت نوعی از انار باشد و آن درخت بغیر از گل میوه و ثمری
دیگر ندارد و سرد و خشک است در اول و دوم خون شکم را ببندد بیان هجدهم در عین بی نقطه با واو مشتمل بر نه
لغت و کنایت عو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا عوا بروزن
هوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک اکبر که گویا بآواز
بلند شخصی را می طلبند و برادمیرا نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب عوا نان فلک با نون بالف کشیده کنایه
از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد عود بضم اول و سکون
و دال معروف است و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور بسوزانند گویند عود بیخ درختی است
که آنرا کنده در زمین دفن می کنند تا تغییر در وی پدید آید و عود خالص گردد و نام سازی هست که نوازند عود
الصلیب دوائیست که آنرا فادانیا گویند با هر که باشد از رحمت صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبیست که آتش بر آن
کار نکند و هر چند بشکنند مربع بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذهای کودکان بر رشته کشند
تا در خواب نترسد و کنایه از صبحدم هم هست که دم صبح باشد عود سیمین بمعنی دویم عود الصلیب است که
کنایه از دم صبح باشد عود کلانی کنایه از سفیدی و سیاهی باشد عودی تخت کنایه از آسمان است عوسج بفتح
اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آنرا بپزند و در خضاب بکار
برند بیان نوزدهم در عین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت عیشام بفتح اول و سکون ثانی
مثلثه بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است عید فطر بفتح فا
و سکون قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و واصل شدن بخالق باشد عید مسیح
کنایه از روزی است که از آسمان بدعای مسیح ع مائده فرود آمد عیزران با زای نقطه دار و رای بی نقطه
بروزن میزبان میوه باشد صحرائی که آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند عیسوب با سین بی نقطه

بروزن مطلوب داروئیست که آنرا مرزنگوش خوانند عیسی خورد بسکون را و دال بی نقطه کنایه از خوشه انگور باشد
عیسی دهقان کنایه از شراب انگوری باشد عیسی صدره نشین کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو آفتاب است و کنایه
از طبیب حاذق هم هست عیسی ششماهه کنایه از میوه هائیست که تا ششماه پخته نشود و نرسد عموما و انگور را
گویند خصوصا عیسی کده کنایه از آسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی ع و صومعه و معبد او را نیز گویند
عیسی نه ماهه بضم نون کنایه از خوشه انگوری است که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انگوری هم هست
عیسی هر درد بفتح های هوز و دال ابجد بمعنی عیسی دهقان است که کنایه از شراب انگوری باشد عیشا با اول
بثانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده قرارگاه طفل را گویند در رحم مادر عیش ده روزه کنایه از زندگانی
و حیات اندک است عیص بفتح اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند جماعت فرنگ
از نسل اوست گفتار هجدهم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر هفده بیان
و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایت بیان اول در غین نقطه دار با الف مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت
غاب بروزن آب حدیث بیهوده و لاطایل و هرزه و هذیان و یاوه باشد و بمعنی باز مانده و بقیه خوردنی و طعامی
بود که در ته طبق و دیگ از خورش کسی زیاد آمده باشد و بمعنی باز پس افتاده و رو در مانده و سقط و خراب
شده و از کار افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند غابانک با اول و ثالث بالف کشیده و نون
مفتوح بکاف زده دوائیست که آنرا بتازی بنفسج الکلاب و بشیرازی تس سک گویند غابش بروزن تابش
نام درختی است کوهی که میوه آنرا غباریه و عنب الدب گویند شبیه است بکنار غابوک با ثالث بواو رسیده
و بکاف زده مهره کمان گروهه را گویند و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان گروهه را نیز گفته اند غاتقر با قاف
بروزن کاشغر نام شهریست از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب
بهم میرسد و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان توران باشد غار بروزن مار گیاهی باشد
که چون بسوزندش بوی خوش کند و تخم آنرا حب الغار و بعربی شجره الغار خوانند و بعربی مغاره و شکاف کوه را گویند
غارتیدن با تای قرشت بروزن وارسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد غارج بکسر رای بی نقطه بروزن خارج
بمعنی صبوحی باشد و آن شرابی است که بوقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خورند و خواه شام
و با جیم فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز هست و بزای نقطه دار بنظر آمده است غارجی بروزن جارچی
شراب صبوحی را گویند یعنی شرابی که بهنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم گفته اند که صبوحی خورد
و با جیم فارسی نیز بنظر آمده است و بجای حرف ثالث واو ساکن هم هست غارغم بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار
کنایه از زندان و بندخانه و گور و قبر کنه کاران باشد غار و غور با غین نقطه دار بروزن مار و مور این لغت از

از اتباع است بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد غاره بروزن چاره بمعنی غارج است که شراب صحرائی باشد
و بمعنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم هست و پیچ و تاب ریسمان را نیز گفته اند غاریقون با ثالث
بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بنون زده یکی از اجزای مسهل است و آن دو قسم میباشد نر و ماده
گویند ماده آن بهتر می باشد و تریاق همه زهرها است و در مؤید الفضلا باینمعنی بازای نقطه دار آمده است غاز
بسکون زای هوز پینه و وصله باشد و مردم درویش و فقیر بر جامه دوزند و پرنده ایست معروف از جنس مرغان
آبی و بمعنی شکاف و پاره و باز شده و شکافته و چاک و تراک و از هم شکافتن هم هست و بمعنی نیاز هم آمده است
که حاجت و احتیاج و قحط و غلا را هم میگویند و خوردن و طعام را نیز گفته اند از روی لذت و اشتها و بمعنی برهم زدن
و حلاجی کردن پشم کهنه باشد بجهت رشتن غاژ بسکون ژای فارسی بمعنی خار باشد مطلقا اعم از خار گل و خار
درخت و امثال و مردم دهان فراخ را نیز گفته اند غاز غاز بازای و غین نقطه دار بروزن طاس باز بمعنی
از هم شکافته و باز شده باشد غاژ کردن با ژای فارسی بروزن وار کردن یعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن و
پشم را زدن و مهیا ساختن باشد از برای رشتن و بازای هوز هم بنظر آمده است غازه بروزن تازه بمعنی گلگونه است
و آن سرخی باشد که زنان بر روی خود مالند و بمعنی صدا و آواز هم هست و بیخ دم حیوانات را نیز گویند از چرنده
و پرنده غازی بروزن بازی بمعنی زنان فاحشه و پسران معرکه گیر و ریسمان باز باشد و چرب روده پر مصالح را
نیز گفته اند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین حرب کند غاسول با سین بی نقطه بواو رسیده
و بلام زده بعربی گیاهی است که آنرا بفارسی اشنان خوانند و بدان دست هم شویند و اشخار از آن سازند غاش
بروزن فاش دوستدارنده بغایت را گویند یعنی عاشقی که عشق او بدرجه اعلی رسیده باشد و خوشه انگور نارسیده
و غوره را نیز گویند و خیاری باشد که از برای تخم نگاهدارند و بمعنی کج سلیقه و کج ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن بود
و بمعنی شور و غوغای سخت هم آمده است غاشیه بر دوش کنایه از مطیع و فرمان بردار است غاغاطی با غین نقطه دار
بالف کشیده و تای بی نقطه بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر از آن می آید و آنرا از وادی
شام آورند و در قدیم آن وادی را غاغا میخوانند بحذف طا و یای حطی و الحال وادی جهنم گویند اگر بر آتش نهند
بخور آن مصروع را نافع باشد و گزندگان بگریزند و آنرا بعربی حجر غاغاطیس و حجر غاغیطوس خوانند غاغه بفتح
غین نقطه دار بلغت عمان پودنه را گویند و معرب آن فودنج باشد غافت بفتح فا و سکون تای قرشت بروزن
آفت گلی است لاجورد رنگ و دراز شکل است و شاخهای باریک دارد بدرازی یک وجب و گل و برگ و شاخ آن
همه تلخ است و از کوهستان حوالی شیراز آورند و بوته آنرا حشیش الغافه و شجرة البراغیث و شوکه نتنه گویند نیم مثقال
حیض را براند و بکسر فا و سکون ثای مثلثه هم بنظر آمده است غاک بروزن چاک صدا و آواز بانگ کلاغ را گویند

و بمعنی

و بمعنی آشوب هم آمده است غال بروزن فال بر پهلو غلطیدن باشد و آشیانه زنبور را نیز گفته اند و سوراخی باشد
که جانوران صحرائی همچو روباه و شغال و کفتار و امثال آنها در آن بسر برند و بچه کنند و مغاره را نیز گویند
که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گفته اند
و بعربی کهف خوانند غالالوطا با لام الف و لام بواو رسیده و طای حطی بالف کشیده بیونانی باقلای
قبطی را گویند و آن در مصر بسیار است و از باقلا کوچکتر میباشد و سیاه رنگ بود اسهال را نافع است
غالد بفتح و سکون دال ابجد بمعنی غلطاندنست که ماضی غلطانیدن باشد عموما و کسیکه بر سبیل عزت همچو
عاشق معشوق خود را ازین طرف بآن طرف و از آن طرف باین طرف غلطاند خصوصا غالوک با لام بواو رسیده
و بکاف زده گلوله و مهره کمان گروهه را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل ساخته باشند و کمان گروهه را
هم میگویند غالیابار با یای حطی و بای ابجد هر دو بالف کشیده و رای بی نقطه ساکن بوی خوش دهنده را گویند
غالیدن بروزن مالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد غالیه بار بمعنی غالیابار است که کنایه از بوی دهنده
باشد غالیه سای با سین بی نقطه بالف کشیده و بتحتانی زده خوش بوی ساز و خوش بوی فروش را گویند غامی
بروزن جامی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد غانه بفتح نون بروزن خانه نام شهریست در حدود یمن گویند
خاک آن شهر طلا دارد زیرا که خاکروبه از آن می شورند و سونش طلا بر می آید غاو بروزن و معنی گاو است
که بعربی بقر گویند چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل مییابند و بمعنی غال نیز آمده است و آن سوراخی باشد
در زمین بجهت خوابیدن گوسفندان و جانوران دیگر سازند غاوش بضم واو و سکون شین نقطه دار خیار
بزرگی را گویند که از برای تخم نگاهدارند و بفتح واو هم باینمعنی و هم بمعنی خوشه انگور رسیده که آنرا نیز بجهت تخم گذارند
آمده است غاوشنگ بسکون ثالث و شین نقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده چوبی باشد که بر یک سر آن
سیخکی از آهن نصب کنند و بکفل خر و گاو خلانند تا تند رود و معنی ترکیبی آن گاو تند باشد چه غاو بمعنی گاو و شنگ
بمعنی جلد و تند و تیز آمده است غاوشوق بضم واو و شین بواو کشیده عاشقی را گویند که عشق او بدرجه اعلا
رسیده باشد و خیار بزرگ را که از برای تخم نگاهدارند و خوشه انگور نارسیده و غوره را گویند غاوه بفتح
واو نام کوهی و جبلی باشد بیان دویم در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت غباد بضم اول بروزن
گشاد بمعنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن و مردم بر حق را نیز گویند یعنی در فعل حق طرف نقیض را
نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روی نبیند و آنچه حق است بعمل آورد غباره بکسر اول بروزن اشاره چوبی باشد
که بدان خر و گاو رانند و چوب دستی را نیز گفته اند و باینمعنی بازای نقطه دار هم آمده است غباریه بضم اول
و کسر رای قرشت و فتح یای حطی درختی است کوهی و میوه آن سرخ رنگ میباشد بمقدار عنابی کوچک و

وبعضی گویند نام همان میوه ایست وانرا بعربی عنب الدب خوانند غباز و غبازه بفتح اول و زای هوز چوب
دستی قلندرانرا گویند غبب بفتح اول و ثانی بروزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند وانرا غبغب نیز خوانند
بیان سیم در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت غت بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و ابله و نادان
باشد و بفتح اول نیز باینمعنی آمده است غتفر بفتح اول و فتح فا بروزن دختر بمعنی غت است که جاهل و ابله
و احمق و نادان باشد غتفره بضم اول و فتح رای قرشت بروزن تبکده بمعنی غتفر است که نادان و جاهل
و احمق و ابله باشد و زنا کننده و پلید طبع را هم میگویند بیان چهارم در غین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش
لغت غداره بروزن کناره پیکان پهن بزرگ شکاری را گویند وانرا باندام پیل سازند و دبه برنجین را
نیز گویند غدر بفتح اول بروزن خدر جبه جامه و سلاح جنگ را گویند غدرک بروزن نغزک بمعنی غدر است
که جبه جامه روز جنگ باشد و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح هند است وانرا جمدر و کتار نیز خوانند و بمعنی اول
در مؤید الفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته اند الله اعلم غدغن بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار و نون
ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است غدفره بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بروزن
تبکده بمعنی غتفر است که جاهل و نادان و کودن و احمق و ابله باشد غدنک بفتح اول بروزن خدنگ بمعنی
غدفره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی آرام و بی اندام باشد بیان پنجم در غین نقطه دار با رای بی نقطه
مشتمل بر هفتاد و چهار لغت و کنایت غر بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند و مردم بددل را هم
گفته اند و بضم اول مردم دبه خایه را گویند یعنی شخصیکه خصیه اش بزرگ شده باشد و برآمدگی در اعضا را
نیز گفته اند و آن مانند گلوله در گردن یا در پیشانی یا در زیر گلو بهم میرسد و بریدن و برآوردن آن کم خطر است
و بترکی بوقمه خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گفته اند بجهت آنکه شخصی دست بران زند و آن باد با صدا برآید
وانرا بترکی زنبلق و زمزقه خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه دان مرغ باشد بچه خود را بمنقار و شکستن
جامه برای ته کردن و شکن و چین اندام درد باشد و بضم اول هم در عربی هر چیز سفید را گویند عموما و پیشانی
سفید را خصوصا و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و ناآزموده
کار باشد غرا بضم اول هر چیز متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی
غراب زمین کنایه از شب و شب تاریک باشد غراچه بفتح اول بروزن سراچه خیز و مخنث و نامرد را گویند
و مردم دیوث و بچشم خود بین و زن بحریف بر را نیز گفته اند و ابله و احمق و نادان را هم گفته اند و نام ولایتی هم
هست غراره بفتح اول بروزن کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد از برای پاک شدن دهن
وانرا بعربی مضمضه گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت ورزیدن و ناآزموده گشتن از روزگار باشد

و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است وانرا در روز جنگ پوشند و بعضی گویند غراده بدال است و آن بمعنی خود
آهنین باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی را گویند که آنرا مانند از ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه
و سرگین و مانند آن در آن کنند و از جائی بجائی برند و در عربی نیز جوال شبکه دار آمده است غراش
بفتح اول بروزن لواش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و مهر و غضب و خشم را
نیز گویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و باینمعنی با سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی شین
و سین بهم تبدیل مییابند غراشیدن بروزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر و غضب نمودن
هم هست غراشیده بروزن و معنی خراشیده باشد و قهرآلود و خشمناک را نیز گویند و باینمعنی غرانیده هم
بنظر آمده است که بجای شین نون باشد غرازنگ بفتح اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و کاف
فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد و بعربی اعظم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست لیکن بروزن عیالمند
غرید بفتح اول و بای ابجد بروزن فرقد دختری را گویند که چون بشوهر دهندش ظاهر شود که بکارت ندارد
غریب بفتح اول بروزن ترتیب نوعی از انگور سیاه باشد غریتان با تای قرشت بروزن مرطبان سنگی
باشد تراشیده و مدور و طولانی که آنرا بر بام خانه که نو می پوشند غلطانند تا بام محکم و قایم شود وانرا بام
گردان هم میگویند و دیوث و زن بحریف بر را نیز گویند غرچه بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد
و مخنث و خیز و بچشم خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت غرجستان
و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتی است مشهور در خراسان غرد بفتح اول و سکون ثانی بروزن مرد خانه
تابستانی را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی ادا کردانیدن بنغمات و سرود خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر
ثانی هم در عربی نوعی از پای افزار و کفش باشد که از گیاه و علف سازند و نوعی از رستنی هم هست که کما گویند
غردل بفتح اول و کسر ثالث بروزن منزل مردم نامرد و بیجگر و ترسنده و واهمه ناک را گویند و معنی ترکیبی آن
قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه باشد غرده بروزن ارده بمعنی عرابه و گردون چوبی باشد غرز بفتح اول و ثانی و سکون
زای نقطه دار نام نوعی از اعصی الراعی اصغر است که سرخ مرد ماده باشد چه آن بدو قسم میشود نر و ماده وانرا بشیرازی
کشنه گویند غرس بفتح اول بروزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و برآشفتگی باشد و بکسر اول باینمعنی و بمعنی خراش
هم آمده است و بفتح اول در عربی درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد غرسا بفتح اول بروزن ترسا دوائیست
که آنرا زنجبیل شامی گویند و بفارسی فیل گوش خوانند و راسن همان است غرش با شین نقطه دار بروزن عرش
بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشدد هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است
غرشت بضم اول و کسر ثانی مشدد و سکون شین و تای قرشت آواز و صدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد

عموما واو آزشیه اب را خصوصا غرشته بضم اول وفتح نون بروزن کرسته گیاهی باشد که ازا بوقت تری و تازگی
خورند وچون خشک شود دست بدان شویند وبعربی اذخر گویند غرشیدن بروزن برچیدن بمعنی خشمناک شدن
وقهر آلود گردیدن باشد غرشیده بروزن برچیده یعنی غضبناک وخشمگین وقهر آلود گردیده باشد غرغر
بضم هر دو غین وسکون هر دو را دبه خایه را گویند یعنی شخصیکه خصیه او بزرگ وپرباد باشد وبعربی مفتوق خوانند
وکسی را نیز گویند که از روی خشم وقهر در زیر لب سخن گوید وبفتح هر دو عین بمعنی غلطک باشد وان چیزی است از چوب
که ریسمان بر بالای آن اندازند ودو لو آب وامثال آنرا از چاه وغیره بدو آن کشند ودر عربی سر حلقوم را گویند
که از جانب دهان است وبکسر هر دو غین در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد واین در حبشه بسیار است وبعضی گویند مرغ
صحرائیست غرغره بفتح اول وغین نقطه دار بروزن پنجره بمعنی غرغر است که غلطک آب کشی باشد ودر عربی
آب دوائی را گویند که در گلو کنند وحرکتی دهند وبریزند ورسیدن جان را گویند بوقت نزع وبضم اول
وثالث بمعنی اول غرغر است که دبه خایه باشد وازروی قهر وغضب در زیر لب حرف زدن را نیز گویند وبکسر
اول وثالث نام نوعی از مرغ است وبعضی مرغ خوانکی وبعضی صحرائی را گویند غرغشه بفتح اول وثالث وشین
نقطه دار بروزن ومعنی خرخشه است که شقاق کردن بی سبب وبموقع باکسی مجادله نمودن وخصومت ورزیدن
باشد غرغن بفتح اول وثالث بروزن کردن پوستی باشد غیر کیمخت وساغری وازان کفش دوزند وبکسر ثانی
هم آمده است وبازای نقطه دار هم گفته اند غرقد بروزن فرزند بمعنی غرغن باشد که پوست غیر کیمخت وساغری
باشد غرنج بفتح اول وفا بروزن اعرج درمنه وآشکیره را گویند وهر منهری که زود آتش دران افتد وبعربی
ابوسریع خوانند غرنج بضم اول بروزن ارکنج مرد بیرا گویند که خصیه او بزرگ وپرباد باشد وبعربی مفتوق
خوانند غرق بقاف بروزن چرخاب آب عمیق را گویند که نقیض پایاب است غرق شدن کنایه از غرق شدن در آب است
غرق چشمه سیاب کنایه از مغرور وفریفته شدن هر بیناور وزکار باشد وکنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست غرقد بفتح اول
وقاف بروزن فرقد نوعی از عوسج باشد وان درختی بود که برگ وبار از اچوشانند ودر خضابها بکار برند غرم
بضم اول وسکون ثانی ومیم میش کوهی را گویند یعنی گوسفند ماده کوهی ومعنی قوچ شهری هم بنظر آمده است که گوسفند
جنگی باشد ودر عربی بمعنی تاوان وجرم وجریمه باشد وبفتح اول بمعنی قهر وغضب وخشم است وبفتح اول وثانی هم
بامعنی گفته اند غرمانک بر وزن ومعنی غرمانک بر وزن زنگار نگ نان تنک بروغن جوشانیده باشد وبفتح اول وثانی هم
گفته اند وبجای میم یای حطی هم آمده است غرمان بروزن فرمان خشمناک وقهر آلود وغمگین باشد غرمانوک بانون
بواو کشیده وبشین نقطه دار زده ترخون را گویند وآن سبزی باشد معروف که خورند ونیخ حشیشی است گویند که ازا
عاقرقرحا خوانند غرنج بفتح اول وکسر میم وسکون چیم فارسی سیاه دانه را گویند وآن تخمی باشد سیاه که بروی

غرق چشمه قیر کنایه از فرو رفتن در آب وفرو نرفتن بدنیا باشد ۵ ح

خیزان باشند وبفتح میم هم آمده است غرمنده بروزن شرمنده بمعنی قهر آلود وخشمناک باشد غرمیده بکسر میم بروزن
رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین وقهر آلود باشد غرن بفتح اول وثانی بروزن کفن بانک ودمدمه ونوحه
در وقت کریستن را گویند وکریه در گلو پیچیده را نیز گویند غرناطه بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده
وطای حطی مفتوح نام ولایتی است در هندوستان وبزبان انجا گرناتک خوانند وبعضی گویند غرنبه بضم اول
وسکون ثالث وفتح بای ابجد بانک وفریاد وشور وشغله باشد وخروش را نیز گویند وبمعنی چوب دستی هم
آمده است غرنبیدن بضم اول وثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمدن وشور وغوغا نمودن غرنبیدن بمعنی
آواز در گلو پیچیدن وشور کردن وفریاد وغوغا نمودن وخروش وبانک برآوردن باشد غرنبیده بضم اول
وثانی بانک وفریاد کرده را گویند غرنده بضم اول وفتح ثانی مشدد بروزن برنده شیر وگرگ خشم آلود را
گویند که از غایت خشم فریاد کنند وبرخود بپیچند ودیگر سباع را نیز اطلاق کرده اند غرنگ بفتح اول بروزن پلنگ
صدای خرخر را گویند که بسبب کریه کردن ویا فشردن گلو در حلق وسینه مردم افتد وبکسر اول نیز بامعنی آمده است
بمعنی ناله حزین واو از نرمی باشد که در حالت کریه کردن از گلوی مردم بروی آید وبامعنی بضم اول بروزن اردک
هم بنظر آمده است وکریه وزاری کردن را نیز گویند غرنیچی بانون وچیم فارسی بروزن دروغشی سرما در دستان
سخت را گویند غرو بفتح اول وسکون ثانی وواو بمعنی نای میان تهی باشد که نوازند وبعربی مزمار خوانند
وای چیزی انداشتن را نیز گفته اند وانرا خامه گویند وبمعنی شگفتن هم بنظر آمده است غروانش بفتح اول وسکون
ثانی وواو وبروزن قردانش لیف شوالان وجولاهکان وکفش دوزان باشد وآن گیاهی است که ازا
مانند جارو بسته بندند وبدان آب وآهار وشوره برجامه کرمی بافند پاشند وزنجیل شامی را نیز غروانش
گویند وبفتح اول وثانی بمعنی خراش وزخمی که از خار بر سیده باشد وبمعنی قهر وغضب وخشم آلود نیز گفته اند
غروانه بفتح اول وآخر بمعنی اول وآخر غروانش است که لیف جولاهکان وقهر وغضب وخشم باشد غروبه بضم
اول وثانی بواو رسیده وفتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد وشور وشغله وبانک وخروش باشد غروه بفتح
اول بروزن کبود دختری را گویند که بشرط بکارت بشوهر دهند ودوشیزه نباشد غروبه بضم اول وثانی بواو
رسیده ونون ساکن وبای ابجد مفتوح بمعنی غروبه است که غرنبه وشور وفریاد وبانک وخروش باشد غروین بروزن
بمعنی پرویزن است وآن آلتی باشد که بدان آرد بیزند وبعربی غربال وهلهال گویند غریانک با یای حطی
بروزن ومعنی غرمانک است که نان تنک وروغنی بریان کرده باشد غریچی باچیم فارسی بروزن غریبی
سرمای سخت را گویند غرید بفتح اول بروزن درید دختری را گویند که بشرط دوشیزگی بشوهر دهند وبناشد غریدن
بضم اول بروزن بریدن بمعنی اواز بلند کردن وفریاد زدن باشد وبا ثانی مشدد هم گفته اند غریزن بانحتانی

مجهول و بای قرشت بر وزن کشیدن گل و لای سیاهی را گویند که در بن حوضها و تالابها و مدحوبها میباشد
غریز بر وزن تمیز بمعنی حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است غریزان با تحتانی مجهول بر وزن عزیزان بمعنی غریزان
که آلت آرد بیختن باشد که بعربی غربال و هلهال گویند غریزن بر وزن و معنی پریزن است که آرد بیز و غربال باشد
و بمعنی خلاب و گل سیاه را نیز گفته اند و باین معنی و با معنی اول هر دو با زای فارسی هم آمده است غریژنگ با زای
فارسی بر وزن پریرنگ گل و لای سیاهی را گویند که در بن حوضها و ته تالابها و جویها میباشد غریفج
بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فای مفتوح بجیم زده بمعنی خلاب و گل و لای باشد سیاه و تیره که پا
از آن بدشواری برآید و لخشک را نیز گویند و آن کوه پاره نرمی باشد که کودکان و جوانان بر آن لغزند
و یکدیگر را از بالا بزیر کشند و آنرا بعربی زحلوفه خوانند غریفژ با زای فارسی بر وزن و معنی غریفج است که
گل و لای سیاه و تیره باشد که در بن و ته حوضها و تالابها میباشد غریو بکسر اول و سکون تحتانی مجهول
و واو بمعنی شور و فریاد و غوغا باشد غریوان بر وزن دلیران بمعنی فریاد کنان و بانگ زنان باشد غریویده
ماضی غریویدن است یعنی فریاد و شور و غوغا کرد غریویدن بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد
بیان ششم در غین نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت غز بضم اول و سکون ثانی صنفی
از ترکان غارتگر بودند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسان را بتصرف در آوردند و سلطان سنجر را
گرفتند و در قفس کردند غزاره بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی بسیاری و بسیار شدن باشد غزالان بالام الف
و نون کنایه از غزلخوانان و مطربان است که مراد خواننده و سازنده باشد غزاله فلک کنایه از آفتاب جهانتاب است
و برج حمل را نیز گویند که برج اول از دوازده برج فلکی باشد غزغز بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن ارزن پوست غیر
کیمخت را گویند و از آن کفش دوزند و غزغان را نیز گفته اند که دیگ طعام باشد غزغند بر وزن فرزند بمعنی دیگ
طعام پزی باشد و پوستی را نیز گویند غیر کیمخت و ساغری که از آن کفش و پای افزار سازند غزلولاور بضم اول
و سکون ثانی و لام بواو رسیده و لام دیگر بالف کشیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده در فرهنگ جهانگیری
بمعنی دبه برنجین نوشته بودند غزم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد غزنک بضم اول و فتح
نون بر وزن اردک گیاهی باشد که در عوض اشنان بدان رخت شویند و جامه غزنو بضم اول و فتح نون
بر وزن پرتو نام شهر غزنین باشد که آن در مابین کابل و قندهار واقع است غزنه بر وزن شحنه بمعنی غزنو است که شهر
غزنین باشد غزنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است
غزه بفتح اول و ثانی آواز و صدا و ندا را گویند و مخفف غازه هم هست که بیخ دم حیوانات چرنده و پرنده باشد غزیور
بضم اول و سکون ثانی حرکت باقی حروف دیگر که یای حطی و رای قرشت باشد مجهول بمعنی غزلولاور است که دبه برنجین

باشد

باشد بیان هفتم در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت غژ بفتح اول و سکون ثانی نشسته براه
رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل براه روند غژب بضم اول و سکون ثانی و بای
ابجد دانه انگوری را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیره و تخمی در میانش باشد یعنی تازه بود
و خشک نشده باشد و استخوان انگوری را نیز گویند و بمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده است و بمعنی خشم
و قهر نیز هست غژغا با غین نقطه دار بر وزن فردا گاوی است که در مابین کوههای ختا و هندوستان
پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست دریائی و بحر قطاس بسبب آن
خوانند و قلاده پرچم را نیز گویند غژغاو با غین نقطه دار بر وزن مندا و بمعنی غژغاو است که گاو قطاس
باشد و بعضی دم آن گاو را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت کژ گاو است یعنی ابریشم گاو
چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف بغین و بر عکس جایز است
همچو لگام و لغام و کلوله و غلوله و امثال اینها درین لغت نیز کاف کژ بغین تبدیل یافته است و کژ گاو
غژغاو شده است غژک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند و این
لغت در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با غین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند سازی است که
مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است غژگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاو است که
گاو قطاس باشد و بحری قطاس همان است غژم بضم اول و سکون ثانی و میم غژب است که دانه انگور از خوشه
جدا شده و شیره دار تازه باشد و بمعنی خشم و بخشم آمدن و قهر و کینه هم آمده است غژید بفتح اول بر وزن خزید
چیزی باشد که چون بر هم گذارند و بر هم نشینند بواسطه جنسیت و بمعنی خزیده و در یکدیگر نشسته هم هست
که ماضی غژیدن باشد غژیدن بر وزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل براه
روند و بمعنی بر یکدیگر نشستن هم هست بسبب جنسیت و بمعنی خزیدن هم هست و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و
چیدن را نیز گفته اند غژیده بر وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چیده و نشسته براه رفته باشد بیان
هشتم در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت غسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده غوره خرما را
گویند یعنی خرمای نارسیده و آنرا بعربی بلح خوانند غساک بفتح اول بر وزن هلاک عشقه را گویند و آن
گیاهی است که بر درختها پیچد و خشک سازد غسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوری است از کیک و پشه
خون آدمی خورد و آنرا در دار المرز گیلان ساس گویند و در هندوستان کتمل و در هند دکن مکس خوانند غسل
بفتح اول و سکون ثانی و لام گلی است که آنرا خطمی گویند سرخ آتشی و سرخ نیم رنگ و سفیدی باشد غسلج بفتح
اول و لام و سکون ثانی و جیم پنجی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند بیان نهم در غین نقطه دار با سین

نقطه دار مشتمل بر سه لغت غشاک بفتح اول بر وزن هلاک بوی گنده و بوی ناخوش باشد که از دهان مردم آید و بعربی
بخر گویند غشته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی آمیخته و آغشته باشد و بکسر اول هم باینمعنی آمده است غشه
بکسر اول و ثانی برگ نی صحرائی را گویند بیان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت غضان بفتح
اول بالف کشیده و بنون زده طعام پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند غضبان با بای ابجد بر وزن سرطان
سنگی را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی خشمگین و قهرآلود
و غضبناک باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب عالمتاب است و او را صاحب التاج هم میگویند و کنایه از ستاره مریخ است
و آن در آسمان پنجم میباشد بیان یازدهم در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت غف بر وزن صف موی درهم پیچیده و مجعد را
گویند غفج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی چاه عمیق را گویند و آب گیر و تالاب را گفته اند و بمعنی سندان آهنگری
و مسگری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و هر چیز راست و دراز و سطبر را هم میگویند و با جیم ابجد نیز درست است
غفچی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی اول غفج است که گودال و چاه عمیق باشد و شمشیر آبدار را نیز گفته اند
غفوده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر جمعه غفه بضم اول و فتح ثانی
مخفف پوستین نرم را گویند و با ثانی مشدد هم باینمعنی آمده است بیان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت
غک بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد و با این قد و بالا بسیار فربه و بی اندام و مضحک
هم باشد غکه بضم اول و فتح ثانی جستن گلو را گویند و آنرا بعربی فواق خوانند بیان سیزدهم در غین نقطه دار با لام
مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت غلاله بضم اول بر وزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را
گویند که متصل بر بدن باشد و بعضی جامه را گویند که در زیر زره پوشند و روغنی را گویند که بر بن و بیخ موی سر رسیده
باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و بینائی را نیز گویند که در راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق بگذارد
و راه باطل پیش گیرد غلام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع غلبکن بفتح اول و بای ابجد و کاف
بر وزن نسترن دری باشد شبکه دار که در پیش درها نصب کنند و آنرا در پنجره گویند و دری را نیز گفته اند که از چوب
و نی سازند و در روستاها بر در باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند غلبکین بر وزن عنبرین بمعنی غلبکن است که در پنجره
و در باغ باشد و آنرا از چوب و نی بر هم بسته باشند چنانچه از پس آن نگاه توان کرد غلبه بضم اول بر وزن کلبه
پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا عکه و کلاغ پیسه هم میگویند و باینمعنی با بای فارسی هم آمده است و بعضی گویند پرنده ایست
که آنرا سبزک هم میگویند و هر سوراخ را نیز گویند عموما و سوراخی که از آنجا بباغ آید خصوصا غلبیز با بای ابجد بر وزن
مهمیز بمعنی غربال است که از آن چیزها بیزند و مشهور برای بی نقطه است غلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن و معنی
غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست بفتح اول و ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند غلتبان
بر وزن دشتبان سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل استوانه زیاده بر نیم گز و آنرا بر پشتهای بامی و نومی پوشانند

غلطانند تا محکم شود و باران فرو نیاید و مردم بی حمیت و دیوث را هم میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیاری نیست
و محکوم زن خود است بهر جا که خواهد میفرستد و بهر طرف که خواهد میدواند و بفتح ثالث هم درست است که بر وزن همزبان
باشد و درین زمان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده و قلتبان می نویسند غلتک با تای قرشت بر وزن
و معنی غلطک است و آن چوبی باشد گرد و میان سوراخ بزرگ و آنرا پایه عرابه کنند و کوچک آن را بر بالای چاه بندند
و ریسمان را بر بالای آن اندازند و بیاری آن آب بآسانی از چاه کشند و غلطک معرب آنست غلتنگ بفتح اول
و ثالث و نون بر وزن کمترک بمعنی غلطک است که پایه عرابه و آلت آبکشی باشد غلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم
فارسی گرهی را گویند که در نهایت استحکامی که آنرا بآسانی و هیچ وجه نتوان گشودن و بعضی گویند غلج دو گره است که بر بالای
هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند غلجه بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام روستائی و زند
و اوباش را گویند غلغج بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل
و پهلوی آدمی تا بخنده در آید غلغلی بضم اول و غین نقطه دار بر وزن بلبل شوریدن مرغان و بلبلان را گویند که در حالت
مستی صدا و آواز بسیار از یکجا که معلوم نشود که چه می گویند غلغلاج بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف
کشیده و بجیم زده چیزی را بزور و قوت هر چه تمامتر بر هوا انداختن باشد غلغلیج بکسر هر دو غین و لام بتحتانی
کشیده و بجیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کف پای را گویند چنانچه بخنده در آید
و بفتح هر دو غین هم درست است غلغلیچه بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیج است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل
و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد غلغونه بر وزن گلگونه آن سرخی باشد که زنان بر رخسار خود مالند و بجای
غین دویم قاف هم بنظر آمده است غلفج بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند
و بمعنی زلو هم گفته اند و آن جانوری باشد که بر هر جا که از بدن بچسبانند خون از آنجا بمکد و بسکون ثانی هم آمده است
که بر وزن اعرج باشد و با جیم ابجد هم درست است غلقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است
شبیه بکبر و شاخ و برگ وی گرد باشد و از جمله تیوعانست یعنی چون شاخ آن را می شکنند یا برگ آن را از شاخ جدا
میکنند شیره سفیدی مانند شیر از آن بر می آید و هر شمشیر و کارد و یراق دیگر را که بدان شیر آب دهند زخم آن بهر کس
که برسد بمیرد اگر از آن شیر بر قوبا مالند که علت داد است برطرف میشود غلک بضم اول و فتح ثانی مشدد بکاف زده
کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن کنند و تمغاچیان و راهداران و غیرهم زر را که از مردم بگیرند در آن
کوزه ریزند و در بعضی از مزارها و بقعها نیز هست که مجاوران و خدمه آنجا زر خیرات و نذورات در آن ریزند و در قمار
خانها معمول و غلک قمارخانه مشهور است غلمج با میم بر وزن و معنی غلفج است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل
و پهلوی آدمی تا بخنده افتد غلملیج با میم بر وزن و معنی غلغلیج است که خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پای مردم باشد غلوفیریا

بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بیخ مهک است
و آنرا بعربی اصل السوس خوانند غلول بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلو بند
شود و بزحمت تمام فرو رود غلوله بروزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل مییابند غله بفتح
اول و ثانی اضطراب و بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سر تنگ را گویند و در عربی لوله آفتابه
و تشنگی بافراط را نیز گویند غله دان بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال بالف کشیده و بنون زده بمعنی غلک است و آن
کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و پول در آن ریزند و با ثانی غیر مشدد هم آمده است غله دان عدم بفتح عین و دال بی نقطه
و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند غلیته با تای قرشت بروزن خریطه گیاهی باشد که از آن بمانند
جوال چیزی سازند و بدان کاه و پنبه و امثال آن کشند غلیجن بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم و نون ساکن
بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی از نعناع بود و معرب آن فودنج است غلیژن با زای فارسی بروزن دویدن بمعنی
لجن و گل و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آنرا بعربی حصان گویند و با زای هوز هم آمده است
غلیغر بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و غین نقطه دار مفتوح برای بی نقطه زده استاد بنا گل کار را گویند غلیکر با کاف
فارسی بروزن و معنی غلیغر است که استاد گلکار و بنا باشد غلیو بفتح اول و سکون تحتانی و کسر ثانی مجهول و واو بمعنی
سرگشته و حیران باشد و بمعنی حماقت و احمق هم هست و آن تصور ممتنع است در صورت ممکن غلیواج بفتح اول و ثانی تحتانی
مجهول رسیده و واو بالف کشیده و بجیم زده مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد و او شش ماه نر باشد و شش ماه
ماده میباشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده است غلیواژ با زای فارسی بروزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن
باشد و او را مرغ گوشت ربا و موش گیر و گورکوره نیز گویند غلیون با واو بروزن غلیژن گل و لای سیاه ته حوضها باشد
و در عربی نام کوشکی بوده است در یمن بیان چهاردهم در غین نقطه دار با میم مشتمل بر شانزده لغت و کنایت غمازک بفتح
اول و ثانی بالف کشیده مشدد و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان قلاب و شست ماهی گیری بندند
و در آب اندازند و آن چوبک بآب فرو نمیرود و هرگاه که ماهی بقلاب می آویزد آن چوب فرو میرود و معلوم میگردد
که ماهی بقلاب آویخته است غمام بروزن تمام ابر مرده را گویند و آن چیزی است مانند کرم خورده چون بر طرف آب
گذارند آب را بخود کشد و بعضی گویند آن حیوانیست دریائی وقتی که بمیرد آب او را بساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست
دریائی مجملا اگر در شراب آب آمیخته نهند آب را تمام بخود کشد و شراب را گذارد و در عربی ابر را گویند که سحاب است
غم باده با بای ابجد بروزن غمزاده بیماری را گویند که بیماری او بسبب غم خوردن بسیار عارض شود غم خورک بروزن
کم خورک نام جانوری است که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم اینکه مبادا آب آن کم شود آب نمیخورد و او را بوتیمار
نیز گویند غمدان بروزن خندان نام عمارتی بوده بسیار عالی و در زمان خلفا فرود آورده و کنایه از دنیای بی بقا هم هست

غمز بروزن رمز بمعنی ناز و غمزه و حرکت بچشم و ابرو باشد غمزدای با زای هوز و دال ابجد بروزن غم فزای نام روز
هشتم است از ماههای ملکی غمزه بروزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه بهم زدن باشد از روی ناز
و بعربی نیز همین معنی دارد غمزه اختر کنایه از روشنائی ستاره باشد در وقت دمیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را
گویند غمزه ستاره بمعنی غمزه اختر است که روشنائی ستاره باشد در وقت دمیدن صبح غمزه سرتیز کنایه از فره
و بسیاری خوش منشی باشد غمزه گل کنایه از شکفتن گل باشد غمزه لاجوردی کنایه از ناز و عشوهای غیر مکرر باشد غمزه
نسرین کنایه از شکفتن گل و نسرین باشد غمگسار بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده
بمعنی غمزدای باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور کننده غم بود غمنده بروزن زننده بمعنی غمگین و غم اندوز
و غمناک و آزرده باشد بیان پانزدهم در غین نقطه دار با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت غن بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی تنگ عصاریست و آن سنگی باشد که بر تیر چوب عصاری بجهت زیادتی وزن و سنگینی بندند و بعضی بمعنی تیر عصاری
گفته اند غناده بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو سازی است که مطربان نوازند و نوعی از بازیها هم هست غنبه
بضم اول بروزن دنبه تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی قهر و غضب و غصه غنج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند جوالیست مانند خورجین که آنرا بعربی حرجه بضم حای بی نقطه بروزن فرجه خوانند و بمعنی ناز
و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگونه و غازه را نیز گویند و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی
مالند و بمعنی ناک باشد و بمعنی آغشته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمار ناک و دردناک اعنی آغشته بیماری و درد و بمعنی سرین
و کفل حیوانات هم هست و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند غنجار با جیم بروزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد
که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند و ناز و عشوه را نیز گفته اند غنجاره بروزن انگاره بمعنی غنجار است که غازه
زنان و ناز و عشوه جوانان باشد غنجال بروزن چنگال هر میوه ترش را گویند همچو انگور ترش و انار ترش و سیب ترش
و امثال آن بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک خوانند غنجر بروزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان
بجهت زیبائی بر روی خود مالند غنجرش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح و شین نقطه دار زده بمعنی وزغ
و غوک باشد که ضفدع خوانند و بعضی بکسر رای بی نقطه مفتوح گفته اند غنجره بروزن پنجره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی
خود مالند غنجمرش بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد و بفتح را هم گفته اند
غنجموش با میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده بروزن سبزپوش بمعنی غنجمرش است که وزغ و غوک باشد غنچه بضم اول
و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و جمع کردن و گرد آوری نمودن و غنچه گل را هم گویند و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گرد
آوری نمودن برگهای غنچه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است غنچه آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندهای
باشد که در وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند

غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد غنچه کبک دری نام یکی از سی لحن باربد است و آنرا شیخ نظامی بجای
راح روح آورده است که لحن هفتم باشد غند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد شده و جمع آمده باشد
و فراهم آوردن چیزی را هم گویند غندرود بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال زده
بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم می نواختند
و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا بدین نام خوانند غندش بضم اول و کسر ثالث
بروزن پرسش پنبه برزده شده را گویند غندماش بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار
زده غله ایست که آنرا لوبیا گویند و در آشها کنند غنده بضم اول بروزن عمده غندش است که پنبه گرد و گلوله کرده
شده باشد و گلوله خمیر نان را هم گویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقا و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از
عنکبوت را هم گفته اند که زهردار و گزنده می باشد و عربان رتیلا میخوانند و نفیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنا است غنده رود
بروزن سرمه سود بمعنی غندرود است که نفیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن و گرد
شدن مردم می نواختند و وجه تسمیه آن هم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند غنقیلی
بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو بتحتانی کشیده و بلغت رومی شلغم برادر چغندر را گویند غنک بفتح اول و سکون
ثانی بروزن رنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیر دکان عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میگردد
و خر الاغ نر را نیز گفته اند غنو بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب و در خواب شو خواب را
نیز گفته اند که در مقابل بیداری است غنود بضم اول بروزن گشود یعنی آرمید و آسوده شد و بخواب رفت یعنی آرمیده
و آسوده شده بخواب رفت غنودن بروزن گشودن یعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد غنوده بروزن
ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده شده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیمخواب هم گفته اند غنوند بضم اول بروزن خورسند
عهد و پیمان و شرط را گویند غنویدن بضم اول و فتح ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و دال مفتوح بمعنی خوابیدن و آرمیدن
و آسودن باشد غنویده بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد غنینه بروزن کمینه جای
زنبور نحل را گویند غنبه و میخ خانه زنبور است و بعربی خشرم خوانند با خا و شین نقطه دار بروزن مرهم بیان شانزدهم در غین
نقطه دار با واو مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت غو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای بسیار بلند را گویند مانند فریاد
که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آنها را نیز گویند غوبنگ بضم اول و کسر
بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی است که بدل اشنان است بدان جامه شویند غوت بضم اول و سکون ثانی
مجهول و تای قرشت بمعنی فلاخن است و آن چیزهائی باشد که شبانان از پشم بافند و بان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر بآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آن است

غوته با تای قرشت بمعنی غوت است که سر بآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آنست غوچ بضم اول
و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخدار جنگی را گویند قوچی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده
بمعنی گودال باشد که جای عمیق است غور بضم اول و ثانی معروف بروزن مور نام ولایتی است معروف نزدیک
بقندهار و با ثانی مجهول حیز و مخنث را گویند و بفتح اول بروزن جور در عربی مغاک و قعر هر چیز باشد و زمین نرم
و آب بزمین رفتن و فایده رسانیدن و دیت دادن را نیز گویند غورمگس بسکون رای قرشت نوعی از مگس
سرخ بسبزی مایل باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک میباشد مانند مگس چشم کبود سبز رنگ است غورواشه
بضم اول و واو بالف کشیده و فتح شین نقطه دار بمعنی قرواشه است که لیف شومالان و جولاهگان باشد غوره افشردن
کنایه از گریان ساختن و رشک فرمودن و شماتت کردن و غالب شدن باشد غوزه با ثانی مجهول بروزن
موزه غلاف پنبه را که هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشند و معرب آن جوزقه است و گوی نقره را نیز گفته اند که بعربی
قداس خوانند غوژه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی غنچه گل باشد و جوزقه را نیز گفته اند بار درخت پنبه را گویند
غوزه آب بروزن کوزه آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر در وقت باران باریدن بر روی
آب بهم رسد غوش بروزن و معنی گوش است که بعربی اذن گویند و اسب جنیبت را نیز گفته اند که بترکی کوتل خوانند
و سرگین سایر حیوانات را هم گویند و بمعنی چوب خدنگ نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین
اسب سازند و بمعنی نگاه و تفرج و دیدن هم هست و برهنه مادرزاد را نیز گفته اند غوشا با ثانی مجهول و شین قرشت بالف
کشیده مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و محوطه و چار دیوار را نیز گفته اند که شبها گوسفند
و شتر و اسب و خر و گاو در آنجا بسر برند و سرگین سایر حیوانات را نیز گویند غوشاد با ثانی مجهول بروزن فولاد جای
فرود آمدن کاروان و قافله باشد و جای خوابیدن گاو و گوسفندان و جایگاه دیوان و جنیان هم هست و درخت
بلند را نیز گفته اند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است غوشاک با ثانی مجهول بروزن پوشاک
محوطه و چار دیواری باشد که شبها گاوان و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا بسر برند و سرگین خشک حیوانات را
نیز گفته اند غوشای با یای حطی بروزن و معنی غوشاک است که جای خوابیدن چارپایان و سرگین خشک حیوانات
باشد و خوشه گندم و جو را نیز گفته اند غوشت بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت برهنه مادرزاد گویند
و بعربی عور خوانند غوشنه بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و نون گیاهی است که آنرا در هنگام تری و تازگی خورند
و چون خشک شود دست بدان شویند رنگ آن سیاه و سفید میباشد و بعضی گویند نوعی از کماه است و زنان
از آن حلوا پزند بجهت فربهی خورند و بعضی گویند گیاهی است که بدان رخت شویند و بعضی گویند نوعی از فطر است
بضم فا که سماروغ باشد و بسکون ثالث نیز آمده است غوشه با ثانی مجهول بروزن خوشه بمعنی غوشنه است و آن

گیاهی باشد که چون تر و تازه است خورند و چون خشک شود غسول سازند و دست بران شویند و نوعی از طعام هم هست
و انرا ترینه میگویند بروزن قرینه غوغا با غین نقطه دار بروزن سودا بانگ و فریاد و شور را گویند و بمعنی انجمن هم هست
که جمعیت مردم باشد و بترکی قریلتای خوانند غوغای هراسندگان کنایه از استغفار توبه کنندگان و تایبان و آه پشیمانان
و ترسندگان باشد غوک با ثانی مجهول بروزن دوک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع میگویند غوک چوب دو چوب باشد
یکی کوتاه بمقدار یک قبضه و یکی دراز بمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه
و تیز میباشد و آنرا دسته چکک و چالیک نیز گویند و بمعنی ده دله آمده است که بیوفا و هرجائی و بولهوس باشد غول
بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جائی باشد که در دامن کوهها و صحراها کنند و بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر
ستوران و چهارپایان شبها در آنجا باشند و انرا بعربی غار خوانند و حرامزاده را نیز میگویند و دو طفل را نیز گویند
که از مادر توامان آمده باشند یعنی با هم از یک شکم زاییده شده باشد و بمعنی گوش هم هست که بعربی اذن گویند
و انرا اسبغول خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش اسب میماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها
و جاهای دور از آبادانی میباشد و بهر شکل که میخواهند بر می آیند و مردم را از راه می برند غولان روزگار کنایه از طالبان دنیا
و کنایه از مردم بدسیرت باشد غول تاش با تای قرشت بروزن دورباش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن
که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولقه خوانندش غول سیاه بکسر لام و سین بی نقطه کنایه از شب تاریک است
غولک بضم اول و ثانی مجهول بروزن پولک بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر انرا بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم
کنند و تمغاجیان و راهداران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زری که از مردم گیرند در آن ریزند غوله بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بیعقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک تمغاجیان
و قماربازان باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است غولین با ثانی مجهول بروزن زوبین سبوی دهن فراخ را گویند غوشه
بفتح اول بروزن همیشه بمعنی غوشنه باشد که نوعی از کماه است و بعضی گویند نوعی از سماروغ است بیان هفدهم در غین
نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت غیار بکسر اول بروزن خیار پارچه باشد زرد که جهودان بجهت
امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد غیاره بفتح اول بروزن ملازه سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر
چوبی نصب کنند و خر و گاو را بدان برانند غیبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی پارهای آهن باشد که آنرا
در تکمر و جوشن که از جمله اسلحه جنگ است بکار برند و بمعنی تیردان و کیش و جعبه هم آمده است و دایرهائی را نیز گویند
در سپری که از چوب و ابریشم پیچیده باشند و پنبه محلوج را نیز گفته اند غیداق با دال بروزن قیماق نام موضعی است
نزدیک بدشت قبچاق که تیر پیکاندار خوب از آنجا آورند و تیر غیداقی مشهور است غیداقی بروزن چخماقی تیری باشد
بغایت سخت که سنگ را می شکند منسوب بغیداق و آن موضعی است از ترکستان غیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول

ورای

ورای قرشت جوششی که در اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و انرا بعربی شری خوانند غیژ بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و زای فارسی امر بغژیدن است که بزانو و چهار دست و پا نشسته براه رفتن باشد غیژیدن با ثانی مجهول و زای
فارسی بروزن و معنی خزیدن است که معنی لغزیدن بچهار دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان و مردمان
شل باشد غیش بروزن کیش غم و اندوه بسیار و بدحالی فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند بیشه و جنگل و غیر
آن غیشه بروزن و معنی بیشه باشد و آن را جنگل و نیسان هم گفته اند و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست
که از آن جوال سازند و کاه و سرگین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم از آن گیاه بافند و جوال کاه کشی را
نیز گفته اند غیم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و انرا ابر کهن میگویند و آن چیزی است
مانند نمد کرم خورده و اسفنج البحر همان است غیو بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو آواز و صدای بلند و رسا را
گویند غیوران بفتح اول و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد غیوران شب
بفتح اول و کسر نون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد غیه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیو است که فریاد
و صدا و آواز بسیار بلند باشد گفتار نوزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان
و محتوی بر شش صد و چهل و سه لغت و کنایت بیان اول در حرف فا با الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت فا
کلمه ایست که انرا گاهی بجای با و گاهی بجای به استعمال می کنند چنانکه گویند فا او گفت و فا او رفت و فا و نمود و فا و
داد یعنی با او گفت و با او رفت و با و نمود و با و داد و بمعنی محجوب و شرمگین هم آمده است فابش بروزن تابش
بلغت یونانی باقلا را گویند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است فاتحه فکرت کنایه از ابتدا و اول سخن باشد فاترسین
با را و سین بی نقطه بروزن باتمکین بمعنی سپندان باشد و آن تخمی است ریزه که انرا خردل میگویند و بمعنی سپند سوختن
هم گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فوقانی شین نقطه دار هم آمده است که فاسرشین باشد
فاتوریدن با رای قرشت بروزن پابوسیدن بمعنی دور شدن و بیکسو رفتن و رمیدن باشد فاتوسین بروزن
ناموسین بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختن است فاتولیدن با لام بروزن و معنی فاتوریدن است
که دور شدن و بیکطرف رفتن و رمیدن باشد و بمعنی راست کردن و دور کردن هم هست فاجام با جیم بروزن
بادام بقیه خرما و انگور را گویند که بر درخت مانده باشد فاجشه بکسر جیم و فتح شین نقطه دار جند بیدستر است
که آنرا آش بچها می گویند فاخره بفتح خای نقطه دار بروزن ناسره دانه ایست که انرا بشیرازی کبابه شکافته میگویند
مصلح معده و جگر سرد باشد فادج بفتح اول و دال بی نقطه و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگی است زرد بسفیدی
مایل و سبزی و رنگهای دیگر نیز برو ظاهر است و انرا از چین آورند و چون آنرا با زردچوبه بر سنگ بسایند سبز بسته
بر آید گویند پازهر همه زهرها است خصوصا وقتی که طلا کنند و شربت آن دوازده جو باشد با آب سرد فادزهر معرب

پادزهر است و هر دوائی که حافظ روح باشد و دفع ضرر سم کند فادزهر گویند عموما و انرا بعربی حجر التیس خوانند
خصوصا فاراب بر وزن داراب مخفف فاریاب است و آن نام شهری است از ترکستان در مابین ماچین
و بلاساغون که هر دو از شهر ترکستانند واقع است و تولد حکیم ابونصر از انجاست و بعضی گویند نام ولایتی است از
ترکستان و زمینی را نیز گویند که باب کاریز و رودخانه مزروع شود بر خلاف زمین دیمه که باب باران زراعت میشود
فارد بکسر رای قرشت بر وزن بارد یکی از بازیهای نرد است و آن بفرید شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها باشد
و گاو کوهی را نیز گویند فارسطاریون بکسر ثالث بمعنی فرستاریون است و آن بلغت یونانی غله باشد بزرگتر از ماش که بعربی
رعی الحمام گویند و آنرا کبوتر بسیار دوست میدارد فارغ بر وزن بالغ بمعنی فرصت یافتن باشد و سرور قلب و باد
سرد تابستان را نیز گویند و در عربی خلاص و نجات یابنده را میگویند فاریاب بیای حطی بر وزن ماهتاب بمعنی فاراب است
و آن ولایتی یا شهری باشد از ترکستان و زمینی است که از آب رودخانه و آب کاریز مزروع شود فاریاذ بارا بر وزن
و معنی فاریاب است که ولایتی یا شهری است از ترکستان و زمینی که از آب رودخانه زراعت شود فاژ بسکون
ژای فارسی بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است فاژد بفتح ژای
فارسی و سکون دال ابجد ماضی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید فاژه بفتح ژای فارسی بمعنی اول فاژ است
که بمعنی خمیازه باشد و بمعنی سایبان هم بنظر آمده است فاژیدن با ژای فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن
باشد فاسقون بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن واژگون بلغت رومی نام بیشه و جنگلی است در روم فاش بر وزن
ماش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پراکنده هم آمده است فاشرا بفتح اول و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف
کشیده بسریانی نوعی از رستنی باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه و میوه آن زیاده از ده دانه نمیشود و آن
در اول سبز و در آخر بغایت سرخ گردد و انرا هزارجشان گویند یعنی هزار گز و بشیرازی نخوشی خوانند بسبب آنکه میوه
که در زمستان خشک نمیشود و بعربی کرمة البیضا و خانق الشعر و عنب الحیة هر دو با حای بی نقطه و بیونانی انباس لوقی
گویند فاشرستین بکسر شین و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت سریانی و بعضی
یونانی بمعنی دافع شصت علت باشد و آن گیاهی است که شیرازیان سیاه دارو گویند و بعربی کرمة البیضا خوانند
و آن شش بندان است که مانند عشقه بر درخت پیچد فاشرین بر وزن و معنی فاترسین است که خردل و سپند
سوختن باشد فاطه بسکون طای حطی بلغت رومی جدوار را گویند که ماه پروین باشد فاعیه بکسر عین بی نقطه و فتح یای
حطی بیخ نیلوفر هندی باشد فاغر بکسر غین نقطه دار بر وزن حاضر گلی باشد خوشبوی و بزردی مایل و برگ آن
مانند گل زنبق دراز میشود و اغلب در هندوستان می باشد و بهندی رای چینا خوانند فاغره بفتح غین نقطه دار
بر وزن ناسره نوعی از عطر است و آن دانه باشد دهان گشاده و سخت بمقدار نخودی و بعضی گویند بمعنی فاغر است

که گل رای چینا باشد و بمعنی اول در عربی میدانند فاغوش با غین نقطه دار بر وزن آغوش و با سین بی نقطه بر وزن فانوس
نام داروئی است که انرا شیطرج هندی گویند فاغیه بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغر است که گل زردی باشد
خوشبوی در هندوستان مانند زنبق و بهندی رای چینا گویند و گل حنا و درخت حنای گل کرده را نیز گویند و هر شکوفه را
نیز گویند که خوشبوی باشد فافا بر وزن کاکا هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد فالج بکسر لام بر وزن خارج مرد مظفر
و منصور را گویند و در عربی شتر سطبر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست فالغرش بکسر لام و غین نقطه دار و سکون
را و سین بی نقطه بیونانی مرغی است که انرا لک لک میگویند و استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل میکند و بیضه
او خضاب موی باشد و فالرغوس هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد فالکباز بفتح ثالث و سکون کاف
و بای ابجد بالف کشیده و بزای نقطه دار زده فال گیر را گویند که بر سرهای کوچه و بازار نشسته بجهت مردم فال میگیرد
فالنجیقن بکسر لام و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند
سوسن و تخم آن سیاه و ببزرگی عدس میباشد و چون از زمین بر کنند زرد باشد و بعد از آن سفید گردد
و پیوسته در تلهای خاک روید و برگ و تخم و گل انرا بکوبند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع باشد فالود بالام
بر وزن نابود معرب پالود است که ماضی پالودن است یعنی صاف کرد از غل و غش پاک ساخت فالینوس بر وزن جالینوس
رستنی باشد که انرا شاه تره گویند و در دواها بکار برند خوردن آن حکه و جرب را نافع است فام بر وزن و معنی
وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات
خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از آنجاست فامر بکسر میم بر وزن
فاخر شهری است در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانیست که آهوی مشک در آن بیابان نافه می اندازد فامره
بر وزن عامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک بفرخار و مشک خوب از آنجا می آورند فانوس خیال فانوسی باشد
که در آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش در آید و کنایه از آسمان هم هست فانوس گردان بمعنی فانوس خیال است
و کنایه از آسمان هم هست فانه بر وزن شانه چوبکی تنگی باشد که انرا گاهی در زیر در نهند تا در گشوده نگردد و درودگران
در شکاف چوبی که میشکافته باشند فرو برند و کفش گران در فاصله قالب و کفش گذارند و بمعنی حوض کوچک هم هست
و مخفف زفانه هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و زبانه ترازو را نیز گویند فاینه بیای حطی بر وزن
خاوید معرب پاینده است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند فاوا با واو بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا
باشد و شرمندگی و رسوائی را نیز گویند فاوانیا بکسر نون بر وزن آقاسیا درخت عود الصلیب است بجهت دفع نقرس
و صرع و کابوس نگه دارند و دخان کنند و انرا فادینا بحذف الف نیز گفته اند و عود اریج همان است فاید بفتح تحتانی
بر وزن شاید بمعنی تا است که کلمه انتها باشد و در عربی حتی گویند بیان دویم در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر هفده لغت

وکنایت فتات بروزن نبات ریزه نان را گویند وریزه هر چیز را نیز گفته اند فتاریدن بکسر اول بروزن حصاریدن بمعنی
کندن وریختن و دریدن وشکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و ازهم جدا کردن باشد فتال بفتح اول بروزن
کمال بمعنی مجید کی و ازهم شکستن و ازهم گسستن باشد و بمعنی برکنده و برکندگی هم هست و درخت نونشانده را نیز
گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن و ازهم گسستن چیزها باشد فتالید بفتح اول ماضی فتالیدن است یعنی شاخه
درخت و ازهم گسسته و پراکنده کرد و بمعنی برید و گسست هم آمده است فتالیدن بفتح اول بروزن تراویدن بمعنی
ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن و ازهم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم
گفته اند فتح باب کنایه از در باز کردن و گشادکارها و ابتدای فصل بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم
هست و نظر دو کوکب را نیز گفته اند باهم که خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانه او جوزاست ناظر باشد بزهره
که خانه او ثور است فتراک بکسر اول بروزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند و انرا نیز کی تخفیف
گویند فترد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال منقطه ماضی فتردن است یعنی چیزی را ازهم دریده و پاره کرد و بمعنی فاعل
که درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند فتردن بفتح اول بروزن نکردن دریدن و پاره
کردن باشد فترید بروزن طلپید بمعنی دریدو دریدن هر دو گفته اند که ماضی و مصدر باشد فتریدن بفتح اول بروزن
طلپیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست فتلیدن بالام بروزن
و بمعنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدن است که ریختن و شکافتن و کندن وغیره باشد فتن بفتح اول بروزن چمن
بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه را گویند که فتنها و آشوبها باشد فتنه
بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام گنیزک بهرام گور است او چنگ را بغایت خوب می نواخت و حکایت او و قهر
و غضب بهرام او را و بر بام قصر بردن او کار او مشهور است در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند فتنه را کرکسان
کنایه از نشکیبن دادن فتنه است یعنی فرو نشانیدن شور و غوغا فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی عربده جو و غره
و مغرور باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است فتوده بضم اول بروزن کشوده بمعنی فریفته و مغرور باشد و بمعنی
بجای حرف اول نون هم آمده است بیان سیم در حرف فا با چیم مشتمل بر دو لغت فج بضم اول و سکون ثانی بر وزن
هشته لب را گویند یعنی کسی که لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ و کشاده
آمده است فجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بقیه انگور و خرما را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند در عربی
بمعنی ناگاه رفتن باشد و این از باب مفاعله است بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت فخ بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی له باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است فخت بفتح اول
بروزن و معنی بخت است که بهمن و بخشش باشد و در عربی شعله ماه را گویند که مهتاب باشد فخرز بفتح اول و کسر ثانی و سکون

بروزن

بروزن هر گز بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوبی باشد فخفره بفتح اول و فا بروزن مجمره سبوس آرد کندم و جو را گویند
بروزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هر که باشد فخلمه بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی شته حلاجان را
گویند و آن آلتی باشد از چوب برزه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخم بضم اول و ثانی و سکون میم چادری باشد
کرشاخچیان بر سر دو چوب بندند تا بدان از هوا شکار را بنشانند و چادر شبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگاهدارند
و درخت را تکانند تا میوه دران جمع شود فخنده بفتح اول و ثانی بروزن زنده پنبه را گویند که پنبه دانه را از آن بر آورده
باشند فخمید بروزن فهمید ماضی فخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد فخنده بروزن فهمیده
پنبه را گویند که پنبه دانه آنرا جدا کرده و بر آورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند فخن بفتح اول و سکون ثانی و نون
میان و درون باغرا گویند و وسط حقیقی باغرا نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست فخیز بروزن تمیز بمعنی همیزاب
و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش یا موزه نصب کنند بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هفت لغت فدا
بکسر اول عوض و بدلی را گویند که خود را یا دیگری را بدان برهانند فدائی بروزن رضائی کسی را گویند که دانسته مرتکب امری
شود برغبت و رضای خود که سلب حیات لازم داشته باشد نه باکراه و زور یا بحکم پادشاهی و شحنگی و عاشق و از دو خویش را
نیز گویند فدر بکسر اول و سکون ثانی و ضم را بمعنی کاسه و عبدالحبه خوانند و بیرامون دهان را گویند از طرف بیرون فدرک بمعنی
قرشت بروزن خرچنگ چوبی باشد کنده و سطبر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در کشوده نگردد و چوبی که گازران
برجامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و بفشارند و چوبی را نیز گویند که دقاقان جامه را بدان کوبند و در خانها زنان
برخت پوشیدنی وغیره زنند و تاه کنند و انرا جندره و رخت مال خوانند و کنایه از قرمساق و دیوث هم هست و بمعنی
ماوراء النهر خوردنی و طعامی باشد که در دستمالی بسته از جائی بجائی برند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است فدرونک بمعنی
قرشت و نون بروزن زنبورک سنگی را گویند که بر کنگره های قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن بپای دیوار آید بر سرش اندازند
فدره بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی بوریائی باشد که از برگ خرما وغیره بافند و بر بالای چوبها و پرواز های سقف
خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته بنشانند فدوند بفتح اول و واو بروزن پسوند بمعنی اول فدر کماست و
آن چوبی باشد که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد بیان ششم در حرف فا با رای منقطه مشتمل بر سیصد و نوزده
لغت و کنایت فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و نمک باشو بمعنی نور هم
گفته اند چه مردم نورانی فرمند و فرهومند گویند و بمعنی برازش و برازندگی و زیبا و زیبائی و زیبندگی نیز آمده و سیلاب را
هم میگویند و بمعنی مطلق پر پاشنده عم از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر با تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد
و بضم اول کتانی بافته یهودان را گویند فرا بروزن سرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و بیشتر

ومیان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی و قریب و بعید یعنی دور و نزدیک هم آمده است و بمعنی برو در که بعربی
علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم هست و با تشدید ثانی بلغت عبری بمعنی گریختن و گریزان
باشد فرابرز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت و زای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپه داران و رای
زنان دارا و او مردی بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی و او را بجنگ اسکندر رخصت نداد فرته بضم اول
و فتح تای قرشت آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندی بجوشانند که قوام آید و سخت شود و آنرا
برشته که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشند مانند شمع بریزند و آنرا در آذربایجان باسدق گویند بضم دال ابجد
فراتین با تای قرشت بر وزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد چه فراتین نواد آسمانی بمعنی زبان است بلغت زند و پازند
و استا و نواد زبان را نیز گویند بفتح نون فراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی گشاد است
و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع فرخ است که جوجه مرغ خانگی باشد فراخا بفتح اول و ثانی و رابع بالف
کشیده بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محل فراخی و گشادگی را نیز گویند یعنی چیزی که فراخی و گشادگی قایم باوست
فراخ آستین کنایه از جوانمرد صاحب همت و کریم و بخشنده باشد فراختن بفتح اول بر وزن نواختن بمعنی افراختن است که بلند
ساختن و بالا بردن باشد فراخ دست بفتح اول و دال کنایه از بسیار گو و پوچ گو و هرزه چانه و بدزبان است فراخ رفتن
کنایه از بشتاب و تعجیل رفتن باشد فراخ رو بفتح رای بی نقطه بتعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه از کسی است که از حد خود
بیرون رود و مسرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده روی و شکفته و خندان باشد و کسیکه
پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلقی کند فراخنا با نون بر وزن هزارپا بمعنی فراخاست که فراخی و گشادگی
و محل فراخی و گشادگی باشد فراخور با واو معدوله بر وزن تفاخر بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد فراخیدن بر وزن دوانیدن
موی در بدن برخواستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست فرادر بفتح اول بر وزن برادر
چوبی را گویند که در پس در کوچه اندازند فرارون با رای بی نقطه بر وزن فلاطون کسی را و چیزی را گویند که نه بطریق صلاح باز
پس رود یعنی روز به نباشد و روز بروز پس رود فراز بر وزن نماز چند معنی دارد ۱ پهن و پخش گردیدن باشد ۲
بسته و گشاده و باز کرده شده و باز کردن و گشودن و پوشیدن در باشد و باینمعنی از اضداد است ۳ قریب و نزدیک
و پیش و حضور باشد ۴ جمع و فراهم آمده را گویند ۵ بمعنی بعد ازین و ازین باز باشد ۶ بمعنی عقب و پس باشد چنانکه
گویند فرازده یعنی پس ده ۷ بمعنی باز باشد که از تکرار است چنانکه گویند فرازده یعنی باز پس ده و مکرر بده ۸ بمعنی زمان
باشد چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح باز و از دی روز فراز یعنی از دیروز باز انتظار می کشم ۹ بمعنی فروز باشد
که از فروختن است ۱۰ بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند و باینمعنی هم از اضداد است ۱۱ بمعنی بلند و بلندی آمده است
و باینمعنی بر وزن حجاز هم گفته اند و امر بدینمعنی هم هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا

رونده

رونده باشد ۱۲ سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسب سرکش ۱۳ بمعنی آلت تناسل باشد ۱۴ بمعنی وصل باشد
چه فرازیدن وصل کردن را نیز گویند ۱۵ زیاد و زیاده باشد ۱۶ بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد ۱۷ در نسخه
وفائی بمعنی خون نوشته بودند که عربان دم خوانند فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند
فراستوک بفتح اول و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف باشد فراسوده بر وزن نیاسوده بمعنی بسیار کهنه
شده و از هم رفته باشد فراسیاب بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است
و آن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم رسد فراسیون بفتح اول و کسر رابع بر وزن حواریون
گندنای کوهی باشد که آنرا بتازی حشیشة الکلب و صوف الارض و سندیان الارض خوانند چون بر گزندگی سگ
دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم اول و بضم رابع هر دو بنظر آمده است و بحذف واو که فراسین باشد
هم گفته اند و در فرهنگ سروری بهمین معنی با شین نقطه دار بر وزن تراویدن نوشته اند الله اعلم فراشا بر وزن تماشا
حالتی را گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود و آن خمیازه و بهم کشیده شدن پوست بدن و راست
شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند فراشترو بفتح اول و تای قرشت بمعنی پرستوک است
و آن پرنده باشد که بیشتر در سقفهای خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند فراشتروک بفتح اول و تای قرشت بمعنی
فراشترو است که پرستوک و خطاف باشد و وطواط را نیز گفته اند فراشتک بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع
و کاف بمعنی فراشتروک است که پرستوک و خطاف باشد و آنرا فرشتوک هم گویند فراشتن بفتح اول مخفف افراشتن است
که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد فراشیدن بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای
تب باشد و آنرا فراشاد گویند و بعربی قشعریره خوانند فراشیون بفتح اول و واو بر وزن خراشیدن گیاهی است که
آنرا بعربی صوف الارض و بفارسی گندنای کوهی گویند و در فرهنگ سروری بهمین وزن صدف الارض نوشته بودند
که بجای واو دال باشد والله اعلم فراغ بضم اول بر وزن سراغ بمعنی فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن
باشد و در عربی آب منی را گویند و آن آبی است احتلام و جماع و استمنا از مردم بر می آید و بمعنی فرصت یافتن باشد
باد سرد تابستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن باشد و فارغ گردیدن
هم هست فراک بضم اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی پشت است که مقابل روست و در عربی ظهر گویند و بعضی حیز
و مخنث را گویند و پلید و پشت و زبون را هم میگویند فراکن بفتح اول و کاف بر وزن فلاخن جوی نو کنده عمیق
را گویند که در آن تازه آب جاری و روان شده باشد و جوی بلند را نیز گویند همچو جوی که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند
و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست باشد فرامرز بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است فرامش بفتح اول
و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم

مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فراشت خوانند
فرایخ بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد فرانک با نون بر وزن
تبارک نام مادر فریدون است فراوار با واو بر وزن هوادار بالاخانه تابستانی را گویند و باین معنی بحذف الف هم
آمده است که فروار باشد فراور با واو بر وزن سراسر نام موضعی است در خراسان و در آنجا چشمه هست که چون
در آن چشمه غوطه خورند تب ربع را زایل کند فراوند بر وزن دماوند چوب کنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده
نگردد. بفتح اول و کسر واو سجاف جامه و غیر آن باشد فراهت بفتح اول و ها بر وزن فراغت بمعنی شان و شوکت
و شکوه مندی و زیبائی باشد فراهختن با ها و خای نقطه دار بر وزن ندانستن بمعنی آویختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن
و ادب کردن هم آمده است فراهیختن با ها بر وزن برآمیختن بمعنی فراهختن است که آویختن باشد و تادیب نمودن
و تربیت کردن باشد فرایسته بفتح اول و کسر یای حطی بر وزن بنایسته بمعنی زیاد و زیاده باشد فرایوش با یای حطی بر وزن
فراموش بمعنی بیهوش و از هوش رفته باشد فرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام رودخانه باشد بزرگ و عظیم فرباره
بر وزن گهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد فربال بر وزن هر سال خانه تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف
آن درها و پنجرها داشته باشد فربالیه بر وزن هر ساله بمعنی فربال است که خانه تابستانی و بالاخانه پنجره دار باشد
فربانیون بفتح اول و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی گلی است بیرونش سفید و اندرونش
زرد و بعربی عین البقر و اقحوان گویند فرپرک با بای فارسی بر وزن و معنی شپرک است و آنرا مرغ عیسی ع گویند
و مخلوق عیسی ع است فربود با بای ابجد بر وزن فرمود بمعنی راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند
که در کیش و مذهب و ملت خود راست و درست باشد فربودی بر وزن امرودی مخفف فربود دین است و آن کسی باشد
که در دین و ملت خود راست و درست باشد فربه بفتح اول و سکون رای و بای ابجد رسیده بتحتانی بمعنی فربه باشد
که در مقابل لاغر است فربیون با بای ابجد بر وزن و معنی فرفیون است و آن داروئی باشد دوائی چون بر گزندگی جانوران
و سگ دیوانه طلا کنند نافع باشد فرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تانه و تارهای جامه باشد که جولاهگان
بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول گیاهی است که درد شکم را سود دارد و روشن کردن دل را نیز
گویند بریاضت و طاعت و آنرا بعربی مجاهده خوانند فرتاش با تای قرشت بر وزن پرخاش بمعنی وجود است که برابر
عدم باشد فرتوت با تای قرشت بر وزن مربوط پیر سال خورده و خرف شده و از کار رفته را گویند فرتود با واو
مجهول بر وزن محمود بمعنی فرتوت است که پیر سالخورده و خرف شده و از کار افتاده باشد فرتور بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و رابع و رای قرشت بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بر وزن محمود نیز همین معنی دارد که عکس باشد فرتوک
بر وزن مفلوک بمعنی پرستو است و آن مرغی باشد که بعربی خطاف خوانند فرج بفتح اول بر وزن و معنی ارج است

که بمعنی

که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی شکافتن و وا بردن اندوه شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی
و جای ترس و بیم و ما بین هر دو پایست باشد فرجاد با جیم بر وزن فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد فرجار با جیم
معرب پرگار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند فرجام بر وزن و معنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد
فرجامگاه با کاف فارسی بر وزن بهرامشاه بمعنی گور است که قبر باشد و آن جائیست که آدمی را بعد از رحلت از دنیا
در آنجا نهند فرجد بر وزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سیم است خواه مادری باشد و خواه پدری باشد فرجمند بر وزن
و معنی ارجمند است که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبائی هم آمده است فرجود بر وزن مقصود بمعنی
معجزه باشد و اعجاز خلاف عادتی است که از انبیا و کرامات از اولیا بظهور میرسد فرخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد
و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده است چه اصل این لغت فرخ است
چه فر بمعنی زیبا و رخ روی را گویند و نام روز دویم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و بفتح اول و ثانی ساکن در عربی
جوجه مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دانه سر بر آورده باشد و نزدیک بآن شده که دو سه شاخ
شود فرخا با خای نقطه دار بر وزن فردا بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محنت و سختی و المی را نیز گویند که بر کسی واقع شود
فرخاد بر وزن فرهاد بمعنی غالب شدن که نقیض مغلوب است فرخار بر وزن سرشار نام شهری است منسوب بخوبان
و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام است فرخاش
بر وزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت و ناورد باشد فرخاک بر وزن افلاک بمعنی موی پیچم
و چم و فرو هشته و بیحرکت باشد یعنی موئی که در هم پیچیده و مجعد نباشد همچو زلفهای عملی زنان و با کاف فارسی
بمعنی گوشتابه و قلیه است که بر بالای آن تخم مرغ ریزند چه فر بمعنی بالا و خاک تخم مرغ را گویند فرخال بر وزن
یخ چال بمعنی اول فرخاک است که موی باشد بیحرکت و پیشکن و فرو هشته فرخنا بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فروشنده باشد یعنی شخصی که چیزی می فروشد فرخج بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و جیم فارسی کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند و بمعنی زشت و نازیبا هم گفته اند و بمعنی رشوت و پاره
نیز آمده است و با جیم هم درست است فرخجسته بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام
نوعی از گل است و مطرب و سازنده را نیز گویند فرخچی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده
بمعنی پشتی و زشتی و زبونی و بدی باشد فرخ روز بفتح اول و ضم ثانی با تشدید و سکون ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده
و بزای نقطه دار زده نام پرده ایست از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست و هفتم است
از سی لحن باربد فرخ زاد با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد چه فرخ بمعنی مبارک
آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین فرخسته بفتح اول و ثالث بر وزن سربسته بمعنی خسته و بر زمین کشیده

باشد فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن بنفش بمعنی کفل اسب و استر و گاو و دیگر چارپایان باشد فرخشته بر وزن برگشته
نانی باشد کوچک که از خمیر سازند و درون آنرا از مغز بادام و پسته و لوزینهای دیگر پر کنند و بر روی تابه پزند و شیره
قند بر آن ریخته بخورند و آنرا بعربی قطایف خوانند و بمعنی بر زمین کشیده هم آمده است فرخ شور بفتح اول و ثانی
بر وزن سقنقور پیغمبر و رسول را گویند فرخشته بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک پر از مغز
پسته و لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند
که فرخشته رشته قطایف است فرخمید بر وزن شنبلید ماضی فرخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و حلاجی
نمود فرخمیدن بر وزن پروریدن بمعنی پنبه را از پنبه دانه برآوردن و حلاجی کردن باشد فرخمیده بر وزن شنبلیله
یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرده و حلاجی نموده فرخنج بر وزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بیحاصل باشد و عیش و طرب
و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گفته اند فرخنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد فرخو
بفتح اول و ثالث بر وزن پرتو پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن شاخهای زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن
کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک هم هست فرخواک با واو معدوله و کاف فارسی بر وزن افلاک
قلیه و گوشتابه را گویند که بر روی آن تخم بریزند چه فر بمعنی بالا و خاک تخم مرغ را گویند فرخور با واو معدوله بر وزن
صرصر گذرگاه آب را گویند و بر وزن فغفور هم بمعنی گذرگاه آب باشد و هم بچه تیهو را گویند و آن پرنده ایست کوچکتر
از کبک فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق
جمع آنست فرخویدن بفتح اول و سکون ثانی بر دمیدن پیراستن درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای
زیادتی آنرا فردخانه بر وزن سردخانه خانه باشد که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند
و آن خانه باشد که در خانقاه سازند یعنی چله خانه و آنخانه کوچکی باشد که مردم در آنجا بچله نشینند فردر بر وزن
زرگر چوب بزرگ کنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد فردره بر وزن مجمره بمعنی فرورست که چوب
کنده که در پس در کوچه باشد باینمعنی با زای نقطه دار هم آمده است فردفر با فا بر وزن کفشگر رب النوع انسان را
گویند یعنی پرورنده او را فردوس بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را
نیز گویند فردین بر وزن پروین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال و بودن آفتاب است در برج حمل
و آن برج اول است از دوازده برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه باشد در غایت
خوبی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست
که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریاها و رودخانهای بزرگ که کشتی و سنگ در آنجا بایستند
و از آنجا راهی میشوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است فرژ بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی

گیاهی

گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کناک که آن بیحس و زحیر است کند و درد شکم را نافع باشد و آن را از ملک چین
آورند و بعضی گویند وج است که آنرا اگر ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن داروئی باشد مشهور بجهت
اسهال آوردن خورند و بفتح اول هم هست فرزام با زای نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار
و درخور باشد فرزان بفتح اول بر وزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را
گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است فرزانه با زای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی
حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد فرزبود بفتح اول و بای ابجد بر وزن
کرم سود بمعنی حکمت باشد و آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث
و دال ابجد سبزه ایست در نهایت سبزی و تازگی و تری و آنرا فریز نیز گویند و بعضی گویند سبزه باشد که در روی آبهای
ایستاده بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد فرزند آب بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد
و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندیست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد فرزند آفتاب بکسر دال کنایه از لعل
و یاقوت میباشد و جواهر کانی را نیز گویند فرزند خاور کنایه از آفتاب جهانتاب است فرزن شاد بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و رابع و سین نقطه دار بالف کشیده بدال بی نقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن
درویشان صاحب حال باشد فرزو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزبود است که حکمت باشد
و آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم فرزه بفتح اول بر وزن هرزه بمعنی فرزو است که نوعی از سبزه
تر و تازه باشد و آنرا فریز نیز گویند بضم اول کنار رودخانه و دریاست که محل عبور کشتیها باشد فرساد بر وزن
فرهاد حکیم دانشمند را گویند فرسان بفتح اول بر وزن ترسان نام جانوری است که از پوست آن پوستین سازند
فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بپای کوبنده باشد
و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در مال فرساییده بکسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسببی از اسباب
مانند رسیدن اسبی دیگر و مکروهی یا بکثرت دست خوردن و پایمال شدن و با شدت غم و اندوه مفرط و
یا بمرور ایام و طول زمان ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد فرسب بفتح اول و ثانی و
سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی هر دو آمده است بمعنی شاخ تیر است و آن چوب بزرگی باشد که بام خانه را
بدان پوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز و روزهای جشن بجهت زینت و آرایش
بر در و دیوار و طاقها و سقف خانها بکشند فرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث فوقانی جادوئی و ساحری را
گویند فرستاده بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گفته اند که شخصی بجهت شخصی فرستد فرستو بفتح
اول و ثانی بر وزن ارسطو بمعنی پرستوک باشد که بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند فرستوک بفتح اول

بروزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند فرستو بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بواو کشیده و بهای زده نام پادشاه فغفور است و آن شهریست از ملک چین و مردم
آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشد فرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است
که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند فرسد بفتح اول و ثالث بروزن سرحد بمعنی فرسایه
باشد یعنی نقصان و خرابی بچیزی راه یابد فرسطوریون بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده
و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش و عدس آنرا
مقشر کرده بکاو دهند و کاو را فربه کنند و بعربی رعی الحمام و بفارسی کرسنه گویند فرسطون با طای حطی
بروزن شفقکون بلغت رومی قپان را گویند و آن ترازو مانندی است که چیزها بدان سنجند و وزن کنند
و باینمعنی بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است فرسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را
گویند و آن میوه ایست معروف فرسکوس بفتح اول و ضم لام بروزن اشکبوس نام سنگی است که اسکندر در ظلمات
یافته بود و آن اکسیر است که چون بسیماب طرح کنند نقره شود فرسلون بروزن تقیلون نام سنگی است که آنرا
طلق می گویند و آن همچو آینه روشن و شفاف میباشد فرسناف بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف
کشیده و بفا زده شب نوروز را گویند فرسنافه بکسر اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی فرسناف است که شب نوروز
باشد فرسنداج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بجیم فارسی زده مطلق امت را گویند
یعنی امت هر پیغمبر که باشد فرسنگ بفتح اول و ثالث بروزن سرچنگ قدر معین از راه را گویند و آن بمقدار
سه میل است که مجموع دوازده هزار گز باشد و هر میلی چهار هزار گز و طول هر گزی بقدر بیست و چهار انگشت
باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت فرسنگسار با سین بی نقطه بروزن خرچنگ
دار علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند و سنگ چینی را نیز گویند که در راهها برای
ایشان راه کنند فرس نهادن بفتح اول و ثانی کنایه از مغلوب شدن و عاجز آمدن باشد فرسوده با سین بی نقطه بروزن
فرموده چیزی را گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پایمال گردیده و افسرده شده باشد فرش بضم اول و سکون
ثانی و شین قرشت آغوز و فله را گویند و آن شیری باشد که از حیوانات نوزائیده دوشند و چون بر آتش نهند
مانند پنیر بسته شود و بفتح اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر و هر چیز که ستردنی باشد همچو حصیر
و پلاس و قالی و مانند آن و چاروائی را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید و شتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد
فرش باستان بکسر شین و بای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد و عربان ارض گویند فرشتوک
بروزن و معنی پرستوک باشد که عربان خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد فرشته بکسر اول

و سکون

و سکون ثالث و فتح فوقانی معروف است و بعربی ملک خوانند فرشته تنان بفتح تای قرشت و نون بالف کشیده و بنون
دیگر زده کنایه از روحانیان باشد فرشته سحاب بفتح سین بی نقطه کنایه از میکائیل ع است فرش خاک بکسر ثالث بمعنی فرش باستان است
که کنایه از زمین باشد فرش دورنگ کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم هست فرش عاج
کنایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد فرشک بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف
خوشهای کوچک انگور را گویند که بخوشه بزرگ چسپیده باشد و آنرا بعربی خصله خوانند فرشه بضم اول و سکون ثانی
و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است فرشید با تحتانی مجهول بروزن بخشید
نام برادر پیران ویسه است فرشیم بروزن تسلیم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دویم یعنی قسم اول
و جزو دویم فرصاد بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن در خاصیت
قایم مقام انجیر است اگر برگ آن را با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه
شود فرطوس بفتح اول و ضم طای حطی بروزن محبوس نام مبارزیست از لشکر افراسیاب و ضابط چغان بوده که
موضعی است از ترکستان فرغ خواران خاک با غین نقطه دار کنایه از آدمیان است فرعون بکسر اول و فتح عین و سکون
ثانی و واو و نون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است و او اول فراعنه مصر بوده و بمعنی متکبر و سرکش باشد
فرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جوجه و بچه مرغ خانگی را گویند فرغار بروزن سرشار بمعنی خیسانیده
و نیک تر شده و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی که افراسیاب بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند
که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغاریدن بروزن سرخاریدن چیزی را خوبتر کردن و خیسانیدن در آب و غیره و بهم
سرشتن و آغشته کردن باشد فرغانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده و جیم ماده گاو فربه
پر گوشت را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گویند و با جیم هم بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است فرغانه
بروزن پروانه نام ولایتی است از ملک ماوراء النهر مابین سمرقند و چین که اندکان گویند و معرب آن اندجان است
و نام کوهی هم هست که مردم گیا در آن کوه میشود و آن رستنی باشد که عربان یبروج الصنم خوانند و نام شعبه ایست از
موسیقی که آنرا نهاوندک میخوانند فرغر بفتح اول و ثالث بروزن صرصر خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا
گذشته باشد و در هر جائی که از آن قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم هست و شمر را که عربان غدیر خوانند
فرغزده بروزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند فرغن بروزن گردن جوی نوی را گویند که تازه احداث
کرده باشند و آب در آن روان کنند فرغند بروزن فرزند گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی
پلید و گندیده و بدبوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و باینمعنی بزای فارسی هم آمده است فرغنده بروزن شرمنده
بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیز بدبوی و ناخوش و گنده باشد فرغور بروزن زنبور بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست

مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است و بمعنی جل هم هست و آن پرنده باشد کاکل دار شبیه بگنجشک و اندکی از گنجشک
بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانندش فرغوک با واو مجهول بر وزن مفلوک بمعنی
خاموش و تن زده باشد و تاخیر و تکاهل و تکاسل در کارها گویند فرغول با واو مجهول بر وزن معقول بمعنی غفلت
و غافل باشد و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد فرغوی بکسر اول و سکون ثانی بر وزن دلجوی مرغی است کوچک
از جنس باشه که بدان شکار کنند و بترکی غرقو گویند فرغیش بر وزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستینی را
نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین او ریخته شده باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد
که از درازی موهای او بر زمین کشیده شود و بعضی گویند موئی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده باشد
و بمعنی کاهلی و فروگذاشت و غفلت هم آمده است فرفت بفتح اول و فا بر وزن رحمت ریحانیست که آنرا شاه تره
میگویند فخیز بفتح اول و ثالث بر وزن رستخیز تخمی است که آنرا خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا
خوانند فرفر بفتح دو فا و سکون دو را بمعنی زود و شتاب و تعجیل باشد و بتعجیل خواندن و شتاب نوشتن را
نیز گفته اند و سخنی که آنرا بتعجیل بکسی گویند و بمعنی باد فر هم آمده است و آن چرمی باشد مدور که طفلان ریسمان در آن
کنند و در کشاکش آورند تا از آن صدای فرفری ظاهر میشود و بادزن را نیز گویند فرفر نوشتن کنایه از زود و تعجیل
و شتاب در چیزی نوشتن باشد فرفروران بفتح فای اول و ضم خای دویم و رای بواو رسیده و زای نقطه دار
بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد فرفروک بفتح اول
و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی باد فر باشد و آن چیزی است که اطفال از چوب تراشند
و ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان شود فرفره بفتح اول بر وزن غرغره بمعنی فرفر است
که زود و تعجیل و شتاب در کارها و گفتها و نوشتها باشد و چوبی باشد مدور که اطفال ریسمان بر آن گذرانند
و در کشاکش آورند و بادزن را نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند
و رو بباد ایستند تا باد آنرا بگردش آورد فرفریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده
جلیس اسکندر فرفور بفتح اول بر وزن فغفور پرنده ایست که آنرا تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک
میشود و بعضی کرک را گویند که ترکان بلدرچین و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را میگویند و بضم اول کشک سیاه
باشد که بترکی قراقروت خوانند فرفوریوس با تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده همان فرفریوس است که حکیمی بوده
جلیس اسکندر فرفوز بر وزن سردوز همان فرفوز است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبک فرفوس بر وزن
افسوس سنگی باشد سرخ رنگ سائیده آن جراحت را سودمند باشد فرفه بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن
تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آنست فرفهن بفتح اول و ها بر وزن نسترن رستنی باشد

که آنرا

که آنرا خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون ها هم آمده است فرفیر بر وزن شبگیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد
و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی بنفشه هم آمده است و آن گلی باشد مشهور گویند باین معنی عربی است فرفین بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و نون بمعنی پرپهن است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بعضی گویند فرفین
بفتح تحتانی معرب پرپهن است که همان بقلة الحمقا و فرفخ باشد فرفینه بر وزن چرمینه تخمی باشد که آنرا خرفه
گویند فرفیون بکسر ثالث بر وزن سرنگون دوائیست که آنرا بعربی اکل نفسه و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع
بسیار دارد فرق بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و کله سر آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را
گویند و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول هم در عربی کله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز
باشد فرقور با قاف بر وزن مخمور بمعنی فرفور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبک فرکامج درین لغت
خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اول و میم نوشته است و میگویند که شیری است که از کوچکی و خوردی راه زن باشد
و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول و میم آورده است و گفته است که شیری باشد که بر طعام ریزند و صاحب مؤید الفضلا
میگوید آن شیر که بر خوردنی ریزند و هیچ شاهد نیاورده اند فرکاه بر وزن خرگاه لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند
فرکفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی بمعنی فرمان و حکم باشد فرکن بفتح اول و کاف بر وزن مخزن
زمینی را گویند که بصدمه سیل کنده شده باشد و جابجا آب ایستاده باشد و جوئی را گویند که نو احداث کرده باشند
و آب در آن تازه جاری شده باشد و چیزی را گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد فرکند
با کاف بر وزن فرزند بمعنی فرکن است که زمینی باشد که سیل آنرا کنده باشد و جابجای آن آب ایستاده باشد
و جوی تازه احداث کرده شده را نیز گویند و جوئی که در روی زمین از جائی بجائی راه کرده باشد و در زیر زمین یا از جا
بجای دیگر راه رفته باشد و راه گذر آب را میگویند مطلقا خواه در روی زمین و خواه در زیر زمین و خواه در دیوار
باشد و شمر و غدیر را نیز گویند و آن جائی باشد از زمین که آب در آن ایستاده باشد و هر چیز از هم ریخته و پوسیده را
هم میگویند فرکنده بر وزن شرمنده بمعنی فرسوده و کهنه شده و از هم ریخته باشد فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی
غم و دل تنگی و اندوه و فرومایگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی داروئیست که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال
کنند فرمان روا کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد فرمد بر وزن سرمد نام قریه ایست از قرای طوس و انگور خوب
در آن میشود مشهور بانگور پرمی درین زمان بفارمد اشتهار دارد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده
بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان و مجوس گویند که زردشت
این دو درخت را از بهشت آورده بود درین دو قریه کاشت فرمرست بفتح اول و ثالث و ضم رای قرشت
و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی شخصی را میگویند که چیزی کم و اندک میخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و ناتوان

ولاغر جا باشد و این قسم کسی را عربان قصیع میگویند بفتح قاف فرمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین منقطه
بروزن فرسن قدیم نام شهر دامغان است فرمش بضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد نداشتن باشد
فرمکن بکسر کاف فارسی بروزن شرمکن بمعنی تنگدل و فرو مانده و غمگین و اندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه
و کن بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد فرمکین بروزن شرمگین بمعنی
فرمکن است که صاحب غم و اندوهناک و تنگدل باشد فرمند بروزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه وضع را گویند
فرموش بروزن خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد فرموک بروزن مفلوک گروهی
ریسمان رسیده شده را گویند که بر دوک پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند باندام مخروطی که اطفال ریسمان
در آن پیچیده از دست گذارند تا در روی زمین بچرخ در آید فرموهد بفتح اول و ها بروزن افروزد نام قریه ایست
از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد کاشته بود یکی را در کاشمر و دیگری را در همین
قریه فرمه بفتح اول و میم بمعنی آخر فرفیر است که بنفشه باشد و آن گلی است مشهور فرماد بروزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب
باشد فرناس بفتح اول بروزن کرباس بمعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را گویند و بمعنی نیمخواب و خواب آلود هم
آمده است و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیر درنده سطبر گردن باشد فرنج بضم اول و ثانی و سکون
نون و جیم پیرامون و اطراف دهان را گویند و شاخ بزرگی را نیز گفته اند که چون آن را ببرند شاخهای کوچک از اطراف
آن بر آید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است فرنجک بفتح اول و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس و عبد
الجنه را گویند و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده سودائیست و در خواب چنان
مینماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا باین معنی با قاف نوشته اند فرنجمشک بفتح اول و ضم میم بمعنی فرنجمشک است
که بالنگوی باشد صحرائی و عوام آنرا بالنگوی کنده و بعربی بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع است و مجفف منی باشد فرنجه
بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایت و بندریست بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بروزن شکنجه هم آمده است
فرند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته اند فرنگ بفتح اول
و ثانی بروزن شرنگ معروف است و بعربی نصاری میگویند و بکسر اول و سکون ثانی بروزن خشتک بازیچه اطفال باشد
و آن چوبکی است پهن و مدور که مابین آن را تیز سازند و بالای آن را یعنی بلندی آنرا آن قدر کنند که بدو انگشت
توان گرفت و توان گردانید فرنگیس بفتح اول و سکون ثالث و کاف فارسی تحتانی کشیده و سین منقطه زده
نام دختر افراسیاب است و او در عقد و نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست و در مؤید الفضلا بجای نون یای حطی نوشته اند
فرنود بروزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد فرنودسار با سین منقطه بالف کشیده بروزن انگور زار نام
کتابیست در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی برهان و دلیل و سار بمعنی جا و مقام

بود

بود فرنه بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد فرو بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین روباه
باشد و آن گرم ترین روباه است و بعد از آن سمور و دیگر قاقم فروار بروزن پروار خانه تابستانی را گویند عموما
و بالاخانه را که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد خصوصا و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است فرواره بروزن گهواره
بمعنی فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است فرواز بروزن انداز
چوب کوتاهی باشد بمقدار دو بدست یعنی دو شبر و آنرا در پوشش خانها ~~در و بادگیر باشد~~ بر فاصله چوبهای بزرگ
نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک بر آن ریزند و اندایند و خانه تابستانی و بالاخانه را هم گویند
فروال بروزن اطفال فرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد و اطراف آن پنجرها و درها دارد فرواله بروزن
پرکاله بمعنی فروال است که خانه تابستانی و بالاخانه که اطراف آن باز و گشاده باشد فروت بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته اند فروتن بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون
تواضع کننده و متواضع را گویند فروتنده بضم اول بروزن فروشنده بمعنی متعصر و فشرده شده است فروختا بکسر اول
و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده فروشنده را گویند و بعربی
بایع خوانند فروخته بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد فرود بفتح
اول و ثالث مجهول بروزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم اول برشته و بریان کرده شده باشد
و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و غره و بمعنی چوب زیرین
چهار چوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند و نام پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بروزن ابجد
چوب پس در خانه را گویند فروداشت بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بشین و تای قرشت زده بمعنی فروگذاشت
که بآخر رسانیدن و ختم کردن خوانندگی باشد و بانتها رسانیدن کارها را نیز گفته اند فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون
سین منقطه و فوقانی خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند و کوک سازند و بر دایره و امثال آن اصول
نگاه دارند و ولایت بنگاله را نیز فرودست میگویند و خوانندگان و گویندگان آنجا را مردم هندوستان فرودستی خوانند
فروده بضم اول بروزن گشوده بمعنی خست و دنائت و خسیس و دنی بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و برشته گردیده
هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بروزن سرزده چوبی باشد که در پس در خانه اندازند و باین معنی بجای
دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن شب چره باشد فرودین بفتح اول بروزن درگزین مخفف فروردین است
که نام ماه اول سال و نام روز دهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنابر قاعده کلیه درین روز عید کنند و جشن سازند
و نام فرشته هم هست و بادی که در آن ایام وزد و آنرا باد فروردین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد
و چوب زیرین چهار چوب در خانه هم هست که چوب آستان در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد دبور را نیز گویند که باد طرف مغرب

وضرر آن زیاده بر نفع است بر خلاف باد صبا فروز بروزن زرگر بمعنی جدائی و جدا شدن و افتراق باشد فروزان بروزن
و معنی پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای فارسی و فا بهم تبدیل می یابند فروزگان
با کاف فارسی بروزن شنجرفدان خمسه مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان بغایت معتبر دارند
و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوهای لطیف خورند و بآتش خانها
روند و گاهنبار همسپیدیم را بعمل آورند یعنی دعا و بخوراتی که در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد درین پنج روز کنند و
خوانند و معرب آن دران مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند فروغ بروزن دروغ بمعنی فروز است
که شعاع و روشنائی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد فروغنه بروزن و معنی فروخته باشد که بیع کرده شده و افروخته و درخشان
و فروزان است و باینمعنی بجای تای قرشت نون آمده است فروغده با دال بی نقطه بروزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده
و افروخته و درخشان باشد فروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان و تخم ناکرده باشد فروکاس
با کاف بالف کشیده و بسین بی نقطه زده مردم خسیس دون همت را گویند فروگذاشتن کنایه از اهمال کردن و تقصیر نمودن
و ضایع ساختن باشد فروکش کردن بکسر اول بمعنی دعوا کردن بالحاجت و سماجت باشد و کنایه از اقامت کردن و در جائی
ماندن هم هست فرومالیدن بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و پیچیدن و فشردن باشد فروماندن بکسر اول و میم بالف کشیده
بمعنی منتظره باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از ملزم شدن و متحیر و عاجز گردیدن باشد فرومایه بکسر اول و فتح آخر که یای
حطی است بمعنی بد اصل و بی دانش باشد و شخصی را نیز گویند که کارهای دنی و سهل کند و بهنر و فقیر را نیز گفته اند فرومد بفتح اول
و میم و سکون آخر که دال باشد نام قریه ایست از قرای طوس و بفارمد مشهور است فرونجک بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون
زده و فتح جیم و سکون کاف و گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و عبد الجنه گویند و اطراف و پیرامون
دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون فروند بفتح اول بروزن الوند چوبی باشد که در پس در خانه باشد تا در گشوده نگردد
فرونده بروزن ارزنده بمعنی فروند است که چوب پس در خانه باشد فروهر بضم اول و فتح ها بروزن فروتر بمعنی جوهر است
که در مقابل عرض باشد فروهیدن بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن باشد فروهنده بضم اول و ثالث مجهول
و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک گویند و بمعنی خوب روی و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است
فروهیده بکسر اول و ها بروزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکار و با شکوه و شان و شوکت باشد و بفتح اول بروزن خموشنده
مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند فرویز بروزن لبریز بمعنی فراویز است که سجاف جامه و غیره باشد فرویش بروزن
درویش بمعنی تقصیر و فروگذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درشتی و خشونت
و بیکاری نیز آمده است و بریان و برشته را نیز گویند فره بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه
و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که

دو حرف

دو حرف را با هم در نرد و شطرنج و امثال آن میشود و باینمعنی با زای نقطه دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت
نیز آمده است فرهانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون بجیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند
تا شاخهای دیگر برآید و شاخ درختی را نیز گویند که پیوسته کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگوری است که آنرا
در زمین کنند و از جای دیگر تتمه آنرا بیرون آورند و آنرا بعربی عکیس میگویند با عین بی نقطه و کاف بروزن نفیس و پیرامون
دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد در عربی کابوس خوانند فرهت بروزن
شربت بمعنی شان و شوکت و شکوه مندی باشد فرهخت بروزن سرسخت ماضی فرهختن است یعنی ادب کرد و تادیب فرمود
فرهختن بفتح اول و ثالث بروزن برجستن بمعنی ترتیب کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی آویختن
هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است فرهخته بروزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد فرهست بروزن
سرمست بمعنی جادو و جادوئی باشد و سحر و ساحری باشد فرهمند بفتح اول و ثالث بروزن سک لوند بمعنی قریب
و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بروزن نقشبند
باشد فرهنج بروزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات
فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ گیرد و از آنجا
برکنند و بجای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که آنرا کشوث گویند و تخم آنرا بذر الکشوث خوانند فرهنجد
ماضی فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب نماید فرهنجه بروزن سرپنجه مردم با ادب و خوش روی و نیکو سیرت
و صورت را گویند فرهنجیدن بروزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب باشد فرهنجیده بروزن برهم چیده بمعنی
ادب کرده شده و تادیب پذیرنده باشد فرهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و عقل و ادب
و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده و از جای
سر برآورد و کاریز آب را نیز گفته اند چه دهن فرهنگ جائی را میگویند که از کاریز آب بر روی زمین آید فرهنگاج
با کاف فارسی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد فرهنگسار با سین بی نقطه بالف کشیده و برای
بی نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و اصطلاح اهل تناسخ عبارت
از آن است که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جماد رها کند صورت نبات
بگیرد و صورت نبات بگذارد صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند صورت انسان بگیرد و با این همه مراتب
نسخ است فرهودی بروزن محمودی کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد فرهومند
با میم بروزن افروزند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد فرهی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده
بمعنی فر و شان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد فرهیختن بروزن انگیختن بمعنی ادب و آموختن و تادیب

و تربیت کردن و آویختن باشد فریادخوان با یای حطی کنایه از دادخواه مظلوم باشد فریب بکسر اول بروزن شکیب بمعنی عشوه
و مکر باشد و غافل شدن بخدعه و غافل کردن بخدعه را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریب گاه جائی باشد که در
آنجا طلسم بسته باشد فریبا بکسر اول و ثانی بروزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد فریبرز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون
رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر پیران ویسه را بقتل آورد و نام
زنی هم بوده است فریبگاه و فریبگه بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشند فریج بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده و بجیم زده رستنی و نباتیست که آنرا اکیر ترکی خوانند فرید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده
گویند و در عربی مثل و مانند باشد و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و منجمد شده آمده است فریدون بفتح اول و
اول هر دو آمده است نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاهی است مشهور که ضحاک را گرفته در بند کرد
فریده بفتح اول بروزن ندیده بمعنی مغرور و خودرای باشد فریدیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر دال ابجد و یای حطی و
سین سعفص بلغت اهل مصر ملخ دریائی باشد و بعربی جراد البحر خوانند فریر بروزن حصیر گیاهی است بغایت خوشبوی و تفریح
دل کند و بدان تداوی نمایند و آن را گاوزبان گویند و بعربی لسان الثور باشد و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند
فریرون با رای بی نقطه بروزن افسون بمعنی کسی و چیزی باشد که باز پس رود نه بطریق صلاح یعنی روزبه نباشد فریز بفتح اول
و ثالث مجهول بروزن مویز گیاهی است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بکسر اول هم آمده است
و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سجاف و فراویز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز میگویند
یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانچه هرگاه
گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست را فریز کرد یعنی پشم آن را کند فریس بروزن نفیس
بمعنی فریز است که گیاه خوشبوی و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند فریسموس بفتح اول و ثانی
بتحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم بواو کشیده و بسین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مردانرا و آن شدت
نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی بر پای باشد فریش بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مجهول
بروزن کشیش بمعنی تاخت و تاراج باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین و بیان کنند و گوشت بریان
کرده را هم میگویند و پوز را هم گفته اند که پیرامون دهان اسب و آدمی و غیر آن باشد از جانب بیرون و با تحتانی معروف
در عربی اسب و خر الاغ را گویند که هفت روز باشد که زائیده باشد و کره نوزائیده را نیز گویند و فرایش جمع آن است
و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ترت و مرت باشد که پریشان و پراکنده است فریشته بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که
بعربی ملک باشد فریقه بروزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی شلمیز و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند فریور
بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست و درست باشد همچنانکه گویند فلانی فریوردین و فریورکیش است

یعنی راست کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است فریوری بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی
کشیده بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد فریوریدن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن
در دین و ملت و بر جاده مستقیم بودن باشد فریوک بروزن مویزک بمعنی خربزه است که عربان بطیخ خوانند فریه
بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی دروغ و بهتان را گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند
فریه خدای بشیطان یعنی لعنت خدای بشیطان بیان هفتم در حرف فا با زای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت فز
بفتح اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بعربی ذب و ذکر خوانند فزا بکسر اول بروزن رضا بمعنی افزایش و
افزاینده باشد و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است فزار بفتح اول بروزن
هزار بمعنی افزار است که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بران کار کنند فزاک بفتح اول بروزن
هلاک بمعنی فرق سر و کله باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلیدی هم گفته اند فزایسته بکسر یای تحتانی بروزن نشایسته
بمعنی زیاد و افزون باشد فزدره بروزن شپره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند فزه بکسر اول و ثانی
و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است بیان هشتم در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر
هجده لغت فژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که عربان وسخ گویند و بضم اول بمعنی یال اسب باشد و در عربی
عرف بضم عین بی نقطه خوانند فژاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلوده و پلید باشد فژکین
بروزن مسکین بمعنی فژاک است که چرکن و چرک آلوده و پلشت و پلید باشد فژاکین با کاف فارسی بروزن مساکین
بمعنی فژاکن است که چرکن و چرک آلوده و پلشت باشد فژدره بروزن شپره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در
گشوده نگردد فژژ بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است که درد شکم را سود دارد و آنرا در ترکی گیاه ترکی
و اکیر ترکی خوانند فژغزده بفتح اول و غین نقطه دار بروزن سرکرده بمعنی خیسیده و نم کشیده و تر گردیده و آغشته باشد
فژغند بروزن فرزند چیزی پلید و چرکن را گویند و بمعنی عشقه هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد فژغنده
بروزن ارزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود باشد فژکن با کاف بروزن چرکن است فژکند با کاف فارسی بروزن
و معنی فژغند است که چرک آلود و پلید و چرکین باشد فژکنده بروزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکن و چرک آلود باشد
فژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دلتنگی و فرو ماندگی باشد فژولنده بکسر اول و فتح لام بروزن فروشنده تقاضا
کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کننده و راننده هم آمده است فژولیدن بکسر اول و لام
بروزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند و بضم
اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و تکانیدن
گرد و خاک را نیز گویند از دامن فژه بکسر اول و ثانی و ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی و خفای

ها شخصی را گویند که پیوسته خود را پلید و چرکن دارد و بپلیدیها خود را آغشته کند و دندانه کلید دانرا نیز گویند فژیژ
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده دوائیست که آنرا گیاه ترکی و اکیر ترکی خوانند فژیغون بتحتانی مجهول
و غین نقطه دار بروزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی نژاد بیان نهم در حرف فا با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و چهار
لغت و کنایت فسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهری است در ملک فسار بروزن مهار بمعنی فسار است و آن
چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند فسان بفتح اول بروزن زبان سنگی باشد که کارد و شمشیر بران
تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند فسانه بروزن زبانه افسانه است و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته
شده و مشهور نیز آمده است فسانیدن بروزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن
و افسونگری کردن باشد فسای بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی افسون گر و رام کننده باشد
و فساییدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن باشد فسانیده بروزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده
و راست نموده و مالیده باشد فسانیده بروزن سراینده بمعنی فسای است که افسون خوانده و رام کننده باشد فسرد
بضم اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شد و منجمد گردیدن و بکسر اول هم آمده است
فسردن بضم اول بروزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است فسرده بضم اول
بروزن شمرده و منجمد گردیده و بسته شده باشد و بمعنی دل سرد گردیده هم آمده است یعنی دست و دل بکاری نرود
و بمعنی شکاری هم بنظر آمده است و با اول مکسور هم گفته اند فسرده پستان بضم اول و کسر پای فارسی کنایه از زنی است که هرگز نزاید
و عقیمه باشد و زن پیر را نیز گویند فسرده بیان بضم اول و فتح بای ابجد کنایه از کسی است که سخنان او خنک و پوچ و بیمزه
و بیهوده باشد فسرده دل بضم اول کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بیمهر هم هست
فسره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما باشد و خواه از ترس و بیم باشد فسطاط بفتح اول و سکون
ثانی و طای حطی بالف کشیده و بطای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند و نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر
جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت حبشی است و بضم اول هم هست فسفسه بفتح هر دو فا بروزن وسوسه بمعنی
اسپست است و آن علفی است که بعربی رطبه و بترکی یونجه گویند و فصفصه معرب آنست فسلیون بفتح اول و سکون ثانی
و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی تخمی است که آنرا اسپیوس و برزقطونا خوانند فسن بروزن چمن
مخفف فسان است و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در عربی سنان را گویند و بمعنی اول بروزن
شکن آمده است فسوجن بضم اول و فتح جیم ربودن نوعی از طعام است که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند فسوس بکسر اول
و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و سخر و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تاسف هم آمده
و از راه بیرون شدن و بیراهی کردن را نیز گویند با واو معروف نام شهریست که پای تخت دقیانوس بوده فسوسیدن

بروزن

بروزن کوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیراه شدن و بیراهی کردن
باشد فسون بضم اول بروزن جنون بمعنی افسون است و آن کلماتی باشد که افسونگران و عزایم خوانان و ساحران
بجهت حصول مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند فسیله بروزن وسیله کله و رمه و ایلخی اسب
و استر و خر باشد و کله آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند
بیان دهم در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت فش بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید بمعنی پریشان باشد
و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست و آنچه از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند
و بمعنی صدا و آواز گشودن بند جامه و زیر جامه و آزار هم هست و پیرامون دهان را نیز گفته اند عموما و پیرامون و اطراف
دهان اسب را خصوصا و بضم اول یال و دم اسب را گویند و دنباله هر چیز را نیز میگویند و بعربی ذنب خوانند و بتشدید
ثانی در عربی بیرون آوردن باواز خیک و غیر آن و زود دوشیدن شتر و غیر آن و قفل را بی کلید وا کردن فشار
بفتح اول بروزن قطار بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و فشارنده باشد و بکسر اول نیز درست است و امر بفشردن
هم هست یعنی بفشار فشاردن بمعنی افشردن باشد و خلانیدن و بردن چیزی را نیز گفته اند در جائی فشاع بکسر اول
و ثانی بالف کشیده و بعین بی نقطه زده بمعنی فاشرا باشد که درخت تاک کوهی است و بعربی کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند
فاسرشتین است که عربان کرمة الاسود خوانند فشافاش بفتح اول و فای دویم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده
صدا و آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند فشافش بفتح اول و فای دیگر بروزن کشاکش بمعنی فشافاش است
که آواز تیر انداختن از پی هم باشد فشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده لغتی است بی شاهد در یک
نسخه بمعنی گذر و در نسخه دیگر گزر یکی با ذال نقطه دار و دیگری با زای نقطه دار نوشته شده الله اعلم و بکسر اول بمعنی
ریزنده و ریزان و امر بر فشاندن باشد یعنی بیفشان بیان یازدهم در حرف فا با طای حطی مشتمل بر چهار لغت فطر
بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از سماروغ باشد که این بدترین همه انواع است پوست این زهر قاتل باشد
و اگر کمتر خورند بیهوش گردند و بفتح اول در عربی بمعنی آفرین و ابتدا کردن در کاری و مخترع چیزی شدن و شکافته
شدن دندان شتر و شکاف هر چیز باشد گویند بهمه معانی عربیست فطرا بروزن صحرا بلغت یونانی مطلق
تخم را گویند و بعربی بذر خوانند فطراسالیون بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم سالیون کرفس کوهی است
و بعضی گویند نوعی از سماروغ است فطیر بروزن خمیر نانی را گویند که خمیر آنرا مایه نزده باشند و بر نیامده
و نرسیده باشد و خمیر بر نیامده را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود و بدو
انگشت شیر دوشیدن را نیز گویند بهمه معانی عربیست بیان دوازدهم در حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه
لغت فغ بضم اول و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی معشوق

و یار و دوست و صاحب و کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایه از جوان خوب صورت و صاحب
حسن باشد فغاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان و بی عقل باشد و حرامزاده را
نیز گویند فغستان بضم اول و کسر ثالث بر وزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرمسرای پادشاهان را نیز گویند
و کنایه از خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن و منکوحه و صورت امرا و سلاطین
باشد فغفور بر وزن مخمور پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از اسکندر
پادشاه شدند شصت و دو سال ملک راندند فغند بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی از جای برجستن باشد
بر مثال آهو و بضم اول هم و کسر اول هم همین معنی دارد فغنشور بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو
مجهول کشیده و بزای نقطه دار زده شهریست از ملک چین و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن
میشود و جمیع بتان و بتگران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است فغواره بضم اول و واو بالف
کشیده رخساره کسی را گویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت غرور و تجبر و یا از بسیاری اندوه و ملال و تنگی
و خجالت ساکت شده باشد و حرف نزند و معنی ترکیبی این لغت بت مانند است چه فغ بت را گویند و واره مانند را
یعنی همچو جماد خاموش است فغیاز با یای حطی بر وزن دمساز بمعنی عطا و بخشش باشد و بمعنی شاگردانه هم هست
و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی مژده و نوبر هم آمده است چه فغیازی
مژدگانی را گویند فغیازی بر وزن دمسازی بمعنی شاگردانه و مژدگانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است
بیان سیزدهم در حرف فا با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت فقاع کشودن کنایه از لاف زدن و تفاخر نمودن
و نازش کردن باشد و بمعنی اروغ زدن هم هست و آن بادی باشد با صدا که از گلوی بر آید فقاع می گشاید یعنی
تفاخر می کند و لاف میزند فقد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی است دوائی و آنرا پنج انگشت میگویند
و در علت استسقا بکار می آید و بعضی گویند تخم پنج انگشت است و عربی است فقع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه
نوعی از سماروغ است و آن بیشتر از جایهای نمناک و دیوارهای حمام و زیرهای خم شراب روید گویند هر که
آنرا در جنابت بخورد نسل وی منقطع شود و بمعنی صراط هم آمده است در عربی فقعکان با عین بی نقطه و کاف فارسی
بر وزن سلیمان بمعنی فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش و خودستائی و خودنمائی باشد فقع کشودن بضم اول و فتح ثانی
بمعنی فقاع کشودن است که کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش و خودنمائی و خودستائی نمودن و آروغ
زدن باشد بیان چهاردهم در حرف فا با کاف فارسی و عربی مشتمل بر شش لغت و کنایت فکار بکسر اول و کاف
فارسی بر وزن شکار بمعنی افکار که جراحت پشت چارپا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین گیر
و بجا مانده و آزرده نیز آمده است فکال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن جدال بمعنی فکار است که زخم شده

و ریش

و ریش گردیده باشد فکانه بفتح اول و کاف فارسی بر وزن زمانه بچه را گویند که پیش از زائیدن در شکم مادر مرده
باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیگر با کاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است
و بجای نون میم هم دیده شده است که فکامه باشد فکر بفتح اول و سکون کاف عربی و زای معجمه دود کش دیگدان
و آتشدان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است فکنده سر با کاف عربی و فتح سین بی نقطه کنایه از مراقبه
کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست فکنده سرین کنایه از مربع و چار زانو نشستن باشد و کسی را نیز
گویند که چار زانو و مربع نشیند بیان پانزدهم در حرف فا مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت فل بضم اول و سکون ثانی
بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندیست و بعربی اصل نیلوفر الهندی خوانند و فاعیه
همان است و چوب درخت آبی را نیز گویند و آبی میوه ایست که آنرا بعربی سفرجل و بفارسی به خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی
در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و قومی که از لشکر منهزم شده باشد و شخصی که از جنگ گریخته باشد
و شکسته دم شمشیر را نیز گویند و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی زمینی را گویند که در آن هرگز باران نبارید و گیاه نروید
فلات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده تان و تانه را گویند و آن تارهائی باشد که جولاهگان بجهت بافتن مهیا
و آماده کرده باشند و در عربی دشت و بیابان را گویند فلاته بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلوا است
که آنرا با شیر گوسفند پزند و در فارسی آنرا امیده خوانند و بضم اول هم آمده است فلاخان بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن
کلاغان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند فلاخن
بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است که آلت سنگ اندازی باشد فلاد بر وزن فساد بمعنی بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث باشد
فلاده بفتح اول بر وزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است
فلاذه بفتح اول بر وزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است
فلاطن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن تلاطم مخفف فلاطون است و او حکیمی بوده است مشهور و معروف در زمان
عیسی ع فلاطوس بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی بوده مشهور استاد عذرای معشوق وامق بوده
و قصه عذرا و وامق بجهان مشهور است فلاطون مخفف افلاطون است و او حکیمی است استاد عذرای معشوق وامق بوده و قصه وامق
و عذرا در جهان مشهور است فلاطان مخفف افلاطون است و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی ع و استاد ارسطوی
معلم اول فلاسنگ بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم بافند
و بدان سنگ اندازند فلان بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخصی مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین
معنی دارد و بیشتر با هم استعمال کنند فلان از فلان کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد فلاوه بر وزن کجاوه سرگشته و حیران
و سرگردان را گویند فلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلید دان در را گویند و آنرا بعربی غلق خوانند و در عربی

علتی باشد که بعضی از اجزای بدن سست شود و از کار باز ماند و افلیج همان است فلجم با جیم بر وزن شلغم بمعنی قفل در
و غلق در باشد یعنی زنجیر دروازه و کلید دان و باینمعنی با خای نقطه دار هم آمده است فلخ بفتح اول و ثانی و سکون
خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند فلخم بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم مشته
حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبره
گبرانرا نیز گویند فلخمان با میم بر وزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد فلخمه بفتح اول و ثانی و میم
و سکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث دخمه و مقبره و گورخانه گبرانرا گویند و قفل را
نیز گفته اند و مشته حلاجان را هم میگویند فلخمید ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد فلخمیدن بسکون ثانی بر وزن
سر کشیدن بمعنی پنبه بر زدن و پنبه حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن نفهمیدن هم آمده است فلخمیده بر وزن
پروریده بمعنی حلاجی کرده باشد فلخود بر وزن فرمود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخمودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه
بیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه از پنبه بیرون می کند فلخودن بر وزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن
باشد فلخوده بر وزن فرموده هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشد عموما و پنبه که آنرا از پنبه دانه
جدا کرده باشند خصوصا فلخید بر وزن فهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخمیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد
و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن و حلاجی
کردن هم گفته اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و حلاجی کرد فلخیدن بر وزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه
بیرون آوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است فلخیده بر وزن فهمیده هر چیز را گویند که آنرا از غل
و غش پاک ساخته باشند عموما و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا نموده باشند یعنی دانه را از آن بر آورده باشند خصوصا
فلذ بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پارهای جگر و جگر شتر را
گویند فلرز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار زله باشد و آن خوردنی و طعام است که از مهمانیها و عروسیها
در کرباس پاره و دستمالی بندند فلرزنگ بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلرز است
که خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند فلشک بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه
که بجهت طفلان نقاشی کنند فلغند با غین نقطه دار بر وزن فرزند پرچین و خار بستی را گویند که دور دیوار باغ و زراعت
کنند و بضم اول و سیم هم درست است و جای و محل خطرناکی را نیز گفته اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است و آنرا بعربی
فم الاسد خوانند فلفل در آتش افکندن کنایه از بیقرار کردن باشد چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق خود را بخود مهربان کند
بنوعی که تا عاشق را نبیند آرام نگیرد اسمی چند بر فلفل خوانده بر آتش ریزد معشوق بیقرار گردد فلفل مون با میم بواو کشیده

و بنون زده پودنه کوهی را گویند و آن نوعی از پودنه باشد و بجای نون رای قرشت هم بنظر آمده است فلفل مویه با میم بواو رسیده
و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل است فلقراط بفتح اول و ثانی بر وزن سقرلاط نام پادشاهی بوده رومی فلک بمعنی آسمان است
و چوبی را نیز گویند که تسمه در وسط آن قرار داده اند بجهت کف پای زدن طفلان و بی ادبان فلک اندازه کردن
کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد فلک پرده دار یعنی قیامت قایم شود فلک پرده دار کنایه از عرش است که
فلک اطلس باشد فلک سیر کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر فلک مکوکب کنایه از کرسی است
که فلک ثوابت و فلک البروج باشد فلماخن با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است که آن آلتی باشد که از ابریشم و پشم
بافند و بدان سنگ اندازند فلنجمشک بر وزن و معنی فرنجمشک است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است فلنجه
بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی افلنجه است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است نیکوترین وی آن بود
که چون در دست مالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند فلنجیدن بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن بمعنی جمع کردن
و اندوختن باشد فلوزه بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح رای نقطه دار ستون و چوبی را گویند که بدان خانه
پوشند و با زای نقطه دار هم آمده است فله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوانات
نوزائیده باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود در کوزه ماست را نیز فله میگویند فلید بفتح
اول و سکون تحتانی بر وزن دمید ماضی فلیدن است یعنی بد دل شد و دل بد کرد و چیز را بعنف و زور بجائی فرو بردن
باشد چنانکه ریش گردد و زخم شود و باینمعنی بکسر اول هم آمده است فلیفله بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث
و فا و لام هر دو مفتوح میوه درخت عود است و آنرا ثمرة العود گویند و در لغت اندلس نانخواه را که زنیان باشد
فلیفه خوانند فلیق بر وزن خلیق بمعنی پیله باشد که ابریشم از آن بهم میرسد فلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و واو بمعنی فلاد است که بیهوده و بیفایده باشد فلیوه بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیو است که بیهوده و بیفایده
و بیمنفع بوده باشد بیان شانزدهم در حرف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت فنا بفتح اول و ثانی بالف
کشیده داروئیست که آنرا بفارسی روباه تربک خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند فنا روز با رای قرشت بر وزن
نوآموز نام جائی و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو میشود فنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم
دبه خایه را گویند و بعربی مفتوق خوانند و بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول نام شهریست از ولایت زنگبار و دبه
خایه را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی ماری را گویند که آزار بکسی نرساند فنجا بفتح اول بر وزن تنها حالتی است که آدمی را
در وقت آمدن تب واقع میشود و آن خمیازه و کشواکش و کمان کشی بدن باشد و بعربی قشعریره و تمطی خوانند
و برف را نیز گویند و آن چیزی است که در ایام زمستان از آسمان مانند پنبه که حلاجی کرده باشند فرو بارد
و بکسر اول بمعنی دمه باشد و آن بادیست که در وقت باریدن برف بهم میرسد فنجر بر وزن سنجر شخصی را گویند

که آلت مردی او بزرگ و کنده باشد فنجره بروزن جندره بمعنی فنجر است که مرد ذکر بزرگ باشد فنجنگشت بروزن
و معنی پنجشکست است و آن رستنی باشد که بعربی ذو خمسه اصابع و ذو خمسه اوراق خوانند فنجنوش با نون بروزن
زردگوش ریم آهن مصنوعی باشد و بعربی خبث الحدید خوانند و ساختن آن چنان است که بگیرند آهن را و سحق نمایند
و در شراب انگوری بخیسانند تا چهارده روز و بعد از آن خشک کرده باز بسایند و با روغن بادام بریان کنند
باه را زیاده کند فنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا بعربی
قشعریره و تمطی خوانند و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز بهم رسد فند بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق و سخن بیهوده و بیفایده و دروغ باشد و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را
نیز گویند مطلقا خواه خال عارضی و خواه خال اصلی باشد و بکسر اول نام شاعری است فندرسک بفتح اول و دال ابجد
و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام شهریست از ولایت استراباد فندق بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و قاف معروف است گویند عقرب از آن میگریزد اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند
و معرب آن بندق باشد و آن فندق نیز گویند و کنایه از لب معشوق هم هست فندق زدن آن باشد که دست
چپ را مشت سازند و سر انگشت سبابه دست راست نوعی در ما بین انگشت سبابه و وسطی دست چپ زنند که صدائی
از آن برآید فندق سنجاب رنگ کنایه از زمین است فندق سیم کنایه از ستارهای آسمانی باشد فندق شکستن کنایه
از بوسه دادن می باشد فندیره بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای قرشت سنگ گردی را گویند که
از سر کوه بغلطانند فنطافلون بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و بنون زده
بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا پنج انگشت خوانند فنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوری باشد بسیار موی که
از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرمتر و از سمور سردتر است و بمعنی زلو هم آمده
و آن جانوری است که خون از بدن آدمی بمکد و شمع مانند را نیز گویند که دزدان و شبروان بر دست گیرند و هرگاه خواهند
روشن شود دست را بجانب بالا تکانی بدهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پایین و بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بمعنی فلاکت و پریشانی و بیسر و سامانی باشد و نباتی را نیز گویند بسیار تلخ و آنرا بعربی حنظل خوانند بفتح
فنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی فریب و غرور باشد و فریفته و مغرور را نیز گویند فنود بفتح اول بروزن
کبود ماضی فنودن است یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی را نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن و رفتار
توقف و تأنی نماید و بضم اول هم آمده است و بمعنی ناله و زاری هم گفته اند و باین معنی بجای فا قاف هم بنظر آمده است فنودن
بضم اول بروزن ربودن بمعنی فریفته و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار و رفتار باشد فنوده
بضم اول بروزن گشوده بمعنی فریفته شده و مغرور گردیده و آرام گرفته باشد فنور بضم اول بروزن حضور بمعنی جدائی

و از هم دور افتادن باشد بیان هفدهم در حرف فا با واو مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت فو بضم اول و سکون
ثانی بیخی که برگ نبات آن مانند کرفس است و گل آن نرگس میماند و ساق آن یک گز میشود و بول و حیض را براند
فواده بفتح اول بروزن کباده خمیر خشک را گویند که از آن آب کامه سازند و آبکامه خورشی است که از ماست و شیر
و تخم سپند سوختن و سرکه و خمیر خشک سازند فوب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد در مجمع الفرس سروری و سرمه
سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن بجهت چشم زخم و افسون از دهن برآرند و همچنین بادی که بجهت
بیرون آوردن چیزی که در چشم افتاده باشد بزور از دهن برآرند در فرهنگ جهانگیری باین دو معنی بجای
بای ابجد تای قرشت آورده است و بادی را نیز گفته اند که از دهن بجهت آتش روشن کردن دمند فوتنج با اول
بثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی از نعناع باشد و بعربی حبق خوانند
و آن چند قسم میشود قسمی که در میان جوی آب میروید آنرا حبق التمساح و حبق الماء خوانند فود بروزن
و معنی پود است که در مقابل تار باشد و آن ریسمانیست که جولاهگان در پهنای کار می بافند فوده بروزن
دوده خمیر خشکی را گویند که از آن آب کامه سازند و آن خورشی است مشهور در اصفهان فور بروزن مور
نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و سکندر را او کشت و رنگ کم رنگ سرخ را
گویند فوران بروزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای هند باشد و معرب آن قنوج است فورانیان
بروزن تورانیان قنوجیان باشند یعنی مردمی که منسوبند بشهر قنوج و ایشان را فوریان هم خوانند فوردگان
با دال ابجد بروزن مورچگان بباید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را بر پنج روز آخر آبانماه افزایند
تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند در آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آن را جشن
پوزدگان هم گویند و معرب آن فوردجان است فوردیان با یای حطی بروزن و معنی فوردگان است که پنج روز
آخر آبانماه با خمسه مسترقه باشد و آفتاب در آن ایام در برج عقرب باشد و آن ایام جشن فارسیان
و مغان است فوردین بفتح اول و ثانی بروزن تبرزین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد
و بضم اول بروزن پوستین هم آمده است فورک بروزن کوچک نام دختر رای کنوج است که یکی از پادشاهان
و رایان عظیم الشان هندوستان بوده و او در حباله بهرام گور بوده فورندیوس با رای قرشت و نون و دال
ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین فوریان بضم اول بروزن حوریان
اولاد فور را گویند که پادشاه و رای کنوج است و فورانیان را نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند فوریون
بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی داروئی باشد که آنرا عاقرقرحا
خوانند و آن بیخ طرخون رومی است و بعربی عود القرح خوانند درد دندان را سود دارد فوز بضم اول و سکون

ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد
و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدا نیز آمده است که در هنگام جماع کردن از کسی برآید و بمعنی آروغ هم هست و آن
بادی باشد که با صدا از گلو برآید و بکسر اول در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک
گردیدن باشد فوژان با ژای فارسی بر وزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند فوزه بر وزن کوزه پیرامون
دهان را گویند از جانب بیرون فوشنج بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم هر دو ساکن معرب
پوشنگ باشد و آن قریه ایست نزدیک بهرات فودشنه بر وزن پودنه نوعی از فطر است که سماروغ باشد و آن
از جاهای نمناک روید فوکان با کاف فارسی بر وزن خوبان فقاع را گویند و آن چیزی است مست کننده که
از آرد جو و غیر آن سازند و بوزه همان است فول بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی باقلی باشد و بزبان عربی
جرجر خوانند فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند فولس بضم
اول و ثالث بر وزن یونس نام حکیمی بوده یونانی فولیون بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده داروئی است که از ملک شام آورند جراحتهای تازه را نافع است فوم بر وزن موم گندم را گویند
و عربان حنطه خوانند فوه بفتح اول و ثانی مخفف نام بیخی است که آنرا روناس خوانند و بدان چیزها رنگ میکنند
و بضم اول و فتح ثانی مشدد هم بنظر آمده است فوهل بکسر اول بر وزن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیزی است که
از آن باروت می سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند بیان هجدهم در حرف فا با ها مشتمل بر شش لغت
فه بفتح اول چوب پهنی را گویند که کشتی بانان بدان کشتی برانند و عربان شخصی را گویند که در حرف زدن و سخن کردن
عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پاروب کشتی بانان باشد و آهنی را نیز گویند پیل مانند که در میان آن چوبی و بر دو طرف
آن ریسمانی بندند یک شخص سر چوب را و دو کس دیگر هر یک سر ریسمان را بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار
سازند و آنرا بعربی مجرفه خوانند و چوبی و تخته را نیز گفته اند که برزیگران زمین را بدان هموار کنند فهار بر وزن
بهار سنگی باشد برنگ یاقوت اطلسی و آنرا از مشرق زمین آورند و در کان طلا نیز می باشد گویند خوردن آن دفع
جنون می کند فهانه بر وزن زبانه چوبک تنگی را گویند که آنرا گاهی در پس در خانه نهند تا گشوده نگردد و کفش گران
و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان درودگر و نجار و چوب شکن در شکاف
چوبی که پاره یا تبر می شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته شود و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست بایستد فهرست
بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین سعفص و فوقانی تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که در آن ابواب اظهار آنچه
از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان و نوشته را نیز گویند که در آن اسامی کتابها باشد و عربان فهرس میگویند
بحذف تای قرشت چنانکه گویند الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و هو معرب فهل بر وزن سهل بمعنی فراخ و گشاد

فه

فهه بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی بانان بدان کشتی رانند بیان نوزدهم در حرف فا با یای حطی مشتمل بر چهل و یک
لغت و کنایت فیار بفتح اول بر وزن مدار بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد فیال بر وزن عیال زمینی را
گویند که بار اول آنرا زراعت کرده باشند و تیری را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخه باشد فیادار با واو بر وزن
سزاوار بمعنی فیار است که صنعت و شغل و کار و عمل و هنر باشد فیادر بر وزن سراسر بمعنی فیادار است که کار و صنعت
و شغل و عمل باشد فیجن بفتح اول و جیم بر وزن بهمن دوائیست که آنرا سداب گویند و بهترین وی آن بود که نزدیک
درخت انجیر رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردکان دفع سموم کند فید بر وزن صید بمعنی خرام
و خرامیدن باشد و بمعنی زیاده و زیاده شدن و نفع و فایده هم هست و موی اسب را نیز گویند و در عربی نام منزلی است
در راه کعبه فیدار بفتح اول بر وزن نی زار بمعنی فیادر است که صنعت و شغل و کار و عمل باشد فیداقه بفتح اول و آخر
که قاف باشد نام زنیست و او حاکمه بردع بوده و آن ولایتی است که استر بردعی منسوب بآن ولایت است و بجای
حرف اول قاف و بجای حرف آخر فا هم بنظر آمده است فیر بکسر اول بر وزن میر بمعنی تاسف و افسوس و سخره
و لاغ باشد فیروز با ثانی مجهول بر وزن دی روز بمعنی مظفر و منصور و آنکه حاجاتش برآمده باشد و نام روز
سیم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی فیروزگرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه نام شهر اردبیل است و بمعنی
فیروز شهر باشد چه گرد بمعنی شهر آمده است و آنرا فیروز جد انوشیروان بنا کرده و معرب آن فیروزجرد باشد فیروزین
با نون تحتانی کشیده بنون دیگر زده بمعنی فعل و کار نیک است فیروزه معروف است و آن یکی از جواهر مشهوره است
و هر بامداد نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید فیروزه تاج با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ابجد زده تاج کیخسرو را
گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد فیروزه تخت کنایه از آسمان است فیروزه دریا بمعنی فیروزه تخت است
که کنایه از آسمان باشد و آنرا فیروزه گون دریا نیز گویند فیروزه سقف بمعنی فیروزه دریاست که کنایه از آسمان باشد
فیروزه طشت بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت تخت کیخسرو را گویند و کنایه از آسمان هم هست و بنات النعش را نیز
گفته اند و آن هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوگان و از جمله چهل و هشت صورت فلک است و آنرا دب اکبر خوانند
فیروزه کاخ با کاف بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد فیروزه مرقد بفتح میم و قاف و سکون
را و دال بی نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی است فیریدن بر وزن پیچیدن بمعنی خرامیدن باشد
و بمعنی پر نعمت شدن و افسوس خوردن و استهزا کردن هم آمده است فیسا با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه
بالف کشیده بمعنی طاوس باشد و آن پرنده ایست معروف در هندوستان فیصور با صاد بی نقطه بر وزن طیفور نام
شهریست در جانب شرقی دریای محیط و کافور از آنجا آورند فیض اقدس فیضی باشد از جانب حق تعالی بی واسطه روح
اعظم و بدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابته کشیده فیض مقدس بر خلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی

بوساطت روح اعظم فایز شد و بدین فیض وجود ارواح و نفوس بهم رسید فیظل با خای نقطه دار بر وزن هیکل
بلغت اندلس زیره صحرائی باشد و بعربی کمون البری خوانند فیلا با اول بثانی رسیده و لام بالف کشیده
بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف
حکمت را گویند فیلاق بفتح اول بر وزن قیماق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی فیل زهره معروف است
که زهره فیل باشد و درخت حضض را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد یرقان را نافع است فیلسته بکسر اول
و فتح ثالث بر وزن پیوسته بمعنی روی و رخساره باشد و بمعنی ساعد و انگشتان هم آمده است فیلسوف
مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی فیلق بر وزن فندق مخفف فیلاق است
که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد فیلقوس بفتح اول و ثالث بر وزن سندروس نام پادشاه روم است
و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده و اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر
و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند فیلک بفتح اول بر وزن عینک تیری را گویند که پیکان
آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جائیست در راه کعبه فیل
گوش با کاف بر وزن دیگ جوش نام گلی است از جنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را گفته اند
و نام داروئی هم هست که آنرا بعربی اذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بر بدن بمالند افعی نگزد و نام نوعی از حلوا هم
بنظر آمده است فیمان بر وزن ایمان بمعنی حسن هدی باشد و آن محبت نفس است بتکمیل خود بخوبی قولی و فعلی فیمون
بر وزن میمون نامی باشد که بدروغ بغدر اگذاشته بودند فینک با نون بر وزن کیلک نوعی از کف دریاست
و آن مانند سنگی بوده سفید و تجویف بسیاری دارد و معرب آن فینج باشد فیید بر وزن رمید ماضی فییدن است
یعنی دل بد کرد و بد دل شد فییدن بر وزن رمیدن بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن باشد از کسی از چیزی

گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و
چهل و یک لغت و کنایت بیان اول در قاف با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت قاآن با همزه بر وزن خاقان
پادشاه چین را گویند هر که باشد قابل امانت بکسر لام کنایه از آدمی زاد است قابوس بر وزن ناموس نام حکیمی
بوده پادشاه استراباد قابول و قاپول لغت اول با بای ابجد و دویم با پای فارسی بر وزن شاغول مخارجه
عمارت را گویند و ناودانی را نیز گفته اند که بر کنارهای عمارت سازند تا آب باران بر آن سیلان کند
و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد قادر انداز تیرانداز و کمان داری را گویند که تیر او خطا نکند
قار بر وزن مار این لغت از اضداد است چه در فارسی نسبت آن بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان
ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغی است سیاه قارسیا با سین بی نقطه و تحتانی بر وزن آقارضا بلغت

رومی میوه باشد شبیه بگیلاس و آنرا بفارسی آلی بالی گویند لیکن با آلو بالو شهرت دارد گویند تازه آن شکم براند
و خشک شده آن شکم را ببندد و صمغ آن سرفه را و چکانیدن شیره مغز آن بر آلت مردی سوزاک را
نافع است قارن بفتح ثالث بر وزن آهن پهلوانی بوده در زمان رستم زال قاره بر وزن چاره رستنی
باشد مانند کندنای کوهی بول و حیض براند و بچه از شکم بیندازد قاز با زای نقطه دار بر وزن باز
معروف است و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکی است چه در مؤید الفضلا در جنب
لغات ترکی نوشته شده بود قازقان با زای نقطه دار و قاف بر وزن آشیان دیگ بزرگ را گویند که در آن
چیزی پزند گویند این لغت ترکیست قاس بر وزن طاس غوک را گویند که وزغ باشد و بمعنی ابر هم
بنظر آمده است که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته اند قاصد چرخ کنایه از ماه است و کنایه
از آفتاب هم هست قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از مشتری است قاطون با طای حطی بواو کشیده و بنون
زده چیزی است مانند نمک و آنرا بفارسی نوشادر گویند و بیشتر سفیدگران بکار برند قاف بر وزن کاف
حرفی است از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون پانصد فرسنگ
بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز می نماید و چون منعکس
گردد کبود مینماید و این میباید غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم را اجسام مرکبه است و بسیط را
از لون بهره نیست و همچنین بر برهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نباشد
والله اعلم قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر ص باشد
قاف و دال بمعنی مزخرف و هرزه و هرزه گوئی و هرزه کاری باشد و بمعنی قول و دلیل هم آمده است و کنایه
از طمطراق و کش و فش هم هست و آنرا ری و دال نیز گویند قافیه تنگ شدن کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار
باشد قافیه سنجان اشاره بشاعران و شعرا و مردم موزون باشد قاق بر وزن طاق بمعنی قدید و خشک باشد
و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفته اند قاقله بضم قاف و فتح لام بار درختی است از آن نان خورش کنند
و آنرا سایه پرور هم گویند و بعضی میگویند چیزی است مانند تخم سپندان و در غلاف میباشد و ایلاجی همان است
و از جنس هیل می باشد لیکن بزرگتر است از هیل قاقلی بضم قاف بر وزن کاکلی رستنی باشد مانند اشنان و در طعم آن
شوری هست و گویند مانند کشوث است در فعل و طبیعت وی گرم و خشک است و ضعف جگر را نافع است و آنرا بعربی
زجل الفروج خوانند قاقم بضم ثالث و سکون میم پوستینی میباشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند
و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم گویند چنانکه شب را قندز چه هرگاه گویند که قاقم آورد و قندز آورد مراد آن باشد
که روز آورد و شب آورد قاقم نمای کنایه از سفیدی نمای و روشن نمای باشد قاقوس بر وزن ناقوس بیونانی غله است

کرا ورا بعربی عدس گویند قاقیا بکسر ثالث بروزن باقیا مخفف از اقاقیاست و آن عصاره تخم خاری است که چیزها بدان دباغت
کنند و بعضی گویند صمغ آن است و آن صلب و سطبر و سیاه رنگ میباشد قالنجه بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده ایست
که آنرا شیرازیان عکه و عربان عقعق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته است قالوس با لام بروزن جاسوس نام
نوائی و لحنی باشد از موسیقی قالضه بکسر نون و فتح صاد بی نقطه سنگدان مرغ را گویند پوست اندرونی آنرا خشک کرده بسایند
و با شراب بیاشامند درد معده را نافع باشد خاصه پوست سنگدان خروس گویند عربی است قارون با نون بروزن هارون
بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست در طب و نام سازیست که می نوازند گویند این لغت معرب کانون است و عربی
نیست لیکن در عربی مستعمل است قاورد بروزن ناورد نام نوعی از حلواست قاوند بروزن خاوند چیزی باشد مانند پسته چه
آنرا پیه قاوندی و در عربی شحم قاوندی میگویند و آن روغنی باشد منجمد شده و از دانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه
و درد پشت را که از سردی باشد سود دارد قاویل بکسر اول بروزن قابیل گروهی و قومی باشند از مردم که در جانب
شمال میباشند قاه قاه با دو قاف بالف کشیده و دو های ساکن خندیدن با آواز بلند را گویند قای بروزن جای
نام جائی و مقامی است منسوب بخوبان قایم انداز شخصی شطرنج باز و نرد باز بی نظیر را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم
هست قایم پنجم آسمان کنایه از کوکب مریخ است که والی سپهر پنجم باشد قایم ریختن کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن
باشد بیان دویم در قاف با بای ابجد مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت قبا بروزن صبا جامه پوشیدنی را
گویند و نام شهری و مدینه هم هست و بمعنی اول قباه نیز گویند بزیادتی ها در آخر قبا تنگ شدن کنایه از بی طاقت شدن و تنگی
معاش قباچای با جیم فارسی بروزن سراپای قبا و جامه کوچک را گویند قباچه بروزن سراچه بمعنی قباچال است
که قبا و جامه کوچک باشد قباد بروزن مراد نام پدر انوشیروان است و حلوان و کازرون را او بنا کرده است و نام
بوته باشد خاردار که شتر آنرا برغبت خورد و از آن صمغی سفید حاصل میشود قباس بضم اول بروزن نحاس آفتاب عالمتاب را
گویند قبای زربفت کنایه از آسمان است در شبهای تاریک بی ابر و آنرا قبه زربفت هم میگویند قبای کحلی کنایه از آسمان است
قبچاق بکسر اول نام دشتی است و صحرائی از ترکستان و طایفه از ترکان همان نواحی را قبچاقی گویند قبرس بضم اول و رای
قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه نام جزیره بود از جزایر یونان قبط بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی اهل مصر را گویند
بلغت عبری و یکی از ایشان را قبطی خوانند قبله جمشید کنایه از آتش است و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از آفتاب هم هست
و جام جهان نما را نیز گفته اند قبله دهقان کنایه از آتش است قبله زردشتیان بمعنی قبله دهقان است که کنایه از آتش باشد
قبله گاه مجوس بمعنی قبله زردشتیان که کنایه از آتش باشد قبه بضم اول و فتح ثانی مشدد برآمدگی هر چیز را گویند و عربان
شاخ حجام را گویند که بدان حجامت کنند قبه آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی است که بهنگام باریدن
باران در روی آب بهم میرسد قبه زبرجدی کنایه از آسمان است قبه زربفت کنایه از آسمان است در شب با ستاره

قبه زرین کنایه از آفتاب و عمود صبح است قبه علیا بضم عین کنایه از فلک است قبه فلک کنایه از معدل النهار است که فلک
نهم باشد و عربان عرش گویند قبه گردنده بمعنی قبه علیاست که کنایه از آسمان باشد قبه مینا بمعنی قبه زبرجد است که کنایه از
آسمان باشد قبیله بروزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر باشند بیان سیم در قاف با تای قرشت مشتمل بر سه لغت
قت بضم اول و سکون ثانی یونجه خشک شده را گویند و آنرا بفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند قتاد بفتح اول
بروزن سواد خاری است که کتیرا صمغ آنست و عربان مسواک العبادش گویند قتق بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
کشک و ترشی و چاشنی را گویند که در آش کنند و نان خورش سازند بیان چهارم در قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت
قچ بضم اول و سکون ثانی گوسفند شاخدار جنگی را گویند قچقار بضم اول و قاف بالف کشیده بروزن کهسار
گوسفند کشتنی را گویند بیان پنجم در قاف با دال ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت قد الف چو میم کردن کنایه از مراقبه
و سر بجیب فرو بردن باشد قدح لاجوردی کنایه از آسمان باشد قدح مریم گیاهی است دوائی که برگ و بیخ آن سنگ
مثانه را بریزاند و بول براند نوعی از حی العالم است و آنرا زلایف الملوک خوانند قدر انداز بمعنی قادر انداز است و آن شخصی
باشد کماندار که تیرش خطا نخورد قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده قدرف بروزن رفرف نام شهریست
و آن شهر را قطریف گویند و معربش قطرف باشد قدرفی بروزن اشرفی نام زری است که در شهر قدرف می زده اند
و رایج بوده و منسوب بقدرف را نیز گویند قدغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار ظرفی و پیاله را گویند که از شاخ
گاو سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی بترکی بچه خر الاغ را گویند که کره خر باشد قدم بضم اول و ثانی و سکون
میم بمعنی عاقبت کارها باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر و شر بود و از سر انگشتان
تا پاشنه را نیز گویند قدم بر سر کار خود داشتن کنایه از ترک جان گفتن باشد قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم
بر سر کار خود گذاشتن کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذشتن باشد قدم خاک بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند
قدمیا بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیاست و آن معدنی و ذهبی و فضی و نحاسی میباشد
و بهترین آن معدنی است و از جزیره قبرس می آورند و در داروهای چشم بکار می برند قدید بروزن جدید گوشت خشک شده را
گویند مستسقی را نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده باشند بیان ششم در قاف با رای قرشت مشتمل بر پنجاه و نه لغت
و کنایت قرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چیزی است که در قلعها سازند و با آن سنگ و خاک
و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بضم اول در عربی جمع شهر است که شهرها باشد و دهها را نیز گویند قرابه زرین کنایه از آفتاب
عالمتاب است قراچور با جیم فارسی بروزن بلادور بمعنی شمشیر باشد و بمعنی شمشیر دراز و شمشیر دار هم نوشته اند والله اعلم
قراچوری بروزن بلادوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار و شمشیر زن هر دو آمده است و بجای قرشت لام هم نوشته اند
که قراچولی باشد قراخان نام پادشاه هند است و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از مبارزان افراسیاب بوده است

قراسنقر بفتح اول وضم سین بی‌نقطه وسکون نون وقاف مضموم برای قرشت زده نام مرغی است شکاری وسیاه
میباشد وکنایه از شب هم هست که در مقابل روز است ونام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسان هم هست واو را
قره سنقر هم گویند که بجای الف ها باشد وبعضی گویند این ترکیست لیکن در مؤید الفضلا در تحت لغات فارسی نوشته‌اند
قراسو با سین بی‌نقطه بروزن جفاجو نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم وبترکی آب سیاه را گویند قراص
بفتح اول بروزن خلاص رستنی باشد که آنرا بابونه گویند وبعربی اقحوان خوانند ودر کنز اللغه بهمین معنی بضم اول
وتشدید ثانی نوشته شده است قراصیا بفتح اول وکسر صاد بی‌نقطه وتحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی فارسیا
باشد که الو بالو باشد وانرا الی بالی والوی ابوعلی نیز گویند وان سه قسم باشد شیرین وترش وعفص وشیرین آن شکم را
براند وترش آن تشنگی فرونشاند وعفص آن شکم را ببندد ومعرب آن جراسیاست وبجای صاد سین بی‌نقطه هم بنظر آمده است
قراطاغیون بفتح اول وطای حطی بالف کشیده وبرای قرشت زده وغین نقطه دار بواو رسیده وتحتانی مکسور ونون ساکن
بلغت رومی نباتیست که برگ آن ببرگ گندم میماند وشاخهای بسیار دارد وهمه از یک اصل رسته وتخم آن مانند
کاورس باشد وبیشتر در جایگاه سایه روید گویند که هر زنی که تا چهل روز بعد از ظهر بخوردن آن با آب مداومت کند
وهمچنین مردم بخورد پیش از جماع کردن وبعد از آن مجامعت کنند فرزند ایشان البته نرینه باشد قرآن خوان معروفست
یعنی شخصی که پیوسته قرآن خواند وکنایه از شخصی است که او را از حکومت ومنصب ومهم معزول کرده باشند قرانیا بفتح
اول وکسر نون وتحتانی بالف کشیده نام درختی است بزرگ وآن در کوههای سردسیر روید برگ آن مانند برگ
آزاد درخت است ومیوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است اسهال را بغایت مفید است قرانیطس
بفتح اول ونون بتحتانی رسیده وطای حطی مضموم بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی ورم وآماس حجاب وورم دماغ باشد قرا
طیلسانی بفتح اول وطای حطی وسکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است قربانیون بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده
وکسر نون وتحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است وبفارسی تخم گاوچشم گویند وبعربی عین البقر
میخوانند ناسور را نافع است قربوس بفتح اول وضم بای ابجد بروزن محسوس کوهه زین اسب را گویند وآن بلندی پیش
زین اسب است وبا پای فارسی هم آمده است وبضم اول نیز آمده است قربوله با بای ابجد بروزن مرغوله نوعی از
عشقه ولبلاب است که بر درخت پیچد قرت بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی دیوث وقلتبان وبچشم خودبین را گویند وبضم
اول در عربی خشک شدن خون وسیاه شدن پوست بدن از لت خوردن ومتغیر شدن رو باشد از اندوه
قرتبان بروزن ومعنی قلتبان است که دیوث وبچشم خودبین باشد قرتبوس بفتح اول وثالث بروزن اشکبوس بمعنی
قرتبان است که دیوث وبی حمیت باشد قرته بفتح اول وثانی بمعنی قرنبوس است که بی حمیت ودیوث است قرحان با حای
بی‌نقطه بروزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کماه است وان سیاه وکوچک میباشد وعربان شیر را گویند که هرگز باو

علت جرب نرسیده باشد یعنی هرگز نشده باشد وآدمی که هرگز او را دردی وعلتی وکوفتی نرسیده باشد قرخواک
با خای نقطه دار وواو معدوله بروزن افلاک بمعنی گوشتابه باشد قردالیون بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد
بی‌نقطه بالف کشیده وکسر لام وتحتانی بواو رسیده بنون زده بلغت یونانی لبد را گویند وبعربی مرجان خوانند
قردامن بفتح اول ومیم وسکون ثانی ونون بلغت یونانی تخم سپندان را گویند وان تخمی باشد دوائی که بزبان عرب حرف
وحب الرشاد وبفارسی تخم تره تیزک خوانند وخردل فارسی همان است چون در آتش ریزند از دود آن جمیع گزندگان
بگریزند قردامون با میم بواو رسیده وفتح میم دویم وسکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن است که تخم سپندان باشد
وبعضی گویند قردامون قردمانا است که گرویای کوهی باشد قردامینی با میم بروزن فردامینی رستنی باشد که آنرا
سیسنبر گویند وآن پیوسته در آب روید مانند قره العین وبدان سبب حرف الماء خوانندش قردمانا بضم اول
وثالث وسکون ثانی ومیم ونون هر دو بالف کشیده گرویای صحرائیست وانرا گرویای جبلیه وگرویای شامیه وگرویای
رومیه وگرویای فارسیه نیز گویند وبعضی گویند تخم بدرانست وان رستنی باشد صحرائی بغایت بدبوی ومانند
ترب وبدین سبب آنرا ترب صحرائی وتخم آن را تخم ترب صحرائی گویند قرزم بروزن ومعنی قلزم است وآن
دریائی باشد مشهور وچاه پر آب را هم بطریق کنایه قرزم گویند قرسنه بکسر اول وثانی وسکون سین بی‌نقطه وفتح
نون چرک وریمی را گویند که بر روی جراحت وزخم بسته وسخت شده باشد قرص زر کنایه از قرص آفتاب است
قرص زر مغربی کنایه از آفتاب است در محل غروب قرص سیمین کنایه از ماه است قرصعنه بفتح اول وثالث وسکون ثانی
وعین ونون مفتوح نوعی از خار است وانرا در اندلس بشوکه ابرهیم گویند وگل وی سفید بود وسر گل وی بسرخی
زند وشش خار بر دوران میباشد وزنبور عسل از آن گل خورش کند وبزبان قومی که زنبور عسل دارند انرا خار خشک
خوانند گزندگی جانوران را نافع است قرص گرم وسرد کنایه از نیرین است که آفتاب وماه باشد قرصه زر بفتح را
وسکون رای بی‌نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص هفت دره کنایه از آفتاب است باعتبار هفت آسمان قرط
بضم اول وسکون ثانی وطای حطی نوعی از اسپست باشد وآنرا سه برگ گویند وصدای فرو بردن آب را هم گفته‌اند
وکنایه از صبر وتحمل هم هست وبکسر اول نوعی از گراثست که گندنا باشد وانرا بعربی کراث البغول وکراث الماء خوانند وبفتح
اول نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکه قبطیه گویند وان مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیفتر وسفیدتر از آن است وعصاره
آنرا اقاقیا خوانند وباین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است قرطمان با میم بروزن بلبلان دانه وحبی است که در میان گندم
روید گویند قابض ومحلل است قرطمانا بروزن ومعنی قردمانا است که گرویای صحرائی باشد وبشیرازی ترخر خوانند قرطور
با طای حطی بروزن فغفور نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان قرغوی بکسر اول وضم غین نقطه دار بروزن دلجوی
پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است قرفه بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا پوست هر چیز را گویند

عموما و پوست درختی است شبیه بدارچینی خصوصا و عربان مردم تهمت زده را قرفه گویند قرقار با قاف بر وزن سردار کبوتر
بغدادی را گویند قرقرون بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی‌نقطه بواو کشیده و بنون زده دوائیست که آنرا سعد
گویند بضم سین بی‌نقطه و بترکی تیلاق خوانند بضم تای قرشت کند دهن و بینی و بواسیر را نافع است قرقف بضم هر دو قاف و
سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهای ترسایانست و باین معنی بفتح هر دو قاف آمده است و در عربی شراب را گویند قرقمان
با قاف و میم بر وزن پهلوان چوبی را گویند که در میان مقل مکی میباشد که در سنونات بکار برند گوشت بن دندان
سخت کند و دندان را سفید سازد قرقو بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند
چه قرقو معما بلغت یونانی سفل روغن زعفران باشد و معما بمعنی سفال است قرقونی بفتح اول و ضم قاف بر وزن مجنونی نوعی
از جامه است که در عراق عرب بافند و بضم اول هم گفته اند قرکن بفتح اول و کاف بر وزن ارزن زمینی را گویند که آنرا آب
یا سیلاب کنده باشد و در هر جائی از آن قدری آب ایستاده باشد و جوئی را نیز گویند که آن نو کنده و احداث کرده
باشند قرمز بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار چیزی است که بدان چیزها رنگ می کنند و گویند قرمز جانوریست
کوچک و بر بوتهای خار می نشیند و آنرا می گیرند و خشک می کنند و بعربی رود الصباغین خوانند و حبی دیگر هم هست مانند
عدس و آنرا نیز قرمز گویند اگر آن را بر ابریشم سرخ کشند بر محموم آویزند تب از و مفارقت کند و شفا یابد قرمزی روز
کنایه از شفقی است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهم میرسد قرن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است
و بعضی گویند هر قرنی سی سال میباشد و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن و گروه و زمانه و همسال و هم زمانه و طرف روی
و طرف سر و موی تافته شده و آنچه در میان فرج زنان میباشد و مناره و طرف بالایین آفتاب وقتی که از افق بر می آید
و تیغ آفتاب را نیز گویند قرنباد بضم اول و ثانی گرویه صحرائیست قرنفل بستانی دوائیست که آنرا فرنجمشک خوانند و آن بالنگوی
صحرائیست و بعربی بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع است قرنیطس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده
و ضم طای حطی و سکون سین سعفص بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد قرول بضم اول و ثانی و سکون واو و لام
مرجان سرخ را گویند و بفارسی بسد خوانند قروم با واو و میم و حرکت غیر معلوم سنگی باشد هفت رنگ قروه
بر وزن و معنی گروه است که گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر سازند بیان هفتم در حرف قاف با زای
نقطه دار مشتمل بر نه لغت و کنایت قز بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بد قماش را گویند قزاغند با غین نقطه دار بر وزن
دماوند جامه را گویند که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آچیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت نبطی است
قزاکند با کاف فارسی بر وزن و معنی قزاغند است که جامه پنبه اکنده و آچیده کرده شده باشد که در روزهای جنگ پوشند
و آنرا خفتان گویند و نهالی و توشک و جامه خواب را نیز گویند قزاکنک با هر دو کاف فارسی بر وزن و معنی قزاکند است
که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقهای آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند

قزاده

قزاده بر وزن و معنی کجاوه است که محمل باشد قزح بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی‌نقطه نام یکی از شیاطین است
و بهمین سبب قوس قزح را کمان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی شاش سگ را
گویند و بکسر اول و سکون ثانی داروهای گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بهر سه معنی عربیست قزدار
با دال ابجد بر وزن رفتار نام شهریست در حدود هندوستان قزغند بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی
و دال ابجد بار درخت پسته است و آنرا مغز نمیباشد و بدان پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته
یکسال مغز دارد و یکسال بی مغز بار می آورد قزقان با قاف بر وزن مرجان دیگ و پاتیل بزرگ را گویند بیان هشتم
در قاف با زای فارسی مشتمل بر دو لغت قژاده بفتح اول بر وزن و معنی کجاوه است و آنرا بعربی محمل گویند قژه بکسر اول
و ثانی و سکون های هوز هر چیز پلشت و پلید و نجس را گویند بیان نهم در قاف با سین بی‌نقطه مشتمل بر شانزده لغت
قسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام دوائیست که آنرا سلیخه گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی
سخت شدن و سخت دل شدن باشد قساس بضم اول بر وزن نحاس نام کوهی است در یمن که آنرا بعربی عقیق
و معدن نیز آنجاست و بعضی گویند قساس نام موضعی است در دیار ارمنیه و کان آهن آنجاست قساولان
بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغن زفت باشد و صنعت آن چنانست
که زفت را در وقت پختن بخاری بر میخیزد و صوف پاکی یعنی پارچه که از پشم بافته باشند بر آن بخار می آویزد
و ساعت بساعت آن صوف را می فشارند و بعد از آن آن را از قرع و انبیق میچکانند منافع بسیار دارد قسب
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که اهل نجد آنرا برشوم خوانند گویند قابض است
و شکم ببندد و در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است قسطا بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده
نام پسر لوقاست و ایشان دو حکیم بودند در یونان و او کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود
و بعضی گویند قسطا نام کتابیست که لوقا تصنیف کرده بود و بضم اول هم آمده است قسطاس بضم اول و سکون ثانی
و طای حطی بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و بکسر اول نیز بهمین
معنی دارد قسطاط بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بطای حطی زده بلغت رومی نام شهریست در حدود
روم و بعضی گویند این لغت حبشی است قسطس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بیونانی دوائیست
که آنرا قسط میگویند و آن چند نوع میباشد نوع اول عربی است و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید میشود
و دیگری قسط هندی و آن سیاه می باشد و تلخ است و قسط مر همان است و نوعی دیگر قسط رومی است و آن سفید
و شیرین میشود و نوعی دیگر هم هست که آن سیاه رنگ است و بوی صبر از آن بر می آید بهترین آن سفید و فربه
و تازه باشد بعد از آن سیاه و سبک و هندی گرم و خشک است در چهارم و سیم و فایده آن بسیار است

اگر یکدرم با شراب فستقین بخورند گزندگی عقرب و افعی و مجموع گزندگان را نافع است قسطل بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و لام بلغت رومی شاه بالوط را گویند و آنرا بعربی بلوط الملک خوانند قسطنطین بضم اول و فتح ثالث و طای حطی
بر وزن پرتمکین نام شهریست مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل شاه روم باشد و آنرا قسطنطنیه
نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقای حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جای دیگر بجای لوقا بولقا
هم نوشته شده والله اعلم قسطوره بر وزن مسطوره بلغت یونانی جند بیدستر را گویند که عوام آتش بچها
گویندش قسطوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون
زده لغتی است یونانی بمعنی قسطوره که آتش بچها باشد قسطیر بکسر اول بر وزن دلگیر بلغت یونانی ارزیر را گویند
و بعربی رصاص خوانند قسوس بضم اول بر وزن خروس بلغت یونانی لبلاب و عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان
خوانند و حبل المساکین همان است قسولیدوس بضم اول و ثانی بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بسین
بی نقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا کاکنج گویند و عروس در پرده همان است قسیطوس بکسر اول و ثانی بتحتانی
رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد و آن معروف است کانی و عملی هر دو
میباشد و بهترین آن کانیست و در مرهمها بکار برند بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت
قصابک بر وزن اتابک نام پرنده ایست که اکثر و اغلب بر لب آب و کنار رودخانه نشیند و بغایت خوش رفتار
و تیز پر میباشد قصب سر دامنی کنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جامه چاکدار را نیز گویند قصبک بر وزن
نغزک نوعی از صدف باشد و آن جانوریست که بعربی حلزون گویند قصب مصری نام پارچه ایست که آنرا در مصر می بافند
و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق برادر رعد را نیز گویند قصر دوازده دری کنایه از آسمان هشتم است که فلک
البروج باشد باعتبار دوازده برج قصه دراز کردن کنایه از پرگوئی و بسیار گفتن سخنان بیفایده و بیحاصل باشد
بیان یازدهم در قاف با طای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت قطابی بضم اول بر وزن کلابی چیزی است مانند سنبوسه
و آنرا در روغن پزند و باینمعنی بجای بای ابجد فای سعفص بر وزن تلافی آمده است قطاة بضم اول و ثانی بالف کشیده
بتا زده بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنگ خوارک گویند و در عربی کفل اسب را گویند که جای سوار شدن
ردیف باشد قطاس بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت رومی گاوی است بحری که دم او را بر گردن
اسبان و بر سرهای علم بندند و بعضی گویند گاوی است که در کوههای خطا می باشد قطر بضم اول و سکون ثانی
و رای قرشت خطی را گویند که از مرکز دایره گذرد و بمعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس گویند و باینمعنی در کنز اللغة
بکسر اول نوشته اند قطران بفتح اول بر وزن مکران نام شهری بوده بنا کرده شیث پیغمبر ع و جمعی از بت پرستان
در قلعه آن شهر بودند و سلیمان ع قنطق نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جای برکنده پیش سلیمان ع آورد و نام

شاعری

شاعری هم بوده است و هر چیز سیاه را نیز بآن منسوب کنند و نام داروئی باشد که بر شتران گردار مالند
و آن روغنی است که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند و آنرا بعربی حیوة الموتی خوانند قطره آب
معروف است و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان و تیر و اسلحه صیقل زده هم هست قطره دزد کنایه از ابر باشد
که عربان سحاب گویند و آنرا آب دزد هم گفته اند قطره زدن بمعنی پویه کردن است که تند و تیز براه رفتن باشد
قطره زرد بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است بیان دوازدهم در قاف
با فا مشتمل بر ده لغت و کنایت قفاگیران بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد قفاهیر بر وزن مشاهیر
صورت خوب و روی نیکو را گویند قفای فلک کنایه از حوادث فلکی است قفر بفتح اول و سکون ثانی و رای
قرشت نام داروئیست که آنرا کشوث خوانند و آن مانند عشقه بر خار ترنجبین پیچد و در عربی زمین خالی و بیابان
بی آب و علف را گویند قفس بفتح اول و ثانی بر وزن هوس معروف است و آن جائی باشد شبکه دار که از چوب
و برنج و آهن و امثال آن بافند و جانوران پرنده وحشی را در آن کنند و معرب آن قفص باشد با صاد بی نقطه
قفل آسمان کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد قفل رومی نام لحن پانزدهم است از سی لحن باربد و قفلیرا نیز گویند
که بر درهای خانه و صندوق و غیره زنند قفلوط بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حطی زده رستنی
باشد که آنرا کراث شامی گویند و آن نوعی از کندنا است قفورا بر وزن صبورا گیاهی است دوائی و آنرا قطاة
که مرغ سنگخواره باشد خورد قفیز برآمدن بضم بای فارسی کنایه از بسر آمدن و بانتها رسیدن و آخر شدن
مدت حیوة باشد بیان سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر سه لغت ققدان بفتح اول و ثانی بر وزن همدان خریطه
عطار را گویند ققنس بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه ساکن بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنگ
و خوش آواز گویند منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی در مقابل باد می نشیند و صداهای
عجیب و غریب از منقار او برآید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی گرفته طعمه خود سازد گویند
هزار سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بالای آن نشیند و سرودی
آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد
از خاکسترش بیضه پدید آید و او را جفتی نباشد و موسیقی را از آواز او یافته اند ققنوس بر وزن افسوس بمعنی
ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر پنجاه و سه لغت
و کنایت قلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی فلاخن است و بمعنی اشخار و قلیا هم آمده است
که زاج سیاه باشد قلاب بر وزن زنار چنگ را میگویند و معرب آن کلاب است قلات کازران موضعی است
در شیراز و شیخ سعدی در آنجا مدفون است قلاج بر وزن قلاب اندازه گشودن دو دست را گویند و در عربی

باغ میگویند قلاچوری با جیم فارسی بر وزن و معنی قراچوری است که شمشیر آبدار باشد قلارون با رای بی‌نقطه
بر وزن فلاطون نقیبان لشکر را گویند قلاری بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده
نوعی از انجیر سفید باشد و سر آن زرد میشود قلازاره و قلاژاره بفتح اول و زای نقطه‌دار بالف کشیده
در لغت اول و ژای فارسی در لغت دویم و فتح رای قرشت پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ
پیسه و عکه خوانند قلاسنگ بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن
کفه ایست که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ
اندازند قلاش با ثانی مشدد بر وزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفتن را گویند و از کاینات
اشیاء مجرد را گویند قلاشیره بفتح اول و شین نقطه‌دار بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح قلیا و اشخار است
که زاج سیاه باشد قلاقل بکسر اول و فتح قاف و سکون لام نام درخت انار صحرائیست و آنرا قلقلان
هم گویند و بعربی رمان البری خوانند قلادوز با واو بر وزن قبادوز سوارانی را گویند که بجهت محافظت
لشکر در بیرون لشکر میباشند و بتخفیف واو هم آمده است که بر وزن تجاوز باشد و با رای نقطه‌دار هم گفته‌اند
و گویند ترکیست قلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بر وزن کلب بزبان اندلس تخمی باشد بسیار صلب و مانند
نقره درفشنده و سفید بود و چون آنرا با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند و بفتح اول در عربی میان هر چیز را
گویند عموما و بمعنی دل باشد خصوصا و بمعنی برگردانیدن و عکس هم آمده است و ناسره را نیز گویند که نارایج باشد
و بمعنی چپ هم آمده است که نقیض راست باشد قلبک بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون و کاف فارسی نوعی
از عود باشد بغایت خوشبوی و چون بر دست مالند دست خوشبوی گردد قلبه بضم اول بر وزن حلبه چوبی باشد
که گاو آهن را بدان نصب کنند و زمین را شیار کنند قلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلتبان است که
دیوث و قواده و بی حمیت باشد و بکسر اول ماش هندی را گویند و آنرا بعربی حب القلت خوانند رنگ آن عودی باشد
و اندام آن باندام گندم کوچکی بود قلتبان بفتح اول بر وزن همزبان سنگی باشد کوتاه و آنرا بشکل اسطوانه تراشند
یعنی مدور طولانی و بر پشتهای بام غلطانند تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین و قواده
نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و قرطبان معرب آن باشد قلته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی
دوم قلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث و قواده باشد قلج بضم اول و سکون ثانی و جیم چهارپائی را گویند
از اسب و استر و خر الاغ که هر دو بند پایش از یکدیگر جدا و دور باشد و مهرهای زانویش نزدیک و بهم پیوسته چنانکه
بهنگام رفتن بر هم ساید و دستهای اینچنین را سگ دست میگویند قلزم پنج شاخ کنایه از کف دست و انگشتان مردم
خوب و صاحب همت باشد قلزم نگون کنایه از آسمان است که فلک باشد قلعه کهربا گون کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد

قلفونیا

قلفونیا بضم اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بیونانی نوعی از درخت
صنوبر است و آنرا بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است و بعربی علک یابس خوانند
قلقاس بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید
و برگ آن ببرگ کدو میماند مقوی باه است و با شین نقطه‌دار هم آمده است و بمعنی رستنی که آن مانند زردک و گزر بود
و آنرا پزند و نان خورش کنند قلقدیس بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده بسین بی‌نقطه زده
بزبان رومی زاج سبز را گویند قلقطار با طای حطی بر وزن گل بهار بزبان رومی زاج زرد را گویند و آنرا زاج شتر
دندان هم گویند قلقل بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام سبکروح و ظریف را گویند و آواز شراب را نیز گفته‌اند که
از گلوی صراحی بیرون می‌آید و بکسر اول و فتح قاف نام درخت انار صحرائیست و آنرا قلاقل و قلقلان هم میگویند قلقند
بر وزن گلقند بلغت رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را هم گفته‌اند قلقندیس با تحتانی و سین بمعنی قلقدیس است
که زاج سبز است قلقنطار با طای حطی بر وزن سوسن زار بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد قلقنه بضم اول و ثالث
و فتح نون بزبان رومی جراحتی است که در پای اسب و استر و امثال آن بهم رسد قلما بر وزن سرما بمعنی فلاخن است
و آن آلتی باشد شبانان و شاطران را که بدان سنگ اندازند قلماسنگ با سین بی‌نقطه بر وزن رنگارنگ بمعنی فلاخن است
و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان بافند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند قلماش بر وزن قرداش
بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد قلم جعد کردن کنایه از کتابت کردن است قلم در سیاهی نهادن کنایه از قلم
بر سخن کسی کشیدن باشد قلم زن اشاره بنویسنده باشد قلم کردن کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بیک ضرب
و بمعنی تراشیدن و بریدن هم آمده است قلم در کشیدن کنایه از محو کردن باشد قلم نیست یعنی حسابی و کتابی ندارد
و معاف است قلندر بر وزن سمندر عبارت از دانیست که از نقوش و اشکال عادتی و امال بی سعادتی مجرد و با صفا
گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده
و از همه دست کشیده دل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بکونین
و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید
بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر
و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان
نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تجرید و تفرید مطیع پیر و پیغمبرند و قدم بر قدم ایشان میروند
قلوز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار بمعنی راه بر باشد و سوارانی را نیز گویند که پیشاپیش لشکر براه روند
قلوس بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم مضموم بسین بی‌نقطه زده بیونانی دوائی باشد که آنرا بعربی اذان الدب گویند

یعنی گوش خرس چه شباهتی بان دارد قلومن بر وزن کشودن بلغت رومی چیزی است مانند آینه وقتی که تر
باشد و آن را دریا یابند و بعربی ریة البحر گویند قله بضم اول و فتح ثانی مشدد سر کوه را گویند و سبوی
بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسبی را نیز گویند که رنگش بزردی مایل باشد قلی بکسر
اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزی است که انرا قلیا گویند و از اشنان سازند و دوک را نیز گفته اند قلیا بفتح
اول بر وزن دریا بمعنی قلی است که اشخار باشد و زاج سیاه همان است و بکسر اول هم آمده است قلیدس بضم اول
مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست و درین زمان بتحریر
اقلیدس مشهور است قلیمیا بکسر اول و میم بر وزن کلیسیا بمعنی اقلیمیا باشد و آن خلطی و دردیست که بعد از گداختن
طلا و نقره در خلاص میماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند و بعضی ریزه زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم ع
نیز هست قلیه خوار با واو معدوله بر وزن پرده دار قلتبان و دیوث را گویند قلیه سغدی بضم سین بی نقطه و سکون
غین نقطه دار و دال بتحتانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت و چربی روده و تخم مرغ پزند بیان پانزدهم در قاف
با میم مشتمل بر هشت لغت قمار بضم اول نام شهری است در هندوستان که عود قماری که نوعی از عود است و عنبر اشهب
و طاوس خوب از آنجاست و بکسر اول در عربی هر بازی را گویند که در آن سرطی باشد مگر تیراندازی و اسب دوانی قماسیر
بر وزن طباشیر معرب کماشیر است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض آورد قمح بفتح اول و سکون
ثانی و حای بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند قمحه بر وزن لمحه دوائیست که انرا قصب الذریره گویند قمرون
با رای بی نقطه بر وزن ممنون بلغت اندلس ملح دریائی باشد و انرا بعربی جراد البحر خوانند قمل بضم اول و تخفیف ثانی و سکون
میم شپش را گویند و از خواص وی آنست که او را بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و بخورد شخصی که تب ربع میکرده باشد دهند
شفا یابد و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی کنه را گویند و آن جانوریست که در گوسفند و شتر و خر و گاو می افتد و خون
میمکد و بمعنی اول هم گویند عربی است قمه بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اول عربان
قد و قامت آدمی را گویند قمیر بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده برای قرشت زده بمعنی اول قمار است و آن شهری
باشد در هندوستان که عود قماری را از آنجا آورند بیان شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر بیست و شش لغت
و کنایت قنادیل چرخ کنایه از ستارگان باشد قنب بر وزن و معرب کنب است و آن رستنی باشد
که آنرا بنگ و تخم انرا شاهدانه گویند قنبیط بکسر اول و سکون آخر که طای حطی باشد بر وزن کبریت گویند لغتی است
رومی و در عربی شایع بمعنی کلم رومی و آن رستنی باشد که در شله پلاو کنند و با ماست هم خورند قنبیل بر وزن
زنبیل خاکی باشد که انرا برشته و بریان کنند زود شود خوردن آن کرم معده را بکشد قنبیله بر وزن غربیله
داروئیست که انرا تخمهای کوچک میباشد در غلاف و چون دست بر او رسد دست را رنگین کند قنج بضم اول

و سکون

و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده و هرزه باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن و در عربی
بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند قندز بضم اول و دال ابجد بر وزن هرمز نام ولایتی است نزدیک بظلمات
و نام جانوری هم هست شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند سگ آبیست و آش
بچها که جند بیدستر باشد خصیه اوست و یکی از نامهای شراب است و کنایه از شب تاریک باشد چه قندز شب
سیاهی شب را گویند هرگاه گویند که با قندز آورد مراد آن باشد که بشب آورد و شب شود همچنانکه قاقم
کنایه از روز است قندز قوری با قاف بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده جند بیدستر است که آش بچها
باشد و آن خایه روباه دریائیست و بعضی گویند سگ آبیست چه قندز سگ آبی و قور خایه را گویند قندس
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت رومی گیاهی است که بیخ انرا اشنان خوانند و نام جانوری
هم هست قند مکرر کنایه از لبهای معشوق است قندول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام
زده بلغت رومی دار شیشعانست و آن درختی باشد خارناک قندهار با ها بر وزن شرمسار نام شهریست معروف
و بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از هندوستان باشد قندیل ترسا قندیلی را گویند که پیوسته
در کلیسیا که معبد ترسایان است آویخته باشند قندیل چرخ کنایه از آفتاب و ماه باشد قندیل دوسر کنایه
از آسمان است قندیل عیسی شب کنایه از سیاهی شب است قندیل عیسی کنایه از آفتاب عالمتاب باشد بکسر
اول و طای حطی با الف کشیده بلغت رومی دوائیست که انرا بفارسی خون سیاوشان گویند و بعربی دم
الاخوین خوانند قنطار با طای حطی بر وزن دلدار بلغت رومی بمعنی ساو اوران باشد و آن چیزی است
مانند صمغ و در درون بیخ گردکان باشد خون را ببندد و قطع اسهال کند و در عربی پوست گاو پر از زر باشد
قنطاسیا بکسر اول بر وزن و معنی بنطاسیاست که حس مشترک باشد بلغت یونانی قنطال بر وزن اقبال نام پادشاه
روس است که سکندر را نوازش کرد و جمیع ممالک خود را بدو داد قنطس بفتح اول و ضم ثالث و سکون
سین بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند قنطوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده
و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دوائیست و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر کبیر آنرا
قنطوریون غلیظ گویند برگ آن ببرگ گردکان و بارش بخشکدانه ماند و صغیر انرا قنطوریون دقیق گویند و برگ
آن ببرگ پودنه صحرائی میماند و اول را عزیز الکبیر و دوم عزیز الصغیر خوانند هر دو بعین و رای بی نقطه قنفهر بفتح
اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور برای قرشت زده صمغی است ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است
و بعضی دیگر گویند سنگی است و انرا از بلاد مغرب آورند و بعضی دیگر گویند صمغی است شفاف مانند سندروس
و این اصح است و انرا لعل مصری خوانند درد دندان را نافع باشد خوردن آن با سکنجبین بدن را لاغر کند قنود

بر وزن کشود کسی را گویند که در کار و گفتار غره شود و دلیر گردد قنه بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است
مانند مصطکی و آنرا بازرد و بیزرد گویند گرم است در دویم بیان هفدهم در قاف با واو مشتمل بر بیست و نه لغت و
کنایت قواده بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجا هارود و زنان بجهت مردان بهم رساند
و مرد این کاره را کس کش میگویند قواره بر وزن شراره پارچه ایست که خیاط از گریبان جامه و پیراهن و امثال
آن بر می آورد و بمعنی پاره هم آمده است چه هرگاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره و انگشتان دست را نیز
گفته اند و گویند عربی است قوت مسیح کنایه از شراب یکشبه باشد قوت مسیح یکشبه کنایه از خرماست که عربان تمر گویند
قوتر با اول بثانی رسیده و تای مثلثه مکسور برای قرشت زده درخت وج باشد و آنرا بعربی عود الوج گویند و بفارسی
اکیر ترکی قوچ بر وزن کوچ گوسفند شاخدار جنگی را گویند قور بر وزن مور پنبه را گویند و بعربی قطن خوانند
و بمعنی خصیه هم آمده است و گره و برآمدگی در اعضا و غیر آن را نیز گفته اند قورسا بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت
و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند و بجای سین تای مثلثه هم بنظر آمده است قوریون با اول بثانی رسیده
و تحتانی بواو کشیده بنون زده کشنیز را گویند و کزبره همان است قوس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه صومعه
ترسایان را گویند و بفتح اول در عربی کمان باشد قوسه بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی قوس قزح است و آنرا کمان شیطان
و کمان رستم هم میگویند قوسیا بر وزن توتیا بلغت سریانی نام داروئیست که آنرا بعربی قسط خوانند و بوی صبر از وی میآید
بخور کردن آن در زیر دامن درد رحم را نافع باشد قوطولیدون با اول و ثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو
کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ریاحین بود و آن پیوسته سبز می باشد و در بیخهای دیوارها و جایگاه سایه دار میروید
و گویند نوعی از حی العالم است و بعربی اذان القسیس خوانند و قدح مریم همان است قوطوما با اول و ثالث بواو رسیده و میم
بالف کشیده بیونانی بمعنی اذریون است و آن بیخ خاری باشد که بشیرازی چوبک اشنان خوانند قوفا با اول بثانی
رسیده و فا بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آن را بعربی علک یابس خوانند و بفارسی زنگباری گویند قوقان
با اول بثانی رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی ترخر است که نوعی از ترب
صحرائی باشد خوردن آن بادها را بشکند قوقنس بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون مضموم بسین بی نقطه زده
بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال بزید قوقنوس با زیادتی واو بعد از نون بمعنی قوقنس باشد
که بققنس شهرت دارد قوقو بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی قوقه است که تکمه کلاه و گریبان و امثال باشد قوقه بضم اول
و فتح ثالث بمعنی قوقو است که تکمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد قوقی با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده
گویند حیوانیست دریائی که جند یعنی آش بچها خصیه اوست و او را بیدستر گویند گوشت آن صرع را نافع است قول
کاسه گر نام قولیست از قولهای موسیقی یعنی تصنیفی است قولنج بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب کولنج است

که درد

که درد شکم و درد پهلو باشد قورماثون با اول بثانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و تای مثلثه
بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رازیانه صحرائی را گویند که بادیان دشتی است قوم فیل اشاره
باصحاب فیل است قومنی با اول بثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی کشیده شرابیست که آنرا از آرد
جو و آرد ارزن و غیره سازند و آنرا بوزه گویند خوردنش مستی آورد قونیا با نون بر وزن توتیا بلغت
یونانی خاکستر را گویند قوین با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم مرغیست که آنرا کهنکو و بعربی عرق النسا
خوانند قونیطن با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی
که آنرا بعربی خانق النمر گویند و آن نوعی از ماذریون است چون پلنگ از آن بخورد خناق بهم رساند
و بمیرد و بدین سبب او را قاتل النمر خوانند بیان هجدهم در قاف با ها مشتمل بر سه لغت قهرمان با میم بر وزن
پهلوان کار فرما را گویند قهستان معرب کهستان است و آن ولایتی است در خراسان و بتعریب اشتهار دارد
قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و ها خنده باواز بلند را گویند و نام جائیست در ولایت
طوس بیان نوزدهم در قاف با یای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت قیامت کردن کنایه از کارهای
عجیب کردن و کارهای عجایب انگیختن باشد قیادار بر وزن سزاوار بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت باشد
قیدافه بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و فای مفتوح زنی است که حاکم بردع و اندلس بوده
و بردع ملکی است که استر خوب رهوار از آنجا آورند و استر بردعی مشهور است قیدو بفتح اول و سکون ثانی و دال
بی نقطه بواو کشیده نام پادشاه مغلانست قیر بر وزن میر روغنی باشد سیاه و چسبنده که بر کشتی و جهاز
مالند تا آب درون کشتی نرود و سیاه را نیز گویند قیرس بفتح و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه لغتی است
یونانی بمعنی موم که بعربی شمع گویند قیروان بر وزن شیروان اطراف مجموعه عالم را گویند و نام شهری هم هست
در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان نیز آمده است قیروطی بر وزن مخروطی بلغت یونانی موم روغن را
گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند قیسوس
بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بر وزن بیسوز بیونانی نوعی از لبلاب است که آنرا بعربی حبل المساکین
خوانند و عشقه گویند صمغ آن شپش را بکشد و بخود گرفتن آن حیض را بگشاید و بخور کردن آن منع آبستنی کند قیشور
با شین نقطه دار بر وزن دیجور نوعی از کف دریاست و آن سنگی باشد سفید و تجویف بسیار دارد گویند در خمی که
شراب آن در جوش باشد قدری از آن اندازند از جوش باز ایستد قیصر با صاد بی نقطه بر وزن حیدر
بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند
و چون اول پادشاهان قیاصره که اغطوس نام داشت اینچنین بوجود آمد بنابران باسم موسوم گشت قیصران بر وزن

همزبان نام پرده ایست از موسیقی قیصور بر وزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدریاست
و کافور خوب از آنجا آورند و بعضی گویند نام کوهی است در دریای هند قیصوم بر وزن محروم نوعی از برنجاسب است
که بوی مادران باشد قیطاقون با طای حطی و قاف بر وزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترمس است که باقلای و باقلای
مصری باشد قیطس بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن نرگس بیونانی نام درختی است که آنرا بفارسی مورد و بعربی
آس گویند قیطون بر وزن میمون نام مردی بوده و بمعنی گنجینه هم آمده است قیقهن بفتح اول و سکون ثانی و قاف
مفتوح و های مکسور و نون ساکن بمعنی قمقهر است که صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است قیل
بر وزن فیل نام بیابان و دشتی است و زفت تر را نیز گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند قیلمی بر وزن
مردمی بلغت اهل مشرق بیخی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند قیلموس با میم بر وزن سندروس
بمعنی هشیاری باشد قیلوط بر وزن مربوط بلغت اهل مغرب دوائیست و آن برگ کندنای شامی باشد که نوعی از
کندناست قیل و قال کردن کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد قیمولیا با اول بتحتانی و میم بواو رسیده
و کسر لام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است و آنرا بعربی حجر الرخام گویند و آن مانند صفحهای رخام بود سفید
و خوشبوی باشد و از آن بوی کافور می آید چون تازه باشد آنرا حجر الشفاف نیز گویند قینا بکسر اول بر وزن
مینا نوعی از بقلة الحمقاست که بفارسی خرفه میگویند قیوند بر وزن ریوند بمعنی قاوند است و آن روغنی است
منجمد که از دانه گیرند مانند فندق در دشت و سرفه کهنه که ماده آن از سردی باشد نافع است و تخم قیوندی که
در کتب طب نوشته اند همان است گفتار بیست و یکم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف
تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر یکهزار و شش صد و پنجاه و چهار لغت و کنایت بیان اول در کاف تازی
با الف مشتمل بر دو صد و سی و هشت لغت و کنایت کابک بضم بای ابجد بر وزن چابک آشیان مرغان را گویند
عموما و آشیان کبوتر خانگی و مرغ خانگی و گنجشکی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصا و زنبیل مانندی را نیز گویند
که در خانها آویزند تا کبوتران در آن تخم کنند و بچه بر آورند و رفیده را نیز گفته اند و آن لته چند باشد که بر روی
هم دوزند مانند گرد بالشی و خمیر نان تنک کرده بر روی آن گسترانند و بر تنور چسبانند کابل بضم ثالث
و سکون لام نام شهریست مشهور در میان کوه مابین ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند مابین خراسان
و هندوستان و نام ولایتی هم هست که در آن ولایت جراحان خوب میباشند و نام نوعی از سازی باشد که نوازند
کابلج بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن انگشت کوچک دست و پا را گویند و بعربی خنصر خوانند کابلیج بر وزن
باریج بمعنی کابلج است که انگشت کوچک دست و پا باشد کابنه بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم باشد هرگاه گویند کابنه
بدو دار مراد آن باشد که چشم از و بر مگردان و از نظر مینداز کابوک با ثالث بواو کشیده بکاف زده بمعنی

کابک است

کابک است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیل مانندی که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند
و آلت نان بر تنور چسبانیدن را نیز گفته اند که رفیده باشد کابیدن بر وزن و معنی کاویدن است که کندن
و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته اند کابیشه با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه دار گل کاجیره را
گویند و از آن چیزها رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند کابیله بفتح لام هر چیز که در آن غله بکوبند عموما و دارکوب
عطار آنرا گویند که هاون سنگی باشد خصوصا و بعربی مهراس خوانند کابین بر وزن لاچین مهر زنان را گویند
و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند کات با سکون فوقانی نام شهریست
از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر نوعی از برنج است که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند
چون آنرا بکارند تا هفت سال بار بدهد و بمعنی قطره هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشد که آنرا
با پان خورند و پان برگیست معروف و بر زخمها نیز بپاشند خشک سازد کاتب بر وزن راتب
در عربی نویسنده را گویند و استاد خیک دوز را نیز گویند کاتب جان بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون
زده کنایه از حضرت باری عز اسمه است تعالی شانه کاتب وحی بفتح واو و سکون حا و یای حطی کنایه از عثمان
بن عفان است علیه اللعنه کاتوره بر وزن ماشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را
نیز گفته اند و بمعنی صداع و درد سر و گرانی هم بنظر آمده است و بمعنی کارگاه هم هست که منهی و اخبار رساننده
باشد و بمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته اند کاتوزی با زای نقطه دار بتحتانی کشیده زاهد
و عابد را گویند و بباید دانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود
که در کوهها و مغارها جای سازند و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را تیساری و گفت
که سپاهگیری کنند و جمعی را نسودی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را هنوخوشی خواند
و گفت که بانواع حرفتها پردازند کاج بر وزن تاج که بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند یعنی یک چیز را دو
بیند و بمعنی کاش و کاشکی هم هست که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بعربی لیت خوانند و آنرا بیشتر بوقت
طلب چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو گویند و سیلی و گردنی را هم گویند و نام رباطی است مابین ری
و قم و نام درختی باشد که آنرا صنوبر الصغار خوانند بعربی و آن تخمی است مثلث و سه گوشه و طعم آن
بچلغوزه نزدیک است کاچ بر وزن ماچ با جیم فارسی بمعنی افسوس و کاش و کاشکی و بمعنی قفا زدن و
گردنی هم هست و شیشه صلایه کرده را نیز گویند که کاسه گران بر روی طبق و کاسه ناپخته مالند و تارک سر و فرق
سر را نیز گفته اند کاچار بر وزن ناچار آلات و ادوات و ضروریات و مایحتاج خانه را گویند از هر گونه
و بمعنی متاع و اسباب هم آمده است کاچ خوردن کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیلی و گردنی خوردن و دیگری

کاچال خانه باشد از هر چیز که باشد کاچال با جیم فارسی بر وزن پایمال بمعنی کاچار است که آلات و ضروریات

پشت دادن یعنی قفا نمودن و گریختن کاچغر با جیم فارسی بر وزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از
ماوراء النهر و بعضی گویند چاچ همان است که کمان خوب از آنجا آورند کاچک با جیم فارسی بر وزن آهک تارک
سر را گویند که فرق سر و میان سر باشد کاچول با جیم فارسی بر وزن شاغول که آن جنبانیدن باشد
یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن کاچه بر وزن پاچه بمعنی چانه و زنخ باشد
که موضع بر آمدن ریش است کاچی با جیم فارسی بر وزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه
صلایه کرده بر روی آن مالیده و پخته باشند و حلوای روانی را نیز گویند که از دواها و تخمهای گرم پزند
کاچیره با جیم تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح دانه باشد سفید که از آن روغن کشند و با گل آن جامه
رنگ کنند و بعربی آن دانه را حریض و گل آن معصفر خوانند و بعضی گویند احریض گل کاچیره است کاخ بسکون
خای نقطه دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بی روزن را نیز گویند و باین معنی عربیست و بمعنی باران
هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون کاخر بفتح ثالث بر وزن لاغر
علت یرقان را گویند و زردی را نیز گفته اند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است
که عربان مطر خوانند کاخ ماه اشاره ببرج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه باشد و فلک اول را نیز گویند کاخ مشتری
اشاره ببرج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند کاخه بفتح خای نقطه دار
بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند کاد بسکون دال ابجد بمعنی حرص و شره باشد کادی
بر وزن شادی نباتیست بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل شود مانند درخت خرما و آن را بشیرازی گل کیری گویند
و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون واو و فتح رای بی نقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع
باشد کار بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن
هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند کاراب بکسر رای بی نقطه بمعنی شراب بافراط
خوردن باشد کاراسی با ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده نام جانوری است که آواز حزین دارد و بعضی
گویند مرغکی است خوش آواز کاراگاه با کاف فارسی بر وزن باباشاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه و باخبر باشد و مردم
صاحب فراست و منهی را نیز گویند یعنی مردی که اخبار باطراف برساند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگهان جمع
کارآگه است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و منجمان باشند چه منجم را نیز کارآگاه گویند کاربا با بای ابجد بر وزن
پارسا مخفف کاه رباست و آن معروف است کاربان بر وزن ساربان قطار شتر و استر و خر الاغ را گویند و بمعنی قافله و
کاروان هم آمده است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند کاربند شدن بمعنی اطاعت و فرمانبرداری کردن باشد
کاربیج بر وزن باربیج جامه و پارچه را گویند که کشیده گران و کلابتون و وزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن

کارتن

کارتن بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت بر کسی بندند که شبها تب میکرده باشد تب از و مفارقت
کند اگر جایگاه عنکبوت را با علک رومی بخور کنند تمام جانوران بگریزند و الا بمیرند کارتنه بسکون ثالث و فتح فوقانی
بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم میگویند و بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی شنبلیت است و آن تخمی
باشد معروف و بعربی حلبه گویند کارچراغ خلوتیان کنایه از فروختن بدوام باشد و روشن ساختن جای تاریک را
نیز گویند و دوده افکندن را هم گفته اند کارچوب بر وزن مارچوب چوبها و آلاتی باشد که جولاهگان جامهای بافته
فراز کرده را با آنها بافند و بعربی منسج گویند کارخانه فلک کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را نیز گویند بطریق
اضافه کاردار با دال ابجد بر وزن کامکار وزیر پادشاه را گویند و کارداران جمع آن است که وزیران باشد
کاردان با دال ابجد بر وزن ساربان بمعنی کاردار است که وزیر باشد کاردان فلک کنایه از کوکب عطارد است و کواکب
دیگر را نیز گفته اند و مجموع را کاردانان فلک گویند کاردانک بفتح اول و سکون کاف پرنده ایست که آنرا کاروانک
میگویند که بجای دال واو باشد و بعربی کروان خوانند کارزار با زای نقطه دار بر وزن کامکار بمعنی جنگ
و جدال باشد کارسان با را و سین بی نقطه بر وزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوقی و آنرا از چوب و گل
هم سازند و نان و حلوا و امثال آن در آن گذارند کارشناسان بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب
فراست و اهل تجربه و قاعده و قانون دانان و عارفان و تجربه دان و عاقلان است کارگاه فلک کنایه از دنیا
و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه کارگاه کن فکان کنایه از دنیا و ما فیهاست که موجودات
دارین باشند کارگر بفتح کاف فارسی بر وزن تاجور مخفف کاریگر است که خداوند و صاحب کار و کارکننده
باشد و بمعنی اثر کننده و موثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی
بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند کارنامه با نون
بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را نیز گویند که کم کسی تواند کرد و بمعنی جنگنامه و تاریخ هم گفته اند کارنجک
بفتح ثالث و سکون رابع که جیم باشد و کاف خیار و بادرنگ را گویند که سبز و بزرگ باشد کارنگ بفتح ثالث
بر وزن آهنگ بمعنی صاحب طرب و چرب زبان و زبان آور باشد کاروان بر وزن ساروان معروف است
که قافله باشد و شتر و استر و خر الاغ را نیز گویند و راه گذری و مسافری را نیز گفته اند که بجهت بجائی برود کاروانک
بفتح نون و سکون کاف نام پرنده ایست گردن دراز و پیوسته در کنارهای آب نشیند و بهمین معنی بجای واو
دال هم آمده است و بعربی کروان گویند بر وزن رمضان کاروژول بر وزن چار اصول بضم واو و زای فارسی مطلق
کارفرما را گویند و شخصی که بر سر فعله و بنا و مزدور بایستد و ایشان را کار بفرماید کاروگر بکاف فارسی بر وزن
بال و پر بمعنی پشت و پناه و مراد و مقصود باشد کاره بر وزن پاره بمعنی پشتواره است و آن بسته باشد

کوچک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند کاری بر وزن سالاری مبارز و جنگجوی را گویند و شخصی که از و کارها آید کاریز
با ثالث بتحتانی مجهول رسیده و بزای نقطه دار زده جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود
کاز بسکون رای نقطه دار گویند که از چوب و نی و علف و مانند آن خانه که مزارعان و پالیزبانان بر کنار زراعت
و پالیز سازند و بعضی جائی را گفته اند که در کوه و بیابان در زیر زمین بجهت گوسفند و خر و گاو و غیره بکنند و آنرا
بعربی مغاره خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح
اینست و صومعه در عربی خلوتخانه نصاری را گویند که سر آنرا بلند و باریک سازند و آلتی باشد که باغبانان درخت را
بدان پیرایش دهند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بآن ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و باینمعنی با زای فارسی هم
آمده است و سیلی و قفا زدن و گردنی را نیز گفته اند و شاخهائی باشد که صیادان کهنه و لته و چیزها بران آویزند
و بر یکطرف دام در زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمند و بجانب دام و دانه آیند و بمعنی بادبیج هم آمده است
و آن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در هوا
آیند و روند کاژ بسکون ژای فارسی بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند کازرون
بر وزن حاضرون نام شهری و ولایتی باشد از فارس و باینمعنی با زای فارسی هم آمده است کاژغر با زای فارسی
بر وزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر کازه بفتح رای نقطه دار مطلق منزل و خانه را گویند عموما
و خانه که مزارعان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند خصوصا و تالار و عمارت چوبی را نیز گویند و صومعه و خلوتخانه
نصاری را هم گفته اند که در سرهای کوه سازند و علامتی باشد که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت سازند
و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند
و سایبان را نیز گویند کاژه بفتح ژای فارسی خانه و منزل و مقام را گویند عموما و کمین گاه صیاد را خصوصا کاژیره
با ژای فارسی بر وزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و آنرا بعربی احریض خوانند
و بعضی گویند احریض گل کاجیره است که بعربی آنرا عصفر و معصفر خوانند و بعضی گل آنرا کاژیره گویند که معصفر
باشد و بعضی نبات آنرا چه گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور است کاس بر وزن طاس بمعنی کوس باشد که نقاره
بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را گویند کاسان بر وزن
آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکث واقع است کاسانه بر وزن جانانه مرغکی باشد سبز رنگ
بسرخی مایل و در ولایت خوزستان بسیار است کاست بر وزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب گویند
و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد کاست کار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغگوی را
گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است کاسته بر وزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد کاسج بضم ثالث

و سکون جیم خارپشت کلان تیرانداز را گویند کاسجوک بسکون ثالث و جیم بواو کشیده بکاف زده بمعنی کاسجست
که خارپشت کلان تیرانداز باشد کاسک بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاسکینه است کاسکینه بر وزن آبگینه
مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و آنرا سبزک نیز گویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند کاسمو
با میم بواو کشیده بر وزن نازبو موی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و رشته باریک را
نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سوزن کشند و ریسمان کنده را که بدان کفش و موزه دوزند بان پیوند
کنند و بعضی گویند موی سبلت خوک است و آنرا بعربی هلب خوانند و بعضی گفته اند موی سبلت روباه است و آنرا
کاسموی با زیادتی تحتانی در آخر نیز گویند کاسن بر وزن دامن نام قریه ایست از قرای سمرقند کاسنی بفتح ثالث
و نون بتحتانی کشیده مردمی را گویند که بقریه کاسن منسوبند که قریه ایست از قرای سمرقند و بسکون ثالث گیاهی است معروف
که تب را نافع است و با شین نقطه دار هم آمده است و هندبا همان است و بعربی بقله یهودیه گویند و بعضی گویند بقله یهودیه
کاسنی صحرائیست و بعضی دیگر گویند خبازیست و بعضی گل آنرا کاسنی گویند الله اعلم کاسه بفتح ثالث معروف است
و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است و کنایه از فلک و آفتاب و زمین
و دنیا باشد کاسه آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است کاسه پشت بضم پای فارسی لاک پشت و کشف را گویند
و کنایه از آسمان هم هست کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیتها
بی بهره باشد و کنایه از میت و مرده آدمی هم هست و مردم کوژپشت را نیز گویند کاسه درویشان اکلیل شمالی را گویند
که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب کاسه رود نام
رودخانه ایست غیر معلوم کاسه سرنگون کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسر ها کنایه از آسمان است
کاسه سیاه بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته باشد و کاسه سیه نیز گویند کاسه شدن کنایه
از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کوژ شدن و خمیده گردیدن هم هست کاسه کاه با کاف فارسی بالف کشیده
و سکون ها نقاره خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است کاسه کجا برم کنایه از مهمان طفیلیست یعنی شخصی که
هر روز بوسیله شخصی دیگر بخانهای مردم رود کاسه گر بفتح کاف فارسی شخصی را میگویند که کاسه و طبق میسازد
و نام نوائی و قولیست از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خط ششم است
از جمله خطوط جام جم و آنرا خط کاسه گر گویند و نقاره نواز و نقارچی را نیز گویند کاسه گردان شخصی را گویند که بر در
خانها و دکانها رود و گدائی کند و بکسر ها کنایه از آسمان است کاسه لیس با لام بتحتانی رسیده پرخور و شکم
خواره را گویند و فقیر و گدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت و خوش آمد
گوی را نیز گویند کاسه مینا بکسر ها و میم بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان باشد کاسه نگون بکسر ها

و نون بمعنی کاسه مینا است که آسمان باشد کاسه نواز نقاره نواز و نقاره چیرا گویند کاسه تیمان بمعنی کاسه درویشان است
که اکلیل شمالی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج کاش بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمه باشد
از اسماء ترجی و تمنی که خواهش و آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف
و مخفف کاشان هم هست و آن شهریست مشهور از عراق کاشانه بروزن جانانه خانه کوچک محقر و خانه
زمستانی باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند کاشت بروزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد
و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانیدن هم بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن
باشد کاشتن بروزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگردانیدن باشد و کنایه از نومید شدن هم هست
چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهد که بدو دهند گویند کاشته است کاشغر با غین نقطه دار بروزن دادگر نام شهریست
از ترکستان منسوب بخوبان و خوش صورتان کاشکی با کاف بتحتانی رسیده کلمه تمنی است که آرزو باشد
و بمعنی افسوس و تاسف و حسرت هم آمده است کاشم بروزن هاشم دوائیست و آن از انگدان باشد و آنرا
انجدان رومی گویند ضیق النفس را نافع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشک است
در دویم و سیم کاشمر با میم بروزن کاشغر نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه هم هست
ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و یکی را در قریه
فارمد که از جمله قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت
آورد و درین موضع کاشت و متوکل عباسی در هنگام عمارت جعفریه سامره بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان
بود نوشت که آن درخت را قمع نمایند و تنه آن درخت را بگردون نهاده شاخهای آن را بشتران بار کرده
ببغداد فرستد و جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را انداخت و وقت
انداختن آن درخت زمین چنان بلرزه در آمده که بکاریزها و منارهای آن حدود خلل عظیم راه یافت گویند
از عمر آن درخت یکهزار چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و در تنه آن بیست و هشت تازیانه بود و در میان
آن زیاده از دو هزار گاو و گوسفند قرار می گرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن
آشیان داشتند چنانکه در وقت افتادن آن درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده
گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند و خرج تنه آن درخت تا بغداد
پانصد هزار درم شد و چون بیکمنزلی جعفریه رسید همانشب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند
کاشه بفتح ثالث بمعنی کاژه است و آن خانه باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت سازند و یخ تنک و نازک را
نیز گویند و آن آبیست که در زمستان می بندد و منجمد میشود کاشی بروزن ماشی نوعی از خشت تنک باشد

که نقاشی

که نقاشی کنند و آبگینه سائیده بر روی آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند
و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمه تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد کاغ بسکون
غین نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند و بمعنی نشخوار هم گفته اند و آن جاویدن دانه و علف نیم
جاویده که گوسفند و شتر و گاو از معده بر آورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم هست و بانگ و صدای
کلاغ را نیز گویند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست
سیاه رنگ و بیشتر در آبگیرها می باشد کاغاله با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاچیره را گویند و آن
رستنی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن بر آرند کاغذ زر کاغذ را گویند که در آن مبلغی
پیچیده بکسی دهند و کاغذی را نیز گویند که در آن تفصیل نقد که تحویل کسی دهند باشد و برات زر نقد را نیز گویند
که بانعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز میگویند که طلا کوبان ورق طلا و نقره را در آن پیچند
تا بر آن چسبانند و ورق طلا را نیز گفته اند کاغذی با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش را
گویند و هر چیز که پوست آن بغایت تازگی باشد مثل بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن کاغذین جامه کنایه
از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری باشد کاغک بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد
کاغ کاغ با کاف بالف کشیده بروزن چارباغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم گویند کاغله بفتح
لام مخفف کاغاله است که کاچیره باشد کاغنو با نون بواو کشیده بروزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهر
دار و آن را خرزهره هم میگویند و بعضی گویند مرغی است که آنرا عروسک خوانند و پیوسته پرواز کند کاغنه بفتح
ثالث و نون نام قریه ایست از قرای قندهار و بضم ثالث جانوریست سرخ و زهردار و بر و نقطهای سیاه دارد و بیشتر
در میان فالیزها پیدا شود و فالیز را ضایع کند و آنرا بعربی دروح خوانند و بعضی گویند مرغکی است که شبها بپرد
و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند کاف بروزن قاف حرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف و تراک هم
آمده است و شکافنده را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیا
و در عربی بمعنی کفاف و شتر ماده باشد که دندانهای او سائیده و کوتاه گردیده باشد کافت بسکون ثالث و
فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانیدن و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود
کافتن بروزن یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو کردن و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن میان
شکافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدنی باشد بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین
و غیر آن کافته بروزن یافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده باشد کافتیده با فوقانی بتحتانی رسیده
و فتح دال بمعنی ترکیده و شکاف بهم رسانیده باشد کافد بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و ترکاند

وجستجو کند کاف لولاک اشاره بسرور کاینات و خلاصه موجودات صلوات الله علیه و آله باشد کافور بروزن
ناسور معروف است و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میباشد و آنرا جودانه نیز گویند و دیگری عملی و آن
چوبیست که میجوشانند و از آن بر می آورند و هر چیز سفید را نسبت بآن کنند و نام پادشاه بیدادگر و آدمی خوار
و رستم بن زال او را گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت کافوربار با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت
زده کنایه از هر چیزی است بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی برف بار هم هست چه کافور باریدن کنایه
از برف باریدنست کافور جودانه نوعی از کافور است بغایت خوشبو و بوئیدن آن درد سر را نافع باشد و خوردن
آن قطع شهوت جماع کند کافور خوردن بسکون رای کافور کنایه از عدم رجولیت باشد کافوری بروزن لاهوری رستنی باشد
که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و نوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گل گاوچشم گویند و عربان عین البقر نامند
آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند دفع اسهال بلغمی کند و بوئیدن آن خواب آورد کاف و لام کنایه از
گلست و کنایه از کچل هم هست و کنایه از گزاف و لاف است چه از کاف مراد گزاف و از لام لاف باشد و دروغ و
کذب را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست کافیدن بروزن و معنی کاویدن است که کندن و شکافتن
و تفحص و تجسس کردن باشد کافیشه بفتح شین نقطه دار بروزن ماهیچه بمعنی کاچیره است و گیاهی باشد که از گل آن
چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند کافیلو با ثالث بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی و گیاهیست
بسیار سست و ساق باریکی دارد و آنرا بعربی شکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را بینند که بسیار ضعیف است گویند
کانه عود شکاعی کاک بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد و مردمک چشم هم هست
و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموما و گوشت غدید را خصوصا و آدمی و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف
شده باشد و نان خشک و نانی که از آرد خشک پخته باشند یعنی نپخته باشند و روغن و شیر در آن نکرده باشند
و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک نان و روغنی است و آنرا بعربی کعک خوانند الله اعلم و قرص ماه را نیز
گویند که ماه چارده باشد و نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان و بمعنی کاواک و میان خالی هم آمده است کاکا
بهر دو کاف بالف کشیده برادر کلان را گویند و غلام قدیمی که در خانه پیر شده باشد و میوه خشک و تنقلات را نیز
گویند کاکاو با کاف بالف کشیده بواو زده نوعی از بازی باشد و آن چنان است که یک کس دستها بر زمین گذارد
و فریاد کند که کاکاو و حریفان دیگر از اطراف او در آمده او را باو سلاق گیرند و او همان طریق دست بر زمین نهاده
از عقب حریفان رود و هر کس را که سر پای خود رساند او را بجای خود آورد کاکبان با بای ابجد کشیده بروزن باغبان
گل کاچیره باشد و بعربی معصفر خوانند کاکره بکسر کاف و فتح رای بی نقطه داروئیست که آنرا عاقرقرحا خوانند باه را
زیاده کند و آن بیخ گیاهی باشد و بعربی عود القرح گویندش و بفتح کاف و را هم آمده است کاکل بضم کاف تازی و سکون

لام معروف است که موی میان سر پسران و مردان و اسب و استر و غیره باشد و نوعی از گندم هست و آنرا
حنطه رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی حمص خوانند و بفتح کاف فارسی کلک
و قلم چیزی نوشتن و نی میان تهی را گویند که در میان آب میروید و بکسر ثالث گلهائی که در میان آب میروید
کاکله بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از فرزندان تور کاکنج بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن
لغتی است و بعضی گویند عربیست و بعضی گویند معربست و آن دوائی باشد که عروس در پرده گویندش و تخم
آنرا جوز المرج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صحتی دارد چه همه جا گفته اند که عنب
الثعلب بدل کاکنج میشود کاکو با کاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم
بوده از پسرزادهای سلم بن فریدون و دخترزاده دختر ضحاک و او را کاکوی نیز خوانند با زیادتی تحتانی در آخر
و او در دست سام نریمان کشته شد کاکوتی بروزن یاقوتی گیاهی است که آنرا بعربی سعتر خوانند کاکوش بروزن
آغوش بنفشه را گویند و آن گلی باشد مشهور کاکول بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میان
سر مردان و پسران و اسب و استر باشد کاکویه بفتح تحتانی بمعنی کاکوست که خالو را گویند که برادر مادر است
و نام پهلوانی هم بوده از پسرزادهای سلم بن فریدون و دخترزادهای ضحاک است کاکی بروزن خاکی
نام شخصی است که پسر او را ماکان می گفته اند و حاکم جائی بوده کال بسکون لام بمعنی خم و خمیده و کج باشد
و جا و مقام و جایگاه بوده چه میانه کال میانه جا را گویند و زمین شکافته و آبکنده را نیز گفته اند و بمعنی
ژولیده و درهم هم آمده است و خام و نارسیده نیز گویند و بمعنی هزیمت و گریز باشد چه کسی که گریخت گویند
کالید کالا بروزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد و فغان را
گویند کالار بسکون رای قرشت آب کندی را گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار آن بمقدار باشد
که اسب و آدم نتواند جست و تخته سنگ تنگ و نازکی را نیز گویند که بر روی مرد روهای زیر حمام و جویهای
آب پوشند کالاشکن بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بروزن و داشتن نوعی از حلوا باشد کالب بروزن و
معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند کالبد بضم با و سکون دال ابجد بمعنی کالب است که قالب هر چیز باشد
و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته اند کالبوی با بای ابجد بواو رسیده
و بتحتانی زده بمعنی سرگشته و متحیر و حیران باشد و بمعنی نادان و هیچمدان هم آمده است و بحذف تحتانی
هم درستست که بروزن نازبو باشد کالجار با جیم بالف کشیده بلغت گیلان بروزن و معنی کارزار است
که جنگ و جدال باشد و مزرعه برنج را نیز گویند کالجوش با جیم بروزن شالپوش نوعی از ماحضر باشد که
درویشان پزند و آن چنان است که نان را ریزه کنند و کشک با آب نرم کرده با روغن و اندک فلفل و زیره

ومغز گردکان و نانهای ریزه کرده را در دیگ ریزند و دو سه جوشی داده فرود آورند و خورند کالد
بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی درهم و بگریزد کالفته بروزن الفته بمعنی آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان
حال باشد کالفه بضم اول و فتح ثانی بمعنی کالفته است که آشفته و شیدائی باشد کالک بفتح لام و سکون کاف
خربزه نارسیده کوچک را گویند و بعربی حضف خوانند و کدوی استادان حجام را نیز گفته اند که بان حجامت
کنند کالم بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد کالنج بفتح ثالث
و سکون نون و جیم نام میوه ایست شبیه بکنار و انرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند کالنجر
بفتح ثالث بروزن آهنگر نام قلعه ایست در هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیزی است که بدان چیزها رنگ
کنند کالنجه بکسر ثالث و فتح جیم فاخته را گویند و آن پرنده ایست مشهور و شیرازیان انرا قالنجه خوانند و بعربی
با ثالث بواو کشیده و بجیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده ایست معروف و انگشت کوچک را هم میگویند که عربان
خنصر خوانند و باینمعنی با جیم فارسی هم آمده است کالوخ بسکون خای نقطه دار گیاهی باشد بد بوی و بعضی گویند
کندناست و آن سبزی باشد که خورند کالوس بروزن سالوس بمعنی نادان و ابله و احمق و بیعقل باشد کالوسک
بسکون سین بی نقطه و کاف باقلا را گویند کالوشه بفتح شین نقطه دار دیگ طعام پزی را گویند و آشی هم هست مخصوص مردم
دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند و چون پخته شود گشنیز تر و نعناع را باهم کوفته در روغن بریان کنند
و بر بالای آن ریخته بخورند کالونی بروزن قانونی نام گیاهی است که انرا بعربی سعتر گویند کاله بروزن لاله بمعنی
کالا باشد که اسباب و متاع است و کلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و پنبه که بجهت رشتن فتیله کرده باشند و هر کدو را
نیز گویند عموما و کدوئی که شراب در آن کنند خصوصا و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه کوچک نارسیده باشد
و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند کالدان بروزن لاله سان سله و سبدی باشد
که زنان پنبه رشته و ریسمان رشته شده را در آن گذارند کالی بروزن قالی بمعنی محافظت کننده و نگاهبان باشد
و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد کالید بروزن جاوید ماضی کالیدن است یعنی درهم شد و درهم کرد و آمیخت
و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد کالیدن بروزن نالیدن بمعنی درهم شدن و درهم کردن و گریختن
باشد کالیده بروزن بالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و ژولیده گردیده و چیزی که گرد و خاک بر آن نشسته
باشد هم کالیده میگویند کالیو با ثالث بتحتانی کشیده بواو زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و گیج و حیران و سراسیمه
و بیهوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسیکه گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند کالیوس بروزن
انبوس بمعنی کالجوشست و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک و گردکان و ادویه گرم جوشانیده خورند و انرا
در خراسان اشکنه قروتی گویند کالیوه بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد

صلصل گویند و بعضی عکه را نیز قالنجه خوانند
کالوج

یعنی

یعنی گوشش نشنود کام بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی فک اعلی و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز
گفته اند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده کامته بفتح تای قرشت نام شهریست از ولایت کوچ و آن در مابین بنگاله و ختا
واقع است و در آن ساحران و جادوگران بسیارند کام خاریدن کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد
کامرو با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهریست میانه بنگاله و ختا و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران
و جادوگران بسیارند و گویند رای و پادشاه آنجا ساحر است کام فیروز نام ولایتی است از فارس کامکار
با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طیور و سباع شکاری که بغایت صیاد
و شکاری میباشد هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری که همه چیز گیر باشد کامکار گویند کام ناکام
این لفظ در مقام لفظی گفته میشود که انرا بعربی البته میگویند کامود با ثالث بواو کشیده بدال ابجد زده بمعنی
بسیط است که در مقابل مرکب باشد کام وزیر با رای بی نقطه بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصود
و هوا و هوس باشد و هر یک از کام و وزیر جداگانه باینمعنی است کاموس با ثالث مجهول بروزن ناموس نام
مبارزی است کشانی و او پادشاه سنجاب بود تا بملک روم ولایت داشت و بمدد افراسیاب آمد و رستم او را بخم
کمند گرفت و بکشت و بمعنی کامود هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد کامه بروزن نامه بمعنی کام و مراد و خواهش
و مقصد و مطلب باشد و مرجان را نیز گویند و آن در قعر دریا میروید و ریسمانها بر آن بندند و کشند تا برآید
و در وقت برآمدن سبز رنگ است و چون باد بر و میخورد و آفتاب می تابد سرخ میشود و در داروهای چشم
بکار برند قوت بصر دهد و شیر و دوغ درهم جوشانیده را نیز گویند و نام خورشی است مشهور که بیشتر مردم اصفهان
سازند و ریچال را نیز گویند که مربای دوشابی باشد و بعضی میگویند طعامی است که در عربی کامج گویند و بعضی گویند
کامج معرب کامه است و نام تومنی است از مضافات کابل یعنی قصبچه ایست که صد پاره ده در تحت دارد و لجام
اسب را نیز گویند کان بسکون نون معروف است و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندن هم آمده است کانا بروزن
دانا بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد و چوب بن خوشه انگور و خرما را نیز گویند و پاره از خوشه انگور و خرما را
هم گفته اند کاناز بسکون زای نقطه دار بروزن آواز چوب بن خوشه خرما را گویند یعنی جائی که بنخل چسپیده
باشد کاند بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند است و شکر را نیز گویند کارکن بفتح کاف شخصی را گویند که کان را
می کند و امر باینمعنی هم هست و فرهاد را نیز گویند بطریق کنایه و بضم کاف ترکیب اضافی است کانور بروزن کافور
کندی غله را گویند یعنی ظرفی که غله در آن کنند کانون بروزن قانون بمعنی آتشدان باشد مطلقا اعم از گلخن
یا منقل آتش و کسی را نیز گویند که مردم او را گرامی دارند و سخنش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند
و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومی است که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سیم و چهارم است

کانیرد با تحتانی مجهول و رای قرشت بواو کشیده بروزن نانیکو داروئیست که انرا ماذریون گویند و بجهت دفع
استسقا بکار برند کان بسیار بفتح تحتانی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده توانگر و مالدار و صاحب
جمعیت بسیار را گویند کاو بسکون واو کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز
گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است کاواک با واو بروزن چالاک میان خالی
و پوچ و بی مغز را گویند کاوانی درفش مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب
بکاوه آهنگر و آن چرمی بوده از پوست پلنگ یا پوست ببر که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست در هر جنگ
که او همراه بودی فتح می شد گویند حکیمی در اصفهان صد در صدی بساعت سعد در آن کشیده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیهای
آتش در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک انرا مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت
البته فتح میکرد و تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد و انرا پاره پاره کرده قسمت کردند کاورک بفتح ثالث و سکون
رای بی نقطه و کاف آشیانه مرغان را گویند و بفتح رای قرشت بار و میوه کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک و انرا خیار
کبر هم گویند و در سرکه انداخته اچار سازند و با طعام خورند کاوک بفتح ثالث بروزن ناوک مخفف کاواک است که پوچ
و میان خالی و بی مغز باشد کاوکاو با دو کاف بالف کشیده و سکون دو واو بمعنی تفحص و تفتیش باشد کاوکلو با کاف
و لام و واو و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند کاول بروزن و معنی کابل است
و آن شهری باشد معروف و مخفف تکاول هم هست که ترکان توشمال میگویند و سفرچی را نیز گفته اند و کندنای کوهی را
نیز گویند و انرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سیم کاونجک بفتح ثالث و جیم و سکون نون
و کاف خیار بادرنگ را که سبز و تازه و بزرگ باشد کاونه بضم ثالث و فتح نون جانوریست سرخ و زهردار و بر و خالهای
بسیار سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد
کاووس با واو بروزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی نمرود را گویند و جمعی فرعون را الله اعلم
و بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب و مستولی باشد و مؤید بتائید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله و شرر و تندی هم آمده است
و رسم الخط آن درین زمان بیک واو است همچو طاوس و داود و امثال آن کاووک بمعنی اول کاورک است که آشیان
مرغان باشد کاوول بروزن شاغول بمعنی چاشنی گیر است که سفره چی باشد و تکاول را نیز گویند که ترکان توشمال
خوانند کاوه بفتح واو آهنگری بوده مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باوست
و نافه مشک را نیز گویند کاویانی درفش علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر چه آن پوستی است که کاوه در وقت کار
کردن بر میان خود بسته کاویدن بروزن جاویدن بمعنی کافتن و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن
باشد کاویش با ثالث بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده ظروف و آنای دوغ و ماست را گویند کاوین بروزن و معنی

کابین است

کابین است که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند کاونیک بفتح نون و سکون
کاف در شیراز مطلق سار را گویند اعم از ملخ خواره و غیر ملخ خواره کاه بسکون ها علف خشک را گویند
و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست کاه پارینه بباد دادن کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان
گذشته گفتن و بر گذشته فخر کردن و نازیدن باشد و آن را کاه کهنه بباد دادن هم گویند کاه ربا بضم رای
قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی گویند
صمغ درختی است مانند پسته و همچو کبریت سوزد و انرا سید الکباریت خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که
با خود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس چشمه ایست که بر میجوشد و چون باد بران می وزد
بسته میشود و کهربای خاصه آنست و انرا بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنانکه شبه
سنگی است سیاه والله اعلم کاهش بروزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد کاهکشان
با کاف بروزن ماهوشان شکل راهیست که شبها در آسمان پدید آید و انرا بعربی مجره خوانند کاهمکی بکسر ثالث
و فتح میم و کاف مشدد بتحتانی کشیده رستنی باشد که انرا خلال ماموتی گویند و بعربی اذخر خوانند کاهنگان
بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی کاهکشان است که عربی مجره گویند و آن
ستارهای بسیار کوچک نزدیک بهم باشند کاهو بروزن آهو نام تره ایست که خورند و بعربی خس خوانند
و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازه گیران خصوصا و آن تابوتیست که مرده را در آن گذارند و بجانب
قبر برند کاهوکب بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی باشد قبه دار که مرده را در آن گذارند
و بجانب قبر برند و بعربی نتوط خوانند کاهیدن بروزن چاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف
و نحیف گردیدن باشد کاینه بروزن آینه امر کردن باشد بشخصی که چشم از من مگردان و با من باش و باین معنی
کاینه با دو یای حطی بروزن آینه هم بنظر آمده است بیان دویم در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت
و کنایت کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهان را
گفته اند کباب تر از ران آهو در مؤید الفضلا کنایه از برگالهای برف است که در ایام زمستان بارد کبابه بفتح بای دوم
بروزن خرابه دوائیست که انرا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و انرا از جزیره شلاهطه آورند
گرم و خشک است کباده بروزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند کبار بفتح اول بروزن هزار شخصی را
گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا بجهت فروختن می آورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان باشد کباره
بفتح اول بروزن شراره سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چارپا بار نمایند و از جائی بجائی برند
و بمعنی خانه زنبور و کاسه سفالین هم آمده است کباک بفتح اول بروزن هلاک ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما

سازند کبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی
هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی افکندن باشد کبتر بر وزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد کبج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم خر الاغ دم بریده را گویند و هر چارپائی که زیر دهانش ورم و آماس کرده باشد و باین معنی
با جیم فارسی هم آمده است کبجه بفتح اول و جیم بمعنی کبجست که خر الاغ دم بریده باشد و هر چارپائی که زیر دهانش
ورم کرده باشد گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که بدان آرد گندم بریان کرده
شده که با چیزی آغشته کنند بر هم زنند و بشورانند و آنرا بعربی مجدع گویند کبد بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است و لحیم زرگری و مسگری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره
و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بمعنی سریشم هم آمده است و آن چیزی باشد که درودگران چوب و استخوان را
بهم چسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانه هر چیز را گویند خصوصا
قبضه کمان و میان آسمان را عموما کندا بر وزن فردا بمعنی لحیم زرگری و مسگری باشد که بدان چیزها بهم چسبانند
و بمعنی فربه هم است که نقیض لاغر باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند کبر بفتح اول و ثانی بر وزن نظر رستنی باشد
که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز بکار برند خصوصا خنازیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند و بعربی
اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی خفتان جنگ را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی بزاد برآمدگی و بلندی را
گویند و بسکون ثانی بزرگواری را کبربا با بای ابجد بر وزن خبرها آش کبر باشد چنانکه آش ماست را ماست با گویند
چه با بمعنی آش است کبرک بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف گیاهی است خاردار که آنرا بعربی خشک و بشیرازی
خار سوهک و بصفهانی هروا گویند و در مغرب حمص الامیر خوانند ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع است کبروا با واو
بر وزن و معنی کبرباست که آش کبر باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند چنانکه ماست با را واهم میگویند
کبریت بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است
در چهارم و اقسام آن در گوگرد مذکور میشود ان شاء الله و زر خالص را نیز گفته اند عربیست کبست بفتح اول و ثانی
بر وزن الست رستنی باشد تلخ شبیه بدستنبوی که بعربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند و گویند چهار موضع شخصی را عقرب
گزید دو درم حنظل بآن شخص دادند تا بخورد همینکه بخورد درد برطرف شد اگر حنظل بمقدار پشت ناخنی سوراخ کنند و پر
از روغن زنبق سازند و سوراخ آن را با خمیر محکم بگیرند و بالای آتش نهند تا جوشی چند بزند بعد از آن بردارند و بر موی
سفید مالند سیاه کند و این خضابیست آزموده و بعضی کبست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد بغایت تلخ و زهر
قاتل را نیز کبست گویند و در مؤید الفضلا نام نیشکر را گفته اند کبسته بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی
کبست باشد که حنظل و زهر گیاه است کبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی دست را گویند که عربان ید خوانند و بعضی کف

دست را گویند و با کاف فارسی پرنده ایست معروف و مشهور و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هر دو
بیک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است و معرب آن تیج باشد کبکان بزم کنایه از ساقیان و مطربان
و شاهدان مجلس باشد کبکبه بر وزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران و اسبان باشد بطریق اجتماع
کبک رقاصی کنایه از اسب جماش است که اسب شوخ و بازیگر باشد کبک کر بفتح کاف و سکون رای قرشت پرنده ایست
که آنرا بعربی دراج خوانند کبکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی رسیده و برای قرشت زده
فلاخن را گویند و بمعنی مرغ تیز پر بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کبکنجیر دراج است و آن پرنده باشد مشهور کبل
بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند کبوتر دم بفتح دال
ابجد و سکون میم کنایه از دهان بر دهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسه خاطر خواه خوردن باشد
و بضم دال علاقه دستار کمربند را گویند که بر یکطرف راست ایستاده باشد کبوتر و اراب با واو کنایه از پایاب است
و آن جائی باشد از رودخانه که پیاده توان گذشت کبود بر وزن حسود رنگی است معروف و آسمان بدان
رنگ است و نام کوهی هم هست و عربان کوه را جبل میگویند کبودان بضم اول و ثانی مجهول بواو رسیده و ثالث بالف
کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مضافات نیشابور و تخمی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند کبودپشت بضم بای
فارسی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است کبودصار بمعنی کبودپشت است که کنایه از آسمان باشد
کبودر با دال ابجد بر وزن کبوتر کرمکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغیست آبی و
ماهیخوار و آنرا بوتیمار خوانند و جمعی گویند کرمی است بزرگ و ماهیخوار که جز در آب پیدا نشود و روز مخفی باشد
کبودطشت بفتح طای حطی کنایه از آسمان است کبوده بر وزن نبوده نام چوبان افراسیاب بوده و درختی باشد
بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غال است و نوعی از بید هم هست و بعضی گویند
درخت بید مشک است کبوس با واو مجهول بر وزن مجوس بمعنی کج و نارست باشد و در فرهنگ جهانگیری باین معنی
بجای حرف اول بای حطی هم بنظر آمده است کبوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده مرغیست کبود رنگ بمقدار
باشه کوچک که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغیست آبی و سرخ رنگ که آنرا سرخاب گویند و ترکان
عنقد خوانند و بتشدید ثانی چکاوک باشد که عربان ابو الملیح خوانند کبه بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه
یا شاخ کدوئی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و برآمدگی هر چیز را نیز گویند
و بغیر تشدید هم درست است و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با بای فارسی نیز هست کبی بر وزن صبی میمون
سیاه را گویند کبیتا بضم اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن هویدا حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان
و کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی هم گویند و بعربی ناطفه خوانند و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نانی

که از شکر و کنجد پزند و بضم و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند و خورند و بعربی قطایف خوانند و آن رشته
قطایف نیست چه بعربی رشته قطایف را کنافه میگویند کبیتک بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف
آسیا زنه را گویند و آن آلتی باشد که آسیا بدان تیز کنند کبیته بروزن قبیده بمعنی کبیتاست که حلوای
معری باشد کبیجه بفتح اول بروزن دریچه چاروائی را گویند که زیر دهان او و اماس کرده باشد و پشت
خوار را نیز گویند و آن چوبکی باشد که باندام پنجه دست یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند کبید بفتح
اول بروزن ورید لحیم زرگری را گویند و آن چیزی است که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل و پیوند کنند و سریشم را
نیز گفته اند که آن چیزی باشد درودگران چوب و استخوان را بهم چسبانند کبیدن بکسر اول بروزن نشیمن
بمعنی از جای گشتن و از جای کشیدن و گردانیدن باشد کبیده بضم اول و کسر ثانی بروزن کلیچه آردی را
گویند که گندم آنرا بریان باشند و آرد برنج و جو و نخود بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی
دلیده هم آمده است که درشت و شکسته شدن گندم و بلغور باشد کبیسه بروزن هریسه زیادتی باشد
که آنرا منجمان در ماه شباط اعتبار کنند و آنرا بعربی فضل السنه خوانند کبیکج بفتح اول و کاف و سکون
جیم در آخر نوعی از کرفس صحرائی باشد و آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند و بشیرازی کس ویران
و بصفهانی موشک خوانند از سموم قتاله است اگر با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نافع است و بعضی گویند
بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات بیان سیم در کاف تازی با بای فارسی مشتمل بر نه لغت کپ بضم اول
و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته اند چه در هر جا که بر کپ نویسند
اراده بیرون دهن باشد و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد کپاک بفتح اول
بروزن هلاک مرغکی باشد کبود و سفید و دم دراز که آنرا مسیجه نیز خوانند و بر لب آب نشیند و دم جنباند کپان
بروزن و معنی قپان است و آن ترازوئیست که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و
بلغت رومی قسطاس میگویند کپچه بروزن و معنی کفچه و آنرا چمچه نیز گویند کپراس بروزن کرباس بمعنی تندل و
بذله گوی باشد و آن حشمت از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح بسیار کردن و هرزه گوئی باشد کپوک بفتح
اول پرنده ایست که با غیر جنس خود هم جفت شود و اگر احیانا کپوک نر پرنده دیگر بیند فی الحال ماده گرو با او جفت
شود گویند با خود نگاه داشتن استخوان او قوت باه دهد کپه بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شیشه
و کدوی حجامان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است کپی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد
میمون را گویند عموما و میمون سیاه را خصوصا و بزبان علمی هند نیز میمون کپی گویند و آن جانوری است شبیه بآدمی
کپیدن بروزن طپیدن بمعنی ربود باشد بیان چهارم در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر سی و دو لغت

و کنایت

و کنایت کت بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما و تخت پادشاهان هندوستان را خصوصا
که میان آنرا بافته باشند و بمعنی کاریز هم آمده است چه چاه جو و کاریز کن را کنکن میگویند و بمعنی تخته و چوب
نیز آمده است بسبب آنکه درودگر را کتکار و کتگر میگویند و بکسر اول بمعنی که ترا باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی که
ترا گفت کتا بروزن خطا بزبان زند و پازند کتابت و فرمان و نامه را گویند کتابون بفتح اول و ضم بای
ابجد بروزن فلاطون نام مردی و زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا نام دختر قیصر روم
نوشته اند که زن گشتاسب بوده و اسفندیار از وست لیکن در مجمع الفرس سروری باینمعنی بجای بای ابجد
یای حطی آمده است کتابه بکسر اول و فتح بای ابجد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی
نوشته اند و بمعنی خطی است که آنرا بقلم در روی کاغذی یا پارچه باریک نوشته باشند کتاره بفتح اول بروزن
هزاره حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند و بکتار بحذف ها مشهور است کتاله بالام بروزن و معنی
کتاره است که حربه اهل هند باشد کتام بفتح اول و سکون میم بمعنی تالار باشد و آن عمارتیست که از چوب
و تخته سازند کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از علف بافند طبیعت
آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف رطوبت و عرق از بدن کند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود
در زمستان کتان نو پوشد و در تابستان شسته و اگر خواهد که لاغر نشود بر عکس یعنی در زمستان کتان شسته
بپوشد و در تابستان نو و بی تشدید هم درست است و دانه را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند
باینمعنی بکسر اول و بی تشدید هم آمده است کتج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی کشک باشد که دوغ خشک
شده است و ترکان قروت گویند و باینمعنی بجای ثانی نون هم آمده است و نان خورشی را نیز گویند که
از شیر و دوغ ترش و نمک سازند و عربان شیراز گویند و بفتح اول و کسر ثانی چاشنی را گویند و آن
ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد کتج شیر با شین نقطه دار بروزن ملخ گیر ماستی باشد که شیر و روغن و
نمک در آن ریزند و خورند و بعضی گویند ماستینه باشد که روغن و شیر و نمک در آن کنند کتران
بروزن و معنی قطران باشد و آن داروئیست سیاه که از درخت عرعر که آن سرو کوهی است گیرند و
بعضی گویند که از درخت صنوبر می گیرند رشک و شپش را می کشد و علت گر و جرب انسان و حیوانات
دیگر خصوصا شتر گرگین را مالیدن آن نافع است و قطران معرب آنست کترونتن بروزن فصن با تای قرشت
بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی ماندن و بجائی نرفتن باشد کتس بروزن نفس بلغت
زند و پازند بمعنی کوچک و خرد باشد و عربان صغیر گویند کتغ با غین نقطه دار بروزن شفق بمعنی اول
کتخ است که کشک باشد کتف برزدن کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد کتف ساره با سین بی نقطه

بروزن خشت پاره آن موضع را گویند از پشت اسب که زین بران باشد کتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
نوعی از گوسفند است که دست و پای او کوتاه باشد و بعربی فقد گویند و آن گوسفند بحری است و بهندی نام
دانه ایست که آنرا بکوبند و بپزند و در آب گل آلود ریزند آب را اضافه کند کتکار بروزن رفتار بمعنی درودگر
باشد کتکتو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی بواو کشیده بزبان گیلان کاکوتی باشد و بعربی
سعتر خوانند کتکر بروزن لشکر بمعنی کتکار است که درودگر باشد کتکن بروزن مخزن چاه جوئی را گویند
که کاریزکن باشد کتل بضم اول بروزن جعل اسب جنیبت باشد و آن اسبی است زین کرده که پیش پیش سلاطین
برند و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشته بلند خاک و کوه پست باشد کتم بفتح اول و سکون ثانی و میم
وسمه را گویند و آن برگی باشد که زنان ابروها را بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است چه آنرا بعربی
ورق النیل خوانند و در عربی بمعنی پوشیدن راز و اخفای سر باشد و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند شبیه بوسمه
که آنرا داخل وسمه کنند کتنبر با بای ابجد بروزن قلندر مردم کاهل و لندی و شکم پرست و پرخور باشد
کتنبل با لام بروزن و معنی کتنبر است که مردم خواره و لندی و کاهل باشد کتو بفتح اول و ثانی بواو کشیده
مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند و بضم اول غوزه پنبه باشد که غلاف پنبه باشد که غلاف
پنبه و پنبه نارسیده است کت و مت بضم اول و میم این لغت از اتباع است و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند
فلانی کت و مت بفلانه کس میماند یعنی بعینه باو میماند کتیب بکسر اول بروزن نهیب بندی باشد که بر پای
نهند و غلی که بر گردن گذارند کتیر بفتح اول بروزن حصیر سراب را گویند و آن شوره زمینی باشد
که در صحرا از دور مانند آب مینماید و زمین شوره را هم گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوعی از قماش
هم هست کتیران بفتح اول بروزن وزیران بمعنی قطران است و آن باروتی باشد که بر آدم و اسب و استر
و گاو و سگ گرگین اگر بمالند نیک شود کتیره بفتح اول بروزن نبیره صمغ درخت قتاد است و آن
بوته باشد خاردار که شتر آنرا نخورد مگر سالی که باران کم بارد کتیم بفتح اول بروزن ادیم خیک و مشکی را گویند
که آب از و مطلقا تراوش نکند و بمعنی شوره زمین هم آمده است بیان پنجم در کاف تازی با جیم مشتمل
بر هجده لغت و کنایت کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد که آن خم و معوج و ناراست است و نوعی
از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب هم آمده است و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند
و کشتیبانان کشتی خصم را بجانب خود کشند خصوصا و بضم اول گیاهی است که کمان گران بر بازوی از جای
بر آمده بندند و مهره سفید و کم قیمت را نیز گویند کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کجاست و بمعنی
هر کجا نیز آید و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم آمده است یعنی بجای چه و که استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است

چنانکه

چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و در هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است و کدام جا هم هست
کجابه بفتح اول و بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است و آن جائی باشد که بجهت نشستن سازند و بر شتر بندند
و بعربی هودج خوانند کجار بفتح اول بروزن نماز آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن کج آغند با غین
نقطه دار بروزن دماوند جامه باشد که درون آن را بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند
کج آکند با کاف فارسی بروزن و معنی کج آغند است که جامه روز جنگ باشد کجاوه بروزن و معنی کجابه است
که بعربی هودج گویند کجبه بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد کجک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف آهنی سر کج و دسته دار که فیل بانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن بمنزله عنان است و چوب کجی را
نیز گویند که بر سر چوب قپق بندند و چوب قپق چوبیست بلند که در میان میدان بر پای کنند و گویهای طلا و نقره از آن
آویزند و تبر بران اندازند هر که بران گویها بزند گویها از آن او باشد و بعربی آنرا برجاس گویند و چوب سر کجی را
نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط و اردک نر که آنرا بیشتر شاطران بر سر
زنند و زنان هم گاهی بر یکطرف سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و نام داروئی هم هست که در دواها چشم بکار
برند و آن نوعی از گوش ماهی باشد و شیرازیان آنرا قصبک و عربان حلزون و شیخ خوانند و بمعنی خمچه هم بنظر آمده است
که خم کوچک باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آنرا پر از خرما کرده باشند کج کلاه بفتح اول و ضم کاف کنایه از
محبوب و معشوق باشد کجلو بفتح اول بروزن پهلو پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید میباشد و آنرا عکه هم
گویند و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام دوائیست و بعضی گویند بمعنی دوا با حای حطی است نه جیم کجور بروزن صبور
نام دوائیست که آنرا زرنباد گویند و اهل مکه عرق الکافور خوانند و گویند این لغت هندی است کجوک بضم اول بروزن
سلوک نام مرضی است که آنرا کهنکو خوانند و بعربی عرق النسا خوانند کجومن بفتح اول و میم و ثانی بواو رسیده و سکون نون
بشیرازی دوائیست که آنرا کاکنج خوانند که عروس در پرده باشد کجوه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که عربان
هودج گویند کجیرده بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده و بفتح دال بمعنی پیشوا و سرکرده مردمان باشد
و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است کجیم بروزن قدیم برگستوان را گویند و آن
پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند کجین بفتح اول بروزن کمین برگستوانی باشد
که در درون آن بجای پنبه ابریشم کج آغنده باشند و در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند و بکسر اول آرد و روغن را
گویند بیان ششم در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت کچ بضم اول و سکون ثانی بمعنی فلوس ماهی
باشد کچری بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی کشیده طعامی است مرکب از برنج و ماش و روغن و بیشتر در هندوستان
پزند کچک بفتح اول بروزن کچک جانوری است که مشک آب را پاره کند و آنرا مشک در نیز گویند کچکول بروزن و معنی

کشکول است که گدا و گدائی کننده باشد چه کاسه کشکول کاسه گدایان است و انرا چکول هم گویند که بجای حرف اول خای
نقطه دار باشد کچل بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد و زخم یا داغهای زخم داشته
باشد و انرا بعربی اقرح خوانند و آدمی و حیوانی را نیز گفته اند که پایهای او کجواج باشد یعنی راست و درست نباشد
و بمعنی کچک هم هست و آن جانوری باشد که مشک آب را پاره کند و باینمعنی بضم اول نیز آمده است کچله بضم اول و ثانی
و فتح لام چیزی است از جمله مسموم است خصوصا گرگ و سگ را زود می کشد و انرا بعربی قاتل الکلب و خانق الکلب گویند
کچلی بفتح اول و ثانی بروزن دغلی نام قریه ایست از قرای اصفهان و مرضی که طفلانرا در سر بهم میرسد و بعد از نیک شدن
موی بر نیاورد کچول با واو مجهول بروزن قبول جنبانیدن جفته و سرین باشد بهنگام رقصیدن کچه بفتح اول و ثانی
انگشتری نگین خانه را گویند یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و انرا بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار
و بدان شبها بازی کنند و کچه بازی همان است و زنخ و چانه را نیز گویند که موضع ریش بیرون آمدن باشد کچه گل کردن
کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن چیزهای نهانی باشد کچیر بروزن وزیر سرکرده و پیشوای مردم را گویند کچرده بفتح
اول و دال ابجد بمعنی کچیر است که سرکرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند بیان هفتم در کاف تازی
با حای بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت کحال شریعت اشاره بخواجه کاینات و شفیع عرصات محمد المصطفی صلی الله علیه و آله باشد
کحلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف اسمی است مشترک بر چند چیز اول بر در کابان و آن دوائیست معروف که لسان الثور
خوانند دویم مرزنگوش را گویند و آن نیز دوائیست که اذن الفار گویند سیم خردل صحرائی باشد چهارم هوه جوه را گویند که ابو
خلسا باشد کحل خولان بفتح خای نقطه دار داروئی است که انرا حضض یمانی گویند کحل فارسی انزروت را گویند و آن صمغی باشد
سرخ و سفید که انرا عنزروت خوانند کحلی پرند بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد کحلی چرخ کنایه از آسمان اول و
سیاهی آسمان و سیاهی شب باشد کحلی روز کنایه از تاریکی شب باشد کحلی شب بمعنی کحلی روز است که کنایه از تاریکی شب
باشد کحیلا بروزن هویدا حشیشی است که بفارسی گاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند بیان هشتم در کاف تازی
با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت کخ بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن
حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند چه هرگاه گویند که بفلانه چیز کخ افتاده
مراد آن است که کرم افتاده است و هر صورت مهیب و زشتی باشد که بسازند و طفلان را بترسانند و باینمعنی
بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری و مدینه است و بکسر اول بمعنی تلخ و بی مزه باشد و گاهی این
لفظ را بجهت نفرت نمودن اطفال از چیزی که نخواهند بایشان بدهند یا خواهند از ایشان پس گیرند گویند
کخته بضم اول بروزن خفته بمعنی شعله آتش باشد کخخ بضم اول و سکون ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب
سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باینمعنی با جیم فارسی هم آمده است کخ ژند بفتح اول و ژای فارسی بروزن

شرمنده بمعنی دیو باشد که در مقابل پریست کخکخ بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه ایست که انرا
در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرفه
کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده است لیکن اشاره بحرکتش نشده بیان نهم در کاف تازی
با دال ابجد مشتمل بر بیست و چهار لغت کد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی نخست
و اول هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد و بلغت زند و پازند بمعنی کس باشد
و عربان شخص گویند کدامی بکسر اول و ثانی بالف کشیده و میم بتحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ و آن
در سواحل بحور بهم میرسد و خفیف و درشت میباشد و ارباب صنعت انرا بر قلعی طرح کنند کدبا با بای ابجد بالف
کشیده بروزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی دروغ باشد و بعربی کذب خوانند کدبانو بفتح اول بی بی و خاتون
و بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد
و سامان خانه بر وجه لایق کنند و پیش منجمان دلیل بر جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین
دو اصل استخراج کنند و این دو بی هم نمی باید شد و هر کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را
بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگی است کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب
و مالک آمده است و در اصطلاح عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و مهم باشد و پادشاه را هم کدخدا میگویند
و مردی را نیز میگویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل راحت چنانکه بانو دلیل جسم باشد و کمیت و کیفیت
عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر ازین یکی نباشد عمر مولود را بقائی نیست کدر بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت رستنی باشد بسیار خوشبوی و انرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است
تا بحدی که کسی را که آبله بیرون می آید قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد بشش نرسد
کدرم بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و میم غله باشد مانند ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج
روید کدست بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی و جب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند
و آن مقداریست از پنجه دست آدمی که مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ است کدفت بفتح اول و ضم ثانی
و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند کدکده با کاف و دال ابجد بروزن وسوسه آواز و صدای خایسک
و سندان و امثال آن باشد کدن بکسر اول و ثانی و سکون نون مجمع و روستائی را گویند که قریب ده هزار
در ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و خیر و مخنث و پشت پائی را نیز گویند کدنگ بروزن تفنگ چوبی باشد
که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند کدنگه با کاف فارسی بروزن خورنده بمعنی کدنگ است
که بدان جامه دقاقی کنند کدواده بروزن شهزاده بنای دیوار عمارت و خانه را گویند کدوبا بفتح اول

وبای بالف کشیده بروزن بهودا آش کدو را گویند چه باینمعنی آش است کدوخ بفتح اول وثانی بواو مجهول
کشیده وبخای نقطه دار زده بمعنی حمام وگرمخانه باشد وبمعنی جام هم بنظر آمده است کدودانه بفتح اول بروزن
بهودانه کرم معده را گویند کدونیمه بانون بتحتانی رسیده وفتح میم کوزه وظرف شراب خوری را گویند کدوه
بضم اول وثانی بروزن ستوه بمعنی خراش وخراشیدن باشد وبمعنی گرفتن هم آمده است کده بفتح
اول وثانی بمعنی خانه باشد همچو بتکده که بمعنی بتخانه است وبمعنی ده نیز آمده است که بعربی قریه گویند وبضم
اول وفتح ثانی ملازه را گویند وان دو تکمه مانندی باشد در انتهای کام وبمعنی خراش وخراشیدن نیز
هست وکلیدان خانه وباغ وامثال آن را نیز گویند وچوبکی را نیز گویند که کلیدان بدان بند شود کدینه بضم
اول وفتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران ودقاقان باشد کدیور بفتح اول وثانی
بتحتانی مجهول رسیده وواو مفتوح برای قرشت زده برزیگر وزراعت کننده را گویند وباغبان را
نیز گفته اند ورئیس وریش سفید قریه وده را هم گویند وبمعنی کدخدای خانه وصاحب خانه وسرا هم آمده است
وکنایه از دنیا وروزگار هم هست کدیوری بمعنی برزیگری ودهقانی وزراعت کردن وباغبانی باشد بیان دهم
در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصد ونود وسه لغت وکنایت کر بضم اول وسکون ثانی نام دو رودخانه است
یکی در شیروان ودیگری در فارس وبرین رودخانه امیر عضد الدوله دیلمی پلی بسته است وبمعنی برنج هم بنظر آمده است
که عربان ارز خوانند ودر عربی حوض آبی را گویند که هر یک از طول وعرض وعمق آن سه وجب ونیم باشد وبفتح
اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود وبعربی اصم خوانند وبمعنی زور وقوت وتاب وتوان ومراد ومقصود
هم آمده است کرا بکسر اول وثانی بالف کشیده مختصر هر کرا باشد چنانکه گفته اند: کرا گنج ودانش بود پادشاست
یعنی هر کرا وبمعنی که بکسر کاف هم آمده است وبطریق استفهام بمعنی کدام کس را باشد چنانکه هرگاه گویند کرا میگوئی
مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی ودر عربی کرایه گویند که اجرت نشستن در خانه ودکانی کسی وبار کردن شتر ولاغ
وامثال آن باشد وبفتح اول وتشدید ثانی سرتراش وحجام را گویند وانرا کرای نیز میگویند باضافه تحتانی در آخر کراچیدن
بفتح اول وکسر جیم ابجد بروزن تراشیدن بانگ وفریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن وبا جیم فارسی
هم بنظر آمده است کراخ بفتح اول وثانی بالف کشیده وبخای نقطه دار زده بانگ وفریاد ماکیان باشد در وقت بیضه
نهادن وبا جیم هم بنظر آمده است کراخان با خای نقطه دار بروزن فراهان نام پسر بزرگ افراسیاب است
کراد بضم اول بروزن مراد کهنه جامه پاره پاره را گویند وباینمعنی با زای نقطه دار آمده است کراده بضم اول
بروزن کشاده بمعنی کراد است که جامه کهنه باشد وبفتح اول هم بنظر آمده است وباینمعنی بجای حرف آخر رای بی نقطه
هم آمده است کرار بضم اول بروزن دچار چوب زیرین در خانه باشد که چوب استان است وزمینی را نیز

گویند

گویند که بجهت سبزی کاشتن وغیر آن مستعد کرده وکنارهای آنرا بلند ساخته باشند کرارا بضم اول بروزن گوارا
یعنی کرار است که چوب آستان در خانه وزمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند وباینمعنی بجای حرف ثانی
واو هم گفته اند وبجای حرف آخر دال ابجد هم بنظر آمده است کراره بفتح اول بروزن کناره جامه کهنه پاره پاره را
گویند کراز بضم اول بروزن گداز کوزه آب سر تنگ باشد که مسافران با خود میدارند وانرا تنگ نیز میگویند
وبمعنی حوصله هم هست که چینه دان باشد وبفتح اول بمعنی اول هم آمده است وان تب وحرارتی را نیز گویند
که زنان را در وقت زائیدن از شدت درد بهم میرسد وبکسر اول بمعنی خرام وراه رفتن از روی ناز وغمزه باشد
وامر باینمعنی هم هست یعنی بخرام وپیلی را نیز گویند وبسته دار که بر دو طرف آن دو حلقه باشد وریسمانی بر حلقهای
آن بسته بکشند وزمین را بدان می کنند وهموار می کنند کرازان بکسر اول بروزن ومعنی خرامان است وکرازانیدن
بمعنی خرامانیدن وکرازیدن بمعنی خرامیدن باشد وباینمعنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول وکاف فارسی آمده است
کراس بضم اول وثانی بالف کشیده وبسین بی نقطه زده پرنده باشد سیاه وسفید که بر کنار آب نشیند ودم جنباند
کراسه بضم اول وثانی مخفف وفتح سین بی نقطه مصحف وکلام خدا را گویند وبا ثانی مشدد در عربی بمعنی دفتره کتاب باشد
کراش بفتح اول بروزن لواش بمعنی پریشانی باشد ونام مرغی است سبز رنگ بسرخی آمیخته کراشه بفتح اول وشین
نقطه دار بمعنی طرز وروش وصفت وگونه باشد کراشیدن بروزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار وپریشان گردیدن
باشد کراشیده بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده وآشفته وپریشان گردیده باشد وبمعنی تباه ونابود هم هست
کراغ بضم اول بروزن سراغ گیاهی باشد که بازوی فرود آمده واستخوان از جای بدر رفته را بدان بندند کراک
بفتح اول بروزن هلاک نام پرنده ایست کبود وسفید ودم دراز که بر لب آبها نشیند ودم خود را بجنباند وانرا بعربی
صعوه گویند وبعضی عکه گفته اند وباینمعنی بضم اول هم آمده است وبعضی گویند کرک است که پودنه باشد وان پرنده ایست
پر خط وخال از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی وبترکی بلدرچین خوانند کراکا بفتح اول بروزن سراپا بمعنی کراک است که بعضی
عکه وبعضی صعوه وبعضی بلدرچین گویند واصح آن است که پرنده باشد دراز دم که پیوسته در کنار آب نشیند ودم جنباند
کراکر بفتح اول وکاف بروزن سراسر زاغ را گویند وآن پرنده ایست معروف وبضم اول وفتح کاف زاغ
وکلاغ هر دو را گویند کران بفتح اول بروزن امان بمعنی کنار باشد که در مقابل میان است وبمعنی انتها هم هست
که در مقابل ابتدا است وکرانه وگوشه گرفتن ودوری گزیدن را نیز گفته اند وبضم اول اسبی را گویند که رنگ آن
مابین زرد وبور باشد وبدینمعنی بحذف الف هم آمده است وگویند ترکیست کرانه بروزن زمانه بمعنی کران
باشد که کنار است ومرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ وبطی السیر یعنی تند نتواند پرید کراوش بکسر اول وضم همزه بروزن
بیهوش چرخ روغن گری را گویند کراویه بمعنی کراویه است که زیره رومی باشد وآنرا نانخواه نیز گویند کراه بروزن پناه

بمعنی کنار و انتها و نهایت باشد کرایه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد مرغی است سیاه رنگ و بطی السیر یعنی سست
پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسب و شتر و غیر آن و اجرت نشستن در خانه و دکان مردم باشد کرب
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند عربیست کرپا بضم اول و سکون ثانی
و پای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوائی و آنرا هلندوز هم گویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز
آمده است کرباسو با سین نقطه دار بر وزن تنباکو نوعی از حرباست و آن کوچک میباشد و چون بزنند دمش از بدن
جدا شود و تا دیری حرکت کند و عربان وزغه گویندش از موذیات است و گویند هر که وزغه را بزند چنان باشد که هفت
من گندم بدرویشی تصدق کند و با شین نقطه دار هم آمده است کرباسه بر وزن و معنی چلپاسه است که وزغه و کرباسو باشد
کرباشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی کرباسه است که وزغه و چلپاسه باشد کربال بضم اول بر وزن دنبال نام ولایتی
از فارس و برنج آنجا مشهور است کرپاوان با پای فارسی و واو بر وزن سرداران گیاهی باشد دوائی که هلندوز گویندش
کربلیس و کرباتیش با سین بی نقطه و شین نقطه دار بر وزن افزایش بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد کربز
بر وزن هرمز خیار دراز را گویند و بعربی قثاء الحمار خوانند کربس و کربش بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه در لغت
اول و شین نقطه دار در لغت دوم هر دو جانوری است گزنده و موذی از جنس چلپاسه است دست و پای کوتاه
و بیشتر در ویرانها میباشد گویند هر کرا بگزد دو دندان او در زخم بماند و سام ابرص همان است کربسو و کربشو اول
با سین بی نقطه و دوم با شین نقطه دار بر وزن لبلبو بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد کربسه و کربشه بلغت اول
بر وزن مدرسه و دوم بر وزن اقمشه هر دو بمعنی کربس است که سام ابرص باشد کربش پایه با پای فارسی رستنی باشد
و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا با انگشتان کربس که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند کربه بفتح اول
و آخر که بای ابجد باشد مرغی باشد که آنرا سبزک گویند و بمعنی وزغه و چلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر
بمعنی دکان است و رستنی و گیاهی هم هست که آنرا خورند و بعربی حلف گویند کرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
میوه خاری است که آنرا بعربی شوکه قبطیه گویند و آن شبیه است بخرنوب شامی و معرب آن قرط باشد کرتاخ
بر وزن چخماخ بمعنی عزم همت باشد یعنی امور عالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد بنظر در نیاید کرتله بفتح اول و
ثالث و لام پسر امرد ناهموار درشت اندام را گویند کرتوما با میم بالف کشیده بر وزن محمودا نام حکیمی و دانشمندی
بوده از فارسیان کرته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است و معرب آن قرطه باشد و بعربی قمیص
گویند و جای و قبای یک تهی و نیم تنه را نیز گویند که عربان سربال خوانند و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند
و درخت کوچک خاردار که آنرا اشتر خار خوانند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند کرته دشتی
بکسر اول گیاهی باشد خوشبو که آنرا بعربی اذخر خوانند کرتینه بر وزن پشمینه پرده سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد

و بدرون

و بدرون آن رفته تخم نهد و بچه برآرد و اگر آنرا بازوی کسی که تب ربع داشته باشد ببندند زایل شود کرج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم گوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم باینمعنی و معنی شکاف گریبان و پیراهن و کرته باشد و بکسر
اول و ثانی پارچه را گویند که از گریبان بیرون آورند و آنرا بعربی قواره خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گویند
و باینمعنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و اصح اینست و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی تراشه خربزه
و هندوانه و غیر آن هست کرجغو با فای سعفص بر وزن لبلبو پرنده باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی و تیرکی
بلدرچین خوانند کرین بضم اول بر وزن بردن استخوان نرمی را گویند که توان جاوید مانند استخوان گوش و سر استخوان
شانه و استخوان پهلو و مانند آن و آنرا بعربی غضروف خوانند و غرضوف نیز گویند کرچه بضم اول و فتح جیم فارسی
خانه باشد که فالیزبانان و مزارعان در سر فالیز و زراعت از چوب و علف سازند کرخ بفتح اول و ثانی و سکون
خای نقطه دار مخفف کرخت است که بی حس و بیشعور و بیخبر شده باشد و عضوی را نیز گویند که این حال بهم رساند
و شخصی را نیز و این حال را بعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام
محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا کرده است کرخت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
فوقانی بمعنی اول کرخ است که بیخبر شده و بیحس شده و بیشعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان
کرخ زره با زای نقطه دار و رای بی نقطه و الف و ها بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کرد بفتح اول و سکون ثانی
و دال ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل بفعل آوردنیها باشد بکسر اول هم آمده است
و بضم اول نام طایفه ایست مشهور از صحرانشینان و ایشان در زمان ضحاک پیدا شدند و قطعه زمینی را نیز گویند
که کنارهای آن را بلند کرده باشند و در میان آن سبزه بکارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را
گویند عموما و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی و تره و مانند آنرا خصوصا و بمعنی آبگیر و آب انبار و تالاب
هم هست که بعربی شمر گویند و چوپان و گوسفند چرا نیز گفته اند کرداد بر وزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال
آن باشد و باینمعنی بفتح آخر هم آمده است که کرداده باشد کردار بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی شغل و کار و عمل و بفعل
آوردنیها باشد و نیک و بد و طرز و روش و قاعده را هم گفته اند کردر بفتح اول بر وزن صرصر زمین پشته پشته
و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند کردک بکسر اول بر وزن خرسک بمعنی لغز و چیستان باشد و آنرا بنظم و نثر از هم
پرسند از نظم چنانکه ؛ آن چیست که پا و سر ندارد ؛ گرد است و دراز در ندارد ؛ اندر شکمش ستارگانند
جز نام دو جانور ندارد ؛ که خربزه است و از نثر مثل اینکه پهن مادر شما و دراز پدر شما چیست و مراد از و مقنعه و دستار است
کردگار با کاف فارسی بر وزن انتظار نامی است از نامهای خدای عز و جل و بمعنی دانسته و عمدا هم گفته اند کردگار با زای
نقطه دار بر وزن امتیاز بمعنی کردگار است که نام خدای تعالی و دانسته و عمدا باشد در فرهنگ جهانگیری کردمند بر وزن دردمند

بمعنی جلد و تند و تیز و تعجیل و شتاب سخت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز کردنگ بر وزن سرچنگ دیوث و ابله
و بی نام را گویند کردنگل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنگ است که دیوث و ابله و بی نام باشد کرد و بر وزن
بدخو شاخی را گویند که از درخت بریده باشند کرده کار بر وزن هرزه کار مردم جلد و کاردان و کار آزموده
و تجربه کار را گویند و نکرده کار در مقابل این است کردیلن بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده
نوعی از انجدان است و آنرا انجدان رومی گویند و چهارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد یعنی بچه بسیار
آورند کرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت هموار کرده و کنارهای
آنرا بلند ساخته باشند کرزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بر وزن مرزبان آسمان را گویند مطلقا و بمعنی
عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باینمعنی بفتح اول و ثانی هم گفته اند که بر وزن نمکدان باشد کرزن بر وزن
کردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پیش در بالای سر خود بجهت تیمن و تبرک می آویخته اند و گاهی نیز بر سر می نهاده اند
و تاجی را نیز گویند که او را از دیبا دوخته باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان فرق سر را
خوانند و بمعنی زنبیل هم هست کرزه بضم اول و فتح ثالث بمعنی کرز است که زمینی باشد که از برای کاشتن تخته تخته
ساخته و هموار نموده و کنارهای آنرا بلند نموده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارهای مرز کنند و
بفتح اول و ثالث مادرزادی را گویند که آلت تناسل نداشته باشد کرزه ماه بضم اول و میم بالف کشیده
بهار زده رستنی باشد بغایت خوشبوی و آبیاری کشت و زراعت را گویند کرس بضم اول و فتح ثانی و سکون سین
بی نقطه بمعنی چرک و ریم اندام باشد و پیچ و شکن موی را نیز گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی
بمعنی چرک و ریم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچه را گویند که موی باف باشد و باینمعانی با کاف فارسی هم نشسته
و برابر هم جمع شده را گویند کرسان بفتح اول بر وزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوق مانندی که از گل
یا چوب سازند و نان و میوه و حلوا و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت هندی مزارع و زراعت کننده را
گویند کرسب با بای ابجد بر وزن و معنی کرفس است و آن رستنی باشد که خورند کرستون با تای قرشت بر وزن
شفقگون بمعنی قپان باشد و آن ترازو مانندی است که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لفظ کرستوان هم
بنظر آمده است که بعد از واو الف باشد کرسطوس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه
زده بلغت انجیل نام باری تعالی باشد جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی ع را گویند کرسف با فای سعفص بر وزن و معنی
کرسب است که کرفس باشد و آن رستنی باشد که خورند کرسنج بر وزن شطرنج بمعنی کم همتی باشد و آن ضعف نفس است
از طلب مراتب عالیه کرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت
شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس

باشد

باشد و آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند و بیونانی ارونس خوانند و با شین نقطه دار هم آمده است
کرسه بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و
سکون ثانی اصل هر چیز و بول و سرگین در هم نشسته را گویند کرسی خاک بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است
که زمین باشد و بضم اول و ثانی ماکیانی را گویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد کرسی دار مجلس طور کنایه از موسی ع
کرسیدن بفتح اول بر وزن ترسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن باشد و باینمعنی با شین نقطه دار هم آمده است
و اصح آنست کرسی زر بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند
و کنایه از کفل و سرین سیم بدنان باشد کرسی شش گوشه کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت که پیش و پس
و زیر و بالا و چپ و راست باشد کرش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی
و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم باینمعنی و هم بمعنی چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی
تافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدائی باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید کرشته
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خس و خاشاک باشد کرشف بر وزن اشرف بمعنی پنبه باشد که بعربی
قطن خوانند و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند باین لفظ هم عربی است کرشمه بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بر وزن
فرشته بمعنی ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو باشد کرشنه بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غله باشد
تیره رنگ مابین ماش و عدس که آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید
اگرچه در فرهنگهای دیگر این غله با شین نقطه دار آمده است اما غلط است الله اعلم کرشه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
مفتوح بمعنی کرش است که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن باشد و بضم اول و ثانی ریسمانی را
گویند که از موی تافته باشند کرشیدن بفتح اول و ثانی بر وزن طلبیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی
نمودن و آدم بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن لخشیدن باشد کرغ بضم اول
بر وزن مرغ بمعنی کراغ است و آن گیاهی باشد که کمانگران بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته را بندند کرغست
بر وزن بدمست گیاهی است و آن گل زردی دارد و بچهارپایان دهند و بیشتر خورش خر الاغ کنند و بعضی گویند تره
بهاری است طعم آن تیز و تند میباشد تر و تازه آنرا بپزند و خورند و خون خشک شود بخورد گاو دهند و آنرا بعربی قثاء
بری و عملول خوانند کرف بفتح اول و سکون ثانی و فا سوادی باشد که زرگران بکار برند و بمعنی قیر هم آمده است
و آن صمغی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند کرفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی چرکنی و کثافت باشد و شخصی را
نیز گویند که خود را از نجاست و کثافت پاک نسازد و ملاحظه از نجاست نکند کرفج بر وزن اعرج گیاهی باشد که بدان
آتش افروزند مانند درمنه و عربان بوسریع گویندش کرفس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه رستنی باشد

که از ان ترشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند و خورند گویند تخم آن شهوت مردان و زنان را برانگیزاند و ازین جهت است
که زنانی که بچه را شیر دهند از کرفس خوردن منع می کنند کرفش بر وزن مفرش چلپاسه و دزغه را گویند و ان در خانها
بسیار است گویند زدن و کشتن ان جانور را بمقدار ثواب دارد که کسی هفت من بمستحق دهد کرفه بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد کرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغیست از تیهو کوچکتر
که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و نام شهری است از مضافات بیت المقدس و بزبان بخارا سقف خانه را گویند
و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد و کبک را نیز گفته اند و ان دو قسم می باشد دری و غیر دری دری بزرگتر
و غیر دری کوچکتر و سرطان و خرچنگ را نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر امده است و شاخ درخت را هم گویند و با کاف
فارسی در آخر کرگدن را گویند و آن جانوری است معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند
اگر زهره او را خشک ساخته بخور کنند باد بسیار بی اختیار از مردم رها شود و بضم اول و فتح دویم سر بی موی را
گفته اند که از کچلی شده باشد و کچل را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی ماکیانی را گویند که از بیضه نهادن باز آمده و
مست شده باشد و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بروید و انرا بشانه برآورده بریسند و شال و امثال آن بافند
و از ان تکیه نمد و کلاه و کپنک و مانند ان هم بمالند کرکاس با کاف بر وزن الماس تخم گیاهی است که انرا دوسر
گویند و در میان زراعت گندم و جو روید گرم و خشک است در اول و دویم و محلل ورم خنازیر باشد و سلیم همان است
کرکام بر وزن سرسام بمعنی قوت و توانائی و مراد و مقصد باشد کرگدن بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بر وزن
نسترن جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال
سر بر می آورد و علف میخورد و چرا می کند بهمین طریق تا چهار سال بعد از ان بر می آید و میگریزد و حکمت درین آنست
که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت و تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره میشود و بعضی گویند
جانوری است بسیار بزرگ و فیل شکاسه و بر پشت او خارها باشد مانند ستونی و هر فیلی را که شکار کند بر پشت
خود اندازد و بجهت بچه های خود آورد و چون قوت او نزدیک شود فیلی که در پشت او باشد فراموش کند تا ان
فیل بگندد و کرم در ان افتد چون فیل تمام شود کرمان سر بجان او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان
جراحت بمیرند و بعضی گویند فیل آبیست الله اعلم و معرب کرگزن باشد بضم کاف اول و فتح کاف دویم و زای نقطه دار
مشدد کرکر بفتح دو کاف و سکون دو را یکی از نامهای خداست جل جلاله و بمعنی کامکار هم آمده است که پادشاه
صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند که بعربی صنوبر خوانند و بکسر هر دو کاف نوعی از باقلا باشد و معرب
ان جرجر است و باین معنی با کاف فارسی هم هست کرکرانک بر وزن پهلوانک استخوان نرمی را گویند که انرا بعربی غضروف
خوانند کرکرک بر وزن کمترک نام پرنده ایست دم دراز که در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بعربی صعوه خوانند

و عکه را هم گفته اند و بعضی کرک را گویند که سلوی و بلدرچین باشد کرکردهن بفتح اول و ثالث و رابع بواو رسیده
و های مکسور بنون زده معجونی باشد از کبابه شکافته و قلنجه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و مازو و عسل
قوت دل دهد و قبض آورد کرکرهن بفتح اول و ثالث و کسر ها و سکون نون بلغت بربری دوائیست که انرا عاقرقرحا
خوانند و آن بیخ ملرخون رومی است کرکری بفتح اول و ثالث بر وزن سرسری استخوان نرمی را گویند که آنرا
توان خائیدن مانند استخوان سر شانه و غیره که بعربی غضروف خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر امده است کرکز
بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد کرکس بر وزن اطلس
مرغ مردارخوار باشد و بعربی نسر گویند و کنایه از تیر هم هست که عربان سهم خوانند کرکسار با کاف فارسی بر وزن
شرمسار نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده تورانی و بهمن بن اسفندیار او را دستگیر کرد و او بهمن را فریب داده
از راه هفت خوان که بی آب و علف بود برومیه در برد و بهمن در غضب شده او را بقتل آورد کرکسان فلک اشاره
بنسر طایر و نسر واقع است که دو صورتند از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج کرکس ترکش بکسر رابع تیرهائی را
گویند که در ترکش گذارند چه کرکس بمعنی تیر هم آمده است کرکس فلک شعرا را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت
کرکفیز با فا بر وزن رستخیز بمعنی کفگیر باشد و ان چمچه ایست سوراخ دار کرکم با کاف بر وزن مرهم قوس قزح را
گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند بیخ ورس است و آن گیاهی باشد مانند گیاه کنجد کرکما با میم بر وزن
مرحبا پرنده ایست دم دراز که بعربی صعوه گویند کرکمان بضم اول بر وزن ترکمان دوائیست که انرا جند قوقی گویند
و بفارسی انده قوقو خوانند بر کلف مالند نافع باشد کرکمیسه بفتح اول و ثالث و میم بتحتانی کشیده و سین بی نقطه مفتوح
نام گلی است خوشبوی که چند رنگ شود و بیشتر در کوه الوند شود کرکن بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن غله دلمل را
گویند یعنی گندم و جو و نخود و باقلا که نیم رس شده باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم ثالث
و کسر ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است کرکوز با کاف بر وزن سردوز بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر
باشد کرکی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده پرنده ایست که انرا کلنگ خوانند اگر مغز سر کلنگ را
در چشم کشند شبکوری را ببرد کرم بفتح اول و ثانی و سکون میم کلم برادر شلغم را گویند و در عربی بمعنی جوانمردی و همت
باشد و بسکون ثانی سبزه را گویند که بر لبهای جوی آب رسته باشد و هر چیز را نیز گویند از درخت و بوته و امثال
آن که از کنار جوی آب روید و در عربی درخت انگور را گویند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد
و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است کرماسیس با دو سین بی نقطه بر وزن مقناطیس بیونانی گوشت سرخی را گویند که در
که در اندرون چشم آدمی پیدا شود کرمان شهان با شین نقطه دار بر وزن بریان پزان نام شهری و مدینه ایست کرمائیل
بر وزن عزرائیل نام یکی از ان دو پادشاه زاده باشد که مطبخی ضحاک بودند و هر روز یک کس را برای مغز سر او می کشتند

ویک کس را آزاد میکردند و بجای ان یک کس مغز سر گوسفند داخل مینمودند بجهت ازاری که ضحاک داشت گویند
کردان از انجماعتند کرم بادامه بکسر اول و میم کرم فز را گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه
بادامه پیله را گویند که ابریشم از ان بهم میرسد کرم دانه بکسر اول تخم نوعی از مادریون است که انرا بفارسی
هفت برگ خوانند و موردانه نیز گویند و معرب آن جرم دانق باشد کرم دشتی بفتح اول رستنی باشد
صحرائی و بغایت بلند میشود و مانند عشقه و لبلاب بر درختها می پیچد و خوشه میوه ان زیاده بر ده دانه
نمیشود و انرا بعربی کرمة البیضا خوانند کرمک بکسر اول و فتح ثالث بر وزن خشتک تصغیر کرم است و اشنان را
نیز گویند که بدان رخت شویند و لغز و چیستان را نیز گفته اند و بفتح اول در مؤید الفضلا بمعنی طعامی
نوشته اند که از باقلا پزند کرمند بر وزن فرزند بمعنی شتاب کار باشد و تند و تیز و تعجیل و شتابکاری را
نیز گویند کرمیخ بر وزن و معنی گل میخ است که میخ سر پهن آهنی باشد و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گفته اند
کرن بضم اول بر وزن سخن اسبی را گویند که رنگ آن میان زرد و بور باشد کرنب بفتح اول و ثانی
و سکون و بای ابجد کلم را گویند و آن را در ماست پرورده کنند و خورند و در آشها نیز داخل سازند
بهترین آن کلم رومی است و بسکون ثانی و فتح نون داروئیست که چون بسگ دهند سگ را در ساعت
بکشد و بتازی قاتل الکلب خوانند و بقلة الانصار نیز گویند کرنبا با بای ابجد بر وزن سمن سا آش کلم را
گویند چه اصل آن کرنب است و باینمعنی آش باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از ساز و افزار بخشد درود گران
و باینمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است کرنج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه باشد
و ان تخمی است سیاه که بر روی نان کنند و بضم اول و کسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم باینمعنی است
و خرمای ابوجهل را و زهر قاتل را هم گویند و باین دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم درست است
کرنجو با جیم بر وزن سمن بو بمعنی کابوس است و ان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد کرند بضم اول
بر وزن خجند میدان اسب دوانی را گویند و رنگی است مخصوص اسب که انرا کرن خوانند و جرگه و حلقه زدن
مردم باشد و دیگی را نیز گویند که رنگرزان بقم و رنگهای دیگر در ان جوشانند و نام رودخانه ایست که
از طرف زرد کوه می آید که مسکن لران است از نواحی اصفهان میگذرد و بضم اول و ثانی لیف جولاهگان و
شومالان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آش و اهار بر تار جامه مالند کرنده بضم اول بر وزن
کننده بمعنی کرند است که میدان و رنگ مخصوص اسب باشد و حلقه و جرگه مردم و دیگ رنگرزی و رودخانه
زرد کوه مسکن لران باشد و لیف جولاهگان را نیز گویند و باینمعنی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند کرنگ بر وزن
تفنگ اسب آل را گویند و بمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه باشد و جرگه و حلقه زدن مردم و سپاه را

نیز

نیز گویند و نام رودخانه ایست کرنگانی بر وزن نمکدانی نام نوعی از انگور است کرنگه بضم اول با کاف فارسی
بر وزن و معنی کرنده است که میدان اسب دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ
مخصوص اسب و دیگ رنگرزی و نام رودخانه زرد کوه و بضم اول و ثانی لیف جولاهگان باشد
کرنه بفتح اول و نون و سکون ثانی نام قریه ایست از روستاق بدخشان و در آنجا امرود ناشپاتی بغایت
خوب میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج است مدور و به بسیاری از نارنج بزرگتر میشود و بکسر اول خاری است
که آنرا اشترخوار گویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوری است که بر بدن شتر و خر و گاو چسبد و خون خورد
کرد بفتح اول و ثانی بواو کشیده پرده سفیدی را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و در ان تخم کند و
بچه برآرد و بضم اول و ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بکسر اول
و فتح ثانی دندانی را گویند که میان ان تهی و کاواک شده باشد و کشتی و جهاز کوچک را نیز گفته اند و بفتح اول
و سکون ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواک شده آمده است کروا بر وزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن
و وصل کردن دو چیز باشد با هم کروان بر وزن مردان نام گیاهی است که قوت مفرح دارد و نام مرغی هم هست
باینمعنی در عربی بفتح اول و ثانی آمده است کروبیان بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده و کسر بای ابجد و تحتانی
بالف کشیده و بنون زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ خلقی و تدبیری و تصرفی نیست
کروت بضم اول بر وزن قروت بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است کروتنه بفتح اول و ثانی و فوقانی و نون
و ثالث ساکن عنکبوت را گویند کروخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و خای نقطه دار نام قریه ایست از قرای عالم
کروخان با خای نقطه دار بر وزن خروشان نام برادران پیران ویسه است کرود بضم اول بر وزن سرود
چاه بسیار عمیق را گویند که آب از ان بدشواری توان کشید و بفتح اول هم گفته اند کروز با زای نقطه دار بر وزن
خروس بمعنی عیش و نشاط و شادی و طرب باشد و اندوه و ملامت را نیز گفته اند و با زای فارسی هم آمده است
کروس بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه ساکن لغز و چیستان باشد کروش بضم اول بر وزن خروش شکنبه را
گویند کروکر بفتح اول و کاف بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله کرون بضم اول و فتح ثالث و سکون
ثانی و نون اسبی را گویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد کرونیس بفتح اول و ثانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام
جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا در ان جزیره می بوده کروه بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بها زده ثلث
و یک فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده ازین نیست و انرا بعربی کراع خوانند و بمعنی آرامگاه
و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندان میان تهی و کاواک را گویند و بفتح اول
و ثانی و ثالث جانوری باشد سیه رنگ گویند زخم آن جانور زیاده از زخم مار است کرویا بر وزن اغنیا تخمی است

رسیده و نون تحتانی

که انرا زیره رومی گویند و نان خواه همان است بر روی خمیر نان پاشند و خوردن آن بناشتا قوت معده دهد و گرو
وزنیان هم میگویندش گرویز بفتح اول و سکون ثانی بر وزن شبدیز بمعنی نطق و ادراک کلیات باشد و شرف
انسان باین فضیلت است و بفتح اول هم آمده است گروی زره بکسر زای نقطه دار و رای قرشت و سکون ها نام از
خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش بسیار سعی کرد گره بفتح اول و ثانی و خفای ها پوست دست
و پا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی چرک هم آمده است که عربان وسخ
گویند و مسکه را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانه کاروانسرا و مدرسه باشد و خانه
عنکبوت را هم میگویند که در آن تخم کند و بچه بر آورد و آن مانند کاغذ سفید سازد و زنگار مانندی را گویند که بر روی
نان و میوه و امثال آن نشیند و معرب آن کرج باشد چه هر چیز گره گرفته را متکرج خوانند و نوعی از خار هم هست که عصاره
آن را یعنی فشرده انرا اقاقیا گویند و بزبان هندی دست برنجن باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و غیره که در دست
کنند و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی و نارضائی و جبر باشد و بضم اول و
سکون ثانی هم باینمعنی و هم بمعنی دشوار باشد که در مقابل آسان است و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچه اسب و شتر
و خر الاغ را گویند و با غیر مشدد گوئی را که با چوگان باز زنند و بچه اسب و خر را نیز گویند و هر چیز که آن گرد و مدور
باشد مطلقا و عناصر را نیز گویند بطریق اضافه همچو کره آتش و کره هوا و کره آب و کره خاک و بمعنی کلیدان و دندانه
کلیدان هم آمده است کره آب با تشدید ثانی کنایه از موج آب باشد و بی تشدید ثانی آبی که زمین را احاطه کرده است
کره تن بفتح اول و ثانی بر وزن غدغن عنکبوت را گویند کره لاجورد کنایه از آسمان است کره وهم سوز بمعنی کره لاجورد است
که کنایه از آسمان باشد کری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف در گوش و پرده سفیدی را نیز گویند
که عنکبوت بجهت تخم کردن و بچه آوردن میسازد کریاس بکسر اول بر وزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان را
گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطه درون سرا و طهارتخانه که بر بالاخانه
و حجره سازند کریان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون زده بمعنی قربانی و فدا باشد یعنی بدلی که خود را یا دیگری
از بلا برهاند و بکسر ثانی هم باینمعنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلوده و پینکی زننده را گویند کریج بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی و جیم بمعنی کوشک باشد مطلقا و خانه کوچکی را نیز گویند که از نی سازند مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و فالیز
میسازند و تالاری را هم گفته اند که بر بالای خرمن ناکوفته سازند تا باران ضایع نکند و باینمعانی بضم اول و با جیم فارسی
هم آمده است و تولک و پر ریختن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصا چرغ و باز و شاهین و امثال آنرا کریچه بضم
اول بر وزن کلیچه خانه کوچکی را گویند مطلقا و خانه که دهقانان از چوب و علف در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی
هم درست است کریز بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی پیشکار و پاکار باشد و بفتح اول در عربی

آواز

آواز و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای کسی که او را خفه کرده باشند و صدا و آواز خرخری که
در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود کریز بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده کریچ است
که خانه کوچک و خانه علفی باشد و پر ریختن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه خانه هم آمده است و بفتح اول
نیز گفته اند کریزه بضم اول بر وزن و معنی کریچه است که خانه کوچک و پر ریختن مرغان باشد کریزی بضم
اول و ثانی و رابع هر دو بتحتانی کشیده مردم پیر و منحنی را گویند که ضعف در قوای او بهم رسیده و خرف شده
باشد و شاهین و بازی را نیز گویند که در صحرا بسر خود تولک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد و چیزی هم هست
که بخورد پرندگان شکاری دهند تا زود تولک کند و پر بریزد کریس بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین
بی نقطه زده بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم آمده است کریسه بکسر اول و فتح سین
بی نقطه بمعنی کریس است که فریب و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم درست است کریسیدن بکسر اول مصدر
کریس است که بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی هم آمده است کریشک
بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کننده را گویند
و جوجه مرغ را نیز گفته اند و بمعنی مغاک و گودال هم بنظر آمده است کریشنک بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح
بنون و کاف فارسی زده مغاک و گور را گویند کریغ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی
کریز باشد که از گریختن است و بمعنی پر ریختن جانوران پرنده هم بنظر آمده است کریغتن بر وزن و معنی گریختن باشد
و با کاف فارسی هم آمده است کریم بر وزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است
و در عربی جوانمرد و بخشنده را گویند کریمان بر وزن نریمان نام جد دویم رستم زال است و نام شهر کرمان هم
بوده است و در عربی جمع کرم کنندگان و جوانمردان باشد کرینوتن با دو نون بر وزن پریرو فکن بلغت زند
و پازند بمعنی خواندن باشد کریودم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال بی نقطه بواو کشیده
و بمیم زده بمعنی خیانت است و آن ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن باشد کریون بر وزن
افیون دوائیست بسیار تلخ و انرا قنطوریون دقیق خوانند زهر مجموع گزندگان را نافع است بیان یازدهم در کاف
تازی با رای نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت کز بفتح اول و سکون ثانی مخفف که از باشد و نام ولایتی است
از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم باینمعنی گویند کزابه با بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است کزاد بفتح اول
بر وزن سواد جامه کهنه را گویند و بکسر اول هم گفته اند کزار بضم اول بر وزن غبار نشتر حجام را گویند کزاغ بضم
اول بر وزن سراغ گیاهی است که انرا و چوب انرا بر بازوی فرود آمده و استخوان از جا بدر رفته بندند و بعربی
اشق خوانند کزاوه بر وزن و معنی کجاوه است کزایش بکسر اول بر وزن فزایش بمعنی درخور و لایق باشد و بضم اول

هم هست و چوپر انیز گویند که خرد کاه را بدان برانند و با کاف فارسی هم آمده است **کزبا** با بای ابجد بروزن فردانوعی از ریواس باشد و آن میوه ایست کوهی باندام ساق دست **کزبره** بفتح اول و ثالث و فتح رای قرشت کشنیز را گویند و آن رستنی باشد معروف سرد و تر است در آخر در حبها ول گویند چهل درم عصاره آن گشنده باشد و گویند عربیست **کزبو** بروزن فرمود که خداورنیس را گویند **کزبه** بفتح اول و بای ابجد بروزن سبزه بمعنی کنجاره است که نخاله و سفل مغزهای روغن گرفته باشد **کزد** بفتح اول بروزن یزد شاخیر گویند از درخت که در وقت پیراستن و پرکاوش از درخت بریده باشند **کردیدن** با دال ابجد بروزن بریدن بمعنی پیراستن باشد که بر بدن زیادتی شاخهای درخت است **کزدن** بضم اول بروزن کتک زدن بمعنی چاره جوئی و چاره جستن باشد **کزره** بضم اول بروزن حجره گیاهی باشد خوشبوی و آبی او دن کشت زار و کشت و زرعت سیراب را نیز گویند **کزطرخون** با طای حطی و خای نقطه دار بروزن عنبرگون دار ویست که ابزاعاقرقرحا گویند قوت باه دهد و بمعنی با ژای فارسی و تای قرشت هم آمده است **کزغ** بضم اول و فتح ثانی و سکون غین نقطه دار مخفف کزاغ است و آن گیاهی باشد که بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند و بعربی اشق گویند و بسکون ثانی هم آمده است کر بروزن مرغ باشد **کزف** بفتح اول و ثانی بروزن خزف بمعنی قیر باشد و آن دارویست سیاه و بدبوی که بیشتر بر شتران کرکین مالند و نقره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی بکسور نیز باین و معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و سوادی را نیز گویند که زرگران بکار برند **کزم** بفتح اول بروزن جزم سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید **کزلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک و قلم تراشی را گویند که نوک آن کج باشد و نوک تیغ و دشنه کج را نیز گفته اند و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است **کزن** بفتح اول و ثانی و سکون نون روستا و مجمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در ان جمع شوند و حیز و مخنث نیز گفته اند **کزنده** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بنقطه مفتوح بی نقطه باشد که حولاهیکان بدان ردی کار را هموار کنند و ابزا العربی شوکه الحایک خوانند و بعضی گویند جوالی باشد شبکه دار که بدان کاه کشند **کزنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد و بمبر اول هم گفته اند و تخمی هم هست دوائی که ابزا العربی بذر الاکجره و قرلیص خوانند **کزنا** بروزن فردا بمعنی تر و خشک باشد و بعضی بمعنی کل تر و خشک آورده اند و بهر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است **کزوا** بفتح اول و سکون ثانی و واو با الف کشیده نوعی از ریواس است و آن میوه باشد کوهی باندام ساق دست **کزوان** بمبر اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده نون زده جاه زنگبویه را گویند و آن دوائیست که بفارسی مالکو خوانند و هر که از برگ و تخم و بیخ آن قدری در حرقه کند و با ابریشم محکم بندد و با خود نگاه دارد محبوب القلوب گردد **کزوغ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بغین نقطه دار

زده مهره کردن انسان و حیوانات دیگر باشد بیان و وارگر کاف تازی با ژای فارسی مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایات

کژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کجست که نقیض رست باشد و قسمی از ابریشم فرومایه و کم قیمت بود که بعربی قزخوانند و بعضی گویند معرب کژ باشد و بضم اول بیخ درخت است **کژابه** با بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است **کژاته** بضم اول و تای قرشت پیله ابریشم را گویند **کژار** بضم اول بروزن دچار چینه دان مرغان باشد و بعربی حوصله گویندش و با بمعنی در فرهنگ جهانگیری با کاف و ژای فارسی آمده است و بفتح اول پاره باشد که از دیدن و امر با بمعنی هم هست یعنی پاره کن **کژاریدن** بفتح اول بروزن تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد **کژاغند** با غین نقطه دار بروزن دماوند جامه باشد که درون انرا بجای پنبه ابریشم پر کنند و بچه بسیاری زنند در روی جنگ پوشند **کژاگند** بکسر دال بی نقطه و سکون شین نقطه بمعنی کژاغند است که جامه روز جنگ باشد **کژاکند** بفتح کاف فارسی بروزن کژاغندش است که برکشتوان باشد **کژاوه** بروزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند **کژترخون** با های قرشت و خای نخند بروزن عنبرگون دار ویست که انرا عاقرقرحا خوانند قوه باه دهد و با طای حطی هم آمده است **کژخاطر** کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد **کژدم** با دال ابجد بروزن انجم جانوریست گزنده که انرا بعربی عقرب خوانند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و ان برج هشتم است **کژدم بحری** لوغی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ سبز خرمائی مایل باشد و بر سر آن ماهی خاری است که حربه اوست و بدان میزند گویند زهر او شبکوری را میبرد و نزول آبرا از چشم نافع باشد **کژدم خوار** با طای نقطه دار و واو معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوریست در دریای خورستان از ولایت فارس گویند چون براه میرود خود را بر زمین می کشد و هر که را بزند هلاک میشود **کژدم گردون** بسر میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد **کژدم نیلوفری** بمعنی کژدم گردون که کنایه از برج عقرب باشد **کژدمه** بفتح اول و میم در آخر نام وریست سبز خرمائی مایل و آن در اطراف ناخن پیدا میشود و بعربی داخس گویند **کژرف** بروزن اشرف گیاهی باشد بغایت بدبوی چون بر دست بگیرند بوی آن مدتها از دست نرود **کژطرخون** با طای حطی بروزن و معنی کژترخون است که عاقرقرحا باشد **کژغا** با غین نقطه دار بروزن صحرا مخفف کژغاوست و آن کاوی باشد که در کوههای بابین خیتا و هندوستان باشد و انرا بترکی آنجا قطاس گویند **کژغاو** بروزن و معنی قرغان است که دیگ طعام پزی باشد **کژغاو** بسکون واو در آخر بمعنی کژغاست و آن کاوی باشد که در بابین کوههای هندوستان و ختا بهم میرسد دم او را بر کردن اسبان و سرهای علم بندند و انرا بترکی خطائی قطاس خوانند و بعضی گویند کاو دریائیست و بابین اعتبار بحری قطاس خوانند **کژف** بضم اول و سکون ثانی و فا نقره و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که بر شتر کرکین مالند و سواد زرگری را نیز گفته اند **کژک** بروزن فلک آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیل بانان فیل را بدان بهر جانب که خواهند برند

و معنی کژغاو است که گذشت با کاف

و معنی کژاگند است که گذشت با کاف

فارسی بروزن و معنی

وچوب کجی را نیز گفته اند که بر سر چوب قیق که چوب بلند میان میدان است بندند و گویهای طلا و نقره از آن آویزند
و تیر بر آن اندازند هر که بزند گویهای طلا و نقره با و تعلق دارد و آنرا بعربی برجاس گویند و چوب کجی که کوس و نقاره
بدان نوازند و کلید کلیدان را نیز گویند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط و آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند
و گاهی زنان هم بر یکطرف سر بندند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی و سفالی باشد که میان آنرا از خرما
پر سازند **کژکا** با کاف فارسی بالف کشیده مخفف کژکاو است که گاو قطاس باشد و دم آنرا بر گردن
اسب و علم بندند **کژکاو** با کاف فارسی بر وزن و معنی کژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین
ختا و هندوستان بهم میرسد و بترکی ختائی قطاس گویند و بعضی گویند گاوی است در دریا و بحری قطاس
بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است و بعضی همان دم را کژکاو میگویند یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی
ابریشم هم آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن اسبان بندند **کژماژون** با میم و زای نقطه دار بر وزن افلاطون
نام داروئیست دوائی **کژمژ زبان** طفلیرا گویند که نو بسخن در آمده و زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد
کژنه بفتح اول و نون پنبه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند **کژور** بر وزن صبور زرنباد را
گویند و آن بیخ گیاهی باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند **کژوند** بفتح اول بر وزن فرزند پره کلیدان را گویند
کژه بفتح اول و ثانی کجک فیل را گویند و آن آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیل بانان بدان فیل را بهر طرف
که خواهند برند و آن فیل را بمنزله عنان است و هر قلاب را گویند عموما و قلاب قناره قصابان را که بر آن گوشت
آویزند خصوصا و بمعنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان آویخته
و آنرا بعربی لهات خوانند و چوبی سر کج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد و محکم شود
و باینمعنی با رای بی نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته اند که کره بفتح رای بی نقطه کلیدان است و بزای
نقطه دار دندانه کلیدان **کژیم** بر وزن لئیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که درون آنرا بجای
پنبه ابریشم کژ پر کنند و بخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند **کژین** بر وزن کمین برگستوان
و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند **بیان سیزدهم** در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر سی
و شش لغت و کنایت **کس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کسی مردمی و ناکسی نامردمی را گویند
و عقلا و دانشمندان را نیز گفته اند و بضم اول نام موضع جماع زنان است که عربان فرج خوانند **کسا** بر وزن رسا
گلیم و پلاس را گویند **کساد** بر وزن سواد نارواشدن متاع و کالا باشد **کسار** بضم اول بر وزن دچار
بمعنی خورنده باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار و می کسار با چیزی دیگر ترکیب
نکرده اند و نان کسار و آب کسار نگفته اند و با کاف فارسی مشهور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند

واصح

واصح نیز این است چه کساردن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است
نه بمعنی خوردن الله اعلم **کساردن** بر وزن شماردن بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد لاغیر
و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن **کسارنده** بر وزن شمارنده بمعنی کسار است که غم خورنده و باده خورنده
باشد **کسر** بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی زفت را گویند و آن صمغ مانندی باشد
سیاه که بر سر کچلان و کشتی و جهاز چسبانند **کسپرج** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی
و جیم در آخر مروارید باشد که بعربی لؤلؤ خوانند **کسره** بضم اول و بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون
ثانی بمعنی کشنیز است و آن رستنی باشد معروف که تازه آنرا در آش بیمار کنند و خشک آن را با نبات
بسایند و خورند نعوظ را فرو نشاند و منی را خشک سازد و گویند چهل درم آب کشنیز کشنده است
کسبه بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد کنجاره را گویند و آن باقی مانده و سفل تخمهائی باشد
که روغن آنرا گرفته باشند **کستر** بر وزن کفتر خاری باشد سیاه و آنرا بسوزانند **کستل** بر وزن مهمل
جعل و سرگین گردانک را گویند بر وزن کفتن بمعنی کوفتن باشد **کسته** بر وزن خفته غله کوفته باشد که
هنوزش پاک نکرده باشند یعنی از کاه جدا نشده باشد و سرخ مرد را نیز گویند و آن رستنی باشد
بسیاهی مایل که عربان عصی الراعی خوانند **کستی** بضم اول بر وزن سستی بمعنی کشتی باشد و آن چنان است
که دو کس بر هم چسبند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل لغت کستی است که از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن
باشد و چون در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل مییابند بنابر آن کشتی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است
و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان بر کمر بندند و گاهی بر گردن هم افکنند و ریسمانی را که کشتی
گیران خراسان بر کمر بندند و در عرف ایشان آنرا زنار خوانند و معرب آن کستیج است و کستین هم بنظر آمده است
که بعد از تحتانی نون باشد **کستیمه** بفتح اول بر وزن پشیمه خاری را گویند که شتر آنرا برغبت تمام خورد **کسری**
بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده نام نوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را
نیز کسری می گفتند **کسط** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوائیست که آنرا قسط گویند بول و حیض را براند و
فالج و استرخای اعضا را نافع باشد **کسک** بفتح اول و ثانی بر وزن نمک بمعنی قلیه گوشت باشد و نام پرنده ایست سیاه
و سفید که او را عکه خوانند و بعربی عقعق خوانند و بترکی کلوچ باشد **کسمه** بفتح اول بر وزن وسمه موئی چند باشد
که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف عملی است و آن را از یال اسب بکنند
و بر روی خود گذارند و بعضی گویند کسمه آن موی سیاهی است که درین زمان زنان عراقی در پیش سر بندند و نان
کلیچه را هم گفته اند **کسناخ** با نون بر وزن کجواج کاسنی را گویند و آن رستنی باشد دوائی که آنرا هندبا خوانند

کسند بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بر وزن تمسخر نا اهل را گویند و بر وزن چغندر هم آمده است که بضم اول و ثانی
باشد کسنک بکسر اول بر وزن خشتک نام غله باشد مابین ماش و عدس و بهر دو شبیه است و آنرا مقشر کرده
بگاو دهند گاو را فربه کند و آنرا بیونانی ارونس و بعربی رعی الحمام خوانند کسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون
بتحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد دوائی و تلخ و باینمعنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صمغی است
بدبوی که آنرا بعربی حلتیت خوانند و معرب آن قسنی باشد و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است کسوت جان دادن بکسر اول
کنایه از خاصیت و حیات دادن و زنده کردن باشد کسوت کافوری کنایه از برف است که کوه و دشت را پوشانیده
باشد و آن چیزی است مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان ببارد و سفید کند زمین را کسود بکسر اول
و سکون دال ابجد بر وزن فرصت بمعنی خرقست و آن درشتی کردن باشد با مردم کسور بضم اول بر وزن قصور
بمعنی صرفه کردن و نگاهداشتن چیزی باشد و در عربی زمین سرازیر سر بالا و پست و بلند را گویند کسون بفتح اول
بر وزن درون نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر در سه عنصر است که آب و آتش و خاک باشد
و هر سه را قدیم میداند و هستی موجودات را از هستی آنها و گوید هنوز اسرافیل هوائیست که قرة العین وجود
عبارت از آن است و بتناسخ قایل است کسه بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری است
و باینمعنی با شین نقطه دار هم گفته اند کسیدا با دال ابجد بر وزن مسیحا داروئیست که آنرا سلیخه گویند و بلغت
هندی کهیلا خوانند و آن شبیه است بدارچینی حیض و بول را براند و بجای دال ابجد لام هم آمده است کسیس
بر وزن نفیس داروئی باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر
گویند و بعضی گویند کسیس بیند خرما و ارزن است کسیقون با قاف بر وزن شبیخون نوعی از سوسن صحرائیست که آنرا
عربان سیف الغراب خوانند کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بلام زده بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی
روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باینمعنی بحذف لام هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کسیلا با لام
بر وزن نصیرا بمعنی کسیل است که سلیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدارچینی و خرفه با عسل بسرشند درد
دندان را نافع است و دندان را محکم سازد کسیله بفتح اول و ثانی و رابع نوعی از کسیلاست که سلیخه باشد بیان
چهاردهم در کاف تازی با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت کش بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است
از ماوراء النهر نزدیک بنخشب و مشهور بشهر سبز گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه
صیام که در نواحی آن شهر است بر می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو می انداخت و ستاره زحل را نیز گویند و سینه را
هم گفته اند که بعربی صدر خوانند و هر گوشه و بیغوله را گویند عموما و گوشه و بیغوله ران را خصوصا و بمعنی بغل و تهیگاه هم آمده است
و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها را بر تهیگاه نهادن را نیز کش گویند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش

رفتار

رفتار و کش گفتار است و زخم و ریشی را نیز گویند که بر دست و پای شتر بهم میرسد و از آن پیوسته زرداب بیرون میآید
از بیم آن شتران صحیح را داغ کنند که مبادا بآنها سرایت کند و آنرا بعربی غره خوانند بضم غین نقطه دار و امر بکشیدن
هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو جفاکش یعنی جفاکشنده و کنایه از خورنده هم باشد
همچو پیاله کش یعنی شراب خور و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن هم باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر
بمعنی که او را چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و او را که گفت و امر ببرخیزانیدن شاه شطرنج است وقتی که
در خانه مهره حریف نشسته باشد و امر بدور کردن و راندن مرغ خانگی هم هست و بمعنی کشه هم آمده است و آن خطی باشد
که بجهت باطل شدن بر نوشته کشند کشا بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بگشودن و فاعل گشودن و باز کردن
باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کشاخل بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله باشد و آنرا
شاخل نیز گویند و از آن نان پزند و بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است کشاد ماضی گشودن و ماضی باز کردن و فتح
نمودن و خندیدن و تیر از کمان رها کردن باشد یعنی گشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و با کاف
فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد کشادنامه اگرچه این لفظ با کاف فارسی شهرت
دارد لیکن در چندین نسخه و همچنین در مؤید الفضلا با کاف تازی آمده است و بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی
طلاق نامه هم گفته اند کشاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر و در دل گرفته باشد کشاکش بر وزن
جفاکش کنایه از فرمایش و فرمودنهای پی در پی و تازه بتازه و کششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و نا
خوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد کشان بضم اول بر وزن جهان خیمه را گویند که بیک ستون بر پای
باشد و نام ولایتی هست که کاموس کشانی منسوب بآن ولایت است و بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدنست
و جمع کس هم هست همچو دردی کشان یعنی شراب خواران و دلکشان یعنی محبوبان و معشوقان کشاورز بفتح
اول و واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت زار را نیز
گویند کشتار با تای قرشت بر وزن هشیار جانور بسمل کرده را گویند و بعربی مذبوح خوانند کشتاو بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی رقت است که آن مغموم بغم مردم بودن و بقدر حال در خیر و صلاح
آن کوشیدن باشد کشت زار دیو کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد کشتک بضم اول بر وزن جفتک
جعل را گویند و آن جانوری است که سرگین را می غلطاند و می برد کشتگان زنده کنایه از شهیدان است و شهید کسی را
گویند که در خدمت امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود کشتمند بکسر اول و فتح میم بر وزن خشت بند زمین
زراعت کرده شده را گویند کشتو بفتح اول بر وزن ابرو انگور نیم رس را گویند کشتوک بر وزن مفلوک بمعنی
لاک پشت و کاسه پشت و کشف باشد کشته بکسر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلو

وزردآلو و امرود و شفتالو و امثال آنرا نیز گویند که دانه آنرا برآورده و خشک کرده باشند و بفتح اول کاج و لوچ
و احول را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کشتی بضم اول بمعنی زنار باشد و آن ریسمانیست که ترسایان
و کافران بر میان بندند و گاهی بر گردن هم اندازند و اینکه دو کس هم بر هم چسبند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند
مشهور است و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب
از زراعت کردن باشد یعنی زراعت کردی کشتی رونده صبح کنایه از شتر باشد که عربان بعیر گویند کشتی زر پیاله را
گویند که آنرا از طلا باندام سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد کشتی شدن
کنایه از شناوری کردن و شناور شدن باشد کشتی غم کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد کشتی کش بفتح
کاف کشتیبان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شرابخواره هم هست کشخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار
ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمش را بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود و این بر خلاف اونک است
کشخان با خای نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوث باشد و دیوث شخصی را گویند که با زن او هر چه خواهند کنند و او
چشم از آن پوشیده دارد کشخر بضم اول و فتح ثالث بر وزن دختر بمعنی اقلیم باشد و آن یک حصه از هفت
حصه ربع مسکون باشد کشسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی
و فارسی و هندی کشش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن شبانه
روزی را نیز گویند بر سبیل تواتر و رفتار با ناز و عشوه و کرشمه و شادمانی و جاذبه با ایما و اشارت را نیز گفته اند کشف
بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت را گویند و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج
فلک و کوزه سر پهن و دهن فراخ را نیز گویند و آنرا انجدان هم گویند و نام کوهی باشد و بعربی کوه را جبل خوانند و بضم اول
و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره سوخته و سواد زرگری و زفت باشد که بر سر کچلها چسبانند کشفت بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد و پریشان ساخت و پژمرده گردانید
و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی عبادتخانه و معبد یهودان را گفته اند کشفتن بضم اول و ثانی بر وزن
شنفتن بمعنی گشودن و شکافتن و پراکنده و پریشان کردن و پژمرده شدن و معدوم گردانیدن باشد
و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشفته بضم اول و ثانی بر وزن شنفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده و سوخته
و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشف رود با رای بی نقطه بر وزن نمکسود نام رودخانه ایست که
سام بن نریمان در حوالی آن شهر اژدهائی را کشت کشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف دوغ خشک
شده باشد و بترکی قروت خوانند و بعضی گویند نان خورشی است که آنرا از ماست می پزند و بعضی گویند طعامی باشد
معروف است که آنرا از آرد جو و شیر گوسفند راست می کنند و یک قسم آنرا گوشت و گندم نیز داخل سازند و مانند

هریسه

هریسه میخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند و بمعنی خط هم
آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و بضم اول و سکون ثانی مخفف کوشک است که بالاخانه
باشد کشکاب بر وزن مهتاب آش جو را گویند که بجهت بیمار پزند کشکاو بسکون واو بر وزن و معنی کشکاب است
که آش جو باشد کشکبا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آش حلیم را گویند کشکرک با رای قرشت
بر وزن احمدک پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا عکه گویند و عربان عقعق خوانند کشکشان بر وزن مهوشان مخفف کشان
کشان است که کنایه از آهسته و بتانی براه رفتن و براه بردن باشد کشکله بر وزن مشعله نوعی از پای افزار باشد
که شاطران و پیاده روان بر پای کنند کشکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی کشیده برای
قرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن ارمان و آرزوی کمان کشیدن حاصل شود و آن چنان است که ستونی
بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلطکی بر آن قرار دهند و ریسمانی بر بالای غلطک اندازند و از آن شکاف بگذرانند
و از یک سر ریسمان توبره را پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانندی نصب کنند
تا کسی که خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را در کشاکش آرد
و آنرا بشیرازی منجل و بعربی مجیره و بهندی منجر گویند و بمعنی فلاخن هم آمده است و بضم اول توپ کلان را گویند
که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و خراب سازند و بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی
باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند تا بر خصم زنند و وجه تسمیه آن کوشک سوراخ کرده باشد چه کشک مخفف
کوشک و بخیر بمعنی سوراخ هم آمده است کشکنه بکسر کاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند که نانی
باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود مجموع بهم آمیخته خمیر کنند و بپزند و بعضی دیگر گویند گندم بریان
کرده است که در ظرفی کنند و ماهیابه در آن ریزند و پیاز خام و ساق چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند
و در آفتاب گذارند تا ترش گردد کشکو بر وزن بدرو بمعنی کشکاب است که آش جو باشد و نام مرغی هم هست
سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند کشکول بر وزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدائی کند و کاسه کشکول
کاسه گدا را گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش بمعنی کشیدن و کول دوش و کتف را گویند و با
گدائی کننده این معنی هست و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا باندام کشتی
سازند کشکهای پرتوی بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعی است چه کشک بمعنی خط باشد و پرتو بمعنی شعاع کشکین بر وزن
پروین بمعنی اول کشکنه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود و گندم و جو در هم آمیخته پخته
باشند کشکینه بر وزن پشمینه بمعنی کشکنه است که نان جو و غیره باشد کشمان بکسر اول بر وزن مهمان زمین کشت
و زراعت کرده شده را گویند کشمر بکسر اول و فتح میم بر وزن کشور نام قریه ایست از ولایت ترشیز من

جمله خراسان و انرا کاشمر نیز گویند و زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و دیگری در قریه
فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهری هم از ترکستان منسوب
بخوبان کشمکش بروزن پنجه کش کشیدن و واگذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که کنایه
از فرمایشهای پی در پی و تازه بتازه و غم و الم بسیار و امر و نهی و خوش و ناخوش باشد کشمور بروزن فغفور
نام دشتی و صحرائیست و بعضی گویند نام جائی و مقامی در حوالی دشت مور کشمیده بروزن فهمیده بمعنی کشته باشد
و آن خطی است که بر جهت علامت بطلان بر نوشته کشند و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه بر زمین کشند
و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن کشمیر بروزن تقصیر بمعنی کشمر و کاشمر است
و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند کشن بفتح اول و ثانی
و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و بفتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز
هست کشنج بفتح اول و نون بروزن اعرج نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی که از جاهای نمناک و عفن روید و تخم
ندارد و بعضی گویند معرب کشنه است و آن گیاهی است مانند سماروغ کشنک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف
ساکن غله ایست تیره رنگ و طعم آن میان ماش و عدس باشد و آن مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند کشنه بفتح اول
بروزن و معنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک
و بدبو و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهی است که بسماروغ میماند و نام داروئی هم هست که آنرا شش پنجه گویند و بعضی
گویند داروئیست که او را کشنیج خوانند و بمعنی آسانی هم آمده است که در مقابل دشواری باشد کشنی بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی کشیده بیشه و جنگل و جای درختان انبوه را گویند و بکسر اول هم باینمعنی و هم بمعنی گرسنه آمده است
و آن نوعی از غله باشد میان ماش و عدس که خوردن آن گاو را فربه کند کشنیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده
و بجیم زده بمعنی کشنیز است که عربان جلجلان گویند و گیاهی نیز هست که گل آن لاجوردی میشود کشنیج دشتی گیاهی است که
آنرا بالنگو خوانند کشو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف است که لاک پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که از آن طناب
و رسن سازند و بعضی گویند کشو بید انجیر است که عربان خروع خوانند و بعضی گویند کنو است که نهنگ باشد کشواد
بروزن فرهاد پهلوان پای تخت کیکاوس پادشاه ایران بود کشوبا با بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند
کمان تیراندازی را گویند و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است کشوث با ثای مثلثه بروزن خروس نام دوائیست
که تخم آنرا بسریانی دینار و بعربی بذر الکشوث خوانند کشوث رومی افسنتین رومی است و آن نوعی از بوی مادران باشد
کشود بفتح اول و ثالث بروزن سرمد بمعنی فجور است و آن انتهار در قوه شهوانیه قبیحه و ارتکاب در امور فواحش است
و بضم اول و ثانی بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد دوائی کشور بکسر اول و فتح ثالث بروزن مهتر ترجمه اقلیم است

که یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دویم یعنی اقلیم و اقلیم دویم و هر کشوری بکوکبی تعلق
دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و دویم بمشتری و آن چین و ختاست و سیم بمریخ و آن ترکستان باشد و چهارم
بآفتاب و آن عراق و خراسان است و پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است و ششم بعطارد که روم باشد و هفتم بقمر و آن
اقصای بلاد شمال است کشور خدا و کشور خدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی
صاحب و مالک باشد و کشور خدیو نیز گویند و کشور خدائی بمعنی پادشاهی باشد کشورز بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و رای بی نقطه و زای نقطه دار هر دو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشورزیان بمعنی بزرگان است کشه بکسر اول و فتح ثانی
نام دوائیست که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی
گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندی و غیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول
گفته اند و خط بطلان را بکسر اول و فتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و چوب
و انگشت و غیره و تنگ چاروا را نیز گویند و آن نواری باشد که بر زین و پالان دوزند و بمعنی گدا و گدائی کننده و
بمعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند و بر چارپایان هم حمل کرده اند و با تشدید ثانی حیوان پالان افکنده را گویند کشی
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تندرستی باشد و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است کشیخان بروزن
پسیخان بمعنی دیوث و بچشم خودبین را گویند چه کشیخانی بمعنی دیوثی است کشیده بروزن رسیده بمعنی وزن
کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده روی مردم رو دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان
بمعنی نقشی باشد که زنان بر روی پارچه میدوزند و مشتی که خواهند بر کسی بزنند کشش بروزن حشیش پیشوایان
و راه نمایان و راه داران و عالمان نصاری باشد و معرب آن قسیس است بکسر قاف بیان پانزدهم در کاف
تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت کعب غزال و کعب الغزال نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا
هم هست و بمعنی شراب نیز آمده است و کعب الغزا هم گفته اند بحذف لام آخر کعبه جان کنایه از مراد و مقصد
و مقصود جان باشد کعبه جهانگرد کنایه از آفتاب عالمتاب است کعبه رهرو بفتح هر دو رای بی نقطه بمعنی کعبه جهان
گرد است که آفتاب عالمتاب باشد کعبه محرم نشان بضم میم و سکون حای بی نقطه بمعنی کعبه رهرو است که خورشید
جهانگرد باشد بیان شانزدهم در کاف تازی با فا مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت کف بفتح اول و سکون
ثانی چیزی باشد سیاه که مشابکان بر ابروی عروس مالند و خرفه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند و امر
بشکافتن هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب نشیند و از جوش و غلیان دیگ بهم میرسد
و آنرا بعربی رغوه گویند و با تشدید ثانی در عربی میان دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پاست کفا
بفتح اول بروزن جفا رنج و سختی و محنت و تنگی و افشردن گلو را گویند و در عربی بمعنی در روی برافکندن و برگردانیدن

جامه باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و یکدیگر را مانند شدن
و توانائی و دامن جشمه باشد کف آگینه بکسر ثانی ابی باشد که مانند کف بر روی آگینه پیدا شود هنگام کدخدائی
و بعضی گویند ریم آگینه است که سفیدی چشم را زایل کند و انرا بعربی زبد القوارير و ماء الزجاج خوانند و بیونانی
مسحوقونیا و مسحقونیا گویند کفاندر بروزن رساندر یعنی بشکافد و بتراکاند و شق کند بدرازی کفانه بروزن
بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد کفانیدن بروزن رسانیدن بمعنی شکافتن و تراکانیدن بدرازی
باشد کف بصاد بمعنی بدبیضات که معجزه موسی بود گویند هرگاه میخواست ظاهر سازد دستها را از بغل برمی آورد
و نوری از دستهای او پیدا میشد که تا باسمان میرفت کفت بفتح اول بروزن رفت ماضی کفانیدن
یعنی شکافت و تراکانید و بمعنی تراکانیده و شکافته شده هم درست و بضم اول مخفف شگفت باشد
که از شکفتن دو اشدن است و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بفتح اول بمعنی دوش و سرد و دلیل
و بعربی کتف خوانند کفتر بروزن دختر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند کفتری بروزن دختری شانه دو قفلی
حولاهکان و بافندگان باشد کفتگی بفتح اول بروزن هفتگی شکافته شدن و ترکیده بودن را گویند
کفتن بفتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و تراکانیدن باشد
کفتور بروزن فغفور بمعنی ثبات است و آن تحمل کردن در آلام و یکجهت بودن در امور باشد کفته بروزن
هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد کفچ بفتح اول و سکون ثانی و چیم فارسی مخفف کفچه است
که چمچه باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب دهن و امثال آن هم آمده است و انرا کفک نیز گویند
و بعربی رغوه خوانند کفچک بروزن چشمک دامن زین اسب را گویند کفچل بروزن جدول کفل و سرین
ادمی و حیوانات دیگر را گویند و پلاسی نیز گویند که ستوران را بدان چاره کنند و ستوار شوند کفل پوش
نوعی از پوشش اسب است و آنرا ترکان اورتک خوانند کفلیز بالتحتانی المجهول بروزن دهلیز بمعنی کفگیر باشد
که چمچه سوراخدار است و ترشی بالا را نیز گویند و ان ظرفی باشد سوراخ دار که ازان شیر و روغن و امثال آن صاف
کنند کفلیزه بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفگیر و ترشی بالا باشد کفیم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه است
و آن پنجی باشد زرد تیره رنگ و کزندگی جانور انرا نافع باشد کفس بکسر ثانی و میم و سکون سین بنقطه آخر
سفید مانند نمک چون مس را کبداز ند و در کوی ریزند تا لبسته شود مشت آبی بر روی آن بریزند و آن
جوشی میزند و کفی ازان جوش بر روی آب میماند و انرا بعربی زبد النحاس گویند بواسیر را نافع است کفیح
بفتح اول و ثانی و سکون نون و چیم نوعی از ماهی باشد که خوردن ان مانند سقنقور تقویت باه دهد
و انرا بعربی سمکه صیدگویند کفه بفتح اول و ثانی و فا و ها یره را گویند و خوشهای گندم و جو را نیز گویند که در

او بکفچه میماند و بترکی او را قاشق بورون خوانند یعنی چمچه منی کفه بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد بروزن
رمه یعنی بترکد و شکافته گردد و از هم باز شود کف دریا بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و انرا
بعربی زبد البحر خوانند کفرا بضم اول بروزن حمرا بهار خرمارا گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست بهار
درخت خرمای ماده باشد و انرا کفراه با زیادتی ها و کفری که بجای الف یای حطی هم میگویند با تشدید فا
در عربی کفر الیهود بفتح اول یعنی قفر الیهود است و آن نوعی از مومیائی باشد و بشیرازی مومیائی کوهی و مومیائی
پالوده گویند کف سفید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان شده
باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان میبارد کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار
معروف است که پای افزار باشد و معرب کوش است با واو و ثای مثلثه کفش خواستن کنایه از سفر کردن و بسفر
رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفشن بفتح اول
بروزن برزن بمعنی دشت و صحرا باشد و محلی را نیز گویند که قبل ازین غله کاشته بوده اند کفشیر بکاف پارسی
نقطه دار بروزن کفگیر بوره را گویند و آن دارویی باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن
بالحیم پیوند کنند و بعضی گویند قلعی و ارزیز است و بدان شکستیهای ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف
و آلات سینه و برنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده باشند کف عایشه بکسر ثانی و عین بنقطه بالف مکسر شیده بیخ نباتی
زرد و تیره رنگ گزندگی جانور را نافع است و انرا کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع الصفر و شجر الکف
خوانند کفغیر کردن بکاف و غین نقطه دار بر وزن یکی ازین پنجه کرد ساختن و مشت کرده کردن باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد
مطلقا اعم از کف صابون و کف اب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن کفل بروزن اجل سرین
ادمی و حیوانات دیگر را گویند و پلاسی نیز گویند که ستوران را بدان چاره کنند و ستوار شوند کفل پوش
نوعی از پوشش اسب است و آنرا ترکان اورتک خوانند کفلیز بالتحتانی المجهول بروزن دهلیز بمعنی کفگیر باشد
که چمچه سوراخدار است و ترشی بالا را نیز گویند و ان ظرفی باشد سوراخ دار که ازان شیر و روغن و امثال آن صاف
کنند کفلیزه بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفگیر و ترشی بالا باشد کفیم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه است
و آن پنجی باشد زرد تیره رنگ و کزندگی جانور انرا نافع باشد کفس بکسر ثانی و میم و سکون سین بنقطه آخر
سفید مانند نمک چون مس را کبداز ند و در کوی ریزند تا لبسته شود مشت آبی بر روی آن بریزند و آن
جوشی میزند و کفی ازان جوش بر روی آب میماند و انرا بعربی زبد النحاس گویند بواسیر را نافع است کفیح
بفتح اول و ثانی و سکون نون و چیم نوعی از ماهی باشد که خوردن ان مانند سقنقور تقویت باه دهد
و انرا بعربی سمکه صیدگویند کفه بفتح اول و ثانی و فا و ها یره را گویند و خوشهای گندم و جو را نیز گویند که در

خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر بکوبند و عربان انرا قصاره خوانند
و با تشدید ثانی نام شهری و مدینه ایست و بعربی پله ترازو را گویند کفیار بروزن اغیار بمعنی حمل و رنج کشیدن
باشد باعمال شایسته جلیل جمیل کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی بمعنی ترکید و شکافت و باز شد
و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند کفید با دال ابجد بروزن و معنی کفیت است
یعنی ترکید و شکافت و از هم باز شد کفیدن بروزن کشیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن
و باز کردن باشد کفیده بروزن قصیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده باشد کفیز بروزن مویز
پیمانه باشد که بدان چیزها پیمانه کنند و قفیز معرب آنست بیان هفدهم در کاف تازی با کاف تازی مشتمل بر نه لغت
کک بفتح اول و سکون ثانی نانی باشد که از آرد خشک پزند و گیاه و رستنی را نیز گویند و بضم اول ماکیان را
گویند که از تخم کردن باز مانده و مست شده باشد و بترکی بیخ و ریشه علف را گویند ککا بروزن صفا بلغت
زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند ککجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی پنبه دانه را گویند و بعربی حب
القطن خوانند ککری بروزن فخری نام شهری است در هندوستان و بهندی خیار و بادرنگ و کالک را گویند ککژ بفتح
اول و کسر ثانی و سکون ژای فارسی تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که خورند و بعربی جرجیر و ایهقان گویند ککش
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ککژ است که تره تیزک باشد ککمک بروزن چشمک چیزی باشد
سیاه که بر روی و اندام مردم بهم میرسد و انرا ماه گرفت نیز می گویند ککه بفتح اول و ثانی فضله و افکندگی
آدمی باشد و بعربی براز و غایط گویند ککی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی ککه است که فضله و افکندگی
و غایط آدمی باشد بیان هجدهم در کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد و شصت و سه لغت و کنایت کل بفتح اول
و سکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جای زخم داشته باشد و موی نداشته باشد و او را بعربی
اقرع خوانند و نرینه جمیع حیوانات را گویند عموما و گاومیش نر را خصوصا و بضم اول خمیده پشت و کوژ و منحنی را
گویند و ده و روستا را نیز گفته اند چه کلی دهی و روستائی باشد و بمعنی کوتاه و ناقص هم آمده است کلا بفتح
اول و لام الف بمعنی وزغ و غوک باشد و اشخار و غلیا را نیز گویند کلاو بفتح اول و همزه بواو رسیده
بروزن هلاکو بمعنی اول کلا است که وزغ و غوک باشد و بضم اول هم هست کلاپشت بضم اول و بای فارسی و سکون
شین و تای قرشت جامه باشد سیاه و سبز که انرا از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند
کلاپشته بضم اول و بای فارسی بمعنی کلاپشت است که جامه شال کوتاه مازندرانی باشد و گیلانی کلابه با بای ابجد
بروزن و معنی کلافه است و آن ریسمانی باشد خام که از دوک بچرخه پیچند و غلوله ریسمان را هم گفته اند و بمعنی چرخه
هم آمده است و آن چرخی باشد که ریسمان را از دوک در آن پیچند کلابیسه با بای فارسی بتحتانی مجهول رسیده و فتح

سین

سین بی نقطه گردیدن چشم باشد از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیاری یا بجهت ضعف و سستی
یا بواسطه خشم و قهر کلات بفتح اول بروزن حیات نام شهریست از ترکستان که فرود پسر سیاوخش با مادرش
آنجا می بودند و قلعه یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد خواه خراب و بعضی
گویند دهی است که دکان و بازار داشته باشد و نام قلعه هست از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور
بقلات کلاته بفتح اول و فوقانی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند و محله را نیز گویند و بعضی گویند
دهی است که دکان داشته باشد و بعضی مزرعه کوچک را گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا
گوید که قصری است سلاطین و ملوک را که گرد بر گرد آن خانها ساخته باشند و انرا بعربی دسکره با رای قرشت و سکون یا
و سکون واو خوانند کلاجو با جیم بروزن ترازو بمعنی پیاله باشد مطلقا خواه پیاله شراب خوری و خواه قهوه خوری
کلاذه بفتح اول و ذال نقطه دار کلاج و احول را گویند کلار بروزن بهار غوک و وزغ را گویند کلاژ بسکون ژای
فارسی لوچ و کلاج و احول را گویند و پرنده هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که انرا عکه و کلاغ بیسه گویند و بعربی
عقعق خوانند کلاژاره بفتح اول با رای قرشت بروزن غم آواره بمعنی کلاغ بیسه و عکه باشد کلاژکه بفتح اول و کاف
بروزن هوازده قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان چیزهائی که در چاه افتاده باشد برآرند خصوصا کلاژه بفتح
اول بمعنی کلاژ است که لوچ و کلوچ و احول و کلاغ بیسه باشد که عکه است و بعضی گویند کاسکینه است و آن پرنده باشد
سبز بسرخی مایل و تاجی مانند هدهد بر سر دارد و انرا سبزک نیز خوانند و بعربی شقراق خوانند کلاسنگ بروزن و معنی
فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزی است که از پشم و گاهی از ابریشم هم میبافند و شبانان و شاطران بدان سنگ
اندازند کلاسه بفتح اول و سین بی نقطه نام جائی و مقامی است کلاش بروزن لواش عنکبوت را گویند و بیونانی ازکیا
خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته اند که در آن تخم نهد و بچه برآرد کلاشک بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ است
که فلاخن باشد کلاشکن بفتح اول و کاف بروزن نیافتن نام یکی از حلواها باشد کلاشکه بفتح اول و رابع و کاف قلابی را
گویند که چیزها با آن از چاه برآورند کلاغ بفتح اول معروف است و انرا زاغ دشتی هم گویند و صاحب مؤید الفضلا گوید
کلاغ بالضم و قیل بالفتح لنگر باشد که انرا گرد بر گرد قبور بزرگان میدارند و آن از سنگ و چوب نیز بود کلاغ گرفتن
کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را کلافه بروزن و معنی کلابه باشد و آن ریسمانیست خام
که از دوک بر چرخه پیچند کلاک بفتح اول بروزن هلاک دشت و صحرائی را گویند که مطلقا در آن زراعت نشده
باشد بالای پیشانی هم گفته اند که تارک سر باشد و آن از رستنگاه موی سر است تا میان سر و باین معنی بجای کاف
لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب دراز سر کجی باشد که میوه
و گلی که دست بآن نرسد بدان بچینند کلاک موش بفتح اول موش صحرائی و دشتی باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند

کلال بفتح اول بروزن جمال تارک سر است که مابین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی ماندگی اعضا و خیرگی چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را گویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه سفالی سازد و بعربی فخار خوانند و بزبان علمی هندوستان هم کوزه گر را کلال گویند کلاله بضم اول بروزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی مجعد خوانند و بمعنی کاکل و دسته گل هم بنظر آمده است کلالیوه با لام بروزن و معنی سراسیمه است و سرگشته و دگمه و دنبک باشد کلان بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و کسر اول کلیدان را خوانند و آن نسبت و بند درهای باغ و طویله و امثال آن باشد کلان روضه کنایه از روضه حضرت رسالت پناه شفیع عاصیان حبیب اله محمد المصطفی ص ۱۳

کلاو بفتح اول و سکون آخر که واو باشد و زغ و غوک را گویند کلاور بروزن نگاور بمعنی کلاو است که وزغ باشد کلاوه بروزن تراز و نوعی از موش صحرائی باشد کلاوه با واو بروزن و معنی کلافه است که ریسمان خام بر چرخه پیچیده باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک و وزغ را نیز گویند کلاوه چرخ بمعنی کمربند چرخ است که عربان منطقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست کلاه بضم اول و سکون ها معروف است یعنی چیزی که از پوست و پارچه و نمد بلغت و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند کلاه انداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد کلاه انداز یعنی بشتاب و تعجیل تمام طلب کند کلاه بر سر نهادن کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب دانستن و عظم دادن باشد کلاه چرخ بکسر ها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی گنبد که این چرخ و آفتاب را نیز گویند کلاه دار بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند کلاه زمین بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و رستنی را نیز گویند که از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام برمی آید و از اسماء روغ خوانند کلاه زنگله تخته کلاه را گویند و آن کلاهیست که از ان زنگله و دم روباه بسیاری آویخته باشند و محتسبان بر سر مردم کم فروش نهند و در بازار گردانند کلاه شکستن کنایه از برگردانیدن گوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر کلاه ملک بضم میم کنایه از پادشاه است کلاه نهادن کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند کلاهو با بروزن تراز و نوعی از آهوی پشاخ باشد کلاهو بروزن بلادور نام پهلوانی بوده مازندرانی کلاهون بروزن فلاطون نام پهلوانی و بهادری بوده

کلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد گرد برگردها را گویند و مقدار مرغاب را نیز گفته اند و با یعنی با پای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سکر را گویند و بضم ثانی در هندی نام یکشبانه روزی برهمی باشد و ان هزار سال است ار طبعت کل و تمام ان بسی و شش هزار شبانه روز است کلبا بروزن فردا ملغت زند و پازند بمعنی سگ باشد و بتازی کلب خوانند کلباد بروزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بردست فریبرز پسر کاوس کشته شد گویند این جنگ در کوه کنابد واقع شد و معرب ان جنابدست کلباسو بسین بنقطه بروزن تنبا کو بمعنی چلیپاست که وزغ باشد و در خانها بسیارست گویند کشتن ان تواب بسیار من کندم دارد که مستحق بدهند کلبتان بکسر ثالث بروزن زرنشان بمعنی کلبتین است و ان آلتی است آهنگران و امثال ایشان را که آهن تفته را بدان برگیرند و ان را انبر هم گویند کلبسو بسین بنقطه بروزن لبلبو بمعنی چلیپاست که وزغ باشد کلبک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تازی باشد که بر روی خرمن سازند تا باران ضایع نکند و خانه کوچکی را نیز گویند که دشتبانان و خالیزبانان در سر خالیز و خرمن سازند و با یعنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا میگوید چتری است که بر روی خرمن اندازند الله اعلم کلبه بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دکانرا نیز گفته اند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده است کلتان با تای قرشت بروزن دربان از جمله چهار چوب در چوب را گویند که بر پهلوهای در خانه باشد کلتبان بروزن و معنی غلتبان است که مردم بیحمیت و دیوث باشد و معرب ان قلطبان و قرطبان باشد کلته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیر سالخورده از کار باز مانده و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و نامرتب و دم بریده را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حرفها را از مخرج خود خوب نتواند ادا کردن و چوب دستی کنده و سطبر و کوتاه را نیز گویند کلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبد کرما به بان و کناس را گویند که بدان سرگین و پلید بها کشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی و هم بمعنی چرک و وسخ و بمعنی عجب و خم و دستانی و تکبر و تجبر آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست که انرا از ابریشم بافند و از جانب کشمیر آورند کلجان بروزن مرجان مزبله را گویند و آن جائی باشد که خاکروبه و پلید بها بران ریزند کلچنک بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و انرا عربان سرطان خوانند کلچیچه بفتح اول بروزن زنگیچه مخفف کلکلیچه است که بمعنی غلغلیجه باشد و ان کفچه ایست که حلوا نیان و جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخندد در آیند و کسر اول هم آمده است کلخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از کیاه درستنی باشد که بر پهلوهای درخانه باشد کلتبان بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از زمرد و پیروزه هم گویند و عربان فند خوانند شیشه است بمصطکی کلخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از کیاه درستنی باشد کلخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی چرکیرا گویند که بر دست و پا و اندام نشیند و بعربی وسخ خوانند کلده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است کلز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دوا است که انرا معاش هندی گویند و ان پنج درخت رمان کبرست که انار صحرائی باشد شکستگی و کوفت اعضا را نافع

کلس بکسر اول با سین بی‌نقطه بر وزن و معنی کلز است که مغاث هندی باشد و بعربی آهک را گویند و بضم اول پنبه
حلاجی کرده باشد کلغند بضم اول و غین بی‌نقطه لفظی است که بجهت ناهموار و ناتراشیده وضع کرده‌اند و امرد
قوی هیکل را نیز گویند و مردم هرزه گوی و پوچ گوی را هم گفته‌اند کلغر با غین نقطه‌دار بر وزن زرگر پشم بسیار
نرم را گویند و نوعی از هیزم و هیمه سوختن هم هست کلفت بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی منقار مرغان را
گویند و بضم اول و ثانی درشت و ناهموار را گویند کلفخنک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه‌دار
که رابع باشد و نون و کاف فارسی یخی را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودانها بندد و آن بیشتر اوقات گاو
دنبال میشود کلفهنک با ها بعد از فا بر وزن و معنی کلفخنک است که یخ مخروطی زیر ناودان باشد کلک بفتح
اول و ثانی و سکون کاف نشتر فصاد را گویند و بعربی مبضع خوانند و بمعنی منقل و آتشدان گلی و سفالی باشد و چوب
و نی و علفی باشد که بر هم بندند و مشکی چند را پر باد کرده بران نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق بگذرند و نام
موضعی است از مضافات دامغان که در آنجا گندم خوب حاصل میشود و انجمن و مجمع مردم را نیز گفته‌اند و بمعنی درد
سر هم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است و شوم و نامبارک را نیز گفته‌اند و باین سبب کوف و بوم را کلک و بعضی
با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته‌اند و خربزه نارسیده و غوره نبید که هنوز شکفته نشده باشد و گاومیش نرینه جوان را
هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی آغوش و هم بمعنی پشم
نرمی باشد که ازین موی بز بشانه برآورند و از آن شال و امثال آن بافند و تکیه نمد و کلاه و کپنک و مانند آن بمالند و
بکسر اول و ثانی انگشت کوچک را گویند و بعربی خنصر خوانند و بمعنی لوچ و کلاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی
هر نی میان خالی را گویند عموما و نی قلم کتابت کردن را خصوصا و هر چار دندان تیز سباع را هم گویند و آنرا بعربی ناب خوانند
و نام صمغی است در نهایت تلخی و آنرا از درخت جهودانه برمی‌آورند و عربان عنزروت گویند و بضم اول و ثانی بمعنی
احول و کاج باشد و درد شکم را نیز گویند کل کل بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی هرزه گوئی کردن و کاوکاو
نمودن باشد و نام داروئی است که آنرا بعربی مقل خوانند و باین معنی بکسر اول و ضم اول هر دو آمده است و در عربی بمعنی
سینه باشد که هم در عربی صدر خوانند کلکم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی منجنیق باشد و بفتح اول و کاف
هم باین معنی و هم بمعنی کافتن باشد و بمعنی قوس قزح نیز گفته‌اند کلکنک بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بر وزن اشکلک
تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بر وزن دلتنگ هم بنظر آمده است کلکی بر وزن فلکی پری باشد که در بزم
و رزم بر سر زنند و بترکی چیقه خوانند کلکینه بضم اول بر وزن مرغینه مخمل دو خوابه را گویند و آن جنسی است مشهور از قماش
ابریشمینه کلل بفتح اول بر وزن خلل بمعنی کلکی باشد و آن پری است که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع
و دلاور در بزم و رزم بر سر و دستار و کلاه زنند و آنرا چیقه میگویند کلم بفتح اول و ثانی و سکون میم از جمله چوبی است

که در آشها کنند و آن دو نوع میباشد رومی و غیره و بهترین آن رومی است و آن بدستار عربان و عمامه زهدفروشان
کلما بر وزن کرما بلغت زند و پازند درخت انگور را گویند کلماسنگ با سین بی‌نقطه بر وزن رنگارنگ فلاخن را گویند
و آن چیزی است که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کلمرغ بفتح اول و ضم میم نوعی از کرکس باشد و آن
مرغی است که بر سر آن مو نمی باشد کلموژ با ژای فارسی بر وزن خرگوش چلپاسه و وزغه باشد کلن بضم
اول و فتح ثانی و سکون نون گلوله و گرهی باشد که از گردن و اعضای مردم برمی‌آید و پاغره را نیز گویند و آن علتی
باشد که پای آدمی پر از باد باشد و عربان داء الفیل خوانند و زحمتی را نیز گفته‌اند که بسبب زحمت دیگر بهم میرسد و چون
زحمت اول برطرف شود آن هم برطرف شود و پنبه زده را نیز گویند که از برای رشتن گلوله کرده باشند و در عربی نیز
پنبه گلوله کرده را کلن گویند کلنبه بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح بای ابجد کلیچه باشد که درون آن از حلوا و مغز
بادام پر ساخته باشند و بمعنی گلوله هم آمده است خواه گلوله حلوا و خواه گلوله سنگ کلنج بکسر اول بر وزن شکنج بمعنی
چرک و وسخ باشد و بمعنی عجب و خودستائی و تکبر و تجبر هم آمده است کلنجار بر وزن گرفتار بمعنی خرچنگ باشد که بزبان
عربی سرطان گویند و بهترین آن بجهت دوائی آنست که رودخانه آب شیرین باشد کلنجر بکسر اول بر وزن سکندر
نام موضعی و قلعه‌ایست در هندوستان کلنجری بکسر اول و فتح ثانی بر وزن سکندری مردمی را گویند که منسوب
بکلنجر باشند که نام موضعی و قلعه‌ایست و بفتح اول و کسر ثانی نام نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات
بغایت نازک و شیرین می‌باشد و خوشه آن پنج من تبریز میشود و هر دانه پنج درم کلنجک بضم اول و فتح ثانی
و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند و عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کلند بفتح
اول بر وزن سمند دست افزار نقب کنان و گل کاران و سنگ تراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا کلنگ
نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیدان و غلق در کوچه باشد و هر چیز ناتراشیده را گویند عموما و چوبی که بر قلاده
سگ بندند خصوصا و آنرا بتازی ساجور خوانند کلندر بر وزن قلندر مردم ناتراشیده ناهموار لک و پک را
گویند و چوب کنده ناتراشیده را نیز گفته‌اند که آنرا گاهی در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و گاهی سوراخ
کرده بر پای گناهکاران و مجرمان و گریزپایان محکم سازند و قلندر معرب آنست کلندره بفتح اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث بمعنی کلندر است که چوب کنده ناتراشیده و مردم ناهموار و درشت باشد و بضم اول هم آمده است
کلندن بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی تکانیدن و افشاندن قالی و دامن و امثال آن باشد
کلنده بفتح اول بر وزن رونده لکلکه را گویند و آن چوبکی باشد که یکسر آنرا بدول آسیا و سر دیگر آنرا در سوراخ
سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا ریزد
کلندی بفتح اول بر وزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند کلندیدن بر وزن پسندیدن بمعنی کافتن و کندن

وشکافتن زمین باشد کلنگ بکسر اول بر وزن خشتک تخم خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ
کلید انرا نیز گفته اند و باینمعنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم
اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویان و گلکاران بدان زمین و دیوار
کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از کلک که او را شکار کنند
و خورند و پرهای زیر دم انرا بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاچ و لوچ
و احول باشد کلنگک بکسر اول و فتح رابع بر وزن اشکلک بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا خوانند کلنگی
بضم اول بر وزن تلنگی بمعنی طامع و حریص باشد و کسی که تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست کلنه
بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند کلو بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلانتر
بازار و رئیس و ریش سفید محله را گویند و نان بزرگ روغنی را هم گفته اند کلوا بر وزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن
و وصل کردن چیزی باشد بچیز دیگر و در مؤید الفضلا بمعنی غوک آمده است که وزغ باشد کلوب بضم اول
و ثانی بواو رسیده بیای ابجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد کلوبنده بضم اول بر وزن خروشنده بزرگ
و مهتر غلامان را گویند و باینمعنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است کلونک بضم اول با واو مجهول و تای قرشت
بر وزن خروسک بمعنی کدنک است و آن چوبی باشد که دقاقان و گازران جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح
اول هم آمده است کلوته بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند گوشه دار و پر
پنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند و گوشهای انرا در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دامک دوشیزگان
و دخترکان هم هست و آن روپاکی باشد مانند دام که دخترکان بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند و روپاک
و مقنعه را نیز گویند عموما و بعضی گویند کلوته از برای دخترکان بمنزله کلاه است پسران را و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است
و اصح آنست کلوچ بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد
و در میان آتش پخته شده باشد و دست و پائی را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند یا سرما برده باشد و بضم
اول کلو را گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی
عوض و بدل باشد و بمعنی خاییدن و جاویدن چیزها که صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آنهم آمده است
و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروف است که گل خشک شده
و لختهای دیوار افتاده و خاک بهم چسپیده و سخت باشد و انرا بترکی کسک خوانند و خشت پارچه خام و پخته را
نیز گفته اند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بیهمتا باشد کلوخ امرود نوعی از امرود بزرگ ناهموار بی مزه
باشد کلوخ انداز سوراخهائی باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها

سنگ و آتش و خاکستر ریزند و انرا سنگ انداز هم گویند و سیر و گشت و شراب خوری و عیش و عشرتی را
گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند و انرا کلوخ اندازان هم میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ
ماه شعبان است و نبیره فرزند را نیز گفته اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است
و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کلوخ بر لب مالیدن کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری
باشد کلوز بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته شده و پنبه از آن
بر آمده باشد کلوزه با زای نقطه دار بر وزن کلوچه بمعنی کلوز است که غوزه پنبه شکفته باشد و انرا
جوزقه نیز گویند کلوس بر وزن خروس اسبی را گویند که چشم و رو و پوز او سفید باشد و این چنین اسبی را شوم
و بدیمن میدانند کلوک بضم اول و واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بیحیا و شطاح باشد و بفتح
اول پسر امرد را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ماش کلوند بر وزن الوند
نام کوهی است و عربان کوه را جبل خوانند و نوعی از خیار و بادرنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح از انجیر
و قیسی و گردکان و خرمای خشک بر رشته کشیده باشند و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است کلونده
بر وزن ارزنده مطلق خیار را گویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و باریک میباشد و انرا بهندی ککری
خوانند و بعضی گویند کلونده خیار بزرگیست که انرا بجهت تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را هم میگویند که
کالک باشد کله بفتح اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها رخساره و روی را گویند و گوی را نیز گفته اند که در وقت
خندیدن بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز گویند از جانب درون و کمان را نیز گفته اند که بعربی
قوس خوانند و نام شهری و مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند و در آرند
کله گویند و فرو بردن و بر آوردن در جماع را هم گویند و بخیه کردن خیاطان جامه را و بمعنی دیگدان هم آمده است
و گرز آهنین را نیز گویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد مطلقا از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند
و بمعنی بیوفا و بی حقیقت و هرجائی هم آمده است و بضم اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها هر چیز کوتاه و ناقص را گویند
عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بظهور ها مخفف کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد
موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گره کرده باشند و بند پا را نیز گفته اند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول
و فتح ثانی غیر مشدد نام شهری و مدینه باشد و بخیه زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز
که بمنزله سقف باشد و در عربی پرده باشد و پرده را نیز گویند که همچو خانه دوخته باشند و عروس را در میان آن
آرایش کنند کله انداختن و کله بر انداختن بضم اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی
شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند کله خشک بضم خای نقطه دار

از مردم دیوانه مزاج و سودائی و تریاکی باشد و تخم مرغ را نیز گویند که آنرا سرازیر گذاشته و خشک
کرده باشند کله خضرا بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمان است کله دار کنایه از پادشاه جبار است
و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکش هم هست کله ذخانی بکسر اول و فتح
ثانی مشدد بمعنی کله خضرا است که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را هم گویند کلهری بفتح اول و ثانی بر وزن
ابهری نوعی از موش باشد بغایت دونده و آنرا موش پرنده هم میگویند و در هندوستان بسیار است و آن
خط خط می باشد مانند دانه سنجد دم آنرا قلم کرده نقاشی کنند و با کاف فارسی هم میگویند کله زد بکسر اول
و فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار و دال بی نقطه تخت و اورنگ با متکا و سایبان را گویند کله سایلی بفتح اول و ثانی
بمعنی بدبختی و سیاه کلیمی باشد چه سیاه کلیمی و بدبختی لازمه سوال و سائلی باشد و بر هندوان و کافران نیز اطلاق
کنند و کلاغ بسیار را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند و این لغت باینمعنی با کاف فارسی میبایست
لیکن همه جا با کاف تازی نوشته اند کله گوشه بر آسمان کنایه از عظمت و مرتبت و سرافرازی باشد کله گوشک فلک
بکسر میم کنایه از پادشاه زاده باشد کله مشکین بضم اول و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف و کاکل است کله نیلوفری
با ثانی مشدد کنایه از آسمان است کلی بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده بمعنی دهی و روستائی باشد چه کل بمعنی روستا
و ده آمده است و عربانه را نیز گویند و آن دایره باشد حلقه دار که بیشتر عربان نوازند و نوعی از ماهی هم هست
و آن پر گوشت و کوچک میباشد خوردنش قوت شهوت جماع دهد و آنرا عربان سمک رضراضی خوانند و نام علتی
و مرضی هم هست که آنرا خوره گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند و بفتح اول بمعنی کچلی باشد و آن علتی است
معروف که در سر اطفال بهم رسد کلیا بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی شخار است که قلیا باشد
و بیشتر صابون پزان بکار برند و بلغت زند و پازند گوسفند را گویند کلیاس بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی در
خانه باشد و ادب خانه را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آنرا بعربی کریاس خوانند کلیانی بکسر اول بر وزن
مهمانی بمعنی اشق است و آن صمغ گیاهی باشد که آنرا بدران گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند کلیاده بفتح اول
و آخر که واو باشد کر را گویند یعنی کسی که گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند کلیج بفتح اول و ثانی بتحتانی
کشیده و بجیم زده صاحب عجب و تکبر و تجبر و خودستائی باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و باینمعنی با جیم فارسی
نیز گفته اند و بضم اول و ثانی نانی باشد که خمیر آن از دیوار تنور افتاده و در میان آتش پخته باشد و نان
بزرگ روغنی را نیز گویند و بکسر اول و تحتانی مجهول اسبی را گویند که هر دو پای او کج باشد کلیچه بفتح اول و جیم
فارسی کلید چوبین را گویند و آن کلید آنرا بگشاید و بضم اول نان کوچک روغنی باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب
هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه را نیز گویند که آنرا مانند سوزنی آجیده کرده باشند

و آجیده را هم گفته اند کلیچه سیم کنایه از ماه شب چهاردهم است کلیدان بفتح اول بر وزن حریفان کنده را
گویند که بر پای دزدان و گناهکاران نهند و بکسر اول آلت بست و گشاد در باغ و در کوچه و امثال آن را گویند و
بعربی غلق خوانند و قفل را نیز گفته اند کلیدانه بر وزن دلیرانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد
کلید ایمان کنایه از کلمه شهادت باشد کلید بهشت بمعنی کلید ایمان است که کنایه از کلمه شهادت باشد کلیز بفتح
اول بر وزن مویز بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش مرده نشسته باشد و کسی را بگزد آنکس هلاک شود
کلیزدان با دال ابجد بر وزن عزیزخان خانه زنبور را گویند چه کلیزی بمعنی زنبور باشد کلیزه بفتح اول بر وزن
عریضه سبوی آب را گویند کلیسا بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده مخفف کلیسیاست که جای پرستش
و معبد ترسایان باشد کلیک بفتح اول بر وزن شریک تخم گل را گویند و عربان بذر الورد خوانند و پرنده
نیز گویند که بنحوست مشهور است و آنرا جغد و کوف و بوم نیز گویند و بمعنی کاج و لوج و احول هم بنظر آمده است
و بکسر اول هم باینمعنی که احول باشد و هم بمعنی انگشت کوچک بود که بعربی خنصر گویند کلیکان بفتح اول بر وزن
کنیزان گیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی که آنرا کمای و گل گنده نیز گویند و بکسر اول سبزی باشد معروف
که خورند و آنرا بشیرازی ترخانی گویند و بعضی گویند گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند و بیخ آنرا عاقرقرحا گویند
کلیرون بکسر اول و فتح رابع و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کهزک
خوانند و آن خردل بوستانیست آب آنرا گرفته در پای درخت انار ترش بریزند شیرین شود و بعضی گویند
تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند کلیکی بر وزن حقیقی کاج و احول را گویند هر چند می بایست که بمعنی
احولی باشد چه کلیک بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی لوج و احول آمده است و این هم درست است کلیم دست
یعنی مبارک دست و نادر دست و پاکیزه دست باشد یعنی در کارها ید بیضا نماید کلیواج با ثالث مجهول بر وزن و معنی
غلیواج است که خار و زغن باشد کلیواژ با زای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که زغن باشد و آنرا مرغ گوشت
ربا میگویند کلیون بر وزن گلگون جامه را گویند که از هفت رنگ بافته باشند بیان نوزدهم در کاف تازی با میم مشتمل
بر هفتاد و سه لغت و کنایت کم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان
و نادر هم آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول نام ولایتی است از عراق و معرب آن قم است و
اکنون بتعریب اشتهار دارد و نوعی از خار هم هست که کتیرا صمغ آنست و آنرا بعربی شجرة القدس و مسواک العباد و
مسواک المسیح خوانند و در عربی آستین قبا و پیراهن و امثال آن باشد کما بفتح اول بر وزن قبا آستین رفیده را
گویند چندی است که مانند گرد بالشی دوزند و خمیر نان را بر بالای آن پهن سازند و بر تنور چسبانند و آستینی هم بر آن
نصب کنند تا بساعد و بازو را از آتش آسیبی نرسد و بز باز را نیز گفته اند که عربان بسباسه خوانند گویند پوست

جوز بوست و باین معنی بضم اول و کسر اول هر دو بنظر آمده است و بضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده و متعفن و آنرا کمای نیز
گویند کماج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نانیست مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی اخگر و زغال پزند و کلیچه
خیمه را نیز گفته اند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است کماریوس بفتح
اول و دال ابجد و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین سعفص زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط
الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استسقا دهند نافع باشد کماس بفتح اول بر وزن
مماس نوعی از تنگ باشد و آن گرد و پهن و گردن کوتاه میباشد باندام کاسه پشت و آنرا ارسفال و چوب هم میسازند
و بیشتر شبانان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کشکول گدایان را هم گفته اند و بمعنی کم و اندک هم آمده است که عربان
قلیل خوانند و بدو معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند کماسه بضم اول و فتح سین بی نقطه کاریز کن و چاه جوی را
گویند و بمعنی شاهد و زن فاحشه و قحبه هم آمده است و خنثی را نیز گویند یعنی شخصی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد
و نام کوهی باشد از ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی اول کماس است که تنگ کردن کوتاه و کاسه چوبین باشد
کماسی بسین بی نقطه بر وزن خلاصی بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد کماش بفتح اول و سکون شین نقطه دار
بمعنی اول کماس است که تنگ کردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان و شبانان باشد کماشیر بر وزن طباشیر صمغی باشد
مانند جاوشیر و آن صمغ کرفس کوهی است بول را براند و حیض آورد و در مسهلات نیز بکار برند کمافیطوس بفتح اول و فا
بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن
حشیشی است که گل آن بنفش رنگ میشود و بآخر تخم می گردد و آنرا بشیرازی ماش دارو خوانند و بعضی گویند ترخون رومی است
و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومی است یرقان را نافع باشد کماله بضم اول بر وزن نخاله ابریشم و کجرا گویند و آن
ابریشم فرومایه است کمالیون بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از مازریون است و آن سیاه
میباشد گرم و خشک است در چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کنند نافع باشد کمام بکسر اول بر وزن امام نوعی از کندر باشد
و آنرا صمغ یمنی گویند کمان بفتح اول بر وزن امان معروف است و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج
فلک و جمع کم نیز هست بمعنی کمها کمان بهمن بکسر نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن هم دایره چند است الوان
که بیشتر در فصل بهار و هواهای تر در آسمان ظاهر میگردد کمان جوله با جیم بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد
یعنی جائی که کمان را در آنجا گذارند کمانچه بر وزن طپانچه کمان کوچک را گویند و کمانی که زنان بدان پنبه بزنند و نام
سازی است مشهور و کمان شکلی را نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزله طغرا باشد کمان رستم بضم رای
قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد کمان زنبوری بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق
و بترکی ملتق خوانند کمان سام بسین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمان شیطان بمعنی کمان

سام است که قوس قزح باشد کمان فلک کنایه از برج قوس است که برج نهم فلک البروج باشد کمان قروه بضم قاف بمعنی کمان
گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گلی اندازند و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهق خوانند
کمان گردون بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز گویند کمان گروهه بر وزن و معنی کمان قروه است
که کمان گلوله اندازی باشد کمان گره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله
اندازی باشد کمانگیر بر وزن جهانگیر کمانداری را گویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب ارش هم هست
و او پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل بمرو انداخته و آن مسافت چهل روزه راه است کمان مهره بضم میم کمان
مهره اندازی است که کمان گلوله باشد کمانه بر وزن زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند و چوب
کجی را نیز گفته اند که دوالی بران بندند و با آن پر ماه و مثقب را بگردانند تا چیزها را سوراخ کنند و کمان شکلی
که بدان ساز قبچک را نوازند و پیاله شراب خوری را نیز گفته اند و کاریز کن و چاه جوی را هم میگویند و چاهی را نیز گویند
که چاه کنان بجهت امتحان آب بر زمین فرو برند کماه بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه
بمعنی انواع سماروغ است اعم از غوشنه و غویشه و کشنج و هکل و فطر و غیره که بعضی از آن صحرائی باشد و بعضی در زیر سرگین
روید و بعضی از دیوارهای حمام و بعضی از زیر خمهای شراب و آب بر آید و انواع آنرا عربان نبات الرعد خوانند بکسر
بای ابجد کماهه بضم اول بر وزن دوماهه تعویذ و بازوبند را گویند کمای بر وزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی
و گیاهی باشد بغایت گنده و بدبو و متعفن کمایوک بضم اول و یای حطی بواو رسیده و بکاف زده رفیده
باشد و آن چیزی است که از لته و کهنه مانند بالشی دوزند و خمیر نان را بر بالای آن پهن ساخته بر تنور چسبانند کمبار
با بای ابجد بر وزن زنگار ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند کمپیر با پای فارسی بر وزن زنجیر پیر سالخورده فرتوت را
گویند کمچه بر وزن چمچه بلغت زند و پازند ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند کمخا بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده
جامه منقش را گویند که بالوان مختلف بافته باشند و بفتح اول بمعنی جامه منقش یکرنگ هم گفته اند کمخاب بکسر اول
بر وزن گرداب بمعنی کمخاست که جامه منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامه منقش یکرنگ را نیز گویند
کمخت بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نخد و تای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی آمیخته و درهم باشد کمر بفتح
اول و ثانی و سکون رای قرشت معروف است که میان باشد و آنچه آنرا یک دور بر میان بندند و از ابریشم و زر
و نقره مانند حلقه و طوقی و میانه کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد و بمعنی بلندی هم آمده است کمرا بر وزن صحرا
محوطه را گویند که شبها چهارپایان و ستوران را در آن کنند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و طاق بلند را
نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین و امرا و دیوار بلند را نیز گفته اند و زناری که امتان زردشت بر میان می بسته اند
کمر آفتاب خطی که بمرکز آفتاب گذرد همچو محور دایره و در مؤید الفضلا کنایه از کوه و تجویفات آن نوشته اند کمر بر کمر

یعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است کمر بستن کنایه از اختیار کردن و قوی دل شدن در کارها و
اهتمام نمودن در آن کار باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن در مقاتله و جنگ هم هست کمر بستن آب کنایه
از منجمد شدن و یخ بستن آب است کمر بسته بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را
نیز گویند کمربند بر وزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند و امر باین معنی هم هست یعنی میان خود را ببند و بمعنی
فاعل هم آمده است که کمر بندنده است و کنایه از ملازم و نوکر و خدمتکار باشد کمردار بر وزن خبردار بمعنی
خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد کمردون با بای ابجد بر وزن شفقگون قوس قزح را گویند کمر رستم
بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمرکش بفتح اول و کاف دویم بر وزن قمروش مردم شجاع و دلیر
و دلاور و بهادر و پهلوان باشد کمر کشادن و کمر گشودن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن باشد
و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کاری باشد کمر کوه معروف است که میان کوه یعنی وسط کوه و کنایه
از آفتاب عالمتاب است و آسمان چهارم و عیسی و بیت المعمور هم هست کمریا بر وزن انبیا بلغت زند و پازند
مهتاب را گویند کم زن بر وزن گردن زن مدبر و صاحب تدبیر و رای باشد و شخصی که خود را و کمالات
خود را عظمی ندهد و سهل انگارد و مرد بیدولت را نیز گویند و شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند کمست بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نوعی از جواهر زبون کم قیمت و ارزان باشد و کنایه از مردم بد اصل و نادان هم
هست کمسک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ درهم آمیخته که آنرا نان خورش
کنند و بعربی شیراز گویند کم کاسه با کاف بر وزن تلواسه مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم سفره و نان مخور باشد
و کم کاسگان کم همتان و بخیلان کم کام با کاف تازی بر وزن اندام داروئیست که آنرا بعربی افواه الطیب
و صرد خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان یمن بسیار می باشد و صمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند و بعضی
گویند پوست بیخ آن درخت است و بعضی دیگر گویند که کمکام صمغ آن درخت است الله اعلم کم گرفتن کنایه از ترک
دادن و واگذاشتن و ناشده انگاشتن باشد کم کم بضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدا و آواز کندن نقب
و چاه باشد و آنرا کم کم نقاب گویند و صدای شمردن زر را نیز گفته اند و آنرا کم کم آفتاب خوانند و بمعنی زعفران و ریگ
روان هم آمده است و بمعنی آفتابه و ابریق نیز آمده و معرب آن قم قم است کملکان با لام و کاف بر وزن قلمدان
جوی کوچک و قطره آب را گویند کمله بضم اول بر وزن جمله بمعنی ابله و احمق و نادان باشد کملی بفتح اول
و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده جامه و بافته پشمین بسیار درشت و خشن را گویند که فقرا و درویشان و مردم فرو
مایه پوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد کمی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف است که در مقابل
بسیاری باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد کمیت بضم اول و فتح ثانی و سکون

تحتانی

تحتانی و فوقانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخ را نیز گویند که بسیاهی زند و اسب سرخ یال و دم سیاه را
هم میگویند کمیت نشاط بکسر فوقانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد کمیچه با تحتانی مجهول بر وزن دریچه
بمعنی کمانچه است که ساز معروف و مشهور باشد و کمان کوچک و کرم شب تاب را نیز گویند که جانوریست
پرنده و شبها پایین تنه او مانند شراره آتش می درخشد و بعربی یراع گویندش کمیخت بضم اول بر وزن گریخت
بزبان زند و پازند بمعنی درهم آمیخته باشد کمیز بضم اول بر وزن گریز شاش را خوانند و بعربی بول
گویند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند کمین بر وزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمنی
و شکار باشد چه جای پنهان شدن را کمین گاه گویند و بعربی قرموص خوانند کمینه بر وزن سفینه بمعنی کمتر و کمترین
و فرومایه باشد بیان بیستم در کاف تازی با نون مشتمل بر یکصد و چهارده لغت و کنایت کن بکسر اول و سکون
ثانی بمعنی بچه باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن زنند و آن را بعربی غرزه گویند و بضم اول مخفف کون است
که نشستنگاه باشد و عربان دبر خوانند کنا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد و بعربی ارض گویند
و زمین مرز را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که کنارهای آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت کنند و چیزها
بکارند و بکسر اول در لغت زند و پازند ماهی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند کنابد بفتح اول و بای ابجد که
رابع باشد و ثانی بالف کشیده و سکون آخر که دال بی نقطه باشد نام جائی و مقامی است و در آنجا کوهی باشد
که گودرز سر لشکر کیخسرو آنجا فرود آمده بود و در آنجا بیژن دو سه برادر پیران ویسه را در چند مصاف کشته بعد از آن
ده پهلوان دیگر از تورانیان بدست ده ایرانی کشته گشتند و هم در آن روز گودرز پیران را در بالای کوه بقتل آورد
و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن پانزده رخ اشتهار دارد و معرب آن جنابد باشد کناد بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و بدال ابجد زده نام پرنده باشد که آنرا مرغ الهی خوانند و آن کبوتر صحرائیست و بعربی ورشان خوانند
کنار بضم اول بر وزن دچار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان بسیار
میباشد شیرین و نازک میشود و بعربی آنرا سدر میگویند و بهندی بر میخوانند و باین معنی با تشدید ثانی هم بنظر آمده است
و بفتح اول بن و خوشه خرماست و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است و میوه باشد که آنرا موز گویند و نقیض
میان هم هست و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدائی هم گفته اند کنارنگ بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون
و کاف فارسی والی و حاکم و شحنه ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنا بمعنی زمین و رنگ
بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح اول نیز درست است کناره بر وزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد و قلاب آهنین را
نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره در لغت هر چیز را گویند که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را گویند
خصوصا قلابی که قصابان گوشت بر آن بند کنند کناز بفتح اول بر وزن نماز بن و بیخ خوشه خرما را گویند کناغ

بضم اول بروزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمیکه ابریشم می تند و بمعنی تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم
آمده است و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده است کناک بفتح اول بروزن مغاک پیش شکم را گویند و بعربی
زهیر خوانند و بمعنی درد شکم نیز گفته اند کنام بضم اول بروزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات پرنده
و چرنده و دد و دام و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه و دواب را نیز گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند
کنانه بفتح اول بروزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است و در عربی نام شخصی باشد کنب بروزن ادب گیاهی
که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریسمانیست که از الیاف پوست کتان قوی تابند و آن در نهایت
استحکام میباشد و بمعنی ورق الخیال هم آمده است که تنباک باشد و شاه دانه را نیز گویند که تخم تنباک باشد و در عربی چرک
دست و پای را گویند که بسبب کار کردن بهم رسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهر قم است که نزدیک بکاشان باشد
و نوعی از خیار هم هست که از اشمشه خیار گویند کنبت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کبت است که زنبور
عسل باشد و بزبان عربی نخل گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کنبور بروزن طنبور بمعنی مکر و فریب و ادم بازی
دادن باشد کنبوره بروزن طنبوره بمعنی مکر و استان و فرهنگی باشد و مکاری و حیله وری و سود خوردن را
نیز گویند کنبوریدن بمعنی مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن و حیله وری نمودن باشد کنبه بفتح اول و ثانی
و ثالث ریسمان خام را گویند کنبین بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون هر دو ساکن بمعنی ون است
و ابزار تبرکی چلاغوج و بعربی حبة الخضر گویند کنیدن بفتح اول بروزن رنجیدن چیزی را از جائی کشیدن
و برآوردن باشد و بضم اول بروزن کنجیدن بمعنی برجستن و خیز کردن بود کنیزه بضم اول و فتح ثانی و سکون
یا شد بروزن کنجیده نوعی از خیار است و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته شود یعنی برسد
تمتو انش خورد و بعضی گویند کنیزه کالک است بمعنی خربزه نارسیده کنتو بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بواو رسیده
تخم پید انجیر است و بعربی حب الخروع خوانند بکسر خای نقطه دار گرم و خشک است در دوم و مسهل بلغم باشد و
قولنج را بگشاید کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ملازه است و آن گوشت پاره ایست که از انتهای کام
آدینچه است و مردم خودستای و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و با بمعنی با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشک
نیز آمده است که دوغ خشک شده باشد باشد و ترکان قروت خوانند و بمعنی پرون کشیده هم گفته اند و بضم
اول معروف است که گوشه و بیغوله خانه باشد و عربان را اویه خوانند و چین و شکنج که در بدن و جامه و کلیم و
پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که دوتاه شده باشد و چیز بهم کوهان از پشتش برآمده باشد و او را
بعربی احدب خوانند و نقبی را نیز گویند که در زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه قوی هیکل
مهیب جنگی باشد کنجار بضم اول بروزن رخسار نخاله و تخم و سفل تخم کنجد و هر تخمی که روغن ازآن گرفته باشند

کنجاره بروزن رخساره بمعنی کنجار است که نخاله کنجد و هر تخمی که روغن ازآن کشیده باشند کنجال بضم اول بروزن
دنبال بمعنی کنجاره است که سفل تخم روغن کشیده باشد کنجاله بروزن دنباله بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و تخم
روغن گرفته باشد کنجدک بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بروزن مضحکک کلف را گویند که بر روی مردم بهم رسد
یعنی مردم افشان میشود و ازالعربی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که از اعشار روید
خوانند و در دواهای چشم بکار برند و بمعنی پازهر نیز گفته اند کنجده بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است که عشار روید
و پازهر باشد و کلف روی یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی و اندام آدمی افتد و بدن و رو را فشان کند
و خال را نیز گفته اند و بفتح چیم و ضم چیم هم بنظر آمده است کنجر بروزن دلبر فیل بزرگ جثه قوی هیکل جنگی را
گویند کنجکس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام درختی است که از اپشه خال گویند و بضم اول هر چیز غریب
و تازه و نو را گفته اند که دیدن آن مردم را خوش و بعربی طرفه گویند کنج کنج بکسر هر دو کاف و سکون دو نون
و دو چیم بمعنی کوچک و خوزد باشد و بمعنی اندک و کم و بهره بهره نیز آمده است و با نیمعنی با جیم فارسی هم گفته اند و بکاف
نون یای حطی هم بنظر آمده است کنجل بروزن مبتل هر چیز درهم کشیده شده و چین و شکنج بهم رسانیده باشد
و دست و پای را نیز گویند که انگشتان آن درهم کشیده شده باشد و خمیر نانی که در تنور افتاده در میان آتش
پخته شده باشد کنجلک بضم اول و ثالث بروزن بیلک چین و شکنج رو و اندام و قالی و پلاس و امثال آن را
گویند و با نیمعنی بسکون ثالث هم آمده است کنجه بضم اول و فتح ثالث خرالاغی را گویند که زیر دانش و رم کرده
باشد و خرالاغ دم بریده را نیز گویند بفتح اول و چیم فارسی هم بدین دو معنی آمده است کنجیده بضم اول بروزن
کنجیده بمعنی کنجاره است که سفل روغن کشیده باشد عموما و سفل کنجد را گویند خصوصا کنخ بفتح اول و ثانی و سکون
خای نقطه دار دوغ خشک شده را گویند که کشک و قروت باشد کنخت بفتح اول و ثانی بروزن کرفت بمعنی جوهر
باشد چنانکه گویند شمشیر بی کنخت یعنی شمشیر بی جوهر کند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب
آن قند است و بمعنی جراحت دریش هم آمده است و نام دهی است در ماوراالنهر بر طریق کاشغر که بادام خوب ازانجا
می آورند و بمعنی گرز هم آمده است که از کرکین باشد و نبرکی ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول دلیر و پهلوان
و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را گفته اند و کنده که بر پای مجرمان و گریزپایان نهند و نقیض نیز هم
هست چنانکه گویند این کار کنده است یعنی ننگ و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و با نیمعنی با کاف فارسی هم
آمده است و اصح آنست کندا بضم اول بروزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و
پهلوان هم هست و بفتح اول نیز هر دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی
نیز درست است کندا کر بضم اول بروزن خینا کر بمعنی کندا است که حکیم و دانا و شجاع و پهلوان و دلیر باشد کندا موی

بضم اول و میم موی مادرزاد باشد یعنی موئی که چون طفل زائیده شود در بدن او باشد کنداواله بضم اول
و واو بالف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی امرد درشت اندام فربه نیز هست
که مزلف بد اندام باشد و بعضی امرود بزرگ ناهموار را گویند کنداور با واو بر وزن و معنی کنداگر است
که حلیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار با کاف فارسی هم گفته اند کندر بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و رای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموما و شهری بوده از شهرهای خراسان خصوصا و بفتح اول و ضم ثالث
ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغی است که آنرا مصطکی خوانند و
بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است و کندر لبان باشد و بعضی دیگر گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته
لیکن باری و میوه و تخمی ندارد و صمغ آن را بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همان است و آن شبیه است بمصطکی
و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افراسیاب آمده بود کندر رومی صمغی است
که آنرا علک رومی گویند و مصطکی همان است کندرک بر وزن سنبلک صمغی باشد که بجاوند آنرا و آنرا علک
خاییدنی هم گویند و گویند مصطکی همان است کندرو بر وزن گفتگو نام وزیر ضحاک بوده و مصطکی را نیز گویند
کندروش بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند کندره بفتح اول بر وزن
چندره مرغکیست که در آب نشیند و مکان و آشیانه در آب سازد کندز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای
نقطه دار در آخر نام شهری بوده آباد کرده جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معرب آن قندز باشد
و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد و کوشک بالاخانه کهنه را هم گفته اند و نام شهری
بوده در توران آباد کرده فریدون اکنون بیکند گویندش کندسه بضم اول و ثالث و فتح سین بی نقطه چیزی است
که آنرا آذریون گویند و بشیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی چکانند درد دندان را
نافع باشد کندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گلوله پنبه برزده را گویند که بجهت رشتن مهیا کرده باشند
و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبه برزده را بر آن پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر آمده است و بمعنی کندسه
هم هست که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است کندک بضم اول بر وزن اردک نان ریزه شده
و پاره پاره را گویند کندکوش با کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کسی را گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را
بلند باید گفت تا بشنود کندلان بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده بنون زده نوعی از خیمه را گویند و بعضی
این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند کندله بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گرد کرده شده
و یکجا جمع گشته را گویند کندمند بفتح اول و میم بر وزن نقشبند عمارتی را گویند که خراب شده و از هم ریخته باشد
کندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و پر از غله

کنند

کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی غول بیابانی آمده است کندواله بضم اول بر وزن خردساله
مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پسر امرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و پارچه باشد که در پیش سفره بر روی
زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاری است کندوره
بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و پیش انداز را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره بر روی زانوی
مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاری است کندوری بر وزن
رنجوری سفره و دستارخوان چرمی را گویند و بعضی پیش انداز را یعنی پارچه که در پیش سفره بر روی زانو اندازند
بوقت چیزی خوردن کندوک بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند
خم بزرگی که در آن غله کنند و معرب آن کندوج باشد کندوکوب بفتح اول و ضم کاف بر وزن نغز و خوب
کنایه از تشویش و بیقراری باشد کندوله بضم اول و فتح لام بمعنی کندوک است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن
کنند و سفال را نیز گفته اند که کاسه و کوزه و خم شکسته باشد کندوبیدستر با واو بر وزن و معنی چند بیدستر
که آش بچها باشد و چند بیدستر معرب آنست و گویند این خایه سگ آبیست و او را قندز خوانند و از پوست آن
کلاه سازند کنده بفتح اول بر وزن بنده جوی و گوی را گویند که بر گرد حصار قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از
آمدن دشمن گردد و معرب آن خندق باشد و زیر زمین را گویند که در صحرا بجهت مسافران کنده باشند
و جائی که در دامن کوه بجهت گوسفندان کنده باشند و بضم اول بر وزن دنبه کنده قصابان و هر چوب کنده
بزرگ را گویند عموما و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند خصوصا و پسر امرد و قوی جثه و غول بیابانی را
نیز گفته اند کنده چهار بند کنایه از دنیاست باعتبار چهار عنصر کنده گر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن پنجه ور
بمعنی کنده کار است یعنی شخصی که در مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقشها کند کندی بفتح اول بر وزن
لندی نام گلی باشد سفید و مایل بزردی و بدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و طلع آن شبیه
بدرخت و طلع خرماست و این گل در بلاد عرب و گرمسیر و شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا بعربی
کاوی و بهندی کیوره خوانند کنز بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی آتشکده و آتشخانه را گویند
کنستو بر وزن ارسطو اشنان باشد و آن گیاهی است که با بیخ آن جامه بشویند و بعضی گویند کنستو رستنی
باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند کنش بضم اول و کسر
ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست که
آتشکده و معبد یهودان باشد کنشت بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده است
و معبد یهودان و جای بستن خوکان را نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند بدکنشت یعنی بدکردار

کنشتو بفتح اول بر وزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند
که بدان جامه شویند کنشتوک بر وزن پرستوک بمعنی دویم کنشتو است و آن گیاهی باشد که بدان جامه شویند
کنشک بکسر اول بر وزن سرشک تیرک زدن اعضا را گویند بسبب دردمندی و آنرا بعربی وجع خوانند
کنش بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کنشت هم
آمده است که آتشکده گبران و معبد یهودان و جای خوکان باشد کنشوی بفتح اول بر وزن بدبوی بمعنی غوره
باشد که انگور خام است کنعان با عین بی نقطه بر وزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف ع
بوده و نام پسر نوح ع و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است کنغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار
چرک کنج چشم و گوشهای چشم را گویند کنغال بضم اول بر وزن دنبال بمعنی پنهان و خفیه دیدن دوستان
باشد کنغاله بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی خواستن و خواستگاری کردن باشد عموما و زن خواستن
باشد خصوصا و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است و بخیلی و قحبگی را نیز گفته اند
و نام کوهی هست در خراسان کنف بفتح اول بر وزن علف ریسمانی را گویند که از پوست کتان تابند
و آن بغایت محکم و مضبوط میباشد و در عربی بمعنی کرانه و ناحیه و جانب و ظرف و ظل و حرز و حمایت
و پناه و نگاهداشتن و سبز باشد و بال مرغ را نیز گویند کنفلیل با فا و لام بر وزن زنجبیل ریش پهن
و بزرگ را گویند کنک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و گردکانی
که مغزان بدشواری برآید و بخیل و خسیس را گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است
و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بانست یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانوران
پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام بندری است از بنادر
و مرد سطبر قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پسر امرد درشت
قوی جثه را گویند و بمعنی بیحیا و تنگ چشم و خسیس و زبان آور هم آمده کنکاج بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بالف کشیده بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کاری و مهمی با شخصی صلاح بینند و مشورت کنند و بفتح اول
هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند کنکار بفتح اول بر وزن زنگار ماری را گویند که تازه پوست
افکنده باشد و بضم اول هم گفته اند کنکاش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بر وزن و معنی
کنکاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و باین معنی با سین بی نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند
که سرطان باشد کنکاله بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستگاری کردن و زن فاحشه
و قحبه و ممسک و بخیل باشد و نام کوهی است از خراسان کنگر بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای

قرشت

قرشت رستنی باشد که وان بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناک میباشد و آنرا بپزند و با ماست خورند
قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بعربی آنرا عرشف و جناح البیش خوانند بکسر بای ابجد و شوکة الدهن هم میگویند
و تخم آنرا حب العزیز و حب الزلم و فلفل السودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و
ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخ و شانه گوسفندی بدست گیرند و بر در خانها و دکانهای مردم آیند و آن
شاخ را بر آن شانه مالند بعنوانی که از آن صدای غرغر ظاهر شود و چیزی طلبند اگر احیانا در دادن اهمالی واقع
شود کاردی بر اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کارد را بدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار را کنند و
این قسم گدایان شاخ شانه کش میگویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست بنحوست و شامت مشهور و هر کنگره را نیز گویند
خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگرهای خانه و چیزهای دیگر و بیحیا و شطاح را نیز گفته اند و شاخ درخت نورسته را هم میگویند
و بکسر اول و ثالث نام سازی است و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا کنگری گویند کنگرزد بفتح اول و ثالث
و کسر زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ کنگر است و آنرا کنگری هم میگویند خوردن آن باسانی قی و استفراغ
آورد و بعربی صمغ الحرشف و تراب القر خوانند کنگر کبریا بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت جبروت است از
عروج کنگر کندن بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار بی منفعت بسیار مشقت بیحاصل پر آزار و تعب کردن باشد
کنگره بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنگر است که سازی باشد که مردم هندوستان نوازند و آن چوبیست که بر آن
دو تار فولادی کشیده اند و بر زیر هر دو سر آن چوب دو کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را
گویند عموما و آنچه که بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصا و آنرا عربان شرفه خوانند کنگری بفتح اول
بر وزن لنگری صمغ کنگر را گویند و آنرا کنگرزد نیز گویند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که هندوان
نوازند کن مکن بضم اول و فتح میم بمعنی امر و نهی است و مردم متردد خاطر را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز
گفته اند کنند بر وزن کمند افزاری باشد که چاه کنان و کلکان بدان زمین کنند و بیلی را نیز گویند که سر آن
خمیده باشد و برزیگران کار فرمایند کنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بنگ را گویند و بعربی ورق الخیال خوانند
و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند کنودان بفتح اول و ثانی بر وزن قلمدان شاهدانه را گویند که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند
کنودانه بفتح اول و ثانی بر وزن طربخانه بمعنی کنودانست که شاهدانه باشد و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند
کنور بفتح اول بر وزن تنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگی از گل ساخته که غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی
دادن هم آمده است و باین معنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد برادر برق باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنوره بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت بمعنی فریبنده و مردم بازی دهنده باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنوریدن بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم بازی دادن و فریفتن مردم باشد کنوزه بفتح اول و زای نقطه دار

پنبه برزده حلاجی را گویند و بضم اول و کسر اول هم آمده است کنون بفتح اول بروزن زبون بمعنی کند و باشد
و آن ظرفیست بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان و حالا و الحال
باشد کنه بفتح اول و ثانی جانوری است که بر بدن گوسفند و شتر و گاو و خر و سگ و امثال اینها چسبد و مانند شپش
خون خورد و بعربی قراد گویندش اگر خون او را در شراب داخل کنند و خورند در دم مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی
در مؤید الفضلا سایبان آمده است کن هزه بفتح اول و ها بروزن بدمزه بمعنی کش و اکش و خمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن
تب واقع شود و آنرا بعربی نمطی گویند کنیا با یای حطی بروزن تنها بلغت زند و پازند نی میان خالی را گویند که کلک
باشد کنیت بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد بروزن و معنی کنید است که امر بکردن باشد یعنی بکنید چه در فارسی
دال و تا بهم تبدیل یابند و بضم اول و فتح ثالث که تحتانی باشد در عربی نامی را گویند که در اول آن اب یا ام باشد
همچو ابو المعالی و ام کلثوم کنیز بفتح اول بروزن تمیز معروف است که پرستار و خدمتکار زنان باشد و بعربی جاریه
خوانند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند و بمعنی بن و بیخ خوشه خرما و رطب هم آمده است و باینمعنی بضم اول هم گفته اند
کنیسه بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد بیان
بیست و یکم در کاف تازی با واو مشتمل بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت کو بضم اول و سکون ثانی مردم زیرک
و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه گویند و بمعنی چه شد
و کجا رفت هم هست کواد بکسر اول بروزن فتاده چوب استان در خانه باشد و چوبی را نیز گویند که پاشنه در بر آن
گردد کوار بفتح اول بروزن شرار سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جائی
بجائی برند و دو عدد آنرا بر یک الاغ بار کنند و آنرا بعربی دوخله خوانند و ابری را نیز گویند که در شبهای تابستان
کله بندد و بمعنی کندنا هم آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول بمعنی اول باشد که سبد میوه کشی است و نام قصبه
هم هست از مضافات شیراز کوار بضم اول بروزن نجار بمعنی اول کوار است که چوب استان در خانه باشد و بفتح اول
هم آمده است کوارون بروزن همایون علتی است با خارش که پوست بدن را درشت گرداند و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است
کواره بروزن شراره بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جائی بجائی برند
و بعربی دوخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته اند و ابری که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی ترم هم آمده است
و آن بخاری باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم اول ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین آن خزفها
پوست خرچنگ است کواره وان با واو بروزن جفاکشان شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آنرا بچرانیدن برد
و بعربی او را سراح میگویند کواز بفتح اول بروزن نماز تنگ را و آن کوزه سر تنگ کردن کوتاهی باشد
که مسافران با خود دارند و چوب دستی را نیز گویند که خر و گاو بدان رانند کواژ بفتح اول بروزن نماز طعنه و سرزنش را

کو

رسیده و فتح سین بنقطه معبد کبر آنرا گویند کنیش بضم اول و ثانی تحتانی

گویند کوازه بفتح اول بروزن تازه بمعنی اول کواز است که تنگ مسافران باشد و بضم اول تخم نیم پخته را گویند
و معرب آن جوازق است و بکسر اول چوبیست که بدان خر و گاو برانند کواژه بفتح اول و ژای فارسی بمعنی طعنه
زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی سخره و لاغ و مزاح و خوش طبعی هم هست و مزاح کننده را نیز گویند و بمعنی
نان و طعام و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشت هم آمده است و با ثانی مشدد هم هست و باینمعانی با کاف فارسی هم
گفته اند کواس بضم اول بروزن قطاس بمعنی صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد کواسمه بضم اول
و فتح میم بروزن مناصفه بمعنی سهل و آسان باشد کواسه بروزن خلاصه بمعنی کواس است که گونه و صفت و طرز
و روش باشد کواسیمه بضم اول و رابع تحتانی رسیده و فتح میم بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی
آسانی هم گفته اند که در مقابل دشواری است کواش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی کواس است
که صفت و گونه و طرز و روش باشد کواشیر بفتح اول بروزن تباشیر نام جائیست که فیروزه کم رنگ کم
قیمت را از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است کواشیمه بروزن و معنی کواسیمه است که سهل و آسان
و آسانی باشد کوال بفتح اول بروزن روال بمعنی انداختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمو و بالیدن و
افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است کوال غنچه بمعنی کول غنچه است و آن غاره
باشد که زنان بر روی مالند تا روی را سرخ کند کوالف بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوائیست که آنرا
باد آور گویند و بعربی شوکة البیضا خوانند کوالی بضم اول بروزن زلالی یعنی جمع کنی و بیندوزی کوالیدن
بفتح اول بروزن تکانیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم
اول هم آمده است کوالیده بفتح اول بروزن طرادیده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند
و بمعنی جمع کرده و اندوخته نیز آمده است و بضم اول هم درست است کوادم بضم اول و همزه و سکون واو
دویم و میم گیاهی است خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند کوایم بکسر همزه بروزن
کرایم گیاهی است که بیخ نی ماند و در زمین شیار کرده بسیار است کوب بروزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتنی
باشد که از چوب و سنگ و مشت و امثال آن بکسی رسد و آنرا بعربی صدمه گویند و قسمی از بوریا هم هست
که گیاه آن بسیار کنده و نرم می باشد و آلتی که فیل بانان بدان فیل را برانند کوپ با پای فارسی بروزن
توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و بلغت زند و پازند هم کوه را کوپ خوانند و حصیر کنده را نیز گویند
کوپاره با پای فارسی بروزن چوباره کله و رمه خر و گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند کوپال با پای فارسی
بروزن زومال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن سطبر و کنده را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده از خویشان
پادشاه روس و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است کوبل با بای ابجد بروزن فوفل گلی است که آنرا اکحوان

کر گونه و صفت و طرز و روش باشد
کواشمه بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه
باشد که سهل و آسان باشد و بمعنی
آسانی هم گفته اند که در مقابل دشواری است
بضم اول بروزن و معنی کواسه است

کوبند و معرب آن اقحوان ست کوپل با پای فارسی بروزن فوفل شکوفه و بهار درخت را کوبند کوبله بضم اول
و فتح باء ابجد و لام موی فرق سر و کله سر آدمی باشد و بفتح اول حوصله هم هست کوپله بضم اول و بفتح با
فارسی و لام قبه را کوبند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن و عروسی بندند و سوراخ آب را نیز کوبند
که حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را نیز گفته اند و قفل آهنی که بر صندوق زنند و موی فرق سر و کله سر را
هم کوبند و بفتح اول بروزن حوصله هم آمده است کوپن با پای فارسی بروزن سوزن چکش آهنگران و مسگران
باشد و بعربی مطراق خوانند و این دو قسم میباشد یکی مربع و انرا بیک خوانند و دیگری را کزینه خوانند
و آن دراز باشد کوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح باء ابجد کیاهی باشد شیرین که انرا خورند و موج آب را
نیز کوبند و معنی تنبک و آن دهلی باشد دم دراز که از چوب و کاهی از سفال هم سازند و معرکه گیران و سر
اوازه خوانان بر سنج بغل گیرند و نوازند و مشکی را نیز کوبند که دران دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن
برآید و هر چیز را نیز کوبند که بدان جواب چیزی کوبند و عربان مدق خوانند کوبه بضم اول و فتح باء فارسی
شاخ و شیشه ی حجامت کننده را کوبند کوب با ضم اول و سکون ثانی مجهول و باء ابجد و تحتانی بالف کشیده
و فتح زای نقطه دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را کوبند و منج کوب را نیز گفته اند کوبین با ثانی مجهول بروزن
چوبین ظرفی باشد مانند کفه ترازو که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی معدل خوانند و استادان روغنگر
مغزهای کوفته را دران کنند و در تنگ تیز نهند تا روغن ازان برآید و تنگ تیر شکنجه عصاری را کوبند
کوت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آدمی را کوبند و با نیمعنی بضم اول و فتح ثانی مجهول هم آمده است
و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند بر وزن حوت و بزبان هندی قلعه را کوبند کوتار با ثانی مجهول بروزن مودار
کوچه را کوبند که بالای آن را پوشیده باشند کوتاه یا جانوری است مانند کوزن خالهای درشت دارد
و شاخ او نیز همچو شاخهای کوزن شاخ شاخ میباشد و او را کوتاه پای هم کوبند باز یادتی تحتانی و معنی خر کوتاه
هم آمده است با آنکه دست خر کوش کوتاه است نه پای کوتاه پا چه یعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بکوزن
باشد و شخصی را نیز کوبند که بسیار کوتاه قد باشد کوتاه نظر شخصی را کوبند که از عواقب امور نیندیشد و عاقبت
اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز کوبند و کوته نظر را هم گفته اند کوتر بفتح اول
و ثالث یعنی کبوتر باشد و عربان حمام کوبند و بضم اول هم گفته اند کوتنک بروزن هوشنگ یعنی گذنگ
و آن چوبی باشد که کاز ران جامه را کوبند یعنی دقاقی کنند و انرا کوتنک کاز هم میکوبند و بعربی مدقه خوانند
کوتوال بروزن توب مال نگهدارنده قلعه و شهر باشد و او را سرنبک میکوبند و بعضی کوبند این لغت هندی
و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است کوته پا مخفف کوتاه پاست و ان جانوری باشد

شبیه بکوزن و انرا کوته پای هم میکوبند و خر کوش را نیز گفته اند کوتهال با های ابجد بروزن کوچکسال یعنی
کوتاه قد باشد چه هال یعنی قد و قامت هم آمده است کوبند در یکی از جزایر چین کروهی سرخ چهره و کوتاه قد
و قد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و از تهذی گفتار نمیتوان فهمید که چه میکوبند عنبری آورند و با ایشان سودا
کنند و در جزایر بحر زنگ هم هست کوتینا بروزن بوسینا لمغت زند و پازند استر را کوبند که مادر
اسب است کوچ بفتح اول و ثانی مطلق صمغ را کوبند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و چلیبه جامه را نیز
کوبند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کلوچ است که احول باشد و بمعنی اول با کاف
فارسی هم آمده است کوچ بضم اول و سکون ثانی مجهول و چیم فارسی بمعنی لوچ و احول باشد و نام طایفه ایست
از صحراشینان و از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و روان شدن را نیز کوبند
و جغد را نیز گفته اند و آن پرنده باشد بنجوست مشهور که پیوسته در ویرانها آشیان کند و بمعنی خانه کوچ
هم هست که زن و فرزند و اهل و عیال باشد و پیاده و راهزن و دزد و اوباش را نیز گفته اند و نام
ولایتی است تا بین بنگاله و ختا کوچ و بکوچ بمعنی رفتن بتواتر و پی در پی باشد و اسب و مرکب دزدان و راهزنان را
هم کوبند کوچ کردن از منزل بمنزل دیگر نقل و تحویل کردن را کوبند و کنایه از کریختن و عزوب کردن هم هست
کوچ و بلوچ بضم باء ابجد و لام این لغت از اتباع است و نام طایفه باشد از صحراشینان که در کوههای اطراف
کرمان توطن دارند و کوبند اینها از عربان حجاز اند و حرفت ایشان خبک و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و اکر احیانا پیکانه نیابند یکدیگر را بارانند و مال یکدیگر را تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابتیان
و دوستان با هم جنبک کنند و این فعل ایشان رخوب دانند و بعضی کوبند موضعی است میان صفهان و کرمان
کوچه بضم اول و فتح چیم فارسی راه کوچک و تنک را کوبند چه راه بزرک و فراخ را کوخوانند و بعضی کوبند بمعنی
برزن است که بعربی محله خوانند کوچه باستان با های ابجد و سین بعضی کنایه از دنیا و عالم است کوچه خطر با خای
نقطه دار و طای بینقطه بمعنی کوچه باستان است که دنیا و عالم باشد کوچه فتادن بکسر فا کنایه از غریب شدن و
بغربت افتادن باشد کوخ بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار باشد که انرا از چوب و نی و علف
سازند و خانه پیروزن را نیز کوبند و کیاهی که ازان حصیر بافند و در خرابهان خربزه آونک کنند و چرک
کنج و کوشهای چشم را هم کوبند و بمعنی کرم هم آمده است چنانکه در فلانه چشم کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است
کوخک بضم اول و فتح خای نقطه دار بروزن کوچک خوشه انکور را کوبند و بعربی حصله خوانند و با نیمعنی بفتح اول
و سکون ثالث و فتح ثانی و سکون کاف هم آمده که بروزن پلنک باشد کود بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال
ابجد مخفف کبود است و ان رنکی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بروزن سود تودهٔ و خرمن غله را کوبند

و باری که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرند و زراعت خوب آید و تفسیر مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده
باشد کوداب بر وزن و معنی دوشاب است و آنرا از شیره انگور پزند کودر با اول بثانی رسیده و ثالث
مفتوح برای قرشت زده زمین دامن کوه را گویند کودره بر وزن مسخره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب
سازد کودک بر وزن خوبک غلام نوکری را گویند که کوچک باشند و بحد بلوغ نرسیده باشند و بعضی گویند
کودک غلام بچه است که بنده باشد و آزاد را بر سبیل مجاز کودک خوانند کودن بفتح اول بر وزن روزن
مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و اسب پیر کند رو و پالانی را
کم راه را نیز گفته اند کوذر بضم اول و فتح ذال نقطه دار بر وزن بوذریوست گوساله را گویند کور بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی کبر است و آن رستنی باشد خارناک که از آن اجار سازند و در دواها نیز بکار
برند و بفتح اول و سکون ثانی جائی را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادانی
و زراعت کردن نداشته باشد و بمعنی شراب هم بنظر آمده است که در صحراها از دور بآب میماند و بضم اول و سکون
ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد کوراب بر وزن
دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد
در صحرا که از دور بآب میماند و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است کورابین بضم اول و خامس بتحتانی رسیده بنون
زده بمعنی کوبین باشد و آن ظرفیست مانند کفه ترازوی بزرگ که از برگ خرما یا از نی بافند و روغن گران
مغزهای کوفته را در آن کنند و در شکنجه در آرند تا روغن از آن بر آید و آنرا بعربی معدل خوانند کوربا بفتح اول
و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی باشد که از کبر پزند و آنرا بعربی کبریه خوانند کورت بضم اول و سکون ثانی
و ثالث و فوقانی کوزه گردن باریک را گویند کوردل بضم و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم
و کج طبع و بی ذهن و بی ادراک را گویند کوردی بر وزن قوشچی جامه پشمین را گویند کوردین بر وزن پوستین بمعنی
کوردی باشد که جامه پشمین است و گلیم و پلاس را نیز گویند کورز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای
نقطه دار میوه بارکوب باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برگ و میوه آنرا در سرکه اندازند و اجار سازند و در دواها
نیز بکار برند و بعربی شوکة الشبها خوانند و پنبوب همان است کورزه بر وزن تبرزه بمعنی کوزر است که میوه و بار
کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خرنوب شامی همین است کورس بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه
مفتوح بسین بی نقطه زده موی پیچیده و مجعد را گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باینمعنی است
و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد کورشت بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت بمعنی
دسته چلک باشد و آن دو چوبست یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه که کودکان و جوانان

در سیرها

در سیرها و جاهای بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک تیز باشد و عرب چوب بزرگ را مقلاة و کوچک را قله گویند
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کورز است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک بهرمز
و نام جمعی است از کفار کورکان با کاف فارسی بر وزن مولتان بمعنی سختیان و تیماج باشد و باینمعنی با کاف فارسی
و زای نقطه دار هم آمده است کورکور بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی علیواج باشد
که مرغ گوشت رباست و آنرا بعربی حداة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهره آن را خشک کنند و با آب حل
سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد سه میل از آن به چشم چپ بچشم راست
کشند و اگر در طرف چپ باشد سه میل از آن بچشم راست کشند البته خلاص شود کورکیا بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بهازده درخت و میوه بارکور است که آنرا بعربی خرنوب گویند و بضم
اول و ثانی مجهول بر وزن دورنگاه هم بنظر آمده است و بمعنی گیاهی که آنرا نیز خرنوب گویند و بعضی گویند اذخر است
که خلال مامونی باشد الله اعلم کورمیخ بضم اول و ثانی مجهول میخ سر بزرگ چوبین را گویند که در طویله اسبان
بکار برند کورموش نوعی از موش باشد بغایت بدبوی و گنده و کریه منظر و روزها بیرون نیاید کورتک کنایه
از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد کوروا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی کبر
باشد که آش کبر باشد کوره بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب
کودها در آن بهم رسیده و پر گل و لای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول
و هم بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری و جائی که خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان باشد و کور
جمع آنست و بهندی پارچه و جامه ناشسته و ظرف سفالین آب نارسیده را گویند و با ثانی مجهول یک حصه باشد
از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای فارسیان ممالک فارس را به پنج قسمت ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده
اول آن کوره اردشیر است دویم کوره استخر سیم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا فوره نیز
گویند چنانکه گذشت کوری بر وزن نوری نابینائی را گویند و نام غله هم هست خودروی و آنرا چینه و خوراک
مرغان گویند کوز بر وزن روز پشت خمیده و دوته شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر
کوژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی نام میوه ایست سرخ رنگ که پیوسته نهال او از زمین شور بر می آید و آنرا
بعربی زعرور میگویند و بضم اول و کسر ثانی هم باینمعنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوز است که پشت خمیده
و دوته شده باشد کوژانوک بسکون کاف در آخر بر وزن نوشانوش پره کلیدان در طویله و باغ و امثال
آنرا گویند کوزبرتا با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد و تای قرشت بر وزن عمر فرسا بزبان زند و پازند
رستنی باشد که آنرا کشنیز خوانند و بعربی کزبره خوانند کوژد با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن

پوشد صمغ درخت پرخاریست که آن درخت را شایکه خوانند و آن صمغ را عنزروت خوانند و آن سرخ و سفید
میباشد و بسیار تلخست و در کوههای شبانکاره شیراز بهم میرسد و در دواهای چشم و زخمها بکار برند کوژده
با ثانی مجهول بر وزن موصده بمعنی کوژدست که صمغ درخت شایکه باشد و آنرا جهودانه نیز گویند و آن
صمغ را عنزروت خوانند کوزر با زای هوز بر وزن بوذر خوشه گندم و جوی را گویند که در وقت کوفتن
خرمن خرد نشده باشد و بار دیگر بکوبند و آنرا در عربی قصاله و قصامه خوانند کوزره بضم اول و فتح
زای هوز و سکون شین قرشت و بای ابجد نام یکی از پادشاهان بوده کوزکانی با زای هوز و کاف
فارسی بر وزن مولتانی سختیان و تیماج را گویند کوزنوک بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی و نون مضموم
بواو و کاف زده بمعنی کوژانوک است که پره کلیدان در باغ و طویله و امثال آن باشد کوژه با زای
فارسی بر وزن موزه خر الاغ سفید را گویند و بعربی اقمر خوانند کوزی بر وزن روزی بمعنی آبگیر و تالاب
و اسطخر باشد و بعربی شمر خوانند کوس با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی فرو کوفتن باشد که عربان صدمه
خوانند و دو کس که دوش بر دوش یا پهلو بر پهلو زنند و نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا هم بسبب کوفتن
باین نام خوانده اند و بمعنی صف و قطار و جرگه هم بنظر آمده است و نام قصبه ایست از مازندران که
بکوسان اشتهار دارد و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد چه مهرهای آن را
نیز در دو جانب دو صف می چینند و چون کوس بمعنی صف آمده است آنرا هم باین اعتبار کوس میگویند و گوشه
جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشهای دیگر زیاده یعنی درازتر شده باشد و بمعنی ایما و اشاره هم
آمده است و بهندوی بمعنی گروهست که ثلث فرسخ باشد کوسان با سین بی نقطه بر وزن سوزان نام
شخصی بوده نائی و نی نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه
باشد از مازندران کوست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی باشد که آنرا بعربی حنظل
خوانند و درخت آنرا شمدی گویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پوست بمعنی نقاره و طبل و مانند
آن باشد و الم و آسیب و آزاری را نیز گویند که از پهلو بپهلو زدن و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن
بهم رسد و آنرا عربان صدمه خوانند کوستن بر وزن و معنی کوفتن است که آسیب و الم رسانیدن باشد
و زدن باشد کوس فرو کوفتن یا از کوچ کردن باشد یعنی از منزلی بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن کوسک بفتح اول
و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف قلا را گویند و بعربی جرجیر خوانند کوسه بر وزن بوسه معروفست
یعنی شخصی که او را در چانه و زنخ زیاده از چند موئی نباشد و همچنین شخصی که در دهانش بیست و هشت
دندان باشد و معرب آن کوسج است و نام شکل پنجم است از اشکال رمل و آنرا فرح خوانند کوسه بر نشین

و رای قرشت مرغی باشد کوچک و کبود رنگ و آن بیشتر در آب میباشد کوزشب بضم اول و فتح زای هوز

نام جشنی است که پارسیان در غره آذر ماه میکرده اند و وجه تسمیه اش آنست که در نیروز مرد کوسه یک چشم
بد قیافه مضحکی را بر الاغی سوار میکرده اند و داروهای گرم بر بدن او طلا می کرده اند و آن مرد مضحک مروحه
و بادزنی در دست داشت و پیوسته خود را باد میکرد و از گرما شکایت مینمود و مردمان برف و یخ بر او میزدند
و چندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند و از هر دکانی یک درم سیم می گرفتند و اگر کسی در چیز دادن اهمالی
و تعلل میکرد گل سیاه و مرکب همراه او بود بر جامه و لباس آن می پاشید و از صباح تا نماز پیشین هر چه جمع می شد
تعلق بسرکار پادشاه داشت و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودند و اگر کوسه بعد از نماز دیگر
بنظر بازاریان در میآمد او را آنقدر که می توانستند می زدند و آن روز را بعربی رکوب کوسج خوانند درین روز
جمشید از دریا مروارید برآورد و درین روز خدای تعالی حکم سعادت و شقاوت فرمود و هر که درین روز پیش از آنکه
حرف زند بهی بخورد و تربح ببوید تمام سال او را سعادت باشد کوسیاد با یای حطی بر وزن اوستاد سنگ سیاهی
باشد که سوهان در و کار نکند و چون در آب گذارند ماهیان بر آن جمع شوند گویند مکلس آنرا یعنی سوخته شده
آن را با آهن ضم کنند سیماب را منعقد گرداند کوش با ثانی مجهول بر وزن موش بمعنی کوشش و سعی باشد و امر بکوشش
کردن و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و کوشش و سعی کن و کوشش و سعی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و نام
روز چهارم باشد از ماههای فارسی کوشا بر وزن نورا بمعنی کوشنده و سعی کننده و جنگ و جدال
باشد کوشاب بر وزن و معنی دوشاب است و آنرا از شیره انگور پزند کوشاد بر وزن فولاد بیخ گیاهی باشد
خوشرنگ و آنرا خبطیانا خوانند تریاق جمیع زهرهاست کوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه
و بای ابجد زده بمعنی خوابست که بعربی نوم گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم آمده است و کابوس و عبد الجنه را
نیز گفته اند و آن گرانی باشد در خواب که بر مردم افتد و امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد و باین معنی و بمعنی احتلام
با کاف و بای فارسی هم آمده است کوشان بر وزن جوشان کوشش و سعی و جهد کننده را گویند کوشش بر وزن
پوشش با ثانی مجهول بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدال باشد کوشک بضم اول و فتح ثالث بر وزن موشک بمعنی کوچک باشد
و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشق است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند و بعربی قصر خوانند
کوشکنجیر بضم اول و فتح کاف دویم بمعنی کشکنجیر است که سنگ منجنیق و گلوله توپ باشد و وجه تسمیه آن کوشک انجیر است
یعنی کوشک سوراخ کن چه انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است کوشه بر وزن توشه بمعنی کوشیده و سعی و جهد نموده
و بدست آورده باشد کوشیار بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده است فارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده است
و با کاف فارسی هم گفته اند کوغ بر وزن دوغ بمعنی دور شدن و اندرون رفتن باشد کوف بر وزن
صوف پرنده ایست بنحوست مشهور که آنرا بوم و جغد نیز گویند و آن دو قسم میباشد کوچک و بزرگ کوچک را

جغد و بزرگ را بوم گویند و شانه جولاهگان را نیز گفته اند گوفت بضم اول و سکون ثانی و فا و قافی بمعنی آسیب و آزار و خبر بد
باشد که از سنگ و چوب و شت و گلد و امثال ان کسی رسد و ماضی آزار و آسیب رسانیدن هم هست یعنی آزار
و آسیب رسانید کوفته بروزن سوخته بمعنی آزار رسیده و آزار کشیده باشد و کلوله‌ای کوچک و بزرگ را نیز گویند
که از گوشت سازند و در دیگ آش و شله و امثال آن اندازند و کنایه از مردم ابله و نادان و احمق هم هست کوفته بریان
نوعی از طعام باشد و ان چنان است که گوشت را بکوبند و بعد ازان با مصالح و روغن بریان کنند و بر روی
چلاو خشک نهند و بخورند کوفج با ثانی مجهول بروزن کوبج نام جماعتی است که در کوههای کرمان ساکنند و
معرب آن قوقص باشد کوفجان با چیم بروزن بوستان قفس مرغانرا گویند و بمعنی کوفج هم آمده است که جماعتی باشند
در کوههای کرمان کوفشنه با ثانی مجهول و شین نقطه دار بروزن موریانه بمعنی جولاهه و بافنده باشد کوک با ثانی
معروف بروزن دوک بمعنی کان باشد و اواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و با ثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن
تره ایست که خوردن آن خواب آور دو بعربی خس گویندش و بخیهای دور دور را نیز گفته اند که بطریق استجان بر دو جامه
که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم و زیاد نشود و آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن اواز ها باشد
با هم و بمعنی سرفه هم آمده است و بمعنی کبیدی هم هست کوکا بروزن و معنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است
و یکی از ماههای ماه هم هست که عربان قمر خوانند کوکان با ثانی مجهول بروزن سوهان سازی بزرگ استادان کارزار
گویند کوکب بفتح اول و ثالث و بای ابجد بالف کشیده ملبت مذو پازند ستاره را گویند و عرب کوکب خوانند کوکب
شاموس نام کلی است و انرا از جزیره قبرس آورند و آن انگل مختوم خشک تر میباشد داروی کشنده و گزندگی
جانور انرا نافع است و بعربی طحلب شاموس خوانند کوکبوس بفتح اول و سکون ثانی بروزن اشکبوس بمعنی کج و مارپیچ
باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کوکبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سرکجی باشد با کوی فولادی صیقل کرده
از آن آویخته و آن نیز مانند از لوازم پادشاهی است و انرا پیشاپیش پادشاهان برند و بسیاری و انبوهی مردم را نیز
گویند و بمعنی درخشان عربی است کوک کردن بمعنی موافق ساختن است اعم از ساز و اواز و غیره کولک با ثانی مجهول و فتح
لام بروزن کوچک غوزه پنبه را گویند که تهنور نشکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون است کوکله با ثانی
مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغی است جدا رکه انرا شانه سر گویند و مرغ سلیمان همان است و بعربی هدهد خوانند
و بروزن حوصله هم گفته اند کوکی با ثانی مجهول و میم بروزن روستا ملبت مذو پازند یکی از ماههای آفتابی است
کوکن با ثانی مجهول بروزن سوزن جغد را گویند و ان مرغی است که بنجوست اشتهار دارد و غلبه نیم رسن بریان کرده را
نیز گویند که در مل باشد و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای عمان کوکنار بروزن هوشیار
غلاف و غوزه خشخاش باشد و بعربی درمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را گفته اند و عصاره و فشرده انرا

نیز

نیز گویند کوکنک با ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن کوچنک مصغر کوکن است که جغد باشد و ان پرنده ایست بنجوست
کوکو بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو صدا و اواز فاخته را گویند و جانکینه را نیز گفته اند کوکوز بضم
اول و ثالث و سکون زای هوز نوعی از قماش نفیس لطیف باشد کوکوه بفتح رابع بروزن غلغله بمعنی کوکنار
که جغد باشد کوکه با ثانی مجهول و فتح ثالث بمعنی کوه است که جغد باشد و ان پرنده ایست منحوس و برادر ضایع
گویند بتر کی یعنی دو طفل که با هم شیر خورده باشند و قرص ان کوچک را هم میگویند کول بفتح اول بروزن کچل نوعی
از پوستین است که ازا از پوست گوسفند بزرگ دوزند و در زهای آن را تسمه دوزی کنند و کلیم و پلاس فهمند
و اسب کراه و همیز خور و کندرو را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد
و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و اسطخر و ابگیر بود و جغد را نیز گفته اند که پرنده منحوس باشد و با میمی بمعنی با کاف فارسی هم امده است
و ترکان هم تالاب را کول میگویند و مردم گیلان و تبه پس پشته و تل را و بهندی امر بکشودن باشد یعنی بگشا
کولاب با ثانی مجهول بروزن دولاب اسطخر و تالاب را گویند و موضع عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی است از مضافات
بدخشان که انرا ختلان میگویند و نام شهری و مدینه بوده است کولاک با ثانی مجهول بروزن پوشاک بمعنی دویم کولاب
که موضع عظیم باشد کولان بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کوهی است و گیاهی را نیز گویند که در اب روید و ازان
حصیر بافند کولانج بضم اول و سکون نون و جیم نام حلوائیست که انرا لابرلا گویند و با میمی با کاف فارسی هم امده است
و بادی باشد که انرا قولنج خوانند کولاوان بضم اول و کسر او و دویم بروزن یونانیان پهلوان و گردان را گویند کولخ
بروزن دوزخ بمعنی آشدان و منقل باشد و با ثانی مجهول نام مردی بوده تورانی که اسفندیار را از راه بفتح حیله
بهرومیه در رسانید کولغنجه بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم فارسی غازه زنانرا گویند و ان سرخی باشد که زنان بر روی
مالند و با میمی با کاف فارسی هم امده است و اصح ان است کولک بروزن کودک کدوئی را گویند که زنان بیه بر شستن را
بدان نهند کولم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فلفل سیاه را گویند و ان معروف است کولنج بروزن
و معنی قولنج است و ان بادی است که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و بیم هلاک باشد و قولنج معرب کولنج بود و آشدان را
نیز گویند و نام نوائیست از موسیقی کولنک با ثانی مجهول بروزن هوشنگ چیز و مخنث و پشت پائی را گویند کوله
با ثانی مجهول بروزن لوله کوی را گویند که صیادان دران نشینند تا صید ایشان را بینند و دام را بکشند و
بمعنی ابله و احمق و بیعقل و کوتاه باشد و بمعنی جراثیم هم آمده است و خار پشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و با میمی
با کاف فارسی هم آمده است کولیدن با ثانی مجهول بروزن ژولیدن بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد و ریشه گیاه را
و برآوردن ازا زمین را نیز گویند کوم بضم اول بروزن سوم گیاهی باشد خوشبوی که انرا اذخر گویند و بعضی
گفته اند گیاهی است که در زمین بسیار کرده پیدا شود و پنج و ریشه آن همچونی باشد و بمعنی اول با کاف فارسی امده است

و در عربی کله و رمه شتران را گویند و بفتح اول هم در عربی بالا رفتن آب نر باشد بر اب ماده کوماج یعنی گاو
و آن نانی باشد معروف کومر بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت لغت لند و پازند بمعنی امرود باشد
و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند کومش بکسر اول بروزن جوشش چاه جوی و کمکن را گویند کومه
با نانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و علف سازند و گاهی پالیز بانان در ان نشسته محافظت خاص
و زراعت کنند و گاهی صیادان در کمین صید نشینند کون بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت پده را
گویند و آن نوعی از بید باشد که بار و میوه ندهد عرب خوانند و خیز و مخنث را هم گویند و بضم اول و سکون
ثانی در عربی چیزی حادث را گویند یعنی بنوده و پیدا شده کونج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شونیز را
گویند که سیاه دانه باشد و ازا بر روی خمیر نان پاشند کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن باشد کون بکسر اول
و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه معروف است و کنایه از مردم درشت و نا هموار و بی تمیز و نادان و بی عقل
و احمق باشد کونده بفتح اول بروزن پرنده چیزی باشد که از ماشد دام از علف سازند و بدان کاه و سرگین
و امثال ان کشند و بر شتر و خر الاغ بار کرده هر جا که خواهند ببرند و خربزه نارسیده را نیز گویند کونته بروزن
کلدسته جفته و سرین و کفل آدمی را گویند کونر بضم اول و فتح ثالث بمعنی کونته است که کفل و سرین آدمی باشد
کومیان با یای حطی بروزن مولتان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند کوه بر وزن و معنی کبوه است و آن
رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگ است کوه بضم اول و فتح ثانی غوزه و غلاف پنبه را گویند و کنایه از
که غلاف خشخاش باشد و پیله ابریشم و انچه بدینها ماند همه را کوه خوانند و بضم اول و خفی ها معروف است
و عربان جبل خوانند کوه ابراهیم نام کوهی است در ولایت کرمان کوه خضر کنایه از کوه قاف است کواسته
بفتح همزه و سین بنقطه کوهی است که پیوسته آتش از ان افروخته و درخشان باشد و هرگز فرو ننشیند کوا با و بضم
اول و تا بالف کشیده و میم بواو رسیده و تحتانی زده نام نوعی از بازی باشد و آن چنان است که خاکرا
توده کنند و موئی در میان آن پنهان سازند و بعد از ان آب بران ریزند و کل کنند پس گروهی دو طرف
مهره دور آن کل نشینند و موی را طلبند هر که بیابد گرو و شرط برده باشد و آن بازی را بعربی لقیری خوانند
کوهان با نانی مجهول بروزن سوهان بمعنی زین اسب است و انچه از پشت شتر و گاو هم برامده کوهان میگویند
لیکن بطریق مجاز کوهان تو بفتح های مثلثه برامدگی پشت گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و ان چند ستاره ایست
باشد که بمنزله کوهان است در ثور و ان یکی از منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند کوه پا با پای فارسی بروزن
کوشواره حصه و پاره و لختی از کوهر را گویند و کنایه از اسب هم هست که عربان فرس خوانند کوه پایه دامن کوه را
گویند یعنی زمینی که در پایین کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست کوه بر کوه عنبر مطبق را گویند و آن نوعی از عنبر

که طبقه بر بر روی هم نشسته است مانند کوه کوه پشت بر وزن و معنی کوز پشت است که بعربی احدبه خوانند کوه تیغ
کنایه از روشنی بسیار است کوهج بضم اول و کسر ثالث و سکون چیم آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند
و درخت انرا عوسج میگویند کوه جگر کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع باشد کوه جلیل بکسر ثالث
و فتح چیم نام کوهی است نزدیک بمکه معظمه کوه روند کنایه از اسبی است که بتازی فرس خوانند کوهستان معروف
که کوهسار باشد یعنی جائی که کوه در انجا بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان که انرا کهستان هم
میگویند و معرب آن قهستان است و بتعریب اشتهار دارد و قبل ازین سمرقندرا نیز می گفته اند کوه کوب بضم
اول و کاف در چهارم و سکون واو و بای ایجد کنایه از اسب و شتر است و فرها در انیز گویند که عاشق شیرین بود
کوه کین با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی خداوند و صاحب و بزرگ باشد کوهم با نانی مجهول و کسر ثالث
که ها باشد لیکن بطریق خفا بیان باید کرد چنانکه سمای ها بفعل آید و سکون هیم کیاهی است که آن در زمین بسیار
کرده میباشد و بیخ و ریشه آن بی میماند کوه محرق یعنی کوه سوخته و آن کیاهی است سیاه در حدود ادمن کوهنگ بر وزن
هوشنگ بمعنی غیر کردن و برجستن باشد کوهه با نانی مجهول و فتح ثالث زین اسب را گویند عموما و بلندی پیش
و پس زین اسب را خصوصا چه پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و برامدگی پشت
گاو و پشت شتر را هم میگویند و مطلق بلندی را نیز گویند و بمعنی موجه اب هم است و جن را نیز گفته اند و جن
گرفته را کوهه گرفته هم خوانند و بمعنی نهیب و حمله هم امده است کوهه اب بمعنی جست و خیز اب است که موجه بزرگ
باشد کوهه آسمان بمعنی بلندی اسمان است و بمعنی اوج هم امده است کوهه گرفته جن گرفته را گویند یعنی شخصی که اورا
جن گرفته باشد کوهی با ثالث تحتانی رسیده آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و مردمی را نیز گویند که
در کوهستان می باشند کوهیج بکسر ثالث و سکون تحتانی و چیم بمعنی کوهج است که آلوی کوهی باشد و بعربی زعرور خوانند
کوهین با نانی مجهول بروزن زوبین کیاهی است که بیخ ان مینج نی ماند و در زمین بسیار کرده بسیار است کوی
بروزن جوی راه فراخ و کشاده را گویند که شاه راه باشد و بمعنی سر کذر و محله هم بنظر امده است کویج بفتح
اول میوه درختی است که انرا امینجو رند و انرا کهری نیز میگویند کویچه بروزن مورچه مصغر کوی است که راه کوچک
و تنک باشد کویر بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن دلیر زمین بی آب و شوره زار باشد و انرا بعربی قراح خوانند
و بمعنی سراب هم امده است و ان زمینی باشد شور که از دور اب میماند و زمینی را نیز گفته اند که باران بر و بارید
باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشند و آن زمین بر تبه خشک و هموار شده باشد
که تردد و آمد و شد بران دشوار شود و بمعنی شیر ژیان هم امده است که شیر خشمناک و قهر آلود باشد کویز با ثالث
مجهول بروزن سویز کنج و کوشه خانه را گویند کویژه با ژای فارسی بروزن تمیز بمعنی کیل باشد و آن پیمانه ایست که چیزها

کوه پایه بضم اول و فتح ثالث و سکون تحتانی و فتح رای قرشت

بدان پیمایند و بعربی قفیز خوانند و بعضی کیل بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است و آن میوه باشد صحرائی شبیه بسیب و انرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند و الله اعلم کویت بضم اول و سکون ثانی بر وزن کریخت بمعنی کوفتگی و آزار باشد کویستن بضم اول بر وزن کریختن بمعنی کوفتن غله و غیران باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است کویسته بفتح اول بر وزن نمیخته غله کوفته شده را گویند و دوطرف بن و نشستنگاه را نیز گفته اند و ظاهر که با کوبسته بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد کویسیدن بضم اول بر وزن گریزیدن بمعنی کوبستن است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است کویش بفتح اول بر وزن جنبش ظروف و اوانی دوغ و ماست را گویند کویشه بر وزن همیشه بمعنی کویش است که اوانی و ظروف دوغ و ماست باشد کویل با ثالث مجهول بر وزن طویل شکوفه بابونه و ریحان را گویند کویله با ثالث مجهول بر وزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند کوین بضم اول بر وزن سرین دست افزاری است روغنگران را مانند کفه ترازو که از برگ خرما بافند کویه بضم اول و فتح ثالث کیاهی باشد شیرین که مردمان خورند کوی بمقدار یکبر ثالث کنایه از دنیا و روزگار کوی بیت با تحتانی با لف کشیده و بغا و فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند بیان بیت دوم در کاف تازی با ها مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت که بفتح اول و سکون و ظهور ثانی مخفف کاه است که اسبان و شتران و گاوان و خران خورند و بضم اول مخفف کوه است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و فتح ثالث مخفف کوهست که چشمه و پس زین اسب و موضع اب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفای ثانی افاده معنی علت و دلیل باشد چنانکه گویند بسبب آنش زدم که نماز نمیکرد کها بر وزن خطا بمعنی مخجل و منفعل و شرمنده باشد کهاب بر وزن شهاب کیاهها و دواهای جوشانیده باشد که گرما گرم بر عضو ورم کرده و از جای برآمده بندند تا درد ساکن شود کهان بفتح اول بر وزن و معنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول جمع کهست که بمعنی کوچکان و خردان باشد کهب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی تنگ و غار باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است کهبد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوه بود است یعنی کوه بوده که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیلدار و خزانه دار و صراف هم هست و عربان ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی سمسار نیز گفته اند و بمعنی آخر که خزینه دار و تحصیلدار و صراف و سمسار است بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بر وزن سرمد و لغتی باشد و معربان مهبذ است کهبر بفتح اول بر وزن رهبر نام ولایتی است در هندوستان کهبرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن احمدک

بادنجان را گویند و آن چیزی است معروف که قلیه کنند و خورند کهبل بر وزن مهمل بمعنی بیعقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است که پیکر مخفف کوه پیکر است که فیل و اسب قوی هیکل باشد کهتاب بر وزن و بمعنی کاه و دو باشد و اد و یه جوشانیده را نیز گویند که گرما گرم بجهت تخفیف درد و وجع بر عضو ورم کرده و از جای برآمده بندند کهتر بکسر اول بر وزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک و خرد باشد کهر بفتح اول و ثانی بر وزن سفر رنگی باشد مخصوص اسب و استر و انرا کمیت هم میگویند کهربا مخفف کاهربا است هر که با خود دارد از علت بر قان ایمن باشد کهربا رنگ بمعنی لون و رنگ است و چیزیرا نیز گویند که خاصیت کاهربا داشته باشد و کنایه از ربوده و برداشته و سبک دست هم هست کهرم بضم اول بر وزن رستم نام یکی از پهلوانان ایرانی که بر دست یکی از پهلوانان ایرانی کشته شد کهره بفتح اول بر وزن بهره بزغاله شیر مست گویند کهرک بر وزن لغزک خرزهره بستانی باشد گویند اگر آب انرا بگیرند و در پای درخت انار ترش ریزند انار آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند کهزل بفتح اول بر وزن منزل شتری و دارو ئی باشد که در دوا ها نیز بکار برند و بعربی جرجیر گویند اذرا اگر در دو ملین و مسخن و مقوی باشد کوهسار بر وزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی زمینی و جائیکه از انجا کوه بسیار باشد کهستان بر وزن دلستان مخفف کوهستان است و نام ولایتی است از خراسان و معربان قهستان است و الحال بتعریب اشتهار دارد کهسته بضم اول بر وزن کوزه پر آب را گویند کهسله بر وزن مسئله بمعنی نادان و احمق باشد کهشته با شین نقطه دار بر وزن و معنی گهشت که گوزه پر آب باشد کهکشان بضم اول و کاف بر وزن بهتان بمعنی کوهکن باشد و کهکانی بمعنی کوه کنی کهکشان بر وزن انهوشان مخفف کاهکشان است و ان سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان پدید آید و آن از بسیاری ستارهای کوچک نزدیک بهم است و عربان مجره خوانند کوب بضم اول و کاف بر وزن اسلوب کنایه از اسب و شتر باشد و فرهاد نیز گویند که عاشق شیرین بوده کهلم بفتح اول و لام بر وزن شلغم بمعنی بادنجان است کهله بفتح اول بر وزن بهله ریزها و کاه و رسها زر و سیم را گویند در زر سفید رانیز گفته اند و بترکی آنچه خوانند کهنبا بفتح اول بر وزن قلیا مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند و بارکاه را نیز گفته اند و زردشت گفته است که روزها کهن بار کرده است دهبهاری کونه آفریده است چون آسمان و زمین و کیاه و جانوران و جهانرا با مردم بسالی آفریده است و هر یکی از ین کهنبارها پنج روز است و نامشان هم کهنبار است باضافه اول دوم سیم کهن بار اول و کهن بار دوم و کهن بار سیم و فارسیان هر کهن باری جشنی سازند و عید کنند چنانچه در کاهنبار بتفصیل مذکور شد کهن دژ بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون نون و ضم دال ابجد و واو و سین بی نقطه و راء قرشت بر وزن کهن دژ آبکنایه از دنیای فانیست کهن دژ بنبازای نقطه دار بر وزن مهندس نام قلعه ایست قدیم از قلاع بدخشان و معربان قندز است و الحال نیز بقندز اشتهار دارد کهن دیر کنایه از آسمان است

وکنایه از دنیا و جهان هم هست کهنره بفتح اول و ثانی و زای هوز و سکون ثالث بمعنی خمیازه است و آن کشیده
شدن دست و پاست بسبب غلبه خواب یا نماز یا آمدن تب و بعربی تمطی خوانند کهن فرش بفتح اول کنایه از
زمین است که بعربی ارض گویند کهنی بکسر اول و سکون ثانی و نون تحتانی کشیده خانه تابستانی باشد و خرس را
نیز گویند و آن جانوری است معروف کهی بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده نام قلعه ایست از ولایت
سیستان کهیانا بر وزن احیانا دوائیست که آنرا عود الصلیب گویند بر مصروع آویزند نافع باشد کهیج بفتح
اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی کهی است که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی
گویند کهیج معرب کهی باشد کهیر با ثالث مجهول بر وزن صغیر سیب صحرائی باشد و آن را در خراسان
علف شیران و بعربی زعرور خوانند کهیلا با لام بر وزن مینا نام مبارزی بوده ایرانی کهیله بر وزن
جمیله پوست درختی باشد نازک و تنک مانند شیطرج و آنرا در دواها بکار برند کهین بکسر اول بر وزن
نگین بمعنی کوچکترین باشد چه که بمعنی کوچک است و سیب صحرائی را نیز گویند که بعربی زعرور و ذو ثلث حبات
خوانند بسبب آنکه دانه آن سه پهلو میباشد کهینه بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی کهین است که کوچکترین
باشد بیان بیست و سیم در کاف تازی با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنج لغت و کنایت کی بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهان است
یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار
جبار بلند مرتبه را گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است
و بعضی معنی گویند لغوی کی پادشاه قهار است و در قدیم آن چهار پادشاه را که کیکاوس و کیقباد و کی
خسرو و کی لهراسب باشد کی می گفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و عناصر اربعه را
نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصیل و نجیب را نیز میگویند و ترجمه سلطان هم هست
و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد گذاشت و کی قباد خواند و در عربی بتشدید ثانی بمعنی داغ
باشد که بر دست و پا و اعضای دیگر نهند و لکه و نشان را هم گفته اند کیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمین دار باشد یعنی پادشاه کوچک
و پهلوان را هم میگویند و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم آمده است و طبایع را
نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند و بمعنی پاکیزه
و لطیف هم گفته اند و بلغت سریانی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و بعضی گویند علک
رومی نوعی از مصطکی است و بمعنی دهان هم بنظر آمده است که بعربی فم گویند کیاباد با دال ابجد بر وزن خرابات

بمعنی

بمعنی جبروت است همچنانکه روان کرد بمعنی ملکوت باشد کیاخور بفتح اول بر وزن بلادور عاقل و فاضل و دانا را
گویند کیاخره بکسر اول و ضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه نوری را گویند که از جانب الله بپادشاهان فایز
میشود چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری باشد که از جانب خدای تعالی فایز بر بندگان شود که بسبب آن ریاست
کنند و با واو معدوله هم آمده است که کیاه خوره باشد کیاخن بر وزن فلاخن بمعنی آهسته رفتن
و بآهستگی و استواری و نرمی و همواری کار کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی
هم آمده است کیاخوره با واو معدوله بر وزن و معنی کیاخره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدای
بسوی خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیاده بر وزن
پیاده بمعنی رسوائی باشد کیار بکسر اول بر وزن دیار بمعنی کاهلی باشد و بضم اول هم آمده است
و نام گیاهی هم هست کیارا بفتح اول و ثانی و رابع هر دو بالف کشیده بمعنی اندوه و ملامت و تیرگی روی باشد
بسبب گلو فشردن و خفه کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلف گویند و بمعنی تاسه هم آمده است
و آن میل و خواهش بهم رسانیدن بخوردنی باشد و این حال بیشتر زنان آبستن را بهم میرسد کیارش
بفتح اول و رابع بر وزن جفاکش نام یکی از چهار پسر کیقباد است کی ارمین با میم بر وزن فروردین نام
یکی از چهار پسر کیقباد است کیارنگ با کاف فارسی در آخر بر وزن دماوند رنگ پاکیزه و لطیف را گویند
و بمعنی سفید هم آمده است کیازند بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه
بزرگ اعظم باشد چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند کیاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کیاه است
که علف باشد کیاکن با کاف فارسی بر وزن مساکن بمعنی مخالف باشد و درشت و ناهموار را نیز گویند
کیان بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گویند که کی قباد و کیخسرو و
کیکاوس و کی لهراسب باشد و بضم اول خیمه گردی را گویند که بیک ستون برپای باشد و آنرا گنبدی هم میگویند
و بعضی گویند خیمه گردان و عربان صحرانشین باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است و هم ستاره و کوکب و نقطه
پرگار را گویند که مرکز دایره است کیانا بر وزن زبانا بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنای هر چیز را هم گفته اند و مرزبان را هم میگویند که
زمین دار باشد کیان خره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه بمعنی کیاخره است و آن نوری باشد از جانب الله
بسوی پادشاهان چه کیان پادشاهان و خره نوری و پرتوی را گویند که از جانب خدای تعالی ببندگان
فایز شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیاخوره با واو
معدوله بمعنی کیان خره است که نوری باشد از جانب الله فایز بپادشاهان و رؤسا کیپا بفتح اول

و پای فارسی بروزن شید المغت زند و پازند نقره را گویند و بعربی فضه خوانند **کی نشین** با پای فارسی
و شین نقطه دار بروزن درگزین نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای پای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است
کیبه بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن تیهو مرغی است بزرگ و آنرا دینار هم گویند و بعضی گفته اند مرغکی است کوچک
و رنگهای مختلف دارد و آشیانی که گوئی از ریسمان بافته اند و از درخت آویزان کند **کیپیدن** با بای ابجد
بروزن پیچیدن بیک سو رفتن و تحاشی نمودن و از جائی گذشتن و از جائی بجائی کشیدن و گردانیدن باشد
کیتو با تای قرشت بروزن تیهو نام پرنده ایست که بیشتر اوقات سنگریزه خورد **کیتوفیلا** با تحتانی مجهول
و ثای مثلثه و فا بیای حطی رسیده و لام بالف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی از سنگ ساخته باشد
و آن صمغی است بغایت صلب و از درخت نوعی از بلوط بهم میرسد و بعربی صمغ البلاط خوانند و بحذف تحتانی بعد از
فا هم بنظر آمده است و بعضی گویند سریانیست **کیثه** با ثای مثلثه بروزن کیسه چرک و ریم نقره را گویند و بعربی
خبث الفضه خوانند **کیج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم ابجد خر الاغ دم بریده را گویند و جاروائی را نیز گفته اند
که زیر گلو و زیر دهانش ورم و آماس کرده باشد **کیچ** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پراکنده و پریشان
باشد و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نام ولایتی است نزدیک بسیستان و بمعنی کم و اندک و کوچک و آهسته هم
آمده است **کیچ کیچ** بروزن پیچ پیچ بمعنی کوچک کوچک و خرد خرد و اندک اندک و آهسته آهسته باشد **کیچه** بکسر اول
و فتح ثالث بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد **کیخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی را گویند که در گوشهای
چشم بهم رسد و چرکی که بر دست و پا نشیند **کیخرس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون را و سین
بی نقطه غله ایست که آنرا کاورس گویند **کیخسرو** بمعنی پادشاه بلند مرتبه و امام عادل باشد و نام پادشاهی است
مشهور **کیخسروی** نام لحنی است که بر سی لحن باربد افزوده اند چه بقول بعضی سی و یک لحن است **کید** بفتح اول بروزن
صید نام پادشاه قنوج است و او معاصر اسکندر ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده بود
و چیزی را نیز گویند که بدان طلا و نقره و امثال آنرا بهم وصل کنند و آنرا لحیم خوانند بعربی و بزبان عربی بمعنی مکر
و حیله و جدال و جنگ و حایض شدن زنان باشد **کیدپا** با پای فارسی بروزن اژدها نام زنیست که پادشاه
بردع بوده و او را نوشابه می گفته اند و معرب آن قیدافه است **کیرخ** با اول بثانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح
بخای نقطه دار زده دو تخته میان پیوسته باشد که قران و کتاب بر آن نهند و بعربی رحل خوانند و باین معنی با کاف
فارسی هم آمده است و اصح آنست **کیرو** بروزن پیرو بمعنی حفظ و نگاهداشتن و حصول چیزها باشد که پیش از این
در ذهن پوشیده **کیریان** با یای حطی بروزن میهمان بمعنی فدا و قربان باشد و آن بدلی که خود را یا
دیگری را از بلا برهاند **کیز** با اول بثانی رسیده و بزای نقطه دار زده بمعنی نمد باشد و آنرا از پشم

مالند

مالند و بعربی لبد گویند **کیس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چین و شکنج را گویند و بعربی توبره و خریطه خوانند
کیسرکونه بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی و رای قرشت و کاف فارسی بواو رسیده نام دوائیست
که آنرا بیونانی خولیون و بعربی جعده گویند یرقان سیاه را نافع است **کیسنه** بروزن اشکنجه ریسمانی را
گویند که بوقت رشتن بر دوک پیچیده شود **کیسو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی کیسرکونه است
و آن دوائی باشد که بعربی جعده گویند **کیسه بر دوختن** کنایه از توقع داشتن بافراط باشد **کیسه بصابون زدن** کنایه
از خرج کردن و خالی نمودن باشد **کیسه دار** بروزن ریشه دار شخصی را گویند که چیزها را بوقت ارزانی بخرد
و نگاهدارد و در ایام گرانی بفروشد **کیسه صورت گشادن** بمعنی مسخ شدن باشد یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها
کند و صورت دیگر بهتر از آن گیرد **کیش** با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن جائیست که تیر
در آن کنند و بر کمر بندند و بمعنی دین و مذهب و ملت هم آمده است و پر مرغان را گویند مطلقا خصوصا پری
که بر تیر نصب کنند و نام شهریست در جزیره از دریا و آن بهرموز اشتهار دارد و وجه این آنست که چون
بر بلندیهای اطراف هرموز بر می آیند مانند کیش که ترکش باشد بنظر در می آید و نوعی از جامه بود که از کتان
بافند و نام جانوری است که از پوست آن پوستین کنند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لفظی است
که در هنگام شطرنج بازی در محل خود گویند و آن چنان است که مهره مهرهای شطرنج را در جائی بگذارند
که در یکی از این جانبها که باین مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد و کیش گویند شاه حریف لاعلاج
از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند و راندن و دور کردن مرغ را نیز باین لفظ کنند و این لفظ امر است
بدور شدن و رفتن یعنی دور شو و برو و در شطرنج نیز همین معنی دارد **کیشمند** بفتح اول بروزن دوشمند بمعنی
جباری و قهاری باشد بلغت زند و استا **کیغ** بکسر اول بروزن تیغ چرک گوشهای چشم بیمار و کسی را
که چشم درد کند **کیغباد** بمعنی عادل برحق باشد چه کی بمعنی عادل و غباد بمعنی برحق است و نام پادشاهی هم بوده
مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی بزرگتر از او نبود و صد سال پادشاهی و ملک رانی کرد و درین زمان
کیقباد نویسند که بجای غین قاف باشد و در فرس قدیم حرف قاف نیست **کیغال** بروزن قیفال مردم رند
پیشه و چماش و کوچه گرد و صاحب عربده و بدمست و لوند را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است
کیفر بفتح اول بروزن حیدر مکافات نیکی و مکافات بدی را گویند و بعربی جزا خوانند و ظرفی باشد تغار
مانند که ماست فروشان و برزیگران شیر و ماست در آن کنند و کنار آن از کنار تغار اندک بلندتر میباشد
و ناودانی هم دارد مانند چرغتو و بلبله و مشک و دوغ و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند
مطلقا و نام قلعه ایست که در آن طلسمی بسته اند و هیچ کس قدرت بر گرفتن آن قلعه نیافته است و سنگی را نیز گویند

که بر کنگره قلعه نهند تا چون غنیم نزدیک آید بر سر او زنند و بعربی مترس خوانند و باینمعنی بکسر اول هم آمده است و ندامت
و پشیمانی را نیز گویند و نهر و رودخانه آب را هم گفته اند و بمعنی محنت و رنج و حیف باشد کیفام بفتح اول
و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بمیم زده بمعنی کتمان است و آن سر و نگاه داشتن رازها باشد یعنی افشای
راز نکردن کیفوس بر وزن افسوس بمعنی مسامحت است و آن بذل کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی آنچه
لازم شود کی لهراسب از جمله پادشاهان کیان است که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد چون در عهد لهراسب
پادشاهی از و بزرگتر نبود لفظ کی را بران زیاد کردند کی لهراسب گفتند کیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
معروف است که برادر شپش باشد گویند عمر کیک زیاده بر پنج روز نمیشود و عربان برغوث خوانند و بکسر اول
و سکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد و مردمک چشم را هم میگویند و بکسر اول و فتح نام میوه ایست و آسیا
نیز گویند که آبی رنگ باشد و بمعنی گربه هم آمده است که عربان سنور خوانند کیکاوس بمعنی عادل اصیل و نجیب
باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس بمعنی اصیل و نجیب آمده است و نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیک در پاچه افکندن
و کیک در پاچه افکندن و کیک در شلوار افکندن هر سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری کردن و
مضطرب ساختن باشد کیکن بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنائیست
و لحیم را نیز گویند و آن چیزی است که بدان طلا و نقره و امثال آنرا بهم پیوند کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم
باینمعنی و هم بمعنی اول آمده است که تاریکی باشد کیکیر بفتح اول بر وزن زنجیر بمعنی تره تیزک باشد و آن سبزی
خوردنی و بعربی جرجیر گویند و باینمعنی بکسر اول و زای نقطه دار هم بنظر آمده است کیکیش بر وزن درویش بمعنی
کیکیر است که تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است کیل بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه ایست
صحرائی شبیه بآلوچه و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی زعرور
و درخت آنرا شجرة الدب خوانند و کیل سرخ نیز گویندش و بعضی گویند زعرور یونانیست نه عربی الله اعلم
و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خمیده و کج شده باشد و آرزومند و صاحب آرزو را نیز گویند و گلیم و پلاس
پوش را هم گفته اند کیلک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف بمعنی اول کیل است که علف شیران و
زعرور باشد کیلکان بر وزن بیزبان چوبی باشد سیاه رنگ و در ساحل دریای خزر یابند که دریای
گیلان است و آن دو قسم میباشد نر و ماده و بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نافع است و نوعی
از کندنا هم هست کیلو بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده علف شیران و علف خرس را گویند و آن
میوه ایست صحرائی شبیه بسیب کوچک و آلوچه و عربان زعرور خوانندش و بسکون ثانی اسطخر و تالاب را
گویند کیلواس با سین بی نقطه بر وزن پیشواز نام شهری است که تولد شاملکونی باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب

کتاب

کتاب آنجا شده کیلوس بفتح اول بر وزن محسوس بیونانی بمعنی پخته و رسیده باشد و باصطلاح اطبا اولین
طبخی را گویند که غذا در معده یابد کیله بر وزن حیله پیمانه باشد که بدان غله و آرد و چیزهای دیگر
پیمایند و بهندی میوه ایست که عربان موز گویند کیماک بکسر اول بر وزن بیباک بالاتنک را گویند و آن
نواری باشد پهن که بر بالای بار الاغ استر کشند و نام شهریست از دشت قبچاق و نام دریائی هم
هست و بفتح اول هم باینمعنی و هم بمعنی قیماق باشد که سرشیر است کیمال بر وزن قیفال جانوری است
که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از جانب شیروان آورند
کیمخت بکسر اول و ضم ثالث بر وزن می پخت معروف است و آن پوست کفل و ساغری اسب و خر است
که بنوعی خاص دباغت کنند و بعضی گویند کیمخت دانهائیست که در آن پوست میباشد و پوست ترنجیده
و درهم کشیده را نیز گویند کیمخت ماه بکسر فوقانی و میم بالف کشیده بهاء زده کنایه از آسمان است
و بعربی سما خوانند کیمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی بوده کیموس بفتح اول
بر وزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دوباره پخته شده باشد و آن دویمین طبخی که غذا در جگر می یابد
کیمونستن بکسر اول و نون و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی
خواستن و طلبیدن باشد کیمیا بکسر اول و ثالث بر وزن سیمیا بمعنی مکر و حیله باشد و عملی است مشهور نزد
اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبه کمال رسانیده یعنی قلعی و مس را نقره و طلا
کنند و چون این عمل خالی از حیله و مکری نیست ازین جهت باین نام خوانند و نظر پیر و مرشد و کامل را
نیز گویند و عشق و عاشقی را کیمیا و کیمیاگری گفته اند و ارزیز را نیز گویند و بعربی رصاص خوانند کیمیای جان
بکسر یای حطی و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب انگوری باشد کین بکسر اول و سکون
تحتانی و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و مخفف که این هم هست و آنرا بالف هم نویسند
باین صورت کاین کینال بر وزن تیتال مردم شراب خور و بدمست را گویند کین ایرج بکسر نون نام
لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام نوائیست کین توز با تای قرشت بر وزن نیمروز این لغت مرکب است
از کین و توز و بمعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کننده بدی باشد چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشیدن آمده است
کین سیاوش بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد کینه بر وزن سینه بمعنی بی مهر و عداوت و آزار کسی
پوشیده در دل داشتن باشد کینه ایرج بمعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم باشد از سی لحن باربد کینه سیاوش
بمعنی کین سیاوش است که نام لحن بیستم باشد از سی لحن باربد کینه کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کننده
بدی باشد و نام روز دوازدهم است از سالهای ملکی کینه ور صاحب کینه و صاحب عداوت و بی مهر باشد

کیو بفتح اول بروزن عدو بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خورند و بعربی خس خوانند و بمعنی ماده و سبب علت هم هست
کیوان بروزن الوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم
آمده است که بعربی قوس خوانند کیود بروزن کبود بمعنی آخر کیو است که ماده و سبب و علت باشد کیوده بفتح
اول بروزن نبوده بمعنی کیود است که علت و سبب و ماده باشد کیوس بکسر اول و واو مجهول بروزن فلوس نار است
و کجرا گویند و بفتح اول نام جزیره ایست که عذرای معشوق وامق را آنجا فروختند و نام برادر نوشیروان هم هست
کیوغ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و غین نقطه دار گل بی کاه را گویند یعنی کاه گل نباشد کیومرث بفتح
اول و میم و سکون را و تای قرشت اول کسی است که پادشاه شد از فرزندان آدم ع و پیوسته در کوه گشتی
و پوست پوشیدی و با ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست
کیود بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که برگ آن مغزدار و میوه اش خوب و خوشبوی میشود و بعضی گویند
کاهو است و آن تره باشد که خورند و بعربی خس خوانند و بکسر اول نوعی از پای افزار باشد که رودته آنرا از پارچه
و ریسمان سازند و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است و شهرت نیز دارد کیه بکسر اول و فتح ثانی نوعی از علک
رومی است که مصطکی باشد کیهان بکسر اول بروزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول
نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی هم درست است کیهان خدیو یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم
و دنیا چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه باشد و این لفظ را جز بر خدای تعالی
بر کسی اطلاق نکنند بر خلاف خدایگان کیهونستن بکسر اول و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و سین بی نقطه ساکن و
فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی برآمدن و روئیدن و سبزه شدن باشد کیهوئید بروزن
میروئید ماضی کیهودن است بلغت زند و پازند یعنی روئید و برآمد و سبز شد کیهه بکسر اول و فتح ثالث نام
درختی است پرخار و میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند که رستنی بود مانند عشقه خود را بر درخت پیچد
و میوه آن شبیه میباشد کییش بفتح اول بروزن حشیش بمعنی جبار و قهار باشد و بکسر اول هم آمده است

گفتار بیست و دویم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان و محتوی
بر هشت صد و نود و نه لغت و کنایت بیان اول در کاف فارسی با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت
کاباره با بای ابجد بروزن آواره غار و شکاف کوه را گویند و کله کاو را نیز گفته اند کاخواره با خای نقطه دار
و واو معدوله بروزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند کار بروزن چار لفظی است که افاده
فاعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر داخل شود همچو آموزگار و سازگار و لفظ مرادف این است و بمعنی خداوند
هم بنظر آمده است کاری بروزن لازی چیزی بی مدار و ناپاینده و بی ثبات را گویند کاز بسکون زای

نقطه دار

نقطه دار بمعنی دندان باشد و لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن و خائیدن را نیز گفته اند و آلتی که بدان طلا
و نقره و مس و غیر آن ببرند و مقراض را هم گفته اند و منقاش که بآن سر شمع گیرند و موی چینه را نیز گویند
و علف چاروا را هم میگویند و بمعنی اخذ و جر هم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جائی و سوراخی را
نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا بکنند تا بوقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا رود و صومعه را هم میگویند
که در سر کوه ساخته باشند و باینمعنی با کاف تازی هم آمده است کاژ بسکون ژای فارسی بمعنی جا و مقام باشد
مطلقا کازرک تصغیر کازر است و پرنده را نیز گویند که پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم خود را جنباند
و بزبان زند و عربان صعوه خوانندش کازرگاه نام موضعی است در شیراز که شیخ سعدی در آنجا آسوده و نام
مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری آنجا مدفون است کازه بروزن تازه ریسمانی را گویند
که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند
و ریسمان را نیز گویند که دوشکی بر آن تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانند و بجنبانند تا بخواب رود
و آنرا بعربی ارجوحه خوانند و خانه فالیزبانان را هم گفته اند که در صحرا از چوب و علف سازند و نشستنگاه
چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و بمعنی کمین گاه صیاد باشد که از شاخ
درخت سازد و در عقب آن بنشیند تا صیدش نبیند و آنرا آفتاب خانه صیاد هم میگویند و صومعه سر کوه را
نیز گویند و باینمعنی با کاف تازی هم آمده است کازی بروزن بازی نام گلی است خوشبوی که بهندی
کیوره گویند بکسر کاف کاشاک بروزن خاشاک گیاهی خرد و کوچک را گویند یعنی پارچهای پوست شکنبه را
بدوزند و با گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند کاشت بروزن چاشت ماضی کاشتن است که بمعنی گردانیدن
باشد یعنی گردانید کاشتن بروزن داشتن بمعنی گردانیدن باشد کاف بروزن و معنی لاف است
که سخنان دروغ و گزاف و لاطایل و تجاوز کردن از حد و اندازه خود باشد و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است
کاکا با کاف فارسی بروزن بابا بمعنی نقل و نبات و میوهای خشک باشد کال بروزن سال بمعنی دور باشد
که در مقابل نزدیک است و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا کاورس میگویند و غوزه و غلاف پنبه را نیز
گفته اند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد مانند روباه ولیکن از روباه کوچکتر است و فریاد
و آواز بلند را هم گویند و بمعنی غلطیدن هم هست و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوعی از عنکبوت است
که بعربی رتیلا خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینی را نیز گویند که در زیر دنبه گوسفند از پشم آویخته و خشک
شده باشد کال بنگ بفتح بای ابجد بروزن آب و رنگ گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت
گندم و جو روید و غوزه دارد کنگره دار مانند غوزه لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده باشد

وخوردن آن مستی آورد اگر بیشتر خورند مردم را بیشعور کند و دیوانه سازد کاله بروزن لاله بمعنی دور است
که در مقابل نزدیک باشد و کلوله پنبه برزده و حلاجی کرده را نیز گویند که بجهت رشتن مهیا کنند و بمعنی جوال
هم آمده است و آن ظرفیست که از پشم و موی بافند کام بروزن لام مسافت مابین پایها را گویند در وقت
راه رفتن و بمعنی قدم هم بنظر آمده است که از پاشنه پا باشد تا سر انگشتان و بمعنی لجام اسب هم بنظر آمده است
و روستا و دهکده را نیز گویند و بهندی هم ده را کام گویند کامیش مخفف کاومیش است و آن جانوری
باشد از جنس گاو کان بروزن جان بمعنی لایق و سزاوار باشد و پادشاه سلاطین ظالم را گویند و بمعنی پیوستن
هم هست و افاده معنی جمع می کند وقتیکه در آخر کلمه در آید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادگان و نشستگان
و خوابیدگان کانه بروزن خانه لفظی است از الفاظ زایده که در آخر هر یک از اعداد در آورند و معنی همان
عدد بی کم و زیاد مفهوم گردد کاو معروف است و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را گویند که بصورت گاو
سازند و مساوت سه کروه زمین را نیز گفته اند و گروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس
گاوی نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز باشد و گرد و مبارز و دلیر را هم گفته اند و باین معنی بحذف الف هم
هست کاواب بروزن داراب جل وزغ و جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز بمانند نمد که در روی آبهای
ایستاده بهم رسد و بعربی ثور الماء و طحلب خوانند کاواره بروزن آواره گله گاو را گویند و مخفف گاهواره هم
هست که بعربی مهد خوانند کاوآهن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب سازند و زمین را بدان شیار کنند کاوپیشه بکسر
بای ابجد و سکون یای حطی و فتح شین قرشت کنایه از دنیا و روزگار است کاوپیکر بفتح بای فارسی و کاف
و سکون یای حطی و را نام گرز فریدون است گویند آنرا بهیات سر گاومیش از آهن ساخته بودند کاوتازی
با تای قرشت بروزن کارسازی کنایه از غالب وا نمودن است خود را بر خصم و سخنان تهدید آمیز گفتن
و اشتلم نمودن و ترسانیدن باشد او را کاوچشم یعنی فراخ چشم و نام گلی است که آنرا در شب بوی و در روز
نباشد و بعربی عرار گویند و نام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد میباشد و بعربی عین البقر و بهار
و در موصل شجرة الکافور و بیونانی فربانیون گویند طبیعت آن گرم و تر است و بابونه گاو و اقحوان همانست
اگر آب آنرا گرفته بر حوالی انثیین بمالند قوت مباشرت دهد و بوییدن آن ثبات آورد و آن مرضی است
مهلک و بعضی گویند نوعی از انگور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند کاوچشمه بفتح میم نام داروییست که
بعربی عین البقر و عین العجل خوانند کاوچهر بکسر جیم فارسی و سکون ها و رای قرشت بمعنی گاوپیکر است که گرز
فریدون باشد و آنرا بهیئت سر گاومیش از آهن ساخته بودند کاود بکسر ثالث بروزن خالد بلغت
زند و پازند گاو کوهی را گویند کاودل بکسر دال ابجد و سکون لام بددل و نادان و احمق را گویند کاودم

بضم

بضم رابع و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرناست و بعضی گویند کرناست و بعربی بوق خوانند کاودنبال
هر چیزی و شکلی که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند کاودوش ظرفی باشد سر آن
گشاده و بن آن تنگ که شیر گاومیش و گاو در آن دوشند و آنرا بعربی غلبه و مخلب خوانند و طغار
دیواره بلندی را گویند که لوله یا ناوی مانند جرغتو داشته باشد کاودوشه بروزن چارگوشه بمعنی گاو
دوش است و آن ظرفی باشد که شیر در آن دوشند کاودی با رابع بتحتانی کشیده نادان و ابله و احمق
و بیعقل را گویند کاور بروزن خاور نام درختی است که صمغ آن را گاوشیر خوانند و جاوشیر معرب آنست
کاورسه بفتح واو و سکون را مهرهای ریزه است که در میان مروارید برشته کشند و معرب آن جاورس است
کاورشیر با را و شین قرشت بروزن دامن گیر صمغی است که آنرا گاوشیر هم میگویند کاورنگ بروزن آب رنگ
بمعنی گاوپیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیات سر گاومیش از آهن ساخته بودند کاوریش
بمعنی ریش گاو است که بی عقل و احمق و ابله و خام طمع باشد کاوزاد با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال
بی نقطه زده کنایه از این است که میراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی بتازگی ظاهر شد کاوزادن کنایه از میراث
و نفع یافتن باشد کاوزبان حشیشی است که آنرا بعربی لسان الثور خوانند گرم و تر باشد نزدیک باعتدال
و بعضی گویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع است کاوزر بکسر ثالث و فتح رابع صراحی و ظرفی را
گویند که از طلا بهیات زر ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری زرگر که یکی از قربای موسی ع بود
از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل ع که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده
بود در دهانش دمیده آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میکرد چه خاصیت خاک سم اسب جبرئیل ع که براق باشد
آن بود که مرده را زنده می کرد و بدان سبب نه سبط و نیم بنی اسرائیل یعنی نه قبیله و نیم بنی اسرائیل گوساله پرست شدند
و او را گاوزرین هم میگویند کاوزرین بمعنی گاوزر است که صراحی طلا و گاو سامری باشد و جانوری هم هست سبز رنگ
شبیه بجعل کاوزمین کنایه از آن قوتیست که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است کاوزور کسی را گویند که بی ورزش
کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد کاوزهره سنگی باشد که در میان زهره گاو
متکون شود و بعضی گویند که در میان شیردان گاو بهم میرسد و آن در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بعربی
حجر البقر خوانند و معرب آن جاوزهرج بود و آن سنگ در گوسفند نیز یافت میشود و آن مانند زرده تخم مرغ
زرد میباشد و بمعنی بددل هم آمده است و بعربی جبان گویند کاوسار با سین بی نقطه بروزن کارزار بمعنی
گاو مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاوچهره نیز آمده است که گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیات
سر گاومیش ساخته بودند کاوسامری بکسر ثالث گاوی بود که سامری زرگر آنرا از طلا ساخته بود و شرح و بسط آن

در لغت گاو زر مذکور شد گاوسر بروزن دادگر بمعنی گاوسار است که گرز فریدون باشد و انرا گاوسره هم
گویند با زیادتی ها در آخر گاوسفالین صراحی و ظرفی را گویند که انرا از سفال بهیات گاو ساخته باشند گاوسنگ
بروزن آب رنگ سنگی باشد که انرا گاو زهره گویند و بعربی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گفته اند
که گاو را بدان رانند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است گاوسیمین صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت
گاو ساخته باشند همچنانکه گاو زرین را از طلا گاوشنگ با شین نقطه دار بروزن آب رنگ چوبی باشد
که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو را بدان رانند و وجه تسمیه آن گاو تندکن باشد چه شنگ بمعنی
تند هم آمده است گاوش نلیسیده بطریق کنایه کسی را گویند که عجب و تکبری دارد و سخت و سست روزگار را ندیده
باشد گاوشیر با شین نقطه دار بروزن بادگیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه ببرگ زیتون
و برگ انجیر میباشد و گل آن زرد و تخمش خوشبوی میشود ساق آن بشکافند تا صمغ از آن برآید و بهترین آن
زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند وقتی که از ساق درخت می آید سفید است و چون
خشک میشود زرد می گردد و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر باشد گاوک بروزن ناوک کنه را
گویند و آن جانوری است که بر شتر و خر و گاو چسبد و خون آنها را بمکد و مصغر گاو هم هست و نوعی از استر نیز
میباشد و انرا گاوکی هم میگویند گاوکار بکسر ثالث و کاف بالف کشیده برای قرشت زده گاوی را گویند که بان زمین
شیار کنند گاوگردون بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دویم است از دوازده برج فلکی و گاوی را نیز گویند
که بگردون بندند گاوگلین بکسر واو و کاف فارسی و لام بمعنی گاوسفالین است و آن صراحی و ظرفی باشد که بهیات
گاو از گل سازند و پزند گاوگون بسکون واو مردم سفید و بیعقل و احمق را گویند گاوگردون گردن کنایه از طهارت کردن
و ریدن باشد گاومشنگ بفتح میم و شین قرشت بروزن گاو پلنگ نوعی از حبوب است و آن غله ایست که چون پوست
انرا دور کنند بعدس مقشر ماند گاوو بروزن آهو گاو کوهی را گویند گاووزره بکسر ثالث و فتح رابع که آن واو است
بروزن کارهرزه بمعنی گاوکار است که گاوی باشد که بدان زمین شیار کنند گاویزن بازای نقطه دار بروزن
پاشیدن زهره گاو را گویند و بعضی گویند چیزی باشد مانند سنگ و آن از زهره گاو بیرون آید چنانچه حجرة التیس از زهره
گاو کوهی بر می آید و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهره گاو برآورند نرم بود و اندک زمانی که در دهن
گیرند سخت و محکم شود و انرا مهره زهره گاو هم گویند و معرب آن جاویزن باشد گاویس با ثالث بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه
زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و با شین نقطه دار هم آمده است گاه بروزن ماه تخت پادشاهان و کرسی
زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بوته که طلا و نقره و امثال آن در آن گذارند و صبح صادق را نیز گویند و بمعنی
جا و مقام و محل هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود همچو بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و غیر آن و ستاره جدی را

هم

هم میگویند بضم جیم و فتح دال و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی گاهبارها با رای قرشت بروزن ماهتابها
و گاهنبارها بروزن آب انبارها این دو لغت یک معنی دارد و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را آفرید
و مجوس در کتاب زند و پازند از زردشت نقل می کنند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید اول هر گاهی
نام دارد و در اول هر گاهی جشن سازند و گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز
پانزدهم اردیبهشت ماه قدیم است گویند که یزدان درین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید
و گاه گاهنبار دوم میدیوشیم نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد گویند که یزدان درین روز
تا شصت روز آفرینش آب را باتمام رسانید و گاه گاهنبار سیم پیتی سهیم نام دارد و آن هشتاد روز است که بیست
و سیم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان درین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاهنبار
چهارم ایاسرم نام دارد و آن هشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند یزدان درین روز تا سی
روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را بانتها رسانید و گاه گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز است
که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند یزدان ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید حیوانات چرنده و پرنده
دو صد و هشتاد و دو نوع است ازین جمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاهنبار ششم
هسپدیم نام دارد و آن اهنود روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و
پنج روز آفرینش آدم ع کرد و مبادی این ایام بر تقدیریست که خمسه مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن ماه را سی
پنج روز گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردیبهشت ماه قدیم است و اول گاه دویم بیست و ششم تیر ماه
و اول گاه سیم نوزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم
سی و یکم اسفندار ماه است که اول خمسه مسترقه آخر اسفندار ماه باشد و جمعی دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دی ماه
قدیم و اول گاه دویم یازدهم اسفندار ماه و اول گاه سیم بیست و ششم اردیبهشت ماه و اول گاه چهارم بیست و ششم
خرداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول خمسه مسترقه باشد
گاهنگان با نون در آخر بروزن ناهنگام گاه کشان را گویند و آن چیزی باشد سفید که شبها در آسمان نماید و بعربی
مجره خوانند گاهواره بروزن ماهپاره گهواره را گویند و بعربی مهد خوانند بیان دویم در کاف فارسی با بای ابجد
مشتمل بر هفت لغت گبیمن بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای دویم و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند در یک
نسخه بمعنی پست در مقابل بلند و در نسخه دیگر پشت در برابر رو نوشته بودند گبر بفتح اول و ثانی بروزن سفر سنگی
باشد که از آن دیگ و طبق و امثال آن سازند و نام شهری است از ولایت بجور و آن مابین کابل و هندوستان
واقع است و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای کنند و بمعنی خود و خفتان و آنچه بدان ماند از آهن هم آمده است و بفتح

اول و سکون ثانی هم بمعنی خود و خفتان و هم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام گیاهی نیز هست مانند زنجبیل که آنرا
در خراسان از زیر زمین بر می آورند و بجهت دفع سردی میخورند کبرکی با کاف بر وزن بکتکی ظرفی باشد که
شراب در آن کنند کبز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هر چیز کنده و سطبر و قوی را گویند کبست
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی گیاهی باشد بسیار تلخ و حنظل را نیز گویند و بمعنی زهر مار نیز آمده است
کبنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است کبه
بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن دبه شیشه حجام را گویند که بدان حجامت کنند بیان سیم در کاف فارسی با یای
فارسی مشتمل بر دو لغت کپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان دروغ و گزاف را نیز گویند و بمعنی کنده
و سطبر و بزرگ نیز آمده است کپتن بضم اول بر وزن و معنی گفتن است که سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن
باشد بیان چهارم در کاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر سه لغت کت بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعربی
عظیم و کبیر خوانند و بترکی بمعنی کون باشد که بعربی دبر خوانند کترم بضم اول و رای قرشت بر وزن قلزم بمعنی لاف و گزاف است
یعنی سخن که از حد و اندازه گوینده متجاوز باشد کته بضم اول و فتح ثانی بمعنی کت است که بزرگ و عظیم و کبیر باشد
بیان پنجم در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت کج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خاک باشد که آنرا بپزند
و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و باینمعنی با جیم فارسی هم آمده است کجیل بفتح اول بر وزن رحیل نام
محله ایست در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله میخوانند و قبر شمس تبریز در آن قبرستان است بیان
ششم در کاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر سه لغت کچ بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشد که آنرا بپزند و بدان خانه سفید
کنند کچک بکسر اول بر وزن و معنی عجک است و آن سازی باشد معروف و مشهور بکمانچه کچه بفتح اول و ثانی مخفف
کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و باینمعنی با تشدید ثانی هم آمده است بیان هفتم در کاف فارسی
با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت کد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدا باشد که گدائی کننده است و گدائی را
نیز گویند کداره بضم اول بر وزن شماره بالاخانه را گویند که در تابستان نشینند و بمعنی تختهائی باشد که بام خانه را
بدان تخته پوش کنند کداغازی با غین نقطه دار بر وزن دغابازی زنان و پسران ریسمان باز و معرکه گیر را خوانند
و چون در فرس قدیم زنان فاحشه و ریسمان باز را غازی می گفته اند و متاخرین خواستند که در میان غازی عربی
که غزا کننده است و غازی فارسی فرقی باشد این را کداغازی نام کردند کدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
بر وزن صدر سلاح جنگ را گویند کدرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن زردک بمعنی کدر است که سلاح جنگ باشد
کدست بکسر اول بر وزن نشست بمعنی وجب و بدست باشد و آن مقداری است از سر انگشت کوچک آدمی تا سر انگشت
بزرگ کدک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک کیسهای کوچک و خرد را گویند و آن پوست پارهای شکنبه گوسفند است که

دوزند و از برنج و مصالح پر کنند و پزند کدکدی بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال بی نقطه تحتانی
رسیده کلمه باشد که شبانان بدان بز را نوازش کنند و بجانب خود طلبند و جنبانیدن انگشتان را نیز گویند
در زیر بغل کسی تا بخنده در آید و بعضی گویند باینمعنی هندی است کدمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون
زده بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که روشنائی معنوی است کده بفتح اول و ثانی دندانه کلید باشد کدیور
بفتح اول و واو بر وزن ابی ذر گدا و گدائی کننده را کدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدا را گویند که
گدائی کننده باشد و بمعنی گدائی هم آمده است بیان هشتم در کاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت گذاردن
بضم اول بر وزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن و جبا نمودن یعنی پیشکش کردن هم آمده است
و بمعنی گذرانیدن هم آمده است بچند معنی گذارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار ترک دادن و ادا
نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد گذاشتن با شین و تای قرشت بر وزن و معنی گذاردن است که نهادن و ادا
کردن و جبا نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد گذرنامه بضم اول خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافران را دهند
تا از گذربانان و راهداران و امثال آنها کسی مانع ایشان نشود گذشت بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار
و فوقانی ماضی گذشتن است بچند معنی و بمعنی غیر هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است
که بعربی طریق خوانند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است
که از ترک و تجرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند بمعنی دیگر این کار نکند و مآل این دو معنی یکی است چه هر دو را
غرض ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام غیر و جز
هم استعمال می کنند و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است بیان نهم در کاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل
بر دو صد و سی و یک لغت و کنایت گر بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه است و نام جوششی است
مشهور که بعربی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی کننده و سازنده هم
هست همچو کوزه گر و کاسه گر و امثال آن و مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم
میگردد وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه ایست در سرحد ملک عراق و باینمعنی با کاف تازی
مشهور است گرا بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سرتراش و دلاک را
نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان می آورند و آهنی پهنی باشد دسته دار و در دو طرف آن ریسمانی
بندند یکی دسته آن را بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی
منسفه خوانند و مشواط گراد بکسر اول بر وزن فتاد جامه کهنه را گویند گرارون با رای قرشت بر وزن فلاطون
نام جوششی است که آنرا داد خوانند و بعربی قوبا گویند گراز بضم اول بر وزن گداز بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک

ماده است و خرام و رفتاری که از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتار از روی ناز و تکبر هست
لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر و تبختر بیاید نه از روی ترس و بیم و امر باینمعنی هم هست یعنی بناز و تکبر براه رو
و خرامنده بناز را نیز گویند که فاعل باشد و پیلی را نیز گویند که بدان زمین بکنند و بعضی گویند پیلی باشد بزرگ که دو
حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانی بران بندند و مزارعان زمین شیار کرده را بدان
هموار کنند و طپش و اضطرابی را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد و این حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن
بهم و کوزه پهنی باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند کوزه سر تنگی است که مسافران همراه
میدارند و آن نوعی از تنگ باشد و چوبی را نیز گویند که گوسفند و خر و گاو را بدان زنند و بمعنی بالش و نمو هم آمده است
که از بالیدن و نمو کردن باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست گرازان بر وزن خراسان بمعنی جلوه کنان
و خرامان باشد و جمع گراز هم هست گرازد بر وزن گذارد یعنی جلوه کند و از روی تبختر و تکبر بخرامد و براه رود
گرازنده بر وزن گذارنده از روی ناز و تکبر خرامنده و براه رونده را نیز گویند گرازه بضم اول و فتح رابع نام
پهلوانیست ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل آورد و خوک نر را هم گویند که گراز باشد گرازیدن
بر وزن شماریدن بناز و تکبر و غمزه براه رفتن و خرامیدن باشد گراس بفتح اول بر وزن هراس بمعنی تکه
و نواله باشد و بعربی لقمه خوانند گراش بر وزن و معنی خراش باشد که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پراکنده
هم هست گراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی پریشان شدن و کردن هم آمده است گرامی
بر وزن نظامی بمعنی عزیز و مکرم و محبوب بزرگ باشد گران بکسر اول بر وزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل
خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دسته گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه
باشد گران بار با بای ابجد بر وزن نشاندار بمعنی باردار و بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را
نیز گویند که مال و اسباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از انسان و حیوان آبستن هم هست گران پشت
بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و حمال را گویند گران جان با جیم کنایه از مردم سخت جان و مردم
بسیار پیر و سالخورده و رعشه ناک باشد و مردم فقیر و بیمار و از جان بسیر آمده را نیز گویند و اهار و پالوده را
هم گفته اند چه آن مانند پیران لرزان و رعشه ناک است گران خواب کنایه از مردی است که دیر بخواب رود
و دیر هم بیدار گردد گران خوار مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند گران دست بفتح اول کنایه از کسی است
که کارها را بسیار دیر و بتانی و درنگ کند گران دود با دال بواو کشیده و بدال دیگر زده ابر سیاه تیره را
گویند و بمعنی نرم هم آمده است و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین گران رکاب بکسر رای بی نقطه کسی را گویند
که در روز جنگ بحمله خصم از جا نرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده

و با تمکین هم هست گران سایه با سین بی نقطه بالف کشیده و فتح یای حطی کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه
باشد گران سر بفتح سین و سکون رای بی نقطه بمعنی متکبر و مدمغ باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را هم
گویند و او را سپهسالار نیز خوانند گران سرشت کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کاهل را
نیز گویند گران سنگ بفتح سین و سکون و کاف فارسی کنایه از مرد با تمکین و وقار باشد و مردم قانع و
صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد گران گوش مردمی را گویند که گوش ایشان سنگین
باشد یعنی دیر شنوند و کر را نیز گویند چه گران گوش بمعنی کری هم آمده است گران مایه با میم بالف کشیده
و فتح تحتانی هر چیز بیش بها و قیمتی را گویند و بعربی نفیس خوانند گراوس با سین بی نقطه در آخر بر وزن نوآموز
چرخ روغنگری را گویند و با یک واو هم درست است همچو طاوس و کاوس گراه بکسر اول بر وزن سیاه
بمعنی گرای است که میل و قصد و رغبت باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی میل کن و رغبت نمای و میل کننده را نیز
گویند که فاعل باشد و بمعنی شبه و مانند هم آمده است چنانکه اگر کسی بکسی شباهت داشته باشد گویند بفلانی
میگراید یعنی بفلانی میماند گرای بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد
و آهنگ باشد و بمعنی گرفتن دست و دامن و پای و کمر هم هست و بمعنی سنگین و ثقیل و گران هم آمده است
و حمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن و بینداختن
یا دویدن بطرف کسی بقصد زدن و نزدن و امر باینمعانی هم هست یعنی میل نمای و قصد و حمله کن و قصد و حمله
کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم باینمعانی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد
چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خان و بتشدید ثانی دلاک و سرتراش و حجام را میگویند
و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است گراید بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بیاید و نیاید
یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی بیچد هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند: شهنشاها توان شاهی که
گردون: نیارد از جنابت سر گراید گرایستن بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بدانستن و ندانستن
بمعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی پیچیدن هم هست که نافرمانی کردن باشد گرایش بکسر اول
و فتح اول بر وزن ستایش و نمایش هر دو آمده است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و پیچش باشد که از نافرمانی
کردن است گرائید بکسر اول و فتح اول ماضی گراییدن است یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و پیچید یعنی نافرمانی
کرد گراییدن بفتح اول بر وزن سرائیدن بمعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن و پیچیدن
باشد یعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است گرپا بضم اول و پای فارسی بالف کشیده گیاهی است که آنرا
بلندوز خوانند و در دواها بکار برند گربال بکسر اول بر وزن و معنی غربال است و بدان چیزها بپزند و بعضی گویند

عزبال معرب کربال است و بفتح اول هم درست است کربز بضم اول و ثالث بر وزن هرمز مکار و محیل را گویند
و بمعنی دلیر و شجاع و دانا و بزرگ هم آمده است چه کربزی بمعنی عاقلی و دلیری و بزرگی و دانائی باشد و بباید دانست
که حکمت را دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط را کربزی و طرف تفریط را خمود خوانند و معرب
آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است کربکو بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بواو کشیده بید مشک را
گویند و آن گلی است معروف کربه بضم اول و فتح ثالث معروف است و بعربی سنور خوانند و بید مشک را نیز
گویند و نام گیاهی هم هست کربه در بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن باشد کربه بید بید مشک را گویند
و بعضی گویند نوعی از بید مشک است و آن از جمله هفده بید است و گل آن بپنجه کربه می ماند و آنرا بید طبری نیز گویند کربه
در انبان داشتن کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن باشد کربه در زندان کردن کنایه از نهایت بخل و غایت خست باشد
کربه دشتی بفتح اول و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند
کربه سان با سین بالف کشیده و بنون زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده باشد کربه کون با کاف فارسی
بواو رسیده و بنون زده بمعنی کربه سان است که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و محیل باشد کرج بضم اول
و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتی است که آنرا کرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی کجرا گویند
که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز بهمین لفظ میخوانند کرچند با جیم فارسی بر وزن و معنی هر چند است
که مبالغه در چند باشد و چند مقداری است غیر معین کرچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی کریچه است که تالار و خانه کوچک
باشد و نقیب و زیر زمین و چاه زندان را نیز گویند کرختن بضم اول مخفف گریختن است کرد بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد خاک را گویند عموما و خاک برانگیخته را خصوصا و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر
بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گردون و فلک را هم میگویند و یکی از نامهای آفتاب است و بمعنی بوی خوش
باشد و نفع و فایده و منفعت را گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بیغمی نیز آمده است و
درین معنی از اضداد است و برق را هم گفته اند و آن شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد
و جنسی از ابریشم و ابریشمینه باشد و بضم اول مبارز و دلاور و شجاع و بهادر را گویند و بکسر اول بمعنی مدور
و دو دری باشد و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افاده جمع هم میکند که گرد آمده و جمع شده باشد
و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب گرد و سیاوش گرد که مراد از آن شهر داراب است و شهر سیاوش و بمعنی
خرگاه نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد باشد گردا بر وزن فردا مخفف گردان است
و باد بر را نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست رها کنند تا در زمین
گردان شود گرداباد بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده بدال زده نام شهر مداین است و گویند آن را طهمورث

دیو

دیو بند که از جمله پیشدادیان است بنا کرده بود و جمشید باتمام رسانید گرداس بضم اول و سکون ثانی
و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ستمگر و ظالم را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است گرد آفتاب بفتح
اول و کسر ثالث ذرات را گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه بر جائی افتد ظاهر
گردد و بعربی شراره گویند گرداگرد بفتح اول بر وزن تنها گرد بمعنی پی در پی و همیشه در گردش باشد و بکسر
اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند گرد آلوده معروف است که هر چیز غبار آلود باشد و کنایه
از شخصی است که اسباب و اموال دنیوی او را حاصل است گرد آلوده سازد یعنی اسباب و اموال دنیوی بکسی دهد
گردان بر وزن لرزان نوعی از کباب است و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب
بجوشانند و بعد از آن آنرا پر از داروهای گرده بسیخ کشند و کباب کنند گردانیده با یای حطی بر وزن
لرزانیده بمعنی گردان است و آن کبابی باشد که گوشت آن را اول در آب جوشانند و بعد از آن بسیخ کشند
گرداوژند بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن و معنی گرد افکند است چه اوژندن بمعنی گرد افکندن باشد
و نام مرد مبارزی هم بوده است گردباده بکسر اول و فتح دال در ششم بمعنی گرد باد است و آن بادی باشد
که خاک را بشکل مناری بر آسمان برد گردپای بکسر اول و پای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده پیرامون تخت و
اطراف جای نشستن را گویند گردپای حوض گردیدن کنایه از آن است که سر در گم و مبهم در جائی بگردد و بواسطه
ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی گرد برآوردن بفتح اول کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن باشد
گرد بندن با نون بعد از بای ابجد بر وزن سرد کردن بمعنی گردن بند باشد گردر بفتح اول بر وزن صرصر
زمین سخت را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی
قصبه و شهر هم آمده گردران بکسر اول استخوان ران را گویند که در آن گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش
و رفاهیت هم هست گردرو بکسر اول و ثالث معروف است که اطراف و دور رو باشد و تسبیحی را نیز گویند
از مروارید که زنان بجهت خوش آیندگی بر گرد روی خود بندند گرد زابل بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم زابلی است
که رستم زال باشد گرد زمرد بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز و میم و رای قرشت کنایه از سبزه نورسته و
خط نودمیده خوبان باشد گردش بر وزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی تغییر
هم هست همچنانکه رمش بمعنی تبدیل است گردشب بفتح اول و رابع کنایه از سیاهی شب است گردشنده بکسر اول و فتح
شین بر وزن نیم خنده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند گردک بکسر
اول بر وزن خرسک مصغر گرد باشد و خرگاه را نیز گویند که خیمه مدور بزرگ است و بعضی خیمه کوچکی را
گویند که مخصوص پادشاهان باشد و حجله که بجهت عروس بیارایند و بمعنی لغز و چیستان هم هست و نانی که در تون

آنرا پر از حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بپزند و آنرا در خراسان کلبنه گویند و ترجمه جمله هم هست بضم میم
کردکریبان بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پیراهن دیگ تهی باشد و آنرا بعربی سربال خوانند کردکوه بکسر اول نام
کوه است در ولایت مازندران کردگیر بضم اول بمعنی شجاع و دلاور و گیرنده و نام پسر افراسیاب هم بوده
کردمانه بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن و معنی کرم دانه است که نوعی از تخم ماذریون باشد و معرب
آن جردمانق است کردن بر وزن ارزن معروف است و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست
و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردنان باشد کردنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده
مطلق سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور برآورند و کبابی را نیز گویند که اول
گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن ادویه حاره بران پاشند و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن
کردناج است و گوشه عود و رباب و امثال آنرا نیز گفته اند که تار بران بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی
باد برهم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخ درآید
و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب و کاسه
زانو باشد و بعربی رضفه خوانند و گل سرخ را نیز گویند کردناج بر وزن اسفناج بمعنی گردانیده است و آن کبابی باشد
که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد
کردنامه بکسر اول و فتح آخر که میم باشد دعائیست که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلامی و کنیزی که گریخته
باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و
بعضی گویند در میان سوره یوسف باید گذاشت البته آن گریخته بجائی نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این
لغت شهرنامه است و بزبان پهلوی شهر را گویند و سکه و نقش نگین گفته اند کردنان بفتح اول بر وزن و معنی سرور است
که بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند کردنان نظم کنایه از شعرای نامدار است کردنای بکسر اول و سکون
ثانی و نون بالف کشیده بتحتانی زده بمعنی گلسرخ باشد و چوبی را نیز گویند که بران غلطکی نصب سازند و بدست
طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزد و بفتح اول هم باینمعنی و هم بمعنی چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بران
پیچند و نوعی بزمین اندازند تا دیر زمان در گردش باشد و بعربی آنرا دوامه خوانند با تشدید ثانی کردنای چرخ
بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان است کردن بشمشیر خاریدن کنایه از قرار گشته شدن بخود دادن باشد کردن خاریدن کنایه
از عذر آوردن و بهانه کردن باشد کردن شتر بکسر ثالث و ضم شین و تای قرشت و سکون را معروف است
کنایه از همیان پر زر باشد کردنک بفتح اول بر وزن فرسنگ مردم احمق و دیوث را گویند کردن کش کنایه
از مردم با قوت و قدرت و نافرمان باشد کردن کشان نظم کنایه از شاعران صاحب قدرت و شعرای نامدار و غرا

باشد

باشد کردنگل بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی گردنک است که ابله و احمق و دیوث
باشد کردنه بفتح اول و ثالث و نون بر وزن و معنی وردنه است و آن چوبی باشد سرها باریک و میان کند که
بدان گلوله خمیر نان را پهن کنند کردن نهادن کنایه از فروتنی کردن و فرمان برداری و اطاعت نمودن باشد
کردنی کردن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد کردو بکسر اول و ثالث بواو کشیده گردکان را گویند کردون سرشت
کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و با وقار و تمکین و کاهل و ناموافق باشد کردون مینا کنایه از آسمان است کرده
بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند عموما و پارچه زرد مدوری را که یهودان
بر کتف جامه دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصا و آنرا بعربی غیار خوانند و بالش گرد را نیز گفته اند و بمعنی
همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز بنظر آمده است و بفتح اول خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده است
که در پارچه بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشینند و آن
کاغذ سوزن زده را نیز گویند کرده آلو بضم اول بمعنی آلو کرده باشد و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو کردبان
با بای ابجد بر وزن اصفهان بمعنی نگاهبان باشد چه کرده بمعنی نگاه هم آمده است کرده چرخ کنایه از آفتاب
و ماه را نیز گویند کرده گردون بمعنی کرده چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد کرز بضم اول و سکون ثانی و
زای نقطه دار عموما آهنی را گویند و چماق و چوب را هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند و کنایه از قضیب هم
هست که آلت تناسل باشد کرزدن بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح دال بی نقطه و کسر میم و نون ساکن
بلغت زند و پازند بمعنی دشمنی و غنیم میباشد کرزدن بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون آخر بمعنی چاره
کردن و علاج نمودن باشد کرزش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ورزش تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری
نمودن را گویند با کاف تازی هم بنظر آمده است کرزم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر اعیانی
اسفندیار است و او بدگوئی اسفندیار را پیش گشتاسب کرد و گشتاسب اسفندیار را بند فرمود کرزمان بفتح اول
و ثانی و رابع بالف کشیده بر وزن فلک سا آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و عرش اعظم را
نیز گویند که فلک الافلاک باشد کرزن بر وزن ارزن تاج مرصعی بوده کیانرا بسیار بزرگ و سنگین و آنرا
بر بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلائی آویخته اند گویند در آن صد دانه مروارید بوده هر یک بقدر بیضه گنجشکی
و آن با نوشیروان رسید و عربان او را قنفل بر وزن منقل می گفتند و قنقل کیله و پیمانه بزرگ را گویند کرزه بفتح
اول بر وزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و خال و زهر او زیاده
از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند و بعضی از ولایت دار المرز موش را کرزه می گویند بضم
اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد که عربان عمود خوانند کرزه گاو پیکر گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیات سر گاو میش

از فولاد ساخته بودند گرزه گاو بمعنی گرزه گاو پیکر است که گرز فریدون باشد گرزه گاوسار بمعنی گرزه گاو چهر است که
عمود فریدون باشد گرزه گاوسر بمعنی گرزه گاوسار است که گرز فریدون باشد گرزه گاومیش بمعنی گرزه گاوسر است
که گرز فریدون باشد و انرا مانند سر گاومیش از فولاد ساخته بودند گرزیدن بضم اول و فتح ثانی بر وزن
سنجیدن بمعنی زدن باشد که چاره و علاج کردن است گرزین بکسر اول بر وزن مسکین تاج کیانی را گویند
و انرا از مرصع ساخته از بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلا آویخته بودند و بمعنی زنبیل هم آمده است
و تیر پیکان دار را نیز گویند گرس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است
و بمعنی چرک و ریم و جامه و بدن هم آمده است و موی پیچیده و موی پنجه را نیز گفته اند که موباف زنان باشد
گرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی سیاه مست باشد و بعربی طافح گویند و بزبان علمی اهل
هند فرو بردن لقمه و امثال آن باشد و عربان بلع خوانند گرستن بکسر اول و ثانی مخفف گریستن است که گریه
کردن باشد گرستودن بفتح اول و ثانی بر وزن بیفزودن بمعنی کپانست و آن ترازو مانندی است که
بستها و تنگهای بار را بدان سنجند گرستون بر وزن شفقگون بمعنی گرستودن است که قپان باشد و بمعنی کیل و پیمانه
بزرگ هم هست و معرب آن قرسطون باشد گرسنه چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم
فقیر و گدا را هم گویند و کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلا بر آمده باشند گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران
یوسف ع است گرسیان بایای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد
و در صنعت کیمیا بکار برند گرسیوز بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن یخنی پز نام برادر افراسیاب است و با کاف
تازی هم بنظر آمده است گرشاسب با شین نقطه دار بر وزن طهماسب نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر
اترد باشد که از نبایر جمشید است و نام زد پسر طهماسب هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد همان در حیات
پدر در جنگ اسفندیار کشته گردید گرشاسف با فا بر وزن و معنی گرشاسب است که پسر اترد و نام پسر طهماسب
باشد گرشال بضم اول بر وزن دنبال جانوری است که از گرگ و شغال حاصل میشود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی
بکسر اول گفته اند و جانوری را نام برده اند که از خرس و شغال تولد کند الله اعلم گرشسب بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی گرشاسب است که پسر اترد و نام پسر طهماسب باشد گرغست با غین نقطه دار
بر وزن سرمست جو رستنی باشد خودروی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در عوض
اسفناج در آش و شله کنند گرفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی طعنه است که زدن نیزه باشد و سخنی
نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تاوان و مواخذه هم آمده است و ماضی
گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار شدن و ستدن باشد و نگهداشتن و مالش دادن و لرزانیدن انگشت دست

و پا باشد

و پا باشد در سازهای ذوی الاوتار تا نغمه موج دار و جواهر دار بر گوش خورد و بمعنی خسوف و کسوف هر دو بنظر
آمده است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد گرفت کردن کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست
یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید گرفته بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نیزه و گفتن سخنان
بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم هست و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز
گویند و مردم خسیس و بخیل و ممسک را هم گفته اند و هر چیز که راه آن مسدود شده باشد و مزد کار و اجرت پیشی را
هم گفته اند گرفته زدن بمعنی نیزه و طعنه و کنایه و لاف زدن و سرزنش کردن و گزاف گفتن باشد گرفته لب
بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گفته اند گرگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی حیوانی را گویند که گرد داشته یعنی جرب داشته باشد و آن جوششی با خارش بسیار و بضم اول
معروف است گویند اگر گرگی را بنزدیک دهی در زیر خاک کنند هیچ گرگ بجانب آن ده نگاه نکند و اگر
سر گرگ را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جائی که گوسفندان میخوابند
دفن سازند همه گوسفندان بتدریج بمیرند و اگر دم او را در جائی که علف خوار گاو باشد بیاویزند مادام
که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد هر چند که گرسنه باشد و اگر سرگین او را در جائی بخور کنند
موشانی که در آن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای شاش گرگ بشاشد هرگز آبستن نشود
گرگه آشتی صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند گرگ آشنائی کنایه از آشنائی و دوستی بفریب و نفاق و حیله
باشد گرگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن سلطان نام شهری است در دار الملک استراباد
و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است گرگانج بضم اول و سکون نون و جیم نام
دار الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان اورگنج خوانند گرگاو بضم اول
و سکون واو در آخر نوعی از پای افزار است که شاطران و پیادگان پوشند و بگرگابی شهرت دارد گرگ بند
بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیر و زبون و خفیف باشد گرگه بند کردن کنایه از زبون و
خفیف باشد گرگج بفتح اول و کاف فارسی بر وزن اعرج سرکوبی را گویند که بجهت گرفتن قلعه از سنگ و چوب
سازند گرگدو بضم اول و فتح دال ابجد و سکون واو کنایه از دویدن آهسته و بسرعت رفتن و پویه کردن
و قطره زدن باشد و انرا بعربی هروله خوانند گرگ دیزه بمعنی گرگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم آمده است
لیکن رنگ سیاهی مایل خاکستری باشد و بمعنی جامه اطلس هم بنظر آمده است گرگر بفتح هر دو کاف فارسی
و سکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن صانع الصنایع باشد و تخت پادشاهان را
نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف سخنی را گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید

و بکسر هر دو کاف غله باشد گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جرجر باشد
گرگ سیمین سم کنایه از مردم غالب و قوی و پرزور باشد و زیادتی کننده گرگ فسونگر کنایه از دنیا و عالم است
و آسمان را هم گفته اند گرگ مست با میم بروزن مزد دست معروف است و کنایه از معشوق جفا و ستم کننده
و آزار رساننده باشد گرگن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی دلیل باشد و آن غله ایست
که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب
گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه کن بمعنی صاحب هم آمده است گرگنج بضم اول بروزن و معنی ارگنج است
که دار الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است گرگوز بضم اول بروزن پفیوز نام پهلوانی بوده که
افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود ولایت را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است گرگوی بروزن
بدروی نام پهلوانی بوده تورانی که خود بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بنزدیک پیران بجنگ
طوس فرستاد گرگیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بجیم زده نام شهری است از شهرهای
عالم و عربان شهر را مدینه خوانند گرگین بضم اول بروزن خرجین نام پهلوانی است ایرانی و بفتح اول شخصی را
گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه کین بمعنی صاحب هم آمده است گرگینه بضم اول بروزن
مرغینه مطلق پوستین را گویند گرم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و زحمت و سختی و گرفتگی و دلیری
باشد و گرفتن اندک را نیز گویند از جمله طلب بسیار و قوس قزح را هم میگویند و بفتح اول و ثانی معروف است
که در مقابل سرد باشد و بهمه معنیهای اول آمده است الا قوس قزح و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند گرمابان
با بای ابجد بروزن گرماوان بمعنی حمام باشد و آنرا گرمابه نیز گویند و مخفف گرمابه بان هم هست که استاد
حمامی باشد گرمابه بروزن سردابه بمعنی حمام باشد گرماوه بروزن چلغاوه بمعنی گرمابه است که حمام
باشد گرمافزای بکسر فا نام ماه سیم است از سالهای ملکی گرماله بروزن ده ساله دوائی باشد برنگ مرداسنگ
و در مرهمها بکار برند گوشت را برویاند و اگر با آب بسایند و در زیر بغل و هر جا که عرق آن بدبو باشد
بمالند بوی آنرا ببرد و بیونانی مولوبدانا خوانند گرمائیل بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست و او مطبخی
ضحاک بود و هر روز دو کس باو میدادند تا مغز سر ایشان را بجهت علت دوشهای ضحاک مرهم سازد و او
هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک گوسفند مهیا میکرد و یک کس را آزاد می نمود و گویند که گردان صحرائی
از نسل آزاد کردهای گرمائیلند گرم خیز کنایه از مردم سحرخیز و زود بیدار شونده و سبکروح و جلد
و چابک و تیز رو باشد و صوفی و مردم شب نماز کن را هم گفته اند گرم دلان عاشقان و دل سوختگان را
گویند گرم روان کنایه از تعجیل و شتاب روندگان باشد و عاشقان بی صبر و سالکان چاک را نیز گفته اند

گرمک

گرمک بروزن زردک باقلای در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خربزه پیش رس باشد و تصغیر گرم هم هست
گرمگاه بروزن بزمگاه بمعنی میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است گرم کردن کنایه از شتاب کردن
و تعجیل نمودن و حریص ساختن و بقهر و غضب در آوردن باشد گرم و سرد کنایه از محنت و راحت و سخت
و سست و شدت و رخا و بدی و نیکی و امثال اینها باشد گرم و سرد چرخ کنایه از آفتاب و ماه و حوادث
فلکی باشد گرمه بروزن نرمه هر میوه پیش رس را گویند عموما و خربزه پیش رس را خصوصا گرمه بیز با بای
بروزن رستخیز غربال سوراخ تنگ را گویند گرمه ویز با واو بروزن گرمه بیز است که غربال سوراخ تنگ باشد گرمیخ بضم
اول بروزن کلمیخ میخ بزرگ چوبین یا آهنین که بر دو سر طویله بر زمین فرو برند و ریسمانی بران بسته و اسبان را بدان
ریسمان بندند گرمی خونابه کنایه از بسیاری و شتاب و تعجیل در گریه باشد گرنج بضم اول و کسر ثانی و سکون نون
و جیم بمعنی چین و شکنج باشد و کنج و گوشه و بیغوله خانه را گویند و برنج خوردن را هم گفته اند که بعربی ارز خوانند و بمعنی
بفتح ثانی هم هست گرنج زار بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم و زای بالف کشیده و برای قرشت زده برنج
زار و شالی زار را گویند گرنج شیر بمعنی شیر برنج است و آن شله باشد که با شیر پزند گرنده بضم اول و کسر ثانی و سکون
نون و فتح دال لیف جولاهگان و شومیالان باشد و آن جاروب مانندی است که بدان آش و آهار بر تار جامه مالند
و بعربی شوکة الحایک خوانند گرنگ بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ لشکرگاه و جنگگاه را گویند و بکسر اول و ثانی
بمعنی درهم شکسته باشد گرنه بضم اول و فتح نون نام گیاهی است گرور بکسر اول بروزن کشور بمعنی واجب است
که در مقابل ممکن است گرور فرتاش بفتح فا و تای بالف کشیده این لغت مرکبست از گرور و فرتاش یعنی واجب الوجود
چه گرور بمعنی واجب و فرتاش بمعنی وجود باشد گروزه بضم اول و فتح رای نقطه دار بروزن ستوده بمعنی جمع و گروه
مردم باشد گروس بضم اول بروزن خروس بمعنی موی پیچه و موی باف زنان باشد و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن
هم هست و گرسنگی را نیز گفته اند گروغ بروزن و معنی دروغ است و بعربی کذب گویند گردکان بضم اول و ثانی
و کاف فارسی بروزن فروشان آلت تناسل گویند و بکسر اول و فتح ثانی گرو کردنی را گویند یعنی مرهون و بمعنی عبد و بنده
هم بنظر آمده است گروگر بفتح اول و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی باشد و معنی آن مراد بخش باشد
گروه بضم اول و ثانی بروزن ستوه جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند گروهه بضم اول و ثالث مجهول و فتح ها بروزن
و معنی گلوله است مطلقا خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر نان و پنبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن
باشد و بعربی جلاهق خوانند و گلوله حلوائی باشد که عربان کعب الغزال خوانند و بمعنی گروه و جماعت مردم نیز بنظر آمده است
و بضم اول بمعنی دکچی باشد و آن گلوله ریسمانیست که در وقت رشتن بر دوک پیچد و بعربی نصیله خوانند گروی بضم
اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکرها و حیله ها انگیخت

واو را کروی بزه نیز گویند گرویدن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و پذیرفتن و در محبت و اطاعت کسی را کره بستن گره بکسر اول و ثانی و ضم ها معروف است اعم از آنکه در ریسمان درخت و امثال آن از جائی برآمده باشد و بعربی عقده گویند و تخم خاری هم هست که بدان پوست را باغت کنند و آنرا بعربی قرظ خوانند و دل را هم گفته اند که عربان بال خوانند و بمعنی مشکل هم نظر آمده است چه گره کشا مشکل کشا باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها سبورا گویند و آن ظرفی است بجهت آب آوردن گره بر بکسر اول و ثانی و سکون ها و ای ابجد مضموم برای قرشت زده بمعنی طراز باشد و آن شخصی است که درین زمان بکیسه بر شهرت دارد گره بکسر اول و ثانی کنایه از بی اعتباری دنیا باشد چه هر گاه گویند گره بر باد مزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه و بر عمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد را نشاید گره بر گره کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ است گره بر گوش زدن کنایه از سخن کسی نشنیدن و کر شدن باشد گره چه بکسر اول و فتح چیم فارسی گره کوچک را گویند گره زدن کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد گره گردان نام نوعی از بازی باشد گره گوش بکسر اول و ثالث عنددرا گویند و آن کرمیست سفید که در میان گوشت میباشد گرهه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث بمعنی گربه باشد که گره کوچک است و با بمعنی باشد یدثالث هم گفته اند و گره گوچکی که در نباتات بهم رسد و بضم اول و ثانی مخفف گروهست که کلوله و گروه مردم باشد گری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانه زمین است و خواه گز که زمین و جامه و امثال انرا بدان پیمایند و گز کنند و خواه کیله که پیمانه غله است و خواه پیکان که پیمانه ساعت باشد و آن جامی است مسی و در بن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون انرا بر زیر آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت نجومی پر از آب شود و به آب نشیند و اندک از ساعت شبانه روزی را نیز گری گویند و آن سی و دو دقیقه و شش ثانیه ساعت باشد و بمعنی گرو بودن یعنی علت جریب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گریه است و امر بگریه کردن باشد یعنی گریه کن و مخفف گیری هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقا اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن کردن را نیز گویند که بعربی چیدخوانند و ازین جهت است که بخیه جامه را گریبان میان گویند یعنی نگهدارنده کردن چه بان بمعنی نگهدارنده است و در دیگ بریان پلاو نیز محل محاذی کردن گوسفند بریان را گریگاه گویند یعنی جای گردن گریال بروزن ابدال تخته باشد از سفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و گری کنیکان است بر آب نشیند چوبی بر آن سفت جوش زنند تا صدائی کند و مردمان دانند که چه مقدار از روز و از شب گذشته است و این در هندوستان متعارف است گریان بکسر اول معروف است که گریه کنان باشد و بضم اول بمعنی آشدان کرمابه باشد و آن را کلخن هم گویند و بمعنی فدا هم هست یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد گریبان دهن گرون کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فرو بردن باشد مردمان را در پیش صاحب

حالرا گریچ بکسر اول پراهن و کرته را گویند و بعربی سربال خوانند و پوستی را نیز گویند که بر گریبان پوستین و کرکی و کابای دوزند گریچ بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و بچیم فارسی زده بمعنی تالار و خانه کوچک و گوشه و میخوله و نقب و زیرزمین و چاه زندان باشد گریچه بروزن کلیچه بمعنی گریچ است که تالار و خانه کوچک و نقب زیرزمین و چاه زندان باشد و کلوله حلوائی را نیز گفته اند که عربان کعب الغزال خوانند گریدن بضم اول بروزن بریدن بمعنی گریختن و گریزدن باشد گریس بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین منقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی باشد گریستن بواکنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد گریسه بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاک و کوباشد و بضم اول و فتح رابع اواز بلبل و باکه که قلندران و معرکه گیران بیکبار کشند گریسه بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است چه گریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد گریش بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و بشین نقطه دار زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پادار دبغایت جلد و تندبود گریغ بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد گریفتن با فا بروزن و معنی گریختن است گریکاه بکسر اول در دیگ بریان پلاو جائی را گویند که محاذی کردن گوسفند بریان باشد گریوه با ثالث مجهول و واو و زای هوز بروزن دلیرانه بمعنی راست که مروارید و لعل و امثال ان باشد که بر رشته کشیده باشند گریودم بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بواو زده و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی خیانت باشد و ان ودیعت را خیانت کردن و انکار نمودن باشد گریون بفتح اول بروزن پریزن علتی است که انرا بهندی داو و بعربی قوباخوانند گریوه بفتح اول و رابع کوه پست و پشته بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاکی را نیز گویند که بارها انرا رخنه رخنه کرده بزیر آمده باشد بیان دهم در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت گز بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال انرا پیمایند و گز کنند نیز گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگز و درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب و رودخانها روید و انرا بعربی طرفا خوانند و بارش که بمثل الطرفا امراض چشم و زهر بتیلا را نافع است و نوعی از تیربی پر و پیکان هم هست که دو سر آن بارنگ میان کنده میباشد و بکسر اول بمعنی بی تمکنی است که بعربی بس بمیگویند گزا بروزن هوا گزندو گزند رساننده را گویند گزار بروزن و چار نشتر حجام و فصاد را گویند و نقش بارنگ سرخ زنگ نقاشان و مصوران را میگویند که او گزار می کشند بجهت اندام و اسلوب و بعد ازان رنگ امیزی کرده پرداز میدهند و بمعنی ادا هم آمده است که ازادا کردن و قرض پس دادن و نماز کردن باشد و با بمعنی امر هست یعنی ادا کن و بگذار و ادا کننده را نیز گویند و بمعنی جواب هم نظر آمده است که در مقابل بیداری است گزار بضم اول بروزن مدار سخن گذار و ادا کننده سخن را نیز گویند گزاردن

بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد یعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش
و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را گویند گزارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند
و بمعنی تفسیر عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گذرانیدن بمعنی درگذار و پیشکش نیز هست و بمعنی
گذشتن هم گویند گزارشگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت معبر و تعبیر کننده خواب را گویند و گذراننده
و آورنده و برنده و قبول کننده را هم میگویند گزارشن بکسر رای قرشت و سکون شین و نون بمعنی گزارش است
که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی و گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد گزارشنامه کتاب تعبیر خواب است و کتاب
تفسیر را نیز گویند و آنرا گزارشنامه هم گویند که بعد از شین جای حطی باشد گزارنامه بمعنی گزارشنامه است که کتاب تفسیر و کتاب
تعبیر خواب باشد گزارنده بمعنی گزراننده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده باشد گزاره بضم اول و فتح رابع
بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است گزاره نامه بمعنی گزارشنامه است
که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد گزاریدن بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض دادن
و نماز کردن و سخن گفتن و گزرانیدن بمعنی دراز کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان
باشد که باصطلاح ایشان آب و رنگ گویند گزار بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده طپش و اضطرابی را
گویند که مردم را بسبب حرارت و غیره بهم میرسد گزاف بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و
بمعنی بیحساب و بسیار و بیحد هم آمده است و بضم اول نیز هست گزاف رنگان بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی
بالف کشیده بر وزن هزار دستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد گزافه بکسر اول بر وزن اضافه بمعنی بیحد و بیحساب
و بسیار باشد و بمعنی هرزه و بیهوده و کار و دروغ هم گفته اند گزاورنگان بفتح اول و سکون واو بر وزن و معنی گزاف
رنگانست که شتاب و تعجیل باشد گزاونگان با واو و نون و کاف فارسی بر وزن صلابت خان بمعنی گزاورنگان است
که تعجیل و شتاب باشد گزاوه بر وزن و معنی کجاوه است و بعربی هودج خوانند گزای بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بتحتانی زده بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بگز و گزند برسان گزایان بر وزن گدایان
آزار و گزند رسانندگان باشد و بمعنی گزند رساننده و گزند و آزار کنان هم آمده است گزاید بفتح اول بر وزن
سراید مشتق از گزیدن است یعنی بگزد و گزند رساند خواه بنیش و خواه بزبان گزایش بضم اول بر وزن گشایش بمعنی
درخور و لایق باشد و بفتح اول هم باینمعنی و هم بمعنی چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بیخش
هم هست گرز بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت زردک را گویند و معرب آن جزر است و بضم اول و کسر ثانی مخفف
گزیر است که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرجین را گویند و بمعنی دویم که چاره و علاج باشد بفتح دویم آمده است
گرزد بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی چاره و علاج ~~کردن و چاره نمودن~~ باشد چه ناگزرد بمعنی

لاعلاج

لاعلاج باشد گرزدن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد گزره نامه کتاب تعبیر خواب را
گویند چه گزر بمعنی خواب هم آمده است بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهی است که آنرا سرریزه خوانند
گز شایگان گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی که مستوی الخلقه باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزی کمتر است
و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد گزف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغی است
سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و سیم سوخته را نیز گویند و سواد زرگر را هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر آمده است
و با زای فارسی هم هست گزک بر وزن نمک هر چیز که بدان تغیر ذائقه کنند و سرمازده را نیز گویند گزلک
بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته دراز را گویند و نوعی از قلمتراش را هم گفته اند که سر آن
برگشته و دنباله اش باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند گزمک بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت گز را گویند
و بعربی طرفا خوانند گزمازک بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوه
درخت گز را گویند و معرب آن جزمازج است و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و حب الاثل همان است با ثای مثلثه
گزمازو بر وزن شفتالو بمعنی گزمازک است که میوه درخت گز باشد گزملک بکسر ثانی و ثالث و سکون لام
و کاف بمعنی گز شایگان است و آن بمقدار یک ارش و نیم است بچیزی کم گزند بر وزن کمند بمعنی آسیب و آفت
و رنج و چشم زخم باشد گزنند با نون بر وزن فرزند جوال پرکاه را گویند گزنه بفتح اول و نون نباتیست
دوائی که آنرا انجره خوانند با نون و جیم و رای بی نقطه و تخم آنرا بذر الانجره و استسقا را نافع است گزنی بفتح
اول و نون و سکون ثانی و تحتانی بمعنی تر و خشک باشد عموما و گل تر و خشک را گویند خصوصا که در فصل دی باشد
و آن موسم زمستان است گزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی زری باشد که حکام هر ساله
از رعایا می گیرند و آنرا خراج میگویند و زری را نیز گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته اند: کهش
خاقان خراج چین فرستد: کهش قیصر گزیت دین فرستد: و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است
و معرب آن جزیه است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود گزید بفتح اول بر وزن
یزید ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار بگزد و خواه کسی بدندان بگیرد یا شخصی سخن درشتی بگوید و بمعنی
هدیه و تحفه و رشوه و پاره و مالی که از رعایا همه ساله می گیرند و زری که از کفار ذمی می ستانند هم هست و بضم اول
یعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندید و گزین کرده شده را هم گویند
که گزیده باشد و نام بازی هم هست که آنرا خربنده و مراد گویند گزیدن بفتح اول بر وزن وزیدن بمعنی نیش زدن است
خواه با آلت باشد و خواه بزبان و دندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن
و ترسیدن که قطع کردن و واهمه نمودن باشد هم بنظر آمده است و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن بود

گزیده بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و تفسیر مخصوص هم هست و نام بازی است
که انرا خربنده گویند و بعضی گفته اند نام بازی است که انرا خیزگیر خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جای خود
مذکور شده است و بفتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده که از واهمه کردن و رنجیدن باشد هم بنظر آمده است
گزیر بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد و ناگزیر ناچار و ناعلاج را گویند و افادت معنی ضرورت هم میکند و بفتح
اول بمعنی پاکار و پیشکار باشد و بکسر اول هم باینمعنی و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان و عسس آمده است گزیره بضم اول
و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد گزین بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده
شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باینمعنی هم هست یعنی
انتخاب کن و بگزین گزینش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی برگزیده و پسندیدگی باشد و ترجمه خاصیت
هم هست گزینه بفتح اول بر وزن خزینه بمعنی چکش و تنگ دراز مسگران باشد که میان ظروف را بدان عمیق
سازند و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است و کرباس کنده را نیز گفته اند که از ان خیمه و سایبان سازند و فقیران
و مسکینان جامه کنند و بضم اول بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خاصیت هم هست گزینی بضم اول
و کسر ثانی بر وزن دوبینی بمعنی خاصیت باشد بیان یازدهم در کاف فارسی با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت گژاژ بضم اول
و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند گژدهم بفتح اول و سکون ثانی
و فتح دال ابجد و ها و سکون میم نام پهلوانیست ایرانی گژف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغی است
سیاه که بر درزهای کشتی و جهاز مالند و بمعنی سیم سوخته و سواد زرگری هم آمده است گژم بضم اول و سکون ثانی
و میم درخت سده را گویند که درخت پشه غال است و بعربی شجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دلتنگی هم بنظر آمده است
بیان دوازدهم در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت گسار بضم اول بر وزن دچار بمعنی گزار
که از گذاشتن و امر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده غم و خورنده شراب نیز هست همچو غمگسار و می گسار
گسارده بر وزن و معنی گذاشته است گست بفتح اول بر وزن دست بمعنی زشت و قلیچ و نازیبا باشد گستاخ
بضم اول بر وزن و معنی بستاخ است که بی ادب و دلیر و تند باشد گستاخ دست کنایه از چابک دست و جلد و تند کار
کننده باشد گستر بضم اول بر وزن دختر بمعنی پهن کننده و افرازنده باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی پهن
کن و بیفراز و فرو چین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند گستردن بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد
هر چیز را که توان فرو چید و پهن کرد از دام و بساط و فرش و امثال آن گسته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی سرگین
باشد که فضله اسب و استر و خر و گاو است گستهم بضم اول و فتح ها بر وزن محترم نام پسر نودر بن منوچهر است
و نام پسر گژدهم نیز بوده است و او یکی از پهلوانان ایران گستی بفتح اول بر وزن پستی بمعنی درشتی و زبونی

و نازیبائی

و نازیبائی باشد گسسته مهار کنایه از بی قید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو و بسر خود باشد و عربان خلیع العذار گویند
گسسته نور بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره باندام کشتی ساخته
باشند این لغت را در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند گسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام
بمعنی گسیختن و امر بگسیختن هم هست یعنی بگسل و گسیخته شو گسله بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده
باشد گسن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است گستامار با میم بر وزن
دینادار بمعنی نهایت و غلبه گرسنگی باشد چه گس بمعنی گرسنه و امار بمعنی نهایت و طلب و خواهش
بود گسنه بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی بود گسی
بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع باشد کردن و روانه ساختن و دفع نمودن و فرستادن
کسی باشد بجائی گسیل بضم اول و سکون آخر که لام باشد بمعنی وداع باشد کردن و روانه ساختن
و دفع نمودن و فرستادن کسی را بجائی بیان سیزدهم در کاف فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و پنج لغت
و کنایت گش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش رفتار و خوب و با ناز و تکبر و شادمانی باشد و بمعنی
کشتی ملاح هم بنظر آمده است و وسوسه و مزاحمت را نیز گویند و بضم اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربعه است
که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند و بعربی قلب خوانند گشاد بضم اول بر وزن
مراد بمعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد و ماضی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر
هم هست و خوش و خوشی را نیز گویند و رها کردن تیر باشد از شصت گشادنامه فرمان پادشاهان را گویند
و او را بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتاب و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند و این
لغت با کاف تازی هم آمده است گشاده دل بکسر دال ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوشحالی با فرح را
نیز گویند گشاده زبان بفتح زای نقطه دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد گشاده هنگامان کنایه از فصول اربعه است
که بهار و تابستان و پائیز و زمستان باشد گشاسب بسکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب مشهور که پادشاه
بود پدر اسفندیار روئین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد گشاک بضم اول و ثانی بالف کشیده بکاف
زده بازوی دراز خانه را گویند و آن از سر دوش است تا آرنج گسب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
بمعنی جهنده و خیز کننده باشد گشت بر وزن طشت بمعنی گردید باشد که ماضی گردیدن است و در مقام
شد استعمال کنند چنانکه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند و بمعنی حک کردن
و محو ساختن هم بنظر آمده است و خربزه برادر هندوانه را نیز گویند و بمعنی حنظل نیز آمده است و بمعنی دیدن
و نظاره کردن هم بنظر آمده است گشتا بضم اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند

کشتاسب بضم اول بروزن لهراسب نام برزخی است که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است
معروف و او پدر اسفندیار رویین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت
و چون زردشت کشته گردید بجای او منصوب شد و آیین زردشت را برپای داشت کشت برکشت بفتح اول
و بای ابجد بمعنی پیچ در پیچ باشد و نام رستنی بود برهم پیچیده و مانند ریسمان بهم تافته و از پنج عدد بیشتر نمیباشد و قاطع
شهوت است و اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند در زیر او قدری از آن گذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعربی عشقه
گویند کشتسب بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه و بای ابجد مخفف کشتاسب است که پادشهی بوده معروف و مشهور
کشتک بروزن چشمک سرگین گردان را گویند و بعربی جعل خوانند کشته بفتح اول و ثالث بمعنی گردیده و معکوس
باشد و کلاج و لوج و احول را نیز گویند کشسب بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و بای ابجد همان کشتاسب است
که پدر اسفندیار رویین باشد و بمعنی جهنده و خیز کننده نیز آمده است و بفتح اول تفسیر اشراق باشد چه کشسبی اشراقی را
گویند و بمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدنست چه ایزد کشسب خداپرست را گویند کشف بفتح اول و سکون
ثانی و فا بمعنی کژف باشد و آن صمغی است سیاه که بر درزهای کشتی مالند و سیم سوخته و سواد زرگری را هم میگویند کشن
بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار و انبوه باشد و باینمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون
ثانی بمعنی نر باشد که ضد ماده است و خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی طالب نر شدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بار
شدن درخت خرما باشد کش نشین بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه دار بتحتانی کشیده و بنون زده نام روز چهارم است
از ماههای ملکی کشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد کشنی بضم اول و سکون ثانی و ثالث
بتحتانی رسیده رفتن جانور نر باشد بر بالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم و کشتن درخت یعنی چیزی از درخت
خرمای نر را بدرخت خرمای ماده دادن را گویند یکسال حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه و آله از کشتن
درختان منع فرموده در آن سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول صلعم رسانیدند که امسال درختان بار ور نشده
حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن معتاد همه ساله را بجا می آوردند کشنیز بکسر اول رستنی باشد که آنرا بعربی
جلجلان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی و خرمی و شادان باشد کشنیز حصرم کنایه از شراب انگوری است
کشی بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی خوش و خوشحالی و تن درستی باشد و با ثانی مشدد نیز همین
معنی دارد و خرامیدگی و جلوه گری و ناز رفتاری را نیز گویند الله اعلم بیان چهاردهم در کاف فارسی با لام مشتمل بر
یکصد و سه لغت و کنایت گل بضم اول و سکون ثانی معروف است و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را
نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از گل تو اینها را میشنویم یعنی بدولت تو و بکسر اول خاک با آب
آمیخته را گویند گلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نام حلوائیست پاکیزه و عربان قطایف گویند و بعضی گویند نانی است

بسیار

بسیار تنک و نازک مانند کاغذ حریر و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند
گل اربه بضم اول و کسر ثانی و همزه مضموم برای قرشت زده و فتح بای ابجد دوائیست که آنرا از شام آورند و عنبر بید خوانند گزندگی جانوران را
نافع است و بعربی جعده گویند گل ارمنی بکسر اول و ثانی گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی طین ارمنی خوانند و بتی را که در ایام وبا
و طاعون بهم رسد نافع است گویند وقتی که در ارمن وبا و طاعونی عظیم بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان
تفحص کردند در آن ایام از آن گل میخوردند گل اقریطس بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف و رای قرشت بتحتانی رسیده
و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده نوعی از گل باشد و آنرا از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه او را آسیبی نرسد
تا برسد گلاله گونه بضم اول و کاف فارسی بواو رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بروی
مالند گلاگین کردن کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی گلاله بروزن نخاله بمعنی پیراهن
باشد و بعربی قمیص خوانند و بمعنی زلف برادر کاکل هم هست گلان بضم اول بروزن فلان قسمی از نان میده باشد که آنرا بمقدار برگ
بقرا سازند و چون در میان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و دو پوسته شود و بعد از آن در میان شیره اندازند تا شیره را
بر خود کشد بسیار لذیذ میشود و بمعنی تکان و افشان هم هست که از تکانیدن و افشانیدن قالی و دامن باشد و امر باینمعنی نیز هست
یعنی بتکان و جمع گل را نیز گفته اند اما بر خلاف قیاس است گلانیدن بضم اول بمعنی تکانیدن و افشانیدن دامن و جامه و قالی
و امثال آن باشد گلاه بفتح اول بروزن تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سوادی با آن باشد و لقب شیخ زین
الدین علی علیه الرحمه کلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب حسین علیه الصلوة والسلام بود چون خبر شهادت آنحضرت
بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند سبب آن بود که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده بوده است و شخصی
که در آن زمان از کمل اولیا بود بواسطه او جبه از پشم سیاه دوخته میفرستد و آنرا مبارک و میمون میگیرد و می پوشد و تا در حیات بود
میپوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند گلبار با بای ابجد بروزن گلزار نام شهری و مدینه بوده گل پارسی
بضم اول و کسر ثانی نام گلی است بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا گل صد برگ و گل فارسی هم گویند و بکسر اول و ثانی گل سرشوی باشد
و آن گلی است که زنان سر بدان شویند و درد شش را نافع است و بعربی طین فارسی خوانند گلبام با بای ابجد بروزن گلفام آواز
آواز بلندی باشد که نقاره چیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بستن
یکبار بکشند گلبانگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی گلبام است که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان
باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند گلپایگان بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شهری است از عراق عجم و معرب
آن بردبادقان است گلبت بفتح اول و بای ابجد بروزن شربت بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن
جلبت باشد گلبن بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و نون درخت گل را گویند و پای درخت و بیخ درخت گل را
نیز گفته اند گل پیاده بضم اول و کسر ثانی و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح اول هر گلی را گویند که آنرا درخت

و بوته بزرگ نباشد همچو نرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گلهای صحرائی را نیز گویند گل تر بکسر ثانی و فتح فوقانی
و سکون رای قرشت معروف است که گل تازه باشد و کنایه از عارض خوبان و دست محبوبان هم هست گلچکان بکسر جیم
فارسی بر وزن مشرکان نام درختی است که آنرا در هندوستان مهوه می گویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات
آتشبازان باشد گلچهره بکسر جیم فارسی معشوقه شخصی است که اورنگ نام داشته گلچین معروف است یعنی شخصی که گل
می چیند و امر باینمعنی هم هست یعنی گل بچین و نام زنی بوده است ولی شعار گویند خدایرا در خواب دیده بوده است
تعالی شانه گل حجر بضم اول و کسر ثانی و فتح حا و جیم و سکون رای بی نقطه بمعنی آتش است و بعربی نار خوانند گل حیا بکسر
اول و ثانی و فتح حای بی نقطه و تحتانی بالف کشیده گلی است که بعربی طین بلد المصطکی گویند و آن سفید بسیاهی مایل میباشد
سوختگی آتش را نافع است گلخج بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار و جیم ساکن گلوله چنگال و گلوله خمیر باشد
گل خراسانی گلی است که آنرا بریان کرده خورند و بعربی طین ماکول و طین نیشابوری گویند و آن بغایت سفید میباشد و بشیرازی
گل سفید گویند منع قی کردن کند گلخن بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی آن آتش خانه باشد چه گل بمعنی اخگر
آتش و خن خانه زیر زمینی را گویند گلخوچه بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بر وزن پرخوشه جنبانیدن انگشتان در زیر
بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد تا بخنده آید گل رومی بکسر اول بعربی طین رومی را گویند مجفف و قابض بود با آب
کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد گلزار بزای نقطه دار معروف است که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی
گل زرد بکسر اول گلی است که آنرا از موضعیکه نزدیک است بقسطنطنیه آورند و آنرا بعربی طین الصنم و طین الاصفر خوانند
سرد و خشک است بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد گل زرد فلک بضم اول کنایه از آفتاب
عالمتاب است گل زریون بیای حطی بر وزن ظلمت کون نام شهری از ماوراء النهر در آن طرف شهر چاچ و نام رودخانه هم
هست که آن شهر را بنام آن رودخانه خوانند گلست بفتح اول بر وزن الست سیاه مست را گویند و بعربی طاقح خوانند
گلستو بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است گل سرخ معروف است
یعنی هر گلی که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست گل سنگ بضم اول رنگی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود
و آنرا بعربی زهر الحجر و بهق الحجر و خراز الصخر گویند با حای حطی و خراز بجهت آن میگویند که زحمت خراز را که علت قوبا است نافع
بود و قوبا بعربی علت داد را گویند گل شاموسی بعربی طین شاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بزبان بچسبد و قائم مقام
گل مختوم بود گلشاه بکسر اول بر وزن دلخواه کیومرث را گویند و وجه تسمیه اش آنست که چون در زمان او غیر از آب
و خاکستر چیزی نبود که متصرف شود او را باین نام خواندند و بعضی گویند کیومرث آدم ع است و چون او را از گل آفریدند
باین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که در روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیدند
بضم اول نام معشوقه ورقه است گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن

باشد

باشد گلشن قدس کنایه از عالم جبروت است گلشه بکسر اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف گلشاه است که کیومرث باشد
و بعضی آدم او را میدانند و بضم اول معشوقه ورقه است گلشهر بضم اول بر وزن پر زهر نام زن پیران ویسه است
که سپهسالار افراسیاب باشد گل صد برگ آسمان کنایه از آفتاب است گلغچه بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم
فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آید گلغر بضم اول بر وزن دختر
پشم نرمی باشد که از بن موی بز بشانه بر آورند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی بنا و گلکار باشد گلغنچه بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان است و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند گلغنده بضم
اول و فتح ثالث بر وزن جنبنده پنبه برزده باشد که بجهت رشتن گلوله کرده باشند گلغونده بضم اول و ثالث
و سکون واو بمعنی گلغنده است که پنبه گلوله کرده باشد بجهت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم
رشتن و کنایه از مردم سست و فربه و کاهل باشد گلغونه بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد
که بر روی مالند گلغیچه بر وزن سرخیچه بمعنی گلغچه است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل تا بخنده در آید
گلفهشنگ بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در فرو ریختن از جای
بلندی یخ بسته باشد مانند یخ زیر ناودان گل قبرسی بکسر اول گلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونان است
آورند و آن سرخ میباشد و چون بر دست بمالند سرخی آن بر دست بماند و چون بشکنند در درون آن رگهای
زرد باشد و آن قایم مقام گل مختوم است و بعربی طین قبرسی گویند گل قحبه بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون حای
بی نقطه و فتح بای ابجد گل دوروی را گویند که گل رعنا باشد و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ
میباشد و عربان ورد الفجار گویند بتشدید جیم گلک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف سخنی باشد که از روی
طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بوته خار جهودانه حاصل میشود و عربان عنزروت میگویند و تصغیر
گل هم هست گلک انار گل انار بوستانیست و آنرا بعربی جنبد الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال
بی نقطه و رمان خود معلوم است منفعت آن نزدیک بکنار باشد گلکج بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی
بمعنی کلخج است که گلوله چنگال و گلوله خمیر باشد گلکچه بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب و رسومی باشد که
از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه و گهواره بستن بطریق سنت و عرف بفعل آورند گل کردن این لفظ را بجای خاموش
کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه
گویند کچه گل کرد معنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار گردید گل گل بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمو باشد
بمقدار نارنجی بمثابه ترش میشود که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارند سوزن گداخته شود و بضم هر دو کاف
دارویی باشد که آنرا بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر گل گندم بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی

و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن بیخ گیاهی است دوائی و آن در نظر چنان نماید که گوئی پنج شش دانه گندم بهم چسبیده است
گل کنده بفتح کاف فارسی بر وزن جنبیده نوعی از کما باشد و آن بغایت کنده و بدبو میشود و زنان بجهت فربهی حلوا
کنند و خورند گل کوبی بضم اول و کاف بواو رسیده و بای ابجد بتحتانی کشیده سیر و کشتی باشد که در اول بهار کنند
و آن چنان باشد که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشکفد و مردمان از آن گل بسیار بچینند و بر باغها رفته در حوضهای باغ
ریزند و جشن کنند گل کوزه گل نسرین را گویند و نرگس را هم گفته اند چه قلم آنرا در کوزها کرده در خانها نهند گلگون
با ثالث فارسی بر وزن پرخون بمعنی رنگ سرخ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین معشوقه
فرهاد هم بوده است گویند گلگون و شبدیز دو اسب بودند زاده مادیان دشت ابکله و دست دمکله نیز بنظر آمده است
که بجای الف دال و بجای بای ابجد میم باشد و آن مادیان را جفت نبود و در آن دشت اسبی بود از سنگ ساخته و هرگاه
آن مادیان را ذوقی بهم میرسید خود را بآن اسب سنگ می کشید بقدر خدای تعالی آن مادیان بار میگرفت گلگون چرخ
کنایه از آسمان باشد گلگونه با کاف فارسی بر وزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره
هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گلرنگ هم آمده است چه گونه رنگ را نیز گویند گلگونه ادیم آدم یعنی گل سرخ
کننده روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلعم باشد گل گیتی بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای
حطی رسیده و فوقانی بتحتانی کشیده یعنی گل زمین و نوعی از گل هم هست که برگهای آن از هر طرف سه چار خار دارد
و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و نرگس
و سوسن و امثال آن گل مختوم بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ و بسیار املس آنرا از تل نجیره آورند و آنرا
طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند گلی است که آنرا با خون بز کوهی بسرشند
و از جزیره ملیوس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک و خواتیم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارماطس که یکی از
پادشاهان یونان بوده بر آن نقش کنند و مختوم جهت آن گویندش که زود نقش می پذیرد و مهر می گردد و آن
از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین وی آن باشد که بوی شبت کند و بر لب بچسبد تریاق همه زهرها است گلمز
بر وزن دختر نام گلی است بغایت خوشبوی و نوعی از پیکان تیر هم هست گل مشکین بکسر اول و ثانی و ثالث و سکون شین نقطه دار
و کاف بتحتانی کشیده و بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک میباشد گل مصری بکسر اول
بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستسقی را بغایت نافع است گلموژ بضم اول و سکون آخر که ژای فارسی
باشد بر وزن پفیوز چلپاسه و سوسمار را گویند گل مهره بکسر اول هر گلوله و مهره را گویند که از گل سازند عموما و مهره کمان
گروهه را خصوصا و کره زمین را هم گفته اند و کنایه از آدمی هم هست گلنار بضم اول و با نون بر وزن هشیار شکوفه و گل
انار را گویند و بعضی گویند که آن گل درخت انار نر است و بغیر از گل ثمری ندارد و ثمر وی همان است و بهترین آن مصری باشد

و بعربی

و بعربی ثمرة الشوکة المصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار باشد گلناک بکسر اول
بر وزن تریاک بمعنی حصار و قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است گل نبشته بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد
بر وزن دل فرشته گل مختوم را گویند و آن دوائیست مشهور و معروف جهت دفع سموم گلنده بضم اول و فتح
ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد زن بدفعل و بدکاره را گویند گل نشاط بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه دار
بالف کشیده و بطای بی نقطه زده شراب انگور لعلی را گویند گل نفسی بفتح ثالث کنایه از خوشبوئی و خوش
کلامی باشد گلنگبین بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند گل قند لیکن تفاوت آنست که گلقند را
با گل و قند سازند و گلنگبین با گل و انگبین که عسل باشد گلوه بضم اول و ثانی بواو کشیده معروف است که
حلق و حلقوم باشد گلوته بضم اول و فتح فوقانی و ظهورها کلاهی باشد گوشه دار پر پنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند
و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تسمیه اش خود ظاهر است گلوز بفتح اول بر وزن تموز بمعنی
فندق باشد و بعضی گویند جلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته اند الله اعلم و معرب آن جلوز باشد
گلوله بر وزن و معنی غلوله است که گروهه ریسمان و غیره باشد گلوند بفتح اول بر وزن فرزند مرسله را گویند
عموما یعنی هر چیز که بطریق هدیه و تحفه بجائی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند گلوبند از جوز و انجیر سازند
و بجائی فرستند خصوصا و آنرا گلونده نیز گویند و نام کوهی هم هست گلوه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سوراخ
تنور نان پزی گویند گلوی سیاه سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه ریزند تا آس گردد گلوی سرخ
سرخ روده را گویند و آن محل گذشتن آب و دانه است گله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده است
بمعنی گله و رمه گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آسمان گیری باشد
و آن پارچه ایست که بسقف خانها مانند سایبان بندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر
مشدد زلف معشوق را گویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور که از خوشه جدا افتاده
باشد و راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد گله دوست بفتح اول و ضم دال ابجد بر وزن همه اوست درد
گلو را گویند گله موش بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و بشین نقطه دار زده بیدشک را گویند و عربان
بهرامج خوانند گلیچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند و فرق آفتاب و ماه و قرص کوچک نان روغنی را
هم گفته اند گلیز بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده آبی و لعابی را گویند که از دهن انسان
و حیوان دیگر برآید و بفتح اول هم گفته اند گلیکان با کاف فارسی در چهارم بر وزن گریزان کما را گویند
و آن گیاهی باشد بغایت کنده و بدبوی گلیکر بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح
برای قرشت زده گلکار و بنا را گویند گلیم شوی معروف است یعنی شخصی که گلیم و پلاس میشوید و امر باین معنی هم هست

و بیخ خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند و آن بیخ را چوبک اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصا
پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است
الله اعلم کله گوشان مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوش آنها بمرتبه بزرگ بود که یکی را بستر و دیگری
لحاف میکرده اند و آنها را گوش بستر هم میگویند کلین گوی بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون گوی زمین و کره
خاک را گویند گل یوسف بضم اول گل بستان افروز را گویند که گل تاج خروس باشد گل یون بفتح اول بر وزن
افسون نوعی از اقمشه هفت رنگ باشد چنانچه هر هفت رنگ را در آن توان دید و آن را بوقلمون هم
میگویند بیان پانزدهم در کاف فارسی با میم مشتمل بر هشت لغت و کنایت کمار بضم اول بر وزن شمار امر کماشتن است
یعنی شخصی بر سر چیزی کاری و داشتن باشد و صدا و آواز پای را نیز گفته اند بهنگام راه رفتن کماند بضم اول
و فتح نون و سکون دال یعنی گمان می کند و ظن می برد کمانه بضم اول و فتح نون بمعنی کمان باشد که در مقابل
یقین است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مردم را در کمان انداختن هم هست و چاه اولی را نیز گویند که چاه
کنان بجهت دانستن اینکه این زمین آب دارد و آب آن چه مقدار دور است می کنند و چاه جوی و چاه کن را
نیز گفته اند کمست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهریست فرومایه و ارزان و رنگ آن کبود بسرخی
مایل می باشد و معدن آن بمدینه طیبه علی ساکنها الف الف تحیه نزدیک است در پیاله و ظروف کمست هر چند
شراب خورند بدمستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دارد و اگر در زیر بالین
گذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند کم شده لب دریا کنایه از شخصی است که شناوری و آب ورزی نداند و
در آب غرق شود کم کرده پی بمعنی پی کم کرده است که کنایه از بی نشان باشد و کنایه از کسی است که کاری را
چنان کند که دیگری پی بمطلب و مقصد آن کس نبرد کمه بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند رازیانه و آنرا گوسفند
و شتر و دواب خورند و بعربی قراح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جمه است بضم جیم و عربان
بهمین لفظ میخوانند کمیز بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده پیشاب را گویند که شاش است
و بعربی بول خوانند بیان شانزدهم در کاف فارسی با نون مشتمل بر نود لغت و کنایت کن بکسر اول و سکون
ثانی بمعنی صفت باشد هرگاه آنرا با کلمه ترکیب سازند همچو شرمکن کرکن و امثال آن و افاده معنی صاحب شرم
و صاحب کر که جرب دار باشد و بضم اول مخفف کند بود که خصیه است کن ابلیس بضم اول یعنی غایه شیطان
چه کن بمعنی خصیه باشد و دانه هم هست بسیار سخت و سیاه رنگ ببزرگی جوز بوا چون آنرا حرکت دهند و بجنبانند
مغز آن در درون آن صدا کند و اگر در زیر زن آبستن قدری از آن دود کنند باسانی بزاید و آنرا عربان
حجر الولاده و حجر النسر نیز خوانند کنبد بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از عمارت

باشد

باشد مدور که از خشت و گل و گچ و آجر پوشند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آیین بندی باشد که مانند گنبد سازند
و بعربی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند یا چیز دیگر
کنبد آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بوقت باریدن باران در روی آب بهم میرسد
کنبد ازرق کنایه از آسمان است کنبد اعظم بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم
همان است کنبد آفت پذیر کنایه از آسمان است کنبد تبرزد بمعنی کنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد
کنبد چار بند کنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم هست باعتبار
چهار عنصر کنبد جان ستان بمعنی کنبد تبرزد باشد که کنایه از آسمان است کنبد حراقه رنگ بمعنی کنبد جان ستان است
که کنایه از آسمان است کنبد خضرا بمعنی کنبد حراقه رنگ است که کنایه از آسمان باشد کنبد دود گشت بمعنی کنبد خضرا است
که کنایه از آسمان است و آنرا کنبد دور گشت هم گفته اند که بجای دال در مرتبه هفتم رای قرشت باشد کنبد دولاب رنگ
بمعنی کنبد دود گشت باشد که کنایه از آسمان است و آنرا کنبد دولابی هم گویند کنبد شکرف بمعنی کنبد دولاب رنگ است
که کنایه از آسمان است کنبد صوفی لباس بمعنی کنبد شکرف است که کنایه از آسمان است کنبد طاقدیس بمعنی کنبد صوفی
لباس است که کنایه از آسمان باشد کنبد فیروزه خشت بمعنی کنبد طاقدیس باشد که کنایه از آسمان است کنبد گل
بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است کنبد گیتی نورد بمعنی کنبد فیروزه خشت
باشد که کنایه از آسمان است کنبد مایل با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک
آفتاب باشد کنبد معنبر موی سر معشوق را گویند اگرچه موی بکنبد مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه میتوان کرد که معشوق
سر برهنه کرده باشد کنبد مقرنس کنایه از آسمان است و بعربی سما خوانند کنبد نارنج و کنبد نارنگ رنگ کنایه
از آسمان است کنبد نیلوفری بمعنی کنبد نارنج باشد که کنایه از آسمان است کنبده بر وزن بتکده بمعنی کنبد است
و غنچه گل و پیاله و کاسه و جستن و خیز کردن را نیز گویند کنبدی بر وزن دنبکی بمعنی کنبد باشد و خیمه را نیز گویند که بیک ستون
بر پای باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم آمده است کنج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن و در آوردن
و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رسدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند
و بهر کس قسمتی رسانند و بفتح اول زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی گنج و سرگشته و متحیر باشد و بمعنی
عجب و تکبر و خودستائی هم آمده است کنجار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه و غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره و غلغونه و گلگونه نیز خوانند کنجاره بر وزن انگاره بمعنی کنجار است که غازه زنان
و گلگونه زنان باشد کنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و پرویز آن را یافت و آن گنج چهارم است
از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج باد آورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شاد آورد

وکنج بار باشد کنج آلهی بکسر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند کنج باد بمعنی کنج باد آورد است که کنج دویم باشد
از جمله هشت کنج خسرو پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدران خود را بکشتیها در آورده بجانب
دریا گریزانیده بود اتفاقا بادی و طوفانی برخواست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد
و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد و آنرا باین نام خواندند کنج باد آورد همان کنج باد است که کنج دویم خسرو پرویز باشد
و آنرا کنج باد آورد هم میگویند که بحذف دال آخر باشد و نام نوائی و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد گویند چون این کنج
بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت کنج بار با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام کنج
هشتم خسرو پرویز است و آن بکنج گاو شهرت دارد و این کنجی است که خسرو برهنمونی دهقانی یافت و آن صد افتابه
پر از زر و جواهر بود از دفاین ذوالقرنین و این کنج را کنج شاد آورد هم گویند کنج حکیم اشاره بسوره فاتحة الکتاب است
که سوره اول قرآن باشد کنج خاکی با خای بالف کشیده و کاف بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی ع و فرزندان او
باشد که بنی آدم است کنج خضرا نام کنج ششم است از جمله هشت کنج خسرو پرویز کنج دار بکسر جیم و دال ابجد بالف کشیده
و برای قرشت زده نام نوائی و صوتی است از موسیقی کنج دیبه همان کنج دیبه خسروی است که کنج سیم خسرو پرویز باشد
کنج دیوار بست نام کنجی است که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر ع آن دیوار را راست کرد
و بعضی گویند کنجی بود که آنرا در میان بستی انبار و توده کرده بودند کنجر بروزن سنجر سرخی و غازه باشد که زنان بر روی
مالند کنج روان نام کنج قارون است گویند پیوسته در زیر زمین حرکت میکند کنجره بروزن پنجره بمعنی کنجر است که غازه
و سرخی زنان باشد که برخساره مالند کنج سوخته نام کنج پنجم است از جمله هشت کنج خسرو پرویز و بمعنی ترکیبی آن کنج سنجیده است
چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده هم آمده است کنج شاد آورد نام کنج هفتم است از جمله هشت کنج خسرو پرویز کنج شایگان بعضی
گویند همان کنج باد آورد است که کنج دویم خسرو باشد و چون شایگان چیزی را میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره
و مال بسیار و بی پایان باشد و این کنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابران بدین نام خواندند کنجشک
بضم اول و کسر ثالث معروف است و آن پرنده باشد که عربان عصفور خوانند و آنرا خانگی نیز گویند و مرغ جوجه و مرغ کوچک را
هم گفته اند و هر پرنده کوچک را بان نسبت کنند مغز سر او قوت باه دهد کنج عروس نام کنج اول است از جمله کنوز ثانیه
خسروی گویند این کنج را خود جمع کرده گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم است کنج فریدون بکسر ثالث و فا نام نوائیست
از موسیقی کنج گاه نام کنجی است از کنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد
ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ میرفت و صدای عجیب از آن سوراخ برمی آمد دهقان بنزد بهرام آمده احوال را
گفت بهرام بآنجا رفته فرمود آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بس عالی اشاره بموبد کرد که درای باین خانه چون در آمد دو گاومیش
دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها پر انار و سیب و امرود زرین کرده و درون میوهای

زرین را

زرین را پر از مروارید ساخته بودند و در پیش هر گاومیش آخری از طلا بسته بودند و آنها را پر از جواهر الوان قیمتی نموده
و بر گاومیشها نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته مرصع
کرده بودند خبر ببهرام آورد بهرام فرمود آن کنج را بمستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در ممالک او مستحق و پریشان
نماند که صاحب سامان نشده و نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد کنج گاوان همان کنج گاو است که از جمشید
بود و بدست بهرام گور افتاد کنج گاومیش بمعنی کنج گاوانست که کنج جمشیدی است کنج گاووس نام لحن هفدهم است
از سی لحن باربد و آنرا کنج گاو هم میگویند و رسم الخط این زمان بیک واو است کنجهاه بروزن و معنی پنجگاه است
که شعبه بلندی مقام راست باشد و شعبه پستی آن مبرقع است کنجور بروزن رنجور خزانه دار را گویند کنجویر با واو بتحتانی
مجهول رسیده سردسیر بلغت زند و پازند بمعنی کنجور است که خزانه دار باشد و در جای دیگر تحتانی بای ابجد نوشته بودند
الله اعلم کنجه بروزن پنجه نام شهری است مشهور مابین تبریز و شیروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی از آنجاست و خر
الاغ دم بریده را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند کند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بوی بد را گویند و بضم اول
بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند کندا بروزن عمدا چیزی را گویند که کندیده باشد و از آن بوی ناخوش
آید کندآور بضم اول و فتح واو بروزن خنیاگر مردم شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپهسالار را نیز گفته اند
کندای بروزن دروای بمعنی کند است که هر چیز بدبوی و کندیده و متعفن باشد کندبیدستر بمعنی خایه سگ آبی بود
چه کند بمعنی خایه و بیدستر حیوانیست آبی شبیه بسگ و معرب آن جندبیدستر باشد و آنرا آش بچها گویند و بعربی خصیة البحر
خوانند کندژ بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و ژای فارسی مخفف کندژ است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته
بود و آنرا بهشت کنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است و بجز تلی باقی
نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوسند کندسک بضم اول و کسر ثانی
و سین بی نقطه تفسیر خصی الکلب است و آن بیخی باشد مانند خصیة الثعلب و هر زوجی بر هم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک
اگر مرد بزرگ آن را بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه آورد و خشک آن
قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و عربان آنرا قاتل اخیه گویند بواسطه آنکه دو بیخ اند مانند دو زیتون بهم چسبیده
یکسال یکی فربه و دیگری لاغر شود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر گردد و آنکه لاغر بود فربه میگردد کندس بکسر ثالث بروزن
ورزش گوگرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض گوگرد احمر یکجزو از اجزای اکسیر است و گوگرد ابیض یکجزو از اجزای
باروت کندک بروزن اندک بمعنی گوگرد است و باروت را نیز گویند کندگیا بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی
خرس گیاه است گویند شقاقل بیخ کندگیاست و خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرفس صحرائیست کندبا
آش گندم را گویند که حلیم باشد کندمه بروزن ترجمه گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثولول

سیکونید و فارسیان اژخ کندنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروف است و آن سبزی باشد خوردنی کویند
چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند کندنا را با آن چرب کرده بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است والا نه
و اگر تخم کندنا را در سرکه ریزند ترشی ازا بر طرف کند کندنا کوهر نباتی است که ازا علقم کویند و ان حنظل است که هندوان
تلخ باشد و بعضی کویند کندنا کوهر پیازه هندوا ترنج است که بوته حنظل باشد کندناکون با کاف فارسی یعنی سبز ارنگ باشد
چه کون یعنی رنگ و لون هم آمده است کنده بضم اول و فتح ثالث معروف است که در مقابل بار یک باشد و کوفته بزرکی را
نیز کویند که از کوشت سازند و در شله یا و و اشکنه اندازند و کلوله از خمیر که بجهت یک تنه نان کنند و کرهی که از دیدن برآید
و در دکنده و بعربی ثولول خوانند و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بد بوشده باشد کنده پیرزنان پیر سالخورده را کویند کنده پیر
کابلی پیرزالی بوده جادوکر و ساحر در کابل کنده مغزی بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان
متکبرانه کفتن و هرزه و یاوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز کویند که این صفات در او
باشد کنر بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه نام جنککاه سلطان محمود غزنوی با دشاه توران باشد کنک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ا نام تبکده ایست از تبکده های چین ۲ رود خانه باشد بسیار
شنی بزرک در ملک هندوستان و منبع آن کوههای سوالک است و از ملک هندوستان و نبکاله کذشته بعمان میریزد
و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و دران آب غسل کردن و مرده های خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آن
ریختن فوزی عظیم و سبب درجات و مزیل سیئات میدانند ۳ نام بتخانه ایست در ترکستان کویند ان بتخانه را اکاوس
ساخته است ۴ نام جزیره ایست در میان دریاه هر چیز خمیده و کج و کژ را کویند عموما و کوژ مادرزاد را خصوصا ۵ نام کوهی
و عربان کوه را جبل کویند ۶ نام بادیست که بسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد و بن مویها میخارد و تا موی نکنند
خارش برطرف نمیشود ۸ نام شهریست که در شرقی خطا واقع است کویند شب و روز در انجا یکسان است یعنی هر یک دوازده
ساعت میباشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پوسته در انجا بهار باشد و کنک در انجا همان است ۹ نیکو و خوب
و زیبا را کویند ۱۰ نام شهر تاشکنت است که ازا چاچ هم میکویند ۱۱ نام قبله پیشینیان است که بیت المقدس باشد
و بضم اول معروف است و ازا لال کویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که با یما و اشاره حرف زند نه بزبان و لوله که بجهت
راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند کنکار بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده
مرغابی منقطه زده ماری را کویند که تازه پوست افکنده باشد کنک بهت نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود
و چاه هاروت و ماروت در انجاست ۲ ازا هبت کنک نیز کویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب
بکجور و یان و دران شهر معبدی است مشهور بقبه مار کنک دژ بکسر اول و دال ابجد و سکون رای فارسی نام قلعه ایست
که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بجزیرة الارض مشهور است و ارامکاه پریان باشد و انجا شب

و روز یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت است کنک دژ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت نام بت
المقدس است و بسریانی ایلیا خوانند و پیش ازین قبله بیت المقدس بوده و حالا نیز قبله نصاریست و کنبر ها نیز آمده است و کنبر
اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم کفته اند که بروزن عنبر زبرجد باشد کنک دژ بفتح اول و سکون دال ابجد
و خای نقطه دار و فوقانی کنک دژ هبرج است که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز کویند کنک دوزبان بکسر ثالث کنایه از کل
سرخ است و ازا کنک صدر زبان هم میکویند باعتبار صدر برک کنکل بروزن صندل هزل و مزاح و مسخرکی را
کویند کنکاج بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده بچیم زده شخصی را کویند که در زبانش کرفکی باشد و عربان الکن خوانند
و بسکون ثالثم کفته اند کنور بروزن تنور نام قلعه ایست در ولایت هندوستان در جانب مالوه کنور بالضم اول
و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی میسازد بیان هفدهم در کاف فارسی
با داو و شتمل بر یکصد و نود و هفت لغت و کنایت کو بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را کویند و بمعنی شجاع
و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرک هم آمده است و بضم اول بمعنی کوی باشد که انرا با چوکان بازند و کرجامه
و کریبان را نیز کویند و بمعنی خرد و کوچک هم بنظر آمده است و امر کفتن هم هست یعنی بکوی و با فانی مجهول کاورا کویند
که عربان لقر خوانند کوا بضم اول و با فانی بالف کشیده مخفف کواه است و بعربی شاهد کویند کواچو با چیم فارسی بروزن
و کاکو ریسمانی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند کواچه بضم اول و فتح
چیم فارسی بمعنی کواچو است و آن ریسمانی باشد که از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند کوار بروزن کار
مخفف کوارش است که نقیض کلوکیر باشد و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق با سانی رود و زود هضم شود
و بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان کوارا بضم اول بروزن مدارا نقیض کلوکیر است و هر چیز را
کویند که دایقه را خوش آید و بحلق با سانی رود و زود هضم شود کواران بروزن خداوندان بمعنی کوارا است که خوردنی
لذیذ رود هضم باشد کوارد بروزن شمار دیعنی هضم کند و هضم شود و تجلیل رود کوارش بضم اول بروزن کذارش بمعنی
باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد کوارشت بسکون فوقانی بمعنی کوارش است
کوزکیسی باشد که بجهت هضم طعام خورند کوارون بروزن همایون چوشتی باشد که بسبب سودا بر پوست بدن آدمی پیدا
شود و روز بروز بهمین کرده و پوست را درشت کرداند و بعربی قوباخوانند کواره بفتح اول بروزن شراره مخفف کواره است
و بعربی مهد خوانند و کله کاو و کاومیش را نیز کویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است کواز بفتح اول بروزن نماز چوب دستی باشد
که کاو و خر و سایر ستوران بدان رانند و هاون چوبین را هم کفته اند و معرب آن جواز باشد و بمعنی اول بضم اول هم بنظر
آمده است کوازه بفتح اول بروزن ملازه بمعنی کوارت و آن چوبی باشد که ستوران بدان رانند و آهن چوبی را هم
کویند و بازای فارسی بمعنی مسخرکی و مزاح مردم و خوش طبعی هم آمده است و ازار و دامنی را نیز کویند که لنکی و رو پاک باشد

سه بیت المقدس است
هبرج کنک دژ و کنبر
بضم اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و جیم بمعنی قبله و بتخانه

کواش بضم اول بر وزن قماش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است کواشمه بفتح اول و میم بر وزن
نداشته دامنی را گویند و آن مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند کواشیر بفتح اول بر وزن طباشیر نام
ولایتی است و در آن ولایت فیروزه کم رنگ کم بها بهم میرسد و بمعنی گاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است که
در دواها بکار برند گرم و خشک است در دویم و سیم کوال بضم اول بر وزن و معنی جوال است یا کسی را مالندگی
کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان هندی گاویان را هم گویند یعنی شخصی که محافظت گاو کند کوالیدن بضم اول
و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن اعم از نبات و حیوان کوان بفتح اول بر وزن دوان
جمع کو است که پهلوانان و دلیران و شجاعان و مردمان با نهیب و شکوه باشد کوانجی بفتح اول و سکون رابع
و جیم تحتانی کشیده بمعنی دلیر و پهلوان باشد و سردار گران را گویند که سپهسالار باشد کوانگله بضم اول و فتح
ثالث تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه کو بمعنی تکمه و انگله حلقه باشد که گوی را در آن اندازند
و گاهی آن حلقه را بی گوی هم کوانگله میگویند و همچنین گوی را نیز کوانگله و جوز کره را هم گفته اند و آن نوعی از کره باشد
و کنایه از آفتاب هم هست کوباره بر وزن جوباره بمعنی دویم گواره است که گله گاو و میش و گاو باشد و جایگاه گاو را
نیز گویند کوپال با پای فارسی بر وزن رومال نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز
آهنین و تخت و اورنگ آهنین و چوبین هم آمده است کوپان با ثانی مجهول بر وزن و معنی چوپان است که شبان باشد
و با بای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی گواره بان یعنی شخصی که گاو و گاومیش را بچرانیدن می برد کوپشا بضم اول و سکون
و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند و پازند انگبین را گویند و بعربی عسل خوانند
کوپیا با ثانی مجهول بر وزن لوبیا بلغت زند و پازند زبان را گویند و بعربی لسان خوانند کوپیاره بکسر بای فارسی و فتح
رای نقطه دار طعامی است متعارف در بلخ و آن بکوپیاز بلخی اشتهار دارد کوت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
کفل و سرین مردم را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد کوج بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ
درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت باشد کوچاه با جیم فارسی بر وزن گمراه
گوی را گویند که چندان عمیق نباشد و بن آنرا توان دید کوچی با جیم بر وزن اوجی بمعنی گودال و جای عمیق باشد
کود بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گو باشد که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف
گوید است که از گفتن باشد کوداب بضم اول بر وزن و معنی دوشاب است و آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج
و نخود و مغز گردکان پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب کنند و آنرا آش حبشی خوانند و بعضی گویند که طعامی است
که در زیر بریان پزند و آنرا بریان پلاو خوانند و بمعنی دویم بجای دال رای نقطه دار هم آمده است و اصح آنست
کودر بفتح اول و ثالث بر وزن کوثر نام مرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بدبو می باشد و بچه گاو را
نیز

نیز گویند که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گفته اند که گاو کوهی است و پوست گوساله را هم میگویند و نوعی از غله
خودرو هم هست در میان زراعت گندم و جو که آنرا جودرو و جودره خوانند و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان
ایران باشد کودرز بضم اول و فتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام دو پادشاه است از ملوک
عجم اول نام پسر شاپور که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معابد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور
بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی ع در زمان او بوجود آمد و دویم نام پسر ایرانشاه
که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن
کاوه آهنگر که حکومت اصفهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر در کنارهای
آب نشیند و چیزی را نیز گویند که خرق و التیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود و بهم نیاید و این معنی در فلکیات
جاری است لاغیر کودره بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی کودر است که غله خودروی و بچه گاو و گوزن و پوست
و پوست گوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران کور بفتح اول و سکون ثانی
و رای قرشت آتش پرستانی را گویند که بدین و ملت زردشت باشند و ایشان مغ میگویند بضم میم و سکون
غین نقطه دار و قومی و قبیله باشند از کفار هندوستان و نام شهری بوده در دار الملک بنگاله و اکنون خراب است
و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جائیست که مرده آدمی را در آن گذارند و دشت و صحرا و هموار را
نیز گویند و از این جهت است که خر دشتی را گورخر میگویند و بمعنی خر دشتی هم آمده است که گورخر باشد و آنرا بعربی حمار
الوحش خوانند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب
پادشاهی بوده از ساسانی که او را بهرام گور می گفتند و بمعنی شراب و عیش و عشرت هم بنظر آمده است کوراب
با ثانی مجهول بر وزن شوراب نام شهری است که از مرو شاهیجان تا آنجا چهارده روز است و میدانی را نیز گویند
که بجهت اسب دوانی ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبرها میسازند و چاقشور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته اند که
بجهت دفع سرما در زیر موزه پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره زاری باشد در صحرا که از دو باب
ماند و آنرا سراب میگویند کورابه با ثانی مجهول بر وزن رودابه نام موضعی است که دخمه پدران رستم در آنجاست
و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند کوراکور بضم کاف فارسی بر وزن زورازور بمعنی زود از زود است که مبالغه
در زودی و جلدی و تندی و تیزی باشد کورب بضم اول و فتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد
که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جورب است و کفش نمدی را هم گفته اند کوربا مدفون
بکسر ثالث کنایه از آن ماهی باشد که یونس را فرو برده بود و باین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است
کوربافک پرنده ایست که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب و از شاخهای درخت آویزد و آنرا بعربی

وصعه خوانند کور چشم پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم کور خر بدان نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم
بلبل گویند و آنرا بعربی معیر خوانند بروزن مجبر کورخان با خای نقطه دار بروزن مولتان نام پادشاه چین باشد
و بهرام گور را هم می گفته اند کوردین با دال ابجد بروزن پوستین بمعنی گلیم و کلاس باشد و جامه پشمین را نیز گویند کورس
بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بمعنی کرکس است که از کرسنگی باشد کورشکاوند با ثانی مجهول شخصی را گویند که
شبها گور و قبر را بشکافد و کفن مرده را ببرد و او را عربان نباش میگویند بروزن نقاش کورک بروزن بوبک
سنگ کازری را گویند یعنی سنگی که کازران جامه بران زنند و شویند کوزکانی با کاف فارسی بروزن مولتانی
تیماج و سختیان را گویند و با زای نقطه دار و زای فارسی هر دو آمده است کورکور با کاف فارسی بروزن کورمور بمعنی
کورا کور است که زود زود و جلد جلد باشد و نوعی از پرنده هم هست که آنرا خرجل میگویند کورگیاه گیاهی است که گورخر
آنرا برغبت تمام خورد و چون بخایند مزه قرنفل و مصطکی کند و بعربی اذخر و طیب العرب خوانند کورماست ماستی را گویند
که از شیر گورخر باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند و آن ماست چکیده است که شیر خام در آن داخل کنند
و برهم زنند و خورند کورن بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند
باینمعنی ترکیست کورنفس بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بی نقطه کنایه از تن و بدن آدمی است کوره بفتح اول و
ثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان کوری بضم اول بروزن حوری بمعنی عشرت و نشاط رفتن باشد و
دویدن بمانند گورخر را هم گفته اند کوز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف کوزن است که گاو کوهی
باشد و بسکون ثانی گردکان را گویند و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گردکان و هم بادی را گویند
که با صدا از راه پایین برآید و بد را نیز گفته اند که در مقابل نیک است با نغزان نغزی و با کوزان کوزی مراد
آن باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی و بمعنی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند
نبات مقل یعنی علف مقل و مقل صمغی است که از آن بهم میرسد و بترکی فصل پائیز را گویند کوزاب بفتح اول
بروزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند کوزاز بضم اول و سکون آخر که زای
نقطه دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز شبیه ببلبل کوزاکند بفتح اول و کاف فارسی بروزن و معنی جوزا
قند است که معرب آن باشد و آن شفتالوئی است خشک که درون آنرا از مغز گردکان پر کرده باشند کوزبان
با ثانی و بای ابجد بروزن بوستان پاردم چاروا را گویند و آن چرم یا نواری باشد که در زیر دم ستور اندازند
کوزین بفتح اول و ضم بای ابجد درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست است کوزد بفتح اول بروزن
اوحد بمعنی جعل باشد و آن جانوری است که سرگین را گلوله کند و غلطاند و برد کوزده بضم اول و فتح دال نوعی
از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی زند و از بوته خاری حاصل شود که آنرا جهودانه گویند و بعربی عنزروت خوانند

و بفتح

و بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بملخ که شبها فریاد کند کورشکسته کنایه از آسمان است
کوزغه بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار غوزه غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزقه است کوزک بضم اول
بروزن بوبک کعب پا را گویند کوزکانی با کاف فارسی بروزن مولتانی تیماج و سختیان را گویند و با زای
فارسی هم بنظر آمده است کوزکره بفتح اول بروزن و معنی جوزکره است و آن نوعی از کره باشد خوش نما و خوش
طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند کوزکنا بضم کاف تازی و نون بالف کشیده یعنی جوز زمین چه کنا بمعنی زمین هم
آمده است و آن چیزی است که بهندی واتوره و عوام تالوله خوانند و بعربی جوز ماثل و جوز هاثم و جوز ماهار و جوز
مهایل و جوز مقاتل و جوزوب خوانند کوزکند با کاف فارسی بروزن نوشخند سخنان لاف و گزاف و دروغ را
گویند کوزگندم بفتح اول بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم است که برهم چیده اند
خوردن آن منع رسیده خوشگوار گردد و آن شراب فربهی آورد و آرزوی خاک خوردن کند گویند
اگر یک کیله از آن را با ده رطل عسل و سی رطل آب نیک در هم آمیزند و در ظرفی کرده سر آنرا بگیرند در
ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد و آن شراب فربهی آورد و قوت باه دهد و آنرا معرب کرده جوز
گندم خوانند کوزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او شاخهای
درخت خشک شده ماند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست کوزه با ثانی مجهول بروزن
روزه غلاف و غوزه خشخاش و پنبه و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند و با زای فارسی هم آمده است کوزه
بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقده راس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع فلک حایل
و مایل قمر است و معرب آن جوزهر باشد کوزه مخ بضم اول و میم و سکون خای نقطه دار غلاف گل خرما را گویند کوزینه
بفتح اول بروزن لوزینه حلوائی را گویند که از مغز گردکان پزند کوساله معروفست که بچه گاو باشد و بمعنی شتر
بچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچک و خردسال باشد هم هست چه گو بمعنی خرد و کوچک نیز آمده است و گاهی بطریق
کنایه بجوانان بی عقل اول عمر هم استعمال کنند کوساله فلک کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جمله دوازده
برج فلک کوسفندکشان بضم کاف روز عید قربان را گویند کوست بروزن پوست کوفتگی و کوفته شده را گویند و بمعنی
کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد کوش با ثانی مجهول بروزن موش معروف است و بعربی اذن گویند و بمعنی
کنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد
و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند و آنرا سیرسوز گویند و درین روز سیر برادر پیاز خورند و گوشت را
با گیاه و علف پزند نه با چوب و هیزم و گویند این باعث از امان یافتن و مس و لامسه جن است و بدان دوای مرضی
کنند که منسوب بجن است و درین روز نیک است فرزند بمکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی نظر و انتظار و منتظر نیز

امده است ومعنی حفظ ومحافظت هم هست کوشاب بضم اول وثالث بالف کشیده وبشین منقطه وبای فارسی زده
بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رؤیا گویند ومعنی احتلام وشیطانی شدن هم هست وجوانی را نیز گویند که هنوز
خطش ندمیده باشد کوشش فتادن کنایه از کر شدن وناشنودن کوشش باشد کوشان باثانی مجهول بروزن جوشان
عصیر وفشرده انگور را گویند کوشانه بروزن وزانه بمعنی کوشه وکنیکا باشد کوشن اوای باواو بالف کشیده بتحتانی
زده شخصی را گویند که هرچیز که شنود خوب فهم کند ویاد گیرد کوشش بر بکسرهای ایجد وفتح وسکون رای منقطه بمعنی
کوشش برآواز است که منتظر وانتظارکش باشد کوشش بردا شتن کنایه از انتظار کشیدن ومنتظر بودن باشد کوشش بسر
بکسرهای ایجد وسکون سین منقطه وفتح تای قرشت نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل می شد در اثنای راه
بکوهی رسید بس عظیم ودر دامن آن کوه دریائی بود لشکریانش بشکار مشغول شدند مردی را یافتند بزرگ جثه ودرشت
اعضا وپرموی وبهن گوش گویند بهنی گوش او بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر وگوش دیگر را لحاف کردی
اورا نزد اسکندر آوردند بتحقیق احوال او کرد ونام او را پرسید گفت مرا گوش بستر نام نهادند گوشمیچ بمعنی گوشماچ
وپارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دور سر وگوش پیچند گوشه کنایه از شاکرد باشد وگوشمال داده را نیز گویند
گوشت بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که ان نوروز ومایه وسلمک وگوشت
وشهناز وگردانیه باشد گوشتاب بروزن پوشتاب بمعنی گوشماچ است که گوشمال وپارچه باشد که بر دور گوش پیچند
گوشتاب بسکون سین منقطه وبای فارسی بمعنی احتلام وشیطانی شده باشد ومقدار مرغان را نیز گویند گوشتآبه بفتح ها وسکون
نون وجیم فلانی را گویند که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آورند وغلیواج را نیز گفته اند که زغن باشد
گوشتآهنگ باکاف فارسی بروزن ومعنی گوشتآبه است که قلاب گوشت از دیگ بیرون آوردن و
غلیواج باشد گوشن بالضم رای قرشت وبای ایجد بالف کشیده غلیواج را گویند که زغن باشد وگوشت
ربای هم گفته اند بالتحتانی در آخر وگویند یکسال باده باشد ویکسال نر وبعضی شش ماه گفته اند وقلابیر را گویند
که بدان گوشت را از دیگ بیرون آورند گوشخار بخای خای بالف کشیده وفتح را وسکون کاف هر چیز را
گویند که بدان گوشت خارند وجانور پرانیز گویند بسیار پای که بگوش مردم رود وادمی را بی آرام سازد
وبسا باشد که هلاک کند وانرا هزار پا هم گویند گوشخاریدن کنایه از توقف کردن ومکث نمودن وفکر کردن
ودر فکر شدن باشد گوشخب این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع وبای ایجد بمعنی گوشخار که آورده
که میل گوش پاک کن وجانور بسیار پای باشد که بر گوش رود وانرا گوشخرک نیز گویند وبا یمعنی یکجای
بای ایجد یای حطی هم بنظر آمده است الله اعلم گوشخر بفتح خا وسکون زا هر دو نقطه دار جانوری است که انرا
هزار پا گویند گوشخرک بفتح رابع وخامس وسکون کاف بمعنی گوشخر است که هزار پا باشد گوشخورده کنایه

از گوشمال

از گوشمال خورده باشد گوشدا بدال ایجد بروزن هوشیار محافظت کنند ونگاهدارنده را نیز گویند وامر
بامعنی هم هست یعنی نگاهدار ومحافظت کن گوشدا شتن بمعنی متوجه شدن باشد وکنایه از نگاهداشتن ودیدن
ونگاه کردن هم هست گوشزد کنایه از سخنی وحرفی باشد که یکبار دیگر شنیده شده باشد ونیز سخنی باشد
که بشخصی بگویند تا وقتی از اوقات بکار آن شخص یا دیگری آید گوشسرای بفتح سین منقطه ورای قرشت بالف کشیده
بتحتانی زده کسی را گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند گوشک باثانی مجهول بروزن موشک دو گوشت پاره را
گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است پیدا شود وانرا بعربی لوزتان گویند وصاحب هلاذه را نیز
گویند واورا کام فرو آمده هم میگویند وتصغیر گوشش باشد که بعربی اذن خوانند گوش کرد ماضی گوش
کردن است یعنی شنید ونگاهداشت ونگاه کرد ودید گوش کردن بمعنی شنیدن ونگاهداشتن ونگاه کردن باشد
گوش کشتن کنایه از سخن شنیدن ومتوجه شدن باشد گوش کشیدن بمعنی گوش کشتن است که کنایه از سخن شنیدن
ومتوجه شدن باشد گوش لب بروزن نوش لب آنکه خطش هنوز ندمیده باشد گوش ماهی صدف را گویند
وآن غلاف مروارید است وپیله را نیز گویند که از صدف سازند گوشموش بکسر ثالث کیاهی باشد که آن را
مرزنگوش خوانند وآن خوشبوی میباشد وبرگ آن بگوش موش شبیه میباشد ولعربی اذان الفار
خوانند گوشنهادن بکسر نون کنایه از متوجه شدن شنیدن سخن باشد وکنایه از ترک دادن ودا گذاشتن
هم هست گوشواره فلک کنایه از ماه نو باشد که ماه بشبیه است ولعربی هلال گویند گوشه باغی گرفتن کنایه از گوشه نشینی
وخلوت گزیدن باشد گوشه باش کنایه از گوشه وکنار مسند باشد گوشه جام شکسته کنایه از ماه نو
باشد که هلال گویند گوشیار بروزن هوشیار نام حکیمی بود از فارس وشیخ ابوعلی سینا شاگردی اورا
کرده کوک بضم اول وسکون ثانی مجهول کاف فارسی بمعنی نگه کریبان باشد وانرا کوی کریبان هم میگویند ودانهای
سخنی که در اعضا بهم میرسد ودردمی کند وعربان ثولول خوانندش ومعنی کوسالهم آمده است که بچه گاو باشد
کوکار باکاف فارسی بروزن مودار نام جانوری است که سرگین را گلوله کند وبگرداند وغلطان غلطان بسوراخ
خود برد وانرا عربان جعفا میگویند کوکال بروزن کوپال بمعنی کوکار است که سرگین گردانک باشد وعربان
قفا گویندش کوکرد بکسر کاف فارسی وسکون را ودال بنقطه جوهریست که انرا اکسیریت هم میگویند وآن
بچهار نوع میباشد سفید وزرد وسرخ وسیاه وبعضی گویند چشمه ایست روان چون منجمد گردد اکسیریت شود
وبعضی گویند معدنیست وآن بخاری باشد دخانی که بعضی ازان در زیر زمین منجمد میشود وبعضی از فرجها
وشکافهای کوه برمی آید ودر اطراف آنها بر روی هم می نشیند وکوکرد میشود وکوکرد احمر از جواهر است
ومعدن آن در وادی موران میباشد وموران آنجا مقابل بزی میشوند گویند در شب بانند آتش می از چشمه

سرشیه بمعنی سرخاب

روشنائی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است
چنانکه سیماب را ابو الارواح خوانند انرا ابو الاجساد نامند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع
بسیار دارند کوکردانک با دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و انرا جعل و خنفسا
خوانند و ترکان قیقور گویند کوکه بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله باشد که بچه گاو است
و بمعنی کوک هم هست که گوی گریبان و تکمه باشد و دانهائی را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم رسد و درد
نمی کند و پخته نمیشود و انرا بفارسی اژخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوقه است کول بضم اول بر وزن غول
بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیری را نیز گویند که اندک آب در آن استاده باشد
و بمعنی جغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که در ویرانها و خرابها بسر برد و بیشتر شبها پرواز کند و بفتح اول
پشمینه ایست با مویهای آویخته و انرا بیشتر درویشان پوشند و بعربی دلق گویند کولاج بضم اول و ثانی مجهول
و لام الف و جیم ساکن نام حلوائیست که انرا لابرلا گویند کولاد بر وزن فولاد نام پهلوانیست ایرانی کولانج
بسکون نون و جیم بمعنی کولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانیست در غایت نزاکت که از سفیده تخم مرغ
و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند کولخ با ثانی مجهول بر وزن دوزخ بمعنی گلخن باشد که آتشگاه
حمام است کولخن با ثانی مجهول بر وزن کورکن بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد کولغنجه بضم اول و غین نقطه دار
و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و گلگونه زنان را گویند و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند کوله با ثانی
مجهول بر وزن لوله بمعنی گلوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای توپ و منجنیق
و بمعنی خارپشت هم آمده است و کوزه آبخوری را نیز گویند کوم بر وزن موم گیاهی است خوشبوی انرا بعربی
اذخر خوانند کومست بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابیست که بر پیغمبر مجوسان که
جوست نام داشت فرود آمده بود گویند آن کتاب را هفتاد شتر بر میداشت مجوسان پیغمبر را کشتند و آن کتاب را
سوختند کومشون بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده و بنون زده بزبان زند و پازند
بمعنی اوشان و ایشان و آنها باشد کومن بر وزن سوزن بلغت زند و پازند بمعنی این باشد و بعربی هذا گویند
با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب و علف سازند کون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون
باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی
نام شهریست از شهرهای فارس و معرب آن جون باشد کونا بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی گونه و رنگ
و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و بمعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون
و بمعنی صفت هم آمده است و بلغت زند و پازند بچه بره سفید را گویند کوناب بر وزن خوناب سرخی و گلگونه باشد

که زنان

که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند گوناگون بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد کونجی بضم اول و کسر ثانی
و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است کون ژده بفتح
زای فارسی و دال ابجد بر وزن شورمزه بمعنی زنجیره است و آن جانوری باشد شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند
کونسته بر وزن گلدسته هر طرف سرین کفل را گویند کونند بر وزن موبند جوال دوز را گویند کونه بضم اول
و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و گلگونه و غازه را گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخسار هم هست
خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گویند و ترجمه لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این و کونها و
گوناگون جمع آن کونه گون بمعنی گوناگون است که رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد کونیا بضم اول و سکون ثانی
و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قایم الزاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند
و نیز افزاری باشد درودگران را و ریسمان را که استادان بنا خواهند عمارتی بسازند انرا بکشند و رنگ عمارت
بریزند کوداره بفتح اول بر وزن و معنی گهواره است و بعربی مهد گویند و گله گاو و گاومیش را نیز گفته اند کوه بضم
اول و فتح ثانی و ظهور ها مخفف گواه است کوهر بر وزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را
نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد
و بمعنی سر نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است و باین معنی غریب است
و جوهر معرب آن باشد گوهر آدم بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را نیز گفته اند و عربان
تراب خوانند گوهر آسمان کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه از کواکب هم هست گوهر آگین هر چیز که در آن جواهر نشانده
باشند و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست گوهران بر وزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کره
آب و خاک و هوا و آتش باشد گوهر تر بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد گوهر خانه خیز
کنایه از حضرت رسالت پناه مصطفوی دستگاه حبیب اله العالمین سید المرسلین صلعم باشد گوهر خای بمعنی گوهر خانه خیز است
که کنایه از حضرت مقدس نبوی است صلعم گوهر زای بمعنی بزرگ زاد و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است
و بمعنی نیکوکار و عادل و هنرمند و فصیح نیز هست گوهر سفتن کنایه از افشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و انرا گهر سفتن
هم میگویند گوهر شکستن کنایه از دست دادن دولت و منصب و کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد گوهر کش بفتح کاف
تازی و سکون شین نقطه دار دست برنجن و دستینه مرصع را گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل چه کس
بمعنی دل باشد گوهر مریخ صفت کنایه از انگشت و زغال باشد و انرا گوهر صفت هم گویند گوهر مطهر بکسر رابع هر چیز پاک و پاکیزه
و سره و پاک اصل و نیکو را گویند گوهر ملک بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه زاده باشد و پادشاه را نیز گویند
گوهر نیم سفته معروف است و کنایه از کلام سربسته باشد یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد

و قانون و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد گوهری بر وزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند
و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهر شناس را هم گویند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است
گوهر دیدن یعنی چیزی را بچیزی عوض و بدل کردن گوی بر وزن موی بمعنی تکمه باشد که گوی گریبان است و مطلق گلوله را نیز
گویند عموما و گلوله که از چوب سازند و با چوگان بازند خصوصا و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی گویا بر وزن جویا بمعنی
گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گویند و بمعنی ظاهرا و غالبا
هم بنظر آمده است گوی انگله بفتح همزه و کاف فارسی تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گوی بمعنی
تکمه و انگله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گوی انگله میگویند و بمعنی جوز کره نیز آمده است و
آن نوعی از کره باشد و کنایه از آفتاب هم هست گویای گهواره کنایه از حضرت عیسی ع است گوی باز معروف است
یعنی شخصی که چوگان بازی کند و بازی گری را نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یکیک را بر هوا اندازند
و بگیرد و نام روز نوزدهم است از ماههای ملکی گوی بردن کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن باشد گوبر بفتح اول و ثانی
بتحتانی مجهول رسیده و برای بی نقطه زده پاکار و پیشکار را گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن شوره زمینی است
در صحرا که از دور بآب میماند و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است گوی زر و گوی زرین کنایه از آفتاب است گویس بر وزن
نفیس ظرف و آنای شیر و ماست را گویند گوی ساکن کنایه از کره زمین است و نقطهائی را نیز گویند که بر خط گذارند
گویست بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بثالث و فوقانی زده بمعنی کوفتگی و ضربی باشد که از چوب و سنگ و لگد و مشت
و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر فوقانی هم آمده است و بمعنی کوفته شده و کوفته گردیده هم هست گویسته بفتح اول
بر وزن نپخته بمعنی کوفته شده باشد گویسه بر وزن هریسه بمعنی گویس است که ظرف و آنای شیر و ماست باشد گوی سیم و گوی
سیمین کنایه از ماه باشد گویش بر وزن حشیش بمعنی گویس است که ظرف و آنای دوغ و ماست باشد گویک بر وزن خویک
تکمه و گوی گریبان را گویند گوی شدن کنایه از سر بزانو نهادن و بمراقبه رفتن باشد گویشه بر وزن همیشه بمعنی گویش است که
ظرف و آنای شیر و ماست باشد گوی گردان جانوری است که سرگین را گلوله کند و بغلطاند و ببرد و بعربی جعل و خنفسا گویند
گوی گردانک بزیادتی کاف بمعنی گوی گردان است که خنفسا باشد گوینده بر وزن سوزنده بمعنی زبان است که عربان
لسان گویندش و بمعنی سخنگوی و قصه خوان و منهی و خواننده و قایل و ساز سیر آهنگ هم هست و مطربی را نیز گویند که نقش
و صورت بسیار بخاطر داشته باشد گویه بر وزن مویه بمعنی غار باشد و آن رخنه و شکافی است که در کوهها بهم رسد
و بیشتر مردمان فقیر در آنجا بسر برند بیان هجدهم در کاف فارسی با ها مشتمل بر پانزده لغت و کنایت که بفتح اول و سکون ثانی
مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرگران که طلا و نقره در آن کنند و بمعنی جا و مقام و اسم
مکان هم هست همچو بارگه و چراگه و منزلگه و بمعنی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود باشد گهان بر وزن نهان بمعنی

جهان است

جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارس و شیراز گهبار با بای ابجد بر وزن رفتار بمعنی گاهبار و گاهنبار است که پیش از این گفته
شد و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان گویند آن شش گاه باشد
و هر گاهی نامی و مدتی دارد و نام هر یک را در لغت گاهبار بتفصیل مذکور ساختیم گهبارها بر وزن رفتارها بمعنی گهبار است
و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را آفرید گهر بر وزن هنر مخفف گوهر است که مروارید و اصل و نسب و نژاد
و فرزندان و ذات و صفات و سر نهانی و عقل و فرهنگ و عوض و بدل باشد و بعضی گویند گهر جمع گوهر است گهر خانه اصلی
کنایه از جوار قرب حق سبحانه و تعالی است گهر عقد فلک بکسر ثالث کنایه از ستارهای آسمانیست گهر گستر بمعنی جوانمرد باشد
و ناصح و واعظ را نیز گویند گهزن بر وزن رهزن یکی از افزار کفش دوزی است گهله بفتح اول بر وزن بهله گاو رسنهای
طلا و نقره باشد و انگاره زر طلا و نقره را نیز گویند که هنوز آنرا پهن نکرده و سکه نزده باشند گهن بضم اول و سکون ثانی
و نون کرمی را گویند که چوب را خورد و خورده آن مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن آرد را بعربی نشاره خوانند گهنبار
بفتح اول و بای ابجد بر وزن سمن زار بمعنی گهبار است و آن شش روزی باشد که خدای تعالی عالم را آفرید گهنبارها بر وزن
سمن زارها بمعنی گهنبار است و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را آفرید گهواره فنا کنایه از عالم و دنیا است
گهولی بر وزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر بیان نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل
و سه لغت و کنایت کی بفتح اول و سکون ثانی پرنده ایست که پر آن ابلق میباشد و بر سر تیر نصب کنند و بکسر اول لفظی است
که معنی حاصل مصدر دهد و بمعنی بودن باشد وقتیکه در آخر کلمه در آید همچو خوانندگی و بخشندگی کیا بکسر اول مخفف
گیاه است که علف باشد و محوطه ده را نیز گویند کیاخن بفتح اول بر وزن فلاخن بمعنی نرمی و آهستگی و استواری باشد کیاشیر
بکسر اول شیره گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باشد کیاغ بر وزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد گیاه آبگینه گیاهی است
که آبگینه را بدان جلا دهند سرفه کهنه را نافع باشد و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند کیاه قیصر بکسر ها و فتح قاف داروئی است
که آنرا اکلیل الملک خوانند اورام مفاصل و احشا را نافع است گیاه نمناک بکسر ها و فتح نون بر وزن سیاه غمناک سبزه ایست که آنرا
خرفه و پرپهن میگویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند کبیر بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از پیکان تیر
باشد گیتی بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی و تحتانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و مطربی را نیز
گویند که نقش و صورت بسیار بخاطر داشته باشد و گلی است بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند و با ثای مثلثه هم بنظر
آمده است در مؤید الفضلا گیتی بان بمعنی نگاهدارنده دنیا و روزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی بمعنی
دنیا و بان نگاهدارنده و محافظت کننده را گویند گیتی پژوه بضم با و ژای فارسی بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه گیتی
بمعنی دنیا و پژوه بمعنی طالب و خواهان و جویان باشد و کنایه از پادشاه است گیتی نورد بمعنی جهانگرد باشد چه گیتی بمعنی
جهان و نوردیدن بمعنی گردیدن است و کنایه از آفتاب و عالمتاب و کنایه از اسکندر هم هست و اسب را نیز گویند گیج

بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده خاطر باشد و شخصی را گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد
و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم بنظر آمده است و خودستای و صاحب عجب و تکبر را
هم گفته اند کیجه بکسر اول و فتح جیم بمعنی کیجست که پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته و حیران باشد کیجیده بر وزن بیجیده
بمعنی دماغ و پریشان شده و سراسیمه گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد کید بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغ کوچک
زبا را گویند که غلیواج است و او شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده است چنانکه مشهور است
که شخصی از شخصی پرسید که راست است که غلیواج شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد جواب داد که از کسی باید پرسید که یکسال
غلیواج بوده باشد و بنابر آنست که کسی را که رجولیت و غیرت و حمیت نباشد بکید نسبت کنند و کیدی گویند کیر بکسر اول و سکون
ثانی و رای قرشت بمعنی ازغ است و آن تیزی و تلخی باشد که در مغز بادام و پسته و گردکان و امثال آن بهم رسد کیرا با اول بثانی
رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی سرفه باشد و آن بیشتر بسبب هوا زدگی بهم رسد کیرخ بکسر اول و فتح رای بی نقطه و سکون ثانی
و خای نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیزی است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند کیرنگ بر وزن
بیرنگ نام قصبه باشد از اعمال باورد و آن بلده ایست از خراسان کیرودار بمعنی فرمان دهی و حکمرانی باشد کیروی بر وزن
بیموی نام پهلوانی است ایرانی کیره بر وزن خیره سبد کوچک را گویند و آن ظرفیست که از چوب و نی و گیاه و امثال آن
بافند کیریان با یای حطی بر وزن شیروان بمعنی فدا باشد یعنی بدها که خود را یا دیگری را از بلا برهانند و بمعنی گریان هم هست
که گریه کنان باشد کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مخفف گیسو باشد که موی سر زنان است کیسودار با دال ابجد بر وزن
نیکوکار معروف است و کنایه از سید و مولازاده و پیرزاده هم هست کیل با ثانی مجهول بر وزن فیل گیلان را گویند و آن
ولایتی باشد معروف از طبرستان و بزبان گیلانی رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند کیل دارو بکسر اول چوبی باشد سیاه
رنگ و آنرا بساحل دریای خزر یابند و آنرا ماده و نر میباشد و کدو دانه را نافع است که کرم شکم باشد و معرب آن جیل دارو است کیلک
با ثانی مجهول بر وزن مجهول بر وزن میلک بزبان گیلان مرد عامی و روستائی و رعیت را گویند کیله بر وزن حیله نام جائی
و مقامی است کیلی بر وزن فیلی منسوب بکیل را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند کیلی طایفه باشند از گلیم
گوشان کیمیا بر وزن سیمیا بمعنی ریمار است که نوعی از جامه و پارچه نفیس و لطیف باشد کین بر وزن سین بمعنی صاحب و خداوند
باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین و شرمگین و بمعنی صفت هم هست هرگاه با واصف مرکب
سازند و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل خالی است چه کین در اصل آگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد کینه
بر وزن سینه مخفف آبگینه است که آئینه باشد کیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت
سال دید و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بر وزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن کننده است و زبان را نیز گویند که بعربی
لسان خوانند و بمعنی ظاهرا و غالبا هم استعمال میشود کیور بر وزن زیور در لغت بمعنی نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان

وافسانه

وافسانه گوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترک است و اول آن قوتیست مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور
محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک کیوکان
با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن میهمان نام پهلوانیست ایرانی که پسر او گرازه نام داشته کیومرث بفتح اول و ثانی
بثالث کشیده و میم مفتوح بر او ثای قرشت زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده
گویاست چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در میان متاخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال
آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی ثای مثلثه نیامده است الله اعلم کیوه با ثانی معروف بر وزن میوه
نام پادشاه زمین خانوران است و او یکی از مبارزان شاه کیخسرو بن سیاوخش بوده و با ثانی مجهول نوعی از کفش جامگی
نیز خوانند کیه بظهور ها بر وزن سیه مخفف گیاه باشد که علف است کیها بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده
بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند کیهان بفتح اول بر وزن پیمان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد گفتار
بیست و سیم از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان و محتوی بر سیصد و هشتاد
و شش لغت و کنایت بیان اول در لام با الف مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت لا بمعنی لاف و گزاف و هرزه
گوئی و پرگوئی باشد و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله الا الله لاب بر وزن باب
بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر ادریس ع هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را او وضع کرده است
و بعضی گویند نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان لابرلا با لام بر وزن پابرجا بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد
و نام نوعی از حلوا هم هست لابه بر وزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص با نیاز تمام را نیز گویند و بمعنی چرب
زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم آمده است و فریب و بازی دادن را هم میگویند و چیزی را
نیز گویند که از سر تا بپای چیزی میپیچند لابیدن بر وزن و معنی لافیدن است که سخنان زیاده از حد خود گفتن
باشد و بمعنی پرگوئی و هرزه گوئی هم هست لاتو با فوقانی بواو کشیده نردبان و نرینه پایه را گویند و بمعنی
گردنا هم هست و آن چوبکی باشد مخروطی و میخی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمانی بر آن پیچند
و نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و تله را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است لاج بر وزن
باج مرادف رشوه است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سگ ماده را نیز گویند لاچ با جیم فارسی بمعنی بازی و فریب
و لاغ باشد که سخره و ظرافت است لاجورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه سنگی است کبود که از آن نگین
انگشتر سازند و صلایه کرده بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند تفریح و تقویت کند و بدخشی آن بهتر از دریاری
باشد لاجورد خم بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است و آنرا خم لاجوردی هم میگویند لاجوردی سقف
بمعنی لاجوردی خم است که کنایه از آسمان باشد لاجوردینه خم بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد

لاچی بروزن کاچی قافله باشد و آنرا هال و هیل نیز گویند و داخل ادویه حاره در طعام کنند لاخ بروزن
شاخ بمعنی جا و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و دیولاخ یعنی جای سنگ و جای دیو
و رودلاخ یعنی جای رودخانه و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است و باینمعنی هم تنها گفته نمیشود و بغیر ازین سه
محل در جای دیگر استعمال نشده است لاخشته بکسر ثالث بروزن آغشته نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند
آش تتماج است لاخته بروزن فاخته بمعنی لاخشته است که نوعی از آش آرد باشد لاخه بفتح ثالث بمعنی
پاره و پینه باشد و لاخه دوز و پینه دوز را گویند لاخیز بروزن فالیز بمعنی سیلاب باشد لاد بروزن
بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را
هم میگویند و در مقام سبب و جهت نیز گفته میشود و مثل آنکه هرگاه گویند لاد برین مراد این باشد که بنا برین و بدین
سبب و ازین جهت و هر چینه و رده را نیز گویند از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و بمعنی دیبای تنک و نازک و
لطیف و خوش قماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و خاک را هم میگویند و بعربی تراب گویند و مخفف لادن هم
هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها و نام شهر لار بوده است در قدیم و در نیز مان دال برای تبدیل
یافته است و هر گل و شکوفه را نیز گویند و بمعنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابی است و تلو را نیز گویند لادن
بروزن دادن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی و آن مانند دوشاب سیاه می باشد و آنرا عنبر عسلی گویند
و در دواها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل شود باین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بلادن آغشته
باشد و بز آن گیاه را دوست میدارد و در هنگام چرا ریش و موی و بدن بز بدان آلوده میشود و بعد از آن
جدا میسازد و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آنست که بر موی آن و اعضای دیگر گویند که اگر در زیر دامن
زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده و مشیمه بیرون آید لادن بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد
که از پوست ساق ریسمان سازند لاده بروزن ساده بمعنی بیعقل و ابله و احمق باشد و سگ ماده را نیز گویند
لادجان با جیم بروزن خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه ایست که هر قطره که از آن می چکد
سنگ می گردد لاژ بسکون ژای فارسی نام دهی است از مضافات جام که از دار الملک خراسان است لاژورد
با ژای فارسی بروزن و معنی لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد
که بچه او ساقط نشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخود برگیرد بچه او بسلامت بماند تا بظهور آید لاس بروزن داس
ابریشم فرومایه باشد و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموما و سگ
ماده را گویند خصوصا لاسکوی بفتح سین بی نقطه و کاف و واو بتحتانی رسیده نام جانوری است کوچک و خوش آواز
لاش بروزن ماش بزبان مرغزی بمعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغز نام جائی و مقامی است و بمعنی ضایع

وزبون

وزبون و فرومایه و بی اعتبار نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند لاشکن بروزن بادزن
نام کوهی است نزدیک بملک روس و باینمعنی بحذف شین نقطه دار هم آمده است لاشه بروزن ماشه آدم
و اسب و خر لاغر و پیر و زبون را گویند و مرده جمیع حیوانات را نیز گفته اند لاغ بروزن باغ هزل و ظرافت
و خوش طبعی باشد و بمعنی فریب و بازی دادن و بازی کردن و مسخرگی کردن هم هست و بمعنی بددل و بددلی و دل بد کردن
هم آمده است لاغوس با غین نقطه دار بروزن ناقوس بزبان رومی در مؤید الفضلا خرگوش را گویند و بعربی ارنب
و بختائی توشقان باشد گویند پای وی تا بازن باشد آبستن نشود و اگر پنیر مایه او را با مسکه و عسل حل کنند هر زنی
که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بخود گیرد آبستن گردد لاغون بروزن هامون بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است
لاغینه بروزن آدینه درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید و جمع شود و باینمعنی بحذف نون هم آمده است
که لاغیه باشد و بجای نون ثای مثلثه دیده شده است که لاغیثه باشد الله اعلم لاغیه بروزن بادیه نباتیست و
آنرا گلی باشد مانند شبت و زنبور عسل گل آنرا خورد و چون برگی یا شاطی از آن جدا کنند شیر بسیاری از آن برآید
گرم خشک است در سیم و اگر از چوب آن در آبی که ماهی داشته باشد بیندازند همه ماهیان در روی آب افتند
در عربی سخن باطل و زن بیهوده گوی را گویند لاف بروزن کاف کلام فضول و عبارت گشاده و خویشتن ستائی
و خودنمائی باشد و بیحیا و بیحیائی را نیز گویند لاقیس با ثالث بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام دیوی است
که مردم را در نماز وسوسه کند و باینمعنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است لاک بروزن خاک بمعنی طغار
و کاسه چوبین باشد و لاک پشت و کاسه پشت را نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هندوستان بهم میرسد و بدان
چیزها رنگ می کنند و آن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت کنار و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آنرا بگیرند
و بکوبند و بپزند و از آن رنگی سرخ حاصل شود که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازه زنان را نیز از آن سازند
و نخاله آن مانند صمغ باشد و بدان کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر می آید و هر چیز
زبون و ضایع را نیز میگویند و در عربی بمعنی جاویدن باشد لاکچه بروزن باغچه بمعنی سیم لام است و آن چیزی باشد
که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار
نام پدر نوح علیه السلام است که پسر لمک باشد و او پیش از لمک وفات یافت و نوح لمک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح
لامک نام داشت با کاف فارسی بروزن دانشور درخت پشه غال را گویند تتماج باشد و آن آشی است
معروف لاکن بفتح ثالث بروزن لادن بمعنی لاشکن است و آن کوهی باشد نزدیک بملک روس لال بروزن
مال معروف است که گنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم آمده است و آن گوهریست گرانمایه
که معدن آن در بدخشان است و بعربی لعل گویند و بعضی گویند لال معربش لعل است لالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم

و خدمتکار باشد و پرکونی و هرزه چانکی را نیز گویند و گیاهی هم هست که انرا از جانب مکه آورند و بخوران دفع علت
بواسیر کند و بمعنی درخشنده هم هست چنانکه گویند لؤلؤ لالا یعنی مروارید درخشنده و دانه ایست مانند کنجد و بعضی گویند
باینمعنی تکرار در نفی عربیست لالاسرا بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند لالس
بفتح لام و سکون بی نقطه نوعی از بافته ابریشمی خوش قماش نازک لطیف سرخ باشد و بزبان علمی اهل هند بمعنی روی باشد
و بعربی وجه خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند لالک بروزن کالک کفش و پای افزار باشد و تاج خروس را هم
گویند و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و مطلق تاج را هم گفته اند که عربان اکلیل خوانند لالکا بفتح ثالث
و کاف بالف کشیده کفش و پای افزار و تاج خروس باشد لالنگ بروزن پاسنگ بمعنی زله باشد و آن طعامی است
فرومایه که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند و نان پارهای گدائی را نیز گویند لاله بروزن هاله هر گلی را گویند که خودرو
باشد عموما و لاله داغدار که انرا لاله نعمان گویند خصوصا و آن بر چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله شقایق و لاله
دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودروی و بعضی بدینگونه آورده اند لاله سرخ و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل
و لاله دوروی و لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست لاله دختری بضم دال بی نقطه نوعی از لاله است که کنارهای آن
بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و انرا آذرگون خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند لاله سار بسین بی نقطه بروزن
لاله زار نام مرغی است خوش آواز لاله سرا بروزن و معنی خواجه سرا است و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده
باشند لام بروزن جام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجدی است و ژنده و خرقه درویشان را نیز گویند
و آنچه از عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف
هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمربند و میان هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد لامان
بروزن سامان بزبان زند و پازند نان را گویند و بعربی خبز خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده است لامانی
بروزن خاقانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و چاپلوس و لابه کننده را نیز گویند و بمعنی زره پوش هم آمده است
لامچه بروزن باغچه بمعنی سیم لام و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض
اطفال کشند لامخ بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار نام پدر نوح ع است که پسر لمک باشد و او پیش از لمک
وفات یافت و نوح را لمک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت لامشکر با کاف فارسی بروزن دانشور
درخت پشه غال را گویند و بعربی شجرة البق گویند لامک بفتح ثالث و سکون کاف چهار گزی را گویند که بر بالای
دستار بندند و آن در هند بیشتر متعارف است و نام پدر نوح باعتقاد بعضی لانه بروزن نامه بمعنی اول لامک است
و آن چهار ذرعی باشد که بر بالای دستار بلام الف بندند و هر چیزی را نیز گویند که سر تا بپا چیزی به پیچند و بمعنی
زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقهای آهن و بی غیرت را هم می گویند لان بروزن جان بمعنی با حقیقتی

و باوفا

و باوفا باشد و امر بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان و بمعنی سار هم آمده است که جا و مقام
و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد مانند نمکسار و شاخسار چه نمکسار را نمکلان هم میگویند و بمعنی مغاک و گودال
هم آمده است لاند بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی جنباند و افشاند و بسکون ثالث ماضی لاند است یعنی تکان داد
و افشانید و جنبانید لاندن بروزن ماندن بمعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد لانه بفتح نون بمعنی آشیانه
و خانه زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده باشد عموما و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصا و بمعنی
صدا و ندا و خوانندگی و نغمه سرائی هم آمده است و مردم کاهل و بیکار و غیرت را نیز گویند و پاره گردیده و رانده
و دو کرده شده هم هست لانی بروزن مانی یعنی بجنبانی و بیفشانی لانیدن بروزن مالیدن بمعنی جنبانیدن
و افشانیدن باشد بروزن کاو خاک سفیدی را گویند که انرا گلابه سازند و خانه را بدان سفید کنند
و چوبی باشد که هر دو سر آن تیز بمقدار یک قبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که او را بر زمین گذارند و
چوبی بر سر آن زنند تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور رود و انرا بعربی
قله و چوب دیگر را که بر آن زنند مقلاة خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است لاورشیر با واو و رای قرشت
بروزن عالمگیر صمغ درختی است و در دواها بکار برند و عربان جاوشیر خوانند لاوشیر بروزن و معنی جاوشیر است
و آن صمغی باشد دوائی لاوک بروزن ناوک تغاری باشد کناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست
که نان تنک باشد لاوه بروزن ساوه بمعنی چرب زبانی و تملق و سخن باشد و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است
و بازی چالیک را گویند و آن دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه وجب و دیگری بمقدار
یک قبضه و هر دو سر چوب کوتاه میباشد لاه بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ است
لاه نور با نون بروزن کاو زور بمعنی لاهور است و آن شهر باشد معروف لاهوره بروزن ماشوره تراشه و برش
خربزه و هندوانه است و انرا بترکی قاش میگویند لای بسکون یای حطی بمعنی گفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه گوی و
میلاید یعنی میگوید و بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده نیز گفته اند و امر باینمعنی هم هست یعنی ناله کن و بگوی و نوعی از بافته
ابریشمی باشد که از چین آورند و در گجرات نیز بافند و آن ساده و الوان هر دو میباشد و گل تیره و سیاه را
نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و دردی شراب و امثال انرا نیز گفته اند و نای کاغذ و جامه و ریسمان را هم
میگویند همچو یک لای کاغذ و یک لای ریسمان و بعربی طاق گویند و بمعنی دره کوه هم آمده است که فاصله مابین دو کوه
باشد لاید بروزن شاید بمعنی ناله کند و هرزه گوید لاینده بروزن آینده ناله کننده و هرزه کننده را گویند
لاینی بروزن قایمی جامه کوتاهی را گویند که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمین را هم گویند خواه درویشان
پوشند و خواه غیر ایشان لایید بروزن ناهید یعنی ناله کرد و هرزه گفت لاییدن بروزن خاییدن بمعنی

نالیدن و هرزه گوئی و هرزه چانگی کردن باشد بیان دویم در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت
لب بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی شفه گویند و بمعنی سیلی و گردنی باشد و کنار و اطراف هر چیز را
نیز گویند لبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که بار اول از گوسفند نوزانیده دوشند
و گویند عربی است لب آتش فشان کنایه از لب معشوق است و کنایه از لب شخصی است که از دهان او آه سوزناک و نفرین برآید
و طعنه زننده را نیز گویند لباچه بر وزن سراچه بمعنی بالاپوش و فرجی باشد لباد بر وزن سواد جامه بارانی را
گویند یعنی چیزی که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو عرابه و گاو گردون و گاو زراعت گذارند
و با ثانی مشدد بر وزن شداد استادنمد مال را گویند لباده بفتح اول بر وزن کباده بمعنی لباد است که جامه بارانی
باشد و بضم اول چوبیکه بر گردن گاو قلبه و گاو گردون گذارند لباس راهب کنایه از لباس سیاه است چه لباس
رهبانان بیشتر سیاه میباشد لباس عنبرسا بمعنی لباس رهبان است که کنایه از لباس سیاه باشد لباش بفتح اول
و شین نقطه دار بر وزن فلاخن بمعنی لواشه است و آن حلقه ریسمانی باشد که بر سر چوبی نصب کنند و لب بالای اسبان
و خران بدفعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسند کنند لباشه بر وزن و معنی
لواشه است که بر لب اسبان و خران بدفعل گذارند و بپیچند لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد
لبالب بمعنی پر و لبریز و مالامال باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بر دوش رفتن
باشد لبان بر وزن شبان صمغی است که آنرا کندر گویند و درخت آن مانند درخت پسته می باشد و گل و میوه
و بار و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس لب چرا بفتح اول و جیم فارسی بر وزن قهقرا نخود
و کشمش و نقل و اقسام میوهای خشک را گویند که مردم بوقت صحبت داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی
خوردنی هم آمده است مطلقا و علف چاروا را نیز گویند لب خضرا بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار کرانه آسمان را گویند که کنایه
از افق باشد لب را چشمه خضر ساختن کنایه از شراب خوردن همیشه است بیفاصله شبی یا روزی لب سان یعنی لب مانند چه سان
بمعنی مانند باشد و رستنی را گویند که آنرا بترکی قچی خوانند و ماست خورند و بعضی گویند لبسان خردل صحرائی است
لب سفید کردن کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خند شدن لب کشتیگاه بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بعربی
معبر خوانند لبلاب بفتح اول و لام بر وزن مهتاب عزایم خوان و افسونگر را گویند و بکسر اول عشقه را و آن گیاهی باشد
که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و عربان آنرا حبل المساکین خوانند و بقله بارده و شجره بارده
نیز گویند لبلبو بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند که با کشک و سیر خورند لبنان با نون بر وزن عثمان نام کوهی است
نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیاء الله و اقطاب است لبنک بر وزن پلنگ کرمی باشد که آنرا دیوک خوانند و بعربی
ارضه گویند لبنه بفتح اول و ثالث بمعنی شپشه باشد و آن کرمی است که غله را تباه و ضایع کند و بضم اول نام آلتی است

از اسطرلاب

از اسطرلاب لبنی بر وزن مدنی صمغ درختی است که از روم می آورند و آنرا میعه گویند و آنچه از آن روان و آبکی باشد
آنرا میعه سائله خوانند و عسل لبنی هم گویند گرم و خشک است در اول و دویم و هر چیز را نیز گویند که از شیر و ماست سازند
لبید بفتح اول بر وزن طپید بمعنی سخن و گفتگوی و لاف و گزاف باشد و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گزار هم
هست چه لبیدی شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری باشد لبیدن بر وزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن
و هرزه گوئی کردن باشد لبیذیون بفتح اول و کسر ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی دوائیست
که آنرا بفارسی شتیره گویند و بعربی عصاب خوانند و معرب آن شیطرج است و بتعریب اشتهار دارد و درد دندان را
بغایت نافع است لبیش بر وزن کشیش بمعنی لواشه است و آن حلقه باشد از ریسمان که بر گردن اسب و خر
بدفعل گذارند و بپیچند و نعل کنند لبیدن بر وزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لواشه است و آن حلقه باشد
از ریسمان که بر لب اسب و خر بدفعل نهند و بپیچند لبیشه بر وزن همیشه بمعنی لبیش است که لواشه باشد لبیاب با یای حطی
بر وزن گرداب رودخانه و نهر عظیم را گویند لبینا بر وزن امینا نام نوائیست از موسیقی بیان سیم در لام
با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت لپ بفتح اول و سکون ثانی لقمه کلان و تکه بزرگ را گویند لپاچه بر وزن سراچه
بمعنی فرجی و بالاپوش باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است لپان بکسر اول بر وزن فسان بمعنی
درخشنده و تابنده باشد و باینمعنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است لپ لپ بفتح هر دو لام و سکون دو بای
فارسی صدا و آواز آش خوردن و آب خوردن سگ را گویند بیان چهارم در لام با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت
لت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند
و کتان را هم میگویند و آن قماشی باشد که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره
و لخت لخت و توب درست پارچه ابریشمینه و غیره را نیز گفته اند همچو یک لت مخمل یعنی یک توب مخمل و دو لت زربفت
یعنی دو توب زربفت و سه لت دستار یعنی سه توب دستار و نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود اشتهار
دارد و شکم را نیز گفته اند که عربان بطن خوانند و با تشدید ثانی بهمه این معانی عربیست کذا فی مؤید الفضلا لت انبان با همزه
و نون و بای ابجد بر وزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و عربان جوعی خوانند و گاه
این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال می کنند لتر بر وزن خطر مقداری است و آن بوزن نیم من تبریز
که سیصد مثقال است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره کنند لتره بفتح اول بر وزن قطره بمعنی کهنه و پاره
پاره و دریده شده باشد و مردم فربه و مرطوبی و پرگوشت و بیکار و کاهل و کمینه یعنی اراذل را گویند و بضم اول زبان
قرار داده باشد میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که بند زبان نداشته باشد یعنی
هر چه بشنود و همه جا نقل و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است لتک بر وزن لچک نام نوعی از بازی باشد که کنند

لت لت بفتح هر دو لام و سکون دو تای قرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره لتنبار با نون و بای ابجد بر وزن قلمکار
مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را هم گفته اند لتنبان بر وزن قلمدان بمعنی لتنبار است
که مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان باشد لتنبر با بای ابجد بر وزن قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست
و پرخور و هیچ کاره و نادان و کمینه باشد لته بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی کهنه و پاره جامه باشد لتین بر وزن
یقین زبان فرنگیرا گویند بیان پنجم در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت لج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لگد باشد که در مقابل
پشت است و بمعنی لجاجت و شق نقیض هم هست لجلاج بر وزن و معنی لیلاج است که پیر و مرشد قمار بازان باشد
و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج و مردم متردد خاطر را هم میگویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است و بعربی
الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب پاک و صاف باشد و باین معنی لجاج خوانندش نه لجلاج لجم بفتح اول و سکون
ثانی و جیم گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها و گولابها و جویهای آب میباشد و بلغت بعضی از عربان بمعنی
غوره باشد که انگور نارسیده باشد لجن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره ته حوض
و جوی آب و غیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی هر چیز بگل آغشته را لجن گویند بیان ششم در لام با جیم فارسی
مشتمل بر دو لغت لچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است
که بمعنی برهنه و عریان باشد لچک بر وزن کچک پارچه باشد مربع که زنان هر دو گوشه آنرا بر بالای هم اندازند بعنوانی
که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی و گلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند و بر بالای
سر اغوج بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن در زیر حنک و چانه ایشان بسته شود و مضبوط گردد بیان هفتم
در لام با خای نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت و کنایت لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی کنج است و آن علفی باشد که در آب
روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و آنرا داخل آهک رسیده کنند و در حوضها بکار برند و از آن
علف حصیر بافند و در خراسان با آن خربزه اونگ کنند و در هندوستان بخورد فیل دهند لخا بفتح اول بر وزن
سخا کفش و پای افزار و سر موزه را گویند لخت بر وزن سخت بمعنی گرز که بعربی عمود گویند و کلاه خود آهنین را نیز گفته اند
و بمعنی یال و کوپال هم آمده است و کفش و پای افزار و موزه و سر موزه را نیز گویند و بمعنی کنگ و شلاق هم هست و بمعنی حصه
و پارچه و برخ و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پارچه از جگر و پاره از کوه و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن
هم هست و کارد استادان قصاب را هم میگویند و بمعنی خر مگس آمده است که مگس بزرگ باشد و ترجمه بعض هم هست لختان
بر وزن یخدان جمع لخت است یعنی اجزاها و پارها لخت دوز بمعنی لاخه دوز است که پینه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش
پاره شده پینه بدوزد لخته بر وزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لختیها بر وزن سختیها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل
کلیات است لخچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و اشخار باشد که آنرا قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی

هم گفته اند لخچه بر وزن کفچه شعله و اخگر آتش را گویند لخشک با شین نقطه دار بر وزن کشکک نوعی از آش آرد باشد
و نام حلوائی هم هست و بمعنی تر ترک هم آمده است و آن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها مردم بر بالای آن نشسته
خود را سر دهند و همه جا لغزیده بپایین آیند و یخی را نیز گویند که در روی زمین مسطح بسته باشند طفلان و جوانان بنوعی
پای بر آن زنند که همه جا لغزیده روند لخشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و سرشک
آتش را نیز گفته اند و آن قطرهائیست که از یک سر چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آش آرد هم هست که آنرا لخشک گویند
و بمعنی لغزیده و پای از پیش بدر رفته هم آمده است لخشیدن بر وزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از پیش بدر رفتن
و افتادن باشد لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف و لاغر لخلخه با خای نقطه دار بر وزن دغدغه
ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی باشد که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند لخلخهای
عنبرین بمعنی دویم لخلخه باشد که گوئی است که از عنبر و مشک و غیره ترتیب داده شده و کنایه از ساعات شب هم هست بیان
هشتم در لام با رای قرشت مشتمل بر سه لغت لر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوی باشد اعم از آنکه آنرا سیلاب کنده
باشد یا آدمی و بمعنی بغل و بیخ بغل هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند و بضم اول طایفه باشد از صحرانشینان و مردم قهستان
و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده است و بره و بچه گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آنرا لور خوانند
لرد بفتح اول بر وزن فرد میدان اسب دوانی را گویند و نام میدانی هم هست در هرموز که بلرد امیر اشتهار دارد
لرلر بفتح دو لام و سکون دو را یکی از نامهای خدای تعالی است جل شانه بیان نهم در لام با زای تازی مشتمل بر دو لغت
لزوم بضم اول بر وزن هجوم کباده را گویند و آن کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی
بمعنی لازم شدن باشد لریز بر وزن وزیر بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و زیرک و پرهیزکار باشد بیان دهم در لام با رای
فارسی مشتمل بر دو لغت لژم بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و بن تالابها باشد و آنرا
بعربی لجن هم میگویند لژن بر وزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای بن تالابها باشد بیان یازدهم در لام با شین
قرشت مشتمل بر شش لغت لش بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است
که در ته تالابها و بن حوضها بهم میرسد لشتن بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی تفرج و تماشا باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی
زبان بر چیزی مالیدن باشد لشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک بمعنی پاره پاره باشد
و بمعنی شبنم هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند مانند برف و بکسر اول هم آمده است
لشکر شکوف بکسر شین دویم بمعنی لشکر شکاف باشد یعنی شخص شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه کند
چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است و آن شخص را لشکر شکن هم میگویند لشکه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی
بمعنی لشک است که پاره باشد و لشکه لشکه یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است لشن بفتح اول بر وزن چمن چیزی نرم

ولغزنده و بی خشونت و بمعنی نقش و ساده و هموار نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست

بیان دوازدهم در لام با عین بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت لعاب عنکبوت معروف است که تنیده عنکبوت باشد و کنایه
از طراحی و نقاشی هم هست لعاب گاو با کاف فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی
و سفیده صبح و برف را نیز گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند لعاب گوزن بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای نقطه دار
بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیده صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برق برادر رعد
هم هست و نوعی سفیدفام نیز هست که بر کوه و کاه مانند برف نشیند لعاب لعل سان کنایه از شراب لعلی انگوری باشد
لعاب مگس بمعنی عسل چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست لعبتان جمع لعبت است و آن آنست
که دختران و دوشیزگان از جامه و لته بصورت آدمی سازند لعبتان دیده کنایه از مردمک دیده است لعبت بربری
نام دوائیست که آنرا بزبان اندلس سورنجان و بلغت مصر عکنه خوانند و آنرا لعبت بربریه هم میگویند لعبت زرنیخ بفتح
زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون تحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالمتاب است
لعبت مطلقه بضم میم و فتح طای حطی و لام مشدد و قاف کنایه از مردم گیاهست شبیه بانسان و بعربی یبروج الصنم خوانند
و لعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین بی نقطه باشد لعل آبدار معروف است و کنایه از لب معشوق
هم هست لعل از سنگ دادن کنایه بدست آوردن چیزی باشد با نهایت مشقت و بی رنج بکسی دادن لعل از سنگ
زادن بازای نقطه دار بمعنی لعل از سنگ دادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیزی است در نهایت صعوبت
و سختی لعل پیکانی لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند لعل خوشاب با واو معدوله بمعنی
سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم هست لعل روان بفتح رای بی نقطه و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه
از شراب لعلی انگوری باشد لعل سفته بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعل شکربار بفتح شین نقطه دار
بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد لعل طراز بفتح طای حطی یعنی آفریننده و نگارنده لعل را نیز گویند
چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست لعل فلک بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است
لعل قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروف است که یار جامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی
دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا گویند لعل قبائی کنایه از مستی و
سکر باشد لعل کهربا بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوق است لعل مذاب
بفتح میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و ببای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست
که بعربی دم گویند و بضم میم هم آمده است لعل ناسفته یعنی لعل سوراخ نکرده کنایه از سرود و خوانندگی تازه
و تصنیفات بکر باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند بیان سیزدهم در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت

وکنایت

وکنایت لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بیموی باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده
و گندیده را هم گفته اند لغام بر وزن و معنی لگام است که لجام و دهنه اسب باشد و لجام معرب لگام است لغز بفتح
اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی خزیدن باشد از جای خود یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی
باشد و از این جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد لغزیدن بر وزن لرزیدن بمعنی از پیش بدر رفتن باشد
و افتادن باشد و بلغت ماوراء النهر بمعنی دوشیدن و آشامیدن لغسر بر وزن افسر شخصی را گویند که سر او
موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بیموی و صاف آمده است لغونه بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی زیب و زینت
و آرایش باشد بیان چهاردهم در لام با فا مشتمل بر شش لغت لفت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت شلغم را
گویند و گویند عربیست لفتره بر وزن شبچره مردم سفله و فرومایه و کمینه و اراذل را گویند لفج بفتح اول و
سکون ثانی و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند
لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز
درست است لفجان بر وزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد لفجن بفتح اول
بر وزن بهمن بمعنی لفج است که لب کنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کنده
و سطبر داشته باشد و باین معنی بکسر ثالث هم درست است لفچه بر وزن کفچه بمعنی لفجن است که لب کنده و گوشت
بی استخوان و غیره باشد و کله بریان کرده را نیز گویند بیان پانزدهم در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت
لق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بیموی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی
دادن هم آمده است و باین معنی بضم اول هم درست است لقمه آهن کشیدن کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه
از زنجیر بر پای داشتن هم هست لقمه خلیفه نام نوعی از حلوا باشد لقوماش بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف
کشیده و بشین نقطه دار زده نام پسر ارسطاطالیس است که ارسطو باشد لقومه بفتح اول و میم بمعنی لقوماش است که پدر
او ارسطاطالیس باشد لقوه بفتح اول بر وزن قهوه علتی است که دست و پای آدمی از کار باز می ماند و رویش کج
میشود گویند حکما آینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتری را گویند که زود
آبستن شود و بکسر اول در عربی شتر را گویند عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربیست بیان شانزدهم
در لام با کاف تازی مشتمل بر پانزده لغت لک بفتح اول و سکون ثانی ده هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که بصد هزار
رسید آنرا ده لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و
جامه و لته کهنه پاره پاره باشد و رختی و لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه جامه
و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرانشین و بیموی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کند ناتراشیده

باشد و غلوله و کره و برآمدگی که در اعضا بهم رسد و رنگی است مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنان است
که آن شبنمی که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد آنرا گرفته بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با ثفل
و نخاله آن کارد و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید و بمعنی شتالنگ هم هست که بعربی لعب گویند
و صمغ گیاهی هم هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که بمرو شباهتی دارد و سرخ میباشد و ریشی را نیز گویند
که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوری است پرنده که گوشت لذیذی
دارد و آنرا خرچال گویند لکا بفتح اول بر وزن صفا کفش و پای افزار باشد و تیماج و سختیان را هم گفته اند
و بعضی چرمی را گویند که آنرا دباغت نکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و روند و آنرا چاروق گویند و پوستی را
نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بر وزن جدا بمعنی رنگ لاک است و آن رنگی
باشد سرخ که در هندوستان سازند و با ثفل آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بمعنی زمین و بوم و ولایت باشد
و بمعنی دریچه نیز بنظر آمده است لکات بفتح اول بر وزن ثبات هر چیز ضایع و زبون را گویند لکام بضم اول بر وزن
غلام بمعنی بی ادب و بیشرم و بیحیا باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر حما واقع است و شمال آن کشیده است تا بصیهون
و منتهی میشود بانطاکیه و بعضی گویند کوهی است در ملک شام لکامه بفتح اول و میم روده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت
و نخود و مصالح پر کرده و پخته باشند و آنرا بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است لکانه بر وزن شبانه
بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آگنده و پخته باشد و آلت تناسل را نیز گویند لکائی بر وزن هوائی بمعنی سرخ
و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را لکائی گویند لکک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند لکل بکسر اول
و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند و بعربی کمثرا خوانند لکلک بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف
سخنان یاوه و هرزه را گویند و بکسر دو لام چوبکی که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید
سر آن چوب حرکت کند و بدول خورد و دول را بجنباند و دانه تندی در گلوی آسیا ریزد لکلکه بفتح هر دو لام بر وزن
وسوسه سخنان هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که یکسر آنرا بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن
در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدائی از آن ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی
آسیا ریزد لکن بر وزن چمن طشت بی آفتابه باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و شمعدان را نیز گویند و
بمعنی عود سوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و منقل آتش را هم میگویند و جامه فانوس را نیز گفته اند و معرب آن لقن
باشد لک و پک بفتح اول و پای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع است و تفسیر عبارتیست که
در عربی بضاعت مزجاة گویند یعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش و فروش و گستردنی و پوشیدنی و غیره که فی الجمله
کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی بهنر هم آمده است و تکاپوی و آمد و شد با تعجیل را نیز گفته اند و بضم اول و پای

فارسی هر چیز کنده ناتراشیده را گویند لکهن بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی و فاقه باشد
که بت پرستان در دین و آیین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم آمده است که چیزی بسیار خوردن و سیر
نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند لکین بضم اول بر وزن سرین بمعنی نمد باشد و آنرا از پشم
گوسفند مالند بیان هفدهم در لام با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت لک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رنج
و محنت و الم و کنگ و شلاق و بند و زندان باشد لگام بضم اول بر وزن و معنی لجام است که بر دهن اسب کنند و معرب
آن لجام است لگام خائیدن بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد لگام دادن کنایه از حمله کردن و متوجه شدن
باشد لگام ریز بمعنی جلوریز است که کنایه از شتاب کردن و بسرعت تمام رفتن باشد لگلگ بفتح هر دو کاف
لام و سکون هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و معرب آن لقلق باشد لگله بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لگدکوب
باشد و آن کتک و لتی است که با پای زنند نه با دست لگن بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت بی آفتابه را گویند
و آن طبق دیواره داریست که از مس یا برنج سازند هم دست در آن شویند و هم خمیر نان در آن کنند و بکارهای دیگر
نیز آید لگور بر وزن صبور جمعی از صحرانشینان که در حوالی هرات میباشند بیان هجدهم در لام با میم
مشتمل بر نه لغت لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی نه است
که لا باشد لما بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوائیست که آنرا عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند
لمالم بفتح اول و لام بر وزن دمادم بمعنی لبالب و مالامال است لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای
بی نقطه ساکن بمعنی فربه و پرگوشت و قوی هیکل و کنده و ناهموار باشد و مردم کاهل و بی برگ را هم میگویند لمزدن بمعنی
واکشیدن و خوابیدن بفراغت باشد لمس بر وزن شمس هر چیزی که نرم و سست باشد و در عربی بمعنی سودن
و جماع کردن آمده است لمشک بکسر اول بر وزن سرشک جغرات و ماهی را گویند که شیر و نمک در آن ریزند
و خورند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است لمغان با غین نقطه دار بر وزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین
و بعضی گویند نام شهری نزدیک بغزنین لمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر ع است و او را
لمکان هم میگویند بیان نوزدهم در لام با نون مشتمل بر نوزده لغت لنبان بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند
که از قحبگی و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کنیزها و دختر خانها بهم رساند و بقحبگی اندازد
و بضم اول نام دهی است از دههای اصفهان لنبر بفتح اول بر وزن سنجر مردم قوی هیکل و فربه و کنده و ناهموار
باشد و بمعنی کفل و سرین هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته اند لنبک بفتح اول بر وزن اندک نام سقائی بود
بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را میهمانی کرد و بهرام تمام و اسباب براهام یهودی را باو داد و بضم اول مردم
فربه و پرگوشت و ناهموار باشد لنبوس بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده بسین بی نقطه زده اندرون

دهانرا گویند یعنی گرد برگرد رخساره از جانب درون لنبه بضم اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بر وزن انبه
هر چیز گرد و مدور باشد مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد
و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بهندی بمعنی دراز باشد که در برابر کوتاه است لنبه سر با سین بی نقطه بر وزن
رخنه گر نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بگرد کوه لنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی خرام است
و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجائی و بمعنی
برکشیدن و آویختن هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز درست است و امر باین معانی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون
بر و بیاویز و بضم اول لب را گویند که بعربی شفه خوانند و بمعنی اندرون رخساره باشد که گرد برگرد دهان است از جانب
درون و بعضی گویند بیرون روی است یعنی دور بر دور بینی و پاره از روی و تمام چانه و زنخ و مردم شل را نیز گویند یعنی
شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد لنجان بکسر اول بر وزن فنجان نام ولایتی است در اصفهان که در آنجا
برنج خوب حاصل شود گویند پشه بسیار دارد لنجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد
از روی ناز و غمزه و خرامی از راه تکبر و تبختر و رعنائی و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی از جائی بجائی و بضم اول لب را
گویند و گرد برگرد دهان را لنجیدن بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد لند بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی آلت تناسل باشد
و بضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی زکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب
و غصه باشد و امر باین معنی نیز هست یعنی بلند لندهور بفتح اول یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور آفتاب را گویند و نام
پادشاهی بوده است عظیم الشان در هندوستان و اعتقاد برهمنان آنست که چون نیر اعظم بمادر او نظر کرد او حامله
شد فارسیان باین سبب او را لندهور خوانند لندیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد
از روی قهر و غضب و غصه لنطی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است و بعربی اعرج و معیوب
الرجل خوانند و ماندن قافله را نیز گویند یکروز و دو روز در راهها و آلت تناسل را هم میگویند و بضم اول فوطه
و لنگی باشد و بکسر اول از بیخ ران باشد تا سر انگشتان پای و بعضی کعب پا را نیز لنگ گفته اند لنگاک بر وزن
غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند لنگر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن بندر آهنی باشد بسیار سنگین که
کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جائی را نیز گویند که هر روز آنجا بمردم طعام دهند و لهذا خانقاه را هم
لنگری گویند و محجری را نیز گویند که از سنگ یا از چوب یا خشت و گل که بر دور مزار بزرگان می کشند و بعربی ضریح
خوانند و بعربی تمکین و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و خیرگی درجه اعلا داشته باشد و بهر جا رود
سنگینی کند یعنی ناگوار و نادل چسپ و بدرزق باشد برخلاف بادبان که مردم سبکروح و دل چسپ را گویند

بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بتحتانی کشیده نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست لنگ

لنگن بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه باشد که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود
بجای آورند لنگوته بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو مجهول رسیده و فتح فوقانی لنگی باشد کوچک
که درویشان و فقیران و مردم بیسر و پا بر میان بندند و بهندی نیز همین معنی دارد بیان بیستم در لام با واو
مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت لو بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی پشته و
بلندی هم آمده است و زرداب را نیز گویند که بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفه خوانند
چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابد و نام قصبه ایست از مازندران لواره بفتح اول بر وزن شراره نام
قصبه ایست در هندوستان لواش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نان تنک و نرم را گویند
لواشه بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد حلقه باشد از ریسمانی که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسبان بد فعل
گذاشته تابند تا حرکات ناپسند نکنند لوالو بفتح اول و لام بر وزن روار و شخصی را گویند که بسیار سبک و
بی تمکین باشد لوبره بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت میش دشتی را گویند و در بعضی از نسخ
گاو میش دشتی را نوشته بودند لوبشه بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را گویند که هنوز
از کاه جدا نکرده باشند لوبیا بر وزن توتیا نام غله ایست که آن سهلتر از ماش هضم میشود و نفخش از باقلا
کمتر شود و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا لوویا هم گویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و لوبا هم بنظر
آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد لوبیه بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست
معروف لوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ
و طعام در نان تنک پیچیده باشد و تکه و لقمه بزرگ را نیز گویند و پسر امرد ناهموار درشت را هم گفته اند لوتر بضم
اول و ثانی مجهول و فتح نون فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون
با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است لوترا بازیادتی الف
در آخر همان معنی لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف های هوز هم آمده است که لوتره باشد لوت و پوت بضم اول و یای
فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات لوج بضم اول و سکون
ثانی مجهول و جیم نام ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کلاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف معروف است
بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد لوجیا بر وزن لوبیا بلغت یونانی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند
لوح پا بفتح اول و کسر یای حطی و بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است و آن دو تخته کوچک باشد که بافندگان
و جولاهگان چون پای راست بر یکی افشارند نصفی از رشتها پایین رود و چون پای چپ را بر دیگری افشارند نصفی دیگر
لوح خاموشی بمعنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده اند لوح دو رنگ کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز

لوح ناخوانده کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامان است لوخ با اول بثانی کشیده بخای
نقطه دار زده گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه آونگ کنند و در هندوستان
بفیل دهند و بمعنی کوژ هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد لوخن با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی ماه است
که بعربی قمر خوانند لوده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی کواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه
در آن کنند و بر پشت گرفته بجاها برند و دو تای آنرا بر چاروا بار کنند لور با ثانی مجهول بر وزن مور زمینی را گویند
که آنرا سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آنرا از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند
و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی بیشرم و بیحیا هم آمده است و کمان حلاجی را هم گفته اند و نام شهر و مدینه هم هست
و نوعی از مردم صحرانشین باشد لورا با ثانی مجهول بر وزن تورا پنیر تر را گویند و آنرا دلمه نیز خوانند لورانک بضم
اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف فارسی روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند لورک
با ثانی مجهول بر وزن خوبک بمعنی کمان حلاجی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم آمده است لورکند با ثانی مجهول بر وزن هوشمند
پشته و زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم هست و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی
آب آمده است لوره با ثانی مجهول بر وزن شوره زمین سیلاب کنده باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است
لوری بر وزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو میریزد و آنرا خوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی
مجهول بمعنی بیحیا و بیشرم باشد و نام طایفه هم هست که ایشانرا کاولی میگویند و سرود گوی و گدای کوچها را هم گفته اند و بمعنی
ظریف و لطیف و نازک هم هست لوزتان با فوقانی بر وزن همزبان بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن
حلقوم آدمی آویخته است گویند عربیست لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند لوزه بر وزن روضه هر چیز
که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه سخنان خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و قوت هم هست لوزینه هر چیز را
گویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را گویند لوس
با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن و غشی را نیز
گویند که داخل کافور کنند و آنرا مغشوش سازند و دهان کج کج دهان را نیز گفته اند و لجن و خلابی که پای از آن بدشواری توان
برآورد و با ثانی معروف و در عربی بمعنی چشیدن باشد لوسانه بر وزن روزانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و
تملق نمودن باشد لوسیدن بر وزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد لوش بضم اول
بر وزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهنش کج باشد
و شخصی که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده است و بیخبر و بیهوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول
نام حکیمی است رومی و او را لوشا هم میگویند و بفتح اول خربزه پوله و مضمحل شده و از کار رفته باشد لوشا با ثانی مجهول و شین

بالف

بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان
و سرآمد ایشان بود او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انگلیون میخوانند کتاب او را شکلوشا
گویند و تنکلوش هم خوانند لوشابه با ثانی مجهول بر وزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن
و کلام شنیدنی و بجای بای ابجد نون هم آمده است و بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین
بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند لوشاره با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد لوشن
با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است و آن گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و ته جویها بهم میرسد لوشناک با نون
بالف کشیده بکاف زده آب تیره و گل آلود را گویند با اول و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی انده قوقو باشد
بلغت یونانی و آن دوائیست که آنرا جند قوقی خوانند بهترین آن صحرائی بود و آنرا لوطوس اغریوس خوانند بیونانی
چه اغریوس صحرا را گویند کلف و بهق را نافع است لوغ بر وزن دوغ بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست
و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام لوغیدن با غین نقطه دار
بر وزن و معنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن هم آمده است لوف بر وزن صوف دوائیست که آنرا بفارسی
بیل گوش خوانند و بعربی خبز القرود خوانند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجر التنین خوانند و آن رستنی باشد که بیخ آن
بهق و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند لوفا بضم اول و فای بالف کشیده داروئیست که آنرا قنطوزنون
خوانند خوردن آن زنانرا بچه مرده از شکم برآرد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است لوفردیس بضم اول و فتح ثالث و سکون
رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و بسین سعفص زده بلغت یونانی حجر قبطی باشد و آن سنگی است مصری بغایت
سست و در آب رود حل شود گویند گازران مصر کتانرا بدان شویند و دملها و ریشها را نافع است لوقا بضم اول
و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا تصنیف
کرده است در احکام دین آتش پرستی و آنرا قسطای لوقا خوانند لوقابین بضم اول و بای ابجد بتحتانی کشیده و نون ساکن بلغت
سریانی سپندانرا گویند و آن خردل فارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند و اسفند اسفید همان است گویند صفوف
آن برص را نافع است لوقس بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی سفید را گویند که در مقابل سیاه است
لوقیون با یای حطی بر وزن مومنون بلغت یونانی بمعنی فیل زهر جست که درخت حضض باشد و ثمر آن مانند فلفل است
و حضض عصاره آن بود و درد سپرز و یرقان را نافع است لوک با ثانی مجهول و سکون کاف نوعی از شتر کم موی
بارکش باشد و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت پیچد
و کسی را نیز گویند که با هر دو زانو و کفهای دست براه برود و دوغی را نیز گویند که گرد آن بجوشانند تا قروت شود
لوکر بضم اول و فتح کاف و سکون را قرشت نام شهری است از هندوستان لوکشور با کاف و شین نقطه دار

دواو ورای بی‌نقطه باعتقاد شاکمونی و تناسخیه وجودی باشد که هرگز فانی نشود و ارواح کامله را از قید صور ناقصه حیوانی
نجات دهد و بمرتبه انسانی رساند لوکه بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد و خواه
غیر آرد گندم و نخود آنچه از آن آرد کرده باشند بریان کرده باشند و پنبه که پنبه دانه از و جدا کرده باشند و هنوز
حلاجی نشده باشد و بمعنی آواز گریه و ناله سگ هم هست که بتازی یکی را هر و دیگری را کلب خوانند لوکیدن با کاف
بروزن کوشیدن درشت و ناهموار براه رفتن باشد و بازانو و لف دست و نشسته براه رفتن طفلان را نیز
گویند لول با ثانی مجهول بروزن غول بیشرم و بیحیا را گویند و لولی که قحبه و فاحشه باشد منسوب بآن است لولایج بضم
اول و لام بالف کشیده بنون و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا لابرلا نیز گویند لولانک بضم اول و فتح نون
و سکون کاف بمعنی لورانک است که دبه روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن در آن کنند لولاور بروزن
زورآور بمعنی لولانک است که دبه روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد لولو بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی
لوالو است که مردم سبک و تیمکین باشد و بضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند
لوله بضم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا ماشوره هم میگویند و با ثانی مجهول بمعنی لوکه است که آرد گندم و نخود
و امثال آن بریان کرده باشند و بعضی گویند یک مشت آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند لولی
بروزن و معنی لوری باشد که سرود گوی کوچها و گدائی در خانها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و در هندوستان
قحبه و فاحشه را گویند لون بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی از خرما باشد و در عربی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ
زرد و خواه سرخ و غیر آن باشد لوند بروزن کند مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را گویند و شخصی که زن خود را دوست دارد
و عشرت کننده را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و پسر بدکاره هم هست و پیشکار را نیز گویند که شاگرد و مزدور و خدمتکار
باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هست و مهمان طفیلی و خراباتیان را هم گویند و در عرف لوند سرهنگ بی باکی را گویند
که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد لونه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غازه
و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند لوویا با واو بروزن و معنی لوبیا است و آن غله باشد معروف و آنرا
در دواها بکار برند و لویا هم گویند که بکسر ثانی و حذف واو باشد و عربان دجر خوانند لوه بفتح اول و ثانی بمعنی زغن است
که غلیواج باشد و بلغت هندی پرنده ایست شبیه بتیهو که آنرا شکار کنند لوهاور بفتح اول و واو بروزن سوداگر
شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند لوهر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاور است
که شهر لاهور باشد لوهنین با ثانی مجهول و نون بروزن خوشه چین آلتی را گویند که بدان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند لوهور
بروزن مغفور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد و باین معنی لوهوار و لوهوور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از واو
الف و در لغت دویم بعد از واو واو باشد لوید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال ابجد زده دیگ و پاتیل بزرگ سر

کشاده

کشاده مسین را گویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است و بکسر اول هم گفته اند لویزا بفتح اول
بروزن عزیزا نام دختری باشد که با هابیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیمیا با قابیل لویش بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی مجهول و شین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بدفعل را در آن
حلقه نهند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند لویشن بروزن دویدن بمعنی لویش است که بر لب اسبان نهند و تاب
دهند لویشه بروزن همیشه بمعنی لویش است که لواشه لب اسبان و خران باشد بیان بیست و یکم در لام با ها مشتمل
بر شانزده لغت و کنایت له بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد
و خواه بوی بد و نام شهری است از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت ناجو را میگویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم
اول نام پرنده ایست صاحب مخلب و در کوههای بلند آشیان کند و بعربی عقاب گویندش و بکسر اول از هم پاشیده
و مهرا شده و مضمحل گردیده باشد و نام شهری است از فرنگستان که در حدود روم واقع است لهار بضم اول بروزن خمار
نام شهری و مدینه ایست نامعلوم لهاشم بفتح اول و ضم شین قرشت بروزن تلاطم هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون
و بد را گویند لهاک بفتح اول و تشدید ثانی بروزن دلاک نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت
و گستهم او را تعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول علت و ماده چیزی را گویند لهاتو بفتح اول و ضم نون بروزن بلادو
نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند لهاور بفتح اول و واو بروزن سراسر بمعنی لهاتو است که نام شهر لاهور است
لهبله بفتح اول و بای ابجد بروزن مسئله بمعنی نادان و ابله و احمق باشد لهر بفتح اول و ثانی بروزن خطر میخانه و شرابخانه را
گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند و بزبان هندی موج آب باشد لهراسب بضم اول بروزن گشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی
باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد و او در هنگام پیری پادشاهی را
بپسر خود گشتاسب سپرده در بلخ بآتش پرستی مشغول شد لهفت بضم اول و فتح فا بروزن و معنی لعبت است و آن
صورتی باشد که دخترکان از پارچه سازند و با آن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده است لهفتان
بروزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت بازیچه دخترکان که از جامه سازند و بجای حرف ثانی
حای حطی هم بنظر آمده است که لحفتان باشد لهلهان بفتح اول و لام و های بالف کشیده بروزن رهروان تخمی است
دوائی که آنرا فرنجمشک خوانند لهنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگ گازری باشد یعنی سنگی که گازران
بر جامه زنند و شویند و بمعنی سنگ گارد هم گفته اند که فسان باشد و بمعنی سازگار و سازگاری هم بنظر آمده است
و جای دیگر سازگازر و سازگازری نوشته بودند و این بمعنی اول مناسبتی دارد و ظاهرا که میان این دو کس
خلط شده باشد چه یکی سازگاری و دیگری سازگازری نوشته بودند والله اعلم لهنه بروزن شحنه ابله و احمق و
نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند لهنه جانگزا بفتح اول سنگی است در موجگاه دریای اعظم

و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ را ببیند چندان بخندد
که بمیرد آنرا لهنه جانگزای هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بعربی حجر الضحک خوانند لهی بکسر اول و ثانی بتحتانی
کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد بیان بیست و دوم در لام با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت لیان بفتح اول بروزن
کیان بمعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی را نیز گویند که از پی یکدیگر
بدرخشد و بکسر اول هم آمده است لیتک با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن زیرک بمعنی مفلس و بی سر و پا و بی
چیز و پریشان باشد و پسر ساده و غلام و کنیز مقبول و فربه و بد اصل را هم میگویند و فضله هر چیز را نیز گفته اند لیتکان
بروزن زیرکان جمع لیتک است که غلام بچه کان و پسرکان و کنیزان باشد لیثرغس با اول بثانی رسیده و فتح ثای
مثلثه و سکون رای قرشت و ضم غین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد
لیچار با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن دیدار بمعنی ریچار است که مطلق مربا باشد عموما و مربائی را که از دوشاب
سازند خصوصا و آنچه از شیر و دوغ و ماست پزند بهر نحو که باشد لیچال با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن قیفال
بمعنی لیچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست و دوغ پزند لیذیون بکسر اول و ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد دوائی که آنرا اشتیره گویند و شیطرج معرب آنست لیر بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و رای قرشت آب غلیظی باشد که از دهان و گوشهای لب فرو ریزد و بیرون آید لیرت با ثانی مجهول
بروزن سیرت خود آهنی را گویند که در روزهای جنگ بر سر گذارند و بترکی دلیغه گویندش و عربان مغفر خوانند
و بمعنی غراره هم هست و آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بروزن ریخت هم بنظر آمده است که ثانی و ثالث و رابع
همه ساکن باشند لیرد بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد بمعنی غراره باشد و آن نوعی از سلاح است
که در روز جنگ پوشند لیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمین لغزنده و نرم را گویند و هر چیز که با او
لغزندگی و نرمی باشد و بمعنی آمیخته و دست افزار کشیدن بر چیزی هم هست لیزم بروزن هیزم کباده را گویند
و آن کمانی باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کشیدن کنند لیزه بروزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه لیزیدن
بمعنی آمیختن آمده است و دست افزار بر چیزی کشیدن را نیز گویند لیزیدن بروزن پیچیدن بمعنی آمیختن باشد
و بمعنی لغزیدن هم گفته اند لینه بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه و نون بمعنی لوله و ماشوره باشد و بعضی این
لغت بهمین معنی با زیادتی یای فارسی مکسور ما بین سین و نون آورده اند و سین را ساکن ساخته اند باین صورت لیینه
لیف بکسر اول بروزن قیف چیزی باشد که از پوست خرما سازند بجهت کفش و موزه ساغری و چیزهای دیگر پاک کردن
و آنرا از موی دم اسب نیز سازند لیفه دان دوات مرکب خوش نویسان را گویند و دوات شنجرف و صدف شنجرف را
نیز گفته اند لیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف خرچال را گویند و آن پرنده ایست که بچرغ و شاهین شکار کنند و خورند

و پیمانه

و پیمانه پر را گویند که بدان غله و خرما و غیر آن پیمایند و مختصر لیکن هم هست لیکک با کاف بروزن زیرک
بمعنی لیک است که خرچال باشد و آن پرنده ایست کبود رنگ بسرخی مایل لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی
نیله گویند و آن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلنج بروزن پیرنج بمعنی نیلج است که نیل باشد
و با آن چیزها رنگ کنند لیلنگ با کاف فارسی بروزن و معنی لیلنج است که نیل باشد لیلو بکسر اول بروزن
زیلو تالاب و اسطخر و آبگیر را گویند لیلوپر با پای فارسی بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود
که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید میباشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است لیلوپل با لام
در آخر بروزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد لیلیا با لام بروزن
انبیا بلغت زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل میگویند لیمو با اول بثانی رسیده و میم بواو کشیده
معروف است گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختی است که آن لیمو است لیمودارو
با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده نباتیست کوهی که در بهار از میان درزهای سنگ بر می
آید و بوی لیمو می کند و آنرا بعربی وسیج گویند لیمونیون بکسر نون و تحتانی بواو کشیده بنون زده بلغت سریانی دوائیست
که بیخ آنرا شیرازیان حلیمون خوانند ضماد کردن آن درد مفاصل و نقرس را نافع است لینج با نون بروزن ایرج
نوعی از اقلیمیاست و آنرا در جزیره قبرس در معدن مس یابند لیلوفر بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد
که بیشتر در میان آب روید و ورمهای گرم را نافع است و خوردن آن منع احتلام کند لیو بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و واو یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد لیوک بروزن زیرک پسر امرد ضخیم لک و یک را
گویند لینولنگ با ثانی مجهول و فتح لام بروزن دیوانگ برف را گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند
پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند و باین معنی بفتح اول بروزن تنومند هم گفته اند و بمعنی ترف
که قراقروت باشد هم بنظر آمده است ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم لیوه بروزن
میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم مزاح دوست باشد لیسیدن بفتح اول و ثالث مجهول بروزن دویدن بمعنی
خاییدن و جاویدن باشد گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست
و هشت بیان و محتوی بر یکهزار و بیست لغت و کنایت بیان اول در میم با الف مشتمل بر دو صد و چهارده لغت و کنایت
ماپروین با پای فارسی مخفف ماه پروین است و آن بیخی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بعربی جدوار
خوانند مابون با بای ابجد بروزن صابون نام علتی است و خیر و مخنث و پشت پائی را هم میگویند و در عربی نیز
همین معنی دارد چه مفعول ابنه است و آن علتی باشد در موضع مخصوص ماترنگ بکسر تا و رای قرشت و سکون نون
و کاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او بشکافند

و برگزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود **ماتورنگ** با فوقانی بواو رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح بنون
و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که شافعی مذهبان خوانند و عربان ضب خوانند
و بموش خرما شباهتی دارد لیکن از و بزرگتر است پیه او را زنان بجهت فربه شدن خورند **ماج** بسکون جیم بمعنی
ماه باشد چه در فارسی جیم و ها بهم تبدیل می‌یابند و عربان قمر خوانند و بمعنی راوی و روایت کننده هم هست
و نام راوی رودکی شاعر نیز بوده است **ماچ** بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند **ماچوچه**
با هر دو جیم فارسی بروزن ماسوچه ظرفی باشد لوله دار که با آن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند **ماچ و موچ**
با میم بروزن قاچ و قوچ بمعنی بوس و لوس باشد یعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه گربه کند بچه خود را **ماخ** بسکون
خای نقطه دار رز قلب ناسره را گویند و مردم سفله و دون همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز گفته اند و بمعنی مردم
پیر و حقیر هم آمده است **ماخاریون** با ثالث بالف کشیده و کسر رای بی‌نقطه و تحتانی بواو رسیده بنون زده بلغت
یونانی نوعی از سوسن صحرائیست و برگهای دراز دارد و بدین سبب او را عربان سیف الغراب خوانند و بیخ آن را
نافوخ گویند و در بغداد بسیار میباشد علاج بواسیر کند **ماخان** بروزن ماهان نام قریه‌ایست از مضافات
مرو شاهیجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند **ماخچی** بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی
کشیده اسبی را گویند که از جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا دو تخمه هم میگویند و بعربی مجنس خوانند و بعضی
گویند اسب عراقی است و آنرا عرب بردون خوانند و اسب راهوار ترکی را هم گفته اند و اسب خوش جولان را نیز گویند
ماخور بروزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد **ماخولیا** بکسر لام بمعنی مالیخولیاست
که خلل و کوفت دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است و بعضی گویند عبری است الله اعلم **ماد** بسکون دال مخفف
مادر است که عربان والده و ام گویند **مادر آب و آتش** بکسر رای قرشت کنایه از گریه کننده بسوز است یعنی شخصی که
از روی سوز گریه کند **مادر باغ** بکسر رابع کنایه از زمین است که بعربی ارض میگویند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافه
باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوه‌ها **مادردخت** بضم دال و سکون خای نخذ و تای قرشت تودری را گویند و آن
تخمی باشد ریزه و آنرا در اصفهان قدامه خوانند خوردن آن قوت باه دهد **مادره** بکسر ثالث و فتح رابع نام
ولایتی است در مغرب زمین **مادندر** با نون و دال ابجد بروزن غارتگر مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد
مار بسکون رای قرشت معروف است که بزبان عربی حیه گویند و مخفف مادر هم هست که والده باشد و مخفف میار
باشد که نهی و منع از آوردن است و بیمار و مریض و مغلول را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و حکام
و امرای غرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه آنجا را شار خوانند و بمعنی دفتر و حساب و محاسبه هم آمده است
و حساب کنند و محاسب را نیز گویند و بهندی امر بر زدن باشد یعنی بزن **ماراب** بروزن فاراب بمعنی تازه بختی

باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو **مار اسپند** با همزه و بای فارسی بروزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان
آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است در نیروز نکاح
کردن و با دوستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل بر کره آب و تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند
باو تعلق دارد **مار اسپندان** با همزه بروزن دانشمندان بمعنی مار اسپند است که روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی
و نام ملکی است که موکل آب است و امور و مصالح این روز تعلق باو دارد **مار اسفند** با فا بروزن و معنی مار اسپند است
که نام بیست و نهم ماههای شمسی و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر آذر باشد **مار اسفندان** بروزن و معنی مار
اسپند است که گفته شد **مار افسا** با همزه و فا و سین بی‌نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مار آموزنده است که مارگیر
باشد و بعضی گویند مار افسا آن است که زهر مار را با افسون از بدن انسان آورد و علاج مار گزیده کند **مار افسار**
با زیادتی رای قرشت بمعنی مار افسا است که افسونگر مار و مارگیر و مطیع سازنده مار و برآورنده زهر مار باشد
از بدن انسان و حیوان دیگر بزور افسون **مار افسان** با همزه بروزن آتشدان بمعنی مار افسا است که مارگیر
و افسونگر زهر مار باشد **مار افسای** با یای حطی بروزن پابرجای بمعنی مار افسان است که گفته شد **مار بدست دیگری گرفتن** کنایه
از کار دشوار فرمودن باشد دیگری را **مار بدست گرفتن** کنایه از کار دشوار کردن باشد **مار پلاس** بکسر ثالث و فتح بای
فارسی و لام الف و سین بی‌نقطه چلپاسه و وزغه و حربا را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند **ماربین** با بای ابجد
بروزن پاکدین نام ناحیه‌ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام آن ناحیه بمنزله یک باغست
بسبب پیوستگی باغستانها بهم **مارثون** با ثای مثلثه بروزن خالدون بلغت یونانی و بعضی گویند بسریانی رازیانه
بوستانی باشد و آنرا بادیان هم میگویند **مارچوبه** با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد مارگیاه است و آن را
بعربی هلیون گویند دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند **مارخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله
بروزن کارزار گاو کوهی باشد و آنرا گوزن خوانند گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند
کوهی است چون سوراخ مار را ببیند بینی و دهن خود را بر آن نهد و دم در دمد مار بمجرد شنیدن بوی نفس او بی تحاشی
از سوراخ بدر آید و آن گوسفند آنرا بخورد و اگر پوست آن گوسفند را بر در سوراخ مار بسوزانند همین که بوی دود
بمار رسد شوریده باشد از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسفند پازهر است **مار خوردن** کنایه از رنج و سختی بردن
و غم و اندوه خوردن باشد **مار در پیراهن** کنایه از دشمن نزدیک باشد **مار دو زبان** کنایه از مردم منافق و دو روی
باشد **ماردی** بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی رنگ سرخ و گلگون را گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون
ثالث هم آمده است که بروزن کاردی باشد **مارسار** با سین بی‌نقطه بروزن کارزار ضحاک ماران را **مارسان**
بکسر ثالث و سین بی‌نقطه بروزن عاشقان بیمارستان و دار الشفاست **مارستان** بروزن خارستان بمعنی مارسان است

که بیمارستان و دار الشفاست مارش بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان
بر سر کوهی ساخته اند و آن از جمله هفت بتخانه ایست که بنام سبعه سیاره کرده بودند و گشتاسب بتهای آن بتخانه را بر طرف
کرده آتشکده ساخت و هر یک را باضافه نوبهار میخوانند همچو نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار
آتشکده را میگویند مارشکم سوراخ کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند مارضحاکی کنایه از زنجیر است
که بر پای مجرمان نهند مارفش با فا بر وزن مارکش کنایه از ضحاک مار است مارقشیشا بفتح قاف و شین تحتانی رسیده
و شین دیگر بالف کشیده بمعنی مرقشیشا است و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آنرا اقسام میباشد ذهبی
و فضی و نحاسی و عدیدی و شبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون آن زرفشان باشد مارگیا بمعنی
مارگیاه است که مار چوبه باشد و بعربی هلیون خوانند مارمصری بکسر ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد مارمهره
مهره ایست که با مار میباشد و آنرا از قفای سر او بدر می آورند و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم میشود
و پازهر را نیز گویند مارندر با نون و دال ابجد بر وزن غارتگر مخفف مار اندر است که زن پدر باشد مارنه بکسر ثالث
و نون مفتوح نام گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند مارنه سر بکسر ثالث و نون کنایه از نه فلک است مارو بر وزن
جارو بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی مارون بر وزن قارون سنگی است که آنرا
با سرمه در چشم کنند سفیدی را ببرد و نام دوائی هم هست که آنرا مرد خوش گویند بخاران درد سر را نافع است ماره بر وزن
چاره بمعنی حساب و محاسبه دفتر باشد و بمعنی سکه و مهر انگشتر هم آمده است ماری بر وزن لاری هلاک شده و کشته
گردیده را گویند ماریره بفتح رای قرشت در آخر بر وزن نادیده بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد و بمعنی مادر
خوانده هم بنظر آمده است ماریعقوب بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده ماز
بسکون زای نقطه دار مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و تراک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و تراکیست
که از چوب بر دیوار و غیره افتد و مخفف مارو هم هست و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و یکجزو از
اجزای سیاهی باشد ماژ بسکون ژای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد مازار بر وزن بازار عطار
و گیاه فروش را گویند و مخفف میازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده ماژدر بسکون ژای فارسی
و فتح دال بر وزن چارسر مخفف مار اژدر است که مار بزرگ سر باشد و عربان ثعبان خوانند مازدیسنان بسکون زای
نقطه دار و دال تحتانی رسیده و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده بنون زده بلغت زند و پازند
بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد مازریون با یای حطی بر وزن آذرگون دوائیست مجرب از برای دفع
استسقا و آن دو نوع می باشد سفید و سیاه سفید آن را شخیص و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ
زیتون کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر و بزردی مایل و بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی

ازمو

از مورد باشد و بعربی زیتون الارض خوانند گرم و خشک است در چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا
بعربی حب الصراط خوانند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد
مازل بکسر ثالث و سکون لام نام کوهی است در هندوستان مازن بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را
گویند و آنرا بتازی صلب خوانند و بعضی گویند چوبی و ناوی است که از فربهی در میان پشت بهم میرسد مازندر با دال
ابجد بر وزن غارتگر مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد مازنین بر وزن پاک دین نام مردی است
که عمارت سنگویه را در هندوستان بهمراهی زنی مازینه نام ساخت مازو بر وزن سازو بار درختی است و بدان
پوست را دباغت کنند و یکجزو از اجزای مرکب هم هست و بمعنی مازن هم آمده است که استخوان میان پشت
باشد که عربان صلب خوانند و ماله برزیگران را نیز گفته اند و آن تخته باشد که بر روی زمین شیار کرده بکشند
تا کلوخهای آن بشکند و زمین هموار شود ماژ و موژ با دو ژای فارسی و میم بر وزن ساز و سوز این لغت از توابع است
بمعنی فریادی باشد که موش در وقتیکه گربه را ببیند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد مازون بر وزن هامون
مازو را گویند و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و زنان هم گاهی بجهت تنگی موضع مخصوص بکار
برند مازه بر وزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی ناوی که در میان پشت
افتد گویند مازه درد درد پشت را گویند چه مازه استخوان پشت است و باین معنی در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته
شده بود که مازه در باشد الله اعلم مازیاره بر وزن آشکاره نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مازیارج است
مازینه بر وزن آدینه نام زنی است که باتفاق مردی مازنین نام عمارت سنگویه هندوستان را ساخت بر وزن
طاس مخفف آماس است که ورم باشد و بزبان هندی ماهرا گویند که عربان قمر خوانند و الماس را نیز گفته اند
و آن جوهری است معروف و بعضی گویند الماس عربیست ماسای مخفف میاسای باشد که منع از آسوده بودن است
یعنی آسوده مباش ماست بر وزن راست معروف است که جغرات باشد و بعضی گویند جغرات چکیده است و بعضی دیگر
مایه که بر شیر زنند ماست گویند و علک رومی را نیز ماست میگویند که مصطکی باشد و آن صمغی که خایند ماسوچه بر وزن
آلوچه پرنده ایست مانند فاخته و قمری و او بیشتر در کنار طاقچها و میان کاسه و طبق تخم نهد و بچه برآرد ماسور بر وزن
ناسور چیزی درهم آمیخته را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند ماسی
بر وزن عاصی بی پروا و بی ادب را گویند ماسیدن با سین بی نقطه بر وزن واچیدن بمعنی شیر را ماست کردن و بمعنی بستن
و منجمد شدن هر چیز باشد ماشاد با شین نقطه دار بر وزن آزاد جامه پشمینه را گویند ماش دارو حشیشی است که گل بنفش
نام دارد و بآخر تخم گردد و آنرا بیونانی خامانیطس گویند یعنی صنوبر الارض و بلفظ دیگر عرصف خوانند و کمافیطوس همانست
خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع است ماشرا بلای بی نقطه بر وزن ناسزا بلغت سریانی ورم و موی را گویند یعنی

ورمی که ماده ان از خون باشد ماشرز بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار انبر را گویند و آن دست افزاری است
زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی کلبتان و کلبتین خوانند ماش عطار غله ایست که انرا منگ خوانند و آن سیاه
رنگ و کوچک تر از ماش میباشد ماشو با ثالث بواو کشیده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی پالا را
نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن دران صاف کنند و نوعی از بافته پشمین هم هست که فقیران
و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را هم گفته اند ماشوب بروزن آشوب بمعنی اول ماشو است که غربال و آرد بیز
باشد و مخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده مشو و شور و غوغا مکن ماشوره بروزن عاشوره چیزهای درهم
آمیخته را گویند ماشوره با واو مجهول بروزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولاهگان ریسمان بران پیچند از برای
بافتن و ریسمان خامی را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که کمسر آن را در دهان و سر دیگر را در آب نهند
و بمکند و مطلق لوله را هم میگویند و نوعی از بازی هم هست و هر چیز که درهم آمیخته باشد ماشوره عاج کنایه از گردن
معشوق باشد ماشوه با ها بروزن و معنی ماشوی است که غربال و پرویزن و ترشی پالا باشد ماشه بفتح ثالث بمعنی
انبر باشد و آن افزاری است زرگران و مسگران و آهنگران را و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیله تفنگ را
دران محکم کنند و آتش را بر تفنگ زنند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیزی را
نیز گویند که بقدر ماش باشد ماش هندی غله ایست عودی رنگ باندام گندم کوچکی و انرا بعربی حب القلت خوانند
بکسر قاف ماشیوه با تحتانی مجهول و فتح واو بروزن نادیده بمعنی ماشو باشد که پرویزن و ترشی پالاست ماشیا
بروزن باقیا حشیشی ارغامونی است و آن رستنی باشد مانند خشخاش و بشیرازی هیشای سرخ گویند ماص
بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماه است که بعربی قمر گویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجاست ماطونیون با طای حطی بواو رسیده
و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام درختی است که با زرد صمغ آن درخت است و آن
صمغ را بعربی قنه گویند ماغ بروزن زاغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه میباشد و بعربی مایکون و بترکی
قشقلداق میگویند و از گوشت او بوی لجن می آید و بمعنی میغ و نزم هم گفته اند و آن بخاری باشد بسیار تیره و ملاصق
بر روی زمین و انرا بعربی ذباب خوانند و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن و سینه او سرخ میباشد
و سبز هم میشود سبز انرا سرخ ماغ میگویند مافه بروزن شافه چوبی را گویند که در پس در خانه نهند تا در گشوده
نگردد ماقوت بروزن یاقوت نام نوعی از حلوا باشد و انرا ماقوتی هم میگویند ماکان بروزن پاکان نام یکی از حکام
بوده که پدر او کاکی نام داشته است و نام ولایتی هم هست که بیشتر سلاح مردم آنجا زوبین است که نیزه کوتاه باشد
ماکانی بروزن خاقانی مردمی را گویند که منسوب بماکان باشند و حربه که منسوب باهل ماکان است و آن زوبین
باشد که نیزه کوچک است ماکر بکسر ثالث بروزن ذاکر بمعنی پس فردا باشد که برادر کوچک فرد است ماکو بروزن

ماشو

ماشو دست افزار جولاهگان باشد که بدان جامه بافند ماکول بروزن شاقول هر چیز که بر گلو بندند همچو رسن
و طناب و بمعنی شکم خواره و پرخور هم آمده است و غلامی را نیز گویند که بمرتبه بزرگی رسیده باشد و بمعنی
بجای کاف لام هم آمده است ماکیان بروزن مادیان مرغ خانگی را گویند که مادینه خروس باشد ماکیان
بر در کردن کنایه از غایت بخل و نهایت خست باشد ماکیان زاغ رنگ کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند
مالانک با لام الف و فتح نون و سکون کاف شفترنگ را گویند و آن میوه ایست شبیه بشفتالو مالای بسکون
یای حطی مخفف میالای است که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن مال بخش بروزن تاج بخش نام
روز هشتم است از ماههای ملکی و معنی دیگر خود معلوم است مالس بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی
بمعنی سیاه که نقیض سفید باشد مالکانه بروزن شاخشانه نام حلوائی است که از برنج پزند و آن در گیلان
متعارف است و بعضی گویند حلوائیست خشک و انرا از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردکان
و زردآلو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و خرمای قصب را نیز گویند و با کاف فارسی بمعنی قضیب
گفته اند که آلت تناسل باشد مالک دینار بکسر کاف و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیاء الله مالکا با میم
و کاف بروزن پابرجا بمعنی اول مالکانه و آن حلوا باشد که در گیلان از برنج پزند مال ناطق بکسر ثالث و طای حطی
کنایه از اسب و استر و گاو و امثال آن باشد و کنایه از زر و سیم سکه دار هم هست مالوالی با واو بروزن پارسالی
نوعی از چلپاسه است که انرا سام ابرص گویند مالول با واو مجهول بروزن شاقول گلوبنده را گویند و آن غلامی
باشد که بمرتبه بزرگی رسیده باشد چه گلو بمعنی بزرگ است و شکم پرست و جوعی را نیز گویند ماله بروزن خاله
تخته را گویند که برزیگران بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای انرا نرم کند و زمین را هموار سازد و افزاری
که گلکاران بدان کاه گل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاری که جولاهگان از خس بمانند جاروب و لیف
سازند و با آن تانه را آهار دهند و بمعنی مالامال هم آمده است که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالندگی هم هست
مالی بروزن خالی بمعنی بسیار و فراوان باشد و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در ملک دکن باغبانرا
مالی میگویند مالیا بروزن باقیا درختی است باریک و دراز که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند و بلغت
یونانی بمعنی سیاه است که در برابر سفید باشد مالیخ با ثالث تحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی مالیخولیا
که کوفت و خلل دماغی باشد و خیال خام و سودا مالیخولیا بمعنی مالیخ است که کوفت و خلل دماغی و سودا و خیال خام باشد
گویند یونانی است مالیطر بالفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی زاج سیاه باشد
و انرا زاج کفشگران هم میگویند و بحذف ثانی هم آمده است که ملیطرنا باشد مام بروزن لام مادر را گویند
و بعربی والده و ام خوانند مامک بروزن ناوک مصغر مام است که مادر باشد یعنی مادرک و مادر را هم گویند مامون

بروزن هامون نوعی از پودنه کوهی باشد و انرا بعربی صعتر الحمام خوانند و صعتر اگرچه با سین بی‌نقطه است لیکن در کتب
طبی بصاد نویسند تا بشعیر مشتبه نشود خوردن ان در طعام ضعف چشم را نافع بود و قوت باصره را نگاه دارد
ماهستان بفتح ثالث و کسر ها بروزن ناوکستان دوائیست که انرا سازج هندی گویند و ان برگی است مانند برگ
کردکان و در روی آب پیدا میشود و بخور آن بچه را از شکم بزیر آورد. مامیثا با ثالث بتحتانی رسیده و ثای
مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نام رستنی باشد بغایت بیمزه و در آب بهم میرسد و در قابضات بکار برند
و عصاره انرا شیاف مامیثا خوانند مامیران با رای بی‌نقطه بروزن غازیخان نوعی از عروق الصفر است و ان دوائی
باشد زرد بسبزی مایل باریک و گره دار میشود گرم و خشک است در چهارم یرقان را نافع است و انرا بقلة الخطاطیف
و شجرة الخطاطیف خوانند گویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه
وی نهد چشم بچه اش بینا گردد مان بروزن خان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب و ضروریات
خانه را نیز گویند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی ما را هم هست که در مقابل شما باشد و امر بگذاشتن و ماندن
هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و شبه و مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی و ابد و جاویدان هم گفته اند و بلغت
هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد مانا بروزن دانا بلغت زند و پازند نام خدای عز و جل است
و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز گفته اند ماناف بروزن الاف ماماچه را
گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گوی باشد در شکم مانستن بروزن دانستن متصف
بصفت چیزی باشد یعنی شبه و نظیر و مانند شدن مانطس با نون و طای حطی و سین سعفص و حرکت نامعلوم حجری
هندی یعنی سنگی است که در هندوستان میباشد گویند باطل السحر است هر که با خود دارد سحر بروی کار نکند و
از جمیع امراض محفوظ باشد مانک بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده است
و بمعنی اول اصح است مانمن بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن در آخر بلغت زند و پازند جامی باشد که بدان
شراب و آب خورند مانند اباد اشاره بعالم برزخ است و ان عالمی باشد میان ملک و ملکوت مانورک با ثالث
بواو کشیده و رای بی‌نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است و ان پرنده باشد که بعربی ابو الملیح خوانندش
و بعضی گویند پرنده ایست آبی که انرا سرخاب میگویند و نام داروئی هم هست و بمعنی اول بحذف رای قرشت
هم آمده است مانوسار با سین بی‌نقطه بروزن آلوزار نام یکی از قاتلان و کشنده های دارای بن داراب است
که او را فریب داده قصد حیات او کرد مانوش بروزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در ان کوه
متولد شد و انرا مانوشان هم میگویند مانوک با ثالث بواو کشیده بکاف زده مرغی است که
انرا بفارسی چکاوک و بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند مرغی است آبی که سرخاب گویندش مانه بروزن خانه

بمعنی

بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل باشد و مهمل خانه هم هست مانی بروزن دانی بمعنی نادر باشد
که از ندرت است که بیهمتا و بیمثل و یکه و تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند
در زمان بهرامشاه بود و بعد از عیسی ع ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه او را بقتل آورد مانید
بروزن جاوید بمعنی گذاشت و نهاد و رها کرد و چون کسی را که کاری باید کرد و نکند و سخنی که باید گفت نگوید
گویند مانید یعنی وانهاد و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانچه کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نکند
و نگوید گویند مانید او را باشد یعنی گناه از وست و گناه کار است مانیدن بروزن باریدن بصفت چیزی
شدن باشد یعنی مثل و مانند و شبیه بچیزی شدن و بمعنی گذاشتن و رها کردن هم آمده است مانیستار
با سین بی‌نقطه و تای قرشت بروزن آمیزگار نفس کل را گویند که بعد از عقل کل است ماور بفتح واو بروزن باور
مخفف میاور است که منع از آوردن باشد ماه بروزن شاه بمعنی نیر اصغر است که عربان قمر خوانند و
ترجمه شهر هم هست و ان از دیدن هلال تا دیدن هلال دیگر است که یکحصه از دوازده حصه سال باشد و آن گاهی سی روز
و گاهی بیست و نه روز می باشد و بودن آفتاب را نیز گویند در یک برج و نام روز دوازدهم باشد از هر ماه شمسی
و نام فرشته هم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر مصالح روز ماه که روز دوازدهم باشد از هر ماه
شمسی باو تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند گویند حذیفه بعد از فتح همدان
بنهاوند آمد و چون نهاوند کوچک بود و گنجایش سپاه او را نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بودند
بدینور و آنچه سپاه بصره بودند بنهاوند فرود آمدند چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را
ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند عربان هم این دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست
ماه آب و مه اب بکسر ها بمعنی ابان ماه است که ماه اول خزان باشد و ان بودن آفتاب است در برج
میزان و درین ماه بادهای بی منفعت بسیار وزد ماهار بروزن ناهار بمعنی مهار شتر است و آن بمنزله عنان باشد
مر شتر را ماه افرید نام کنیزک ایرج بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده و بعد از ان دختری
آورد تور نام کردند و منوچهر از ان دختر بهم رسید ماها ما با ها و میم هر دو بالف کشیده مادر شامکونیست
و شامکونی باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است ماهان بروزن شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان
و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس ماهانی بروزن شاهانی نوعی از سنگ است و ان زرد و سفید میباشد
و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته می کند و رمادش بواسیر را نافع است ماه پار با بای
فارسی بروزن تاجدار مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد ماه برکوهان
نام لحنی باشد از مصنفات باربد و ان لحن بیست و یکم است از سی لحن باربد ماه پیکر درفش کنایه از شب است

و بعربی لیل خوانند ماهتاب پرتو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و چیزی است که آشپزان از شوربا و کوکرد
وغیره سازند ماه چوشاخ کوزن کنایه از ماه باریک و خمیده است که ماه شب اول و دویم و سیم باشد
ماهیچه بروزن باغیچه سر علی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و هیقل زده از طلا و نقره
وغیره و سوزنی را نیز گویند که بر یک سر ان کلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و گریبان
فرو برند و ازاسنجق هم گویند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال
و نیم است ماه خرگهی ماهی را گویند که در ماهاله باشد چه ماله را نیز خرگاهی گویند و کنایه از شاهد مهوش هم هست ماهر
بروزن ظاهر لغت زند و پازند بمعنی فرد باشد که بعربی غد گویند و در عربی بمعنی اوستاد باشد ماه رمه بسکون
ثالث و فتح رای بنقطه و میم پرماه را گویند و آن باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بزبان
عربی منقب خوانند ماه روزه بسکون ثالث بروزن چاردروزه بمعنی سال و مه باشد که بعربی تاریخ گویند و آن
حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز است ماه سیام بکسر ثالث و سین بنقطه و تحتانی بالف کشیده و بمیم زده
ماهی را گویند که مقنع لسجر و شعبده تا مدت چهار ماه هر شب از جایی که در پایین کوه سیام بود بروی آورد چهار
فرسخ در چهار فرسخ روشنائی میداد و گویند جزو اعظم او سیمیا بود ماه سی روز یعنی بسیار باریک و هلال
یکشبه و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم هست ماه سی شبه بمعنی ناچیز شده و محو گردیده و برطرف گشته شده
ماه قصب پوش کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامه کتان باریک را گویند ماه قصب دوخته بمعنی
ماه قصب پوش است که کنایه از شاهد کتان پوش باشد ماه کاشغر بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است و کنایه از خوبان
و ماهوشان و ترکان هم هست ماه کش بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین بنقطه دار همان ماه کاشغر است
که ماه سیام باشد و کش شهریست مشهور شبهر سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر است ماهلو بکسر ثالث و لام
بواو کشیده نام دوائیست که ازبعربی حماما گویند گرم و خشک است در دوم و سیم و خواص آن بسیار است
بهترین آن زرد بسرخی مایل باشد و برگ آن سبز و کوچک است و کل ان زرد و حزد بود ماه مزور بفتح واو و شد دو
بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه از لسجر و تزویر ساخته بود ماه مقنع همان ماه مزور است که حکیم بن عطا
لسجر و شعبده ساخته بود بکسر قاف قبه رزین را گویند که بر سر چیز نصب کنند ماه نخشب بفتح نون و شین و سکون
و سکون خای نقطه دار و بای ابجد یعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطار لسجر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست
در ترکستان که ازانرا قرشی گویند بفتح قاف ماه نو بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو هلال را گویند و نام ماه
اول است از سال ملکی ماهو بروزن کاهو یعنی زیب و زینت باشد و نام حاکم سیستان هم بوده است و او از جانب
یزدجرد حکومت کرد و او را ماهویه هم گفته اند و دست چوب شتربانان را نیز گویند که بدان شتر را برانند

ماهوار بروزن پیغمبار جامه باشد و آن علوفه است که ماه در ماه بنوکران دهند ماهوبانه بضم ها و سکون واو
و بای ابجد دانه ایست که ازانرا بعربی حب الملوک و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است ماهودانه بدال
ابجد بروزن طاوسانه بمعنی ماهوبه دانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شباب است و بعربی معشوق
گویند ماهور بروزن لاهور نام شعبه ایست از موسیقی ماهویه بفتح های حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد
حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود بعد از انکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان
ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند ماهه بفتح ها بمعنی پرماه است
و ان افزاری باشد که درودگران بدان چوب و تخته و حکاکان جواهر سوراخ کنند و ازانرا بعربی منقب خوانند
و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است که نود و شش
حبه باشد ماهیابه بالف کشیده و فتح های ابجد حوردنی باشد که در لاوشیرار از ماهی اشنه سازند
وازانرا بعربی صحناه گویند گرم و خشک است در دویم ماهی اشنه بفتح همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و ازانرا
از جانب هرمز آورند و ماهیابه را ازان سازند و معنی ترکیبی ان ماهی نارس باشد چه اشنه بمعنی نارس آمده است
ماهیان بروزن ماکیان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه هم هست برخلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است
ماهیابه بروزن راز یانه انچه ماه در ماه در موجب و مقرری کسی دهند همچو سالیانه که سال بسال میدهند
و بمعنی ماهیابه بهم آمده است و ان نان خورشی باشد که از ماهی سازند ماهیچه بروزن باریچه از خمیر بارریکی
ریسمان مالند و پزند و اش ماهیچه مشهور است ماهیدان بروزن جاویدان حوض اب را گویند ماهیدانه بروزن
جاویدانه بمعنی ماهودانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شباب است ماهی و ماهیان بفتح رای قرشت
و سکون های ابجد و تحتانی بالف کشیده و نون زده ملخ دریائی را گویند و بزبان عربی جراد البحر خوانند ماهی زرین
نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده
گز بدود و آن در نواحی بغداد و ملک هند بهم میرسد و ازانرا بعوض سفنقور بکار برند و بعضی گویند ماهی زرین
همان سفنقور است ماهی زهره پوست پیچ کیائی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی و ازانرا بعربی سم السمک
و سیکران الحوت خوانند اگر قدری ازان در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام
بر روی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد ماهی سپهر بکسر سین و پای فارسی اشاره ببرج حوت است
و آن برجی باشد از بروج دوازده گانه فلکی ماهی شور با شین بنقطه دار بواو رسیده و برای منقطه زده نام
یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هندست گویند او را کسی نزائیده و هرگز نمیرد و زن و فرزند دارد و وجود
او از سه چشمه است از افتاب و ماه و آتش و تابعان او رقص و سماع بسیار کنند ماه یمانی بفتح رابع اشاره بر خسار

منور و جمال با کمال مظهر صدر بدر کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله ها و چشمه خضر کنایه از دهان و دهان معشوق است مای بروزن نای مخفف میای باشد که منع از آمدن است و جانوران خزنده را نیز گویند مطلقا همچو مار و زلو و انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از رایان و بزرگان هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده همچو بابل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد مایده خرگهی بفتح های نقطه دار کنایه از نعیم آسمانی است مایده سالار سفره چی را گویند که در هندوستان جاشنی گیر گویند مایده نه بکسر نون و ضم ها بمعنی مایده سالار است که سفره چی باشد مانندر بفتح ثالث بروزن آهنگر بمعنی مادر است که زن پدر باشد مایون بروزن قارون ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد اورا بر مایون هم گویند مایه بفتح ثالث یعنی مقدار باشد چنانکه چه مایه یعنی چه مقدار و ماده هر حیوانی را گویند عموما و ماده شتر را خصوصا و بمعنی مایون هم هست که گاوی بوده و فریدون را شیر میداده و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز گویند مایه دار بادال ابجد بروزن لاله زار هر چیز را گویند که با او کندگی و ضخامتی باشد و بزبان کیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر می ایستند و تیر کی آنها را چندا اول خوانند مایه شب کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد مایه صدق کبر صاد بی نقطه و سکون دال و قاف کنایه از ابی بکر بن ابی قحافه علیه اللعنه بیان دویم در میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت مبار بفتح اول بروزن نهار رودهٔ گوسفند باشد که انرا از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند و بعربی عصیب خوانند و بضم اول هم آمده است مبشر بنام کنایه از حضرت عیسی است چه مردم را بشارت داد بآمدن ذات بابرکات سید کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله مبشل بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از آویختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی دراز میا و نیز و میچ و مخواب مبشول بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار و واو کشیده و لام زده منع از برهم زدگی و پریشانی باشد یعنی برهم زده مشو و کسی را نیز برهم زده و پریشان مکن و منع از دیدن و دانستن و کار گذاری کردن هم هست مبیژه بروزن و معنی منیژه است که دختر افراسیاب باشد اگرچه این لغت بنون مشهور است اما لیکن بر موجب لفضلا بای ابجد بود والله اعلم بیان سیم در میم با بای فارسی مشتمل بر ده لغت و کنایت مقاره بروزن هزاره بمعنی افتابه است و ناوطرفی را نیز گویند که از چرم دوزند و بعربی مطهره خوانند مترا بروزن فخرا لغت زندو پازند باران را گویند و بعربی مطر خوانند مترا ک بای فارسی بروزن افلاک نام منزلی است از منازل قمر و انرا بعربی هقعه خوانند مترا ک بفتح اول و ثانی و سکون را و سین نقطه چوب کنده را گویند که در پس در کوچه نهند تا در کشوده نگردد و بر سر کنگره های دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند که مزارعان در کشتزار سازند بجهت دفع جانوران زیانکار

منک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه ایست که پوست انرا مرباسازند متواری بر وزن پرواری بمعنی پنهان شده باشد که در مقابل اشکاراست و در عربی هم با همین معنی و هم بمعنی سرگشته و حیران باشد متولی چیره زبان کنایه از کوکب عطارد است مته بفتح اول و تشدید ثانی پرماده را گویند و آن آلتی باشد که از رود گران مدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست و کرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد اگر می که گندم را خراب و نابود کند و بعربی سوس گویند متیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی شانه کرباس را گویند یعنی شانه جولاهگان متیل بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی به سوزباشد که برادر شمعدان است بیان چهارم در میم با بای سه نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت مثلث با تشدید ثالث معروف است و آب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند مثلث آتشی که مثلث ناری باشد کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جمله بروج دوازده گانه فلکی مثلث بادی که مثلث هوائی باشد کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است مثلث خاکی اشاره ببرج ثور و برج سنبله و برج جدی است مثلثه مائی که مثلثه آبی باشد کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جمله دوازده برج فلک مثل عطارد بودن کنایه از دبیر و منشی و وزیر و مدبر بودن است منک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سریانی دوا که انرا سوسن گویند و اصل السوس پنج آنست و بفارسی مهک خوانند مثنان بانون بالف کشیده بروزن درمان بلغت سریانی درخت کرم دانه را گویند و آن نوعی از مازریون است بیان پنجم در میم با جیم ابجد مشتمل برشانزده لغت و کنایت مج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی باج است که راوی و روایت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر هم بوده است و ماه را نیز گفته اند که بعربی قمر خوانند و از اتباع کج هم هست که نقیض راست باشد همچون کج و مهمل کج نیز هست مجاجنک بفتح چیم دویم بروزن شباهنگ چیرمینه را گویند و آن چیزی باشد که بمثل آلت تناسل از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را بدان فرو نشانند و با چیم فارسی هم آمده است مجاور افلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ذوات نیز گویند که باقی ستاره های آسمانی باشد مجاهر اروا بکسر رای نقطه دار اشاره بذات پاک سبحانه و تعالی است و کنایه از سرور کاینات و خلاصه موجودات صلوات الله علیه و آله هم هست مجاهرکان بکسر رای نقطه دار کنایه از خورشید عالم آرا باشد مجرک بفتح اول و ثانی بروزن تبرک بمعنی بیکار باشد یعنی مردم را بزور و ستم وادار بی اجرت و مزدوری کار فرمودن مجری بکسر اول و رای بنقطه بتحتانی کشیده ظرفی باشد عطار و دارو فروش که در آن دارو ها نگذارند مجس بفتح اول و ثانی بروزن مکس جائی که طبیبان چیزها بسایند مجسط بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای بنقطه نام مؤیدی فارسی نژاد که کتاب مجسطی معانی منسوب باوست مجسطی بکسر اول و فتح ثانی

وسکون ثانی وطای نقطه دار مقطره و بای حطی نام کتابیست بمعنا نزا یعنی آتش پرستانرا در احکام آتش پرستی از مجسطی مؤلف این کتابی نیز هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی مجسطی گشای شخصی را گویند که حل مسایل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی نوشته اند بکند مجلس افروز کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از نغمات موسیقی مجمر آتش معروف است که آتش دان باشد و کنایه از آفتاب عالم تاب هم هست مجمره نقش پوش کنایه از دنیا و عالم است مجوس بفتح اول بروزن عروس تابعان زردشت را گویند مجیر بضم اول و فتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و آن را سبزی آشی کنند و بر غست همان است و باجیم فارسی هم آمده است بیان ششم در میم باجیم فارسی مشتمل بر هفت لغت مچاچیک باجیم دویم فارسی بروزن شباهنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد که از چرم وغیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت کار بر بندمچرک بفتح اول و ثانی بروزن تکرک بمعنی بیکار و کار فرمودن بزور و ستم و بی اجرت باشد مچفس منع از چسپیدن باشد که بمعنی چسپیدن است یعنی مچیب مچک بروزن پلک بمعنی عدس باشد و آن غله ایست که در اشتها کنند و گاهی هر سه نیز بزنند و بعضی گویند بادام کوهی است و آن تلخ میباشد و آن را بریان کرده در آش بیمار بجای روغن بکار برند مچه بضم اول و فتح ثانی مشدد برغست را گویند و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که در آشها کنند مچه وا بضم اول و واو بالف کشیده آشی باشد که از مچه پزند چه وا بمعنی آش است و مچه گیاهی باشد خودرو و بهاری شبیه باسفناج که بعربی قتاء بری خوانند مچیدن بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتاری باشد از روی ناز و زیبائی و بمعنی دویدن هم آمده است و کبر اول نیز گفته اند بیان هفتم در میم با حای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت محاجم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مکسور بمیم زده بلغت انکلس دوائی باشد که از محلصه گویند و وجه تسمیه ان بمحلصه آن است که شخصی در اول بهار سه روز هر روز یکمثقال از ین دارو با شراب خورده بود گویند دران سال او را چند مرتبه زهر دادند اثر نکرد چون تفحص کردند از ین دارو خورده بود ازین سبب محلصه نام نهادند محجوبه باجیم بروزن مضروبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی مچی در را گفته اند و عربان دنی را گویند که صاحب حیا و شرمگین باشد محجوبه احمد اشاره بهمزه احمد است که حرف اول احمد باشد محراب جمشید کنایه از افتاب باشد و آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان نمای هم هست محراب شکر بوک کنایه از سنبوسه قندی است محران فلک کنایه از سبعه سیاره است که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل است محروث باهای مثلثه بروزن محسوس یخ درخت تلخ را گویند و بعضی گویند درخت انجدان است که حلتیت صمغ ان درخت باشد و باهای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن فروتوت باشد محک زر ایمان کنایه از حجر الاسود است که انرا حجر الاسعد هم میگویند محک زرین کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند

و کنایه از حجر الاسود هم هست و ان سنگی باشد سیاه در یک کن از ارکان کعبه محلب بمیم اول و فتح لام بروزن مذهب نام درختی است خوشبوی بمانند صندل و شیره بدرخت پید و کل سفیدی دارد و مردم نهاوند از چوب ان دسته تازیانه کنند تا دست را خوشبوی سازد و تخم انرا حب المحلب خوانند و در عربی ظرفی باشد که شیر ران در ان دوشند محمودیه بروزن قرمودیه نام دوائیست که انرا بیونانی سقمونیا خوانند کز ندکی عقرب را نافع باشد بیان هشتم در میم با حای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت مخ بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی زنبور هم آمده است و آن جانوری باشد پرنده و گزنده و با بمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی چیننده و خورنده نیز گفته اند و منع ازین معنی هم هست یعنی مچیب و کم شده و نابود گشته و برطرف کردیده را نیز گویند و بمعنی لجام سنگینی باشد که بر سر اب و استر سر کش نهند و بضم اول هم بامعنی و هم نام جانوری است که اقسام غله را ضایع کند و انرا بعربی سوس خوانند و درخت عرعر را نیز گویند و بعربی بمعنی مغز استخوان و دماغ فهمیده شود هر چیز باشد مخاطه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی دوائیست که از بقارسی سپستان گویند عربیست مخالف با بکسر فا کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه از قهر کننده بر اعدا و دشمن شکن باشد مخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند مختار حق بکسر رای قرشت کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم است مخصران کنایه از کم همتان و فرومایگان باشد مخران بای قرشت بروزن یخدان نام دیری و کلیسائی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته و بنام او شهرت یافته مخسان بروزن کلستان نخلستان و خرمابستان را گویند مخسوس بضم اول و کسر سین مهمله و فتح واو و سکون سین مهمله دیگر بروزن پرفسوس نام حکیمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانشمند مخلا بلام مشدد بروزن مصلا طعامیست که چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را پخته با یکمن گوشت بریان کرده قریبا باسا طور نرم سازند و چند لیمو را بریده دران افشارند و در ناهای یخ آب زده بچشند و خورند مخلج بلام بروزن امرج نام گیاهی است که چون چارو اخورده شود مخلف بضم اول بروزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از پسران خوش صورت خورد سال هم هست مخنده بفتح اول بروزن رونده جنبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی فرزندی که سخن پدر و مادر نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی چیننده هم آمده است اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات مخید بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال ماضی مخیدن است یعنی خزید و حرکت کرد و خزید و برفتار در آمد و هر چیز جنبنده و خزنده را گویند عموما و جنبنده که بر سر اهن و جامه افتد خصوصا آنچو کیک و شپش و مانند آن و بمعنی چسپید هم هست که ماضی چسپیدن باشد اعم از انکه با دست محکم بگیرد یا چیزی بچسپید همچنان در تتور و امثال آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان برداری پدر و مادر نکند مخیدن

بروزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی
شدن باشد مخیز با ثانی مجهول بروزن مویز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند
و بر پهلوی اسب خلانند مخیطا با طای حطی بروزن مسیحا نام داروئیست که بفارسی سپستان گویند بیان نهم در میم با دال
بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت مد بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است از هر ماه شمسی مدار بروزن فرار کنایه از مرکز
ارض باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است مدارس بضم اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش
عذرا فرستاد عذرا چشم او را بانگشت کند مداین بروزن دفاین هفت شهر بود آبادان در زمان انوشیروان در
حوالی بابل و همدان و اکنون همه خراب و ویرانست و در عربی جمع شهر است که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهر است مدبران فلک
کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد مدر بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت مخفف مدار است که مرکز زمین باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و منع و نهی از دیدن هم هست مدمومنتن با دو میم
و نون و تای قرشت بروزن لبلبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رمیدن باشد و مدمومنم
یعنی ترسیدم و رمیدم و مدمومنید یعنی بترسید و برمید و واهمه کنید مدن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی عیش
و نشاط مرو که منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دن بمعنی عیش و نشاط است مدنک بروزن پلنگ کلید چوبین
باشد که کلیدان را با آن بگشایند و دندان کلیدان و پره قفل را نیز گویند و بمعنی پس در انداختن هم هست و با ذال
نقطه دار نیز درست است مدونه بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت زند و پازند مینو را گویند که بهشت
باشد و بعربی جنت خوانند مده بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و ناخوش باشد مدهوش با ها بروزن سرپوش سرگشته و حیران را
گویند و در عربی صاحب دهشت باشد مدهون با ها بروزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده
باشد مدی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی مده است که منع از دادن باشد مدین بفتح اول و ثالث بروزن ارزن
نام شهری است بر کنار دریای مغرب مدینا بروزن اینا بلغت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند بیان
دهم در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت مذ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد و مرکب می آید
همچو اسفندارمذ مذاب بضم اول بروزن کلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول هم آمده است مذکر سماعی کنایه از شوهر است
که مضبوط زن خود است یعنی مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد مذنک بروزن و معنی مدنک است که کلید چوبین
و دندانه کلید و پره قفل و چوب کنده که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد بیان یازدهم در میم با رای بی نقطه مشتمل
بر یکصد و سی و هفت لغت و کنایت مر بفتح دال و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی باشد از اعداد مثلا شخصی
ده هزار میشمارد و در هر صدی یک عدد چیزی میدارد چون شمرده میشود آن چیزی را که بازای هر صدی داشته است
مر گویند اگر ده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و پنجاه را

سه مر خوانند و از جمله کلمات زایده هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مر او را گفتیم و مر او را دیدیم و گاهی افاده
معنی حصر میکند چنانکه گفته اند ع مر او را رسد کبر و منی ها یعنی دیگری را نرسد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مرور
کردن و گذشتن بر چیزی و از جائی باشد و بمعنی شمار هم هست مراحل نشین کنایه از هر یک از کواکب سبعه سیاره باشد
که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و مسافر را نیز گویند و مراحل نشینان مجموع هفت کوکب و
مسافران مراد بکسر اول بروزن فتاد نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در و ظاهر
میگردد یعنی هر ساعت برنگی می نماید و آنرا بلغت سریانی سرو طالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا
که در هوا از بخار لطیف متولد شود و باد آنرا از جهتی بجهتی افکند گویند مادام که آفتاب فوق الارض باشد هر که
آن سنگ را با خود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بضم اول در عربی خواسته شده باشد مرار بفتح اول
بروزن هزار نوعی از باد آورد و شکاعی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آن هم بوته خاریست سفید که
در خاصیت کارد باد آورد میکند مراش بکسر اول بروزن فراش بمعنی قی باشد که آنرا شکوفه و استفراغ هم
گویند و باینمعنی بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد مراغه بفتح اول و غین نقطه دار نام شهری است از ولایت
آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموما و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصا و در عربی هم بمعنی غلطیدن است
مران بفتح اول بروزن سران بمعنی آن است که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ هر که از جمله الفاظ زایده است
ملحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه
و تیر سازند مرانیه بروزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان یوم
المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتیکه ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن
در دست گیرند سنگ مثانه را بریزاند و بول را براند مربع خانه نور کنایه از خانه کعبه است مربویا بفتح
اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده و یای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه شیرین
باشد و در نسخه دیگر جزیره میان دریا نوشته شده بود و هیچیک شاهد نیاورده بودند الله اعلم مرت
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است مرتک بضم اول و فتح فوقانی
و سکون ثانی و کاف چیزی است که آنرا مرداسنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است و در مرهم
بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند مرتکو با کاف بروزن لبلبو گنجشک را
گویند و بعربی عصفور خوانند مرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین باشد و زمینی را
نیز گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در درون آن چیزی بکارند و نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند
و باینمعنی بضم اول نیز آمده است و در عربی بمعنی از هم گشودن و بچرا سر دادن و آب و چراگاه و مرغزار

باشد وبفتح اول وثانی هم درعربی خطی صحرائی را گویند ومعنی چنبیدن انکشتر باشد در انگشت ومعنی چنبیده شدن وتباه گردیدن وشکفته شدن هم هست **مرجان** بروزن ارزان معنی جان است که بالفظ مر که از الفاظ زایده است ملحق شده ودرعربی جوهریست سرخ گویند از دریا میروید ومروارید ریزه را نیز گویند **مرجان پرورده** کنایه از لب معشوق ومحبوب ست وکنایه از شراب انگوری هم هست **مرجاده** بفتح اول ودال ابجد التی باشد که از امانند جوال بزرگی از چرم میدوزند وپر از کاه وغیره میکنند ودر بالای ان اسباب میگذارند ومردم هم سوار میشوند واز آب میگذرند ویکجای واو دال هم بنظر آمده است **مرجک** بروزن مردمک غله ایست که بعربی عدس خوانندش **مرخشه** با خاء وشین بنقطه دار بروزن اقمشه در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است ودر جای دیگر بروزن بنفشه بمعنی نحس ونامبارک وشوم نوشته اند واین اصح است چه گفته اند که بیت آمد نوروز بر دمید بنفشه ۱۱ بر تو چو خجسته بخیثم با مرخشه **مرداب** با دال ابجد بروزن چرخاب تالاب واسطخر وابگیر عمیق وعریض وطویل را گویند **مرداد** بفتح اول بروزن خرداد نام فرشته ایست موکل بر فصل تابستان وتدبیر امور ومصالحی که در ماه مرداد واقع شود بدو تعلق دارد ونام ماه پنجم است از سال شمسی وآن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست ونام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی وبعضی روند هشتم گفته اند وفارسیان بنا بر قاعده کلیه این روز را عید کنند وجشن سازند واین جشن را جشن نیلوفر خوانند ودر این روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی **مرداد خانه** را میگویند دربازی نردیکه مهره دران خانه از شش در یا هفت رسد نتواند پیرون آمدن **مرداسفرم** بفتح اول وکسر حاء وفا نوعی از مورد وان آتش صحرائی باشد وبخوردان آن کرم معده را بکشد واز امرداسپرم هم گویند با پای فارسی **مردهنگ** بضم اول بمعنی مردارسنگ است وآن جوهری باشد که از سرب سازند ودر مرهمها بکار برند وتعریب ان مردکنج است **مردان علوی** بضم عین بنقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعه سیاره خوانند وانهارا مردان علوی هفت تن هم میگویند وهفت اوتاد را نیز گفته اند وایشان بزرگان عالم غیب اند **مردقوش** باقاف بروزن پرده پوش لغت یونانی دوائیست که از امرز نکوش ومرزنکوش خوانند وبعربی اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب کزندگی جانوران را نافع است **مردکان** باکاف فارسی بروزن سردسیر سلاحی باشد کج مانند چوگان **مردکیران** نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر اسفندارماه کنند ودرین پنج روز زنان بر مردان تسلط بهم رسانند وهر آزرونی که دارند بفعل آورند ولهذا مردکیران گویند ودر روز اول این پنج روز از طلوع افتاب تا طلوع افتاب

دیگر بجهت دفع عقرب رقعه کردم نویسند وشرح وبسط ان در لغت رقعه کردم نوشته شده است **مردم** بکسر شخص واحد را گویند از آدمی وترجمه انسان است ومردمان جمع آنست ومردمک تصغیر آن **مردم آنها** یعنی مردم کش ومردم انداز باشد وسلاح کجی را نیز گویند مانند چوگان واز آنرا مردم گیر هم خوانند ومعرب آن مردم آنهیج است **مردم زاد** بمعنی آدمی زاد باشد چه مردم ادمی را گویند **مردمک** بضم ثالث بروزن مرحمک تصغیر مردم است شخص واحد باشد از آدمی وسیاهی چشم را نیز گویند ودر آذربایجان نینه خوانند **مردم گیا** گیاهی باشد شبیه بآدمی ودر زیر چین چین میروید وان سراز یرو دمگونه رسیا شد چنانکه ریشه او بمنزله موی سر اوست نرو ماده دست در کردن هم کرده وپایها در یکدیگر محکم ساخته گویند هر که انرا بکند در اندک روزی بمیرد وکندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه با ندک زوری کنده شود وریسمانی بدان بندند وسر ریسمان را بکمر سگ تازی محکم کنند وشکاری در پیش ان سگ رها کنند چون سگ بجانب شکار بدود آن گیاه از بیخ وریشه کنده شود وسگ کن باین اعتبار گویندش وسگ بعد از چند روز بمیرد وانرا مردم گیاه ومردم گیه نیز خوانند ونر وماده انرا از هم تفرقه توان کرد اگر قدری ازان با شیر گاو بخورد دختری بدهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد واگر از نر بخورد فرزند نر واگر از ماده بخورد فرزند ماده **مردمه** بمعنی مردمک است که عربان بسان العین خوانند **مردوس** بروزن افسوس کندنای شامی را گویند **مرده ریگ** باز یادتی کاف بمعنی مرده ری باشد که مال ومیراثی است که از کسی بماند وشخصی را نیز گویند که سست وفرومایه کار وبیکاره وهیچکاره باشد واو کاری برنیاید **مرده سنگ** بضم اول وفتح سین بنقطه بمعنی مردارسنگ است وان جوهریست که از سرب سازند نضها را علاج کند **مرز** بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه دار زمین را گویند وزمینی را نیز گفته اند که مربع سازند وکنارهای انرا بلند کنند ودر میانش چیزها بکارند ومعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب وحاکم ونگاهدارنده سرحد باشد ومعنی ابادان هم هست وبوزه را نیز گویند واو آن شرابیست که از گندم وگاورس وجو سازند ومقعد ونشستگاه ومخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان وحیوانات دیگر ومعنی مباشرت ومجامعت هم هست ودرعربی چیزی را بچنگال کرفتن باهستگی وچیزی را بر بدن خراشیدن باشد وبضم اول بمعنی مخرج سفلی هم آمده است وموش را نیز گویند که عربان فاره خوانند **مرز** بفتح اول وسکون ثانی وزای فارسی نام یکی از آتش پرستان است وبکسر اول هم گفته اند **مرزبان** بازای نقطه دار بروزن دشتبان حاکم ومیر سرحد وصاحب طرف وملک زمین وزمین دار باشد ونگاهدارنده ونگاهبان را نیز گویند وبروزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث اشد وعربان مهتر وبزرگ آتش پرستان را گویند وجمع ان مزاربه است **مرزغان** باغین نقطه دار بروزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است ومعنی آشدان بمثقل آتش هم آمده است وگورستان وقبرستان را نیز گفته اند **مرزغن** باغین

نقطه دار بروزن گرگدن یعنی مرزغان است که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد مرزگون بالکاف فارسی بواو رسیده
بنون زده آلت تناسل را گویند مرزمان بامیم در مرتبه چهارم بروزن اصفهان نام دوکوبنده از ثوابت و عربان
مرزبین خوانند مرزن یعنی موش باشد و عربان فاره گویند مرزگوش یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی
از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوئی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و از همین جهت مرزگوش گویند و بعربی
حبق الفتی و حبق الفیل و اذان الفار خوانند مرزو بروزن بد کوی یعنی دویم مرز است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت
کردن آماده کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند مرزوان بروزن دهقان یعنی مرزبان است که حاکم و میر سرحد و زمین دار
و نگاهدارنده و نگاهبان باشد مرزوبر بروزن بدکوی یعنی مرزوست که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن
مرزه بروزن هرزه یعنی چراغدان باشد و با یعنی بتقدیم زای نقطه دار بر رای بینقطه هم گفته اند و مالهٔ بنایان گلکاران را
نیز گفته اند و آن آلتی است که بدان گاه گل و گچ بر دیوار مالند و نوعی از سعتر باشد و آن بوستانی باشد و ورق آن دراز
بود و انرا باطعام خورند بغایت تند و تیزی باشد و انرا بعربی سطربه گویند و یعنی موش هم آمده است که عربان فاره
خوانند مرزه گوش با کاف فارسی بروزن پرده پوش یعنی گوش موش است چه مرزه یعنی موش هم آمده است و ریحانی هم است
که انرا مرزنگوش گویند مرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بینقطه نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه هم هست
ترش و میخوش هم میباشد و عربی بدست مالیدن چیزی و خائیدن کودک انگشت خود را و نهادن حرز را در آب و دیگر
امثال آن و پاک کردن است باشد بمبدل و بفتح اول و ثانی هم در عربی بمعنی طحاب در لیسمان و کارزار کردن مرو باشد
در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی طبیب و کحال مردی که درمان چیزها کند مرت بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون
فوقانی بمعنی جماع دباشد یعنی ماند و معدوم شود مرسله پوند کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند مرطیس باهای
حطی بروزن تلپیس سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند نوعی حمیر کند بقدر سه نخود از وی در دل انافع باشد
مرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی فرزیر است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا بر عجلت
تمام خورند و آن زیاده از نیم گز از زمین بلند نشود و بغایت سبز و خرم و درهم روئیده باشد و نام شهری و مدینه هم
هست و عربان فلطیدن ستور را گویند در علف زار و تمام گیاه و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در
عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه
از آفتاب هم هست و پنجه زنجبیل را هم گفته اند یعنی با رچه از زنجبیل که چند شاخ داشته باشد مرغاب بضم اول بروزن سرخاب
ندم رود خانه ایست که از مهلوی مرو شاهجان میگذرد و انرا مرورود هم گویند یعنی رودخانه مرو مرغ ادراف بروزن کاخ
از قفقس باشد و آن مرغیست که هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزاند و پروانه را نیز گویند
مرغ آفتاب عالم کنایه از آتش باشد که بعربی نار گویند مرغ الهی کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند مرغان سدره

کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد مرغان عرش بفتح عین بینقطه یعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشند
مرغ باغ کنایه از بلبل هزار داستان است که عربان عندلیب خوانند مرغ بام بسکون میم یعنی مرغ باغ است
که بلبل باشد و قمری را نیز گفته اند مرغ چمن کنایه از بلبل است که عندلیب باشد مرغ خوشخوان یعنی مرغ چمن است که کنایه
از بلبل باشد مرغ دل بسکون ثالث کنایه از چندل و ترسنده و واهمه ناک باشد و بکسر ثالث یعنی دل است و عقلا
نیز گویند مرغ زرکین تاج کنایه از خروس است باعتبار کوشت سرخی که بر فرق دارد و دراج را نیز گویند مرغ روز
کنایه از آفتاب است مرغز بفتح اول و ثالث بروزن مرکز نام جائی و مقامی است و بضم ثالث هم آمده است مرغزار
بازای نقطه دار بروزن بختیار یعنی سبزه زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ دران بسیار نشسته باشد مرغزار عنقبی
کنایه از بهشت عنبر سرشت است مرغ زرناگ بار درختی است شبیه بزبان گنجشک و انرا بعربی لسان العصافیر خوانند
مرغ زرکمر بر ثالث و فتح رای نقطه دار و سکون رای بینقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است و صراحی طلا را نیز گویند
خصوصا اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند مرغزن بروزن گرگدن یعنی مرغزن است که گورستان
و قبرستان باشد مرغ زیرک سار معنی باشد سیاه رنگ مانند طوطی سخن کننده و انرا سیاه سار و نیز گویند مرغ سحر
بلبل را گویند و خروس را هم گفته اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم است مرغ سحرخوان
کنایه از بلبل و خروس و قمری باشد مرغ سلیمان مرغی است کاکل دار که انرا بشاخه بسر و پوپو گویند و بعربی هدهد خوانند مرغ
او بسیار است اگر بال او را نزد مورچگان و موان دود کنند همه بگریزند مرغ شب آویز مرغی است که خود را شبها از یکپا
در آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خونی از کلوی او بچکد مرغ شبخوان کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند مرغ شب روز
کنایه از ماه و آفتاب است مرغ صبح خوان یعنی مرغ شبخوان است که بلبل و خروس است مرغ طرب کنایه از بلبل است و یعنی
و ساز نده و خواننده را گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده است و بدو معنی اول هم مرغ مطرب گفته اند بطریق اضافه یعنی
مرغی که آن مطرب است مرغ عیسی شب پره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد
و میزاید از دهان یا ثقبه دیگر و باش از پوست بود و حضرت عیسی بدین صورت مرغی از گل ساخت و مقعد سفلی او را
فراموش کرد و بفرمان الهی حیات بهر سانید و بپرید چندانکه از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه و تعالی شانه او را
خلق کرد مرغ فلک کنایه از فرشته و ملک است مرغ دانا طوطی سخنگوی را گویند و آن مرغی است معروف و مشهور
مرغ کوشت را غلیواج را گویند مرغ لب بکسر ثالث و فتح لام و سکون باء ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد
و خواه نثر مرغ نامه بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری بشهر دیگر فرستند مرغ نامه آور
کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند مرغوا بضم اول
و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است مرغول بروزن

مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتیکه انرا شاخ شاخ کنند و بعد از ان بپیچند و تحریر
و پیچش نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز خوانندگان و مطربان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند بمعنی
عیش و نشاط و خرمی هم آمده است مرغوله بروزن مدخوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب زلف و کاکل آب خورده
و نغمه پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره دستار و موی پیشانی هم آمده است مرغ یاقوت پر کنایه
از آتش است که بعربی نار خوانند مرقد بروزن مرتد نام دوائیست که انرا بهندی و آتوره و بتا توله اشتهار دارد
و افیون و تریاک را نیز باین نام خوانند و در عربی جائی باشد که میت در ان دفن کنند مرقشیشا جوهری باشد
که در داروهای چشم بکار برند و ان اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین ان ذهبی است و انرا بعربی
حجر النور خوانند مرقع دار ابلیسی یعنی طایفه شیطانی و خلیفه ابلیس و کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس
تقوی و تصوف و بطریق خطاب هم آید یعنی اینها توئی و تو میکنی و باین معنی بلفظ مرقع دار امانی هم بنظر آمده است مرقون
بروزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او اصل را سه میداند نور و ظلمت و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلاف است
مرک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب بینی را گویند که سطبر و غلیظ شده باشد و بفتح اول معروفست
که مردن باشد مرکامرکی بفتح هر دو میم و سکون هر دو را و کاف هر دو فارسی از الفاظ متلازمه است یعنی بلای عام
و مرگ عام که بعربی طاعون گویند مرکب جم بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از باد است که از جمله عناصر باشد مرکز راین با کاف
و زای نقطه دار و رای بی نقطه و تحتانی بروزن اندر دامن بلغت زند و پازند مقداری از گناه باشد که از فعل آن
بر فاعل کشتن لازم آید مرکز خورشید کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست مرکز مثلثه و آن چهار است
مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوائی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی مرکموش چیزی است مانند زاج زرد و بعربی زیج
الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند مرکو بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو گنجشک را گویند که عربان
عصفور خوانند مرم بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و ان چیزی باشد که بر زخم بندند مرنج بفتح اول
و ثانی و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در هندوستان مرنگ با کاف فارسی بروزن و معنی مرنج است که نام قلعه باشد
از هندوستان مرنگو با کاف فارسی بروزن سمنبو خار پشت بزرگتر تیرانداز را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است
مرو بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که انرا مروخوش گویند و عربان ریحان الشیوخ خوانند
و حب الشیوخ نیز گویند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهیجان مروا
بضم اول بروزن خرما فال نیک و دعای خیر باشد مروارید بستن کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقی در احوال
بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست مروای نیک بمعنی فال نیک باشد و نام لحن بیست و دوم
از سی لحن باربد مروخوش بمعنی اول مرو است و آن گیاهی باشد خوشبوی مرود بضم اول بروزن سرود مخفف

امرود است و ان میوه باشد معروف که عربان کمثرا خوانند مرورشک بکسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و کاف
تخم مرو را گویند و بعربی بذر المرو خوانند مرورود رود خانه مرغابست و شهر مرو در کنار آن واقع شده و نام
جائی هم هست مروریه بروزن ارمنیه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از کاسنی تلخ است
مروس اقطی بفتح اول و کسر سین بی نقطه و همزه و سکون قاف و طا و یای حطی لغتی است یونانی بمعنی مرزنگوش و ان دوائیست
که عربان اذان الفار خوانند مروسیدن با واو مجهول و سین بی نقطه بروزن خموشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد
و رنج بردن در کاری بوقت بی چیزی و مفلسی مروش بروزن خموش منع از روشن کردن باشد یعنی روشن
مکن مروشهجان بمعنی مرو شاهیجان است که شهر مرو باشد و آن شهری است از خراسان مروه بضم اول و فتح ثانی
مشدد و ظهور ها بمعنی مروح است که سخت خوشبوی و معطر کننده باشد و این لغت در اصل مروح بوده و فارسیان بجهت
استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند چنانکه در قفص صاد بسین بی نقطه بدل شده است مری بکسر اول
و تحتانی مجهول بروزن پری بمعنی کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی در قدر و مرتبه و بزرگی و بمعنی خصومت
کردن و یکدله بودن در بدکرداری هم گفته اند و بمعنی مژدگانی نیز گفته اند و در عربی با تشدید ثانی رگی را گویند که گذرگاه آب
و نان است و بضم اول آنکه نوبت خود را در شراب خوردن بدیگری ایثار کند و در عربی با تشدید ثانی آب کامه را گویند
و آن خورشی است مشهور خصوصا در اصفهان مریاقلن بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر فا و لام مضموم
بنون زده لغتی است یونانی و معنی ان بعربی ذو الف ورقه باشد و آن بیخ گیاهی است که از شام و بیت المقدس آورند
و انرا خرنیل نیز گویند گزندگی مار و عقرب را نافع است مریخ بکسر اول نام کوکبی است از جمله سبعه سیاره و در آسمان پنجم
باشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته است و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران باشند آهن و فولاد مریخ آفتاب علم
کنایه از آتش شعله ناک است مریخ ذنب فعل کنایه از حلقه زنجیر است که بر پای ستوران گذارند و انرا مریخ ذنب فعل زحل
سیما هم گویند مریخ زحل خوار کنایه از آتش انگشت و زغال است یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم مریخ سلب
بفتح سین بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند مریخ و کیوان دیدن کنایه
از انگشت و زغال نیم سوخته دیدنست در منقل مری زبانک بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار و بای ابجد بالف
و نون مفتوح بکاف زده نام داروئیست که تخم انرا بارتنگ گویند و خوب کلان همان است مریشم بفتح اول
و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده خسته بنده را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند مریم
عور با عین بی نقطه و واو و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ ریزان بیان دوازدهم
در میم با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت مز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر
بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول و سکون ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که انرا میخوش گویند

مزاج گوهران کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و با زای فارسی هم بنظر آمده است مزاج گوی
کنایه از خوش آمد گوی باشد مزاد بفتح اول بر وزن سواد نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس در برابر
یکدیگر خم شده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر ریسمان بر دست گیرند و سر دیگر آن ریسمان را شخصی بر دست گیرد و بر دور
ایشان و پیش ایشان میگردد و نمیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت
ایشان می کند خربنده گویند چون آن شخص پای خود را بر هر یک از حریفان بزند و او را بیاورد و بجای آن کس باز دارد و همچنین
محافظت آن یک کس میکند تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیانا شخصی از حریفان بر ایشان
سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه خلاص شود و حالت اول دست دهد و این بازی را
عربان تذبیح با ذال نقطه دار بر وزن تقبیح خوانند و هم در عربی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن
چیز بده دینار رسیده باشد دیگری بدوازده دینار برساند و همچنین مزد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد
اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت مزدبر بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون
رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مزدبره و مزده بر نیز گویند مزد دندان بضم اول بمعنی دندان مزد است و آن
زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد
بعد از خوردن طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده مزدقان با قاف بر وزن پهلوان
نام شهری است در قهستان و با زای فارسی هم هست و اصح آن است مزدور بر وزن پرزور بمعنی شاگرد باشد
و مزدبر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد مزدور دیو و مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لایعنی
کند که در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت بجهت او باشد و همچنین شخصی را هیزم کش دوزخ گویند و عاملان و متصدیان
دیوانی را هم گفته اند مزده بر با بای ابجد بر وزن مهره گر بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند مزر بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت بوزه را گویند و آن چیزی است مست کننده که از گندم و گاورس و جو سازند و بعربی نبید خوانند
مزرعه خاک کنایه از زمین است و کالبد و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبره گور را نیز گویند که محل دفن
کردن انسان باشد مزرعه دانه سوز کنایه از دنیا و عالم است مزره بر وزن اکره بمعنی چراغدان باشد و باین معنی
بتقدیم رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه باشد مزک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت بادام
تلخ است و معرب آن مزج باشد مزکت بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی
خانه خدا و بعربی بیت الله خوانند مزکو بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدد و غیر مشدد بواو کشیده نوعی از طعام است
مزکه بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند مزمل بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام لوله
باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست پیچند آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ پیچند بایستد و آن لوله

بیشتر در حمامها و آب انبارها سر پوشیده نصب کنند و با تشدید ثانی و ثالث در عربی بمعنی در جامه پیچیدن باشد
مزنا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ترازو باشد و بعربی میزان خوانند مزنده
بر وزن رونده کوزه آبخوری را گویند و بمعنی مکیدنی هم آمده است و مکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن
بمعنی مکیدن است مزنگو با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارپشت را گویند و آن جانوری است که مار را می گیرد و می کشد
و نمیخورد مزید بر وزن و معنی مکید باشد که ماضی مکیدن است و در عربی بمعنی اضافه و زیاد کرده شده باشد مزیدن
بر وزن و معنی مکیدن باشد مزیده بر وزن ندیده بازی باشد که آنرا مزاد و خربنده گویند و آن بتفصیل در لغت
مزاد گفته شده است و بازی خیز بگیر را نیز گویند و آن هم در لغت خیز و بگیر مذکور شد و باین معنی با زای فارسی هم آمده است
بیان سیزدهم در میم با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت مژ بفتح اول و سکون ثانی مهمل کژ و اتباع و مرادف اوست
همچو کژ و مژ یعنی کج و مج و نقیض راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی منبع هم آمده است و آن بخاری باشد تیره
و ملاصق زمین و هر چیزی که هوا را تاریک سازد مژدقان با قاف بر وزن پهلوان نام شهری است در قهستان
بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بوده نیشابوری که در زمان پدر انوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب او این است
که نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق و کیش آتش پرستی را برقرار
گذاشت و نکاح از زن برطرف ساخت و گفت زن عمرو بزید و زن زید بر عمرو حلال است و تصرف از مال دور کرد
و گفت باید که خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد و خواه در زن و هر کس که زنان متعدد داشت
اگر عربی آمدی و خواستی نمیتوانست با و بگوید که نمیدهم و زن او را گرفتی و بردی و تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی
بیشتر داشت بمفلس نمیتوانست گفت که ندارم و نمیدهم مال او را از و گرفتی جوانان و سفیهان را مذهب او خوش
آمد و متابع او شدند و چون قباد را نیز بزنان رغبت تمامی بود او را نیز این مذهب خوش آمد بدو گروید و این
مذهب را رواج داد و چون انوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در مؤید الفضلا
بضم اول و سکون زای هوز آمده است مژدگانی با کاف فارسی بر وزن نکته دانی بمعنی نوید و بشارت و مژده
باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند که باورنده مژده دهند مژده بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش
و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است مژگان بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بالف کشیده
و بنون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژها و مفرد هم استعمال می کنند و بضم اول هم میگویند مژمژ بکسر
هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بدبو و گنده کند و کرم در آن افتد
و خر مگس را نیز مژمژ میگویند که مگس بزرگ باشد مژنگ بر وزن پلنگ بمعنی ناخوشی و زشتی باشد و خیر و مخنث را نیز
گویند مژو بکسر اول و ثانی بواو کشیده علفی را گویند که حمامیان سوزند و عربان برش گویند و مرجمک را نیز گفته اند

که عدس باشد مژه بکسر اول و فتح ثانی معروف است که موی پلک چشم باشد و انرا مژگان هم میگویند بضم اول مژیده
بروزن ندیده نوعی از بازی باشد که انرا خیز بکیر گویند بیان چهاردهم در میم با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت
و کنایت مس بفتح اول و سکون ثانی پابندی را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد و بعضی گویند بندی
باشد که بر پای مجرمان و گناهکاران نهند و بمعنی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن
باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بضم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع بجائی نتواند رفتن
و این بمعنی اول نزدیک است و بکسر اول معروف است و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طبق و غیره از آن
سازند و ارباب صنعت که کیمیاگران باشند انرا طلا کنند مسافران والا بکسر نون اشاره باولیاء الله و سالکان
و طالبان دین حق است مس بند بفتح اول بروزن پس بند شخصی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد که
که بواسطه آن کس یا آن چیز بجائی نتواند رفت و بضم اول نیز باین معنی آمده است مست بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی گله و شکوه و شکایت باشد و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آن را تودری خوانند
و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و ازین است که غمگین و اندوهگین را مستمند میگویند مستار بروزن دستار نام
گیاهی است دوائی و بوی خوشی دارد و در غایت تلخی هم هست و انرا مرو نیز گویند و با شین نقطه دار هم هست و درست
چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گذشته شد مستبند بروزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار
محنت و غم باشد و بمعنی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و نتواند بجائی رفتن
مستر و با تای و رای قرشت بروزن لبلبو بمعنی خامالات که نوعی از مازریون باشد و بر بهق و برص طلا کنند
نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند سودمند بود مستمند بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه
باشد چه مست بمعنی غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد و او را غمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و
نیازمند و گله مند و شکوه ناک را نیز گفته اند مستو بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و مهمل خستو است که جانور
خزنده و مردم مقر و معترف باشند مسته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جور و ستم و غم و اندوه باشد
و نام داروئیست که انرا بعربی سعد گویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرغ و شکره نیز گفته اند و بعضی
گویند باین معنی عربیست و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور ها منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه
مکن و لجوج مباش مستیمند بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی کشیده و میم مفتوح بنون و دال
ابجد زده نام موضعی است در هندوستان که نمک سفید از آنجا آورند مستحقونیا بفتح اول و سکون ثانی و فتح
حای بی نقطه و قاف بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کف آبگینه را گویند و آن
آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا گردد و انرا بعربی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند سفیدی چشم

زایل کند مسدس عالم کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی
جهات سته خوانند مسر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان
سخت و منجمد شود و مانند بلور نماید مسرود بروزن مقصود دعا و افسون را گویند مسره چرخ بفتح اول و کسر ثانی
کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند مسطنجی با طای حطی و نون و جیم و تحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند و
آن صمغی است که بفارسی کندر رومی و بسریانی کیا خوانند مسقاطون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده
و طای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی عود هندی را گویند مسکل بکسر اول و فتح کاف و
سکون ثانی و لام سازی را گویند که بعضی مردم از دهن بهوای دهن بطریق موسیقار نوازند مسماجنک بفتح
اول و جیم بروزن رنگارنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مردی از چرم و امثال آن
سازند و خواتین تیز شهوت بکار برند و بکسر اول هم درست است و با جیم مسکه بفتح اول کره روغن تازه است
مسمقار با میم و قاف بروزن هرزه کار بلغت اهل اندلس دوائیست که انرا زراوند طویل گویند و آن را مسمقران
و مسمقوره نیز خوانند مس بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند
و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد مستد آسودگان بمعنی قبر است و آن جائی باشد که آدمی را در آن دفن کنند
و کنایه از دنیا هم هست مسند بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد مسهای زراوند کنایه از دوستی و آشنائی
بنفاق باشد و دروغهای راست مانند را نیز گویند مسینیون بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر نون و یای حطی بواو
کشیده و بنون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند و مصوران و نقاشان بکار برند بیان پانزدهم در میم با شین نقطه دار
مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مشاش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده آبگینه را گویند و آن
عسلی باشد قوام داده که بر طبق ریزند و پهن کنند تا سرد گردد و سخت شود و در وقت خوردن دندان گیر باشد و منع
از شاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانهای نرمی که توان خوردن مشبک
قلعه کنایه از مجمره و عود سوز است و کنایه از آسمان هم هست مشت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه
و بسیار و پر و لبریز و سطبر و کنده و غلیظ باشد و نام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکانه که مهم
از قرای غزنین است و بضم اول معروف است که گره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانچه پنجه دست ظرفیت
بهم رساند و مردم کم و قلیل و گروه اندک را هم گویند و بمعنی مالیدن هم هست که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است
و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا تودری خوانند و بعربی سعد گویند مشت آتشی بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم
کنندگان است و آتش پرستان را هم گویند مشتاسنگ بروزن مرداسنگ فلاخن را گویند و فلاخن چیزی باشد
از پشم بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی را نیز گویند که در میان آن جای

فارسی نیز آمده است

دست ساخته باشند و آنرا بمشت گرفته بردارند مشت افشار بضم اول طلای دست افشار باشد و آن
در خزینه خسرو پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی را که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را
نیز گویند که از انگور پیش رس رسانیده باشند و آن را باصطلاح شراب خواران شرابی جهودی گویند
و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است مشت خاک کنایه از کره ارض است و کنایه
از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند مشت رند با رای بی نقطه بر وزن خشت بند رنده درودگران را
گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند مشت رنده باضافه ها در آخر رند بمعنی مشت
رند است که افزار درودگران باشد مشت رو بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از مازریون باشد
و آن دوائیست که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و آن را مشت رو بسبب آن گویند که چون مشتی از آن
بر روی کسی زنند روی آنکس سیاه گردد مشت فشار بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب جهودی
یعنی شراب پیش رس را نیز گویند مشتن بضم اول بر وزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه دست در چیزی
بمالند یا چیزی را در چیز دیگر مشتک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را
گویند و معنی آن دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد مشتو بضم اول بر وزن پرگو نام گلی است
سرخ رنگ مشتواره بضم اول بر وزن پشتواره رنده درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یک
مشت از هر چیز را نیز گفته اند و بعضی گویند یک دسته از شالی و گندم و جو درو کرده است که با چیزی بسته و در دست
گرفته باشند همچو پشتواره که بندند و در پشت گیرند مشته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیز را
گویند همچو دسته کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و افزاری که ندافان و حلاجان بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی
کرده شود خصوصا و آنرا بعربی مدق خوانند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان
گویند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را روکش کنند و صاحب مال گردانند و
اسباب خود را بنام او بفروشند مشتی بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر نازک باشد و کنایه از معدودی چند
و گروهی اندک هم هست مشتی آتش بمعنی مشت آتش باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان
و دیوان باشد مشتی خاک کنایه از دنیاست و کنایه از گروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست مشتی زیاد بکسر زای
نقطه دار کنایه از گروه مخالف و مردود و حقیر و اندک باشد مشتی شرار بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهای آسمانست
و هفت کوکب را نیز گویند که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد مشتی غبار بضم غین نقطه دار
کنایه از گروه مردمان است و گروه زمین را هم گفته اند مشخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی مشق است اعم از چیزی
نوشتن بسیار و کارهای دیگر مشخش بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار منع از لخشیدن باشد یعنی ملخش چه

شخشیدن

شخشیدن بمعنی لغزیدن و لخشیدن آمده است مشخنه بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ
جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیگر بفتح اول بجای نون تای قرشت بر وزن شلخته آمده است بمعنی حلوائی
که آنرا توبرتو گویند مشرق گشاده زال زر یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و بجای زال زر بال زر هم بنظر آمده است مشرونتن
با نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی چیدن باشد و مشرونمی یعنی می چینیم و مشرونید یعنی
بچینید مشعبدان حقه سبز کنایه از ماه و آفتاب باشد و بعضی کواکب سبعه را گفته اند مشعله خاوری کنایه از خورشید
جهان آراست مشعله روز بمعنی مشعله خاوری است که کنایه از آفتاب عالمتاب است مشعله صبح بمعنی مشعله روز است
که کنایه از خورشید باشد مشعله گیتی فروز بمعنی مشعله صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب است و اشاره بخاصه و خلاصه
بنی آدم ماه مکه و حرم سید عرب و عجم حضرت رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله نیز هست مشقولیه با قاف و لام بر وزن
گردونیه نام مادر وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصه وامق و عذرا مشهور است مشک بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی معروف است گویند ناف آهوی ختائیست و عربان مسک خوانند با سین بی نقطه و بفتح اول پوست
گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد خواه نشده باشد و در آن ماست و آب کنند
مشک بید بضم اول بمعنی بید مشک است و بمعنی عود هم بنظر آمده است مشکدانه بضم اول دانه باشد خوشبوی که آنرا
سوراخ کنند و برشته کشند و نام لحن بیست و دویم است از سی لحن باربد و بکسر اول هم آمده است مشکدر بفتح اول و دال
ابجد و سکون ثانی و ثالث و رای قرشت جانوری است که مشک و خیک آب را پاره کند و سوراخ گرداند مشکدم
بضم اول و فتح دال ابجد و سکون میم در آخر جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی مشکر بفتح اول
و کسر ثانی منع از شکار کردن یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار هم آمده است مشک زمین گیاهی باشد بغایت خوشبوی
و آنرا بعربی سعد گویند و مشکک زمینی هم گویند مشک فروشان معروفست و کنایه از مردمان خلیق و مهربان و خوی خوش باشد
مشک فشان از فقاع کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش آید مشکک بضم اول تصغیر مشک است
و نام گیاهی هم هست خوشبوی و بعربی سعد خوانند مشکل بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن دزد و راهزن را
گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است الله اعلم مشکمالی با میم بالف کشیده بر وزن خشکسالی نام لحن بیست
و چهارم است از سی لحن باربد مشکن بفتح اول و کاف نهی و منع از شکستن است و بمعنی تندی مکن و آشفته مشو هم آمده است
که منع از تندی کردن و آشفته شدن باشد مشک نافه بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن بمانند مشک خوشبوی
میباشد و بکسر کاف مشک خالص بیغش را گویند مشکنک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف ساکن پرنده ایست
کوچک شبیه بکبک و او پیوسته در کنارهای آب نشیند و گوی عمیق را نیز گویند که در زمین افتد مشکو و مشکوی بضم اول
و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده در لغت اول و بتحتانی زده در لغت دویم بمعنی بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای

پادشاهان وسلاطین هم هست وخلوتگاه شیرین وخسرو راهم گویند ومعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک
وخواه بزرگ ومعنی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند وباغچه را هم گفته اند وبفتح اول نیز درست ولتصغیر مشک وخیک
هم هست که مشکیچه باشد مشکوفه بفتح اول وآخر که فا باشد نوعی از حلوای مغز بادام وشکر است وانرا مشکونی هم گویند
که بعد از فا یای حطی باشد مشکول بروزن کشکول یعنی مشک وخیک کوچک باشد وانرا خیکچه ومشکیچه خوانند ومهمل مشکول
هم هست ودر عربی یکدست ویکپای سفید را گویند از دواب مشکوله بروزن مدحوله یعنی اول مشکول است که مشک وخیک
کوچک باشد مشکوه بروزن مستوه منع از ترسیدن ودواهمه کردن باشد یعنی مترس واندیشه مکن وچه مشکوه بکسر اول یعنی ترس وبیم آمده
مشکوی بفتح اول وتحتانی آخر یعنی مشکوات که تجانه وحرمسرای سلاطین باشد ونام نوائیست از موسیقی مشکونی بروزن
مدحونی مسکیچه است که نام نوائی ولحنی است از موسیقی مشکیزه بازای نقطه دار بروزن تخفیفه یعنی آخر مشکویه است که خیک
ومشک کوچک باشد مشکین بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند ویعنی سیاه هم گفته اند مشکین چاه ومشکین چه لغت اول با میم فارسی
بالف کشیده وظهورها ولغت دویم بفتح چیم فارسی وظهورها کنایه از خال خوبان است ودر جای دیگر خال را مشکین جو گفته اند
بفتح چیم وسکون واو مشکین خنام بضم اول وکسر های نقطه دار کنایه از شراب است که در آخر بوی مشک کند واین کلمه را در تعریف
ومعنی در وصف شراب گفته اند مشکین سنبل بضم اول وکسر سین بنقطه کنایه از مژگان معشوق است مشکینک بضم اول وفتح نون
وسکون کاف در آخر نوعی از حلوا باشد وانرا از عسل وگاهی از شکر هم پزند مشکین کلاه ومشکین کلله لغت اول بضم اول وکاف
ولام الف وظهورها ولغت دویم بحذف الف از کلاه یعنی کلاه سیاه است معشوق کله سیاه را نیز گویند وکنایه از گیسوی
خوبان هم هست وکاکل ولف را نیز گفته اند مشکین مهره بضم میم وسکون ها وفتح را کنایه از گره زمین است مشکین وفا دانگبر بنون
گل نسرین را گویند وآن گلی باشد سفید وکوچک وصد برگ وخوشبوی وفادار از انجهت گویند که از اول بهار تا آخر
بستان وزبعضی از موضع تا آخر پائیز در درخت بماند ومشکین بی اعتبار بوی است نه رنگ مشما بفتح اول وميم وسکون
ثانی وشین نقطه دار با الف کشیده ملغت زند وپازند نوعی از زرد آلو وقیسی باشد مشنج بضم اول وفتح ثانی وسکون نون
وچیم نوعی از غله باشد که انرا بهندی کلاو باکاف ولام وواو وکرا و باکاف وای قرشت والف وواو گویند وبکسر اول
مکسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را کنده کند وکرم دران افتد مشنک بضم اول بروزن تفنگ یعنی
اول مشنج است که نوعی از غله است وبفتح اول بروزن خدنگ هم با یعنی وهم یعنی زرد ورا هزن باشد مشنگ بضم اول
وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی مفتوح بگاف تازی زده یعنی مشنگ است که غله غیر معلوم باشد وبفتح اول زرد ورا هزن باشد
مشو بضم اول وثانی بواو کشیده غله ایست مانند عدس وقوت ومنفعت آن مانند قوت ومنفعت عدس باشد وانرا بعربی نیز خوانند
مشیا بفتح اول بروزن اشیا لغت زند وپازند روغن گوسفند را گویند مشیب بفتح اول وثانی تحتانی کشیده بجای الف
رزده منع از درهم شدن وآشفته گردیدن ولرزیدن باشد یعنی آشفته مشو ولرزچه شیبانیدن یعنی برهم زده شدن

واشفته

واشفته گردیدن باشد مشیمه دنیا کنایه از آسمان است وکنایه از آفتاب هم هست وانرا مشیمه عالم نیز گویند
بیان شش نزدهم در میم با صاد مشتمل بر پنج لغت وکنایت مصر بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت لغت عربی یعنی شهر است
عموما وشهری که معروف ومشهور است خصوصا وبعضی شمشیر هم آمده است مصر زلیخا پناه کنایه از قالب وجسد آدمی
باشد که پناه وملجای روح است مصروع خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن وفرو رفتن مصری منسوب
بمصر را گویند وکنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند وشمشیر را نیز گویند وتریاک ونبات را هم گفته اند مصری مار
کنایه از نیزه وسنان مصری است بیان هفدهم در میم با عین بنقطه مشتمل بر سیزده لغت وکنایت معاشر بالشین نقطه دار وای
بنقطه بروزن ومعنی مصاحبان باشد لفظ معاشر عربیست والف ونون در آخر جمع فارسی است معجر زرنیخ کنایه از برکهای
خزان دیده باشد وگلهای زرد را هم گویند وشعاع صبح صادق را نیز گفته اند معجز غالیه گون کنایه از شب است که عربان
لیل خوانند معجزه مسیح بازای نقطه دار کنایه از مایده باشد که از آسمان بجهت عیسی ومریم نازل شد ومرده زنده کردن
عیسی را نیز گویند معد بفتح اول بروزن سعد خصیه الثعلب را گویند معده نیز بفتح اول وهمزه کنایه از مردم بسیارخوار وپرخور
وشکم پرست باشد معده تنگ کردن بفتح را ی قرشت کنایه از بسیار چیزی خوردن وشکم پر کردن باشد معشوق تنگ دل
کنایه از دنیا وعالم است وبا یعنی بجای لفظ تنگدل سگ دل هم بنظر آمده است وسگ دل را بمعنی سخت دل گفته اند معقاد
باقاف بروزن دلدار صمغ درخت آلو را گویند معلق زن کنایه از بازی گر ورقاص ومردم لوند باشد وچیز وفحش را نیز
گویند وشخصی که نماز را بسرعت تمام گذارد معلوی حرف اخر درین کلمه فارسی است ومعنی آگاهی ودریافت باشد معمره
عمر ولیث کنایه از شهر شیراز است وگویند شیراز را عمر ولیث بنا کرده است معن زایده شخصی بود از عرب در نهایت
کرم وسخاوت بیان هجدهم در میم با غین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت وکنایت مغ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی زردشتی
که بعربی مجوسی گویند ومعنی رودخانه هم آمده است وبضم اول آتشکده پرست را گویند وبکسر اول مخفف مبغ است وآن بخاری باشد
وملاصق زمین مغاث باثای مثلثه بروزن پلاس یخ درخت انار صحرائیست که بعربی رمان البری خوانند ونوعی از ان بغدادی نوعی
هندی است وان سفید بزردی مایل میباشد کوفتگی وشکستگی عضا را نافع است مغاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی گودال
خواه در زمین وخواه در غیر زمین باشد مغاک ظلمت کنایه از زمین است وکنایه از جسد وقالب آدمی هم هست وانرا مغاک
ظلمت خاک هم گویند مغاک غار بکسر ثالث وغین نقطه دار با الف کشیده وبرای بنقطه زده کنایه از گور وقبر باشد مغان
بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان ونام ولایتی هم هست از اذربایجان وموغان نام شهران ولایت است مغانه
بضم اول بروزن دوگانه طرز وروش وقاعده وقانون واداب آتش پرستان را گویند مغر بفتح اول وسکون ثانی
ودال ابجد علف شیران را گویند وبعربی تفاح البری خوانند وزعرور همان است وبعضی گویند مغد بادنجان است وبعضی
دیگر گویند نوعی از گیاه کوچک باشد مغرود بای قرشت بروزن محمود بمعنی بری نوعی از گیاه کوچک باشد مغز بزن

بضم بای ابجد کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن باشد مغز تر کردن بفتح تای قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد
مغز در سر کردن کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد مغزین بروزن قزوین نام نوعی از حلوا باشد مغزینه
بروزن گنجینه بمعنی دماغ باشد مغکده با کاف و دال ابجد بروزن مغبچه میخانه و شرابخانه را گویند و خانه آتش پرستان را
نیز گفته مغل بفتح اول بروزن عقل بمعنی خواب و استراحت باشد مغلاج بفتح اول بروزن کجواج گویند که بجهت
کودکان بازی کردن کنند و وجه تسمیه این گودال بازی است چه مغ بمعنی گودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم
گفته اند مغلاغ با غین نقطه دار بروزن و معنی مغلاج است که گودال جوز بازی باشد مغلگاه بفتح اول بروزن تختگاه
جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است مغلی قندر
بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون نون و زای هوز اشاره بمغل بچهای بیمهر و بیباک و خونریز و خونخوار باشد
مغمومه با میم بروزن منظومه بلغت اهل بربر قلیه بادنجان را گویند مغناطیس بلغت یونانی سنگ آهن ربا را گویند
هر که قدری از مغناطیس در گردن آویزد دهن او زیاده شود و هیچ چیز را فراموش نکند و درد پشت را نیز نافع است و همچنین
درد پای و نقرس را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریاست اگر آنرا بآب سیر یا آب دهن روزه دار
بیندایند خاصیتش زایل گردد و بحذف الف هم آمده است که مغنطیس باشد و بجای حرف دویم قاف هم درست است
مغتد بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلقا و گرهی را نیز گویند که در میان گوشت میباشد
و آنرا غدود گویند و هر چیز ممزوج و درهم آمیخته را نیز گویند مغنده بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد گرهی
و گنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند گردکان بر می آید و بعضی گره و گندهای کوچک را گفته اند که در میان
گوشت و گاهی در زیر پوست مانند اشبل ماهی میباشد و بعربی غده میگویند و بعضی هر گره و گنده را گویند که در بدن آدمی
بهم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ و خواه درد کند و خواه درد نکند بلکه بعضی گفته اند گره و گنده و دنبلی باشد که
بسیار درد کند مغنیسیا با سین بی نقطه بالف کشیده بروزن مه سیما گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن
بمرقشیشا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان و بسیار سست و نرم که شیشه گران بکار برند و آن سنگ را سلیمانی
خوانند و بیخ رنگ شهرت دارد مغیاز بکسر اول و یای حطی و زای هوز بروزن مقراض بمعنی شاگردانه باشد و آن دو سه پولی است
که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح اول هم آمده است مغیلان با لام بروزن سلیمان نام درختی است
خاردار و بعربی آنرا ام غیلان خوانند مغیلان باستان کنایه از دنیا و روزگار است مغیلانگاه با کاف فارسی بروزن سلیمان جاه
بمعنی مغیلان باستان است که کنایه از دنیا باشد بیان نوزدهم در میم با فا مشتمل بر چهار لغت و کنایت مفرح کران فلک
کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و ستارهای کوچک را نیز گویند مفرس با را و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم نوعی
از زینت باشد که از سقف عمارتها آویزان کنند مفلاک بروزن افلاک مردم تهی دست و پریشان و درویش و مفلس

و فلاکتی

و فلاکتی را گویند مفلحان با طای حطی بروزن مفلسان رودخانه ایست در سرحد ولایت غزان و بمعنی رستگاران هم
است چه مفلح در عربی بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع فارسی است بیان بیستم در میم با قاف مشتمل بر چهارده
لغت و کنایت مقامات رضوان کنایه از هشت بهشت است مقام مصلا جائی را گویند که ابراهیم ع در آنجا نماز گذارده
بود مقدونس بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند
بیونانی تخم کرفس کوهی است و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا سالیون هم میگویند مقدونیه بروزن کردونیه نام شهریست
که دار الملک فیلقوس پدر اسکندر بوده مقر بروزن صبر علفی است که صبر از آن بهم میرسد و صبر دوائیست معروف
و گویند عربیست و بمعنی تلخ باشد مقراضه بکسر اول و فتح ضاد نقطه دار نوعی از پیکان باشد و آن دو شاخه میسازند
و نوعی از حلوا هم هست مقرنس بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین بی نقطه در مؤید الفضلا بنای بلند مدور
باشد که با نردبان بر آن روند و نقل از زقان گویا که کتابیست بمعنی بنای مدور آهوپای و نردبان پایه پست و بلند
باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده است و در کنز اللغه عربی عمارتی را گویند که آنرا نقاشی کرده
باشند مقصود کن فکان اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است مقل بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی گرز باشد
که بعربی عمود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند صمغی است و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل عربی و مقل الیهود و مقل سقلبی
خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر
آن سازند بواسیر را نافع است و هفت تخمه بزوری را نیز گویند که بجهت عاشقان بپزند بجهت دفع عشق از ایشان
مقلونیا بروزن افلونیا بسریانی خیار دراز را گویند مقلیاثا بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هر دو
بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندان است که تخم تره تیزک باشد و بعربی حب الرشاد خوانند مقیل بضم اول
و ثانی بتحتانی رسیده و بلام زده هفت دانه باشد که در ایام عاشورا پزند و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس
و باقلا و ماش و لوبیاست و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند مقیلبا با بای ابجد
بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت کوفته و روده گوسفند ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس
و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندنا و زردک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است و در عاشورا پزند که آش عاشورا
باشد مقیم منزل هفتم کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم میباشد بیان بیست و یکم در میم با کاف تازی
مشتمل بر هجده لغت و کنایت مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست
یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی زوبین است و آن نیزه باشد کوچک
و عربان مطرد خوانند و باین معنی بفتح اول هم آمده است مکاب بروزن مخواب منع از کافتن و کاویدن
باشد یعنی جستجو و کاو کاو مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند مکاس بضم اول

بروزن قطاس بنهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و آنرا بعربی استقصا
خوانند و زری و چیزی را نیز گویند که برسم دستوری و باج راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این
فعل را نیز گویند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد مکاکفت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف
مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی رنج و آفت و آزار باشد مکدیطس با دال ابجد و یا و طا حطی و سین بی نقطه نام
پدر وامق است که عاشق عذرا باشد و قصه وامق و عذرا مشهور است مکران بضم اول و سکون ثانی
و رای بی نقطه بالف کشیده بنون زده نام شهری است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست
گویند رودخانه دارد و پلی بر آن از یک لخت سنگ ساخته اند هر که از آن پل میگذرد البته او را قی می آید
و غثیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند و دهن و بینی خود را بسته از آن پل گذشته اند و در ساعت قی
کرده اند و این بالخاصیه است و بفتح اول هم گفته اند مکرنه بفتح اول و ثالث بروزن ارجنه گیاهی است که
آنرا بعربی لحیة التیس خوانند مکرونتن با تای قرشت بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی پذیرفتن و قبول
کردن باشد مکس بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری و راهداری و امثال
آن باشد و آنرا مکیس هم گویند مکست بکسر اول بروزن و معنی شکست باشد و اتباع و مرادف و مهمل شکست
هم هست مکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون
فاسد از بدن انسان میمکد مکو بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده افزاریست جولاهگان را که ماشوره را
در میان آن نصب کنند و جامه بافند مکوک بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی مکوست که دست افزار
جولاهگان باشد و بدان جامه بافند مکیاز بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بزای نقطه دار
زده پسر امرد را گویند و خیز و مخنث و پشت پائی را نیز گفته اند مکیب بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بیای
ابجد زده منع از کبیدنست که بمعنی تحاشی نمودن و بیکسو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای مشو و
بیکسو مرو و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی مکیان هم گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی
راهنمائی مکیث کردن بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد مکیدن بروزن و معنی مزیدن است
و آنرا چوسیدن هم میگویند با جیم فارسی مکیس بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی مکاست
که نهایت مبالغه کردن در کاری باشد و معامله و طلبی باشد که در پیش کسی است بیان بیست و دوم در میم با کاف
فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت مک بفتح اول و سکون ثانی جماعتی اند که ایشان در سواحل بعضی از بحور میباشند
و بلغت زند و پازند درخت و نخل خرما را گویند مکر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمه الا است
و از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان استعمال می کنند نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین

و تمنی هم می آید مکس پرانیدن کنایه از کسادی بازار باشد مکس گیر بروزن نفس گیر عنکبوت را گویند مکل بفتح اول
و ثانی و سکون لام بمعنی وزغ و غوک باشد و بکسر ثانی زلو را گویند و این کرمی است سیاه رنگ که خون فاسد
از بدن و اعضای مردم بمکد بیان بیست و سیم در میم با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت مل بضم اول و سکون
ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثرا خوانند و نوعی از امرود بزرگ بی مزه هم هست
که آنرا خرمل گویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوائیست که آنرا پرسیاوشان گویند
و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید
ثانی در عربی بمعنی سیر شده و از گرسنگی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر
آتش کردن و جامه دوختنی هم آمده است ملاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده نام جزیره ایست
از جزایر زیرباد و اکنون بملاحه اشتهار دارد و نام دوائی هم هست مانند اشنان ملازه بضم اول و فتح زای نقطه دار
گوشت پاره شده شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح اول هم درست است و با زای فارسی هم آمده است
ملان بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از افشانیدن و جنبانیدن باشد یعنی میفشان و مجنبان چه لان
بمعنی افشان و جنبان آمده است ملای بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد منع از لاییدن است که بمعنی گفتن
و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میالای ملایک پی کنایه از مبارک
پی و خوش قدم باشد و مبارک قدم باشد مل تنک بمعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن
نداشته باشد و او را مل تند بروزن خرسند هم میگویند ملجا نوح کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح ع
در آنجا فرود آمد ملچخ بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خای نقطه دار ساکن سنگی را گویند که در فلاخن
گذارند و اندازند ملچکا با جیم فارسی بروزن کربلا بمعنی قصد و اراده باشد ملحم با حای بی نقطه
بروزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند ملخ آبی نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی اربیان
میگویند ملخ پیاده ملخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پرواز است و بعضی گویند ملخی است که هنوز پر نیاورده است
و آنرا بعربی ذبا خوانند ملخچ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان
خورند مست گردند ملعقه با عین بی نقطه و قاف بروزن دغدغه کفچه آهنین را گویند و در خراسان
ملاقه خوانند ملعم با عین بی نقطه بروزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند ملعم کهنه پنبه ایست که مردم را
در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در هندوستان مرون خوانند بفتح اول
و دال و با غین نقطه دار هم بنظر آمده است ملک بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه باشد بزرگتر
از ماش و آنرا پزند و خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سفیدی را گویند که از بن ناخنها پدید

آید و بعضی گویند نقطهای سفید است که بناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن املاک باشد و راه
راست را نیز گویند ملکا بفتح اول بروزن ترسا نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه
ملت ایشان و او را ملوکا هم میگویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند ملک ارشی بفتح همزه و رای قرشت
بروزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است ملکان بروزن مرجان نام پدر خضر ع باشد و او از احفاد
سام بن نوح است و الیاس از اعمام اوست ملک آوازه بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور
و معروف است ملکشاه نام پدر سنجر است که پادشاه خراسان بوده ملک فربه کردن کنایه از زیاد کردن و قوت
دادن باشد ملک نیمروز کنایه از آدم ع است باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه و آله نیز هست باین اعتبار که تا نیمروز بهشتی را بهشت و دوزخی را بدوزخ میفرستد و نیز باین اعتبار که
بار اول از سلاطین پادشاه سیستان بود که بآن حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان
بوده و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میگویند بسبب اینکه چون سلیمان ع بآنجا رسید زمین آنجا را پر آب
دید و دیوان را فرمود تا خاک بران ریزند و در نیمروز پرخاش کردند و وجوهات دیگر هم دارد ملکوتا با کاف و تای
قرشت بروزن محمودا بلغت زند و پازند بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است
ملماز با میم بروزن شهناز رنگی و گونه باشد که رنگرزان بدان جامه را رنگ زرد کنند و آن را ملمیز بروزن
بروزن مهمیز نیز گویند ملمع کار معروف است و آن شخصی باشد که تنکه طلا و نقره را بر روی مسی و آهنی بچسباند و کنایه از
مردم منافق و زراق و غدار هم هست ملمع کار شیطانی کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهد ملنجیدن
بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن باشد و بمعنی آویختن هم بنظر
آمده است ملنگ بروزن پلنگ مردم مجرد و سر و پا برهنه و بیهوش و مست الهی را گویند و منع از لنگیدن هم هست
ملوخیا بضم اول و ثانی بواو رسیده و کسر خای نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از گل خباری باشد
و آنرا بشیرازی ختمی کوچک میگویند و بملوکیه مشهور است ملوکا بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن صبورا بمعنی ملکا
که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد ملونیا بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار
دراز را گویند ملهم با های هوز بروزن و معنی مرهم است ملیبار با بای ابجد بروزن بیدار نام ولایتی است در کنار
دریای عمان و مردم آن ولایت همه دیوث اند چه زنان ایشان هر یک ده شوهر و زیاده کنند و فرزندیکه بهم میرسد
بعد از یکسال همه جمع میشوند و هر یک چیزی بدست میگیرند و آن طفل را می طلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شد
از آن شخص است و او تربیت می کند ملیطرنا بفتح اول و نون بالف کشیده بیونانی بمعنی مالیطرنا است که زاج سیاه
و زاج کفشگران باشد ملیوس با یای حطی بروزن افسوس نام جزیره ایست از جزایر یونان که طین مختوم را از آن جزیره

می آورند بیان بیست و چهارم در میم با میم مشتمل بر شش لغت مماس بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده
بمعنی گودال و مغاک باشد و پستی را نیز گویند که در مقابل بلندی است و بفتح اول در عربی بمعنی مالیده شدن و
ساییدن دو چیز باشد باهم ممل بضم اول و ثانی و سکون لام عیبی و علتی را گویند که مخصوص چشم است مملان
بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر هستودانست و او پادشاه تمام آذربایجان
بوده و او را امیره مملان میگفته اند مملخت بفتح اول بروزن بدبخت کفش و پای افزار باشد و باین معنی هملخت نیز
آمده است که بجای میم اول ها باشد ممن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان زند و پازند بمعنی چه باشد
چنانکه هرگاه گویند که ممن میگوئی اراده آن باشد که چه میگوئی ممول بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده منع از درنگ
نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و تاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است بیان بیست و پنجم در میم با نون مشتمل
بر هفتاد و هفت لغت و کنایت من بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی باشد معین در هر جائی و آنچه
درین زمان متعارف است چهل استار است و هر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز
و هر مثقال شش دانگ و دانگی هشت حبه و حبه بوزن یکجو و باین معنی عربان حرف ثانی را مشدد کنند و بمعنی خود
هم هست که بعربی انا گویند و دل را نیز گفته اند و بعربی قلب خوانند و سوراخ وسط شاهین ترازو هم گفته اند که
زبانه ترازو را هم گفته که زبانه ترازو را از آن بگذرانند و هر چیزی که بر درخت بندند مانند گزانگبین و ترنگبین
و شیرخشت و مانند آن و توده هر چیز را نیز گویند منا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی
گشاده و فراخ باشد و آنرا شایگان هم میگویند مناخ بفتح اول بروزن و معنی فراخست که گشاد باشد
و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است منادی اسلام کنایه از قاری و موذن باشد منازل شناسان
کنایه از عارفان و مجردان باشد و ایشان را منزل شناسان هم گویند مناور بفتح اول و واو بروزن سراسر
شهریست نزدیک بشهر ختن بضم خای نقطه دار و بعضی چین گفته اند بکسر جیم فارسی الله اعلم و نام بتخانه هم هست منبر
آلودگان کنایه از قالب و جسد فاسقان و نامقیدان باشد منبر نه پایه کنایه از عرش است که فلک نهم باشد
منبک بکسر اول بروزن رندک گیاهی را گویند که از آن جاروب سازند منبل بفتح اول بروزن ثبل بمعنی
کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنی بی اعتقاد اویم و اعتقادی باو
ندارم و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده و از راه و روش دور باشد منبل دارو بفتح اول و ثالث رستنی
باشد که آنرا بجهت نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب نیمه خوانند منبلی با بای ابجد
بروزن صندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد منتجوسه بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده
و سین بی نقطه مفتوح بلغت رومی ماردین باشد و آنرا سنبل رومی گویند و آن بیخی است خوشبوی و بسفیدی مایل منتو

با تای قرشت بر وزن بدر و کپای کوچک را گویند و آن پارهای پوست شکنبه گوسفند باشد که دوزند و با برنج و مصالح پر سازند
و پزند منج بفتح اول و سکون و جیم نام داروئیست که آنرا ریوند گویند و بضم اول هر زنبور را گویند عموما و زنبور عسل را
خصوصا و مگس سبز و خرمگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشه خر ضعیف و ناتوان هم آمده است و نام دهی است از بونات و بزبان
هندی بمعنی کتف باشد و آن گیاهی است که از آن ریسمان سازند و معرب منگ هم هست که درخت بذر البنج باشد
و بضم اول درخت بادام تلخ است و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم گل و خواه تخم خربزه و غیر آن منجخ بکسر اول
و سکون ثانی و جیم مفتوح بخای نقطه دار زده سنگی باشد که بر فلاخن گذارند و اندازند و باین معنی بجای نون لام هم آمده است
منج رزاوشان بضم اول و کسر زای بی نقطه و شین نقطه دار هر دو بالف کشیده و نون در آخر تخم گلی است که آنرا خیری میگویند
منجک بفتح اول بر وزن اندک بمعنی برجستن باشد و یکی از جمله شعبدهائیست که شعبده بازان کنند و آن چنان است
که پارهای آهن و سنگریزه در کاسه آب ریزند و یک یک را از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را از دوات و بمعنی گهواره
هم هست که بعربی مهد گویند و بضم اول مصغر منج است که زنبور عسل باشد و بمعنی قرنفل هم آمده است منجل بکسر اول
و فتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی کشکنجیر است و آن چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کمان کشیدن حاصل شود منجلاب
بفتح اول و ثالث گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکن و مستعمل بدان جا رود و آب بدبو و گنده را
نیز گویند منجنیک با کاف بر وزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب آنست و آن فلاخن مانندی است بزرگ که بر چوبی
تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف خصم اندازند منجوق بر وزن صندوق ماهیچه علم را گویند و بمعنی چتر هم
آمده است و آن چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند مند بر وزن قند بمعنی
صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید همچو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب ارج و خداوند قدر
و قیمت و حاجتمند و دردمند هم ازین قبیل است و بمعنی صاحب درد و غمناک و نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین
و گران میباشد منداور بفتح اول و واو بر وزن کنجاور نام ولایتی است غیر معلوم مندبور با بای ابجد بر وزن لندهور بمعنی
سیاه بخت و مفلوک و بیدولت و صاحب ادبار و غمگین باشد مندغوره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و غین بی نقطه
بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بلغت رومی بیخ لفاح بریست و لفاح میوه مردم گیاهست اگر قدری در شراب بخورد کسی
دهند بیهوش گردد مندک بفتح اول بر وزن اندک بمعنی کسادی و ناروائی اسباب و کالا باشد مندل بر وزن صندل
عود خام است و بعضی گویند مندل شهری است در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند و بعضی
دیگر گویند که عود نه در زمین مندل میروید بلکه در جزیره میروید و رای خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و دایره را
نیز گفته اند که عزایم خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل باشد
مندله بفتح اول و ثالث و لام بمعنی مندل است که عود خام و دایره عزایم خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از قماش باشد

که از آن

که از آن خیمه و سایبان سازند مندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهریست در هندوستان
مندوور با واو بر وزن و معنی مندبور است که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه و بدبخت و بیدولت باشد و بمعنی گرفته
و خسیس و بی بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده است و با یک واو هم می نویسند همچو طاوس
و داود و امثال آن اما میباید درست نباشد چه در اینجا واو اول بجای بای ابجد واقع شده است بنا بر قاعده
کلیه که بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند منده بفتح اول بر وزن خنده بمعنی مندک است و کسادی و ناروائی
بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی دسته و گردن شکسته را هم گویند و حسین وفائی بمعنی نان آورده است
که بعربی خبز گویند مندیش مخفف میندیش است یعنی اندیشه مکن و غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان منزل بی منزل آنست
که بعربی لا خلا و لا ملا میگویند منزل جان بمعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل حزن
بضم حای بی نقطه کنایه از دنیاست منزل خاکی بمعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا و روزگار باشد منزل شناسان
بی گم کرده یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم آنجا دیده نمیشود و آن کنایه از عارفان و مجردان باشد منزل نبهره
فریب بفتح نون و بای ابجد کنایه از دنیا و روزگار است منسم بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم رستنی
باشد که ثمر آنرا حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است منسو بفتح
اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و نون بواو کشیده نواخته و برگزیدگان حق را گویند منسوبه بر وزن و معنی
منصوبه است که درست و خوب نشستن نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و بازی هفتم نرد را هم گفته اند
منش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی بمعنی طبیعی است و طبع بلند و طینت
بزرگ را نیز گویند و بمعنی همت و سخا و کرم هم بنظر آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند
منش گدا بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده برهم زدگی طبیعت و غثیان را گویند که قی و شکوفه باشد منش گشته
خوی و طبیعت گشته و مریض و معلول را گویند منشن بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است
که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد منشور نویسان باغ کنایه از پرندگان باغ است که بلبل و قمری و امثال آن
باشد منشی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی
انشا کننده را گویند منشیا بر وزن اشقیا بلغت زند و پازند خدمتکار آتشکده را گویند منشی فلک کنایه
از عطارد است و او را دبیر فلک هم میگویند منظر چشم کنایه از مردم دیده است منظر نیم خانه کنایه از آسمانست
و گنبد را نیز گویند منغر بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه ساکن نوعی از پول ریزه خرد
و کوچک باشد و بضم اول قدح و طاس بزرگی را گویند که در آن شربت خورند منقرک بفتح اول بر وزن مرجمک بمعنی
منغر است که پول ریزه خرد و کوچک باشد و بضم اول قدح شراب خوری بزرگ را گویند منقار قار کنایه از زبان

قلم نویسند کیت چه ترکان سیاه را قار هم میگویند و فارسیان هر چیز سیاه را بقار و قیر نسبت میدهند منقار گل بکسر کاف
فارسی کنایه از زبان است که بعربی لسان گویند منقله بروزن سنبله بمعنی انگشت دان و زغالدان باشد منگ
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ روش و قاعده و قانون را گویند ۲ بمعنی قمار و قمارباز
و قماربازی و قمارخانه باشد ۳ لاف و گزاف زدن و لاف و گزاف گوئی کردن ۴ اشکیل و دغا و بازی
دادن ۵ دزد و راهزن را گویند ۶ ریوند را گویند ۷ خمیازه و دهان دره ۸ شکستن اندام
یعنی خود را نوعی در هم پیچند که صدا از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر برآید ۹ درخت بذرالبنج است
چه بذرالبنج را تخم منگ گویند ۱۰ گیاه و روئیدنی و رستنی را گویند و بضم غله باشد کوچکتر از ماش و سیاه
رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوب است و آن سرخ رنگ میباشد و مشابهتی بنانخواه دارد اما بزرگتر از نانخواه است
و خوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی را مست کند و گاهی در معاجین بکار برند و مگس عسل را نیز گویند و معرب
آن منج است و بکسر اول کنگ را گویند و آن لوله باشد بزرگ که کوزه گران بجهت ممر آب از گل سازند و پزند منگ
بفتح اول و کاف فارسی بروزن اندک بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند و لاف و گزاف را نیز گویند منگل بفتح
اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام دزد و راهزن را گویند منگلوس بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بروزن سندروس
نام شهریست که در آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی و دلاور میشود و فیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد منگله بفتح اول
و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی منگلوس است و آن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث بروزن
زنگله نام سبزی و تره ایست صحرائی و علاقه ابریشمی و غیره را نیز گویند منگور بروزن انگور نام کوهی است در بلاد کیماک
که دشت قبچاق باشد و در آن چشمه ایست که اندک آبی باشد اما هر چند بردارند کم نشود منگوه بکسر ثانی با کاف
تازی منع از نکوهیدن است یعنی بدمگوی و عیب مکن منگیا بکسر کاف فارسی بروزن اغنیا بمعنی قمار باشد
و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است منگیاگر کاف اول مکسور و کاف دویم مفتوح و هر دو
فارسی بروزن زن برادر بمعنی قمارباز باشد منگید بروزن لنگید ماضی منگیدن باشد یعنی از بینی سخن گفت و در زیر
لب حرف زد منگیدن بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی لندیدن است که آهسته آهسته در زیر لب سخن کردن باشد
از روی قهر و غضب و از بینی سخن گفتن را نیز گویند و باینمعنی بضم اول هم آمده است منگ بروزن پلنگ گیاهی
باشد که از آن جاروب سازند و بجای نون دویم یای حطی هم بنظر آمده است منو بفتح اول و ثانی و سکون
واو منع از حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله
و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است
و باینمعنی بفتح اول هم گفته اند منوچهر بکسر جیم فارسی یعنی بهشت رو چه منو مخفف مینو است که بهشت باشد و چهر

بمعنی

بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند
نام نبیره ایرج است از جانب دختر الله اعلم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر او نهادند و اکثر مخدرات او را
هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد
شده بود او را مانوش چهر نام کردند و بمرور ایام و تغییر السنه منوچهر شد و بعضی گفته اند مادر او را نام نکرد تا بزرگ
شد و او بغایت خوش صورت بود او را مینوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را بهشت نسبت
کنند و بتغییر السنه منوچهر شد و نام مبارزی بوده ایرانی پسر ارش منوشان بروزن خموشان نام حاکم فارس است
که از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع از نوشانیدن هم هست منه بفتح اول و ثانی و ظهور هاء فک
اسفل را گویند که چانه و مرتبه پایین دهان باشد و بکسر اول و ضم آخر در عربی بمعنی از و باشد منهیان ربع مسکون
کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و شمس و عطارد و زهره و قمر باشد منهیان سبع طباق بمعنی
منهیان ربع مسکون است که سبعه سیاره باشند منیژه با تحتانی مجهول و زای فارسی بروزن و معنی منیجه است
که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو با و عاشق بود منیوش منع از شنیدن و گوش کردن را گویند بیان بیست و ششم
در میم با واو مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گربه باشد و عربان گربه را
سنور گویند و بلغت یونانی پنج دوائیست که هم بیونانی میون خوانند و آن برنگ و وزن غاریقون باشد لیکن اندکی
بزردی مایل است بول و حیض را براند گویند گزر و زردک صحرائیست و بضم اول معروف است و بعربی شعر گویند موالید
سه گانه بربسته و برسته و جنبنده را گویند یعنی جماد و نبات و حیوان و آنرا موالید هم میگویند موبد بضم اول و کسر
بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد و بفتح اول
و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر ویسه است که رامین برادر او عاشق او بود موجان
با جیم بروزن خوبان چشم خوب پر کرشمه خواب آلود را گویند مود بضم اول بروزن دود بمعنی عقاب باشد
و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسبانند مور با اول بثانی رسیده و برای بی نقطه زده معروف است
که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آن است و زنگاری را نیز گویند که در خم آهن کار کنند و بصیقل کردن
برطرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست مورامون با میم بروزن گوناگون گزر و زردک صحرائی را گویند مورچال
با جیم فارسی بروزن گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند مورجان با جیم ابجد بروزن
دودمان کوهی است در اراضی فارس و در آن غاری است که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شوند
آب بر می آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشند فراخور صد آب بهم میرسد مورچانه با جیم فارسی
بروزن و معنی موریانه است و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد مورچه مصغر مور است همچنانکه

باغچه مصغر باغ است و موریانه را نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آینه و فولاد و امثال آن افتد و کنایه
از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد مورچه پی زدن کنایه از چیدن ریش باشد از بیخ مورچه عنبرین
کنایه از خط خوبان و نوخطان است مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختی است
که آنرا آس میگویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد و در دواها بکار برند و بسبب نهایت سبزی
آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است مورد اسپرم نام نوعی از ریحان است
که برگ آن ببرگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائیست و بعضی دیگر گویند مورد رومی است بو کردن و خوردن
آن رطوبات دماغ را نافع باشد مورد انه بروزن کورخانه تخم نوعی از مازریون است که آنرا کرم دانه هم گویند
مورش بروزن شورش مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن
بندند و عربان خرز گویند موری بروزن غوری بمعنی راه گذار آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه
گران از سفال سازند بجهت راه گذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ریسمانی باشد
و بمعنی مورش هم هست که مهرهای ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان
بکسر ثالث بروزن روزیانه زنگاریست که آهن و فولاد را ضایع کند بفتح اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار میوه ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیار میباشد و برگ درختان سه چهار گز طول و زیاده
بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر بار ندهد و هر سال از بیخ می برند و باز بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی
کیله بروزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است و آن باندام ماه پنج شبه است و موز مکی بزرگی بادنجان میشود
و در بعضی از نسخها ترکش که تیردان و نرکس که گل معروف باشد بنظر آمده است و میتواند بود که هر دو غلط باشد
و برگش باشد یعنی برگ درخت موز را موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند الله اعلم بازای فارسی
بروزن سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر باشد بازای فارسی و ثانی
مجهول بروزن طوفان چشم پر کرشمه شهلا را گویند و چشم خواب آلود را هم گفته اند و نرگس نیم شکفته را نیز گویند
و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده است و باینمعنی بازای هوز هم درست است بازای هوز و دال ابجد و نون
و تای قرشت بروزن غرضکو فکن بلغت زند و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است بروزن
روزه بضم اول معروف است و آنرا بترکی چکمه گویند و نام حلوائی هم هست و بعضی باینمعنی بفتح اول هم گفته اند
بازای فارسی و ثانی معروف بروزن روزه غم و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول اسطخر و آبگیر و تالاب را
گویند کنایه از درمانده شدن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن باشد کنایه از ترک
سفر کردن و اقامت نمودن باشد باسین بی نقطه بروزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن رشته ایست

که کفار

که کفار بر گردن اندازند و بر میان هم موسه بضم اول بروزن بوسه بمعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست
گزنده و بفتح اول هم آمده است موسیجه با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی
پرنده ایست شبیه بفاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کنارهای طاقچه خانها تخم می کند و بچه می آورد
و بعضی صعوه را موسیجه میگویند و بعضی ابابیل را موسیقار با قاف بروزن بوتیمار سازی است معروف که آنرا
از نیهای بزرگ اندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست که درویشان دارند و بعضی دیگر
گویند که سازیست که شبانان می نوازند و جمعی دیگر گویند نام پرنده ایست و در منقار او سوراخ بسیاری
هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است موش با ثانی معروف جانوری است
که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول گریه و نوحه باشد موش خار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن هوشیار
زغن را گویند که غلیواج باشد موش دربندی بمعنی پوش دربندی است و آن گیاهی باشد که میکوبند و از آن
شاخها می سازند و از جانب ارمنیه می آورند نقرس و ورمهای گرم را نافع است موشکا با کاف بروزن روستا نام
یکی از علمای یهود است موشک پران بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوری است سفید و شبیه بموش و از سر
تا دمش خطی سیاه کشیده و دمش موی بسیاری دارد و در بالای درخت میباشد و از درخت بدرخت می جهد هر چند
فاصله بسیار باشد و از اینجهت است که موشک پران گویندش موشکر با ثانی مجهول بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت
نوحه گر باشد و آن زنیست که هر گاه شخصی بمیرد او در میان زنان نشیند و صفات آن مرده را یک یک بشمارد و نوحه کند
تا زنان دیگر او را شنیده بگریه و مویه در آیند موش کور بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و برای بی نقطه زده شب پره را گویند
که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهند که او را بگیرند پیاز
و گندنا بر در سوراخش نهند بیرون آید و بشیرازی انگشت بزرگ خوانند گوشتش زهر قاتل است موش گیر با کاف فارسی
بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده علیواج را گویند که زغن است موغ بروزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست باشد موغان
بروزن سوهان جمع موغ است که آتش پرستان باشد و نام شهری است مشهور در آذربایجان گویند دشتی و صحرائی دارد
در نهایت صفا و نزهت و خرمی و باینمعنی بجای غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است موفیون با اول بثانی رسیده و فتح فا
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از زهر باشد و زور آن مانند زور بیش است و علاج آنرا مانند علاج بیش باید
کرد موک بضم اول بروزن خوک مطلق نیش را گویند خواه نیش عقرب باشد و خواه نیش چیزهای دیگر موکب بفتح اول
بروزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد موکبیان سلحر بکسر نون کنایه از فرشته چند است که در شب معراج همراه پیغمبر ما
صلوات الله و سلامه علیه و آله بوده اند موکده بروزن موصده بمعنی مطلق است که در برابر مضاف باشد مول
بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق زن را گویند و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد

و امر باین معانی هم هست یعنی باش و بجائی مرو و مول مول یعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده است و ناز و غمزه را نیز گویند
و بمعنی حرام زاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای چیزها باشد و بزبان عربی عنکبوت را گویند و بفتح اول در عربی
مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی پنج نباتات و مایه و سرمایه را مولا مول مانند لغت پیشتر با زیادتی الف
و مول دیگر بمعنی تاخیر از پی تاخیر و درنگ از پی درنگ باشد مولش بر وزن کوشش درنگ و تانی و تاخیر کردن در کارها
باشد مولنجه بفتح ثالث و جیم بر وزن سوزنده شیشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند
مولو بضم اول و لام و سکون ثانی و واو شاخ آهوئی باشد که کشیشان در کلیسیا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو زنگی
و حلقه چندیست از آهن که زاهدان ترسا در درون دیر نوازند و حلقهای آهن را جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند مولی
با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آنرا حرمل عربی گویند و بفارسی صندل
دانه خوانند بول و حیض را براند و بهندی ترب را گویند و با طعام خورند و زن معشوق دار را نیز گفته اند و درنگ
و تاخیر و ناز و غمزه کننده را هم میگویند مولیدن بر وزن شوریدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن
و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد مومول بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است
که در چشم پیدا میشود مومیائی با میم بر وزن روستائی نامی است یونانی هر جسمی را که مانند رفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند
اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی است در نزدیکی غاری که مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی
آن موم آیین است بکسر میم بسکون میم بمعنی موم روش و موم طرز یعنی همچو موم و بعضی گویند موم آبین که بجای یای اول
بای ابجد باشد و معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک بغار مومیائی است آبین نام دارد دویم آنکه در آن غار آب هم هست
و آن جا که مومیائی حاصل میشود رطوبتی دارد مجملا آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید
و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهوبره را بتیر زد چون شب نزدیک بود او را
نیافت و آهوبره لنگان لنگان بشکاف کوهی در آمد و از آنجا آب خورد و زخم او در حال نیک شد و مردم آن
حدود بر حال آهوبره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دیروز و خوب شدن
او را بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم او را باو نمودند فریدون حکما را طلبید و از آن حال استفسار نمود
ایشان گفتند خروسی را باید آورد و پای او را شکست و بست و از آن خورانید تا معلوم گردد چنان کردند پای
خروس درست شد فرمود تا او را ضبط کردند و اما عملی در میان فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت
کنند تا سی ساله شود و آن گاه ظرفی از سنگ سازند آنچنان که او در آن گنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در آن
میان نهاده سر آنرا استوار کنند و گذارند تا یکصد و بیست سال بر آن بگذرد و همه او مومیائی شده باشد
و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند مونه بضم اول و فتح نون خاصیت طبیعی را گویند مانند حرارت آتش و

و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال آن موی معروف است و عربان شعر گویند و امر بمویه
کردن هم هست یعنی گریه کن و نوحه کن موی از کف بر آمدن کنایه از محال بودن امری است یعنی امر محال مویان
بر وزن گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس موی بر بستن کنایه از مستعد
شدن و مهیا گردیدن باشد مویتونتن با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن پریرو فکن بلغت زند و پازند
بمعنی شمردن زر و چیز دیگر باشد موید بر وزن گوید یعنی گریه و نوحه کند مویزک بر وزن کنیزک حبی باشد
سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیه شپش را بکشد و آنرا مویزج حجری گویند و بعربی زبیب الجبل خوانند
یعنی مویز کوهی مویزه بر وزن عریضه نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد موی گیا بکسر کاف فارسی
سنبل هندی باشد و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه و در هم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد و در عطریات
و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاهی است
مویندی با ثانی مجهول بر وزن خرسندی بمعنی هنرمندی و صنعت گری باشد موی و خمیر کنایه از آسانی و
آسودگی و موافقت باشد مویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند و ناله و زاری را نیز گفته اند مویه
زال با زای نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوائی و لحنی باشد که مطربان خوانند و نوازند مویه گر بفتح کاف
فارسی نوحه کننده را گویند موئیدن بر وزن روئیدن بمعنی گریه و نوحه کردن و گریستن باشد موینه بفتح نون
پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد چه موینه دور پوستین دوز را گویند

بیان بیست و هفتم در میم با ها مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت مه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که
قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بعربی لا گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند
مثل مه این و مه آن یعنی نه این ماند و نه آن و در نفرین و دعا هر دو استعمال میشود همچو مبیناد و بمعنی قلم و کلک
هم بنظر آمده است و تل ریگ را نیز گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ
هم بنظر آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین مها بفتح اول بر وزن بها سنگی است مانند بلور
و بعضی گویند بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد مه آباد با بای ابجد بالف کشیده و بدال ابجد زده نام اولین
پیغمبر است که بعجم مبعوث گردید و کتابی آورد که او را دساتیر خوانند مهار بفتح اول بر وزن بهار چوبی را گویند
که در بینی شتر کنند و ریسمان بر آن بندند مهان بضم اول بر وزن همان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان
که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند مهانل بفتح اول و ضم نون بر وزن تغافل افیون و تریاک خالص را گویند
مهانول با نون بواو رسیده بلام زده بمعنی مهابل است که تریاک و افیون باشد مه پرستان کنایه از عاشقان
و گرفتاران معشوق باشد مهتاب پیمودن کنایه از کارهای بیهوده و هرزه کردن باشد مهتوک با تای قرشت

بروزن سفلوک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی بمعنی پرده دریده بود همچیر بفتح اول و چیم فارسی کلوچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر چوب خیمه نصب کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره وغیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب نمایند مهد بروزن شهد بلغت شام نام هیکلی است که انرا بفارسی چوبک استان خوانند و عرب راحة الاسد گوید و کهواره را نیز گویند مهدم بضم ثالث بروزن انجم پرنده ایست صاحب مخلب و دم او الملق میباشد و از ابریشم سازند و کبوتری را نیز گویند که تمام پرا و سیاه و دم او سفید باشد مهد مینا کنایه از آسمان است مهد نفس موسی کنایه از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در میان آن گذاشته در دجله انداختند مهدیه بروزن مرسیه نام شهریست در حدود مغرب زمین مهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته ایست موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که هفتم است از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از ناهیهای آفتاب عالمتاب هم هست و همچنین نام ماه هفتم باشد از سال که ان بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شانزدهم ازماه شمسی و بنابر قاعده کلیه میان معان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند این روز را از نیماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بهر موسوم دارند نیک است در این روز نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و مردن را هم گویند که در مقابل زیستن است و نام گیاهی باشد که بفارسی مردم گیا و بعربی یبروح الصنم خوانند و سنگ سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و قبه زرین که بر سر چتر علم نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مردی که بر زنی ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول و رای عربی بمعنی کابین است و آن نقد و جنسی باشد که در وقت عقد نکاح مقرر کنند مهرا بضم اول و فتح ثانی و رای مشدد بالف کشیده نیک نیک پخته شده و مضمحل گردیده را گویند و بکسر اول و رای بی تشدید نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت مهراب بروزن محراب بمعنی مهرست که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند مهراج بروزن معراج نام یکی از پادشاهان هند و سنان است و هندوان او را مهاراج خوانند مهرآس بکسر اول بروزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقا خواه هاون سنگی باشد و خواه هاون برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در عربی سنگی را گویند که درون آنرا خالی و گاو اک نموده باشند و چیزها در ان گذارند و شتر صاحب قوت و پرزور سخت بارکش را نیز گویند و نام پدر الیاس پیغمبر هم هست مهرآفند بکسر اول و همزه نام ملکی و فرشته ایست موکل بر آب و تدبیر امور مصالح روز مهر آفند که روز

بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق و نام روز بیست و نهم ماههای شمسی هم است نیک است در این روز عقد و نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن مهران بکسر اول بروزن طهران نام رود خانه ایست عظیم و نام مردی است صاحب فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است مهربانی بمعنی مهر و محبت نمودن و کرمی کردن باشد و نوعی از جامه لطیف و نازک بغایت خوشنما باشد و نام لحنی هم است و با نیمعنی بجای بای ابجد کاف فارسی و میم هم آمده است مهرجان با چیم بروزن مهربان معرب مهرگان است و مهر نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی مهرخاوری اشاره بحکیم انوری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است از خراسان مهرخم بضم اول و رای بی نقطه کنایه از سکوت و خاموشی است و با نیمعنی بجای حرف رابع چیم مفتوح هم بنظر آمده است مهرخوان بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان متعارف است مانند آصف خان و اسلام خان و امثال ان مهردهان بفتح دال ابجد بمعنی مهرخم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عرفا صوم خوانند مهردهانان کنایه از روزه داران است مهردهان روزه داران کنایه از آفتاب است که تا عرفا نکنند روزه نتوان کشود مهرشریعت بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله مهرگان با کاف فارسی بروزن و بمعنی مهرجان است که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج میزان که آغاز فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن نوروز که روز اول آمدن آفتاب است برج حمل ازین بزرگتر جشنی نباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه میباشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است و آنش نزد بعظم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و از مهرگان عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و از مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را در نیروز گسترانید و اجساد را در نیروز محل و مقرار واح گردانید و در نیروز ملائکه یاری و مددکاری گاوه آهنگر کردند و فریدون در نیروز بر تخت پادشاهی نشست و در نیروز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند بعد ازان حکام را مهر و محبت بر رعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پوستن است بنابرین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهرنام داشت و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب ان روز را مهرگان نام کردند معنی ان مردن پادشاه ظالم باشد چه بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی که بران صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد ازان پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان گران در ختی است

و میوه آن را حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی درین روز بنزدیک پادشاهان عجم آمدی
موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو شکر ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور
سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان آنست که هر کس درین روز از هفت میوه مذکور بخورد
و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بیاشامد و بر خود و دوستان خود بپاشد دران سال از آفات
و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین ایام نام بر فرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن مهرگان بزرگ
نام مقامی است از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند مهرگان خاصه نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد
و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان مهرگان خردک نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک
خوانند مهرگان عامه روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند بنا بر آنکه
فریدون درین روز ضحاک را در بابل بگرفت و بدماوند فرستاد تا در بند کشیدند مهرگان کوچک یعنی مهرگان
خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی مهرگانی با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی باشد که نام لحن بیست
و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست مهرگیا و مهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان یبروح
الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب القلوب خلق کرد و بعضی گویند گیاهی است که بر کنار
آن مقابل آفتاب می ایستد مهرمانی با میم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی لحن
باربد مهر ماه نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان مهره
بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از آن چکش و تیک آهنگری و مسگری است و باقی معلوم که مهره دیوار
و مهره پشت و مهره گردن و مهره کاغذ و مهره گلوبند و دستبند و غیره باشد و بترکی علتی است که شتر را
مهرهای سیمابی کنایه از کواکب و ستارهای آسمانیست و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته اند مهرهای
فلک بمعنی مهرهای سیمابیست که کنایه از ستارگان باشد مهره جاندار بمعنی مار مهره است که پازهر باشد و عربان
حجر التیس خوانند مهره خاک کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی را هم هست مهره در جام افکندن
و مهره در جام انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بسته اند
و چون پادشاه سوار می شده مهره نیز از هفت جوش در میان آن جام می انداخته اند و از آن صدا عظیم
می آمده و مردم خبردار میگردیده سوار میشده اند مهره در شش در بودن کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد
مهره در طاس افکندن و مهره در انداختن بمعنی در جام افکندن است و درین زمان کنایه از کوزیدن باشد
مهره در گردن جمع شدن کنایه از شکستن گردن باشد مهره زر کنایه از آفتاب عالمتاب است مهره
سیم کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد مهره سیمابی کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند مهره گلین

کنایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد مهره لاجورد کنایه از آسمان است باعتبار کبودی مهره مشکین
با شین نقطه دار کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند مهره و حقه کنایه از زمین و آسمانست
مهری بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازی است که مهریان نوازند
و بعضی گویند یکی از نامهای ساز چنگ است و بزبان هندی زن را گویند مهست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین
بی نقطه و فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد مهشید بر وزن فهمیدن بمعنی مهتاب است چه شید روشنی و پرتو را
گویند مهک بفتح اول و سکون کاف نام درخت سوس است و بیخ آنرا اصل السوس و اصابع السوس خوانند
مهلند با لام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند مهماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای
نقطه دار زده مهمیز را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب فرو برند
تا بجست و خیز در آید مهمان سرای کنایه از دنیا و روزگار است و جائی را نیز گویند که پیوسته فقرا و مساکین را
طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند مه مرد بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد
بزرگ چه مه بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست مهمیز بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهماز است و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند بجهت
جست خیز در آوردن اسب و گویند مهماز عربیست و هر الفی که عربان اماله کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند
و بفتح اول هم آمده است مهنانه با نون بر وزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد مهندس فلک کنایه
از ستاره زحل است و منجم را نیز گویند مهواره بر وزن گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه در ماه باشد که بنوکران
دهند و عربان مشاهره گویند مهور بر وزن شهور نام گیاهی است و آن در زمین عرب میباشد بوقتیکه
ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند تا منفعت بخشد و آنرا عربان بساق القمر و بصاق القمر گویند و زبد القمر و براق
القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشد اگر
سائیده بخورد مصروع دهند نافع باشد مهوند بر وزن فرزند موضعی است در هند که نمکدان بغایت سفید
میباشد مهی بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده نوعی از بلور است و بعضی گویند سنگی است سفید یک رنگ و زنان
در وقت زاییدن چون بر گردن بندند زاییدن بر ایشان آسان شود و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی
بزرگ است مهیاوه بفتح اول و واو بر وزن سرداوه مخفف ماهیاوه باشد و آن نان خورشیست که بیشتر
مردم لار از ماهی ریزه کوچک در آفتاب تربیت دهند و خورند مهیر بر وزن فطیر یکی از نامهای ماه است
که قمر باشد مهین بکسر اول بر وزن نگین بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد مهینه بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی مهین است
که بزرگتر و بزرگترینه باشد مهیوه بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف ماهیاوه است که نان خورش

مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند بیان بیست و هشتم در میم با یای حطی مشتمل بر هشتاد و دو لغت
و کنایت می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز گویند بطریق
کنایه همچنانکه گویند پیاله میخورد یعنی شراب میخورد میاستو با تای قرشت بر وزن خواص گو نام معبدی است ترسایان را
و با طای حطی هم آمده است که میاسطو باشد میامار با میم بر وزن میازار منع از حساب کردن و شمردن باشد
یعنی شمار و حساب مکن زیرا که امار و اماره حساب و شماره را گویند میان بکسر اول معروف است که در مقابل کنار
باشد و بعربی وسط گویند و بمعنی گمراه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند که در مقابل
کوچک و بمعنی همیان آمده است و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی
بزرگ باشد که در مقابل کوچک است میان سرائی نوعی از انگور باشد و در خراسان بسیار است میانه بکسر اول
و فتح نون بمعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار است و دری را نیز گویند که میان عقد مروارید کشند
و آنرا بعربی واسطة العقد خوانند و نام شهری است مابین عراق و آذربایجان می پخته بفتح اول بمعنی دوشاب است
دوشاب بفتح اول بمعنی دوشاب است و دوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابیست
که آنرا با داروی چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن می پخته است و بعربی عقید العنب خوانند می پرست کنایه
از دایم الخمر است یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد میتین با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن پیشین کلنگ و میخ
آهنی را گویند که بدان سنگ تراشان سنگ بتراشند و بشکافند و بکنند میخ بر وزن سیخ معروف است
و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی آهنی که در آن نقش که بر روی زر و پول است کنده باشند و بدان سکه بر زر زنند و بمعنی
شاش هم آمده است که بول باشد میختن با ثانی مجهول بر وزن ریختن بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد
میخ درم بکسر ثالث و دال بی نقطه سکه را گویند و آن آهنی باشد که نقش زر و پول بر آن کنده باشند میخ دیناری
بمعنی میخ درم است که سکه باشد میخ قدم بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را
گویند که پا شکسته و بکنجی نشسته باشد و بجای نرود میخک با ثانی مجهول قرنفل را گویند و آن از ادویه حاره است
گویند تا آنرا بجوشانند اهل جزیره قرنفل نگذارند که بجائی برند میخکده بفتح کاف و دال ضرابخانه و دار الضرب را
گویند میخوش یعنی ترش و شیرین و راست مزه باشد میخی با اول و ثانی هر دو بتحتانی رسیده جبه و خرقه
درویشان را گویند و آنرا هزار میخی هم میگویند میدان بفتح اول ظرف و اوانی شراب را گویند و بمعنی مشهور که
عرصه اسب دوانی و چوگان بازی باشد عربیست و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان و عربان اعلم گویند
میدان اغبر بکسر نون کنایه از زمین است میدان بسر آمدن کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قایم
شدن هم هست میدان خاک کنایه از کره خاک و زمین است و قالب و جسد انسان و حیوانات دیگر را نیز گویند

و آنرا میدان خاکی و میدان خاک فراخ یافتن را هم میگویند میدان عاج با عین بی نقطه کنایه از ورق کاغذ سفید است
میدان گشاده یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد میدن بکسر اول بر وزن دیدن بمعنی مجدد و نو
بودن است که در مقابل کهنه و کهنگی باشد میده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دو بار بیخته را گویند
و نام حلوائیست که از شیر گوسفند و شکر سفید پزند و بعضی دیگر گویند آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن
کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعد از آن مانند شمع در رشته که در آن مغز گردکان و بادام کشیده
باشند بریزند و آنرا بترکی باسدق گویند بضم دال میده سالار شخصی را گویند که نان می پزد میده بکسر
نون و سکون ها کنایه از سفره چی باشد و آنرا در هندوستان جاشنی گیر گویند میرآش بکسر رای قرشت شخصی را
گویند که بانگ آش زند یعنی کسی که مردم را بآش خوردن طلبد میردینی با دال ابجد بر وزن پیش بینی نوعی از خیری
بنفش باشد و آن گلی است معروف و بافته حریری را نیز گویند که بیشتر زنان آنرا پیراهن کنند و پوشند
میروک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مور است
و از حشرات الارض باشد میره بر وزن خیره بمعنی خواجه باشد که کدخدا و رئیس خانه است و بمعنی عداوت
و کینه عربیست میر هشت بهشت کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد میر هفتمین کنایه از کوکب
زحل است چه او در فلک هفتم میباشد میرین بکسر اول و فتح رای قرشت نام داماد قیصر روم است و کنایه از
امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست میز با ثانی مجهول و سکون زای نقطه دار بمعنی مهمان است یعنی
شخصی که بضیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم گفته اند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف تمیز
هست و پیشاب و شاش را نیز گویند و بعربی بول خوانند و امر باینمعنی هم هست یعنی بشاش و بول کن
و بمعنی بول کننده نیز هست میزبان با بای ابجد بر وزن میهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که
مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و میهمانی باشد میزد
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول
و فتح زای هوز نیز باینمعنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بشاشد و بول کند چه میز
بمعنی شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن باشد میزده بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است
که بسبب بسیار خوردن شراب بدحال و بی مزه باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند خوردن و میل بهیچ چیز
نداشته باشد میزر بفتح اول بر وزن قیصر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند میزک با ثانی مجهول
بر وزن تیزک بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم هست میزه بر وزن ریزه میان زین اسب را گویند
که خانه زین باشد میزیدن با ثانی مجهول بر وزن پیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد میس بفتح اول

وسکون ثانی و سین بی‌نقطه بلغت سریانی نام درختی است بزرگ که ثمر و میوه آنرا بیونانی لوطوس خوانند و بعضی لوطوس نام
همان درخت است میستی با ثانی مجهول بر وزن نیستی بمعنی میسی باشد و آن علتی است که بزبان عرب برص گویند
و بعضی گویند میستی بمعنی جذامی است یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد می سوسن بکسر ثالث شربت سوس را گویند
میشا با اول بثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آنرا بعربی حی العالم گویند و آن
نوعی از ریاحین است و همیشه سبز میباشد اگر با پنبه کهنه قدری از آن بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و آنرا میشائی
نیز گویند که بر وزن زیبائی باشد میش بهار نام گلی است که آنرا گل گاو چشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود
و مسهل بلغم و سودا شود و سنگ گرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است که آنرا حی العالم خوانند و بمعنی
ابر هم هست که عربان سحاب گویند میشته بکسر اول و فتح تای قرشت معلم جهودان را گویند می شعرافش کنایه
از شراب لعلی انگوری باشد میش مرغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرنده ایست آبی و کبود رنگ که آنرا خرچال
گویند میغ با ثانی مجهول بر وزن تیغ بخاری را گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابر هم هست که عربان سحاب گویند میک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند میکزد با اول بتحتانی رسیده و کاف
فارسی مفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی میزد باشد که مجلس و بزم شراب و عیش و عشرت گاه و مهمانی باشد و مهمانخانه
اکابر و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند می کسار یعنی شراب خور چه کسار دن بمعنی خوردن
شراب باشد لاغیر میکک بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی میک باشد که ملخ است
و تصغیر میک هم هست یعنی ملخک میل بکسر اول بر وزن فیل مقدار یک مد بصر باشد از روی زمین و آنچه
با آن سرمه و توتیا در چشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آن را بدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند
و نشانی که در راهها بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب کنند و بفتح اول در عربی
بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربیست میلاد بر وزن بیداد نام شهری
که کید پادشاه قنوج که یکی از رایان هند بوده آنرا دار الملک ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران
که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را باو سپرد و گرگین پسر اوست میلا میل یعنی میل تا میل
و میل در میل و میل اندر میل و بمعنی پی در پی و تواتر و همه و ممزوج و در هم آمیخته هم است میلان بفتح اول
بر وزن سیلان نام مردی است صاحب فضل و دانش و او هوا را حق میداند چنانکه دیگران آتش را
میلاو بکسر اول و سکون آخر که واو باشد بمعنی شاگرد است که در مقابل استاد باشد میلاوه بکسر اول
و فتح آخر که واو باشد بمعنی شاگردانه است و آن دو سه پول بود که بعد از اجرت استاد بشاگرد
دهند و بمعنی بشارت و نوید و مژدگانی هم آمده است میل کشیدن بمعنی کور کردن باشد و کنایه از دور گردانیدن

و از پیش راندن هم هست میله بر وزن حیله جنگگاه سلطان محمود غزنوی است در ترکستان میلی
بر وزن سیلی گربه را گویند و عربان سنور خوانند میم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام قصبه ایست
نامعلوم و بکسر اول نام حرفی باشد از حروف تهجی و عددش چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر
آمده است میم کاتب بکسر ثالث کنایه از نابینا و کور است میم مطوق بمیم الف کوفیان است که کنایه
از آلت مردی باشد میمند بفتح اول بر وزن فرزند نام قصبه ایست از مضافات غزنین و ولایتی
از فارس میمون بفتح اول جانوری است معروف و او برزخ است میان انسان و حیوان غیر ناطق و گیاهی را
نیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیچد و بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون
بمعنی مبارک و خجسته باشد میمیز بکسر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه بمعنی مویز است که انگور خشک
شده باشد مینا بر وزن بینا آبگینه را گویند و آبگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند
و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیاگر را میناگر هم گویند و نام قلعه ایست مابین لاهور و هرموز میناسم یعنی سیاه
سم و سبز سم مینک بر وزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند مینو بر وزن نیکو بهشت را
گویند و بعربی جنت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید و الوان باشد
و زمرد و زبرجد را نیز گویند مینوباد با بای ابجد بر وزن نیکوزاد نام شهری و مدینه بوده در زمان ضحاک
مینوس بکسر اول و سکون آخر که سین بی‌نقطه باشد نام پادشاهی است که بدرویشی افتاد و بسیار پریشان شد
و دیگر بار بپادشاهی رسید مینوی خاک با خای نقطه دار گور و قبر و مدفن باشد میو با ثانی مجهول بر وزن
دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد تاک انگور را گویند یعنی درخت انگور را میواد بر وزن
و معنی می باد است و مخفف می باید باشد میوه دل بکسر های هوز و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند دلبند
باشد و شعر و سخن را نیز گویند میهن با های هوز بر وزن دیدن بمعنی جای آرام و بنگاه و خان و مان
باشد و زاد و بوم و زن و فرزند و قوم قبیله و خوش خوی و مسکه و کره و شیر گوسفند باشد گفتار
بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر نهصد
و شش لغت و کنایت بیان اول در نون با الف مشتمل بر دو صد و شانزده لغت و کنایت نا بمعنی آب است
که عربان ماء گویند و بمعنی نای و نی هم آمده است و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست و قتیکه با کلمه
ترکیب شود همچو تیزنا و درازنا و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی نا انبان بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده
بر وزن بادنجان نی انبان را گویند و آن سازی است مشهور و معروف که نای انبان هم خوانندش نا اندیش
با دال ابجد بر وزن نادرویش بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند روز روشن است

وشب تاریک است ناآوس بروزن ناقوس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و ناووس هم آمده است
که بجای همزه واو باشد ناب بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش باشد و بی عیب
و صاف و پاک و بیغش باشد و ناو را گویند عموما و ناوی را که از فربهی بر کفل اسب و استر و امثال آن افتد خصوصا
و در عربی چهار دندان نیش سبع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند
نابای با بای ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است ناپروا با پای فارسی
و واو بروزن پابرجا بمعنی سراسیمه و بی فراغت و بیطاقت و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بیم و بی رغبت
و میل و بی دانش باشد نابسود بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده هر چیز که آن نو باشد
و دست زده و دست خورده نشده باشد نابسی بفتح ثالث و سین بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی عدم باشد
که در مقابل وجود است نابنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیز را گویند که ضایع شده باشد
و بکاری نیاید نابود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم باشد و مفلس و پریشان شده را نیز گویند
نابودمند بروزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر و بی برگ و نوا باشد
نابهره بفتح ثالث و سکون ها و رای بی نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز
گویند و بمعنی بهره هم هست که زر قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است نابیوسان بفتح ثالث
و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل
هم آمده است ناتراشیده کنایه از مردم درشت و ناهموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد ناچار با جیم فارسی
بالف کشیده و برای بی نقطه زده تفسیر لابد است یعنی چیزی که لازم و واجب بود و بی آن میسر نشود ناچخ بفتح
جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تیر زین را گویند و آن نوعی از تیر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند
و بعضی گویند سنانی است که سر آن دو شاخ باشد و نیزه کوچک را نیز گویند ناچرمک بضم جیم و سکون رای بی نقطه
و فتح میم و کاف ساکن بمعنی در بتکده و بتخانه نشستن باشد و بعضی گویند نام زاهدی است ترسا و نام معبد
ترسایان هم هست ناچزانجام بضم جیم و سکون زای نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده
و بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند ناچو با جیم بواو کشیده درخت کاج است و بعربی
صنوبر خوانند ناجود بروزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب خوری را گویند ناخ بروزن شاخ بمعنی
ناف است که سوراخ وسط شکم باشد ناخاسته بروزن ناراست کسی را گویند که از جای خود نتواند برخواست
یعنی زمین گیر ناخدا مخفف ناوخدا است یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است ناخن آفتاب
کنایه از آتش است و کنایه از ناخن شاهد و مطلوب هم هست ناخن پال با پای فارسی بالف کشیده و بلام زده ورمی
باشد

باشد بسرخی مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار کند و آنرا بعربی داخس گویند ناخن بدندان
بمعنی انگشت بدندان است که کنایه از حیرت و افسوس و تاسف و حیران باشد ناخن بر بالضم بای ابجد و رای
قرشت بالف کشیده بمعنی مقراض و قیچی باشد ناخن بر دل زدن کنایه از تصرف کردن در مزاج باشد ناخن پریان
بفتح پای فارسی و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است
بناخن و بسیار خوشبوی میباشد و عربان اظفار الطیب خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند
اگر قدری از آن در زیر زنی که حیضش بند شده باشد دود کنند روان گردد ناخن پیرا بکسر پای فارسی
افزاری باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند همچنانکه
باغبان را بستان پیرا خوانند ناخن خامه بکسر نون کنایه از نوک قلم است ناخن خواره بمعنی ناخن پال است
و آن ورمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد ناخن خوش بکسر نون و فتح خای نقطه دار
و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریان است و آن نوعی از صدف باشد و بعربی اظفار
الطیب خوانند ناخن دیو بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی ناخن خوش است که آن نوعی از صدف
باشد بغایت خوشبوی ناخن روز با زای بی نقطه و واو زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است
ناخن زدن کنایه از جنگ میان دو کس انداختن باشد ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض چشم
و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم رسد و بتدریج تمام چشم آدمی را میگیرد گویند از نگاه کردن بستاره
سهیل این کوفت برطرف میشود و آنچه در چشم آدمی بهم رسد اگر علاج نکنند زیاده میگردد و آنچه در چشم اسب
و استر بهم میرسد اگر در ساعت نبرند هلاک سازد ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است که هلال باشد ناخواست
با واو معدوله بروزن ناراست بمعنی بی طلب باشد و هر چیز که بر پای کوفته شده باشد عموما و زمین بپای
کوفته شده را گویند خصوصا ناخوست بضم خا و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی دویم ناخواست
باشد یعنی هر چیز که آنرا بپای کوفته باشند ناخوستن مصدر ناخوست باشد یعنی چیزی بپای کوفتن ناداشت
با دال ابجد بالف کشیده و بشین و تای قرشت زده بمعنی بی شرم و بیحیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را
نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند گوشت اعضای خود را ببرند و بمعنی
مفلس و پریشان و بی نوا هم هست و مردم بی اعتقاد را هم گویند ناداشتی بروزن ناراستی کنایه از بیشرمی
و بی حیائی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد نادان ده مرده گوی کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پریشان
گوی و هرزه و بیفایده و لایعنی گوی باشد نار مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی آتش را
گویند نار افشاندن کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و اشک گلگون ریختن باشد نارای با ثالث بالف

کشیده و بتحتانی زده بمعنی بی تدبیر و بی عقل و منکر باشد ناربا با بای ابجد بالف کشیده آش انار را گویند چه با بمعنی آش است
ناربستان بسکون ثالث دختری را گویند که هنوز پستانهای او سخت نشده باشد یعنی آویزان و افتاده نباشد
نارین بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند نارخو با خای نقطه دار بواو مجهول کشیده بمعنی
گل انار باشد و آنرا گلنار هم میگویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج را هم گفته اند نارخوک بسکون ثالث و کاف
در آخر تریاک و افیون را گویند نارد بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف نیارد باشد و بمعنی نتواند هم هست و کنه را
نیز گویند و آن جانوری است که بر حیوانات چسبد و خون بمکد و نیش پشه و شپش و کنه را هم گفته اند و بزبان
هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هند باشد ناردان معروف است که دانه انار ترش باشد و منقل آتش و آتشدان را
نیز گویند ناردان افشاندن بمعنی افشاندن است که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد ناردانه دشتی حب القلقل است
بکسر هر دو قاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحرائی را گویند نارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی
پشه باشد و بعربی بق گویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوری است که بر حیوانات چسبد و خون بمکد ناردین
با دال ابجد بر وزن آستین سنبل رومی را گویند و آن زرد رنگ میباشد اگر در سرمه داخل کنند موی مژه را
برویاند نارریاب بکسر ثالث و ضم رای بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده و بیای دیگر زده نوعی از انار ترش باشد
و با تشدید خامس هم بنظر آمده است نارست با سین بی نقطه مخفف نیارست باشد یعنی نتوانست نارسیده بمعنی
نارس و خام و نابالغ و بی بهره و باکره باشد نارشیرین معروف است که انار شیرین باشد و نام نوائیست از موسیقی
نارقارسی با فا بمعنی انار پارسی است که نوعی از زهر باشد مرکب از چیزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است نار
کفیده بفتح کاف نار ترکیده است چه کفیده بمعنی شکافته و ترکیده باشد نارکند بر وزن خاربند انارستان را
گویند و دهی را نیز گفته اند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت انار بسیار داشته باشد
نارکوک بر وزن و معنی نارخوک است که تریاک و افیون باشد نارکیوا با کاف بتحتانی رسیده و واو
بالف کشیده غوزه خشخاش سیاه را گویند و بحذف الف آخر غوزه خشخاش سفید را و بعربی رمان السعال خوانند
نارمشک بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف نار هندی را گویند و آن تخمی است سبز رنگ و اندک سبزی در میان
در میان دارد و آنرا بعربی رمان مصری گویند و خاصیت او نزدیک بسنبل است و کوره آهنگری را نیز گویند باعتبار
آتش و انگشت نارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنج است و آن میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود
گویند هر که آنرا پیوسته بخورد گزیدن عقرب و امثال آن او را آزار ندهد نارنگی با کاف فارسی بر وزن و معنی
نارنجی که رنگ مشهور و معروف باشد و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر و بمعنی بی رنگی هم هست که عدم
رنگ باشد نارو بر وزن جادو پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و جل و رشته را نیز گویند که از اعضای مردم

برمی آید و آنرا بعربی عرق مدنی خوانند ناروان بر وزن کاروان نارون را گویند و آن درختی است معروف
بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار و گلنار فارسی را هم میگویند نارور بفتح رابع بر وزن داد گر زنی را
گویند که پستان او مانند انار باشد نارون بفتح رابع بر وزن بادزن بمعنی ناروان است که درخت معروف
و گلنار باشد و نام بیشه هم هست در دار المرز نزدیک بیشه تهمیشه مشهور به بیشه نارون و درخت انار را
هم گویند و باینمعنی بضم رابع هم بنظر آمده است ناروند بر وزن خاربند بمعنی اول نارون است که درخت خوش
اندام باشد ناروه بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی ناروست و آن پرنده باشد که خوش آواز است مانند
جل و بلبل و زبانه ترازو را نیز گویند و باینمعنی بفتح واو هم بنظر آمده است ناره بر وزن چاره زبانه ترازو
و زبانه قپان باشد و باینمعنی با زای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گویند که از قپان می آویزند بجهت وزن
کردن اجناس و ریسمان کنده را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است نار هندی میوه ایست در هندوستان
شبیه ببهی ایران و آنرا بل گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب شود و آنرا ناردشتی هم گویند ناری بر وزن
جاری جامه پوشیدنی باشد و بلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد باشد ناز بسکون زای نقطه دار بمعنی
نوخیز و نورسته باشد و استغنای معشوق را نیز گویند از عاشق که مبنی باشد بر برانگیزانیدن شوق و درختی که عربان
صنوبر خوانند و باینمعنی با زای فارسی هم آمده است ناژ بسکون ژای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است
و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر و آن هم پیوسته سبز میباشد نازپری با زای تازی و بای فارسی بر وزن
کاشغری نام دختر پادشاه خوارزم است که در حباله بهرام گور بود نازک بضم ثالث و سکون کاف معروف است
و آنرا تنک هم میگویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد باشد نازک بدن بفتح با و دال ابجد و سکون نون
نوعی از رستنی باشد شبیه ببستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ میباشد و بعضی گویند سرخ مرد همانست
نازنور بکسر ثالث و فتح نون و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم بواو و زای نقطه دار زده نام نوائیست
از موسیقی نازو بر وزن مازو نوعی از طیور باشد و بعضی گویند قمری است و گربه را نیز گفته اند که بعربی سنور
خوانند نازو با زای فارسی بواو کشیده بمعنی نارخوست که درخت صنوبر باشد نازه با زای فارسی
بر وزن تازه زبانه قپان را گویند نازین با زای فارسی بر وزن آجین درخت پشه غال را گویند ناسازی
با سین بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن آزادی مخالفت و بی اصول کردن و خارج مبحث بودن و بد وضعی
باشد ناسپال با بای فارسی بر وزن پارسال پوست انار را گویند که نار پوست باشد ناسرایش زبان
حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را و گفته شد ناسک بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب شریعتان
کفره هند است و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویند و خشک میشود و از هم میریزند و بحشر و نشر

قاتل نیستند نه روحانی و نه جسمانی و جماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نیستند ناسکالیده بکسر ثالث
بمعنی بی فکر و اندیشه و بی تامل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است ناسوری بر وزن لاهوری گلو و حلقوم را
گویند ناشتاب بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی نخوردن باشد
ناشتا بر وزن ماهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از صباح باز چیزی نخوردن باشد ناشتا شکستن بمعنی
ناهاری کردن و اندک چیزی خوردن باشد ناشک بکسر ثالث و سکون کاف قرض دار و وام دار را گویند
ناصیه داران پاک کنایه از ملائکه باشد و کنایه از صالحان و زاهدان و عابدان هم هست ناطوری با طای
حطی و واو و رای قرشت و تحتانی کشتبان را گویند که زراعت نگاه دارنده باشد ناظر در سرای نویسنده را
گویند که بر در حکام و سلاطین بنشیند تا هر کدام از نوکران که بچاکری نیایند بنویسد و او را در هندوستان ناغه
نویس گویند ناغوش بر وزن آغوش چیزی را با آب فرو بردن باشد و سر با آب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز
گویند ناغول بر وزن شاغول نردبان و زینه پایه سقف دار را گویند و بعضی پوشش سر نردبان را گویند که بر بام
خانه سازند تا برف و باران بپایین نیاید ناغیست با غین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی ناز
مشک است که تخمی باشد سرخ رنگ معده و جگر را نافع بود ناف بر وزن کاف معروف که سوراخ وسط
شکم باشد و وسط و میان هر چیز را گویند ناف ارض کنایه از مکه معظمه است ناف بر خوشی زدن آنست که اگر
ماما چه در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوشحال باشد و بخوشحالی ببرد آن طفل پیوسته خوش وقت
بخوشحالی بگذراند گویند ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشند ناف بر غم زدن
آنست که ماما چه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و بیدماغ باشد آن کودک همیشه غمگین خواهد بود
گویند ناف او را بغم زده اند و یا در ساعت بد بریدن باشد ناف خاک بمعنی ناف ارض است که کنایه
از مکه معظمه باشد نافرهخته با فای مفتوح مردم بی ادب و زشت روی باشد چه فرهخته بمعنی بی ادب داشته شده است
و بمعنی بی ادب و زشت روئی هم بنظر آمده است ناف زدن بر وزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد
ناف زمین بمعنی ناف خاک است که کنایه از مکه معظمه است ناف شب کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط
و میان هم آمده است ناف عالم بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکه معظمه باشد نافوخ با فای بواو کشیده
و بخای نقطه دار زده بلغت اهل بغداد بیخ سوسن صحرائیست و زنان بجهت فربهی بکار برند نافه اف بمعنی ناف
آهوی مشک است چه اف بمعنی آهوی مشک است نافه آهو معروف است و کنایه از موی خوشبوی که زلف و کاکل
معشوق است نافه بوی با بای ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده کنایه از گنده دهانست یعنی شخصی که دهان او بوی گند کند
و سخن چین و نمام را هم گویند ناف هفته کنایه از روز سه شنبه است چه در وسط هفته واقعست نافه مشک یافتن کنایه

از بلند

از بلند آوازگی و نیکنامی و شهرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن باشد ناقور با قاف بر وزن شاپور بمعنی
نام بردار است یعنی آنچه از آن در جاها باز گویند و نای بزرگ را هم گفته اند که کرنای باشد و در عربی صور
اسرافیل را گویند ناقوسی بر وزن طاوسی نام نوائیست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن
باربد ناک بر وزن خاک لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که
دلالت می کند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک و غمناک و مانند آن چنانکه در فواید مذکور شد
و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر مغشوشی یعنی چیزی که در آن غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموما و مشک
و عنبر مغشوش را گویند خصوصا و نوعی از امرود هم هست که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر نمی باشد
و کام و ملازه نیز گویند و فک اعلی و فک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فک اعلا را ناک بالا و فک
اسفل را ناک پایین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری هم هست آبی شبیه
بنهنگ ناکاج با جیم بر وزن و معنی ناگاه است و بیکبار هم گویندش و در فواید گفته شد که در فارسی جیم و ها
بهم تبدیل می یابند و معنی لغوی آن بیوقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است ناکام با کاف تازی
بر وزن بادام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و بعربی لاعلاج میگویند ناگرفت بکسر کاف
فارسی و رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه و ناگهان و بیک ناگاه باشد ناگزر بضم کاف فارسی
و کسر زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد ناگزران با زیادتی الف و نون
همان بمعنی ناگزر است که ناچار و لاعلاج باشد ناگوار بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده و برای بی نقطه زده
طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه از مردم بد رزق و نادل
چسب هم هست ناگوارد بضم کاف فارسی و سکون دال بی نقطه در آخر همان بمعنی ناگوار است که طعام ناپخته در معده
و تخمه و امتلا و مردم دل ناچسب باشد ناگور بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوارد است
که ناگوار و امتلا و طعام ناپخته در معده باشد ناگورد با کاف فارسی بحذف الف مخفف ناگوارد است که طعام
ناپخته در معده باشد ناگوهر بفتح کاف فارسی و ها و سکون واو و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است
نال بر وزن سال نای میان خالی را گویند و عربان مزمار خوانند و قلم نویسندگی و رگها و ریشهای باریکی که از میان
قلم بر می آید و نی میان پر را هم گفته اند که از آن تیر سازند و بمعنی نیشکر هم بنظر آمده است و رود خانه کوچک و قوی
و بزرگ را نیز گویند و نام مرغکی است کوچک و بسیار خوش آواز و بمعنی ناله هم آمده است و امر بنالیدن هم هست
یعنی بنال و ناله کن و ناله کننده را نیز گویند نالان بر وزن پالان ناله کننده را گویند و نام کوهی است میان شیراز
و کازرون نالکس بکسر کاف و سکون سین بی نقطه بمعنی سر دیوار باشد ناله بر وزن لاله معروف است و آواز

صدائی باشد که از روی درد و زاری از آدمی برآید و رودخانه کوچک را هم میگویند و بهندی نیز رودخانه کوچک را
ناله گویند نام از شکم افتادن کنایه از معدوم شدن باشد نام آور بفتح اول بر وزن بالاتر خداوند نام و آوازه را
گویند چه در نیکی و چه در بدی نام بردار بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه
زده بمعنی مشهور و معروف است و بضم بای ابجد هم گفته اند نام برده بضم با و فتح دال ابجد بمعنی نامدار است نام بر یخ زدن کنایه
از فراموش کردن و محو ساختن باشد نامجوی بر وزن کامجوی نام روز دهم است از سالهای ملکی و مردمان بهادر و شجاع را
نیز گویند نام زد بسکون ثالث و فتح زای هوز لشکری را گویند که بجهت مهمی و کاری بطرفی روانه کنند و دختری که بعد از
چند گاه دیگر بخواهند نامور بر وزن دادگر مخفف نام آور است که خداوند نام و آوازه مشهور و معروف باشد
ناموس بر وزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب و سرور خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست
و جنگ و جدال را هم گفته اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کمین گاه صیاد هم آمده است ناموس اکبر کنایه
از جبرئیل است ناموسگاه کنایه از جنگ گاه باشد چه ناموس بمعنی جنگ هم آمده است نامویه بفتح تحتانی بر وزن
واگویه زنی را گویند که بغیر از یک شوهر ندیده و بمرد دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهرش نهایت محبت و الفت
و اتحاد بود نامه بر وزن خامه کتابت و فرمان را گویند و بمعنی کتاب هم هست همچو شاه نامه و فرس و باز نامه
و امثال آن و بمعنی سیلاب هم آمده است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین را بآن خط می نویسند
نامه چهارم اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریه و انجیل نازل شده است نامی بر وزن
جامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام برآوردن باشد و نامه و فرمان را هم میگویند و در عربی بمعنی بالنده
و نمو کننده باشد نان آتش روی کنایه از آفتاب عالمتاب است نان تلخ کنایه از نان سرد شده و شب
مانده و کهنه باشد نانجوی بر وزن کامجوی بمعنی گدا و گدائی کننده باشد و طالب دنیا را هم میگویند نان حادثه خام بودن
کنایه از حادثه مغلوب است و نامرد بودن را نیز گفته اند نان حلال قوتی را گویند که بکاسبی و زراعت کردن بهم رسانند
و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست نان خرچنگ کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان
خانه اوست نانخواه و آنرا نانخه نیز گویند بحذف واو معدوله و الف و در عربی طالب الخبز خوانند و آن تخمی است
خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند
نان خورش خانه سرکه انگوری را گویند و بعربی ادام البیت و ادام البیت خوانند نان در انبان نهادن کنایه از مسافرت
و سفر کردن باشد نان دهقان کنایه از نان پادشاه باشد نان زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است
نان سفید فلک کنایه از ماه است نان سیمین بمعنی نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد نان شیرین بودن
کنایه از نایافت بودن و بهم نرسیدن نان باشد نان فیروز خانی نانی بوده است بوزن یکمن نان گرم چرخ کنایه

از آفتاب عالمتاب است نانکش بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار ساکن و ن را گویند و آن دانه ایست
مغز دار که خورند و آنرا بن هم گویند بفتح بای ابجد و بعربی حبة الخضرا گویند نان کشکین نانی را گویند که از آرد
باقلا و آرد باقلا و آرد جو و آرد گندم پخته باشند نان کلاج بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج است و آن حلوائی
باشد که عربان قطایف گویند و نانی را نیز گفته اند بسیار نازک که از نشاسته و تخم مرغ پزند و شیره قند
و نبات اندازند و خورند نان کلاغ بفتح کاف رستنی باشد که در زمینهای نمناک روید و بعضی گویند اقحوان است
و آنرا بعربی خبز الغراب خوانند نان کور کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل و ممسک و دون
همت را هم نان کور گویند نانمش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار چیزی نادیده را گویند و بمعنی
بیراهی کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است نان مشوش نانی را گویند بسیار نازک
و رقیق که بیشتر در عیدها پزند و دوشاب سفید و تخم مرغ را بقوام آورند و بر روی افشانند و خورند نانمشیدن
بر وزن عالم دیدن بمعنی از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل نکردن باشد نانو بر وزن بانو خوانندگی
و ذکری را گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف نانوا هم هست
که نان پز باشد نانوخیه بفتح خای نقطه دار و تحتانی بمعنی نانخواه است که زنیان باشد اگر بر گزندگی عقرب بندند
درد را ساکن کند گرم و خشک است در سیم و دویم نان و نمکدان شکستن کنایه از حرام خوری کردن باشد نانیوشان
بکسر ثالث و بای حطی بر وزن وافروشان بمعنی ناگهان و بی خبر و ناشنیده باشد و بفتح ثالث هم درست است
ناو بر وزن کاو جوی آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده است
و کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول بگلوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده
که در بعضی مواضع از آن بچرخ آسیاب خورد و بگردش آورد و چوبکی که در میان پشت آدمی و کفل و سرین اسب
فربه و دانه گندم و خسته خرما میباشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتاری از روی ناز باشد ناوانیدن با نون
بر وزن آرامیدن بمعنی خم کردن و خم دادن و مانده گردانیدن باشد ناور بر وزن خاور بمعنی ممکن باشد
که در برابر واجب است ناوران بر وزن خاوران ممکنات را گویند که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است ناورد بفتح
ثالث و سکون را و دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است ناوردگاه بمعنی جنگگاه است
چه ناورد بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد ناور فرتاش بمعنی واجب ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و فرتاش
وجود را گویند ناوسند بر وزن و معنی ناپسند است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی ضعیف
ترکیب و لاغر هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است ناوک بفتح واو و سکون کاف مصغر
ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیریست کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان

آن گذاشته می اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی در آن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته
اندازند و آلتی که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد و چوبک میان پشت آدمی را گویند ناوک سحر کنایه از دعای
بد و نفرین باشد که در آخرهای شب کنند ناوک قلبی کنایه از دعای بد و نفرین باشد که در آخرهای شب کنند
ناو ناوان کنایه از آه ته دلی باشد و هجو را نیز گویند که در مقابل مدحت ناو ناوان با نون و واو دیگر بر وزن پادشاهان
بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد ناووس بر وزن ناقوس آتشکده و عبادتخانه مجوس را گویند
و درین زمان با یک واو نویسند مانند طاوس و کاوس ناوه بر وزن ساوه چوب کوتاه میان خالی
کرده را گویند که گلکاران بدان گل کشند و تبشی چوبینی که در آن خمیر کنند و آلتی که بدان گندم و جو از دول
با آسیا ریزد و چوب یا آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اند و چوبک میان پشت آدمی و دانه گندم
و خسته خرما را گفته اند و نام جائی و مقامی هم هست و چادر کهنه را هم گفته اند و بدن مکتسبی را نیز گویند که قالب
روح باشد ناویدن بر وزن جاویدن بمعنی پینکی باشد که مقدمه خواب است و بمعنی نالیدن و ناله کردن هم هست
و بمعنی خرامیدن و رفتاری بناز هم آمده است و خم شدن و خمیدن و مانده گردیدن را نیز گفته اند ناویژه بفتح
زای فارسی بر وزن آویزه بمعنی کثیف و ناپاک و عیناک و آمیخته و مغشوش باشد ناه بر وزن ماه بوی نم
کشیده را گویند یعنی بوئی که از زیر زمینها و سردابها بدماغ خورد ناهار بر وزن ناچار بمعنی گرسنه و ناشتا
باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نااهار است یعنی ناخورده چه اهار بمعنی خورش باشد
ناهاری بر وزن بازاری چیزی اندک را گویند که کسی در صباح بخورد ناهد بر وزن زاهد دختر نارپستان را
گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد ناهده بر وزن ساجده بمعنی اول ناهد است که دختر نار
پستان باشد ناهی بر وزن ماهی مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد و در عربی بمعنی نهی و منع کننده است
ناهید بسکون دال ستاره زهره را گویند و مکان او فلک سیم است و اقلیم پنجم باو تعلق دارد و کنایه
از دختر رسیده باشد و نام مادر اسکندر ذو القرنین هم هست ناهیده بفتح اول بمعنی ناهید است که ستاره
زهره و دختر رسیده باشد نای بسکون تحتانی نیی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و گلو
و حلقوم را نیز گفته اند و بوقی که در روز جنگ نوازند و آنرا رویین خوانند و نفیر برادر کوچک کرنا باشد
و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلیمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنی فخر و مباهات
هم بنظر آمده است نای انبان نی انبان است و آن انبانی باشد که بر یکسر آن پنجه وصل کرده اند و آن پنجه سوراخی
چند دارد و آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند نایب تنگری یعنی قایم
مقام خدا چه نایب در عربی قایم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه

نای ترکی

نای ترکی بضم تای قرشت سورنای را گویند و آن سازیست معروف و بعضی گویند نائیست که در هنگام
رزم و جنگ نوازند و آن یا نفیر باشد یا کرنای نایچ بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نائی باشد که مطربان
نوازند نای رویین نائی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا است نایژه
بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد و لوله ابریق و لوله هر چیز دیگر را نیز گویند و نی میان خالی
و ماشوره که جولاهگان بدان ریسمان پیچند برای بافتن و هر چوبی و نیی میان خالی را هم گفته اند که برگ
بر آنها رسته و گرهها داشته باشد و همچنین چوب خوشه گندم را نیز گویند و بعربی قصبه خوانند و بمعنی آب چکیدن
هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایره میکند مراد آن باشد که آب میچکد نایلوس با لام بر وزن پای
بوس موسیقار را گویند و آن سازی است مشهور و معروف و منفصل هم نوشته اند که نای لوس
باشد بکسر تحتانی و این اصح است و با شین نقطه دار بر وزن بارپوش هم بنظر آمده است و درست است
چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند نای مشک بسکون ثالث و فتح میم و شین و کاف هر دو کاف
هر دو ساکن بمعنی نای انبان است و آن سازی باشد مشهور و معروف و آنرا نای مشکک هم میگویند
با دو کاف نایدن بر وزن زاییدن بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد بیان دویم در نون
با بای ابجد مشتمل بر شانزده لغت نباج بر وزن رواج بمعنی انباغ است و آن دو زن باشد
که در نکاح یک مرد است نبارش بفتح رای بی نقطه بر وزن جفاکش چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که
شکسته باشد نهند و بر دیواری که مشرف بافتادن باشد نصب کنند نباغ با غین نقطه دار بر وزن
طلاق بمعنی نباج است و آن دو زن باشد که در نکاح یک مرد اند نبرد بفتح اول و ثانی و سکون را
و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد چه نبردگاه جنگگاه را گویند و
مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته نبرده بر وزن نکرده بمعنی دویم نبرد باشد که شجاع و دلیر و دلاور
باشد نبس بفتح اول و ثانی بر وزن هوس دخترزاده را گویند و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند نبسه
بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دخترزاده باشد و بعضی گویند پسر و دختر پسر است که نبیره گویند
و بعضی دیگر دختر دختر را گویند نه پسر دختر را و با تشدید ثانی هم گفته نبشلد بفتح اول و ثانی و سکون شین
نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن بمعنی نچسبد باشد چه نبشلیدن بمعنی چسبیدن باشد نبک بفتح اول
و سکون ثانی و کاف زهاب را گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رودخانه نبناد با نون
بر وزن فرهاد بمعنی طلق نفس است و آن آزاد بودن و حذر کردن باشد از موضع تهمت و ارتکاب فواحش
نبهره بفتح اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسره باشد عموما و سیم قلب را

گویند خصوصا و بمعنی دون و فرومایه هم آمده است و بمعنی اول نابهره باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده
و پنهان هم گفته اند نبی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی
پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند نبید بضم اول و تحتانی مجهول
بروزن و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند نبیر بروزن
صغیر فرزندزاده را گویند عموما نبیره بروزن صغیره بمعنی فرزندزاده باشد عموما و پسرزاده را گویند خصوصا
و بعضی دخترزاده را گفته اند خصوصا و بعضی دیگر پسر پسر و پسر دختر را می گویند و بمعنی خفته و پنهان هم بنظر آمده است
نبیسه بروزن هریسه فرزندزاده را گویند بیان سیم در نون با بای فارسی مشتمل بر سه لغت نپراش با رای
قرشت بروزن تردامش بمعنی ذکا باشد و آن صفت استخراج نتایج است بآسانی نپور بروزن صبور بمعنی
نفیر است که برادر کوچک کرنا باشد نپی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده مصحف و کلام خدا را
گویند بیان چهارم در نون با تای قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت نتاس بکسر اول بروزن قیاس بمعنی
خوش و خرم و خوشحال و بی تشویش و فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم معنی آن باشد
که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم نتاسیدن بکسر اول مصدر نتاس باشد بمعنی فراغت کردن
و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذرانیدن نتیجه سنگ کنایه از آتش باشد و آهن و مس و طلا و نقره
و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند بیان پنجم در نون با جیم مشتمل بر نه لغت نج بفتح اول
و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول هم آمده است نجار بفتح اول بروزن شرار
گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند نجب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد پوست هر چیز را
گویند عموما از نباتات و پوست سلیخه را گویند خصوصا نجک بروزن کجک نوعی از تبرزین باشد
و با جیم فارسی هم آمده است و بترکی نجق گویند نجم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بید گیاست
که گزمازج باشد و آن ثمر درخت گز است که عرب ثمرة الطرفا خوانند و بعربی ستاره را گویند
و بمعنی اول نجمه هم بنظر آمده است که بعد از میم ها باشد نجند بفتح اول و ثانی بروزن سمند بمعنی نژند است
که اندوهگین و غمناک باشد نجوان بفتح اول و واو بالف کشیده بروزن ارزان بمعنی زعفران
باشد نجیر بروزن وزیر بمعنی اول نجم است که گزمازج باشد جراحتهای تازه را نافع است نجیل
بروزن اصیل بمعنی نجیر است که گزمازج باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند بیان ششم در نون با خای
نقطه دار مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت نخ بفتح اول و سکون ثانی یکتا رشته را گویند خواه
ابریشم باشد و خواه ریسمان و بمعنی جرگه و صف لشکر و مردم هم آمده است و پلاس و گلیم رومی باشد

و آن فرشی است بسیار لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچک را هم گویند و نام دیوی است از جمله
از جمله شیاطین و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هرگاه گویند نخ نخ یعنی کم کم و اندک اندک و آهنی باشد
که برزیگران بدان زمین شیار کنند و بضم اول قدم بر قدم رفتن باشد از دنبال کسی نخاره بروزن نقاره
بمعنی ناهار است و آن چیزی نخوردن باشد تا مدتی از روز نخچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد
مانند جاروب که بدان زمین را بروبند نخجد بروزن ابجد ریم آهن را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن
هم آمده است و با جیم فارسی و ذال نقطه دار هم گفته اند نخچل بفتح اول و ضم جیم فارسی بروزن فرگل گرفتن
اندام با دو ناخن یا دو انگشت دست چنانکه بدرد آید و بفتح جیم هم آمده است نخچند با جیم فارسی بروزن فرزند
بمعنی نخجد است که ریم آهن باشد نخچوان با جیم فارسی بروزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد نخچیر با جیم
فارسی بروزن تصویر بمعنی شکاری و شکار کننده و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرائی را
نیز گویند وقتی بگیرند عموما و بز کوهی را گویند خصوصا خواه بگیرند و خواه نگیرند نخچیرکان با کاف فارسی بالف کشیده
و بنون زده نام لحن آخر است از جمله سی لحن باربد و آنرا نخچیرکانی هم خوانند و نام نوائی است از موسیقی نخچیروال
با واو بالف کشیده و بلام زده مرغ شکاری و شکارانداز را گویند نخچیز با زای هوز بروزن دهلیز پیچیده
و درهم گشته را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد نخچیل بروزن تحویل بمعنی نخچل است که گرفتن اندام
باشد با دو سر ناخن یا دو انگشت دست چنانکه بدرد آید نخراز بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده
و بزای نقطه دار زده بزی را گویند که پیش رو گله گوسفند باشد و عربان کراز خوانند نخری بفتح اول و کسر ثانی و رای
قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را گویند نخز بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی نخست باشد که
و ابتدا است و نخزین بمعنی نخستین نخست بضم اول و ثانی بروزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین
و بفتح اول و ثانی بمعنی ریش و جراحت نکرد چه خستن بمعنی جراحت کردن و ریش نمودن باشد نخشب بفتح اول و شین
نقطه دار بروزن عقرب نام شهریست از ترکستان که آنرا بترکی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم ابن عطار که بمقنع اشتهار
دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنست بسحر و شعبده ماهی بر می آورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنائی
میداد نخشه بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی حجت و برهان باشد نخکله بفتح اول و کاف و لام
و سکون ثانی گردکانی را گویند که سخت باشد و زود نشکند و مغزش بدشواری بر آید نخل بند بروزن نقشبند
شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه را از موم سازد و باغبانرا نیز گویند نخله محمود بفتح اول و ثانی اشاره
بدرختان چند است از خرما در مکه معظمه و نام مقامی و خرماستانی هم هست نخوش با واو مجهول سیاه دارو را
گویند که تاک دشتی باشد و بعربی کرمة البیضا خوانند و نخوش جهت آن گویندش که میوه آن در زمستان خشک نشود

وعنب الحیه میوه آنست نخهم بفتح اول وضم ثانی مخفف نخواهم ونمیخواهم باشد نخیر بروزن وزیر مردم فرومایه
وکمینه را گویند وبمعنی کمین هم آمده است چه نخیرگاه بمعنی کمینگاه باشد وتخمدان را نیز گویند وان زمینی باشد
که شاخچه درخت را دران فرو برند وتخم گل دران پاشند تا سبز شود واز آنجا بجای دیگر نقل کنند نخیری بروزن
وزیری بمعنی نخزی باشد که فرزند اولین باشد نخیز بالتحتانی مجهول وزای نقطه دار بروزن مویز بمعنی نخیر است
که مردم فرومایه وکمینه وکمین وزمین تخمدان باشد نخیرگاه بمعنی کمینگاه است بیان هفتم در نون با دال مشتمل
بر سه لغت ند بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رشد وافزونی ونمو باشد ودر عربی بخوری باشد مرکب از عنبر
ومشک وعود وبوی آن مقوی دل است ودافع سموم وبفارسی کشته گویند ونیز در عربی بمعنی رفتن ورمیدن
باشد وقتیکه دال را مشدد کنند وبکسر اول هم در عربی بمعنی همتا ومانند باشد ندا بکسر اول بروزن فدا بمعنی
بانگ وفریاد باشد ویکحصه از شش حصه فرسنگ را نیز گویند چه فرسنگ سه میل است وهر میلی دو ندا وبفتح
اول در عربی کسی را خواندن وآواز کردن ندب بفتح اول وثانی بروزن ادب داو کشیدن بر هفت باشد
در بازی نرد وانرا در عربی عذرا خوانند چون از هفت بگذرد وبیازده رسد انرا تمامی ندب وداو قره گویند
وبعربی وامق خوانند وچون بر هفت رسد انرا دست خون گویند واگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا میکند چه داو
بر هجده نمیباشد ودر عربی سه معنی اول شرط وگرو وقمار دویم نشان وجای زخم وجراحت سیم تهلک واضطراب
بیان هشتم در نون با رای بی نقطه مشتمل بر سی وشش لغت وکنایت نر بفتح اول وسکون ثانی معروف است که نقیض
ماده باشد وزشت وکریه وناهموار را نیز گویند همچو نر گدا یعنی گدای ناهموار ودرشت ونام پدر سام است واو را نریم
ونریمان هم میگویند وآلت رجولیت را هم گفته اند وموجه وکوهه آب وشاخ میانین درخت که شاخهای درخت
از اطراف آن بر آید وبمعنی خنثی هم هست وان شخصی باشد که آلت مردان وزنان هر دو دارد نرا بروزن سرا
دیوار کوچکی را گویند که در برابر چیزها کشند تا ننماید نراک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی همیشه ودایم وبر دوام باشد
نرجل بفتح اول وثانی وضم جیم وسکون لام نوعی از جامه ابریشمین باشد که در حبشه بافند نرخ بکسر اول وسکون
ثانی وخای نقطه دار بمعنی قیمت وبهای اجناس باشد وبمعنی رواج ورونق هم آمده است نرد بروزن فرد بازیست
معروف از مخترعات بوذرجمهر که در برابر شطرنج ساخته بود وبعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته دوی
دیگر را بوذرجمهر اضافه کرده وتنه وساقه درخت را نیز گویند وترکیبی هم هست مرکب از صندل وگل ارمنی وفوفل واقاقیا
وحضض وسفیداب ومرداسنگ که بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد نردبان نردبان ترجمه درجه است وبمعنی
زینه باشد اعم از چوب وغیر چوب نردک بفتح اول بروزن زردک مصغر نرد است ولغز وچیستان وافسانه را
نیز گویند نرزد بروزن لرزد مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد نرسک بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه وکاف

نام

نام غله ایست که بعربی عدس خوانند نرسی بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه کشیده بتحتانی بمعنی واصل بحق باشد
ونام پسر نوذر است واو از اشکانیان بوده وبضم اول هم بنظر آمده است نرک بفتح اول وسکون ثانی
وکاف فارسی حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار تا از میان بیرون نرود وبفتح اول وثانی وسکون
کاف تازی مهره باشد کوچک ومخروطی ودران گلها ورگها بسیار بود وبرنگ پلنگ باشد چه انرا در بیخ
دم پلنگ یابند ونرک پلنگ گویند وبعربی حجر النمر خوانند هر جراحتی که ناسور شده باشد انرا بسایند با آب
وبمالند نیک گردد وهر زنی که قدری از ان بساید وبخورد هرگز آبستن نشود وهر مرد که با خود دارد
هیچ زن ازو بار نگیرد وامتحان ان چنان است که چون در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود ونزدیک
تنوری که نان چسبانیده باشند بیاورند تمام نانها در تنور ریزد نرکان بفتح اول وتشدید ثانی گدایان
ناهموار درشت را گویند نرگدا گدایان بیشتر حراف زبردست را گویند نرگس بکسر کاف فارسی نام گلی است
معروف وکنایه از چشم معشوق هم هست نرگس نیمخواب کنایه از چشم معشوق ومحبوب است نرگس وگل کنایه
از چشم وگوش مطلوب است نرگسه بفتح رابع گلی باشد که از عاج یا استخوان دیگر بصورت نرگس تراشند وبر سقف
خانها نصب کنند ونرگس دان را نیز گویند از ستارهای آسمانیست وپروین را نیز گویند ونرگسه سقف کنایه از پروین
باشد نرگسی بروزن مجلسی جنسی از جامه باشد که پوشند ونوعی از طعام که خورند نرگه بفتح کاف فارسی بمعنی
اول نرک است که جرگه وحلقه زدن وصف کشیدن مردم وحیوانات دیگر باشد وبعضی گویند این لغت باینمعنی ترکیست
نرم آهن کنایه از زبون وسست باشد نرم بر بضم بای ابجد وسکون رای قرشت نام افزاری است درودگران
وآهنگران را وکنایه از مردم چاپلوس وحیله ور هم هست نرم بیز بکسر بای ابجد وسکون تحتانی وزای هوز غربال
سوراخ کوچک را گویند نرم چشم کنایه از سخت روی باشد نرم دست بفتح دال ابجد وسکون سین بی نقطه وتای قرشت
نوعی از پارچه باشد وجامه تنک وملایم است که انرا بشیرازی نرمه گویند نرم سار بروزن شرمسار بمعنی بردبار
وصاحب حلم وحلیم باشد نرم شانه با شین نقطه دار ونون کنایه از کاهل وکم قدرت ومطیع باشد نرم گردن بفتح
فارسی کنایه از مطیع وفرمان بردار باشد وبا کاف تازی بمعنی مطیع وفرمان برداری کردن باشد نرم لگام کنایه
از اسب خوش جلو باشد یعنی سرکش نباشد وکنایه از مردم مطیع وفرمان بردار هم هست نرموره با میم بروزن مستوره
هر چیز کنده وکلک وپک وناهموار باشد وگردکان وفندق بزرگ را هم میگویند وریسمانی را نیز گویند که هر
دو سر انرا بر جائی بندند وشخصی در وسط ان نشیند ودیگری دستی بر وزند تا او متحرک شود وآید ورود وبعربی
ارجوعه خوانند وبعضی گویند ریسمانیست که در ایام جشن وعید از جای آویزند وطفلان وزنان بر ان نشینند
وبر هوا آیند وروند نروک بفتح اول وثانی بواو کشیده بکاف زده بیخی باشد سفید همچو لعبت بربری وپلنگ

انرا بسیار دوست میدارد و بعربی دواء النمر خوانند گویند پلنگ را زائیدن دشوار میباشد چون یکبار
زائید میداند که اگر این بیخ را بخورد دیگر آبستن نمیشود انرا پیدا میکند و میخورد دیگر آبستن نمیشود و خواص آن
بسیار است نره بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی نر است که در مقابل ماده باشد و زشت و کریه
و ناهموار را نیز گویند همچو نره دیو و آلت تناسل را نیز گفته اند و بمعنی موجه و کوهه آب هم آمده است و ساق
درخت را هم میگویند و دندانه کلید را نیز میگویند و بمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان
هر دو دارد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند نره آب کنایه از موج آب و کوهه آب باشد نریم بروزن
فری آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد نریم بروزن کریم نام پدر
سام است که جد رستم باشد نریمان بروزن کریمان بمعنی نریم است که جد رستم زال باشد بیان نهم در نون
با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت نزار بکسر اول بروزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چربی نباشد
نزج بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهری است که بارمنیه مشهور است نزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف
نزدیک است نزم بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد
و هوا را تاریک سازد و با زای فارسی هم آمده است و بعربی ضباب میگویند و بفتح اول هم درست است نزه بفتح اول
و ثانی و ظهور ها بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبیست که سقف خانه بدان پوشند و جای در آمدن باد و تراوش کردن
آب را هم گفته اند نزیدن بروزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد بیان دهم در نون با زای فارسی مشتمل بر
لغت نژ بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشیدن چیزی را گویند و دندانه کلید را هم گفته اند نژاد بکسر اول
بروزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است نژاده بکسر اول
بروزن فتاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است و بمعنی گوهری که اصیل
باشد و نژاده تفصیل اصلی است نژغار با غین نقطه دار بروزن رفتار بانگ و فریاد و نعره را گویند نژم بکسر اول
و سکون ثانی و میم بمعنی میغ است و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است و عربان
ضباب خوانند نژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومایه و سر فرود
افکنده و پژمرده باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین و قهرآلود هم هست و پست و حضیض را گویند که در مقابل اوج
باشد و بفتح اول هم آمده است نژنگ بفتح اول و نون بروزن نغزک دام و تله را گویند که حیوانات را بدان
گیرند نژه بفتح اول و ثانی و ظهور ها شاخ درختی را گویند بسیار لطیف و نازک بر آمده باشد و ورق طلا و نقره را
نیز گویند که بهیات برگ گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نوداماد آن نثار کنند و نام ستاره هم هست
از ثوابت و چوبی که سقف خانه را بدان پوشند نژیدن بروزن و معنی کشیدن باشد بیان یازدهم در نون با سین

بی نقطه مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت نس بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوز باشد که گرداگرد لب و دهان است
از جانب درون و بیرون و بمعنی هوش و شعور و عقل هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی خشک شدن
و شتر راندن باشد نسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز
نتابد یا کمتر برسد و بمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهری است در خراسان و بلغت زند
و پازند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است
نسار بفتح اول بروزن بهار بمعنی اول نساست و آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بران تابد و سایبانی را گویند
که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است نسپار با پای فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده جائی را
گویند که انگور در آن افشرند نسبوت با بای ابجد بروزن فرتوت بمعنی عقل است و آن قوتی باشد که تمیز میان نیک و بد
و خیر و شر باو حاصل شود نسپه بکسر اول و سکون ثانی و ضم پای فارسی و سکون ها هر چینه و رده و مرتبه را گویند
از دیوار گلین که بر بالای هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسپه است یعنی چند چینه است
و بعربی عرق گویند نستاک با تای قرشت بروزن مسواک پیچاک شکم و شکم پیچ را گویند نستر بروزن کفتر
مخفف نسترن است و آن گلی باشد سفید و بغایت خوشبوی نستردن بفتح اول و دال ابجد بروزن پروردن
بمعنی نسترن است که گل نسترن باشد نسترن بروزن کرگدن بمعنی نستردن است که گل سفید خوشبوی باشد
و بمعنی گلزار هم بنظر آمده است نسترون با واو بروزن و معنی نستردن است که گل نسرین باشد و بروزن پرملون
هم آمده است نستک بکسر اول بروزن خشتک محلوج باریک پیچیده را گویند نستوه بروزن اندوه مردم
جنگی و ستیزنده و جنگ آور و ستیهنده و بد فعل و زشت را گویند و کسی که از جنگ و بحث و مخاصمت نمودن عاجز
نشود و بتنگ نیاید و روی نگرداند و نام پهلوانی هم بوده است نستهن با ها بروزن نسترن نام برادر پیران
ویسه است که در کوه کنابد بدست بیژن کشته شد نستیهن با ها بروزن رقصیدن همان نستهن برادر پیران ویسه است
که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد نسر بفتح اول و ثانی بروزن سفر بمعنی نسا باشد و آن جائیست
از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر در آن تابد و سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را
گویند عموما و سایه کوه را خصوصا و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول
و سکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد و آن پرنده ایست مردارخوار از مشرق پرواز کند و بلند شود در یکروز بمغرب رود
و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید و این بسیار عجیب است الله اعلم و نام دو ستاره است
در فلک موسوم بنسر طایر و نسر واقع نسرد بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد شکاری و شکار کننده را
گویند و بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند نسرم بروزن همدم نام بتی است بصورت زنی در بتخانه بامیان

نزدیک بسرخ بت و او را استوار هم گویند باسین بی‌نقطه و تای قرشت نسرین بر وزن قزوین نام گلی است معروف
و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند و دیگری گل نسرین
و بعربی ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن جزیره می‌آورند نسرین نوش با نون بر وزن
رنگین پوش نام دختر پادشاه سقلاب روم است که در حباله نکاح بهرام گور بود نسطور با طای حطی بر وزن
فغفور نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان است و در مؤید الفضلا نسطو نوشته شده است بحذف رای
قرشت نسطوری بر وزن مسقوری بمعنی ترسای باشد نسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله است
که بعربی عدس میگویند و خار خسک را هم گفته‌اند و آن خاری است سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی
شستن و پاک کردن باشد و بضم اول قسمی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند که زردشت آنرا منقسم
کرده است و هر نسکی یعنی هر قسمی را نامی نهاده و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن باشد
و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند نسکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده
بمعنی زمین است که بعربی ارض خوانند نسکبا بفتح اول آش عدس را گویند چه نسک بمعنی عدس و با بمعنی آش باشد
نسل ادهم کنایه از شرابیست که از انگور سیاه ساخته باشند نسناس با نون بر وزن کرباس دیو مردم را گویند
و ایشان جنسی از خلق باشند و بر یکپای بر میجهند و بزبان عربی حرف میزنند نسو بفتح اول و ثانی بواو کشیده
چیزی نرم و ساده و هموار و لخشان و لغزنده و بی درشتی و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است و با شین
نقطه‌دار نیز درست است نسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پازند
بمعنی ناهار و ناشتا باشد نسود بر وزن حسود بمعنی نسو است که چیزی نرم و ساده و لخشان و لغزنده و بی خشونت
باشد نسودی بر وزن حسودی برزیگر و زراعت کننده را گویند و این قسم سیم است از چهار قسم طوایف انسان
که جمشید قرار داده است و شرح و بسط آن در لغت کاتوزی مذکور شد نسهانتن با ها و نون و تای قرشت بر وزن
صفراشکن بزبان زند و پازند بمعنی پختن باشد که نقیض خام بودن است و نسهانمی یعنی می‌پزم و نسهانید بمعنی
پزید است که امر بپختن باشد نسیان بکسر اول بر وزن احسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی
بمعنی فراموشی و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است نسیج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جامه حریر
زربافته باشد نسیدن بر وزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد نسیرم بفتح اول و رای قرشت و سکون
میم بمعنی نسر است و آن جانی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و تابدان را هم گفته‌اند و آن روزنه ایست از خانه
که یکجانب آنرا پارچه چسبانند و نقاشی کنند و بعضی گویند نسیرم جائیست که پیوسته آفتاب در آن تابد والله
اعلم نسیله بفتح اول بر وزن وسیله گله و رمه اسب و استر و خر را گویند نسیمن بفتح میم بر وزن رسیدن بلغت

زند

زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند بیان دوازدهم در نون با شین نقطه‌دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت
نش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه و سایه گاه باشد که جای سایه است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است
نشا بکسر اول و ثانی بالف کشیده لفظی است که آنرا بعربی شامل گویند بکسر میم و نشاسته را هم گفته‌اند که از آن
پالوده پزند نشابور بکسر اول نام شهریست مشهور در خراسان و اصل نه شابور است یعنی شهر شابور چه نه بفرس قدیم
شهر را گویند و نام شعبده هم هست از مقام نوا که بنشابورک مشهور است نشاخت بر وزن شناخت ماضی
نشاختن باشد که بمعنی نشاندن است یعنی نشاند و نشانید و بمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن و آشکار ساختن
و حاصل گردانیدن باشد نشاخیدن بر وزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد نشاره بکسر اول بر وزن اشاره
چوب پوسیده را گویند که مانند آرد شده باشد نشاستن با سین بی‌نقطه بر وزن و معنی نشاندن باشد
نشاک بفتح اول بر وزن هلاک بلغت زند و پازند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا و چیزهای دیگر پزند
نشان بکسر اول بر وزن نهان بمعنی علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گفته‌اند و امر بنشاندن هم هست یعنی
بنشان و نشاننده را نیز گویند که فاعل نشاندن و باین معنی بجز ترکیب در آخر کلمات مستفاد نمی‌شود همچو شاه
نشان و سکنجبین صفرانشان و شیره کاسنی حرارت نشان و بمعنی هدف و نشانه تیر و تفنگ هم آمده است نشاندن
معروف است و بمعنی نهادن هم هست نشانستن با سین بی‌نقطه بر وزن و معنی نشانیدن باشد نشبل بفتح
اول و بای ابجد بر وزن مشعل بمعنی دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بر هم دوختن و بهم
چسبانیدن هم هست نشبیل بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب را گویند
عموما و قلاب و شست ماهی گیری را خصوصا و بفتح اول هم باین معنی و هم آلتی باشد مانند قلاب که بآن خرما
از درخت فرود می‌آورند نشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب و ضایع و سست و پژمرده
و زبون باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک نشتر بر وزن مهتر مخفف نیشتر است که آلت قصد کردن حجام
باشد نشتن بر وزن رشتن مخفف نشستن باشد نشستن چون خاک کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و
همواری باشد و کنایه از خار و زار و سر افکنده نشستن هم هست نشنو بفتح اول بر وزن بگرو نام مردی بوده است
نشتی بکسر اول بر وزن رشتی بمعنی خوش و نیکو باشد چه نشست بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکی بمعنی چه حال
داری و چونی هم هست نشخار بضم اول و خای نقطه‌دار بالف کشیده بر وزن هشیار آنچه شتر و گاو و گوسفند
و امثال خورده باشند و باز از دهن معده بدهن آورند و بخایند و فرو برند و آنرا بعربی جره گویند و بقیه کاه و علفی را
نیز گفته‌اند که از دواب باز ماند و آنرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است نشخوار با واو معدوله بمعنی
نشخار است که نیم خورده علف ستوران و از گلو بر آوردن و خاییدن شتران و امثال آن باشد نشخور با واو

معدوله بر وزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی مکرر خائیدن و چانه برهم زدن شتران و گوسفندان
نیز گفته اند فرو برده خود را نشره طفلان آنچه با زعفران وغیره بر روی تخته اطفال نویسند نشک بر وزن
اشک درخت صنوبر و کاج را گویند نشکرد کازران بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد و آن چیزی است مانند
نمد کرم خورده و آنرا بعربی هرشفه و رعوة الحجامین گویند نشکرده بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی
و رای قرشت و فتح دال ابجد افزاری است صحافان و کفش دوزان و سراجان را که بدان پوست ببرند و تراشند
و آنرا شفره نیز گویند و بعربی ازمیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است نشکنج بکسر اول و ضم کاف و سکون
ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا باشد با دو انگشت یا دو سر ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا بعربی قرص و بترکی چمدک خوانند
نشکنجیدن بکسر اول و ضم کاف بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضاست با دو سر انگشت چنانکه بدرد آید نشل بفتح
اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی دو چیز را برهم دوختن و چسبانیدن و دو چیز را باهم کوفتن
و آویختن و امر باین معانی باشد یعنی دو چیز را باهم بچسبان و بدوز و بکوب و بگیر و بیاویز و بمعنی چنگ در زدن و چسبیدن
و در آویختن بچیزی هم هست که عربان نشبث خوانند نشمن بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت
زند و پازند خویش و تبار را گویند نشو بضم اول و ثانی بواو کشیده بمعنی هموار و صاف و لغزنده و نرم و بی خشونت
و درشتی باشد نشوه بفتح اول و واو بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیاری است نشوی بفتح اول و واو بتحتانی
کشیده نام شهر نخجوان است نشیب بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است یعنی پست
و فرو خزیده را گویند نشید بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود و خوانندگی و شعر باشد نشیدن
بکسر اول و ثانی مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد نشیم بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن کلیم بمعنی نشیمن باشد
که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیانه مرغ را نیز گویند نشیمن دیو کنایه از دنیا و عالم است نشیمه بفتح اول
بر وزن جریمه پوست و تاسمه خام پیراسته را گویند که از آن بند کارد و امثال آن سازند نشین بر وزن نگین
قطب را گویند و آن نقطه ایست از فلک و پوست درون مقعد را هم گفته اند و امر بنشستن هم هست یعنی
بنشین بیان سیزدهم در نون با عین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت نعل افکندن کنایه از شتاب و تعجیل
رفتن باشد و کنایه از درماندن و درمانده شدن هم هست نعل بها بسکون لام زری را گویند که بتصدق
و فدای ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند نعل در آتش کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام آنرا بر نعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند
که مناسب آنست بخوانند آن شخص مضطرب شود و رام گردد نعل زده بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه بمعنی نعل
بسته باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب و ضروریات او را ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر نعل شام

کنایه از ماه است که قمر باشد نعلک بر وزن نغزک نوعی از رکاب است و آنرا نعلبکی هم گویند نعل واژگون کنایه
از کاری است که مردم پی بدان نبرند و خبردار نگردند نعمت جذر اصم کنایه از هشت بهشت است نعمتکده کنایه
از بهشت است نعنا نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده
نعنا گویند نعیم پاک با پای فارسی کنایه از اعمال شایسته است که طاعت و عبادت باشد بیان چهاردهم
در نون با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت نغاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده بمعنی ابله و نادان باشد
و حرامزاده را نیز گویند که بعربی ولد الحرام خوانند نغام بفتح اول بر وزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد و تیره رنگ
و سیاه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است نغروچ بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی
زده چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی مده مک خوانند نغز بر وزن مغز بمعنی خوب و نیک و
نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و چست و چابک را هم میگویند نغزک مصغر نغز است یعنی
خوبک و نیکک و نام میوه ایست مخصوص هندوستان که آنرا انب و انبه گویند نغل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام
جائی که در صحرا و دهن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی بد اصل و بدنسب گویند
و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصا و تباه و ضایع شدن
هر چیز باشد عموما و کینه ور شدن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند نغم بفتح اول و
سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی
در عربی آواز و صدای گفتن را گویند نغمه عنقا نام نوائیست از موسیقی نغن بفتح اول و ثانی و سکون
نون سوراخ ناف را گویند و نانخواه و زنیان را نیز گفته اند و آن تخمی است که گاهی بر روی خمیر نان پاشند
نغنخلان با خای نقطه دار و لام بر وزن سمن بران بمعنی آخر نغن است که زنیان و نانخواه باشد هیچ شکم را سود
دارد و اشتها آورد نغنخواد با واو معدوله بر وزن کم سواد بمعنی نغنخلان است که زنیان و نانخواه باشد
نغنخوالان با واو معدوله بر وزن هرزه کاران بمعنی نغنخواد است که زنیان و نانخواه باشد و بر وزن سمن ساقان
هم گفته اند نغنخوایین با واو معدوله و یای حطی بر وزن حسرت آگین بمعنی نغنخوالان است که نانخواه باشد
و بر وزن ملک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد نغنغ بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه
و تغیری را گویند که بدان غله پیمایند و هر نغنغی چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است نغنویدن
بر وزن سرکشیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن باشد و غافل نشدن و نیارمیدن چه غنودن بمعنی
خوابیدن و آرمیدن و آسودن است نغوسیه بفتح اول و سین بی نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت
از اضداد است و بمعنی دل شکسته دادن یعنی دل کسی را از واهمه شکستن و با شین نقطه دار هم آمده است

نغوشا بکسر اول وثانی بواو مجهول کشیده وشین بنقطه دار بالف کشیده کبر وآتش پرست را گویند ونام جهودی هم
بوده است وکیشی ومذهب کبران را هم گفته اند ومعنی ازدینی ببدین دیگر نقل کردن هم آمده است وبعربی
صابی گویند وصابئین جمع آنست یعنی ازدینی ببدین دیگر نقل کنندگان وگرایندگان وگویند انجماعت
از هر دینی چیزی اخذ کردند ملائکه می پرستند وروی بکعبه نماز میگذارند ولعضی گویند صابیان
زنادقه اند ولعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم گردیدند وبتعظیم وعبادت نورانیات
از کواکب وملائکه مشغول شدند وجمعی گویند این طائفه قومی اند از مجوس ویهود ودینی کرده ایشان نخورند
یعنی گوشت گوسفند ومرغی که ایشان نکشند حرام است ونکاح زنان ایشان درست نیست وجمعی دیگر گویند
این طائفه ملایک وافتاب را پرستش می کنند وروزی پنج نوبت سجده افتاب می کنند وگویند خدای
عالم را آفریده واورا بتعظیم نورانیات امر فرموده از ملائکه وکواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی وکواکب
مدبران عالم سفلی اند واحوال عالم از خیر وشر وصحت ومرض همه بانها تعلق دارد پس بتعظیم ایشان واجب است
وبفتح اول هم آمده است نغوشاک بفتح اول وسکون ثانی وآخر که کاف باشد یعنی نغوشا است که آتش پرست
وکبر وجهود باشد وکسی را گویند که از کیش وملتی بکیش وملت دیگر برود وبکسر اول نیز گفته اند نغوشاکیدن از دینی بدینی
شدن واختیار دین دیگر کردن را گویند نغوشه بفتح اول وواو مجهول وشین بنقطه دار بمعنی نغوسه که دل
شکستن وشکین دل شکسته دادن باشد ومعنی کوش فرا دادن بسخن دوکس باشد که باهم آهسته حرف میزنند
نغوک بکسر اول وسکون آخر بمعنی نغوشاک است که کبر وجهود وآتش پرست باشد نغول با واو مجهول بروزن قبول
زیر زمینی را گویند که در صحرا ودامن کوه بجهت گوسفندان بسازند وبضم اول ژرف وعمق را گویند ومعنی راه دور ودراز
هم آمده است ومعنی تمام ونهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلانی در فلان منزل نغول است یعنی بغور ونهایت آن رسیده
ودر ان هنر تمام است وبکسر اول نردبان وزینه پایه سقف دار را گویند وبعضی گویند پوشش سر نردبانست که بر بام
خانه سازند تا باران بدرون نیاید نغوله با واو مجهول ولام بروزن تنوره زلف خوبان را گویند بیان پانزدهم
درنون با فا مشتمل بر شانزده لغت وکنایت نفاغ بکسر اول بروزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند
نفام بفتح اول بروزن عوام بمعنی سیاه فام وتیره رنگ باشد وچیزی را که زبون را نیز گویند نفایه بفتح اول بروزن
طلایه بمعنی نفام است که تیره رنگ وسیاه فام ودر عربی سیم قلب ناسره را گویند نفت بروزن هفت روغنی باشد
که در ولایت شیروان پیدا میشود وان سیاه وسفید هر دو میباشد سیاه را سوزند وسفید را در دواها بکار
برند وگویند در انولایت زمینی است که چون انرا بکنند وبکاوند نفت مانند چشمه آب روان گردد ومعرب
آن نفطست نفج بفتح اول وسکون ثانی وجیم کاغذی را گویند که بران چیزی نویسند ودر عربی بلند برد شتران

زن نوچه باشد پراهن را یعنی بلندی که در پراهن نسبب برآمدگی پستان بهرسد وشخصی را نیز گویند که در وقت سخن
گفتن از دهنش آب وخیو برآید نفخه زوج کنایه از دمی باشد که جبرئیل ع در آستین مریم مادر عیسی ع دمیده بود
نفروج بفتح اول بروزن محلوج چوبی را گویند که خمیران را بدان پهن سازند وبضم اول هم آمده است وبعربی مدک
خوانند نفری بروزن نصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد نفریدن بکسر اول وثالث وسکون ثانی
وتحتانی ودال ماضی نفرین کردن باشد یعنی دعای بد نفریدن بکسر اول وثالث بمعنی نفرین کردن باشد نفش آباد
بفتح اول وثانی وسکون سین منقطه شش را گویند وان کوشتی باشد سفید رنگ متصل بگلگم که پیوسته دلرا
باد کند ونفش اباد بهمین اعتبار گویند شش وسینه را نیز گفته اند که عربان صدر خوانند نفش تنگ کنایه از زمانیست
که در یک چشم زدن بگذرد نفش در از کنایه از دراز نفس وپرگوئی باشد نفیر بروزن حصیر بر آواز کوچک کرنا را
گویند وبمعنی فریاد هم هست وعربان کرنیز را گویند که از کرنختین است نفیرنامه بفتح اول وکسر ثانی وسکون نحتانی فرمان
وفرمانی باشد که سلاطین وحکام بجهت جمع شدن وگرد آمدن سپاه وشکر می نویسند بیان شانزدهم در نون
با قاف مشتمل بر سی لغت وکنایت نقاب خضرا کنایه از اسمان است نقاب نیلی کنایه از شبست که بعربی لیل
گویند نقد جان کنایه از جانست که روح باشد وزر وسیم سره رایج را نیز گفته اند نقد روان بمعنی نقد جان
که کنایه از جان وزر وسیم رایج باشد چه روان هر دو معنی آمده است نقد شش روزه کنایه از دنیا ومافیهاست
نقد گیران کنایه از مردمانی باشد که رشوت می گیرند ورشوت میخورند وطالبان دنیا را نیز گویند نقره بفتح اول
معروف است وبعربی فضه گویند وکنایه از هر چیز سفید هم هست وبکسر اول زیره رومی باشد وانرا کرویا وکراویه
ونانخواه میگویند نقره با آهن رسیدن کنایه از نیکی ببدی وفراغت بریاضت وخوشی بغم رسیدن باشد نقره خام
کنایه از می وصافی وپاکیزگی باشد نقره خنک زدن کشک کنایه از افتاب عالمتاب است نقش آباد کنایه از شراب
آتشی است نقش بجرام کنایه از کسی است که قدری وترکیبی وقامتی دارد لیکن بغایت هیچ کاره بوده واورا عوام کوده
بجرام میگویند نقش بر آب زدن کنایه از محو کردن وبرطرف ساختن باشد وکنایه از چیزهای بی ثبات باشد
نقش بر آب کشیدن کنایه از کارهای عبث وبیحاصل کردن باشد نقش پرکارکن کنایه از جمیع مخلوقات است
نقش پور بفتح پای فارسی بمعنی شان عسل وخانه زنبور است نقش بستن کنایه از آفریدن وتصویر کردن وتخیل
وتصور نمودن باشد ونقش نبستن برعکس نقش بند حوادث مراد خدای تعالی است جل جلاله نقش بی نوا کنایه
از دعای مظلوم است ظالم را نقش حرام بمعنی نقش بجرام است که کنایه از مردم صاحب قد وقامت وترکیب
بی غیرت هیچکاره کوده بجرام باشد نقش خاک کوهری کنایه از صورت مردم اصیل ونجیب وصالح باشد
نقش زیاد کنایه از اسم بامسمی وانچه قابل دیدن نباشد نقش قندهار کنایه از صورت خوب دلکش باشد

نقش گل کنایه از عرش اعظم است که فلک اعظم باشد نقش نیک کنایه از زمان خوب و زمان نیک است
که زود بگذرد نقطه دایره کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم نقطه روشنتر پرگار کنایه از قطب فلک است
و کنایه از مرکز عالم هم هست و اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه و آله باشد نقطه زرین کنایه از
آفتاب عالمتاب است نقطه گل بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کره زمین هم هست نقطه
نه دایره کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره بذات پاک حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله
و سلم هم هست نقل بضم اول و ثانی و سکون لام زیر زمین را گویند که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن
گوسفندان سازند و بمعنی عمق و ژرف و قعر هم آمده است و غور در هر چیز را گویند نقل خواجه دانه باشد سیاه
رنگ و مدور از نخود کوچکتر پوست آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید میباشد گرم و تر است تن را فربه
کند و قوت باه دهد و بعربی حب السمنه و حب الحنظل خوانند با حای بی نقطه نقیبان بار کنایه از ملائکه و فرشتگان
باشد بیان هفدهم در نون با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت نک بفتح اول و سکون ثانی ساج و زمه را
گویند و آن چیزی است شبیه بنمک و بضم اول منقار مرغان باشد نکاب بفتح اول بر وزن صواب بمعنی نمک است
که زاج باشد و بعضی آب زاج را گفته اند و بعضی گفته اند مخفف نمک آب است و بکسر اول بهله را گویند و آن پوستی
باشد که باندام پنجه دست دوزند و میر شکاران بر دست کشند بجهت برداشتن باز و شاهین و امثال آن و باین معنی
با بای فارسی هم آمده است و بضم اول در عربی ورم و آماس بناگوش شتر را گویند نکاس بفتح اول بر وزن هراس
بلغت زند و پازند بمعنی نکاح باشد که از دیدن و رویت است نکاف بکسر اول بر وزن شکاف بمعنی دویم نکاب
که بهله میر شکاران باشد و بضم اول در عربی ورم و آماس بناگوش را گویند از شتر نکته با تای قرشت بر وزن
و معنی نقطه است و نشانی را نیز گویند که بزدن سر انگشت با چوب در زمین بهم رسد و در عربی بمعنی وجه
و دلیل باشد و نکات جمع آنست نکته بادی با بای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و سخنان لاف و گزاف
و دروغ را نیز گویند نکته پرگار بضم بای فارسی کنایه از سخن دقیق و دلپذیر باشد نکژده بفتح اول و ثانی
و سکون زای فارسی و دال بی نقطه مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
نکل بکسر اول و ثانی و سکون لام پسر امرد نوخواسته را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف
فارسی نیز آمده است نکونتن بفتح اول و نون مکسور بر وزن عدو فکن بلغت زند و پازند بمعنی کشتن باشد نکوه
بفتح اول و ثانی بواو کشیده فاعل نکوهش باشد که بمعنی جوینده و بدگوینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی عیبجوئی
و بدگوئی کن نکوهد بفتح اول و رابع که ها باشد و سکون دال در آخر یعنی سرزنش کند و عیب مردم گوید نکوهش
بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار در آخر بمعنی سرزنش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم
گفته اند

گفته اند و بمعنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد نکوهنده بر وزن فروزنده عیب جوینده
و سرزنش کننده را گویند نکوهید بفتح اول بر وزن صبوحید ماضی نکوهیدن است یعنی سرزنش کرد و عیب
گفت و مذمت نمود و بکسر اول هم گفته اند نکوهیدن بفتح اول بر وزن صبوحیدن بمعنی سرزنش کردن و عیب
گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند نکوهیده بفتح اول بر وزن صبوحیده بمعنی ناپسندیده و عیب
کرده باشد و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند بیان هجدهم در نون با کاف فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت
و کنایت نک بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهان است نگار بر وزن شکار بمعنی بت باشد
که بعربی صنم گویند و بمعنی نقش و مرادف نقش هم هست همچو نقش و نگار و نقشی که از حنا بر دست و پای
محبوب کنند و نگارنده و نقش کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه از محبوب
و معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند نگارخانه خانه را گویند که بنقش و نگار آراسته باشند
نگاشت بسکون شین و تای قرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت نگاشتن بکسر اول
بر وزن فراشتن ~~بمعنی نوشتن و نقش کرد و ساخت~~ ~~بکسر اول بر وزن فراشتن بمعنی نوشتن و نقش~~
و نگار و نقاشی کردن باشد نگاشته بمعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد نگران بکسر
اول بر وزن پسران بمعنی منتظر و بیننده و تامل کننده باشد نگرستن بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است
که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگرش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی نگریستن است
که نگاه کردن و دیدن باشد نگریدن بر وزن درویدن بمعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن است
نگریستن بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد نگژده بفتح اول و ثانی و سکون
ژای فارسی و دال مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند نگزرد بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای نقطه دار
و رای بی نقطه مفتوح بدال بی نقطه زده مخفف نگزیرد یعنی چاره نباشد و علاجی نیست نگزیرد یعنی چاره نباشد
و علاج نبود نگل بفتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خطش تمام ندمیده باشد یعنی پسری که مزلف باشد نگندن
بکسر اول بر وزن فکندن بمعنی اچیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی باشد نگنده بر وزن فکنده بخیه و اچیده
جامه و سوزنی را گویند و بمعنی دفینه هم گفته اند یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند و در نسخه دیگر دفینه
نوشته بودند و آن افزاری است جولاهگان را نگوسار با سین بی نقطه بر وزن نگورکار مخفف نگونسار است یعنی
هر چیز که آنرا سر از زیر آویخته باشند و کنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر بزیر افکنده باشد نگون بکسر اول
بر وزن فسون بمعنی خم شده و کوژ و سر در زیر افکنده باشد نگون طشت بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت
کنایه از آسمان است نگهداره مخفف نگاهدارنده و نگهدارنده باشد نگیسا بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده

وسین منقطه بالف کشیده نام جنگی خسرو پرویز بوده او نیز مانند بارید عدیل و نظیر نداشته و سرود خسروانی از اوست
بیان نون دوم درنون با لام مشتمل بر پنج لغت نلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت دنبل و زخم را گویند
نلشک بکسر اول بروزن سرشک مردم دام دار و قرض دار را گویند و نلشک با سین منقطه هم هست و بجای
لام بای ابجد هم بنظر آمده است نلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کوهی را گویند و انرا بعربی زعرور
خوانند و بکسر اول هم با معنی و هم بمعنی آلوی خشک شده باشد و دانه شنبلیله را نیز گویند و بمعنی فهم و ادراک هم
بنظر آمده است نلکس بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین منقطه زده بمعنی مالکس است که سر دیوار باشد
و این لغت بالغت لکس با بای ابجد ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد انشاء الله تعالی نم بفتح اول و سکون ثانی و میم
بمعنی خوب و زیبا باشد بیان سیم درنون با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت نم بفتح اول و سکون
ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است نماد بروزن سواد بمعنی نمود باشد
که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر
کرد و نمایان گردانید هم هست نمار بروزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نمارات بمعنی اشارات بواسطه
انکه جمع نمارست نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار بمعنی بندگی و اطاعت و ادای طاعت
و سجود و پرستش و خدمتکاری و فرمانبرداری باشد نماک بفتح اول بروزن هلاک رواج و رونق و زیبائی را
گویند نمانا بروزن قوانا لغت یونانی بمعنی سوسنبر باشد و آن نوعی از نعناع است و بعربی نمام الملک
خوانند نمایش آب بمعنی سراب و آن زمینی باشد سفید و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور آب می ماند
نمک بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرائی که انرا بعربی زعرور و مثلث
العجم گویند باین اعتبار که دانه او سه پهلو است و در خراسان علف شیران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند
اما بمعنی آلو بالو و ان میوه ایست شبیه بگیلاس و بضم اول و ثانی چیزی است سرخ رنگ مانند مرجان و با بمعنی
بجای تای فرشت نون هم بنظر آمده است نمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی نم است که رطوبت
اندک باشد نمد در آب و آتش کنایه از فکر کردن و در فکر حیله و دغا بودن باشد نمدزین نمدی باشد که بر پشت
اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند و درین زمان تکلتو گویند نمس بضم اول و ثانی و سکون سین منقطه
بر اسود اگویند و آن جانوری است مشهور بموش خرما و عربان ابن عرس خوانند نمش بفتح اول و سکون
ثانی و شین فرشت مکر و حیله و دغابازی را گویند و بفتح اول و میم در عربی خطها و شکلها و نقطهای سیاه
و سفید باشد و ان علتی است که در آدمی پیدا می شود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی گاو کوهی را گویند که بر
نقطهای سیاه و سفید باشد نمشه بفتح و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد

نمشک

نمشک بروزن سرشک شیری را گویند که از پستان گوسفند و گاو برد و غ و ماست بدوشند و بمعنی
قیماق شیر خام و مسکه و کره هم آمده است که بعربی زبده خوانند نمشیدن بروزن نهمیدن بمعنی گام یافتن
و بمراد رسیدن باشد نمک انگیزیدن کنایه از کریه کردن باشد نمک بر جگر داشتن کنایه از محنت بر محنت و
عذاب بر عذاب نمکدان کنایه از دهان معشوق و محبوب است نمکدان شکستن کنایه از حق ناشناسی کردن
و بی وفائی ورزیدن باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد نمکزی بفتح اول
و ثانی و سکون کاف و زای نقطه دار بتحتانی کشیده حلوائیست از آرد و شکر با عسل و دوشاب پزند
و مغز گردکان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بران پاشند و خورند
و بعضی گویند میوهای خشک شده داخل کنند مگسود هر چیز را گویند که نمک بسیار بر و پاشیده باشند عموما و
گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا نمکینه بفتح اول و ثانی و کاف تحتانی کشیده و زون
مفتوح و دوغ و ماستی باشد که در ان نمک و ابره و کشنیز کوفته و ریخته باشند و عربان ملحیه خوانند نمک
بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیزی است سرخ و شبیه بمرجان نمودار بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و دال ابجد بالف کشیده و برای فرشت زده بمعنی نمایان و هویدا باشد و شبیه و مانند و دلیل و برهان را
نیز گویند نموسک بروزن عروسک پرنده ایست که انرا تیهو گویند کوچکتر از کبک است نموشک بروزن
خموشک بمعنی نموسک است که تیهو باشد و در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند و بضم اول هم بنظر آمده است
نموک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد نمونه بفتح اول
و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده فرشت و بازگونه و شبیه و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است
نمید بفتح اول بروزن رمید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم
اول مخفف نا امید و نومید باشد نمیدن بفتح اول بروزن رمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد
و بضم اول نومید و نا امید شدن را گویند نمیده بفتح اول بروزن رمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و نم
کشیده باشد و بضم اول نومید شده و نا امید کرده را گویند نمیدی بضم اول مخفف نومیدی و نا امیدی
باشد نمیرا بفتح اول بروزن پذیرا بمعنی شرم باشد که آشکارا کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ ادک را
بمعانی بسیار بیان کنند بیان پنجم و یکم درنون با نون مشتمل بر چهار لغت ننگ بفتح اول بروزن سنگ بمعنی
زشت و عیب و عار باشد و بلغت زند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است
ننگار بروزن سنگسار بمعنی منحنی است و آن در لغت کردیدن از صورتیست بصورت دیگر که بدتر
و قبیح تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ ان است که روح انسانی بعد از فراغ از بدن بصورت

یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود ننگ نامه بروزن و معنی جنگ نامه است چه ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است
و نظم و نثری را گویند که بطریق هجو و بدگوئی و عیبجوئی نوشته شده باشد ننگین بروزن سنگین
بمعنی عیب دار و معیوب و زشت شده باشد بیان بیست و دویم در نون با واو مشتمل بر یکصد و چهل و نه
لغت و کنایت نو بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد و باینمعنی بضم اول هم درست است
و دلیر و پهلوان را نیز گفته اند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و امر باینمعنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت
و جنبش و لرزه نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان نوا بروزن
هوا چند معنی دارد ۱ هر نغمه و آهنگ و آواز ناله را گویند عموما خواه از انسان باشد و خواه از مرغان
۲ نام مقامی است از موسیقی جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال
و توانگری و نیکوئی حال و رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام و ساختن کارها باشد ۵ روزی و خوراک را
گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند ۸ گرفتار
و پابند باشد ۹ بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره باشد ۱۰ پیشکشی را گویند که نزد سلاطین فرستند
تا از تاخت و غارت ایمن باشند ۱۱ نامی است از نامهای مغولان و نام سازیست که نوازند و نام آتش
هم هست ۱۲ توشه و آذوقه راه را گویند ۱۳ بزرگترین و بهترین هر چیز باشد ۱۴ مشتالنگ و برجستن
و فرو جستن شاطران باشد و در عربی خسته و دانه خرما را گویند جدائی و آگاهی هم هست نواجسته بفتح اول
و جیم و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی باغی را گویند که درختان آنرا نو نشانده باشند و باینمعنی بجای
جیم خای نقطه دار هم آمده است نواخانه با خای نقطه دار بروزن سلامانه بمعنی زندان و بندخانه
باشد نواختن بفتح اول بروزن نباختن بمعنی سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و بمراد
رسانیدن باشد نواخته بفتح اول بروزن نباخته بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات باشد
نواخسته بروزن و معنی نواجسته است که باغ نو نشانده باشد نواد بروزن سواد سوراخی را گویند
مانند مخزنی بجهت کردن چیزها و بمعنی زیان هم آمده است که بعربی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است
که بعربی لسان خوانند و ظاهرا درین دو معنی تصحیف خوانی شده است نواده بروزن قلاده بمعنی نبیره
باشد که فرزندزاده است عموما و پسرزاده را گویند خصوصا و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند نوار بفتح
اول بروزن هزار چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و بر خیمه دوزند و گاهی بار را بدان بر پشت
چارپا محکم بندند و بضم اول هم آمده است نوارس بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه خیار
دراز را گویند نوارها بفتح اول و رای قرشت و ها بروزن جفاکشان چیزی که بشعرا و اهل نغمه و کسی که

که خبر خوش آورده باشد بدهند و تحفه و ارمغان و مژدگانی را نیز گویند نواریدن با تای قرشت بروزن تراویدن
ناجاویده فرو بردن باشد و عربان بلع گویند نواز بروزن نماز بمعنی نوازش و نواختن و نوازنده
باشد و امر بنواختن هم هست یعنی بنواز و بمعنی دلجوئی هم آمده است نوازاده بروزن گدازاده پسر
زاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است نوازان بفتح اول و رابع بالف کشیده و بنون
زده بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشد هم هست و امر باینمعانی نیز
هست یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن نوازیدن بروزن سرائیدن بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن و خوش
کردن و خواندن باشد نواسته بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن گداخته دیواری را گویند که
از خشت و آجر بر آورده باشند نواسه بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی نبیره است که فرزندزاده باشد عموما
و دخترزاده را گویند خصوصا نواشته بضم اول بروزن کماشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از
خشت و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است نواگر بفتح کاف فارسی بروزن سراسر خواننده
و سازنده را گویند نواله بر بفتح اول و لام و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت کارد را گویند و بعربی سکین خوانند
و بفتح بای ابجد نواله برنده و امر بنواله بردن باشد نوالیدن بفتح اول و کسر لام بروزن دوانیدن بمعنی نالیدن
و زاری کردن و جنبیدن باشد نوان بروزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بعضی
ازین حرکت حرکتی گفته اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند و مردم را بهنگام ادعیه خواندن یا در محل
فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان هم هست و اصل
معنیش نیز این است چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون در اینجا الف و نون صفتی است و نالنده و جنبنده و
نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند و کوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است
که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هشیار و آگاهی و هشیاری هم هست و اسبی را
نیز گفته اند که رنگش میان زرد و بور باشد نوانیدن بروزن دوانیدن مصدر نوان است که بمعنی فریاد و ناله
کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاهانیدن و دنباله در آوردن و جنبانیدن هم آمده است
نوای جان بمعنی ناله جان و گروگان جان باشد چه نوا بمعنی رهن و گروگان هم آمده است نوای چکاوک بفتح جیم
فارسی نغمه و لحنی است از موسیقی نوای خارکن با خای نقطه دار نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا نوای خارکند هم
گویند با دال بی نقطه در آخر نوای خسروانی نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده
بنان لحون و اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده بود یعنی نظم نمی نواخت و آن مسجع بود مبتنی بر مدح
و آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحون را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت

و نوای خسروان هم گفته اند نوایدن بروزن سرایدن بمعنی ناله و فریاد کردن باشد نوایین بروزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نوپدید آمده و نو باده باشد و آراستگی و زینت خانه را گویند شخصی را نیز گویند که آیین تازه و رسم تازه احداث کند نویان بایای فارسی بروزن چوپان سیدی را گویند که از پدر و مادر سید باشند و بای ابجد پادشاه زاده را گویند نوباوه بفتح اول و واو و بروزن همسایه هر چیز نودرآمده را گویند عموما و میوه نورسیده پیش رس را خصوصا و عربان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و آنرا بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است نوبت بروزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان سکندر سه نوبت بود و بعد ازان چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشانده سحری کردند و سلطان را روز بروز ضعیف و نحیف میشد دانایان آنزمان بفراست یافتند و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زدن و آوازه انداختند که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال آمد و آنرا مبارک دانسته پنج نوبت می نوختند و خیمه بزرگی را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجال و فرصت نیز گویند و در عربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و باصطلاح و اعتقاد برهمنان هر سیصد و شصت هزار سال یک نوبت است نوبتی بروزن نکبتی نقاره چی را گویند و خیمه بزرگی که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان دران نوبت می بوده باشند و اب جنیت و اب کوتل را نیز گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده است نوبر بروزن کوثر معروف است که میوه نورس و هر چیز از نباتات که پیش رس و نوبر آمده باشد و دختری را نیز گویند که پستانهای او نودرآمده و نمایان شده باشد نوبه بضم اول و فتح بای ابجد نام ولایتی است از زنگبار نوبهار بروزن توبه کار معروف است و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکده بلخ است و آنرا برمک که نخستین برامکه بود ساخت و سقف و دیوار آنرا بدیبای الوان آراسته کرده اند و نام ماه دویم است از سال ملکی و نام تنجانه هم هست و بعضی گویند همان خانه است بزرگ که در بلخ ساخته بودند و دران عبادت آتش میکردند نوبهاری بالفتحانی در آخر نام نوایی است از موسیقی و نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد نوبنج بابای ابجد بروزن زرنیخ عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد نوتاش باتای قرشت بروزن اوباش بمعنی سرمد باشد یعنی همیشه و دایم نوج بروزن عوج درخت گاج را گویند که صنوبر باشد و باجیم فارسی هم آمده است که بروزن لوج باشد و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلابی را گویند و بمعنی رشته هم بنظر آمده است نوجوان

پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد نوح بضم اول و سکون ثانی و حای منقطه نام پیغمبری است معروف و نام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند نوخطی عالم کنایه از سبزه نودمیده ایام بهار باشد نود بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد عددی است که آنرا بعربی تسعین گویند و بمعنی بلرزد لرزه هم آمده است و موضع اسفل را نیز گویند که عربان دبر خوانند دفارسیان کون نوداران بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای منقطه بالف کشیده و نون زده شاگردانه را گویند و آن دوسه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح آخر هم درست است که نوداراند باشد نوداراني بروزن تفتارانی زری را گویند که بشعرا و شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را نیز گویند نودر بروزن کوثر هر چیز را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد مقابل حادث بذات نه حدوث بزمان و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده است و نام پسر منوچهر هم هست که بردست افراسیاب گرفتار نودره بارای قرشت بروزن حوصله فرزند عزیز و گرامی را گویند نوساد بضم اول و سین منقطه بروزن افراسیاب کسب و کار از وجه لایق و میل بکار پسندیده کردن باشد نوده بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره است که فرزندزاده باشد و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی گره هوا را گویند که از جمله چهار عنصر است نوسپهبد بضم اول و بای ابجد و سکون سین منقطه و فتح بای ابجد و سکون دال ابجد عددی است که آنرا باشد نوراسپهود باواو و در هشتم بمعنی اسپهبد است که نفس ناطقه باشد نوراسفهید بافا در ششم بروزن و معنی اسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی باشد نوراسفهود بروزن و معنی نوراسپهبود است که نفس ناطقه باشد نوراور بروزن سوداگر ظرفی باشد که از برنج مانند دیگ روغن سازند نوراهان بفتح اول بروزن همراهان چیزی را گویند که کسی از جائی برسم تحفه و هدایا و پیشکش و ارمغان بیاورد و مژده گانی و خبر خوش را نیز گویند نورپسین بکسر رای قرشت و فتح پای فارسی اشاره بحضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله است نورد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچی که در چیزی افتد و نام افزاری است جولاهگان را که نوار و تسمه و امثال آن بدان بافند و طولانی یعنی اسطوانی که هر قدر از پارچه بافته شود بران پیچند و شبیه و مانند و هم قد و هم پهنا و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده باشد و جنگ و نبرد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی پسندیده و درخور و لایق و پسندکرده شده هم آمده است و نورد پیراهن را نیز گویند یعنی دامن پیراهن را نیز گویند یعنی دامن پیراهن که ازار اشکنند و بدوزند و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است همچو نوردو امر بامعنی هم هست یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر کازرون است نوردن بفتح اول بروزن قلمدان مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه

بافته میشود بران پیچند نورده بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیراهن باشد که عربان قمیص خوانند و بعضی تنه پیراهن را گفته اند
و قباله و سجل را هم میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده است نوردیدن بفتح اول و ثانی مصدر نورد است یعنی
پیچیدن و طی کردن و بی نام و نشان ساختن را هم گفته اند و بمعنی ته کردن و گذاشتن هم آمده است نورساده بکسر ثالث
و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی نور بی کدورت و نور مجرد باشد یعنی نور محض و نور بحت که نور الهی است نور عذرا کنایه
از نور عیسی و مریم است علیهما السلام نور گسترانیدن کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات
کردن و نیک گفتن باشد نور مبین بضم میم اشاره بسرور کاینات و خلاصه موجودات صلوات الله علیه و آله است
نورنجه بفتح اول و ثالث بر وزن سرپنجه تالاب و اسطخر را گویند نوروز نخستین بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور پسین است
که اشاره بحضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و آله باشد نورند بضم اول بر وزن موبند بمعنی ترجمه
باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه
و یکی نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او
بان نقطه اول بهار است گویند خدای تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات
همه در نقطه اول حمل بود درین روز حکم شد که بسیر و دور در آیند و آدم ع را نیز درین روز خلق کرد پس بنا برین این روز را
نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که اول جم نام داشت و عربان او را منوشلخ گویند سیر عالم میکرد و چون باذربایجان
رسید فرمود تخت مرصعی بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت نشست
و همینکه آفتاب طلوع کرد و پرتوش بران تاج و تخت افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان
شدند و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند او را
جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است
و آن ششم فروردین ماه است و در آن هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت
خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن را بشویید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید
و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایید و این روز را بنا بران نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز
عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و
مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است نوروز بزرگ نوروز خاصه است
که ششم فروردین ماه باشد و نام نغمه ایست از موسیقی نوروز خارا نام شعبه ایست از مقام نوا که آن هم نغمه ایست
از موسیقی نوروز خاصه ششم فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد نوروز خردک نام
نغمه ایست از موسیقی نوروز عامه اول فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد نوره

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروف است و آنرا
عربان حلاق الشعر گویند با حای بی نقطه نورهان بفتح اول و های بالف کشیده بر وزن همزبان بمعنی نوارهان
و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعری را نیز گویند که شاعران برسم راه آورد
در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مردکانی و خبر خوش را هم میگویند و صله و جایزه شعر را هم گفته اند
نورهانی بر وزن لن ترانی بمعنی نورهان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و خبر خوش و صله شعر باشد
نوریته بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن پوشیده یعنی در رسیده و تصور کرده و بخاطر آورده نوز
بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار مخفف هنوز و درخت صنوبر و کاج نیز گویند نوژ بضم اول و سکون
ثانی مجهول و ژای فارسی بمعنی دویم نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است مانند صنوبر که
پیوسته سبز و خرم است نوزاد بازای نقطه دار بر وزن اوتاد نام دهی است در خراسان از اراضی طوس
و در آنجا بزرگی آسوده است نوزادگان چمن بمعنی نورستگان چمن است که نهالها و شاخهای نودمیده و گلها
و شکوفهای نوشکفته چمن باشد نوژان بازای فارسی بر وزن سوزان نام رودخانه ایست با نهیب و شور
بسیار و فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند نوژن بازای فارسی بر وزن سوزن درخت صنوبر و کاج را
گویند نوزنده بفتح اول بر وزن ارزنده بمعنی مؤثر و اثر کننده باشد نوژه بضم اول و فتح ژای فارسی
بر وزن روزه گریبان جامه را گویند نوس با ثانی مجهول بر وزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف زدن
و گفتگوی شخصی کردن را نیز گفته اند نوسته بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را
گویند که در گلوی پیچد نوسه با ثانی مجهول بر وزن بوسه قوس قزح را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است
نوسیره بفتح اول و رای قرشت بر وزن لوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد نوش بضم اول بر وزن گوش مخفف
نیوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده است
و امر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده
و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باد و نوش جان باشد هم گفته اند و تریاک و پازهر و شهد و عسل را
هم میگویند و کنایه از آب حیات و حیات که بمعنی زندگی است هم هست نوشابه بضم اول بر وزن رودابه نام
زنیست که پادشاه بردع بود و آب حیات را نیز گویند نوشاد بفتح اول بر وزن بغداد نام شهری است حسن
خیز و بدین سبب منسوب بخوبان شده است نوشادر بفتح اول و ضم خامس که دال باشد و سکون رای قرشت
داروئیست کانی که بیشتر سفیدگران بکار برند و معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و نیز کوهی است در نزدیکی
دمندان که از توابع کرمان است و در آن کوه غاری است و از آن غار بخاری بر می آید و منجمد میشود و این

قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از دانش خشت پزی و کلخن حمام حاصل میشود و از ارباب صنعت عقاب و نسر طایر
و مشاطه گویند و عربان ملح بوزینه خوانند سفیدی در چشم را نافع است نوش آذر باذال نقطه دار بمعنی آذر نوش است
که نام آتشکده دویم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان و نام پهلوانی بوده است و در موید الفضلا بمعنی
اول بجای حرف اول تای قرشت آمده است نوشباذ با بای ابجد بر وزن اوستاد نام پرده ایست از نوای
چکاوک که ان هم نغمه و لحنی است از موسیقی نوشباد بفتح دال بمعنی نوش باد است که پرده از نوای چکاوک
باشد نوشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن است یعنی فرو پیچید و در نور دید و بمکسر
اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن
و آشامیدچه در فارسی دال و تا بهم تبدیل می یابند نوشتن بکسر اول و ثانی معروف است که چیزی نوشتن
و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی نور دیدن و طی کردن و پیچیدن باشد
و بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد نوشته بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و
رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نور دیده باشد نوشخور بر وزن موشخور نام روز پنجم است از ماههای
ملکی نوشدارو ترياق و پازهر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند نوشدارو کنایه از شراب
و نام معجونی هم هست نوشروان مخفف نوشیروان است بمعنی رب النسان و رب الانسان و بمعنی جبرئیل است
و بمعنی عادل هم هست و نام پادشاهی بود که پیغمبر ما صلعم در زمان او ظهور آمد و مزدک حکیم را که صاحب مذهب
اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد و کوشکی که ازرا ایوان کسری گویند او بنا کرده
و عربان ابوشیروان خوانند شش بابای ابجد نوشکیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند ازرا
تریاق کوهی خوانند هر کس یکمثقال شراب ازرا آن بیاشامد تا یکسال از گزندگی مار و عقرب و مجموع گزندگان
ایمن باشد نوشلیسه بفتح لام و بای ابجد بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نغمه ایست از موسیقی
نوشنجه با جیم بر وزن نوشنده بمعنی گوارا و گوارنده باشد نوشو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو
بمعنی حادث باشد که در برابر قدیم است نوشه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوان را
گویند و نوداماد را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف انوشه است که بمعنی خوش و خوشا و خوشی
و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست و قوس قزح را نیز گویند نوشیروان مخفف نوشین
روان است یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاهی هم بوده است عادل
که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در زمان او ظهور آمد نوشین بر وزن زوبین بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف
نیوشین هم هست که گوش کردنی و شنیدنی باشد نوشین باده بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا

و باده

و باده شراب را گویند و نام لحن بیست و هشتم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی نوشین روان
بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان نوشین بمعنی شیرین باشد نوشینه بر وزن روزینه بمعنی نوشین
باده است که شراب گوارا و نام نوائی باشد از موسیقی نوعروسان چمن بمعنی نوزادگان چمن است که
نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفه نو شکفته باشد نوعروسان بر وزن کنایه از درختان شکوفه
کرده باشد و ازانوعروسان نوروز و نوعروسان بهار هم میگویند نوغ بر وزن دوغ نام موضعی است
نزدیک بدشت قپچاق نوف بضم اول بر وزن صوف صدائی که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره
باز گردد و شور و غوغائی را گویند که از کثرت جانوران و مردم خیزد و آواز فریاد کردن سگ را هم گفته اند
چه هر گاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ می نوفد و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و ازانیز
نیز گویند که در مقابل کوهان است نوفاغ بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام شهری
و مدینه ایست نوفتم مخفف نیوفتم بمعنی نیفتم باشد که از افتادن است نوفتی مخفف نیوفتی بمعنی نیفتی باشد
که از افتادن است نوفه بر وزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند نوفیدن بر وزن
کوشیدن بمعنی غریدن باشد و بر هم جوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد
عموما و صدائی که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهم رسد خصوصا و بعربی هزاهز خوانند و بمعنی جنبیدن
هم نظر آمده است نوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و آهنی که
بر پنی موزه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بعضی سرهای کشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند
و بمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است نوکر بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی
و چاکر و ملازم نیز گفته اند نوکفاره بفتح اول و ضم کاف فارسی بر وزن کم شماره هر زه کوئی و پر گوئی را گویند
نوکند با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن موسبند نورسته و نوخواسته را گویند نوکواره با واو بر وزن
نوکفاره است که هر زه کوی و پر گوی باشد نوکیوش بضم اول و کسر کاف بر وزن بوفروش نام پادشاه
جزیره طرطیوش است و ان جزیره بود که عذرا در ان جزیره افتاد و نجات یافت نوگل بر وزن غول
منقار مرغان را گویند و کرد اکرد دهانرا نیز گفته اند و لوله دانیژه صراحی و مشربه را هم گفته اند و گردن
صراحی را نیز گویند نوله بر وزن لوله بمعنی کلام است مطلقا اعم از انکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول
هم آمده است که در برابر فعل باشد نون حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است
و تنه درخت را نیز گویند و بمعنی اکنون و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه در نخدان را
نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و کرانه شمشیر و مرکب و سیاهی دوات مرکب و سیاهی و ماهر باشد و نام شهری

و مدینه هم هست و باصطلاح ارباب معما ابرو را گویند که عربان حاجب خوانند نوند بروزن سمند اسب را
گویند مطلقا و بعربی فرس خوانند و بمعنی هر تیز رونده باشد عموما و اسب و استر تیز رو را گویند خصوصا
و پیک و شاطر و خبر آورنده و مردم تیز فهم را هم میگویند و نام مکانی که آتشکده برزین در آنجا
بوده و نام کوهی هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی که پسر او فرهاد نام داشت و سپند را نیز گویند
و آن تخمی است که بجهت دفع چشم زخم سوزند و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است نوندول بالام
در آخر بروزن سقنقور بمعنی نبیره و فرزند باشد که فرزندزاده است عموما و پسر پسرزاده خصوصا
نونده بروزن رونده بمعنی جلد و تند و تیز رونده و مردم تیز فهم و تخم سپند باشد و بمعنی حرکت کننده
و لرزنده هم آمده است نونیاز بتحتانی بالف کشیده بروزن سرو ناز شخصی را گویند که تازه بعرصه آمده است
و سالک مبتدی را نیز گفته اند و تفسیر مبتدی هم هست نوو با همزه در بالای واو بروزن سبو خرمای
تر و تازه را گویند نوه بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزندزاده باشد و بهندی هر چیز نو را گویند
و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول بروزن کوه بمعنی نه باشد که بعربی تسعه گویند
نوی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز باینمعنی
آمده است و بفتح اول بمعنی تجدید و تازگی باشد و بمعنی زاری کنی و بلرزی و لرزان شوی و بجنبی و متحرک
شوی هم هست نویان بروزن گویان پادشاه را گویند و ترکان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند
و سبدی یا طبقی را نیز گفته اند که از چوب بید بافته باشند نویج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده
و بجیم فارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه خوانند نوید بضم اول و ثانی مجهول
بروزن گوید بمعنی بلرزد و بنالد و نوحه کند و با ثانی مجهول بروزن امید مژده و مردگانی و خبر خوش و هر چیز
که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات
دیوانی و کارهای بزرگ با نفع و فایده و بمعنی متحرک و لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده است
نویدن بروزن دویدن بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن
هم آمده است نویده بروزن خمیده بمعنی لرزنده و جنبیده و نالیده و زاری کرده باشد نویم بفتح اول
بروزن قدیم لفظی است که آنرا در عربی محض میگویند همچنانکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی بمحض دیدن شناخت
نویه بروزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد و عربان سدغ خوانند نویین با ثانی
مجهول بروزن مویین بمعنی اول نویان است که پادشاه زاده باشد و ملوک و سلاطین را که خویش و قوم و
قرابت باشد بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند بیان بیست و سیم در نون

باها

باها مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت نه بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی شهر است که عربان مدینه خوانند همچو نشابور
که نه شابور است یعنی شهر شابور و نهاوند یعنی شهر آوند چه در آنجا ظروف و اوانی بسیار می ساخته اند
و امر بنهاوند هم هست یعنی بنه و بگذار و بضم اول و ظهور ثانی عددی است که آنرا بعربی تسعه گویند
و اشاره بر نه فلک و نه سوراخ آدمی که آن دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دهان
و دو سوراخ پس و پیش است و بفتح اول و خفای ثانی افاده معنی لیاقت کند همچو شاهانه و بزرگانه
و درویشانه و تفسیر لای نفی عربی هم هست نهاد بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد و بنیاد
و سرشت و خلقت و طینت و باطن را نیز گویند و بفتح اول بمعنی طرز و روش و عادت و رسم باشد
نهادگی بروزن فتادگی جامه و لباسی را گویند که روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ
پوشند و بغیر ازین روزها در جائی بسته نگاه دارند نهار بفتح اول بروزن بهار مخفف ناهار است
که چیزی از بامداد تا مدتی از روز و در عربی از وقت طلوع صبح صادق است تا زمان برآمدن آفتاب
و بچه خرچال و سنگ خوارک را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم و کاهش و گدازش باشد و باینمعنی بفتح
اول هم گفته اند نهاره بفتح اول بروزن هزاره بمعنی ناهاری باشد و آن طعام اندکی است که بدان
ناشتا کنند نهاری بروزن هزاری بمعنی نهاره باشد که طعام اندکی است که بدان ناشتا کنند نهاریدن بفتح
اول مصدر نهار است که چیزی خوردن اندک باشد و بکسر اول بمعنی گداختن و کاستن بدن و ترسیدن
و واهمه کردن و باینمعنی بفتح اول هم آمده است نهاز بضم اول بروزن گداز بزی و گوسفندی را گویند
که پیش پیش گله گوسفندان براه رود و بعربی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سروران و پیشوایان قوم اطلاق
کنند و باینمعنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست
نهازید بمعنی ترسید و واهمه کرد نهازیدن بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد نهازیده ترسیده
و واهمه کرده را گویند نهال بفتح اول بروزن وصال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند و بمعنی
بستر و نهالی و توشک هم آمده است و بمعنی شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه نیز گویند نهالگاه بروزن
و معنی شکارگاه باشد و کمینگاه صیاد را نیز گفته اند نهالگه بروزن و معنی شکارگه باشد که مخفف شکارگاه
و کمینگاه باشد نهاله بکسر اول بروزن پیاله درخت موزون نورسته باشد و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان
بر سر آن جامهای کهنه بندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند
و بمعنی شکار و شکارگاه و صیاد و کمینگاه هم آمده است نهالگاه بکسر اول بمعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهاله
بمعنی شکار هم آمده است نهالگه بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالگاه است که شکارگاه باشد نهامین

بفتح اول و کسر میم بر وزن سلاطین بمعنی آهنگر باشد که عربان حداد گویند و باین معنی بحذف نون آخر هم آمده است که
نهامی بر وزن تهامی باشد نهان پیکران بفتح پای فارسی کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و جن و پری و امثال ایشان را
نیز گویند نهانخانه بر وزن میانخانه گنجینه و مخزنی را گویند که در میان دو دیوار و گوشه خانه باشد و خانه را نیز گویند
که در زیر زمین سازند بجهت نشستن هواهای گرم و بعربی حفیره خوانند نهان دره بفتح اول و رای بی نقطه بمعنی نهانخانه است
که گنجینه و مخزن زیر زمینی باشد نهاوند بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی شهر آوند باشد چه نه
بمعنی شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار می ساخته اند و بمعنی شهرستان هم آمده است و بفتح
اول هم هست که بر وزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح ع بانی آن شهر بوده و آنرا انوحاوند هم می گفته اند
یعنی نوح تخت و نوح مسند چه پای تخت نوح ع بود و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکثرت استعمال نهاوند
شده و نام شعبه هم هست از موسیقی نهاوندی بکسر اول بر وزن کرمندی منسوب بنهاوند را گویند و نام پرده هم هست
از موسیقی و این غیر نهاوند مذکور است که شعبه موسیقی باشد نه بام با بای ابجد بالف کشیده و بمیم زده کنایه از نه آسمان
باشد نه پایه با پای فارسی بالف کشیده و فتح ثانی کنایه از آسمان است و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بر آن بالا روند
و خطبه خوانند نه پدر بکسر پای فارسی نه آسمان را گویند و آنها را آباء علوی خوانند و هفت کوکب را نیز با دو عقده راس
و ذنب گفته اند نه پرده بفتح پای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد نهجیز با جیم بر وزن
مهمیز بمعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد نه حجره کنایه از نه آسمان است و نه حجره که حرمهای حضرت رسالت پناه
محمدی می بوده اند صلوات الله علیه و آله نه حصار مینا بمعنی اول نه حجره است که نه آسمان باشد نه خواس با خای
نقطه دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد نه خوش بفتح اول و خای نقطه دار با واو معدوله و سکون
شین قرشت تاک دشتی را گویند و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و نه خوش جهت آن گویندش که میوه آن در زمستان
خشک نمیشود و پیاده اش بر درخت پیچد و خوشه آن زیاده بر ده دانه نمیشود در اول و در آخر سرخ می شود و گل
آن لاجوردی میباشد علت جرب و هر علت دیگر که در ظاهر بدن باشد نافع است نهر ایلاق بکسر رای قرشت و فتح
همزه رودخانه ایست در ایلاق که دار الملک ختا و ایغور است گویند هر که در مقابل آن رودخانه غسل کند چون بخواب
رود البته محتلم گردد نه رواق بضم اول کنایه از نه آسمان است نهرواله بفتح اول و واو بر وزن هفتساله نام اصلی
گجرات است و آن ولایتی است در هندوستان نهروان بر وزن رهروان نام شهری و مدینه ایست نهره بر وزن
بهره چیزی است که بآن روغن را از دوغ جدا کنند نه سپهر کنایه از نه آسمان است چه آسمان را سپهر هم میگویند
نهستن با سین بی نقطه بر وزن گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه سین
و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند نهشل بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن جدول زردک صحرائیست که

شقاقل

شقاقل باشد نه شهر بالا کنایه از آسمانهاست نه صحیفه گردون بمعنی نه شهر بالاست که نه آسمان باشد نه طارم بمعنی نه
صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد نه طبق بمعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد نهفته بکسر
و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده است که پنهان
کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جائی و موضعی را نیز گفته اند که در میان دیوار بجهت
ذخیره گذاشتن سازند و نام شعبه هم هست از موسیقی نهق بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را
گویند که پیوسته در آب میباشد و بعربی کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند نه کاخ کنایه از نه فلک باشد نه قصر
بمعنی نه طبق است که کنایه از نه آسمان باشد نه رواق بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد نهل بفتح
اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان تورانی باشد نهمار بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن
رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بی کران و همه و یکبارگی باشد و بمعنی کاری بزرگ و عظیم
و هر چیز بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهمه
معانی با رای نقطه دار هم هست که بر وزن شهناز باشد نهم چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم که عرش
باشد نه مقرنس کنایه از نه آسمان است نهنبان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف
کشیده بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق
و تنور و امثال آن باشد نهنبن بضم اول و ثانی بر وزن شنفتن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید
الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور باشد
نهنبیده بکسر اول و بای ابجد بر وزن ستمدیده سخن پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند نهنج بکسر
اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفیست که از موی و پشم بافند و آرد گندم و امثال آن
در آن کنند نهندره بکسر اول بر وزن سکندره بمعنی نهاندره است که نهانخانه و مخزن و گنجینه باشد نهنگ
بر وزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میگوید شیر آبیست و بعضی دیگر گویند جانوری است آبی بصورت سوسمار
و طولش زیاده بر پانزده گز میباشد و اگر او را آفتی نرسد تا بشصت گز میشود و پشت وی مانند پشت کشف
باشد و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت کند بر خلاف جانوران دیگر گویند بیضه در کرانه آب نهد
در زیر ریگ و آنچه از آن بیضه را که آب برسد بچه نهنگ شود و آنچه را آب نرسد سقنقور گردد و اگر پوست
او را بر دور قریه بگردانند پس بیاورند و در جائی آویزان کنند تگرگ در آن قریه نبارد و اگر فتیله از
روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها فریاد نکنند اگر قدری از پیه او بر پیشانی قوچ
جنگی بمالند هر قوچی را که در برابر او آورند بگریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد و عربان تمساح خوانند نهنگان نیام

کنایه از شمشیرهای در غلاف است نهنگ زیر خفتان کنایه از شمشیر آبدار است نهنگ سبز بفتح سین سعفص و سکون بای
ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندیست نهنگ سیاه بمعنی نهنگ زیر خفتان است که تیغ و شمشیر آبدار
باشد نهنگ فلک کنایه از برج حوت است و برج سرطان را هم گفته اند نه و ده بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد
بمعنی زیور و آرایش زنان است که آن سرآویز و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن
و انگشتر و خلخال باشد و هر هفت را نیز گویند و آن سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و خال و زر و ورق و
حنا باشد نهور بضم اول و واو مجهول بر وزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد
و بمعنی نگاه چشم هم بنظر آمده است که بعربی رؤیه و عین خوانند نهیب بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم
باشد نهید بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت
و نوعی از خوردنی هم هست که از مغز حنظل و آرد ترتیب کنند نهی در نواد یعنی در سوراخ گذاری و بزیان
آوری چه نواد بمعنی سوراخ و زیان باشد و کنایه ازین است که معدوم سازی و بی نام و نشان کنی
نهیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و بمعنی
بکسر اول هم آمده است نهیو با واو در آخر بر وزن و معنی نهیب است که ترس و بیم باشد بیان بیست و چهارم
در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت نی بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است
که مزمار و حلقوم باشد و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده معنی لای نفی است نیا بکسر اول و ثانی
بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که خالو باشد و برادر
بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر و عظمت هر چیز باشد نیابه بفتح اول و بای ابجد بمعنی نوبت باشد و بمعنی
بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است و گفته شد نیارست بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه
و فوقانی بمعنی نتوانست و از دستش نیامد نیاز بکسر اول بر وزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی
حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه درویشان را نیز گویند و بمعنی
قحط و غلا و شره و حرص و بلذت خوردن طعام هم هست و بمعنی دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست
در مقابل شکسته و در نسخه دیگر درشت در برابر هموار نوشته بودند و هیچیک شاهد نداشتند نیازارم بفتح اول
و رای قرشت بر وزن نیاسایم معروف است یعنی آزارند هم و بمعنی آزرده نشوم هم آمده است نیازومند بضم رابع
و سکون واو بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد نیازی بر وزن حجازی نام طایفه ایست از افغان
و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند نیازیان بر وزن مجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان
هم هست نیازیدن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ نکردن و دست بطرف چیزی دراز ننمودن

باشد

باشد و بمعنی نیفکندن و نینداختن و ناله نکردن و ننالیدن هم آمده است نیاکان با کاف فارسی بر وزن
بیابان بمعنی اجداد پدری و مادری باشد نیام بکسر اول بر وزن حسام بمعنی غلاف شمشیر است و میان
و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چیز باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است و چوب بن خیش را نیز گفته اند
و آن چوبیست که برزیگران در وقت شیار کردن بر آن چسبند و زور کنند تا گاو آهن بیشتر بر زمین فرو
رود و زمین را بیشتر بر زمین فرو رود و زمین را بیشتر بشکافد و خیش چوبیست که بر گردن گاو زراعت
گذارند نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعائی باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی
مهربانی هم آمده است نیپال بفتح اول و بای فارسی بر وزن احوال نام محلی و جائی است که مشک خوب از آنجا
آورند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک است نیدلان بفتح اول و لام بالف کشیده
بر وزن مردمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبد الجنه و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم
آمده است و آن علتی باشد معروف نیرا بکسر اول بر وزن کیر بلغت زند و پازند آتش را گویند و بعربی نار
خوانند نیرم بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام جد رستم باشد
نیرنج بکسر اول بر وزن بیرنج بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادوئی باشد و بعضی گویند نیرنج بمعرب
نیرنگ است نیرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نیرنج است که سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم
و مکر و حیله باشد و هیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان بانگشت و زغال نقش و طرح کنند
و بکشند و بفتح اول هم آمده است نیرنود بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشیده و بدال
زده بمعنی فکر و نظر است که اندیشه و نگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها بفکر و خیال نیرو بکسر اول
بر وزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر هر نیرو یعنی بر هر
تقدیر نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد نیریز بکسر اول و سکون آخر که زای
نقطه دار باشد نام شهریست مشهور که در آن آهنگر بسیار میباشد و نام شعبه هم هست از موسیقی نیز بکسر
اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است که بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد ازین هم بنظر آمده است نیژ با اول
بثانی کشیده و بزای فارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند نیزه با ثانی مجهول و
فتح زای نقطه دار معروف است و بعربی سنان گویند و علم را هم گفته اند نیزه آتشین کنایه از شعاع آفتاب است
در وقت طلوع و غروب نیزه بکف کنایه از آفتاب عالمتاب است نیزه خطی نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند
نیزه راست باشد مانند خط مستقیم نیساری با سین بی نقطه بر وزن بیداری سپاهی و لشکری را گویند و این
قسم دویم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود نیسان بفتح اول بر وزن سیلان نام

ماه هفتم است از سال رومیان و باران آنوقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی
نام ماه دویم باشد از سه ماه بهار و بمعنی نی مانند هم هست چه سان بمعنی شبه و مانند بود و بکسر اول
بمعنی خلاف و مخالفت باشد نیسبه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد هر مرتبه و رسته و چینه
دیوار گلین را گویند که بر روی هم گذارند نیسته بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی نیست باشد
که عربان ماولیس خوانند نیسو بروزن کیسو نیشتر فصاد و حجام باشد و آنرا نیسو یا هم گویند بتحتانی
بالف کشیده در آخر نیسوق بفتح اول بروزن سرطوق بلغت یونانی میوه ایست که آنرا آلوچه گویند
نیش با ثانی مجهول بروزن ریش تیزی سر هر چیز را گویند همچو نیش خار و نیش عقرب و نیش دندان و امثال
آن و بمعنی نشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از خرما هم هست که آن را خرمای
ابوجهل خوانند نیشابور با بای ابجد بروزن بیجاپور نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود
آنست و نام شعبه هم هست مشهور بنیشابورک نیشان بروزن بیجان بمعنی نشان است نیشک با ثانی
مجهول بروزن کیلک وام دار و قرض دار را گویند نیشکر خط بکسر رای قرشت کنایه از خط سبز است و آن نیشکر
خد هم میگویند که بجای طای حطی دال ابجد باشد نیشمن بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث و نون
بلغت زند و پازند زن را گویند که در مقابل مرد است نیشو بروزن نیکو نوعی از اقسام آلو باشد و آن را
آلوی طبری هم میگویند و بمعنی نشتر حجام هم آمده است و عربان مبضع خوانند نیشه بروزن ریشه بمعنی اول
نیشو که آلوی طبری باشد نیفه با ثانی مجهول بروزن جیفه بند ازار و شلوار و موضع گذرانیدن بند
ازار و شلوار باشد و بقچه را نیز گویند که آن پارچه مربع که رخت پوشیدنی و غیره را در آن بندند
و پوست شکم جانوری هم هست و پوستین را نیز گفته اند چه نیفه روباه بمعنی پوستین روباه باشد
و بمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین گفته اند و روباه خواسته اند الله اعلم نیل بروزن
فیل حشیشی باشد که عصاره آنرا یعنی فشرده آنرا نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و
سپند سوخته را نیز گفته اند که بجهت چشم زخم بر بناگوش و پیشانی اطفال کشند نیلپر بفتح بای فارسی بروزن
بی هنر بمعنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف و بعضی گویند گل کبودی را گویند که پیاره آن بر درخت
پیچد و بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی قاتل النحر گویند بسکون حای بی نقطه نیلج بروزن
ایرج معرب نیله است که نیل مشهور است و بدان چیزها رنگ کنند نیل خم آسمان کنایه از نحوست آسمانست که کنایه
از نحوست فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند نیلک بروزن کیلک مصغر نیل است و گرفتن اعضا و اندام را
نیز گویند بسر دو ناخن انگشت دست چنانکه بدرد آید نیل گری کردن کنایه از سبزه رویانیدن باشد نیلگون پرده

نیلفر با فا بروزن و معنی نیل پر است که مخفف نیلوفر است و آن گلی است معروف و مشهور نیل فلک بمعنی نیل خم آسمانست

کنایه از آسمانهاست نیلگون خیام با خای نقطه دار بمعنی نیلگون پرده هاست که کنایه از آسمانها باشد نیلگون و ملا
بکسر واو بمعنی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد نیلوپر با بای فارسی بروزن و معنی نیلوفر است
و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر بر می آورد و باز با آفتاب فرو میرود گویند مرغی بوقت
فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر بر می آید و صباح که نیلوفر از آب در می آید و دهان می گشاید آن مرغ می پرد
میرود و از آب هیچ رحمت نمی کشد نیلوپرک بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف نیلوپل
با لام بروزن و معنی نیلوپر است نیلوفل با فا بروزن و معنی نیلوپر است که گلی باشد معروف نیله بروزن
حیله عصاره و فشارده نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی است معروف و بیشتر
بر اسب و استر اطلاق کرده اند نیلی بحر کنایه از آسمان است نیلی پرده بمعنی نیلی بحر است که کنایه از آسمان
باشد نیلی حقه بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد نیلی دوایر بفتح دال ابجد کنایه از آسمانهاست
نیم بروزن میم معروف است که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است
نیماد بروزن بیداد بمعنی تمیز است که آن قوتی باشد که فرق میان حق و باطل بآن میسر شود نیم اشکنی بکسر
همزه و سکون شین نقطه دار و فتح کاف و نون بتحتانی کشیده نام حلوائیست که به نیمشکری اشتهار دارد نیم
ترک بفتح فوقانی و سکون رای بی نقطه و کاف کلاه خود را گویند و آن کلاهی باشد از آهن که در روزهای جنگ
بر سر نهند نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه و از جالوق را گویند نیم چرخ بفتح جیم فارسی و سکون رای
بی نقطه و خای نقطه دار کمان تخش را گویند و آن نوعی از کمان است نیم جو سنگ سنگی را گویند که بوزن نیم جو باشد
یا بمقداری که بوزن نیم جو باشد نیمچه بفتح جیم فارسی جامه و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را
هم گویند نیمخانه مینا کنایه از آسمان است نیمخایه با خای نقطه دار بروزن پیل پایه گنبد گنبدی را گویند و کنایه
از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد نیمدست بفتح دال ابجد بروزن نیم بست مسند کوچک را گویند
چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد نیمدینار و نیمه دینار کنایه از لب معشوق است نیم راست با رای بی نقطه
بالف کشیده و سین سعفص زده نام پرده ایست از موسیقی نیم روخاکی بکسر میم در اصطلاح یکطرف روی را بر زمین
گذاشتن باشد نیمروز معروف است یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بدایره نصف النهار و ولایت
سیستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان ع بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دید و دیوان را فرمود تا خاک
ریزند در نیمروز پر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین آنجا را تا نیمروز لشکرگاه ساخته بود و وجوهات دیگر
دارد و نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن بیست و نهم است از سی لحن باربد نیم سفته معروف است که نیم سوراخ
کرده باشند و کنایه از سخن سربسته و ناتمام هم هست و تراوش اندک را نیز گویند نیم شکری نام حلوائیست مشهور

بنیشکری نیمق و نیمقا با قاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف نیمکاره با کاف بر وزن شیرخواره
بمعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند نیم لنگ بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربانرا
گفته اند و آن جائی باشد که کمانرا در آن گذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش و تیردان را نیز گفته اند و بمعنی کمان نیز بنظر
آمده است و یکعدل بار را نیز گویند که نیمه خروار باشد و بمعنی خوب و خوش و زیبا هم هست نیمور بر وزن طیفور آلت تناسل را
گویند نیمه بر وزن همیه نصف هر چیز را گویند و برقع را نیز گفته اند و آن چیزی است که بر روی پوشند نیم هلال بکسر
ها کنایه از لب معشوق است نیناد با اول بثانی رسیده و نون بالف کشیده و بذال زده بمعنی صبر باشد و آن مقاومت
نفس است با هوا نینوی بضم نون دویم بر وزن بیموی بفرس قدیم نام قصبه موصل باشد و نام شهری که یونس ع بآنجا بجهت دعوت
کردن مردم آن شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی در آنجا شد و بمعنی کره و مسکه هم هست و بعربی زبده گویند و با حذف تحتانی هم
بنظر آمده است که بر وزن لیمو باشد نی نهاوندی نام داروئی است که عربان قصب الذریره خوانند و آن نی باریکی است
مانند قلم و باریکتر از قلم و آن تیره رنگ و تلخ می باشد معده و جگر را نافع است نینیا بکسر هر دو نون بر وزن کیمیا بلغت
سریانی نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و اجواین همان است نیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن
دیو بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و بمعنی ناودان هم هست و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از دار چینی
باشد که بعربی غرفه خوانند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی راست باشد که نقیض کجست نیواد بر وزن میعاد بمعنی شجاعت باشد
و آن حالتی است که بسبب آن مردم قوی دل شوند نیوار بر وزن دیوار ما بین زمین و آسمان را گویند و بعربی جو
خوانند نیواره با ثانی مجهول بر وزن بیچاره چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند نیوباریدن بفتح اول و ثانی بمعنی
نه انباشتن و پر نکردن و فرو نبردن و نیفکندن باشد چه او باریدن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افکندن است
و مذکور شد که هرگاه نون مفتوحه بر سر کلمه که همزه داشته باشد آن نون بمنزله لای نفی است و آن همزه بیای حطی
تبدیل می یابد نیوتش بکسر اول و فتح تای قرشت بر وزن پیشکش جماع و مجامعت را گویند نیوتور با تای قرشت
بر وزن فیل زور بمعنی کبر و غرور باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را خرد شمردن نیور
بر وزن تنور بمعنی کاینات باشد و کاینات در لغت بمعنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل میشود نیوزاد با زای
قرشت بر وزن دیوزاد بمعنی انتظام باشد و آن حالتی است مر نفس را که تقدیر و تربیت می کند نیونیوار بکسر رای بی نقطه
در چهارم بمعنی کاینات جو است یعنی چیزهائی که در ما بین زمین و آسمان بهم میرسد همچون قوس قزح و شهب و نیازک
و ذوات الاذناب و برف و باران و مانند آن چه نیور بمعنی کاینات و نیوار بمعنی جو باشد نیوساو بکسر اول و سین
بی نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پاینده و بی زوال است و در عربی بقای بالله خوانند نیوسوم با سین
بی نقطه بر وزن ریگ بوم شره و حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن نیوش بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث

وشین

وشین قرشت امر بشنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است نیوشا بکسر اول
و شین بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده و فهم کننده و یاد گیرنده نیز گویند نیوشد بر وزن فروزد
بلغت زند و پازند بمعنی آزمود و یاد گیرد باشد که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی بمعنی گوش کند و بشنود
نیوشنده بکسر اول بر وزن فروزنده گوش کننده و شنونده را گویند نیوشه بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش
فرا داشتن بحدیثی و آن کسی را که چون دو کس با هم حرف زنند آهسته بجهت شنیدن گوش خود را باز دارد یا از پس دیوار
و پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود و بجائی که نباید گفت بگوید و این معنی را بعربی استراق سمع
خوانند نیوشیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن و جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن
هم آمده است نیوند بکسر اول بر وزن ریوند بمعنی فهم باشد و آن حصول معانیست هر نفس انسانی را
و دوائی هم هست که آنرا حرمل عامی گویند و آن نوعی از سداب کوهی است نیوند مریم نوعی از حرمل است که هزار
اسفند باشد و بعربی حب المخلب خوانند بکسر و سکون حای بی نقطه نیوه چمینه با ثانی مجهول بر وزن لیوه بمعنی ناله
و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد نیوه چمینه بفتح جیم فارسی بر وزن میوه شبینه بمعنی خلع باشد و آن
حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هرگاه خواهد از بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد بتن پیوندد

گفتار بیست و ششم از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و سی سه لغت و کنایت

بیان اول در واو با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت وا بمعنی آش است
همچو ماستوا یعنی آش ماست و بعربی باج میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند وا نگوئی یعنی باز نگوئی و وا
گفت یعنی باز گفت و گاهی بجای با گفته میشود چنانکه گویند وا تو میگویم یعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست و آن
کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند و گاهی در محل تاسف خوردن کفهای دست
بر هم سایند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند در را وا کن یعنی در بگشای و بمعنی رجعت هم هست چه هرگاه
گویند وا ده مراد آن باشد که پس بده بمعنی دور هم بنظر آمده است که نقیض نزدیک باشد وابا بر وزن بابا قوت
فهم را گویند وابردن بفتح بای ابجد بر وزن واکردن پهن کردن خمیر نان باشد بجهت لواش پختن وات با اول
بثانی کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست واتر بفتح فوقانی بر وزن مادر بمعنی دورتر
باشد چنانکه گویند پا را واتر نهاد یعنی پا را دورتر گذاشت واتگر با تای قرشت بر وزن دادگر بمعنی سخن ور و شاعر
و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رودخانه هم هست واج بر وزن عاج امر بگفتن باشد یعنی
بگو و بعربی قل میگویند واجار بر وزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند واجد بر وزن ماجد بلغت اهل یمن لبلاب را
گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی پاینده و باقی را گویند واجیدن با جیم فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی

چین از روی دور کردن و ریختن بساط شطرنج و دانه بمنقار چیدن مرغ و بدست برچیدن چیزی را و اخ با خای
نقطه دار بر وزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه ایست که چون از دیدن چیزی خوب
طبع را خوش آید و یا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند
و بمعنی راست و درست هم بنظر آمده است و اخیدن با خای نقطه دار بر وزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدا
نمودن باشد و اخیده با خای نخذ بر وزن نادیده پشم و پنبه برزده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده
هم هست واد بر وزن و معنی باد است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی پسر هم آمده است که
در مقابل دختر باشد وادارنگ با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند
و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند واده بر وزن ساده بمعنی اصل و بنا و ماده هر چیز باشد
و خروشیدن بخودستائی را نیز گویند وادیاب بکسر ثالث بر وزن فاریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد
وادیان بر وزن و معنی بادیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند وادی ایمن وادی مقدس را
گویند و آن بیابانی و صحرائیست که در آنجا ندای حق سبحانه و تعالی بموسی ع رسید وادیج بر وزن و معنی بادیج است
و آن آستینی باشد که از پارچه سفید و آبی و غیره قلمی چیده کنند و شاطران و پیاده روان مانند شاق
چاقشور بر پای کشند و جفت و چوب بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جائی را نیز گویند
از تاک که انگور از آن روید و جائی که انگور از آن آویزند و بعضی خمی را گفته اند که انگور را در آن ریزند بجهت سرکه
شدن وادی عروس نام وادی است یعنی بیابانی در راه کعبه وار بسکون رای قرشت بمعنی شبه و مانند
و نظیر باشد و صاحب و خداوند رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه چنانکه
یکوار و دو وار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وارها گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر
گفته ایم و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شترواری جو و بمعنی مقداری هم آمده است همچو یکجامه وار
و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق
پادشاه و لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است
و امر برفتن هم هست وارث داود کنایه از سلیمان ع است وارخد بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار
و دال بی نقطه مردم کاهل و تنبل را گویند واردن بفتح دال ابجد بر وزن خارکن چوبیست که دو سر آن باریک و میان
آن کنده میباشد و خمیر نان را بدان پهن سازند و عربان ثونیا با ثای مثلثه و نون بر وزن هویدا میگویند
وارغ بکسر ثالث بر وزن فارغ بمعنی برغ است و آن بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و لحیم را
نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم بنظر

آمده است

آمده است و چوب بندی جفت انگور را نیز گفته اند وارن بفتح ثالث بر وزن قارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد
و بازوست و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم باینمعنی است و بضم ثالث مخفف وارون است که باژگونه باشد
و بعربی عکس گویند وارنج بر وزن و معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق خوانند
وارون بر وزن قارون معروف است که باژگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و
بداختر و نحس و نامبارک هم گفته اند وارونه بفتح نون برگشته و باژگونه و معکوس و قلب و بمعنی بدبخت و بداختر
و نحس و نامبارک هم گفته اند واژنه بفتح نون در آخر بمعنی برگشته و معکوس و مقلوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را
نیز گویند واره بر وزن چاره بمعنی واره است که شبه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار
و خداوند و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز آمده است واری بر وزن کاری بمعنی همچو باشد چنانکه گل واری یعنی
همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی وارینه هم گویند بر وزن پارینه و همین معنی دارد واژ بسکون
زای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه زبردست از پادشاه زیردست میگیرد واژغ بفتح
زای فارسی و سکون غین نقطه دار آنچه از درخت خرما برند و بضم اول نیز درست است و باینمعنی با زای هوز گفته اند و
آنچه بدان تاک انگور را بندند و باینمعنی با زای هوز گفته اند و آنچه بدان تاک انگور را بندند و باینمعنی با رای قرشت نیز بنظر
آمده است واژگون با زای فارسی بر وزن و معنی باژگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد واژگونه بر وزن
و معنی باژگونه است که برگشته و معکوس و مغلوب و نامبارک باشد وازنج با زای هوز و نون بر وزن بازیچ
ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عیدها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند واژون با زای فارسی
بر وزن و معنی وارون است که برگردیده و عکس و قلب باشد واژونه با زای فارسی مخفف واژگونه است که بمعنی برگشته
~~با زای فارسی مح~~ و معکوس و مغلوب و نامبارک باشد واژه بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد
که لفظ است و آن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود واژیان با زای فارسی و یای حطی بر وزن آسمان بمعنی خاصان
و بزرگان باشد واس بر وزن داس خوشه گندم را گویند واسطه عقد نجوم بکسر عین بی نقطه کنایه از آفتاب
عالمتاب است واشامه با اول و سین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی روپاک و معجری باشد که زنان بر سر
اندازند واشکرد بسکون شین نقطه دار بر وزن کارکرده بمعنی جست و چابک و ساخته و پرداخته باشد واشنگ بکسر
شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک زن را گویند که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد واشه بر وزن
و معنی باشه است و آن پرنده باشد مانند باز لیکن از باز کوچکتر است واف بر وزن قاف بلبل را گویند و بعربی
عندلیب خوانند و بمعنی خواننده هم آمده است واق بر وزن طاق درختی است که صباح بهار و شام خزان کند و بعضی
بیشه و جنگل را گفته اند که درخت بیروج الصنم در آنجا باشد و گویند ثمره و باران درخت بصورت آدمی باشد و سخن

کند و گویند کوهی در آنجاست که معدن طلا و نقره دارد و بوزینگان در آن کوه بسیار باشند و آنرا واق واق و وق
وق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وزغ و عوک را هم گفته اند و بعضی گویند صدای وزغ است واک بسکون
کاف پرنده ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب آن واق است وال بر وزن و معنی بال است
که نوعی از ماهی فلوس دار باشد و نام رودخانه هم هست که آن ماهی در آنجا میباشد والا بر وزن و معنی بالاست
که قد و قامت و بلندی و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند والاد
بسکون دال بر وزن آباد بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و قالب و کالبد طاق و گنبد را نیز گفته اند و عمارت
گلین و عمارت رنگین و نقاشی کرده را هم گویند و بعضی دیواری گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هر مرتبه و
چینه دیوار گلین را گویند که بر بالای هم گذارند و گلی را نیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی پی و بنیاد دیوار
هم آمده است والادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت را گویند و بعضی دیوار ساز و رای گر گفته اند
و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارند و آنرا بعربی رهاص گویند بکسر رای قرشت و های مشدد بالف
کشیده بصاد بی نقطه زده والان بر وزن تالان بادیان را گویند که رازیانه باشد والانه بر وزن کاشانه ریش و جراحت را
گویند والغونه با غین نقطه دار بر وزن واژگونه سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب را گفته اند والوچانیدن
با جیم فارسی بر وزن واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص و گفتن واله بفتح
ثالث و خفای ها بر وزن لاله بمعنی دویم والا است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشینه سفید را نیز گویند و آن پارچه ایست
سفید خود رنگ که آنرا سفید نکرده باشند و همچنان سفید بافته شده باشد و بمعنی سراب باشد و آن چیزی باشد که در
صحراها از دور بآب میماند و بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهور ها در عربی حیران و بیخود
و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند والیس با ثالث تحتانی کشیده و بشین بی نقطه زده نام حکیمی است که انیس و جلیس
سکندر بود والی سپهر پنجم کنایه از مریخ است و او در آسمان پنجم میباشد وام بر وزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون
و شبه و مانند را نیز گویند و معنی دویم را که رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نکرده اند وامران
بکسر ثالث بر وزن حاضران گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران هم گویندش سفیدی چشم را زایل کند وام زمین
کنایه از ذره خاکی است که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزله قرض است آدمی را از زمین وامق بر وزن عاشق نام عاشق
عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن داوی باشد که بر یازده کشند
وامی بر وزن جامی قرض دار و درمانده و عاجز را گویند وان بر وزن کان نام شهری است از ولایت شیروان و شبه
و مانند و نظیر را گویند و بمعنی نگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو کله وان و دشتوان
و فیل وان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود وانج بسکون نون و جیم غله ایست که آنرا بعربی عدس میگویند

وانگونتن

وانگونتن با کاف و نون دیگر و تای قرشت بر وزن آرزو شکن بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن باشد وای بر وزن
لای چاهی را گویند که زینه پایها بران ساخته باشند تا باسانی بته رفته آب بردارند و بمعنی گمراه نیز آمده است و لفظی
باشد که در محل آزاری و دردی و المی بر زبان رانند و بمعنی اول والی بر وزن نائی هم دیده شده است وایا با تحتانی
بالف کشیده بمعنی مراد و مقصد و حاجت و ضروری و بمعنی گشاده هم بنظر آمده است وایاوی با واو بالف کشیده و تحتانی
زده شور و غوغای واقعه زدگان را گویند وایج بر وزن خارج چوب بندی و جفتی را گویند که بجهت تاک انگور باشد
وایست بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضرورت است وایه بر وزن
سایه بمعنی وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلب است وایج بر وزن بادیج بمعنی وایج است که جفت
و چوب بندی تاک انگور را گویند بیان دویم در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت وباسک با سین بی نقطه بر وزن اتابک
خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی ثوبا خوانند وبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری است شبیه بگربه
کبود لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند و پشم شتر و غیر آن
و نام رستنی هم هست وبردک با را و دال بی نقطه و کاف بمعنی چیستان است که بعربی لغز گویند حرکت این لغت
معلوم نبود بیان سیم در واو با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت وت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد
وتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغی است از تیهو کوچکتر و خوش خط و خال میباشد و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین
گویند وتکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه زده پوستین باشد را گویند چه وت بمعنی پوستین
باشد وتکژ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ژای فارسی دانه و تخم انگور را گویند بیان چهارم در واو با جیم
مشتمل بر پنج لغت و کنایت وجارش بکسر اول بر وزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی گدازش و کاهیدن و ضعیف و لاغر
شدن باشد وجر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی آنرا در کنز اللغه دستور حاکم شرع در
مسئله شرعی نوشته بودند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است وجرگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت مفتی و فتوی
دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است وجنگ بر وزن لغزک منقار مرغان را گویند وجود سار معاذن کنایه
از آفتاب عالمتاب است بیان پنجم در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت وچر بفتح اول و ثانی و سکون رای
قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسائل شرعی وچرگر بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن قلندر
بمعنی مفتی و فتوی دهنده باشد چه وچر بمعنی فتوی آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گفته اند بیان ششم در واو با خای
نقطه دار مشتمل بر ده لغت وخر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد وخش بفتح اول
و ثانی و سکون شین قرشت مرضی و علتی است که در دست و پای اسب و خر بهم میرسد و بدان سبب لنگ میشوند
و آنرا دوخه هم گویند و بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است در ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی آغاز و ابتدا هم بنظر

آمده است وخشت بفتح اول وثالث وسکون ثانی نام شهری است در ولایت بدخشان وفوقانی نام روز چهارم است
از خمسه مسترقه قدیم وخشور بفتح اول بروزن دستور پیغمبر ورسول را گویند وبضم اول هم آمده است وخشور بند بفتح اول وبای
فارسی بروزن رنجور مند بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند وبا بای ابجد هم درست است وخشور نهاد بکسر نون
وهای بالف کشیده وبدال زده بمعنی وخشور بند است که شریعت پیغمبران باشد وخشی بروزن وحشی نام جامه ایست
خوش قماش ولطیف وخشیرک بفتح اول وسکون ثانی وثالث تحتانی کشیده وزای بی نقطه مفتوح بکاف زده درمنه
خراسانی باشد مشهور بدرمنه ترکی ومعرب آن وخشیرق است وخشینه بروزن پشمینه نام مرغی است سفید که در بهار
پیدا میشود ودر باغها میباشد وهر چیز سفید را نیز گفته اند وبمعنی اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است
وخ وخ بضم هر دو واو وسکون هر دو خا کلمه ایست از توابع وانرا در محل انتعاش طبیعت ودر وقتیکه از دیدن
وشنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند بیان هفتم در واو با دال ابجد مشتمل بر چهار لغت ود بفتح اول وسکون
ثانی بمعنی رد است که حکیم وعاقل ودانشمند باشد وبمعنی کرم هم آمده که در مقابل سرد باشد وداغ بفتح اول وثانی
بالف کشیده وبعین نقطه دار زده آتش را گویند وبعربی نار خوانند ودخین با خای نقطه دار بروزن جانوری است
آبی ودندان دار گردنی باریک ودراز وپیوسته در آبهای شور وناصاف وتیره می باشد گویند نابیناست
وچشم ندارد وبهندی بوبو میگویند ودع بفتح اول وثانی وسکون عین بی نقطه سفید مهره را گویند وان نوعی
از صدف است که عوام گوش ماهی گویند وبعضی گفته اند که مهره ایست سفید واز دریا بر می آید وانرا بفارسی کچک
میگویند وتوتیا اکبر همان است انرا بسوزند ودر دواها چشم بکار برند گویند عربی است بیان هشتم در واو با رای
بی نقطه مشتمل بر هشتاد وشش لغت وکنایت ور بفتح اول وسکون ثانی سبق وتخته اطفال را گویند که معلمان بدان
تعلیم دهند چنانکه گویند فلانی فلان چیز ور میدهد ودرس میگویند وبمعنی گرمی وحرارت هم آمده است ومخفف واگر هم
هست چنانکه ع ور تو باشی مرا نباشد غم یعنی واگر تو باشی وبا جمیع معانی بر مرادف است چه در فارسی با وواو بهم
تبدیل می یابند وافاده معنی صاحب وخداوند ودارنده هم می کند وقتیکه با کلمه ترکیب شود همچو دانشور وتاجور وبارور
وامثال آن وبلغت زند وپازند سینه را گویند که عربان صدر خوانند ورا بروزن سرا مخفف اورا باشد چنانکه گویند
ع ورا بین که با ما چها می کند یعنی اورا ببین وورا بده یعنی اورا بده ورارود با رای بی نقطه وواو مجهول بروزن غم آلود
ترجمه ماوراء النهر است وان ملکی است مشهور وراز بضم اول بروزن ومعنی گراز است که خوک نر باشد وبفتح اول
وتشدید ثانی هم باینمعنی گفته اند ورارود بفتح اول وهمزه بروزن نمکسود بمعنی ورارود است که ماوراء النهر باشد وراغ
بفتح اول وثانی بالف کشیده وبغین نقطه دار زده بمعنی شعله آتش وروشنی وفروغ وتابش آن باشد ورام بروزن
سلام چیزهای سهل وسبک وکم وزن را گویند ونام شهری باشد از ملک ری که بورامین اشتهار دارد ورابر بفتح اول

وهمزه

وهمزه وبای ابجد بروزن سمندر بمعنی آن طرف وان جانب وان سو باشد ورای پست وبلند بمعنی برتر وبالاتر
از زمین واسمان وبیرون زمین واسمان را گویند که عالم لاهوت وعدم باشد ورپوشنه بفتح اول وسکون
ثانی وبای فارسی بواو کشیده وبشین نقطه دار زده ونون مفتوح چادر وروپاک ومقنعه را گویند ورپوشه
با شین نقطه دار بروزن پس کوچه بمعنی ورپوشنه است که روپاک وجامه ومقنعه زنان باشد ورت بفتح
اول وسکون ثانی وتای قرشت بمعنی برهنه وعریان باشد وبضم اول هم بنظر آمده است ورتا با تای قرشت
بروزن فردا بلغت زند وپازند گل را گویند وبعربی ورد خوانند ورتاج بروزن کجواج آتش پرست وآفتاب
پرست را گویند وبعضی گویند گلی است سرخ رنگ چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد وان خبازی ونان
کلاغ گویند وبعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد وبهر طرف که آفتاب گردد برگهای آن هم
میگردد وگل نیلوفر را نیز گفته اند وگلی هم هست که انرا گل آفتاب پرست میگویند ورتیج بروزن تدریج پرنده ایست
شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچکتر وانرا بعربی سلوی وسمانی وبفارسی کرک وبترکی بلدرچین خوانند وبمعنی آستان
در خانه هم بنظر آمده است ورج بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی قدر ومرتبه وبزرگی وشان وشوکت باشد وبمعنی
کندن وبرکندن وبمعنی سخت هم هست که در برابر سست است وبکسر اول هم آمده است وبکسر اول وفتح ثانی نام گیاهی است
که آنرا اکر ترکی خوانند ورخج بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار وجیم زشت وپلید وکریه منظر را گویند وبا جیم
فارسی هم آمده است ورخچی بروزن پشتی بمعنی زشتی وزبونی وپلیدی باشد ورد بکسر اول وسکون ثانی ودال ابجد
بمعنی شاگرد ومرید باشد ودر عربی بسوی آب آیندگان وتشنگان ونوبت آب دادن شتر را گویند وردان بکسر اول
ودال ابجد بروزن کرمان دانهای سخت را گویند که از اعضای آدمی بر می آید وبعربی ثولول میگویند وبمعنی شاگردان
ومریدان هم هست که جمع شاگرد ومرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد ومرید باشد وردک بفتح اول بروزن زردک
جهاز عروس را گویند یعنی اسبابی که با او بخانه شوهر برند وردنه بفتح اول وثالث ونون چوبی باشد هر دو سر
باریک ومیان کنده که خمیر نان را بدان پزند وچوبی را نیز گویند که چرخ بدان گردد وبعربی محور خوانند وردوک بروزن
مفلوک خانه را گویند که با چوب وعلف پوشیده باشند وجهاز عروس را نیز گفته اند وردوکه بفتح اول وکاف
آخر بمعنی اول وردوک است که خانه علفی باشد ورده بفتح اول وثالث مطلق برج را گویند عموما وبرج کبوتر را
خصوصا وردیج با جیم ابجد بروزن سرپیچ بمعنی ورتیج است که پرنده کوچکتر از تیهو باشد که عربان سلوی وترکان
بلدرچین گویند ورز بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه دار بمعنی حاصل کردن باشد وکشت وزراعت را نیز
گویند وهر صنعت وحرفت وکار باشد عموما وصنعت دباغت را گویند خصوصا ونام رودخانه وماوراء النهر هم
هست وماوراء النهر را نیز گویند وبمعنی پیاپی کاری کردن هم آمده است وبعربی ادمان خوانند ومرز را نیز گفته اند

و آن زمینی باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل ورزیدن باشد همچو آب ورز
که شنا کننده است و امر باینمعنی هم هست ورزاو بر وزن چرخاو گاوی را گویند که زمین را بدان شیار کنند
یعنی گاو زراعت ورزرود با رای قرشت بر وزن کرم سود رود خانه ماوراء النهر را گویند و ماوراء النهر را
نیز گفته اند که ترکستان باشد ورزش بر وزن لرزش بمعنی ملکه کردن و ورزیدن باشد ورزکار با کاف بر وزن
شرمسار برزگر و زراعت کننده را گویند ورزگاو گاوی را گویند که بدان زمینی را که زراعت نمایند شیار کنند
ورزکن با کاف فارسی بر وزن کرکدن کوزه پر آب را گویند ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی
آتش باشد که بزبان عربی نار گویند ورزه بر وزن هرزه بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت
و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند ورزی بر وزن درزی مزارع و زراعت کننده را گویند ورزیده
بر وزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار بدست
کشیده باشند مانند پوست و امثال آن ورس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی مهار باشد و آن
ریسمانی و چوبی است که بر بینی شتر کنند و بند ریسمان و رشته را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی درست است و در عربی
گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال
باقی ماند و نبات آن شبیه بنبات کنجد باشد و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و آنرا حص
خوانند بضم حا و سکون صاد بی نقطه و رنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی ثمر و میوه و بار سرو کوهی باشد
و بعربی ارهل خوانند ورسانیدن با خای نقطه دار بر وزن ترسانیدن بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی
مالیدن ورساز با زای نقطه دار بر وزن شهناز نام جائی و مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و مقطع و آراسته را
نیز گفته اند و صاحب و خداوند ساز را هم گویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است ورستاد بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال زده اوقات گذری باشد که بجهت مردم نامراد و طالب علم
مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند ورستان بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا
از هر پیغمبر که باشند و بکسر ثانی بر وزن همگنان هم هست و باینمعنی با شین نقطه دار و نون هم آمده است ورسن بفتح
اول و ثالث بر وزن مخزن بند ریسمان و ریسمان و رسن را گویند ورسنگ بفتح اول و ثالث بر وزن خرچنگ
بمعنی عجب و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی که در نظر خوش نماید و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگی چشمی بهم
میرسد و پاسنگ ترازو را نیز گویند ورسیج بر وزن تدریج بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و بمعنی آستانه و زمین
خانه را نیز گویند و شواهدی که آورده اند نیز دلالت باینمعنی کند ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بر وزن سرطان
پرنده ایست که آنرا بفارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائیست و عربی است ورشتاد با شین و تای قرشت و دال

بر وزن

بر وزن و معنی ورستاد است که وظیفه و روزمره باشد ورشتن با تای قرشت بر وزن قلمزن بمعنی شستن و شست
دادن باشد ورشک بر وزن چشمک پارچه و جامه و کیسه را گویند که در آن دارو بندند و کنند ورشنان
با نون بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند از هر پیغمبر که باشد ورشیم بر وزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو
باشد چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول ورطوی با طای حطی بر وزن معموری گیاهی است که در
کوهستانها و ریگستانها روید و جمیع مرضهای سودائی را نافع است و بعضی گویند نوعی از کندنای کوهی است
ورغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رودخانه بندند و
فروغ و روشنی را گویند نیز گفته اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و کدورت باشد ورغست با غین
نقطه دار بر وزن بدمست گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند و خورند
ورفان بفتح اول و ثانی مشدد و فای بالف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده یعنی درخواست کننده جرم
و گناه باشد ورقا بفتح اول و قاف بر وزن برپا کبوتر خاک رنگ را گویند و گویند عربیست ورق آفتاب کنایه
از رخساره محبوب و معشوق باشد ورق باد بکسر قاف و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است
که عربان لسان گویند ورق گردانیدن کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد بقهر و کین یا بر عکس و کنایه از تغییر
دادن اوضاع و اسباب هم هست ورقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گلشاه است و در عربی بمعنی کریم
و خسیس هر دو آمده است ورک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک خاری است که آنرا سوزند و آتش آن بسیار تند
و تیز میباشد خصوص برای نان پختن و بریان در تنور گذاشتن و در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون ثانی هم در عربی
تکیه کردن بر سرین باشد ورکار بفتح اول بر وزن پرکار هر میوه که درخت ندارد و پوته و پیاره دارد همچو خربزه
و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن ورکاک با کاف بر وزن افلاک مرغیست درنده و آنرا
شیر گنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردارخوار است ورکتا با کاف و تای قرشت بر وزن کربلا بلغت زند
و پازند استخوان را گویند ورکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده نام شهری است که آن بر بالای
کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمهای آب روان است و با کاف فارسی بمعنی برکو باشد که امر بگفتن است
یعنی بگو ورکوشی بر وزن سرکوشی گوشواره درازی را گویند که تا بدوش رسد ورل با کاف بر وزن اندوه
بمعنی ورکو است و آن شهری است از عراق عجم مشهور بابرقو ورل بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوری است شبیه
بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها بآن است که سر سقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه
بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و از نزدیک رود نیل می آورند و سر ورل پهن و رنگش زرد بسرخی مایل و
پوستش درشت و خشن باشد و در همه بیابانها و خرابها هست ورل ماهی با میم بر وزن سحرگاهی جانوری است

شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و انرا برومی سقنقور خوانند ورمال زدن بفتح زای نقطه دار کنایه از گریختن
باشد از ترس جان ورمال کردن بفتح کاف بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن از ترس جان است ورمالیدن بروزن ترسانیدن
بمعنی دامن بر میان زدن و پاچه ازار و آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه از گریختن هم هست ورماندگی بروزن
درماندگی درد شکم و اوجاع روده و احشا را گویند ورمن بفتح اول و میم بروزن ارزن بلغت زند و پازند بمعنی
او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو میگویند ورنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد
که در مقابل پیر است و بمعنی خوب و نیک هم امده است و بضم اول نیز درست است ورنامه بفتح اول و اخر بروزن
و معنی سرنامه است یعنی انچه بر سر کتابت نویسند که بشرف مطالعه فلان برسد و بعربی عنوان گویند ورنج بفتح
اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص و شره را گویند ورنجن با جیم بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره
و امثال آن که زنان بر دست و پا کنند آنچه بر دست کنند دست ورنجن و آنچه بر پای کنند پا ورنجن خوانند ورنجه
بفتح اول و جیم بروزن زنند نام مردی بوده الانی از مبارزان لشکر روس و الان شهری است در ترکستان ورنجین
با جیم بروزن نمدزین بمعنی ورنجن است که دستینه زنان باشد و بعربی انرا که بر دست کنند سوار و انرا که بر پای کنند
خلخال خوانند ورنم نهادن آنست که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای او گل و ریاحین برویانند
و کنایه از نظر غایب شدن هم هست ورواره با واو در ثالث بروزن انگاره بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای
حجره دیگر سازند و غرفه و چارطاق را نیز گویند وروغ بضم اول و ثالث مجهول بروزن دروغ بمعنی تیرگی و کدورت
باشد و بمعنی اروغ هم آمده است و ان بادی باشد و بدبوی که از راه گلوی برآید ورهین بفتح اول و های هوز
بروزن سرزمین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم امیخته پزند و بعربی غلیث با غین نقطه دار و لام بروزن حدیث
گویند وریب بضم اول بروزن و معنی اریب است که کج و منحرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند
که بروزن قریب باشد وریز بکسر اول بروزن ستیز صمغ درخت ارب است و بعضی گویند اقاقیاست و ان عصاره
خاری باشد بیان نهم در واو با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت وزان بروزن خزان بمعنی جهنده باشد
عموما و تموج هوا را گویند خصوصا وزانتن با رای قرشت و نون بروزن صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن
باشد که در مقابل آمدن است وزرک بضم اول و ثانی بروزن و معنی بزرگ است چه در کلام فارسی بای ابجد و واو
بهم تبدیل می یابند و بعربی عظیم گویند وزغه بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلپاسه است که عقرب را فرو برد
و گوشت وی زهر قاتل است اگر در میان شراب افتد و بمیرد شراب زهر قاتل باشد وزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف
معروف است و انرا غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند وزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت بیده را
گویند و آن درختی است که هرگز بار ندهد و بعربی غرب خوانند گویند اگر شخصی را زلو بگلو رفته باشد آب برگ او را

گرفته

گرفته بر حلق او ریزند برآید وزمه بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه وزمه بادهای بهاری باشد
که در آخر زمستان وزد وزیر با ثالث مجهول بروزن زریر زردچوبه را گویند و با ثالث معروف در عربی بمعنی
دستور باشد وزیری بروزن امیری نوعی از انجیر باشد و ان میوه ایست معروف بیان دهم در واو
با زای فارسی مشتمل بر هشت لغت وژن بفتح اول و ثانی بروزن چمن کثافت و نجاست را گویند وژنگ بضم اول
بروزن تفنگ توزی باشد جگری رنگ که بر پایین تیر یعنی جائی که پیکان را محکم کنند بپیچند و فراویز و سجاف
جامه و زینت و آرایش و پوستین که از پوست سمور و غیران دوزند و دامن و گریبان و سرهای آستین کنند
و پیوند و پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و انرا بعربی رقعه خوانند و بمعنی دویم بفتح اول هم آمده است
وژول بضم اول بروزن اصول طعم و مزه و شور و شوربا را گویند و بجور و استخوان شتالنگ را هم گفته اند
که عربان کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست وژولنده بروزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا
کنند و برانگیزاننده بجنگ را گویند و بترکی شرباشارن خوانند وژولیدن بضم اول بروزن خروشیدن بمعنی شور کردن
باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را بجنگ هم هست وژده بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده
و بهاء زده چکیده باران باشد از سقف خانه و امثال آن وژه بفتح اول و ثانی وجب را گویند و ان مقداری باشد
از دست مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ و بعربی شبر خوانند بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت
وس بفتح اول بروزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند وستا
بفتح اول بروزن و معنی استا است که تفسیر زند باشد و آن کتابیست تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی
و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست وستی بروزن مستی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند وستی تجرید یعنی شرح تجرید و وستی
مصحف یعنی ترجمه مصحف وسد بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال ابجد بمعنی بسد است که مرجان باشد
و در کتب طبی حجر شجری نویسند چه آن از دریا مانند درخت میروید و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانچه
نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان وسکرده بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی را
گویند که کارها را زود و جلد و چست کند و بکسر اول هم باین معنی و هم شخص جلد و چابک و توانا و صاحب قوت باشد وسمه
بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان انرا در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند
برگ نیل است چه بعربی ورق النیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از حنای است و آن را حنای سیاه می گویند و جمعی
گفته اند سنگی است که انرا با اب می سایند و برابرو می مالند سیاه می کند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشان و داغ
کردن باشد وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و
مقدمه خواب را گویند و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند وسناد

با نون بالف کشیده بروزن هفتاد بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد و باینمعنی با شین نقطه دار هم
آمده است و سنگ بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لیمو دارو باشد و آن گیاهی است کوهی که از درزهای
سنگ بر می آید و گل آن بوی لیمو میکند و معرب آن وسنج است و طبیعت آن گرم و خشک و سنی بفتح اول و سکون
ثانی و نون کشیده بتحتانی دو زن که یکشوهر داشته باشد هر یک مر دیگری را وسنی باشد و بضم اول هم آمده است
و سه بفتح اول و ثانی چوب دستی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است بیان دوازدهم در واو با شین نقطه دار
مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت وش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی
خوش آمدی و بمعنی سره و انتخاب کرده شده هم هست و شبه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی
فش هم آمده است که شمله و دستار و علاقه مندیل و امثال آن باشد و نام شهری است از ترکستان که مردم
آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه و بافته هم هست ابریشمی که آنرا اطلس وشی و دیبای وشی میگویند و شادن بکسر اول
بروزن فتادن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است و شاق بکسر اول بروزن عراق
غلام مقبول و پسر ساده باشد و خدمتکار فقیران و درویشان را نیز گویند و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است و شاقان چمن
کنایه از درختان و گلهای نونشانده باشد و شانی بفتح اول بروزن روانی زر ده هفت را گویند و آن زری
بوده است رایج در قدیم که در ملک خراسان سکه میکرده اند و شت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش
و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند و شتمونتن با میم و نون و تای قرشت بروزن لبلبو شکن بلغت زند و پازند
بمعنی خوردن و آشامیدن باشد و شتن بفتح اول بروزن برگشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد و شج
بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک است که صمغ درخت بدران باشد و بدران گیاهی است مانند ترب
و شرک با رای قرشت جامه و پارچه و کیسه را گویند که دارو در آن بندند و کنند و باینمعنی ورشک هم بنظر آمده است
که حرف سیم بر دویم مقدم باشد و شفنگ بفتح اول و فا بروزن فرسنگ رستنی باشد که آنرا خرفه میگویند و بعربی
فرفخ نامند و شق بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوری است در ترکستان و شبیه بروباه پوست او را پوستین
سازند گویند هر که پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد و شک بضم اول بروزن خشک صمغ نباتی است
مانند ترب که آنرا بشیرازی بدران گویند و معرب آن وشج است و بعربی اشق خوانند و شکدانه بضم اول و سکون
ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و ن را گویند که چتلاقوچ باشد و بعربی حبة الخضرا خوانند و شکرده بفتح اول
و کاف بروزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری
کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چسبان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است لیکن
بمعنی شخصی که با جد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی وشکرده را شیحان گویند بروزن ریحان و شکردیدن با دال

ابجد

ابجد بروزن شب ترسیدن بمعنی کاری را چست و چابک و جلد کردن و ساختن باشد و شکریدن بروزن
پروریدن بمعنی وشکریدن باشد یعنی کارها را چست و چابک و جلد کردن و زود ساختن و شکل بکسر اول
بروزن پشکل قوچ را گویند که گوسفند نر است و شکله بفتح اول و کسر کاف فارسی بروزن امثله دانه انگوری را
گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است و شکلیدن بفتح اول و ضم کاف مخفف
وشکولیدن است که بمعنی جلدی و چلدستی در کارها کردن باشد و شکنه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون
هر دو مفتوح آلت تناسل را گویند و شکول بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد جلد و چابک
و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است
و شکولیدن مصدر وشکول است که بمعنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها باشد و شم بفتح اول و سکون ثانی
و میم بمعنی بخار باشد عموما همچو بخاری که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و تزم را گویند خصوصا و آن
بخاری باشد تیره و تاریک و ملاصق زمین و بضم اول پرنده ایست شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا عربان
سمانی و سلوی و ترکان بلدرچین خوانند و شمک بفتح اول بروزن چشمک کفش و پای افزار چرمین را گویند و شمونتن
با دو میم از پی هم و نون و تای قرشت بروزن لبلبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد
و شن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلود و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از کفره هند
نام پیغمبری است و اتباع او همه صاحب ریاضت میباشند و شناد بروزن فرهاد هر چیز بسیار پر و وافر و انبوه را
گویند و شنگ بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ میل آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه بر می آورند و خرمن خربزه
و هندوانه و خیار و امثال آن را نیز گویند و شنگه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بروزن معرکه بمعنی
وشکنه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بروزن الکه هم آمده است و شنی بفتح اول و کسر ثالث بروزن
نشمی رنگ سرخ و گلگون را گویند و شی بفتح اول و ثانی منسوب بوش را گویند و آن شهری است از ترکستان و
قماش لطیفی هم هست که در همان شهر می بافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است و شینه بروزن دفینه نام سلاحی است
که آنرا جوشن گویند بیان سیزدهم در واو با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت وغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد
بادنجان را گویند و از آن قلیه پزند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد و غست بفتح اول و ثانی بروزن الست
بمعنی ظاهر و آشکارا باشد و غستن مصدر وغست است بمعنی ظاهر کردن و آشکارا نمودن و غوغ بفتح هر دو واو
و سکون هر دو غین صدا و آواز وزغ را گویند و غیش بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دار
زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد و استعمال آنرا بغیر ذی حیات و جاندار کنند مانند مال و عمر و باغ و خانه
و ملک و املاک و غیر اینها بیان چهاردهم در واو با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت وقت روز بکسر تای قرشت کنایه

از وقت کارزار و هنگام جنگ و جدال باشد وقل بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن و معنی مقل است و آن دوائی
باشد مشهور بمقل ازرق بخوران بواسیر را نافع است وقواق با واو در ثالث بر وزن چخماق نام جزیره ایست از جزایر دریا
و بعضی گویند نام کوهی است و در آن کوه معدن طلا است و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی و زنجیر و قلاده سگان را از طلا کنند
و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن
کوه درختی هست که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر میباشد و از آن صورتها صداهای عجیب و غریب
بر می آید و سخن می کنند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را
وقواق گویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ بر آورد و بهار کند و شام خزان
شود و بریزد بیان پانزدهم در واو با کاف مشتمل بر شش لغت وک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را میگویند و بعربی ضفدع
خوانند و معرب آن وق باشد وکانا بر وزن زبانا پاره از خوشه خرما و انگور را گویند وکته بضم اول و فتح
تای قرشت بر وزن و معنی نقطه باشد و آن معروف است وکده بفتح اول و ثانی و دال ابجد بلغت زند و پازند
بمعنی ماده باشد که در مقابل نر است وکوک بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدای و غوغای سگ را
گویند وکیل وکیل دربار و نایب مناب را گویند بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت ول
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموما و شکوفه انگور را گویند خصوصا و بعربی فقاع الکرم خوانند ولاده
بکسر اول بر وزن فتاده چرم یا چوب مدوری را گویند که در گلوی دوک کنند تا ریسمانی که رشته شود از دوک
بیرون نرود و آن را بعربی فلکه خوانند و در عربی بمعنی زاییدن باشد ولانه بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی جراحت
و ریش باشد و بکسر اول بر وزن فسانه هم آمده است ولانی بر وزن فلانی شراب نورسیده را گویند ولاو بر وزن
پلاو متفرق و از هم پاشیده را گویند ولایت ستان کنایه از اولیا است ولایت قالوا بلی کنایه از ایمان است که
ارواح مومنان با خدای تعالی میثاق و عهد کردند و پیمان بستند ولج بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده ایست
از تیهو کوچکتر و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم
آمده است ولغونه بضم اول و غین نقطه دار بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد ولوالی با واو
بر وزن چنگالی بلغت اهل سمرقند روده گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده و پخته باشند ولوله بفتح اول
و واو بر وزن مشعله بمعنی آشوب و غوغا باشد و اویلا گفتن را نیز گویند وله بفتح اول و ثانی و خفای ها قهر و خشم
و ناز را گویند و با تشدید ثانی هم باین معنی آمده است و عاشق را نیز گفته اند و بظهور ها در عربی بیخودی و حیرانی عشق را
گویند ولهزده با ظهار های اول بر وزن فلک زده عاشق و دیوانه خشم دیده قهر کشیده را گویند و با خفای ها
خشمگین و قهر آلود را ولین بکسر اول بر وزن نگین نام جوششی که آنرا بعربی قوبا گویند بیان هفدهم در واو با نون

مشتمل

مشتمل بر شانزده لغت ون بفتح اول و سکون ثانی شبه و نظیر و مانند را گویند و بمعنی صاف و بیغش هم آمده است
و میوه ایست مغز دار که بترکی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویندش و بمعنی بل و بلکه هم هست که کلمه ترقی باشد و بلغت
ختائی ده هزار سال را ون گویند و بهندی بیشه و جنگل پر درخت را و با ثانی مشدد بزبان عربی ضعف و ناتوانی
در امور باشد و سنجی که بانگشتان نوازند و نام شهری است که حسین فرخی ونی بدو منسوب است ونانه بر وزن
بهانه نان کرده را گویند ونج بفتح اول و ثانی و سکون جیم ناخوش و زشت و مبرم را گویند و بسکون ثانی
گنجشک را که بزبان عربی عصفور خوانند ونجنک بفتح اول و نون و رابع و سکون ثانی و جیم و کاف خامس ریحان
و شاه اسپرم را گویند و بعربی ضیمران خوانند وند بر وزن قند ظرف و انا را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه
و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست وقتی که در آخر کلمه در آورند همچو دولتمند که آنرا دولت وند هم میگویند
وندا بر وزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی خواسته و خواهش باشد وندانه بر وزن دندانه ون را گویند که چتلاقوچ
باشد و بعربی حبة الخضرا خوانند وندسار بر وزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است
ونده بر وزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جرجیر خوانند وندیداد با دال
در آخر بر وزن تسلیمات نام نسکی است از نسکهای کتاب زند و پازند یعنی قسمی از اقسام آن کتاب ونژد با زای
فارسی بر وزن ابجد صمغ درخت ون باشد که درخت چتلاقوچ است چه ژد بمعنی صمغ است و با زای هوز هم آمده است
ونک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک جانوری است بی دم شبیه بگربه و کبود رنگ میباشد و بعربی وبر گویند و
بسکون ثانی و کاف فارسی بر وزن رنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را نیز گویند
و بمعنی صدا و آواز هم آمده است و زشت و کریه را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است ونکول با کاف بر وزن مقبول
در کار و ضروری و مایحتاج را گویند وننک بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ ریسمانی و طنابی را گویند که هر دو سر آنرا
بر دو دیوار یا دو ستون ببندند و خوشهای انگور را از آن بیاویزند و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانها
در آن آویخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخچها رسته باشد
ونیژد با دال ابجد در آخر بر وزن غنیمت بمعنی ونژد است که صمغ درخت ون باشد و باین معنی با زای هوز هم آمده است
بیان هجدهم در واو با ها مشتمل بر هفت لغت وه بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در وقت انتعاش طبیعت
بطریق تحسین گویند وهر بر وزن شهر نام ولایتی است وهره بر وزن بهره بمعنی وهر است که نام ولایتی است غیر معلوم
وهشت بر وزن وحشت نام روز چهارم از خمسه مسترقه قدیم وهل بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را
گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند وهل درخت سرو کوهی و آنرا بعربی عرعر خوانند و ثمر آنرا حب العرعر گویند وهمنش
با میم و سیم بر وزن سرزنش بلغت زند و پازند شخصی را گویند که کردار و گفتار و زبان و دل او با حق تعالی راست و درست باشد

وهنگ بکسر اول بروزن درنگ حلقه چوبینی را گویند که در کار بند و شریطه میباشد و گاهی بجای رکاب آهنی هم
آویزند وهین بروزن کمین بسیار را میگویند بیان نوزدهم در واو با یای حطی مشتمل بر سی و دو لغت وی
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند وی را میگویم و مخفف وای هم هست و آن لفظی است که در محل
دردی و آزاری بر زبان می آید و بمعنی مقدار نیز آمده است چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل
شده باشد گویند ده وی شده است و اگر صد برابر وی و اگر سوداگری متاعی را بدو برابر آنچه خریده است
فروخته باشد گویند دو وی کرده است یعنی ده بیست و بضم اول کلمه ایست در محل تعجب و حیرت گویند ویژ بکسر
اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی کم در برابر پیدا هم هست و هر چیز عفص را نیز
گویند مانند مازو و پوست انار و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره
کنم و باینمعانی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابیست آسمانی باعتقاد کفره هند ویدا
بکسر اول بروزن بیجا بمعنی وید است که کم و ناپیدا و ناپدید گشته و کم و ناقص و دور انداخته باشد و بمعنی پیدا
و هویدا و ظاهر هم آمده است و درد و الم و آزار را نیز گفته اند و باینمعانی بفتح اول هم گفته اند و اصح اینست ویدانک
با اول بثانی مجهول رسیده و دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف بمعنی کاری و چیزی بهم ناپیوسته باشد
و آنرا بعربی طفره و در هندوستان ناغه گویند ویدستر با تای قرشت بروزن بی مسطر نام حیوانیست بحری و در خشکی
هم میباشد و خصیه او را آش بچگان گویند ویدن بروزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است ویده
بفتح اول بروزن میده بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است ویدیدن بفتح اول
بروزن گردیدن بمعنی کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و علاج جستن باشد ویر بکسر اول بروزن میر بمعنی
از بر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و ناله و فریاد را نیز
گویند و نام دهی است از مضافات اردبیل و با ثانی مجهول بی عقل و احمق را گویند ویرا بروزن کیرا یاد گیرنده و
آموزنده را گویند ویراف بروزن ایلاف نام پدر رواق پیغمبر است ویرج بروزن ایرج نام داروئی است که آنرا اگر
ترکی خوانند و بهندی بج گویند ویره بفتح اول و رای قرشت درختی را گویند که ساق نداشته باشد و بر زمین پهن شود
مانند پیاره خربزه و هندوانه و یا چوب درخت بالا رود همچو عشقه و کدو و امثال آن ویز بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و زای فارسی بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد ویژش با ثالث فارسی بروزن ریزش بمعنی
تقدیس و تقدس باشد ویژگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بروزن دیدبان خاصان و خاصگان را
گویند ویژه با ثانی مجهول و زای فارسی بالف کشیده بروزن پیشه بمعنی وژ است که خاص و خلاصه و خالص و خاصه
باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش را نیز گویند ویس بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوق رامین است

و بالقیس

و بالقیس قافیه کرده اند و او را ویسه هم میگویند چنانکه رامی را رام هم خوانند و قصه ویس و رامی مشهور است ویسه
با ثانی مجهول بروزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقه رامین باشد و نام پدر پیران ویسه سر لشکر افراسیاب هم
بوده است ویشه بروزن و معنی بیشه است که جای سبع و بهایم باشد ویشیده با شین نقطه بروزن و معنی پیچیده
باشد و بمعنی گسترده و افراخته هم آمده است ویک بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه ایست که چون از چیزی
نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بمعنی ویحک استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای نیک
بخت و ای خوب و بعضی گویند بمعنی وایست که در وقت تاسف و کف دست بر هم سودن گویند و بمعنی ویلک استعمال
کنند و آن لفظی است عربی و کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت و ای زشت و ای زبون و ای بد ویل بکسر اول و سکون
ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و وقت یافتن کاری بمراد خویش باشد و باینمعانی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول
هم آمده است در عربی بمعنی وای باشد و این کلمه تقبیح و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز گویند و نام جائیست
در دوزخ و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته اند ویلان با ثانی مجهول بروزن کیلان کاری بهم ناپیوسته را گویند یعنی اول
و آخر آن کار را بکنند و میان بگذارند و این معنی را در عربی طفره خوانند و بهندی ناغه ویلانج بالام الف و نون و جیم
و حرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند ویله بروزن حیله بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و شور و واویلا کردن را
نیز گویند ویم بروزن جیم سیم گل را گویند و آن گلابه ایست که بر دیوار مالند و بر بالای آن کاه گل کنند وین بروزن
سین بمعنی رنگ و لون باشد عموما و انگور سیاه را خصوصا ویند بکسر اول بروزن و معنی بیند باشد که از دیدنست
ویدانک بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بروزن بی زبانک نافه مشک را گویند و بفتح اول
و ثانی در مؤید الفضلا ناغه نوشته اند که بعربی طفره گویند ویو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است
که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است گفتار بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف
تهجی مبنی بر هفده بیان و محتوی بر پانصد و هفتاد لغت و کنایت بیان اول در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه و چهار
لغت و کنایت ها حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک باشد که مصغر این است و اشاره بقریب
و نزدیک هم هست و طپانچه بر روی کسی زدن را هم گویند و در عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر و سفیدی روی مرغ را نیز گویند
هابیغی با بای ابجد و غین نقطه دار هر دو بتحتانی کشیده بروزن تاریخی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است هادخت
بضم اول و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی نام قسمی است
چه نسک بمعنی قسم آمده است هادرویش بروزن نادرویش نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه درین دشت بادی
در نهایت تندی می آید چنانکه اسب و شتر را می غلطاند و وجه تسمیه آن بهادرویش آن است که جمعی از درویشان
در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد و هر یک از درویشان را بجائی می اندازد و همدیگر را گم می کنند

و ها درویش و ها درویش فریاد میزنند تا وقتیکه هلاک میشوند ها دوری بضم ثالث بروزن لاهوری نوعی از گدایان باشد
در نهایت سماجت ها دوریان بروزن لاهوریان جمع ها دور است که گدایان مبرم باشند و نیز جماعت مردم مسیر
و پا را گویند که چوبداران و یساولان سلاطین ایشانرا از سر راه دور کنند ها دی بروزن شادی نام سنگی است
گویند هر که آن سنگ را با خود همراه دارد سگ با او فریاد نکند و بعربی هدایت کننده و راه نماینده و آرام گیرنده
و پیکان تیر را گویند ها دی مهدی غلام اشاره بسرور کاینات و خلاصه موجودات محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله است
ها ر بروزن مار هر چیزی را گویند عموما که از پی بتوالی یعنی پی در پی در آمده باشد یا بر ولا و پهلوی هم در آرند
و مروارید و یاقوت و لعل سفته و امثال آن را نیز گویند که در یک رشته کشیده باشند خصوصا و گردن و مهرهای گردن
حیوانات را نیز گفته اند و فضله و افکندگی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند و بمعنی متحیر و درمانده و خاموش
و دیوانه هم بنظر آمده است و گوشت گندیده و بدبوی را نیز گویند و بمعنی مهار شتر هم هست ها ریا بروزن چارپا
نوعی از ماهی کوچک است و پای بسیاری دارد و بر پشت او خار هم هست و باینمعنی ها زیا هم بنظر آمده است که بجای
رای بی نقطه زای نقطه دار و بجای پای فارسی یای حطی باشد ها رش بروزن خارش بمعنی نازش است که از نازیدن
و خودنمائی باشد ها رو بروزن جارو نام زن اندروس است و ها رو جزیره داشت در میان دریا و شبها
آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش ها رو رفتی یکشب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس
در میان دریا گم شده بمرد ها روت بروزن باروت نام یکی از آن دو فرشته که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب
الهی گرفتارند اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادوئی رود او را تعلیم دهند و گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن
فارسی نیست ها روتن بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده است ها رون بروزن قارون نام
برادر موسی ع است و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و فرو ماندگی و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجمی است
اما فارسی نیست ها رون آستانه گردون کنایه از ماه است که قمر باشد ها رویدن بمعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد
چه ها رون بمعنی فرو ماندگی و حیرت هم آمده است ها ری بروزن کاری کناس و سرگین کش را گویند و در هندوستان
حلال خور را گویند ها ژ با ژای فارسی هر چیز زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت بر یکجای
فرو مانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده است ها ژو بسکون ژای فارسی
بروزن مازو بمعنی ها ژ است که چیز زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و درمانده و محقر باشد ها ژویدن
با ژای فارسی بروزن پابوسیدن بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد ها ژه بفتح ژای فارسی بمعنی ها ژ است
که مردم واله و حیران و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت و محقر باشد ها ژیدن با ژای فارسی بروزن پاشیدن
بمعنی گریستن و گریه کردن و نگریستن و نگاه کردن باشد ها س بسکون سین بی نقطه بمعنی دیگر و نیز باشد که بعربی

ایضا

ایضا گویند و مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد ها ک بسکون کاف بمعنی زند و پازند تخم مرغ را گویند
ها کره بسکون کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی الکن
خوانند ها کله با لام بروزن و معنی ها کره است که مردم زبان گرفته و الکن باشد ها کول بروزن شاغول
از جمله سمیات است که آنرا مرگ موش گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل آنرا زرنیخ
سفید نامند ها ل بروزن مال هیل را گویند که از ادویه گرم است و بعربی قاقله صغار خوانند و بمعنی قرار
و آرام نیز گفته اند و آن میلها را نیز گفته اند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ و گچ سازند
ها له بروزن ماله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست که شبها از بخار بر دور ماه بهم رسد چنانکه ماه بر گرد آن
دایره میگردد و مردم مفسد و مفتن و بد ذات را نیز گویند و مطلق رنگ و لون را هم گفته اند و بمعنی قرار گرفته
و آرام یافته هم آمده است و نوعی از هیزم کوهی است بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها سوزند ها مال
بروزن پامال بمعنی همال است که قرین و شبه و نظیر و مانند و همتا و انباز و شریک باشد ها مان بروزن
دامان نام برادر ابرهیم ع بود و در وقت سوزانیدن اصنام و بتها سوخته شده و نام وزیر فرعون هم بود
و این لغت نیز عجمی است ها ماور بروزن نام آور ولایت شام است و ملک یمن را نیز گویند ها ماوران بروزن نام
آوران بلاد یمن را گویند و بعضی ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس
پادشاه آن ولایت بود اما نگفته اند که کدام ولایت است ها مره بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق
راه باشد ها مرز بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بزبان پهلوی امر بر خواستن است یعنی
برخیز ها من بضم میم و سکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و درشت و سخت باشد که قبول باران نکند
ها موار با واو بروزن نامدار بمعنی برابر و بیکطریق و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته
و هموار و همیشگی هم آمده است ها مواره بروزن گاهواره بمعنی ها موار است که هموار و بیکطریق و برابر و همیشگی
و پیوسته باشد ها مون بروزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی
قاع خوانند ها می بروزن جامی سرگشته و حیران مانده را گویند ها میان بروزن آسمان همیان را گویند و آن
کیسه درازی باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند ها ن بروزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن و
تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه بتصدیق
و جد و امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و جلد باش ها نی بروزن کانی بزبان پهلوی امر نشستن
باشد یعنی بنشین ها وش بضم واو و سکون شین نقطه دار امت را گویند مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمه
متعلق هم هست ها وشت بضم واو و سکون شین و تای قرشت بمعنی ها وش باشد که امت پیغمبر است و ترجمه متعلق

هم هست بزبان زندو پازند ها ون بفتح واو وسکون نون معروف است وکنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع
ایشان وبکسر واو ملغت زندو پازند نام گاه اول است از جملهٔ پنج گاه یعنی پنج وقت عبادتی که بر زردشت
قرار داده بود تا بعبادت او مکلف شوند ها ون کوبند شخصی را گویند که بحجامت مطاران وطبیبان دارو و اجزای معجون
بکوبند ومرکب وسیاهی سازند انیز گویند وکنایه از جماع کننده هم هست ها ی بروزن ومعنی وای است وان
لفظی باشد که در وقت دردی والمی واز اری ومصیبتی بر زبان رانند بالف کشیده وبیای حطی زده
شور وغوغای ماتم زدگان وواقعه دیدگان باشد یا هوی با های هوز با الف کشیده وبیای حطی زده شور وغوغای
ارباب طرب ومیزبانی وعروسی باشد برخلاف ها یا های که شور وغوغای ماتم زدگان است هاینه وهاینه بروزن
اینه واینه مخفف هرآینه است که بمعنی ناچار ولابد وبی شک وبی دغدغه باشد های بکرار ها بمعنی زود زود وجلد
جلد وتاکید درشتاب وتعجیل باشد وبمعنی هایا های هم هست که شور وکریه مصیبت زدگان است های هوی بروزن
کاکوی شور وغوغای میزبانی وعروسی باشد وبمعنی زود زود هم آمده است که تاکید درشتاب باشد بیان دویم در ها
با های ابجد مشتمل بر هفت لغت هب بکسر اول لغت زندو پازند امر بر گذاشتن است یعنی گذار دو بفتح اول وتشدید
ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن وروان شدن شیر ونیزه باشد هدد مضروب هباک بفتح اول بروزن
مغاک فرق سر وتارک سر را گویند هبید بروزن لگد مالیه باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند وان
تخته بزرگی بود وبا نیمنقطی با های فارسی هم آمده است هبر بفتح اول وثانی بروزن خبر چرکی ریم زخم را گویند
وبا های فارسی هم آمده است هبک بروزن لمک بمعنی کف باشد هبید بفتح اول وثانی بحتانی کشیده وبدال
زده تخم حنظل را گویند که خربزه روباه باشد هبیون بروزن ومعنی افیون است که تریاک باشد بیان سیم در ها
با های فارسی مشتمل بر سه لغت هپاک بفتح اول وثانی بالف کشیده بکاف زده فرق سر وتارک سر را گویند
وبا های ابجد هم آمده است هپر بفتح اول وثانی بروزن سفر بمعنی چرکی ریم باشد هپیون بروزن ومعنی افیون
که تریاک باشد وبا نیمنقطی با های ابجد هم آمده است بیان چهارم در ها ی هوز با جیم ابجد مشتمل بر شش لغت هج
بفتح اول وسکون ثانی راست بار کردن چیزی باشد مانند علم ونیزه وستون وامثال آن وراست ایستاده
چیزی را نیز گویند بروزن وبا جیم فارسی هم آمده است هجاور بفتح اول واو وبروزن سراسر نام شهری است نزدیک
ختا که مردم آنجا بخوبش صورتی وصاحب حسنی مشهورند وجمع وکروه مردم نیز گویند هجدر بروزن سمندر بزغست را
گویند وآن سبزی است مانند اسفناج ودر آشها کنند هجنم بفتح اول ونون بروزن مرهم بزبان زندو پازند
بمعنی میدهم باشد که از دادن است هجید بفتح اول وتحتانی مجهول بروزن کشید بلغت زندو پازند بمعنی بدهید باشد
که از دادن است هجیر بروزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب در وقتیکه با ایران میرفت

در پای قلعه از سفید از سبزوار در جنگ زنده کرفت وبضم اول بمعنی خوب دینک ونیکو رسیده وخلاصه باشد بیان
پنجم در ها ی هوز با دال ابجد مشتمل بر شش لغت وکنایت هدیه بفتح اول وبای ابجد وسکون ثانی جانوری است
پرداست وپادار از عوام خرخدا گویند خوردن باشراب یرقان را نافع است هدیان بفتح اول وسکون ثانی ومیم
بالف کشیده ونون زده بمعنی ایثار است وان از خود باز کرفتن وبدیکری صرف نمودن باشد هدیج بفتح اول
وثانی وسکون نون وجیم آب خنک را گویند یعنی آبی که موی او سفید باشد هدنک بروزن خدنک بمعنی هدیج
که آب خنک باشد هده بضم اول وفتح ثانی بمعنی حق وراست ودرست باشد چنانکه بیهده ناحق وباطل وهیزه را
گویند ومعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقصان باشد هدی بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بمعنی دیمه باشد
وآن زراعتی است که از آب باران حاصل شود ودر عربی چاروائی را گویند که بجهت قربانی بمکه معظمه فرستند
اعم از شتر وگاو وگوسفند هدینه بروزن مدینه بمعنی زینه باشد که نزد بان است هدیه دنانکه بیای ارزری است که
بعد از آنکه جمعی از فقرا ومساکین را ضیافت کرده باشند بر سم هدیه بایشان دهند بیان ششم در ها ی هوز
با رای بیقطه مشتمل بر شصت وهفت لغت وکنایت هر بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد
همچو هر جا وهر کس ومانند آن ودانه هم هست که در میان گندم میروید وخوردن آن ضرر دارد وآن را بنابرین
از گندم جدا کنند وبلغت پهلوی بمعنی کننده باشد که فاعل است ودر عربی بمعنی ناخوش وکرده شمردن وخوب ندانستن
وبضم اول بمعنی از جای در آمدن وترسیدن باشد وبکسر اول کلایست که شبانان کوسفند را بسوی خود خوانند
ودر عربی نام زنی بوده است وکربه را نیز گویند که دشمن موش است هرا بفتح اول وثانی مشدد بالف کشیده
هیله را گویند وان دو نیست معروف بهترین آن کابلی باشد وکلوله های طلا ونقره را نیز گویند که در زین ویراق
اسب بکار برند اعم از لجام وسینه بند وغیر آن وبضم اول بمعنی ترس وبیم باشد ودر خشیدن را نیز گفته اند ومعنی
اوازه مهیب باشد مانند اواز سباع وحوش وبا نیمنقطی بفتح اول هم درست است وبکسر اول بمعنی قرر یختن واواز صدای
قرر یختن باشد وبحذف تشدید نام شهری است در خراسان مشهور بهرات هرات بروزن نجات بلغت نیک را
گویند یعنی نیک بخت ونام شهری است در کرمسیر خراسان هراس بفتح اول وسکون سین بیقطه نام درختی است خاردار
وبکسر اول بمعنی ترس وبیم باشد وامر بترسیدن وبیم کردن هم هست یعنی بترس وبا نیمنقطی بفتح اول هم آمده است هراسیدگان
نابینان وصالحان ومتقیان وترسندگان وپشیمان شدگان باشد هراسه بکسر اول وفتح سین بیقطه آنچه
مردم را بدان رسانند وچوبی را نیز گفته اند که در میان ندافت بریای کنند وصورتها وچیزها بران سازند تا
جانوران را بانکار یجانب زراعت نیایند وانرا بعربی محذار گویند وبفتح اول هم درست است هراسیدن بمعنی ترسیدن
ودوایمه کردن باشد هراش بفتح اول وسکون آخر که شین بیقطه دار باشد یعنی قرا استفراغ وشکوفه باشد

وبتازی برهم انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول بزیادتی رای هم بنظر آمده است در ماقبل حرف آخر
باین صورت هرارش هرانید بروزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد هرآینه و هراینه بکسر یای حطی بمعنی ناچار
و ناعلاج باشد و بی شک و وغدغه را نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است هرباب
با بای ابجد بروزن طهماسب هر یک از سیارات را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه باشد هرباسپان با بای فارسی بروزن هفت آسمان جمع هرباسب است که سیارات باشد هرید بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه ساکن خادم آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند
آتشکده را گفته اند هرینک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی هر دو ساکن گیاهی است که
در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم میرسد و غوزه دار و کنگره دار مانند غوزه لاله و در درون آن چند درم کنده
و نارسیده میباشد خوردن آن مردم را بی شعور گرداند و اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد هرتور بفتح اول
و ضم تای قرشت بروزن هرموز بمعنی صدق است و آن خبر دادن در چیزی باشد چنانچه واقع است هرجان بروزن
مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و بعربی روغن آنرا زیت الهرجان گویند درد پشت را نافع است
و قوت باه دهد هرج و مرج این لغت از توابع است و در محلی گویند که جمعی ناموافق و بی اتفاق بر خلاف هم کاری
کنند و هر کرا آنچه از دست آید بکند هرد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد زردچوبه را گویند و بعربی عروق الصفر
خوانند هرروزه با رای بی نقطه بروزن انگوزه بمعنی پیوسته باشد و بمعنی ورد و اوراد هم هست و آن سوره یا دعائی
یا اسمی باشد که هر روزه بخوانند هرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار مخفف هرزه است که بیهوده
باشد و جائی را نیز گویند که آبهای بی فایده در آن جمع شود هرزه درای کنایه از پوچ گوی و هرزه گوی و یاوه گوی باشد
هرزه دزد دزدی را گویند که چیزهای سهل دزدد که نه بکار او آید و نه بکار دیگری هرزه ملای بفتح میم یعنی بیهوده مگوی
و پوچ مگوی و هرزه گوئی مکن هرزید بروزن لرزید بمعنی امداد و مدد باشد هرس بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه چوب و پوشش خانه را گویند هرسه دختر سه ستاره را گویند که متصل است بیک پایه بنات النعش هرسه
نوع بفتح نون و سکون واو و عین موالید ثلث را گویند که جمادات و نبات و حیوان باشد هرسنه بفتح نون
و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند هرطمان بفتح اول
و طای حطی و میم بالف کشیده بروزن پهلوان دانه ایست که در میان گندم و جو میروید و آنرا قرطمان هم میگویند
بضم قاف قابض و محلل و گرم و خشک است هرفولیون بفتح اول و فای بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع باشد که آنرا سیسنبر گویند و تمام الملک همان است گویند بوی آن
شپش را می کشد هرقل بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است در قدیم و نام یکی

از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانچه سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند
و این لغت رومی است و بفتح اول هم گفته اند هرقلوس با قاف و لام بروزن سندروس بلغت یونانی نوعی از کاسنی
صحرائی باشد استسقا را نافع است و آنرا هرقلوه نیز گویند که بجای سین های هوز باشد هرک بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی احمق و بیعقل و مبهوت را گویند هرکاره با کاف بروزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ
ساخته باشند و در آن و طعام پزند و بعضی دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلوا
پزان را و بعضی دیگر گفته اند تیر حلوا پزی است و جمعی دیگر گویند هر چه که در آن آش پزند هرکاره توان گفت
و شخصی را نیز گفته اند که بهر کاری برسد هرگز بفتح و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و های هوز بمعنی هیچ وقت
و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم هست هرگزیر بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز
بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است هرم بفتح اول و سکون ثانی و میم پیری را گویند که در مقابل جوانی است
هرماس بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بسین بی نقطه زده اهریمن را گویند که راه نماینده بدیهاست
و شیطان را هم گویند هرمان بفتح اول و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه ایست در حدود مصر
و نام پادشاهی بوده است در یونان هرمز بضم اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام روز
اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و نشاید وام دادن و نام
فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز باو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار
و نام پسر انوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم هست هرمزد بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه
باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار
آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد هرمس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی هرمز است که نام
فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند
حکیمی بوده در خدمت اسکندر و بعضی دیگر نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانید و جمعی گویند سه حکیم اند که
هر سه هرمس نام دارند یکی ادریس که او پیغمبری و پادشاهی و حکیمی را باهم جمع کرده بود و علوم ریاضی که حساب
و هندسه و هیات باشد او آورد و دیگری هرمس بابلی است و او جامع اعداد و حکمت بود و شاگرد فیثاغورس
و سیم شاگرد اسقلیبوس اول است که صاحب طب و کیمیا او بوده است هرمست با تای قرشت در آخر بمعنی هرمزد است
که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد هرموز بضم اول بروزن پفیوز نام شهری است
مشهور هرمهی بفتح اول بروزن کهکهی بمعنی هر شبی باشد هرند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد
نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان که از آن جز بشناوری و کشتی نتوان گذشت هرنوت بروزن

فرتوت بمعنی مکر و حیله باشد و خبث و خباثت و بدگوئی و بد مردم در دل نگاه داشتن را نیز گویند هرنوه با نون
و واو و های هوز و حرکت مجهول میوه و درخت عود است و آن کوچکتر از فلفل میباشد و بزردی مایل است
و بوی عود می کند طبیخ وی بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند هرنیدساد بفتح اول و سکون ثانی و نون
بتحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پیمان فرهنگ است و آن
کتابی باشد در آداب جهانداری از تصنیفات مه آباد که عجمان او را اولین پیغمبر میدانند از پیغمبران عجم هرنیز بروزن
مهمیز بمعنی تعیین و چیزی بخود سپردن باشد چه هرنیز مند صاحب تعیین را گویند بلغت زند و پازند و بمعنی
تعیین و قرار دادن هم هست چنانکه گویند مواجب فلان را هرنیز کردیم و قرار دادیم هرو بفتح اول و
سکون ثانی و واو مرد شجاع را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد هرواکه بظهور های هوز در آخر
بمعنی افسانه گر بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا خوانند هروانه بروزن پروانه بمعنی هرواکه است که
بیمارستان و دار الشفا باشد و بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام کوهی هم هست هروتوم بفتح اول و ثانی بواو
مجهول رسیده و فوقانی بواو مجهول دیگر کشیده و بمیم زد تخم اسپغول است که بزر قطونا باشد هروک بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رابع باشد نام خسرو بن پرویز است هرول بکسر اول و سکون ثانی
و ضم واو و لام ساکن دانه ایست مانند ماش و او را ملک خوانند هروم بفتح اول بروزن سموم و نام پهلوانی
و دلاوری است و نام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهری است که درین زمان بردع می گویندش هروهل
با ها و لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند و آن نخاله و ثفل کنجدیست که روغن آنرا گرفته باشند هروی بکسر اول
و ثانی و ثالث کشیده بتحتانی منسوب بهرات را گویند و زبانی هم بوده است از جمله هفت زبان فارسی
هره بضم اول و فتح ثانی مشدد و سوراخ گویند و مقعد و نشستنگاه را نیز گویند و گیاهی است که در میان
گندم و جو روید غوزدار و کنگره دار مانند غوزه خشخاش و در اندرون آن چند دانه میباشد خوردن
آن بیهوشی و دیوانگی آورد هرهفت بروزن زربفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش زنان را گویند
که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که زر ورق است و بعضی هفتم را غالیه گفته اند
که خوشبوئی باشد و بعضی خال عارض را گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جای دیگر از رخساره گذارند هری
بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده نام شهریست از ولایت خراسان که بهرات مشهور است هریار بفتح اول بروزن
اغیار دندان زیادتی را گویند هریر بفتح اول و ثالث مجهول بروزن سریر بمعنی کننده باشد که فاعل
کردن است و با ثالث معروف و در عربی بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شده گیاه را
گویند هرین بضم اول و کسر ثانی غیر مشدد بروزن سرین آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و وحوش و بفتح اول

و ثانی

و ثانی مشدد هم گفته اند هریو بکسر اول و ثانی بروزن غریو شهر هرات را گویند هریوه بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول
رسیده و فتح واو منسوب بهرات را گویند و زر خالص و رایج را نیز گفته اند و زن فاحشه را هم میگویند
بیان هفتم در های هوز با زای هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت هزار بفتح اول ده صد را گویند و بعربی
الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد نیز هست که ده هزار باشد
و درین زمان داو هزار گویند هزاراب بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات
خراسان هزار اسپند و هزار اسفند در لغت اول با بای فارسی و در دویم با فا نوعی از سداب کوهی است و آنرا
بیونانی مولی میگویند و بعربی حرمل عامی گویند گرم و خشک است در سیم و چهارم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد
هزار آستین کنایه از دریاست چه هر شعبه از آن بمنزله آستینی است هزار افشان بفتح اول و همزه و سکون
فا و شین نقطه دار بالف کشیده بنون زده درخت تاک صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچد
و آنرا هزار جشان هم میگویند یعنی هزار گز هزاران بروزن بهاران جمع هزار است بر خلاف قیاس و عدد
هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز گفته اند و بازی چهارم نرد را هم گویند که داو هزار باشد
هزاآوا با واو بالف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد و او را هزار آواز هم گویند با زای نقطه دار در آخر
هزاربز بضم بای ابجد و سکون زای هوز نام قلعه ایست در خراسان هزار پسر بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه
و سکون رای قرشت نام گیاهی است دوائی هزار تابه با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد نامی است
از نامهای آفتاب هزار توی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزی است که با شکنبه گوسفند و غیره باشد
و آنرا هزار خانه هم میگویند و بعربی زمانه خوانند هزار جشان بفتح جیم بروزن قطار کشان بمعنی هزار افشان است
که تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزار گز است چه جشان بمعنی گز باشد
و خوشه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار برند و بعربی فاشر گویند هزار چشمه
بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و میم مفتوح علتی و ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد و آنرا
بعربی سرطان گویند هزار خانه با خای نقطه دار بروزن انار دانه چیزی است که با شکنبه گوسفند میباشد
و شکنبه را نیز گویند هزار دستان با دال بی نقطه بالف کشیده بلبل را گویند که بعربی عندلیب
خوانند هزار دستان بحذف الف بعد از دال بی نقطه بمعنی هزار دستان است که بلبل باشد هزار رخشان
با رای بی نقطه و خای نقطه و شین قرشت بروزن هزار دستان بمعنی هزار افشان است و آن گیاهی
باشد که میوه آن مانند خوشه انگور است و دباغان بکار برند هزار میخ بروزن چهار میخ خرقه درویشان را
گویند که بخیه بسیاری بر آن زده باشند و آنرا هزار میخی هم میگویند و کنایه از کواکب آسمان پر کواکب

هم هست هزاک بضم اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده بمعنی زشت و زبون باشد و ابله و نادان را نیز
گفته اند و شخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است هزاهز بکسر های در رابع
و سکون زای نقطه در آخر در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی نوشته شده و جنبش و حرکتی را گویند
که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغه بمعنی فتنها نوشته اند که جمع فتنه باشد هزد بفتح اول و ثانی
و سکون دال ابجد حیوانیست آبی و آن در خشکی هم میباشد و خصیه او را آش بچه ها و جند بیدستر گویند و بترکی قندر
خوانند هزدکند بضم کاف و سکون نون و دال ابجد جند بیدستر را گویند که آش بچه ها باشد و بترکی قندر قبری
خوانند هزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بنون زده مخفف هر زمان باشد که افاده هر دم و
هر ساعت میکند هزو بفتح اول بروزن وضو مردم دلیر و شجاع را گویند هزنان بفتح اول بروزن مرجان
بمعنی زبان است که عربان لسان خوانند هزینه بروزن و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل
باشد و بمعنی نفقه عیال یعنی روزمره که بجهت زن و فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است
بیان هشتم در های هوز با زای فارسی مشتمل بر دو لغت هژهار با های هوز بروزن افشار نوعی از علتهای
اسبان است و آن دندان زیادتی باشد مر اسب را که آنرا نشکنند یا نکنند اسب علف بفراغت نمیتواند خورد
و فربه نمیشود هژیر بفتح اول بروزن فقیر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاصگی باشد و بمعنی
جلدی و چابکی و هشیاری هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند بیان نهم در های هوز با سین بی نقطه مشتمل بر هشت
لغت هستره بفتح اول و تای قرشت بروزن مسخره جوال مانندی را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت
الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند هستو با تای قرشت بروزن بدخو دانه و استخوان
میوه ها را گویند مانند دانه زردآلو و شفتالو و غیره و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده است و شخصی را
نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند هستودان بفتح اول و دال بالف کشیده بروزن محبوبان نام پادشاهی بود
در آذربایجان پسر امیره مملان که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده هسته
بفتح اول بروزن و معنی خسته است که استخوان و دانه میوه ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم
باشد هستی بروزن مستی خودبینی و خودپسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بذات بحت است
که وجود مطلق عبارت از وست و آن وجودی است عین وجود ذات که بی وجود او هیچ ذره را وجودی نیست
و بوجود او موجود است لاغیر تعالی شانه هسر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یخ گویند و آن آبی است
که در زمستان مانند شیشه بندد هسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله برافشان را گویند و آن آلتی
باشد که با آن غله را بباد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد پهن که از نی بافند و بدان غله را پاک کنند

و بسکون

و بسکون ثانی هم بنظر آمده است هسیر بروزن نفیر بمعنی هسر است که یخ باشد بیان دهم در های با شین نقطه دار
مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت هش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است
و بمعنی گل و لای هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد
و فوت و موت را نیز گفته اند که ضد حیات و زندگی است هشپلک بضم اول و بای فارسی بروزن بلبلک
صدائیست که کبوتر پرانیدن باد و انگشت از دست و دهان کنند هشت باغ کنایه از هشت بهشت است
هشت بستان بمعنی هشت باغ است که کنایه از هشت بهشت باشد هشت دهان با دال ابجد و های هوز بروزن سخت
کمان نام گیاهیست و عود هندی را گویند و بعضی دیگر گل خیری را که خبازی باشد نقرس را نافع است هشت گنج
عبارت از کنوز ثمانیه خسرو پرویز است که گنج عروس و گنج باد آورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته
و گنج خضرا و گنج بار باشد و هر یک در جای خود آمده است هشت ماوی کنایه از هشت بهشت است هشت مرعی
بمعنی هشت ماوی است که کنایه از هشت بهشت باشد هشت منظر بمعنی هشت مرعی است که هشت بهشت باشد
و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک
زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هشتن بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن
و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هشت مشت بضم اول و میم این لغت از اتباع است بمعنی جنگ
کردن با مشت و لگد و سیلی و امثال آن هم هست هشتویش بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو تحتانی
مجهول کشیده و بشین نقطه دار زده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد
هشته بکسر اول بروزن رشته بمعنی گذاشته و فرو گذاشته و رها کرده و آویخته باشد هشت هیکل رضوان
کنایه از هشت بهشت است هشفیفل بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده و فای دیگر مضموم و لام
ساکن زردک صحرائی را گویند که شقاقل باشد قوت باه دهد و شیر زنان را هم زیاد کند هشنگ بفتح
اول بروزن پلنگ مردم بی سر و پا و مفلس را گویند هشو بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی هوش و ذهن
و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته اند هشوار با واو بروزن و معنی هشیار است که نقیض بیهوش
باشد هشومند بضم اول و فتح میم بروزن کلومند بمعنی هوشمند است که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد
و بفتح اول هم گفته اند هشیدن بکسر اول و فتح دال ابجد بروزن نشیمن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن
و آویختن باشد هشیوار بفتح اول و واو بروزن خریدار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول هم
درست است بیان یازدهم در های هوز با فا مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت هف بفتح اول
و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانه جولاهی را گفته اند هفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی

عددی است معروف و بضم اول هر دمی باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند
و بترکی قرت گویند و بکسر اول اندک خشکی را گویند که بعد از تری بهم رسد هفت آبا کنایه از هفت آسمانست
هفت اختان بضم همزه کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد
هفتاد کشتی بضم کاف کنایه از هفتاد علت است گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است
هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت است هفتاد و دو کشتی
بمعنی آخر هفتاد و دو شاخ است که بمعنی هفتاد و دو ملت باشد هفت اژدها کنایه از هفت کوکب است
هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره
و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت اصل کنایه از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل
گفته اند هفت الوان کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی ع
نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بود که سبزی خوردنی باشد هفت اندام عبارت
از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر سر و دو دست و دو پهلو و دو پا است
و نام رگی است که چون انگشتان را بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن رگ را بعربی نهر البدن خوانند
هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که آنرا عربان بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و بعربی
دب خوانند و از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست
چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه هم آمده است که هفتورنگ باشد
هفت آینه و هفت آیینه کنایه از هفت کوکب باشد که سبعه سیاره است هفت ایوان کنایه از هفت آسمان
هفت بام با بای ابجد کنایه بمعنی هفت ایوان است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بانو با نون بواو کشیده
بمعنی هفت ایوان است که هفت کوکب باشد هفت پدر بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانو است که کنایه از هفت
ستاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند چه آنها را آباء علوی خوانند هفت برادران هفت ستاره بنات النعش
باشد هفت پر ثریا کنایه از کوچکترین ستاره ایست که در پروین است هفت پرده اشاره بپردهای چشم است
و کنایه از هفت آسمانها هم هست و هفت پرده را ساز را نیز گویند هفت پرده ازرق بمعنی آخر هفت پرده است
که کنایه از هفت آسمان باشد هفت برگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام داروئیست
که آنرا ماذریون گویند رفع مرض استسقا می کند هفت پرگار بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان است هفت بنا بکسر بای
ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرگار است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بنیان بمعنی هفت بنا است
که کنایه از هفت آسمان است هفت پوست با بای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان است

هفت پیر

هفت پیر با بای فارسی بتحتانی کشیده و برای قرشت زده اشاره بهفت استاد قراءت قرآن است که نافع
مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و کسائی کوفی و حمزه کوفی باشد هفت پیکر بفتح
بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیار باشد و نام کتابی هم هست مشهور هفت تنان بفتح تای قرشت
کنایه از اصحاب کهف است و آن تملیخا و مکسلمینا و مرنوش و برنوش و شاذنوش و مرطونس که راعی باشد
و هفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد و گویند
اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یکمرتبه باشد و چهل در یکمرتبه و هفت در یکمرتبه
و پنج در یکمرتبه و سه در یکمرتبه و یک در یکمرتبه بالاتر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود
ایشان است هفت چتر آبگون کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است هفت چشم چرخ کنایه از هفت
کوکب است که سبعه سیاره است هفت جوش هفت جسد است که با هم گدازند و از آن چیزها سازند و آهن
و مس و جس که روح توتیا باشد و سرب و طلا و قلعی و نقره است هفت حال بمعنی همیشه و دایم و علی الدوام باشد
هفت حجله نور کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلبه و مشیمه و سبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه
باشد هفت حرفی آبی جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و ظای نقطه دار باشد
هفت حرف آتشی الف و های هوز و طای حطی و میم و فای سعفص و شین قرشت و ذال نقطه دار باشد هفت حرف استعلا
خای نقطه دار و ضاد نقطه دار و صاد بی نقطه و غین نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار هفت حرف خاکی
دال بی نقطه و طای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و خای نقطه دار و غین نقطه دار هفت حرف هوائی بای ابجد و واو
و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار باشد هفت حکایت کنایه از خواص هفت اندام است
یعنی هر یک را چه خاصیت است و بچه کار می آیند و هفت حکایتی که دختران بجهت بهرام گور می گفتند
و آن حکایتها را شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه بنظم آورده است هفت خاتون کنایه از هفت کوکب است که سبعه
سیاره باشد هفت خراس کنایه از هفت آسمان است که سموات سبع باشد هفت خروار کوس بمعنی هفت
خراس است که هفت آسمان باشد هفت خزینه کنایه از هفت عضو باطن آدمی که آن معده و جگر و شش و دل
و زهره و سپرز و گرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست هفت خضرا بمعنی دویم هفت خزینه است که
هفت آسمان باشد هفت خط بمعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط ازرق و خط
اشک و خط کاسه گر و خط کلاه فردوسیه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست هفت خلیفه کنایه از خلفای
روحند که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه
از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور

و رای بی نقطه

دل باشد که اول آن صدر و دویم قلب و سیم شغاف و چهارم و پنجم حبة القلوب و ششم و هفتم محبة القلوب
و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجده باید که بر زمین گذاشته شود
و آن پیشانی و کف دست و دو آینه زانو و دو سر انگشتان شست پا باشد و سبعه منحوسه را هم میگویند
که غطیط و عریم و سرموش و کلاب و دو ذوابه و لحیان و کبد باشد هفت خوان دو عقبه بوده است
یکی وقتیکه کیکاوس در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاصی او میرفت و در اثنای راه
چند جا جادوان و دیوان را کشت و هفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آن را
هفتخوان عجم هم میگویند بسبب آنکه از هر منزل که میگذشت بشکرانه اینکه بسلامت گذشت مهمانی و
ضیافتی میکرد دویم عقبه راه روئینه دز چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهر اسفندیار را در قلعه
روئینه دز در بند کشید و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبه هفتخوان
رفته بلاهائی که در راه پیش آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدعه و
فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرده و بعضی گویند این هر دو عقبه
یکی است و آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته است
هفت داوران یعنی هفت برادران چه داور بلغت ماوراء النهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات نعش است
که دب اکبر باشد هفت دانه آش عاشورا را گویند چه آنرا از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند
هفت دختر خضرا کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد هفت در بضم دال ابجد بمعنی هفت دختر خضرا است
که کنایه از هفت کوکب باشد و آنرا هفت در نیز گویند هفت در هفت بمعنی هر هفت آرایش زنان است که حنا
و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و هر دو جانب
رو که بعربی خدین گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست در هفت فلک و هفت کوکب
که عامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند در هفت زمین و هفت شهر در هفت دریا و عدد چهل و
نه میشود هفت دکان کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت دور کنایه از هفت دوری است که هر دوری
هزار سال است و تعلق بیکی از سبعه سیاره دارد چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر گردد از زحل
گرفته بترتیب و حالا دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و چون
این ادوار تمام شود قیامت قایم گردد هفت ده بفتح دال ابجد و سکون های هوز بمعنی آراسته و پیراسته و زینت
کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست هفت راه با رای
قرشت بروزن تختگاه کنایه از هفت پرده چشم است که صلبه مشیمه شبکیه عنکبوتیه قرنیه ملتحمه باشد هفت رخشان

کنایه

کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت رصد بفتح را و صاد و سکون دال هر سه بی نقطه کنایه از هفت
اقلیم است هفت رقعه ادکن کنایه از هفت طبقه زمین است هفت رنگ اول آن سیاه است و بزحل تعلق
دارد و غبرائی که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری
بقمر و نام گلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت آرایش زنان را
هم گفته اند هفت زرده بفتح زای نقطه دار بروزن سبز چرده نرگس صد برگ را گویند و بعربی عبهر مضاعف خوانند هفت
زمین کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت سقف کنایه از هفت آسمان است هفت سلام سلام قولا
من رب رحیم ؛ سلام علی ابرهیم ؛ سلام علی نوح فی العالمین ؛ سلام علی موسی و هرون ؛ سلام علی الیاسین
سلام طبتم فادخلوها خالدین ؛ سلام هی حتی مطلع الفجر هفت سلطان کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره
باشد و سلطان خراسان علیه الصلوة والسلام و سلطان ابرهیم ادهم و بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید
ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند هفت شادروان ادکن
بمعنی هفت رقعه ادکن است که کنایه از هفت طبقه زمین باشد هفت شمع بفتح شین نقطه دار بمعنی هفت سلطان است
که کنایه از هفت کوکب باشد هفت شهر طلسم نمرود طلسم آب طلسم حوض طبل آینه بت منادی بر مناره بر روی آب
رفتن درخت سایه گستر هفت طارم کنایه از هفت آسمان است هفت طبق کنایه از طبقات آسمان
و هفت طبقه زمین باشد هفت طفل جان شکر بمعنی هفت شمع است که کنایه از سبعه سیاره باشد هفت علف خانه
کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور است هفت فرش بمعنی هفت طبقه زمین است و کنایه از هفت اقلیم هم هست
هفت فرشته ایام هفته اوریائیل جبدیائیل شمائیل رفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل هفت فعل قلوب حسبت
ظننت خلت علمت رایت وجدت زعمت هفت قلعه خیبر کتیبه ناعم شق قموص نطاه وطیح سلالم هفت قلعه مینا
کنایه از هفت آسمان است هفت قلم ثلث است و محقق است و توقیع ؛ ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق هفتک
بفتح اول و ثالث بروزن چشمک فارسیان یک ربع کلام الله را گویند هفت کار بروزن بختیار چیزی را گویند
که در آن هفت رنگ بافته باشند هفت گاه بروزن تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد هفت کحلی بضم
کاف و سکون حای بی نقطه بمعنی اول هفت گاه است که هفت آسمان باشد هفت کره بضم کاف و فتح رای بی نقطه
هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و رای قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را گفته اند
هفت گنبد بمعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم گویند که بهفت منظر
شهرت دارد هفت گنجینه کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و مس و برنج باشد هفت گیسودار کنایه از هفت بنده است
و هفت ستاره را نیز گویند که سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند هفت مجمره کنایه از هفت آسمان باشد.

هفت محراب فلک کنایه از سبعه سیاره باشد که هفت کوکب است هفت محیط کنایه از هفت فلک است و هفت
دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر بنطس و بحر طبریه و بحر جرجان و بحیره خوارزم
باشد هفت مرد بفتح میم و سکون را و دال هر دو بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینیا
و مشلینیا و مرنوش و برنوش و شاذنوش و مرطونس باشد که شبان است و اخیار را نیز گویند که قطب
و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد هفت مردان بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف
و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان بر یکمرتبه میباشند و چهل
در یکمرتبه و هفت در یکمرتبه و پنج کس در یکمرتبه و سه کس در یکمرتبه و یکی در یکمرتبه و بالاتر از اینها قطب و قوام عالم بوجود اینهاست
هفت مشعله کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد هفت کشور کنایه از هندوستان است
هفت مندل با دال ابجد بر وزن منظر کنایه از هفت آسمان است هفت منزل بفتح میم و کسر زای نقطه دار
کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد هفت مهره زرین بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت
کوکب است هفت میوه عبارت از کشمش طایفی و انجیر خشک و قیسی خشک و شفتالوی خشک و خرمای خشک
و آلوی بخارا باشد هفت نژاد فلک بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از سبعه سیاره است یعنی هفت کوکب
هفت نطع بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد هفت نقطه
بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و زیور و آرایش را
نیز گویند هفت نوبتی چرخ بمعنی اول هفت نقطه است که کنایه از سبعه سیاره باشد هفت نیم خایه کنایه از هفت آسمان است
هفت والای خضر بمعنی هفت نیم خایه است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت واو با واو بالف کشیده بدال
علم شخصی بوده که هفت پسر داشته چه واو بمعنی پسر هم آمده است هفت وجوه صرف صحیح و مثال و مضاعف و لفیف
و ناقص و مهموز و اجوف هفت و رنگ مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت رنگ و هفت ستاره را نیز گویند
که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله چهل و هشت صورت فلکی هفت و شش کنایه از هفت
کوکب باشد که: قمر است و عطارد و زهره : شمس و مریخ و مشتری و زحل و از شش جهت که تحت و فوق است
و یمین است و یسار و پیش و پس هفت و نه بمعنی هر هفت است که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفید آب و زرک و
غالیه باشد و نه زینت است که سرآویز و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر
و خلخال است هفت و هشت بفتح ها و سکون شین و تای قرشت کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز و آواز
و فریاد و فریاد سگ را نیز گویند هفت هیکل کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذ و بازوبند را
نیز گویند هفوش بفتح اول و واو بر وزن مهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنان است که برنج نم کرده را

میکوبند

میکوبند و بر پارچه می بندند و در ظرفی که ته آن سوراخی داشته باشد آویزند و ظرف آن ظرف را محکم میسازند
و آتش در زیر دیگ روشن می کنند تا آن برنج کوفته در بخار آن آب پخته شود هفه رفه بفتح اول و ثانی
و رای قرشت و فا بمعنی هر هفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم آمده است هفهف بفتح دو ها و سکون
و فا بر وزن بر وزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند بیان دوازدهم در های با کاف مشتمل بر هفت لغت
هکچه بضم اول بر وزن بقچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق گویند هکری بضم اول بر وزن مقری دیمه را
گویند و آن زراعتی است که بآب باران حاصل میشود هکک بضم اول بر وزن تفک بمعنی هکچه باشد
که جستن گلو است و بعربی فواق خوانند و بکسر اول هم فواق و هم چیزی را گویند مانند کجاوه هکل بضم
اول و فتح ثانی و سکون لام سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از جای نمناک روید در زیر خمهای آب
و شراب و سرکه و مانند آن روید گویند هر که آنرا در محل جنابت و ناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی دیگر او را
فرزند نشود و آنرا بعربی بنات الرعد خوانند بکسر بای ابجد هکوی بفتح اول و سکون ثانی و واو تحتانی کشیده
سرگشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی تردد هم آمده است
هکه بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی هکک است که جستن گلو و فواق باشد هکهک بضم هر دو ها و سکون
هر دو کاف آواز و صدای گریه را گویند که در گلو افتد بیان سیزدهم در های با لام مشتمل بر سی و دو لغت
و کنایت هل بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول امر بر گذاشتن است یعنی بگذار و بهل
و فرو گذار و بهل و فرو گذار و هیل را نیز گویند که بعربی قاقله خوانند هلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی
ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن در طعنه زدن مکرر کنند هلاشم بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن
دمادم هر چیز زبون و زشت و بد را گویند هلال معنبر بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد هلال منظران
کنایه از خوش صورتان و صاحب حسنان باشد هلاپوش بفتح اول بر وزن قباپوش بمعنی شور و غوغا و فتنه
و آشوب باشد هلاهل بفتح اول و کسر ها بر وزن حمایل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن را نتواند کردن
و در ساعت بکشد هلاهلا با ها و لام بر وزن طباطبا بمعنی سهل و آسان باشد هلتاک بفتح اول و تای قرشت
بر وزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان ریزد و بمعنی
بجای فوقانی نون هم آمده است هلد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذار و فرو گذار و بهله هلش بفتح
اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد مردارخوار هلفیفا بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی کشیده
و فای دیگر بالف رسیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آنرا بفارسی تلخی گویند استسقا را نافع است هلک
بفتح اول بر وزن فلک بمعنی هکک باشد که جستن گلو است و عربان فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول

چرمی باشد که انرا مانند کفه ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند
بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی حضض است و آن دوائی باشد بجهت جمیع ورمها و بستن خون و آن مکی
و هندی میباشد و بهترین آن مکی است و انرا از عصاره مغیلان می سازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا
از عصاره برگ انگور می سازند و شیرازیان انرا هلل مشکک خوانند و هندی را از عصاره فیل زهره بعمل می آورند
و باینمعنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است هلموت بفتح اول و ثانی بروزن املوت پنج نوعی از چغندر صحرائیست
و انرا حلیموا هم میگویند بفتح حای بی نقطه هلناک بفتح اول بروزن نمناک بمعنی برف است و آن چیزی باشد که
که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی ترف را گفته اند بفتح تای قرشت که قراقروت
باشد الله اعلم هلندوز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بواو کشیده و بزای نقطه دار زده
گیاهی است که انرا در دواها بکار برند و با رای بی نقطه و در آخر هم بنظر آمده است که بروزن سقنقور هلنند بفتح
اول و ثالث و سکون نون و دال ابجد مردم بیکار و هیچ کاره را گویند هلو بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی
از شفتالو باشد که انرا شفتالوی اردی گویند بغایت پر آب و شیرین و بی جرم میباشد و ریسمان را نیز گفته اند
که طفلان از جائی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند هلوچین بضم اول و جیم فارسی مکسور بروزن بلورین
بمعنی آخر هلو است که ریسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از جائی آویزند و زنان و کودکان بران نشینند
و در هوا آیند و روند هلوزان بفتح اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده
نقاشیها و اسلیمی ختاییهائی باشد که بر اطراف کتابخانه و غیره نقش کنند هلهال بفتح اول و های هوز بروزن
خلخال آرد بیز را گویند که پرویزن است و بعربی غربال خوانند هلهل بفتح اول و ثانی و کسر ها و سکون لام مخفف
هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد هلهلیون بیای حطی بروزن حسرت گون
میوه ایست صحرائی که انرا بعربی زعرور خوانند و در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند
هلیانه بیای حطی پروانه نام داروئیست که انرا شاه تره گویند خارش و جرب را نافع است هلیجو بروزن
پریرو بلغت زند و پازند آلوچه را گویند و آن میوه ایست مشهور هلیدن بکسر اول و فتح دال بروزن نشیمن
بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن باشد هلیش بفتح اول بروزن کشیش نام مرغی باشد مردار خوار هلیک بتحتانی
مجهول بروزن شریک بلغت زند و پازند زرد آلو و قیسی را گویند هلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و واو سبدی را گویند که از نی و چوب بافند و چیزها دران کنند و بسکون ثانی بروزن بدرو و بکسر اول بروزن
عزیو هم بنظر آمده است هلیون بروزن افیون گیاهی است که انرا مارچوبه و مارگیا خوانند برگ آن مانند برگ رازیانه
باشد طبیخ آن را بخورد سگ را بکشد گویند عربیست هلیوی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو مکسور

بتحتانی

بتحتانی زده چار مغز بازی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردون بازی را گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان
از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان گذارند تا آب آن را بگردش آورد و ایشان تماشا کنند بیان
چهاردهم در های هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت هم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دیگر و یکجا
و یکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم هست که بعربی ایضاً گویند و با تشدید ثانی در عربی مرادف غم است و آن دلگیری
و آزردگی باشد که سببی نداشته باشد هماد بفتح اول بروزن جماد بمعنی همه و جمیع و کل باشد همادی بفتح
اول بروزن جمادی کلی را گویند که همگی و تمامی باشد همادیان بروزن شرابیان بمعنی کلیات باشد که در برابر
جزئیات است همار بفتح اول بروزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گفته اند که شمردن چیزی باشد
همارا بروزن نصاری بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هندی بمعنی مار است یعنی از ماست و تعلق بما دارد
هماره بروزن شراره اندازه و شمار و حساب باشد و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دایم هماس بضم
اول بروزن قطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بروزن عباس در عربی
شیر درنده را گویند همال بفتح اول بروزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبه و مانند باشد و بضم
اول هم آمده است همانا بفتح اول و ثانی و نون هر دو بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری
باشد و فرق میان مانا و همانا هست چه همانا بتحقیق نزدیکتر از مانا است و بعضی گویند همانا بمعنی ظاهرا و یقین
باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان بری و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است همانند بفتح اول و نون
بروزن دماوند مخفف هم مانند است که بمعنی شبه و نظیر و مانند یکدیگر باشد هم آواز یعنی آنکه آواز او موافق
آواز دیگری باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست هماور بفتح اول بروزن سراسر ولایت
شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش نیز هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس یا بیشتر
که یک خداوند و یک صاحب داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است هماوران بروزن
ثناگران مخفف هماوران است که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم
بوده است هماورد بفتح اول بروزن قبا زرد چون دو کس باشد که با هم جنگ چون دو کس باشد که با هم
جنگ کنند که هر یک مر دیگری را هم آورد باشد یعنی همتا و هم کوشش هماون بروزن فلاخن نام کوهی است
در ایران هماویز بروزن بلاخیز بمعنی هماورد است که همتا و هم کوشش باشد و عربان کفو گویند همای بضم
اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده نام مرغی است مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران
اسفندیار است که ارجاسب او را اسیر کرده در قلعه رویین دز نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله
نکاح پدر خود بود و نام پادشاه زاده که بهمایون عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام

دختر قیصر روم هم هست و او زن بهرام گور بوده است و علم و نشانی را نیز گویند که بر سر آن صورت همای ساخته
یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون باری اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب و خلاشه و در
کنار آب روان نصب کنند تا آب بران خورد بگردش آورد همای آزاد با زای نقطه دار بالف
کشیده بروزن تراب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بوده بشریعت زردشت و داراب
از او تولد یافت و او سی سال پادشاهی کرده بعد از ان پسر خود را ولی عهد کرد همای بیضه دین کنایه از سر
کاینات و خلاصه موجودات و شفیع یوم عرصات ابو القاسم صلی الله علیه و آله است همایون نام
معشوقه همای است و قصه همای و همایون را بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون
هم هست همایون گاه با کاف فارسی بالف کشیده و بها زده بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان
باشد همباز با بای ابجد بروزن انداز بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد همبر بروزن قنبر بمعنی
همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است همبوی بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده بمعنی همخوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام زنی
هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد همتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
بالف کشیده همزاد و هم جنس و همسر و شریک و نظیر و مانند را گویند همتازیانه دو کس را گویند که در اسب
تاختن و تاراج و تاخت نمودن شریک و هم قدر باشند هم ترازو کنایه از هم وزن و برابر و هم قدر باشد
هم تک بفتح اول و تای قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن همجا با جیم بروزن
عنقا بمعنی ملامت و ایذا باشد همجی بفتح اول بروزن کنجی جانوری است کوچک مانند ملخ که پیوسته بر روی
علفها میگردد همخانه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه با عیسی ع در یک آسمانند همخوند بفتح اول و خای
نقطه دار و واو معدوله بروزن همچند هم خداوند است و انرا خواجه تاش میگویند یعنی دو شخص که یک صاحب
و یک خداوند داشته باشد و بمعنی نقطه مقابل و نقیض و ضد هم بنظر آمده است همداستان دو کس را گویند که پیوسته
با هم سخن کنند و حکایت گویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و هم راز هم هست و بمعنی راضی و شاکر
و خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است همداستانی با تای قرشت بروزن
عرش آشیانی زری را گویند که از رعایا در وجه خراج و مال و جهات گیرند و بعربی مال الرضا خوانند
و این در زمان انوشیروان پیدا شد و قبل از ان قوت لایموتی برعایا میدادند و آنچه بهم میرسانیده بودند
از ایشان می گرفتند همدست بفتح اول و دال ابجد بروزن کم بست بمعنی شریک و رفیق و متفق باشد و بمعنی
همنشین و همسر و هم زور و قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هم هست همدستان بروزن سروستان

جمع

جمع همدست است یعنی همنشینان و همکاران و شریکان و رفیقان و همسران باشد و بمعنی همداستان هم هست
و بمعنی دست بدست نیز آمده است همدم بروزن مرهم پیاله شرابخوری را گویند و دو غواص را هم گفته اند
که دم و نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاه دارند هر دو برابر توانند نگاه داشت تا چون دم شخصی که
در بیرون دریاست تمام شود انرا که در درون دریاست فی الحال بر آورند تا هلاک نشود همراد با رای قرشت
بروزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخا و شجاعت و جوانمردی هم آمده است همراز بروزن پرواز محرم اسرار را
گویند یعنی شخصی که از و هیچ چیز پنهان نکنند همرافته با فا بروزن نوخواسته بمعنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم در آید همرس
بروزن کرکس بمعنی درم و دینار باشد همرف شده بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و فای سعفص اسبی را گویند که داخل در
پنج سال شده باشد و همه دندانهایش بر آمده باشد و بجای فا واو هم گفته اند که همرو شده باشد و بزبان عربی
قارح خوانند همزاد با زای نقطه دار بروزن فرهاد بمعنی هم سن و هم سال باشد و رفیقی را نیز گویند که در زاد
و راحله و توشه و ماکول و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی با آن بوجود می آید
و با آن شخص همراه میباشد و آن جن را نیز همزاد میگویند همزه مسمار کنایه از میخ کجواست یعنی راست نباشد
چه الف مسمار بمعنی میخ راست است همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است هر دو در فلک چهارم میباشند
همسفران جاهل کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح و جسد باشد همسنگ بفتح اول بروزن فرسنگ
بمعنی هموزن و همقدر و مقدار باشد همسیراز بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و رای بی نقطه
بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند
هم شکم توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم بر آمده باشند همعنان بکسر عین بی نقطه بروزن همگنان
بمعنی همراه و برابر و همسر باشد هم قدم بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و همسفر
و هم طلب باشد همگان با کاف فارسی بروزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد همگر بروزن لنگر جولاهه و بافنده را
گویند و ترجمه نسبت هم هست همگنان بکسر کاف فارسی بروزن همعنان گروه و جماعت حاضر را گویند و بمعنی
همه کسان و همجنسان و هم چشمان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است هم گوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح بمعنی هم جنس و هم سایه باشد هم لخت بفتح اول و لام بروزن بدبخت
نوعی از پای افزار چرمی باشد و چرم زیر کفش و زیر کفش و موزه را نیز گویند هم نبرد بفتح نون و بای ابجد بمعنی هم کوشش
باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است هم نفس صبح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت در درازی
همنشین معروف است که با هم یکجا نشسته و مصاحب باشند و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات و موجودات
هم هست هموار با واو بالف کشیده و برای قرشت زده معروف است که بمعنی برابر و یکطریق و مساوی باشد

و بمعنی همیشه و دایم هم هست همواره با واو بروزن انگاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد همیان با یای حطی
بروزن انبان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و بعربی صره خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است همیدون
با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف ایدون است یعنی هم این دم و همین زمان و هم این ساعت و هم اینچنین
و هم اینجا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اینجا و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیک ناگاه هم
بنظر آمده است همیز با ثالث مجهول و زای نقطه دار بروزن عزیز بلغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد
و بعربی تموز میگویند و بجای زای نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین بروزن زمین باشد الله اعلم همیشک
جوان بفتح شین نقطه دار و سکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده و بنون زده بوته گیاهی است که برگهای
آن همیشه سبز و خرم و تازه میباشد و آنرا بعربی حی العالم خوانند و در دواها بکار برند و نام یکجزو از اجزای اکسیر
هم هست بیان پانزدهم در های هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت هن بفتح اول و سکون ثانی غیر مشدد
بمعنی منت باشد که از ممنون شدن است و با ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر ناقه و گریه کردن آدمی را گویند و بکسر
اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت شیراز هنام بضم اول بروزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی
اندام باشد که در برابر بی اندام است هناهین با های بروزن سلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان
باشد وقتیکه لشکری و جماعتی بسیار سوار شده میرفته باشند هنایش بکسر اول بروزن ستایش بمعنی تاثیر
و اثر داده شده باشد هنبار بروزن و معنی انبار است که شریک و نظیر باشد هنبان بروزن و معنی انبان است
و آن پوستی باشد که درست از گوسفند بر آورده باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب
گویند و زنبیل درویشان را نیز گفته اند که سفره گرد چرمین باشد هنج بفتح اول بروزن رنج بمعنی کشیدن باشد
و امر باینمعنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز گویند که بحسب کیفیت یکقدر داشته باشند
همچو آوازی که با سازی کوک شده باشد و دو شخص که بر یکقصد و یک عزم و یک اراده باشند و امثال اینها هنجار
با جیم ابجد بروزن زنگار بمعنی راه و روش و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست
هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن محاذی راه راست باشد که براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را
باینمعنی گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بر بیراهه براه روند تا زود بمنزل رسند و بکسر اول هم آمده است هنجام بفتح اول
بروزن اندام مردم بیکار و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را گویند هنجد بروزن ابجد یعنی بیرون کشد چه هنج بمعنی کشیده است
هنجمک بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن برغست را گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که
در آشهای آرد کنند و بعربی عمول خوانند هنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و بر آوردن باشد هند بفتح
اول بروزن چند بمعنی هستند و موجودند و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است

وسیع که حدی بچین و حدی دیگر بسند دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده است هندبا بکسر اول و سکون ثانی
و ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهی است تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند و بیخ آنرا عربان اصل الهند خوانند هند
بید بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بتحتانی مجهول کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است
هندسان با سین بی نقطه بروزن هندوان مخفف هندستان است و هندستان مخفف هندوستان باشد
هندسه بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه بمعنی اندازه و شکل باشد و ارقامی را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسند
همچو ابجد هوز حطی هندوان بفتح اول و ثالث و واو بروزن همزبان نام قلعه بلخ است هندوبار بکسر اول و بای ابجد
بالف کشیده بروزن کیسودار بمعنی هندوستان باشد و کنایه از دوات سیاهی هم هست هندوی اژدها کنایه از شمشیر
و تیغ هندی است هندوی باریک بین کنایه از کواکب زحل است هندوی پیر بمعنی هندوی باریک بین است که کنایه
از زحل است هندوی چرخ بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد هندوی دریانشین کنایه از قلم نویسندگی باشد
هندوی سپهر بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از زحل است هندوی گردون بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از زحل است
هندی معروف است که هندستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست هنگ بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ سنگینی و تمکین و وقار باشد ۲ قصد و اراده و آهنگ طرفی و جائی ۳ غار و شکاف
کوه باشد ۴ وزن و مقدار هر چیز ۵ زور و قوت و قدرت را گویند ۶ بمعنی بسیار و افزون و فراوان
باشد ۷ نگاهداشتن و غمخواری کردن ۸ زیرک و عاقل و دانا و هشیار باشد ۹ قوم و قبیله و لشکر
و سپاه را گویند ۱۰ ضرب و صدمه و آسیب باشد ۱۱ دمی آبی که خورند و بمعنی زکام و هوازدگی هم بنظر آمده است
و بکسر اول زحیر و پیچش شکم باشد و بهندی صمغ درخت اشترغاز است که بزبان عربی حلتیت میگویند هنگار بفتح اول
بروزن زنگار بمعنی تندی و تیزی باشد هنگارد بسکون را و دال بی نقطه بمعنی هنگار است که تندی و تیزی باشد
و بفتح را یعنی تندی و تیزی کند هنگام بروزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل
هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد هنگامه بروزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه
بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد هنگامه طفلان کنایه از دنیا و عالم است هنگامه گیر
معرکه گیر و بازیگر را گویند هنگامی بروزن بدنامی خلق الساعه است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه
و مگس و مانند آن هنگفت بفتح اول و فای ساکن بروزن انگشت بمعنی کنده و سطبر و ضخیم باشد و اینمعنی بر جامه
و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده و کنایه از بسیار هم هست و صاحب مؤید الفضلا
بجای نون تای قرشت آورده است که هتکفت و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته اند الله اعلم هنگه
بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگامه است که مجمع و معرکه باشد هنمد بضم اول و میم و سکون

ثانی و دال سبزی را گویند که بر روی آب بهم رسد هنوتاس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده
و بسین بی‌نقطه زده نزدیکان و مقربان درگاه احدیت را گویند هنوز بر وزن تموز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد
هنوند بر وزن فرزند بمعنی حیا و شرم باشد و آن انحصار نفس است از ترس آنکه مبادا امری قبیح از وی صادر
هنیز با تحتانی مجهول بر وزن تمیز بمعنی هنوز است که تا حال و تا اکنون باشد بیان شانزدهم در های هوز با واو
مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت هو بضم اول و سکون ثانی زرداب و ریمی را گویند که از زخم و جراحت برآید
و آب دزدیدن زخم و جراحت را نیز گفته‌اند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن
و خبردار گردانیدن را گویند و در عربی بمعنی او باشد که ضمیر مغایب است هوا بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروف است
و نام قریه ایست از قرای دامغان و در آنجا چشمه هست که اگر چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفانی عظیمی
شود بمرتبه که اسب و آدم بیندازد و در عربی آرزوی نفس را گویند هواجوی بر وزن جفاجوی طالب و عاشق را گویند
هواخواه با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند هوازی بر وزن هزاری خیمه
بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند هوازی با زای نقطه دار بر وزن نماری بمعنی یکبار و بیک ناگاه باشد
و بکسر اول هم آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته‌اند هواسیده بفتح اول و سین بی‌نقطه بر وزن هراسیده لبی را
گویند که خون در آن خشک شده و کم گردیده و گندم گون شده باشد هوای خفتان پوش کنایه از هوای ابر است
هوای سبحانی بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد هوائی بر وزن نوائی سخنان هرزه و لغو را
گویند و تیر آتشبازی را هم گفته‌اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جاهای
غیر معین بهم رسد و کنایه از مردمی است که در پی هوا و هوس نفس باشند هوبر بضم اول و سکون ثانی مجهول
و فتح بای ابجد و رای بی‌نقطه ساکن دوش و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است هوبره بضم اول
و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای بی‌نقطه پرنده ایست که آنرا بعربی حباری و بترکی توغدری گویند و بفتح اول
بمعنی سرگشته و حیران باشد هوبسیا بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده
بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند هوپمن با بای فارسی و میم بر وزن سوختن بلغت
زند و پازند رو را رو را گویند و بعربی وجه خوانند هوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد دوش و کتف را گویند
و بمعنی پشتی و حمایت هم هست و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است هوجره بضم اول و فتح جیم
و رای قرشت گیاهی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند گیاهی است و آن بیشتر
در تبریز بهم میرسد و بیخ آنرا در مرهمها داخل سازند و سیاه پلاو را بدان رنگ کنند و بعضی گویند گیاهی است و آن
گاوزبان تلخ است هوخ بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است و در قدیم قبله بوده است

والحال قبله نصاری است هوخت با ثانی مجهول بر وزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد هوختن با ثانی
بر وزن سوختن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد هوخت بضم اول و ثانی
مجهول و خای نقطه دار و سین بی‌نقطه و فوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد هوخیدن بر وزن کوشیدن
بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد هود بضم اول و سکون ثانی مجهول
و دال رکو و لته سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند و چخماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد
و جامه را نیز گویند که نزدیک بسوختن رسیده و زرد شده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبری است مشهور و بفتح
اول در عربی بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن باشد و از دین برگشتن و جهود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی
هم در عربی کوهان شتر را گویند و جمع هوده باشد هودر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای
بی‌نقطه ساکن هر چیز درشت و بد و زبون را گویند و مردم بدرو و بدقیافه را نیز گفته‌اند و بفتح اول هم بنظر آمده است
هودل بکسر ثالث بر وزن موصل بمعنی رصد باشد چه هودل بند رصد بند را گویند و رصدگاه جائیست که حرکات
افلاک و کواکب در آنجا ضبط می‌کنند هوده با ثانی مجهول بر وزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد
چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه گوی را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد هور بضم
اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را نیز گویند و نام
ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع می‌کند و بهندی بمعنی دیگر باشد هورفش بضم اول و سکون ثانی مجهول
و فتح رای قرشت و فا و شین نقطه دار هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب است هورمز
بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی‌نقطه و میم مضموم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام روز اول است
از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری و نام دختر زاده اسفندیار باشد هوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آواز
تند و تیز را گویند مانند صدائی که از طاس برنجی و امثال آن برآید و نام مقامی و جائی نیز هست هوزان بر وزن سوزان
نرگس شکفته را گویند هوزمشیر بفتح میم و شین نقطه دار بتحتانی کشیده و برای بی‌نقطه زده نام اهواز است و آن
الکه باشد مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان هم میگویند هوژه بفتح ژای فارسی بر وزن موزه پرنده ایست کوچک
و آنرا بعربی صعوه میگویند و بازای هوز اصفهانیان چکاوک را گویند و عربان ابو الملیح خوانند هوس با ثانی مجهول
بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد هوسرب بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی‌نقطه و رای قرشت مضموم ببای
ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی نیکنامی و نام نیک باشد هوش با ثانی مجهول بر وزن گوش زیرکی و آگاهی
و شعور و عقل و فهم و فراست را گویند و بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاکت
باشد و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح اول بمعنی کر و فر و خودنمائی باشد هوشاز بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف

کشیده و بزای نقطه دار زده تشنگی اسب و استر و مانند انرا گویند که بغایت رسیده باشد هوشاز بفتح زای
نقطه دار بمعنی هوشاز است که تشنگی اسبان و استران باشد هوشازیدن بازای نقطه دار بر وزن جوشانیدن بغایت
تشنه شدن اسب و استر و سایر حیوانات باشد هوشمند با میم بر وزن گوسفند بمعنی صاحب هوش باشد چه مند بمعنی
صاحب و خداوند هم آمده است و عاقل و بخرد را نیز گویند هوشنگ با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون
و کاف فارسی بمعنی اول باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم است که
یکی از سلاطین پیشدادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در زمان او بهم
رسید و آلات زراعت کردن ساخت و جویها روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را از مخالفت
آدمیان دور گردانید و بعد کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد و بعد از و تا سیصد سال پادشاه
در عالم نبود و مردمان بانصاف سلوک می کردند و متعرض یکدیگر نمی شدند و بعضی گویند ارفخشد بن سام اوست
و پیغمبر است و جاویدان خرد که بجاوید اشتهار دارد از و یادگار مانده است و وجه تسمیه او بپیشدادان است
که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن می گفت و خلق را بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را ایثار بخش
نیز میگفته اند و نام پادشاهی هم بوده از پاستانیان یعنی پیشینیان هوش و اژن با واو و الف و زای فارسی
و نون بمعنی صحو است و صحو عبارت از آن است که فیض از عوالم عالیه فایض شود و سالک بعالم معنی وصول یابد
و بعضی از مغیبات مشاهده کند و این معنی باختیار او نیست و موقوف است بفرود آمدن فیض و این را کشف و مکاشفه
گویند هوشیدن بر وزن جوشیدن تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی عقل آمده است هوفاریقون بلغت رومی
دوائیست که انرا دادی رومی گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ برنگ سماق بغدادی و بعربی رمان الانهار خوانند
عرق النسا را نافع باشد و بول و حیض براند و انرا هیوفاریقون هم گویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد
هوفسطیداس بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و سین بی نقطه
زده بلغت رومی نام عصاره لحیة التیس است که بفارسی شنگ و بعربی اذناب الخیل خوانند هوفقیداس بفتح فا و قاف
تحتانی رسیده و دال بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی رستنی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی
عصی الراعی گویند داخل قابضات است و خون را ببندد هوفیلوس با فای تحتانی رسیده و لام بواو کشیده
و سین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آن را بفارسی شنگار و بعربی حمیرا خوانند برگ آن سیاه بسرخی
مایل است با سرکه بر بهق طلا کنند نافع باشد و انرا خس الکار خوانند هوکویک بضم اول و کاف فارسی مضموم
و تحتانی مفتوح بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوشت هوکیک بضم اول و سکون ثانی مجهول
و کاف فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خربزه نارسیده باشد هول بضم اول

و ثانی

و ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد
هولس با لام و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم جان را گویند و بعربی روح خوانند هولشک بضم اول و کسر ثالث
و سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و کمتی را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث گرداند هولک
بضم اول و با ثانی مجهول بر وزن کوچک جوز بازی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردون بازی گفته اند
و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بران خورد و بگردش آید
و بفتح اول آبله دست و پا را گویند و بمعنی هلاکت هم آمده است و مویز را نیز گفته اند که انگور خشک شده باشد
هولی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده کره اسبی را گویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند و بهندی
بمعنی آهسته و هموار باشد و بضم اول در هندی نام عیدی و جشنی است هوم بر وزن موم نام مردی است از آل فریدون
و او پیوسته در ویرانها بسر بردی روزی افراسیاب را در یکی از کوههای آذربایجان گرفت و نزد کیخسرو برد و نام
درختی هم هست شبیه بدرخت گز و او در حوالی فارس بسیار است و ساق آن کره بسیاری دارد و برگ آن ببرگ درخت
یاسمین میماند و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب در دست گیرند و بزبان هندی بمعنی ضیافت آتش باشد و آن چنانست
گوشتها و روغنها در آتش ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مدعیات خود کنند هوماخس با ثالث بالف کشیده
و بضم خای نقطه دار و سین بی نقطه ساکن نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد هومان با میم بر وزن چوبان نام برادر
پیران ویسه است و او در جنگ کنابد بدست بیژن کشته شد هون بفتح اول و سکون ثانی و نون زمین شیار
کرده کلوخ دار را گویند و زرعی را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام
باشد و بضم اول کلمه ایست که انرا برای تاکید گویند و در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و خوار شدن باشد و زری است رایج در
ملک دکن هوو بضم اول و ثانی و سکون واو آخر دو زن را گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک مر دیگری هوو خوانند هوی
بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد هیوی بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال جهاز شتر را گویند
و آن بمنزله پالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانی است و آن گلیمی باشد پشم آکنده یعنی پر پشم که آنرا
که انرا بر دور کوهان شتر در آورند هویدا بضم اول بر وزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و بین باشد یعنی در نهایت
ظهور هویدک بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی نقطه مفتوح بکاف زده نام ملکی از پیشوایان ملحدان است هویه
بضم اول بر وزن پویه دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است بیان هفدهم در های هوز با یای حطی مشتمل
بر چهل و یک لغت و کنایت هی بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل
نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن و خبردار کردن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقابل
تحسین هم گفته میشود هیاسه بفتح اول بر وزن نواسه دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسب را بر پشت اسب تنگ

بالای بار را بر پشت چارپا بکشند هیاطله با طای حطی بر وزن مفاعله نام شهری و مدینه بوده است هیب با ثانی مجهول
و بای ابجد بمعنی زند و پازند عاقبت کار را گویند هیتال بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلام زده
بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشد و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاه آنجا را هیاطله
گویند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است همچو افغان که جمع آن افاغنه است هیتان بفتح اول و فوقانی بر وزن شیطان
بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است هیج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی برطرف شده و
معدوم گردیده و لاشی را گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم آمده است هید بفتح اول بر وزن صید چیزی را گویند
که برزیگران بدان خرمن کوفته را بباد دهند هیدخ بفتح اول بر وزن برزخ اسب تند و تیز و جهنده را گویند و بعربی
طمر خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان علمی اهل هند طلا را گویند هیراد بکسر اول بر وزن بیداد
خود را تازه رو و خوشحال بمردم وانمودن باشد و بعربی بشیر گویند هیربد با ثانی مجهول و ضم بای ابجد و سکون
دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته اند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را میگویند
و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی و مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد هیرسا با ثانی مجهول و سین بی نقطه
بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده هیرک بر وزن زیرک بچه بز را
گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچه گوسفند را بره میخوانند بچه شتر را هیرک گویند هیرمند با میم بر وزن ریشخند
یکی از القاب گشتاسب است و بمعنی عابد و عبادت کننده باشد و نام رودخانه هم هست در ولایت نیمروز هیرون بکسر
اول و ضم ثالث بر وزن بیرون نوعی از نی است و آنرا بعربی قصب خوانند و آن محکم و میان میباشد و گویند اگر
در بهار و گل آن بگوش رود گوش را کر کند و گل آن بپنبه برزده میماند هیری بکسر اول بر وزن و معنی خیریست و آن گلی باشد
معروف که شبها بوی خوش کند هیز بکسر اول بر وزن و معنی خیز است که مخنث و پشت پائی باشد و در فارسی های هوز با حای
حطی بدل میشود و بلغت پهلوی دلو گرمابه بان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شست و شو دهند و درین
زمان بدولچه مشهور است هیزارما بکسر اول و ثالث بالف کشیده و برای بی نقطه زده و میم الف بلغت سریانی رستنی
باشد که آنرا بعربی نعناع گویند و اگر زن قدری از آن بخود برگیرد آبستن نشود و بعضی گویند این لغت رومی است هیش با شین
قرشت بر وزن و معنی هیچ است که لاشی و معدوم باشد و بافته را نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و آهن
جفت را نیز گویند و آن آهنی باشد که زمین را بآن شیار کنند هیشر بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قیصر کنگر صحرائیست
و زیادی آن زیاده بر یک گز نمیشود و شکوفه آن پهن بود مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی هست
که اگر بر گوش مردم رود کر گرداند هیکر با کاف فارسی بر وزن قیصر اسب کمیت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی
مایل بود و یال و دم وی سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است هیکل با کاف بر وزن صیقل بتخانه را گویند و هر نباتی

که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر حیوانی را گویند که کنده و ضخیم و جسیم باشد و بمعنی تعویذ
و دعا و بازوبند و حمایل مشهور است هیکل بستن کنایه از مردن و وفات یافتن باشد هیکل خاکی غبار کنایه از جسد
و قالب آدمی زاد باشد هیکل رضوان کنایه از هیئت بهشت است هیل با ثانی مجهول معروف است و بعربی قاقله
صغار گویند هیلا بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشه را گویند و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز
هیلاج بفتح اول بر وزن قیقاج این لغت یونانی است و معنی آن چشمه زندگانی باشد و آنرا منجمان فارسی
کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را
ازین دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است هیلو بفتح اول بر وزن بدخوی چارمغز بازی
و گردکان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی بازی لا علی التعیین هیله بر وزن و معنی حیله باشد و گله
نیک را نیز گویند هیلیدن بکسر اول بر وزن پیچیدن بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد هیم
بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هستم باشد یعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم هیمه بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن
نیمه گوشتابه را گویند و هیزم سوختن را هم گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن خیمه باشد
هیمه تر فروختن کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد هین بر وزن سین بمعنی این و اینک باشد و بعربی هذا گویند
و بمعنی گفتن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب
و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند باین معنی عربیست هیناهین با های هوز بر وزن نیک آیین بمعنی شتاب زدگی
و تعجیل باشد هیند بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند است که هندوستان باشد هیون بفتح
اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را
گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند هیوند بکسر اول بر وزن ریوند بمعنی عفت
و پرهیزکاری باشد هیی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول
هم گفته اند گفتار بیست و هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان
و محتوی بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت بیان اول در یای حطی با الف مشتمل بر شصت و پنج لغت و
کنایت یاب بسکون بای ابجد بمعنی نوباوه و هرزه و بیحاصل و بیمعنی و ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کننده
و یابنده را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن یابز بکسر ثالث بر وزن عابز دهی و زمینی را گویند
که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق و غیره دهند و بترکی سیورغال خوانند یاختن بر وزن ساختن بمعنی بیرون
کشیدن باشد مطلقا و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن
و سوال نمودن هم هست یاخته بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ از غلاف کشند

یا چیز دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که ان خانه است و خمره که خم کوچک باشد هم هست و شبه و نظیر و مانند را نیز گویند
یاختی بروزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را از غلاف بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت
درود و اشکار انمود و بمعنی بیرون می کشید و می انداخت و قصد میکرد و هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است
یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی یاد بروزن شاد معروف است که در خاطر نگاهداشتن
باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب و نقش و نگار را نیز گویند یادر بروزن ماور نام روز
دوازدهم است از تیرماه دران روز جشن سازند یادگار بسکون ثالث و کاف فارسی بروزن تاجدار انچه
یار و دوست بهم بطریق تحفه فرستند یادندان بالفتح ثالث و دال دیگر بروزن بادبجان بمعنی پادشاهان
جهان و خداوندان دوران باشد یاده بروزن ساده قوت حافظه را گویند یار بسکون رای قرشت
بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند یارا بروزن
خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند یار اسپند و یار
اسفند هرد و بمعنی اسفند بار است که بسپرکشتاب باشد و انوری بتقدیم یا بر اسفند منظم در اورده است
یارد بفتح ثالث و سکون دال یعنی می تواند و قدرت و یارای آن دارد و در دستش می اید یاررس
بارای قرشت بروزن بارپس بمعنی مددکار و یاری دهنده یارستن بالفتح یارای بفقط بروزن دارستن بمعنی
توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست یارفروشی کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد
یارک بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموما و بعربی مشیمه خوانند و پوست نازک که بر سر و روی
بچه شتر پیچیده شده است و اثر العربی سلامی گویند خصوصا و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانند کی باشد
که غلچهای بدخشان یعنی ندان و اوباشان انجا کنند یارکی با کاف بلتحانی کشیده بمعنی توانائی و قدرت
و زهره و قوت و مجال و فرصت و قوت باشد یارمند با میم بروزن بارپند بمعنی دوست اعانت کننده
و یاری دهنده باشد یارنامه بروزن کارنامه بمعنی کارنیک نامی باشد یاره بروزن چاره دست
برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آنست
و بعربی سوار کردن و بمعنی طوق کردن هم آمده است و نیز مرکبی باشد از اد و به ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند
و معرب آن یارج است و مشهور بایارج بود و بمعنی یارا هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت باشد
و بمعنی مقدار و اندازه هم هست یاری بروزن لاری بمعنی دستی باشد یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند
و هر یک مرد دیگری را یاری باشند و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را گفته اند که در خانه دو برادر باشند
یاز بسکون زای نقطه دار بمعنی نمو کننده و بالنده باشد چه درختی که ببالد گویند یازید یعنی بالید و

بکجزی دراز کردن را گویند و بمعنی ارزش هم آمده است و ان مقداری باشد از سر انگشتان دست
تا ارنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی بیمانیده و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز گویند
و امر با نیمعانی هم هست یعنی بیال و دراز کن و بپیمای و اراده نمای یازان بروزن غازان بمعنی قصد
کنان و اراده کنان و نمو کنان و پیمانه کنان باشد یازد بایای بالف کشیده بروزن سازد یعنی
اراده کند و قصد نماید و دراز سازد یازدن بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدن است که قصد و
آهنگ کردن و بلند شدن و دست بکجزی دراز کردن باشد یارش بروزن سارش بمعنی قصد و آهنگ
و اراده نمود و بالیدگی و درازی باشد یازند بروزن پایند بمعنی شکل و هیات باشد یازنده بروزن
سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد یازه بروزن غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن
یازیدن بروزن و معنی بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن
هم هست یاس بروزن طاس مخفف یاسمن است و ان گلی باشد معروف و در عربی بمعنی دانستن و یا هندی
باشد یاسا بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و بترکی ماتم را گویند یاسا بروزن باجای
شریعت مغلان را گویند یاسان بروزن آسان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران
عجم یاسج بکسر ثالث بروزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان
نام خود بر ان نویسند و بضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است یاسم بروزن کاظم بمعنی یاسمن است
و ان گلی است مشهور یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است معروف و ان سفید و زرد و کبود
میباشد و سفیدان بهتر است و مقوی دماغ است یاسمون بضم میم و سکون واو بمعنی یاسمن است و مذکور شد
یاسمین بکسر میم و سکون تحتانی و نون بمعنی یاسمون است که گل یاسمن باشد یاسه بروزن کاسه بمعنی راه
و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو امده است و بعربی تمنی گویند یاشق بضم شین بقطه دار
بروزن فاشق نام درختی است یافته بروزن یافته قبض الوصول و حجت و اصل خط را گویند یافر بفتح
ثالث بروزن ساغر بازی کرو رقاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است یافه بفتح ثالث بروزن نافه
کم شده و نابدید گشته را گویند و سخنان هرزه و بیهوده و سر در کم و پریشان و هذیان و فحش را نیز
گویند که یاوه باشد یاقوت با قاف بروزن یاروت نام جوهریست مشهور و ان سرخ و زرد و کبود نیز
میباشد کرم و خشک است در چهارم و قایم النار یعنی آتش اورا اضاج نمی کند و با خود داشتن ان دفع علت
طاعون کند یاقوت خام با خای نقطه دار بالف کشیده و بمیم زده کنایه از لب معشوق است یاقوت روان کنایه از شراب
خونین و شراب لعلی باشد یاقوت سرخ کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموشش باشد یاقوت مذاب کنایه از شراب

لعلی و اشک خونی باشد و کنایه از خون هم هست و بعربی دم خوانند یاقوت ناردان یاقوت رمانی را گویند و آن
نوعی از یاقوت است یاکند بفتح کاف بروزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری باشد معروف یال
بروزن مال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان دیگر و بعربی عنق گویند و بیخ گردن را
نیز گفته اند و بمعنی بازو هم آمده است که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند
و عیال هم هست و مستی حیوانات را یال گویند چه حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است و بمعنی روی و
رخساره هم بنظر آمده است یالمند با میم بروزن پای بند بمعنی عیالمند است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است
یاله بروزن لاله شاخ گاو را گویند بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی
که بسرعت رود بران سوار شده بمنزل دیگر رود یان بروزن جان بمعنی هذیان باشد و آن سخنان
نامربوطی است که بیماران خراب گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده با آن گویند و یانات جمع آن است
و عربان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را گویند و امر بسوختن هم هست یانه بفتح نون بروزن هاون
بمعنی هاون باشد مطلقا و آن ظرفیست که چیزها دران کوبند و بمعنی بزرگ هم هست و آن تخمی است که روغن
ازان گیرند و بعربی کتان خوانند یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد
بواو تبدیل می یابد و همچنین برعکس یاور بروزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مددکار باشد و دسته هاون را نیز
گویند و نام روز دهم است از هر ماه یاوک بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گم شدنی و ناپدید گشتنی و هرزه
گوئی و بیحاصلی باشد یاوند بروزن و معنی یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل
می یابد و یابنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند یاوه بروزن ساوه بمعنی
یافه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سر در گم و هرزه و هذیان و فحش و دشنام باشد یائی بروزن
نائی بیمار و ناچاق را گویند بیان دوم در یای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت یب بفتح اول و سکون ثانی تیر نگاهدار را
گویند یبات بفتح اول و ثانی بالف کشیده بفوقانی زده بمعنی خرابست که در مقابل آباد باشد یبروج با رای قرشت
بروزن محلوج در مؤید الفضلا بمعنی مردم گیا باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند میوه یبروج است و در جای دیگر بهمین
معنی بجای جیم حای بی نقطه و داخل لغات عربی نوشته اند و اصح اینست یبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و فوقانی گیاهی است صحرائی شبیه باسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی عملول خوانند بیان سیم در یای حطی با تای
قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاس داشتن
و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است یتاقی بفتح اول بروزن فراقی اسبان و نگاهدارنده و محافظت
کننده باشد و بضم اول هم آمده است یتوع بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند

که در وقت

که در وقت بریدن آن شیری از وی برآید اگر شیر بعضی از آنرا در آفتاب بر سر مالند موی ببرد و اگر مکرر کنند
دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است ماذریون و شبرم و عشر و لاعینه و عرطنیثا و جلدانه
و ماهودانه و گویند عربیست یتیم دریا بکسر میم کنایه از مروارید است که بسیار بزرگ شده باشد و مثل و مانند
نداشته باشد بیان چهارم در یای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت یخچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون
ثانی ژاله و تگرگ را گویند یخ در بهشت نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برنج است یخنی بفتح اول و سکون ثانی
و نون بتحتانی کشیده بمعنی پخته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن چیزی باشد از مال
و زر و اسباب و غله و حبوبات و غیره که آنرا نگاهدارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده گرم
و سرد را نیز گفته اند یخ یخ بفتح دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن
شتران گویند بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت ید بیضا مشهور است و آن از جمله
موسی ع است گویند هرگاه موسی ع دست از بغل بر می آورد نوری از دست او تا بآسمان تتق می کشید و عالم
روشن میشد و چون ببغل می برد برطرف میشد و بعضی گویند که در کف دست او نوری بود که چون آینه می درخشید
و بجانب هر که میداشت بیهوش میشد و چون دست را ببغل می برد آن شخص بهوش می آمد و بعضی دیگر گویند کف دست
موسی ع سوخته بود و نشان سفیدی آتش سوختگی در دست او بود یدره بفتح اول و رای قرشت و سکون
ثانی لبلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و این نباتیست که بر درخت پیچد یدقه بفتح اول و ثانی
و قاف درختی است مانند درخت زردآلو و آنرا بیونانی حاما اقطی گویند و میوه آنرا بل خوانند بضم بای
ابجد و سکون لام و در مسهلات بکار برند و باینمعنی با زای نقطه دار هم آمده است یدمن بفتح اول و سکون
ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند یده بفتح اول و ثانی برف
و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد بیان ششم در یای
حطی با رای قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت یرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنجی را گویند که
در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم رسد یراع بفتح اول و سکون عین بی نقطه در عربی بمعنی قصب است که نی میان و
محکم باشد یراغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر بمعنی اسبی باشد که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا
کرده باشد که برو سوار شده از جائی بجائی ایلغار کنند یعنی بزودی بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است
یرام بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه در عربی نام دوائیست که آنرا هلیون و مارچوبه خوانند یرامیغ
بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه در عربی نام دوائیست که آنرا هلیون و مارکیا و مارز خوانند
یرخفج بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مفتوح بفا و جیم زده سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد

وانرا بعربی کابوس خوانند یرغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده
و آزموده باشد یرقان شده با قاف بالف کشیده کنایه از آزرده شده و خزان شده باشد یرهر بفتح اول بر وزن
مرمر بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد یرمغان بر وزن و معنی ارمغان است و آن تحفه باشد که چون از جائی
بجائی آیند بطریق مسوقات از برای بزرگان و دوستان آورند یرمق بفتح اول و میم بر وزن ابلق بمعنی
درم و دینار باشد یرنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که بر دست
و پا بندند تا رنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش بکار برند یرندق بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف
کشیده و بقاف زده بمعنی رودکانی باشد که جمع روده است و تسمه و دوالی را نیز گویند که نرم و سفید و جسیم باشد
یریان بفتح اول بر وزن همیان نام شهر سمرقند است و آن شهری است در ماوراء النهر بیان هفتم در یای حطی
با زای هوز مشتمل بر هشت لغت یز بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم
و جانور نتواند آمد یزبهانتن با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن اژدهافکن بلغت زند و پازند زمزمه کردن
مغان را گویند بوقت طعام خوردن و یزا بانمی یعنی زمزمه میکنم از برای طعام و یزبهانید یعنی زمزمه کنید و زمزمه کرد
بر طعام یزدادی بر وزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن ریزند و بعضی یزدادی کوفته را
که در درون آن تخم مرغ پخته شده باشد و آن را یزدادین هم گویند که بعد از یای حطی در آخر نون باشد یزدان بفتح
اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیر است
و هرگز از و شر نیاید و طایفه ثنویه آفریننده شر را اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقهاء
خدای باطل را و شعرا خدای حق را خوانند یزدان بخش نام وزیر هرمز بن انوشیروان بوده است یزدجرد بکسر جیم فارسی معرب یزدگرد است
که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد الاثیم می گفتند بغایت ظالم بود روزی در کنار چشمه کلسب که از اعمال طوس است اسبی او را لگد
زد و کشت و نام پسرزاده نوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو یا در شهر نیشابور بر دست غلامان خود یا اسبانی
کشته شد یزک بفتح اول و سکون ثانی کاف جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که مقدمه و پیشاپیش سپاه و لشکر براه روند و بترکی قراول
خوانند و پاس و پاسبان را نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده است یزنه بر وزن وزنه شوهر خواهر را گویند بیان هشتم در یای حطی
با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت یسار بر وزن قطار شخصی را گویند که او میمنت ندارد و همچنین دیدن روی او نامبارک است و در عربی چپ را
گویند که در مقابل راست است یسال بفتح اول بر وزن جمال تاجی را گویند که از گل و ریاحین سازند و در روزهای عید و جشن و عشرت بر سر نهند بیان
نهم در یای حطی با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت یشب بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد مشهور و خاصیت میدیشت
بر وزن هشت نسکی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم است یشتن بفتح اول بر وزن کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن
و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادتیست مغان را در وقت طعام خوردن یشف با فا بر وزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند خود

نگاهدارنده آن از صاعقه ایمن باشد یشک بر وزن رشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بیغش هم آمده است
و چهار دندان بزرگ و نیش سباع و بهایم را گویند که بدان حرب کنند و بعربی ناب خوانند یشم بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف است
و آن سنگی باشد با خود نگاه داشتن آن بجهت رفع آفت برق خوب است یشمه بر وزن چشمه چرم و پوست خامی را گویند که بر دست و مالش
رسانیده باشند نه بآتش و دباغت بیان دهم در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت و کنایت یغام بر وزن عوام غول بیابانی را
گویند یغتج بفتح اول و تای قرشت بر وزن اعرج نوعی از مار باشد زرد رنگ و خوش خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه زارها میباشد
و از گزیدنش آزار نمیرسد و بعضی گویند آن مار کسی را نمی گزد و زهر ندارد یغتنج بر وزن شطرنج مار سبزه زار و باغ باشد و گزند و آسیب
نرساند و باین معنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است یغلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد دسته دار از آهن که در آن دنبه گوسفند
بریان کنند و بر روی آتش ماست و سرکه و دوشاب ریزند و بفتح اول هم آمده است یغلاوی با واو بر وزن مهتابی بمعنی یغلاست که ظرف آهنین
دسته دار باشد و در خراسان یغلاوه گویند یغلغ بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه دار زده بمعنی تیر پیکان دار باشد یغلو بفتح اول
بر وزن بدرو بمعنی یغلاویست که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد یغلوی بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی بمعنی یغلو است که ظرف آهنین دسته دار
باشد بجهت بریان کردن یغما بر وزن سرما نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است
یغماناز با نون بالف کشیده بر وزن دریا ناز نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام گور بود یغمای اول نام شهریست در ترکستان
منسوب بخوبان یغمیصا بفتح اول و سکون ثانی و میم تحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خودروی خصوصا در کوهستان و آنرا
ریواس میگویند اگر عصاره آنرا در چشم چکانند روشنی را زیاد کند یغناج بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه دار زده
کلاه زردوزی را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند در یکجا و جائی را نیز گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند بیان
یازدهم در یای حطی با فا مشتمل بر دو لغت یفتنج با تای قرشت در سیم بر وزن شطرنج بمعنی یغتنج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار
که پیوسته در باغها و سبزه زارها میباشد یفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید
بیان دوازدهم در یای حطی با قاف مشتمل بر سه لغت یقطان بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است
و آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بر آن رسد ساکن گردد علت یرقان و استرخای اعضا را برطرف کند و هر که با خود
دارد هیچ چیز را فراموش نکند یقطین با طای حطی بر وزن پروین بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصا و هر گیاهی که ساق آن افراشته
نباشد عموما همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و مانند آن یقه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان شخصی را مضبوط
گرفتن هم هست بیان سیزدهم در یای حطی با کاف مشتمل بر چهل لغت و کنایت یک اسبه شخصی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار
تنها را هم گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست یک انداز بر وزن سرانداز تیر زبون را گویند که چون بیندازند تفحص و تجسس آن
نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند که تیریست که پیکان او شاخی دارد و جائی از کوه
و کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و پایین نتوانند

آمده و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است یکایک بفتح اول و یای حطی در چهارم بر وزن اتابک بمعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یک یک و یکان
یکان هم آمده است یک بده کلمه باشد که افاده معنی بیک ناگاه و ناگهان و غافل می کند یک بسی بفتح اول و بای ابجد بر وزن اطلسی
بمعنی یکبارگی باشد یک پهن کشتی بفتح اول و بای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو ملت
باشد و دین اسلام را پهن کشتی بجهت آن گفته اند که هر که در آید جا یابد یک بیک بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان
باشد و بمعنی شبهه و یقین هم بنظر آمده است یکتا با تای قرشت بر وزن فردا بمعنی یکعدد و یک لای باشد و نامه جامه و پوششی
یک تهی و کنایه از باری تعالی است جل جلاله یک تنه بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی یکه و تنها باشد یک تیغ کردن کنایه از راست
و درست و برابر و هموار کردن باشد یک چشم معروف است و بعربی واحد العین گویند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه
از مردمی که چشم کم نوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند یکدانه با دال ابجد بر وزن افسانه نوعی از هار
باشد که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر بگذرانند
که سوراخ آن گشاده باشد و بار رشتها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند دانه مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین همه را
جمع کرده جوهری دیگر که سوراخ آن گشاده باشد بر همه بگذرانند و بهمین دستور تا آنمقدار که خواهند و گوهری را نیز
گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته اند یکدست معروف است که نقیض دو دست باشد
و کنایه از چند چیز است که بیک وتیره و یکجنس و یکطریق و یکنوع و مثل هم باشند و یکچیزی را نیز گویند که تمام آن بیک نسبت باشد
یکدش بکسر ثالث بر وزن ورزش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و اسبی را نیز گفته اند که پدرش از جنسی و مادرش از جنس
دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس حاسه انسانی است که مرکب از ناسوتی و لاهوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند یکدک
بفتح اول بر وزن لک لک آب و شیر و هر چیز را گویند که نیم گرم باشد یکرانه بر وزن افسانه بمعنی موافق باشد
و بی ریا و بی ریا و بی نفاق باشد یکران بر وزن مکران اسب اصیل خوب و سرآمد را گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرد
و سرخ مر اسب را و هر اسبی که باین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطی یال و دمش سفید باشد
و اگر چنین نباشد بور گویند و اسبی را نیز گفته اند که بهنگام رفتن یکپای پس را تنگ تر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه تر گذارد
یک رشته کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست یکرکابی کنایه از اسب جنیبت است که اسب کتل باشد و کنایه از مستعد
کاری شدن هم هست یکرنگ بفتح اول بر وزن فرسنگ کنایه از مردم صادق العقیده است که یار بی نفاق
و دوست بی یار باشد یکرنگی با کاف بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاصمندی و یکجهتی و دوستی باشد که در آن شایبه
از نفاق و ساختگی و ریا نباشد یکرو کردن کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد یکرویه بفتح اول و ضم ثالث
و تحتانی مفتوح کنایه از مشفق و بیخلاف باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن دو رویه نباشد یکروئی
بر وزن بدگوئی بمعنی بی ریا و بی ساختگی و یکجهتی و بیخلاف باشد یکره بفتح اول و ثالث و ظهور ها بمعنی بی ریا و بی نفاق

باشد و بمعنی یکبار و بیک طریق هم آمده است یکزخم بفتح زای نقطه دار و سکون خای نقطه دار لقب سام نریمان است
بسبب آنکه اژدها را بیک زخم کشته بود یکسان با سین سعفص بر وزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد
یکسر بر وزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از سر چیز تا سر دیگرش بیک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است
یکسره بر وزن مجمره بمعنی یکبار و یکبارگی باشد یکسواره بمعنی یک اسبه است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد
یکسون بر وزن افسون بمعنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکسونه بر وزن حمدونه بمعنی یکسان است
که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکشست بکسر شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی همنشین
باشد و کنایه از دو رفیق و دو صاحب هم هست یکگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه
از موافق و مثل و مانند و متفق باشد یکنشست بکسر نون و فتح شین قرشت بمعنی یکشست است که همنشین و رفیق و
مصاحب باشد یکنورد بفتح نون و واو و سکون را و دال هر دو بی نقطه بمعنی بیک طریق و بیک طریق و بیک نسبت
و بیک نهج باشد یکون بفتح اول بر وزن زبون نوعی از جامه باشد که آنرا از حریر الوان بافته باشند و در
عربی بمعنی میشود باشد یکونه بفتح اول بر وزن نمونه مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد
یک و نیم ساز بمعنی صفتی باشد از صفات سازهای ذوی الاوتار و نوعی از فنون سازندگی هم هست یکیتا
با تای قرشت بر وزن مسیحا بمعنی استاد و معلم باشد بیان چهارم در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت یکان
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یکان یکان یکیک را گویند
و بمعنی بی مثل و مانند هم هست یگانه بر وزن زمانه بمعنی بی مثل و بی مانند و بی همتا و موافق باشد یگانه گوی با کاف
فارسی بر وزن بهانه جوی مردم موحد را گویند بیان پانزدهم در یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت یل بفتح اول
و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و بسر خود گردیده و مطلق العنان را
نیز گویند که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزی است که از چیزی برآمده باشد و ولی از غم و اندیشه فارغ را
نیز گویند یلابستان بکسر اول و بای ابجد بر وزن نگارستان نام دهی است مابین اسفراین و جرجان یلاق بفتح اول
بر وزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه بسبک و گربه دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است
یلان بر وزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی
که بر دست بیژن مبارز ایرانی کشته شد و او را یلان نشان هم می گفته اند یلایلا بفتح هر دو یای حطی و دو لام
الف بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است و بعربی تعال تعال گویند یلدا بر وزن فردا شب اول زمستان
و شب آخر پائیز است که اول جدی و آخر قوس باشد و درازترین شبهاست در تمام سال و در آن شب یا نزدیک
بآن شب آفتاب ببرج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نامبارک و نحس میباشد و بعضی گفته اند شب

یلدا شب یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی ع هم بوده است یلک بر وزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را
با جعد و گوش یلکن بر وزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزی است که در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن
اندازند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است یلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیدنی را
گویند و معرب آن یلمق است یلنجوج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو کشیده و بجیم دیگر زده عود هندی را
گویند و بهترین آن عود مندلی است و آن خوشبوی تر از عودهای دیگر میباشد یله بفتح اول و ثانی بمعنی رها و خلاص
و نجات و رها کرده باشد چنانکه گویند اسب را یله کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست باشد
و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و بمعنی تنها و مفرد و دوان که از دویدن تا زان
که از تاختن باشد هم آمده است یلدیشم بفتح اول و ثانی و یای حطی و سکون شین نقطه دار و میم نام کوهی است در
حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آیند همه سنگ شده و منجمد گشته یلی زن بر وزن
پری زن خواننده و سازنده را گویند و بتشدید ثانی هم گفته اند بیان شانزدهم در یای حطی با میم مشتمل بر هشت لغت
یماک بفتح اول بر وزن هلاک نام پادشاهی بوده یمام بر وزن تمام نام مرغی است که آنرا بوتیمار گویند یم زده با رای
قرشت در سیم بر وزن غمزده مردم گیا را گویند و بعربی یبروج الصنم خوانند یمرود بر وزن نمرود جائی و مقامی است و مردم
نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که از نو جسته و نازک باشد و خاک درخت را هم گفته اند یمسو بفتح اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده باروت تفنگ را گویند یمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی
حسن خیز و نام پادشاهان ایغور هم هست هر که باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند یمکان بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست از بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم
ناصر خسرو در آنجاست و بعضی گویند در سه روزه آنجاست یمنیه بر وزن کمینه معده را گویند که محل طبخ طعام است
در شکم بیان هفدهم در یای حطی با نون مشتمل بر شش لغت ینبلو بفتح اول و ثانی و سکون بای فارسی و لام بواو کشیده
جا و مقامی را گویند از هر شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف آورند در آنجا فروشند و بمعنی کاروان
و قافله هم آمده است و اسباب و امتعه را نیز گفته اند ینبوت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و تای
قرشت زده رستنی باشد که آنرا خرنوب نبطی گویند میوه آن سرخ بسیاهی مایل میباشد و شباهت تمامی بگرده گوسفند
دارد و بفارسی آن میوه را گوزر خوانند و درخت گوکنار را هم ینبوت میگویند ینتون با تای قرشت بر وزن مجنون صمغ
سداب کوهی را گویند و بعضی صمغ سداب صحرائی را گفته اند ینق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس پنیر
مایه را گویند و آن شیردان بره است و بعربی انفحه خوانند ینک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوری است
زرد رنگ و پیوسته در میان علف و گیاه میباشد و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و رسم و آیین هم آمده است

و بمعنی تمکین و وقار هم هست و بکسر اول در ترکی آستین را گویند ینمه بفتح اول و میم و سکون ثانی بلغت اهل مغرب
گیاهی باشد که بجهت نیک شدن زخمها بکار برند بیان هجدهم در یای حطی با واو مشتمل بر بیست و چهار لغت و
کنایت یو بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعربی واحد خوانند یوب بر وزن خوب فرش
و بساط گرانمایه را گویند که بدان خانه را بیارایند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است یوبه
بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی خوانند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است
یوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرگ عام ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا میگویند
یوج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوری است از خزندگان یعنی از جانورانی که بسینه راه میروند و علف
میخورند یوجه بر وزن جوجه بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن یوخه بضم اول و ثانی
مجهول و فتح خای نقطه دار رسیدن بنهایت لذت جماع باشد و بترکی نان تنک را گویند یوز بضم اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست شکاری
کوچکتر از پلنگ و سگ توله شکاری را گویند که کبک و دراج و تیهو و امثال آنرا بقوت شامه و بو پیدا می کند
و از سوراخ و تراک سنگ و بوته خار بر می آورد و بمعنی جست و خیز هم بنظر آمده است یوزک بفتح زای نقطه دار بر وزن
خوبک مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه به پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست
و سگ توله شکاری را نیز گویند یوزه بر وزن موزه بمعنی یوزک است که سگ توله شکاری و غلطیدن
جانوران در خاک باشد و نام گدائی بوده است در نهایت ابرام و سماجت و تنه درخت را نیز گویند یوسف
روز کنایه از آفتاب عالمتاب است یوسف زرین کن بمعنی یوسف روز است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد
یوسف زیبق نقاب کنایه از آفتاب زیر ابر است یوسف گرگ مست کنایه از شاهد و محبوب و مطلوب باشد
یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن باشد یوسه با ثانی مجهول بر وزن بوسه اره درودگری را گویند یوش با ثانی
مجهول بر وزن هوش تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن باشد یوغ بضم اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوبی
باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو زراعت گذارند یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند
که بر بالای تنور نهند و بریان را بآن سیخ آویزند و بمعنی رفیده هم آمده است و آن چیزی باشد مانند گرد بالش از لته
دوخته که خمیر نان را تنک کرده بر روی آن بگسترانند و بر تنور چسبانند یوکان با کاف فارسی بالف کشیده
بر وزن یونان بچه دان و مشیمه آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرده گوسفند را نیز گویند یولاخ با لام
بر وزن سوراخ مکان خراب و بی آب و دور از آبادانی را نیز گویند یون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی
فلس و فلوس باشد و نمد و نمد زین را گویند و نام رودخانه هم هست و رنگ و لون را هم گفته اند همچون آذریون که

بمعنی آذرگون است یعنی آتش رنگ یونان با نون بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت
بوده اند و سکندر آب در آن انداخت و خراب کرد و نام پدر لنطی هم هست که یونان منسوب باوست
یونس در دهان ماهی شدن کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد بیان نوزدهم در یای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت
یهان بفتح اول بر وزن دهان بلغت زند و پازند بمعنی یزدانست که یکی از نامهای خدای تعالی جل جلاله
یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر یوسف ع است از مادر دیگر
یهودانه بفتح اول بر وزن سبوخانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان
و مسلمانان باشد گفتار بیست و نهم از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت
و کنایت اذاراقی بفتح اول و ذال نقطه دار و رای بی نقطه هر دو بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده بعضی
گویند این لغت یونانی است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی کچله گویند و از جمله سموم است
خصوص گرگ و سگ را در حال می کشد و بعربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند بعرفان بدر بردن کنایه از دانسته
تحمل کردن و گذرانیدن حرف پهلو دار باشد از انبا جنس پف بضم بای فارسی و سکون فا بادی را گویند
که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن بر آرند بقم بفتح بای ابجد و قاف و سکون میم چوبی
باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اهل یمن درخت واتوره را گویند که عوام تاتوله
خوانند خوردن قدری از آن مستی آورد بم بفتح اول و سکون میم معروف است که نقیض و مخالف زیر باشد
و دست از روی قهر و غضب بر سر و دستار کسی زدن و نام تار کنده ایست از جمله تارهای ساز عود و شتر
قوه و آن تار پنجم است و نام قلعه هم هست از توابع کرمان تخرمز بفتح تای قرشت و حای حطی و سکون رای
بی نقطه و ضم میم و زای نقطه دار ساکن بمعنی حرامزادگی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند
و از حرامزاده مشتق است تعویذ آسمان کنایه از جور است و آن جور است و آن برج سیم است از جمله دوازده
برج فلک چج بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب بافند و بان غله را بر باد دهند جحا
بفتح اول که جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه که پر آنرا بتیر نصب کنند و بعربی
عقاب خوانند جحی بفتح جیم و حای بی نقطه بتحتانی کشیده و نام یکی از اکابر است که خود را دانسته
بدیوانگی و جنون و مسخرگی افکنده بودند گویند روزی در محفل خوش طبعی کرد و لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد
از غصه او چون بخانه رفت چرخه مادر خود را شکست چوک بکسر جیم فارسی و سکون واو و کاف فارسی خارپشت را
گویند خترما بفتح حای بی نقطه و تای مثلثه و سکون رای بی نقطه و میم بالف کشیده نوعی از پودنه است و آنرا بعربی
نعناع میگویند خشفیفل بفتح حای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای بتحتانی کشیده و فای دیگر مفتوح بلام زده

شقاقل را گویند و آن زردک صحرائیست اگر زن آبستن بخود برگیرد بچه را بیندازد و آنرا هشفیفل هم گویند که بجای حرف اول
های هوز باشد خچکون با خای نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی کشکول است که گدا و گدائی کننده باشد چه کاسه
کشکول کاسه گدا را گویند دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده رسیدن و ملاقات
کردن دو کس باشد با یکدیگر بیک ناگاه ررا بفتح رای قرشت و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند
گوش را گویند و بعربی اذن خوانند رضوان کده کنایه از بهشت عنبر سرشت است رعنای صاحب بربط کنایه از ستاره
زهره باشد زچه بفتح زای نقطه دار و سکون بای فارسی بمعنی راست و درست باشد بفتح زای نقطه دار و جیم
فارسی زن نوزائیده را گویند تا بچهل روز زرزونه تربا بفتح زای نقطه دار و سکون رای هوز و ضم رای قرشت
واو و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی نقطه ساکن و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند مرغ خانگی را گویند زژه
بفتح زای هوز و ژای فارسی بر وزن و معنی زجه است و آن ریسمانی باشد که در خانها بندند و لنگ و قطیفه و رخت
و رخوت بر آن اندازند زقوم بفتح زای نقطه دار و قاف بواو کشیده و بمیم زده درختی است که سقمونیا صمغ
آن درخت است ژکال با ژا و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد سچک بفتح سین بی نقطه و ضم
جیم فارسی و سکون کاف برجستن گلو باشد و بعربی آنرا فواق میگویند و نان خورشی را نیز گفته اند که از شیر
و ماست و شبت سازند و آنرا دوراغ نیز گویند شچک با شین نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی سچک است
که جستن گلو باشد که فواق گویند و نان خورشی هم هست شزو بضم شین و زا هر دو نقطه دار و سکون واو
بلغت زند و پازند گناهکار و مجرم را گویند صطخر بکسر صاد و فتح طای حطی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه
مخفف اصطخر باشد که نام قلعه ایست در فارس و گویند تختگاه دارای بن دارا بوده صقلاب با صاد بی نقطه
و قاف و لام بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بعضی گویند ولایتی است از ترکستان طپیدن بفتح طای
حطی بر وزن طپیدن باشد که حرکت کردن و برجستن است مر اعضای آدمی و حیوانات دیگر را بهنگام کشتن طرخ
بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده مورچه زرد را گویند طخشیقون با طای بی نقطه
و خا و شین هر دو نقطه دار و قاف بر وزن افیمون بلغت زند و پازند دوائیست که گاهی بدان پیکان و تیر و خنجر
و شمشیر زهرآلود کنند و بعضی گویند این لغت ارمنی است و بجای خای نقطه دار فا هم بنظر آمده است که تفشیقون
طق طق بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموما و صدای دندان بر هم خوردن را گویند
خصوصا عتاب بضم عین بی نقطه و فوقانی مشدد بالف کشیده و بیای ابجد زده نام شخصی است که مخترع خارا
بوده و آن پارچه ایست موج دار که از ابریشم می بافند غطلم بکسر عین بی نقطه و سکون رای نقطه دار و فتح لام
و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصاره آنست و وسمه است که زنان بر ابرو می نهند غبک بفتح غین نقطه دار

وپای فارسی وسکون کاف گیاهی است که از آن حصیر و بوریا می بافند غث وثمین بفتح غین نقطه دار وضم ثای مثلثه مشدد
کنایه از اندک وبسیار ونیک وبد وقوی وضعیف وتوانگر ودرویش وهر دو چیزی است که نقیض هم باشند سوای لاغر
وفربه که بان معنی عربیست غچک بکسر غین نقطه دار وفتح جیم فارسی وسکون کاف سازی است معروف که نوازند وانرا
درینزمان کمانچه گویند وبعضی طنبور را غچک گفته اند غجموک بفتح غین نقطه دار وسکون جیم ومیم مضموم بروزن مفلوک
وزغ وغوک را گویند قچقچه بضم فا وسکون جیم فارسی وفای مضموم وجیم فارسی مفتوح سخنی را گویند که بر زبانها
ومیان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی وخفیه بهم گویند فحل افاق وفحلی افاق بفتح فا وسکون حای بی نقطه ولام کنایه
از دنیا وعالم سفلی است فعولیون بضم فا وعین بی نقطه بواو رسیده وکسر لام وتحتانی بواو کشیده وبنون زده بزبان رومی
حنا را گویند وان چیزی است که بجهت خضاب بر ریش ودست وپای بندند فف بضم فا وسکون فای دیگر آواز و
صدای دمیدن دم زرگری وحدادی وغیره را گویند فم بفتح فا وسکون میم چادری باشد که نثار چینیان بر سر چوب
بندند وبدان از هوا نثار ربایند وبعربی دهانرا گویند قشمش بکسر قاف بروزن ومعنی کشمش است وآن مویز لطیفتر
میباشد قضم بضم قاف وسکون ضاد نقطه دار ومیم پنبه را گویند وعربان قطن خوانند قعیل بفتح قاف وسکون عین
بی نقطه وبای ابجد مفتوح لام زده گیاهی است دوائی که برگ آن ببرگ سوسن وبیخ آن ببصل الفار میماند وآن نوعی از
کماه است کثاه بضم کاف وثای مثلثه بالف کشیده وبهای هوز زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد وبعضی گویند
تخم خردل صحرائیست کذر بفتح کاف ودال نقطه دار وسکون رای بی نقطه مردم بیعقل واحمق را گویند کصنیشون
بضم کاف وسکون صاد بی نقطه ونون مفتوح بتحتانی زده وثای مثلثه مضموم وواو ونون هر دو ساکن بیونانی بادنجان
صحرائی را گویند ساق آن باریک میباشد وبمرتبه صاحب رطوبت است که بر دست می چسبد ومیوه آن گرد وخاردار میشود
کغاله بفتح کاف وغین نقطه دار بروزن چغاله بمعنی کاچیر است وآن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند واز گل
آن چیزها رنگ کنند کفت بضم کاف فارسی وسکون فا وفوقانی ماضی کفتن است که از سخن کردن باشد ومخفف هنکفت
هم هست که هر چیز سطبر وکنده باشد عموما وپارچه کنده وسفت را گویند خصوصا لجبتان بضم لام وسکون حای بی نقطه بروزن
ومعنی لعبتان است که صورت بازیچه دختران باشد که از پارچه سازند لدروه بفتح لام وسکون دال بی نقطه وضم
رای قرشت وواو مفتوح نام قلعه ایست در هندوستان لست بفتح لام بروزن مست بمعنی خوب ونیکو باشد وهر چیز
قوی را نیز گویند لصف بفتح لام وصاد بی نقطه وسکون فا رستنی باشد که انرا کبر میگویند واجار از ان بغایت
خوب میشود میریش بفتح میم وسکون یای فارسی ورای بی نقطه بتحتانی کشیده وبسین نقطه دار زده بمعنی منع ونهی است
از پراکنده وپریشان کردن یعنی پراکنده وپریشان مکن پخک بفتح نون وجیم فارسی وسکون کاف نوعی از سلاح
وبعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند نخاج بفتح اول وحای بی نقطه بالف کشیده وبجیم زده نوعی از مرغابی

باشد

باشد گویند عربیست نصفی بکسر نون وسکون صاد بی نقطه وفای بتحتانی کشیده نوعی از پیاله شراب باشد واسطرلاب
نصفی را هم میگویند وان اسطرلابی باشد که از خطوط ودوایر آن را دو درجه دو درجه کشیده اند ونقره ده
پنجی را هم گفته اند وآن نقره باشد ناسره وقلب ونوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند وبعضی گویند ساز
چنگ است نضاره بفتح نون وضاد نقطه دار بالف کشیده ورای بی نقطه مفتوح درخت گزی را گویند که در کوهستان
روید واثل درخت گزی باشد که در صحرا روید وگویند عربیست نطاف بکسر نون وطای بی نقطه بالف کشیده
بقاف زده بهله را گویند وان پوستی است که باندام پنجه دست دوزند ومیرشکاران وچرغ وبازداران
بر دست کنند نظارگی بفتح نون وظای نقطه دار مشدد بالف کشیده ورای بی نقطه مفتوح وکاف فارسی
بتحتانی رسیده بمعنی بیننده باشد که فاعل دیدن است وگاه هست که لفظ کی که ان کاف فارسی ویای
حطی باشد بهر لفظی که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی وگرسنگی وتشنگی که بمعنی زنده وگرسنه
وتشنه بودن است پس نظارگی بمعنی دیدن باشد وپرش بفتح اول وسکون بای فارسی وکسر رای قرشت و
شین نقطه دار ساکن بمعنی رنگ ولون باشد وثاق پیرزن بکسر واو وثای مثلثه بالف کشیده وبقاف زده خانه
وحجره ایست که پیرزنی در درون دولتخانه وبارگاه انوشیروان داشت که از وبقیمت اعلا میخرید ونفروخت وفنوک
بفتح واو وسکون فا ونون بواو کشیده وبکاف زده غاشیه پلنگ را گویند وآن پرده باشد که بر روی مسند
اندازند وکال بضم واو وکاف فارسی بروزن ومعنی زغال است که انگشت باشد هتشه بفتح های هوز وسکون
فوقانی وشین نقطه دار مفتوح یخ را گویند وآن آبیست که در سرما در زمستان منجمد میشود هچ بفتح های هوز
وسکون جیم فارسی نیزه را گویند که بر زمین نصب کنند وعلم بر پای کردن وراست نمودن را نیز گفته اند چه هرگاه
چیزی را بر زمین بفکنی وآن چیزی راست بایستد گویند هچ کرده است یعنی راست ایستاده است وبضم اول هم
آمده است هه بفتح های اول وسکون های دویم صدائیست که در وقتیکه خواهند دهن شخصی را بوی کنند
از ان شخص بر گوش میخورد یعقوب بفتح یای حطی وسکون عین بی نقطه وقاف بواو کشیده وبای ابجد زده نام پیغمبری
بوده مشهور ونام مردی بوده صاحب مذهب ومجتهد نصاری وکبک نر را گویند که جفت کبک ماده باشد

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

الحمد لله اولا واخرا وظاهرا وباطنا وصلی الله علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین المعصومین کتبه الاحقر الافقر المحتاج
الی ربه العلی ابن المعصوم عبد العلی غفر الله لهما وقد
فرغ من تسویده فی یوم السبت فی شهر رجب سنه ۱۲۵
تم